PK
6481
M9I8
1872
v.1

Isma'il Ankaravi
Mesnevi-yi serif serhi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

391
Vol. I.
12/5

﴿ فهرست جلد الاول من شرح المثنوی ﴾

۰۲۳ بشنو از نی

۰۵۶ داستان عاشق شدن پادشاه

۰۵۹ ظاهر شدن عجز حکیمان را ز معالجه

۰۶۳ درخواستن توفیق

۰۶۷ ملاقات پادشاه با طبیب الهی

۰۷۰ بردن پادشاه طبیب بر سر بیمار

۰۷۹ خلوت طلبیدن حکیم

۰۸۷ دریافتن آن ولی رنج را

فرستادن پادشاه رسولان را بسمرقند

۰۹۱ بیان آنکه زهر دادن و کشتن مرد زرگر

۰۹۵ حکایت مرد بقال و طوطی او

۱۰۸ داستان پادشاه جهودان

۱۱۰ آموختن وزیر مکر پادشاه را

۱۱۱ تلبیس وزیر با نصارا

۱۱۳ قبول کردن نصرانیان او را

۱۱۵ متابعت کردن نصرانیان وزیر را

۱۲۲ سؤال کردن خلیفه از لیلی

۱۲۷ بیان حسد وزیر

۱۲۹ فهم کردن حاذقان نصارا

۱۳۱ پیغام شاه پنهان با وزیر

۱۳۱ بیان دوازده سبط از قوم نصارا

۱۳۲ تخلیط وزیر در احکام انجیل

۱۴۱ در بیان آنکه این اختلاف در صورت

۱۴۵ در بیان خسارت وزیر در این مکر

۱۵۳ مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم نصارا

۱۵۴ دفع کردن وزیر مریدان را

۱۵۷ مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن

۱۵۹ جواب گفتن وزیر خلوت را نمی شکنم

۱۵۹ اعتراض مریدان بر خلوت وزیر

۱۶۹ نومید کردن وزیر مریدان را

LIBRARY SEP 1 ر 1967 UNIVERSITY OF TORONTO

۱۶۹ ولی عهد ساختن هر یك امیررا
۱۷۰ کشتن وزیر خویشتن رادرخلوت
۱۷۱ طلب کردن امت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
۱۷۳ در بیان آنکه لانفرق بین احدمن رسله
۱۷۸ منازعت کردن امرا درولی عهدی
۱۷۲ تعظیم نعت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
۱۸٤ حکایت آن پادشاه جهود دیگر
۱۹۰ آتش کردن پادشاه جهود بت نهادن
۱۹۲ بسخن امدن طفل درمیان آتش
۱۹٦ کژماندن دهان آن مرد
۱۹۷ عتاب کردن آتش را ان پادشاه جهود
۲۰۲ قصهٔ باد که درعهد هود علی نبینا وعلیه السلام
۲۰٤ طنز وانکار کردن شاه جهود
۲۰۹ حکایت توکل وترك جهد
۲۱۰ جواب گفتن شیر نخجیرانرا
۲۱۰ ترجیح نهادن نخجیران توکل را برجهد
۲۱۰ ترجیح نهادن شیر جهد را
۲۱۲ ترجیح نهادن نخجیران توکل
۲۱٤ ترجیح نهادن شیر جهد را برتوکل
۲۱۹ بازترجیح نهادن نخجیران توکل را
۲۲۰ ذکر بستن حضرت عزرائیل برمردی
۲۲۲ بازترجیح نهادن شیرجهد را برتوکل
۲۲٦ مقررشدن ترجیح جهد برتوکل
۲۲۷ انکارکردن نخجیران برخرکوش
۲۲۷ جواب گفتن خرکوش ایشانرا
۲۲۸ اعتراض نخجیران برسخن خرکوش
۲۲۸ بازجواب خرکوش نخجیرانرا
۲۳۱ ذکردانش خرکوش
۲۳٤ بازطلبیدن نخجیران ازخرکوش سر اندیشهٔ اورا
۲۳۵ منع کردن خرکوش ازراز ایشانرا
۲۳۷ قصهٔ مکر خرکوش

۲٤٤ زیافت تأویل مکس ورکیك ظن او
۲٤٦ تولیدن شیر ازدیر امدن خرکوش
۲٤۸ هم دربیان مکر خرکوش
۲٥۷ رسیدن خرکوش بشیر
۲٥۸ عذر گفتن خرکوش
۲٦۱ جواب گفتن شیر خرکوش را
۲٦٤ قصهٔ هدهد سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
۲٦۷ طعنهٔ زاغ دردعوی هدهد
۲٦۸ جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغ
۲۷۰ قصهٔ حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام
۲۷٤ پاواپس کشیدن خرکوش ازشیر
۲۷۹ پرسیدن شیرازسبب پای واپس کشیدن خرکوش
۲۸۱ نظر کردن شیردر چاه و دیدن عکس خودرا
۲۸٦ مژده بردن خرکوش سوی نخجیران
۲۸۹ جمع شدن نخجیران درکرد خرکوش وثنا گفتن اورا
۲۹۱ پنددادن خرکوش نخجیرانرا
۲۹۲ تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
۲۹٥ امدن رسول روم تاامیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
۲۹۹ یافتن رسول روم امیرالمؤمنین عمررا رضی الله عنه
۳۰۱ سلام کردن رسول روم بامیرالمؤمنین
۳۰٤ سؤال کردن رسول روم ازامیرالمؤمنین
۳۱۰ اضافت کردن آدم علی نبینا وعلیه السلام از زلت را بخویشتن
۳۱٦ تفسیر وهو معکم اینما کنتم
۳۱۸ سؤال کردن رسول روم ازحضرت عمر رضی الله عنه
۳۲۳ درمعنیٔ من ارادان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
۳۲٦ قصهٔ بازرگان که طوطی محبوس اورا پیغام داد
۳۳۱ صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی
۳۳۲ دیدن خواجه طوطیان هندوستان را
۳۳٥ تفسیر قول فرید الدین عطار
۳۳٦ تعظیم ساحران موسی راعلی نبینا وعلیه السلام
۳٤۲ بازگفتن بازرگان باطوطی
۳٥۰ شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان

٣٦٥ تفسیر قول حکیم سنائی قدس الله سره العزیز
٣٧٧ رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر
٣٧٩ بیرون انداختن تاجر طوطی را
٣٨٢ وداع کردن طوطی خواجه را
٣٨٣ مضرت تعظیم خلق وانکشت نمای خلق شدن
٣٨٦ تفسیر ما شاالله کان
٣٩٠ قصهٔ پیرچنگی در عهد امیرالمؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه
٣٩٨ در معنیٔ حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
٤٠٩ سؤال عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وعن ابویها
٤١٢ تفسیر بیت حکیم سنائی قدس الله تعالی سره
٤١٥ در معنیٔ این حدیثکه اغتنموا برد الربیع
٤١٧ ذکر سؤال عایشه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
٤١٩ بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی
٤٢٤ درخواب گفتن هاتف حضرت عمر را رضی الله عنه
٤٢٦ نالیدن استن حنانه
٤٣٤ اظهار معجزهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
٤٣٦ بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسیدن
٤٤٠ گردانیدن امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
٤٤٤ تفسیر دعای آن دو فرشته
٤٤٧ قصهٔ آن خلیفه که از کرم درزمان خود از حاتم طایی گذشت
٤٤٨ قصهٔ اعرابی و ماجرای زن او بسبب فاقه
٤٤٩ مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزور
٤٥٢ در بیان آنکه ناد را فتد مریدی الخ
٤٥٣ رجوع بقصهٔ اعرابی
٤٥٦ نصیحت کردن زن مر شوهر را
٤٦٠ نصیحت کردن مرد زن خود را
٤٦٤ در بیان انکه جنبیدن هر کسی ازانجا که ویست
٤٦٨ مراعات کردن زن شوهر را واستغفار کردن از گفتهٔ خویش
٤٧٣ در بیان این خبر که انهن یغلبن العاقل
٤٧٤ تسلیم کردن مرد خود را بانجه التماس زن بود
٤٧٦ در بیان انکه موسی علی نبینا وعلیه السلام وفرعون هردو مسخر مشیت اند
٤٨٣ سبب حرمان اشقیا ازدوجهان

٤٨٨ حقیر و بی حشم دیدن دیدهای حس

٤٩٧ در بیان معنیٔ مرج البحرین یلتقیان

٥٠٢ در معنیٔ انکه هرچه ولی کامل کند مرید انرا نشاید

٥٠٤ مخلص ماجرای عرب و چفت او

٥٠٩ دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش

٥١٤ تعیین کردن زن طریق طلب روزی

٥١٧ هدیه بردن عرب سبوی آب باران

٥٢٠ درنمد دوختن زن عرب سبوی آب بارانرا

٥٢٤ در بیان انکه چنانکه گدا عاشق گرمست

٥٢٥ فرق بیان انکه درویشست بخدا

٥٢٨ پیش آمدن نقیبانرا و دربانان خلیفه

٥٣٢ بیان انکه عاشق دنیا برمثال عاشق دیوارست

٥٣٣ تمثیل اذا زنیت فازن بالحرة

٥٣٦ سپردن عرب هدیه را

٥٣٨ حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان

٥٤١ قبول کردن خلیفه هدیه را

٥٥٣ در وصف پیر و مطاوعت وی

٥٥٦ وصیت کردن رسول صلی الله تعالی علیه وسلم

٥٥٩ کبودی زدن قزوینی

٥٦٣ قصهٔ شیر و کرک و روبه بشکار رفته بودند

٥٦٦ امتحان کردن شیر کرک را

٥٦٨ قصهٔ ان کس که در یاری بکوفت

٥٧١ پشیمان شدن ان گوینده که گفت منم

٥٧٥ ادب کردن شیر کرکرا که در قسمت

٥٧٧ تهدید کردن نوح علی نبینا وعلیه السلام مر قوم را

٥٨١ نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را

٥٨٢ آمدن مهمان پیش یوسف علی نبینا وعلیه السلام

٥٨٢ طلب کردن یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام ارمغان

٥٨٧ گفتن مهمان یوسف علی نبینا وعلیه السلام را

٥٩٢ مرتد شدن کاتب وحی

٦٠٢ دعا کردن بلعم باعور که موسی علی نبینا وعلیه السلام

٦٠٥ اعتماد کردن هاروت وماروت برعصمت خویش
٦٠٩ بقیهٔ قصهٔ هاروت وماروت ونکال وعقوبت ایشان
٦١١ بعیادت رفتن کربر همسایهٔ رنجورخویش
٦١٥ اول کسی که درمقابلهٔ نص قیاس اورد ابلیس بود
٦٢١ در بیان انکه حال خود ومستیٔ خودپنهان بایدداشتن
٦٢٩ قصهٔ مری کردن رومیان وچینیان در علم نقاشی
٦٣٣ پرسیدن پیغمبر علیه السلام مرزید راکه امروز چونی
٦٣٨ جواب گفتن زید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم
٦٤٦ متهم کردن غلامان وخواجه تاشان مرلقمان را
٦٤٩ بقیهٔ قصهٔ زیددرجواب رسول صلی الله علیه وسلم
٦٦١ گفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزیدرا این سررا فاشترازین مکو
٦٦٣ رجوع بحکایت زید
٦٦٩ اتش افتادن درشهر درزمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
٦٧٠ خداونداختن خصم درروی امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه
٦٧٨ سؤال کردن ان کافر ازعلی کرم الله وجهه
٦٨١ جواب گفتن امیرالمؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن شمشیرازدست
٦٨٩ گفتن پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بگوش رکابدا را میر المؤمنین علی
... کرم الله وجهه
٦٩٧ تعجب کردن آدم علی نبینا وعلیه السلام ازضلالت ابلیس لعین
٧٠١ بازگشتن بحکایت علی کرم الله وجهه ومسامحت کردن او
٧٠٤ افتادن رکابدار هر بار پیش علی کرم الله وجهه
٧٠٥ بیان انکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
٧١٠ گفتن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود

﴿ حضرت رسوخی اسماعیل افندی ﴾

جناب حقایق نثار ودقایق آثار وکرامت شعار وزهادت دثار بنك ذات ملائك صفاتلری حضرت بوستان دوستان بوستان نفحهٔ رحمانك ثمرات بالغهٔ زمین ولایت وزمان خلافتلرندن اولوب سایهٔ نخلهٔ اسرار همت عالیه لرنده تربیت یافتهٔ قابل امانت عظمای خلافت خداوندکاری اولمغله شیخ عبدی حضرتلری محمیهٔ قاسم پاشاده مستقلا احداث خانقاه مولوی به استئذان ایلدکده مساعده بیوریلوب ومقامنه رسوخی ده‌ده استخلاف بیوریلوب اول مهبط سامیهٔ شان و بقعهٔ معالی ارکانده شیخ راسخ‌قدم وخابغهٔ ثابتقدم وعلی الخصوص ملاحم قاضی زاده زاده القهار سوء القضا هنکامنده میدان معرکهٔ انکار واصرارده اسلحهٔ علوم ومعارف ودافعهٔ همت عالیه ومقابلهٔ توجهات نافذه ایله میدانکیر تسخیر قلوب قاله اولوب مکائد مکار مکروه الذکردن نفوس زکیهٔ اخوان الصفا وخلان الوفای طریق جلیلهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم جنهٔ سلامت ووقایهٔ راحت اولمشدرکه حتی شیخ هدایی جاوتی مرحوم دخی احتهادینه تسلیم وتحسین سیافنده (رسخ الله القوی قدم اقدام الرسوخی فی مقابلة المقابلین وشحذ سیف ابحاثه فی حسم عروق اشکال المعاندین ونفذ سنان الزامه فی طباع المخالفین اولا جهاده فی زماننا مع المردة المنکرین لطال علی طلبة الحق ایدی تطاول المتمردین واشکل الفرق بین المحققین والمبطلین قوم الغور الهادی سهام براهینه علی اصابة غرض الصواب وجعل اصحاب الاغراض مصابا برمایة قسی افکاره الصائبة و بطعون انظاره المصیبة) عنوان همت بنیانیله ثناکاری وجانبداری وکوشهٔ وحدتده توجه تأییدلریله اوقاتکذاری اولمشدر انارالله تعالی براهین المجاهدین الصادقین ونکس اعلام نفاق المنکرین وجعل کلمتهم السفلی فی اسفل السافلین آمین یامعین بحرمة عامة الانبیاء والمرسلین وبعزة اسرار کافة الاولیاء والمقربین * وعزیزمشارالیهدن منوال محرراوزره همت وخیردعایه سبب استفسار اولندیغی جواب وتفصیل ماجراسی صددنده انیس القاصرینی ابن القاضی سلطان مرادجنابنه تزییف دعبدم وقدح وذم ارباب طرق ایله اولیای کرامك آثارحسنه لرینه ومحدثات مستحبه لرینه منع صددنده ایرادایلدیکی مواد منازع فیهاده قول مجرد مسئول مرقومه اعتماد کنان اولیوب علماوفضلای رجال طریقته دخی مباحث فریقین عرض واستفتا اولنمغین ضبط اقوال المناظرین صددنده هریری تأیید حزب اولیای عظام واستحسان آثار مندوبه لری سیاقنده حسب البضاعه وقدر الاستطاعه تحریر اجوبهٔ شافیه ورفع حضورهمایون ایلدکارنده سماع وصفا خصوصی دخی حصهٔ رسوخی ده‌ده یه اصابت ایدوب هرادارهٔ کلام واعادهٔ مرام ایلدکارنجه مدافعهٔ مسکته اولنمغله اوج کونه دکین

یکرمی بر قطعه رسالهٔ وجیزهٔ تحریر یبور وب مرفوع سدهٔ سعادت اولدقده
بالضروره شیخ الاسلام وقت مرحوم ومغفور له یحیی افندی وسائر کبار علمای
پایتختلری محاکمه سیله الزام وتبکیت وقریحهٔ پادشاهی دخی اغرای متعسف مذکور
واقدام ایلدیکی جزم نامعقولادن تحویل اولنمشدر که سماع مولوی اطراف
طرق سائره یه حصن حصین وسد سدید در ابتدای هجوم متعصبه اول دائرهٔ
توحید مداره در اول معرکه ده منهزمه اولدقلرنده ماعدادن مأیوس النشئ
اولورلر وفقرای صوفیه انلرك ورای سترهٔ وقایه لرنده مأمون الغائلهٔ اذای مخالفین
ومغتنم صفای وقت اولورلر بومقوله مقابلهٔ هائله ده سپهدار تأیید اولان وجود
مکرم من کل الوجوه فی الصبح والمساسز ای خیر دعادر دیو تنصیص وتشکرلری
خواص طریقهٔ جلویه دن تلقی کردهٔ عامهٔ اخوان وخلان طرق علیه در

﴿ نظم ﴾ ادخلی توفی عبادی یافتی * اد خلی فی جنتی دریافتی * اهدنا کفتی
صراط المستقیم * دست تو بکرفت و بردت تانعیم ﴿ مرویستکه ﴾ اول مردم
چشم ارباب بصیرت وعسی ان تکرهوا شیأ وهوخیرلکم مصداقنجه خلجان
انکیز خاطرلری اولان وجع العین کندویی سابقهٔ عنایته قائد اولدیغی کبی
سائق بوستان طریقت خنکار اکبری اولوب اول بوستان معرفتك نخل بار آوری
اولان مریبلرك ابتدای الباس کلاه کرامت دستکاهلرنده اندفاع رمد وسبل
ایله سالك سبیل شکران وناذر شرح شش مجلد مثنوی مولوی اولغله مقر
خلافتلرنده وفای نذرلرینه موفق وانشای نظم وتصنیفات کثیرهٔ مفیده ایله دخی
مستفیدین طرق جلیله یی متدار نیل غوامض اسرار ایلیوب کویا من طرف الله
الحکیم ومن جانب روحانیة الغوث العظیم ظهور ذاتلری متشیخین زمانه دن قاصر
الهمه وفائز العظمة اولنلره فریادرس اولوب اثنای تذکیرلرنده تحریف وتفسیر
بالرأی ایله ومستعینه الفای معانئ غیرمراده ایله دغدغه فرسا اولمدن نجاتیاب
اولمشلردر لله دره وعلی الفیض اجره وفاتحهٔ دعوات مستجابه لرنده (الحمد لله
الحکیم الذی جعل داء بصری دواء لبصیرتی ورزقنی بنفایس عنایاته من حیث
لااحتسب واغنانی عن منن الکحل وصیرنی من اهل الحسان) فقرتشکریله فتح باب
مناجات بیوروب بقیهٔ اثروجع مرقومك دخی زوالی عتبهٔ پیرمربیدن نیاز درونی
اولدقده ضمیر منیرلرینه منعکس اولوب برمقدار ربق رائقلرین سرانکشت
متبرکلریله سودهٔ روی مردم دیده لری ایدنجه کأن لم یکن اولوب بلکه سابقا
اولان قوهٔ باصره لرینه غلبه ایلدکده حضرت پیرقدس سره المنیردن مروی اولان
دمع شمعله مزج بیوریلیوب ساده ریقله دوا بیورملری اندیشه لری خاطر
کذاری اولنجه (خاصه دراعساب خواص اهل نفس وذکراست وروغنپاره

پرده چشم ظاهر بینان است) نفس انفسلریله توتیانه بصیرتلری اولوب واقف اسرار
ورای پرده اولمشلردر اول مایه استفاده نور نظر رسیده مردم اولدقده عطاس متتابعه
ظهوری دخی کندویه حیرتده اولمغله خاصه مؤثره لری قوتبخش دماغ اولوب
عطسه پرزورله مجرای نورده اولان بقایای اخره نك اندفاع دفعیسنه سبب روحانی
اولدیغین بیانله پرده براندازروی کار تدبیر کرامت ضمیر اولمرین نقل سیاقنده مردان
خدانك لعاب دهن مبارکلرنده کمالات دور بینانك اظهار عجز تدبیر ایلدکاری داء
عسیرالدوایه دفعة بومقوله عنایت محیره ودیعه صمدیه اولنجه انفاس وانظارلرنده بلکه
ذره ذره وجودبهبود فائض الجودلرند کامنه اولان برکات جلیله انکاری وقیاس
نفسله ومیزان وهمله دقایق ظواهر وبواطن اجله دین مبینه قصدو وصول اصراری
﴿ بیت ﴾ هیهات ان تصطاد عنقاء البقا * بلعابهن عناکب الافکار * ماصدق
اولمق بین بنفسه در دیو مفارق پروانکان شمع محبتلرینه نثار انوار معارف پرورمشلردر
﴿ نظم ﴾ کرتوستك صخره ومرمرشوی * چون بصاحب دل رسی کوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان * چشم راباروی اومیدار
جفت * کرد منکیزان زراه بحث وکفت * اهل دل ابازدان ازاهل کین * همنشین
حق بجو با اونشین * زان جلیس الله کشت آن نیکبخت * که به پهلوی سعیدی
بردرخت * چونکه کنجی هست در عالم مرنج * هیچ ویرانو امدان خالی زکنج * چون
ترا آن چشم باطن بین نبود * کنج می پندارا ندر هر وجود * کرترا بازاست آن دیده
یقین * زیرهر سنکی یکی سرهنك بین ﴿ ومن العجب فی هذا الباب ان المحرومین
من انوار البصیرة یرجون التأثیر فی الاثمد والکحل ویقرون بتأثیر نظر السلحفاة ویمنعون
اثر انفاس الکاملین ومدد انظارهم فیحرمون عن فوائد موائدهم العیاذ بالله من شر
مثل هذا الخیال الزایغ وشؤم الادراك الناقص والغیاث به تعالی شانه وتوالی احسانه
من التشبث بکل حشیش لامدد لنفسه ولاسند لغیره ﴿ مرویستکه ﴾ اول شیخ
کامل عارف ومرشد مکمل مالك المعارف اول مسند سامی ومرصد عالیده چشم
وچراغ پروانکان شمع الهدی اولوب وجوهر ذات جسیم البرکاتی زمرد دیده
بدنظران وسایه کرامتمایه سی مأمن تعرض معارضان اولوب وفای نذر
واطاعت امر صددنده تکمیل شروح پرفتوح شش مجلد مثنوی حضرت
مولوی یه موفق اولدیغندن ماعدا جامع الآیات وفاتح الابیات ومنهاج الفقرا
وشرح تائیتین حضرت ابن الفارض وشرح فصوص الحکم وشرح هیاکل النور
امثالی آثار بدیعه انشاسنه مظهر ومنظومات بلیغه خوش آیندة عارفانه وعاشقانه
ایله ترتیب دیوانه وحجة السماع نام منصف پذیرو بین اهل الحق والدق دائره
اولان مباحث غامضه حلی سیاقنده اجوبة حاسمة النزاع وشافیة الطباعی

حاو یه رسائل وخیره ومفیده اختراعنه مورد ومنشأ اولوب احیای سنن اولیاده واسلاك سنن اتقیاده ثابتقدم وراسخدم اولمغله السنهٔ ملاء اعلادن رسوخی مخلصیله تخصیص اولنمشدر ومذور کریه الذکر دخی مقدمات وهمیهٔ موهمه سی میدان مباحثه ده کوی چوکان الزاملری اولمغله مأیوس غلبهٔ علیه اولوب طریق آخر تلبیسه ساوکله طوائف علیهٔ طریقتدن تشفی صدر ندهٔ آب زرکاه وتحریك حمیت مرادخانی وسابقاً تفصیل اولندیغی اوزره جملهٔ مواد حرصندن حرمانله وسدهٔ ولایت خنکار اکبر قدس سره الازهر ده سزا دیده وجزا کشیده اولدیغی مریدینه بادیٔ تأکید عقیده ومدار تأسیس محبت ومارددنه باعث تبکیت وتزییف اولوب بفضل الله الغیور مکائد قولیه وفعلیه لری حبال وعصی سحرهٔ فرعونیه مانند نابود میدان وجود اولمشدر همچنین بادا بدالاباد بالله الصمد وعباده الامجاد ﴿ نظم ﴾ آنکه جان در روی او خندد چوقند * از ترش رویی خلقش چه کزند * درشب مهتاب مه را بر سماك * از سکان وعوعوایشان چه باك * سلك وظیفهٔ خود بجامی آورد * مه شعاع خود برخ میکسترد * کار خود در امیکزارد هر کسی * آب نکذارد صفا بهر خسی * خس خسانه میرود بر روی آب * آب صافی میرود بی اضطراب ﴿ منقولستکه ﴾ اول قازم زاخرومردذ والمفاخر جوار خانقاهده دکاکین موقوفه ده مستاجر اولان بقال یوسف نام کیسه یه مانند حضرت یعقوب ارائت برهان قوی پیوروب برهنکام شامده غلبهٔ نشئهٔ صهبا ایله وصول منزلندن مأیوس برشتاب پری پیکر بقال مرقومك دکانته التجا ایدوب استیلای سرکرانی ایله پیهوش خواب سکرو بیخبر خیر وشر اولمغله بقال غافله هجوم تسویلات نفسانیه اغرای بوس وکنار وانتهاز فرصت غیرمترقبه تحریض ایتمکین درکار اولمق صددنده ایکن ناکاه در ودیوار دکان منزلزل پر دهشت ودردکان منفتح اولوب حضرت شیخ عزیز الجناب انکشت بردهن تعبیر (این بیچاره بجوار آستانهٔ مردان خدا معتمدشد وخودرا بدین دکار انداخت رسم میزبانی ومروت مهربانی اینست که توخانه خراب جرأت میکنی) توبیخ وتقریعیله آزار پیوروب وروح روان آسادیدهٔ خیانت پسندندن نهان اولمغله اولدخی بیهوش صهبای جلال وغیرت فریادرسانه لریله شتاب مرقوم سالم العرض وبقال دخی غانم النعت اولوب لکنی تأثیر توجه شیرانه لرندن متأثر وشش ماه اسیر فراش عارضهٔ غیرت اولوب هزار توبه واستغفار واعتذار بی شمار ایله عافیتیاب اولدیغی ساعت جملهٔ موجودین بذل خدمت فقرای خانقاهلری ایدوب مطبخ تربیه لرنده کر بستهٔ جملهٔ خدمات شاقه اولوب تکمیل مدت صواب دید مربیٔ کامله رسم طریقت انیقهٔ خنکاری اوزره مفتتم تکبیر وکلاهپوش ارادت وبحره نشین اولدقده دخی دامن کرامت پیرامن خدمت پرحرمت

درکاهلرین دست همتدن قومیوب الی آخر العمر خدمت باغبانی ایله اوقاتکذار
و برسالك نامدار اولمشدر که ذکر مناقب فقراده احوال درویشانه لری ایراد
اولنور واول شاب اخلاص مآب دخی خبردار ماجرا اولدقده حزب فقرایه
ملحق وسلامت صوری ومعنوی ایله شرفیاب ومالا و بدنا ده یوسف مرقومك
ناتوانلغی ایامده مقیم مقام خدمت شریفلری اولمشدر زهی نخل سایه انداز
ولایتکه همسایهٔ بیکانه لرینه دخی ثمرهٔ کرامت باهرهلری سرمایهٔ آزادیٔ بلای
دوجهانی اولوب سرسبز اسایش دار السعادهٔ فقروفنا ایتمشدر افاض الله
الهادی رشحات روحانیته العلیة علی قلوب متعطشی الطریقة السنیه آمین
بحرمة سرسید الاولین والآخرین ﴿ نظم ﴾ این نمی بینی که قرب اولیا * صد
کرامت دارد وکار وکیا * کز جوار طالبان طالب شوی * واز ظلال غالبان غالب شوی *
ای که توطالب نهٔ توهم بیا * تاطلب یابی ازین یار وفا * سایهٔ شاهان
طلب هردم شتاب * تاشوی زان سایه بهتر زآفتاب ﴿ مرویستکه ﴾ اول
بکانهٔ میدان مردانك خانقاه ادب دستکاهلرنده سرنیزنان اولان بنده
لرندن ناکاه بحسب الطریقة موجب سیاحت جنایت ظهور ایتکله سیاحت
امر اولنوب اولدخی برموجب فرمان الزم الاطاعه خانقاهدن خروج ایدوب
لکن وقت بعدالعصر وتنك اولغله عزیز مشار الیهك احبابندن امین اسماعیل
افندی خانه سنده شبکذار اولوب علی السحر تصمیم سفر وتتمیم اثماره شدنطاق
تسلیم نفس مرشد ایتمك حسبیله محب مرقومك منزلنه واروب اولدخی اصل
قضیه دن بیخبر اوقات سائره ده اوله کلان آمد شدقیاس ایدوب صحبت همدمانه
اوزره مغتنم قدوم ومنتهز فرصت انس والفت ایکن ناکاه حضرت شیخ رسوخی
دخی تشریف بیوروب و بومقوله بی تکلفانه تشریفلری نعمت غیر مترقبه عد
اولنوب اکرام واحتراملرینه اهتمام قصدیله اخوان وخلاندن غنم دهده وامثالی
دعوت اولنوب ﴿ بیت ﴾ لیلة القدری که کویند اهل خلوت امشب است *
یارب این تأثیر دولت ازکدامین کوکب است * نظم خوش آینده سیله ترنم ریز
اوله رق دامن خدمت درمیان همت منشدین خوش آواز ومطربین دمساز
احضار اولنوب بعدالعشا والعشاعیش روحانیٔ موسیقی یه آغاز صددنده مرقوم
نیزن باشیلری دخی مجلس شریفلرینه التحاقه مساعده لرین نیاز ایلدکده
سکوتله معامله لری عقیبنده اعادهٔ رجا اولنمغله ازمارخصت بی منت است اما اورا
دم نی نوازی نمانده است) نفس غیرت آمیزلری ایله مقابله بیورلدقده درویش
مزبورك حین تشریف عزیزمومی الیهدن اختفا ایلدیکی کوشه یه بالدفعات
ارسال خدمهٔ دعوت مجلس شیخ اولوب سر برآورجیب مراقبه اولمغله
ودعوتیانی اصغاورد جواب واجابته شتاب ایتمدیکندن ناشی صاحب خانه تعجب

کان بالنفس احضاره مسارعت ایدوب کرار اومرارا برخیز و بیادنصکره (این چه جای خوابست) دیوایقاظ صددنده تحریك ایدنجه در دمندی میت متحرك معاینه ایتکله غرقهٔ لجهٔ حیرت وفتادهٔ کرداب ضجرت وسر نفس حضرت شیخ آشکار اولدقده کندونك بومقوله کار بوالعجب میانه مداخله سی باعث افسوس مدت العمر اولوب پیران ومرشدانك مریدان ودرویشانیله معاملات جالیه وجلالیه لری خصوصنده قطعاً مداخله وتوسط شناعت آمیز جائز دکلدر بلکه یادیٔ صدمهٔ غیرت انگیز اولور دیو ماجرایی محل محل یاد ایدرلر ایمش آخر الامر حسن ادب واعتباری کندو بی همسایهٔ تربیهٔ شریفه لری ایدوب فی الحیات والممات بهره مند صحبت ومعرفت وحصه دار انوار نوازل روح ورحمتلری اولمشدر که اول موقع فیض قدسی مرقد اسماعیلین مراد ومرید و یاد باخیرلری بین الاخوان و اخلان فوائد جمله ادب وتسلیمی مفید اولمشدر نورالله تعالی تربتهما ورفع رتبتهما آمین یامن لایخیب السائلین ﴿ نظم ﴾ برخط وفرمان اوسرمی نهیم * جان شیریزا بزرکان میدهیم * بس زیادتها درون نقصهاست * مرشهیدانرا حیات اندر فناست * ذرهٔ سایهٔ عنایت بهتراست * ازهزاران کوشش طاعت پرست * خرم آنکه عجز وحیرت قوت اوست * در دو عالم خفته اند رظل دوست * کرم وسردش نو بهار زندکیست * مایهٔ صدق وصفای بندکیست ﴿ منقولستکه ﴾ بو الفضولان ابنای شهر استنبولدن برطائفهٔ مداهنه معتاد متشیخین متعصبه دن اشخاص معدوده ایله ناظر آتی الذکر خانه سنده ترتیب جمعیت غیبت کروه پرشکوه مولویه کثرهم الله تعالی الی قیام الساعة ایدوب قرار کاه کفت وکوی پوچلری اکر حد امکانده اولسه لقمهٔ نان وشربت آب کندولرن دریغ اولنمغه سزاردر دیوختم کلام خشونت نظام ایلدکلرنده صاحب خانه ناظر حسن اغا دخی رویمای استصواب اولدیغی ساعت مزاجنه انحراف کلی طاری و مدت مدیده جای محرقه مسلطه اولوب واهتمام دفع حرجاده کثرت استعمال آب سردله کرمیت غریزیه سنه ضعف عارض وآثار انتفاخ واستسقا پدیدار او لمغله خیرخواهان احباب جانب اطبای جسمانیه دن روی مراجعتی طرف شفاخانهٔ ولایته تحویل صددنده حضرت رسوخی قدس سره العزیزدن استمداده سوق وترغیب ایتکله بعض هدایای بهیه ایله برمحب ادیب وفهیم توسیط اولنوب بیمانجهٔ میدان دردمندان پناهلرینه عرض هدایا وحال پریشان ما آل اولندقده (شفای ایشان دردفع تشنکیٔ درویشان است) عنوانیله سرزده اولان بشارت منتظره لری کوشزد محروم مرقوم اولنجه فتح ابواب خزانهٔ قتدارله ماملك نثار طریق حصول اشارتلری اولوب اجرای مراملرینه کاشتکان پراقدام شدنطاق اهتمامله زمان بسیرده خیرکثیر صدقهٔ جاریه لری رسیدهٔ

حد اتمام وحالا مجراسی اولدیغی محلده چشمهٔ انعام ودرویشان وجیران سیراب مالا کلام اولدقده حضرت عزیز مشار الیه دست کرامت پیوستلریله برمشربهٔ لطیفه یی ومن الماء کل شیء حی نکته سنه محلا اولان زلالدن پرایدوب وعین الجمع درویشان وجیران مجضرنده علیل مذکوره دوای شفاء ساعه اولمق اوزره خیردعا وکلبانك مواوی یه وروب ارسال وبلاجرعه نوش ایتمه سن تنبیه وشفای عاجل ایله تبشیر یورمغله فی الواقع بشیر مرقوم تسلیم مشربه وتبلیغ تنبیه وتبشیرایلدکده وفق التبینه اطاعت صادقانه لری عقیبنده بفضل الله الشافی وکرمه المعافی درحال اثرعافیت ظاهر وحرارت حما ساکن وامارت استسقا زائل ومدت یکسال مستولی اولان ضعف قوته مبدل اولمغله بالکلیه اردای امراض نفسانیه اولان انکار وتعصبدن دخی خلاص وحیات تازه بولوب یوم ثالث عافیتده جبین سای عتبهٔ علیه لری وفیضیاب دست ودامن بوسلری اولوب نیاز عرفیهٔ محبت صدد نده اجلاس ناتکلف ایدوب فرق صادقانه سی موقع سایهٔ دست تکبیر عنایت وسر سودازدهٔ تکبری آسودهٔ درد نخوت اولوب منتظم سلك احباب خداوندکاری اولدیغندن اتباع واشیاعه دخی دلیل اولمغله افراد جهنك دخیل درکه حضرت مولانا قدس سره الاعلی اولمسنه وسیله اولمشدر طوبی لهم وحسن مآب ﴿نقلستکه﴾ اول قطب دائرهٔ تمکینك معتاد صفوت بنیادلری هروقت صبح اعقاب ذکر اسم جلاله عین الجمع اخوان وخلانله صحبت ارشاد وتعلیم یوروب زمان ضحاده قوالان ومنشدینه مقدارساعه طرب آرالق ایتدیروب تجدید صبوحیٔ صفوت وبعده خواصله تألیف وتدوینه مشغول اولوب غنم دهده امثالی اخص خواصلرین انتخاب وماعدایه اذن تفرق صوری فرما اولوب تتبع وتصفحه اعمال جل همتله اوقاتکذارایکن بروقت نشاط وحین انبساطلرنده مطایبه کان (این غنم ماهمحال کبش حضرت اسماعیل علیه السلام خواهد بود) عنوانیله نفس ران دلنوازی اولمری اول روح پرفتوح قوالب اخوان وروح وریحان قلوب خلانك برعارضهٔ شدیده وعلت مدیده ایله فراش رهین وحجرهٔ حرم نشین اولدیغنده نامامیٔ آثارجلیله لریله داغدار افسوس اولدقلری خواطر محرمانه خلجان هجرانلری قدر دغدغه فرسا اولدیغی مشاهده اولندقده همان غنم دهده حضرتلری اغتنام فرصت سیاقنده (ازین غنم بیچاره غیرازقربانی چه می آید) عبارت پراحزان داغداریله قائم مقام نیاز ورومال پیمانچهٔ رجامندی اولنجه دعاکوی خانقاه اولان پیرروشن ضمیراکاه سرصمیم الفؤادی اولمغله کلبانك کش قبول فدا اولد بغی آن غیرمتصمده بحکمة الله القدیر العزیز مانند کبش ذبیح اللهی فدای حضرت شیخی اولوب لوازم تجهیز ودفنی تمامنده جناب رسوخی دخی عافیت تامه وصحت

کامله یاب وتکمیل آثار شریفه لرینه تشمیر ساعد مبادرت ایله موفق اتمام اولدقلرنده
نفس طبیت آمیزلری متضمن مکاشفهٔ ظرافت اندود لری اولدیغی اشتباه آشنا
و یکانه دن مبرا وسر باز مرقومك خاك پاکی متبرك پیروجوان وذکر جمیل تحسین وآفرینی
یادکار مردان میدان اولمشدر ﴿ نظم ﴾ ظاهرش بیش و بباطن اندکی * ظاهرش
ابتر نهان پایندکی * تلخ بود پیش ایشان مرك تن * چون روند از چاه وزندان
درچمن * رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید ازها تفانش بوی
عرش * جان مجرد کشته ازغرغای تن * میپرد باپر دل بی پای تن * چون تمنوا موت
کفت ای صادقین * صادقم جانرا برافشانم بدین * کشته ومرده به پیشت ای قر *
به که شاه زندکان جای دکر * آزمودم من هزاران بار پیش * بی تو من شیرین
ندیم عمر خویش * واول مرد فدایی ثناسنده محبی افندینك سرزدهٔ قریحهٔ
صافیه الهام سمیرلری اولان قطعهٔ غرابودر ﴿ قطعه ﴾ قربان سرت کشت
وغنم یافت غنیمت * ازراه فدا سوی خدا کرد عزیمت * در پیروی پیرجنان
طی مکان کرد * کزپیش فتادن همه راداد هزیمت ﴿ متقولسنکه ﴾ اول
مسندارای طریقت و متکأزیب حقیقت وچار بالش نشین معرفتك نوبت
خلافتلرنده پروانکان انجمن ارشاد وتربیه لرین اصناف ثلاثه اوزره ترتیب
بیوروب نوبازانی خدمات مطبخ و بحرات ومیدانه تعیین ودانشوران ومعارف
ورزانی زوایای بحرات وحدته تخصیص وتوجه ومراقبه به تحقیق و بی سروپایان
وقلندرانی وخانه بردوشان بی قیدانی (درویشرا هرکجا که شب آمد سرای
اوست) دین اصحاب صفه کیشانی حالا تربهٔ شریفه لری اولان مهبط انوارك
تحت قدمنده خواص حرمسرای صاحب الخیرات والحسناتدن واقرب اقربای
سکدر پاشابیدن اولان دوشیزهٔ عابدهٔ نك تربه سی اولان قبهٔ شریفه ده ایواواسکان
ایدوب وعامهٔ لوازم قالبیه لرینه بالنفس والهمة تکفل بیوروب قطعا اول کروه
پرشکوهك مشغله بیرون درمسکنلری اولیوب اوقات شریفه لری مصروف
صحبت بی ماومن طاعت وعبادت وتخلیه وتحلیه اولوب کندولردخی ثلث اخیر
لیالیده حلقهٔ انس ودائرهٔ الفتلرینه داخل اولوب الفت سرانی وصحبت روحانی
ودقایق وحقایق ثمرات معاملاتلرینه فریقین مذکورین واقف اولیوب انجق
نیچه عقود مشکلهٔ نك انحلال سهولت ماآلی جمله سنه بالاتحاد والالتحاق انضمام
همت علیه لرین اشعار ایتمکله اول قبهٔ جلیلهٔ نك عتبهٔ باب الحجا ماآبی دردمندان ظاهر
وباطنه ومستمدان فوز مطالب صوریه ومعنویه یه ملاذ و ملجا وسایهٔ حمایتمایهٔ
دیواری کهف الامان ومفاز المرام اولوب عزیز مشار الیهك قبیل انتقالنده اول
جمعیت پراکنده وهر بری ورای پردهٔ غیبه قدمنهاده اولمشدر واول قبهٔ رفیعه ده

دامنچین فراغ بال وچاراندر چارنشینان خاك انداز صفای حال اولنلر ایله یکرنك اولمرین مؤیدهر نوروزفیروزده جمله‌ٔ ماملکارین محتاجان متأهلین وعجزهٔ مجردین وبی نوایان احبایه انفاق بیوروب نوروزونوروزی ویوم جدیدورزق جدید مضمونیله عملی التزام بیورملریدرحتی سنهٔ ماضیه ه فتح اولان کتب نفیسه لرینه دخی وقف تحریر بیوروب کتب موقوفهٔ خانقاهه ضم والحاق ایله جامهٔ یکانه دن تجرد تام بیوررلر ایدی ﴿ نظم ﴾ دام بدران و بسوزان دانه را * بازکن درهای نواین خانه را * چون چنین رفتی بدیدی صد کشاد * چون شدی درضدآن دیدی فساد * حق همی خواهد که توزاهد شوی * تاغرض بگذاری وشاهد شوی * شاد ازوی شومشوازغیروی * او بهاراست ودکرهاماه دی * هرچه غیراوست استدراج تست * کرچه تخت وملکت است وتاج تست * امتحان کن فقرراروزی دوتو * تابفقر اندرغنا بینی دوتو * صبرکن بافقر و بگذازاین ملال * زانکه درفقراست عز ذوالجلال ﴿ مرویستکه ﴾ اول دستکیر افتادکان برزخ هواو پشت وپناه دردمندان بی سروپادر که عنایت دستکهلرنده میانهٔ وفود طالبان حقده بریکس مستمند رومال عشق انتما وجبین سای شوق اهتدا اولوب در یوزهٔ قبول خدمت پرحرمتلری سیافنده پرداشتهٔ دست تهیهٔ پرنیازلری اولان عرضحال صداقت مآله جواب شافی طرفندن حوالهٔ استخاره اولمغله اول بیچاره دخی اقامت رسوم استخاره ده بذل مقدور ایدوب توجه تامله استکشاف پس پردهٔ مآل ایلدیکنده ابتدای قدمندن انتهاسنه وارنجه پی اندر پی مبتلای احتلام وآلودهٔ خیال ملام واندام کثرت انزالدن سست اولوب علی الصباح استخبار صورت واقعهٔ استخاره اولندقده غرق شرم وحیا اولوب نه بیان حاله جرأت ونه طریق بحرهٔ خواب وخیالندن فرار وغیبته طاقتی اولوب دنك وحیران ولال وکریان اولدیغی معروض بیشکاه حضرت شیخ الشیوخ قدس سره العزیز اولدقده لهجه جنبان مکاشفهٔ حال اولوب (آن عاشق صادق بعنایت روحانیت پیران پیش قدمان برزخی که دیکران در بیست وسی سال بهزار ریاضت واجتهاد میکذرند درشبی کذشت وازلوث شهوت پاك شد مسئولستکه ازما ومنی نیز چنان رهاباید) مژدهٔ حیات بخشیله اول پژمرده دلشده بی همان روز تکبیر سکهٔ خنکار اکبری بیوروب خدمت خاصهٔ میدان مرادنه تخصیص ایله سر بلندو بهره مند حسن نظر کیمیا اثر بیوروب درویش عفیف شهرتله تشریف خطاب مستطابه ارزانی بیورمشلردر فی الحقیقه کمال عفت وطهارت اوزره سالك ایدوب زمان یسیرده امداد فیض نفس واغاثهٔ یمن نظرلریله اصحاب مراتب سامیه دن وارباب رواتب نامیه دن اولمشدر ﴿ نظم ﴾ منکراندر نقش زشت وخوب خویش * بنکر اندر

عشق ودر مطلوب خویش * منکرانکه توحقیری یاضعیف * بنکراندر همت خود ای شریف * کین طلب در توزاحسان خداست * زانکه هر طالب بمطلوبی سزاست * کرترا آنجا بردنبود عجب * منکراندر عجزو بنکر در طلب * بانك می آید که ای طالب بیا * جود محتاج گدایان چون گدا * جود میجوید گدایان ضعاف * همچوخوبان کاینه جویند صاف * روی خوبان زآینه زیباشود * روی احسان ازگدا پیداشود * الصلا گفتیم یااهل الرشاد * کین زمان رضوان در جنت گشاد * هین بیای طالب دولت شتاب * که فتوح است این زمان وفتح باب * جهد کن تااین طلب افزون شود * تادلت زین چاه بیرون شود ﴿ نقلستکه ﴾ چون قاضی زاده مهبط صاعقهٔ غیرت مردان خدا اولوب محصول زراعت تخم تفرقه بین الامة المرحومه وحصادلسان طعنه زن قلوب منکسره سن ادراك وما خلق له سن تکمیل ایدوب عتبهٔ سمین حضرت خنکار اکبر قدس سره الازهر ده مبتلا اولدیغی غشیان صرع لاینفصل ایله دار الولایهٔ قونیه صینت عن جمیع البلیه دن رجعتله مقهورا استانبوله واصل و بیکانه وآشناسنه مادهٔ عبرت اولدقده نصکره علی اسوءالوجوه واقبح الصور مدمر اولدیغی شایع اولدقده حضرت رسوخی جناب ولایت مآبنك دخی تألیف آثار مفیده سی اتمام پذیر اولمغله لهجهٔ پر بهجه زدن (خدمت مابتألیفات وتصنیفات تألیف قلوب ضعاف رجال طرق محمدی صلی الله علیه وسلم ومدافعهٔ ظاهره ومقابلهٔ باطنهٔ مخالفین بوده است اکنون که رئیس پرتلبیس ایشان مندفع شد سائر جوارح بی رأس مانند کار تمامست بغدازین بوصول اصول مشرف خواهم شد) انفاس وداع آمیزلری ظهور یله قرب ارتحاللرینه اشارت ومستعدین استفاضه یه تنبیه انتهاز فرصت یوروب فی الحقیقه هرمجلس وعظ وتذکیرلری هزار وصد هزار مرید مشترشدلك حل مشکلا تنه کافی وهرمحفل انس وصحبتلری اصناف سلاکك تسلیه وار شادلرینه وافی اولوب ایام عدیده ده شمع ذاتلرندن چراغ کثیر پسندیده فروزان اولوب قبیل عارضة الوفات شیوهٔ نور وزیلربن اعاده ایله مجرد پاك اولوب (آمدن ورفتن اهل تجرید همرنك باید) لطیفه لریله استعداد انتقاللرینه ایما (وحق دوست یقید پوست باشد) دم ارشاد توأملریله انسلاخ واپسینلربنی اشعار یوروب هفتهٔ تجرود تهیأ زنده چار میخ عناصر شکن و پوست بدن افکن اولوب سیمرغ روح پرفتوحلری آشیان علیینه پروازله قاف قربت نشین و جوار اسلاف کزین اولمشدر وجسد متبرکلری موجب وصیتلری اوزره حالا تربهٔ شریفه لری اولان منارا شعهٔ روح وریحان ومدار طواف عاشقان وعارفانده مانند کنج نهان متواریٔ استارعفو وغفران اولمشدر نورالله مرقده وعلی سنادس العنایات

ارقده آمین یامجیب السائلین ﴿ نظم ﴾ چو نکه ایشان خسرودین بوده اند * وقت شادی شدچو بشکفتند بند * سوی شادروان دوات تاختند * کنده وزنجیررا انداختند * چون نفخت بودم ازلطف خدا * نفخ حق باشم زنای تن جدا * صورت تن کو برومن کیستم * نقش کم پاید چومن بانیستم

﴿ منقولستکه ﴾ حامل اسرار طریق مولوی وشارح شش مجلد مثنوی حضرت شیخ اسماعیل انقروی اوائل سلوکنده منتظم سلسلهٔ خلوتیه اولوب وطریقهٔ مرقومه دن مجاز وعبرقنطرهٔ مجاز ایکن ناگاه قوت عارضهٔ رمد سببیله مبتلای ضعف بصر اولوب هرچند تدبیرارنده کمالان صوری چاره جوی اولدقجه قوت نظر عارضه مشتد وضعف باصره ممتد اولمغله تدبیر باصره ده موجب الهام بصیرتلریله عامل وجویندهٔ ارباب نظر وکمالان معنوی اولوب سائق سابقهٔ عنایت عنان حنك سراغلرین دارالولایهٔ قونیه جاهاالله تعالی عن البلیه جانبنه اماله ایدوب وشیخ مرقوم اثنای جست وجوی چارهٔ چشم جهان بینده سدرمق وبی غائلهٔ مضایقهٔ تدبیر مهام سفر خصوصنده برموجب الکاسب حبیب الله سالك راه تجارت وهرمدن وامصارده مظان حسن نظر ومحال یمن نفس اولنلرك زیارت واستجلاب دعوات خیریه لریله جامع بین التجارتین اولوب قونیه ده دخی بوستان وقرة العین دوستانك زیارت پرتجارت رابحه لریله مستعد اولدقده همان انفاس نفیسهٔ سلطان العاشقین دن ﴿ بیت ﴾ گفتند باری کم کری تاکم نکردد مبصری * که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا * گفت اودو چشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت * هرجزء من چشمی شودکی غم خورم من ازعما * در عافیت این چشم من محروم خواهد ماندن * تاکور کردد آن بصر کونیست لایق دوسترا * ابیات پرنکاتلرین انشاد ذیلنده آثار جلیلهٔ ولدیه دن دخی ﴿ بیت ﴾ آیغینك توزینی سورمه چکن کوزینه * نسنه کورر کوزیکیم واله وحیران اولور * بیت لطیفین ایراد عقیبنده (کشف پردهٔ بصر صلهٔ شرح اثر سلطان بصرخواهد بود پس شمارا ازشرح مثنوی لابداستکه آن شرح شریف شمارا کشف الغمه وشرح البرهٔ خواهد کشت) کفتهٔ بشارت فرمالریله پیشین دیدهٔ بصیرتلرینه نور بخش سروراولوب بی اختیاراختیار خدمت شریف وناچار شکاردام ارادتلری وهمان ساعت شرفیاب تکبیر کلاه خنکاری اولدقده وجع قدیملری ساکن وکندولر مقام بندکیده ماکن وزمان یسبرده مظهر نظر عاطفت حضرت شاهزادهٔ صدیقی اولوب انضمام تعیین روحانیت جدا مجدلریله نظر کاه قدیم حضرت سلطان دیوانی قدس سره النورانی اولان

خانقاه مجمعهٔ غلطه یه استخلاف پیوریلوب اول بقعهٔ مبارکه ده سالف البشاره
شرح شریفك ائمه سنه وآثار جلیلهٔ عدیده انشاسنه موفق اولمشلردر فی الحقیقه
نفس نفیسلرندن تلقی اولندیغی اوزره ابتدای شرحده بدء انشراح وائمامنده
انجلای تمام احسان پیوریلوب بتوفیق الملك القدیر اول درد مشکل الدوایی
کورمدك کبی اولوب چشمهٔ چشملری کشایشی ایله تشنکان زلال مثنوی سیراب
وکلزار مولوی شاداب اولوب شیخ مشارالیه اول بوستان معالی ارکانك میوه سی
اولمغله یه بوستان کرامتلرندن شیوع ایدن چشمهٔ نور یله اروا اولمشلردر واول
آثار جلیلهٔ حقیقته کندو اجرا بیورد قلری صد قات جاریه دن اولدیغی
الخلیفة شعبة المستخلف مصداقنجه ثمرهٔ شعب اصولدن
مستفاض اولق مشهود علیه
آرای صائبه در
همت

İsmāʿīl Aṅkaravī

Meṣnevī-yi ṣerīf ṣerḥi

مثنوی شریف شرحی اسماعیل انقروی

جلد اول

جلد اول

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

PK
6481
Mg I2
1872
v.1

باسم من اوجد الاشیاء من عدم وعدم بمعنی الکاف والنون * فجعلها مشویا صوریا کان اومعنویا ماکان ومایکون کما اخبر سبحانه وتعالی فی کتابه المکنون * ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون * سبحان الذی خلق الازواج کلها مماتنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون * واصلی علی نبیه محمد سید الکونین ومفخر الثقلین وامام القبلتین ما اختلف الملوان وما کرر الجدیدان وما ذکر الله الذاکرون * وغفل عن ذکره الغافلون * وعلی اله واصحابه الطاهرین واولیائه الوارثین الذین هم فی سماء شرعه کالنجوم مضیئون * وعلی العالمین العاملین والصالحین السالکین الذین هم من انوارهم یتغیئون وعلی آثارهم مقتدون * اما بعد * حمد الله العلی الکبیر * والصلاة علی نبیه البشیر النذیر * بوفقیر وحقیر کثیر التقصیر * اول وقتده که حضرت پیرك کلام منیرین ابتدادن نقل وتقریر ایتمکه شروع ایلدکده بعض یاران افاض الله علیهم سجال العرفان اول تحقیق وبیانی استحسان ایدوب استدعا ایلدیلر که * اول درر معانی ومعارف * وغرر اسرار ولطایف * سلك تحریره دیزیله * واندن برکتاب مستطاب دوزیله * اگرچه جمله ابیاته شرح یازلمزسه باری ابتداده واقع اولان اون سکز ابیاته یازیله * الکریم اذا وعد وفا مضمونی ادا ایلدیلر * ومامضی ده اولان وعده لك ظهورین استدعا قیلدیلر * بوافقردخی * فاما السائل فلا تنهر * فحوا سنجه انلری بوبهره دن نهرا یتیوب ابتدای مثنویده واقع اولان هژده ابیاتك ودخی بعض مشکل اولان کلماتك * شرحنه شروع ایلدم و بوکتابه فاتح الابیات دیو نام سویلدم بعده دیباجهٔ عربیه بی عبارات ترکیه اوزره شرح ایلیوب ومقدم اولان عربی شرحزده یازلیان وسمط تحریره دیزلیان دررمعانی وغررلطائفی بونده ایراد قیلدم تانفعی کثیر * واخذی طالبینه یسیر اوله * ومابعدینه یازیلان شرحه دخی مناسبت بوله * امیددر که

LIBRARY
APR 22 1971
UNIVERSITY OF TORONTO

حضرت حق مقبول قیله * وناس بوندن فائده بوله بالنبی واله * هذا کتاب
المثنوی * ها حرف تنبیه دروفی الحقیقة اسم اشارتدن دکلدر بلکه مشارالیه اوزره
تنبیهدن اوتوری ایراد اولنمشدروذا اسم اشارتدر * وضع اصلیسی محسوساته
اشارت اولمق ایچوندر * پس اکر دیباجهٔ کتاب مثنویدن اول ایسه ذهنده
بالقوه حاضر اولان امور معلومه اولور * وعند العقل وقوعی متحقق اولدیغی
اعتباریله محسوس منزلته تنزیل اولنمش اولور * وکبرودیباجهٔ کتاب مثنویدن مؤخر
ایسه مشارالیه اوراق اوزره مکتوبه اولان ابیات مرقومه اولور * کتاب مصدردر
بمعنی مکتوبدر مفعولك مصدرله تسمیه اولنمسی مبالغه ایچوندر * تکیم خلق بمعنی
مخلوق ولفظ بمعنی ملفوظ اولدیغی کبی * ویاخود فعال مفعول ایچون بنا
اولنمش برصیغه اوله لباس ملبوس کبی * واسمیتی راجحدرزیراکه دائماموصوف
اولورصفت اولمز * مثلا کتاب مرقوم دینورشیٔ کتاب دینمز معناسی حروفك بعضسی
بعضیسنه جمع وضم اولنمشدر دیمکدر عسکر کتیبه دیدکلریده جمعیت معناسنه متضمن
اولدیغی اعتباریله در کتابك مثنویه اضافتی بیانیه درخاتم فضهٔ قبیلندندر *
مثنوی ثنی یثنی ثنیادن * نحو می برمی رمیاه مصدر میدر * یانسبت ایچوندر ثنیت الشیٔ
دیرسن څن برشیٔ ایکی قات ایلسك * واصطلاح شعراده شعردن برجنسدرکه
ایکی مصراع برقافیه اوزره اوله وبواسم جنسك بوکتاب مستطابه علم اولمسی
اولا نباهت شان مسماپی مشعر اولور * تکیم شاعر بوقولی بومعنایه دلالت قیلور
* بیت * وان تفق الانام وانت منهم * فان المسك بعض دم الغزال * وثانیا جمیع
موجودات ومخلوقاتك اسراربنی جامع برکتاب اولدیغنی بیان قیلور زیرا جمیع
اشیایی الله تبارك وتعالی زوجین خلق ایلمشدر * کما قال الله تبارك وتعالی خطابا
للانسان * وخلقناکم ازواجا * ای ذکورا واناثا وقال ایضا ومن کل شیٔ خلقنا
زوجین لعلکم تذکرون * ای ومن کل شیٔ خلقنا صنفین مثل الثقلین والکونین
والدارین والبرین * والوالدین والاشیاء المتضادین کالنور والظلمة والارض
والسماء والبر والبحر لعلکم تذکرون ای لکی تعلمون الازدواج من خواص الممکنات
والواجب بالذات لایقبل الاثنینیة والزوجیة وکما قال الله تعالی * سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لایعلمون * پس بوآیت کریمه
جمیع اشیانك مثنوی اولدیغنه دلالت ایلدیسه بوکتاب شریفه کتاب مثنوی
دیو تسمیه ایللری جمیع اسمأ متقابلهٔ الهیه نك واصناف اشیاء کونیه نك حقایقنك
کتابی دیمك اولور (ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین) کلا منك مفهومی
بوکتاب حقایق نصابك دخی شاننده صادق اولور پس معنی اکاه اولك ای طالبان
اسرار الهی شومشار الیه کتاب مثنویدر وهو اصول اصول اصول الدین

ضمير مرفوع كتاب مثنوى به راجعدر معنى بو كتاب مثنوى دينك اصلارينك
اصلاريدر ديمك اولور دين بوضع الهيدر كه اصحاب عقولى اختيار محمودلريله
بالذات خيراته سوق ايلر كتاب اللهدن وسنت رسولدن مستفاد اولان فقه بودينى
بيان ايدر مسرورى مرحوم ديركه پس علم دين سه علمست * بيت * علم دين
فقهست وتفسير وحديث * هركه خواند غير ازين كردد خبيث * ومراد
ازاصول دين الله اعلم مجموع اين سه علمست وبواوچ علمك اصولندن براصول دخى
علم كلامدر يعنى اعتقاديات وعلم اخلاق يعنى وجدانيات وبوايكى علمك اصولندر
علم اسرار كشفيه در وبو اسرار كشفيه * كتاب مثنوى ايله معلوم اولور پس
كتاب مثنوى بوتقديرجه اصول اصول دين اولور بو كلام محله مناسب اولمقدن
خالى دكلدر وبعضيلر دخى ديركه اصول ثلثه دن مراد تصديق جنانى واقرار
لسانى وعمل وار كانيدر كه بونلر دين اسلامك اصلاريدر وصيغهٔ جمعى ايشاره داعى
اصول ثلثه دن هربرينك كثرت مباحث ومسائلنه تلميح ايدر تصديق جنانى
برسر خفيدر كه عندالله صحيح ايمان بودر اما علم مخلوق اكا اصابت امكندن متعذر
اولغين مدار حكم شرعى اولمزو بوتصديق جنانى صاحبى بحسب الظاهر تكاليف
كفريه دن خلاص بولمز الا اقرار لسانى ايله بواجلدن اقرارى دخى بركن اعتبار
ايلشدرور كن عمل بوايكى ركنك اثريدر * وركن تصديق جنانى بوذكراولنان
ركنينك اصليدر كه عمل قلبى اصل جميع اعمال واشرف كل افعالدر ولهذا قال
ع م * ان فى الجسد لمضغة اذا اصلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الاوهى
القلب * بومقدمه معلومك اولديسه حضرت مثنوينك دخى موضوعى اصل
احوال قلبيه اولديسه دينك اصولنك اصولى اولور بوسوزمن وجه عدم مناسبتدن
عارى دكل فليتأمل اما بوفقيرك فتنده دخى بومحله مناسب وجوه ثلثه واراولا
اصول ثلثه دن مراد اعمال شرعيه واحوال طريقيه واسرار حقيقيه اوله كه
بونلردين اسلامك اصولبدر پس علوم احوال طريقيه زبده وعمده اولديغى
جهتدن علوم واعمال شرعيه نك اصولى كبيدر كذلك علوم واسرار الهيه احوال
طريقيه يه نسبتله انك اصولى كبيدر پس حضرت مثنوى ايسه (مصرع)
مثنوىٔ مادكان وحدتست * مصراعنك فحواسنجه علوم وحدت وكان اسرار
حقيقتده بوجهتدن اصول اصول دين اولق صحيح اولورثانيا الف لام
عهد ايجون اولوب * ان الدين عندالله الاسلام * فحواسنجه معهوددين اسلام
اولور * وبنى الاسلام على خمس شهادة ان لااله الاالله وان محمدا رسول الله
واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم رمضان وحج البيت من استطاع اليه سبيلا *
حديثنك مقتضاسنجه دينك اصولى بشدرو بوبش اصول دخى اصوله مبتنى دركه

اول اوچ اصول بو بش اصلك اصولیدر اول اوچ اصلك بری ایمان ایکنجیسی اخلاص واوچنجیسی نیتدرزیرا بواوچی اولمسه اعمال صحیح اولمز و بواوچك دخی اصولی علم حکمت ومعرفتدر بونلرعلم حکمت ومعرفتسز صحیح اولمز پس منبع علم حکمت ومعرفت ایسه کتاب مثنویدر بوجهتدن اصول اصول اصول دین اولمق جائزدرثالثا دین اسلامك ایکی اصولی واردر بری اصول فقه و بری دخی علم کلامکه اعتقادیاته متعلقدر واعتقاداته متعلق اولان اصول اصول فقهك اصولی منزله سنده دراول جهتدن که صحت اعمال طاهره صحت اعتقاد باطنه اوزره مبتنی در مادامکه اعتقاد صحیح اولمیه عبادت صحیح اولمز وحضرت مثنوی بواصولین دینك اصولی منزله سنده دراول جهتدنکه علم کلام باسره استدلالیاتدرانکچون بو علمك اصحابی بری برینه مجادله ومدافعه دن خالی دکلدر پس بوعلوم استدلالیه نك اصولی مستلزم حق الیقین اولان علم کشفی ووحی قلبیدر که اول مثنوی در ولهذا قال * بیت * این نه نجمست ونه رملست ونه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب

* فی کشف اسرار الوصول وایقین * کشف لغتده رفع حجاب اتمکه دیرلر مطلقا تتکیم کشفت المرأة وجهها دیرلررفعت حجابها معناسن و یرلرواما اصطلاح مشایخده ورای حجابدن معانئ غیبیه نك طلوع و ظهورینه واکا مطلع اولمغه دیرلراسرارسرك جمیدرسرادراك ناسدن باطن اولان معنایه دیرلر و صول هجرانك ضدیدر اماعند المشایخ امورموهومه کلیسندن ترقی ایدوب مرتبهٔ حقیقته علمك بالغ اولمسنه دیرلر یقین اطمینان فهمه واستقرارعلمه دیرلر یقین الماء فی الحوض دیرلرقین حوضده مستقراولسه و یقین اوچ نوع اوزره درعلم الیقین عین الیقین حق الیقین درو بودیباجه نك عربی شرحنده بواوچ اقسامك مفصلی بیان اولندی اماالاجمالیسی العلم الیقین ماکان من طریق النظروالاستدلال وعین الیقین ماکان من طریق الکشف والتوال وحق الیقین ماکان یتحقق فصال عن لوث الصلصال کذاقال السهروردی فی العوارف * پس معنی بومثنوی اسراروانواریقینی واسرار وصول الالهی کشف وایضاح ایلکده دینك اصولینك اصولینك اصولیدردیمك اولورروجارمع المجرور اصول اوله متعلق اولور (وهوفقه الله الاکبر) فقه اصلده فهمه دیرلر تتکیم کسرقافله فقه الرجل دیرلر علم وفهم معناسنی و یرلروضم قافله فقه الرجل دیرلررجل فقیه اولدی معناسن و یرلر بعد زمان عرف الناس بواسمی علم فروعه اطلاق ایلدیلرقین برکسه بوعلمده حفظ مقالات ایلسه ونکاح وطلاقه و بیع وشراوعتقه متعلق سوزسویلسه * اکا علماء دنیا فقیه دیرلر حال بوکه عند الاولیاء فقیه علم آخرته عالم وآفات نفسانیه به فاهم اولاندرکما قال الغزالی فی الاحیاء ولقد کان اسم الفقه فی العصر

الاول مطلقا على طريق الاحرة ومعرفته دقايق آفات النفوس ومفسدات الاعمال واستيلاء الخوف على القلب ويدلك على ذلك قوله تعالى (ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم) الاية وما به الانذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تعريف اللعان والطلاق والسلم والاجارة والعتاق ولهذا مشايخ يوفقهه فقه اصغر وطريقت وحقيقت ايچون موضوع اولانه علم فقه اكبر ديديلر حتى امام ابوحنيفه حضرتلرى برصغير الحجم كتابنه فقه اكبر ديو تسميه ايلديلر پس بوحضرت مثنوى اللهك اكبر فقهيدر يعنى حقايق واسراره متعلق علمينك اعظميدر اللهه اضافت اولنمسى علم كشفينك الهام خدا ايله اولوب تعليم وتفكر واجتهاد ايله اولمديغندن اوتوزيدر (وشرع الله الازهر و برهان الله الاظهر) شرع لغتده يوله ديرلر اصطلاحده انبيانك وضع ايلديكى طريق مستقيم وصراط قويمه اطلاق اولندى برهان دليل وحجته ديرلر * الله اسم ذات مستجمع جميع صفاتدر عقلا ذات الهيه ده متحير اولدقلرى كبى بواسم شريفده دخى متحير اولمشلردر * انچون بعض علما اصله من اله اذا تحير اذ العقول متحيرة فى معرفته * ديمشلردر پس متحير اولدقلرينه بناء اختلاف ايدوب ديديلر كه بوسريانيدر و بعضيسى ديديكه عربيدر و بعضيسى دخى ديديكه غير مشتقدر و بعضيسى مشتقدر ديدى واصلنده دخى اختلاف ائمشلردر صاحب كشاف اصلنده اسم جنسدر بعده معبود بالحق ايچون علم قيلندى ديمشدر والحاصل كيمى تحير معناسنه اولان اله دن وكيمى سكن معناسنه اولان اله دن وكيمى التجا معناسنه اولان اله دن مشتق طوتوب مناسبت بولدرمشلردر معنى خواص لفظيه وآثار معنويه سندن دردنجى جلدده شاعرك دركاه پادشاهه التجا ايلديكى محلده * معنى الله كفت آن سيويه * بيتنده شرح ايلدك واكثر خواص اسرارين بومحلده شرعك وبرهانك لفظة اللهه اضافت اولنمسنده معنادركه بومثنوى بواسم جلال ايله مسمى اولان ذات الهيه نك طريق روشنى بودركه سالكى جميع صفاتله متصفه اولان ذات احديته موصل اولورودخى اللهك ابين اولان دليلى وغالبتر اولان حجتى دركه جميع اسما وصفاتى جامعه اولان مرتبهٔ الوهيته دلالت قيلور * وضلالتده قالنلره حجت و برهان اولور * مثل نوره مشكوة فيها مصباح * مثل اصلنده كلهٔ تسويه درشبه ونظير معناسنه تتكيم هذا امثله اومثله اومثيله ديرلر هذا اشبه وشبهه وشبيهه ديدكارى كبى بمعنى واحد صكره صفت وقصه معناريته استعاره اولندى وضرب مثل ائمك اراز خفيات معانى قيلقده ووجوه حقايق ومعقولاتدن رافع استار اولمقده تأثير عظيمه سى واردرولهذا كتب الهيه ده ضروب امثال چوق واقع اولمشدر حتى انجليده برسوره مستقلا ضروب امثال واقع اولمشدر * وكلام انبيا واوليا

وحکما و بلغا اکثریا ضروب امثالی انمك اوزره در زیرا غایبك شاهد ، تمثیل اولنمسنده خفی جلی مرتبه سن بولور * ومعقول محسوس منزله سنه کلورواوقع فی القلب اولورنوراصمند ، شول کیفیتدرکه باصره آنی اولا ادراك ایدوب انك واسطه سیله سائر مبصراتی ثانیا ادراك ایلرمثلا شمس وقمردن اجرام کیفه اوزره فایضه اولان کیفیات کبی اما نورالهی ونورمثنوی بویله دکلدرجناب حقه نور اطلاقی بنفسه ظهراشیایی مظهراولدیغی اعتبار یله درکابیناتی مصباح الاسرار کذلك مثنوینك دخی نوری بنفسه بصر بصیرته ظاهروحقایق ومعانی بی مظهردرمشکواة دیوارده اولن شول دریچه یه دیرلرکم غیرنافذه اوله وقتاکم حضرت مقدسهٔ مولانانورنا الله بکلامه الاسنی حقیقت صفت مثنویه بی بیان بیوردیلرسه * زیادة فی الکشف والایضاح کاضرب مثلی تعقیب ایدوب وعلی طریق الاستعارة التمثیلیة بیتلرین مشکاته ومعنالرین مشکاتده اولان مصباحه * تشبیه ایدوب بیوررلرکه بوکتاب مثنوینك نورینك صفت عجیب الشانی یعنی علمینك ومعناسنك حالی شول مصباحك حالی کبیدرکه مشکاتده ، اوله * وخانه لری منور وروشن قیله * برکسه نك که خانهٔ قلبنده ، مشکات ابیات مثنوی اوله * مصباح معانیسندن انك خانهٔ قلبی پرضیا اولمق مقرردر یاخود مشکاتدن مراد جسد شریف حضرت مولانا و یاخود مثنویدان ومثنوی خوان اولنلرك ابدانی اوله تشکیم مشکاتك نوری کوکب دری کبی صافی اولان زجاجه وقوت زیت شجرهٔ مبارکه واسطه سیله اولورکذلك مثنویدان اولنلرك مشکات ابدانی دخی بونك قنادیل الفاظنده ، اولان مصابیح علوم معانیسیله منوراولوب اندن سایرقلوبك خانه لرینه دخی توجهلری مقداری نورحاصل اولور * اکرمشکاتدن مرادجسد شریف حضرت مقدسهٔ مولانا اولورسه معنی بویله دیمك اولورمثنوینك صفتی بنم حسدم مشکاتنده وقلبم زجاجه سنده اول مشکاته بکزرکه آنده مصباح ایقاد اولنه * واشتعال قیلنه * لاشرقیة ولاغربیة اولان شجرهٔ مبارکه روح محمدیدن وزیتندن مراد علمری اوله * پس نفسده زیت علم محمدی نارکسب و مجاهده اکامس ایتمکسزاضاعه واناره ایدیجیدر چونکم نورزیت علم محمدی نورمعنای مثنویه منضم اولدیسه وامداد وایقاد قیلدیسه * نورعلی نوراولوب بیوت قلوب طالبینه کمالیله نورپاش وضیاکستر اولوردیمك اولور * تشکیم بیوررلر *

یشرق اشراقا انورمن الاصباح * یشرق اشراقا جمله سی صفتیدرمصباحك اصباح فتح همزه ایله جمع صباح وکسرایله مصدردر بومحلده ، ایکی معنایه بیله حملی جائزاولورکه یعنی اویله مصباحك اشراق ایتمکله اشراق ایلیه اویله اشراق که صباحلر نورلندن انور درمثنوی اصباح نورلندن انور واقوی اولمسی اول جهتندندرکه نور صباح

انجق ظلمت محسوسهٔ لیالی یی ازاله ایلر اما نور منتوی انواع ظلمات معقوله یی ازاله ایلر مثلا کفر و معصیت و غفلت و جهالت کبی و امثالها پس بونك اشراقی نور اصباحدن انور اولور * وهو جنان الجنان ذوالعیون والاغصان * مشهور اولان قرأت اولده کسر جیمله وثانیده فتح جیمله اوقونمقدر ولیکن برعکس دخی جائزدر جنتلرك اوسطی یعنی اعلاسی مراد اولق اوزره عیون عینك جمیدر چشمه معناسنه اغصان غصنك جمیدردال بوداق معناسنه تقدیر معنی دخی بو کتاب عالیشان قلوب عارفینك انهار جاریه واغصان مثمره صاحبی اولان جنتلر وروضه لر یدر * عندالعرفا جنات ایکی نوعدر برینه جنات آجله دیرلر که اول آخرتده نتیجهٔ اعمال صالحه اولان جنتدر و برنوعنه دخی جنات عاجله دیرلر اول بودنیاده اولان اذواق روحانی وعلوم ومعارف ربانی جنتلریدر * تکیم بو احادیث شریفه بو معنایه دلالت ایلر * کما قال ع م ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا ومار یاض الجنة یارسول الله قال ع م مجالس العلم وقال ایضا اکثروا غراس الجنة قالوا وماغراس الجنة یارسول الله قال التهلیل والتسبیح ایضا اذالقیتم شجرة من اشجارالجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من اثمارها قالوا وکیف یمکن هذا فی دارد نیانا یارسول الله قال ع م اذالقیتم صاحب العلم فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنة * پس مجالس علم ریاض جنت علم شجرهٔ جنتدن عبارت اولدیسه بو کتاب منتوی دخی جنان عاجلهٔ عارفین و بوستان معقولهٔ عالمیندر الفاظ دربارلری اشجار مثمره کبی اثمار دقایق وازهار حقایقله بارور اولمشدر روایات حدایق سماتندن ینابیع علم وحکم ظهوره کلمشدر حقا بودر که برحدیقهٔ رعنادر که فواکه طیبه سی اطیب کل ثمارد راجناقیلنلره وعیون جاریه سی الذانهاردر شارب اولنلره محصل مادحلر مدحنده قاصر وواصفلر وصفنده حایردر علماً معانی بو که استعارهٔ تخییلیه دیرلر معقولی محسوس منزله سنه تنزیل ایدوب محسوس اولان مستعار منهك اوصاف لوازمنی معقول اولان مستعارلهه اطلاق ایدرلر * منهاعین تسمی عندابناء هذاالسبیل سلسبیلا * اول جنان جنانك عیونندن برعین واردر که شوسبیل مولویه نك ابنا واولادی قتنده اکاسلسبیل تسمیه اولنور حلقوم موحدینه انحدار وسهولت مسارعتدن اوتری تکیم شراب مسلسل وسلسال وسلسبیل دیرلر شراب بوغازه سهولتله کیدیجی اولسه یاخود سلسبیل اصلنده سلسبیلا ایدی تأبط شراقبیلتدن پس بوچشمه یه سلسبیل تسمیه اولندی اول اجلدن که بوچشمه دن ایچن الاشول کسه که اول چشمه یی بیلن کسه دن اکاسبیل سؤال ایده خدمت صالحه ایله بوچشمه دن مراد حضرت مولانا نك کندولری شارب اولدیغی وابناء سبیل ایچون پناقیلدیغی عین وحدتدر که (من شرب منهالم یظمأ ابدا) حدیثنك

ماصد قیدر * وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما واحسن مقیلا *
معطوفدرمقدم جنان الجنان جمله سنك اوزرینه مبتدا مقدر اولمق اوزره خیر
خبر یدرمقاما ومقیلا تمیزیت اوزره منصوب بلزدر مقیل قال یقیل قیلا وقیلولة دن
محل قیلوله یه دیرلر قیلوله نصف نهارده استراحته دیرلرا کرنومله اولمزسه ده قیلوله
استراحت صلحادر که شیاطین آندن بی بهره درکما قال ع م (قیلوافان الشیاطین
لاتقیل) پس معنی بوعیون مذکوره یه منبع اولان جنان جنانکه مراد آندن مثنویدر
عند اصحاب المقامات وار باب کرامات مقام یوندن خیر بومقامدرومقیل جهتندن
احسن مقیلدرچون سالکه تعب سلوکدن فتور کلسه واحسن مرابع اولان
برمحلنه نظر قیلسه ویاسامی اولسه استراحت بولورو کمالیله آسوده اولور اصحاب
مقامات کامل و مکمل اولان اصحاب تمکینه دیرلر وارباب کرامات اهل کمال
اولان اصحاب خوارق عادته دیرلردخی مقام تکمیله واصل اولمشلردر پس
بینهماده عموم وخصوص اولورکل اصحاب مقام اهل کرامات اولور بغیرعکس
(الابرارفیه یأکلون و یشربون) ابرار برك جمعیدر ارباب ربك واصحاب
صحبك جمعی اولدیغی کبی وهم المطیعون الذین لایؤذون الذر ولایفعلون الشر
دیمکله تعریف اولنمشلردر تقدیر معنی ابرارنیکوکاراولان کسه لر بوجنان جنان
وبوستان روح روان اولان مثنویده اغصان کماتندن ثمرات علوم ومعارفی
بیرلر وعیون عبارات لطیفه سندن شراب اذواق واشواقی ایچرلر * والاحرار منه
یفرحون ویطربون * احرارحرك جمعیدرشول کسه لره دیرلرکه ربقهٔ رقبهٔ کونیه دن
نجات بوله لر وقیود اغلال نفسانیه دن خلاص اوله لروآزادکان طریقت دخی بوجنان
جناندن فرحناك اولورو طرب وجذب شغف قیلور * وهوکتبل مصر شراب
للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین) و بوکتاب مثنوی مصرده جاری
اولان نیل کبی شرابدرو بغایت لذیذ آبدر موسای وقته اتباع قیلان وطاعت حقه
وترك هوایه صابراولنلرایچون حسرت وحرمانلر اهل فرعون نفسه ومتبع
هوایه وسائرایمان عیان ومنکراسرارنهان اولنلره وارسلنا علیهم الطوفان والجراد
آیتنده اهل تفسیر بویله یازمشلردرکه سال علیهم النیل دما حتی ان القبطی
والاسرائیلی قیص دما فی فم القبطی پس کتاب مثنوی آب نیل کبیدرچون
توابع موسای زمان اولان اهل عرفانله اتباع فرعون نفس اولان اصحاب
خذلان مثنوی شرابینی نوش ایتمده بره جمع اولسه لرواندن نوش قیلسه ترك
هواقیلان اهل عرفانك دهاننده نوش جان وذوق جنان اولورواهل نفسك
درونده خون ضلالت وغوایتنه رهنمون اولورتکیم برمحلده بومعنایه مناسب
بیورلر (بیت) آب نیست این که بقبطی خون نمود * آل مؤمن رانه خون بود آب بود

آب نیست این که حدیث جانفزا * باریش درچشم قبطی خون نما * همچو قرآن مثنوی مازدل * هادی بعضی بعضی را مضل * تکیم بوآیت کریمه ایله استشهاد ایدوب بیورر لر * کما قال الله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین * بوآیت کریمه جوابدر ماذا اراد الله بهذا قولنه تقدیر کلام ای ذالله به اضلال کثیر وهدایة کثیر دیمکدر وفعل مصدر موضعنه وضع اولنمشدر تجدد وحدوث افاده ایلمکدن اوتری والله تعالی اضلال ایلز بوقرآنده وضع اولنان مثل سبیل الادین وطاعتدن خارج اولانلری بوفقره ودیباجهٔ مثنویده یازلمشدر اعتماد الفهم القاری اما اوقونمق احسندر زیرا جمله بیوردقلری کلام سجع وفاصله اوزره دراکر بوفقره بیله یازلسه وقرائت اولنسه رعایت سجع وفاصله اولمش اولور * وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان * ودخی تحقیقا بومثنوی صدورك امراضنه شفا واحزانك انواعنه جلادر یعنی بومثنوی بردوای معنویدر که اسقام روحیه وامراض قلبیه یه عین شفا واحزان دنیویه واخرویه یه محض جلادر کما قال الله تعالی فی حق القرآن (یاایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین (وکشاف القران) ودخی اسرار حقایق قرآنیه یی مبالغه ایله کشف ایدیجیدر که رموزواشاراتی بیان وکاهی تأویلات نکاتی تحقیق وعیان ایتمکله حقا بودر که اسرار قرآنیه نك تفسیرنده بویله برکتاب شریف اولمز وسنن اثارنبویه نك تعبیروتقریرنده بوکه مماثل برتألیف وتصنیف ظهوره کلمز کما قال الجنانی * بیت * انی ابصرت فی النوم الرسول * فی یدیه المثنوی وهو یقول * صنفت کتب لاسرار النبی * لم یصنف مثل هذا فاعجبی * وسعة الارزاق * ودخی بومثنوی سعهٔ ارزاقدر سعت مصدردر بمعنی موسع رزق حظ ومنتفع به اولان شیلره دیرلر صوریه ومعنویه یه شاملدر ارزاق صوری اموال ظاهره واقوات بدنیه کبی وارزاق معنوی علوم ومعارف دینیه واذواق روحانیه کبی وبومثنوی سعت ارزاق صوری ومعنوی اولمسی اول جهتدندر که مطهرنفس وقلوب ومطیب اخلاقدر کما قال * ونطیب الاخلاق * ای مطیب الاخلاق عن رذایل البشریة واوصاف النفسانیة دیمکدر پس طهارت وسعت رزقه سبیدر تکیم اصحاب رسولدن بریسی حضرت رسول علیه السلام مه فقر وقلتدن شکایت ایلدی اول حضرت اکا امر ایدوب بیوردیلر که دم علی الطهارة یوسع علیك الرزق (بایدی سفرة کرام برررة) سفره سافرك جمعیدر سافر کاتبه دیرلر تکیم سفرت الکتاب سفرا دیرلر ای کتبته کتابا معناسن ویرلر اصلنده ترکیب کشف ایچوندر تکیم سفرت المرءة دیرلر یوزنی آچدقده بررة بارك جمعیدر محسن ونیکوکردار اولان کیمسه لره دیرلر بایدی ده بانك متعلق

مقدر در که اول یا مکتوب و یا خود محفوظ دیمکدر وجار مع المجرور متعلق محذوفیله
مبتدای محذوفك خبری اولور تقدیر کلام بو مثنوی مکتوب ومرقوم در
ملائکه دن کاتب اولنلرك اللریله که انلر لوح محفوظدن استنساخ ایدرلر او یله
کتبه که کریملر ونیکوکشنده لردر و بونلر قرأن عظیم الشانی لوح محفوظدن
استنساخ وکتابت ایلین ملائکه در پس حضرت مثنوی قرأن عظیمك معنا سیدر
وابوحنیفه قتنده اصل قرأن صرف معنادر تنکیم شرح عریضده بیان ایلدك
پس مثنویدنك معناسی انلرك اللریله یازلمش معنی اولور بعده حضرت خداوندکاره
الهام اولوب اول معانئ شریفه یی کلمات منظومه ایله ادا بیوردقلرنده حضور
شریفلرنده اولان کتبهٔ انسانی کتابت ایله دیر سفره و بررهدن مراد ظاهرا
بو کلمات منظومه یی تحریر ایدنلردخی اولسه اولور زیرا انلردخی بررهٔ انسانیه درکه
کرام اولیاءاللهدر جمله دن بری حضرت حسام الدین چلبی که اکثر کتابت مثنوی
ایدن انلرایدیلر واولیای کرامدن وبررهٔ انسانلدن اولدقلری مشهور آفاقدر
(یمنعون ان یمسه الا المطهرون) اول سفره و بررہ فسقه ومجرمی منع ایدرلر دور
یاشلرله که بو مثنویدنك معانی واسرارینه واذواق انوارینه مس ایلیه یه الاوصاف
بشریه واخلاق ردیه وعقاید رذیله دن مطهر و پاك اولنلر زیرا معنای قرأنه
مس ایلیز الا طهارت ظاهره و باطنه قیلنلرهایمان هامون غفلت بوکا مطلع اولمزلر
وخامان هوام طبیعت بوندن لذت المزلر اگرچه الفاظنی اوکر نورلر وکتابن
کتورلرسه ده کمثل الحمار یحمل اسفارا قبیلندندرلر (تنزیل من رب العالمین)
مبتدای محذوفك خبریدر وتنزیل بمعنی منزلدر یعنی بو مثنوی عالملرك سیدندن
و یامر یسندن تدریجله قلبه انزال اولنمش وطریق الالهام الالهیه القا قیلنمشدر
(لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه) بو مثنویدنك اوکندن واردندن باطل
کلمز که بو مظهر حقدر وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا آیتنك
مصداقیجه اضداد ونقضیات بریده جمع اولمز * والله یرصده و یرقبه * والله
تعالی کمال فضلندن بو کتابی کوزه در وحمایت ایدر (فالله خیر حافظا وهو ارحم
الراحمین) پس الله تبارك وتعالی خیراودر جمیع مخلوقدن حافظ اولمق یونندن
زیرا مخلوق صیانت ومحافظت ایده بم دیرکن اضاعت ایدر واول توصیف
والقاب فرقانیه ایله تلقیب ایلمك صحیح اولدی پس حضرت خداوندکار بو کتاب
مستطابی القاب قرأنیه ایله ملقب قیلدقلرندنصکره بو کتاب شریفك بوالقابندن
ماعدا بعض القاب اخراسی اولدیغنه اشارت بیورلر (وله القاب اخر لقبه الله
تعالی) ودخی بو مثنوی ایچون ذکر اولنان القابدن ماعدا آخر اسمله لقبلر واردرکه
حق تعالی حضرتلری اکالقب و یردی مثلا سامی نامه کبی که بونلردخی مثنویدنك

لقبلر یدر لقب برشیٔ اسم علمله تسمیه اولندقد نصکره برآخر اسمله دخی تسمیه اولنمقده مدح وذمه شامل اولور علمله لقبك فرقی بودر که علم ذات شخصه دلالت ایدر دلالت وضعیه ایله لقب دخی ذات شخصه دلالت ایدر مدح وذمدن برصفتی متضمنه اولق اعتباریله بخلاف اعلام کنیت ابوت واموت و بنوت و بونلرامثالی برمعنای اضافی به دلالت ایدر مثلا ابو بکروام کلثوم وابن عباس کبی (واقتصرنا علی هذا القلیل) و بزاقتصار واختصار ایلدك شول ذکراولنان القاب قلیله اوزره (والقلیل یدل علی الکثیر) وحال بوکه قلیل کثیره دلیلدر (والجرعة تدل علی الغدیر) قدحك دبنده اولان بر ایچم صوبجمع ما اولان برکوله دلالت ایدر (والحفنة تدل علی البیدر الکبیر) وبراوچ شیٔ دلالت ایدر خرمن کبیره پس آزدن چوغه استدلال ایله وقس علی هذا سائرالاوصاف (یقول العبدالضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی) اصحاب کمال وخداوندان ذوق وحال مع جلا انهم و عظم شانهم عبودیتدن دم اورمقدن وعجز وقصورلرینه اعتراف قیلمقدن خالی دکلدر عبودیت وبنده لکله مسمی ومعنون اولمق قتلرنده ربوبیت ومالکیت ایله عنوان بولمقدن اولی درنتکیم حضرت سلطان انبیاصلوات الله علیه و علیهم بیورمشلردی لاتطرونی کما اطری عیسی ابن مریم وقولوا عبدالله ورسوله وقال ایضا انما اناعبد وقولوهو عبدالله ورسوله وحضرت عیسی ع م حقنده دخی جناب عزت بیورمشلر (لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولا الملائکة اصحاب کمالك قتلرنده انا الحق دیمکدن انا العبد دیمکدر ولهذا حضرت خداوندکار بزرباعیلرنده بیورمشلردرباعی)

من بنده شدم بنده شدم بنده شدم (من بنده بخدمت سر افکنده شدم *
هر بنده که آزاد شود شاد شود * من شاد ازانمکه ترابنده شدم * وهر نبی وولی
هرنه قدر عزت وشرف بولسه لر وکماله واصل اولسه لرینه اللهك رحمتنه محتاجلر در ولهذا قال علیه السلام لن یدخل احدامنکم عمله الجنة قالوا ولا انت یارسول الله قال ولاانا الا ان یتغمدنی الله برحمته وفضله (محمد بن محمد بن الحسین البلخی) عطف بیاندر عبدضعیفك حضرت مولاناتك اسم شریفلری محمد ولقبلری جلال الدیندر یابالرینك اسملری دخی محمد ولقبلری بهاء الدیندر حضرت پیغمبر علیه السلام واقعه لرنده سلطان العلماء دیو لقب ویردیلر وحضرت مولاناتك ده لری حسین در بونلرنك نسبتلری بلخی وسلسلهٔ شریفلری حضرت ابو بکره منتهیدر رضی الله عنه سلسله لری بودر محمد جلا الدین بن محمد بهاالدین بن الحسین ابن احمد بن محمود بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه برسلسله لری دخی ابراهیم ادهم حضرتلرینه منتهی اولور جدی حسین مذکور بلخ شاهنك قزنی تزوج ایلدیکه سلطان العلمانك والده لری اولدروسلطان

العلمانك جده سی که احمد خطیبینك مادر یدر ابراهیم ادهم حضرتلرینك قزیدر ولادت شریفه لری بلخ شهرنده اولدی هجرت نبویه نك التیوز دردنجی سنه سنده ربیع الاول آینك التنجی کونی واقع اولمشدر و بلخدن مناقبده مسطوره اولان قصهٔ مشهوره اوزره رحمات ایدوب قونیه ده قرار ایلمشدر وفاتلری هجرتك التیوز التمش ایکنجی سنه سنده جمادی آلاخرهنك بشنجی کونی واقع اولمشدر جمله التمش سکز بیل عمر سورمشلردر قصه لری مناقبده مفصلا مذکوردر (وتقبل الله منه) بین المقول والقول جملهٔ معترضهٔ دعائیه درمعنی الله تعالی عبد ضعیفدن قبول ایلسون کتابی مثنوی بی تقبل نك مفعولی محذوفدر تقدیری تقبل الله من العبد الضعیف عمل المثنوی دیمکدر (اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی) مقول قولدر اجتهاد برکیمسه یرمطلوبی تحصیل ایلمکده طاقت وقوتن بذل وصرف ایلمکه دیرلر پس بوراده برسؤال لازم کلور که اول سؤال بودرمقدما بیورمشلردر که بو کتاب مثنوی سفره و پرده اللریله مکتوبدر ورب العالمین دن منزلدر بوعبارت حضرت مثنوینك وارادت الهی واطعام معناسنه اولان وحی ربانی اولدیغنه دلالات ایدرنتکیم یوقاریده بیورلر ومثنوی خوانلردخی بعدالنقل بو بیتی اوقورلر * بیت * این نه نجمست ونه رمسلت ونه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب * پس بوراده بن اجتهاد ایلدم بیوردیلر کسب اجتهادله حاصل اولان معانی سائر علما وشعرانك تفکرله تحصیل ایلدیکی معانی قبیلندن اولورنه وجهله الهام الهی ووحی ربانی اولور جواب اولدرکه عند اهل التحقیق حضرت پیغمبره اولان وحی مع السفیرة بیله اجتهاد احیانا واقع اولوردی واحیانا بلا اجتهاد ولاصعوبة ظهوره کلوردی نتکیم حضرت عائشه رضی الله عنهادن مروی اولان بوحدیث شریف بومعنایه دلالات قیلور (ان الحارث بن حشام سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یارسول الله کیف یأتیك الوحی قال رسول الله علیه السلام احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس وهو الشدة علی فیقصم عنی وقد وعیت عنه ماقال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا معنای شریف احیانا بکا وحی کلوردی چاك صداسی کبی وصفوان اوزره سلسله صوتی کبی بوصفت اوزره کلان وحی صفت اخری اوزره کلان وحیدن بکا اشد واصعبدر پس اول ملك بتدن وحی قطع ایلرحال بوکه بن اندن وحی حفظ ایلرم واحیانا اول ملك رجل صورتنده بکا تمثل ایلر و بکا صراحة سویلر پس بن انك دیدیکنی لفظا ومعنی حفظ ایلرم بوصورتنده شدت وصعوبت یوقدر و بوتقدیرجه اجتهاددخی لازم کلمز اما صورت اولی اوزره اجتهاد ایلمك لازمدر که اول صلصلهٔ جرس وسلسلهٔ علی الصفوان کبی کلان معانی مجمعه وواردات مجمله ومبهمه در حضرت اشیخ اکبر خلع النعلین شرحنده دیرکه وهذا النوع کثیرة الجوز مثلا التی اوحدها

الحق خلف ثلثة حجب لا يتوصل اليها الا بعد رفع تلك الحجب ابن قشى بو قسمى معمى وحل رموز انكه بكز تمشدر يعنى كاه اولور حضرت حق جانبندن انبيا واوليايه معانئ مجرده وعلوم غيبيه القا اولنور انك استخراجنده ومرتبهٔ الفاظ وكلماته اظهار واخراجنده خيلى تعب ومشقت چكرلر وحل رموز معمى ايتمكده اجتهاد ايدرلر پس وحى بلا سفير اولان حضرت مثنوى دخى ايكى نوع اوزره اولور شول الهام ربانى اولور كه بلا صعوبت ولا اجتهاد تنزيل رب العالمين اولور وشول معانئ مجرده وفيوضات مبهمه وواردات مجمله اولور كه انك كشف وحلنده ونظم وكلمات مرتبه سنه اخراجنده اجتهاد ايلمك لازم كلورا نكيجون اجتهدت بيورمش اولورلر يعنى بن كوشش واجتهاد ايلدم منظوم اولان مثنوينك تطويلنده فى تطويل نظم المثنوى ديميوب المنظوم المثنوى بيورملرندن نكته بودركه كويا كه بو كتابك نظمنده كندولرك ارادهٔ بشريه لرى اولمشدر بلكه رب العالمينك بويله منظوم قلب شريفلرينه ملهم ومنزل اولمشدى (المشتمل على الغرايب والنوادر) ايله منظومله مشتملدر غرايب حكايانى ونوادر تمثيلاتى (وغرر المقالات ودرر الدلالات) غرر غرهنك جميدر آنك النده درهم مقدارى وزياده اولان بياضه ديرلر بعده هر شريف وهمايون شيلره اطلاق اولندى دررده نك جميدر انجويه ديرلر ودخى اويله منظوم مثنويكه مقالات شريفه وواضحه يى ودلالات متلايه وظاهره وباهره يى مشتملدر (وطريقة الزهاد وحديقة العباد) ودخى اول منظوم اولان مثنوى تارك ما سوى الله اولنلرك طريقتى اوزره وكثرت عبادت قيلنلرك حديقهٔ معنويه سى اوزره مشتملدر عابد اداى فرايضه مداومت قيلنلر زاهد قسمت الهيه يه راضى اولنلره ديرلر كما قال عليه السلام لرجل اعمل الفرائض تكن عابدا وارض نفسك بما قسم الله لك تكن زاهدا (قصيرة المبانى كثيرة المعانى) مبانى مبنيك جميدر مبنى مصدر ميميدر معانى معنيك جميدر يا اسم مكان اوله عنى يعنى دن وياخود اسم مفعول اوله وقصيرة المبانى لفظا مرفوع مبتداى محذوفك خبرى اولمق اولى در اكرچه منظوم مثنويه صفت اولمق ايله مجرور اولسه ده جائزدر تقدير كلام اول مثنوى خير الكلام ماقل ودل حديثنك مصداقنجه بنالرى قصيره ومعنالرى كثيره جوامع الكلم وهر بيتى بر اقليم وهر بر مصرعى عين جد وتعليم بر كتاب حكيم ودفتر اسرار عظيمدر (لاستدعاء سيدى ومعتمدى) لام اجتهدت يه متعلقدر يعنى تطويل منظوم مثنويده بن سعى واجتهاد ايلدم بنم سيدمك وسندمك ومعتمدمك استدعا واقتضا ايلديكندن اوتورى مناقبده مسطور والسنهٔ افقراده بويله مذكور در كه حضرت حسام الدين چلبى فقرانك الهى نامهٔ حكيم سنائى يه ومنطق الطير شيخ عطاره ميل ومحبتلرين كوروب خاطر شريفلرينه

خطور ایدر دیکه نو ایدی بزم خداوند کارمز بونلر کبی بر یاد کار فقرا سنه نظم و تألیف
ایده لردی تا کیم فقرا آنی تلاوت ایدوب آنك معناسی اوزره طریقت حقه کیده لردی
بر کون بوخاطره بی اسانه کتورب التماس واستدعا ایلدکلرنده حضرت خداوندکار
دستار مبارکلرندن اون سکز بیتی پس سخن کوتاه باید والسلام مصراعنه
کلنجه یه دك اخراج ایدوب چلبی حضرتلرینك الرینه ویروب بیوردیلر که دخی
سزك ضمیر منیر کزه بوخاطره لایح اولمزدن مقدم عالم غیبدن قلبجه الهام الهی
اولدیکه بو اسلوب اوزره بر کتاب خوب ومحبوب القلوب انشا وانشاد اولنه
پس اول حضرت الهام اولندیغی اوزره نظمه کتوروب چلبی حضرتلری آنی
املا وتحریر بیورردی (ومکان الروح من جسدی) من بمعنی فی درکا (اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة) ای فی یوم الجمعة یعنی دخی جسدمده روح مدبرم مکانده
اولان سیدوسندمك استدعاسی ایچون اجتهاد ایلدم (وذخیرة یومی وغدی)
دخی بوکونمك ویارینك ذخیره سنك استدعاسی ایچون اجتهاد ایلدم یعنی دنیا
وآخرتمده ذخیرهٔ روحم وباعث فتوحم اولان چلبی حضرتلری ایچون نظمه
کتورب سویلدم (وهو الشیخ قدوة العارفین) وبو نظم مثنوی بی استدعا
ایلین سید وسندم اول شیخ کامل در که عارفلرك مقتدا سیدر (وامام الهدی
والیقین) اهل هدی واهل یقینك امام و پیشوا سیدر (مغیث الوری) خلق عالمك
مدد ومغیثیدر ومغیث شول غوثه دیرلر که مخلوقاته ظاهرا و باطنا درمانرسان وحین
استمداد واستغاثه ده فریادلرینه یتشوب بلادن انلره امان اولهبومرتبه ده اولهقطب
زمان دیرلر (امین القلوب والنهی) نهی نهیه نك جمعیدر نهیه عقله دیرلر صاحبنی
مخاطره وضرردن نهی ایلدیکی ملابسه ایله وامورولوازمده اکا منتهی اولدیغی
اعتباره یعنی اول قدوة العارفین خزائن قلوبه امین وجواهر عقوله خازن مبیندر
(ودیعة الله بین خلیقته) اول حضرت اللهك امانتیدر مخلوقاتی مابینده امتحانا
لعبادهم یندهلری ایچره آنی ودیعه قومشدر اول کیمسه که امانت خدایه خیانت
ایلر یعنی آنك حقنده لازم کلان رعایت وخدمتی ضایع ایلر خائن وعاصی اولور
واول کیمسه که انك قدر عالیسنی بیلوب رعایت وخدمتی حقنده لازم اولان ادایه
مواظبت ومحافظت ایلر امنادن اولور وسعادت ودولت بولور (وصفوته فی بریته)
بریة بالهمزة وبغیرالهمزة تشدید الیاء خلیقت معناسنه در ودخی حق تعالینك
کزیده ومقبولیدر مخلوقاتی ایچنده (ووصایاه لنبیه) وصایا وصیه نك جمعدر
امر لنمشدر وسپارش قیلنمشدر معناسنه بوراده برسؤال وارد اولور که اول سؤال
بودربو محله کلنجه یه دك حسام الدین حضرتلرینك اوصاف علیه سنی مفرد اولدیغی

اوزره ایراد ایلدیلر بو فقره ده جمله کتوردیلر پس توفیق نوجهله اولور (جواب) بوندہ ایکی وجه واردر بروجه وصایاه بر یته اوزره معطوف اولمق و بروجه دخی من مقدر اولمقدر تقدیری معنی اول شیخ کامل اللهك صفوت و برگزیده سیدر بر یه سی ایچره ودخی وصایاسی ایچره دیمك اولور و یاخود اول شیخ کامل اللهك نبی سنه اولان وصایاسی جمله سندندر دیمك اولور ومن ذکر اولنمسنده نکته بودر که حضرت حسام الدین واحد کالف جمیع وصایا وخبایا اولان اولیاء اللهك قائمقامی و جمله نك مراتب اسرارنی جامع بر خلیفهٔ ربانی ووارث رسول سبحانیدر دیمك اولور (لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد) بوعبارت بعینه کتاب تعرفك اوائلنده واقع اولمشدر وشارح تعرف اولنلر بو بله دیمشلر درکه اللهك نبی سنه اولان وصایادن مراد فقرای اصحابدر که الله تبارك وتعالی انلری حضرت حبیبنه (واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه) آیت کریمه سبله وصیت قیلدی زیرا بو آیت کریمه نك سبب نزولی علی الاتفاق بودر که صنادید کفار فقرای اصحاب کبار دن عمار طوتوب مجلس رسول اللهدن طرد اولنملرین مراد ایلدیلرو بونی سویلدیلر که انهم قوم ارزلون ونحن رؤساء مکرمون نستنکف ان نجالس معهم فان طردتهم لاتمشی فهم النبی علیه السلام ان یفعل ذلك لحرصه علی ایمانهم فنزلت (ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه) پس بونلره حضرت رسول بیوردیکه بن بونلری طرد ایلزم بونلردیدیلر که (فاجعل لنا یوما ولهم یوما) پس حضرت پیغمبر بنه خبر ویردیکه (لا اجعل) آخر الامر بونلردیدیکه امدی باری مجلس واحده ده یوزك بزه دون وظهرك انلره دون تا انلرله برابر اولیه لم پس حضرت رسول علیه السلام بوسوزه برمقدار میل کوسترد کده (واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم) آیتی نازل اولدی حضرت نبی یه علیه السلام انلرایله حبس نفس ایدوب وانلره رعایت قیلمغی سپارش ووصیت ایلدی پس بونلر اللهك وصایاسی اولدی پس حضرت حسام الدین بونلرك اسرارعلومنه وارث ومقاملرینه قائم اولدیسه جملهٔ وصایادن اولور (وخباياه عند صفیه) خبایا خبیه نك جمیدر خفایا خفیه نك جمعی اولدیغی کبی وزناومعنا وصایاه ارزرینه معطوفدر یعنی اول شیخ کامل اللهك اصفیاسندندر عندرسوله واخفیا اولیاء اللهدن برطائفهٔ علیه درکه اللهه احب عباد انلردر وشانلرنده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بری قال علیه السلام (ان احب العباد الی الله الاخفیاء الاصفیاء الابراء ان حضروالم یعرفووان غابولم یذکروا وهم الناس من بظواهرهم ومع الحق ببواطنهم) پس حضرت جلبینك عندالنبی خبای الهیدن اولمسی علو شانینه وکمال عزتنه دلالت ایلرزیرا عندالناس اخفیادن

اولان اولیانك شانی بویله عظیم اولیحق عند النبی خبی اولنك شانی نوجهله اعظم اولمق کرك قیاس اولنه (مفتاح خزائن العرش) اول قدوة العارفین اولان شیخ عرش اعلانك وخزینه لرینك مفتا حیدر (امین کنوز الفرش) ارضك کنزلرینك حافظ وامینیدر یعنی شیخ حسام الدین چلبی شول انسان کاملدرکه عالم علوی وسفلی وروحی ونفسی نك حقایق اسرارینك آلت فتحی و باعث کشفیدر وکنوز فرشیه نك رموزینه امین وخازندرکه غوث الاکبر وقطب الاقطاب اولان کاملك شایدرعرشده وفرشده باذن الله متصرفدر و جمله سی امرلرینه منقاد ورامدرنتکیم مرتبه لرینك حکمی بویتلردن معلوم اولورکه بو مرتبه یه وارنلردر * بیت * ولافلك الاومن نورباطنی * به‌ملك یهدی الهدی بمشیئتی * ومن شرعتی بحر المحیط کقطرة * ومن مطلعی نور البسیط کلمة *(ابو الفضائل) شیخ مذکورك کنیتیدر راسان عربده برکسه یی کنیتله ذکر ایلك تعظیمی اشعارایلر بودخی ایکیدن خالی دکلدر یانفس الامردن اخبار ایدرلر مثلا ابو القاسم وابو طالب کبی بری دخی تفأل طریقی اوزره اولور. مثلا ابو الغنایم وابو الفضل کبی اکر مسمانك ذاتنده علائم وفضائل بوق ایسه اندن غنائم وفضائلك ظهور بنی رجا ایتمکله تکنیه وتسمیه ایدرلر واکر مسمانك ذاتنده غنایم وفضائل وارایسه نفس الامری اخبارایتمکله تعظیم مراد اولور یعنی اول قدوة العارفین اولان شیخ کامل فضیلتلر باباسیدرکه فضائل پرور اولدیغی جهتدن فضائل اکا اولا دو اول فضائله پدر پروداد کبیدر واجب اولان علمدن ماعدایه فضیلت دینورولازم کلان اخلاق واحوالك زیاده سنه فضیلت اطلاق اولنور (حسام الحق و الدین) شیخ مذکورك لقبیدر و بولقبله ملقب اولمرینه باعث اولدرکه اول حضرت دین اسلامده شکوك وشبهاتی قطع ایلمکده و بدعت وضلالتی رفع قیلمقده سیف قاطع وبرهان ساطع ایدی تنکیم بوصفتلر حضرت رسوله بولندیغی ایچون کعب بن زهیر رضی الله عنه اول حضرته سیف تعبیر ایلیوب دیدی * بیت *ان الرسول لسیف یستضاء به (مهند من سیوف الله مسلول) یعنی اول حضرت حق تعالینك ودین مصطفانك شمشیر بران وشیرغرانیدر (حسن بن محمد) عطف بیاندر شیخه حسام الدین چلبینك نام شریفیدر وبابالرینك اسمی محمددر ابن الحسن المعروف باین اخی ترکدده لرینك نامی دخی حسن درکه معروفدر اخی ترك اوغلی دیمکله اخی ترك ددّه لرینك باباسیدر (ابو یزید الوقت وجنید الزمان) وقتده وزمانده اولان تعریفلر مضاف الیهدن عوضدروجمله مبتدای محذوف خبریدرای هو ابو یزید و وقته و جنید زمانه دیمك اولور یعنی اول حسام الدین ولایت وکرامتده وقتنك بایزیدی ایدی وتصوف وعلم ومعرفتده زمانتك جنیدی ایدی دیمك اولور (صدیق بن صدیق

(ابن صدیق رضی الله عنه وعنهم) صدیق صیغهٔ مبالغه سیدر صدقك صدق راست وکرچکه دیرلر که آنك فعلنده وقولنده کذب شائبه سی اولمیه پس اول کامل که مفتاح خزائن عرش وامین کنوز فرش اوله اول مبالغه ایله صادق اولمق مقرردر کذلك پدرلری دخی برشیخ کامل وولی فاضل ایدی دخی صدیق اولمسی کرامت علیه سندن معلو مدر کذلك دده لری دخی صدیقدر که اخی ترك اوغلی دیمکله بین المشایخ السلف معروف ومشهور اولمشدی پس حسام الدین چلبی صدیق اوغلی صدیق اوغلی صدیق اولور (الارموی الاصل) حسام الدین حصرتلرینك صفت نسبیه سیدر یعنی چلبی حسام الدین وبابالری وددهلری ارمودیدکلری موضعه منسوبدرکه اصللری اکرادندر (المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال امسیت کردیا واصبحت عربیا) اول حسام الدین چلبی منتسبدر امسیت کردیا واصبحت عربیادیمکله بین المشایخ مکرم اولان شیخه که اندن مراد شیخ ابو الوفاء بغدادیدرکه حسام الدین چلبینك جداعلا لریدر وسلسلهٔ شریفه لری انلره منتهیدر واول ولی کاملك جملهٔ مناقبندن بری اولدرکه اول حضرت امی ایدی وسواد خوان دکل ایدی زمانه سی خلقی آنك ظاهرا قیل وقالی اولمدیغندن آنی ارشاد وتربیه یه سزا کورمیوب علی طریق الاستهزاء آندن وعظ طلب ایلدیلر پس طالب وعظ اولانلره دیدیکه توله یارین انشاء الله حاضر اولك پس انك امی لکن یاران تعجب ایلدیلر کیجه حضرت حقه متوجه اولوب امتامنده حضرت رسولی کوروب انلره بیورديلرکه یارین خلقی جمع ایله وانلره نصیحت ایدوب حقایق اسرار ارقر أنی سویله که حق تعالی سکا اسم علیم وحکیم ایله تجلی ایلدی پس صباح اولدی علما وصلحا آنك وعظ ایده جکندن خبر آلوب امتحانا جامعه کلدیلر بعد الصلوة اول حضرت منبره چیقوب ابتدا کلامی بو اولدیکه امسیت کردیا واصبحت عربیا یعنی بن کیجه کردی اولدم وصباح عربی اولدم پس بو بابه دیمکله و بو قوللك سببیله بین العلما والعرفا مکرم ومفخمدر که کرامت عظیمدر (قدس الله روحه وارواح اخلافه) الله تعالی تقدیس وتطهیر ایلسون اول شیخ ابو الوفانك روحنی وآنك خلفلرینك دخی ارواحنی صفات بشریه واوساخ طبیعیه دن (فنعم السلف ونعم الخلف) نعم افعال مدحدندر السلف والخلف فاعللرینه مخصوص بالمدح محذوفدر ای نعم السلف الشیخ ابو الوفا و نعم الخلف الشیخ حسام الدین (له نسب القت الشمس علیه رداءها) اول حسام الدین ایچون بر نسب عظیم واردرکه شمس اول نسبك اوزرینه ردای القا ایلدی بو نسبدن مراد مذکور اولان نسب صوری اولسه ده قابلدر بو تقدیرجه شمسدن مراد شمس فلك نبوت حضرتلریدرکه اول نسب عالینك اوزرینه انوار باطنی القا ایلدی وهر بری انوار نبوتلریله منور

اولوب رد الندی دیمك اولور ونسبنك تنویني نوع ایچون اولوب مراد نسب معنوی اولسه دخی اعلادر بوتقدیرجه معنی آنك نسب مذکوردن ماعدا برنسب معنویسی دخی واردرکه شمس معهود حضرتلریکه مراد شمس الدین تبریزیدر اول نسب معنویلرینك اوزرینه رداسنی یعنی ارشاد هداسنی القا ایلدی دیمك اولور رداکه طشره قفتانه دیرلر ارشاد وهدایتدن استعاره اوله * وحسب ارخت النجوم لدیه اضواءها * وانکچون برحسب واردرکه کواکب اول حسبك قتنده ضیارینی ارخا ایلدی وسست اولدی یعنی (ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس) حدیثینك فحواسنجه انك حسب ضیا کسبنی برمرتبه نورانیدرکه بونجوم ظاهره وطاهره انك نور حقیقی وقویسی قتنده ضیارین سست قیلوب ارسال انوار ایلمشلر در یعنی فی الحقیقه بویله درکه اکر شمس ظاهر کبی بونلرك نوری باهر اولسیدی نجوم اضواسنی ارخا ایلك محقق ایدی ابن فارضك * بیت * فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة * دیدیکی بومعنایه اشارتدر * لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال * لم یزل افعال ناقصه دن برفعلدر اسمی فناؤهم خبری قبلة درفنا ساحت داره دیرلر معنی زائله اولسون همیشه دائم اولسون بوذکر اولنان عزیزلرك ساحت خانه لری قبلهٔ اقبال اهل اقبال اولمقدن * یتوجه الیها بنوا لولاة * اوبله قبلهٔ اقبال که اکابناء ولاة یعنی اولاد ملوك وقضاة ویاخود فرزندان والیان ولایاتدر توجه ایدرلر بومعنایه یتوجه قبلهٔ اقباله صفت اولدیغی اوزره در اندن بدل اولمقده جائزدر معنی انلرك فنا سی ابنای ولاته متوجه الیه اولمقدن زائل اولسون دیمك اولوب حال اولمق ضعیفدر زیرا دعا مقید اولمق لازم کلور دعاده مقید مستحسن دکلدر ولاة بروزن قضاة والینك جمیدر * وکعبة الامال یطوف بها وفود المجد والعفاة * وفود وفدك جمیدر ایلچی یه دیرلر تکیم وفدفلان علی الامیر دیرلر ای ورد علیه رسول معناسن ویرلر مجد شرفه دیرلر عفاة بروزن قضاة عافینك جمیدر عافی طالب معروف واحسانه دیرلر معنی ودخی انلرك ساحت سعادتپناهی کعبهٔ آمال اولمقدن خالی اولمسونکه آنی طواف ایدر رسولان شرف وطالبان احسان وشرف * ولازال کذلك ماطلع نجم وذر شارق * مامصدریه در طلع فعل ماضیدر ذریذر ذرادن یعنی طلع شارق کونشك اسمیدر بوولازال جمله سنده برقاچ وجه واردر بوجمله لم یزل جمله سی اوزره معطوفدر وبولازال انك اسمی ضمیر مستتردر که خلفه عائدر که مراد حسام الدین چلبیدر ویاخود شمسك القای ذرایلدیکی نسنه یه عائداوله فناؤهم ضمیری سلفه عائد اولمق اوزره پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که ودخی زائل اولسون اول خلف اولان

حسام الدینك فناسی اول سلفنك فناسی کبی قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال اولمقدن
و یاخود اول نسب معنویه نك فناسی زائل اولمسون اونسب صوریه نك فناسی
قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال اولمقدن زائل اولمدیغی کبی یلدزلر طلوع قیلدقجه
و کونش طوغدقجه یعنی الی یوم القیمه * لیکون معتصما لاولی البصائر * یکون نك
اسمی ضمیردر که خلف اولان حسام الدینه عائددر نسب معنویه عائد اولسه ده
جائزدر معتصم محل اعتصامه دیرلر یعنی محل تمسك و التجایه دیرلر لام جاره لازال یه
متعلقدر یعنی زائل اولمسون اول حسام الدینك ساحت خانه وفنای آستانه لری
و یاخود اول نسب معنویلرینك آستانه لری بصیرتلر صاحبنه محل تمسك و التجا
اولق لام اجتهدت یه متعلق اولوب ضمیری منظوم مثنویه عائد اولسه ده جائزدر
تقدیر کلام بن اجتهاد ایلدم سید وسندمك استدعاسی ایچون تطویل منظوم
مثنویده اول مثنوی اولی البصائره معتصم اولق ایچون دیمك اولور * الربانیین
الروحانیین والسماویین العرشیین النوریین * اویله اولی البصائر که ربانیلر
وروحانیلردر سماویلر عرشیلر نورانیلردر مطلق بین الناس مشهور اولان اصحاب
بصائر دکل * السکوت النظار الغیب الحضار * بوجلهٔ نك اعرابنده وجوه ثلاثه
جائزدر یعنی وصفیت اوزره مجرور ومدحیت اوزره منصوب وخبریت اوزره
مرفوع اولق بوصیغه لر مبالغه ایچون اولسه ده جائزدر که علی سبیل البدل بونلرك
هر بری مبالغه ایله ساکتلر و بغایت ناظرلر وزیاده غائبلر وکامله حاضرلردر دیمك
اولور اما جمع ایچون اولق اولی در سکوت ساکتك جمعیدر قعود قاعدك جمعی
اولدیغی کبی نظار وحضار ناظر وحاضرك جمعیدر کتاب کاتبك جمعی اولدیغی
کبی غیب غائبك جمعیدر رکع راکعك وسجد ساجدك جمع اولدیغی کبی تقدیر
کلام اویله اولی البصائر که بعد اتصاف صفات المذکورة اسرار حقایقه ناظرلر
وآنی سویله دن صامت وساکتلردر و یاخود ضمائر ناسه ناظرلر وافشای رازدن
ساکتلردر و بونلر قالبلریله خلقدن غائبلر وغائبلر ایله عندالحق حاضرلردر و یاخود
نفسلرندن غائبلر ربلریله حاضرلر دیمك اولورلر * الملوك تحت الاطمار * کسر
طا ایله طمرك جمعیدر اسکی لباسه دیرلر یعنی بونلرك اسکی لباسلر التنده مختفی
اولان شاهان بی کر وخسروان بی کلاهدرلر * لله تحت حجاب الذال طائفة *
اخفاهم الله برد الفقر اجلالا * هم السلاطین فی اطمار مسکنة * جروا علی
فلك الخضراء اذیالا * (اشراف القبائل اصحاب الفضائل انوار الدلائل آمین
یارب العالمین) بونك اعرابنده دخی اوچ وجه جائزدر بوطائفهٔ علیه جمله قبیله لر
شریفلریدر فضیلتلرك صاحبلریدر فضائل علیه وعملیه نك هر بری منبعیدر
دلائلك نورلریدر اگرچه حقه ارشاد وهدایت ایلین دلائل عارفدن غیری یه
ازالهٔ حجاب ظلمت باطن ایلمکده نور کبیدر اما عارف دلیلك نوریدر مطلقه

حقیقتله واصل ایلکده ودلیله رونق وقوت ویرمکده پس عارف دلائلدن مستغنی دلائل عارفدن دکل * کما لصباح مستغن عن المصباح والعیان عن البیان آمین اسم فعلدر معناسی استجب دیمکدر ابن عباس حضرتلری بیوررلر که رسول حضرتلرندن آمینك معناسنی سؤال ایلدم بیوردیلر که افعل دیمکدر رب مالك وسیدومربی معناسنه دریعنی بودعایی مستجاب ایله ای عالملرك ربیسی دیمکدر * وهذا دعاء لابرد فانه * دعاء لاصناف البریة شامل * وشوحسام الدین چلبینك مع نسبه العالیسی حقنده ایلدیکم دعا بردعا درکه الله قتنده رد اولنمز زیرا اول دعا درکه منافعی وفوائدی اصناف خلائقه وانواع بریه یه شاملدر وبو دعانك بوخصوصده اصناف بریه یه شامل اولمسی بووجهله درکه اول ولایت آشیانه نك فنای آستانه لری معتصم اولیجق ناس اندن تبرك وتیمن ایدرلر حیاتده اولدقجه اندن استفاضه واسترشاد ایدرلر ووفات ایتدکده مرقد منیفلرندن استعانت واستمداد ایدرلر پس (حیاتی خیرلکم ومماتی خیرلکم) حدیثنك فحوا سنجه بووارثان محمدینك دخی حیاتلری ومماتلری اصناف برایایه خیردر ونفعلری جمله یه شاملدر وبودعانك ردا ولنیوب مقبول اولمسنه دلیل اولان بودرکه حالا فنای آستانه لری قبلهٔ اقبالدر که اینای ولاة اکا متوجهلردر وحیاتده اولوب سرلرینه واصل اولملرك ساحت خانه لری کعبهٔ آمالدر که وفود غفاة وطالبان فیوضات وکشوفات آنی طائفلردر *والحمدلله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین * وحامدینده جمیعا محامدی جمیع صفاتی مستجمع اولان ذات الهیه ایچوندر که عالملرك مربیسیدر ورحمت الهیه بزم سیدمز حضرت محمدك آل واصحابنك اوزرینه اولسون الی یوم الدین آمین ایها الاخوان نورالله قلوبکم بانوار العلوم والعرفان وایدکم الی بدایته المشاهدة والعیان) فحق عاشقان خدا وسالکان طریق هدی برکاره ابتدا ایلسه لر نام سعادت انجام خالق نامله ابتدا ایدرلر و برسمته کتسه لرانك اسماء حسناسنی ذکر ایتمکله کیدرلر بر امر ذی بالده که اول حضرتك نام باکالی ذکر اولنمیه اول کار آخر الامر ابترو بی نفع و بدتر اولمق مقرردر (کما ورد فی الحدیث الصحیح) کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر ودخی جامع خطیبده وسنن ابی داوده بوحدیث بولفظ اوزره دخی بولفظ ایله مروی بدر که بیوررلر (کل کلام لایبدأ فیه بالحمدلله فهو اقطع ومسند امام احمدده دخی روایت اولنور که (کل امر ذی بال لایبدأ بذکرالله فهو اجدع) یعنی هرامر ذی بال که اکا الله اسمیله ابتدا واشتغال اولنمیه اول ابتردر واول کار وحال مرغ بی پروبال کبی دائما درضرر و برخطردر * بیت * چومرغ امر ذی بالی زآغاز * نه ازنیروی حمد آید بپرواز * بمقصد نارسیده پر بریزد * فتدز انسانکه دیکر برنخیزد * پس

بوراده برسؤال وادر اولور که حضرت مثنوی برامر ذی بالدر و برکتاب بی امثال و برکالدر نیچون حضرت مولانا اکر حمدله و بسمله ایله ابتدا ایلدی جواب باصواب بودر که بشنوك باسی بسمله وجمله مقامنه قائم ونیچه اسرار ونکاتی جامع برحرفدر بلکه جمیع اسرار کتب منزله یی وعلوم صحف الهیه یی حاوی برظرفدر که (کما قال اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کل ما فی التوریة والانجیل والزبور موجود فی القرآن فی الباء وحضرت شیخ اکبر رضه فتوحاتده بوخصوصکه کتاب باده حرف بانك اول قدر اسرارنی یازمشلردر که انك بومختصرده ایرادی ممکن دکلدر ولیکن دریادن برقطره وخورشیددن برذره قلیل کثیره دلیل اولدیغیچون برمقدار اندن تحریر اولندی (قال فی کتاب الباء اعلم ان الباء اول موجود وهو فی المرتبة الثانیة من الوجود وهو حرف شریف ومن شرفه وتمکنه افتتح الحق به کتابه العزیز فقال بسم الله وهکذا ابتدأ بها فی کل سورة ولما اراد الله ان ینزل سورة التوبة بغیر بسملة ابتدأ فیها بالباء فقال (براءة من الله) دون غیرها من الحروف وکان وشیخنا ابو مدین یقول ما رأیت شیئا الا ورأیت والباء علیه یعنی الباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق فی مقام الجمع ای بی قام کل شئ وظهر وقیل للعارف الشبلی انت الشبلی قال انا النقطة التی تحت الباء یشیر الی انه کما تدل النقطة علی الباء وتمیزها عن التاء والثاء وغیرهما کذلك ادل انا علی الذی منه وجدت وبه ظهرت وبه بطنت فهذان شیخان کیران شاهدان عدلان قد شهدا لك بشرف هذا الحرف وجلالته علی غیره من الحروف الی هنا کلامه وحرف ایله ابتدا اولنسنده وحمدله اسراری جامع اولدیغندن ماعدا برنیچه نکاته دخی اشارت واردر اولانکته بودر که بنی آدمك ابتدا تکلم ایلدیکی حرف بادر اول وقتده که جناب حق بونلره (الست بربکم) دیوخطاب ایلدی بونلربلی دیوجواب ویردیلر پس اوراده دخی ابتدا بایله اولدی انکچون که برکسه بوکتابه ابتدا ایلدکده لفظ بلی بی مذکر اوله اولا بوحرفدن الست عالمنده اولان عهد ومیثاقی یادقیله پس بوکتاب شریفه حضرت مولانا انکچون مجدد عهد الا لفة ومیسر اصحاب الکلفة دیو جلدر ابعك دیباجه سنده تلقیب ایلدی که بونك ابتدا حروفی مذکر عهد قدیم ومشعر وصال محبوب کریمدر زیرا حرف باالتصال والتصاقه دلالت ایدر پس بوراده ارباب البابه اشارت اولور که من اوله الی اخره حرف بحرف سالکك التصاق واتصالنه اشارت قیلور وبارکاه وصلته رهنما اولور ثانیا بوکتابك حرف بایله ابتدا ایلمسنده مثنوی اولمسنه اشارت واردر وقلم اعلی سرینه دخی دلالت واردر بانك مثنوی اولمسنده اشارت حسابده ایکی اولدیغی جهتندر وعلم اعلایه دلالت ایتمسی اولدر که بوحرف مبدأ سلسلهٔ کل موجوددر انکچون حضرت شیخ اکبر فتوحاتده بالباء ظهر

الوجود بیوردی مثلا الف وجود مطلقه مشابهدر حرکاتی و سکناتی قبول ایلدیکی وجهدن وقائم بالذات اولوب نقطه‌سی اولمیوب وسائر حروفه تعلق قیلیوب ومبدأ کل حروف اولدیغی جهتدن پس الفه اقرب اولان حرف بادرکه بدایت کل حروفدر ومرتبهٔ ثانیه‌ده درکذلك مرتبهٔ احدیتدن ابتدا ظهوره کلان قلم اعلی درکه حرف بایه برنیچه وجهله مشابهدر جمیع موجوداتدن مرتبهٔ احدیته قریب اولدیغی جهتدن و بدایت جمیع حقایق کونیه اولدیغی وجهدن ومرتبهٔ ثانیه‌ده واقع اولدیغی حیثیتدن و بوحرف بانك شاننده درکه طرفینی معانقه قیلمشدر کذلك اول حضرتك خصایص کونیه سندندر که احدیتی وبشریتی معانق اولمشدر نتکیم (لایسعنی فیه ملك مقرب) وندای (انما انا مثلکم) هر عالمك کوش هوشنه وصول بولمشدر کماقال ابن الفارض مترجما من مرتبة الحقیقة المحمدیة * بیت * تعانقت الاطراف عندی وانطوی * بساط السوی عد لابحکم السویة * پس بوحقیقت مبدأ جمیع موجوداتده واقع اولوب مبین حقایق معنوی اولدیسه حرف بادهٔ دخی بو معنی موجود اولوب مبدأ جمیع حروف وکلماتده ایراد اولنور مبین لطائف ودقایق مثنوی قیلندی تابو دقایق مذکوره بی مذکر اوله وسامع بونکاتی بونده بوله (فقال سلطان العارفین وبرهان الواصلین *

مطلع مثنوی

* مثنوی * بشنو این نی چون حکایت میکند * ازجدایيها شکایت میکند * ای کوش کنندهٔ اسرار حقیقت حضرت مولانا اولابشنودیواستماعه امر ایدوب غیری عبارتله ابتدا ایلمکلرندن نکتهٔ عظیمه واردر زیرا (نی که آغاز حکایت میکند) دیسه‌لر قابل ایدی ویاخود (نی که هردم نغمه ارایی کند) دیسه‌لر وبونك امثالی نیجه کونه عبارتله تعبیر قیلسه‌لر قادرایدیلر ولیکن بشنودیواستماعه امرله ابتدا ایلدیلرآنکیچون دین وطریقتده ابتدا واجب ولازم اولان استماعدر انکیچون بصردن وسائراعضادن وجوارحدن دین وطریقتده سمع اولی در (کماقال الامام فخرالدین الرازی فی تفسیر الکبیر اعلم ان السمع افضل من البصر لان السمع شرط النبوة لان الله تعالی حیث ذکرهما فی القرآن قدم السمع علی البصر والتقدیم دلیل الفضل لان السمع شرط النبوة بخلاف البصر ولذلك مابعث الله رسولا اصم وقد کان فیهم من کان مبتلیا بالعمی ولانه تصل بالسمع نتایج عقول البعض والسمع سبب استکمال العقل بالمعارف والبصر لایوفك الا علی المحسوسات ولان السمع متصرف فی الجهات الست بخلاف البصر ولان السمع متی تبطل فقد بطل النطق والبصر اذا بطل لم یبطل النطق) ویلکل ای اخی که عند الله ذی روح اولنك زیاده شر لوسی حق کلامندن صاغر اولندر وآنی سویلکدن دیلسز قلاندر (کماقال الله تعالی فی کلامه المجید (ان شر الدواب عند الله

الصم البكم الذين لايعقلون) يعني وجه ارضه حركت ايلين ذي روحك عندالله زياده شرلوسي استماعدن صاغر اولاندر وآني نطق ايلمكدن دياسز قالندر كه كلام حق عقل وادراك ايلرلر محققلر بوآيت كريمه ده بيوررلر ابكملك اصم اولمقدن اولور زيرا نطقه البته سماع لازمدر پس اول كيمسه كه كلام حق ايشتميه وانكله عمل ايدوب ايش ايتميه ابكم اولمق مقرر در پس عندالله دوابك شرلوسي اولمق مقرر ومحققدر آنكيچون حضرت مولانا بشنو ديوامر ايدرلر كه استماع ايلين آخر نطقه كلور وابكملك زخمندن خلاص اولور وناسك شرلوسي اولمقدن قورتلور وخير الناس مرتبه سين بولور * مثنوى * دان كه اول سمع بايد نطق را * سوى منطق از ره سمع اندرا * نطق كو موقوف راه سمع نيست * جز كه نطق خالق بي طمع نيست * پس بنه كله لم نى برنيچه وجهدن عبارت اولمق قابلدر اولا صوفئ صافى وعاشق وافى درونى ماسوادن خالى ونفخهٔ حفله مالى اولان مرشد عاليدن استعاره اوله زيرانيك انسان كامله صورتا ولفظا وذاتا مناسبت تامه ومشابهت عامه سى واردر صورتا اولان مشابهت صفرت سيما وشرح سينه در كه عشاق الهيه نك رنك بيرونلرى وحال درونلرى بوكونه در وبرقاچ يردن دخى ميان بسته اولمسيدر كذلك اولياى خدادخى عبادت حقه نيچه وجهله كر بسته اولمسدر ولفظا مناسبت اولدر كه اهل فرس نى كلمه سنى اكثر مواضعده نفى معناسنه استعمال ايدرلر نتكيم بو بنده شاعرك من نيم ديديكى كبى * بيت * كسب نى آنكس كه كويد منم * من نيم جز موج دريای قدم * پس بونلر بو وجود عاصيلرين نفى ايتمشلر وعدم اصليلرينه كيتمشلردر (مثنوى) ازوجود خويشتن كشتم تهى * نيست ازغير خدايم آكهى * دبوب بو قاق مقامنده قرار طوتمشلردر وذاتا اولان مماثلت اولدر كه نتكيم نايك درونى غل وغشدن خالى وآينه اولان نفسات والحانه باعث وبادى اولان نايى در كذلك بوطائفهٔ عليه نك درونلرى ماسوادن خالى ونفسات الهى ونفخات ربانى ايله ماليدر هرالحان ونغماتكه نايه نسبت اولنور نايدنكدر پس نقدر كمالات وكلمات وآثار واسرار حالات كه بونلره نسبت اولنور فى الحقيقه خداى متعالينكدر بونلراورتاده برآلت ملاحظه ومظهر معامله در (كماقال الله تعالى فى حق نبيه صلى الله عليه وسلم (وما رميت اذرميت ولكن الله رمى) وقال فى حق نطقه (وماينطق عن الهوى ان هوالا وحى يوحى) وثانيا نيدن مراد قامش اولديغى اعتباريله بلااستعاره قلم ظاهر مراد اوله اكرچه حضرتك نائى حفنده اجرا ايلد كلرى بعض اوصافى بومعنا اوزره نفير وناله قلمك تحريراتندن استعاره وياخود لسان حاله نفير وناله سندن عبارت اولور مثلا نفير وناله كبى بوتقديرجه ملايم اولمز اما حسن معنايه ولطافت فحوايه خلل كلمز زيرا بوقدر

علوم دینی وامور دنیویه نك انتظامی انك وجودنه مربوطدر وبونجه معارف واطائف كونیه نك ظهوری اكه منوطدر * كاقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولاالقلم لما قام الدین ولاصلح العیش وقال قتادة رضی الله عنه القلم من الله نعمة عظیمة اولاه لم یقم دین ولم یصلح شئ كذا فی مجمع البیان والله تعالی حبینه علی وجه الامتنان بالقلم قرأته امر ایدوب یوررلر كه (اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الایة مادونت العلوم وماضبطت الاخبار ولاكتب الله المنزلة الا بالقلم والكتابة لولاه لما استقامت امور الدین والدنیا) پس بوتقدیرجه معنی حضرت مولانا طالب اولنلره خطابا بیوررلر كه ای طالب حق اولان قلمك تحریروتسطیر قیلدیغی كفتاری ایشت وآنك لسانندن جاری اولان اسراری ایش ایت كورك زبان حالله نه سویلرولسان معنی ایله نه تقریرایلر انكچون قلمه حكما انسانك لسانیده بودر دیلر نتكیم (القلم احد لسانی الانسان یؤدی به مافی الجنان ویبلغ البعید كما یبلغ القریب باللسان) دیو تعبیر ایتمشلر پس زبان قلم بو معنای مذكوره بی حالا سویلر وقالا تقریرایلر اكر حالا سویلمسی مراد اولورسه كوش هوشله استماع ایله كه اول قلم سكا انسان حالله نه سویلردیمك اولور واكر قالا سویلمسی مراد اولورسه كوش حسله اصغا ایله كه قلم سكانه تقریرونه وتحریرایلردیمك اولور ثالثا قلمدن مراد علی طریق الاستعارة ولی كامل ومرشد فاضلك وجودی اوله بوتقدیرجه بینهماده مشابهت حركات وسكنات قلم بالكلیه كاتبك اولدیغی كبی اولیسانك دخی حركات وسكنات وتصرفات كلمات وكالاتلری بالكلیه واجب بالذات اولان مبدع كائناتك دیمك اولور نتكیم بوابیات بومعنایی اثبات ایلر * مثنوی * اولیااصحاب كهفتدای عنود * درقیام ودرتقلب هم رقود * خفته ازاحوال دنیاروزوشب * چون قلم درپنجهٔ تقلیب رب * آنكه اوپنجه نه بیند درركم * فعل پندارد بجنبش ازقلم * ورابعا علی وجه الاستعارة قلم اعلی اعنی حقیقة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مراداوله كه جناب حق اول حقیقتده (ن والقلم ومایسطرون) دیوقسم بیوردی واول حضرت بوحقیقتك شاننده (اول ماخلق الله القلم) دیو تعبیر قیلدی بس اول حضرتك حقیقتی نقوش كائناته وارقام موجود اته سبب اولدیغی اعتبارایله روح محمدی تعبیر اولنور (اول ماخلق الله روحی واول ما خلق الله عقلی) هب برمعنایه اشارت قیلنور وبغیر طریقله دخی نی دن حضرت مصطفی وقلم اعلی آلنورز یرالفظنی ایجد حسابی اوزره التمشدر لفظس دخی التمشدر پس سین حضرت محمدك اسمیدر * كاقال الله تعالی فی كلامه (یس قال ابن الحنفیة یامحمد وفی الحدیث ان الله سمانی فی القرآن بسبعة اسماء المزمل المدثر عبدالله محمدا حمدطه یس بوتقدیرجه بشنو ازنیك معناسی حضرت

محمددن ایشست دیمك اولور ولیکن بوراده مصرع ثانیده برسؤال لازم کلور که چونکه نی دن مراد اولیای خدا ویاخود حضرت محمد مصطفی اوله پس بونلر خود عین وصلتده دراویله اولیحق فرقتدهنه کونه شکایت ایدرلر ونه وجهله جدالقلردن اشتکا سمتنه کیدرلر بوسؤاله برقاچ وجهله جواب ویریلوب الا انبیا واولیانك شکایتلری قبل الوصول اولان احوال ماضیه یه نسبتله در واحوال ماضیه یی نقل ایلمکلرندن مراد ارباب غفلته تنبیه واصحاب عطلته ارشاد در ثانیا بو نشئهٔ دنیویده کمال وصول ممکن اولمز اکر چه عین وحدته مستغرق ایسه لرده یه یقین حکمنی قومز پس پیراهن وجود مادام که موجود اوله کمال وصول مفقود اولور پس بوکمال وصاله مانع اولان تعین صورتی جد القلری عدایلیوب اندن شکایت ایدرلر ثالثا عند الاولیا مرتبهٔ جمعده مستغرق اولمقدن لذتلو برحالت ادنی یوقدرزیرا بومرتبه ده مغایرت واثنینیتدن عاری وکلفت ومشقت کثرتدن بری اولورلر اول وقتده که بونلری مرتبهٔ جمعدن ارشادناس ایچون مرتبهٔ فرق وتمیزه کوندرلکن ومکن دیومرتهی قیاورلر ونیك و بددن المروحت کوررلر ومغایرت واختلا فاتله متصف اولورلر اکر چه وحدتی کثرتده کوررلر سه ده بومرتبه یی جدالقلرعد ایلیوب اندن شکایت ایدرلر تکیم حضرت نبی علیه السلام (لیتنی لم اخلق ولیت امی لم تلدنی) دیو بو جدالقلردن شکایت قیاورلردی حالبوکه ول حضرتك مرتبه لری مقام جمع الجمع ایدی ومقام جمعه معراج ایدوب محبوب حقیقتك وجمیع ارواح انبیا واولیانك وملائکهٔ مقربین واهالیٔ علیینك التفاتنه خوکر اولمش ایکن مرتبهٔ کثرته تنزیل قیلدقده ابوجهل وابولهبك طعن وتحقیرینه مبتلا اولمشلردی انکچون (مااوذی نبی مثل مااوذیت) دیو بوفرقت واذیته اشارت قیلمشلردی زیرامرتبهٔ دعوت مرتبهٔ فرقتدر اکرچه وصلتده ایسه لرده فافهم احوال سائراولیاء المرشدین وقس علیه والله اعلم بالیقین فقال سلطان العارفین مثنوی

کزنیستان تامرا ببریده اند * ازنفیرم مردوزن نالیده اند * بو بیت شریفده * نیستاندن مرادمرتبهٔ احدیت اولسه ده قابل ومرتبهٔ اعیان اولغه ده شاملدر مرتبهٔ احدیت اول ذات بی جهته درلر که حقایق شئونات الهیه حضرت ذات مقدسه دن ودخی بعضی بعضیسندن ممتاز اولمیه واصلا لا علما ولاعینا وجود کلیه بومرتبه کان الله ولم یکن معه شئ غنی عن العالمین وکنت کنزا مخفیا مرتبه سیدر غیب هویت وغیب اول دخی دیرلر وبونك امثالی عبارتله تعریف ایدرلر پس بومرتبه یه مبدأ ظهورات حقایق وشئونات اولدیغی ایچون نیستان تعبیر ایلمك صحیح اولور بومرتبه دنصکره اولان مرتبه یه غیب ثانی وتعین ثانی ومرتبهٔ اعیان ثابته دخی دیرلر اعیان ثابته شمول صور علمیهٔ الهیه درکه هنوز دخی رایحهٔ وجودی استشمام

ایتمشلردر ولیکن وجود علمی ایله موجود اولوب بری برندن تمیز اولنمشلردر حقایق موجوداته اولکی مرتبه ده شئونات ذاتیه دیئور و بو مرتبه ده ماهیت اشیا واعیان ثابته وحروف عالیات تعبیر قیلوب کما قال الشیخ الاکبر رضه * بیت * کما حروفا عالیات لم تقل * متعلقات فی ذری اعلی القلل * انا انت فیه ونحن انت وانت هو * فالکل فی هو وهو سل عمن وصل * بو بیتك موجز ومفید معناسی بودر که بزمرتبهٔ علمده جملهٔ اعیان ثابته دن شول حقایق غیبیه وحروف عالیه ایدك که نقل اولنمدق یعنی ایجاد تعلق ایله مخلوق وجود قلنمدق و بزتعلق ایدیجیلر ایدك قله لرك ذروهٔ اعلا سنده قله لردن مراد اسما وصفات واعلا سندن مراد امهات سبعه وذری سندن مراد اسماء ذاتیه ومفاتیح غیبیه اوله که لایعلمها الا الله انك شائنده بیورلمشدر پس بومرتبهٔ ذاتیه ده جمیع افراد انسانی یعنی بن سن سز و بزسنسن وسن اوسن کلیسی اوندہ اودر پس واصل اولندقدنصکره سؤال قیل که بومرتبه ده متکلم ومخاطب وغائب واحد ومتعدد عین واحددر بواعیان ثابته یی شیخ محمد شبرین دخی حروف عالیات ایله تعبیر ایدوب بیورور * بیت * لقد کنا حروفا عالیات * نزلنا فی سطور سافلات * ظهر نا بعد ما کنا خفیا * وصرنا الآن کل الکائنات * وما الاکوان الا نحن حقا * فانا کائنات ممکنات * الی خره اما حضرت مولانا بومرتبه یه نیستان تعبیر ایدرلر واعیان وارواحی یه تشبیه ایدرلر بومعنانك توضیحی بو کونه اولور که بو عالمدن منقطع اولوب تاکم عالم انسانیته کلنجه یه دك هر بر عالمده ایلدیکی نفیر وناله یی تقریر ایدرلر پس ابتدا حرکت حبیه ومیل ذاتی کمال جلا واستجلا اقتضا ایدوب مرتبهٔ احدیتدن بو شئونات ذاتیه یی بواسطة الفیض الاقدس مرتبهٔ علمه کتوروب هر بری علی ماهو علیه علم ازلیه سی اوزره تمیز اولدقده پس اسم مبدی و باعث تجلیسی ایله مرتبهٔ نیستان اعیاندن دخی بونلری قطع ایدوب عالم ارواحه کتوردیلر اسماوصفاتله فاعله ومؤثره اولدقلری جهتندن مردانه مشابه واعیان ممکنات قابله ومنفعله اولدقلری حیثیتدن زنانه مماثلدرآنك نفیرندن افلردخی لسان عملله ناله وافغان ایلدیلر تتکیم کا ملار بومعنایی نظمله کتوروب سویلدیلر * مثنوی * نی که آغاز حکایت میکند * زین جدا ییها شکایت میکند * تابتیغ فرقتم ببریده اند * ازنفیرم مردوزن نالیده اند * کیست مرداسماء خلاق ودود * کان بود فاعل دراطوار وجود * چیست زن اعیان جله ممکنات * منفعل کشته زاسما وصفات * چون همه اسما واعیان بی قصور دارداندر رتبهٔ انسان ظهور * جله رادرضمن انسان تالهاست * که چرا هریك زاصل خود جداست * شد کریبا نگیرشان حب الوطن * این بود سرنفیر مردوزن * پس هربر روح بوعالمده الت خطاب کوش

ایدوب ریلرین پیلوب هر بری استعدادی مقداری بلی دیوب وجنود مجنده اولوب هر روح کندی نوعیله تعارف قیلوب ریلرندن نیچه فتوح بولوب بوعالم ایله دخی کمال انسیت حاصل اولدقده حرکت حبیبه ومیل ذاتینك کمال ظهور واظهاره توجهی بونلری بوعالمدن دخی اسم باعثك حکمیله قطع ایلر وعالم مثالدن دخی اجرام سماویه یه کتورر پس رجال مرتبه سنده اولان عقول ونسامیزله سنده اولان نفوس انك تفریدن انسان روحانیتله نالهیه کلورلر ومعنوی آه وفغان قیلورلر وعالم مثالده واجرام سماویه ده دخی نیچه عجائب وغرائب کوروب بوعالمده دخی انسیت حاصل اولدقده تقدیر علیم وحکیم انلری بوعالمدن دخی قطع ایدوب عالم عناصره وموالید ثلاثه یه کتورد کده بوعزت ورفعتلردن ایریلوب اسفل السافلینه رد اولندیغنه مردوزن کبی اولان آسمان وزمین نالان وگریان اولهلر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم روی ابوهریرة مرفوعا * بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن والارضون السبع ومن فیهن ومن علیهن لعزیز ذل وغنی افتقر) بوآسمان وزمینك بکاسی آیت کریمه ده دخی واقع اولمشدر ولکن انبیا واولیا ومؤمنینك فراقنه کافروعاصی اولنلره دکل زیرا بودنیا انلره جنت کبیدر * کماقال الله تعالی (فمابکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین * و بوآسمان وزمینی فصحا ومفسرین دخی مردوزنه تشبیه ایتمشلردر کماقال البیضاوی فی تفسیره (وانزلنا من السماء ماء فاخرجنابه من الثمرات رزقالکم) جعل الماء سببا لخروج الثمار بقدرة الله ومشیئته ولکن المزج بالتراب سببالاخراجها ومادتها کالنطفه للحیوان اوایدع فی الماء النازل من السماء قدرة فاعلة وفی الارض قوة قابلة یتولد من اجتماعهما انواع الثمار) پس بوانسان صلب سمادن بطن ارضه کلوب اندن دخی تولد ایدوب عالم نباته اندن دخی حیوانانه اندن دخی مرتبهٔ انسانه کلوب تتکیم حضرت مولانا عالم جماددن مرتبهٔ انسانه کلنجه یه دك بو بیتلرله خبر ویروب بیورورلر کد

* مثنوی * آمد اول باقلیم جماد * وزجمادی درنباتی اوفتاد * وزنباتی چون بحیوان اوفتاد * نامدش حال نباتی هیچ یاد * بازازحیوان سوی انسانیش * می کشدان خالق کد انیش * مثلا قوت فاعلهٔ سماویه واندن نازل اولان مایله قوت قابلهٔ ارضیه مجتمع اولوب بوایکیسنك اجتماعندن نبات تولد ایدوب اول نباتی بارادة الله حیوان یوب شجاعت وجساعت بغلیوب بعده یانباتك لطیفی ویاحیواندن حاصل اولان لقمه نك نفیس انسان یوب هضم رابعك فضله سندن نطفه حاصل اولوب حین مجامعتده صلب رجلدن وترائب مرئه دن چیقوب بطن مادر ده ممزوج اولور تتکیم بوحدیث شریف طور رابعد طور مرتبهٔ انسانیته

کلنجه یه دك خبرویرر عن ابن مسعود اتفقا علی الروایة عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما * یعنی سزدن بریکوزماده خلقتی که ماء رجل ومرئه در رحم مادر ده جمع قیلور قرق کونده پس اول نطفتین ممزوجتین شئ واحد حکمنده اولوب مادرك قوت جاذبه سی درون رحمه جذب ایدب قوت ماسکه سی آنی امساك ایدوب وقم رحمی قبض ایدوب بعده ید قدرت اول ماء ممزوجی قرق کونه دك تدریجله تربیه ایدر (ثم تکون علقة مثل ذلك) اندنصکره قرق کون قدر ده چینمش ات پاره سی کبی اولور * ثم یرسل الله الملك فینفخ فیه الروح * اندنصکره الله تعالی اول جنینه برملك ارسال ایلر پس اکا نفخ روح ایلر نفخ یلی امساك ایلکه صالح اولان جسمك نجو یفنه اوفورمکه دیرلر لیکن بو محلده مادهٔ قابلیه حیات حقیقه یی بالفعل افاضه ایلکدن کنایه در پس نفخك ملکه اسنادی مجازیدر زیرا نفخ واحیا افعال الهیدر * کما قال الله تعالی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی * پس اول جنین حیات بولدقدنصکره مدت تمام اولدقده تولد ایلر بعد التولد یوب وایچوب وایام طفولیتی کچوب عقل وتمیز صاحبی اولوب کندو یی برشخص معین بولور اکر هدایت الهی یاری قیلورسه مبدأ معاددن تذکر قیلور و بوعالمی فانی وغربتسرا یلوب کندو یی بونده غریب کورر پس نیستان حقیقیدن ایری اولدیغز یلوب بو هجراندن نی کبی نفیر وافغان قیلدقده انك مرد عقلی وزن نفسی دخی انك نفیرندن ناله ایدرلر وحك فراقی انلره دخی تأثیر ایدوب انك مرادی جانبنه کیدرلر وبوعقل ونفسك مردوزنه مشابه اولمسنه حضرت مولانا اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * ماجرای مردوزن اوفتاد عقل * ان مثال نفس خود میدان وعقل * این زن ومرد یکه نفست وخرد * درتنت بسته است بهر نیك وبد * بعده بو مرتبه لردن ترقی قیلوب برملك ارشادیله مبدأ ومعادینه وصول بولوب تکرار ارشادا للطالبین بوعالم فرقته تنزل ایدوب احیا واصدقاسندن مرد وزنه نیستان حقیقیدن ایریلوب بو عالم غربته دوشدیکنی بونلره ارشاد ایچون حرارت وکرمیت وآه نفیریله سویلسه بونلر دخی انك تقریر نفیرندن ناله وافغان قیلورلر وبوابیاتك مضمونیله مترنم اولوب دیرلر * مثنوی * حبذا روزی که پیش ازروز وشب * فارغ وآزاد بودیم ازطلب * متحد بودیم باشاه وجود * حکم غیریت بکلی محو بود * تاکهان درجنبش آمد بحر جود * جمله را درخود زخود باخود نمود * واجب وممکن زهم ممتازشد * رسم وآیین دویی آغازشد * کرنکردیم باز پار ازین سفر * نیست ازما هیچکس مهجور تر * بوجمله معانی مذکوره ازنیستان تامرا ببریده اندده کی تا لفظ ندن منفهم اولور زیرا معنی تانیستاندن بنی قطع ایدلدنبری بنم نفیرمدن مردوزن نالیده درنه آنکه شمدی نالان اولهلردیمك

اولور * الحمد لله على التوفيق لمثل هذا التحقيق والتدقيق ﴿ مثنوى ﴾ سينه خواهم شرحه شرحه ازفراق * تابكويم شرح درد واشتياق) پس بعد التنزل من المرتبة الحقيقية الى مقام الدعوة البشرية * نى كبى درونى ماسوا دن خالى ونفحات حقله مالى اولان مرشد عالى رتبت بو عالمده انك كلامن استماع قيلان ونيستان حقيقته عرض التياع ايدوب اسرار نى طالب اولان مرد وزنه ديرلر كه اى بو عالم فائده محبوس قالنلر ونيستان حقيق مشاهده سندن محروم اولنلر بن بو سورلرى سويلمكه وبو اسرار واحوالى شرح ايلمكه برسينهٔ بى كينه وبرسكينه استرمكه يارحقيقينك فراقندن شرحه شرحه اوله تابو يله برقابل ومستور اولان كسنه يه اول حضرته اولان درد واشتياقى سويليم وانك اسرارنى بوصفتلو اولان كيمسه يه شرح ايليم اكر مستمع ومستفيد بومرتبه يى مستعد اولمزسه اسرار يارى اكا سويلمزلر ودرد واشتياقى اكا شرح ايلمزلر * مثنوى * اين رسولان ضمير راز كو * مستمع خواهند اسرافيل خو * تاادبهاشان بجاكه ناورى * ازرسالتشان چه كونه برخورى * هراد بشان كى همى آيدپسند * كامد ندايشان زايوان بلند * ايوان بلند نيستان حقيق ومقام اصليدر وبونلرك اصل ادبى يارحقيقى بى طلبده يكدل ويكجهت اولمق وجمله يى انك عشقنده ترك قيلمق وسينه سى بريان وكوزلرى كريان ودمبدم نى كبى نالان اولمق وبوكونه صفتلرله تحصيل استعداد قطعدر تابونلرك سوزينه سوزينه قابل اوله سن فاذا علمت هذا وجب عليك اولا تحصيل الاستعداد وقابلية ارشاد الاستاد وذلك انكسار الفواد من الفراق وامتلاء الصدور من الاشتياق حتى تعرف مقال ارباب الكمال وتفهم بيان اسرار اصحاب الاحوال ولذا قيل لايعرف ذا الحال الا ذوالحال وذا الكمال الاذوالكمال كما قال شيخنا وسلطاننا لعرفنا من كان من جنسنا اوسائر الناس وقال ايضا * بيت * پرسيدیكى كه عاشقى چيست * كفتم كه چومن شوى بدانى * فبعض الشارحين فى هذا البيت انتقل من لفظ شرحه الى انشراح الصدور وكبر حجم الكتاب بالبسط والتكرار وزعم انه بحر زخار وبعضهم كخاطب الليل لايميز الرطب واليابس والنافع والضار فلاتعتمد على اقوالهم ان كنت عارفا بكلام الكبار اذ ترجمتهم وتفسيرهم خارج عن الدلالة اللفظ بالمطابقة اوبا لتضمن اوبالالتزام فاذا كان التفسير خارجا عن هذه الدلالات لايقبل عند اهل الديانات فافهم ولاتغفل اولكى بيت مرتبهٔ اعياندن مرتبهٔ انسانه اولان سير نزولى بى بياندر وبو بيت مرتبهٔ انسانيده اولان عالمه مشتاق اولان وتحصيل استعداد قبلان وبونلرك بومرتبه ده ارشاد ايدن كيمسه لرك حالنى مبيندر وبونك عقيبنده كلان بيت مرتبهٔ انساندن بنه نيستان اعيانه اولان سير عروجى بيانندە در تكيم بيورر لر ﴿ مثنوى ﴾ هركسى كودور مانداز اصل خويش * بازجويد روزكار

وصل خویش * بو بیت شریف برتمهید مقدمه یه محتاجدر که اول مقدمه
ایچون برنسبت خاصی واردر که اول نسبتك جمله سنه نسب اسما دیرلر وصور
علمیه اعیان ثابته یه دیرلر واعیان ثابته صور اسماء الهی یه اطلاق ایدرلر واسمادن
مرادبو اسماء ملفوظه دکلدر بلکه جناب حقك برصفتیله ظهور بنه براسم تعبیر
ایدرلر انکچون بوطائفهٔ علیه‌نك قتلرنده اسم عین مسمی در مثلا علیم ذات مع العلم
وقدوس ذات مع القدسه دیرلر پس تعینات کلیه وجزئیه دن هر بری اسماء کلیه
وجزئیه دن البتة اسمك مظهر یدر بعضیسی براسمك وبعضیسی برنیچه اسمك
مظهر یدر اما حقیقت انسان جمیع اسمانك مظهر یدر مثلا کروه ملائکه سبوح
وقدوس اسملرینك واسماء سلبیه نك مظهر یدر انکچون (ونحن نسبح بحمدك
ونقدس لك) دیدیلر وزمرهٔ شیاطین اسم مضل ومتکبر وعزیز اسملرینك
مظهر یدر انکچون (فبعزتك) دیوعزیز اسمنه قسم قیلدی وحقنده (ابی واستکبر)
آیتی نازل اولدی اما حقیقت انسان بوجمله اسماء متقابله ومتضاده یی جامعه در
انکچون کاه مطیع وکاه عاصی وکاه قریب وکاه قاصی اولورا کرچه بواسماء مختلفه نك
احکامی حقیقت انسانیه ده ظاهر اولور و بحکم اسماء المختلفة هرانده برشانله کار
قیلور لکن هر برانسان علی حدة مرتبهٔ اعیانده حقیقة براسمك مظهر یدر اول
اندہ حاکم ورب واول انسان انك محکوم ومربو بیدر دائما اکاانسان علمله دیرکه
* بیت * چند روزی هرکجا خواهی برو * باز کشت آخر کارت منم * پس الك
مبدأ اولی اسمدر آخر دخی اوکا منتهی اولور * مثنوی * صورت از بی صورتی
آمد برون * بازشد کاناالیه راجعون * پس بومقدمه یه عالم اولدك ایسه واصل ندر
بلدکسه * (بحکم ابدایة والنهایة وانطباق کل واحد منهما علی الاخره) سیر
وسلوك دوری اولور ونیستان اعیاندن نزولی و بنه اکاعروجی * کدائرة مفروضة
متوهمة علی کرة * دیوتعبیر قیلنور پس مرتبهٔ انسان نهایت تنزلات نصف
قوس وجود بدایت نصف قوس عروجیدر انکچون انسانه برزخ جامع مطلع
الفجر دخی دیرلر که انسان نهایت ظلمت شب کثرت وبدایت نور روز وحدت
واقع اولمشدر کما قیل * مثنوی * هست انسان برزخ ونور وظلم * مطلع الفجرش
ازین کفتندهم * پس بوسیر عروجی وعروجینك مبدأ مرتبهٔ انسان ایدوکن
بلدکسه بونی دخی بیلکه مرتبهٔ انساندن نیستان اعیان وحضرتك اصل خویش
دیدیکی جهانه سیر ایکی نوع اوزره در برنوعی اضطراری و برنوعی اختیاریدر
اضطراری اولان سیرا اولدرکه برکیمسه یونشئت دنیویه ده بارادته اسم هادی
منقضای نفسی اوزره سیرایدر پس آخر الامر موت اضطراری کلوب آنی فنا قیلوب
عالم اصلنه کیدر ولیکن اول حقیقتدن بهره دار اولز بلکه بوعالمده آنی بیلدی ایسه

انده دخی بیلز وخیر وشر کسب ایلدیکندن ماعدا هرنه ایسه غیری بر بهره بولمز اما اختیاری اولان سیر بودرکه سالك عامل بارشاد شیخ کامل طریق تصفیه به سالك اولوب وتزکیهٔ درونه اشتغال قیلوب حتی صفت عنصریه ونباتیه وحیوانیه دن قورتلوب وسرنی اغیار وماسوا دن خالی بولوب تاب تجلیٔ احدیتله باطنی منور اولدقده کندو اصل حقیقتنی بونشئه ده بولور ور یسنی بیلور وآنکله آشنا لق قیلور پس حضرت مولانانك هرشول کیمسه که اصلندن دور قالدی روزکار وصلنی کیرو دیلر دیمه سندن مراد اصل بومعنی اولور ﴿ مثنوی ﴾

من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بدحالان وخوش حالان شدم * بو بیته کلنجه یه دك مبدأ ومعادك وسیر عروجی ونزولینك اسرار واحوالنی بیان ایلدیلر بو بیتده مرشد اولنلرك نیك وبدایله الفت قیلملرینی وانلره اسرار نیستانی قائل اولملرینی بیان ایدرلر یعنی درونی اغیار ماسوادن خالی ونفحهٔ الهیه ایله مالی اولان مرشد عالی رتبت ووالیٔ ولایت دیرکه بن مراتب سلوکده هر برمرتبه ده اسرار نیستان حقیقیدن کویان اولدم وعشق احدیتله ناله قیلدم وهر برمرتبه نك اهالیسندن نیك وبدایله جفت اولدم وصحبت قیلدم بنه هرکس بکا کندو ظنندن یار اولدی زیرا مابعدنده اولان بیت بو بیته خبردر وبوده جائزدرکه جمعیتدن مراد جمعیت وعظ وتذکیر اوله وخوش حالاندن مراد نیکوکاران وبدحالاندن مراد اهل عصیان اوله پس (فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین) فحواسنجه نیکوکار اولان مؤمنلره انبیاء واولیاء مرتبهٔ احدیتدن تذکیر ایدرلر واسرار حقیقیه یی انلره تقریر ایتدیلر وعصاة بدحاله دخی * فذکر ان نفعت الذکری * مقتضاسنجه موعظت نصیحتی ایثار ایدرلر وجانب مرحمت وملایمته کیدرلر وتبشیر وتنذیر ایتمکله عالم اصله تحریص وترغیب ایدرلر وبدحالانك خوش حالان اوزره تقدیمندن برنجه نکتهٔ عظیمه واردر مع هذا تأخیر اولسه ده نظمه خلل کلمز دی اولا نکته بودرکه ابتدا ارشاد وتذکیر انلره لازم اولدیغنی مذکر اولور وانلرك مرتبهٔ ارشاد وتربیه ده تقدیم اولنمسی واصلاح ایچون مقدم انلرله صحبت قلنمسنی اشعار قیلور تاکم بوفقیرلر اول اکسیر تأثیرلرك صحبت پر برکاتلریله * اولئك قوم لایشقی جلیسهم سعادتنه ایرملر وبونلرایله جفت اولدقلری ایچون جناب حقدن هدایت ومغفرت کورملر وبرنکته دخی بودرکه ارشاد صحبته قریب اولان بدحال بعید اولان نیکحالدن بونلره اقرب واولی در زیرا بعض عاصی وظالم لنفسه عجز وانکساری سببیله رحمت وقربته واولیایه یقین اولور وبعض خوش حال طاعت وصلاحنه اعتماد قیلدیغی ایچون حقدن واولیادن دور قالور بونکته یی اشعار ایچون (جناب جل شانه کلام مجیدنده) ظالم لنفسه ومقتصد وسابق بالخیرات قال

ان عطا قدم الظالم لئلا ییأس من فضله لانه لم یکن له شیء یتکل علیه الا ربه فاعتمد علی رحمته واخر السابق لیعلمه ان المنة لله علیه حیث وفقه لذلك وان لیؤ منه ذلك من طرده * پس بو اجلدن مرشدان الهی نیك و بددن صحبتی و نصیحتی دریغ ایتیوب هر برینه بحسب استعدادا تهم نیستان حقیقتدن سویلرلر واول جانبه بونلردعوت ایلرلر و لیکن هر کس کامل اولدیغی تقدیرجه بونلره انجق کندی ظنندن یاراولور وبونلری کندی فهمی ایله بیلور واکاکوره قیاس قیلور

نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی ازظن خود شدیارمن * ازدرون من نجست اسرارمن) یعنی نی کبی نفحات حقله پراولان ونغمات الهیه ایله الحان قیلان مرشد بونی تقریرایلر و بوسوزی سویلرکه اگرچه بن اسرار حقیقه یی هربر مرتبه ده سویلدم وبدحالان وخوش حالان ایله صحبت ایلدم ولکن بونلردن هربریسی کندی ظنندن بکایار اولوب بنم درونمده اولان اسرارمی دیلدی ومقصود بالذات ندر بیلدی زیراظنله برشیئك حقیقتی بیلمز وسری ندر فهم اولنمز بلکه برشیئك حقیقتنی بیلکه وسرنه واصل اولمغه علم کرکدر (کماقال الله تعالی) ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق شیأ) قال البیضاوی فان الحق هو حقیقة الشیء لایدرك الا بالعلم والظن لااعتبارله فی المعارف الحقیقیة وانما العبرة به فی العملیات) حتی شیئك حقیقتی دیمك ایله تعبیرایلدی برشیئك حقیقتی نفس الامرده اولدیغی ماهیته دیرلر بو ایسه ادراك اولنمز الاعلم الیقین ایله پس ظنك معارف حقیقیه ده اعتباری یوقدر ظنك اعتباری عملیات وشرعیات وعرفیاتده در ومعارف حقیقیه ده اعتباری بونلرك اصطلاحنده اشیایچون ثابته اولان ماهیات اشیایه دیرلر که جاعلك جعلی اکا تعلق قیلیه اما معارف غیرحقیقیه ده مباحث شرعیه وعرفیه کبی بونلرده ظنك اعتباری واردر پس اولیانك درونده اولان اسرارایسه معارف حقیقی واطائف حقانیدر ظن وقیاسك بوندمدخلی یوقدر انکچون پیغمبر * صلی الله علیه وسلم (ایاکم والظن فان الظن اکذب الحواطر) بیوردی پس اولیانك اسرار درونده واصل اولم دین کیمسه یه لازم در که ظنی ترك ایلیه و بونلرك علمندن علم تحصیل ایلیه حتی بونلره یارو راز دار ومحرم اسرار اوله ودرونلرنده مخزون اولان انواره وکلاملرنده مدفون اولان رموزه یول بوله زیرا بونلرك اسراری کفتارلرندن دوردکادر علمی اولنه نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

سر من از ناله من دور نیست * لیك چشم وکوش را آن نور نیست) بویت شریف کان سؤال مقدره جوابدر و بونده ناله دن مراد کفتار باصوابدر کان سؤال لازم کلدیکه بونلرك درونلرنده اولان اسراری رنجه جست وجو ایدلم وقلبنده اولان معارف حقیقیه یی رنجه فهم ایدلم جواب ویررلر که درونی نی کبی ماسوادر حالی اولان ولی کامل بوکلامی تالی اولور که بنم سرم بنم کلامدن دور دکلدر

زیرا کلام متکلمك صفتیدر پس صفت موصوفدن و کلام متکلمدن دلالت ایدر بیچون * مصرع * کلامندن اولور معلوم کشیك کندی مقداری * دیمشلردر وفق اسرار حقیقته علامت اولدیغیچون (مصرع) - وزدن کلور دم ولیك بونجه اسراری * دیو تعبیر قیلمشلر وع اندر غزل خویش نهان خواهم کشت * دینلر بومعنایه مشیر اولمشلردر تکیم بومعنایه برشاهد دخی حضرت مولانانك منافیده وارد اولمشدر برکون اول حضرت یارانه خطاب بیور دیلر یاران من این جسم نیستم که درحضور شمسایم بلکه من آن ذوق وخوشی ام که از کلام من در باطن مریدان من سر می زند الله الله آن ذوق راکه بیابید وآن خوشی راکه بچشید عنیمت دارید وشکرها کزارید که مر آن ذوقم پس قای کفتار انبیا واولیاوتالی کلام سعادت بجسام خداولان متکلمك انوار ذات واسرار صفاتنه مطلع اولمق استرسه آینهٔ کلاملرینه نظر قیلمك و مناظر کفتارلرندن اسرارلرینه واقف اولسون انکیچون امام جعفر بن محمد باقر رضی الله عنهم بیورمشلر * لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون * یعنی مهر تجلیٔ الهی مطلع کلام ربانیده پیدا وهویدا درولیکن بو بصر بصیرت خلق انك مشاهده سندن نابینادر کذلك اولیانك کلامنده دخی جناب حق متجلیدر وانلرك کفتارنده اولان اسرار انوار پروردکار کدر ولیکن خلقك چشم وکوشنده نور معرفت وارمیدر که انلرك انوارینه مطلع اولهلر اما اول عارفلرك که چشم وکوشنده نور معرفت واردر انلر اولیانك کفتارندن اسرارینه مطلع و واقف اولورلر وحالت درونه شعور بولورلر ومتکلم اولان ولی اکر حیاتده ایسه انك وجودنی یامانلر درخت موسی ویاخود نایزن اتنده پرتای پرتو اکبی عد ایدرلر وانك درخت خلقتندن ظهوره کلان انوار اسراری حقندن بیلورلر وتای حلقندن صدور قیلان کفتاری برفحوای (ان الله یقول علی لسان عبده) وجود مخلقدن استماع قیلورلر واکر متکلم حاضر ده دکل ایسه بلکه کلامی کتب وصحائفده مسطور ایسه اول مسطوره اولان کلامك مناظرندن انك سرینه واقف اولورلر و حقیقتنه اطلاع بولورلر زیرا برشیئك اعیانده وجودی وارمانده وجودی واروعبارتده وجودی وارکتابده وجودی وار پس مافی الکتابة مافی العبارته دلالت ایدر ومافی العبارة مافی ازمانه ومافی الازمان مافی الاعیانه دلالت ایدر پس عارف کتابتدن اعیانه واقف اولور بلکه جمیع اشیا حقله قائم اولدیغی حیثیتدن کتابده وعبارتده وازمانده واعیانده علی الاطلاق جناب حقی مشاهده قیلور ونایك بنم سرم بنم نالمدن دوردکلدر بیوردیکی بومعنادن اولور اما فی هر پرده ملاحظه ومشاهده قیلین قلب بومعنادن غافل اولور انکیچون جناب حق جل شانه کلام مجیدنده موجود اولان ذکری وبشری واسرار قلب

عظیم مانکار یشو القای سمع ایدین مشاهده صاحبرینه مخصوص فیلوب
یوردیکه * ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید *
یعنی بوقرأن عظیم الشانده قلب عظیم صاحبی ایچون موعظه وذکر حق واردر
ویاخود ظاهراو باطنا حاضر اولدیغی حالده القای سمع ایدین کسه ایچون پس
چشم قلبی وکوش دلی پرنور اولین کسه قرأنده اولان اسراری واولیانك کفتارنده
اولان اثاری مشاهده قیلان ﴿ مثنوی ﴾ تن زجان و جان زتن مستور نیست *
لیك کس رادید جان دستور نیست * بویت شریف اولکی بیته تمثیل طریقیله تن
وجانی دخی تعریف در یعنی تن کبی الت حق ومظهر فیض مطلق اولان محققلره
دیرلر که بزسرمز نزه کلامزدن دور دکلدرتکیم تن جاندن وجان تندن مستور
دکلدر لیکن برکسه یه جانی کورمکه دستور دکلدر اکرچه جان بوکوزاله کورلمز
ولیکن تدبیروتصرفی وخواص وکالاتی جهتندن مستور دکل بوحیثیتدن بدن
آیینه سندن جال روح نمایاندراما ماهیتندن (قل الروح من امر ربی) دیمکله قرأن
عظیم الشانده خبرویرلدیکی بی کاندر هیچ برکس حقیقت روح ندر بیله ممشدر
والك ماهیته واقف اوله ممشدر انکیچون هرکس عقلی یتدوکی قدرانکلمات
مختلفه سویله مشدر انکیچون متکلمیندن بعضیسی دیرلرکه روح رجسم لطیفدر بدنده
سریان ایلر ماءورك وردده ودهنك سمسمده وتارك حدیدده سریان ایلدیکی کبی *
وعلیه اکثر متکلمین من اهل السنة والجماعة دیرلرکه روح عبارتدر شول اجسام
نورانیه وسماویه ولطیفهدن که تغیروتبدل وتجزی قبول ایلز مثل ضوء الشمس فی
بدن مکون ومستوی اولسه اول اجسام شریفهٔ الهیه باذن الله نافذ بدن اولور مثل
نفوذ النار فی الحدید وماء الورد فی الورد والدهن فی السمسم ودخی اولکی سوزه مشابه
برسوزدر (وقال بعضهم الروح جوهر لطیف قائم فی کثیف کالبصر فی الحدقة
وفیه نظر وقال الجنید (الروح شیء استأثر الله بعلمه لایجوز عنه العبارة) یعنی روح
الله تعالیك علمنده مستقل اولدیغی شیلردندر انکن عبارت جائز دکلدر وصدر
الدین القنوی حضرتلری (ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی) ایتدك
تفسیرنده بیورلر اکرسؤال اولنورسه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معادن
علوم وینابیع فهوم ایکن کشف حقیقت روحدن نیچون منع اولندی الجواب اول
زمانده سائل اولنلر قوم یهود ایدیلر علی طریق الامتحان قریشه دیدیلرکه پیغمبر
یکزدن اوچ نسنه سؤال ایلیك اصحاب کهفی وذو القرنینی وروحی صحیح جواب
ویررلرایسه حق پیغمبردر دیدیلر ومسکوت عنه اولنی روحی مرادایلدیلر پس
حضرت پیغمبر علیه السلام اصحاب کهفك وذوالقرنینك یونلره قصه لرینی بیان
ایلیوب سرروحی ابهام ایلدی (وهو المبهم فی التوریة) روح حقنده مشایخك وعلمانك

چوق کلمات مختلفه سی واقع اولمشدر امازبدهٔ کلمات بونقل اولنماندر ولیکن بوفقیر روحی بوکونه تعریف ایدرمکه روح اسم حیك پرتوی وتجلیسی پرنور الهیدر عالم امردن داخل بدن وخارج بدن دکلدر وتنه متصل واندن دخی منفصل دکلدر بوتعریف اولنان روح الهیه بدنده لطافت اخلاطدن حاصل اولان برمطیه سی وار درکه بدنك جمیع اعضا واعصاب وعروقنده مثل سریان النار فی الحدید والدهن فی السمسم سریان ایلر وحامل قوا وحواس اولور پس بوروح حیوانینك بدنه نسبت کمال لطافتی اوادیغی اجلدن روح الهینك بوکا تعشق اولوب بونده سیروتصرف قیلور وحس وجمالن وریدیکندن اخذ ایلدیکی علم وکمالن هرنه قدر ایسه روح حیوانی واسطه سیله بدنده مظهر اولور پس عالم وعارف اولان اول کسه نك اقوال واحوال خصال وآدابنه نظر قیلوب انك بوظاهر کورنن آثارندن اسرار بنه مطلع اولور وروحنك حقله اولان آشنالکی ومعامله سن ماهیتی بیلوب بوذکر اولنان جهتدن روحتدن مستور دکلدر زاپرتنده کورینن لطافت وملاحت اواسون ویاخود بلاغت وفصاحت وعلم ومعرفت وصنعت اواسون روحکدر اما حقیقتی جهتندن روح بوکوزله کورلمز ولیکن دیدهٔ حقبین ایله کوره بلکدن منع اولنمز زیرا مشاهدهٔ حق ایلین چشم باطن روحی دخی مشاهده ایلر

فافهم ولاتغفل ﴿ مثنوی ﴾ آنشست این بانك نای ونیست باد * هر که این آتش ندارد نیست باد) فی کبی درونی ماسوادن خالی و نفحات الهیه ایله مالی اولان مرشد عالی کندی کفتار پرانواری حقنده علی طریق الاستعارة بوکلامی تالی اولوب بیورر لر که بونایك صداسی یعنی اولیای خدانك کلامی واداسی برآتش سوزنده وحرارت دهنده وکرمیت کننده درکه غل وغش وماسوادن درونی احراق وازاله ایلر وظلمات بطونی کیدوب اناره قیلور هرای نفسدن حاصل اولان قیل وقالی پروبال کبی دکلدر تکیم جناب حق کلام مجیدنده رسولنك نطق شریفی حقنده * وماینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی * بیوردی پس اول حضرته وارث وکامل اولنلرك نطقنه دخی بوآیت کریمه نك معناسی شامل اولورز یرا کامل ومکمل اولان اولیانك دخی بانك وصداسی هوای نفسدن دکلدر بلکه وحی الهی والقای ربانیدر پس هرکم بونلرك سوزنده اولان سوزی طوتمیه وبو چاشنیدن برلذت طتمیه فنا اولسون ویوقاق بولسون که فنا نار تجلی بی اقتباسه وآتش درون اولیانی التماسه وسیله دربعض بی فهملر حضرت مولانانك نیست باد بیوردقلرنی بددعا زعم ایتمشلر وتأویل ایدوب بیانه کتمشلر خبرلری یوق که طریق اولیاده مقصد اقصا ومطلب اعلا یوق اولمقدر * بیت * کارکاه کنج حق در نیستی * غیر هستی چه داند نیست چیست * هرکس بویوله فنای مقداری

بولور و بوقانی قدر حقله آشنا اولور فاذا کان کذلك طریق اولیاده والسنهٔ
اصفیاده یوق اول دیمکدن خیلی دعا ارلمز ﴿ مثنوی ﴾ آتش عشقست
کاندرنی فتاد * جوشش عشقست کاندرمی فتاد * بو بیت اولیانك درونده
وکلامنده اولان آتش نه آتش درانی بیان ایلر یوررلر که آتش عشق الهیدر که
درونی ماسوادن خالی اولان کبارك قلبلرینه واقع اولدی وانلربو آتشله معشوق
باقیدن ماعدایی احراق قیلدی * بیت * عشق آن شعله ست کوچون بر فروخت
* هر که جز معشوق باقی جمله سوخت * عشق شول افراط محبته دیرلر که
عاشقك چشم وجانندن وجمله قواسندن وجنانندن داخل اولوب ومعشوقدن غیری آنك
دیده ودلدن بالکلیه محوقیله نتکیم شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتده بوکونه تعریف
ایدوب بیوررلر (قال الشیخ العشق افراط المحبة وکنی عنه فی القرآن بشدة الحب
فی قوله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله (وفی قوله تعالی) فدشغفها حبا) ای صار
حبها یوسف علی قلبها کالشغاف وهو الجلدة الرقیقة التی تحتوی علی القلب
فهی ظرف له محیطة فالعشق التفاف الحب علی المحب حتی خالطه جمیع اجزائه
واشتمل علیه اشتمال العشقة (وقال فی محل آخر فاذا عم الحب الانسان بجملته
واعماه عن کل شئ سوی محبوبه وسرت تلك الحقیقة فی جمیع اجزاء بدنه
وقواه وروحه وجرت فیه مجری الدم فی عروقه ولحمه واتصلت بجمیع اجزائه
جسما وروحا ولم یبق فیه متسع لغیره وصار لطفه به سماعه ونظره فی کل شئ الیه
ولا یری شیئا الا ویقول هو هذا حینئذ یسمی ذلك الحب عشقا کما حکی عن زلیخا
انها افتصدت فوقع الدم فی الارض یوسف یوسف حیث سقط الدم لجریان
ذکر یوسف مجری الدم فی عروقها کلها هکذا حکی عن الحلاج لما قطعت اطرافه
انکتب بدمه فی الارض الله حیث وقع ولذلك قال رحمه الله هم الذین استهلکو
فی الحب هذا الاستهلاك) پس درون اولیایه واقع اولان آتش عشقدرکه محبوب
وباقیدن غیری بونلرك درونده فومز وکذلك جوشش عشقدرکه بونلرك خم
قلبنده اولان معانیده دوشوب واول معانی بوذوقله جوشه کلوب بونلرك
باشندن آشوب بونلرده اول جینده اول شراب نابی اقداح والفاظه قویوب
شاربان محبته اناله ایدرلرد نحی اول می معانی بی کوزهٔ کوشلری ایله نوش ایدرلر
ومست مدهوش انك میخانه سی یولنه کیدرلر و برمعنای لطیف دنحی بود رکه
میدن مراد هرکسك روحی اولمه اکا ذوق ونشاط و پردیکی وخم وجودنده
هرانده پرشانله غلیان قیلدیغی ملا بسه ایله جائزدر پس هرکسك می روحنه
دوشن جوشش محبت ذاتیه وازلیه نك جوششیدرکه بحکم فاحببت ان اعرف
هرکسك وجودی کونه سریان قیلدقده انك می جانن برکونه شانله غلیان

قیلشدر واول محبت جذبش وخروشیدر که نظام عالم وانتظام بنی آدم حاصل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نی حریف هر که از یاری برید * پردهایش پردهای مادرید) بو بیت شریف درونلری اسرار حقله پرانوار اولان کبار کله بحسب الحقیقه یاردرلر آنی تذکار ایلرییورز نی کبی درونلری ماسوادن خالی اولان مرشد هادیلرشول عاشق زارله یاردرلر دوکلی یارندن وجمیع کاروبارندن منقطع اوله بلکه کندی نفسندن وجمله هوا وهواسندن کذرقیله تاکم بووجهله انلرك صحبت وارشادینه یول بوله حتی انلردخی من حیث الحقیقة نلرایله یاراوله زیرا بوکبار برای مصلحت وقت اکثرناسله دخی بحسب الصورة یاراولورلر لیکن * مصراع * همنشینت من نیم سایهٔ منست * مفهومن تذکار قیلورلر پس بونلرله مناسبت وحریفلکه تبدل وانقطاع شرطدر (ولهذا امر الله نبیه علیه السلام ارشادا للطالبین) واذکر اسم ربك وتبتل الیه تبتیلا * ای دم علی ذکرالله لیلا ونهارا وانقطع بالعبادة وجرد نفسك عما سوی الله * مصرع ثانیده تبتل برده لرندن مراد مقامات اولیادر انکچون که علم موسیقیده واصطلاح مطربانده سرود ایلدکاری مقاماته پرده تعبیر ایدرلر نتکیم مقام راست ومقام عراقه پردهٔ راست و پردهٔ عراق دیرلر و پرده های مادهکی پرده لردن مراد سالکك حجبات نورانی وظلمانی اولان پرده لریدر پس بوتقدیرجه معنادرکه نی مثابه سنده الت حق ومظهر فیض ذات مطلق اولان مرشداول طالب مستعدك یاریدرکه دوکلی یارندن منقطع اوله ونفسندن وهوا وهوسندن نجات بوله اول مرشدك مقامات علیه ومراتب سمیه وسنیه سی بزم حجبات نورانیه وظلمانیه مزی هتك ایلدی واسرار حق وانوار ذات مطلق هرمرتبه دن بزه کشف ایدوب سویلدی پس سالکه ابتدای حالده مراتب الهیه دن هربرمرتبه بربردهٔ فویدر اول وقتده که جمیع مراتب الهیه نك اسرارینه عالم اولان مرشد مرتبه بمرتبه سویلیه روحانی وجسمانی هرمقامك حقیقتن اکا یقین کلور که شیخك مقاماتی اکا حجاب اولان مرتبه لری هتك ایدوب عین اول حجبات نوراتی وظلمانیدن روی یاری مشاهده قیلور وغیر کوردکی عین بیلور * فقال سلطان العارفین ﴿ مثنوی ﴾ همچونی زهری وتریاقی که دید * همچونی دمساز ومشتاقی که دید) بو بیت شریفده زهر قهردن وتریاق مهردن استعاره در تقدیر کلام درونی ماسوادن خالی اولان مرشد عالی کبی قهر ولطف صاحبی کم کورمشدر یعنی بونلر کبی زهر وتریاق معدنی کیمسه کورمشدر زیرا مرشد خلیفهٔ حقدر وخلیفهٔ کامل اولدرکه مستخلفك وجوب ذاتیدن ماعدا هرنه قدر صفات متقابله واسماء متضاده سی وارایسه انکله متصف اوله (کماقال الشیخ الاکبر فظهر جمیع مافی الصورة الالهیة

من الاسماء فى هذه النشأت الانسانية فحازت رتبة الاحاطة ولهذا كان آدم خليفة
ولاجل حصول هذه الجمعية صار خليفة فى العالم ارلم يكن آدم ظاهرا بصورة
من استخلفه فايكون خليفة فى العالم * پس جناب حق جل شانه نيجه قهر واطفله
متصف ايسه بونلر دخى بوصفتلرله متصف اولوب شريعته وطريقته برمقتضاى
امر الهى محل لطف اولنه لطف ومحل قهر اولنه قهر ايدرلر مؤمن موحد اولنلره
تواضع وملايمت وكافر وفاجر اولنلره شدت وغلظت جانبنه كيدرلر (كما قال الله
تعالى فى اصحاب رسوله (اشداء على الكفار رحماء بينهم * پس اصل فى الحقيقه
كامل بوصفتين متقابلتين ايله متصف اولوب مستحق مهره مهر ومستعد قهره قهر
قيلمقدر زيرا (بيت) ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى * مضر كوضع
السيف فى موضع الندى دينشلر ودخى (بيت) اذا انت اكرمت الكريم ملكته
* وان انت اكرمت اللئيم تمردا * ديو تحقيق ايتشلردر انكچون جناب حق جل
شانه حبيبنه كفار واهل نفاق حقندن غلظت وشدت ايلمكه امر ايدوب بيوردلركه
ياايها النبى جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم * يعنى اى نبى كافكار كفار
شقاوت كردار واهل نفاق ضلالت شعاره ملايمت ايلمه كه بونلر محل لطف دكلدر
بلكه اجراى حدودله مجاهده وغلظت وشدتله معامله ايله كه بونلره اولى در
حضرت رسولك صلى الله تعالى عليه وسلم ذات شريفلرى نيك وبده بلكه
هراحده بوندن مقدم ملايمت واحسان اوزره ايدى جناب حضرت بوخصلتى
على العموم مركسه اجرا ايله كه روا كورمدى تاكم هرحق ذى حقه اعطا ايلمش
اوله واوصاف مستخلف ايله اتصاف قيله وكمال اعتدال ايله معتدل اوله اول
حضرتك كمال حلم وملايمتلرين بوآيت كريمه دن قياس ايله كه جناب حق اكا
غلظت وشدت ايله ديو امر بيورر وحضرت موسانك ذات شريفن فهم ايله كه
جناب حق انلره (وقولا له قولا لينا) ديو لينت وملايمته امر بيورر پس معلوم
اولديكه كامل ومكمل اولنلره بوزهر وترياقدن عبارت اولان صفتين متقابلتين ايله
متصف اولمق ممدوح ايمش بو اجلدن حضرت مولانانك كبى الت حق اولنلرى
مدح ايدوب نى كبى زهر وترياق كم كورمشدر بيورلر ودخى بونلر كبى طالب حقه
دمساز ومشتاق كم كورمشدر ديوادا قيلورلر تكيم حضرت نبى عليه السلام زمان
شريفلرندن صكره كلان امتنه واشوقا الى لقاء اخوانى ديوعرض اشتياق ايدرلر
كذلك اول حضرتك وارثلرى دخى طالب حق اولنه دمساز ومشتاق اولوب
بوخصلتله طريق حقه كيدرلر والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ نى حديث راه پرخون
ميكند * قصهٔ عشق مجنون ميكند) يعنى ولى كامل ومرشد فاضل اولنلره
پرخون اولان طريق عشقك سوزين سويلرلر واولمزدن اول اوله نك نقل ايلرلر

و یوره‌ا عشقه پرخون تعبیر انکچوندر که البته عاشق اولمیجه ریسنی کورمز ومحو بنه ایرمز پس طریق عشقك نتیجه‌سی موت ارادی وقتل اختیاریدر * کماقال ابن الفارض * بیت * هو الحب فاسلم بالحشی ما الهوی سهل * فما اختاره مضنابه وله عقل * وعش خالیا فالحب راحته عنی * واوله سقم وآخره قتل * وان شئت ان تحیی سعیدا فمت به * شهیدا والا فالغرام له اهل * وقل لقتیل الحب وفیت حقه * ولمدعی هیهات ما الکحل الکحل * وحضرت مولانا بشنجی جلدده برحکایه ایراد ایدوب بیوررلر که برعاشق معشوقنه انك یولنده ایلدیکی وفاسنی وغم وهجرانندہ اولان صفاسنی وکیجه‌لر قائم وکوندزلر صائم اولمسنی عدایلدی وبونك کبی عبادات وطاعاتی هرنه ایسه معشوقك مرحمتی ایچون احصا ایدوب سویلدی پس معشوق دخی بوکونه جواب ایلدی * بیت * کفت معشوق این همه کردی وایك * کوش بکشا پهن واندر یاب نیك * آنچه اصل اصل عشقست وولاست * آن نکردی این چه کردی فرعهاست * کفتش آن عاشق بکو آن اصل چیست * کفت اصلش مردنست ونیستست * پس وصلت باری موت اختیاریته مربوطدر ومحبتك نتیجه می اولمکه منوطدر انکچون جناب حق جل شانه حدیث قدسی سنده بیوررلر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته * بواجلدن حضرت مولانا بوراه عشقه پرخون تعبیر بیوردی اکرچه بوراه عشقه پرخون تعبیر بیوردی اکرچه برراه پرخوندر اما معنا عشاقه پرخواندر (وانما الحیاة فی الموت) فحوانجه بونلره اولمك آب حیوان وحیات جاوداندر ودخی اول کبار مجنون عشق پروردکار اولان زارلك قصه لرینی سویلرو برفحوای (لایکمل ایمان احدکم حتی یقول الناس انه مجنون * بونلرناس وپروسواس زعملرنده مجنوندر یوخسه عندالله وعند الانبیا واولیا بونلر کامل العقل والایمان پرذوفنوندر نتکیم جناب حق خالق بیچون حضرت رسالتپناه حقنده کافرلردن حکایه بیوررلر که * ویقولون انه لمجنون * انك امورنده متحیر اولدقلرندن وشان شریفنی بیلدکلرندن اول حضرته تحقیقا بومجنوندر دیرلردی بوعاشقلرك دخی عقلی وسمتی اهل دیوانه لك بولنه کندیلرکیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ محرم این

هوش جزبی هوش نیست * مرزبان را مشتری جزکوش نیست) یعنی وذکر اوانسان هوشك محرمی دکلدر الاعقل ... شدن بیهوش اونلر واول دنیایه پیغمبر علیه السلام کبی انتم اعلم بامور دنیاکم دیملردرز برا حکمت الهیه هرشئی برشئه لایق وهرکسی برکونه مصلحته سایق قیلمشدر مثلا زباله طالب ومشتری اولان کوشدر کذلك بوهوش کاه عاشق ومحرم اولان بی هوشدر * کاقال ابو یزید

البسطامی علم الله استعداد عباده فمنهم من لم یصلح للعشق والمحبة فشغلهم للخدمة والعبادة فهم العابدون والزاهدون ومنهم من یصلح لمحبته فاختصهم لمحبته فهم العاشقون الوالهون * بیت * هر کسی را بهر کاری ساختند * میل انرا در دلش انداختند * پس بوهوشه محرم اولان اهل دینه لابد ولازمدر که بیخودلق شرابن ایچه ومست اولوب کندودن بکه حستی معشوق حقیقی اکا برقپویی فتح ایدوب آچه پس حضرت مولانا بوهوشه محرم اولان عقل جزوئیدن بیهوش قلان کیمسه لرنه ایدوکین بیان ایلدکدن صکره کونلری عقل معاش غمنده ضایع اولان کیمسه لرك حالنی علی قاعدة اسلوب الحکیم تقریر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ (در غم ماروزها بیکاه شد * روزها با سوزها همراه شد) بو بیت شریف اسلوب حکیم قاعده سی اوزره در اسلوب حکیم اولدرکه برعالم کیمسه برنیچه لئیمه ارشاد ونصیحت قیلدقده امحاض نصح ایچون انلرك مابینه کندو بی ادخال ایلیوب نصیحتی اولا کندی نفسنه سویلیوب انلره تعریض ایلیه واول قومه بو اسلوب اوزره کلام حکمت آمیزی سویلیه * کماورد هذا الاسلوب فی القرآن قال الله تعالی فیه حاکیا عن حبیب النجار ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون * اول زمانده که حبیب نجار حضرتلری قوم انطاکیه یه حضرت عیسانك کوندردیکی رسلدن خبر الدقده مغاره دن چیقوب بونلره کلوب ارشاددده کمال تلطف مراد ایتمکله اولا نفسنی معرض نصیحته ادخال ایدوب انلره علی وجه التعریض والتقریع دیدیکه ایابنم ایچون نه شئ واردرکه بنی یوقدن وار ایلین اللهه عبادت ایتزم حال بوکه سزك جمله کز اول حضرته راجعدر اما مقتضای ظاهر بوایدیکی * ومالکم لاتعبدون الذی فطرکم والیه ترجعون * پس بونلره امحاض نصح وکمال تعریض ایچون بوقاعده اجرا اولنور بواسلوبه عدول اولندی * بیت * خواهی این معنی شود برتو عیان * مالی لااعبد ازقرآن بخوان * می کند تعریض آن مستکبران * که برایشان بندکی آید کران * تازراه بنده کی آکه شوند * بکذ رنداز بی رهی ازره روند * همچنین واصل نشسته پیش یار * می کند از هجر نالشهای زار * * تاشود محجوب ومحروم ازوصال * واقف ازهجران پرنیج وملال * روی برتابد زذل احتجاب * زود بشتابد سوی حسن المآب * حضرت مولانا بوقاعده بی حضرت مثنویده چوق محلده اجرا ایدرلر تاکه بورادن معلوم اوله نتکیم برمحلده دخی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ننالم تلخ ازدستان او * چون نیم ازحلقهٔ مستان او * چون نه باشم همچو شب بی روز او * بی وصال روی روز افروز او * بوذکر اولان قاعده اوزره حضرت مولانا بو بیتی دخی ادا بیوررلر که بزم اول هوشه محرم اولمامز غمنده ونایا فتلك المنده کونلرمز بیکانه اولدی کونلرمز سوز وکدازله همراه

اولدی امامقتضای ظاهر بوایدیکه (درغم تان روزها یکاه شد) دیه لردی پس بواسلوب عدول بوذکر اولنان نکته بی اشعار ایچون طریق حسن بومعنایی فهم ایتیوب روزها مرشد اولنلردن استعاره دردیر و بوکونه تعبیر ایدرکه اولیا رفتند ومرشدان کذشتند درارشاد کردن ماغم خوردند بوسوزك بوکلامه مناسبتی یوقدر و بو بیتك شرحنده سرور یدن غیری خطاایاش چوقدرلیکن بوذکر اولنان اساو یدن غیری یه مساعده یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ روزها کررفت کور وباك نیست * تو بمان ای انکه چون تو پاك نیست) یعنی کونلر اکر کندیسه وایامری هوا وهوس ضایع ایتدیسه اول کونلر کندیکنه باك یوقدرسن قال ای مرشد کاملکه سنك کبی پاك یوقدر سنك تربیه وهمتك سببیله بزه تدارك مافات وتلاحق ضایعات ممکندرتو بمان خطابی جناب حقه دخی اولسه جائزدر واکن شول برحسن تعبیر ایتمکله که سنك عنایت واحسانك قالسون ای شول خالق کون ومکان که سنك کبی پاك وسبحان یوقدر رشول کسه یه که عنایت الهی یاراولور مافاتی تدارك قیلور ومظهر ولایت اولور وانوار هدایتی بولور (کما قال المشایخ) العنایة تهدم الجنایة توجه الهدایة تورث الولایة بو بیتده مقصر اولنلره اسرار الهیه دن محروم قالنلره تسلیه واردر کان پیوررلر که ای مقصر کونلرك ضایع اولدیه اوهوس عمرنازینك تلف قیلدیسه غم یمه شول وقتده که برمرشدی بوله سن واکا اقتدا قیله سن آنك همتی برکاتیله وارشاد باسعادتی سببیله جمیع سیئاتك حسناته وضایعاتك محصولاته مبدل اولق مقدر * بیت * همنشینی مقبلان چون کیمیاست * چون نظرشان کیمیایی خودبجاست * و یاخود جناب حقه توجه قیله سن وعنایت الهیه یی بوله سن پس محروم ومغبونلك دامندن قورتلوب سعادته ایره سن اکر بوایکی امردن بر یسی اولمزسه نعوذ بالله خسران و خذلان ورطه سنده قالورسن کما قیل (بیت) بی عنایات حق وخاصان حق * کرملك باشد سیاهستش ورق ﴿ مثنوی ﴾ هرکه جزماهی زآبش سیرشد * هرکه بی روزیست روزش دیرشد) بو بیت شریفده اهل سلوکك اوج نوع اولمسنه اشارت واردرنوع اول شول ماهیان دریای محبت حق وغواصان بحار انوار مطلقدردیرلرکه ماهی مثال آب زلال وصله سیراولمیوب (هل من مزید) نعره سن اورلرا کرهزار دریایی نوش ایتسه بلکه بیجه بیك مراتب مقاماتی چوب کتسه لر ینه ریان اولمزلر وطاب واشتیاقی الدن قومزلرنوع ثانی شول قانعسان آب وصلت وقادحان کوی طریقتدرلرکه نیم جرعه دن سکران و یك کوزه دن ریان اولورلر ونوع ثالث بوقصه دن بی حصه و بوروزیدن بی بهره و برغصه قالورلرا اولکی طائفه نك مثالی بایزید کبی ایکنجی طائفه نك مثالی معاذرازی کبی اوچنجی طائفه نك

مثالی سائر اهل لعب و بازی کبیدر تکیم معاذ رازی بایزید حضرتلرینه یازوب کوندردیکه * ع * سکر من شربته من کأس حبه * پس بایزید دخی اکا یازوب کوندردیکه (بیت) شربت الحب کأسا بعد کأس * ولا نفد الشراب ولا رویت مشایخ ریده وعدم ریده ایکی طرف اولمشلردر برقسمی دیرلر که سالك مشاهدهٔ لوح محفوظه مالك اولدقده وحقایق اشیایی بولدقده ریان اولور وعطشی مندفع اولوب طلبدن قالورو بوقدرله اکتفا قیلور * کما قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات الری مایحصل به الاکتفاء و یضیق المحل عن الزیادة اعلم انه لایقول بالری الامن یقول بان ثمة نهایة وغایة وهو المکشوف لهم عالم الحیاة الدنیا ونهایات مدتها وهم اهل الکشف فی اللوح المحفوظ المعتکفون علی النظر فیه اومن کان کشفه فی نظره الوجود علی ماهو علیه ثم استدل دون الحجاب ورای التناهی اذکل مادخل فی الوجود متناه ولیس لصاحب هذا الکشف من الکشف الاخروی شیٔ فمن رأی الغایة قال بالری وعلو الهمة بالغایة * و برقسمی دخی دیرلر که ظهورات الهیه یه نهایت یوقدر وتجلیات ربانیه قتی چوقدر پس عطشان اولان عاشقك جانی نه وجهله ریان اولور کما قال الشیخ فی هذا الباب (بیت) الری قال به قوم ولیس لهم * علم بان وجود الری معدوم * لوکان ری تناهی الامر وانقطعت * امداده و زیادات وتعلیم * فالامر لیس له حد یحیط به * لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم * و حضرت مولانا دخی ری یوقدر دیین طائفه علیه ندر تکیم برغزل رعنا رانده بیوررلر (بیت) ریك زآب سیرشد من نشدم زهی زهی * لایق این کان من نیست زهی زهی زهی (تکیم برمحلده دخی (بیت) ای برادر بی نهایت درکهیست * برهر آنچه میرسی بالله مئیست * بیوررلر پس بو مقدمه معلومك اولدیسه معنای بیت دیمك اولور که هرشول کسه لرکه ماهیٔ بحرا حدیتك غیریدر یعنی دریای وحدتك ماهیسی دکلدر بوذکر اولنان اسرارك صویندن سیراولدی و بوقدرله قناعت قیلوب ری بولدی وهرشول کسه که بوروزیدن بی لذت و بولذتدن بی روزی قالدی انك روزی دیراولدی دیمك عجم ایچنده ضرب مثلدر تکیم هرکه بی سیرست روزش دیرست دیرلر و بونی آج اولنلك کوتی غم واندوهله بکدیکندن کنایه ایدرلر وفی الحقیقة بولذتدن بی نصیب اولان و بو شربتدن بی بهره قالان کسه لر دنیا وآخرتده عیشی یوقدر * بیت * فلاعیش فی الدنیا لمن کان صاحیا * ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم * علی نفسه فلیبك من ضاع عمره * ولیس له منها نصیب ولاسهم ﴿ مثنوی ﴾ درنیابد حال پخته هیچ خام * پس سخن کوتاه باید والسلام) یعنی پخته اولنلرك وکماله ایرنلرك حالنی هیچ خام ونافص قالان ادراك ایده مز انکچون لایعرف الکامل غیره حتی ینتهی

اليه سيره ديمشلردر ولايعرف ذا الفضل الاذووه دينلرخوب ادا ايلمشلردر زيرا
كاملارك تعالى مقاللة تعريف اولمز و بوذوقى طوعمين بيلزليكن كامل و بخته كيملردر
ومرتبه لرى ندر تحقيق ايده لم تاكم اهل كماله ومرتبه لرينه علم حاصل اوله قال ابن
العطا فى الحكم الكامل عبد اذا شرب ازداد صحوا واذا غاب ازداد حضورا فلا جمعه
يحجبه عن فرقه ولا فرقته تحجبه عن جمعه ولا فناؤه عن بقائه ولا بقاؤه عن فنائه
يعطى كل ذى قسط قسطه و يوفى كل ذى حق حقه وقد قال ابو بكر الصديق
رضى الله عنه لما نزلت براءة عائشة رضى الله عنها من الافك ياعائشة اشكرى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت والله لا اشكر الا الله دلها ابو بكر رضى الله
عنه على المقام الاحكم المقتضى اثبات الاثار وقد قال الله تعالى (ان اشكرلى
ولوالديك) وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله
بو كلامدن فهم اولنان اولدركه كامل وحدتى كثرتده و كثرتى وحدتده كوزندر
وهم بو بيتك حكمن اجرا ايدوب حق ذمتى حقه ايركورندر ونيجه
مرتبهٔ تفرقه ده دغدغهٔ كثرت ايله مرده اولنلرى علم توحيدله
ديرى كورندرسوز كوتهٔ كركدر والسلام تم الكلام بعون الله
العلام وصلى الله على سيد الانام واصحابه
الفخام واولاده الكرام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذی جعل کتاب المثنوی مجمع البحرین * من تفاسیر القرأن والاحادیث النبویة وملتقی النهرین * من الفاظ الفارسی * وکلام العربی * والصلوة علی نبینا محمد البرزخ الجامع بین الفرق والجمع الحقیقی * الداعی الی التوحید الالهی * ومرتبة الجمع بالبرهان القوی * وعلی آله واصحابه الذین اجتمعوا علی الاتحاد الصوری والمعنوی (امابعد بوفقیر مولوی وقتاکم حضرت مثنوینك عربی اولان ابیاتنی وآیت کریمه واحادیث نبویه یی متضمنه اولان کلماتنی جمع ایدوب وشرح قیلوب جامع الایات دیمکله بین الفقرا شهرت بولدیسه * بعده مستقل برکتاب اولدیسه * بعده کلمات مشکله وابیات معضلهٔ فارسیه سنی * دخی شرح وایضاح ایدوب فاتح الابیات مستقل برکتاب اولدیسه * بعده دیلدم که بوابکیسنك مابینی جمع قیلم (تامرج البحرین یلتقیان) نکته سن عیان وهربری برکتاب آخر اولدیغی جهتندن) بینهما برزخ لایبغیان) سرنی بیان قیله * وبونلردن استخراج معانی ولطائف ایلین اصحاب معارف (یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) قولنك مفهوم رموز یسن بوله وبوجمله حضرت مثنویه برشرح کامل اوله نعم مقصای باصوابه واقف * ودأب کتاب وفحوای مستطابه عارف اولنلرك قتنده برشرح کامل وکتاب شاملدر زیرابو کتاب شریفك دأب لطیفی بودرکه ابیات مشکله بوندہ بعینها مسطوره ومشروحه درو ابیات غیر مشکله مخافة عن التطویل * ورغبة بالاختصار الجمیل بعبارتها یازلمشدر لیکن معنالری بسط اولوب لازم کلان شرح وایضاح فی الجملة ترك اولمشدر * ومثنوی خوان اولنلره بلاتأمل معنالری واضح * وعندالقرأة فحوالری اذهان پاکارینه لایح اولمقدن اوتری هربیتك اولنه سرخ ایله برحرف میم یازلمشدر * تامعلوم اوله که اول میمك مابعدنده اولان معنی بعینه اول بیتك شرح ومعناسیدر وبو کتاب مستطابه مجموعة اللطائف ومطمورة

المعارف تعبير اولنسه صوابدن خالى دكلدر * شول جهتدن كه كتب معتبره دن بونده معارف جليله ولطائف كثيره جمع اولمشدر * طالبنه ترغيب و راغبينه تحريص ايچون اول كتب نفيسه نك اسامیسی تحرير اولندى تفاسيره متعلق اولان كتب ابو الليث ومعالم التنزيل ومدارك وقاضى وابو السعود وتفسير كبيردر ودخى قاشانى وكشاف ومجمع البيان وتيسيردر واحاديثه متعلق كتب مسلم و بخارى ومصابيح ومشارق وترغيب وترهيب وجامع الصغيردر وتصوفه متعلق اولان كتب فتوحات مكيه وفصوص الحكم وديوان ابن فارض وعوارف المعارف وكتاب تعرف واصطلاحات للشيخ عبد الرزاق القاشانى واعجاز البيان للشيخ الكبيردر وكلامه متعلق اولان شرح مواقف وشرح عقائد وحكمته متعلق اولان هياكل وشرعياته متعلق اولان شرح شرعه ومشكوة الانوار * وفقهه متعلق اولان هدايه وصدر الشريعه واخته متعلق اولان صحاح ونهاية ابن اثيردر و بوجمعيته باعث وداعى اولدركه مثنوى خوان اولنلر و بوكتابى مطالعه قيلنلر آيات كريمه واحاديث نبويه يى وكلمات طائفه عليه يى * بلا تكلف ولا تتبع محله مناسب حاضر بوله لر * و بو فقيره خير دعا قيله لر ومثاب اوله لر * بو محله خطبه وديباجه يازلسنه باعث وعلت ايكى نكته يى اشارت اولديغيچوندر * نكتهٔ اول مقدم مشروحه اولان اون سكز بيت حضرت مولانانك قلب شر يفلرينه جناب خدا جانبندن دفعة واحدة الهام والقا اولنوب حضرت حسام الدين چلبى لسان حالله بوكونه بركتابك تأليفن اول حضرتدن استدعا ايدوب خاطر عاطر لرى بو انديشه اوزره ثابت و برقرار ايكن حضرت خداوند كار دستار مبارك لرندن بو ابيات شر يفه يى اخراج واظهار ايدوب بيوردبلركه حسام الدين دخى سن لسان مقال ايله استدعا ايلرزدن اول جناب متعالدن بوكونه بركتاب پركمال منظوم اولمسى قلبمه الهام اولندى آل بو ابيات شر يفه يى كه قليل كثيره نمونه در كما بينا فى شرح الديباجة پس حسام الدين چلبى لسان مقالله انك بقيهٔ نقيه سن دخى استدعا بيوردقلرنده بند بكسل بيتندن ابتدا ايدوب تأليف وتحرير ينه شروع قيلديلر نكتهٔ ثانى حضرت مثنوى صورتاشش ديباجه واسطه سيله شش مجلددر وشش مجلد اولسنده نكته بودركه * بيت * شش جهت را نورده ازشش صحف * كى يطوف حوله من لم يطف * بيتك مقتضاسنجه شش جهاته انوار معارف واسرارى اعطا ايلسنى اشعار ايلرتاكم ظلمت جهل وغفلتده قالنلر بونك انوار ساطعه سن كوروب حولنه طولنه لر واستناره قيله لر وخلقت اشياده دخى ايام الهى شش روز واقع اولمشدر (كما قال تعالى الله الذى خلق السموات والارض وما بينهما فى ستة ايام) پس بو معنالر شش عددك فضيلتنه دلالت ايدر بو اجلدن جلد مثنوى دخى شش عدد اعتبار اولندى و بو محلده

خطبه ودیباجه تحریر اولندی (والله اعلم بالصواب * والیه المرجع والمآب * قال سلطان العارفین وبرهان الواصلین * مصباح درون اهل یقین مفتاح خزائن اسرار رب العالمین * ارشادا للسالکین وتعلیما للطالبین ﴿ مثنوی ﴾ بند بکسل باش آزاد ای پسر * چند باشی بند سیم وبند زر) بو بیتك ماقبلنه متناسبتی فصل قاعده سن اقتضا ایدر فصل دیدکلری علم معانیده اولدرکه کلام متغایرینك مابینده جهت جامعه اولمدیغی اجلدن بینهمایه رکلام آخر دخی تقدیر اولنمغله مناسبت تامه بولنور * و بو قاعده مثونیك اکثر محلنده اجرا اولنورفافهم پس وقتاکم بیت اولده هیچ خام اولنلر پخته لك حالنی فهم ایتمزلر بیوردیلرسه برسؤال مقدر لازم کلدیکه پس بومرتبه پخته لکه بالغ اولان رجالك احوالنه اطفال طریقت نیجه بالغ اولور ونه وجهله کمال مرتبه سن بولور پس ارشاد الصبیان الشریعة وتعلیما لاطفال الطریقة بو بیت مستطابی سؤال مقدره جواب طریقیله ادا بیورلرکه بند دنیایی کس وآزاد اول ای اوغلان نیجه برسیم ورزه بند ومقید اوله سن ای بی اذعان عقل وعرفانك وارایسه حضرت رحمانك رسولنه بیوردیغی حدیث قدسیدن معنی دان اولورسن وصبیان مرتبه سندن قورتلورسین * قال الله تعالی یااحمد لاتکن کالصبی فانه اذا نظرالی الابیض والاحمراحبه * بیت * بازیچه ایسست طفل فریب این متاع دهر * بی عقل مرد مانکه بدو مبتلا شدند ﴿ مثنوی ﴾ کر بریزی بحررا در کوزهٔ * چند کنجد قسمت یك روزهٔ) ای صغر حالنده فلان اکر بحرارزاقی کمال حرصکدن کوزهٔ وجودکه دوکسك اکا نقدر رزق صغارکه اول روز مره اولان نصیبکدر پس هرکسك روزمره قسمتی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوه الدنیا) آیتنك مقتضا سنجه مرزوق ومقسوم در واهل کلامك برکیسه نك رزقنی برآخر المزواوده یانمز وتلف اولمز ویرده قالمز دیدکلری علمایه معلوم در فرضا طالب رزق موتدن هارب اولدیغی کبی ررقدن دخی هارب اولسه رزق البته آتی بولور نتکیم جابر حضرتلری بوحدیث شریفی حضرت نبیدن روایت قیلور * قال علیه السلام لوان ابن آدم یهرب من رزقه کما یهرب من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت * بونی بو یله بیلن قانع اولور ودائم حرصدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ چشم حریصان پرنشد * تاصدف قانع نشد پردر نشد) حریصلرك چشمی کوزه سی آب اموال وارزاق ایله پر اولمدی (کما قال النبی علیه السلام لوکان لابن آدم وادیان من ذهب وفضة لابتغی الیهما ثالثا ولایملأ جوف ابن آدم الا التراب تاصدفکه قانع اولمیه وقطرات باراندن برقاچ قطره ایله اکتفا قیلیه درونی درله طولمدی کذلك درون صدفی دخی اکرقانع اولمزسه دررمعرفتله طولمز وفقر واحتیاجدن نجات بولمز کما قال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه * فقیر کل ذی

حرص غنی کل من یقنع *پس هر ذی حرص فقیر الحالدر* واوکان ذا مال وهر قانع غنی البالدر واوکان بلا اعراض ولا اموال * کما قال علیه السلام (لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس اللهم ارزقنا غنی النفس وخلصنا عن الحرص والهوس وطهرنا عن العیوب والنجس ﴿ مثنوی ﴾ هر که را جامه زعشق چاك شد * اوزحرص وعیب کلی پاك شد) یعنی هرکمك که جامهٔ انانیت ونفسانیتی افراط محبت خدادن چاك اولدی ولباس وجود موهومیسی عشقله فنا بولدی اول کیمسه حرصندن وعیبدن بالکلیه پاك اولدی زیرا باعث عیوب وجود پرذنوبدر کما قال علیه السلام (وجودك ذنب لایقاس به ذنب آخر) پس قین وجود نفسانی دست عشقله چاك اوله وجود حقانی بولور هرعیوبدن وکلی ذنوبدن پاك اولور زیرا انتفای علت انتفای معلولی اقتضا قیلور پس معلوم که مطهر قلوب انسانی ومزکیٔ عیوب نفسانی وطبیب علل جسمانی وروحانی عشقدر ﴿ مثنوی ﴾ شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما) ای بزم سوداسی چوق اولان عشقمز شاد اول ای بزم جمله علتلر یمزك طبیبی ابدی آباد اول عشق جمع علتلرك طبیبی اولمق نیچه ممکن اولور دیرسك جواب پرصواب اولدرکه امراض علل ایکی قسمه منقسمدر برقسمی جسمانی وبرقسمی روحانیدر عشق بوایکی قسمه دخی طبیب رحمانیدر وتوضیح معنی بووجهله اولورکه حضرت نبینك (البردة رأس کل داء) بیوردیغی حدیث موجبنجه امراض جسمانی اکثر کثرت اکل وشربدن حاصل اولور عاشق اولان کیمسه ایسه اکل وشرب قیدندن قورتلور وپرهیزکار اولوراویله اولیجق (والحمیة رأس کل دواء) مفهومی بولنوب عشق امراض جسمانیه دخی دوا قیلور وعاشقك بدنی عشقله زنده اولوب حیات بولور نتکیم زلیخا هر بارخسته اولسه یوسفی کورسه صحت بولوردی وغمناك اولسه یوسفی اکسه شاد اولوردی * وضعف حالنده کورسه ویا اکسه بدننه قوت کلوردی نعم اکرچه عشق نحافت ونحول وصفرت وجه وذبول مانندی آفتلر ایراث ایلرولیکن بوعلتلر حیات عشقه نسبتله عین صحت ومحض نعمت وراحتدر کما قال صدر الدین فی شرح الاسماء الحسنی العاشق لایزال فی حیاة طیبة بشهود المعشوق وهو الذ نعیم العشاق واعظم العیش عند کل مشتاق وان ظهر فی ظواهرهم آثار الآلام فلاینافی ذلك طیب حیاتهم فان الآلام الجسمانی لاتقابل نعم الروحانیة فالمحبوب اذا رأی بلاء فی العشاق یحمل ذلك علی نفسه ونفس العشاق علی خلاف مایتوهم هذا المحبوب * اما قسم ثانی که امراض روحانیدر مثلا اخلاق رذیه وافعال سیئه که عشق بونلره دخی طبیب شافیدر ودوای کافیدر * اولا حب دنیا رأس کل خطیئة * حدیثنك مقتضاسنجه حب دنیاکه

جمیع معاصی یه بادی وجمله علل معنویه یی حاویدر عاشق اولنده بولنمز ونخوت وناموس که اکبر سیئه و بؤصدر (لایجتمع الکبر مع الایمان فی قلب واحد) مقتضا سنجه ایمانله کبر بر یرده جمع اولمز فکیف یجتمع مع العشق فافهم

﴿ مثنوی ﴾ ای دوای نخوت وناموس ما * ای تو افلاطون وجالینوس ما
ای عشق یزم دوای نخوت وناموسمز سن وای عشق سن یزم افلاطون وجالینوسمز سن جمع اخلاق ذمیمه دن بوایکی صفتی افراد بالذکر ایلمکدن مقصود بودرکه شیطان بوایکی صفت سببیله ملعون ومطرود اولدی تنکیم جناب حق کلام مجیدنده بومعنایی بیان قیلدی شول وقتده که جمع ملائکه یه اسجدوا خطابی وارد اولدقده کلیسی سجده ایدوب ابلیس اباء واستکبار ایلدی وجناب حق اکا یاابلیس (مامنعك ان لاتسجد لماخلقت بیدی) دیو سجده ایتمامسندن سؤال قیلد قده آدمی سفلی وکندو یی عالی عد ایلیوب (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیمکله حقه حجتسو یلدی چونکه دخی شیطان مأیوس کبی کبر وناموس صفتلریله مأنوس اولوب مظهر عشق اولان اهل یقیندن اعراض قیلوب انانیت مرضلرینه واناخیرمنه غرضلرینه مبتلا اولدیلر (اگر بوصاحب دولتلرك خدمت وصحبتلرین اختیار ایلسه لردی بو مرضلردن صحت بولورلردی جمیع امراضدن عشقله پاك اولورلردی * وزمرهٔ حکمادن افلاطون وجالینوسی ایراد ایلمکدن نکته بودرکه * بری رئیس حکمای اشراقیه وبری دخی رئیس حکمای مشائیه در حکمای اشراقیه علم وحکمتی تصفیهٔ درون وریاضت یولیله حاصل قیلنلر وبلا قرأة ولا کتابة حکیم اولمزدر وحکمای مشائیه علم وحکمتی ریاضتله تحصیل ایده یوب کتابت وقرأته ملازمت ایدنلر وجالینوسك رکابنده کیدنلردر پس عشق بوایکی حکیم کبی هم صفوت وریاضتله حاصل اولان علم وحکمتك استادی وهم کتابت وقرأته وجوده کلان فهم ومعرفتك معلم وارشادی ودخی امراض صوریه وعلل معنویه نك طبیب یاسادیدر ﴿ مثنوی ﴾ جسم خاك از عشق پر افلاك شد * کوه در رقص آمد وچالاك شد) خاکدن اولان جسم عشقدن افلاکه کتدی آسمانه صعود ایتدی حضرت مصطفانك صلی الله علیه وسلم جسم شریفلری وادریس وعیسی علیهما السلامك بدن لطیفلری کبی معجزه طائفه سی حضرت پیغمبرك علیه السلام یقظه حالنده حجرهٔ امهاتیدن خروج وآسمانه عروج ایلدکلرینه انکار ایدرلر وحضرت عائشه نك بو قولنی مسمك ایدرلر * کما قالت والله مافقد جسد رسول الله ولکن عرج روحه وعن معاویة مثله * اما جماهیر علما وطوائف عرفا وفقها بونلرك خلافیدر زیرا علم حالده فضیلت ونوه نائده مزیت یوقدر وآسمانه واقعه حالنده روحله صعود ایتمین چونکه باخصوص

رسولك جسمله اسمه عروج يلمنه كتب الله دخى ناطقدر * كما قال الله سبحانه وتعالى سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى) و بوخصوصده چوق آثار صريحه واخبار صحيحه واردر (ومن جملة الاخبار قال عليه السلام بينا انا فى المسجد الحرام عند البيت اذا اتانى جبرائيل بالبراق فمرجت به الى السماء آه اصح واولى اولان اولدركه معراج ايكى قسمدر برى جسمانى يقظه حالنده و برى روحانى نوم حالنده پس بوايكى نوع اوزره اولان خبرلر دخى موفق وايكى قسم اولان طائفه دخى مصدق اولور واما ادريس وعيسى عليهما السلام ملاء اعلايه جنسيتلرى اولديغنه بناء عشق خدا بونلرين دخى جسملرى كشافت بشريتدن پاك ايدوب وقلب الاقلاك جانبنه كيدوب (رأيت ادريس وعيسى فى السماء الرابعة) حديثنك مصداقنجه انده ساكنلرلر وكوه طورك چالك اولمسى اولدركه جناب حق اكا تجلى قيلدقده پاره پاره اولوب حركت ورقصه كلوب كمى مكه وكمى مدينه طرفنه توجه ايدوب وكمى دخى تحت الارضه كيدوب قيامته دك سير ايدر كما روى عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تجلى ربه للجبل صار بعظمته ستة اجبل فوقعت ثلاثة منها بالمدينة احد ورقان ومحراس ووقعت ثلثة منها بمكة وقطعة شاخت فى الارض وهى تسير نحوها الى يوم القيامة ﴿ مثنوى ﴾ عشق جان طور آمد عاشقا * طور مست وخر موسى صاعقا) بويت معرفت اساس سوره اعرافده اولان بوآيت كريمه دن اقتباس اولمشدر (قال رب ارنى انظر اليك قال لن ترانى ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا * وقتاكم جناب عزت جلت قدرته وعلت تكميل * وواعدنا موسى ثلاثين ليلة * مقتضا سنجه اوتوزكون وكيجه وعده ايدوب بعد تكميل ثلاثين يوم صوم دن خلوف فم عارض اولوب مسواكله دهن مباركلرين تطييب ايدوب لكن (خلوف فم الصائم اطيب عندى من المسك) مقتضا سنجه مذكور رائحه نك حصوليچون (واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين) نصيله مشرف اولوب اربعين تمام اولدقده اول سلطان طور پرسرور وحبور اولوب ميقات حقه واصل ونائل اولوب كلام حق كوش ايديجك مست ومستغرق عشق اولوب ديديكه (رب) اى بنم ربم (ارنى) بكا كوسترسنى (انظر اليك) بن نظر ايدم سكا مذهب اهل سنت وجماعت اولدركه حق من حيث الربوبية كورملك جائزدرز يرا انبيادن مستحيلى طلب محال درتكيم بيضاوى حضرتلرى بيورر * وفيه دليل على ان رؤية الله جائزة لان طلب المستحيل من الانبياء محال اما ارباب شهود مابينده پرسردخى وارد ركه قبحن نورحق بوظاهر كوزنه استيلا ايدوب

بو دیدهٔ بشریته اول قابلیتی و یرد کده چشم سرعین چشم سراولوب ظاهر باطنك و باطن ظاهرك عینی اولدقده بو کوزله وجمیع اعضاسیله حق مشاهده یه قادر اولور اما اهل ظاهر بو معنایه راضی دکللردر نتکیم عبدالله بلیانی یوررلر * رباعی * تاحق بدوچشم سرنه بینم هردم * از پای طلب می ننشینم هردم * کویند خدابچشم سرنتوان دید * آن ایشانند ومن چنینم هردم * قال لن ترانی (حضرت حق یوردیلرکه سن بنی البته کورمزسن معتزله لنی تأیید معناسنه المشلردراماخطای فاحشدر اهل تحقیق یوررلرکه سن سن اولدیغك حیثیتده بنی کورمزسن والااکر ذاتکی ذاتمده وصفات وافعالکی صفات وافعالمده افنا قیلدقده رائی ومرئی حقیقتده بن اولوب غیریت واثنینیت مابیندن رفع اولوب ذاتمی مشاهده قیلورم دیمکدرلرنتکیم سید الطائفه جنید بغدادی یوررلر (رایت ربی بربی فقال من انت فقلت انت) تفسیر قاشانیده بو معنایه اشارت یوررلرکه حضرت موسی ایام موعوده نك عشراولنده افنای افعال ایدوب وعشر ثانیده افنای صفات ایدوب وعشر ثالثده افنای ذات ایلدی اماذاتندن بقیة ماقالوب * مع تلك البقیة مشاهده مراد ایلدکده کان جناب عزت (لم تجتمع المشاهدة مع تلك البقیة ولکن انظرالی الجبل) ولکن نظرایله سن جبل طوره تأویلی ای انظرالی جبل وجودك (فان استقر مکانه) اکرجبل طورمکاننده مستقر اولورسه (فسوف ترانی) عن قریب سن بنی کورورسن تأویلی ای فان استقر وجودك فی مکانه امکنت رؤیتك ایای وذلك من باب التعلیق بالمحال زیرا مادام که وجود باقی اوله مشاهدهٔ ذات میسراولمز فلما تجلی ربه للجبل * وقتاکم رب موسی جبل طوره ویاجبل وجود موسایه تجلی ایلدیسه (جعله دکا) ای مدکوکا متلاشیا لاوجودله اصلا یعنی حضرت حق جبل طوری مدکوك قیلدی تأویلی جناب عزت وجود موهومهٔ موسایی مضمحل ومتلاشی قیلدی اعلم یاطالب الاسرار تجلیٔ حق عبارتدر ظهور ذات وصفات وافعال الهیه دن پس بو تجلی اوچ نوع اوزرینه اولدی تجلیٔ ذاتکی ذاتدن مراد ذاتکی ذات حقده افنا ایتمکدر وتجلیٔ صفات وافعال ظهورایلسه صفات وافعالك صفات وافعال حقده محوو فنا اولنور پس جناب عزت تجلیٔ ذات ایلدکده ذات موسی متلاشی اولدی (وخر موسی) ای سقط موسی عن درجة الوجود (صعقا) ای مغشیاعلیه وفانیا پس بو بیت شریفك بوآیت کرایمه یه تطبیق وتوفیق بووجهله درکه عشق حق جمیع موجودات وتعینات وممکنات وملوناتك روح وروانی کبید وامراض نفسانی وروحانیتك درمانیدر الحق بر پرتورحمانیدرکه جمادات مرده یه ایرسه زنده ونباتات افسرده وپژمرده یه کذرقیلسه فرخنده ایلرنتکیم ان فارضك

بو کلامی حجت فارض و برهان لامع وواضح * شعر * ولو نضحوا منها ثری قبر میت * لعادت الیه الروح وانتعش الجسم * وان خطرت یوما علی خاطر امرء * اقامت به الافراح وارتحل الهم * پس نور عشق الهی طوری جماد ایکن حرکته کتوروب ووجود موهومهٔ موسایی اسقاط ایدوب وجود موهومه یه حقانی اعطا ایدوب رؤیت رحمانیه یه لایق قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ باب دمساز خود کر جفتمی * همچونی من گفتنیها گفتمی) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب طریقیله اولورو بو محلده دخی قاعدهٔ فصلی اقتضا قیلور اول سؤال بودر که وقتاکم جسم خاك عشقله افلاکه عروج وکوه طورر قصه کلوب مقامندن خروج ایلدیسه وعشق اشیانك جانی وکوه طورك روح وروانی اولدیسه بو عشقك بزه دخی گفتارنی سویله و حقایق اسرارنی شرح ایله پس بیورر لر که اکر بن لسان حاله دمساز اولان یارمك لبنه مقارن اولیدم نی کبی بن گفتنی اولان سوزلری سویلردم واسرار وحقایق عشقی شرح ایلردم ولیکن دمسازه جفت اولمق وهمرازه مقارنت فیلمق سکوت ایلکی و یاخود عقلك ادراك ایلدیکی قدر سویلکی مقتضی اولورز یرا حکمت ومعرفتی همراز اولینه سویلك حکمته ظلم ایلکدر * کما قال علیه السلام لاتعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولاتمنعوها عن اهلها فتظلموهم (اسرار العشق امانة الله والاولیاء امناء الله در پرموجب * ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها * امانتی اهلنه ویرن اکاه * وناهله وناامحرمه ادا قیلان کراهدر پس بو بیتی دخی عدم گفتاره علت اولق طریقیله ادا بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هر که اوازهمزبانی شد جدا * بی زبان شد گرچه دارد صد نوا) یعنی اکر دمسازوهمرازمك اغزنه مقارن اولیدم نی کبی نغمات عشق تقریر قیلیدم لیکن عدم مقارنت یارعدم گفتاره سبیدرز یرا هرشول کسه که همزبانندن جدا اولدی اگرچه صدنوا وصدا دخی طوتسه بی زبان قالدی پس عالم اسراردن اگرچه صدکونه علم وعرفان وایقانه کان اولسه ده مادام که محرم وهمزبان بولیه شرح و بیان قبلز فرضا شرح و بیان قیلسه ده نامحرم اندن حصه المزومستفید اولمز انکچون اکثر عرفا نطقه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کل رفت وکلستان درگذشت * نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت) یعنی چونکه کل کیندی وکلستان کچدی اندنصکره بلبلدن سر گذشت اشمزشن معناسی چونکم کل کبی اصحاب سبل کتسه وطالبان اسرار کل گذشت ایتسه وکلستان رغبت و بوستان محبلری دخی کچسه بلبلان معرفت ونغمه سرایان باغ حقیقتك باشندن کچن احوالن کوش ایتمزسن نتکیم بلبلك ترنم ایلمی وفتنه مرهون ومنوط درکذلك مرشدك دخی معارف وحکم سویلمی مسترشد ومستمعك

طراوت همم وکلستان دمنه موقوف ومربوط در (کما قال علیه السلام ان الله یلقی الحکمة علی قلوب المرشدین بقدر هممهم المستعین ﴿ مثنوی ﴾ جمله معشوقست وعاشق پرده * زنده معشوقست وعاشق مرده) بو بیت مستطاب دخی سؤال مقدره جوابدر کان دیمك اولور که عشقك حقایق واسرارن صورن واهلیت ومحرمیته مستحق اولان جمله اسرار عشقدن بر یسی بودر که عالم عشقده اثنینیت اولمزوعاشقله معشوقك مابینده مغایرت صفمز تکیم مرتبهٔ احدیتده فاحیت ان اعرف دین وعرض محبت قبلان اول معشوق نهان ایدی پس الآن عند شهود اهل العرفان کما کان درواول آن بوآن و بوشان اوشاند * بیت * ان کان حسن بودنبود ازجهان نشان * فالان ان عرفت علی ماعلیه کان * اعلم ان المعشوق یتجلی فی صورة العشاق والعشاق المتکثرة حجاب واستار للمعشوق الحقیق فاذا نظرت ایها المحب بعین الحقیقة لم ترله حجابا الاوجودك الموهوم فاذا رفعت حجاب الانیة لم ترغیر المعشوق کما قال المنصور * شعر * انت انا هذا العین فی العین * حاشای حاشای من اثبات اثنین * بینی و بینك انی ینازعنی * فارفع بفضلك انیا من البین ﴿ مثنوی ﴾ کر نباشد عشق را پروای او * اوچو مرغی ماند بی پروای او) اول عاشقك که عشقه میل وهومی اولسه و یا رعشقه طاقت و پروا بولسه اول کیمسه مرغ بی پر کبی قالدی وای اکا المرء یطیر بجناحی الهمة والمحبة فحواسنجه مرتبهٔ اصله وکاخ وصله عاشق جناح محبتله اوچروفیافئ کثرتی و بوادیٔ بشریتی پرو بال همتله کچر جناح عشق اولمزسه برکسه جناحدن نیجه کچرودست محبت معاونت قیلزسه پرطالب باب نجاح وفلاحی نه وجهله آچر بلکه مؤمن کامل ایلیوب عمری نقصانده کچر کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایؤمن احدکم حتی یکون الله احب الیه من نفسه واهله وماله وسائر الناس اجمعین ﴿ مثنوی ﴾ من چه کونه هوش دارم پیش و پس * چون نباشد نور یارم پیش و پس) بو بیت مستطابی دخی سؤال مقدره جواب اولمغله ماقبلنه مناسب اولورواول سؤال بیت اولدن لازم کلورز یرا بیور مشلردی که اول کسه نك که عشقه میل و پروامی اولمزاول کسه مرغ بی پر کبی اولدی ومبداء ومعاد جانبنه پرواز ایلمکدن قالدی پس عقل مقصود بالذات دلیل وهادیدر دین طائفه نك لسانندن برسؤال لازم کلدی که اول سؤال بودراکر پروبال عشق اولمزسه جناح عقلله پرواز ایده رزومبداء و معاد جانبنه قدم هوشله کیده رز پس بویله دینلره اول حضرت کندی نفسلرین انحاض نصح ایچون مابینه ادخال ایلیوب جواب باصواب و پردلر که ای عقلی مبداء ومعاد جانبنه پیشوا طوتنلر وآنی هادی اتخاذ ایتمکله کندیلرینی ورطهٔ غفلت وجهالته اتلرن نه

کونه عقل طوترم مبداء ومعادم جانبنه ونه وجهله هوشی رهبرایده رم مقصود
ومرادم طرفنه چونکه یارملک نور عشق وضیاء هدایتی بیش وبسمده اولیه وحضرت
معشوق بنی کندی یه دشفله جذب قبلیه ونیجه قابلدرکه خفاش عقل شمس حقیقی
مشاهده قبله ومور پرفور فهم اول سلیمان احدیتی بوله اکر جناب وحدته عقل هادی
اولورسه ده بنه نورحقله هادی اولور ومرتبهٔ وصلتی اول نورایله بولور وربیسین
اول نورله ادراك قیلور (کما قال صاحب التعرف معرفة العقل وهدایته الی الله تعالی
لیس من ذات العقل بل بتعریف الله ایاه وهدایته له واتفاق مشایخ صوفیه دخی
بودرکه عقل حقه دلیل اولمز واسرار ربوبیتی ادراك قیلمز بر محدث شیدر انجق
کندی کبی محدثی ادراك قیلور (کما قال ابن العطا العقل آلة للعبودیة
لا للاطلاع علی اسرار الربوبیة * پس معلوم اولدیکه ترکیبه مبداء ومعاده
ووحدت وکثرته عقل طوتمز نانورخدا کادی اولمیجه وعقلله برمعنی ادراك
ایده مز تاحق اکاهدایت قیلمیجه ﴿ مثنوی ﴾ عشق خواهد این سخن
بیرون بود * آینه غماز نبود چون بود) یعنی ای عقلی مقتضی ظهور کلام ومرید
صدور معنی ومرام دین عقلا تحقیق بونی بوله بیلدکه عشق اقتضا ایلر عقل
دکل که بوآیینهٔ جانده نمایان اولان وجوه کلام بیرون اوله وظهوره کله وکتابلرده
قاله وارشاد قیله عشق مقتضی ظهور معانیدر کما کان شانه فی الازل کما خبر الله
عن حبه الالهی بان قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف) پس اولا بوکلمات
عالمك بطوندن ظهوینی حب ازلی اقتضا ایدوب ونفس رحمانی واسطه سیله
ظهوره کلوب صحایف کونده موجود اولدی پس انسان دخی برکون جامع
نسخهٔ الهیدر اول عشق ازلی استرکه آنك درونده مستور اولان وجوه معانی
نفس انسانی واسطه سیله ظهوره کله وحقایق اسرار طالبه عیان اوله تاطالب
وعاشق حقیقت عشقوندر بیله و معشوقی نه بوزدندر بوله پس آینهٔ جان مصفا
اولمیجق وژنکار ماسوادر جلا بولمیجق وجوه معنی ورخسار حقایق انده نمایان
اولمغه چاره یوقدر هرنه یوزکه عالم غیبدن کورینور البته آینهٔ جان آبی غماز اولور
زیرا آینه غماز اولمیجق نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ جانست ازان غمازنی * زانکه
ژنکارازرخش ممازنی) بو بیت مستطابی دخی سؤال مقدره جوابدرکان دیمك
لازم کلدی که بوآینهٔ جان خودهرانسانده واردر پس نیچون عشق بزم آینه مزده
صورمعانی اظهار قیلمز وجامز آینه سی بوکونه اسراری نیچون غماز اولمز جواب
باصواب بودرکه ای سؤال کننده سنك جمالك آینه سی اول جهتدن غماز راز
دکلدرکه آنك رخندن ژنکار ماسو امتیاز دکلدر پس آینهٔ جان ومرآت جنانکه
پاصلتیه اینده صور معنی کورلمکدن قالور ومصقلهٔ ذکرالله ایله اکاجلا و پرمك

لازم اولور (کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان القلوب تصدء کما یصدء الحدید فما جلاؤها یا رسول الله قال ذکر الله) زنکار دلی پاك ایتمك ذکر الله دن اولی بر وصقله اولمز (کما قال علیه السلام ان لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله) والله ی کا لیله ذکر ایتمك بادی بر ولی مربی ها دینك وجودندن اعلا کیمسه اولمز (کما قال علیه السلام ان لله عباد اذا رؤا ذکر الله) پس آینهٔ جان پاك اولمسی نفسك سقامت معنویه دن صحت بولمسنه موقوفدر ونفسك اصلاح وصحتی لقاسی رؤیت الله یه اکدر ان طبیب الهینك صحبت وتربیه سنه مربوط ومرهوندر پس جانك صافی اولمسی ونفسك سقامت معنویه دن خلاص اولوب صحت بولمسی بر ولی صادق وطبیب حاذق کیمسنك صحبت وتربیه سنه متوقف اولدیسه بو حکایتی تفهیم للسالکین وتعلیما للطالبین ایراد ایدرلر تاکیم صورت حکایه دن طالب اولنلر مراده واصل اولهلر ونفسك اصلاحی بولیه لر

﴿ داستان عاشق شدن پادشاه کنیزکی را * وخریدن پادشاه اورا
* ورنجور شدن کنیزك وتدبیر پادشاه در معالجهٔ او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنو ای دوستان این داستان * خود حقیقت نقد حال ماست آن) ای دوستان حقیقت بو حکایتی کرش ایدك خود فی الحقیقة اودا ستان بزم حالزدرز را بو حکایه دن مأل ومقصود بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ بود شاهی درزمانی پیش ازین * ملك دنیا بودش وهم ملك دین) جسد خلق اولمزدن حقیقتده اول بر پادشاه روح واردی ملك دنیا وهم ملك دین یعنی سعادت دارین انك وجودنده موضوع ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اتفاقا شاه روزی شد سوار * باخواص خویش از بهر شکار) اتفاقا پادشاه روح برکون کندی خواصیله یعنی قوای علمیه وعملیه سیله اسب همت وعزیمته سوار اولوب شکار معرفت ایچون مراتب وجودی سیر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یك کنیزك دید شه بر شاه راه * شد غلام آن کنیزك جان شاه) پس کذر کاه خواص وعوام اولان شاهراه دنیایه کلدکده روح حیوانی کنیزکن کوروب وانك لطافت ملاحتن مشاهده قیلوب درحال جان شاه آنك اسیر وغلامی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ جانش درقفص چون می طپید * داد مال وان کنیزك را خرید) انك جانی مرغی قفص تنده چونکم طپطاب واضطراب قیلدی پادشاه میل ومحبت مالنی اکاو بروب آنی تحت تصرفنه الدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خرید او را و برخوردار شد * آن کنیزك از قضا بیمار شد) چونکم شاه اول کنیزکی الدی و برخوردار اولدی ولیکن کنیزك نفس قضایله بیمار اولدی وغیره محبت واسطه سیله شکوفهٔ جمالی صولدی معاوم درکه هرزمان انسانك مرادی حاصل اولمز وهرکس کیف مایشاء مقصودینه واصل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی خرداشت و پالانش نبود

* بافت پالان کرك خرداد ربود) مثلا اول بو کیسه مرکب جسمانیدن طوتدی انك پالان نعمت دنیویه سی اولمدی چونکه نعمت پالان دنیویه بی بولدی کرك موت و سبع سقامت مرکب تنی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ کوزه بودش آب می نامد بدست * آب را چون یافت خود کوزه شکست) برمثال آخر دخی بوخصوصده بورر که بر کیسه نك کوزهٔ وجودی وار ایدی ولیکن الته آب مقصودی کلمدی چونکه آب مقصودی بولدی خود کوزهٔ وجودی شکست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شه طبیبان جمع کرداز چپ وراست * گفت جان هردو در دست شماست) والحاصل روح سلطانی روح حیوانینك بو بیمار لغك کور دکده یمین و شمالدن علماء مقلدین ومشایخ مزورینی جمع ایلدی و بونلری مصلح نفس قیاس ایدوب هرایکیسنك جانی سنك الکزده در دیوب سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان من سهلست وجان جانم اوست * دردمند وخسته ام درمانم اوست) اکا کان تعشقتدن کندی حیاتنی سهل عدا ایلدی و بونلره دیدی بنم جانم سهلدر بنم جانمك جانی اودر بن دردمند وخسته یم درمانم اودر ﴿ مثنوی ﴾ هر که درمان کرد مرجان مرا * برد کنج ودر مرجان مرا) هرقنغی حکیم که سنزلدن بنم جانم معالجه سنده اولار نفسمه درمان قلدی اول الور بنم کنج قلبمی ودرارادمی ومرجان اختیارمی دو سویلدی پس بوطائفه کندیلرینی مصلح ومربی زعم ایلدکلرندن ﴿ مثنوی ﴾ جمله گفتنده ش که جانبازی کنیم * فهم کرد آریم وانبازی کنیم) پادشاهه جمله سی دیدیلرکه جانبازلق اینده لم لازم کلور سه فهم جمع ایدوب انبازلق یولنه کیده لم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی ازما مسیح عالمیست * هرالم را در کف مامرهمیست) وبزدن هر برمز مسیح عالم وحیا تبخش بنی آدم دردینه دوا ویلدیلر هرالم ایچون بزم المزده برمرهم وار در سویلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرخدا خواهد شکافد از بطر * پس خدایغو دشان عجز بشر) وکبر لرندن انشاءالله دیمدیلر خدای متعال دخی بونلره بشریتلرینك عجزنی کوسترمدی پس انسانه لازم وواجبدر که اولا برکاره باشلدقده بن بونی اشلرم دیمیه مکر انشاءالله دیمکله تنکیم حضرت حق حبیبنه تنبیه وعبادنه تعلیم ایدوب بیورمش در که (ولاتقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاءالله) حضرت سلیمان علیه السلام دخی ترك استثنا بلدیکیچون جناب حق اکا عجز بشریتنی بیلدیرمکی حدیثله ثابتدر نتکیم صحیحینده وارد اولمشدی (عن ابی هریرة قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة کلهن تأتی بفارس یجاهد فی سبیل الله فلم یقل ان شاءالله فطاف علیهن فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة جاءت بشق رجل والذی نفس محمد بیده اوقال ان شاءالله لجاهد وافی سبیل الله فرسانا اجمعون) پس معلوم اولدیکه هر شیده

استثنا ایلك لازم وواجبدر و لیکن استثنادن مرادانجق قوللە اولان استثنا دکلدر بلکه استثنانك معناسی وحقیقتیله متصف اولمقدر اگر لفظا استثنایی ترك اولسه معنی قلبی حاضر قیلمقدر تنکیم بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ ترك استثنا مرادم قسوتیدی * نی همین گفتن که عارض حالتیدی) مرادم فتح میله ده جائزدر قسوت محلنه خفات دخی نسخه در تقدیرمعنی ترك استثنادن مرادم برقسوت قلبدر یعنی اللهك معرفتندن وحول وقوتندن مرده و پژمرده اولمق وفسرده قالمقدر بوخسه همان اول عارض اولان حالت دکلدر اماشمعی فتح میم ایله مرادم اوقیوب ترك استثنا آدم ایچون قسوتدر دیمکله حضرت آدمه بومعنی جائزاولمز دیمش واولاد آدمه آدم دیمك جائز دکلدر دیو بعض دلایل ضعیفه ایراد ایلمشدر که کلامنك ضعفی قوت عقلی اولان کیمسه فتی روشن وواضحدر فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا ناورده استثنا بگفت * جان او باجان استثنا ست جفت) ای چوق کیمسه اگرچه انشاءالله دیمکی گفت واسانه کتورمشدر ولیکن اول کیمسه لرك جانی استثنایله جفت اولمشدر جان استثنا توحید افعالدر وتوحید افعال بوحدیثك مفهومیدر که بیورولر (اللهم لامانع لماأعطیت ولامعطی لمامنعت ولاراد لما قضیت ولامبدل لماحکمت ولاینفع ذا الجدمنك الجد) یعنی مانع ومطیع وضار ونافع الله ایدوکن بیلك جان استثنادر وبوتوحید افعالدر ودخی (ماشاء الله کان ومالم یشأ لم یکن شیئا) حدیثك معناسنی بولق جانی جان استثنایله جفت قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کردند ازدلاج وازدوا * کشت رنج افزون وحاجت ناروا) پس اول پرکبراولنلر کبرلرکبی (نسوا الله فانسیهم انفسهم) آیتنك مصداقنجه جان استثنایی بلکه لفظ استثنائی اونودوب الله تعالی دیونلره نفسلرینه نافع اولان شیئ انسا ایتدروب کنیزك نفس حقنده هرنه که علاجدن ودوادن ایلدیلرسه نافع اولمیوب انك رنجی زیاده اولوب بونلر حاجتی ناروا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن کنیزك ازمرض چون موی شد * چشم شه ازاشك خون چون جوی شد) واول کنیزك نفس طبیب حاذقه ومربی صادقه و برمدیکندن مرضدن نزار ونحیف موی کبی اولدی پادشاهك کوزی قانلو یاشدن ایرمق کبی اولدی یعنی روح سلطانی نفسك بوحالتن کوروب مبالغه ایله کریه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ از قضاسر کنگبین صفرافزود * روغن بادام خشکی می نمود) قضای الهیدن سر کنجبینك خاصه سی دافع صفرا اولق ایکن زیاده ایلدی بادام یاغنك خاصیت طبیعیه سی رطوبت ویرمك ایکن بیوسته کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ ازهلیله قبض شد اطلاق رفت * آب آتش را مدد شد همچو نفت) هلیلج دیدکاری معروف مابین دارودن قبض واقع اولدی اطلاق کتدی یعنی برعکس اولوب اینك

زائل اولدی آبك حاصیتی دافع حرارت وعطش ایکن آدم درونه معین اولدی نفت یاغی آتشه معین اولدیغی کبی بو بیتلرده مذهب طبیعیه ده اولنلره ویاخود آنلر مذهبنه میل قیلنلره تنبیه وتعریض واردر زیرا طبیعیه مذهبنده اولان حکمانك اعتقادی بودر که هر شیئك تأثیری مستقلا کندی طبیعتندندر دیرلر ومؤثر حقیقیدن غافل اولورلر پس بعض زمانده حکیم مطلق بعض شیئك خاصیتی ازاله ایلر مثلا سر کنجبینك خاصه سی مزمل صفرا ایکن وبادام یاغنك خاصه سی دفع یبوست قیلق ایکن وهلیلجك خاصه سی لینت وبرمك ایکن وآبك خاصه سی دفع حرارت قیلق ایکن خاصیتلری زائل اولور وطبیعتلرینك مقتضاسنك خلافی اوزره عمل قیلور پس مذهب طبیعیه باطل اولور زیرا هر شیئ بطبعه مؤثر ایلشلر ایسه طبیعیه یابس اولان مرطب اولمزدی ومرطب اولان دخی یبوستی زیاده قیلمزدی وملین اولان قابض وبرمز وقابض اولان لینت ایر کورمزدی پس معلوم اولدی که هر شیئده مؤثر حقیقی خدای تعالیدر اشیا دکل والله اعلم

﴿ ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزك پر پادشاه وروی اوردن بدرگاه خدا وخواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را و یافتن طبیب الهی وحاصل شدن مراد او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شه چو عجزان حکیما را بدید * پا برهنه جانب مسجد دوید)
پادشاه چونکم اول حکیملرك عجزینی کوردی یعنی کنیزکك مرضنه علاج ایلمکده انلرك عدم قدرتنی مشاهده قیلدی یالن آیق مسجد جانبنه یلدی یعنی خلع نعلین ایلدی که عند التحقیق متوجه الی الله اولان سالکه پابرهنه اولمقدن مراد خلع نعلین دنیا وآخرت قیلمقدر ویاخود نعلین جسمانیت وروحانیتی خالع اولمقدر ومحو وفنا مرتبه سنی بولمقدر ویاخود کما شار المشایخ الی هذا المعنی فی قوله تعالی (فاخلع نعلیك انك بالوادی المقدس طوی) قال فی تفسیر الغرائب ای اخلع همك لاهلك ولغمك واخلع حب الدنیا وحب الآخرة عن قلبك ولهذا قال صلی الله تعالی علیه وسلم الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله ﴿ مثنوی ﴾ رفت در مسجد سوی محراب شد * سجده کاه ازاشك شه پرآب شد)
مسجد ایچره کندی محراب جانبنه متوجه اولدی سجده کاه پادشاهك کوزینك یاشندن پرآب اولدی یعنی وافر بکا یلیوب اغلدی بوندن اشارت واردر شول معنایه که بر کیمسه مضطر اولسه وحضرت حقدن برمرادی رجا قیلسه مسجد جانبنه کیده وقبله یه متوجه اوله وحضرت حقه بکا وتضرع ایله سجده ایده دعاسنك استجابتنه وصمتلرینه وسیله اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بخویش آمد زغرقاب فنا * خوش زبان بکشاد درمدح وثنا) چونکم اول پادشاه غرقاب

فنادن کندی یه کادی یعنی مرتبهٔ محودن صحوه کادی حضرت حقه مدح وثنا ایلکده زبانی خوش اجدی زیرا حضرت حق حمد ومدح اولنمغی سور (کاقال علیه السلام ان الله یحب ان یحمد) وعبادندن کندی یه ثناء جمیل قلنمغی طلب ایلر (کاقال الشیخ الاکبر فی الفصوص ان الحضرة الالهیة تطلب الثناء الجمیل من عباده) ولهذا تقدیم مدح وثنا استجابت دعایه شرط اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کای کینه بخششت ملك جهان * من چه کویم چون تو میدانی نهان) ای وهاب مطلق ملك جهان سنك کینه بخششکدر بن نه سویله‌یم چونکم سز نهانی پیلورسز وقلبمده اولان اسراره اولا وآخرا عالم اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ای همیشه حاجت مارا پناه * باردیکر ماغلط کردیم راه) ای دائما یزم حاجتمزه پناه اولان اله ومعجاء ومأوی اولان پادشاه کبرویزولی غلط ایلدك یعنی سنك کبی کریم ورحیم وعلیم وحکیم وهابدن رجا ایتمکی فویوب عاجز ومحتاج اولان حکیملردن دوا وشفا تمنی ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ لیك کفتی کرچه میدانم سرت * زود دانم پیدا کنش برظاهرت) الهی اکرچه پیوردك بزسنك سرکی پیلورم وسنك درونکده ومافی الضمیرکه عالم اولورم (کاقال الله تعالی وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی) ولیکن سز ای بنده علی الفور اول سرکی ظاهر لسانك اوزره پیدا ایله وآنی بکا دعا برله اشکاره سویله (کاقال الله تعالی ادعونی استجب لکم) ﴿ مثنوی ﴾ چون برآورد ازمیان جان خروش * اندر آمد بحر بخشایش بجوش) چونکم پادشاه میان جاندن ودرون جاندن خروش کتوردی ونیاز وتضرعی مرتبهٔ کماله یتوردی خدای تعالیدنك عطا وبخشایشی دریاسی جوشه کلدی وانك دعاسك قبول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان کریه خوابش دردر بود * دید درخواب او که پیری رونمود) اول پادشاهی کریه میانده ایکن نوم قاپدی واقعه ده کوردیکه اکابر پیر بوز کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه مژده حاجاتت رواست * کرغریبی آیدت فردا زماست) اول پیر پادشاهه ایتدی ای پادشاه بشارت سکا سنك حاجتك روادر اکر سکا یارین برغریب کلور سه اول بزدندر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آید وحکیم حاذقست * صادقش دان کوامین وصادقست) چونکم اول غریب سکا کله بونی بویله یدل که اول حکیم حاذقدر آنی صادق یدل که اول امین وصادقدر که شائبهٔ کذبدن اول مبرا ومقدسدر ﴿ مثنوی ﴾ درعلاجش سحر مطلق راببین * درمزاجش قدرت حق را ببین) انك علاج وتریه سنده سن سحر مطلق کور یعنی سبی ادراك ناسدن خفی اولان صنع مطلق انك علاجنده کور سحر سببی عیون ناسدن خفی اولان شیئه دیرلر آنك مزاجنده قدرت حقی کور که فیی یسمع وبی یبصر وبی یمشی وبی یطش حدثدن مقتضا سنجه اول

حقله سمیع و بصیر وحق ایله قوی وقدیر در ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید آن وعدگاه وروزشد * افتاب اژچرخ اخترسوز شد) چونکم اول وعدهنك وقتی بتشدی وروز اولدی آفتاب چرخ جانبندن اخترسوز اولدی یعنی شمشعهٔ نوریله کوا کبی محو قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بوداندر منظره شه منتظر * نایبند آنچه بنمودند سر) پادشاه منظره ده یعنی قصر ینك پنجره سنده بوواقعهنك ظهوری ایچون مترقب ومنتظر ایدی تاکم کوره اول غریب وعجیب اولان پریکه اکاسیرنده کوستردیلر درسر تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ دید شخصی فاضلی پرمایهٔ * آفتابی درمیان سایهٔ) پادشاه کوردی برفاضل پرمایه برشخصی مثلا سایه مابینده برآفتاب ایدی یعنی سایهٔ جسمکك میانده برآفتاب معنوی ونور الهی ایدی جسد شریفی مانند فیٔ وروح لطیفی آفتاب عالم طی کبی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ می رسید ازدور مانند هلال * نیست بودوهست برشکل خیال) اول فاضل پرمایه اولان شخص ایراقدن ایرشدی هلال کبی اولمسی نورانیتنه وکثرت ریاضتدن نحافت جسمنه اشارت اولور بحسب الظاهر یوق ایدی دیدهٔ ناسدن مرتبه سی مخفی اولدیغی اعتباریله اما بحسب الباطن خیال شکلی اوزره وارایدیکه خیال اگرچه بحسب الظاهر یوقدر ولکن بحسب الباطن واردر ﴿ مثنوی ﴾ نیست وش باشد خیال اندر روان * توجهانی برخیالی بین روان) روح روان ایچره قوت خیالیه یوق کبی اولور لکن سن جهانی برخیال اوزره جاری وروان کورکه خیال جمیع جهانده متصرفدر اکابروا ساطین اولیا ومشایخ عرفا عالم مثالله مسمی برعالم اثبات ایدوب بیوررلر که عالم اجسام مادیه وعالم ارواح مجرده مابینده برعالم واردرکه اجسام کثیفهدن لطیف وارواح لطیفهدن کثیف قابل تجزی وانقسام اولمقده اجسامه مشابه وهیولی وصورتدن مجرد اولمقده ارواحه مساویدر وهرشیئکه بوعالمده موجوددر البته انك مثالی اول عالمده مشهوددر یاصورتی منحد اولمقلغله تکثیم صونك مثالی عالم مثالده سود اوله واخلاق مرضیه واعمال صالحهنك مثالی بساتین ورياحین وثمار وانهار لذة للشاربین واخلاق رديه واعمال سیئهنك مثالی ظلمات وغیاهب وحیات وعقارب وغساق وغسلین اولور پس ارباب سلوك بومقامی ایکی قسمه منقسم ایتشلر در عالم ارواحه تعلق جهتندن خیال مطلق وعالم مثال دخی دیرلر وعالم اجسامه تعلق طرفندن عالم خیال مقید دیرلر که بوناسك وجودنده اولان خیالات ودخی عالم رؤیاده کوردکلری خیالاتدر ﴿ مثنوی ﴾ برخیالی صلحشان وجنگشان * وزخیالی فخرشان وننگشان) برخیال اوزره در بوخلقك صلحی وجنگی برخیالدندر بوخلقك فخری وعیب وننگی ﴿ مثنوی ﴾ ان خیالاتی که دام اولیاست * عکس مه

رویان بستان خداست) بویت مستطابی سؤال مقدره جوابدر کان دیمك لازم کلدیکه جمیع عالمك صلح وجنکی برخیال اوزره وجمله خلقك فخری وننکی برمال اوزره اولیجق پس اولیاءالله دخی زمرهٔ عالمیان کبی بوخیالله مقیدلر میدر انلری بوجمله دن اخراج ایدوب بیوردیلر که اول خیالات که اولیاء اللهك دامی وزمامیدر بستان خدانك مهرولرینك عکسیدر بستان خدادن مراد مرتبهٔ واحدیت اوله اشجار وانمار اسما وصفاته مقام اولدیغی ملابسه ایله وبومرتبهٔ واحدیت بستانك مهرولرندن مراد اسما وصفات اولور وبومهرویان اسما وصفاتك عکسی تجلیات صفاتیه اولور اویله اولیجق معنی بستان خدا اولان مرتبهٔ واحدیتك مهرولرینك تجلیاتی که بوعالم خلقنه نسبتله خیالات کبیدر اولیانك دامیدر دیمك اولورکه جمیع انبیا واولیایه تجلیات الهیه نك دام وزمام اولمسی خود محققدر ویاخود بستان خدادن مراد مرتبهٔ اعیان ثابته اوله که فی الحقیقه نظرکاه خدادر مهرولرندن مراد انبیای عظام اوله که نفس الامرده الله نور یله منورلر در وعکسلرندن مراد انلردن ظهور ایدن علوم واحکام اوله بوتقدیرجه معنی بستان خدا اولان اعیانك مهرولریکه انبیای عظامدر انلرك عکسلریکه انلردن ظهور وصدور ایدن علوم واحکامدر اولیایه دامدر زیرا هرولی البته برنبینك قدمنده و برسولك شرعنده در اویله اولیجق مقید دام علوم واحکام انبیا انلری صحیح اولور وبوعلوم واحکامه خیالات اطلاقی اعراض اولدیغی جهتندن اولور والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ آن خیالی را که شه در خواب دید * دررخ مهمان همی آمد پدید) شول برخیالی که پادشاه واقعه ده کوری اول مهمان غیبینك رخنده ظاهر کلدی ومثل فلق الصبح روٴیاسی بعینه واقع اولدی زیرا تصویرات خیالیه ایکی قسمه منقسمدر برقسمی اولدرکه صور خارجیه یه مطابق اولمیه وبوقسمده تعبیر واقع اولور وقسم ثانی اولدرکه مطابق اوله شول شیئکه انك صورتی تصویر اولنمشدی خارج خیالده یعنی اول صور خیالیه نك خارج خیالده اولان صور محسوساته مطابقتی اولان قسم اندن کشف دیمکله وامور غیبیه اطلاع دیمکله تعبیر اولنور وتأویل وتعبیره محتاج اولمز نتکیم حضرت رسولك علیه السلام بعض واقعه سی کبی (کماذکر فی القرآن لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاءالله آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین) پس حضرت رسول قبل الخروج الی الحدیبیة واقعه ده کندوبی اصحابیله مسجد حرامه امن اوزره باشلرین قازیدر اولدقلری حالده داخل اولور کوردی پس هجرتدن التی یل صکره بعینه ظهوره کلوب بومنوال اوزره داخل اولدیلر پس اول حضرتك اکثر کور دیکی بو قبیلدن اولور دی نتکیم حضرت عایشه دن

مرویدر که بیوررل (اول مابدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لایری رؤیا الا خرجت مثل فلق الصبح کما بینا تفصیله فی شرحنا فی نقش الفصوص فی فص الاسحاقیة ﴿ مثنوی ﴾ شه بجای حاجبان در پیش رفت * پیش آن مهمان غیب خویش رفت) پادشاه زیاده حظ و سرور ندن حاجبلر یرینه قارشو ایلرو کندی واکا استقبال ایتدی واول مهمان غیبینك اوکنه بنفسه کندیسی کندی ﴿ مثنوی ﴾ هردو بحری آشنا آموخته * هردو جان بی دوختن برد وخته) هرایکسی اشتیاق اوکرنمش بر بحرایدی یعنی پادشاه ظاهر علمینك بحر و مهمان غیبی باطن علمینك بحری ایدی بو بحرین عظیمین ازلده بری بریله آمتناق اوکرنمش ایدی اول حینده صورت عالمده دخی اشتیاق میسر اولدی هرایکی جان بحسب الظاهر دکلکمیز عالم معناده بری برینه دکمش اولدی وبری بریله اتحاد وایتلاف قیلدی که ارواحك اتحاد وایتلافی بدن عالمنه کلزدن اول عالم ارواحده واقع اولمشدر (کما قال صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف ﴿ مثنوی ﴾ گفت معشوقم تو بودستی نه آن * لیك کار ازکار خیزد در جهان) پادشاه مهمان غیبی یه بو کونه ادب اوزره خطاب ایلیوب دیدی بنم معشوقم سن ایدك اول کنیزلك دکل ایدیکه المجاز قنطرة الحقیقة در ولیکن بوحهانده کار کاردن قالقر یعنی برایشدن برآخرایش حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای مرا تو مصطفی من چون عمر * از برای خدمتت بندم کمر) ای پیر وفاسن بکا مصطفی کبی سن و بن سکا عمر بر صفا کبی ام سنك خدمتکدن اوتری بن کر بغلرم یعنی سنك خدمت ارادتك ایچون مراد شریفك اوزره سکا خدمت قیلورم تنکیم حضرت عمر رضی الله عنه حضرت مصطفایه صلی الله علیه وسلم ایمان کتوردی واول حضرت اکا ایمان واسلامی تلقین ایدوب اصحاب کزین مرتبه سنه یتوردی وحضرت عمر رضی الله عنه اول حضرتك شرع شریفنه کایله خدمت ایدوب دین مبینك ظهوره کلمسنه سبب اولدی و بی نهایه خدمت قیلدی

﴿ ازخداوندولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها وبیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ازخدا جویم توفیق ادب * بی ادب محروم گشت ازلطف رب) بومخل توفیقك ولی وصاحب اولان خداوندندن جمیع حالاردهادب رعایتی ایچون توفیق طلب ایلمکدر وادب سزلك وخامت وشأمتك ضررلرنی بیان ایتمك محلنده در توفیق حق تعالی حضرتی عزاسمه عبدنی کندینك رضا ومحبتی اولان طرفه سوق ایلمکدر صلاح وعبادت وعشق ومحبت کبی * مصراع ازخدا جویم توفیق ادب * خدادن ادب توفیقنی طلب ایدملم ناکیم توفیق الهی ایله دائرهٔ ادبدن خارج یزدن بی ادبانه

وکستاخانه کار صادر اولیه ادب جمع اخلاق حمیده نك حصولندن عبارتدر زیرا تحصیل شریعت وتکمیل طریقت ادبله ممکندر (شعر) ادبوا النفس ایها الاصحاب * طرق العشق کلها آداب * ادب سرمایهٔ سعادت دارین ایدیکنی اشعار وتنبیه ایچون سرور کائنات علیه افضل الصلوات بیورمشلردر که (ادبنی ربی فاحسن ادبی) معنای شریفی ریم بنی تأدیب ایلدی وادیم کوزل ایلدی دیمك اولور پس سالکه لازمدرکه اول حضرتك ادبیله مؤدب اوله زیرا سلوك وتصوف دیدکاری همان محضادبدر نته کیم ابوحفص کبیر بیورمشلر التصوف کله ادب ولکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب وذو النون مصری حضرتلری بیورمشلرکه علیك بالادب ظاهرا وباطنا فاساء الادب احد باطنا الاعوقب باطنا ولااساء ظاهرا الاعوقب ظاهرا پس سالکه کرکدرکه اهل دل حضورنده باطنی مؤدب واهل صورت قشده ظاهری مؤدب اوله تاکیم طریقت وشریعته مخالف ناشایسته وضع ایتمکله عقابه مستحق اولیه بی ادب محروم کشت از لطف رب زیرا ادبسز ایکی عالمده بیله لطف الهیدن محروم اولدی وایمان وحیالبا سندن عریان قالدی کما قیل * بیت * ادبدر کیشینك دائم لباسی * ادبسز کیشیلر عریانه بکزر (بیت) مایهٔ دولت ابد ادبست * پایهٔ عزتی خود ادبست ﴿ مثنوی ﴾ بی ادب تنها نه خود را داشت بد * بلکه آتش در همه آفاق زد) ادبسز یالکز کندی یعنی بدطوتمدی بلکه جمع عاله آتش اوردی یعنی ادبسز یالکز کندی یعنی مبتلای بلای دارین ایتمدی بلکه نیجه کیمسه بی دخی اضلال ایلدی وانك شقاوتی ووخامتی خلق عاله سرایت قیلدی کما قال الله تعالی فی سورة الانفال (واتقوا فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة) یعنی ای مؤمنلر سزپرهیز ایلك شمول بلیه وعذابدن که خاصة سزدن ظالم اولان کیمسه لره اصابت ایلیه بلکه ظالمه وغیر ظالمه عام اولور پس ظالمك شقاوتی غیر ظالم اوتلره دخی سرایت قیلور (ولهذا قال الله تعالی ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) پس ظالملره میل فیلان وظلم ایچنده اولتلره نزول فیلان عذابه مبتلا اولور وظلمه بوجهتدن آفاقه آتش اورر ﴿ مثنوی ﴾ مائده ازاسمان درمی رسید * بی صداع وبی فروخت وبی خرید) مائده برمقتضای (وانزلنا علیکم المن والسلوی) اسمائدن قوم حضرت موسایه یتشوردی صداعسز وبیع وشراسز بونلره واصل اولوردی (کما قال الله تعالی فی سورة البقرة وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات مارزقناکم وماظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) مائده دن مراد من وسلوی درمن بعضیلر قولنده خبز رقیق وکثرك قولنده ترنجبین یعنی قدرت حلواسی دیدکلری بدر سلوی سمانی دیدکاری قوشدر یعنی بلدرجین کبی برقوشدرکه تیه صحراسنده هرکون طلوع فجردن

ظهور شمسه دك آسمان طرفندن بنی اسرائیله یومن وسلوی کلوردی و بونلر استدیکی قدارندن بی بیغ و شراسز آلوردی ﴿ مثنوی ﴾ در میان قوم موسی چند کس * بی ادب گفتند کوسیر وعدس) حضرت موسانك قومنك ایچنده برقاچ کیمسه ادبسز یعنی رعایت ادب ایتمیوب قنی صرمساق ومرجمك دیدیلر تنکیم حق تبارك وتعالی سورهٔ بقره ده بونلرك قولنی وحضرت موسایه بی ادبانه اولان سوزنی حکایه بیورروب دیرلر (و اذقلتم یاموسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها و فومها وعدسها و بصلها قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا فان لکم ماسألتم و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤ بغضب من الله ﴿ مثنوی ﴾ منقطع شد خوان ونان آسمان * ماند رنج زرع و بیل وداس مان) آسمانك خوان ونانی منقطع اولدی بزه اوراق زحمتی و بیل بل لمك زحمتی وزراعت رنجی قالدی داس اوراق مان بزدیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ بازچون عیسی شفاعت کرد حق * خوان فرستاد وغنیمت پرطبق) کیر وحضرت عیسی علیه السلام چونکم شفاعت ایلدی حق تعالی خوان کوندردی وطبق اوزره غنیمت کوندردی بریرینه پراولسه یاءفارسینك ضمه سیله بنه معنی صحیح اولور یعنی حق تعالی طبق طولوسی خوان ونعمت کوندردی دیمك اولور حضرت عیسانك اصحابی ایتدیلر یاعیسی سنك ربك سکا مطیع اولورمی سن اندن ایستدکده بزه زحمتسز آسماندن مائده انزال ایده حضرت عیسی علیه السلام جناب حقه دعا ایلدی تنکیم حق تعالی حضرتلری کلام مجیدنده سورهٔ مائده نك آخرینه قریب بو معنادن خبر ویروب حکایه بیورلر * قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین ﴿ مثنوی ﴾ باز کستاخان ادب بگذاشتند * چون کدایان ذلها برداشتند) کیر وکستاخلر ادبی ترك ایتدیلر حریص وکدالرکبی ذلهلر قالدرزدیلر یعنی طمعلرندن ادخار ایچون ذخیره وحصهلر کنوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرد عیسی لابه ایشان را که این * دایمست وکم نکرد داز زمین) حضرت عیسی علیه السلام بونلره یلوارمش که بو مائده نك آسماندن نزولی دائمدراکسك اولمز عدم نزولنه سوء ظن قیلمك و حریص اولوب طمعکار اولمك ﴿ مثنوی ﴾ بد گمانی کردن و حرص اوری * کفر باشد پیش خوآن مهتری) بد گمانلق و حریصلق ایلك بر اولونك نعمتی قتنده کفر اولور حاصل کلام اولدر که منعم حقیقی اولان حضرت حقك نعمتی عبده واصل اولور کن وعبد اندن روزو بروز نصیبن آوزکن بلکه بو نعمت فوت اولهدیو انك ادخارنه حریص اولمق و جمعیچون طمع قیلمق

حقیقتده کفران نعمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زن کدار ویان نادیده زآز * ان در رحمت برایشان شد فراز) اول کور همش کدا بوزاولردن وآزلندن اوتری اول نعمت منقطع اولدی وزله یه اولمریله نعمت ورحمت قپوسی اول قومك اوزرینه فراز اولدی یعنی مسدود اولوب اول نعمت منقطع اولدی وادخار قیلنلر قرده وخنازیر صورتنه مسخ اولدی (کماروی عن جابر رضی الله عنه قال قال صلی الله علیهم وسلم انزلت المائدة علی قوم عیسی خبزا ولحما وامروا ان لایخونوا ولایدخروا لغد فخانوا وادخروا فمسخوا علی صورة القردة والخنازیر ﴿ مثنوی ﴾ ابر بر نایدبی منع زکات * وزرنا افتد وبا اندر جهات) بویله شریف هرعصرده شرع شریفده بی ادب اولانلرك شامت وسخامتی مبین اولور معنای شریفی اولدرکه سحاب بوقارو کلمز وزمین اوزره اظهار قیلمز زکاتك منعندن اوتری یعنی اغنیا زکاتنی منع ایاسه لر یغمور یاغمغه سبب اولور وزناتك ظهورندن اطراف جهانه طاعون مستولی اولور نتکیم بوحدیث شریف بومعنایه دلالت قیلور (قال النبی صلی الله علیه وسلم خمس بخمس ما نقض العهد قوم الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر ولا ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا الکیل والمیزان الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر وروی عن کعب بن مالك قال قال علیه السلام اذا رایتم القطر قد منع فاعلموا ان الناس قد منعوا الزکاة فمنع الله ما عنده واذا رایتم الوبا قد فشا فاعلموا ان الزنا قد فشا ﴿ مثنوی ﴾ هرچه برتو آید از ظلمات وغم * آن ز بی باکی وکستاخیست هم) هرنه که ظلمات غمدن سنك اوزره کلور اول سنك بی باکلکدن وهم کستاخلغدن اولور یعنی انسان فرحده ایکن محزون اولسی ونعمتده ایکن مغبون اولسی وصحتی کیدوب سقامت کلسی کندی معصیت وقباحتنك جزاسیدر (کما قال الله تعالی وما اصابك من سیئة فمن نفسك) زیرا حق تعالی عبدك وجودنده اولان نعمتی مغیر اولمز حتی عبدك کندی عملنی واخلاقنی تغییر قیلمنجه (کما قال الله تعالی فی سورة الرعد ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بی باکی کند درراه دوست * رهزن مردان شد ونامرد اوست) هرشول کیمسه که بی باکلك وکستاخلق ایلیه دوستك بولنده مردان الهینك یولن اوریجی اولدی ونامرد اولدی یعنی هم ضال وهم مضل اولور نیچه کیمسه لری دخی طریق اولیادن اخراج قیلوب کندی کبی بی ادب وکستاخ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ازادب پرنور کشتست این فلك * وزادب معصوم وپاك آمد ملك) بوفلك ادبدن پرنور اولمشدر یعنی تاخلق اول دنیری ادب اوزره دور قیلوب امر حقه مطیع اولدیغی سببیله حق تعالی آنی مشاعل کواکب ونیرین شمس وقمرله منور قیلدی وادبدن یعنی ادب سببیله ملك معصوم وپاك کلدی یعنی

هر بری ادب اوزره مسبح وساجد وراکع وعابد اولدقلری جهتدن خطا وزللدن وتقصان وخللدن معصوم وپاك کلدی پس سنك دخی شماء روحك مؤدب اولورسه نجوم علوم وفهوم ایله منور اولور وعقلك ملك کبی ادب اوزره مسبح ومقدس اولورسه وعبادات وطاعات قیلور سه عیوب ذنوبدن مظهر اولور ولون خطا ومعاصیدن پاك کلور ﴿ مثنوی ﴾ بدز کستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی زجرأت ردباب) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدرکه افتابه اسناد اولنان کستاخلق آفتابك اولیوب خلقك اوله وخلقك کستاحلقنك شئامتی منیر عالم اولان آفتابه دخی سرایت قیله تاکم خلقك کستاخلقنك شئامتی شمسك نورنه حجاب اولوب برقاچ ساعت منکسف اوله تاخلق توبه وانابت قیلسون دیو تنبیه الهی اوله وجه ثانی اولدرکه بو کستاخلق افتابه اسناد اولنه کان آفتاب فلك چارم اوزره متفرد اولدیغنه مغرور ومعجب اوله پس حق تعالی مغرور ومعجب اولنلره وترفع وتکبر قیلنلره تعلیم وتنبیهدن اوتری انك نورنی قرصندن برقاچ ساعت زائل قیله تاکم خلقك عاقل اولنلری بی ادبلکدن وکستاخلقدن توبه قیله وعجب وکبری کیدروب متواضع ومتخاشع اوله بعض کیمسه لر حکما ومنجمیندن کسوف آفتاب وخسوف ماهتاب بربیوك کیمسه نك موتنه دلالت ایلر انك علامتیدر دیمشلر وبعضی دخی بومذهبه ذاهب اولوب اعتقاد ایلمشلر بوخصوصده حدیث صحیح وارد اولمشدرکه بواعتقاد باطلدر (قال صلی الله تعالی علیه وسلم ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لایخسفان لموت احد ولاحیاته) اول برعزازیل یعنی شیطان لعین وجرأت وجسارتدن رب العالمینك باغدن مردود اولان ابلیس لعین برنیجه کره هر بری سبب لعنت اوله حق کستاخلغه جرأت ایلمشدر اولا (واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم) آیتنده اولان اسجدوا امری یله جمیع ملائکه ایله یله مأمور اولمشدی جمیع ملائکه امره امتثال ایدوب سجده قیلدیلر اول اباواستکبار ایدوب امره جرأت قیلدی بعده حضرت حق جل شانه (یاابلیس مامنعك الاتسجد لما خلقت بیدی) دیو امره عدم امتثالدن وترك سجده دن سؤال بیور دقده ایراز حجت ایتمکه جرأت وکبر وانانیت طریقنه کتمکه جسارت ایدوب بوکونه جواب ویردیکه (اناخیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین) وبونلردن ماعدا (فبما اغویتنی) دیمکله مولاسنه بالمشافهه خطاب ایلمکه جرأت قیلدی پس بو کستاخلقلره جرأت وجسارتی سبیله ملعون اولدی ورحمت حقدن محروم ومغبون قالدی پس سالکه بوقصه لردن حصه بواولدیکه کستاخلقدن حذرایده وممکن اولدیغی ادب بولته کیده والله اعلم بالرشاد

﴿ ملاقات پادشاه باآن طبیب الهی که درخوابش بشارت داده بودند بملاقات او ﴾

بو بیانده ایکی مؤمن برنیجه زمان مفارقت قیلوب بعده ملاقات اولدقده مصافحه

قیللرینك فضیلتنه دلالت واردر نتكیم بوحدیث شریف بو معنایه شهادت ایلر (كماقال علیه السلام مامن مسلمین یلتقیان فیتصافحان الاغفر لهما قبل ان یتفرقا ﴿ مثنوی ﴾ دست بكشاد وكارآتش كرفت * همچو عشق اندردل وجانش كرفت) پادشاه طبیب الهی یه استقبال ایدوب ملاقات ایتدكده النی آچوب انی كنارلرنده طوتدی یعنی زیاده اشتیاقندن تكرار بتكرار مصافحه ومعانقه ایدوب كاهی صاغ وكاهی صول طرفنه طوتدی زیرا ارباب طریقت واصحاب حقیقت میانده الآن بوسنت اجرا اولنوز نتكیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم حضرت علینك برادر برز كواری جعفر طیار حضرتلری ارض حبشه دن یعقوب مدینهٔ منوره یه كلدكده حضرت رسوله ملاقات اولدقده حضرت رسول علیه السلام انكله معانقه ایلدیلر نتكیم مصابیحده مسطوردر كه امام بغوی حضرتلری یوررلر (عن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة قال جعفر فخرجنا حتی اتینا الی المدینة فلقینی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعتنقنی ثم قال ماادری انا بفتح خیبر افرح ام بقدوم جعفر وعن ابی هریرة اتفقا علی الروایة عنه قال خرجت مع رسول الله حتی اتی خباء فاطمة فقال علیه السلام ائم لكع یعنی حسنا فلم یلبث حتی جاء یسعی واعتنق كل واحد منهما صاحبه) عشق كبی اول طبیب الهی یی دل وجاننده طوتدی یعنی اكا جان وجاننده برایتدی ﴿ مثنوی ﴾ دست وپیشانیش بوسیدن كرفت * وزمقام وراه پرسیدن كرفت) اول پادشاه اول طبیب پرانتباهك النی والنی اوپمك طوتدی بودخی بین المشایخ طریقتدر كه برمحدوم ومكرم كسه سفردن كلسه ویرسالك راه حق اكا ملاقات ایلسه النی ویوزنی اوپمك سنتدر نتكیم روایت اخری اوزره محیی السنة مصابیحده امام جعفره اسنادا بوكونه روایت ایدر (قال لما قدم جعفر قبل رسول الله بین عینیه) واول پادشاه اول حكیم الهینك مقام وراهندن صوز مقلق طوتدی بودخی بین الامثال والاقران سنت وطریقتدر كه مشایخدن واهل سلوكدن ایكی كیسنه بری برینه ملاقات ایلدكده دفع وحشت وباعث انسیت والفت اولق ایچون قادمك مقامندن وراهندن سؤال قبله وسلوك وطریقتده كوردیكی آیات وعسبردن مستفسر اوله ﴿ مثنوی ﴾ پرس پرسان مركشیدش تابصدر * كفت كنجی یافتم آخر بصبر) اكا صورارق ومقام ومنزلندن استفسار قبله رق انی صدره چكدی وتعظیم وتكریم ایله مقام اعلایه اجلاس ایتدی ودیدی بركنج بولدم وسنك كبی برخزینهٔ رحمانه واصل اولدم آخر صبرایله ﴿ مثنوی ﴾ كفت ای هدیهٔ حق ودفع حرج * معنیٔ الصبر مفتاح الفرج) واول پادشاه دیدی كه ای حقك ارمغانی وای دافع زحمت وحرج وای معنیٔ كلام

الصبر مفتاح الفرج ﴿ مثنوی ﴾ ای لقای توجواب هرسؤال * مشکل ازتوحل شودبی قیل وقال) ای طبیب الهی سنك لقای شریفك هرسوالك جوابیدر مشکل سندن حل اولور بی قیل وقال یعنی سنك انوار بالك واسرار واحوالك واسطه سیله وملاقات شریفك ومصاحبت لطیفك برکاتیله مشکلات علوم ومعضلات فهوم بی قیل وقال وبی جواب وسؤال حل اولور وطالبك قلبنه ظهوزه کلورکه اصحاب ولایت اولان مرشد کاملك کرامتنك برعلامتی دخی انك خدمتنده اولان طالبه مشکلات بی قیل وقال حل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ترجمانی هرچه مارا دردلست * دستگیری هرکه پایش درگلست) ای عالم سردان هرنه که علوم ومعرفاندن بزم قلبمزه نهساندرا کاترجمانسن یعنی مافی الضمیری مبین ومعبر اولان برعارف زباندانسن هرشول کسه نك که پای جانی وحل بشریتده وآب وگل طبیعتده قالمشدر انك دستگیریسن ﴿ مثنوی ﴾ مرحبا یامجتبی یامرتضا * ان تغب جاء القضا ضاق الفضا) الرحب بالضم السعة والرحب بالفتح الواسع ومرحب مصدرمیمیدرفعل محذوفك مفعول مطلقیدر ای اتیت مرحبا وسعة یعنی وسعتله کلدك وخوش کلدك واصحاب طریقت مابینده قادم اولنه مرحبا مرحبا دیوترحیب ایلمك سنت طریقتدرتکیم عکرمه دن مرویدرکه رسول صلی الله علیه وسلم حضرتلرینه کلدم سفردن اول بکا مرحبابك مرحبابك یاعکرمه دیدی ایکی کره وقالت امهانی ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فقال لی مرحبا باامهانی یامرتضی ای رضا اولنمش وای اجتبا اولنمش اجتباء من باب الافتعال بمعنی الاصطفا یعنی برگزیده اکرسن بندن ویاخود بوقومدن غائب اولورسك قضاو بلا کلدی صحرالرتنك اولدی جاء وضاق ئی صیغهٔ ماضیده ایراد ایلمسی وقوعی متحقق اولدیغندن اوتریدروان تغب فعلنك مفعولی مقدزدر تقدیرده (ان تغب عنی اوعن هؤلاء القوم جاء القضاء لهم وضاق الفضاء علیهم) پس اولیاء اللهك وجودلری بریردنکه غائب اولهالبته اول قومه واول دیاره نیجه بلا وقضا هائل ونایل اوله اما وجود شریفلری وهمت لطیفلری که برقومده حاضر اولهانلرك حرمتنه اول دیازدن نیجه بلیات مندفع اولهٔ تکیم حدیث قدسی حجت قاطع وبرهان ساطعدر (کماقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی اذاکان الاشتغال بی غالبا علی عبدی جعلت همه ولذته فی ذکری وعشقنی وعشقته رفعت الحجاب فیما بینی وبینه لایسهواذا سهی الناس کلامه کلام الانبیاء اولئك الابدال حقا اولئك الذین ان اردت باهل الارض عقوبة اوعذابا ذکرتهم فیهم فصرفته عنهم ﴿ مثنوی ﴾ انت مولی القوم من لایشتهی * قدردی کلا

لئن لم ينتهى) ای سلطان حقیقت سن قوم مشایخك خداوندی وافتدیسی سن هرکم سنی استمیه تحقیقا هلاك اولدی کلا ای حقا لئن لم ینتهی اکر منتهی اولوب رجوع ایتزسه سنی استمدن وسلطان العارفین کلاملربنی حرف تحقیق وحرف ردع ولام توطئه ایله ایراد ایلمسی اولیا واصفیایه محبت ایتمینلرك هلاکی مشعردر معاذالله که انکار ایدنلرك هلاك وبلاسی بطریق الاولی پس حدیث ایله ثابتدرکه نبات وجمادات وجمیع موجودات عالمه تصلیه وخیردعا ایدرلر پس اولیاء اللهه بسبیل الاحری تکیم ابوداود ترمذی ابوامامه دن رضی الله عنه بوحدیثی روایت قیلور(قال علیه السلام ان الله وملائکته واهل السموات واهل الارض حتی النملة فی حجرها وحتی الحوت فی البحار لیصلون علی معلمی الناس الخیر) پس بونلره محبت سعادت دارینه موجبدی وانکاروعداوت قهرخدایه مفضی اولور

﴿ مثنوی ﴾ چون کذشت آن مجلس وخوان کرم * دست او بکرفت و برد اندر حرم) چونکم اول مجلس واول خوان وکرم کچدی یعنی چونکم اسرار ومعارف رحمانی وغدا وذوق روحانی مصاحتندن فراغت ایلدیلر که پادشاهه تمام قناعت کلدی پادشاه طبیب الهینك الی طوتدی وبی توقف محرمی کبی حرمی ایچنه ایلتدی حضرت مولانا بونکله اشعار ایلرکه مربیه لازمدرکه جمیع خصوصده مرشدنه مراجعت ایدوب حصول مرادانه آنی وسیله قیلوب خاص قلبنه آنی ایچروایلته جمیع اسرار نهانیسنه محرم رازایده تاکم سعادت ابدیه وقرب وصال الهیه میسر اوله (بردن بادشاه ان طبیب رابربیمار تاحال اورابیند) ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ رنجور ورنجوری بخواند * بعدازان درپیش رنجورش نشاند) رنجور اولان کنیز کك ورنجورلکینك پادشاه عالمپناه مرشد صاحب انتباهه قصه سنی اوقودی یعنی کندیله انك مایننده واقع اولان ماجرایی حکیم الهی یه من اوله الی آخره نقل ایتدی بعد تقریر احوال اول حکیم الهی ورنجور اولان کنیز کك قصه اوتوردی بوندن مراد مریدك شاه روحی مریض اولان کنیز کك نفسی طبیب الهی اولان مرشد کامله بعد تقدیر قصتها تسلیم ایتدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رنك رووبض وقارورده بدید * هم علامات وهم اسبابش شنید) اول طبیب الهی دخی اول مریضك رنك رویني ونبضی وقاروه سنی کوردی هم اول رنجورك مرضنك علایمنی واسبابنی اسان شاهدن ایشتدی مقتضاسنجه نورفراسته علایم وآثار ظاهردن انك باطنده اولان رنجه مطلع اولوب پادشاهه بوکونه جواب ویردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هر دارو که ایشان کرده اند * آن عمارت نیست ویران کرده اند) دیدی هردارو بی ودوایی که اول خودبین وخودنما اولان حکما بونك علاجی خصوصنده ایلمشلردر

اول عمارت ودوادکلدر بلکه خراب وویران ایلشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بی خبر بودند زاحوال درون * استعیذ الله مما یفترون) یعنی اول طبیب الهی دیدی که ای پادشاه علماء رسوم ومشایخ مقلدین بی خبرایدیلر احوال قلوبدن یعنی امراض کنیزك نفسندن بن اللهه صغنورم افترا ایدنلرك افتراسندن کانه بیلدکاری شیئ بیلورم دیوا دعا لری عین افترادر ﴿ مثنوی ﴾ دید رنج وکشف شد بروی نهفت * ایك پنهان کرد باسلطان نگفت) اول طبیب الهی کنیز کك رنجنی کوردی اکا پنهان ونهفت اولان اسرار کشف اولدی وآنی توزفراسله بیلدی (کماقال علیه السلام ان لله عبادا یعرفون احوال الناس بالتوسم) ولیکن اول سر پنهان ایلدی سلطانه دیمدیکه قلوب الاحرار قبور الاسرار درامناءالله اولیابی اذن خدا بر کیمسه نك باطنك سرینی برآخره اظهار وافشا ایلزلر بلکه انی کندیه یله سویلزلر ﴿ مثنوی ﴾ رنجش از صفرا وازسودا نبود * بوی هرهیزم پدیدآید زدود) اول کنیز کك رنجی صفراوسودادن دکل ایدی مصراع ثانی سؤال مقدره جوابدر کان دینك لازم کلدی که انك رنجی صفراوسودادن اولمدیغی ندن معلوم اولدی جواب یوروب دیرلر هراودونك رایحه سی دخانندن ظاهر کلور یعنی هرشیئك علایم وآثاری اول شیئك ذاتنه دلیل اولور وعارف اثردن مؤثره استدلال قیلور پس سوداوصفرادن اولان رنج بلادن اولان رنجه مشابه اولز وعشق ومحبت مرضی هیچ برمرضه بکزه مز اکرچه مرض عشق دخی نحافت ونحول وصفرت وجه ذبول ایراث ایلر ولیکن بوحالت امراض جسمانیه دن اولان حالته مماثل اولز ﴿ مثنوی ﴾ دیداز زاریش کورازدست * تن خوشست واوکرفتار دلست) اول طبیب الهی اول کنیز کك خسته لغندن کوردی که انك خسته لکی کوکل خسته لکیدر انك تنی خوشدر ولیکن اوکوکل کرفتار یدر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق پیداست اززاریٔ دل * نیست بیماری چوبیماریٔ دل) عاشقلق پیدادر کوکل زار یلغندن یعنی الظاهر عنوان الباطن فحو اسنجه دلده مضمر اولان محبت زاریٔ دلدن وسرشك دیده وسوزش سینه دن ظاهر وهویدا اولور کما قال صاحب قصیدة البردة * بیت * ایحسب الصب ان الحب منکتم * مابین منسجم منه ومضطرم * فکیف تنکر حبا بعد ماشهدت * به علیك عدل الدمع والسقم * هیچ ربیما رایق یوقدر کوکل خسته لکی کبی زیرا کوکل جسد مملکتنه نسبت ملك کبیدر واعضا وجسد قلبه نسبت رعایای ملك کبیدر برموجب حدیث شریف (روی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام القلب ملك وله جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده واذافسد الملك فسدت جنوده) فحق قلب صحت وسلامتدة اولسه جسدك فسادوسقامتی ضرر و برمز اما قلب خسته

وشکسته اولسه صحت جسد مفید اولمز پس هیچ بربیمارلك کوکل بیمارلکنه بکزه‌مز ومساوی کلمز ﴿ مثنوی ﴾ علت عاشق زعلتها جداست * عشق اسطرلاب اسرار خداست) عاشقلك علتی جمیع علل وامراض جسمانیه دن جدادر انکچون حکما مرض عشقه علاج قیله ممشلر و بودرده دوا بوله ممشلر عارف اولنلر شفاء العاشقین لقاء المعشوقین دیرلر فلاسفه مذهبنده قالنلر علل سوداویه دن علاج پذیر اولمز برعلتدر دیو سویلرلر خبرلری بوق که عشق کتاب هدی واسطرلاب اسرار خدادر اسطرلاب شول ربع دائره‌یه دیرلر که انکله اوضاع واطوار نجوم معلوم اولور وافتابك ارتفاع وانخفاضی ظهوره کلور پس عشق دخی افتاب ذاتك وکواکب اسما وصفاتك اسطرلابی کبیدر منجم افلاك معانی اولان عرفا اسطرلاب عشقله اسرار خدایی واطوار نجوم علوم اسمایی بیلورلر وانکله سماوات حقایقه یول بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق کرزین سروکرزان سرست * عاقبت مارا بدان سو رهبرست) بو بیت سؤال مقدره جوابدر کان دیمك لازم کلدی که اسطرلاب اسرار خدا اولان عشق محبت ربانی وهادئ مرتبهٔ حقیقت عشق سبحانیدر عشق مجازیده بوکونه خصلت بولنمز حضرت مولانا بو یله دینلره جواب باصواب بیوررلر که عاشقلق که افراط محبتدر میل شهوانی وحب جسمانی دکلدر پس عشق عشق اولدیغی حیثیتدن کرك حقیقت طرفندن اولسون وکرك مجاز وصورت جانبندن ظهوره کلسون المجاز قنطرة الحقیقه فحوا سنجه عاقبت یزی اول مقام حقیقته ومرتبهٔ وحدته رهبردر فرضا حقیقته واصل اولدن عقله متصف اولوب عشقی کتم قیلان عاشق مجاز حالنده اولسه شهید اولمك مقرردر نتکیم امام سیوطی جامع الصغیرده بوحدیثی حضرت عایشه یه وابن عباسه دخی اسناد ایتمکله روایت قیلور (قال علیه السلام من عشق وعف وکتم ثم مات مات شهیدا) حقیقت عشقده وماهیت جمالده خود تفرقه واثنینیت یوقدر لکن بعض عاشقك جمالی مطلق عشقنه استعدادی اولدیغندن محبوب مطلق آنی جمال مقیده مقید قیلور تابونده جمیل مطلق عشقنه مستعد اولور آخر الامر عارف اولوب وکندوبی عشقله فنا قیلوب محبوب حقیقی وصالن بولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کویم عشق راشرح وبیان * چون بعشق آیم خجل باشم ازان) هرنه که عشق ایچون شرح و بیان سویلرم چونکم عشقه کلم اندن استحیا ایلرم آنکیچون که عشق صفت ذات الهی ظروف وحروفه صغمز بحر نامتناهیدر * شعر * تعالی العشق عن هم الرجال * وعن وصف التفرق والوصال * متی ما جل شئ عن خیال * یجل عن الاحاطة والمثال * رتبهٔ عشق اندن عالیتر در که طیور هم رجال انوك

پیرامن سرا پردهٔ جلا لنه یول بوله واصحاب عقول دست افهام وافکارله انك رخسار پرانوار ندن نقاب ارتیابی رفع قیله و پایهٔ عشق اندن دخی برتر در که تفرقه ووصاله موصوف وموسوم اوله زیراهر بارکه برشئ مرتبهٔ خیالدن برتر اوله احاطه ومثالدن دخی عالیتر اولور پس عقول وفهوم انك شرح و بیانندن عاجز قالورلر ﴿ مثنوی ﴾ گرچه تفسیر زبان روشنگرست * لیك عشق بی زبان روشنترست) اگرچه لسانه مضاف ومنسوب اولان تفسیر وتعبیر روشنگر در لیکن بی زبانك عشق لسان الحال انطق من لسان المقال فحواسنجه اوضح وروشنتر در مثلا بلا مقال اضطراب والم وصفرهٔ وجه وغم وعدول دمع وسقم عاشقك عشقنه شاهد حالدر * شعر * فکیف تنکر حبا بعد ماشهدت * به علیك عدول الدمع والسقم * ایحسب الصبان الحب منکتم * مابین منسجم منه ومضطرم * پس بوحالات اولمسه وبو صفتلر بو لمسه مجرد عشق تفسیر ایتمکله خود عاشق اولمق محالدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم اندر نوشتن می شتافت * چون بعشق آمد قلم برخود شکافت) قلمدن مراد یا الان ظاهر ده اولان قلم و یاخود اول وجوده کلان قلم اوله اگر قلم صوری مراد اولورسه معنی بویله دیمك اولور که چونکم قلم کتاب هرشئ یازمغلقده سرعت قیلدی چونکم عشقه کلدی قلم کندو اوزرینه طغری شق اولدی قلمك یارلمسی منقطع اولوب یارلمسدن کنایه واستعاره اولور وانقطاع وانشقاقی قلم علی طریق المبالغه عشقك جلالت ومهابتن اشعار قیلور کان دیمك اولور که قلم برشیئ تحریرنه سرعت قیلدی چونکم عشقك تحریرنه کلدی مهابت وجلالت عشق اکا مستولی اولوب شق اولدی و یاخود قلمك شق اولمسی عشقك کمال لذت وحلاوتی اشعار قیلور تنکیم بر کیمسه زیاده طتلو برشئ یسه دوداقلری یارلور پس معنی قلم عشقه کلدکده عشقك کمال لذت وحلاوتندن شکافته اولدی دیمکدن کنایه قیلور واگر قلمدن مراد قلم اعلا اولورسه شکافته اولمسی عجزندن وعدم قدرتندن کنایه اولور تنکیم معنایه مناسب برده دیرکه (اول ماخلق الله القلم فقال له اکتب فکتب ماکان ومایکون ثم قال له اکتب لااله الاالله فکتبها ثم قال له اکتب محمد رسول الله فلم یقدر ان یکتبها) پس جمیع اشیایی کتابت ایلیوب حتی توحید حقی دخی کتابت ایلیوب محمد رسول الله یزمغه عاجز اولمشده نکته بودر که حضرت مظهر عشق احددر پس معنی قلم جمله یی کتابت ایلدی ومظهر عشق اولان محمدك اسرارنه وعشقنه کلدکده عاجز قالدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل در شرحش چوخر در گل بخفت * شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت) عقل عشقك شرحنده خرگبی باچقلقده یاتدی قالدی یعنی عقل کندو بی ورطهٔ شبهات وشکوکدن خلاص ایده میوب وراه عشق ومحبته

کیده عیوب عاجز ومقصیر اولدی انکچون اللهم قوله محبتنی وقولك اللهم اولان محبتنی کندو فهمنه مناسب تأویل قیلدی تنکیم اکثر علما وفقها وعقلا دیدیلر که اللهك قوله محبتی اکا انعام واحسان مراد ایلمسیدر وقولك اللهم محبتی اللهك عبادتنی اختیار ورضا وامرنی ایثار ایلمسیدر دیرلر و بونك امثالی تأویل وتوجیه ایدرلر بزبونلره دیرزکه * بیت * دیمکله کشی صاحب مستداولمز * حدیث عشق ای جان مسند اولمز * بو اصولی استرسك ارباب وصولدن استه اصحاب عقولك کتابلرینك ابواب فصولنده عشق بولنمز وعشق وجدانیدر قیل وقال وجواب وسؤال له بیان قلنمز عشق وعاشقلغك شرحنی یته عشق سویلر وعشق بیلان بو بیتی تذکار ایلر * بیت * جوعشق آمد هلاك ای عقل بگریز * نه مرد آتشی ای پنده برخیز ﴿ مثنوی ﴾ افتاب آمد دلیل آفتاب * کر دلیلت باید ازوی رومتاب) آفتابه دلیل ینه آفتاب اولدی اکر سکا دلیل کرکسه اندن بوز دوندرمه که اکا غیر دلیل اولمز وعقول وافکار اکا بول بولمز (اتفق المشایخ علی ان الدلیل علی العشق و المعشوق هو العشق وحده ولاسبیل للعقل الیهما لانه محدث والمحدث لایدل الاعلی مثله کما سئل عن النوری ماالدلیل علی الله وعلی محبة الله قال الله قیل فما بال العقل قال عاجز لایدل الاعلی عقله) عقل سرکردان انجق کون ومکانده جولان وطیران قیلر آفتاب ذات سبحانه وصفت رحمان اولان حب یزدانه نیجه دلیل اولور بلکه بو خصوصده مضمحل ومتلاشی اولور کما قال الجنید العقل یجول حول الکون فاذا نظر الی المکون ذاب ﴿ مثنوی ﴾ ازوی ارسایه نشانی میدهد * شمس هر دم نور جانی میدهد) سایه دن مراد عقل ودنی عقلك استدلالنه آلت اولان اشیادر وشمسدن مراد ذات الهیه در مع صفته المحبة الازلیة پس تقدیر معنی اول آفتاب احدیتدن وضیاء محبت ذاتیه دن اکرچه عقل سایه سی وکون پیرایه سی نشان ویرر شمس حقیقت هردم اول عقله نور جان وفهم وعرفان ویرر اول جهتدن عشقه ومعشوقه دلالت قیلور یوخسه اکر نورجان وکحل عرفانله بصر بصیرت عقل منور ومکحل اولسه عشق ندن پیلوردی ومعشوقه نیجه دلالت قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ سایه خواب آردنر اهمچون سمر * چون برابد شمس انشق القمر) شمسدن مراد ذات الهیه در مع صفته المحبة الازلیة وقمردن مراد عقلدر نور القمر مستفاد من الشمس نحو استجه عقل نوری حقدن الور وانکله سایه کبی اولان مصنوعی وشمس کبی ضیابخش اولان صانعی ادراك قیلور مادام که شمس حقیقت تجلی قیلمز قچه اول دمکه شمس حقیقت تجلی قیله سایه کبی اولان عقل واشیا سکا غفلت کتورر حکایات مورث خواب اولدیغی کبی ودنی چونکم شمس حقیقت تجلی قیله ومحبت ذاتیه ظهور ه

کله قمر عقل منشق و منصحل اولور یعنی نوری ووجودی قالمز و عقله مدرک
اولان اشیادخی ظهوره کلمز فرضا ظهوره کلسه مورث غفلت اولور ﴿ مثنوی ﴾
خود غریبی در جهان چون شمس نیست * شمس جان باقیست اورا امس
نیست) شمس جان باقی کش او رامس نیست * دخی نسخه در جهانده خود
شمس کبی برعجیب و بی نظیر نسنه یوقدر یعنی باقی اولان شمس کبی که اکازوال
وغروب یوقدر مصراع ثانیه . اولان شمس مصراع اولده . اولان شمسی مفسر
اولور واندن بدل اولور ﴿ مثنوی ﴾ شمس درخارج اگرچه هست فرد *
می توان هم مثل اوتصور کرد) یعنی بوشمس ظاهر اگرچه خارج عالمده فرد
و بی نظیردرولیکن هم بونك مثلنی مصورلر تصور برایتکه قادراولور ﴿ مثنوی ﴾
شمس جان کو خارج آمد ازاثیر * نبود ش در ذهن ودر خارج نظیر) شمس
جاندن مراد جانلره حیات و بردیکی حیثیتدن ذات الهی اولسه ده قابلدرو جانلره
نورو کوکلره حبوروسرور و بردیکی جهتدن محبت ربانیه به دخی شامل در پس
تقریرمعنی ذات الهیه ومحبت ربانیه کونشی که بوفلکلردن خارج اولدی اکا
ذهنده وخارج عالمده مثل ونظیر یوقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ درتصور
ذات اورا کیج کو * تادر آید در تصور مثل او) اول ذات الهیه ومحبت ربانیه نك
تصورات انسانیه ده صفه قلغی قنی یعنی ممکن دکلدر تاآنك مثلنی تصوره آنی ادراك
قیله زیرا عقل و عقلك بلدیکی وتصور قیلدیغی هرنه ایسه محدث ومخلوقدر
(کما قال علی کرم الله وجهه کل ما یعلم عقلك فالله خالقه) پس عقلك بلدیکی
وتصور قیلدیغی مخلوق اولیحق ذات الهی ومحبت ربانی تصوره کلمکدن وعقل
آنی ادراك قیلمقدن منزه در ﴿ مثنوی ﴾ چون حدیث روی شمس الدین رسید *
شمس چارم آسمان سر در کشید) روی ذات معناسنه درتنکیم قرآنده وحدیثده وجهك
ذات معناسنه استعمالی چوق کلمشدرو آسماندن مراد سحابدرو سماذکر اولوبده سحاب
مراداولمق دخی آیتله و حدیثله ثابت اولمشدر تنکیم (وفی السماء رزقکم) دهای وفی
السحاب رزقکم دیدیلرواهل تفسیر (و انزل من السماء ماء) آیتنده اربد بالسماء
السحاب فان ماعلاك سماء دیو تفسیر ایتدیلر پس تقدیر مرام برفحوای الکلام
یجر الکلام چونکم شمس حضرتلرینك حقیقتی یوز بیك سوزی مرتبهٔ تقریره
و پایهٔ تحریره واصل اولدی چارم فلکك شمسی برفحوای (انفقه عباد اقلوبهم
انور من الشمس) کندودن انور اولان شمسك یوز بیك سوزین سامع اولدقده
سحابه باش چکوب کمال استحیاسندن سحابی یوزینه نقاب قیلدی ومختفی ومستتر
اولدی کویا که سحابله مستتر او لمسی اندن استحیا قیلمسی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
واجب آمد چونکه آمد نام او * شرح کردن رمزی ازانعام او) چونکم اول حضرتك
نام شریفی لسانه وتقریر و بیانه کلدی ذکر المنعم شکر النعمة مقتضاسنجه آنی برای

شکر نعمت یاد قیلق وانك انعاماندن پردمزی شارح اولق واجب اولدی زیرا ومن شکر النعمة افشاؤها حدیثنك خواسنجه اظهار نعمت منعم ایدن نعمتك شکرنی ادا قیلدی و ولی نعمتی خیرله یاد ایتمك از دیاد نعمته باعث اولدی

﴿ مثنوی ﴾ این نفس جان دامنم برتا فتست * بوی پیراهان یوسف یافتست)

جاندن مراد حسام الدین چلبیدر کما قیل فی اول المثنوی وسندی ومکان الروح من جسدی و بویدن مراد نفس و جانن ونفحات سبحانی اولور و پیراهندن مراد علی طریق الاستعاره حضرت شمسك وجود شریفلریدر نفحات یوسف حقیقیه ونسمات محبوب ازلیه یه محل اولدیغی ملابسه ایله وحضرت مولانا بشیر صادق وحسام الدین چلبی یعقوب عاشق منزله سنده اولور مصرع ثانی مصرع اوله علت اولق معناسن اقتضا قیلور پس تقدیر معنی بویله دیمك اولور که بودم جائمه توأم اولان حسام الدین دامنم طوتمشدر انکچون که یوسف حقیقینك ذات وصفاتنه مظهر اولان وجودك رایحه وفایحه سی (انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون) دین یعقوب کبی بو بشیر یوسف حقیقیدن بولمشدر انکچون اول حضرت حالنی واسرار بالنی متقاضی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کز برای حق صحبت سالها * باز کوحالی ازان خوش حالها) بو بیت قول مضمر اولق طریقی اوزره سؤل مقدره جواب اولور کان حسام الدین چلبی نه دیدی دیمك لازم کلدی بیورورلر که دیدی یامولانا بنجه بیلار اولان مصاحبتك حقیچون اول حالاری خوش اولان شمسدن برحالی کیرو سویله وانکله اولان مقالی بزه نقل ایله

﴿ مثنوی ﴾ تازمین وآسمان خندان شود * عقل وروح ودیده صدچندان شود) تاکم زمین جسد وآسمان روح آنك اذکار پرانواریله وکفتار حقیقت شعار یله خندان اوله ولطافت وطراوت بوله ونور عقل وروح ودیده دل اضعاف مضاعف اوله پس حضرت خداوندکار علی طریق الاعتذار کتدیلرك فقاسنی وحسام الدین چلینك اقتضاسنی واسرار شمسه عدم اقتدارنی برقاج ابیاتله دخی الی آخر البیان ادا بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ لاتکلفنی فانی فی الفنا * کلت افهامی فلا احصی ثنا) حضرت سلطان الواصلین حسام الدین چلبی یه خطابا بیورورلر که لاتکلفنی بکا تکلیف ایتمه ای حسام الدین حضرت شمسك مدحنی فانی زیرا تحقیقا بن فی الفنا فنادیم وفنا عبارتدر وجود غیرك اضمحلالندن یعنی سالك وجودنی وسائر ماسوانك وجودنی ذات حقده فنا قیلقدن عبارتدر کلت افهامی بنم فهملرم تند اولدی فلا احصی ثناپس بن احصا واعداد ایده مزم انك مدحنی وثناسنی ﴿ مثنوی ﴾ کل شئ قاله غیر المفیق * ان تکلف اوتصلف لایلیق) کل منصوبدر مفعولیدر قاله نك وقاله ده که ضمیر کل شیئه راجعدر وغیر لفظا مرفوع فاعلیدر قاله نك تقدیر کلام هرشئ وهر کلامی که بیهوشکارك بوکفتارلری یعنی اعتذار اظهارلری عدم اقتدار

مدح وثنای شمسه دلالت قیلدی مستغرق جمال وحدت اولدیغی اشعار در شول دم که اول حضرت انوار ذات حق مطلع وجود شمسدن متجلی وطالع کوروب وذرات ممکناتی پرتو شمس حقیقتله قائم کور یجك حیران وهائم اولوب علی طریق الاعتذار ممکنات پرتو شمس بوردر لر که بن بو مرتبه ده سرمست و بیهوشلك عالمنده ایکن مدح وثناسن ایتمك لایق دکلدر زیرا بو مرتبه نك کلامی مرتبهٔ بشریتدن متفهم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ من چه گویم یك رگم هشیار نیست * شرح آن یاری که اورا یار نیست) بن نه سویلیم بنم برطمرم هشیار دکلدر اول یار یارك شرحنی که انك یار ونظیری بوقدر یعنی عشق یاربنم جمیع عروق واعضا واجزامه برمرتبه تحلل وسرایت ایلمشدر که من جمیع الوجوه عقله محل قالمامشدر پس مستك سوزنی هشیار اولنلر فهم قیلز ومحوطبقه سنده اولنلرك کلامنی صحوه کلمینجه اهل صحوآنك کلامندن مستفید اولمز علی الخصوص مست اولان عاشق یار یار بی شبیهدن سویلیه که انك موجودات ایچره یاری ونظیری اولمیه یاردن مراد فردانیت حقك مظهری اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلریدر که قطب الاقطاب وفرد الافراد در فرد الافراد اولان کیمسنه هر عصرده بر کیمسه اولدیغی محقق اولدیغیجون اکا یار ونظیر بوقدر دیمك برنده اولور وهذا قال شرح آن یاریکه اورا یار نیست ﴿ مثنوی ﴾ شرح این هجران واین خون جگر * این زمان بگذار تا وقتی دگر) بو هجرانك شرحنی و بوخون جگرك شرحنی ای حسام الدین چلبی بوزمان قوتاوقت آخر دك تاکم محو مرتبه سنده صحوه کلدکده وافاقت بولدقده عقلك فهم ایلدیکی قدر اول یاربی نظیرك شرحنی سویلیم وانك مقامات علیه ومراتب معنویه سندن برمقدار نقل ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ قال اطعمنی فانی جائع * واعجل فالوقت سیف قاطع) قال حسام الدین چلبی دیرلر حضرت خداوندکاره اطعمنی یامولانا یکا اطعام ایله فانی جائع زیرا بن آجم وطعام معانی وحقایقه محتاجم واعجل بکا اطعمهٔ معارفی واشربهٔ اسرار لطایفی اطعام ایلکده عجله ایله فالوقت زیرا وقت سیف قاطع برسیف قاطع وشمسیر صارم کبیدر دائما اعمار انسانی برآن اولمقده واوقات بنی آدمه نقصان و برمکده در امدی انسانه لایق اولان هیچ اوقاتن تضییع ایتمك کرکز تکیم ابن فارض حضرتلری بیوردر لر * بیت * وکن صارما کالوقت فی کل ماعسی * واباك علی فهی اخطر من عسی) ﴿ مثنوی ﴾ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق * نیست فردا گفتن از شرط طریق) حسام الدین چلبی حضرت خداوندکاره دیدیکه ای رفیق صوفی ابن الوقتدر فردا دیمکلك شرط طریق دکلدر زیرا اهل طریق اولان صوفی ماضی ومستقبله نظر قیلز طفل صغیر بدرینك حکمنده محکوم اولدیغی کبی صوفی دخی

وقتنك حكمنده محكوم ومقيـدد روفتى نه اقتضا ايلرسه آنى كورروآنى مراد ايلرچمشه وكلجكه ملتفت اولمزواوچنجى جلددده داستان مشغول شـدن عاشـقى بعشق نامه خواندن بيانندهٔ مسطور اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ تومكرخود مرد صوفى نيستى * هست را ازنسيه خبرنديستى) يامولانا مكرسن خود مرد صوفى دكلميسن كه اين زمان بكذارتاوقت ديكردرسن استفهام تقريرايچوندر يعنى سن خود مرد صوفيسن ديمـك اولور وارلغه نسيه دن يوقلق حاصل اولور ديرسن يعنى موجود اولان شيئه و يزه سى وكلجك زمانده اوله سيدن فنا كلورو عدم اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفتمش پوشيده خوشترسر يار * خود تودرضمن حكايت كوش دار) بن اول جان منزله سنده اولان حسام الدين چلبى يه ديدم يارك سرى پوشيده اولق خوشـتردر تاكم نامحرملراندن خبرداراوليـه خود سن حكايتك ضمن وعبـارتك درونده قولق طوت تاكم ضمن حكايتده اولان معانئ شريفه ده يارك اسرارنه مطلع اوله سين وانك عظم شـانند شعور بوله سين ﴿ مثنوى ﴾ خوشتران باشـد كه سر دلبران * كفتـه آيددر حديث ديكران) خوشرك اولدركه دلبرلرك سرى يعنى محبوبان حرم عزت اولان اولياء اللهك حقيقتنك وباطننت علمى سـويلنمش كلهٔ غيربلرك حديثى مابينده نانامحرم وبيكانه آنى غيرينك علمى وسرى قياس قيله واغيـار ونامحرملردن مقصود بالـذات اولان يارك اسرارى پوشيده اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفت مكشوف وبرهنه بى غلول * باز كودفهم مده اى بوالفضول) جسـدمده جانم منزله سـنده اولان حسـام الدين چلبى ديديكه مكشوف وعريان وبى خيـانت سرياردى كيروسويله بكا دفع وبرمه اى فضيلتلرصاحبى كفتك قائلى جان منزله سـنده اولان حسـام الدين چلبيدر جان ديدى ديمك حقيقت معنايه شعوردن خاليدر ﴿ مثنوى ﴾ پرده بردارو برهنه كوكه من * مى نخسبم باصنم باپيرهن) وجه سرياردن پرده معنـايى قالدر وبجابى رفع ايله وعريان و آشكارا سـويله كه بن پيرهن ايله اولان صنمله يانمزم يعنى محجوب اولان محبوب ايله ومستور اولان مطلوب ايله برمقـامده استراحت ايتمزم پس مجازوكنايه پرده لرين واشارات وحكايه سـترلرين رفع ايله ومطلوب اولان سرى اشكارا ومبين سويله تاكيم داماد روحم عروس سرياريله حجلهٔ درونده خلوتخـانهٔ بطونده اسـتراحت قيلمش وهمخوابه اولمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفتم ارعريان شود اودرعيان * نى تومانى نى كارت نى ميان) حضرت خداوندكار جان منزله سـنده اولان حسـام الدين چلبى يه وبردكلرى جواب باصوابى تقرير ايدوب بيوررلر بن اول جان مثابه سنده اولان حسـام الدين چلبى يه ديدم اكراو يار حقيقيمك سرى عريان اوله مرتبهٔ معاينه ده نه سن قالور سن نه اطرافك قالورونه ميـانك قالور حقيقت معنى اولدركه

حضرت شمس الدین تبریزینك سرندن مراد سر وحدت مطلقه در فی الحقیقه وحدت مطلقه نك سری عیانه کلد کلده آنی مشاهده قیلان سالکك وجودی قالمزو کنار ومیانی محو وفنا اولور وکل شیء هالك اولوب وجه باقی ظهوره کلور پس حضرت مولانا حسام الدین افندینك کمال فنایه نوعا عدم استعدادلرین کوروب آنی محو و فنا مرتبه سندن بلا استعداد منع بیوردیلر تاندر بجله کمال فنایه استعداد حاصل ایلد کدنصکره حضرت شمسك مظهر اولدیغی وحدت مطلقه سرنه طالب اوله ولهذا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آرزومی خواه لیك اندازه خواه * پرنتاید کوه رایك برك کاه) ای تمند ، جانم مزله سند ، اولان حسام الدین چلبی آرزوومراد ایسته ولیکن اندازه ایسته یعنی استعداد ك مقداری طلب ایله زیرا برکیمسه استعدادینك وراسنده اولان مرتبه نك سرنه طاقت کتوره ، مز تکیم برصمسان چوپی طغك تحمانه طاقت کتوره مز زیرا صمسان بیراغنك طاغی تحمل ایلکه استعدادی یوقدر کذلك هر برمرتبه نك اهلی فوقنده اولان مرتبه نك سرنه طاقت کتوره مز ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی کزوی این عالم فروخت * اندکی کر پیش آید جمله سوخت) مثلا برآفتابکه اندن بوعالم شعله لندی وضیابولدی اکر برآزاجق درجه سندن بوعالم جانینه ایلروکله جمله بی یقه پس آفتاب حقیقی دخی بومحدثات وموجودانه سجحات وجهندن کشف حجاب ایدوب قریب اولسه جمیع اشیایی احراق ایلیدی (کاقال صلی الله علیه وسلم حجابه النارلو کشفها لاحرقت سجحات وجهه ماانتهی الیه بصره) و بشر یتده وملکیتده اولانردخی اونور حقیقة مرتبه سندن بردرجه زیاده بلا استعداد تقرب ایلسه محترق اولیدی (کاقال جبرائیل فی المعراج عند الوصول الی سدرة المنتهی لودنوت قدر انملة لاحترقت ﴿ مثنوی ﴾ فتنه وآشوب وخونریزی بجوی * پیش ازین ازشمس تبریزی مکوی) ای جانم مزله سنده اولان حسام الدین چلبی فتنه وغوغا وخونریزلق ایستمه که حضرت شمسك حقیقتنك سری ظاهر اولمق موجب فتنه وغوغا ومستلزم سفك دما وجنك ووغا اولور امدی بوندن زیاده شمس تبریزیدن سوزسویله وانك حقیقتنك سرینك ظهورنی طلب ایلمه که انك ظهوری سبب فتنه وغوغا وخونریزلق اولور ﴿ مثنوی ﴾ این ندارد آخرازاغاز کوی * روتمام این حکایت بازکوی) بوشمس تبریزینك سربنك بیانی نهایت طومنمز حکایه نك ابتداسندن سویله بوری بوکنیزك حکایه سنك تمامنی کیروسویله

﴿ خلوت طلبیدن ان ولی از پادشاه جهت در یافتن کنیزك را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه خلوتی کن خانه را * دورکن هم خویش وهم بیکانه را) طبیب الهی پادشاهه ابتدی ای شاه خانه بی تمام خلوت ایله هم محرم

وخویشی وهم بیکانه یی دور ایله یعنی خانه ده بندن و کثیر کدن غیری برفرد قالمیه بوند ه اشارت واردر مریده خلوت ظاهره و باطنه اولمیجه و تخلیهٔ خانهٔ دل قیلمیجه امراض باطنهٔ نفسانیه ظهوره کلز وطبیب الهی اولان شیخ انك نه مرضه مبتلا اولدیغنه حقیقتله اکاه اولمز ولهذا کامل ایله عزلت وخلوت قیلغه و بیکانه لردن بلکه محرم وآشنالردن بیله مجتنب اولمغه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کس ندارد کوش در دهلیزها * تابپرسم زین کثیرك چیزها) اول ولی کامل ومرشد فاضل کثیرك نفسك مریضته واصل اولمقدن اوتری روح سلطانی به تخلیهٔ ظاهر و باطن امر ایدوب ایتدی برمرتبه خلوت ایله که دهلیز لرده یعنی ایکی قپو مایننده کیمسه قوانق طوتمیه تاکم خلوة محقق اولدقده بو کثیر کدن لسان حاله و بامقاله شیلر صورم ﴿ مثنوی ﴾ خانه خالی ماند ویك دیار نی * جز طبیب وجز همان بیمار نی) پادشاه طبیب الهیدن چونکم بوکلامی اشتدی انکله عمل ایدوب خانه یی تخلیه ایتدی خانه خالی قالدی یردیار قالمدن طبیب الهی وهم اول بیماردن غیری قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ نرم ونرمك کفت شهر تو کجاست * که علاج اهل هر شهری جداست) اول طبیب الهی اول کثیر که نرم وحزین کلام که دأب المرشدین در ملایمجه دیدی سنك شهرك قنده در بوند ه تنبیه واردر معلم ومرشد اولان کیمسه ره که مریض معنوی اولان کیمسه ره رفق و ملایمت ایله (کما قال علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق و یعطی علی الرفق مالایعطی علی العنف اومالایعطی علی ماسواه) و قال صلی الله علیه وسلم المحروم من یحرم الرفق وقال لعایشة رضی الله عنها علیك بالرفق وایاك والعنف والفحش فان الرفق لایکون فی شیٔ الازانه ولاینزع من شیٔ الاشانه وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر) وحضرت حق تعالی غلیظ القلب او لمغی وخلقه خشونت قیلمغی ذم ایلیوب غیریلره ارشادا سورهٔ ال عمراند ه بیوررلر (فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك) اول طبیب الهی اول کثیر که ایتدی ای کثیرك زیراهر برشهر اهلینك معالجه سی جدادر تنکیم عند الاطباء الجسمانیة هر برشهر اهلینك علاجنده تفاوت مقرردر کذلك عند الاطباء الروحانیه شهر معنویه دن هر برشهرك اهلینك تربیه و علاجی دیکردر (ولهذا قال علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) بوحدیث شریفك شرحی جلد ثانیده ترك کفتن ان مرد ناصح بعداز چند پند مغرور حرص بیانند ه مذکور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ واندران شهراز قرابت کیستست * خویشی و پیوستکی باچیستست) طبیب الهی ایتدی ای کثیرك اول شهرده قرابتدن سکا کیم وار درسنك خصملغك واتصالك نه شیٔ ایله در بوند ه تنبیه بودر که مرشد

ومربی مریض النفس مریدك اقربا وتعلقات روحانیه وجسمانیه سندن استفسار ایلر تانورفراسته وقوت کیاسته انك اقران وجلساسندن ومیل ومحبت ایلدیکی اشیادن درونك اسرارنه مطلع اوله وامراض باطنه سنه شعور تحصیل قیله

﴿ مثنوی ﴾ دست برنبضش نهادویك بیك * بازمی پرسید ازجورفلك)

اول طبیب الهی دست عقلی اول کنیزکك نبض مقالی اوزره قودی وبر بریك بیك کلمه لرینك معناسی مصرع ثانیه مصروفدر فلکك جوروظلمندن کبر واول کنیزکدن صوردی تاکوره که کنیزکك نبضی نه سوزده ونه سؤالده . حرکت ایلر بوراده بعض متوهمین جانبندن برسؤال لازم کلور که اول سؤال بودرکان دیرلر که اذن حقله مرشد وقدرت ربانی ایله مربی اولان طبیب الهی مریض النفس اولان مریدك امراض باطنه سنه مطلع اولمقده ثابومرتبه تجسس وتفحص قیلورمی وامراض معنویه صاحب مشاهده اولان طبیب الهی یه مستوروپوشیده اولورمی بویله مثل موقعنده ایراد ایتمکله سؤال مقدره جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

چون کسی راخاردرپایش جهد * پای خود را برسرزانونهد)

یعنی نعم مستور اولور ومرض معنوینك انلره دخی ادراك ایلمسی مشکل کلور مثلا چونکم بر کیمسه نك ایاغنه خاربانه اول کیمسه کندی ایاغنی دیزاوزره قور خاری بولمقدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ وزسرسوزن همی جوید سرش * ورنیابدمیکند بالب ترش) ایکنه باشندن اول دیکنك باتدیغی باشنی ارراکر اول ایاغنه بتسان دیکنی بوله مرسه دوداغیله اول دیکنك باتدیغی محلی یاش ایلر تاکم انك بولمسی واخراجی آسان اوله ﴿ مثنوی ﴾ خاردر پاشد چنین دشوار یاب * خاردر دل چون بودواده جواب) اباقده اولان دیکن بویله دشوار بولنیجی اولدی کوکلده اولان خارنیجه اولور بکا جواب ویریعنی محسوس اولان وجسمه المویرن بونجلین عصرنله بولنیجی اولدیغی ثابت اولدیسه کوکلده اولان خارمعنوی بی بولمق نه وجهله آسان اولور کیروجواب ویریعنی هرکسه آنی بولمق آسان اولمز مکرشول کیمسه یه که عالم ربانی اوله ونظر کشف وشهود ایله باطن انسانه نظرقیله

﴿ مثنوی ﴾ خاردل راکربدیدی هرخسی * دست کی بودی غمازا برکسی)

کوکل خارنی اکرهر برخس کوریدی یعنی قلبده . اولان مرضه هرادنی واخس اولان کیمسه نظرایر کوریدی غملرك برکیمسه اوزره چون دستی اولوردی یعنی غموم وهموم برکیمسه نك قلبی اوزره چون هجوم قیلوردی یعنی اقدام وهجوم قیلزدی وهرکس خاردله واقف اولسیدی قلبنده . غم والم قومزدی دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ کس بزبردم خرخاری نهد * خرنداند دفع آن برمی جهد)

مثلا برکیمسه خرك قوبروغی التنه برخار قور خرانك دفعنی بیلز یعنی دفعنه قادر اولمز اضطرابندن قالغر بویله مثل موقعنده واقع اولمشدر شول نفسلری خرکبی

اولان غافللرك حقنده كه امراض معنويه دن برخاردل آزاره مبتلا اولسه انك دفعنه قادر اولمز بلكه انك المندن كالبله مضطرب ومتألم اولوب بريده قرار قيلمز ودرونك المندن آسوده اولمز ﴿ مثنوى ﴾ برجهد وان خارمحكم ترزند * عاقلى بايد كه خارى بركند) خرقالغر واول خارآنى محكم رك اورر يعنى قالغدقچه خره خارك تأثيرى زياده اولور برعاقل كركه اول خارى خردن قوپره وكيدره تاكه خرانك المندن خلاص بوله ﴿ مثنوى ﴾ خرز بهردفع خارازسوزودرد * جفته مى انداخت صد جازخم كرد) خرخارك دفع ورفعندن اوترى سوزودردندن يعنى زياده الم واضطرابندن جفته آتدى بوزيرده زخم ومجروح ابتدى ازسوزودردك معناسى مصرع ثانيده مصروفدر يعنى اول خارى اخراج وقتنده اولان محنت وزحمته صبر ايليوب بلكه الم ودردندن اخراج خاره قصد ايلين عاقل حكمت شعاره اذا وجفاچفته لرين استروار آتوب وكنديتك حفظ نفسى جانبى طوتوب قلب وجانندن بوزيره زخملراوردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ان حكيم خارچين اوستا دبود * دست ميزد جايجا مى آزمود) او لحكيم خارچين امراض معنويه يى بيلكده وآنى تشخيص قيلفده اوستاد ايدى الاوردى يعنى ايادئ كياست وفراستى يريرانك احوالى اوزره قويوب صنعه دى وانك درونتك سرنى تجسس وتفحص ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ زان كنيزك برطريق داستان * بازمى پرسيد حال دوستان) اول كنيزكدن حكايت طريقى اوزره كيرو دوستلرينك حالنى صوردى زيرا * المرء على دين خليله فلينظر احدكم بمايخالل حديثك فحواسنجه انسانك كار واسرارى اخلا ويارانندن معلوم اولور وجلسا ومصاحبلرندن احوال درونى ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾ باحكيم اوقصها ميكفت فاش * ازمقام وخواجكان وشهر تاش) چونكم كنيزك اول حكيم الهيدن بومرتبه رفق وملا يمتى كوردى اكااول كنيزك اشكاره قصه لرى سويلدى كنديتك مقامندن وخواجه لرندن وشهرندن وشهرك اطرافندن تاش چفتاى دنجه شهرك اطرافنده ديرلر لسان فارسيده ايكى شئ برشيئه منسوب اولسه اكا ديرلر مثلا خواجه تاش وشهر تاش كبى ايكيسى برافندى قولى وايكيسى برشهرلو ديمك اولور بعض نسخه ده شهرله تاشك مابينده واوواقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى شهرندن وشهرنده اولمسندن قصه لر سويلدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ سوى قصه كفتنش مى داشت كوش * سوى نبض وجستنش مى داشت هوش) اول حكيم الهى اول جاريه نك قصه سويلمسى جانبنه ونبضنك حركتى جانبنه عقل طوتردى تاانك نبض جانى نه كونه حركت ايلر عقلله بيله وانك حركاتندن درونده اولان سرنه مطلع اوله نتكيم طبيبان طبيعت نبضك حركتندن درونده اولان مرضه استدلال قيلورلر ومطلع

اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نبض ازنام که کردد جهان * اوبود مقصود جانش درجهان) تاکه کنیزکك نبضی کیمك نامندن قالقیجی وحرکت ایدیجی اولور جهاندہ انك جانینك مقصودی اول اولور حاصل کلام طبیب الهی کنیزکك مرضی مرض عشق ایدیکن بیلدی ولیکن معشوقنی بیلمك ایچون بوقدر جست وجوقیلدی زیرا معشوق معلوم اولیجق مرض عشقه علاج اولمق ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ دوستان وشهر اورا برشمرد * بعد ازان شهر دکر راتام برد) اول کنیزکك شهرینك دوستلرنی صایدی یعنی اسم ورسمیله ذکر ایلدی بوندن مقصود مربدك نفسنك دوستلرنی وآنك مقامنده ساکن اولان یارانی طبیب الهی اولان مرشدانك قتنده هربرینك نامنی اکا احصاایلر تاکوره کم قنغی کیمسه نك نامنه میل قیلور ونه شیئك اسمندن حظ آلور ومنبسط اولور قچن برکیمسه برشیئه محبت قیاسه انك نامی ذکر اولدقده بهرحال سومدیکی شیئك نامی ذکر اولدیغی کبی اولزبلکه عند ذکر المحبوب یاقولنده یاقعلنده ویاخود بشره سنده اکا برآخر حالت عارض اولور پس صاحب فراست بوندن بیلورکه انك اول شیئه میلی وار در ولهذا طبیب الهی آنك شهرینك دوستلرنی علی حدة احصا ایلدی تاکوره کم قنغی شیئك نامنه زیاده ملتفت اولور وانك نامی ذکر اولدقده شاداولور وفرح قیلور کوردیکه اول دوستلرینك برینك نامنده اکا اصلا تغیر کلدی واوضاعی متبدله اولدی اندن صکره برآخر شهره نام ایلندی یعنی برآخر مرتبه نك تعریف وتوصیفنك ذکرنه شروع ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون بیرون شدی ازشهرخویش * درکدامین شهر بود ستی تو بیش) اول طبیب الهی بنه اول جاریه یه ایتدی ای کنیزك چونکم کندی شهرکدن طشره کتدك یعنی مرشد کامل مربدك نفسنه دیرکه چونکیم کندی وطن اصلیه کدن هجرت ایتدك قنغی شهرده سن زیاده اولمش سن یاخود بوندن مقدم قنغی شهرده اولمش سن ارتق بومعنی باء موحده ایله بیش اولدیغی اوزره دریمنی قنغی مرتبه ده ارتق اقامت قیلمش سین دیر ﴿ مثنوی ﴾ نام شهری کفت و زان هم درکذشت * رنك رووبیض اودیکرنکشت) برشهرك نامنی دیدی واندن هم کچدی بوجمله مذکور اولان دوستلرك نامنده وشهرلرك ذکرنده اول جاریه تغیراوضاع قیلدی کنیزکك یوزینك رنکی ونبضی دیکراولدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجکان وشهریانرا یك بیك * باز کفت ازجای وازنان ونمك) خواجه لری وشهرده اولنلری بربرهربرینك مقامنده وانلرله اولان نان ونمکدن کیرو دیدی یعنی التکرار حسن موجبنجه تکرار تفصیل ایله خواجه لرنی وشهرلولرنی ذکرایلدی که من احب شیئا اکثرذکره فحواسنجه اکربو ذکراولنانلره محبتی وارسه تفصیل وتکراردن

حظ آلور واکر بونلره محبتی بوغ ایسه تکرار دن واکشارذکردن اکاملات حاصل اولور پس بوتفصیل وتکراردخی برکیسه نك باطننده مضمر اولان محبوبنی بیلکه وسیله اولور ﴿ مثنوی ﴾ شهرشهر وخانه خانه قصه کرد * نی رکش جنبیدونی رخ کشت زرد) طیب الهی کور دیکه اجمالله مرادی حاصل اولمز پس تفصیلا علی حدة شهر شهر وخانه خانه قصه ایلدی کنیزکك اصلانه طمری حرکت ایلدی ونه یوزی صارو اولدی یعنی تغیر اوضاع قیلدی ومتغیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نبض اوبرخال خودبدبی کزند * تا بپرسید ازسمرقندی چوفند) انك نبضی ضرروحرکتسز کندی حالی اوزره اولدیتاکیم طبیب الهی کنیزکه قندکبی شیرین سمرقند شهرندن صوردی یعنی سمرقندطبیعتدن قندکبی اکاسؤال قلدقده نورفراسنله آنك مرتبه سنه انتقال ایلیوب بو بیتك مفهومی آنك ماصدق حالی اولدی تکیم پوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نبض جست وروی سرخ وزردشد * کزسمرقندی زرکرفردشد) سمرقندن مراد شهر طبیعت وزرکردن مراد هوای بشریتدر که کنیزك نفسنك محبوب وهم صحبتیدر یعنی مرشد صادق وطبیب حاذق کنیزك نفسك علت خفیه ومرض معنویه سنی بیلك ایچون چوق سوزسویلدی وجوابنی خیلی جست وجوابلدی آخرالامر شهر طبیعته کلوب انك بعض محاسنن یاد ایلدکده کنیزك نفسك عرق محبتی حرکت قیلوب وروی بشریتی متلون اولدیکدن یراول نفس سمرقند طبیعته منسوب برقو یمجیدن فردوجدا اولمشدی هوانك زرکره مشابهت تامه سی واردر مسول اعمال ومزین ومزور اقوال وافعال اولدیغی جهتندن تتکیم زرکرلر نحاس ومزور ناسدر * کاقال علیه السلام اکذب الناس الصواغون * زرکرلره پیغمبر علیه السلام اکذب ناس پیوردی قلب زراندودله ویاخود مواعید کاذبه ایله ناسی فریب ایلدکاری ایچون ویاخود کلا ملرین کذب ودروغله مزخرف ومموه سویلدکاری ایچون پس هوانك دخی کاری تسویل اعمال ایلك ودعوا ولافله وکذب وکزافله کلامن مزخرف ایدوب سویلمکدر پس مادام که کنیزك نفس زرکر هوا وهوسه میل قیله مرض معنویه دن خلاص اولمز وملاحت اصلیه سن بوله مز وسلطان روحه مقارنت قیله مز ﴿ مثنوی ﴾ چون زرنجور آن حکیم این رازیافت * اصل آن دردو بلا راباز یافت) چونکم رنجوردن اول حکیم بورازی بولدی یعنی چونکم مرشد کامل مرض کنیزك نفسی بیلدی اول درد وبلانك اصلنی وحقیقتنی کیرو بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کوی اوکدامست درکذر * پرسرپل کفت وکوی غافر) طیب الهی کنیزکه ایتدی اول زرکرك محله سی طریق وکذرده قنغیسیدر اول کنیزك ایتدی کوپری باشی وغافر

محله سیدر غائفر سمرقندده برمحله نك اسمیدر زرکر که مراد هوادر انك محله سندن مراد دنیادر الدنیا قنطرة فاعبروها ولاتعمروها حدیثنك فحوا سنجه دنیا سمرقند شهر طبیعتده برکوپری کبیدر (کاقال بعض العلماء * بیت * برکهنه کوپریدر بوجهان کم کلان پکر * بالامن والسلامة اجعل عبورنا * کوپری جای اقامت دکلدر دنیادخی توطن وتمکن یری دکلدر حضرت مولانا پل و کذر لفظلرنی بورمزی بیان ایچون کتورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت دانستم که رنجت چیست زود * درخلاصت سحرها خواهم نمود) طبیب الهی کنیزکه ابتدی بیلدمکه سنك مرضك ندر علی الفور سنك خلاصکده یعنی سنی بومرضدن خلاص ایتمکده سحرلر کوسترمك استرم چونکم طبیب الهی کنیزکك مرضنی تشخیص ایلدیسه مریضه قوت قلب اولمقدن اوتری تسلیه ویروب آنی تبشیر صحت ایله شاد ایلدی زیرا اکر طبیب روحانی واکر طبیب جسمانی اولنلرك قانونندر که بعد تشخیص المرض مریضه صحت وشفاایله بشارت ویرلر که مریض اولان کسنه به شفا یله مژده ویرمك نوعا شفا دن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شادباش وفارغ وایمن که من * ان کنم باتو که باران باچمن) شاد وفارغ وایمن اولکه بن سکا آنی ایلیم که باران چنه ایلر یعنی باران چنه نیجه حیات بخش اولورسه واول چنی نه مرتبه تازه وترقیلورسه بتدخی سنك چمزار قلب وروحکه حیات بخش اولم وسنی افسرده وپژمرده لکدن قورتروب صحت وعافیته تروتازه قیلم بوندہ نکته بودرکه طبیب الهی اولنلر مریض النفس اولان مریدلره اکثر صحت معنویه وسلامت روحانیه ایله بشارت ویرلرتاکیم اول مریض یأس وقنوط مرضنه مبتلا اولمیه واکا ضعف قلب کلمکله صحت حقیقیه دن امیدن قطع قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ من غم تو میخورم توغم مخور * برتومن مشفقترم ازصد پدر) کنیزکه استمالت ویروب وآنی بشارت صحت وعافیته دیرکروب ابتدی بن سنك غمك یمرم ولازم اولان کلامی سکادیرم سن غم یمه وبنم حالم نیه مجرد اولورسه بن سکا بوز پدردن مشفقرکم مرشد کامل ابوبندن خبرلودر (ولهذا قال علیه السلام (خیر الابوین من علمك ﴿ مثنوی ﴾ هان هان این رازرا باکس مکو * کرچه ازتوشه کندبس جست وجو) اکاه اول اکاه اول بورازی کسه به سویلمه که (کل سرجاوزالاثنین شاع) دینلمشدر اکرچه بادشاه سندن زیاده جست وجوایلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ کورخانه رازتوچون دل شود * ان مرادت زود ترحاصل شود) سنك رازکك کورخانه سی یعنی مقبره سی چون دل اوله سنك مرادك اول سری پنهان ایتمکدن تیزك حاصل اولور مصراع اولده قلبی قبره تشبیه بیور دیلرقلوب الاحرار قبورالاسرار نکته سنی اشعاردن

اوتری تکیم قبره مدفون اولان تکرار اندن خروج اتمك عادت دکلدر کذلك قلب ایچره مستطور اولان دخی ظهور قیلق مقبول دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که هر که سر نهفت * زود کردد بامراد خویش جفت) حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیوردیلر که هرشول کیسه که سرنی کیزلدی کندینك مرادینه اول کیسه علی الفور جفت اولور مقارنت قیلور کما قال صلی الله علیه وسلم من کتم سره ملك امره بعض حوایجك حصولنه ومقاصدك وصولنه کتمان سر وسیله اولدیغنه بو حدیث دخی دلالت ایلر که طبرانی وبیهقی وابونعیم معاذبن جبلدن وبعض اصحاب حدیث حضرت عمردن و بعض دخی حضرت علی دن روایت ایدرلردی کما قال صلی الله علیه وسلم (استعینوا علی انجاح الحوایج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود) تکیم کتمان سره مناسب بوابیات شریفه یی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ دانه چون اندر زمین پنهان شود * سراوسر سبزئی بستان شود) مثلا دانه لر چون زمینده پنهان اوله انلرك سری بستانك یشیللکی اولور یعنی بساتین ده ظهور ایلین سبزوات ارض ایچره مدفون اولان دانه لرك اسرار یدر که اول دانه لرك ارض ایچره نیجه مدت مستور اولمسی سبزواتك ظهور قیلمسنه وبساتینك خضر واتله مزین اولمسنه سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زرونقره کرنبودندی نهان * پرورش کی یافتندی زیرکان) مثال آخر التون وکوش اکر تحت الارض ده نهان اولمیه لردی معدن التنده فچن پرورش بولور لردی ونوجهله بعد زمان ظهوره کلوب بویله عزیز الوجود اولورلردی بونلرك زیرکانه پرورش بولسی وعاقبة الامر بین الناس عزیز الوجود اولمسی بدایت حالده استتار واختفا قیلمرینك محصولیدر پس کتمان اسراره وصیت بیوردقلرندن صکره بنه طیب الهینك قصه سنه شروع ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ وعدها واطفهای ان حکیم * کردان رنجور را ایمن زبیم) اول حکیم الهینك مواعید صادقه واالطاف صحیحه سی اول مریضی خوف وحذردن بری وایمن ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ وعدها باشد حقیقی دلپذیر * وعدها باشد مجازی تاسه کیر) حقیقی وعده لر دلپذیر اولور یعنی مواعید صادقه یی الصدق طمانینة طروب حدیثنك فحواسنجه کوکل قبول قیلور وقلبه اندن طمانینت حاصل اولور مجازی ودروغ وعده لر تاسه طوتیجی وغم ویریجی اولور یعنی الکذب ریبة فی القلوب قولینك مقتضاسنجه مواعید کاذبه قلوبه قلق واضطراب ویریجی وکوکل اندن تاسه وغم طوتیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ وعدهٔ اهل کرم کنج روان * وعدهٔ نا اهل شدرنج روان) اهل کرمك وعده سی کنج رواندر یعنی خلق قتنده جاری اولان کنجدر نااهلك وعده سی رنج رواندر یعنی

جانه رنجدر

﴿ دریافتن ان ولی رنج راوعرض کردن رنج اوراپیش پادشاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان برخاست عزم شاه کرد * شاه رازان شمه آگاه کرد)
طبیب الهی کنیزکك مرضنی تشخیص اپتدکدن صکره فالقدی وپادشاهه عزم
ایلدی پادشاهی اول کنیزکك رنجندن برشمه آکاه وخبردار ایلدی کان پادشاه
اول ولی کامله ایتدی پس بوخصوصده تدبیرندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت تدبیر آن
بودکان مردرا * حاضر آریم ازپی این دردرا) اول ولی کامل ایتدی تدبیر
اولدرکه اول مردزرکری بودردك اصلاحیچون سمرقنددن بونده حاضر کتوره لم
﴿ مثنوی ﴾ مرد زرکر رابخوان زان شهر دور * بازرو خلعت بده اورا
غرور) اول بعید شهردن که مراد سمرقنددر زرکر مردی دعوت ایله زورخلعتله
اکا غرور ویر یعنی خلع وافره وذهب متکاثره ایله اول زرکره غفلت وغرور ویر
تا اکا مغرور اولوب وکندو شهرندن خروج قبلوب بورایه کلمکه سبب اوله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ چونکه سلطان ازحکیم این راشنید * پنداورا ازدل وجان
برکزید) چونکه سلطان حکیم الهیدن بونی ایشتدی انك پندنی دلدن وجاندن
قبول واختیار ایلدی بونده تنبیه بودر که مرشد کاملدن هرنه فرمان ظاهر
اولورسه مریده لازمدرکه جان ودلدن اکااطاعت ایدوب هیچ بروجهله مخالفت
وعناد ایلیه (فرستادن پادشاه رسولان رابسمرقند باوردن مرد زرکر
﴿ مثنوی ﴾ پس فرستادان طرف یك دورسول * حاذقان وکافیان وبس
عدول) پس پادشاه بلاتأخیر استعجال ایدوب اول طرفه یعنی سمرقند طرفنه برایکی
رسول کوندردی اویله رسوللرکه حاذقلر واداء رسالتده کافیلر وزباده عادللر
﴿ مثنوی ﴾ تاسمرقند آمدند آن دوامیر * پیش ان زرکر زشاهنشه بشیر)
بوایکی امیر تاسمرقنده کلدیلر اول زرکرك فتنه پادشاهدن بشارت ویربجی
کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کای لطیف استاد کامل معرفت * فاش اندر شهرها
ازتوصفت) که ای لطیف استاد ومعرفتی کامل شهرلرده صفت سندن فاشدر
یعنی زرکرکك صفتی شهر ایچره سندن مشهور اولوب زرکرلك صنعتنده سنك
شهرتك بین الناس ظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نك فلان ازشه برای زرکری *
اختیارت کرد زیرا مهتری) اشته فلان شاه زرکرلکدن اوتری سنی اختیار وقبول
ایلدی زیرا کامل و مهترسن ﴿ مثنوی ﴾ اینك این خلعت بکیر وزروسیم *
چون بیابی خاص باشی وندیم) شمدی بوخلعتی بوزری وسیمی اخذ وقبض ایله
چونکم پادشاهك حضورنه کلهسن خاص مصاحب اولورسن ﴿ مثنوی ﴾
مردمال وخلعت بسیار دید * غره شد ازشهر وفرزندان برید) مرد زرکر مال

وخلعت فراوانی کوردی اکا مغرور اولدی شهرندن وفرزندلرندن جدا ومنقطع
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آمد شادمان در راه مرد * بخبر کان شاه قصد جانش
کرد) مرد زرگر شادان اولوب یوله کلدی یعنی اول ارسال اولنان ایکی امیر ایله
یوله دوشدی پادشاهه ملاقات ایتمکه عزم ایلدی مرد زرگر بی خبر که اول شاه آنك
جانه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اسب تازی برنشست وشاد تاخت * خونبهای
خویش را خلعت شناخت) عربی آته سوار اولدی وشادان آنی سوردی
کندینك قان بهاسن خلعت اکلدی بو بیانك تأویلی و بو محلك تحقیقی بویله دیمك
اولور که چونکه سلطان روح حکیم پرفتوحدن بونی قبول قیلوب در حال عقلی
وفهمی رسولنی زرگرهوایه ارسال ایلیوب انلردخی زرگرهوایی سقامندن اخراج
ایچون مزاجکیرلك ایدوب نعمت وخلعت ورياستدن سویلیوب شهر طبیعتده
مرکوزومستوراولان هوامغروراولوب مرادآتنه سواراولوب مرادانی جانبنه متوجه
اولدی قصه دن حصه بود ر لیکن صورت قصه ده مرد زرگر لك سفره ریاست
ومنصب ونعمت خیالیله عزیمت قیلسنده بوایکی بیتی نصیحت پوررلر ﴿ مثنوی ﴾
ای شده اندر سفر باصدرضا * خود بپای خویش تاسوء القضا * درخیالش عزومال
ومهتری * گفت عزرائیل رواری پری) ای سفره یوز اختیار وزضا ایله کیدن
کندی ایاغیله تاسوء القضاودرد و بلا جانبنه دك اگرچه خاطرك دولت وعزت
آرزو قیلور ولیکن نه بیلورسنکه عاقبت نیه منجر اولور پس خواطرمزخرفه یه مغرور اولمه
وکندیکی خیالات موهمه یه مقید قیلمه دیمك اولور و بو بیتك مفهومی بوکونه
معانیی اقتضاقیلور ومعنی لازمیسی بوکونه و بوشکل نصایحی مستلزم اولور
بوصدرضایله سفره کیدن کیمسه نك خیالنده ملکت و عزلت ومهترلك واراما
عزرائیل بوکونه انسان حالله علی طریق الاستهزاء اولاستحقار دیدیکه یوری
ای مدمغ وغافل حرص وهواك طرفنه بلی ایلتورسن یولی اکا یعنی مراده یولی
ایلتمزسن قبل وصول المرادبن سنك جانك الورم وسنی بی مرادقیلورم دیر بو بیتك
دخی مفهوم منطوقیسی بویله دیمکی مقتضی اولور و طول املدن تحذیر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ چون رسیدازراه ان مرد غریب * اندرآوردش به پیش شه
طبیب * سوی شاهنشاه بردندش بناز * تابسوزدبرسرشمع طراز) چونکه یولدن
اول عجیب وغریب اولان مرد شاهك شهرنه یتشدی ایچرو شاهك اوکنه کتوردی
آنی طبیب شاهنشاه جانبنه ایلتدیلرآنی نازله تا اول مرد اول شمع زیبانك باشی
طرفنده پروانه واریانه پس اولدخی حکایه دن مآل و نتیجه مقال اولدرکه اول حکیم
الهی کنیزك نفسك اصلاحیچون انك زرگرهوایه جفت اولسنی سلطان روحه
امر ایدوب پس اولدخی آنی برقاچ زمان هواسنه تابع قیلوب بعد زمان اول

مرشد کامل انکچون شربت معرفة اللهی مهیا قیلوب اکا شراب ایلدکده
اضافت وملاحت زرکرهوازائل اولوب دختر فسك حضورنده مضمحل و باطل
اولدی ودختر نفس انك قباحت وخباثتن کورکچه اندن اوصنوب وسلطان
روح جانبنه اصینوب هوایه محبت ایتمك مرضندن صحت بولدی ﴿ مثنوی ﴾
شاه دید اورا بسی تعظیم کرد * مخزن زررا بدو تسلیم کرد) پادشاه آنی
کوردی زیاده تعظیم ایلدی زرخزینه سنی اکا تسلیم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
پس حکیمش گفت ای سلطان مه * ان کنیزك رابدین خواجه بده) ضکره حکیم
الهی پادشاهه ایتدیکه ای بزرك وعالی سلطانم اول کنیزکی بوخواجه یه ویر
﴿ مثنوی ﴾ تا کنیزك درو صالش خوش شود * اب وصلش دفع آن آتش
شود) تا کنیزك انك وصالنده تندرست وخوش اوله زرکرك وصالی آبی بوآتشی
و بوحرارتی دفع ایدیجی اوله یعنی کنیزك مرضی دفع اوله ﴿ مثنوی ﴾
شه بدو بخشید ان مهروی را * جفت کرد آن هردو صحبت جوی را) پادشاه
طبیب الهیدر سوزیله اول مهروی اولان کنیزکی زرکره باغشلدی اول هرایکی
صحبت طلب ایدیجی بی بری برینه جفت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ مدت شش
ماه می راندند کام * تابصحت آمد آن دختر تمام) آلتی آی مقداری اول ایکسی
بری بریله مراد وردیلر تا اول تادختر تمام صحته کلدی ﴿ مثنوی ﴾ بمدزان
از بهر اوشربت بساخت * تابخورد و پیش دختر می کداخت) اندنصکره
یعنی آلتی آیدنصکره اول زرکردن اوزی طبیب الهی شربت دوزدی تازرکر
اول شربتی ایچدی ودخترك اوکنده ارید ی ﴿ مثنوی ﴾ چون زرنجوری
جمال اونماند * جان دختر درو بال اونماند) چونکه مریض لکندن زرکرك
لطافت وجمالی قالدی دخترك جانی انك وبالنده قالدی یعنی انك ثقلندن وغمنه
قالدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زشت وناخوش ورخ زرد شد * اندك اندك
دردل اوسرد شد) چونکه زرکر زشت وناخوش و بوزی صاری اولدی آز آز
انك قلبنده بارد اولدی یعنی کوکلی صوو یوب اندن اوصاندی قصه دن حصه
بیوردلر وعشاق مجازی اولنلره تعریض ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ عشقهایی کز
پی رنکی بود * عشق نبود عاقبت ننکی بود) شول یرعشقلر که محضا یرنکندن
اوزی اوله رنکدن مراد بوندن حسن ظاهر یدرانك کبی عشق حقیقتده عشق
اولمز بلکه عاقبت عار وعیب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاش کان هم ننك بودی
یکسری * تا نرفتی بروی ان پد داوری) کاشکی اول زرکرهم باشدن باشه ننك
وعیب اولیدی ذره قدر حسنی اولمیدی تا اول زرکر اوزره بوقبیح ونامعقول
حکم وحالت کتمیدی یعنی واقع اولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ خون دوید از حشم

همچون جوی او * دشمن جان وی امد روی او) اوزر کرك جوی کبی چشمندن
قان یلدی یعنی قان اغلدی انك بوزی انك جانینك دشمنی کلدی یغنی زر کرك
حسن وجمالی کندینك هلاکنه سبب اولدی حضرت مولانا بو مضمونی اثبات
ایچون بو ابیات شریفه بی ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن طاووس آمد پر او *
ای بساشه رابکشته فر او) طاوسك دشمنی طاوس قنادی کلدی ای چوق شاهی انك
فری یعنی شوکت وسلطنتی آنی تبه لمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت من آن آهویم کز ناف من *
ریخت این صیاد خون صاف من) زر کرموتی زمانده ایتدی بن اول آهویم که بنم
نافمدن اوتری اول صیاد بنم صافی خونمی دوکدی یعنی ظاهرده بنم مثالم همان
اول آهو کبیدر که صیاد آنی نافندن اوتری صید ایدوب هلاك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾
ای من آن روباه صحرا کز کمین * سر برید ندش برای پوستین) ای بن اول صحرا روباهی یم
که پوصودن پوستی ایچون انك باشنی کسدیلر یعنی بنم حالم همان اول روباهك
حالنه بکزر که پوستین دن اوتری باشن کسدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای من آن پیلی که
زخم پیلبان * ریخت خونم از برای استخوان) ای بن شول پیلم که فیلجینك زخمی
استخوانمدن اوتری قائمی دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه کشتستم پی مادون من
* می نداند که نخسبد خون من) اول کیمسه که بنی بندن ادنی اولان ایچون دیلشدر
بیلز که بنم قاتم اویومازیعنی البته آنك اثری قالمه ایر شور بوهم وجهدر بیلزمی که
بنم قاتم او یوماز بووجه اوزره می نداندده استفهام انکاری معناسی واردر وزر کرك
دون اولان شمهٔ روحنه وعقلنه نسبت حسن صورتی اولور که آنك قتلنه سبب
حسن صورتی اولدی وشاه آنی دون اولان صورتندن اوتری قتل قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ برمنست امروزو فردا بروبست * خون چون من کس چنین
ضایع کیست) بوکون بنم اوزر مه در ویارین انك اوزر نه در که قیامتده انك
عقوبتنی چکر بنجلین کیمسه نك قانی هچن ضایعدر یعنی ضایع دکلدر بلکه هر کس نه
ایلرسه کندی نفسنه عائد اولمسی مقرردر تنکیم بو بیتلری مثل مو قعنده ایراد
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کر چه دیوار افکند سایه دراز * باز کرد دسوی اوآن
سایه باز) مثلا کرچه اول نهارده دیو اراوزون سایه براغو ریاخود سایه سنی
اوزون براغور اول سایه تکرار دیو ازجانبنه رجوع ایلرزیرا هر کسدن خیرو شرنه
صادر اولورسه بنه اکا عائد اولور (کما قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعلیها ﴿ مثنوی ﴾ این جهان کوهست وفعل ما ندا * سوی ما آیند اهارا
صدا) بوجهان فی المثل طاغدر و بزم فعلمز ندادرندالرك صدا وعکسی بزم طرفمزه
کلور زیرا طاغه حیقرسه لر صداسی برویه منعکس اولور حاصل معنی بوعالم فانیده
هر کس نه عمل اوزره ایسه البته انك جزاسنی کورر دیمکدر (کما قال الله تعالی الیوم

نجزی کل نفس بما کسبت لاظلم الیوم ولا یظلمون فتیلا) ﴿ مثنوی ﴾ این بگفت ورفت در دم زیر خاك * ان کنیزك شد ز عشق ورنج پاك) زرکر بوسوزلری دیدی وفوری خاك التنه کندی یعنی اولوب خاکه دفن ایتدیلر اول کنیزك زرکره اولان عشقدن وکندوده اولان مرضدن پاك اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه عشق مردکان پاینده نیست * زانکه مرده سوی ما آینده نیست) زیراکه مرده لرك عشقی پاینده وباقی دکلدر زیراکه مرده بزم جانیزه کلیجی دکلدر یعنی هر محبوب مجازی وعشق مجازی باعتبار مایئول الیه مرده وفانی حکمنده در ومحبوب حقیقی وانك عاشقی دائما حی وباقیدر پس بزکه عاشقلرمز محبوب حقیقتز مرده حکمنده اولان محبوب مجازی وعشق مجازی بزم جانیزه کلیجی دکلدر پس مرده نك وزنده نك عشقنك مابینی فرق وتمیزه شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق زنده در روان ودر بصر * هردمی باشد زغیبه تازه تر) زنده نك عشق جانده وکوکلده وکوزده هر بردم غیبه کبی تازه رك اولوربو معنی دخی جائزاولور که دینله دیرلر عشقی روانده وبصیرده دیمکدر یعنی عشق حقیقتله ابدی حی اولان عاشقلرك عشقی جانده وبصیرده درزیرا مشاهده آیات وآثار محبوب حقیقتدن بصر عشاق لذت آلور وجان آنك وصالندن ایروب دائم ذوق وحلاوت بولور هر بر نفس غیبه دن تازه تروخوشتر اولور اما عشق مرده بونك عکسیدر که انك عشقی تنده اولور ومعشوقنك حسنی باقی اولدیغی اجلدن عشقی دخی فانی اولور بعد زوال حسن المعشوق عاشقی مجازی پژمرده وافسرده قالور ﴿ مثنوی ﴾ عشق آن زنده کزین کوباقیست * کزشراب جانفزایت ساقیست) اول حی ولایموت اولان اللهك عشقنی قبول ایله که اودائم وباقیدر که سکا اول الله حیات زیاده ایدیجی شرابدن ساقیدر ﴿ مثنوی ﴾ عشق آن بکزین که جمله انبیا * یافتند ازعشق اوکار وکیا) اول اللهك عشقنی اختیارایله زیرا جمیع انبیا اول اللهك عشقنده کاروکیا بولدیلر یعنی تصرف وقدرته وشرف رسالته وعزت نبوته واصل اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تومکومارابدان شه بارنیست * باکریمان کارهادشوارنیست) سن دیمه بزه اول شاهه اجازت وراه یوقدر زیراکریمله ایشلر وباخود کریملرله ایشلر مشکل ودشوار دکلدر یعنی اول شاه حقیقتك کریم اولان ولیلرینه هیچ کارمشکل ودشوار دکلدر همان انلره ربط قلب ایلیوب تسلیم اولدقدنصکره انلرسنی اول شاه اعظمه اویله اشنا ایدرلر

﴿ بیان انکه کشتن وزهردادن مرد زرکر باشارت الهی بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کشتن آن مرد بردست حکیم * نی پی امید بود ونی زبیم) اول مردك حکیم الهینك الندن قتل وهلاکی نه پادشاهدن امید ایچون ایدی ونه خوف وبیم دن

وری ابدی ﴿ مثنوی ﴾ آونکشش از برای طبع شاه * تاتیامدامر والهام
الله ، طبیب الهی زرگری پادشاهك طبع وخاطر یجون اولدرمدی مادام که
طبیب الهی یه اللهك امر والهامی کلمی ﴿ مثنوی ﴾ آن پسررا کش خضر
برید حلق * سرانرا درنیابد عام خلق) اول پسرك که خضر علیه السلام انك
بوغازنی کسدی خلقك عامی انك سری وحقیقتنی ادراك ایلز اماخلقك خاصی
فهم ایلرد یمك اولور یونك قصه سی جلد ثانینك آخرینه قریب عذر کفتن فقیر
با آن شیخ بیسانند ، ذکر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه ازحق یابد اووحی وجواب
هرچه فرماید بود عین صواب) اول کیمسه که اوحق سبحانه وتعالی حضرتلرندن
وحی وجواب بولور اومر شد هرنه بیورر سه عین صواب اولور خلاصهٔ کلام
وحی سبحانی والهام ربانی موجبنجه عمل ایدن هرنه ایلرسه خوب ومرغوب ایدوکن
اشکاردر انبیا واولیا کبی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه جان بخشداکر بکشد رواست *
نابدست ودست اودست خداست) او کیمسه که جان بخشلر اکر کیمسه بی
اولدررسه روادر زیرا استرسه دیری قیلغه دخی قادر اولور نائب حقدر وانك
دستی دست خدادر ﴿ مثنوی ﴾ همچو اسمعیل پیشش سر بنه * شاد وخندان
پیش تیغش سر بنه) حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه
السلامك اوکنده باش قویوب تسلیم اولدغی کبی سنده خی انك اوکنده باش قوانك
تیغ امرنك اوکنده شاد وخندان جان ویرحضرت اسمعیلك قصه سی وبو آیتك
تفسیری جلد ثالثك آخرینه قریب تمثیل کریختن مؤمن بیانند ، ذکر
اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تابماندجانت خندان تابد * همچوجان پاك احمد
باحد) تاسنك جانك ابدی خندان قاله احمدك پاك جانی احمدله ابدی خندان
قالدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ عاشقان جام فرح انکه کشند * که بدست خویش
خو بادشان کشد) عاشقلر سرور وفرح جامنی اول وقت نوش ایلرلر که خوبلرانلری
کندی الریله دپه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه آن خون از پی شهوت نکرده تورهان کن بدکانی
ونبرد) پادشاه اول فانی حظ نفسندن اوتری ایلدی سن آنك حقنده سوءظنی ومجادله
ومنازعه یی ترك یله ﴿ مثنوی ﴾ توکمان بردی که کرد آلودکی * درصفا نقش کی
هله پالودکی) پالودکی فاعلدر غش مقدم مفعولدر پس ولی کامل حقنده سوءظنی
ایدن کیمسه ایچون جواب باصواب ویروب بیورر لر ای اسیر وهم وکمان سن کمان
ایلدك که اول ولی کامل غرض نفسله آلوده لك ایلدی نفسی اخلاق ردیه دن
وخاشاك بشریه دن سوزمکله پاك غل وغش قور صفه حالنده پس اولیا وانبیا
کدورات بشریتدن کراراومر را سوزلشلر واغراض نفسانیه دن پاك وخالص
اولمشلردر بونلرك افعالی سائر اهل نفسك افعالی کبی دکلدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾

بهر آنست این ریاضت و این جفا * تا براید کوره از نقره جفا) بوندن اوتریدر یعنی تصفیهٔ قلب وتزکیهٔ نفس ایلمکدن اوتریدر بو ریاضت وجفا ومشقت تاپوتهٔ سیمدن جفایی یعنی خس وخاشاکی یوقارو کتوره زیدهٔ کلام پوتهٔ طریقت ایچره نفسه بو ریاضت وجفا اندن اوتریدر که تاسیم روح کدورات نفسانیه دن وغل وغش جسمانیه دن پاك اوله ونقرهٔ صافی کبی خلوص بوله ﴿ مثنوی ﴾ بهر آنست امتحان نیك و بد * تا بجوشد برسر آرد زر زبد) ایونك وکمك امتحانی بوندن اوتریدر که تاقاینیه زرکو پکونی یعنی غل وغشنی باشی اوزره کتوره وزبدلکدن قورتلوب خالص قاله ﴿ مثنوی ﴾ گر نبودی کارش الهام اله * اوسکی بودی درانده نه شاه) اگر اول پادشاهلك ایشی الهام الهی اولمیدی او برنجی برکلب اولیدی شاه اولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ پاك بود ازشهوت وحرص وهوا * نیك کرد اولیك نیك بدنما) بلکه اول پادشاه شهوت وحرص وهوادن پاك ایدی اول پادشاه خوب ولطیف ایلدی لکن بدکورینجی ابو ایدی یعنی باطنا مشروع ایدی وصورتا نامشروع تکیم حضرت خضر علیه السلام نفس زکیه بی قتل ابتدیکی وسفینهٔ صالحی خرق ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ گر خضر در بحر کشتی راشکست * صد درستی در شکست خضر هست) اگر حضرت خضرك علیه السلام دریاده کشتیٔ درستی صدی ایسه حضرت خضرك صمغلغنده یوز درستلك واردر بو محله مناسب اولان آیت کریمه نك تفسیری وحضرت خضر خرق سفینه ایلدیکی قصه ایکنجی جلدك آخرینه قریب صوفی بسیار خوار بیانده مفصل ومشروح ذکر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وهم موسی باهمه نور وهنر * شد ازان محجوب تو بی پرسپر) حضرت موسی علیه السلام وهمی یعنی کندی وجود شریفنده مدبر اولان عقلی بودوکلی نور نبوت وهنر معجزات ایله بیله حضرت خضرك بواسرارندن محجوب اولدی سن قنادسز اوچه یعنی مادام که سکا یقین قنادی اولیه سن بوکونه اسرار لدنی جانبنه پرواز ایتمه ومجرد وهمله مشوب اولان عقل جزوی اسبنه سوار اولوب بو طرفه کیتمه اگر بی الهام خدا عقل بوسردن خبردار اولیدی بوقدر نور وهنر صاحبی اولان حضرت موسی علیه السلام عقلی سر خضردن خبردار اولوردی بوندن معلوم اولدیکه بی الهام خدا مجرد عقل بوسرك ادراکنده عاجز وفرومانده اولور ایمش ﴿ مثنوی ﴾ آن کل سرخست توخونش مخوان * مست عقلست اوتو مجنونش مخوان) اول زرکرك خونی معناده فرمزی کلدرسن آنی خون اوقومه یعنی اول زرکره ظلم اولدی دیمه زیرا الهام الهی ایله اولدی تحقیقده فائده واردر اول پادشاه طبیب الهی عقلك مستیدرسن آنی مجنون اوقومه یعنی حددن

زیاده عاقلدر سن اکا مجنون اوقومه یعنی مجنوندر دیمه وحقنده نامعقول کلمات ایتمه ﴿ مثنوی ﴾ گر بدی خون مسلمان کام او * کافرم گر بردمی من نام او) اگر اول پادشاهك مرادی مسلمانك خونی اولیدی کافرم اگر بن انك نامنی اسانم اوزره ایلتور دمسه یعنی هرگز آنك نامنی یاد ایلزدم ﴿ مثنوی ﴾ می بلرزد عرش ازمدح شقی * بدکان گردد زمد حش متقی) عرش عظیم شقی وفاسقك مدحندن دتر بو حدیث شریفه اشارت بیورر لر که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب واهتز لذلك العرش رواه ابن ابی الدنیا والبیهقی عن انس کذا فی الجامع الصغیر) متقی اولنلر اول فاسق وشقینك مدح اولنمسندن بدکان اولور ومادحه سوءظن قیلور بودخی برنوع کناه اولور که متقی اولنلرك سوء ظننه سبب اولمش اولور پس موضع تهمت که فاسق مدح ایلمکدر اندن اجتناب لازمدر تاکیم متقی وصالح اولنلر بدکمان اولیه وسوء ظن قیلیه (ولهذا قال صلی الله علیه وسلم اتقوا مواضع التهم ﴿ مثنوی ﴾ شاه بود وشاه بس اکاه بود * خاص بود وخاصهٔ الله بود) شاه ایدی وزیاده آکاه پادشاه ایدی یعنی ظالم وحقدن غافل دکلدی خاص ایدی ودرکاه الهینك خاصی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی راکه چنین شاهی کشد * سوی بخت وبهترین جاهی کشد) اول برکیمسه یی که بونجلین پرپادشاه پرانتباه اولدوره بخت جانبه واعلا واشرف اولان منصب ومرتبه طرفنه چکر یعنی آنی عالیقدر ورفیع المنزله ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کرند یدی سود اودر قهر او * کی شدی آن لطف مطلق قهر جو) اگر پادشاه آنك قهر وهلاکنده آنك نفعنی کورمسیدی اول لطف مطلق یعنی صافی لطف فخن کیمسه نك قهر وهلاکنی ایستیمجی اولوردی یعنی حق تبارك وتعالی محضا لطف صاحیدر وقهر وغضبی بی علت و بی غرضدر فخن بنده سنه قهر وغضب ایلسه اول قهر ده اول بنده یه نفع واردر کذلك اول لطف مطلقك مظهری اولان ولی کامل وعبد فاضل فخن بر کیمسه نك قهرنده اکا منفعت وفائده کورمسه قهر جواولمز واکا غضب قیلمز بلکه قهرلری اول مقهوره عینی سود ومنفعتدن اوتری اولور ولکن اطفال سیرت اولان کیمسنلر بوسردن اکاه اولیوب متألم ومضطرب اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بچه میلرزداز آن نیش حجام * مادر مشفق دران دم شادکام) مثلا طفل حجامك اول نیشندن دتر وخوف ایلر مشفق ومهربان مادر اول بنده مسرور وشادکامدر یعنی حق جانبندن بر طفل سیرت کیمسه یه بربلاکلسه اول نیشدن اول بی عرفان لرزان اولور ولکن مادر مشفق کبی اولان انك سرنه مطلع اولدیغندن شادان وخندان اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیم حان بستاند وصد حان دهد * آنکه دروهمت نیاید آن دهد) سنك نیم وضعیف

جانکی آلور واکابدل یوزجان و یرر اول نسنه که سنك فکر ووهمکه کلمز آنی و یرر نیم جاندن مراد روح حیوانی وحیات فانیدر فیض حضرت حق وجواد مطلق برعبدنه بلاوقهر تسلیط ایتمکله اونیم جانی السه واخذ قیلسه (مالاعین رأت ولااذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) حدیثنك فحواسنجه وهمه کلمین وقلبه خاطره اولمین صدحیات طیبه ونیچه یوزجان پاکی اکاعوض و یرر ﴿ مثنوی ﴾ توقیاس ازخویش میکردی ولیك * دور دور افتاده ٔ بنکر تونیك) سن خدای تعالینك کارنی وانك اولیاسنك اسرارنی کندکدن قیاس طوترسن ولکن زیاده دور وحقیقتدن بغایت مهجور دوشمش سن ایو نظر قیل که (قیاس النفس علی النفس جائزدکلدر وحقیقته ایرن ارنلرك کار وکردارین بشر بنده قلان کیمسه کندی حالنه قیاس ایلك لایق ومناسب دکلدر نتکیم طوطی کندی حالنی بوحکایه ده مذکور اولان جولقینك حالنه قیاس ایلدی لکن عاقل اولان بیلور که بونك حالیله آنك حالنك مابینده بین السماء والارض تفاوت عظیمه واردر پس بومناسبتله بوحکایته شروع ایدوب بیوررلر (حکی بلآن مرد بقال وطوطی وروغن ریختن طوطی دردکان بقال ﴿ مثنوی ﴾ بود بقالی ووی راطوطی ٔ * خوش نوایی سبز ٔ گویا طوطی ٔ) زمان سابقده بربقال وارایدی و آنك برطوطیسی وارایدی خوش آواز وسبز ٔ وتکلم ایدیجی برطوطی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ردکان بودی نکهبان دکان * نکته گفتی باهمه سودا گران) صاحب دکان اندهد کل ایکن دکانده دکانك نکهبان وحافظی ایدی جمیع بیع وشرا ایدیجیلره آدمی کبی نکته واطیفه دیردی ﴿ مثنوی ﴾ در خطاب آدمی ناطق بدی * در نوای طوطیان حاذق بدی) آدمی خطابنده ناطق ایدی یعنی برکیمسه یه خطاب ایلسه آدمی کبی سویلیجی ایدی طوطیلر ترنمنده حاذق واستاد ایدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه روزی سوی خانه رفته بود * دردکان طوطی نکهبانی نمود) خواجه برکون خانه سی جانبنه کیتمش ایدی دکانده طوطی خواجه یرینه نکهبانلق کوسترردی یعنی دکانی حفظ ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کربهٔ برجست تاکه بردکان * بهر موشی طوطیك ازبیم جان) ناکاه برکدی دکان ایچره صچره دی برموشدن اوتری طوطی جك جان قور قوسندن ﴿ مثنوی ﴾ جست ازسوی دکان سوبی کریخت * شیشهای روغن گل را بریخت) دکانك برجانبندن صچره دی برجانبنه قاچدی زیرا کربه کندوسنه قصد ایلدی صاندی کل یاغنك شیشه لرینی دوکدی یعنی خوفندن فجارکن شیشه لره طوقندیغندن شیشه دور بلوب انلردن یاغ دوکلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازسوی خانه پیامد خواجه اش * بردکان بنشست فارغ خواجه وش) طوطینك خواجه سی خانه سی جانبندن دکانه

کلدی بازرگان کبی دکانده فارغ و بی پاك اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ دید
پرروغن دکان وجامه چرب * برسرش زد کشت طوطی کل زضرب) کوردی
دکان یاغله پروجامه سی یاغله بولاشمش دکان صاحبی بحضورلغندن غضب
ایدوب طوطینك باشنه اوردی طوطی ضرر بدن کلیل اللسان اولدی باشی کل اولدی
دیمك ایهامندندخی خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ روزی چندین سخن کوتاه کرد *
مرد بقال ازندامت آه کرد) طوطی الم واضطرابندن پرقاچ کونجکز سوزنی
قصر ایلدی یعنی هرکز سویلدی بقال ایسه ندامتندن آه ایلدی ای حیف
یعنی طوطی بی اوردیغنه پشیمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ریش برمیکند ومی
کفت ای دریغ * کافتاب نعمتم شد زیرمیغ) زیاده المندن صقالنی یولادی وایتدی
ای حیف بوهم وجهدر زیاده المندن صقالنی بولاردی وای دریغ دیردی که
بنم نعمت ودولتم آفتابی بلوت آلتنه کتدی یعنی طوطی تکلمی واسطه سیله ذی قیمت
اولور چونکه بن اوازی وتکلمی کیده بی قیمت قالور ونعمت زائل اولور خواجه نك
آفتاب نعمتم شد زیرمیغ دیمسی آنك آواز ینك زائل اولمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾
دست من بشکسته بودی ان زمان * چون زدم من برسران خوش زبان) اول
زمان بنم الم صنمش اولیدی اول خوش کفتار طوطینك بن باشنه نیچون اوردم بوهم
وجهدر چونکه بن اول خوش زبان مرغی اوردم بنم الم اول زمان صنمش اولیدی
﴿ مثنوی ﴾ هدیهها می داد هردرویش را * تابیابد نطق مرغ خویش
را) اول خواجه هردرویشه هدیه لر وصدقه لر ویردی تاکم کندی مرغنك
نطقنی بوله بومعنی بیابد نقطهٔ واحده ایله اولدیغی اوزره دراما بیابد نقطتین
ایله دخی نسخه دربو تقدیر اوزره معنی تاکم کندینك مرغنه نطق کله دیمك
اولور و بونده اشارت بو اولور که فخر برکیسه نك طوطیٔ روحی ذکر وتسبیح ایلمکدن
وکلام سویلمکدن ایکم اولسه بودخی برنوع بلاواثر غضب مولادر بلابی دفع ونار غضبی
اطفا ایلر الصدقه * کماقال علیه السلام الصدقه تطفئ غضب الرب وقال
علیه السلام الصدقة ترد البلاء ﴿ مثنوی ﴾ بعد سه روزوسه شب حیران
وزار * بردکان بنشسته بدتومیدوار) اوچ کون اوچ کیجه دنصکره حیران وزار
مأیوس کبی دکانده اوتورمشدی ﴿ مثنوی ﴾ باهزاران غصه وغم کشت
جفت * که عجب این مرغ کی آید بکفت) بقال هزاران غصه وغمه جفت وقرین
اولمش بوبله دیو که ای عجب بومرغ قیچن کفتاره کلور ﴿ مثنوی ﴾ می نمود
ان مرغ راهرکون شکفت * تاکه باشد اندر آید او بکفت) بقال اول مرغه
هردرلو عجیب وغریب نسنه لر کوسترد یی تا اوله که اول طوطی سوزه کله
﴿ مثنوی ﴾ جوانئ سر برهنه میکذشت * باسر بی مو چو پشت طاس

وطشت) دکان او کندن باشی آچق برجولق کیسه کچدی جولق درو یشاندن
برطائفه درآنك آخرنده اولان همزه وحدت ایچوندرطاس ولکن ارقه سی کبی
توی سز باشله ﴿ مثنوی ﴾ آمد اندر کفت طوطی ناکهان * بانك بردرویش
زد که ای فلان) طوطی چونکه چولق یی کوردی اول زمان سوزه کلدی
درو یش اوزره حیقردی که ای فلان ﴿ مثنوی ﴾ ازچه ای کل باکلان
آمیختی * تومکراز شیشه روغن ریختی) ای کل نه سبیدن کلره قارشدك سن
کان شیشه دن یاغی دوکدك یعنی سنی دخی بنجلین اوروب باشکی کلمی ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ ازقیاسش خنده آمد خلق را * کوچوخود پنداشت صاحب
دلق را) طوطی درویشی کندوسنه قیاس ایتدیکندن خلقه خنده کلدی
یعنی خلق تعجب ایدوب کولدیلرز یراکه طوطی صاحب دلق کندی کبی صاندی
﴿ مثنوی ﴾ کار پاکانرا قیاس ازخود مکیر * کرچه ماند در نوشتن شیرشیر)
قصه دن حصه یوزمغه شروع ایدوب دیرلرکه پاك اولان اولیانك کاربنی کندو
نفسکدن قیاس طوتمه که قیاس النفس علی النفس جائزدکلدر که برنفسه
بکزه مك احتمالی یوقدر اکرچه بکزر یازلمقده شیرشیره بونده ایکی وجه اوزره
معنی صحیح اولورا ولا کتابتده لفظ شیر ایکیسی بری برینه مشابهدر ولیکن معنی
بری ارسلان و بری لبن معناسنه در پس صورتا مشابه ومعنا بری برینه مغایر
اولدیلر ثانیا یزلمقده شیرك شیره بکزه مسی براوستاد نقاش برارسلانك بشکله نقشنی
کاغده یازمه سیدر وفی الحقیقة اول کاغدده یازیلان شیرذی روح اولان شیره
مشابهدر ولیکن بینهماده تفاوت عظیمه ومغایرت کلیه واردرکذلك اهل صورت
ایله اهل معنانك حالی بونك کبیدر اکرچه ایکیسی بیله صورتا انساندر اما
من حیث المعنی باطنلری یکسان دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم زین سبب
کمراه شد * کم کسی زابدال حق اکاه شد) جمله عالم بوسبیدن کمراه اولدی یعنی
پاکلرك کارنی کندی نفسلری اوزره قیاس ایلدکاری سبیدن کمراه اولدی آز
کیسه ابدال حقدن اکاه اولدی خلاصهٔ کلام اولیاء اللهی کندیلری کبی زعم
ایلدکلرندن انلرك اسرارنه ومراتبنه عالم اولیوب ضلالت وغوایتده قالدیلردیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ همسری باانبیا برداشتند * اولیا راهمچوخود پنداشتند)
انبیای عظام علیهم السلام ایله همسرلك یعنی برابرلك دعواسن طوتدیلر (کماقال
الله تعالی حاکیا عنهم قالوا ان انتم الا بشر مثلنا * اولیای عظامی کندیلرکبی
زعم ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفته اینك ما بشرایشان بشر * ماوایشان بستهٔ
خوابیم وخور) بونلردیمش که اشته بز بشرز وانلردخی بشردر بزوانلر خواب
وخوره مقیدز * کماقال الله تعالی فی سورة الفرقان حاکیا عنهم وقالوا مالهذا

الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق ﴿ مثنوی ﴾ این ندا نستند ایشان
ازعمی * هست فرقی درمیان بی منتها) اول کراهلر اعمی اولدقلری جهتدن
بومعنا بی بتلدیلر بونلرله انلرك میاننده بی نهایت برنوع فرق عظیم واردر مجرد
صورت بشریتده مماثللری معنی دخی مماثل ومشابه اولمغی مقتضی اولمز انکچون
حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بونلرك بشریتده مشترك اولدقلرینه
اقرار بیوروب (انما انا بشر مثلکم) بیوردی ویوحی الی دیمکله بونلردن وجود
شر یعنی فرق وتمیز قیلدی پس حضرت خداوندکار دخی انبیا واولیانك کفار
وفجار ایله بشریتده واکلده وشربده ونفسانیتده مشترك اولوب لیکن من حیث
المعنی بونلرك بینده تفاوت عظیمه اولدیغنی تفهیم ایچون ضرب مثل ایراد
ایدوب بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ هردوکون زنبور خوردند ازمحل * ایك شددن
نیش زآن دیکر عسل) مثلا هرایکی دو اوآری یعنی بال آریسی وصار یجه آریدر
بر برده یدیلر لیکن بوندن نیش اولدی واو بریسندن عسل اولدی
﴿ مثنوی ﴾ هردوکون آهو کیاخورد زآب * زین یکی سرکین شدو زان
مشك ناب) مثال آخر ایکی دو اوآهو اوتلوق یدیلر وصو ایچدیلر بونلردن که
مراد شکار آهوسیدر نجس اولدی واول برندن صافی مشك اولدی ﴿ مثنوی ﴾
هردونی خوردند ازیك آبخور * این یکی خالی وآن پراز شکر) مثال آخر
هرایکیسی که بریسی شکر قامشی وبریسی غیر قامشدر برآبخوردن ایچدیلر یعنی
برمحلدن صو ایچدیلر بو بری شکردن خالی واول بری شکردن پردر ﴿ مثنوی ﴾
صد هزار ان اینچنین اشباه بین * فرقشان هفتاد ساله راه بین) نیچه یوزیك
بونجاین اشباه وامثالی کور یعنی بوذکر اولنان تمثیلات کبی حددن زیاده امثال
واشباه واردر وقس علی هذا سائر الامثال انلرك مابینده بمثل بیل مقدار ری
یول کور یعنی اهل صورتله اهل معنانك میاننده تفاوت عظیمه ومسافهٔ بعیده
واردر ﴿ مثنوی ﴾ این خور دکردد پلیدی زوجدا * وان خور دکردد همه
نور خدا) بوکراه غداوطعام براندن پلیدلك جدا اولور یعنی انك وجودندن
انجق نجاست آیریلور واول طائفه که مراد انبیا واولیادر طعام وغدا ایدیکی
نورخدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ این خور دکردد همه بخل وحسد * وان خورد
زاید همه نوراحد) بوکروه برجیعاندن بخل وحسد ظاهر ومتولد اولور
واول قوم پر شکوه برجیعاندن احدك عشقی طوفر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین
پاك آن شورست وبد * این فرشته پاك وآن دیوست ودد) مثلا بوانبیاواولیا زمین
پاکدر واول کفره وفجره شور وبدیدر نتکیم بوآیت کریمه بوایکی طائفه نك
حقنده خوب ولطیف مثال اولور (کما قال الله تعالی فی سورة الاعراف (والبلد

الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا) مثلا بو طائفهٔ علیه
فرشتهٔ پاك واول طائفهٔ خبیثه دیو کیدر ﴿ مثنوی ﴾ هر دو صورت کربهم
ماندر واست * آب تلخ وآب شیرین را صفاست) هرایکی صورت اکر بری برینه
مشابه اوله روا ومعقولدر زیرا صورتده اشتراك ومشابهت مقرر در تکیم
آجی صویك وطتلو صویك صفاسی وار در یعنی ایکیسی بله صور تا صافیلر
وصفوتده بر برینه مشترکلردر ولیکن ذوق اولنسه مابینلرنده تفاوت معلوم اولور
﴿ مثنوی ﴾ جز که صاحب ذوق که شناسد بیان * اوشناسد آب خوش
ازشوره اب) که صاحب ذوقدن غیری بوایکیسنك لذتنی کیم ادراك ایله
خوش ولذیذ آبی تلخ وشوره آیدن اول ادراك یعنی اول اهل ذوق اولان کیمسه ادراك
﴿ مثنوی ﴾ سحررا با معجزه کرده قیاس * هردورا برمکر پندارد اساس)
اول اهل دوقدن غیریسی کفره کبی سحری معجزه قیاس ایلمش هر ایکیسنك
بنیادنی مکر اوزره ظن ایلر یعنی بی ذوق وبی عرفان اولان کیمسه معجزه ایله سحرك
مابینی وصاحب معجزه ایله اهل سحرك میانتی فرق ایتمزلر نتکم جاد ثالثده ساحر
بچه لر پیانتده بوایکیسنك میانتك فرقی مسطور اولمشدر فلیطلب فیه کرده نك فاعلی
بیت اولده اولان صاحب ذوقدن غیر یسیدر ﴿ مثنوی ﴾ ساحران موسی
ازاستیزه را * برکرفته چون عصای اوعصا) حضرت موسی علیه السلامك
زمانه سنك ساحرلری عناد ومجادله دن اوتری کندیلرینی حضرت موسی
علیه السلام کبی زعم ایدوب انك عصاسی کبی اللرنده عصاطوتمشلردی ﴿ مثنوی ﴾
زین عصا تاان عصا فرقیست ژرف * زین عمل تاان عمل ماه شکرف) بو معجزه نك
عصاسندن تا اول عصایه وارنجیه دك برعظیم فرق واردر و بو عملدن تا اول عمله
وارنجیه دك بر اولو یول واردر یعنی بوایکیسنك مابینده مسافهٔ بعیده وفراسخ
کثیره واردر ﴿ مثنوی ﴾ لعنة الله این عمل رادر قفا * رحمة الله این عمل
رابدروفا) بو عملك قفاسنده یعنی پیتده ومنتهاسنده اللهك لعنتی واردر واول عمل
ایچون وفا ایلمکده اللهك رحمتی واردر که معجزات انبیا وکرامات اولیا مقتضیٔ
رحمت خدادر ﴿ مثنوی ﴾ کافران اندرمرا پوزینه طبع * افتی امد درون
سینه طبع) کافرلر عناد وجداله پوزینه طبعدر یعنی میمون طبیعتلودر که میمونك
طبیعتی تقلید اوزره مجبوله اولمشدر کذلك کفره دخی عناد واستیزه ده آبا واجدادنه
طبیعتلرینك مقتضاسی اوزره تقلید ایدرلر زیرا سینه نك ایچنده طبیعت نفسانیه
برعظیم آفت کلدیکه کندیه هرنه ملایم اولورسه اکا تقلید ومیل ومحبت ایلر
﴿ مثنوی ﴾ هر چه مردم میکندپوزینه هم * آن کند کرمی دیند دمبدم)
مثلا هرنه بی که انسان ایلر میمون هم آنی ایلر که آدمدن آنی کوره دمبدم یعنی
اهل طبیعت میمون کبی مردان الهی اولان انبیا واولیادن هرنه بی کورسه لر

انلره تقلیدا اول عملی بلاتحقق ایلرلر ولیکن مقلد ایله محققك عملینك مابینی میمون ایله انسانك عملی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ اوکمان برده که من کردم چواو * فرق راکی داند آن استیزه رو) اومیمون کمان ایلتمش که بن انسان کبی ایلدم اول استیزه یوزلو یعنی اول تقلده عناد وجدل ایدیجی ایکیسنك مابینده اولان فرقی چن بیلور یعنی بیلز ﴿ مثنوی ﴾ این کند ازامر واو بهر ستیز * برسرا ستیزه رویان خاك ریز) بوامر الهیدن ایلرو وعنادومرأدن ایلر یعنی بومحقق کامل عملی امتثالا لامرالله ایشلر واول پوزینه طبیعت اولان مقلدمجرد عنادوتقلیددن اوتری ایلرعناد وتقلید ایدیجیلر باشی اوزره طپراق صاچ ووجود و برمه ﴿ مثنوی ﴾ این منافق باموافق درنماز * از پی استیزه آیدنی نیاز) اول منافق موافقله نمازده عنادوتقلیددن اوتری کاورتضرع ونیاز ایچون کلز ﴿ مثنوی ﴾ درنماز وروزه وحج وزکات * بامنافق مؤمنان دربردومات) صلاة و صوم وحج وزکاتده مؤمنلرمنافقلرله بردوماتده در یعنی غالب ومغلوب او لمقده در مؤمنلر ایمانله تحقیقا عمل ایلدکلری جهتدن دنیا وآخرتده غالبلردر ومنافقلر ایمانسز تقلید ایله عمل قیلدقلری اجلدن دنیا وآخرتده مغلوبلردر ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنا نرابرد باشد عاقبت * برمنافق مات اندرآخرت) مؤمنلره عاقبت برد اولور یعنی غالب اولورلر ونجات وفلاح بولورلرآخرتده منافق اوزره مات اولور یعنی خائب وخاسراولورلر وعذاب ولعنت بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه هرد و برسریك بازیند * هردو باهم مروزی وراز یند) اکرچه هرایکیسی یله براویون باشی اوزره در یعنی مؤمن ایله منافق هرایکیسی برعمل طرفی اوزره در هرایکیسی بری برینه نسبتله مروزی وراز یدرلر مروز برشهرك آدی وراز برآخرشهرك اسمیدر که بینهماده مسافهٔ بعیده وفراسخ کثیره واردرمروزی مروزه منسوب وورازی رازه منسوب دیمك اولور بمضیلر مروزی مروه منسوب معناسنده در علی خلاف القیاس مرو برشهرك اسمیدر رازی راز شهرنه منسوب معناسنه دررّی برشهرك اسمیدر دیمشلر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی سوی مقام خود رود * هر یکی بروفق نام خود رود) لیکن هر بریسی عاقبة الامر کل شیٔ یرجع الی اصله فحواسنجه کندی مقامی جانبنه کیدر وهر بریسی کندی نامنك وفقی اوزره یعنی مقتضاسی اوزره کیدر بوراده نامدن مراد اصل عندالله ازلی هر کسك ثابت اولان اسمیدر که لوح محفوظده اکر مؤمن ثابت اولدیسه ازلده اولان نامنك موافقتی اوزره مقامی جانبنه کیدر واکر شقی ومنافق مسطور اولدیسه اول اسمك حکمی اکا آخر الامر غالب اولور شقی ومنافق کیدر ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنش خوانند جانش خوش شود * ورمنافق کو پی برآتش شود) مؤمنه مؤمن اوقورلر انك روحی خوش ومسرور اولور واکر مؤمنه

منافق دیه سن پراتش وزیاده مضطرب اولور ﴿ مثنوی ﴾ نام اومحبوب از ذات و یست * نام این مبغوض زآفات و یست) یعنی اول مؤمنك نامی محبوب اولق انك ایمانله موصوف اولان ذاتلرندر نفس الامرده ایمان محبوبدر انکچون موضوع اولان اسم دخی محبوب و یاخود مؤمنك نامی علم اللهده ثابته اولان عینلرندن محبوب ومقبولدر که قبل من قبل بلاعلة درکذلك منافقك ذاتنك مبغوض اولمسی افاتلرندن ونفاقله موصوف اولان ذاتلرندر فی الحقیقة نفاق آفت و بر یرامز صفتدر کهانك قبحی انك اسمنی دخی قبیح ایلر و یاخود منافقك نامی آفات ازلیه سندن مبغوضدر که اول آفات انك عین ثابته سنك اقتضا سیدر که ورد من رد بلاعلة در ﴿ مثنوی ﴾ میم وواو ومیم ونون تشریف نیست * لفظ مؤمن چزیی تعریف نیست) لفظ مؤمن درت حرفدر منافق بش حرفدر بودرت حرف ذات مؤمنه شرف و یرمز و بو بش حرفدن ذات منافقه عیب وشین ایرمز بلکه لفظ مؤمن مصدق اولان ذاتی تعریف ایچون موضوع ولفظ منافق ظاهری باطننه مخالف اولان ذاتی توصیف ایچون موضوع اولمشدر پس ذاتی مؤمن اولان کیمسه یه منافق دینسه و بونك امثالی الفاظ مکروهه ایله تسمیه اولنسه نفسنه الم کلمز وناخوش اولمز زیراکه بوحروف انسانك ذاتنه عیب و یرمز لیکن بویله دیین کیمسه یه شرعا مؤاخذه لازم کلورامادانی نفاقله متصف اولان کیمسه یه منافق دیسك بونام دون انك درونی عقرب کبی صوقر زیرا نفسی مریض وخبیثدر پس لفظ منافق انك مرض نفسنی محرك اولور وخراشیده قیلور ونفسنه الم واضطراب کلور تکیم ﴿ مثنوی ﴾ چون منافق خوانیش این لفظ دون * همچو کژدم می خلد در اندرون) پیوردقلری بو معنایه اشارتدر زیرا معنی چونکم مؤمنه منافق اوقویه سن بودون خبیث نام انك قلبنی عقرب کبی صوقر یعنی اندن زیاده مجروح و بیحضور اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنه این نام اشتقاق دوزخست * پس چرادروی مذاق دوزخست * اکر بومنافق نامی اصلی دوزخ اولان نفاق صفتندن مشتق اولمیدی پس نیچون اول منافقده مذاق دوزخ اولوردی که اول خشم وغضب واضطراب درونده کهنم صفتیدر ﴿ مثنوی ﴾ زشتیٔ این نام بداز حرف نیست * لیکنی آن آب بحراز ظرف نیست) بو بداولان منافق نامنك قبحی حرفندن دکلدر کذلك نیك اولان مؤمن لفظنك حسنی دخی حروفدن دکلدر بلکه ایکیسنك بیله قبح وحسنی ذاتلرندندر تکیم دریا صوینك آجیلغی یرندن یاردا غندن دکلدر ذاتندر واستعداد ازلیه سندندر ﴿ مثنوی ﴾ حرف ظرف آمد درومعنی چوآب * بحر معنی عنده ام الکتاب) سورهٔ رعدده بوآیتدن مقتبس در (وماکان لرسول) ای ماصح لرسول ولم یکن فی وسعه (ان یأتی بایة) یعنی برر سوله صحیح اولمدیکه آیتلردن برآیت کتوره (الاباذن الله) اللهك

اذنیله کتوره هرنه ایسه (لکل اجل کتاب) هروقت وزمان ایچون برامر مکتوب
ومقدر وارد رتااول وقت کلمینجه اول امر مکتوبك حکمی ظهور ایتمز (یمحوالله مایشاء)
الله تعالی محو ونسخ ایلر لوحدن دیلدیکی نقشی (ویثبت) اثبات ایدر دیلدیکی امری
(وعنده ام الکتاب) واول الله‌ك عندنده در لوح قضاء سابقه مشایخ صوفیه
قتنده لوح درتدر اولا قضاء سابقه که عقل کل وعقل اول وحقیقت محمدیه وقلم
اعلی وام الکتاب دخی دیرلر بوجمله یه حدیث وارد اولمشدر اول ماخلق الله
العقل اول ماخلق الله النور اول ماخلق الله القلم) کبی پس بولوح عقل کلده
منقش اولان اموره من بعد تغییرات وتبدلات واقع اولمز ثانیا لوح قدر که نفس
ناطقهٔ کلیه در لوح اولده مجمل اولان امور بولوحده مفصلدر بوکا لوح محفوظ
دخی دیرلر ثالثا لوح نفوس جزئیهٔ سماویه که بوندہ منقش اولور شکلده وهیأته
ومقداره بوعالمده هرنه وارایسه اولکی لوح روح مثابه سنده در وایکنجی لوح قلب
مثابه سنده در واوچنجی لوح خیال مثابه سنده در ورابعا لوح هیولیدر که قابل
صورتدر بوعالم شهادتده پس بولوحه محو واثبات دخی دیرلر پس معنای بیت
بودر که حروف ظروف کبیدر ومعانی اول حرفده آب کبیدر آب معنانك بحری
ایسه اول الله‌ك عنده در که اول بحر معنی ام الکتاب ولوح قضادر حرفدن مراد
جمیع قوالب انسانیدر زیرا جمیع عالم کائنات وحروف منزله سنده در کن امرینك
مظهری اولدیقتدن اوتری پس ظروف وقوالب انسانیه ده هرکسك روحی
واستعدادی وقابلیتی آب کبیدر پس هرکسك روحنده موضوع اولان شیرینلك
وتلخلك یعنی سعادت وشقاوت انسانك قوالب جسدانیسندن حاصل اولق
دکلدر بلکه بحر معنادن حاصل اولمشدر که اول بحر معنی الله قتنده در بحر
معنادن مراد ام الکتابدر معنیٔ آخر حروف ظروف کبیدر هرکلمه ده موضوع
اولان معنی آب کبیدر آجیلق وطتلو لق صویك صفتیدر ظرفك دکل ونیك
وبدلك معناسکدر حرفك دکل کذلك ایمان ونفاق وخلاف ووفاق انسانك
معناسندندر قلبتدن دکل بحر معنی ایسه عند الله ثابتدر که اول ام الکتاب
ولوح محفوظدر هرکسك تلخ وشیرینلکی اول بحر معنادن ولوح بی خطادندر

﴿ مثنوی ﴾ بحر تلخ وبحر شیرین درجهان * درمیان شان برزخ لایبغیان)

سورهٔ رحمانده اولان آیته اشارتدر تفسیری بوجلدده تفسیر مرج البحرین
شرحنده کلور معنای بیت آجی دریا وطتلو دریا جهاندہ بوایکیسنك میانندہ
معنوی پرده واردر که بری برینه متجاوز اولمزلر ومعنا اختلاط قیلمزلر دیمك اولور
بحر تلخدن مراد ازلده کافر ومنافق اولنلردر وبحر شیریندن مراد ازلده مؤمن
وموافق اولنلر در اگرچه بونلر بحسب الظاهر بری برینه مخلط اولور ولیکن

من حیث المعنی بری برینه مخالفت قیلورلر که اول برزخ معنوی بونلری بری برینه
اختلاط ایلمکه قومز و برزخ معنویدن مراد بوراده هر برینك خاصیت ذاتیه سی
واستعداد ازلیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه این هردوزیك اصلی روان *
برکذر زین هردور وتااصل آن) بونی بلکه بوهرایکی بحر براصلدن رواندر یعنی
بوایکی ضد اولان بحرینك اصلی حقیقت واحده درکه بوایکیسی اول حقیقت
واحده دن بوعالمه روان اولمشلردر وظهور قیلمشلردر بوایکی دریانك اختلاف
صور بستدن کذر ایله تابونك اصلی اولان حقیقت واحده یه دك کیت بوجمله
اختلافات صورینك منحد اولملرینی اول مرتبه ده سیر ایت ﴿ مثنوی ﴾
زرقلب وزرنیکو درعیار * بی محك هر کزندانی زاعتبار) قلب التونی وخالص
التونی عیار ایلمکده محکمسز مجرد اعتبار جهتندن بیله مزسن بلکه بونلری بیلمکه
ومابینلرینی فرق قیلغه محك استرزیرا ایکیسنه بیله صورتا التون اعتبار ایلرلر اما محکه
اوردقده هربرینك قبحی وحسنی عیانه کلور بونده زرقلبدن مراد مرایی
ومنافقدر وزرنیکودن مراد مؤمن وموافق وعاشق وصادقدر بوایکیسنك مابینی
مجرد اعتبار جهتندن بیله مزسن بلکه بونلری بیلمکه ومابینلرینی فرق قیلغه محك
علم ومعرفت لازمدرکه انبیاواولیایه مخصوص اولان محك علم ایله بونلرك مابینی فرق
اولنور وتمییز قیلنور ﴿ مثنوی ﴾ هرکرادرجان خدا بنهد محك * هریقین راباز
داند اوزشك) هرشول کیمسه نك که خدای تعالی جانده علم وعرفان محکنی قویه
هریقینی اول کیمسه شکدن کیرو بیلوروشك ایله یقینك مابینی اول محك واسطه سیله فرق
قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دردهان زنده خاشاکی جهد * انکه آرامد که بیرونش نهد)
برد برینك اغزنه برخاشاك صیچره سه یعنی دوشسه اول دیری اول وقت دکلنور
وحضور ایلرکه اول خاشاکی اغزندن طشره قویه ﴿ مثنوی ﴾ در هزاران
لقمه یك خاشاك خرد * چون درامد حس زنده پی ببرد) نیجه بیك لقمه نك ایچنده
چونکه برکوچك خاشاك کلدی یعنی واقع اولدی زنده نك حسی ایزایلتدی یعنی
اول کیمسه اول خاشاکی وافر لقمه نك ایچنده ادراك ایلدی خلاصهٔ کلام حس
ظاهریه بوقدر فهم وادراك واردرکه هزاران لقمهٔ نفیسه نك ایچنده برخاشاك
خرد اولسه آنی ادراك ایلر پس حس باطنیه دخی اول قوت وقدرت واردرکه
نیجه بیك افعال صالحه اولسه وانك ایچنده نفاق وکفردن برفعل اولسه درحال
آنی ادراك ایلر و یاخود هزاران مؤمن صادق مابینده برمنافق اولسه هرحالده
تشبه قیلسه بنه اول منافق قوت ذایقهٔ علیه سی اولان عارف بیلور وادراك
قیلور ﴿ مثنوی ﴾ حس دنیا نردبان این جهان * حس دینی نردبان آسمان)
دنیایه منسوب اولان حس بوجهانك نردبانیدر یعنی بوجهان صورینك عمارتنك

اسبابدر حس دنیویدن مراد دنیایه متعلق اولان ادراکاتدر اکر ظاهری اولسون
واکر باطنی اولسون یعنی حواس ظاهره وباطنه دن دنیوی اولان حسلرك
هر بریسی بوجهان صوریندك زدیانیدر دیمك اولور امادینه منسوب اولان
حس که بوندن مراد ادراکات عرفانیه وایقانیه در زدیان آسمان معنویدر
ومرقات درجات عالم اخرویدر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس بجویید از
طبیب * صحت آن حس بجویید ازحبیب) اول حس دنیویدك سلامت وصحتی
طبیب صوریدن ایستیکز زیرا طبیبان طبیعته خلل کلان حسلره معالجه ایله
باذن الله صحت ویرمك ممکندر بوحس دینیدك یعنی ادراکات یقینیك صحت
وسلامتی حبیبدن طلب ایلیك حبیبدن مراد حضرت خداوانك خلفاسی اولان
هر عصرده اولیا واصفیادر که بونلر طبیبان الهی وحبیبان ربانیدرلر که دینی وروحانی
اولان ادراکاته خلل کلسه باذن الله اکا صحت ویرلر واول حسلری خللدن
قورتروب سلامت مرتبه سنه ایرکورلر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس
زمعموری تن * صحت آن حس زتخریب بدن) اول حس صوریدك صحتی تنك
معمورلغندندر بوحس دینیدك وادراکات یقینیك صحت بدنك ویران وخرابلغندندر
﴿ مثنوی ﴾ راه جان مرجسم راویران کند * بعد ازآن ویرانی آبادان کند)
زیرا جانك یولی البته جسمی ویران ایلراول ویرانلقدن صکره یینه معمور ایلر
حاصل معنی اولدرکه جان یولنه برکیمسه سالك اولسه اول طریقك حکمی جسمك
شهوات ومقتضیاتنی ازاله قیلر بعد فناء اوصاف الجسمانیه آنی لذایذ روحانیه
وقوای عقلیه وعرفانیه ایله معمور وآبادان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك جانی که
درعشق مأل * بذل کردا وخانمان وملك ومال) ای سعادتلو شول برجانکه مأل
ومآبك عشقنده یعنی فی الحقیقه مرجع ومصیراولان خدای تعالیدك جنتده
خانمانی وملك ومال وجانی بذل ایلیه تاسعادت ابدیه یی وحیات طیبه یی حاصل
قیله ابتدای حالده جان ومالنی بذل قیلان وانك مقابله سنده اجر جمیل وجزاء
جزیل بولان کیمسه ایچون بومثللری ضرب ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
کرد ویران خانه بهر کنج زر * وزهمان کنجش کند معمور تر) مثلا برکیمسه
خانه یی ویران ایلدی زر خزینه سندن اوتری که انده مدفون ایدوکن بیلدی وینه
همان اول کنجدن خانه سنی اولکیدن معموردرك ولطیفرك ایلر اول کنجی بولدقده
﴿ مثنوی ﴾ آبرا ببرید وجوراپاك کرد * بعد ازان جوراروان کرد آبخورد)
مثال آخر برکیمسه صویی باشندن کسدی وجویی پاك ایلدی یعنی محل آب
اولان ایرمغی نجاست وخباثتدن پاك ایلدی اندنصکره ایرمغه ایچمکه لایق اولان
صویی روان ایلدی آبخورد بونده ایچمکه لایق آب دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾

پوست رابشکافت و پیکانرا کشید * پوست تازه بعد ازانش بردمید) مثال آخر برکیسه دری بی باردی ودمرنی انك ایچندن طشره چقردی اندنصکره تازه دری انك برینه بتسدی ﴿ مثنوی ﴾ قلعه ویران کرد وازکافرستد * بعد ازان برساختش صد برج وسد) مثال آخر برپادشاه کافرقلاعندن برقلعه نك حین محاربه ده برج و باروسنی ویران ایلدی کافردن الدی ویران ایدوب کافرالتدن الدقدنصکره اول قلعه بی دوزوب اکانیچه یوز برج و باروسد دوزدی بوجله امثال بدایت حالده بذل قیلان ونهایت کارده انك اجروعوضن بولان کیسه لرحقنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ کار بیچون راکه کیفیت نهد * این که گفتم این ضرورت می دهد) صحت این حس بجویید بیتدن بو بینه کلنجیه دك بسط ایلدکلری قاعده وطریقته اولان انحصاری نفی ایچوندر کان بیودرلر که اگرچه بزبرطریقت ایلدککه اول راه جان جسمی ویران ایلکلکدر ودخی سالك کنج توحید ایچون خانهٔ وجودین خراب وجود وهومی اول کنجدن معمور ومستناب قیلقدر دیمشدی و بونك امثالی ضروب امثال ذکر اولنمشدی اویله اولیحق کار بیچون همان بوکونه طریقته منحصردر بوندن غیری اکایول یوقدر دیمش اولمزیرا کار بیچون کیم کیفیت و یرر و یاخود نه کیسه انك فعلنی برحالته و برطریقته مربوط قیلور بوسوزلر که دیدم بوضرورت و یرر زیرا گاه اولور که اول حق برقولنی بلاریاضة ولامجاهدة گاله ایرکورر وجهل وغفلتله مرده ایکن درحال علم ومعرفتله دیری کورر ﴿ مثنوی ﴾ که چنان بنماید وگاهی چنین * جزکه حیرانی نباشد کاردین) افعال خدا وتیرهٔ واحده اوزره دکلدر تاعقل وقیاسه صفه (فعال لمایرید و یفعل مایشاء و یحکم مایرید) انك شان شریفنده ظاهر و بدیددر پس گاه اولور اکثریا طاعات وعبادات ایدهنه ومجاهده وریاضت یولنه کیدنه کرامت وولایت و یرر وکمال ووصاله ایرکورر وگاه اولور که بی مجاهده چوق کیسه لر مشاهده مرتبه سن بولورورویی مقصودی کورر ومجاهده ایلیانلرو ریاضت یولنه کیدنلری محروم قیلور کورر سنکه نیچه کیسه جمیع عمرنی کفروعصیانله یکورر آخرعمرنده اکا ایمان وایقان وعرفان شرابن ایچورلر ودرحال کفروعصیاندن یکورلر ومرتبهٔ حقیقته اوچورلر مثلا سحرهٔ فرعون کبی و بعضلرد خی طاعت وعبادت قیلورحتی ولایت وکرامت مرتبه سن بولور وعندالناس مقبول ومسلم اولور آخرالامر کافراولور مثلا بلعم وبرصیصا کبی (لایسئل عمایفعل وهم یسئلون) درانکیچون ذوفنون کاردینده حیران ومجنوندر * کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه * وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا * هذا الذی ترك الاوهام حایرة * وصیر العالم النحریر زندیقا ﴿ مثنوی ﴾ نی چنان حیران که پشتش سوی اوست *

بل چنین حیران که غرق ومست دوست) دیده حیراندن مراد انجاین حیران دکل که پشتی حق جانبنه و یوزی خلق جانبنه در بلکه مراد اولان یونجاین حیراندر که دوستك مست ومستغرق قدر دیده حیران ایکی قسمدر برقسمی حیران حق شکانده حیران خلقدر و مرض محبت وجود طاقدر لباس دین وزی اهل یقین ایله وکلام مشایخ کزیله جاب دنیا وجمع احبابلر وخلقه دین وتقوا دن وراه خدادن سویلر و برقسمی دخی مست ومستغرق دوست اولمشلردر وترك کائنات ومخلوقات قیلمشلر ورضای باری یی اختیار ایتمشلر ودائما مذهب عشق ومحبته کتمشلردر تکیم ابن فارض بوایکی قسمه اشارت بیورور (شعر * فما احترت حتی احترت حبیك مذهبا * فواحیرتی ان لم تکن فیك حیرتی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی راروی اوشد سوی دوست * وین یکی را روی اوخود روی اوست) مست ومستغرق دوست اولان حیرانك یوزی (بلی من اسلم و جهه لله وهو محسن) آیتنك طبتجه دوست جانبنه اولدی و پشتی حقه و یوزی خلقه اولان حیرانك یوزی خود آنك کندی یوزیدر یعنی قابی خود وجه مخلوقیتی و بشریتی جانبنه در حق جانبنه متوجه دکلدر وسروری مرحوم از خود فانی کشت وبخدا پیوست تصرف وتوجه ازان خداشده دیمیی اوحیرانك یوزی اول دوستك یوزیدر دیمك معناسنی مشعر اولور تکیم شمعی دخی بومعنایه ذاهب اولوب واویرینك خودانك وجهی دوستك وجهیدر که مراد اربابِ حقیقتك کزیده سیدر که مرتبهٔ استغراق وعالم وجددن جدا اولمز دیمشدر ولیکن سیاق وسباقه مناسبتی آزکاور وبومعنالرکنه چنان حیرانکه پشتش سوی اوست بیته توفیقی قنی مشکل اولور فالاول اولی ﴿ مثنوی ﴾ روی هر یك می نکر می دار پاس * بوکه کردی نوز خدمت روشناس) هر برینك یوزینه نظر ایله وحفظ طوت یعنی حیران خلق و حیران حق او لان کیمسه لرك ذاتلرینه نظر ایله و بونلرك خاصهٔ ذاتیه لرنی قلبکده حفظ ایت بولایکه خدمتدن سن روشناس اولهسن یعنی مرجودرکه خدمت الهیه ده وخدمت مشایخ ربانیه ایلکدن حقیقت شناس اولهسن رو بوند. ذات وحقیقت معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چون بسی ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست) چونکه آدم صورتلو شیطان چوقدر یعنی صورتنده آدمی وسیرتنده شیطانیدرکه شیطان خلقی نیجه اضلال ایدوب صراط مستقیمدن چیقار رسه اول ضال ومضل همچنان خلقك ضلالتنه سبب اولور پس بیعت وارادت ایچون هر بر اله الویرمك لایق دکلدر زیرا احتمالدرکه شیطانی ونفسانی اولوب مرشد لباسیله متلبس اوله ومشایخ محققین زینه داخل اولوب ناسی بومکرله صید قیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صیاد آورد بانك صفیر * تافریبد

مرغ را آن مرغ گیر) زیرا که صیاد صغیر صیادینی کورر یعنی قوش کبی صیقلق
دوروب اوترنا اول قوش طوتیجی مرغی الدایه یوندن مقصود صورتا صیاد
ومعنا ابلیس طالع کبی اولان کیمسه لردر که الفاظ وکفتار مشایخه خلق صید ایدرلر
واول در دمندلره اولیا وانبیانک کلا ملرندن دانه دوکوب دام مکرلرینه قید ایدرلر
﴿ مثنوی ﴾ بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش * ازهوا آید بیابد دام
ونیش) اول مرغ کندی جنسنک بانکنی ایشیدر اول بانکه مغرور اولوب هوادن
آشغه کلورو دام ونیش بولور یعنی دامه کرفتار اولوب هلاك اولور ﴿ مثنوی ﴾
حرف درویشان بدزدد مرد دون * تابخواند بر سلیمی زان فسون) فقیرلرك
حقیقی اولان درویشلرك حرفنی یعنی کلات واصطلاحاتنی دون همت اولان
مرداوغورلر تاکم برسلیم وساده دل کیمسه اوزره اندن افسون اوقویه یعنی اولیا
وفقرانك کلامنی ربون کیمسه یه سویلیه تاکم اول ساده دلی بوحیله ایله صید ایلیه
﴿ مثنوی ﴾ کار مردان روشنی وکرمیست * کار دونان حیله وبی شرمیست)
مردان الهینك کاری کرمیت ونور اینتدردونلرك ومدعی وکذاب اولان متقولرك
کارلری بی حیالقدر وخدعه وحیلتدر ﴿ مثنوی ﴾ شیر پشمین از برای کذ
کند * بومسیلم رالقب احمد کند) سؤال ودر یوزدن اوتری یوکدن ارسلان
ایلر یعنی شیران طریقت صورتنی اور نوب اهل دنیایه انلر کبی سوزسویلرلر
وحال بوکه قلبلری کلاب وذیایه مشابهدر (کماقال صلی الله علیه وسلم سیخرج
فی آخر الزمان من السکر رجال یختلسون اهل الدنیا بالدین ویلبسون جلود الضأن
السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذیاب الی آخر الحدیث کذا فی المصابیح
فی باب السمعة والریا) بومسیلم کذابه احمد لقب ایلرلر بومسیلم کذابدن مراد اول
مدعی ولافزنلر کندی نفس خبیثلریدر که اکا پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك
اسمیله ورسمیله زیب وزینت ویروب کندیلرینی نبی وولی علامتلریله معلم ایدوب
خلق صیدایچون انلره صورت صلاحدن کورینورلر مسیلم کذاب شول کیمسه در که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلمك اواخرینه قریب ظهور ایدوب دعوای
نبوت ایلمشدر بعد وفات النبی علیه السلام حضرت ابو بکر رضی الله عنه بر مقدار
عسکر ایله اوزرینه واروب انکله محاربه قیلوب آخر الامر قاتل حضرت حمزه
اولان وحشی آنی قتل ایلمشدر نتکیم سورهٔ مائده ده اولان (یاایها الذین آمنوا
من یرتد منکم عن دینه) آیتنده اهل تفسیر دین ده مرتداولنلرك اوچ قسم ایدوب
بومسیلة کذابك دخی قصه سنی یوکونه یازمشلردر مسیلة تنبأ وکتب الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم من مسیلة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض
نصفها لی ونصفها لك فاجاب علیه السلام من محمد رسول الله الی مسیلة الکذاب

اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین فحاربه ابو بکر رضی الله عنه بجنود المسلمین و کان بینهم قتل شدید فنصر الله المؤمنین علیهم وقتل مسیلمة علی ید وحشی قاتل حمزة وکان یقول قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وشر الناس فی الاسلام کذا فی مشکوة الانوار ﴿ مثنوی ﴾ بومسیلم را لقب کذاب ماند * مر محمد را اولالباب ماند) بومسیلمك عاقبت لقبی کذاب قالدی وحضرت محمد صلی الله علیه وسلمك تحقیقا لقبی اولوالالباب قالدی اولوالالباب عقللر صاحبلری معناسنه در اولواسم جمع اولور وحضرت رسول صلی الله علیه وسلمك عقل شریفی حددن زیاده اولدیغیچون وکندیلری واحد کالاف قاعده سی اوزره جمع منزله سنه تنزیل اولنوب اولوالالباب دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان شراب حق ختامش مشك ناب * باده راختمش بود کند ه عذاب) اول مردان الهی ودوستان ربانی شراب خقدرکه انك عاقبت وخاتمه سی مشك نابدر یعنی مردار وخوار وهلاك و بواردکلدر و بونلردن نوش ایلین شراب خورلرك دخی خاتمه سی سعادت کردار و برقرار عنبر نثاردر فلیتنافس المتنافسون بوشرابك حقنده دینلسه الیق ولمثل هذا فلیعمل العاملون بونلرایچون ذکر قیلنسه احقدر اما اول دونانکه باده شیطان ومادهٔ عصیاندرلر انلرك خاتمه سی فضاحت وشناعت وعذاب وعقوبتدرو بونلرك مشربندن شارب اولان طالبلرینك دخی عاقبتلری وغایتلری دهشت وهلکت ورذالت وخباثتدر تکیم بومکارلرك حالنی طالب حق اولنلره اعلام واشعار ایچون وزیرغدار وحیله کار بدکردارك وانی مرشد اتخاذ ایلین غباوت شعار وبلاهت دثارلرك عاقبة الامر هلکت و پوارلرین تحریرونذکار پیوررلر تاسالك اولنلر بوقصه دن حصه دار و بهره دار اوله

﴿ داستان پادشاه جهود که نصرانیانرا میکشت از بهر تعصب ملت خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود شاهی درجهودان ظلمساز * دشمن عیسی ونصرانی گداز) جهودلرده برظلم دوز یحیی پادشاه وارایدی عیسانك دشمنی ونصرانی اریدیجی یعنی نصرانی بی هلاك ایدیجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ عهد عیسی بود ونوبت آن او * جان موسی اوموسی جان او) اول زمان حضرت عیسانك زمانی ونوبت نبوتانك آنی ایدی ایدی یعنی انکا مخصوص ایدی حقیقتده خود اوموسانك جانی وموسی انك جانی ایدی زیرا ایکیسی حضرت حق جل شانه نك پیغمبرلریدر وایکیسنك جانی حقیقتده بردر اختلاف انجق صورتده در و بحکم (لانفرق بین احد من رسله) جمیع پیغمبرلر حقیقتده متحددر وحقیقتلرینه وجانلرینك نورینه نظر اولندقده بزانلرك مابینی فرق ایلمزز امامراتب حسیله بری برلرندن افضل اولمسی محقق ومصرحدر (کماقال الله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض

﴿ مثنوی ﴾ شاه احول کرد درراه خدا * آن دود مساز خدایی راجدا)
احول شاه خدا بولنده اول ایکی خدایه منسوب دمسازی جدا ایلدی یعنی
طریق حقده بری برینه موافق ایکی پیغمبری که حق طرفندن کلمکده برابر ایکن
اول احول ودو بین بونلرك حقیقتنه نظر ایتیوب ظاهر شریعتلرینه باقوب
بونلری بری برندن غیری عد ایلدی انك احول ودو بین لکنی تفهیم ایچون
استاد ایله شاگردك قصه سنی علی طریق التمثیل ایراد ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ کفت استاد احولی راکاندر آ * رو برون آر ازوثاق آن شیشه را)
مثلا براستاد برشاشی یه ایتدی که ایچرو کل یوری خانه دن اول شیشه یی طشره
کتور ﴿ مثنوی ﴾ کفت احول زان دوشیشه من کدام * پیش توآرم بکن
شرح تمام) اول احول ایچرو کیروب خانه ایچره شیشه یی ایکی کوروب استادنه
ایتدی اول ایکی شیشه دن بن قنغیسنی سنك اوکنه کتورم تمام شرح و بیان ایله
﴿ مثنوی ﴾ کفت استاد آن دوشیشه نیست رو * احولی بکذار وافزون
بین مشو) استاد احوله ایتدی اول ایکی شیشه دکلدر یوری شاشیلغی قو وزیاده
کوریمجی اولمه ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای اوستا مرا طعنه مزن * کفت
اوستازان دو یك رابرشکن) احول استادنه ایتدی ای اوستاد بکا طعنه اورمه
زیرا شیشه ایکیدر استاد احول شاکردینه ایتدی اوایکی شیشه دن برنی صی
﴿ مثنوی ﴾ چون یکی بشکست هردوشد زچشم * مرد احول کردد از
میلان وخشم) چونکه اول احول برشیشه یی صیدی اول بر یسی دخی اولمدی
یعنی احولك چشمندن ناپیدا اولدی زیرا اولده هم برایدی ﴿ مثنوی ﴾
شیشه یك بود و بچشمش دونمود * چون سکشت ان شیشه رادیکر نبود)
حقیقتده شیشه برایدی وانك کوزنده ایکی کورندی چونکه شاکرد بر یسنی
صیدی او بر یسی چشمندن کتدی زیرا حقیقتده اول برایدی مرئی اولان خیال
دخی کوزندن غائب اولدی پس پادشاه جهودك دیدهٔ باطنی احول ایدی بو احول
ظاهر شیشه یی ایکی کوردیکی کبی اول احول باطن انبیای علیهم السلام وحدت
یشه یی ایکی کوروب بر برندن فرق ایلدی پس دیدهٔ باطنك احول اولمسنه سبب
وعلت نه کونه خصلت ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر مرد زیاده میلندن
وغضبندن شاشی اولور یعنی بوایکی صفت قبیحه موجب احول بصر بصیرت
اولور و مردی حقیقت بین ایلکدن دور وکور قیلور جهود پادشاهی حقیقت
کورمکدن کور ودور قالدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ خشم وشهوت مردی احول
احول کند * زاستقامت روح رامبدل کند) غضب وشهوت مردی احول
ایلر روحی استقامتدن مبدل ومحول ایلر یعنی قوت غضبیه وقوت شهویه انسانك

بصر بصیرتنه علل وخلل وبروب روحی عدالت واستقامتدن تبدیل وتغییر قلوب حقه میل قیلمقدن وحقیقت بین اولمقدن آنی دور ومهجور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد) چون که غرض کلدی هنر مستور اولدی کوکلدن کوزجانبنه یوز پرده اولدی یعنی بر کیمسه انواع هنرك صاحبی اولسه وبرکسنك کوکلی کوزینه غرض نفسانی کلسه واول صاحب هنره اول غرضله نظر قیلسه آنك جمله هنری پوشیده اولور وبنجه یوز حجاب انك کوکلندن کوزی جانبنه حائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون دهد قاضی بدل رشوت قرار * کی شناسد ظالم از مظلوم زار) چونکه قابنده قاضی رشوتنه قرار ویره وغرض نفسانی پیدا اوله ظالمی زار وضعیف مظلومدن قین اکلر بلکه غرض سببیله ظالمه معاونت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه از حقد جهودانه چنان * کشت احول کالامان یارب امان) شاه جهودلره مغلوب اولان کین وغضبندن آنجلین احول اولدی که الامان یاربی الامان یعنی یاربی اول خوبدن سن امین ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران مؤمن ومظلوم کشت * که پناهم دین موسی راو پشت) اول لعین یوزیك بی کناه مؤمن دپه لدی بواعتقاد اوزره که دین موسی نك حافظ ومعینی ام

﴿ آموختن وزیر مکر پاشاه راجهت رفع نصر ایتان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اووزیری داشت رهزن عشوه ده * کو براب از مکر بر بستی کره) اول پادشاه جهود یول اوریجی عشوه ویریجی یعنی حیله ومکر قیلیجی بروزیر طوتردی که اول وزیراب اوزره مکرندن دوکوم بغلردی یعنی آبی بغلردی وجاری وساری اولمقدن کبری قوردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت ترسایان پناه جان کنند * دین خودرا از ملك پنهان کنند) وزیر پرتزویر پادشاهنه ابتدی ترسالرجانلرنی حفظ ایلرلر یعنی هلاك اولمقدن خوف ایلرلر پادشاهدن کندی دینلریتی پنهان ایلرلر یعنی هلاك خوفندن دینلرنی ستر واخفا ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کم کش ایشانرا که کشتن سود نیست * دین ندارد بوی مشك وعود نیست) انلری دیلمه زیرا دلکك فائده سی یوقدردین رایحه طوتمز زیرا مشك وعود کادر ﴿ مثنوی ﴾ سر پنهانست اندر صد غلاف * ظاهرش باتست وباطن پرخلاف دین یوزغلاف ایچنده پنهان سردر انك ظاهری سنکاه در وباطنی خلاف اوزره در ﴿ مثنوی ﴾ شاه کفتش پس بکو تدبیر چیست * چاره این مکر واین تزویر چیست) شاه وزیره ابتدی پس بوکه تدبیر ندر سویله اول مکرك واوتزویرك چارسی ندر ﴿ مثنوی ﴾ تانماند درجهان نصرانی * نی هویدا دین ونی پنهانی) تاکم جهانده برنصرانی قالیه نه برآشکاره دینلو ونه برپنهان دینلو

بوهم وجهدر نه دینی آشکاره اوله نه دینی پنهان حاصل معنی قتل عام ایدوب نصاری قومنی جمیعا هلاك ایدم کرکسه دینی آشکاره وکرکسه پنهان ایلسونلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه گوش ودستم راببر * بینی ام بشگاف واب درحکم مر) وزیر دیدی ای شه المی وقولغمی کس مصرع ثانیده اولان اب درحکم مرده برقاج وجه جائزدر اولامر امر یأمرون امر اوله بوتقدیرجه معنی بورنمی یاروایله حکم ایلکده امر ایله بینمی یاردقد نصکره بنی زیرداره کتور دیدی وثانیا مرمریدن امراوله معنی بینمی یاروایی حکم ده مرورایله یعنی لبکی حکم ایلکده انفاذ واجرا ایله معناسنه اولور وثالثا مرنلخ معناسنه اولوب حکم مضاف اوله معنی بینمی یاروایمی دخی آیجی حکم ایلکده وباخود بینمی یاروایکی آیجی حکم ایلکده ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان درزیردار آور مرا * تابخواهدیك شفاعتکر مرا) بوقدر سیاستدنصکره بنی دار اغاجی التنه کتور آصمق قصدنه تابرشفاعت ایدیجی بنی استیه یعنی بکا شفاعت ایدوب صلبدن خلاص ایده ﴿ مثنوی ﴾ برمنادی گاه کن لبغ کارتو * برسرراهی کهباشد چارسو) بوایشی سن منادیلرندا ایده جك پرده ایله بربول باشنده که چارسو اوله ﴿ مثنوی ﴾ تانکهم ازخود بران تا شهر دور * تادر اندازم درایشان شروشور) اندنصکره بنی کندکدن تاایراق شهره سورتانلرك ایچنه فساد وفتنه وغوغا براغم که دینلرینه تمام اختلاف ونقصان واقع اوله کان پادشاه اول وزیرپرتزویره دیدی که سن انلره نه ایلیه جکسن وزیر دخی انلره ایلیه جکی مکری وسویلیه جکی فکری پادشاهه تقریر ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بگویم من بسر نصرانیم * ای خدای رازدان میدانیم) پس نصرانیلره دیم که سرله بن نصرانی یم یعنی نهانی دینده ام ای راز بیلیجی خداسن بنی بیلورسن

﴿ تلبیس ان وزیر جهود جهت قصد ترسایان وعرض کردن حال ایشان درپیش شاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شاه واقف کشت ازایمان من * وزتعصب کشت قصد جان من) پادشاه بنم ایمانمدن یعنی نصرانیتمدن اگاه اولدی وتعصب وغضبندن شاه بنم جانمه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خواستم تادین خود پنهان کنم * انچه دین اوست ظاهر آن کنم) ایستدم تادینمی شاهدن پنهان ایدم اول نسنه که انك دینیدر یعنی دینده لازمدر آنی ظاهر ایدم که یهودیلندر ﴿ مثنوی ﴾ شاه بویی برداز اسرارمن * متهم شد پیش او گفتار من) شاه بنم اسرارمدن بررایحه ایلندی یعنی سرمی طویدی شاه قتنده بنم سوزم متهم وبی اعتبار اولدی ﴿ مثنوی ﴾

کفت کفت تو چونان درسوزنست * ازدل توتادل من روزنست) شاه ایتدی سنك سوزك نان ایچنده ایکنه کبیدر یعنی سوزلرك زیاده ضرراودر من القلب الی القلب روزنة طبقجه بنم قلبمدن تاسنك قلبکه پنجره وار در ﴿ مثنوی ﴾ من ازان روزن بدیدم حال تو * حال تو دیدم ننوشم قال تو) بن اول روزندن سنك حالکی کوردم یعنی سنك حقیقت حالکه ایردم سنك حالکی کوردم یعنی حقیقتنه نظرا یرکوردم سنك مقالکی ایشتمزم وقبول قیلمزم بعض نسخده نوتك وواوك قحه سیله نوشتم واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی بن سنك حالك کوردم وقالك دوردم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی دین عیسی جاره ام * اوجهودانه بکردی پاره ام) اکر حضرت عیسانك دینندن بکاچاره ومدد اولمیدی بعض نسخده کرنبودی جان واقع اولمش یعنی اکر عیسانك جانی بنم چاره ودرمانم اولمیدی اول شاه جهودبنی جهودانه پاره لردی یعنی ترحم ایتمیوب بنی پاره پاره ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ بهر عیسی جان سپارم سرد هم * صد هزاران منتش برخود نهم) عیسادن اوتری جانمی تسلیم ایلرم وباشمی ویررم عیسادن اوتری جان ویرمکی کندی نفسم اوزره صد هزاران منت قورم یعنی آنی کالیله جانمه منت بیلورم ﴿ مثنوی ﴾ جان دریغم نیست ازعیسی ولیك * واقفم برعلم دینش نیك نیك) بویت نصاری قومنك جانبندن اولان سؤال مقدره جواب اولور کان انلرجانبندن دیمك لازم کلور که چونکم عیسی حضرتلرندن اوتری جان وباش ویررسن وآنی جانکه منت بیلور سین پس انك بولنده جان فدا قیلمدن نیچون دریغ قیلورسین بونلرك بوسؤال مقدرنه جواب ویروب دیرعیسادن جانم دریغ دکلدر اما انك دینك علمی اوزره تمام واقفم یعنی زیاده خوب بیلورم بوسببدن شمدی اولمك استمزم ﴿ مثنوی ﴾ حیف می آید مرا کان دین پاك * درمیان جاهلان کردد هلاك) بکا حیف وظلم کلور که اول پاك دین که مرادد بن عیسا در جاهللر اورنه سنده هلاك وضایع اوله ﴿ مثنوی ﴾ شکر ایزد راوعیسی راکه ما * کشته ایم این دین حق رارهنما) اللهم وعیسایه شکر اولسون که بزاول حق دینه ومذهبه رهنما ودلیل اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ از جهود واز جهودی رسته ایم * تابزناری میانرا بسته ایم) جهودن یعنی جهود لردن وجهود لقدن قورتلمشز تاکه بزنار ایله میانمزی بغلمشز ﴿ مثنوی ﴾ دور دور عیسیست ای مردمان * بشنوید اسرار کیش ای مردمان) ای مردملر دور عیسی دوریدر انك دینك اسرارنی جانله بندن استماع ایلیکز تاکه سزه تحقیق وبیان ایدم بونده تنبیه بودر که هر صورت ظاهرده لباس صلاحله متلبس ودین ایمانه متعلق کلماتله متکلم اولان کیسه لره اعتماد واعتقاد ایلمك جائز دکلدر زیرا صورتده صالح ومعناده طالح کیسه چوقدر وظاهرا مؤمن وموافق وباطنا کافر ومنافق آدمه نهایت یوقدر تتکیم بووزیر پرتزویر کبی که صورتا ادعای

نصرانیت ایلدی ومعنا صرف جهود ایدی بو جمله نصاری قومنه ایلیه جکی مکروتزو یردر که نصاری قومنك بینه داخل اولمزدن واناری بوحیله ایله اضلال قیلمزدن مقدم بوتزویری پادشاه جهوده بوکونه تقریر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون وزیرآن مکر برشه برشمرد* ازدلش اندیشه را کلی ببرد) چون وزیر بو وحیله شاه اوزره صایدی و بیان ایتدی وقلبنده مرکوز اولان حیله وحقد ی بر برنه ایسه عیان ایلدی جهود شاهنك قلبندن جمیع غم وغصه یی ایلتدی پس نصاری قومنی قتل عام ایتمکدن فراغت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد باوی شاه آن کاری که گفت * خلق اندر کاروی مانده شگفت) شاه وزیره ایلدی اول برایشی که وزیردیدی یعنی سیاست وعقوبتدن هرنه سویلدی ایسه آنی اول وزیره ایلدی خلق اول وزیرك حالنده عجبه قالمش ایدی که شاهك بوقدر مقبولی ایکن نیچون اکا سیاست ایتدی دیو خلق تعجب ایلدی بعض نسخه ده مصرع ثانی خلق حیران ماند ازان مکر نهفت واقع اولمش یعنی خلق اول مستور مکردن حیران قالدی زیرا حقیقت حالی بیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ راند اورا جانب نصرانیان * کرد در دعوت شروع او بعد از ان) اول وزیر تزویری نصرانیلر جانبنه سوردی بویله ایلدکده نصکره نصرانیلره تمام اعتقاد کلسون ایچون اندنصکره اول وزیر دعوته شروع ایلدی وقوم نصاری حضوریته کلوب اکا تابع اولمغه باشلدیلر

﴿ قبول کردن نصرانیان اورا از پوشش وضعف ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران مرد ترسابیش او * اندك اندك جمع شددر کیش او) صد هزاران یعنی حددن زیاده مرد ترسا اول وزیرتزویرك جانبنه آزآز انك محله سنده جمع اولدی تااندن آیین دین عیسی نه ایسه اوکرنه لر ﴿ مثنوی ﴾ او بیان میکرد ایشان را براز* سرانکلیون وزنار ونماز) اوانلره رازله بیان ایلردی انجیل وزنار ونمازك سرنی ﴿ مثنوی ﴾ او بظاهر واعظ احکام بود * لیك درباطن صفیرودام بود) اول وزیر ظاهرده دین عیسانك احکامنی وعظ ایدیجی ایدی لیکن باطنده دام وصفیری ایدی خلاصهٔ معنی اول وزیر ظاهرا احکام الهیه یی نقل ایدیجی ایدی ولیکن باطنا اول احکامی خلقه دام ایدوب کندی اول دامك صفیرو صداسی ایدی خلقی اول صفیرایله صید ایدوب کندی بیعت وارادتنه قید ایلردی و بوحکایه نك مأل آفاقه وانفسه تأویل اولور آفاقده معتبر اولدیغی تقدیر اوزره شاه جهوددن مراد شیطان جندر که دشمن بنی آدمدر وزیرحیله کاردن مراد شیطان انس اولان مرایی ومزور ولباس مشایخله متلبس ومصور لردر وانفسده اولدیغی تقدیرجه شاه جهود دن

مراد نفس ووزیرندن مراد قوت واهمه اولور وعیسادن مراد روح وقصارادن مراد قوای روحانیه اولور پس شیاطین انس اولان مرایی ومزورلرك شیاطین جنله کمال آشنالقلری اولدیغیچون (یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا) مغزاسنجه اقوال مزخرفه یی انلره القا ایدرلر وخلقی اضلال واغوا جانبنه کیدرلر و یومزورلر حین دعوتده اول مرتبه دشمن شیطان ومحب رحمان کورینور ولباس دیانت وتقوایی برشکاله بورینورلر که عوام کالهوام دکل بلکه اکثر هماما انلری تمییز وتشخیصه قادر اولمزلر الا الله نور یله ناظر اولنلر کذلك انفسده دشمن قوای روحانی اولان شاه نفس طرفندن قوت واهمه انوار عقلله مشوب ولباس دیانت وتقوا ایله مستور اولوب ظاهر اوامر احکام اولوب عبادت وطاعته امر ایلر اما باطنا صفیرو دام اولدیغی جهتدن قوای علمیه وعملیه دن حاصل اولان اذواق وانوار اخلاصی ازاله وهلاك ایلر مشایخ بوکا خواطر ملبوسه دیرلر هرکس نفسك بومکرنی تمییز ایده مزلر ﴿ مثنوی ﴾ بهراین بعض صحابه ازرسول * ملتمس بودند مکر نفس غول) انکچون بعض اصحاب کرام رسول نیکنام علیه السلامدن نفس غولك مکرنی ملتمس اولورلردی وعبادت واخلاص جانده اغراض نهساندن نه مکر وحیله قیلرآنی سؤال قیلورلردی عصمنا الله واياكم من خواطر الملبوسة ومكايدة المتشيخين المطموسة ﴿ مثنوی ﴾ کوچه آمیزدز اغراض نهان * در عبادتها ودر اخلاص جان) دی یارسول الله نهانی غرضلردن نه قارشدر رونه مکر وحیله پیدا ایلر عبادتلرده وجان اخلاصنده نه مکر وحیله ایلر اکر کوکاف عربیله اقونورسه معنی بویله اولور که اونفس عبادتلرده واخلاص جانده اغراض نهاندن نه مکرلر خلط ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فضل طاعت رانجستندی زاو * عیب ظاهر رانجستندی که کو) اول رسول مکرمدن طاعاتك فضلنی طلب ایلرلردی بوندہ ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که طاعت ایچون اولان فضل وثوابی دیمزلردی واندن استفسار ایلزلردی زیرا خالص اولان طاعاتك فضیلت وثوابی محقق اولدیغنی بیلورلردی بلکه آندن ظاهر اولان عیبی استرلردی که قنی یعنی طاعاتك ظاهرنده اولان عیبی ایلزلردی زیرا شوائب اغراض دیوطلب ایلرلردی وجه ثانی اولدر که اول پیغمبر علیه السلامدن طاعاتك زیاده لکنی طلب ایلزلردی زیرا شوائب اغراض نفسانیه دن خالصه اولان طاعات قلیله اغراض نفسانیه ایله مشوبه اولان طاعات کثیره دن خیرلو اولدیغنی بیلورلردی پس اندن عیب ظاهری قنی دیوجست وجو قیلورلردی کودی معناسنه امر حاضر اولسه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ مو بمو وذره ذره مکر نفس * می شناسید ندچون کل از کرفس) نفسك مکرنی مو بمو وذره ذره اول

اصحاب اکلدیلر وفرق ایلدیلر کرفس پیراغنـدن کلی فرق ایلد کلری کبی
﴿ مثنوی ﴾ موشکافان صحابه هم دران * وعظ ایشان خیره کشتندی بجان)
صحابه‌نك موشکافلری یعنی مدققلری نفسك حیله ومکری پاینده ایلدیکی وعظده
انلرك جانی هائم وحیران قالوردی که نفس مکارك بوقدر حیـله وخدعه‌سی انلری
متحیر قیلوردی نعوذبالله من شرور انفسنا ومن سیئات حستاتنا

﴿ متابعت کردن نصرانیان وزیر رابجملکی ازضعف چشم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دل بدوداند ترسایان تمام * خودچه باشد قوت تقلید عام)
ترسالر تمام مرتبـه اکا کوکل ویردیلر یعـنی اکا اعتقـاد واعتمـاد ایلدیلر عوام
کالهوامك تقلیدنك خودنه قوتی اولور بونده عوامك اعتقـاد وتقلیـدنده قوت
وثبات اولدیغنه تنبیه واردر (ولهذا قیـل اعتقاد العوام کزب الحمار تقوم ساعة
وتسقط ساعة) کهبونلر طبیعتلرینك مشتهاسنه مناسب برکیسه بولسه‌لر اکامحبت
واعتقاد قیلورلر واکر نفسلرینك هواسنه مخالف اندن برفعل وبرخصلت کورسه‌لر
اعتقـادلری درحال ساقط اولـوب اندن رجـوع ایلرلردی ﴿ مثنوی ﴾
دردرون سینه مهرش کاشتند * نائب عیسیش می پنداشتند) نصارانك عوامی
انك محبتـی سینـه‌لری ایچره اکدیلر آنی حضرت عیسانك قائم مقـامی صانـدیلر
﴿ مثنوی ﴾ اوبسر دجال یك چشم لعین * ای خدا فریادرس نعم المعـین)
اول وزیر ظـاهر ادجال دین کبی ایدی وسرا برکوزلی دجال لعـین ایدی یك
چشم اولسی ظاهر بین لکندن عبارتدر تکیم حضرت نبی علیه السـلام بوکونه
دجال ومکار لردن تحـذیر ایدوب بیوررلر تکون فی آخر الزمان دجالون کذابون
یأتونکم من الاحادیث بمالم تسمعوا انتم ولاآباؤکم فایاکم وایاهم لایضلونکم ولایفتنونکم
رواه ابوهریرة معنای مصرع ثانی ای خدا فریاده ایرش بونك کبی مکارلردن سن
لطیف ومعین سن ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران دام ودانست ای خدا * ماچو
مرغان حریص بی‌نوا) ای خدا دنیـاده یوز بیك دام ودانه واردر بزآج حریص
مرغلر کبی بزکه برازاجق نسنه ایله اسیر دام اولورز بعض نسخـه‌ده دام دانست
واقع اولمشـدر اضافتله که معـنی بوبله اولور ای خدا جهانده یوز بیـك دانه
طوزاغمی واردر یعـنی اشکاره دانه‌لر واردر لکن معناده دامله‌ردر ﴿ مثنوی ﴾
دمبدم ما بسته دام نویم * هریکی کربازو سیمرغی شـویم) الهی هر بردمده
بزبریکی دامه بغلنمش ومبتلا اولمشز فرضی هربریمز اکرباز واکر برسیمرغ اوله وز
یعنی مع هـذا اکرهربریمز عقـل وادراکده سیمرغ کبی وشکار معانی ومعـارف
ایلکده بازکبی اولورسقـده ینه بردامه مبتلا اولمقدن خالی اولمزز ﴿ مثنوی ﴾
می رهائی هردمی مارا وباز * سوی دامی میرویم ای سرفراز) الهی کمال لطفکدن

هر بردم اول دا املردن سن بزی خلاص ایلرسن وکیرو ای بی نیاز بزدام جانینه کیدرز
﴿ مثنوی ﴾ مادرین انبار می کندم کنیم * کندم جمع آمده کم می کنیم) الهی
بز بوانبارده کندم ایلرز یعنی بوانبار وجوده اعمال وطاعات بغد ایلرین
تحصیل ایلرز جمع اولمش کندمنی ضائع ایلرز یعنی وساوس شیطانیه وحیله ومکر
نفسانیه نك قلب ایچره دخولی اولدیغی اجلدن انلرك استراقه سی سبیله اعمال
وطاعاتك ذوقی کندمنی ضایع ایلرزمع هذا صوراعمال وطاعات موجوده در
ولیکن انك ذوقی ونوری مفقوده در ﴿ مثنوی ﴾ مینیند یشیم اخرما بهوش
* کین خلل درکند مست ازمکر موش) آخر بزعقل وادراکزله اندیشه ایلرزکه
کندمده بوخلل موشك مکرندندر یعنی عملك ذوقی بغداینك نقصان وخللی موش
کبی اولان شیطانك مکروفساندندرکه انك ذوقی ولذاتنی انباردروندن هردم
استراقه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ موش تاانبارما حفره زدست * ازفتش انبارما
ویران شدست) موش تاکه بزم انبارمزده حفره اورمشدر یعنی موش کبی اولان
شیطان بزم انبارقلبمزده تاکم دلك دلش ودخول قیلشدراول موشك فن ومضررندن
بزم انبارمز ویران اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ اول ای جان دفع شرموش کن *
وانکهی درجمع کندم کوش کن) اولا ای جان موشك شرینی دفع ایله
واندنصکره کندمك جمع وتحصلینه کوش وسعی ایله والااول کندمدن سکا
هیچ برفائده اولمز زیراسن جمع ایلرسن موش ضایع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بشنو
ازاخباران صدر صدور * لاصلوة تم الا بالحضور) اول صدرز صدرنك خبرلرندن
ایشتکه پیورمشدر لاصلوة الا بحضور القلب یعنی نماز کامل تمام اولمز الاقلبك
حضوریله پس کندمدن مراد بوراده ذوق درون وحضور قلب اولور وشیطان
صلوات وطاعاتدن حاصله اولان ذوق والذائی وحضور قلبی مکروحیله ایله ازاله
ایلر وصلوات وطاعاتك روحی کیدوب انجق رسم وصورتی قالورو بلا حضور
رسم صلوة عنداهل الذوق صلوة حکمنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرنه موشی دزددزانبار
ماست * کندم اعمال چل ساله کجاست) اکر بزم انبارمزده خرسز موش اولمیدی
یعنی انبار درومزده سارق اولان ابلیس قرارقیلمیدی پس قرق یل مقداری اولان
عملرك بغدایی قندی دریعنی قرق یلدن بروظهوره کلان اعمالك اذواق واتواری بغدایی
قلبکده بوقدر پس معلوم ارلدیکه طاعاتدن حاصله اولان ذوقی نفس و شیطان
آخذ اولور وازاله قیلور ایمش ﴿ مثنوی ﴾ ریزه ریزه صدق هرروزه چرا * جمع می
ناید درین انبارما) آزآزواوفق اوفق هرکونك صدقی نیچون بو بزم انبارمزده جمع
اولمزوروزه دن مراد صوم اولسه دخی وجهدن حالی اولمز ومعنایه خلل کلمز یعنی هر
صومك صدقی ازازنیچون بو بزم انبارد رومزده جمع کلمز وکثیر اولمز اکر براتباره

کونده برقاچ دانه داخل اولسه وضایع اولسه بعد الایام جمع اولمق وانبارطولمق مقرر اولوردی پس بزم دخی درونمز انبارنده هرکون اولان اعمالك صدق وذوقی دانه لری ضایع اولمیدی وشیطان آنی برجانبدن سرقه قیلمیدی انبار قلبی صدق وذوق ایله پراولان صدیقلر کبی بزم دخی قلبمز پراولوردی وصدق وصفا ایله دولردی پس بومعنایی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ بس ستاره آتش ازاهن جهید * وان دل سوزیده پذرفت وکشید) مثلا آهندن آتشك چوق ستاره‌سی صچره‌دی یعنی چقمقدن آتشك وافر شراره‌لری ظهوره کلدی واویانمش کوکل آنی قبول ایتدی وچکدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك درظلمت یکی دزدی نهان * می نهدانگشت براستارکان) ولکن ظلمتده بردزد اول ستاره‌لر اوزره نهانی پرمغنی قور ﴿ مثنوی ﴾ می کشداستارکا نرابیك بیك * تاکه نفروزد چراغی ازفلك) بربراول ستاره‌لری یعنی شراره‌لری سوبندرر تاکم فلکدن برچراغ شعله لنمیه آهندن مرادانوارطاعاتدر دل سوزیده‌دن مراد عاشق سوخته‌نك قلبیدر ظلمت نفسانیه ودزددن مراد وساوس شیطانیه در پس تقدیر کلام بویله دیمك اولورکه طاعات وعبادتدن ستاره وشراره‌لرکبی انوار لامعه صچره‌دی وظهوره کلدی واول اویانمش کول اول انواری سوخته وار قبول ایتدی ودرونده چکدی ولکن ظلمت نفسانیه ده بردزد پرتلبیس خفیه اول ظاهر اولان نورلر اوزره مکر واضلال پرمقلرنی قور واول وسوسه وتشویش ودغدغه پرمقلریله اول نورلری بربر سوبندورب ازاله ایلر تاکم آسمان معنویدن برچراغ روحانی شعله لنمیه وکندینك خباثت وخیانتی ظهوره کلیه زیرا دزد لئیم بیلورکه خانهٔ دلده چراغ روحانی شعله لنورسه ونور الهی ظهوره کلوب منور درون اولور سه کندینك مکر وفسادی عیان اولور وحیله وخدعه یه مجالی قالیوب آخر اول خانه دن فرار قیلور پس بنده مناجاته وحضرت حق جانبنه عرض حاجاته شروع ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ کر هزاران دام باشد درقدم * چون تو بامایی نباشد هیچ غم) الهی اکر هزاران دام اولورسه قدمده یعنی هر برآدمده چونکم سن بزمله اولهسن یعنی سنك هدایت وعنایتك بزمله اوله هیچ غم یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون عنایاتت بود باما مقیم * کی بود بیمی ازان دزد لئیم) الهی چونکم سنك عنایت وهدایتلرك بزمله مقیم اوله وبره دائما هادی ورهنما اوله اول لئیم اولان دزددن بزه قچن خوف وبیم اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرشبی ازدام تن ارواح را * می رهانی میکنی الواح را) الهی سن قادرسن وشول فتاح سنکه هرکیجه تن دامندن ارواحی قورتارر سن والواحی قوپاررسن یعنی ذهنلر

لوحه لرندن نقوش خواطری قلع ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ می رهند ارواح هر شب
زین قفس * فارغان نی حاکم ومحکوم کس) هر کیجه ارواح بو قفس تندن خلاص
اولور فارغ وآزاده لردر نه کیمسه نك حاکمی ونه کیمسه نك محکومیدر ارواحدن مراد
بونده هر کسك روح روانیدر که روح تمیز دخی دیرلر حالت نومده خروج ایدن وعالم
ارواحه کیدن روح بوروح روانیدر وبدنده قالان روح حیوانیدر وفی الحقیقه نوم
غلبه قیلوب روح روان بدن دامندن خلاص اولد قده عالم ارواحده کیمسه نك
حاکمی ودخی بر کیمسه نك محکومی اولمدیغی کبی بعد الخلاص بواسطة النوم
من البدن دخی همان بویله فارغ وآزاده اولور پس بو محلده اول سؤال لازم
کلمز که هر کیجه ارواح قفس تندن قورتلوب نائم اولدقده منامنده یاحاکم اولمقدن
ویامحکوم اولمقدن خالی اولمز اکثر ارواح انسانی خود خوابده بو قیودایله مقیدلردر
بوسؤاله جواب شافی اولدر که منامده حاکم ومحکوم اولان وقیود وزندانده قالان
روح روان دکلدر بلکه روح حیوانیدر که حس مشترك واسطه سیله کندو بی اوصورت
خیالیه ده کورر ﴿ مثنوی ﴾ شب زندان بیخبر زندانیان * شب زدولت بیخبر
سلطانیان) زندانده اولنلر کیجه ایله زندان وحبسدن بیخبرلردر سلطانه منسوب اولنلر یعنی
صاحب دولتلر کیجه ایله دولتدن بیخبردرلر پس بو جهتدن هر بری فارغ وآزاده اولورلر
اکرچه منامنلرده هر بری برقید ایله مقید اولورلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ نی غم واندیشهٔ
سود وزیان * نی خیال این فلان وآن فلان) بودام تندن خلاص ارواحه نه زیان غمی
ونه فائده فکری واردر نه بو فلانك فکری ونه او فلانك فکری واردر بلکه بوجله دن فارغ
وآزاده اولورلرا کر بورادهٔ برسؤال اولنورسه که رؤیاده خود سود وزیان اندیشه سی
وبو فلانك فکری مقرردر وبالجمله برقیود ایله مقید اولق محققدر پس آزاده لك
نوجهله میسر اولور جواب اولدر که رؤیا عالم ارواحله عالم اجسادك اورته سنده
اولان عالم مثالده کورینور پس اکثر زمانده انسانك ارواحی عالم ارواحه واصل
اولوب رؤیا وخیالات دامندن دخی آزاده اولورلر وبعض زمانده لحکمة ولمصلحة
اول ارواحی حق تعالی عالم خیالده برحاله مقید قیلور پس بو عالم دخی قیوددن
خالی اولمدیغنه بناء بو عالم اجسامدن عدا اولنور وحضرت خداوندکارك مراد
شریفلری عالم اجسامدن وعالم اجسامه متعلق اولان عالم خیالدن دخی آزاد
اولوب عالم ارواحه وصول بولوب مستغرق وبی قید اولدقلرینه کوره در زیرا
ارواح انسانینك حالت نومده اکثریاشانلری بی قید وآزاده اولمقدر وبعض زمانده
رؤیاده برقید ایله مقید اولمقدر پس بیوردقلری کلام اکثره بناء اولورو عالم
ارواحده اولان آزاده لکه نسبت اولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ حال عارف
این بود بی خواب هم * کفت ایزدهم رقود زین مرم) سورهٔ کهفده جناب

عزت اصحاب کهف حقنده یوررلر که (وتحسبهم ایقاظا) خطاب سلطان انبیا علیه السلامه و یاهر خطابه قابل اولان کیمسه لره در علی الانفراد یعنی اکر سن اول وقتده حاضر اولیدك وکوریدك اصحاب کهفی ای محمد و یا ای کیمسه سن ظن ایلیدك بونلری ایقاظ و بیدار وهم رقود حال بوکه بونلر نائم وراقدلردر (ونقلبهم) ای نصرفهم (ذات الیمین) یعنی بزدوندور وروز بونلر صاغ جانبنه (وذات الشمال) وصول جانبنه (وکلبهم) بواصحاب کهفك کلبی) باسط ذراعیه) ایقلرنی باسطدر (بالوصید) فناء غاره قاشانی رحمه الله تأویلاتنده اصحاب کهفدن مراد عارف بالله اولان اولیادر دیمشلردر نتکیم یوررلر وتحسبهم ایقاظا ای وتحسب العارفین بالله ایقاظا لانفتاح اعینهم واحساسهم وحرکاتهم والارائة الی اشتغال الدنیا وهم رقود عن ماسوی الله فی الحقیقة ونصرفهم الی جهة الخیر ونقلبهم تارة الی جهة مقتضی التبیعة والشواغل الجسمانیة ظهورا لحکمتنا و کلبهم ای نفسهم باسط ذراعیه ای قویهما بالوصید ای بفناء البدن ملازمة لهم معنای بیت عارف اولنلرك حالی مناسبزهم بوکونه آزاده لك و بی قیدلك اولور اکرچه بونلر اویانق و بوعالمه کوزلری آچق ظن اولنورلیکن بونلر بوعالمدن او یومشلردر وقیودبدندن خلاص اولمشلردر نتکیم حق تعالی اصحاب کهف حقنده بونلرك کوزلری آچق اولدیغی جهتندن بونلری کورن ایقاظ ظن ایلدیکیجون بونلر راقدلردر بونلردن اورکه دیدی پس برکیمسه نك هم بیدار شکل متحرك اولمسی وهم او یوبوب عالمدن قطع علاقه قیلمسی بوآیتله اثبات اولنور پس عارف بیدار شکل ایکن نیجه نائم اولور وارواحك نوم واسطه سیله بولدیغی آزاده لکی نیجه بولور دیمك لازم کلمز نتکیم بومعنایی تبیین ایدوب تفسیر یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خفته ازاحوال دنیا روزوشب * چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب) عارف دنیانك احوالندن کیجه وکوندز او یومش وفارغ اولمشدر ربك تقلبی پنجه سنده قلم کبیدر یعنی قلم کاتبك النده نه کونه بی اختیار ایسه وانك حرکات وسکناتی وهر حالاتی کاتبك اولدیغی مقرر اولدیسه عارف دخی دست قدرت الیهده کاتبك النده قلم کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه او پنجه نه بیند در رقم * فعل پندارد بجنبش از قلم) اول کیمسه که رقم وکابنده دستی کورمز جنبش وحرکتنده فعلی قلمدن صانور یعنی فعل وحرکتنده تقلیب ربی مشاهده قلمین اول فعل وحرکتی عارفك وجودندن قیاس ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شمهٔ زین حال عارف وانمود * خلق راهم خواب حسی در ربود) حق تعالی حضرتلری عارفك بوحالنده برشمه کوسترمدی تابوراحت جزئیه دن انلرك راحت وفراغت کلیه سنه دلالات واستدلال قیله لر وانلرکبی بونلردخی بوعالمدن کوز یومو ب

راحت ابدیه بولهلر ﴿ مثنوی ﴾ رفته در صحرآی بیچون جانشان * روحشان آسوده وایدانشان) بوخلایقك جانلری صحرای بیچونه کتمشدرانلرك ارواحی ویدنلری آسوده اولمش وراحت بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وزصفیری بازدام اندر کشی * جمله رادر داد ودرد اور کشی) الهی برصفیر وصدادن اول ارواحی دام ایجره کیروچکرسن جمله سنی داد د اور ه چکرسن یعنی جمیع ارواحی عدل ایلکه وعادل اولغه جذب ایلرسن تاکم بونلر بدنلرینه کلهلر واعمال واحوالده عدل قیلهلر وعادل اولهلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نور صبحدم سر برزند * کرکس زرین کردون پرزند) چونکم صباح دمینك نوری باش یوقرو اوره یعنی ظهوره کله کردونك زرین کرکسی قناداوزره یعنی کرکس زرین کبی اولان آفتاب فلك عاله ضیاکستراوله ﴿ مثنوی ﴾ فالق الاصباح اسرافیل وار * جمله را در صورت آردزان دیار) صباحلری ظهوره کتورر یجی اولان خدا اسرافیل کبی جمله ارواحی اول دیاردن یعنی عالم ارواحدن عالم صورته کتورر وهرکسی کندی کارنه مشغول ایلر بو بیت سورهٔ انعامده اولان آیت کریمه یه تلمیح اولورفالق الاصباح فقلت الشیٔ فلقا دیرلر ایکیجی بابدن یارمق معناسنه درواصباح بالکسر مصدر و بالفتح جمع صباحدر ای شاق عمود الصبح عن ظلمته اللیل یعنی اول الله مظهر صباحدر ظلمات لیلدن (وجاعل اللیل سکنا ولیلی عبادته مسکن قیلیجیدر (والشمس والقمر حسبانا وشمس وقمری حسابه آلت قیلیجیدر (ذلك تقدیر العزیز العلیم) بونلری یومنوال اوزره قیلمقلق اول عزیز وقوی اولان اللهك تقدیریدر که جمیع احواله عالمدر ﴿ مثنوی ﴾ روحهای منبسط راتن کند * هرتنی راباز آبستن کند) منبسط روحلری یعنی ارواح مجرده بی تن ایلر یعنی ارواح مجرده بی تنه مقیدایلرهر برتنی کیرو یوکلوایلر یعنی هر بدنی تکلیفاتله مکلف قیلر و باراعمال ایله آنی یوکلو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اسب جانهارا کند عاری ززین * سر النوم اخ الموتست این) الله تبارك وتعالی وقت نومده جانلرآتنی بدن ایرندن عاری ایلر وروح روانی عالم مثاله طیران ایلر وروح حیوانی روح روانك ایاغنه بند کبی اولوب حین یقظه ده اول بند واسطه سیله حق تعالی اول روح روانی بنه بدنه کتورر وزین بدنی اکابند ایدوب بنه درکار اولور بومعنی النوم اخ الموت حدیثنك سر یدر زیرانوم احد توفیین در (کماقال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا) ای قطعا عن الاحساس والادراك (ولذ یقال للمیت المسبوت وقال ایضا الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ﴿ مثنوی ﴾ لیك بهرانکه روز ایندباز * می نهد بر پایشان بند دراز) ولکن اندن اوتری که کوندز بدنلرینه کیرو کلهلر اول ارواحك آیقلرینه اوزن بند فور

یعنی اورا حله اجسادك مابینده علاقه وضع ایلرتا ارواح بدنلرندن حالت نومده بالکلیه قطع علاقه ایلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ تاکه روزش واکشد زان مرغزار * وزچراکاه آردش در زیر بار) تاکه اول علاقه واسطه سیله اول ارواحی کوندز مرغزار عالم ارواحدن بدنلرینه کیروچکه واوتلاقدن جان آتلرنی بارالتنه کتوره یعنی عالم ارواح چراکاهندن ارواحی تکالیف واعمال یوکلرینك التنه کتوره وهر بروح اول باری حامل اوله ﴿ مثنوی ﴾ کاش چون اصحاب کهف این روح را * حفظ کردی یاچوکشتی نوح را * تاازین طوفان بیداری وهوش * وارهیدی این ضمیروچشم وکوش) ارواح انسان هر کیجه قوالب ابدان حبسندن خلاص اولوب وصحرای ارض الله واسعه ده سیر قیلوب استراحت اولدقلرنده جناب حق بعض قوللرینك روحنی افکار شیطانیه ومکاید نفسانیه ومقتضای عقل ومعاش وطبع خفاشدن مصون ومحفوظ ایلر وعلی السحر روحلری بدنلرینه کلدکده کندیلرینی غسل وغشلدن پاك بولورلر وانلرك روحنی که جناب حق حفظ قیلیه علی السحر قالقوب کندیلرینی طوفان حوادثه مستغرق بولورلر پس حضرت خداوند کار بو معنایه اشارت قیلورلر که کاشکی اصحاب کهفك روحی کبی اول روحی حفظ ایدیدی و یاخود کشتی نوحی حفظ ایلدیکی کبی آنی حفظ ایدیدی تابو بیدارلك طوفانندن وهوش جزوی کردابندن بوقلب وچشم وکوش خلاص اولیدی روایت صحیحه ایله مثبتدر که هرکم بودعایی یاندینی وقتده اوقوسه الله انك روحنی بلیات صوری ومعنویدن حفظ ایلیه وحضرت پیغمبر علیه السلام کندیلری اوقورلردی (باسمك ربی وضعت جنبی وبك ارفعه ان امسکت نفسی فارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به الصالحین) واکثر بودعایی دخی اوقورلردی (اللهم سلمت نفسی الیك وفوضت امری الیك والجأت ظهری الیك ووجهت وجهی الیك رهبة ورغبة الیك لاملجأ ولا منجأ منك الا الیك آمنت بکتابك الذی انزلته وبنبیك الذی ارسلته ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا اصحاب کهف اندر جهان * پهلوی تو پیش توهست آن زمان) ای چوق اصحاب کهف یعنی عارف بالله جهاندہ بوزمان سنك یانکده وسنك اوککده واردر حاصل معنی قیامتدکن عالم اولیاء اللهدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غار یا او یار یا او در سرود * مهر برچشمست برکوشت چه سود) غار اول اصحاب کهف مثابه سنده اولان عارفلرله دریا انکله سرورده بووجه اوزره دخی معنی ویرمك جائزدر غارا کایار ومعینده انکله سرود وتغنیده درغاردن مراد بونده خدای تعالیدن استعاره درکه اولیاوعرفانك هردم ملجاء ومأواسیدر سنك چشمك اوزره وکوشك اوزره مهر وپرده واردر انلر سنك یانکده واوککده اولدیغی نه فائده ایلرزیرا انلری کورمکه دیده عشق ومحبت ایله نظر ایلمك

لازمدر وعاشق ومحب اولیان کیمدر الرك مشاهدسندن بی بهره وبی نصیبدر تکیم
بو معنایی توضیح ایچون مجنون ولیلا نك قصه سنی تقریر ایدوب بوراده نظیره آوردن
قصهٔ لیلی رازسؤال خلیفه (مری) کفت لیلی راخلیفه کان توبی * ازتو مجنون
شد پریشان وغوی) خلیفه لیلی یه ایتدی که اول سنیسین که سنك عشقندن مجنون
پریشان وآزغون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازدکرخوبان توافزون نیستی * کفت
خامش چون تومجنون نیستی) حسنده سن غیری خوبلردن زیاده دکلسین لیلی خلیفه
یه ایتدی ایسم اول سن چونکه مجنون وعاشق دکلسن خلیفه لیلا یه حقیقتی ایله
مشاهده ایتمکه قادر اولدیغی کبی عوام دخی اولیاء اللهك سری مشاهده ایتمکه
قادر دکلدر زیرا عین رضا ومحبتله ناظر اولمزلر بلکه عین سخط وچشم صورتله
ناظر اولور پس بونلرك کوزندن انلرك حسن معنو یسی مستور اولوب انلرك جمال
باکمالی مشاهده سندن محروم قالورلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بیدارست اودر
خواب تر * هست بیدار پش ازخوابش بتر) هرشول کیمسه که بیدار واحوال
دنیادن خبردار در اوزیاده خواب غفلتده در انك بیدارلغی انك خوابندن
بدتر وقبیحتردر زیرا خوابده ایکن کناهلردن واحوال دنیادن بریدر اما بیدار لقده
کناهلردن وقیود دنیویه ایله مقید اولوب خطا وعصیاندن خالی دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ چون بحق بیدار نبود جان ما * هست بیداری چودر بندآن ما)
چونکم حقله بیدار اولیه یزم جائز بلکه عقل وحسله بیدار اوله اول بیدارلق
بنده اولق کبی یزه لایق اولدیکی دیمك اولور لفظ درا کرظرف معناسنه اولورسه اما وصف
ترکیبی اولورسه اول بیدارلق قپو یاخی کبی یزم لایقمز اولدیکی دیمك اولور حد ذاتنده عقل
وحسله بیدارلق بتدر وحدت وسدراه حقیقتدر و یاخود بندایکی طاغ اورتهسی وعقبه
معناسنه در تقدیر معنی اول بیدارلق یزم ایچون در بندکبیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
جان همه روز ازلکد کوپ خیال * وزز یان وسود وازخوف زوال) جان دوکلی
کون خیالك دیمه اور مسندن یعنی خیال وفکر جانی اورسه لیوب مشوش قیلمسندن
وزیان وفائده دن وزوال خوفندن ﴿ مثنوی ﴾ نی صفی ماندش نی لطف
وفر * نی بسوی آسمان راه سفر) اول جانك نه صفاسی ونه لطافت ونه قوتی قالور
نه آسمان ونه عالم ملکوت جانبنه روحه سفر یولی قالور بلکه بو عالم سفلیده نفس
وشیطان الدہ زبون اولوب عالم علوی مشاهده سندن وتجلیات الهی معاینه سندن
محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ خفته او باشد که اوازهر خیال * دار دامید وکند
با اومقال) فی الحقیقه خفته اول کیمسه اولور که اوهر خیالدن امید ورجا طوتر
وخیال ایله مصاحبت مقال ایلر یعنی قلبنه کلان خیالات دنیویه یه وجود ویروب
انکله مکالمه ایلر وعمر نازنینی بیهوده یره صرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دیورا چون

حور بلند او بخواب * پس ز شهوت رزدا و برد و آب) مثلا اول کیمسه دوشنده شیطانی حوری کبی کورر پس اول کیمسه شیطانه شهوتدن آب دوکریعنی شیطان سببیله احتلام اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تخم نسل رادر شوره ریخت * او بخود امد خیال ازوی گریخت) چونکه نسل تخمینی شوره یره دوکدی اول کندیسنه کلدی یعنی بیدار اولدی خیال اتدن قاچدی خیالدن مراد شیطاندر که آنی دوشنده کوردی پس عمرنی بید ارلقده هوا وهوسه وخیال وآرزویه صرف ایلین کسنه بوکابکز ﴿ مثنوی ﴾ ضعف سر بندازان وتن پلید * آمازان نقش بدید نابدید) اول احتلام اولان کیمسه اتدن باشنك ضعف وصداعنی وتنی پلید وناپاك کورر آماول خیال اعتباریله ظاهر وحقیقت اعتباریله معدوم اولان نقشدن که نیجه کیمسه نك ضلالات وهلاکنه سبب اولور بوندن مراد دنیادر که صورت حسبیله ظاهر وحقیقت جهتندن معدوم وفانیدر بومعنی دخی جائزدر که نابدیددن مراد باطن اولدیغی حسبیله حضرت حق ونقش بدیددن مراد دنیا اولوب اول نابدیدك بدید وآشکار اولان نقشدن دینسه پس دنیا خصوصنده برآخر مثالك ضربنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پربالا پران وسایه اش * می دود برخاك پران مرغ وش) مرغ فلك جانبنه پروازایدیجی وانك سایه‌سی یلرطپراق اوزره فوش کبی اوچوجی اولدیغی حالده بوندہ مرغدن مراد اسما وصفات الهیه‌دز وسایه‌دن مراد نقوش وخیالات دنیویه‌در ﴿ مثنوی ﴾ ابلهی صیادان سایه شود * میرود چندانکه بی‌مایه شود) برابله اول سایه‌یی صید ایدیجی اولور اول قدر یلر که مایه‌سز وقدرتسز اولور زیرا عمرنی اکا صرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بی خبر ازمرغ ان عکس هواست * بیخبر که اصل آن سایه کجاست) اول ابله بی خبر که اوسایه اوهواده اولان مرغك عکسیدر بی خبردر اول ابله که اول سایه‌نك اصلی قنده‌در یعنی دنیاکه خیال ظل کبیدر واسما وصفات الهیه مرغ کبیدر ابله اولان بی معرفتك خبری یوقدر که بودنیانك نقوش وآرایشی اسما وصفات الهیه‌نك عکوس وظلا لیدر وبوسایه و پیرایهٔ صورینك اصلی مرتبهٔ حقیقتنده در پس اصلی قویوب سایه وپیرایه‌نك صید وشکارینه سعی فیلان عمرنی ضایع فیلور ومقصود بالذات اتدن محروم قالور تشکیم تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تیراندازد بسوی سایه او * ترکشش خالی شود ازجست وجو) اوابله شکار ایلك قصدنه سایه جانبنه اوق اتر طلب وسعیدن آنك ترکشی خالی وتهی اولور یعنی سهام انفاس قواسنی سایهٔ دنیا جانبنه رمی ایلر وجست وجوتیرلرندن الك ترکشی خالی قالور ترکشدن مراد عمردر تشکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ترکش عمرش

تهی شد عمر رفت * ازدو یدن درشکار سایه تفت) آنك عمری ترکشی بوش اولدی عمری کندی رفت فعل ماضی مفرد مذکر غائبدر سایه‌نك شکارنده تفت یلکدن اوزی یعنی کرمیت ایله یلکدن اوتری بودخی وجهدر سایه‌نك شکارنده یلکدن برحرارت اولدی بیابان بیوردقدنصکره انك مکرنه فریفته ونقوش ظاهره سنه کرفتار وشیفته اولان ابلهك بوقید ودامدن خلاص ونجات بولسنه وسیله نه ایدیکنك بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ یزدان چو باشد دایه اش * وارهاند ازخیال وسایه اش) اول ابلهك سایهٔ یزدان یعنی ظل الهی اولان ولی عالیشان چونکه دایه ومربیسی اوله آنی سایه دن وخیالدن کیرو قورتررر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ یزدان بود بنده خدا * مردهٔ این عالم وزنده خدا) یزدانك سایه‌سندن مراد خدانك بنده‌سی اولور اول بندهٔ خدا بوعالمك مرده‌سی وخدانك زنده سیدر یعنی بوعالمدن برموجب (موتوا قبل ان تموتوا) اولمش ومیت کبی فراغت قیلمش وخدای تعالی ایله زنده اولمشدر وآنك قرب وصالنی بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دامن او کیر زوتر بیکمان * تارهی درد امن آخر زمان) ای اسیر سایهٔ دنیا اولا کیمسه اول سایهٔ خدانك دامنی طوت یعنی آنك تبعیت وانقیادی ذیلنه علی الفور تشبث ایت بی کمان تاکم آخرزمانك دامنده اولمقدن قورتله سن یعنی تاکم بی‌شبهه آخر زمانك نهایتنده واقع اولان فتن ومحنتدن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ کیف مد الظل نقش اولیاست * کودلیل نور خورشید خداست) سورهٔ فرقانده اولان آیت کریمه دن مقتبسدر تکیم بیوررلر (الم تر الی ربك) نظر ایتمزمیسن یاممحمد بکك صنعته وقدرتنه (کیف مد الظل) نه‌حاله ظلی بسط ایلدی ظللدن مراد عند اهل التحقیق ظلال کائنات وصور مکوناتدر مد ظللدن مراد اظهاریدر یعنی ربك بووجود خارجی بی نیچه اضافی بسط ایدوب اظهار ایلدی (ولوشاء لجعله ساکنا) اکر ربك دیلرسه اول ظل کائناتی خزینهٔ عدمده ساکن قیلوب غیب مطلقده منعدم ومکتوم قیلور (ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا) اندنصکره بزقیلدق شمسی اول ظلك اوزرینه دلیل قیلدق زیرا شمس اولمیجه ظل معلوم اولمز شمسدن مراد عقلدر یعنی بزشمس عقلی قیلدق بوظل کائناتك اوزرینه دلیل قیلدق تا حقیقتی نور عقلله منفهم اوله (ثم قبضناه) ای ذلك الظل یعنی اندنصکره بزاول ظلی اخذ ایلدك (الینا) بزم جانبزه (قبضا یسیرا) ای سهلا غیر عسیر یعنی آسانلغله معنای بیت کیف مد الظل که حق تعالی بیوردی که اندنصکره مراد عند اهل التحقیق ظل کائناتدرو بوسایهٔ کائنات نقش اولیادر که اول اولیا دلیل نورذات خدادر کو ضمیری اولیانك نقشنه راجع اولسه دخی جائزدر بووجه اوزره معنی که اول نقش اولیا اولان ظلال کائنات دلیل نورذات

خدا در دیمك اولور وبووجود خارجینك نقش اولیا اولسی بووجهله درکه جمله عالم حقیقت محمدیه‌نك صورتی ونقشبدر زیرا مدبر موجودات ومربیٔ ممکنات اولدر وهر کامل ومکمل که مظهر اسرار حقیقت محمدیه اوله بوعالم بالکلیه انك جسدی وصورتی ونقشی کبی اولور حیث مایشاء اندہ تصرف ایدرلر تکیم ابن فارض حضرتلری بیوررلر * شعر * ولافلك الا ومن نور باطنی * به‌ملك یهدی الهدی بمشیئتی ﴿ مثنوی ﴾ اندرین وادی مروبی ابن دلیل * لااحب الافلین کوچون خلیل) حضرت واهب الاحسان والانعام سورهٔ انعامده حضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلامك مبداء حالنده اولان احوالنی حکایه بیوررلر (فلما جن علیه اللیل) وقتاکم حضرت ابراهیمك اوزرینی لیل بورو یوب ستر ایلدیسه فاشانی لیلی طبیعت جسمانیه ایله تأویل ایدوب دیرکه فلما اظلم علیه اللیل ای عالم الطبیعة الجسمانیة فی صباه واول (رأی کوکبا) یلدزلری کوردی تأویلی یعنی رأی کوکب ملکوت الهیکل الانسانی التی هی النفس المسمات روحا حیوانیة اذوجد فیضه حیواته وتربیته یعنی هیکل نفس انسانك کوکبی که روح حیوانیدر انك حیوتن وتربیه سن وفیضن بولدیسه (قال هذا ربی) حضرت ابراهیم علیه السلام دیدیکه بوکوکب بنم ربمدر وتأویلده بوکوکب روح حیوانی بنم ربمدر دیدی (فلما افل) وقتاکم اول کوکب زایل اولدیسه تأویلده یعنی روح حیوانیه صفتی انوارقلب وآثار رشدوتعقلله زائل اولدیسه قال (لااحب الافلین) دیدی که بن زایل اولان شیلره محبت ایتزم قال القاشانی ای الغایرین فی الجسم المحتجبین به حضرت خداوندکار دخی تعلیم بیوررلر که طریق وحدت وراه جناب عزته دلیل ورهنما سنز کتمه ونقوش کائناته لااحب الافلین دی خلیل وار وجمله‌یه دل و برمه زنهار ﴿ مثنوی ﴾ روز سایه آفتابی رابیاب * دامن شه شمس تبریزی بتاب) بوری سایه دن برآفتابی بول یعنی سایهٔ الهی اولان ولینك وجود ظاهریسندن آفتاب احدیتی بول تبریزه منسوب شاه شمسك دامنی بوك یعنی اکرسایهٔ وجود ولیدن افتاب حقیقتی بولمق استرسك شاه معنی اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلرینك دامن امر وارشادنی محکم طوت بتاب لغتده بوك دیمك معناسنه در وبومحل ده محکم طوت معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی) رهندانی جانب این سور وعرس * ازضیاء الحق حسام الدین بپرس) بوسوروعرس جانبنه بول بیلرایسك سوردوکون معناسنه عرس کلنه وکوبکوبه اطلاق اولنور لیکن بونده محبوب معناسنه استعاره قیلنورندانی ده استفهام معناسی و پریلور تقدیر کلام اکر بومحبوبهٔ حقیقته وآنك وصالی سورنه بول بیلرسك حقك ضیاسی اولان حسام الدین

چلبی افندی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن سؤال ایله که اول محبوبهٔ حقیقتك وانك وصالنك طریقی اعلا بیلور وبو محبوبك وصالنه عاشق اولان اکا اقتدا قیلور یعنی بوایکی کامل عصرلرینك مرشدو مربیسیدر اکر شمس حضرتلرینی بوله مزسك اول معشوقك یولنی حسام الدین چلبی افندیدن صور بو معنی اول عصرده اولنلره کوره در پس اول عصرده اولینلره نسبت بو کلامدن حصه بودر که ای آفتاب حقیقتی بولمق استین شاه طریقت اولان شمس حضرتلرینك مشربنده پرولینك دامن امر وارشادنی طوت واکر اول محبوبك وصالنه یول بولمزسك حسام الدین صفتلو برمرشد کاملدن انك طریقی سؤال ایت دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورحسد کیرد ترا درره کلو * درحسد ابلیس راباشد غلو) اکر حسد یولده سنك بوغازکی طوتمه حسددن ابلیس لعین ایچون غلواولور یعنی طغیان اولور ونجاوز قیلور بوندن مشایخ عظامه واولیای کرامه حسد ایلمکدن حذر ایلمکه تنبیه واردر نتکیم شیطان حضرت آدم علیه السلامه حسد ایلیوب وسر کش اولوب اندن اولان نیجه منافع وفوائددن محروم قالدی کذلك ولی اولنلره وارشاد قیلنلره شیطان کبی حسد قیلان واناخیرمنه دیوب سرکش اولان کیمسلر انلرك منافع دینیه وفوائد یقینیه سندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ کوز آدم تك دارد ازحسد * باسعادت جنك دارد ازحسد) زیراکه اوشطیان حسددن آدم علیه السلامدن عارطوتر وفی الحقیقه سعادت ایله جنك طوتر حسددن که آدم علیه السلام حضرتلرینه ملائکه کبی محبت ومطاوعت قیلمه ایدی سعادت ابدی یه واصل اولوردی چونکم اکا حسد ایلیوب مخالفت قیلدی کندینك سعادتی یله جنك طوتوب دولتنك یولن اور دی ﴿ مثنوی ﴾ عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست * ای خنك انکس حسد همراه نیست) راه حقده بوحسددن اصعب ودشوار برعقبه یوقدر ای سعادتلوشول کیمسه که جسداکا همراه دکلدر ﴿ مثنوی) این جسد خانهٔ حسد آمد بدان * ازحسد آلوده باشد خاندان) بو حسد انسانی حسد خانه سی کلدی بل ای اهل طریق حسددن خاندان آلوده اولور یعنی حسد برصفت قبیحه در که خاندان وجود انسانی بی ملوث قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرجسد خانهٔ حسد باشد ولیك * آن جسدرا پاك کرد الله نیك) اکرچه جسد انسانی خانهٔ حسد اولور ولیکن بوجسدی الله تبارك وتعالی ایو پاك ایلدی نتکیم انبیا واولیا واصفیانك جسدلرنی پاك ایلدیکی کبی مادام که تطهیر الهی برکیمسه نك خانهٔ جسدنی ماء علم ومعرفتله پاك قیلیه انك جسدی خانهٔ حسد اولمقدن خالی اولمزدیمك نکته سنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طهرابیتی بیان پاکیست * کیج نورست ارطلسمش خاکیست) سورهٔ بقره ده بوآیتدن مقتبسدر

(وعهدنا) ای امرناهما (الی ابراهیم واسماعیل) یعنی بزامر ایلدك ابراهیم واسماعیله (ان طهرا بیتی) تطهیر ایلك بنم بیتمی دیمکلکله (للطائفین) طواف ایدنلر ایچون (والعاکفین) دخی مقیم اولنلر ایچون (والرکع السجود) دخی راکعلر وساجدلر ایچون قال القاشانی ای امرناهما بتطهیر القلب من ماذورات احادیث النفس وارجاس وسواس الشیطان وانجاس دواعی الهوی وادناس صفات القوی للطائفین ای السالکین المتناقین الذین یدورون حول القلب فی سیرهم والعاکفین الواصلین الی مقام القلب المقیمین فیه بلا تلوینات النفس والرکع الخاضعین الذین بلغوا الی مقام تجلی الصفات ومرتبة الرضا السجود الفانین فی الوحدة پس حضرت خداوندکار دخی بو آیتك معناسنی تطهیر قلبه الوب یوررلر که حضرت ابراهیم واسماعیله حق جانبندن کعبه نك تطهیرنه امر تطهیر قلبه اشارت اولور وپاکلکی بیان قیلور تکیم یوررلر طهرا بیتی قولی پاك ایلکی بیاندر زیرا ادلهٔ اصولیه نك بری دخی قیاسدر پس تطهیر کعبه واجب اولیحق تطهیر قلب بطریق الاولی زیرا المؤمن اشرف من الکعبة عندالله حدیثنك فحواسنجه مؤمن کعبه دن اشرفدر پس تطهیر قلب لازمدر معنای مصرع ثانی اول جسد من حیث الباطن نور الهی کنجیدر اگرچه اول نورك طلسمی جسد خاکیدر انسانك ظاهرینه نظر قیلسك خاك وطیندن مرکب اولمش برجسد در وباطنی انوار الهینك وعلوم واسرار ربانینك مخزنیدر بو مخزن نوره جسد خاکی طلسم کبی واقع اولمشدر زیرا بو جسد خاکی درونده اولان کنج نوری کوسترمز وشیطان سیرت اولنلره درونده اولان خزینه نك فتحنه ومشاهده سنه بول ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ کر کنی ربی جسد مکروحسد * زان حسد در اسیاهیها رسد) چونکه بی حسد اوزره یعنی درونی غل وغشدن صافی اولان جسد اوزره مکروحسد ایلیه سن اول حسددن کوکله سیاهلقلر ایریشور که انك سببیله تیره دل اولوب ظلمت جهل وغفلتده وسیاهیٔ کفر ومعصیتده قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ خاك شو مردان حق را زیر پا * خاك برسر کن حسد را همچوما) مردان حقك آیاغی التنه خاك اول برجاین حسد ك باشی اوزره طپراق ایله هرگز حسده وجود ویرمه

﴿ بیان حسد وریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن وزیرك ازحسد بودش نژاد * تابباطل کوش و بینی باد داد) اول وزیرجك که انك اصلی حسد دن ایدی نژاد اصل معناسنه درحسد باطل ایله کوش و بینی سنی بله ویردی یعنی عبث یره کندی اختیاری ایله قولغی وبورننی کسدردی ﴿ مثنوی ﴾ برامید انکه ازنیش حسد * زهراودرجان

مسکینان رسد) کوش و بینی سنی یله و یردی اول امید اوزره و یردی که حسدی نیشندن انك زهری مسکین و بیچاره لرك جانینه ایرشه یعنی نصارانك فقراومساکینك جانینه حسد نیشندن زخم اوره تاانلری صودرتا ومعنا هلاك قیله ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی کواز حسد بینی کند * خویشتن بی کوش و بی بینی کند) مصرع اولده کند بفتح الکاف کندیدن لفظندن قوپرمق معناسنه ماضیدر پس تقدیر معنی هرشول کیمسه که حسددن رون قوپره یعنی خلقه ضرر قصد ایلیه کندو بی معنایی کوش و بی بینی ایلرز یرا حسد انسانك سمع جانن کروانف جانن بی فرایلرا کرچه برقاچ وجهله دخی معنی قابلدراما انلرده تکلف زیاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ بینی آن باشد که او بوبی برد * بوی اوراجانب کوبی برد) بینی اولدر که او بر رایحه ایلته یعنی قوقودو یه رایحه ده اولدر که آنی برمحله جانبنه ایلته بینی دن مراد مشام روحانی اولور که رایحهٔ روحانی اله و رایحهٔ روحانی آنی حقیقت محله سنك جانبنه ایلتمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بویش نیست بی بینی بود * بوی آن بویست کان دینی بود) هرکمکه اکا بوی یوقدر بوهم وجهدر هرکمکه انك بوبی یوقدر یعنی انك بورنی قوقوالمز حقیقتده اول کیمسه برونسزدر زیرا بروندن مراد رایحه المقدرچونکم رایحه المیه عدم مشابه سنده در بویدن مراد اول دینه منسوب بویدر که انك سببیله کوی یارحقیقی اولان مرشده وصول بوله حاصل معنی بینی دن مراد معنوی اولان بینی ورایحه دن مرادرایحهٔ دینیدر برکیمسه نك که دین رایحه سنی استشمام ایلیجك قوت شامهٔ باطنیه سی اولسه اول کیمسه مشام معنوی صاحبلر ینه نسبت برونسزدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بوبی بردو شکر آن نکرد * کفر نعمت آمد و بینیش خورد) چونکه بر بوی ایلتدی وانك شکرنی ایلدی یعنی چونکم طالب بر معدن روایح دینی اولان کاملدن بر دینه منسوب رایحه الدی و بقینه مخصوص اولان برفایحه ئی مشام جانله استشمام قیلدی کرکدرکه انك شکرنی ایلیه چونکم اول رایحهٔ دینیه نك شکرنی ایلیه اول کیمسه کفران نعمت کلدی و بورنی یندی یعنی قوت شامهٔ روحانیه سنی محو ایلدی پس دین رایحه سنی المغه قابل اولان قوت که دروندن زائل اوله اول کیمسه نعمت دینیه ده بی بهره قالور بلکهٔ مصر اولورسه نعوذ بالله عاقبة الامر کافر اولور ولهذا قیل (بیت) مشو کفران نعمت زانکه کفران * چونیکو بنکری باشد دو کفران ﴿ مثنوی ﴾ شکرکن مرشاکرانرا بنده باش * پیش ایشان مرده شوپاینده باش) شکرایله وتحقیق شکرایدیجیلره بنده اول شاکرلردن مراد بونده حق تعالینك نعم صوری ومعنویسنه شکرقیلان کاملاردرانلرك اوکنده مرده اول باقی اول یعنی شاکر اولان مرشدلره بنده ومرید اولیجق کرکدرکه کالمیت

بین یدی الغسال مرده اوله سن وجمیع مراد کدن کذر قیله سن تاکم حیات ابدیه وسعادت سرمدیه مرتبه سن بوله سن شکرك وشاکرك تفصیلی اوچنجی جلدك شرحنده برقاچ محلده بیان اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون وزیر ازرهزنی مایه مساز * خلق راتو برمیاور ازنماز) اول وزیر جهود کبی رهزنلکدن یعنی یول اورمجی واضلال قیلیجیلقدن کنندیکه سرمایه دوزمه سن مضل اولوب خلق مأمور اولدقلری نماز ونیازدن یوقاروکتورمه یعنی انلره نماز ونیازی ترك ایتدرمه ﴿ مثنوی ﴾ ناصح دین کشته آن کافروزیر * کرده اواز مکر درلوزینه سیر) اول باطنا کافر اولان وزیر صورتا دینك ناصحی اولمش ایدی مکروحیله سندن اول وزیر کوبالوزینه ایچره صارمساق ایلمش ایدی یعنی انك حالی فی المثل صورتده لوزینه درونده سیراولان حلوایه بکزردی تنکیم زمانه مرایلری دخی بوقبیلدندر

﴿ فهم کردن حاذقان نصارا مکروزیر را هر که صاحب ذوق بود از کفت او * لذتی میدید وتلخی جفت او ﴾

نصارادن هر کیمکه صاحب ذوق واهل تمییز ایدی وزیرك سوزلرندن یعنی وعظ ونصیحته متعلق اولان کلامندن برلذت کوردی وآجیلق انك جفتی یعنی انك کلامنده والفاظنده ظاهرا برلذت وحلاوت کوردی که باطنا مرارت فساد وضلالت انکله جفت اولمش وازدواج قیلمش ایدی وزیردن مراد بوندن مرایی ومدعی وکذاب اولان ونصیحت وارشادی دام تزویر ایلیوب خلقه بحسب الظاهر نصیحت قیلان وبحسب الباطن انلری مضل اولان طائفه در ﴿ مثنوی ﴾ نکته‌هامی کفت اوآمیخته * درجلاب قند زهری ریخته) اول وزیر نصیحتنده غرض نفسانیه ایله قرشمش نکته لر دیردی مثلا قند جلابی ایچنه برزهر دوکمش ایدی مراد آفاقده اهل ریانك حالی بونك کبیدر وانفسده صورت صلاحه متلبس اولان نفس لوامه نك عبادات وطاعاتی وخیر وحسناته متعلق اولان خواطر وکلماتی بو قبیلدندر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش می کفت درراه چست شو * وزاثرمی کفت جان راست شو) وزیرك کلامنك ظاهری سامعه طریق حقده چست وچابك اول دیردی اثرده یعنی کلامنك اسلوب وفحوا سنده جانه سست اول دیردی یعنی برذوالوجهین کلام سویلردی که انك ظاهرندن طریق حقه ترغیب وتحریض ایلك مفهوم اولور دی ولکن انك اثری ومعناسی جانلره سست اول وترك طاعت قیل دیمکی ایهام واشعار قیلوردی اکر اثرکسر همزه ایله قراءت اولورسه معنی بویله دیمك اولور که انك کلامنك ظاهری سامعه راه حقده چست اول دیرایدی وانك عقبنده خفیة ایما واشارتله جانه سست اول دیردی یعنی انك مقالی ظاهرا چست اول دیمك اولور پس برشیئ مشعر اولوردی وانك اثرندن جانه سست

وکاهل اول دیمکی نکته قیلور دی دیمك اولورپس برشیئك ظاهر خیره واثری شره داعی اولدیغنه وصورتا نافع ومعناضرر قیلدیغنه بوابیات شریفه بی ضرب ایدوب بومعنی بی تفهیم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر نقره کراسفید ست ونو * دست وجامه مرسیه کردد ازو) مثلا نقره نك ظاهری اکرچه بیاض ویکیدر نوضم نوتله قرأت اولورال وجامه اول نقره نك اثرندن سیاه اولور نقره ده بوخاصیت وار درکه بر کیمسه انی الی ایله صابسه وجیب جامه ده چوق زمان طوتسه البته انك اثری اول کیمسنك النی وجامه سنی سیاه ایلراکرچه اول نقره ظاهر اسپید ونو در کذلك کلمات مضره ونصایح مزخرفه ظاهرا دین اسلامه متعلق اولدیغی جهتدن بیاض ونو کیدر ولیکن معنا انك اثری مؤثر ظلمت باطن وموجب کدورت درون اولمسی مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ آتش ارچه سرخ رو بست ازشرر * توزفعل اوسیه کاری نکر) مثال اخر آتش اکرچه سرخ روی در یعنی نورانی شکل در شرروشعله جهتدن سن اول آتشك فعلندن واثرندن اولان سیهکار لغه نظر ایله مثلا هرنه بی یاقسه وعاوی کتسه البته اول شئ سیاه کوهر کبی قالور پس شکلی نورانی وکارواثری ظلمانی اولور کذلك مرایی وکذاب ومدعی اولنلرك فعلنی وقولنی بوکه کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ برق اکرنوری نماید در نظر * لیك هست ازخاصیت دزد بصر) برق اکرچه نظرده صافی برنور کورینورلیکن انك خاصیتندندر بصری اوغراق یعنی خطف ابصار واخذ رؤیت واتوار ایلمك زیرا کوز قاشوب برنسنه کوره مزاولور کذلك اهل ریاوقبل تصفیة النفس ارشاده تصدی ایلین اصحاب دعوی ظاهرا نظرده برنور کوسترورلر ویاخود کندیلری نظر ناسده برنورصافی کبی کورینورلر ولیکن بونلرك خاصیتندندر مستعد اولان طالبلرك ابصارنی خطف ایلمك وبونلرك بصر بصیرتنك اوکنجه ادراکات نورانی بی سلب ایلمك ﴿ مثنوی ﴾ هرکه جزا کاه وصاحب ذوق بود * کفت اودرکردن اوطوق بود) هرکسکه آکاه وصاحب ذوقك غیری ایدی یعنی خبردار وصاحب ذوق دکل ایدی وزیرك سوزی اوکسنك بوینده طوق اولدی یعنی کردن جاننده قلاده کبی قالدی تکلیم بوزمانده بی ذوق وبی تمییز اولان کیمسه لرك کردن جاننه وزیرکبی پرتزویراولان مرایی ومدعیلرك قولی طوق اولمش وهر بری انلرك کلمات مزخرفه سنی بوینلرینه قلاده قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مدت شش سال درهجران شاه * شدوزیر اتباع عیسی راپناه) شاهك فراق وهجرا نندن التی ییل مقداری اول وزیر پرتزویر عیسی علیه السلام حضرتلرینك توابعنه پناه اولدی یعنی خواصدن غیری یه ملجاء ومأوی اولوب حفظ قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دین ودل راکل بدو بسپرد خلق * پیش امر حکم

اومی مرد خلق) خلق جمعادین ودلی اکاتسلیم ایلدی خلق انك امر وحکمی اوکنده اولوردی اکاکالیله مطیع اولوردی

﴿ پیغام شاه پنهان باوزیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درمیان شاه واو پیغامها * شاه راپنهان بدوآرامها) شاهله اووزیرك اورته سنده پیغاملر وارایدی شاهك اووزیره خفیة اراملری وارایدی یعنی نهانی وعدلری وقابله ارام ومکون وزیره جك سوزلری وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش او بنوشت شه کای مقبل * وقت امدزود فارغ کن دلم) اول وزیرك اوکنه شاه مکتوب یازدی بویله دیوکه ای بنم مقبولم وعده نك وقتی کلدی بنم کوکلمی تیز غمدن ازادوفارغ ایله شاهك وزیره خبرارسال ایلمسندن مراد بونده شیطانك نفسه نهانی اخبارمزخرفه وخواطر مزوره یی القا ایلمسیدر تافوای روحانینك محو وازاله سنه سعی قیله وقوای روحانیه ونورانیه یی ازاله ایتمکله شیطانه غمدن فراغت کله وآسوده اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك اندرین کارم شها * کافکنم دردین عیسی فتنها) مکتوب ایچنده وزیرایتدی ای شه شمدی بوفکردهیم که عیسانك دینی ایچنده فتنه لر براغم که تاانك سببی ایله ظاهرا و باطنا هلاك اولهلر وضلالتده قالوب عقوبته کرفتار اولهلر

﴿ بیان دوازده سبط از قوم نصاری ﴾

نصارادن اون ایکی سبطك بیانندهدر سبط بلوك وقبیله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ قوم عیسی رابداندر داروکیر * حاکانشان ده امیرد وامیر) قوم عیسی ایچون دارو کیرده یعنی ضبط وحکومتده انلرك حاکمی اون ایکی امیرایدی ﴿ مثنوی ﴾ هرفریقی مرامیری راتبع * بنده کشته میرخودرا ازطمع) هربربلوك برامیره تابع ایدیلر اسباب دنیا امیدندن کندی امیر نه بنده اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ این ده واین دو امیر وقومشان * کشته بندهٔ آن وزیر بدنشان) بواون ایکی امیر وبونلرك قومی اول وزیر بدنشانه بنده وافکنده اولمشدی بعض نسخده بنده ضمیرسز واقع اولمشدربوتقدیر اوزره معنی انلر اول وزیر بدنشانك بنده وصیدی اولمشیدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اعتماد جله برکفتار او * اقتدای جله در رفتاراو) جله نك اعتمادی اول وزیرك سوزی اوزره ایدی که هرنه دیسه مخالفت ایتمزلردی جله نك اقتداسی انك رفتار وروشی اوزره ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش اودروقت وساعت هرامیر * جان بدادی کربد وکفتی بمیر) وقت وساعتده یعنی هردم جمیع امیرانك فتنه ایدی که انك فتنه جدا اولمزلردی بودخی وجه در اووزیرك اوکنده وقت وساعتده یعنی هردمده هرامیر جان ویردی اکر فرضی هربرینه اول دیسه ایدی

بو محلده طوامرك اختلاف فندن مراد مراتب سلوكك مخالفتى واحكام شريعتك
برى برينه تناقض ومغايرتيدر والحال لااختلاف فيها حقيقة بل يلزم الاختلاف
بحسب المراتب و الاعصار والاشخاص وليكن مشايخ مقلده وارباب تفرقه
كالوزير مع توابعه الجهلة اختلافات ايات و اخبارك بحسب الاشخاص
والاعصار وارده اولمشدر آنى حقيقة متناقض و متخالف زعم ايدرلر
ومشرب ومذهبلرينه موافق اولانى الورلر ومناسب اولمينى ياتأويل ايدرلر ويا ترك
قيلورلر مثلا تزوج وعزوبت برى برينه ضدايكن ايكى سنك بله حقنده مدح
وقدحلرينه مناسب وترك وقبوللرينه موافق احاديث شريفه وارده اولمشدر
امانظر اولنسه مخالفتى بحسب الاشخاص وياحسب الاعصار لازم كلور مثلا
تناكحوا تناسلوا حديثنه و بونك كبى احاديث شريفه يه امتثال ايلك لازمدر
تزوجه استطاعتى اولان شخصه اما تزوجه استطاعتى اولمسه وياقدرتى اولسه
ولكن زمان فاسد اولسه وعائله اختلال كلسه تزوج مع قدرته لازم اولمز (كما قال
عليه السلام خيرا متى بعد المأتين خفيف الحاذ قالوا ومن خفيف الحاذ يارسول الله
قال من لااهل له ولاولد ودخى افطار مع الطاقة على الصوم بلاعذر بوعصرك
اهلنه جاؤ دكل ايكن صومه معتاد اولمزدن اول بده اسلامده اولان طائفه به
(وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين) نصنك موجبنجه افطاره رخصت
ويرلدى بعد الاعتياد (فمن شهد منكم الشهر فليصمه) نصيله حكم اول مقتدر
اولنلردن منسوخ اولوب شيخ وشيخه حقنده قالدى (ولما راى اليهود هذا
الاختلاف طعنوا وقالوا الاترون الى محمد يأمر اصحابه بامر ثم ينهاهم عنه و يقول
اليوم قولا ويرجع عنه غدا فنزلت ماننسخ من آية اوننسها الى آخر الآية (پس
بو مقدمه معلومك اولديسه اول وزير پرتزوير دخى دين عيساده دخيل ومقلد
ايدى حضرت عيسانك يك رنكلكى صفتن بيلدى واحكام انجيله حقيقتله واقف
اولمدى انكچون انجيلده واقع اولان اختلافاتى حقيقى صنوب مراتب واشخاص
واستعداداته حمل قيله ميوب وطريق توحيدى بوله ميوب ضال ومضل اولدى
پس بواختلافات اقوال شرايع انبياده وتناقض افعال طرايق اولياده محقق در
وليكن بحسب المراتب والاستعدادات لازم كلور مثلا هر برطومارك حكمى
برمرتبه نك ويابرشخصك حاليدركه اخر مرتبه اهلنه وآخر شخصه انك حكمى
لازم اولمز فافهم ﴿ مثنوى ﴾ ساخت طوماری بنام هریکی * نقش هرطومار
ديكر مسلكى) اول يولوس نا وزير هر براميرك نامنه انجيلك حكمنده برطومار

دوزدی هرطومارك نقشی برغیری مسلك ومذهب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ حکمهای هریکی نوع دکر * این خلاف آن زپایان تایسر) طومارلرك هر برینك حکملری برغیری نوع ایدی یعنی وزبرتلیس نصارایه و یردیکی طومارلر بربرینه مخالف ایدی و بوطومار اول طومارك خلافی ایدی انتهاسندن ابتداسنه وارنجه یعنی اولندن آخرنه دکین جمیعی بری برینه مخالف ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دریکی راه ریاضت راوجوع * رکن توبه کرده وشرط رجوع) برطومارده راه ریاضتی وفضیلت جوعی ورکن توبه یی بیان ایلمش وشرط رجوع الی اللهی سویله مش ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته ریاضت سود نیست * اندرین ره مخلصی جزجود نیست) برطومار آخرده دخی ریاضت سود مند دکلدر دیمش بویولده جود وسخادن غیری محل نجات وخلاص بولاجق بریوقدر حد ذاتنده اخلاق مهذب اولنه ریاضت تحصیل حاصل در بویولده اخلاق حمیده صاحبنه مالی وارایسه جود مالی یوغیسه بذل وجود ایلك مخلص دیمك اولور مخلص اکر کسر لام ایله افعال بابندن قرأت اولورسه بومعنی بویولده جوددن غیری برخلاص ایدیجی یوقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که جوع وجودتو * شرك باشد ازتو با معبودتو) برنده دخی دیمش که سنك جوعله جودك سنك کندکدن اولدیغی تقدیرجه شرك اولور معبود که زیرالاطاقة علی طاعة الله الا بتوفیق الله ولاحول عن معصیة الله الابعصمة الله در پس برکیسه جود وجوعی وتوبه ورجوعی کندیدن بیلسه کندو یی حقك عملنه شریك قیلمش اولور وشرك خفی ده قالور اویله اولیجق شرکله اولان عملدن فراغ یك اولور پس بومرتبه صاحبنه اولی اولان عمل هرکارنده اللهی وکیل اتخاذ ایلیه وجمیع امورن اکا تفویض قیله وبالکلیه تسلیم اوله ﴿ مثنوی ﴾ جزتوکل جزکه تسلیم تمام * درغم وراحت همه مکرست ودام) زیرا توکلدن وتسلیم تمامدن غیری غم وراحتده دوکلی مکرودامدر اما مع التوکل والتسلیم التمام سائر اعمال دخی سعادت فرجام در ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که واجب خدمتست * ورنه اندیشهٔ توکل تهمتست) برنده دخی دیمش که سالکه واجب اولان خدمت وعبادتدر یوخسه توکل اندیشه سی بلاعبادة ولاخدمة باعث تهمتدر که یاالحاده و یازندقی یه حمل اولنور زیرا خدمت وعبادتدن قطع نظر متوکل اولق وحقه کندو یی تسلیم قیلق دین وطریقت دکلدر بلکه توکل وتسلیم دخی مع الخدمة والعبادة مقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که امر ونهیهاست * بهر کردن نیست شرح عجزماست) برنده دخی دیمش که امر ونهی کرکه دینده وارده اولمشدر ایلکدن اوتری دکلدر بلکه بزم عجز یمزی وعدم

استطاعتمزی شرح ایچوندر بزم دیمزده مشایخ صوفیه و بعض متکلمینك دخی سوزلری بودر که (لااستطاعة علی امتثال امر الله واجتناب نهیه الا بخلق الاستطاعة علی امتثال امره وتوفیقه خلافا للمعتزلة) زیرا انلر قتنده استطاعة اعضای سلیمه وقوت موجوده درپس استطاعة عرضدر واعراض لاتبقی زمانین مقتضا سنجه برفعل ایچون اولان قوت برآخر ایچون دخی باقی قالمز بلکه هر فعل ایچون الله دن عبده استطاعت وقوت ویرلمك لازم کلور حتی اول بنده اوکاری اشلیه واول امری طوته خلافا للکرامیه زیرا انلر قتنده استطاعت مستمره درمع الافعال کلها بونلره جواب بودر که بوتقدیرجه استغناء العباد عن الله لازم کلور وخلق الله جمیع احوالده مفتقر ومحتاج اولمق کور بنور وایاك نستعین قولی بی معنی اولور و بطالت الرب عن بعض الافعال لازم اولور پس حول وقوة واستطاعت لله اولور بوتقدیرجه برسؤال لازم کلور که قولده فعله استطاعت اولمیحق پس بوامر ونهی نه ایچوندر جواب بو بینك معناسیدر که وزیرلسانندن پیوررلر اوامر ونواهینك ورودی قول مستقلا کندی قوتیله اشلمکدن اوتری دکلدر بلکه عجزنی و عدم استطاعتنی شرح و بیان ایچوندر که لااستطاعة علی طاعة الله الابتوفیق الله مقتضاسنجه هرطاعته اشتغالی وهرامره امتثالی الله دن دیله واندن دائما انك امرینه امتثال ایلمکه وطاعته اشتغال قیلمغه قوت ومعاونت طلب ایلیه نه انکه معتزله وقدریه کبی قدرت وقوتده کندویی مستقلا قادر زعم ایدوب حقه شریك قیلیه واندن مستغنی اولیه ﴿ مثنوی ﴾ تا که عجزخود ببینیم اندران * قدرت اورابدانیم ان زمان) تاکم کندی عجزمزی مرأة امر ونهی ده کوره وزوحقك قدرت وقوتنی بیله وزاول زمانده که کمال عبودیت بودر بو که عجب وخود بینلك صغمز بومرتبه عجب وخود بینلکی نفی ایتمك ایچون سالکه لازمدر ولکن جبردن احتراز ایچون بونك عقبنده اولان مرتبه لازم اولور که وزیر طوماردن نقل بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفنه که عجزخود مبین * کفرنعمت کردنست آن عجزهین) برنده دخی دیمش که کندی عجزنی کورمه زیرا مع الاستطاعة علی الطاعة اکاه اولکه بوعجز کفران نعمتدر یعنی حقك انعام واحسانی اولان قدرتك شکریکه عباتدرادا ایلیوب اظهار عجزایلمك کفرنعمت حق ایلکدر ﴿ مثنوی ﴾ قدرت خود بین که این قدرت ازوست * قدرت تونعمت اودانکه هوست) کندکده اولان قدرته نظرایله که بوقدرت اندندرتکلیفه مدار اولمق ایچون (لایکلف الله نفسا الاوسعها) درسنك قدرت ووسعکی انك نعمتی بیلکه والله هودرهوعبارة عن وجود ازلی متفرد بصفة الجلال والجمال (وهذا اول کلمة دعی الله عباده الیها بقوله قل هو فتم بها الکلام ثم قال الله غایة

مانی البـاب) جبره مایل اولان بوراده دیرکه نعم یزده قوت ووسعت جسمانی وار ولکن اول قدرتی طاعته صرف ایتمکه عاجزز پس جواب اولدرکه سنـده اولان قدرت سرمایه سـنی مکلف اولدیغك امور ایچون صرف ایلك مراد ایلـسك حق سنی اندن منع ایلمزاکر موانع شکلنده بعض امتحانات دخی کوسترسه ده زیرا فعـل وارادت حقـده ظلم یوقـدر تکیم (وماظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ودخی (ومار بك بظلام للعبیـد) بیوردی وبوایکی مرتبه دن اعلا بر مرتبه دخی واردرکه اول مرتبهٔ فنـافی الله درکمل اولیایه میسردر اکا اشـارت ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته کزین دو برگذر * بت بود هرچه بگنجد در نظر) برنده دخی دیمش که بوایکیسندن گج اول گندو بی من کل الوجوه عاجز کورمـك و یاخود گندو بی الله قدرتیـله قادر کورمـك در زیرایت اولور هرنه کم غـیریت قیـاسیله نظرجانه صغه تکیم بومرتبه یه شیخ الاسـلام هروی حضرتلری اشـارت بیورر لر (من وحـد الواحد من واحـد وکل من وحـده جاحد) حاصل کلام اولدرکه برکیمسـه مادامکه گندی ایله اولهاکر گندو بی عاجز کورمسی اولسـون و یاخـود قدرت و قوتی جیعا الله دن بیلسون اول گندی دیدیکی اثنینیت اورتهده بتـدر وجـابدر اول محو اولنیجه وبقـای حق بالکلیه ظهوره کلمینجه کمال مرتبه سی بولنمز واول کیمسه فنافی الله ده دیملر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته مکش این شمع را * کین نظر چون شمع آمـد جمع را) برنده دخی اوسط سلوکده اولان ومرتبهٔ فنافی الله دن بی بهره قلان کیمسه ایچون دیمش که بوموجوداته ودنیـایه اولان شمـع نظرکی سویندرمه که زیرا بونظر شمع کبی گلدی جمع باطنه وقوت قلبه انسانك بواشیـایله ودنیـا ومافیهایله بالطبع الفتی مقرردر پس اوسط سلوکده و یابدایت طریقده اولان کیمسه ازهد فی الدنیا یحبك الله حدیثیله عمل قیلسه واترکوا الدنیـا لاهلها حدیثنك مضمونجه دنیـایی دخی کمال بولمقـدن اول تارك اولسه عجزه دوشر وعقلی ششر وتفرقهٔ خواطر مکسلری باشنـه اوشر پس بوکونه اولان کیمسنه امسـك علیك بعض مالك فهو خـیرلك حدیثیله و یونك امثـالی احادیثله عمل قیلق ومال وکار ایچنده اولمق دینه انفع در ﴿ مثنوی ﴾ ازنظر چون بگذری وازخیـال * گشته باشی نیم شب شمع وصال) زیرا اکردخی کماله یتمه دین جهتله نظردن وانك خیـالندن گچرسك شمع وصـال اولان نظری قبل الکمال نصف سلوکده سویندرمش اولورسن پس تدریجله کمال تحصیل ایدوب قلب بوجهـانك حقیقتن بیلوب کمال فراغله فارغ اولدقده سن دخی شمع نظرك بودنیادن سویندرسك شمع جانك پرضیا وزجاجهٔ جنـانك باصفا اولور تکیم بومعنایه اشـارت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته بکش

باکی مدار * تاعوض بینی نظر راصد هزار) برنده دخی عاشق حق اولنلره وقلبی حق نوریله قوت بولنلره دیمش که بوجهانه اولان نظرك شمعنی سویندر باك طوتمه تا بوجهاندن دوخته اولسه چشم باطن افروخته اولور وانوار الهیدن ضیا بولور ﴿ مثنوی ﴾ که زکشتن شمع جان افزون شود * لیلی ات ازصبر توبمجنون شود) زیرا دنیایه اولان نظرك شمعنی سویندرمکدن شمع جانك افزون اولور سنك دنیا دولتی اولان لیلاك ومحبوبك سنك صبرکدن سکا عاشق ومجنون اولور ﴿ مثنوی ﴾ ترك دنیا هرکه کرداز زهد خویش * پیش آید پیش اودنیا وبیش) بویت ماقبلنه علت اولور انکچون سکا محبوبه اولان دنیا دولتی سنك محبوبك اولور که هرشول کیمسه که دنیایی ترك ایلدی کندی زهدندن ایلرو کلور انك اوکنه دنیا وزیاده کلور بودنیا سایه کبیدر قووارسك اوککجه قچر وقچرسك سکا تابع وطالب اولور کما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی یادنیا اخدمی من خدمنی واستخدمی من خدمك ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که انچت دادحق * برتو شیرین کرددر ایجاد حق) وبرنده دخی دیمش که اول نسنه یی که حق تعالی سکا ویردی انچت انچه ترانقدیرنده درسنك اوزریکه آنی شیرین ایلدی سنی وجوده کتور مکده ﴿ مثنوی ﴾ برتو آسان کرد خوش آنرا بکیر * خویشتن رادر میفکن درز خیر) سنك اوزریکه دینی ودنیوی آنی که آسان ایلدی آنی خوش طوت کندیکی یورك آغریسنه ومشقت ور یاضته براقه یومرتبه دینك رخصت وسهولتی طرفنه اشارتدر که لاحرج فی الدین در کما قال الله تعالی وماجعل علیکم فی الدین من حرج پس دین محمد سهولت اوزره قونلمشدر وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حنفیت ومسامحت اوزره بعث اولنمشدر کما قال علیه السلام بعثت بالحنفیة السمحة ودخی عسرتدن وتعمق وتکلفدن تحذیر قیلمشلردر (کماروی عن عمر رضی الله عنه ایاکم والتعمق فی الدین فان الله قد جعله سهلا فخذ واما تطیقونه) پس جناب حق قوللریته دینده من بعد عسرت مراد ایلز پس قول دخی عسرتله دوشمیه (کما قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر) بر بنده عزیمتی ادا ایلدیکی کبی رخصتی دخی محلنده اذا ایلسه اللهك مقبول ومحبوب قولی اولور (کماروی عن ابن عمر قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزایمه) اما سالك بودینده اولان رخصت وسیرة طرفنه قبل تزکیة النفس مائل اولسه بغایت ضرر چکر ولکن بعد تصفیة النفس رخصت جانبی مندوب ومستحسن در چوق کیمسلر رخص دینیه یی کندی لره مذهب اتخاذ ایادکلرندن فوائد دینیه دن خاسر اولدیلر ونقصاندة قالدیلر تتکیم برطومارده عزیمته اشارت ایدوب نقل

بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته که بکذار آن خود * کان قبول طبع تو
ردست وبد) برنده دخی دیمش که ترك ایله کندی مقتضاکی زیرا اول سنك طبعنك
قبولی اولان مردود وقبیحدر پس طبیعت که سهولت ورخصته مایل درچن
طبیعله رخصتی ارتکاب ایتسه باطل در بلکه ارتکاب رخصت دخی طبعا اولیه
لمرضاة الله اوله ﴿ مثنوی ﴾ راههای مختلف اسان شدست * هریکی
راملتی چون جان شدست) کورمز میسن فرق ضاله نك واصحاب اهویه نك
مختلف اولان یوللری طبعه آسان اولمشدر هر برطائفه یه برملت مشرب لرینه
خوش اولدیغی ایچون جان کبی کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرمیسر کردن حق
ره بدی * هرجهود وکبرازواکه بدی) اکراللهك دینده اولان اموری میسر
ایلسی طریق ومذهب اولیدی هرجهود وکبر اول حقدن آکاه اولوردی اما
حقك مجرد تیسیر وتسهیل ایلسی جانبی عزایمدن قطع نظر یول بولمدی (کاقال
الله تعالی واتبعوا احسن ماانزل الیکم من ربکم) ای العزایم دون الرخص
والناسخ دون المنسوخ پس اللهك میسر ایلمنی ارتکاب ایلك محلدر .
لدی الحاجه خو بذر اما مجرد بومیسر اولانی مذهب اتخاذ ایلك مرهو بدر
﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته میسر آن بود * که حیات دل غذای جان بود)
برنده دخی دیمش که اللهك میسر ایلسی اولدر که کوکلك حیاتی که ذوق باطندر
جان انسانی وروح حیوانی به غذا اوله تاطاعت کراهتله اولیه بلکه حضورقلب
ولذة نفسله اوله ﴿ مثنوی ﴾ هرچه ذوق طبع باشد چون کذشت * برنیارد
همچو شوره ریع کشت) زیرا هرنه کم طبع انسانینك ذوقیدر چونکم کچدی اول
طبع بوقاروکتورمز وبتورمز شوره یرکبی ریع کشتی یعنی انسانك طبعی کوکلدن غذا
بولمسه وطاعت طرفنه اول طبیعتده ذوق ولذت قالمسه اول طبع زمین شوره کبی
حاصل کتورمز واکدیکی طاعت تخمنی بتورمز اکرچه طبع انسانی حیاة دلدن قطع
نظر ایلسه طاعتدن ذوقی یوقدرولکن حیات دل اکا غذا اولسه طاعتدن ذوق بولور
فرضا طبیعتده طاعت ایچون ذوق اولسه بلکه عبادت وطاعتی مع الکراهه قیلسه
﴿ مثنوی ﴾ جز پشیمانی نباشد ریع او * جز خسارت پیش نارد بیع او)
پشیمانلقدن غیری اولمز آنك ریع وحاصلی خسارتدن غیری اوکنه نسنه کتورمز
آنك بیعی ویاخود خسارتدن غیری زیاده نسنه کتورمزانك یعنی (احب الاعمال
الی الله ادومها) درکه انسانه اول عملدن پشیمانلق کلمیه ﴿ مثنوی ﴾ اومیسر
نبود اندر عاقبت * نام او باشد معسر عاقبت) اول طبعنده طاعته ذوقی اولمین
وطاعتی صفای خاطرله قیلیان کیسه عاقبتنده طاعت ایچون میسر اولان
کیسه لردن اولمز بلکه آنك نامی عاقبتنده معسر اولنلردن اولور ویاخود معسر
عاقبت انك نامی اولور نعوذ بالله بو بیتده بوحدیث شریفه اشارت واردر که

اتفاق اوزره حضرت علی کرم الله وجهه دن مرویدر (قال علیه السلام ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده من الجنة قالوا افلا نتکل علی کتابنا یارسول الله قال اعملوا کل میسر لما خلق له) یعنی هرکس عملی موفق ومسهل اولمشدر خیردن وشردن خلق اولندیغی عمل ایچون یعنی ازلده اهل جنت اولنه بو دنیاده سبب جنت اولان اعمال میسر وآسانمدر واهل جهنم اولنه موصل دوزخ اولان اعمال میسر وآسانمدر وبالعکس اهل جنته اهل جهنم عملی معسر وکذلك اهل جهنمه اهل جنت عملی معسردر نتکیم حضرت نبی علیه السلام بوحدیثی تفسیر بیوردیلر فاما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فسییسر لعمل الشقاوة ثم قرأ (فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری

﴿ مثنوی ﴾ تومعسر ازمیسر بازدان * عاقبت بنکر جمال این وآن) من معسری میسردن کیرو بیل تعسیر اولنان کیمسه ایله تیسیر اولنان کیمسه نك مابینی فرق قیل وعاقبت بونك وانك جمالنه ومألنه ناظر اول هرکم طاعت حق ذوق طبع وشوق قابله ایلسه میسردر ولما خلق طبعنه موافقدر وهرکم مع الکراهه قیلورسه معسردر بومعنالر عاقبته نظرله در زیرا چوق کیمسه اولورکه اوائلنده معسر اولوراواخرنده میسر اولور وبالعکس دخی اولور پس انما الاعمال بالخواتم در انکچون عاقبت بنکر بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی گفته که اوستادی طلب * عاقبت بینی نیابی درحسب) حسب آباواجدادله اولان شرف ومفاخرته دیرلر پس برنده دخی دیمش که بویولده براستاد طلب ایله که الرفیق ثم الطریق دیمناش وبویوله مرشد سبز کیدن یکامشدر واستادی اولمینك حفنده من لااستاذ له فاستاذه الشیطان قولی صادق اولمشدر (یاایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة) آیتنده اهل تحقیق وسیله دن مراد مرشد ورفیقدر دیمشلردر ودخی (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) آیتی استاد ومعلم طلبی ایچوندر دیو یاد قیلمشلر وبونلرامثالی آیات واخباری استادك طلبی حقنده چوق تالی اولمشلردر لاسیما حضرت موسی علیه السلام اولوالعزم ایکن حضرت خضری طلب ایلمسنده اولان امر بوخصوصده دلیل قاطع وبرهان ساطعدر پس حسب ونسبده عاقبت بینلك واهل یقینلق بولمزسن وحسب ونسب ایله عاقبت کاره ونهایت علوم واسراره واقف اولمزسن اکر آباواجدادده اولان علوم وکمالك انسانه نفعی اولیدی حضرت نوح علیه السلام اوغلی حقنده (انه لیس من اهلك) دیمزدی وحضرت خضر اول ولدشیخ صالحی قتل قیلمزدی وبرخوای (ان اکرمکم عند الله اتقاکم) اتقای ناس اکرم ناس اولمزدی اکر حسب ونسبله

عاقبت بینلك اولیدی (فلا انساب بینهم) درست اولزدی وسلمان فارسی رضی الله عنه ال رسول دیکل ایکن (السلمان من الی) دیو بیورمزدی ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت دیدند هرکون ملتی * لاجرم کشتند اسیرزلتی) بو بیتده بلا استاد لفظی ماقبلنده اولان بیت قرینه سیله مقدر اولمشدر واعتمادا لفهم العالم قرینه ك قیامی سببیله نظمدن محذوف اولمشدر زیرا معنی عاقبت کوردیلر و بلا استاد نهایت کاره نظر قیلدیلر هرکون ملل سالفه وامم سابقه لاجرم بلا اتباع انبیا اسیرزلت وضلالات اولدیلر اکر کندی بلدکاریله اولان عاقبت بینلکدن کچه لر وانبیای عظام علیهم السلامه تابع اولسه لر وانلری مرشد واستاد اتخاذ قیلسه لردی اسیر ضلالات وغوایت اولیه لردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت دیدن نباشد دست باف * ورنه کی بودی بدینها اختلاف) عاقبت بین اولمق ونهایت کاره نظر قیلمق وحقیقت حالی بولمق ال اورکوسی اولمزکه سن بونلری سهولتله اله کتوره سن وکندیکی حقیقت بینلك مرتبه سنه بلا استاد یتوره سن اکر بو عاقبت بینلك دست باف کبی سهل اولیدی هیچ دینلرده واصحاب آیینلرده اختلاف اولوردی پس بونلرده بو اختلاف حقیقت بین اولمقلرندن واستاده متابعت وخدمت قیلمقلرندن اولور (ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك) فحواسی اوزره رحمت رب العالمین انبیا واولیایی بو اختلافلدن خلاص قیلمشدر وطریق توحیدی بونلره مبین اولمشدر بونلردن غیریسی و بونلرك توابعندن ایروسی اختلافده قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دربکی کفته که استاهم تویی * زانکه استا راشناساهم تویی * مردباش وسخره مردان مشو * روسر خود کیر وسرکردان مشو) بر طومارده دخی کامل العقل اولنلره نسبت دیمش که استاد ومرشد هم سنسن زیرا استاد ومرشدی عالم وشناسا اولان هم سنسن اویله اولیحق بو مرتبه کمال که سنده اوله وقلبك وحدت مطلقه یی بوله وهرحالده حق سکا هادی ومرشد اوله مستقلا سندخی مرد اول وزبون ومغلوب مردان اوله یوری کندی باشکی طوت مرشد طلبنده حیران وسرکردان اوله بو مرتبه اولیاءاللهدن ظاهرا مرشده خدمت ایتمین اویسیلره کوره وخدا پرورلره کوره در اویسیلر انلردر که ظاهرا شیخ ومرشدی اولمیه وصورتا خدمت مشایخ قیلمیه لکن معنی برولینك روحانیتی آنی تربیه وارشاد قیله اما بوکروهك دخی اکثری بعد الکمال لاعن احتیاج برمرشده ارتباط ایلمشلردر بوکروهده مشهور اولان اولیادن شیخ عطار قدس الله سره العزیز حضرتلریدر که ظاهرا شیخلری معلوم اولمامشدر حسین منصور حضرتلرینك روحانیتلری آنی تربیه قیلمشدر وثانیا حسن خرقانی قدس الله سره العزیز حضرتلری در ظاهرا شیخلری بوقدر معنی بایزید قدس الله سره العزیز

حضرتلرینك روحانیتی انلری تربیه قیلمشلردر ثالثا بهاءالدین نقشبندی قدس الله سره العزیز حضرتلریکه انلرك دخی ظاهرا شیخلری یوقدر معنی عبد الخالق غجدوانینك روحانیتلری تربیه قیلمشدر پس بومرتبه کامله ایرنلره نسبت استاده خدمت نفس الامرده تحصیل حاصل اولور کذلك خدا پرورلره دخی مرشد لازم اولمز زیرا انلر دخی جذبهٔ خدا سبیله یولده قالمز لیکن شوایکی طائفه دن ماعدا سی اکر خدمت استاد قیلمزلرسه ومرشد ومعلمه تابع اولمزلرسه ناقص قالورلر وعلوم دین واسرار یقیندن بی نصیب اولورلر یونلره سخرهٔ مردان اولمه وکندی ندارکده اول مرشد طلبنده حیران قالمه دینلمز زیرا بوطومارك سوزی بوایکی طائفه حقنده درغیریلره النمز ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که این جمله یکیست * هرکه اود ویند احول مرد کیست) برنده دخی دیمش که بوجمله اقوال مختلفه بحسب الحقیقه برلکدر هرشول کیمسه ایکی کورر وبری برینه ضد بولور شاشی ارجکزدرو بصر بصیرتی کوردر بحسب المراتب والاقوال والافعال اولان اختلافاتدن حقیقتك اختلافی واحکام دینیه نك تناقض وتغایری لازم کلمز بلکه هرمرتبه نك حکمی لازم اولان محلنه صرف اولنسه متناقض اولمز تکثیم کثرات واختلافات اشیاوحدت ذاته خلل ویرمز (فی کل شیٔ له آیة * تدل علی انه واحد ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که صدیك چون بود * این کهاندیشد مکر مجنون بود) برنده دخی دیمش که یوز برنجه اولور بونی کم اندیشه ایلز مکر مجنون اوله وزیرپرتزویرك اهل تقلید اولمسی بویندن منفهم اولور تکثیم اصحاب تقلیدك حالی بودرکه ارباب توحیدك کلامی واسطه سیله وحدت مطلقه یه اقرار ایلرلر ونطقه کتوروب آنی سویلرلر امانحقیقا توحید کندی مقاملری اولدیغی ایچون هربارکه کثرات مختلفه وافعال متنوعه یه نظرایتسه لر توهم ایدرلرکه بوکثرت وتفرقه ضد وحدت وجمعیت اوله پس صدیك چون بوددیرلر ووحدت نه یوزدن مرأت کثراتده متجلی وکثرت نه جهتدن وحدتله منحلیدر بیلمزلر وشریعت وطریقت وحقیقتده واقعه اولان احکام متنوعه واقوال مختلفه نك اختلافاتی بحسب المراتب ایدوکن فهم قیلمزلر تکثیم وزیرپرتزویر بوکونه اولان اقوال مختلفه نك حقیقتك بیله مدی ومراتب واشخاصه نظر قیلوب موحد اوله مدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی قولیست ضد همدکر * چون یکی باشد یکی زهر وشکر) زیرا بواقوالدن هربری برقولدرکه بری برینك ضدیدر نیجه براولور بری زهر وبری شکر که الضدان لایجتمعان در نعم مراتب حسیله وصورت اعتباری ایله لکل شیٔ اثر ولکل نباء مستقر ودخی لکل مقام مقال ولکل عمل رجال دینور وزهر وشکر مغایر عد اولنور زیرا وجوددده هر برمرتبه نك برآخر حکمی واردر کماقیل * بیت * هرمرتبه ازوجود حکمی

دارد * کر حفظ مراتب نکنی زندیق * ولکن بو اختلافات استعدادات مختلفه صاحبلرندن حاصله اولور ومراتب کثیره اعتباریله ظهوره کلور امامعنایه نظر اولنسه اکر بو اقوال مختلفه ده واکر عالمده اولان اشیاء متنوعه وافعال متکثره ده اختلافات قالمز ومنا قضت ومنافقت ومغایرت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ تاز زهر واز شکر درنکذری * کی تواز کلزار وحدت بو بری) مادام که سن زهر وشکر ونفع وضرر قیدندن کچمیه سن وجمیع اضدادك میانی توحید ایلك شرابنی ایچمیه سن فکن سن کلزار وحدتدن رایحه آلورسن ونه وجهله وحدت مطلقه یی بولورسن اکر اضداد وانواعه بقارسك حتی بوق قیلورسن پس کلزار وحدته کیرن آنی اسماء متضاده واوصاف متقابله وافعال متنوعه ایله متجلی کورندر دخی وهو الاول فی عین اخریته والاخر فی عین اولیته والظاهر فی عین باطنیته والباطن فی عین ظاهریته دیندر بو مرتبه الضدان لایجتمعان مرتبه سیدر زهر وشکر ونفع وضرر بونده برابردر معز عین مذلدر ومحیی عین ممیتدر وقابض عین باسطدر وقس علی هذا سائر الاضداد ﴿ مثنوی ﴾ این نمط وبن نوعده طومارودو * برنوشت آن دین عیسی راعدو) بواسلوب وبونوع اون ایکی طوماری اول عیسی دینه عدو اولان وزیر یازدی بونمط وبونوع دیمکلرندن بومعنا مفهم اولور که مثنویده واقعه ومکتوبه اولان کلمات مختلفه آنك طوامیرینك اقوال مختلفه سی اولیه بلکه انجق انك اختلافی بومثنویده مسطوره اولان الفاظ منظومه ومختلفه یه تشبیه وتمثیل اولور وبوکونه مختلفه سوزلر سویلدی دیمك اولور پس مثل اولمز مثال اولور ودخی انك طوماری اون ایکیدر ومثنویده مکتوبه اولان دریکی کفته اون التیدر شهادت ایلر که بوانك عینی اولیه بلکه بونده مراد اختلافات احکام شرعیه ومغایرات مراتب مرعیه اوله توفیق وتوجیه اولنه دیغی اوزره وزیر پر تزویر انجیلك احکامنی حقیقة متغایر ومتناقض زعم ایدوب اول احکام مختلفه ایله برنیچه کروهی تفرقه واختلافه برقدیغی کبی طائفهٔ مقلده دخی احکام مختلفهٔ شرعیه یی توفیق ایده مدکارندن وجمعیت جانبنه کیده مدکارندن (ستفترق امتی الی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الاواحد) قولنك موجبنجه یمش اوچ فرقه اولوب بوجمله دن فرقهٔ ناجیه جامع جمیع مراتب اولان اهل توحید اولدی که طریق اعدل واوسطی اختیار قلدی مثلا بالکز جبری اولمدی وبالکلیة قدری دخی اولمدی ومعتزله مذهنبده دخی قالمدی مع هذا اینه بونلرك ادله ومذهبلریله محلنده عمل قیلدی والله اعلم

﴿ در بیان آنکه این اختلافات درصورت روشنست نه در حقیقت راه ﴾

(مثنوی) اوزنك رنکی عیسی بونداشت * وزمزاح خم عیسی خوندانشت) جامهٔ صدرنك

ازان خم صفا * ساده و یك رنك كشتی چون صبا) اول مقلد وزیر احول و پرتزویر حضرت عیسی علیه السلامك یكرنكلكی مرتبه سندن رایحه وذوق طوتمدی وحضرت عیسی علیه السلامك مزاجی كوپندن خوی طوتمدی یوز رنكلی جامه اول صفاخمی اولان مزاج عیسادن ساده و یك رنك اولوردی صباكبی مزاج عیسایی خمه تشبیه ایدوب كیرواكا مضاف قیللری حضرت عیسانك ظاهر ده دخی صباغ اولدقری ملابسه سیله در زیراحضرت عیسی علیه السلامك معجزات علیه سندن بری دخی اول ایدی كه بركوپدن جامه لری انواع الوان بویردی ولازم كلسه انواع الوانله منصبغ اولان جامه یی یكرنك وساده ایلردی اكثر اهل تواریخ یونی بویله یازمشلر واهل تفسیر دخی (فلما احس عیسی منهم الكفر قال من انصاری) آیتنده بونه اشارت قیلمشلردر محشی بیضاوی اولان شیخ زاده مرحوم حاشیهٔ بیضاویده دیركه (قال اهل التواریخ ان امه سلمه الی صباغ فارادالصباغ ان یغیب یوما لبعض مهماته فقال له هذا ثیاب مختلفة فقد جعلت علی كل واحد منهما علامة فاصبغها بتلك الالوان فادخل الجمیع عیسی فی جب واحد فرجع الصباغ وسأل فاخبره بما فعله فقال قد فسدت الثیاب فاخرج ثوبا اخضر وثوبا احمر وثوبا اصفر وثوبا ابیض كما یرید الصباغ فتعجب الحاضرون منه وآمنوا وهم الحواریون) وجامه صدرنكدن مراد جامهٔ وجود انسانیدركه الوان اخلاق بشریتله ملون وصفهٔ نفسانیتله منصبغ ومكوندر وحضرت عیسی علیه السلامك مزاجی كوپندن یكرنك اولمسی اول حضرتك شرعنه وقلبنه داخل اولنلرك وجودی جامه سی الوان اخلاقات بشریه دن خلاص اولوب نور توحید ایله بویانمسی وصباكبی صفا بولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست یك رنكی كزو خیزد ملال * بل مثال ماهی وآب زلال) و بو توحیدك یكرنكلكی اول یكرنكلك دكلدر كه اندن سالكه ملالت حاصل اوله بلكه اول بی رنكلك عالمی آب زلال كبی وا كا مستغرق اولنلر ماهی كبی انكله زنده اولوب وانكله راحت وحیات بولوب عیش ونوش قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه در خشكی هزاران رنكهاست * ماهیانرا با بیوست جنكهاست) اكرچه بوقورواقده یعنی بو عالم صورتده هزاران نقوش والوان وار در لیكن ماهیان بحر وحدت اولان انبیا واولیانك بیوستله جنكاری واردر یعنی عالم كثرتدن احترازونفرتلری واردر ﴿ مثنوی ﴾ كیست ماهی چیست دریا در مثل * تابدان ماند ملك عز وجل) ماهی كدر ودریانه شیدر مثلده كه تا اكا بكزه یه ملك عز وجل یعنی بومثل دكل مثالدرسن وحدت بیرنكلكنی دنیابیرنكلكنه قیاس ایتمه ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران بحر وماهی در وجود * سجده آرد پیش آن اكرام وجود) زیرا نیچه

ایله اولان مدح وثنایی ترك قیلمقدر تکیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم احصای ثنا ایلمکدہ وجود وقدرتی ترك ایلدی ولا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك دیو بیورردی ﴿ مثنوی ﴾ پیش هست او باید نیست بود * چیست هست پیش او کورو کبود) اول خدانك وجودی قتندہ نیست وفانی اولمق کرك وجود انك او کندہ نه در کور وکبود در کورو کبود آردہ قالمش شیئه دیرلر بوندہ وجود غیرانك وجودی قتندہ بی نفع وبی معنی دیمکدن عبارتدر پس وجود غیرك کورو کبود منزله سنه اولدیغنی بو پیلرله تفسیر بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ گر نبودی کورزو بکداختی * کرمئ خورشیدرا بشناختی) اگر وجود غیر کور اولمیدی اوندن ارمیدی یعنی اگر حقدن غیرینك وماسوا مرتبه سنده اولان اشیانك وجودی حضرت حقك شهودندن کوراولمیدی بلکه آنی کندینك وجودنده مشاهده قیلمیدی بوزکبی ارمیدی وفانی اولمیدی وخورشیدك کرملکنی اکلمیدی یعنی خورشید حقیقتدن نورو پرتوی وانك تأثیرنی فهم قیلمیدی پس بووجود غیرك وجود حقله قائم اولدیغنی بلمامسی واندن خبردار اولمامسی کورلکنه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ور نبودی او کبود از تعزیت * کی فسردی همچو یخ این ناحیت) رنك کبود دیار عجمدہ رنك ماتمدر دیاررومدہ سیاه رنك رنك ماتم اولدیغی کبی معنی اول وجود ماسوا تعزیتدن کبود اولمیدی یعنی حضرت حقدن بعید اولق ماتمندن ازرق پوش شکلنده اولمیدی بوناحیت بوزکبی قچن طوکردی یعنی بوناحیهٔ ممکنات ووجود کائنات بوزکبی قچن منجمده اولوردی وغیریت مرتبه سنده موجود قالوردی بلکه اول قدیم مطلقه قریب وقرین اولمسیدی وآنك ظهورنی کندیلرك وجودنده معاینه قیلمسیدی غیریتدن اثری قالمزدی (کما قال الجنید اذا قرن المحدث بالقدیم لم یبق له اثر) پس موجودانك ماسوا وغیر مرتبه سنده موجوده ومنجمده اولمسی وصال حقنده وشهود وجود مطلقدن کور ومهجور قالمرینه شهادت ایلر

﴿ در بیان خسارت وزیردرینی مکر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو شه نادان وغافل بدوزیر * پنجه میزد باقدیم ناگزیر) بادشاه جهودکبی وزیردنخی نادان وغافل ایدی مفارقتی ممکن اولمین وامرینك قبولی ضروری ولازم اولان قدیمله پنجه اوردی یعنی حضرت حقه مقابله قیلدی زیرا دین عیسی علیه السلام حق تعالینك مراد ایلدیکی دین ایدی انك تغیرینه سعی قیلق حقله پنجه اورمق کبی اولدی ناگزیر لابد ولازم معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ باچنان قادر خدایی کرعدم * صدچو عالم هست گرداند بدم) انجلین قادر برخدایه پنجه اوردی که عدمدن بردمده بوعالم کبی بوزعالم وجوده

کتورور ﴿ مثنوی ﴾ صد جو عالم در نظر پیدا کند * چونکه چشمش را بخود بینا کند) سنك نظر کده بو عالم کبی یوز عالم پیدا ایلر چونکه سنك چشمکی کندو سیله کوریجی ایلیه یعنی کندی نوریله کوریجی ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کر جهان پیشت بزرك بی بنیست * پیش قدرت ذره می دان که نیست) اکر جهان سنك قتکده عظیم و بی پایان و بی نهایتدر لکن قدیر وقدیمك قدرتی قتنده برذره پیل بو عالمی که حقیقتده بو قدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان خود حبس جانهای شماست * هین روید آن سو که صحرای شماست) بو جهان خود سزك جانلر یکزك حبسیدر اکاه اولوکز اول جانبه کیدیکز زیرا اول جانب سزك صحراونفرچکاهکزدر اول طرفدن مراد انبیا واولیا علیهم السلام کتد کاری ارض الله واسعة ومرتبهٔ حقیقتدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان محدود آن خود بیحد ست * نقش وصورت پیش ان معنی مدست) بو جهان صورت محدود واول جهان معنی خود بی حد و بی نهایتدر و بو نقش وصورت اول معنی عالمنك اوکنده حجاب وسد در بو عالم معنی دائما بو عالم صورتده متصرف وانك اهلی بو عالم اهلیتك اوزرینه غالب ومتسلطدر پس بو عالم معنی اهلنك عالم صورت اهلی اوزره غلبه وحکومتنك بیانته شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران نیزهٔ فرعون را * درشکست ازموسیٔ بایك عصا) فرعونك صدهزاران نیزه سی یعنی بو عالم صورتك اهلی اولان فرعونك وانك عسکرینك آلات حرب وقتالنی اول عالمك اهلی اولان برموسادن برعصایله صدی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران طب جالینوس بود * پیش عیسی ودمش افسوس بود) بو عالمك اهلندن اولان جالینوسك صدهزاران طبی وارایدی اول عالمك اهلی اولان حضرت عیسی علیه السلامك اوکنده وانك نفس مبارکنك قتنده افسوس ویهوده اولدی زیرا بو اطبای صوری ابرای اکه وابرص واحیای موتی ایلمکه قادر اولمدیلر حضرت عیسی علیه السلامدن بو معجزلری کوروب عاجز قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران دفتر اشعار بود * پیش حرف امیی اش عار بود) بیچه یوز بیك شعرلك دفتری وشاعرلك افصحی وارایدی اول عالمك براهینك اوکنده اول اشعار عیب وعار اولدی امیی ده که یازمق اولکیسی نسبت ایچوندر وایکنجیسی وحدت ایچوندر ضمیر غائب اولان اش مقدما آن معنی دیمکله اشارت بیوردقلری عالم معنایه راجعدر و یاخود خدای تعالی یه راجعدر واشعاره دخی راجع اولسه جائزدر ولکن اولین اولی وامیدن مراد حضرت محمد صلی الله علیه وسلمدر واول حضرته امی دینلمکده برایکی وجه واردر اولا برشیٔ اوقیوب واستادن برعلم تعلم ایلمدیکی ایچون امی دیدیلر که اتادن بیچه طوغدی ایسه غیرك تعلیمته محتاج اولمیوب او یله ظهور ایلدی ثانیا امدن مراد عند اهل التحقیق

ام الکتابدر اول حضرته امی دیوامه نسبت قیلنی آنک علیک ام الکتابه منسوب اولدیغندن عبارتدر واول حضرتک عصرشریفلرینده افصح فصحا وابلغ بلغا فتی چوق ایدیلر ومکه مکرمه ده بونلرك برنادیه لری وارایدی کلوب اول موضعده جمع اولوب بری بریله تحدی ایلرلردی حتی بوجهله دن برکزیده وعالیقدر سبعهٔ معلقه صاحبی بدی شاعر وار ایدیکم انلرك شعری اعجاز مرتبه سنی بولمشدی وبونلرك هر بری علی سبیل التحدی شعرلرین کتوروب باب کعبه یه تعلیق قیلمشدی چونکم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم بونلرك دعوتنه بعث اولندقده وبونلره حضرت حق جانبندن قرآن عظیم الهٔ تحدی قیلندقده اقصر سوره دن برسوره یی کتورمکه واکا نظیره دیمکه عاجز وقرومانده اولوب هر بریسنك اشعاری کندیلره عیب وعار کلوب کیجه ایله کعبه قپوسندن شعرلرنی اوغرادیلر واول حضرتك لسان شریفلرندن ظهور ایدن حروف وکلمات مثللی کلمات وحروفك نظیره سنه قادر اولیوب هر بری اختفا قیلدیلر پس اول عالمك اهلنك وعالمك اهلی اوزره غالب اولدیغنه انبیای عظام علیهم السلامك بو معجزاتی الهٔ احتشهاد بیوردیلر وهر نبینك معجزه سی کندی عصرلرنده اولان قومنه هرنه کاروصنعت غالب اولدیسه واول قومك ایچنده هرنه حالت مقبول وپسندیده کلدیسه اونبینك معجزه سی اکا کوره واقع اولمشدر مثلا حضرت موسی علیه السلام زمانلرنده سحره وساحره رغبت زیاده ایدی که خلق بعض مخیلاتله عاجز ایلمشلردی حق تعالی عالم معنانك اهلی اولان حضرت موسی علیه السلامك عصاسنی اژدرا ایلکله بونلری عاجز قیلدی ودور عیسی علیه السلامده طب علمی مرغوب ومعظم کلمشدی وهر بر طبیب اول زمان قومنك ایچنده نبی کبی مکرم اولمشدی حق تعالی عالم معنانك اهلی اولان عیسی علیه السلام حضرتلرینی ایرای اکمه وابرص واحیای موتی ایتمکله بونلره ارسال ایلدی بونلر بو معجزه یی کوروب عاجز قالدیلر وحضرت نبی علیه الصلاة والسلامك زمانلرنده ناس فصاحت وبلاغته رغبت قیلمشلر وپر فصیح وبلیغی عظیم القدر وجلیل المرتبه بیلمشلردی حق تعالی نبی امی حضرتلرینی بونلره بعث ایلدی بونلر انك فصاحت وبلاغتلرندن حیران قالدیلر وآنك مثلنی اتیانده عاجز اولدیلر پس هر نبی بر آخر نبیدن صادر اولان معجزه یی اظهاره قادر دروليكن کندی زمانلرنده اولان قومی هرنیه رغبت ایلرسه بونلرك دخی معجزه سی اکا کوره ظهوره کلمشدر

﴿ مثنوی ﴾ باچنین غالب خداوند کسی * چون نمیرد کر نباشد اوخسی)

بونجلین غالب وقادر برخدا وندك مقابله سنده بر کیمسه نیچون اولیه اکر اول کیمسه زیاده دنی اولیه یاوند مقابله معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ بس دل چون کوه را انکیخت او * مرغ زیرك باد و پا آویخت او) اول خدا چون طاغ کبی قوی ومحکم قلبی قوپاردی یعنی عقل وفضلله کوه کبی راسخ وثابت قلبی

یرندن قلع ایلدی اول قلبك قوت وثباتی آنك قضا سنه مقابله قیلدی واول قوت وثبات واسطه سیله انك پنجهٔ قهرندن خلاص اولدی اول قادر وقوی وعاقل وزیرك اولان مرغی ایکی اياغیله آصدی یعنی ایکی آیاغندن طوتدی ودام قهرنه بندایتدی مرغ زیرکدن مقصود هرکارنده زیرك وعاقل اولان وضرر ومکردن اجتناب قیلان کیمسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ فهم وخاطر تیز کردن نیست راه * جزشکسته می نگیرد فضل شاه) فهم وخاطری تیز ایلك یول دکلدر یعنی فهم وخاطر وعقلی تیز ایلمك حضرت حق جانبنه طریق اولمز زیرا اول پادشاه حقیقینك فضلی انکسار وشکسته لکدن غیری طوتمز یعنی قبول قیلمز (ولهذا قال فی الحدیث القدسی * انا عند منکسرة القلوب ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا کنج اکنان وکنج کاو * کان خیال اندیش راشد ریش کاو) اولکی کاو کاف عربیله کاویدن لفظندن بوجق قزیجی دیمك اولور وثانیجی کاو کاف فارسیله صغر معناسنه در تقدیر معنی ای چوق خزینه طولدریجی وبوجق قزیجی کیمسه لرکه اول خیال اندیش اولان وزیر پرتزویره صغر صغاللی اولدی یعنی اول دنی وزیره تابع اولدی زیرا استعمال اهل فرسده ریش کاو شول کیمسه یه دیرلر بردنی شیئه تبعیت قیله واکا مسخره اوله پس بوکلامدن مراد تعریض اولور شول صوری خزینه طولدروب مال جمع ایدن اهل دنیایه ویاخود معنوی کنج قلبلرین بحث ایدوب جواهر علمله پرایدن علمایه که دنیای دنی یه ونفس خسیسه تابع اولمشلر وریش کاو منزله سن بولمشلردر وبونلره خطاب ایدوب برنیجه ایاتله دخی ارشاد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کاوکه بود تاتوریش اوشوی * خاك چه بود تاحشیش اوشوی) کاوکیم اوله تاسن انك صغالی اوله سن یعنی دنیا صغری ویانفس اماره صغری نه شئ اوله که سن انك تابعی اوله سن خاك نه شئ اوله تاسن انك حشیشی اوله سن یعنی بوعالم تراب نه دنیدرکه سن آنك اوتی اوله سن حاصل کلام انسان خلاصهٔ موجودات ایکن حیوان سیرت اولان نفسه ودنیای دنی یه تابع اولق ومرتبهٔ سفلی ده قالق دین وایمانه ضرر ویرمسنی ومعنا مسخ وفسخ اولمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زنی ازکار بدشد روی زرد * مسخ کرد اوراخدا اوزهره کرد) چونکم برعورت بدفعللدن روی زرد اولدی یعنی خجل وشرمسار اولدی روی زرد خجالتدن کنایتدر خدای تعالی انك صورتنی مسخ ایلدی وآنی زهره ایلدی یوزینك زهره اولمسنده علمانك اختلافی واردر (وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت) آیتنك تفسیرنده اهل تفسیر بونك قصه سنی هر بری برنوع اوزره حکایه قیلمشلردر اکثری الان سبعهٔ سیاره دن اولان زهره بلدزی اولدیغنه قائل وراضی اولمشلردر وبعضیلر الان سبعهٔ سیاره دن اولان زهره در دیمشلردر وحضرت رسول صلی الله

علیه وسلم حدیث شریفی بو معنایه دلالت ایلر دیمشلر که حدیث صحیحدر
ورسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر بارکه زهره یلدزنی کورسه ایدی
بیورورلردی که (لعن الله الزهرة فانها هی التی فتنت الملکین هاروت وماروت)
رواه السیوطی فی الجامع الصغیر عن علی کرم الله وجهه وصاحب التیسیر
تیسیرده دیرکه حق تعالی اول وقت کم آسمانی یراندی کواکبی بیله خلق ایتدی
وزهره سبعهٔ سیاره دن بریدر که آسمان ایله بیله خلق اولمشدر بلکه خدای تعالی
هاروتله ماروته کلان زهره نام عورتی مسخ ایلدی وآسمانه اسم اعظم
قوتیله چیقاردی وآسمانده هنوز معذبدر ویاخود سائر ممسوخات کبی نار
ملحفدر واول حدیثی که اصحاب حدیث حضرت نبیدن روایت ایلمشلردر که
(لعن الله الزهرة فانها فتنت ملکین) بیورمشدر بولعنت اکا اسمنك توافقندن
اوتریدر دیمشدر ومعالمده مسطور درکه زهره برجمیله صورت ایدی اریله
خصومت ایلدی اول ملکینك محکمه سنه کلدی فی الحال اول ملکلر یونك
لطافت وملاحتی کوروب فریفته اولدیلر الفصه بونك مهماتنی تأخیره
براقدیلر برآخر کونده اول صورت کیرو کلدی آنی اول ملکلر خلوتخانه لرینه
دعوت ایلدیلر وکندیلرك عشق ومحبتی اکا اشکاره سویلدیلر اول زن دخی
بونلره بوکونه جواب ویردی که سزك مطلوبکز حاصل اولز الا اوج فعلی ارتکابله
اولا بنم معبودم اولان بته پرستش ایتمکله وشو هرمی قتل قیلغله ودخی شرب
خمر ایتمکله بونلربت پرستلکی وقتل نفسی اکبر کبائردن ایدوکنی بیلوب آنی
ایشلمکدن اجتناب قیلوب شرب خمره راضی اولدیلر لکن مجمع قبایح وام الخبائث
بو ایدیکنی بیلدیلر روایت اولنور که اول زمانن بونلره دیدی که سز هرشب
بعد اداء حکومت که آسمانه عروج ایلرسکز اول اسمله که آسمانه عروج ایلمکه انك
برکاتیله قادر اولورسز بکا تعلیم ایلك بونلر اول اسم اعظمی اول زنه اوکرتدیلر
واول اسمك قوتیله اول زن آسمانه عروج ایلدی وخدا انك صورتنی مسخ قیلدی
آنك صورتی برکوکبك صورتنه مبدل اولدی بوسحلده حضرت خداوندکارك
دخی اکرچه کلام در بارلردن بالبداهه عین زهرهٔ مشهوره اولدیغی منفهم اولور
لکن عین زهرهٔ مشهوره اولمق کورینور بو تقریبله که مسخ ایتدکده برصورتك بر
اخر صورته تبدیل اولمسنه دیرلر که صورت اخری صورت اولی دن ادنی اوله پس
مسخ کرداورا خدا وزهره کردیورملری خدای تعالی ان زن را مسخ کرد
وبر شکل زهره کرد وبادر صورت زهره کرد دیمکی اقتضا ایلر پس خدای تعالی
اول زنی زهره صورتنه مسخ ایلمسندن واول زنك شکلی زهرهٔ مشهوره شکلنه
کرمسندن انك عین زهره اولمسی لازم کلمز بلکه حق تعالی انی زهره صورتنده

قیلدی دیمکی مستلزم اولور پس صورت زهره یه ممسوخه اولدقدن صکره صاحب تیسیر دیدیکی کبی یا آسمانده قالمش اوله ویا خود سائر ممسوخات کبی نار ه کذر قیلمش اوله پس عین زهره مشهوره اولمق توهمی بونکله مندفع اولور واستنکار علما لازم کلمز وبو محله بوندن انسب توفیق اولمز فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ (عورتی را زهره کردن مسخ بود * خاك وکل کشتن نه مسخست ای عنود) یعنی زعورتی زهره ایلمك مسخ اولدی یعنی زعورتك زهره صورتنده اولمسی وشکل زهره یه کیرمسی مسخ اولدی ای زیاده عناد ایدیجی خاك وکل اولمق مسخ دکلیدر یعنی مسخدر ﴿ مثنوی ﴾ (روح می ردت سوی چرخ برین * سوی آب وکل شدی دراسفلین) روح سنی چرخ برین جانبنه ایلتور یعنی آسمان روحانی جانبنه سنك روحك سنی جذب ایلرسن مرتبهٔ اسفلینده آب وکل جانبنه کندك یعنی مقتضای روحی قویوب مشتهای تنی اختیار ایدك ﴿ مثنوی ﴾ (خویشتن را مسخ کردی زین سفول * زان وجودی که بدان رشك عقول) کندیکی بو الحقلق جهتندن مسخ ایلدیك شول بروجود دن مسخ ایلدك کم اول وجود عقولك رشکی ایدی یعنی احسن التقویمده اولان وجود حقیقیهٔ انسانیه که فی الحقیقه عقول وملائکه نك مغبوطی ومرغوبیدرسن آنی ای تن پرست ومنابعت هوایله پست اولان کیمسنه صورت حیوانیه یه مسخ ایلدك بوآب وکل مرتبه سنده سفلی اولان اکل وشربه مقید اولدیغك جهتدن ﴿ مثنوی ﴾ (پس ببین کین مسخ کردن چون بود * پیش آن مسخ این بغایت دون بود) فاذاکان کذلك بومقدمه معلومك اولدیسه نظر ایله بو مسخ ایلك نیجه اولدی اومسخك اوکندہ بو مسخ بغایت دون اولور یعنی اول زهرهنك مسخنده نسبت بوآب وکل صورتنده مسخ اولمق کمالیله ادنی اولور زیرا اول زن صورت زهره یه که شکلا نورانیدر ممسوخه اولوب سفلیدن علوی جانبنه عروج قیلوب آسمانده قرار قیلدی مع هذا احسن التقویمده اولان صورت معنویهٔ انسانیه یه نسبتله بنه مسخ اولدی پس آب وکل اولمق ومحضا حیوانیتده قالمق نه مرتبه مسخ اولور بوکا کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ (اسب همت سوی اختر تاختی * ادم مسجود در انشناختی) بو بیت نجوم علمنه مشتغل اولان وعلم هیئته تفوق وترقی زعمن قیلان کیمسنه لر جانبندن حاصله اولان شبهات ووهمیاتی دفع ایچون اولور وماقبلنه بووجهله مناسبت بولور خاك وکل کشتن نه مسخست ای عنود پیوردقلری کبی ودخی پیش آن مسخ این بغایت دون بود کلامن ادا ایلدکلری کبی کانه اسیر اکل وشرب اولان وعالم طبیعتنده قالان منجمین واهل هیئت علمرینك موضوعی عالی اولدیغی جهتدن کندیلری دخی مرتبهٔ سفلیه وشکل حیوانیه دن نجات بولمش وبو حکمدن کندیلرینی مستثنا

اواش زعم ایلرلر و کو یا لسان حاله مسخ معنو یدن بزنجات بولدق دیوسو یلرلر
پس انلره خطابا بو بیت شر یفی یورلر وانلرك زمینده مسجود ملائکه اولان
آدمك قدر وشانی بیلکی قو یوب علم وهمتلر یله افلاکه صعود وترقی ایلدکلرنی
ذم وقدح قیلوب دیرلر ای منجم همت آنی اختر جانبنه سوردك وکندیکی علم نجوم
وهیئت واسطه سیله زهره وار افلاکه ایر کوردك مسجود ملائکه اولان آدمی اکلدك
یعنی حضرت آدم که سنك پدر کدر آسمان اهاینك مسجودی اولمشدر پس
حضرت آدم آسمانه واهل آسمانه خدمت والتفات و محبت قیلدی بلکه آسمان
واهل آسمان اکا تعظیم وخدمت قیلدی پس سنکه آدم زاده اولهسن اکر خیر خلق
اولیدك اولدیغك مرتبه یی سن اکلردك والولد سر ایبه معناسی سنده بولنوردی
وانك صفتیله موصوف اولوب کندی قدرکی بیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ آخر آدم زاده
ای ناخلف * چند پنداری تو پستی راشرف * چند کویی من بکیرم عالمی * ابن
جهان راپر کنم ازخود همی) ای ناخلف یعنی ای ناصالح آخر آدم زاده سن
نیچه براخلافکی سن شرف زعم ایلرسن یعنی علم نجوم ایله زهره کبی آسمانه کیمك
وافلاك علمیله ترفع وترقی ایتمك آدم مسجود دن موروث اولان وانبیای عظامدن
ظهوره کلان علمه نسبتکدنی وتسفلدر پس سن اول پستلکی نیچه شرف عدایلرسن
ومقصود بالذاتی قو یوب بیانه نه کیدرسن ای ناخلف خطابی اهل نجوم واهل
هیئته اولیوب اهل هوا واهل دولته اولسه دخی لطیف اولور بوتقدیر اوزره
معنی آخر آدم اوغلبسن خیرسز ناصالح ولد بودولت صوری ورفعت ظاهری
معنا پستلکدر پس سن هوا و هوسله نیچون ترفع و آسمان دولت صوری جانبنه
ترقی ایدوب معنا پست وسفلی اولازمرتبه یی نیچه برشرف ودولت ظاهریه
حریص اولوب بن عالمی طوتم دیو نیچه بردیرسن بوجهانی دولت ایلرسن دیمك
اولور وهو الانسب للحمل ای رفعت حاضریه ودولت ظاهریه حریص ولان
بن عالمی طوتم بوجهانی کندمدن براکلرم یعنی نیچه دك کندمك دولت و رفعتیله
بو عالمی طولدررم دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرجهان پر برف کردد سر بسر *
تاب خور بکدازدش بایك نظر) مثلا کر بوجهان باشدن باشه قارایله پر اولسه
آفتاب حرارتی انی برنظرله اریدر یعنی دولت صوری ونخوت ورفعت رسومی
فی المثل برف کبیدر اکر برکیسه دولت صوری وشوکت رسومی ایله جهانی باشدن
باشه طوتسه وعالمی تحت تصرفنه آلوب ضبط ایلسه خورشید حقیقینك تاب قهری
برنظرده انی اریدر وعلی الفور محو وناباب ایلر کذلك تاب لطفی دخی برف کبی اولان
معاصی واوزاری برنظرله اریدوب محو و فنا ایلر محصل کلام اول خورشید
حقیقینك تاب قهرنه دولت وقدرت اناس نیچه طاقت کتورر مزسه کذلك تاب

لطف ورحمته خطا و معصیت وجرم وضلالات پرفلری دخی قرشو دوره مز
بلکه انك تاب لطف وعنایتی معاصی واوزار کثیره یی علی الفور افنا ایلر تکیم
بعض کبار یوررلر العنایة تهدم الجنایة وتوجب الهدایة و تورث الولایة
﴿ مثنوی ﴾ وزرا ووصد وزیر وصدهزار *نیست کرداند خدا بایك شرار)
وجناب خدا اول پادشاه ذوالعطادر که اول وزیرك وزرنی وانك کبی نیجه یوز بیك
کیسلرك دخی وزروخطاسنی شعلهٔ رحمتدن برشرار یله یوق ایلراکراردتی تعلق
ایلرسه ﴿ مثنوی ﴾ عین ان تحیل راحکمت کنند *عین ان زهراب راشربت
کنید) اول تحیلات فاسده نك عینی حکمت وافیه ایلر واول عین زهراب
اولان سیئاتی شربت شافیه وحسنات صافیه ایدوب (اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات) دیوانلره اشارت ایلروانلر حقنده کلام سویلر ﴿ مثنوی ﴾ ان
کان انکیزراسازدیقین * مهرها رو یاندازا سباب کین) اول کان ظهوره کتورك
کیسه یی اهل یقین دوزوب حقیقته پیورر واسباب کیندن محبت ومهرلر بتوررلر
﴿ مثنوی ﴾ پروردد در آتش ابراهیم را * ایمنیٔ روح سازد بیم را) حضرت
ابراهیم علیه السلامی آتش ایچره بسلر و بیم وخوفی روحلره ایملك ایلرانك عقلی
ادراك ایلر حکمت وصنعتی چوق واسرار وکارنه قیاس واندازه یوقدر کاه
اولور که عادت الله برمقتضای عقل واسباب ووسایط اوزره جاریه اولور وکاه
اولور که خرق عاده ایدوب برخلاف مقتضای عقل برشیٔ ایجاد قیلور (مثنوی)
ازسبب سوزیش من سودایم * درخیالاتش چوسو فسطایم) سوفسطائیه
حکماً دهریه دن برطائفه در که حقایق اشیایی انکار ایدررلر بونلراوج قسمدر
برقسمی بواشیایه اوهام وخیالات باطله دیررلر بونلره عنادیه دیررلر و برقسمی
بونلردن اشیانك ثبوتنه منکر دکلدر ولیکن زعم ایلررلر که اشیا تابع دیررلر و برقسمی
بونلردن اشیا اعتقادات اوله یعنی برشیئه اکرجواهر اعتقاد ایلرسك جوهردر
واکر عرض اعتقاد ایلرسك عرضدر اکر قدیم اعتقاد ایلرسك قدیمدر ومحدث
اعتقاد ایلرسك محدثدر دیررلر بوکروهه عندیه تسمیه اولنور و برقسمی دخی
اشیانك ثبوتنه وعدم ثبوتنه اولان علمی انکار ایدررلر وزعم ایدررلر که بونلرشك
ایدیجیلردر وشك ایلدکلرندن دخی شك ایدیجیلردر هلم جرا بوقسمه لاادریه دیررلر
زیرا بونلره سؤال اولنسه که بواشیاندر جوابلری لاادری دیمکدر پس حضرت
مولانانك چوسوفسطاییم کندیلرینی تشبیه بیوردقلری بولاادریه قسمیدرمعنای
بیت بن خدانك سبب سوزلکندن حیران وسودایم که بوخصوصده مقتضای
عقله اعتمادم یوقدروانك ارادت ذاتیه وحکمت خفیه سنك خیالاتندن
سوفسطائی کبیم که لاادری دینلردنم که جمیع انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم

اجمعین بوخصوصده بویله دینلردر کما امر الله نبیه فی کتابه الکریم) قل ما کنت بدعا من الرسل) ای بدیعا منهم اقدر علی مالم یقدر واعلیه (وما ادری مایفعل بی ولابکم) ای فی الدارین علی التفصیل اذلا علم لی بالغیب والله اعلم

﴿ مکر دیکر انکیختن وزیر در اضلال قوم نصاری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مکر دیکر آن وزیر از خود بیست * وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست) اول وزیر پرتزویر کندوسندن برغبری مکر بغلدی یعنی پیدا ایلدی وعظی قودی وخلوته اوتوردی زیرا کثرت مشاهده قلت حرمتی موجب در بوبنده اکثر اهل خلوتك اخلاصله خلوت نشین اولمیوب بلکه ریا وتعظیم وخلق ایچون خلوت کزین اولدقلرینه اشارت وارد رنتکیم بووزیر پرتزویرك خلوت اختیار قیلمسی بوقبیلدندر ﴿ مثنوی ﴾ درمریدان درفکند از شوق سوز * بود در خلوت جهل پنجاه روز) مریدلره شق وآرزودن حرارت براقدی یعنی مصاحبت ودیدارنه زیاده مشتاق اولدیلر فرق اللی کون خلوته اولدی که کیمسه یه کورنمدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق دیوانه شدند از شوق او * از فراق حال وقال وذوق او) خلق انك اشتیاق وارزوسندن دیوانه وبی صبر اولدیلر آنك حالنك ومقالنك وذوق بالنك فراقندن ﴿ مثنوی ﴾ لابه وزاری همی کردند او * از ریاضت کشته در خلوت دوتو) خلق تضرع وفغان ایلدیلر واو وزیر ریاضتدن خلوته ایکی قات اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ایشان نیست مارا بی تو نور * بی عصا کش چون بود احوال کور) انلر دیمش که سنسز بزه نور یوقدر عصا کشسز کورك احولی نیجه اولوز ﴿ مثنوی ﴾ از سر اکرام واز بهر خدا * بیش از ین مارا مدار از خود جدا) اکرام اجلندن وخدادن اوتری بزی بوندن زیاده کندکدن جدا طوتمه ﴿ مثنوی ﴾ ماجو طفلانیم ومارا دایه تو * برسر ما کستران آن سایه تو) بزطفللر کبی بز وسن بزه دایه کبیسن سن اول سایه بی بنم باشمز اوزره دوشت یعنی بزی تربیت وحمایتك سایی سنده طوت ﴿ مثنوی ﴾ گفت جانم از محبان دور نیست * لیك بیرون آمدن دستور نیست) وزیر ایتدی بنم جانم محبلردن ایراق دکلدر لکن خلوتدن طشره کلمکه اجازت یوقدر مادامکه براشارت اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ آن امیران در شفاعت آمدند * وان مریدان در شناعت آمدند) اول امیرلر بوخصوصه شفاعته کلدیلر واول مریدلر شناعته کلدیلر یعنی تشنیع وکسندیلر حقنده زبان درازلغه شروع ایلدیلر بویله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ کین چه بد بختست مارا ای کریم * از دل ودین مانده مابی تو یتیم) که ای کریم بو بزه نه بدبختلقدر بز سنسز دل ودیندن یتیم قالمشز ﴿ مثنوی ﴾ تو بهانه می کنی ومازد رد * می زنیم از سوز دل دمهای سرد) سن تعلل و بهانه ایلرسن خلوتدن چیقماق

ایچون و بزدرد وغمدن وکوکل حرارتندن صغوق نفسلر اورر یعنی زیاده اضطرابندن مفید ومؤثر اولماین آهلر قیلورز ﴿ مثنوی ﴾ مابکفتار خوشت خوکرده ایم * مازشیر حکمت توخورده ایم) بزسنك لطیف سوزیکه خوی ایلمشز ومعتاد اولمشز بزسنك حکمت ومعرفتك سوزندن نوش ایلمزسندن مفارقته قادر دکلز ﴿ مثنوی ﴾ الله الله این جفا باما مکن * خیرکن امروزرا فردا مکن) الله حقیچون الله حقیچون بزه بوجفا بی ایلمه ویاخود الله دن قورق الله دن قورق بزه بوجفایی ایلمه بوکونی یارین ایلمه زیرا تأخیرده آفت واردر ﴿ مثنوی ﴾ میدهد دل مرترا کین بی دلان * بی توکردند اخرازبی حاصلان) کوکل سکا رضا ویررمی که بوبی دلار یعنی سنك کوکك رضا ویرر ومعقول کوررمی که بوبی دل وبی جان اولازمریدلرك آخرسنه سز بی حاصللردن اولهلر یعنی سندن دوراولوب بطال قالهلر ﴿ مثنوی ﴾ جله درخشکی چوماهی می طپنسد * آب را بکشاز جو بردارند) جمله سی خشکیده اولان ماهی کبی حرکت واضطراب ایلرلر کویاکه سنه سز حیاتدن امیدلرنی قطع ایلرلر ایرمقدن بندی قالدرآبی آچ یعنی صوبی اولکی کبی اجرا ایت ﴿ مثنوی ﴾ ای که چون تودر زمانه نیست کس * الله الله خلق رافریادرس) ای کیمسه که زمانه ده سنجلین کیمسه یوقدر الله الله خلقه فریاده ایرش ومعاونت ایله یعنی الله ایچون بزی بواضطرابدن خلاص ایله

﴿ دفع کردن وزیر مریدانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت هان ای مسخرکان کفت وکو * وعظ کفتار زبان وکوش جو) وزیر بوکونه عرض اشتیاق ایلین مریدلره محقق وصادق اولان مرشدلر کبی دیدی اکاه اولك ای کفت وکونك مغلوب وامیری اولان قوم کوش وزبانك سوزنی وپندنی دیکجی قوم یعنی کوشه متعلق وزبانه مضاف اولان وعظ وکفتارك استماعنی طلب قیلیجی طائفه ﴿ مثنوی ﴾ پنبه اندرکوش حس دون کنید * بندحس ازچشم خود بیرون کنید) دون اولان حس قولغنه پنبه ایلیکز یعنی ظاهر قولغنی بغلیکز تاکم سمع باطنی مفتوح اولوب کلام الهیه واسرار ربانیه بی استماع ایده سز کندی چشمکزدن حس بندنی طشره ایلیکز یعنی کندی باطنکز کوزندن بوحس ظاهری قیدنی اخراج ایلیکز تابصر بصیرتکز حس ظاهری حجابندن خلاص اولدقده کشاده اوله وعالم غیبك غرائب وعجائبنی ومشاهده ایلسکه بول بوله وجمال محبوب حقیقی بی معاینه قیله ﴿ مثنوی ﴾ پنبه آن کوش سرکوش سرست * تانکرد داین کران باطن کرست) اول سرقولغنك پنبه سی یعنی طقیجی باش قولغیدر مادام که بوظاهر قولغی مفتوحدر باطن قولغی

مسدود در پس کر کدر که مالایعنیدن وهزل ودروغ بی معنی دن بوظاهر
قولغی سد ایده سین تاسمع باطن کشاده اولهزیراتابوظاهر قولغی صاغر اولیه
اول باطن قولغی صاغر درسمع باطنك مفتوح اولمی سمع ظاهرك مسدوداولسنه
موقوفدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ بی حسن وبی کوش وبی فکرت شوید *
تاخطاب ارجعی را بشنوید) حس سز وکوشسز وفکرتسز اولکز یعنی انکشاف
درون وانشراح صدورك حصولی ایچون حس وکوش وفکرتك احکامی قیودندن
بری وعاری اولکز تانفس مطمئنه مرتبه سن بولوب حضرت حقدن نفس مطمئنه یه
واقع اولان ارجعی خطابنی استماع قیلکز که حضرت حق کندی ذکریله مطمئنه
اولان وشهوات ومقتضیات نفسانیه دن نجات بولان نفسلره کندی جنابنه
دعوت ایلك اوزره خطاب ایدوب (یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
راضیة) بیورر بو ایتك تفسیری عنقریب عرب بابنه نشین حکایه سنده کلور
پس ای سنك ذکریله مطمئنه اولان وحظوظ جسمانیه دن رجوع قیلان نفسك
بوارجعی خطابنی کوش باطنله کندی جسمانی اولان قیودندن نجات بولوب
حضرت حق جانبنه متوجه اولدیغی اوقاتك کلیسنده استماع ایلزنه آنکه همان
حین موت طبیعیده استماع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تابکفت وکوی بیداری دری
* توزکفت خواب بویی کی بری) دریده کی یاخطاب ایچوندر بیداریده که
یامصدریه درکوی بیداریلغه مضافدر یعنی مادامکه سن بیدارلغك کفت
وکویندسن یعنی سنکه قیل وقال ظاهره مفید اولهسن کفتارخوابدن واسرار
عالم نایابدن فحش رایحه الورسن ونه وجهله باطن ذوقن بولورسن دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ سیر بیرونست قول وفعل ما * سیر باطن هست بالای سما) یزم
قول وفعلمز سیر بیروندر یعنی بوافوال وافعالله اولان سیر ظاهر عالمه منسوب
اولان سیردرکه بوعالمدن طشره کیتمز فعلك سیری فعلده ترقی وقولك سیری قولده
ترقی ایلکدر سیر باطن آسمان اوزره در یعنی قلبك وعقل وروحك سیری آسمانك
فوقنده درمراد قلب وروحك سیرمع الله وسیر فی الله ایلیسیدرکه اللهله اولان سیر
واللهده اولان سیر بو سماوات سبعه دن عالیتردر ﴿ مثنوی ﴾ حس خشکی
دیدکز خشکی بزاد * عیسیٔ جان پای بردریانهاد) حس ظاهری خشکی ویا
خشکه منسوب اولانی کوردیکز یراکه خشکلکدن طوغدی خشکلکدن مراد
بوعالم صورتدر جان عیسی علیه السلام که روح اللهدر پای همت وعزیمتن
دریا اوزره قودی دریادن مراد عالم معنی در یاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ سیرجسم
خشك برخشکی فتاد * سیرجان پادردل دریانهاد) خشکه مضاف اولان
جسمك سیری خشکلکه دوشدی یعنی بوعالم صورته وخاکه منسوب اولان جسمك

سیری وسلوکی خاك وصورت عالمنه واقع اولدی اما جان سیری آیاغنی دریانك اورته‌سنه قودی یعنی روح سیرده قدم همتی بحر معنی ایچره وضع ایلدی انسان فی الحقیقه برزخ جامعدر که نصفی بری ونصفی بحریدر وحق سبحانه وتعالی اول انسانی بر و بحرده سائر اولمغله وتصرف قیلمغله مکرم ایلدی نتکیم بو آیت کریمه‌نك معنای باطنیسی بو مضمونه اشارت اولمشدر (قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر * بونك تفسیری وتحقیقی ایکنجی جلدك آخرینه قریب قصهٔ بط بچکان بیانده کلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه عمر اندرره خشکی گذشت * گاه کوه وگاه در باگاه دشت * آب حیوان گجا خواهی تو یافت * موج دریا را گجا خواهی شکافت) چونکم عمر خشکلك یولنده بکدی یعنی بو عالم صورتك طریقنده عمرك ضایع اولدی گاه طاغده گاه دریاده وگاه صحراده یعنی ای طالب سنك عمرك عالم صورتك طریقنده اکر تجارتله اولسون واکر سیاحتله اولسون واکر دنیایه متعلق اولان خدمتله اولسون گاه طاغلرده وگاه دریالرده وگاهی صحرالرده مرور ایلیه الجواب سن آب حیاتی قنده بولسك کرك سن دریانك موجنی قنده یارسك کرکدر یعنی چونکم سنك عمرك بیابان عالم صورتنده بویله ضایع اوله آب حیات معانی بی نه محلده بولسك کرك وامواج دریای عالم ارواحی نیجه یاروب وقطع قیلوب عالم الوهیته کذر قیلسك ونیجه واصل اولسك کرك یعنی مادام که جان عالم صورت سیرنده مقیددر آب حیات معنادن ایچه مزودریای عالم ارواحی قطع ایدوب ایلر وچکه مزو هوای عالم حقیقتده پرواز ایدوب اوچه مزدیمك اولور پس کرکدر که سالك هم خاکه منسوب اولان موجلردن وهم آبه منسوب اولان موجلردن کذر قیله وخلاص اوله تاکم مرتبهٔ حقیقتی ومقام ولایتی بوله پس موج خاکینك وموج آبینك تفسیرینه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ موج خاکی وهم وفهم وفکرماست * موج آبی محو وسکرست وفناست) خاکه منسوب اولان موج بزم وهم وفهم وفکرمزدر کرکدر که سالك وهم وفهم وفکرت موجلرندن ایلرو چکه که بونلر جسمه وعالم صورته متعلقدر وآبه منسوب اولان موج محو وسکردر وفنادر یعنی موج آیدن مراد روحانی اولان محو وسکر وفنادر که بو روحانی اولان محو وسکر وفنادن سالك چکمك کرك تا محو حقیقی وسکر حقیقی وفناء حقیقی مرتبه‌سنی بوله محو وسکر وفناء روحانی ایله محو وسکر وفناء حقیقینك مابینده تفاوت عظیمه واردر محو روحانی اولدر که سالك کندوبی مع بقیة الوجود محو کورر حال بوکه کندوبی اویله کورمسی عین وجوددر وسکر روحانی اولدر که روحك لذایذ واذواقیله سالك مع بقیة الوجود سرخوش اولمسیدر وفناء روحانی دخی سالك کندوبی فانی کورمسیدر

ومحو وسکر وفناء حقیقی بقیهٔ وجودایله اولان جالتلردن برتردر ﴿ مثنوی ﴾ تادرین سکری ازان سکری تودور * تازین مستی ازان جامی تو کور) مادام که سن بوسکرده اول سکردن دورسن یعنی ای سالك مادام که سن بوسکر روحانیه ده مقیداوله سن اوسکر حقانیدن دور و مهجورسن تاسن بوندن مست سن اول جامدن سن کورسن یعنی مادام که سن بولذات روحانیه دن مست سن اول جام حقانیه دن کورسن زیرالذات روحانی دخی نه قدروارایسه حجاب نورانیدرتکیم انواع لذات جسمانی حجاب ظلمانیدر پس سالکه حجاب ظلمانیدن کذر ایلك فیجه لازم ایسه عند اهل الفنا حجبات نورانیه دن دخی کذر ایلك اویله لازمدر انکچون سری سقطی قدس الله سره العزیز حضرتلری کندی مریدانی لذات طاعاتدن تحذیر ایدوب بیورردی (ایاکم ولذات الطاعات فانهاسم قاتل ﴿ مثنوی ﴾ کفت وکوی ظاهر آمد چون غبار * مدتی خاموش خوکن هوش دار) بوکفت وکوی ظاهری غبار کبی کلمشدر که بوقیل وقال صوری آیینهٔ قلبك ژنکاریدر ولهذا قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم لابن مسعود قیل وقال و کثرة السؤال واضاعة المال کذا فی الجامع الصغیر برزمان خاموش اولمغی خوی ایله عقل طوت یعنی قل الخیر والا فاسکت حد بیله عمل ایدوب هوش دردم لفظنك مصدا قیجه عقلکی نفسك اوزره طوت یعنی سویلدیکك کلامی تفکر وتعقل ایت

﴿ مکرر کردن مریدان که خلوت رابشکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله کفتند ای حکیم رخنه جو * این فریب واین جفارامامکو) مریدلر جمله ایتدیلرای فرجه وبهانه استیجی حکیم بوفریب وحیله یی وبوجفایی بزمدیمه یعنی بوسوزدن فراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾ چارپاراقدر قدرت بارنه * برضعیفان قدر طاقت کارنه) چارپایه طاقت وقوتی قدر یوك قویعنی یوك کتورن حیوانه تحمل ایلدیکی قدر یوك اورزیاده قومه ضعیفلر اوزره قوت وقدرتی قدر ایش قویعنی (لایکلف الله نفسا الاوسعها) ایله عمل ایدوب تکلیف مالایطاق ایله ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ هرمرغ اندازه ویست * طعمهٔ هرمرغ انجیری کیست) هرمرغك دانه سی آنك مقداریدر یعنی جثه سی قدردرهرقوشك طعمه سی برانجیرقدر اولور ﴿ مثنوی ﴾ طفل راکرنان دهی برجای شیر * طفل مسکین را ازان نان مرده کیر) اکر طفله سود یرینه نان ویره سن مسکین طفلی اول ناندن اولمش طوت یعنی اولمسنی مقرر بیل زیرا اول حالده نانه تحملی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دندانها برارد بعد ازان * هم بخود کردد دلش جویای نان) چونکه طفل دندانلر یوقارو کتوره یعنی طفلك که دیشلری

بتدکدنصکره هم اوطغـل کندی اختیاریله نان طلب ایدیجی اولور دایه سنـه احتیـاج چکمز بوهم وجهدرهم اوطغـل کندیسنـه نان طلب ایدیجی اولور دایه سنـه توقف ایلز ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پرنارسته چون پران شود * لقمـهٔ هر کربهٔ دران شود) قنادی بتمامش قوش چونکه پرواز ایدیجی اوله هر پرتیجی کبینك لقمه سی اولور یعنی مرغ پرنارسته کبی کاله ایرمین مرید و پروبال معنوی بولمین مستفید اکر مرشد ومربی بسنـدن قبل الکمال دور اولسـه وز پر جناح تربیه سندن مهجور قالسه آنك حالی شول قنادی بتمش قوش کبی اولورکه اول هر کربهٔ درنه نك لقمـه سی اوله زیرا بو مرید ناقص دخی کربهٔ درنده کبی اولان اهل هوا واهـل ضلالك وشیطان ونفس پروبالك لقمـه سی اولور وانلرك پنجهٔ ضلالتده قالور ﴿ مثنوی ﴾ چون برآرد پر بهم برتر پرد * بی تکلف بی صفیرنیك وبد) چونکه مرغ قناد کتوره یعـنی قنادی بتـه اوکندی اختیاریله اوچار زحمت وتکلفسزنیـك وبدصدا سیسز یعـنی ایونك وکتونك معاونتیسز ﴿ مثنوی ﴾ دیورانطق توخاموش میکند * کوش مارا کفت توهوش میکند) ای مرشد ومربی سنـك نطق ومصاحبتـك شیطان نفسی خاموش ودور ایلر سنك سوزك بزم قولغمزه هوش ایلر یاخود سنـك سوزك بزم قولغمزی هوش ایلر یعنی سنـك کفتار معنیدارك بزك سمعمزه عقل وهوش ادخال ایلر و یاخود محـل عقل وهوش قیلر ﴿ مثنوی ﴾ کوش ماهوشست چون کویاتو بی * خشك مابحرست خود دریاتو بی) بزم سمعمز عین هوشدر ومعدن عقلدر چونکم کویا سن اوله سن بزم خشکمز بحردر چون در سنسن یعنی بزم صوری اولان وجودمز عـین دریای معـانی اولور چونکم بزه دریاسنسن ﴿ مثنوی ﴾ باتومارا خاك بهتراز فلك * ای سماك ازتومنورتاسمـك) سنکله خاك بزه فلکدن یکرکدرز زیرا انسـان کامل مظهرذات وصفـات الهیدروفلك انجق بعض اسما وصفـات الهیه نك مظهریدر پس انسـان کامل ایله مصاحبت اللهـله مصاحبت ایلـك کبیدر انکچون زمینده مرشـد کامل ایله اولق افلاك اوزره املاکله اولمقـدن بهتردر بوخبرشریف دخی بومضمونه دلیلدر (کما قیل من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف) ای سن شول کیمسه سنك سماکدن سمکه دك سنـك نورکدن عالم منـوردر ﴿ مثنوی ﴾ بی تومار ایرفلك تاریکست * باتو ای مه این فلك بارکیست * صـورت رفعت بود افلاك را * معنیٔ رفعت روان پاك را) مریدلرك ایتمکدن مرشد کامله خطاب اولور تکیم وزیرك مریدلری اکادیدیلز سنسیز بزه فلکلر اوزره تاریکلکدر سکا نسبتله ای ماه الهی بوفلك باری کیمسه رونه شیدر زیرا رفعتك صورتی یعنی صورتا رفعت افـلاك ایچون ورفعتك معناسی یعـنی معنیٔ رفعت روان پاك ایچوندر زیرا بوعالم صورتا عالم کبری ومعنا عالم صغرادروانسان کامل

صورتا عالم صغری ومعنا عالم کبری ومجموعهٔ عظمادر ﴿ مثنوی ﴾ صورت رفعت برای جسمهاست * جسمها در پیش معنی اسمهاست) رفعتك صورتی جسملر ایچوندر جسملر معنی قتنده اسملردر یعنی معنایه نسبت جسملرك هیچ اعتباری یوقدر

﴿ جواب کفتن وزیر خلوت رانمی شکنم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت حجتهای خود کوته کنید * بند راد راجان ودر دل ره کنید) وزیر مریدلره ایتدی حجتلریکز قصه ایلکز وابرام والحاحدن فارغ اولکز بنم پندمه جانکز ایچنده وکوکلز ایچنده یول ایلیکز یعنی پندمی جان وکوکلدن استماع ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ کرامینم متهم نبود امین * کر بکویم آسمانرا من زمین اکرامین ایسهم امین متهم اولمز فرضا اکربن آسمانه زمین دیسهم سز بنی تصدیق ایلك وبکا اتباع قیلق لازمدر بوسوزلرك جله سی اکرچه وزیر لسانندر لیکن انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال حدیثنك موجبنجه جله سی مقبول ومرغوبدر که مرشدایله مریدلرك مابینده واقع اولان مکالمات ومعاملاتدرکه بوصورتده بیان اولندی ﴿ مثنوی ﴾ کر کالم باکمال انکار چیست * ورنیم این زجت وآزار چیست) اکربن اهل کمال ایسهم کماله انکارنه درکه بنم سوزلرمی قبول ایتیوب عناد ایدرسزواکر اهل کمال دکل ایسهم یوزجت وجفانه دریعنی بندن فراغت ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم شد از بن خلوت برون * زانکه مشغولم باحوال درون) بن بوخلوتدن طشره اولمق استمزم زیراکه درون وقلب احوالنه مشغولم

﴿ اعتراض مریدان برخلوت وزیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جله کفتندای وزیرانکارنیست * کفت ماچون کفتن اغیار نیست) وزیرك مریدلری اکا حسن ادبله دیدیلرای وزیرانکارمز یوقدر وبزم سوزمز اغیار سوزی کبی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اشك دبدست ازفراق تودو ان * آه آهست ازمیان جان روان) سنك فراقکدن کوزمزك یاشی یلیجیدر یعنی اغلیجیدر جانمزك ایچنده آه آه روان وظاهردر یعنی جاندن آهلر ایلر زجانه نسبت روان خوب واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نه طفل بادایه استیزدولیك * کرید اوکرچه نه بدداند نه نیك) طفل دایه ومربیسنه استیزه ایلر ولیکن اغلراو اکرچه ایوبی وکتوبی فرق ایلز مریدایله مرشد کامل مابیننده اولان معامله درکه بوصورتده تقریر بیوررلر امابو محلده برقاعده واردرکه طالب اسرار مثنوی اولنلره‌انك بیلمسی لازمدرکه مثنوی شارحلری اکا واقف اوله ممشلردرکه اول قاعده بودرکه حضرت مولانا مثنوی شریفك اکثر محلنده تقریر

مقال ایلرکن حال ظاهردن مظهره و یاخود مظهردن ظاهره انتقال ایدرلر حقیقتده ظاهر و مظهر عین واحد اولدیغیچون مظهرکه خلیفهٔ کامل وجودیدر واندہ ظاهرکه اسما وصفاتیله حقدر پس عارف موحد خلیفه‌نك تعین ظاهریه مناسب سوزسویلرکن درحال مستخلفك غلبهٔ شهودی سببیله کلامنی خلیفه‌نك مرآت وجودنده ظاهر اولان مستخلفه مناسب سویلمکه باشلر تکیم بو محلده بویله درکه مرید وزیره خطاب ایلرکن درحال شهود وحدت مطلقه غلبه قیلوب کلا ملرنی جناب حقه ووجود مطلقه توجیه ایدوب سویلمکه باشلدیلر ودیدیلرکه ﴿ مثنوی ﴾ ماچوچنکیم وتوزخمه میزنی * زاری از مانی تو زاری میکنی) ای بزم مربیمز مظهرنده اسما وصفاتیله ظاهر اولان ربمیز بزبوچنك کبی آلتزسن اکا زخمه اورسن وناله وزاری یزدن دکل سن زاری ونالان فیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ ماچو نایم ونوا ازما زتست * ماچو کوهیم وصدا در مازتست) و بزنای کبی بزبزده اولان نواسندندر و بزکوه کبی بزبزده اولان صدا سندندر ﴿ مثنوی ﴾ ماچو شطرنجیم اندر بردومات * بردومات مازتست ای خوش صفات) وکذلك بزشطرنج کبی بزغالب ومغلوب اولمقده بزم غالبیت ومغلوبیتمز سندندر ای صفاتی خوش ربمیز (قل کل من عند الله) فحواسنجه (والله خالق کل شیء) مقتضاسنجه ودخی (والله خلقکم وماتعملون) آیتنك مقتضاسنجه جمیع اقوال وافعال واحوالك حق خالقیدر بنده همان اورته ده رآلندر و بوجمله یوردقلری بورایه کلنجه یه‌دك توحید افعاله اشارتدر بو مرتبه ده اولنه مخلص دیرلر کسر لامله وجمیع اعمالنی اکرخدادن کوزوب کندوسنی معدوم مطلق مثابه سنده قویوب مظهرلق اعتباری دخی اولمسه بو مرتبه ده اولانه فتح لامله مخلص دیرلر بونك قدر وعلوشانی اولکیدن زیاده درکه بونلرك مرتبه سی توحید ذاتدر پس توحید ذات مرتبه سنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماکه باشیم ای تومارا جان جان * تاکه ماباشیم باتودرمیان) بزکم اوله وزای سن بزم جانمزك جانی تاکم بزسنکله اورته اوله‌وز ووجوددہ وایجاد افعالده مشارکت قیله وز ﴿ مثنوی ﴾ ماعدمهاییم وهستیهای ما * توووجود مطلق فانی نما) ای پادشاه مطلق بزبز اولدیغیمز حیثیتدن محضا عدملرزو بزم وارلقلرمز دخی عدمدر محقق وسن فانی کوستریجی بروجود مطلقسن ای طالب کفتار خدمت مولوی وای راغب اسرار حضرت مثنوی بو بیت معنوی چوق سوزکوتوردر اکر تفصیلا مباحث کثیرهٔ ایله شرح ایلرسك طالبك عقلك یتورر اما اجمالا وجود مطلقك اسرارندن برمقدار تحریر ایده لم تاکم تشبهه سی اولنلر بوقدرله اکتفا ایده لر اتفاق مشایخ بونك اوزرینه درکه واجب الوجود وجود مطلقدر

كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز فى ابتداء الفتوحات فى العقيدة ان الله تعالى اله واحد لاشريك له موجود لذاته من غير افتقار الى موجد يوجده بل كل موجود سواه مفتقر اليه تعالى فى وجوده فالعالم كله موجود به وهو وحده متصف بالوجود لنفسه لافتتاح لوجوده ولانهاية لبقائه بل وجوده وجود مطلق غير مقيد قائم بنفسه وقتاكم منكر ان حضرت شيخ بو عبارتى فتوحاتده و بعض مصنفاتنده كوردبلرسه زعم ايلدبلر كه شيخ وجوديه مذهبنده اوله پس اول حضرتى زعم فاسدلرنجه تكفير ايلديلر و شيخك بعض معتقدلرى دخى قياس ايلديلر كه شيخك وجوده مطلق درعبارتند نمرادى باوجود عام اوله بيلديلر كه بوندن نيچه فسادلازم كلور باخصوص شيخك واجب الوجود وجود مطلق ديمكدن مرادى واجب الوجود علت ومعلول دكلدر كما قال فى الباب السادس من الفتوحات اعلموا ان الحق هو الموصوف بالوجود المطلق لانه سبحانه ليس معلولا لشئ ولاعلة بل هو موجود بذاته ووجوده ليس غير ذاته مع انه غير معلول الذات بوراده برسؤال لازم كلور كه عدم معلوليت ذات الهى على الاتفاق ظاهر در اما عدم علت اولمسى نيچه قابلدر كه فلاسفه اكا علة العلل ديرلر وعقل كله آنى علت تامه طوتر لر وديرلر كه عقل اول حقدن مفارقت قيلمز واول دخى دائما عقل اوله افاضه قيلمقدن خالى اولمز بوتقديرجه انكله مقيد واكا علت اولور (وكما ان الفلاسفة صرحوا بان ايجاد الحق تعالى للعالم من لوازم ذاته فيمتنع خلوه عنه) پس بونلر ارادت وقدرتى انكار ايدوب ايجاب اثبات ايلدبلر و موجب بالذات ديديلر بومعنا ايسه حقك وجودى عالمك وجوديه عين تقييد وعالمك قدمى تأييد در پس شيخ اكبر قدس الله سره العزيز حضرتلرى فتوحاتك ايكنجى بابنده بومحله مناسب دخى جواب باصواب بيورر لر كه (اعلم ان الحق تعالى موجود بذاته مطلق الوجود غير مقيد بغيره ولامعلول عن شئ ولاعلة لشئ وهو خالق المعلولات والعلل) پس بومقدمه معلومك اولديسه حضرت مولانا وحضرت شيخ اكبرك وجود مطلق ديملريله وجوديه مذهبنده اولنلرك وجود ديمسنك مابينده فرق عظيم واردر زيرا بونلرك وجود مطلق ديمسى علت دكل وموجب بالذات دكل ديمك اولور ووجوديه مذهبنده اولنلرك وجود مطلق ديمسى مطلق وجود عام اولدر ديمك اولور بوكفردر نتكيم سعد الدين تفتازانى مقاصد شرحنده تصريح ايلدى امابوايكى حضرتك بيوز ديغى ايمان محضدر كه بوكا ايمان لازمدر اكر سؤال اولنورسه كه شيخ اكبر حضرتلرى فتوحاتده (سبحان من اظهر الاشياء فهو عينها) ديدى ودخى بيت (ففى كل شئ له آية * تدل على انه عينه * بيوردى پس بوسوزلر مذهب وجوديه يى مؤيد اولور جواب اولدر كه ينه فتوحاتك اول

محلنده برفاج سطر آشغی یوررلر که (فهو عین کل شیء فی الظهور ماهو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه بل هو هو والاشیاء اشیاء) پس سوزچوق وقبل وقاله نهایت یوق معنای بیته کادلم ماعدمهایم دیدکاری اعیان ثابته یه نسبتله درکه الاعیان ماشمت رایحة الوجود فحوا سنجه وجود خارجی رایحه سنی استشمام ایتمامشلر در وهستیه ی مایعنی بزم خارجده اولان وارلغمزدخی اگرچه بحسب الظاهر واردر ولکن اول دخی بحسب الحقیقه عدم وهالکدرکه (کل شیء هالك الاوجه) یوررسی هالك یورمدی پس سن ای معبود بالحق بلا مقید بالاشیاء ظاهرایاقی ونفس الامرده فانی اولان شیلری کوسترمجی بروجود مطلق سن امام غزالی مشکوة الانواردہ یوررلرکه (ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیه انه لیس فی الوجود الا الله وار کل شیء هالك الاوجهه فانه لایصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا) وابدا بو بیتك مشرب اهل تحقیق اوزره وهر شیء نفس الامرده هالك اولدیغنه کوره براطیف معنا سی دخی وار در اول معنی وهستیهای ما ماعدمهایم اوزره مطوف اولیه بلکه وهستیهای ما مبتدا ومصراع ثانی اکا خبر اوله پس معنی بو بله دیمك اولورکه بز وجود دخارجی حیثیتندن عدملر و هالکلرز کدبزم وجودمز حقیقة وجود دکلدر وبزم ذوات حقیقی واعیان ثابته مز سن وجود مطلق فانی نماسن اگرچه اعیان مرتبهٔ علمده متمیزه اولدیغی اعتبار ایله بزم هستیء حقیقیمز سن وجود مطلق سن دیمك قابل اولور (کان الله ولم یکن معه شیء) حدیثنی جنیدقدس سره العزیز حضرتلری استماع ایلدکارنده بومرتبه یه اشارت ایدوب الآن کما کان بیوردیلر (رباعی) هستی که در وظهور ایات حقست * در دیدهٔ اهل کشف مرآت حقست * پس ظاهر اومبین که معروض فناست * در باطن اونکر که آن ذات حقست * پس توحید ذات مرتبه سنه اشارت بیوردقدن صکره بنه مریدلر اسانندن توحید افعال مرتبه سنك تحقیقنه شیران علی تمثیل ایلك طریقی اوزره شروع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهمه شیران ولی شیر علم * جمله شان از باد باشد دمبدم) بو نلر دیدیلرکه مثلا بز دوکلی شیرلر زولیکن سنجاق شیری بز یعنی سنجاقلرك بزنده تصویر اولنان ارسلانلر کبی بز اول علمده مصور اولان شیرلرك جمله سی دمبدم یلدن اولور کذلك بزم دخی جمله مز وحرکات وسکناتمز من کل الوجوه حقیقته نظرا بادارادت الهیه ظهوره کلور کما قال علیه السلام اشارة الی هذا المعنی (القلب کریشته فی فلاة تقلبها الریاح ظهر البطن

﴿ مثنوی ﴾ جمله شان پیدا ونا پیداست باد * انکه نا پیداست هرگز کم مباد)

بوسنجاقلرده منقوش اولان شیرلر نقشنك جمله سی وحرکتی پیداد روبادنا پیدادر

كذلك بزم دخى اجساد واشخاصمزك جله حركتى ظاهر وبزده متصرف اولان خدا باطن و ناپيدادر اولكه ناپيدا در بزدن اكسك وجدا اولمسون كيم كاف فارسينك ضمه سيله قرأت اولنسه معنى صحيح اولور اول خدا كه باطن وناپيدادر بزدن غائب اولمسون بزمك اولو ﴿ مثنوى ﴾ بادما و بودما ازداد تست * هستى ما جله از ايجاد تست) الهى بزم بادمز و بودمز يعنى محركمز ووجودمزسنك داد واحسانكدندر باددن مراد محرك ومدبر اولان عقل وروحدر بزم وجودمز جله يعنى على الاطلاق كليتله سنك ايجادندر ﴿ مثنوى ﴾ لذت هستى نمودى نيست را * عاشقى خود كرده بودى نيست را) الهى سن شول قادر مطلق سنكه يوقلغه وارلق لذتنى كوسترديك يعنى عدمه وجود طعمن اذاقه قيلدك نيست دن مراد بوراده عدم اضافى اولان اعيان ثابته در كه خارج عالمه اضافتله رايحهٔ وجودى استشمام ايلمامشلردى عدمى كندىكه عاشق ايلشدك ازل آزالده بوندە عدمدن مراد انبياواوليانك وعشاق الهى اولان اصفيانك عين ثابتلريدر كه دخى وجود خارجى رايحه سنى استشمام ايلمزدن اول خداى تعالى بونلرى ازل آزالده كنديه عاشق ايلشدى ﴿ مثنوى ﴾ لذت انعام خودراواكير * نقل وباده وجام خودراواكير) الهى كندى ازلى اولان انعام واحسانك لذتنى بزدن كسيرو طوتمه يعنى در يغ ايتمه كندى جامكى وباده كى ونقلكى يعنى عشقه متعلق اولان لذات وتجلياتى بزدن در يغ ايتمه ﴿ مثنوى ﴾ ور بكيرى كيست جست وجو كند * نقش بانقاش چون نيرو كند) الهى بوفيوضاتى اكردر يغ طوتەسن كيم جست وجوايلر فى المثل نقش نقاشله نيجه زور ومقابله ايلر يعنى سنكه فيض وامداد كى امساك ايده سن بركيمسه آنى طالب اوله مزمجرد صور ونقوش منزله سنده اولان مخلوقات سن نيچون بو بله ايشلرسك ديوسنك فعلكه معارضه ومقابله قيله مز ﴿ مثنوى ﴾ منكر اندر ماممكن درمانظر * اندراكرام وسخاى خودنكر) خداوندا بزه باقمه بزه نظر ايله كندى اكرام وسخاكه نظر ايله ﴿ مثنوى ﴾ ما نبوديم وتقاضا ما نبود * لطف تونا كفتهٔ ما مى شنود) الهى بزيوغ ايدك وبزم تقاضامزدخى بوغدى سنك لطف قديمك بزم لسان ظاهرمز ايله سويلمامش سرمزك مقتضاسنى ايشيدردى ومناجاتمزى پيلوردى ﴿ مثنوى ﴾ نقش باشد پيش نقاش وقلم * عاجز و بسته چوكودك درشكم) خدايانقش نقاش وقلمك اوكنده عاجز ومقيد اولور بطن مادرده كودك عاجزاولديغى كبى ﴿ مثنوى ﴾ پيش قدرت خلق جمله بار كه * عاجزان چون پيش سوزن كار كه) مثلا قدرت الهينك اوكنده جملهٔ بار كاه عالمك خلق سوزن اوكنده كار كه كبى عاجزلر در كار كه تركيبجه كار كف ديد كار يدر ﴿ مثنوى ﴾ كاه

نقشش دیووکه آدم کند * کاه نقشش شادی وکه غم کند) اول نقاش حقیقی انسانك وجودی کارکاهنده کاه آدم نقشن وکاه شیطان نقشن ایلر یعنی کاهی صفت انسانیه ایله متصف وکاهی صفت شیطانیه ایله متصف قیلر کاهی اندہ شاد یلك نقشن وکاهی غم نقشن پیدا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دست نی تادست جنباندبدفع * نطق نی تادم زند درضر ونفع) افرادموجوداتدن برفردك الی یوقدر که تاکندیده خدای تعالینك موجود قیلدیغی نقشك دفعنه الی تحریك ایلیه وکذلك هر برینك نطق یوقدر تاضرر ومنفعت جهتندن دم اوره یعنی کندیه ضرر کلسه ویاندن منفعت دور اولسه بیچون یوضرری کتوردك واول منفعتی بندن ازاله ایدوب یتوردك دیوسوزسویلیه حقیقتده براحد بویله دیمکه قادر ومستحق اولمز نتکیم (لایسئل عما یفعل وهم یسئلون) بومضمونه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ توز قرآن بازخوان تفسیر بیت * کفت ایزد مارمیت اذرمیت * کر بپرانیم تیران نه زماست * ماکان وتیراندازش خداست) سورهٔ انفالده اولان آیتدن مقتبسدر (مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) وقتاکم حضرت پیغمبر علیه السلام بقصا بالله حالیله متصف و متخلق اولدیلرسه جناب عزت فعل رمیی اذرمیت دیمکله اکا اثبات ایدوب ومارمیت دیمکله اندن نفی ایدوب ولکن الله رمی قولیله ذات بیچونه اسناد ایتمسی مرتبهٔ جمعده مقام تفصیله اشارتدر پس رامی حقیقتده حقدر وحضرت نبی علیه السلام اکاآلتدر بومقامده مشایخ قرب فرایض تعبیر ایدرلر پس بوایات شریفه یی مریدلر لسانندن جمیع اشیانك وسالك اولنلرك عند سطوة ارادة الذاتیة والتصرف الالهیة اضمحلال وتلاشی سنه وانتفها روتفانی سنه اشارت یوررلر وبنه بقای حقله وارادت وجود مطلقله کارکنده اولدقلرینی اشعار ایدرلر یعنی مرتبهٔ قرب فرایضده جمیع افعال حقك اولدیغنه شاهد قرآن عظیمدن سن بو بیتك تفسیرنی اوقوکه ایزد تعالی (مارمیت اذرمیت) بیوردی رسولی حقنده پس حضرت رسولك بومرتبه سنه وارث اولان اولیا دخی دست حقه آلت اولوب انلردن ظهور ایلین کار حضرت پروردکاردن اولور نتکیم بیت ثانی بومعنایی تفسیر قیلور اکر برسهام اقوال وافعالی قوس وجودمزدن رمی ایلسك فی الحقیقه اول یزدن دکلدرز برابزدست تصرف حقده کان کبی یزو بوکمانك تیراندازی خدادرکه مرتبهٔ قرب فرایضده قول حقه آلت اولور پس بوکلمات طیبه دن جبرشائبه سی توهم اولنوب آنی دفع ایچون برقاچ بیت یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این نه جبراین معنیٔ جباریست * ذکرجباری برای زاریست) زین العرب دیرکه جبار ابنیهٔ مبالغه دندر معناسی عبادنی امردن ونهیدن دیلدیکی شیئك اوزرینه قهر ایدیجیدر وقال بعض

الشراح هوالذی یحمل الخلق علی ما اراد صدوره عنهم علی سبیل الاجبار) یئه زین العرب بعض شراحدن ناقلدر که انلردیدیلرکه جبار اول الله در که خلقی علی سبیل الاجبار حمل ایلر اخلاق وارزاقدن واعمال واجان و یونلر امثالی احوالدن دیلدیکی شیلرك اوزرینه که انلردن صدورین مراد ایلدی معنای بیت یعنی بوذکر اولنان اسرار وکفتار تکالیف شرعیه نك اسقاطندن اوتری اولان جبرمذموم دکلدر بلکه بوحقك جبار اسمنك معناسیدر که تکالیف شرعیه نك مبناسی اولان اختیار جزئیه یی یوسلب ایتمز بلکه عین اختیارده اول جبارك فاعل مختار ومقلب القلوب والابصار اولمسنی اشعارایلر پس اول اللهك جبارلغنك ذکری اکا تضرع وزاریلك ایچوندر که همیشه آنی فاعل مختار بیلور (اللهم یامقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك یاالله) دیه س ﴿ مثنوی ﴾ زاریٔ ما شد دلیل اضطرار * خجلت ما شد دلیل اختیار) یزم زار یلغمزه اضطرارمز دلیل اولدیکه فغان وزار یلق البته اضطراری اولور و یزم برکاردن خجالتمز اول کاری اختیارمزله ارتکاب ایلدیکمزه دلیل اولدی زیرا جناب حق خلقدن بلااختیار مع الاضطرار اولان کاری تعیب وتعییر ایتمز پس چون برکیمسه دن برکار معیوب برنامعقول ظهوره کلسه انلردن شرمسار اولمسی دلیل اختیاردر زیرا بلا اختیار اولان کار عندالله وعند الناس معذوردر معیوب دکل ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی اختیار این شرم چیست * وین دریغ وخجلت وآزرم چیست) اکر یزم اختیارمز اولیدی برکار نامشروعی ایشلدکده حقدن و یاخود خلقدن یوشرمساراق ندر ویونحیف وخجلت وحیاندر یونلرخود اختیاره دلیلدر زیرا اختیاری اولمین مثلا حیوانات کبی برکارك ظهورند ، حیف بیمز وشرمسار اولمز ﴿ مثنوی ﴾ زجر استادان بشاکردان چراست * خاطر ازتدبیرها کردان چراست) حضرت خداوند کارائبات اختیار جزئیه ده برشاهد آخره دخی شروع ایدوب بیورلرکه ای اختیار جزوی یوقدر دین جبری اکر اختیار اولسه اوستادلر شاکرلرینی برکار معیوب ایچون نیچون زجر ومنع ایدرلری اختیاری اولمینه خود زجر ومنع یوقدر وخاطری معلم اولنلر تدبیرلردن دوندرمك نیچوندر اختیار اولدیغی ایچوندر اکر اختیار اولیوب مضطر اولسه مضطرك تدبیرنی دوندر مکه قصد اولورمیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کویی غافلست ازجبر او * ماحق پنهان شدست درابر او) بویبت معترض طرفندن اولان سؤال اولور که این نه جیراین معنیٔ جبار یست بیتندن لازم کلور زیرا بوکلامدن منفهم اولان وجمیع مشایخك واهل سنت والجماعتك کلماتندن ظهوره کلان بودرکه جبرایکی قسمدر بری جبر مذمومدرکه سلب اختیار ایدوب عبد جماد منزله سنده دردیوب خیر وشراندن نه صدور ایلرسه خدانکدر دین

طائفهٔ مجبره‌نك جبریدر و برقسمی دخی جبر ممدوحدر که سلب اختیار ایلمز وعبد جماد منزله‌سنده‌در دیو سویلمز بلکه معنی جباریتی مشعر اولور واسرار قضا وقدردن خبر ویرر وجمع انبیا واولیا وعلمانك مذهبی اولان جبرا وسط‌در که بوجبرله منصف اولمین مجوسی وثنویه کبیدر (بیت) هرانکس راکه مذهب غیر جبرست * نبی فرمود کومانند کبرست *دیدکاری بوجبر ممدوحه اشارتدر که سرجباریت حقدر پس حضرت خداوندکار بوایکی جبرك مابینی فرق ایلین معترض جانبندن برسؤال ایراد ایدوب بیوررلر که اکرسن ای معترض اولان کیمسه غافلدر جبر ممدوحدن اول ذکر اولنان مریدلر طائفه‌سی درسك ماه‌جباریت وسلطنت حق انلرك ابرو وجودنده پنهان ومستور اولمشدر و بونلرك بوکلماتی اهل جبر مذموم اولدقلرندن ظهوره کلمشدر دیو اعتقاد ایلرسك ﴿ مثنوی ﴾ هست این راخوش جواب اربشنوی * بکذری ازکفر ودردین بکروی) بواعتراضه لطیف ومعقول جواب واردر اکر آنی استماع ایدرسن کفر وانکاردن کچرسن ودینه تصدیق ایدرسن اول جواب بودرکه برقاچ ابیاتله تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حسرت وزاری که دربیمار یست * وقت بیماری همه بیداریست) ای معترض معلومدرکه حسرت وفغان خسته وشکسته‌لك وقتنده در صحت وسلامت وقتنده دکلدر وبیمارلق وقتی دوکلی بیدارلقدر غفلت ومعصیت زمانی دکلدر بومعلوم اولدیسه اول مریدلر دخی بوسوزلری بغایت سوزلرندن سویلدیلر وخستهٔ فراق یارایکن زاریلق ایلدیلر بوایسه اختیاری دکل برامر اضطراریدر مثلا خسته‌نك فغان وزاریسی کبی وخسته‌لکك وقتی ایسه انتباه وحقدن اکاه اولق وقتیدر جرم وکناه وقتی دکلدر تکیم ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان که می شوی بیمار تو * می کنی ازجرم استغفار تو) اول زمانده که سن بیمار اوله‌سن جرمکدن استغفار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ می نماید برتو زشتی کنه * می کنی نیت که بازآیم بره) اول شکسته‌لك حالنده سکا کناه وخطانك زشتلکی کورینور صحت بولورسم بوله کیرو کلم دیونیت قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ عهد وپیمان میکنی که بعد ازین * جزکه طاعت نبودم کارکزین) وعهد وپیمان ایلرسنکه بوحالتدن صکره اکر سلامت بولورسم بکا طاعتدن غیری برکار مقبول وکزین اولیسه ﴿ مثنوی ﴾ پس یقین کشت این که بیماری ترا * می بخشد هوش وبیداری ترا) پس یقین ومقرر اولدی بوکه شکسته‌لك سکاهوش وانتباه بغشلرسکا ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان این اصل را ای اصل جو * هرکرا دردست او بردست بو) فاذاکان کذلك ای اصل معنایی طلب ایلین بوقاعده بی بیل که هرکیمك که دردی وانکساری واردر اول کیمسه رابحه المشدر جبر حقیقیدن

واسرار الهیدن بوخسه مجبور ومکسور اولمین اهل جبر که نفسلرینك دوستلیکی حالنده مجبورز دیرلر انلرایچه اله عملشلردر ﴿ مثنوی ﴾ هر که او بیدار تر پردر دتر * هر که اواکا هترخ زردتر) درد بیدارلغی وانتباهی مستلزم اولدیغی کبی حقدن بیدار اولق دخی بادرد اولمغی مستلزم اولور تشکیم بیورلر هرشول کیمسه که حقك جمال وجلالندن وتصرف وتقلبندن زیاده بیدار وباخبردر اول کیمسه زیاده دردلودر هرشول کیمسه که آنك استغنا وقضاسندن اکاهتردر بوزی زیاده اصفردر (کماقال علیه السلام انااعلمکم بالله وانااخشیکم من الله ﴿ مثنوی ﴾ کرز جبرش اکهی زاریت کو * بینش زنجیر جباریت کو) اکر اول اللهك جبرندن بعنی ارادت کلیه سندن وکیف مایشاء تصرف وتقلبندن اکاه ایسك تضرع وزاری ایلمکلکك قنی که جبرو تصرف حقی مشاهده قیلان کیمسه نك تضرع وزاری ایلك شانندر تکیم انس حضرتلری حضرت رسالتپناهدن روایت ایدرلر که اول حضرت اکثر زمانده تضرع برله (یامقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك یاالله) قوانی اکثار ایدرلردی (فقلت یانبی الله آمنابك وبماجئت به فهل تخاف علینا قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء) اکر جبارلك زنجیر ینه کندیکی بسته کورسك جبارلك زنجیرینك کورشی قنی که حقك جباریت وقهاریتنی کورن وقبضهٔ قدرتنده مجبور ومکسور اولان کیمسه نك علامتی واردر که بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ بسته در زنجیر چون شادی کند * کی اسیر حبس آزادی کند) زنجیرده بغلو اولان نیجه شادیلك ایلر وقچن اسیر حبس آزادلق ایلر یعنی بستهٔ زنجیر جبار اولان قوللر هرکز نفسانیتلری وهوالری جهتندن شادیلك ایتمزلر واسیر حبس ارادات حق اولنلر آزادلر کبی آسوده وفارغ البال اولمزلر بلکه بندهلری کبی افکنده ودردمند اولورلر برمثال آخر دخی بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ ورتومی بینی که پایت بسته اند * پرتوسرهنکان شه بنشسته اند) مثلا اکرسن کندیکی کورسك آیاغکی بغلمشلردر وسنك اوزریکه پادشاهك چاوشلری اوترمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پس توسرهنکی مکن باعاجزان * زانکه نبود طبع وخوی عاجزان) فاذاکان کذلك قچن سنده بوحالت وبوواقعه محقق اولدیسه سن عاجز اولان مخلوقات اوزره سرهنکلك ایلمه زیراکه عاجزلك طبعی وخوبی اول سرهنکلك ایلك وامر ونهی قیلق دکلدر بومحلده مفید ومختصر نتیجه بودرکه بر کیمسه کندوبی بستهٔ زنجیر جبار کورسه وآنی هرحالده کندیده کورن وخلق دخی بو حالت اوزره بولان عاجز اولان خلقه حکومت ایلمکدن قاچورانلره طعن وملامت ایلمکدن ومسلط اولمقدن بری اولور انکچون جباریت حقی مشاهده ایلین عرفاده بوکونه صفتلر بولنمز مکر که امر حقله اوله ویاخود رضای حق ایچون

اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون توجبرا ونمی بینی مکو * ورهمی بینی نشان دید کو)
چونکم سن کندی نفسکده اول خدانك جبر واکرا هـنی کورمزسن دیمه که بن
مجبور ومکرهم واکرانك جـبرنی کندکده کوردکسـه کورمنك نشـانی قنی جبر
واکـراه حق کورمنك نشـانی شاد وخنـدان اولمق وناله وافغان قیلمقـدر
﴿ مثنوی ﴾ درهرآن کاریکه میلستت بدان * قدرت خودراهمی بینی عیان)
امور دنیویه دن هراول برایشده که سنك اول ایشه میل وارزوك واردر اول ایشده
کندی قدرتکی عیان کورزسن خدای تعالیدندر دیمزسن بلکه بن ایندم دیوتفاخر
ایلرسن یعنی سنکه حظ نفس ومیل قلبله برکاری اشلیه سن انده مختـارسن مجبور
دکلسن وانده قدرت وارادتکی عیان کورزسن ﴿ مثنوی ﴾ درهرآن کاری که
میلت نیست خواست * اندران جـبری شدی کین ازخداست) وشول کاره که
میلك یوقدر وطلبك دخی یوقدر انده جبری اولورسن که یوخداندر یعـنی کار
دینده وآخرته متعلق اولان عملاره میـل نفسـك اولدیغندن یوکارلرده جـبری
اولورسن ودیرسنـکه حق تعـالی یوکاری اشلتمزوبن یوکارلرده جـبری اولورم
دیرسن ودیرسنکه مجبورم حال یوکه یونفسـك اول کارلردن نفرتید ر یوخسه جبر
حق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ انبیا درکار دنیا جـبریند * کافران درکار عقبا
جبریند) انبیا علیهم السـلام دنیا ایشنده جبریلردر یعـنی دنیایه طالب وراغب
دکللر در کافرلر آخرت ایشنـده جبریلر در یعـنی آخرته طالب ومائل دکللردر
﴿ مثنوی ﴾ انبیـا راکار عقبا اختیار * جاهلا نراکار دنیا اختیار) انبیـایه
آخرت ایشی اختیاریدر زیرا دنیادن نفرت ایتمشـلردر جاهلاره کار دنیا اختیـار
ومقبولدر پس هر کیمسه که انك قلبنـده محبت دنیا محبت عقبادن زیاده اوله اول
کیمسه جاهلان زمره سنـدندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هرمرغی بسوی جنس
خویش * می پرد اودر پس وجان پیش پیش) زیراکه هرمرغ کنـدی جنسی
جانبنه اوچار اول مرغ تن آرده وروح ایلر وایلرو اوچار یعـنی تن روحه تابعـدر
روح تنه تابع دکلدر پس هرکسك روحی نه جنسدن ایسه اول جانبـه کیدر تنی
دخی اکاتبعیت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کافران چون جنس سجین امدند * سجین
دنیـا راخوش اینن آمدند * انبیا چون جنس علیـین بدند * سوی علیـین جان
ودل شدند) کل شئ یرجع الی اصله فحواسنجه هرکس اصلی جانبنـه آخر الامر
رجوع ایلر چونکم کافرلر سجـین جنسندن کلدیلر بواجلدن دنیا زندانینـه خوش
آیین کلدیلر وانبیای عظام علیهم السلام چونکم جنس علیین اولدیلر ولهذا جان
ودل علیین جانبنـه کتدیلر سجین بروزن فعیل یدی قات یرك التنده موضع کتاب
فجار دردیمشلر (کماقال الله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وماادریك ماسجین

کتاب مرقوم) ای کتاب مسطور جامع لاعمال الفجرة من الثقلین وعلیین فعلیل وزننده اولان علی دن منقولدر صلحاء ثقلینك خبراتنك دیوانیدر وباسماء سابعه ده ابرازك دفتر اعمالنك مقامنك اسمیدر (قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وماادراك ماعلیون کتاب مرقوم یشهده المقربون ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد لیك ما * باز گوییم آن تمامی قصه را) بوالهی سوزلر پایان ونهایت طوتمز اما بزاول قصه نك تمامنی کبرودیه لم

﴿ نومید کردن وزیر مریدان را ازرقص خلوت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن وزیرازاندرون آوازداد * کای مریدان ازمن این معلوم باد) اول وزیرایچرودن آوازویردی بو یله دیوکه ای مریدلر بندن بوسنره معلوم اولسون ﴿ مثنوی ﴾ که مرا عیسی چنین پیغام کرد * کزهمه یاران وخویشان باش فرد) که حضرت عیسی علیه السلام بکابو یله اعلام وخبرایلدی یعنی حضرت عیسی بکا بیوردی بو یله دیوکه جمیع یاران وخصملر کدن فرد وجدا اول ﴿ مثنوی ﴾ روی در دیوار کن تنها نشین * وزوجود خویش هم خلوت گزین) یوزی دیواره ایله تنهااوتور یعنی خلقدن اعراض وانقطاع ایدوب یالکز اول وکندی وجودکدن هم خلوت وعزلت اختیار ایله بوسوز اگرچه وزیرمکار طرفندن در اما (انظر ماقال ولاتنظر من قال) حدیثنك فحواسنجه عند اهل الحق مقبول ومسلمدر ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین دستوری گفتار نیست * بعد ازین باگفت وگویم کار نیست) شمدنصکره کفتاره یعنی وعظ وپنده اجازت یوقدر شمدنصکره کفت وگو یله بنم ایشم یوقدر زیرابکا سکوت بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ الوداع ای دوستان من مرده ام * رخت برچارم فلك برده ام) الوداع ای دوستلر بن اولمشم که موتواقبل ان تموتوا مرتبه سنه وصول بولمشم اسبابی چارم فلك اوزره ایلتمشم بوسوز حضرت عیسانك فلك چارمده اولدیغی اعتبارله در کان هر تبینك وارثی معنااول نبینك مرتبه سنه قریب اولمغی اشعار ایلراما بونده علو مرتبه دن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابزیرچرخ ناری چون حطب * من بسوزم در عناودر عطب) تاناره منسوب فلکك التنده حطب کبی عناده وعطبده یانیم زیرا اهل دنیانك رنج وعناسی دنیایه ابتلاسی قدردر چرخ ناری تعبیری کره نار اعتباریله در ﴿ مثنوی ﴾ پهلوی عیسی نشینم بعدازین * برفراز آسمان چارمین) شمدنصکره حضرت عیسانك یانده اوتوررم دردیمی آسمانك اوزرنده

﴿ ولی عهد ساختن وزیر هر یك امیرا جداجدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ وانگهانی ان امیرانرا بخواند * یك بیك تنها بهر یك حرف راند)

اندن صکره دوزده امیرلری خلوتنه اوقودی بر بر نهانی هر برینه سوق کلام ایلدی یعنی هر برامیری علی حده جدا جدا خلوتخانه سنه دعوت ایلیوب انلره وصیت ایلدی وهر برینه سن بنم نائب وقائم مقام اول دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هر یك رابدین عیسوی * نائب حق وخلیفهٔ من توبی) هر برینه ایتدی عیسایه منسوب دینده حقك نائبی و بنم خلیفم سن ﴿ مثنوی ﴾ وآن امیران دکر اتباع تو * کرد عیسی جمله رااشیاع تو) واول غیری امیرلر سنك اتباعکدر عیسی علیه السلام جمله سنی سنك شیعه لرك ایلدی یعنی اعوان وانصارك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرامیری کوکشه کردن بکیر * یابکش یاخود همی دارش اسیر) هرشول امیرکه اوبیون چکه طوت یاقتل ایله یاخود آنی اسیر ومحبوس ایت ﴿ مثنوی ﴾ لیك تامن زنده ام این رامکو * تانمیرم این ریاست رامجو) لکن مادام که بن درى ام بونی کیمسه یه دیه مادام که اولیم بو ریاستی بوحکم وحکومتی استه ﴿ مثنوی ﴾ تانمیرم من تواین پیدامکن * دعوئ شاهی واستیلامکن) مادام که بن اولیم سن بونی پیدا وفاش ایله شاهلق وغالبلك دعواسن ایله ﴿ مثنوی ﴾ اینك این طومار واحکام مسیح * یك بیك برخوان تو برامت فصیح) اشته برطومار مسیحك احکامی یعنی برطومارده مکتوب اولان احکام دین عیسی در ل بونی بر بر عیسی علیه السلامك امتی اوزره فصیح واشکاره اوقو ﴿ مثنوی ﴾ هرامیری راچنین کفت او جدا * نیست نائب جزتودر دین خدا) اول وزیر هربرامیره باشقه وتنهابویله دیدی خدادینده کدمراددین عیسی علیه السلامدر سندن غیری نائب وخلیفه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هریکی راکرد او یك یك عزیز * هرچه انرا کفت این راکفت نیز) اول وزیر امیرلردن هر برینی بر بر عزیز ایلدی اول اون ایکی امیردن اکانه دیدی ایسه بوکادخی آنی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی رااویکی طومار داد * هریکی ضدد کر بود المراد) امرادن هر برینه اول وزیر فرادی فرادی برطومار ویردی هر برینك مراد ومضمونی اوبرینك ضدی ایدی یعنی اول اون ایکی طومارك مضمونلری جمیعا بری برینه مخالف ایدی ﴿ مثنوی ﴾ متن آن طومارها بدمختلف * همچو شکل حرفها باتاالف) اول طومارلرك متن وظاهری مختلف ایدی بادن الفه دکین اولان حرفلرك شکلی کبی ﴿ مثنوی ﴾ حکم این طومار ضدحکم آن * پیش ازین کردیم این ضدرابیان) بوطومارك حکمی اول برطومارك حکمنك ضدی ایدی بوندن اول اول ضدی بیان ایلدك تکرار بیانه احتیاج یوقدر (کشتن وزیر حویشتن رادر خلوت) ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان چل روز دیکر در بست * خویش کشت وازوجود خود برست) اندر صکره قرق کون دخی قپویی بغلدی

کندوسنی دپله دی، وکندینك وجودندن قورتلدی بوندن رقاچ حصه مستفاد اولور اولا بواولور که حسود کندی نفسنی غیره القای ضرر ایلمکدن اوتری هلاك ایلر ایمش تکیم انوارسهیلیده مسطور که در برکیسه برکیسه یه حسد ایلدی هرنوع حیله ایله اول محسوده ضرر مقصود ایلدی ظفر بوله مدی کمال حسدندن عاقبت بوسوء خاطره بی فکر ایلدی که کندوبی بربنده سنه قتل ایتدیروب انك خانه سنده نهانی القا ایتدیره پس بنده لرندن بربنه دیدی که بنم حیاتدن لذتم قالمدی اشته سکا بربچاق بنی فلان کیسه نك خانه سنده قتل ایله وبنم مالمدن آزاد اول تابنم انك خانه سنده میتم بولنمغله شرع قبلندن آنی اخذ ایدوب وارثلرم آنی قصاصه چکه لر وفی الحقیقه اول نادان کندوبی اول محسوده ضرر القا سیچون انك خانه سنده قتل ایتدردی کذلك بووز پرتزویر دخی امت عیسی یه تفرقه وضرر مراد ایلمسندن اوتری کوش وبدنی سنی برباد ایلدکدن صکره کندوسنی دخی هلاك ایلدی وبرحصه دخی بودر که خلوتك نتیجه سی موت ارادی اولق لازمدر ونفسنی سالك ار بعین ده کشته قیلق واجب اولدیغنی اشعار ایلر

﴿ مثنوی ﴾ چونکه خلق ازمرك اوآکاه شد * برسر کورش قیامتکاه شد)

چونکم خلق اول وزیرك موتندن اکاه اولدی انك قبری اوزره خلقك زار وفغانی کثرتندن قیامت یری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حلق چندان جمع شدبرکوراو * موکنان جامه دران درشور او) انك قبری اوزره اول قدرخلق جمع اولدی صاچلرنی یولیجیلر وجامه لرنی رتجیلر اولدیغی حالده انك غوغاسنده ﴿ مثنوی ﴾ کان عددراهم خداداند شمرد * ازعرب وزترك وزرومی وکرد) که اول عددك صایسن هم خدا بیلور یعنی قابل شمار دکل ایدی عربدن وترکدن ورومی وکرددن یعنی اندیوقدر طوائف مختلفه جمع اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ خاك اوکردند برسرهای خویش * درداودیدند درمان جان خویش) اول وزیرك قبری خاکنی باشلری اوزره ایلدیلر انك دردنی وفراقنك زخمنی کندی جانلرینه درمان کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن خلایق برسر کورش مهی * کرده خون را ازد و چشم خودرهی) اول خلایق انك قبرینك باشی اوزره برآی کندیلرینك ایکی چشمندن خونه بربول ایلش ایدیلر یعنی قان کوزلرندن آب کبی روان اولدی جمله خلایق انك درد وفراقندن فریاد وفغاندیدی هم شاهلر وهم کچیلر وهم اولولر بوجمله احوال انلرك اکاکمال شوق ومحبتنی اشعار ایلر

﴿ طلب کردن امت عیسی علیه السلام
ازامر اکه ولی عهد ازشما کدامست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ماهی خلق کفتندای مهان * از امیران کیست برجایش

نشان) برآید نصکره خلق ایتدیلر ای اولولر امیرلردن انك یرینه نشان وقائم مقام کیدر ﴿ مثنوی ﴾ تابجای اوشناسیمش امیم * دست ودامن رابدست اودهیم) تااووز یرینه آنی امام وخلیفه اکلیه لم دست ودامنزی انك النه ویرملم یعنی اکا کلی تسلیم اولهلم ﴿ مثنوی ﴾ چونکه شدخورشید ومارا کرد داغ * چاره نبود برمقامش جزچراغ) چونکه آفتاب فلك علم ومعرفت اولان بوجهاندن کتدی وانك فراقی بزم درونمزه داغ ایتدی انك مقامنه چراغدن غیری چاره اولمز یعنی ظلمتدن نجات بولمق ایچون قائم مقام خورشید فلك باری برچراغ لازمدر کذلك چکن بودنیادن خورشید فلك حکمت ومعرفت اولان مرشد کامل انتقال ایلسه آنك قائم مقامی برچراغ نورانی لازمدر که ظلمت نفسانیه ده قلان سالکلر اندن استنباره ایدهلر وانی پیشوا ومقتدا ایدوب طریق حقه کیده لر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه شداز پیش دیده وصل یار * نائبی باید ازومان یادکار) چونکم یارك وصالی کوزاوکندن کتدی اول یاردن زنه بر یادکار نائب کرکدرکه اول یارك وصالنی مذکر اوله وبونی کورمك آنی کورمکی افاده قیله وبو اکا هرحالده مسائل کله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کل بکذشت وکلشن شد خراب * بوی کلرا ازکه یابیم ازکلاب) چونکه کل کتدی وکلشن خراب اولدی کلك رایحه سنی کیمدن بولورز کلابدن زیرا کلاب کل وکلشنك نائب مثابیدر کل وکلشنك مرورندنصکره انلرك رایحه سنی استین کلابده بولور کذلك انبیا علیهم السلام واولیای عظامك مرورندنصکره انلرك اثروفایحه سنی طلب ایلین انلر جانبندن خلیفه اولان وظهوره کلان کیسه لرك وجودنده بولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خدااندر نیاید درعیان * نائب حقند این پیغامبران) چونکه خدای تعالی عیانه کلز یعنی محسوس اولوب ظاهر اولمز خلق ایچره بو پیغمبرلر حق تعالینك نائب وخلیفه سیدرکه انلر واسطه سیله خلق عالمه حکم ایلر وانلر لسانندن بنی آدمه علوم واسرارنی سویلر پس انلره تابع اولان همان حقه تابع اولمش اولور نتکیم بومعنایه اشارت ایدوب پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نی غلط کفتم که نائب یامنوب * کردوپنداری قبیح آیدنه خوب) بو پیغمبرلر نائب حقدر دیمشدم من حیث الحقیقه بویله دکلدر غلط سویلدم که نائبله منوبی اکر فی الحقیقه ایکی ظن ایلیه سن قبیح کاور خوب کلمز نائبله منوبی ایکی ظن ایلمك قبیح اولمسی اولدرکه اولا شرك خفی یی مستلزم اولور وثانیا انبیانك وجودندن ظهورایلین احکام حقك اراد تنسز انبیانك کتدی مقتضالرندن اولمسنی اشعار قیلور ثالثا انبیایه اطاعت اللهه اطاعت اولمق لازم کاور حال بوکه رسوله اطاعت عین اللهه اطاعتدر کما قال الله تعالی (من یطع الرسول فقد اطاع الله) وانك بدنه بیعت عینیله الله بدنه بیعتدر کما اخبر الله تعالی

فی سورة الفتح ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله خلیفه مستخلفك عینیدر دیدکاری یوجهتندندر وحضرت نبی علیه السلام من رأنی فقد رأی الحق یوردقلری بومعنایه شهادت ایدر نظرحقیقت بینله نظراولنسه نائب ایله منوب مابیننده من حیث الحقیقه اثنینیت بوقدر اما من حیث الاعتبار مرتبهٔ فرقه نظرا خالق ایله مخلوق مابیننده فرق وتمییز چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نی دو باشد تاتو بی صورت پرست * نیش او یك کشت کرصورت پرست) نی کلمه‌سی اولکی بیتدن مستفاد اولان معنیٔ اتحادی نفی ایچوندر یعنی نائبله منوب براولمز ایکی اولور تاسن صورت پرست سن یعنی مادام که سن صورت بین وتفرقه کزین سن واول کیمسه نك اوکنده نائب ومنوب براولدی و برخلیفه مستخلفك عینی اولدی که صورت عالمندن قورتلوب معنی عالمنه نظرقیلدی پس معنا جمیع انبیا واولیا متحد وصورتا متعین ومتعدد اولدقلرینی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بصورت بنکری چشم تودوست * تو بنورش در نکر کرچشم رست) مثلا چونکم سن صورته بقه‌سن ویاخود صورت اعتباریله نظرایده‌سن سنك کوزك ایکیدرسن انلرك نور ینه نظرایله که اول نور کوزدن بتدی وظهور ایتدی پس اکر چشم منزله سنده اولان انبیانك نور ینه نظرایلسك بلافرق الله نوری کوررسن وانلرده اولان ظهوری حقك ظهوری بولورسن اماصورتلرینه نظر قیلورسك حقدن غافل اولورسن و بری برندن متفاوت بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ نورهر دوچشم نتوان فرق کرد * چونکه در نورش نظرانداخت مرد) هرایکی کوزك نورنی فرق ایلمکه قادر اولمز چونکم مرد چشمك نور ینه نظر اتدی یعنی برمرد صورت چشمه نظرایتیوب نور ینه نظرایتسه اتحاد انبیا واولیایی کندی کوزلرندن بیلوردی ونائبله منوبك من حیث المعنی متحد اولدیغنه واقف اولوردی دیمك اولور

﴿ در بیان آنکه لانفرق بین احد من رسله الی اخره ﴾

بوآیت کریمه‌نك تحقیقنك بیانندہ درکه حق تبارك وتعالی سورهٔ بقره نك آخرنده مؤمنلرا ثنای حکایه بیوروب دیرلر (لانفرق بین احد من رسله) یعنی مؤمن اولنلردیرلر بزانك رسلنك مابینی فرق ایلمرز ورسللك مابینه نه جهتدن فرق اولدیغنه و بونلرمن حیث المعنی نوجهله اتحاد قیلدیغنه اشارت ایدوب بوآیت کریمه یی تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ده چراغ ارحاضرایددرمکان * هربکی باشد بصورت غیرآن) فرضا برمکانده اکراون چراغ حاضر کله هربیسی صورتده اوبرینك غیری اولور ﴿ مثنوی ﴾ فرق نتوان کردنور هربکی * چون بنورش روی آری بی شکی) اون چراغدن هربرینك نورنی

فرق ایلمك ممكن دكلدر شكسز چونكم اون چراغك نورینه توجه ایده سن
بو معنایی تفهیم ایچون برمثال آخره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
كرتو صد سیب وصد آبی بشمری * صد نمایاندیك شود چون بفشری) اكرسن
ظاهرده بوز الما و بوز ایوایی صایه سن متعدد اولور چونكم صنعتسن ذكر اولنان
بوزقالن جبه یا راولور ﴿ مثنوی ﴾ درمعانی قسمت واعداد نیست * درمعانی
تجزیه وافراد نیست) معانیده قسمت واعداد بوقدر معانیده حز وجزو قیلمق
وهرشئ فرد افراد اولمق بوقدر بلكه عالم معانی وحقایقده هرشئ متحددر
معاینده مراد مرتبهٔ وحدانیت ومرتبه الوهیتدر كه انده خلادن غیری یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ اتحاد یار با یاران خوشست * پای معنی كیر صورت سر كشست)
یارك یارانله اتحادی خوشدر معنی ایاغنی طوت صورت سركشدر یعنی موجب
تفرقه اولان صورتی ترك ایت ومعنی ایاغك طوت تا اتحاد حقیقیه واصل اوله سن
ووحدت مطلقه سرنی بوله سن اكر صورته نظر ایدرسك مغایرت واختلافدن
قورتلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ صورت سركش كذازان كن برنج * تا بینی زیر
او وحدت چو كنج) سركش اولان صورتی رنجله اریتجی ایله یعنی معنی عالمنده
باش چكیجی وقلبه تفرقه ودغدغه ویریجی صورتی طاغت وریاضتله اریتجی
ایله شول مرتبه یه دكمكه مقتضیات صورت ولوازم طبیعتدن خلاص اوله سن
حتی اول صورتك تحتنده وحدت مطلقه یی كنج كبی كوره سن چونكم اول
وحدت كنجنه ایره سن غنی اوله سن وتشویش ودغدغهٔ اختلاف وكثرتدن
قورتلوب صفا بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ ورتو نكدازی عنایتهای او * خود
كدازد ای دلم مولای او) واكر ای اسیر صورت سن تنكی ریاضتله ارتمیه سن اول
اللهك عنایتلری خود اریدر وانك مقتضیاتنی محو وناباب ایلر ای فلان كیمسه بنم
كوكلم انك بنده سیدر ای حرف ندادر منادی محذوفدر كه اول اسیر صورت اولان
كیمسه لردن بریدر مولانا بو بنده بنده معناسنه در و بو بنده حضرت مولانا قدس
سره العزیز قرب الهی به وصول ایكی وجه اوزره اولدیغنه اشارت بیوررلر كه
بریسی كسبی و بریسی وهبی اوله كسبی اولدر كه ادای فرایض ونوافل ایله
مقتضای صورتدن سالك خلاص اولوب انك نتیجه سنده قرب نوافل و یا قرب
فرایض ظهوره كله وهبی اولدر كه سالك طاعات وریاضتله مقتضیات طبیعتدن
تجاوزه قادر اوله میوب وكنج وحدتی بوله میوب عاجز وفقیر قالدقده عنایات
الهیه دن برعنایت وثقلینك عمله موازی اولان جذباب رحمانیه دن برجذبه اول
سالكه ایریشوب انی صورت قیدندن قورتروب كندولكندن محو وفانی ایلیوب
كنج وحدته ایصال ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اونمایدهم بدلها خویش را * او بدوزد

خرقهٔ درویش را) اول الله کال لطفندن هم کوکل کوزلرینه کوستر کندوبی وتجلی قیلور قلوبه ودیدهٔ قلوب عشاق آنی مشاهده قیلور (کماقال الشیخ عبدالله محمدبن العزیز رؤیة الله بالقلب الصافی جائزة کماقال عمر رضی الله عنه رای قلبی ربی وقال علی کرم الله وجهه لااعبد ربالم اره) اول خدا دیکر خار محنتدن پاره پاره اولان درویشك قلبی خرقه سنی که جابر المکسور اولق انك صفتیدر خرقه قلبدن استعاره ودیکمك انك انکسارنی درست ایتکدن عبارت

اولور ﴿ مثنوی ﴾ منبسط بودیم ویك جوهر همه * بی سرو بی پا بدیم ان سرهمه) دوکلیمز برجوهر منبسط ایدك جمله مز اول طرفده بی سرو بی پا ایدك یعنی جمیعا جمله مزك اصلی غیر مرکب برجوهر یکتا واول طرف حقانیده بردرهٔ بیضا ایدی (کماقال صلی الله علیه وسلم (اول ماخلق الله الدرة البیضاء) درهٔ بیضادن مراد بونده جمیع کائناتك اصلی اولان جوهر یکتادرکه مشایخ صوفیه اکا حقیقت محمدیه دیرلر وروح الارواح ونور الانوار وعقل کل وقلم اعلی دخی تعبیر ایدرلر ابتدا وجوده کلان بوجوهر یکتادر بعده حق تعالی حضرتلری سائر ارواحی وعقولی ونفوس واشباحی علی الترتیب بوجوهر یکتادن خلق ایلدی پس بوقدر کثرات مختلفه وموجودات متنوعه اندن وجوده کلوب صحرای عالمه منتشر اولدی درهٔ بیضا عقل کلك شرحی اوچنجی جلدك دیباجه سنده برمقدار مذکور اولمشدر منبسط اولان یك جوهر دن مراد فیض اقدس اولق محله دخی انسبدر وفیض اقدس وفیض مقدسك واعیان ثابته وعقل کلك وبونلر امثالی اولان اصطلاحك مفصلا شرحی تائیه شرحنك دیباجه سنده مذکور اولمشدر فلیطلب فیه اما اجمالا بومحله شرحی اولدرکه مشایخ صوفیه حق تعالی حضرتنك ذات بیچونندن اعیان ثابته یه کلان فیضه فیض اقدس دیرلرکه منبسط بر نور واحددر مثلا شمسك قرصندن زجاجات مختلفه یه کلان نور بسیط کبیدر اول زجاجات کان اعیان ثابته کبیدر وشمسك زجاجات مختلفه دن ظهور ایلین اشعهٔ متنوعه سی فیض مقدسه مشابهدرکه اول اعیان ثابته دن سائر ارواح اوزره کلان فیض الهیدر پس جمیع ارواحك وکلی اعیانك اصلی که فیض اقدسدر بومرتبه ده جمله مز منبسط ویك جوهر کبی ایدك تکثیم جمیع اعیان ارواحك اصلی اولان فیض اقدسك شرحنه شروع ایدوب بو بیتلرله تعریف

ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ یك کهر بودیم همچون آفتاب * بی کره بودیم وصافی همچو آب) مرتبهٔ احدیته ده برکوهر ایدك آفتاب کبی که اندهٔ تفرقه وتجزی متصور اولاق ممکن دکلدر اب کبی کرهسز وصافی ایدك یعنی بوعالم صورتده اولان تعین وامتیازکبی اول عالمده بری بریندن متعین وممتاز دکل ایدك بلکه آب

کبی بی عقده وصافی وآفتاب کبی بی ترکیب ومنبسط برنور ایدك ﴿ مثنوی ﴾ چون بصورت آمدآن نورسره * شد عدد چون سایهای کنکره) چون کم اول ابووخوب اولان نورصورته کلدی کنکره نك سایه‌لری کبی عدد اولدی یعنی ذات الهی چونکم جلا واستجلا اقتضا ایدوب ابتدا نورذات که فیض اقدس دیدکلریدر اعیان ثابته مرتبه‌سنه کلدکده وهرشیئك عینته طلوع قیلدقده صور علمیه حاصل اولوب سایهای کنکره کبی اعیان موجودات متعدده اولوب بری برندن وجود علمیه ایله ممتاز اولدی بعده اول اعیان ثابته‌دن فیض مقدس دیدکاری انوار متنوعه مرتبهٔ ارواحه کلوب طلوع قیلدقده هرکسك روحی عین ثابته‌سنك استعدادنه کوره وجود روحانیه ایله موجود اولوب سایهای کنکره بری برندن ممتاز اولدیغی کبی هرروح بری برندن ممتاز اولدی بعده بوعالم صورتی وشهادتی حق تعالی خلق ایلدکدن صکره وآدم وحوا علیهما السلام واسطه‌سیله اجساد بنی آدم ظهوره کلدکدن صکره هرکسك روحی عین ثابته‌سنك استعدادنه کوره صورت انسانیه مرتبه‌سنه کلوب سایهای کنکره کبی اجساد ایله متجسد ومتعدد اولوب صورت بغلدی ووجود عارضی لباسنی کیدی فمن یرسالك مقام حقیقته ایرمك ومرتبهٔ اصلی کورمك استرکردکه بووجود مجازی بی ریاضتله ویران قیله بلکه تعیین نورانی وروحانی بی دخی افنا ایدوب تامرتبهٔ اصله وصول بوله سالك فناء جسمانی وروحانی بی افنادن صکره مرتبهٔ حقیقته ایردکده بوجله نك حقیقتی واحده اولدیغنی مشاهده قیلور وانك چشم شهودندن تعداد وتفرقه زائل اولور پس مقام حقیقتك وصولی وبی فرقلق مرتبه‌سنك حصولی نه طریق ایله میسر اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کنکره ویران کنیدازمنجنیق * تارود فرق ازمیان این فریق) ای طالبان اسرار حقیقت وسالکان طریق وحدت منجنیقدن کنکرهٔ وجودیکزی ویران ایلك وآنی منجنیق توحید وریاضتله کنکره کبی اولان وجود مجازیکزی افنا ایدك تابوفریق اورتاسندن فرق کیده یعنی بوزمرهٔ کائناتك ماینده اولان فرق وتمیز ومغایرت واختلاف زائل اولوب سروحدت مطلق ظهوره کله وجانکز مقام وحدت ومرتبهٔ حقیقتی بوله ﴿ مثنوی ﴾ شرح این را کفتمی من ازمری * لیك ترسم تانلغزد خاطری) غناد وجدال جهتندن بوسر وحدتك شرحنی بن سویلردم وبوندن زیاده دخی عیان وبیان ایلردم لکن کامایله شرح ایلمکه قورقرم تابرخاطر قایمیه زیرا بومعنی مزالق اقدامدر هرضعیف الذهنك بوسر توحیدی استماعه قدرتی یوقدر اکثرینك اعتقادنه بوسر توحیددن خالی کاوب ملحد اولمش واکثر دخی ورطهٔ

جبرده قالمشدر پس انشاءالله اولان اولیا یونی کامله سویلرلر الااهلنه و بوسری عیان و بیان ایلرلر الامستعد اولان محرملره پس نااهل و نامحرم اولنلرك خاطری قایمه سن واعتقادنه خلل کلمه سن دیو اکثرکن اولان اولیانکات توحیدی پوشیده سویلمشلر وسل سیف ایتمیوب تیغ کلاملرین غلاف امثال اصطلاح ایچره ستر ایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ نکتهاچون تیغ پولادست تیز * کرنداری توسپرواپس گریز) وحدت مطلقه یه متعلقه اولان نکته لرفی المثل کسکین تیغ پولاد کبیدر ای سالك اکرسن سپر طوتمزسك کیرو یه قاچ سپردن مراد بونده نکات توحیدی بیلك ایچون اولان استعداد وفهم در ستدر یعنی ای سالك سنکه وحدت وجود نکته لرینه استعداد وفهم صائب طوتمیه سن کرکدرکه انك استماع وتعلمنه اقدام ایتمیه سن زیرا نامستعد سن پس بعد حصول الاستعداد بونکته لری اوکرنمکه اقدام قیلسك زیرا نامستعد اولان سالکك دین واعتقادنه بونکته لرعین ضرر وعظیم خطردر پس کرکدرکه بونکتلری استماع ایلمکدن کیروکیده سن وتوحید وطاعتله تحصیل استعداد ایده سن وبونی سویلین عارفه مقارن کلسك سکا ضرر و یرمز نکیم تیغ تیزه سپری اولان کیمسه قارشوکلسه ضرر و یرمدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ پیش این الماس بی اسپر میا * کز بریدن تیغ رانبود حیا) محصل کلام بو الماس تیغك اوکنه که مرادسز توحیددر سپرسز کامه یعنی استعداد سز بلکه استادسز وارشاد سز بونك فهم وادراکنه اقدام قیلمه زیرا که تیغ تیزه کسمکدن حیااولمز یعنی تیغ کبی اولان نکات توحیدسالکك پای اعتقادنی قطع ایلمکدن استحیا قیلمز پس کرکدرکه احسن جنه مرتبه سنده اولان براستاداله کتوره سن وانك ارشاد وتربیه سیله کندیکی مرتبهٔ استعداده یتوره سن بعده اولیانك نکاتنی وحقیقت آمیز اولان کلماتنی تعلمه سعی واقدام ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب من تیغ کردم در غلاف * تاکه کژخوئی نخواهد برخلاف) بوسبیدن بن تیغی غلاف ایچره ایلدم بومصرع بیت اولك مصراع ثانیسنه علت اولور و بو بیتله حضرت خداوندکار حضرت مثنویده اولان کلامارنی پوشیده سویلرینه وجه وعلت نه ایدوکنه اشارت بیورورلر تقدیر معنی چونکم بوتیغه کسمکلکدن حیا اولمدیغی مقرر اولدیسه بوسبیدن بن تیغ نکاتی غلاف اصطلاحات وامثال ایچره وضع ایلدم تاکم برکز خوان آنی خلاف مراد اوزره اوقومیه واعتقاد نه ضرر و یروب طاعات وعبادا تدن واداب طریقتدن بی بهره قالمیه پس بومعارف واسرارك بیاننده رجوع ایدوب واول امرانك قصه سنك بیانه شروع قیلوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ آمدیم اندر تمامیء داستان * وزوفاداریٔ جمع راستان) یزداستانك بنه تمامله غنه کلدك راستلرجمعینك وفادارلغندن اولان داستانه کلدك بومصرع اوله قیداولورسه

معنی بویله دیمك اولور وجائزدر که مابعدنده اولان بویته مرهون اوله پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که برینه داستانك تمام اولمسنه کلدك وراستلر جمعی وفادار اغلندن ﴿ مثنوی ﴾ کز پس این پیشوا برخاستند * برمقامش نائبی میخواستند) که بو وفات ایدن پیشوا دنصکره قالقدیلراول پیشوا ومقتدانك یرینه برنائب استدیلر *

﴿ منازعت کردن امرا درولی عهدی وتیغ کشیدن برهمه کرم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك امیری زان امیران پیش رفت * پیش ان قوم وفااندیش رفت) اول امیرلردن بری ایلرو کتدی اول وفادار قومك اوکنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك نائب آن مرد من * نائب عیسی منم اندرزمن) اول امیردیدی اشته بن اول مردك نائبی یم زمانده عیسانك نائبی بنم هروارث نبی اولان ولینك نائب وخلیفه سی معنا اول نبینك نائبی اولدیغی مقرردر بو اجلدن زمانه ده نائب عیسی علیه السلام بنم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اینك این طومار برهان منست * کین نیابت بعد از وآن منست) اشته بوطومار بنم حجت و برهانمدر که اول وزیرك بکا ویردیکی طومارد که ربونیابت اندنصکره بنم ایچوندرو بکا مخصوصدر ﴿ مثنوی ﴾ ان امیر دیکر آمد ازکمین * دعوئ اودر خلافت بد همین) اول برغیری امیردخی پوصودن کلدی انك دخی دعواسی خلافتده هم بوایدی ﴿ مثنوی ﴾ از بغل اونیز طوماری نمود * تا برامد هرد وراخشم جهود) قولتغندن اودخی برطومار کوسترد ی تاایکیسنه بیله جهود خشمی کلدی یعنی زیاده غضبناك اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان امیران دکر یك یك قطار * برکشیده تیغهای آبدار) واول غیری امیرلر بربرقطار اولوب یعنی بری برینك آردنجه آبدار وتیز تیغلر چکمشلر نیابت وخلافت دعواسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی راتیغ وطوماری بدست * درهم افتادند چون پیلان مست) هر برینك النده تیغ و برطومار مست فیللر کبی بری برینه دوشدیلر یعنی جنك ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران مرد ترسا کشته شد * تازسرهای بریده پشته شد) اول جنك وغوغاده بوز بیك مرد ترسادپه لنمش اولدی حتی کسلمش باشلردن پشته اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خون روان شد همچو سیل ازچپ وراست * کوه کوه اندر هوازین کردخاست) چپ وراستدن قان سیل کبی روان اولدی بوجکدن طاغ کبی هواده غبار قالقدی وهوا کرد کدورتله طولدی ﴿ مثنوی ﴾ تخمهای فتنها کو کشته بود * آفت سرهای ایشان گشته بود) فتنه لر تخملرینی که اول وزیرا کمش ایدی انلرك باشلرینك آفتی اولمش ایدی یعنی انك مقدما زراعت ایلدیکی فتنه لر تخمنك محصولی امرانك وانلرك توابعینك باشلرینه آفت و بلا اولمش و بونلری عاقبت جنك وهلاکه براقمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾

جوزهـا بشکست وان کان مغزداشت * بعد کشتن روح پاك نغزد اشت) انلرك جسدی فی المثل کویا جوزلر کبی ایدی جوزلر صندی واول کیمسه که مغز طوتدی یعنی نور ایمـان و یاخود قلب پرعرفان طوتدی بعـد الهلاك لطیف و پاك روح طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ کشتن ومردن که برنقش تنست * چـون انار وسیب رابشکستنست) اولمـك ومقتول اولق که تن نقشی اوزره واقعـدر فی المثل انار وسیبی صمق کبیدر یعنی نار وسیبك وجودی صمقله درونلرینك حالی ظهوره کلور وکیفیات وچاشنیـلری معلوم اولور کذلك ابدان آدمی صندقدنصکره احـوال باطنه سی ظهوره کلور ودرونـك اسراری عیـان اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه شیرینست باشد ناردانك * وانکه پوسیدست نبود غیر بانك) اول نسنه که شیرین ولذیذ در اوناردانك اولدی یعنی اول روحکه لطیفدرشیرین ولطیفدرناردانك کبی مقبول اولدی وشول کیمسه که ایچروسی چوریمشدربانکدن غیری اولدی یعنی آنك انجق صداسی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچه بامعنیست خود پیدا شود * وانکه پوسیدست اورسوا شود) اول نسنه که معنی ایله دربعدهلاك البدن خود او پیدا وظاهر اولورواول نسنه که چور یمشدراول رسـوا اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو بمعنی کوش ای صورت پرست * زانکه معـنی برسر صورت پرست) ای صـورت پرست یوری معنـایه چالش زیراکه معـنی صورت باشی اوزره قناد در یعنی معنی که ایمـان وعرفان وایقـاندر صورت باشی اوزره بومعنی پردولت همادرکه موجب سعادت ومستلزم دولت وعنایتدر تتکیم عوام ناس قتنده پرهما برکیمسـه نك باشی اوزره سـایه صـالسه موجب دولت وسعادتدر اماخواص اولیاقتنده صورت باشی اوزره پرمعنی موجب دولت وسعادتدر پس دولت ابدیه وسعادت سرمدیه استرسك طالب معنی اولکه معنی صورت باشی اوزره پرهما کبیدر دیمك اولورپردن مراد پرهما اولیوب مطلق قناد معناسنه اولوب قوت وقدرت معناسنه استعاره اولسه وسره طرف معناسی و پر یلوب معنی بویله اولورسه دخی جائزدریوری ای صورت پرست معنایه سعی ایله زیراکه معنی صورت طرفی اوزره قوت وقدرتدر یعنی قوش قنـادی ایله نیجه پرواز ایلرسه صورت انسانی دخی آشیـانهٔ حقیقته پرمعـنی ایله پرواز ایدوب واصل اولورپس طـالب معنی اولنلر جانبندن تحصیل معنایه طریق ندروانك حصولی نیجه میسر اولور دیمك لازم کلـدی انلره جواب طریقیله بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همنشین اهـل معنی باش تا * هم عطایابی و هم باشی فتا) اهل معنانك همنشین ومصاحبی اول تا انلردن هم عطا بوله سن وهم فتی اوله سن یعنی صاحب فتوت ایمـان وعرفانله تازه وطری معـنی برجوان عالیشان اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ جان بی معنی درین تن بی خـلاف هست همچون تیغ چوبین درغلاف * تاغلاف اندر بود باقیمتست * چون برون شدسوختن را آلتست) معناسز جان بوتنـده خـلاف وشکسز غلاف ایچنـده

آغاجدن اولان قلچ کیدر که یاقمقدن غیری کاره یرامز تیغ چوپین مادام که غلاف ایچره اوله قیمتلودر تیغ آهنین اولمق قیاسیله چونکم غلافندن طشره اولدی وانك حالی ظهوره کلدی یاقمق ایچون آتدر ﴿ مثنوی ﴾ تیغ چوپین رامبر در کارزار * بنگر اول تانکرد دکارزار) جنك وقتاله تیغ چوپینی ایلتمد جنك وقتاله کیتمزدن اول نظر ایله تاکه ایشك فغان وزار اولمیه یعنی ای ابی اولیان ودرونی ذوق عرفان وایقاندن بی بهره قلان کیمسه تیغ چوپین کبی اولان روح بی معنابی قیامت کارزارینه ایلتمه اولا بودنیاده اول روحکه نظرایله کورکه تیغ چوپین کبی بی معنامیدرویاتیغ آهنین کبی پرجوهر وبامعنامیدر تاحین معرکده ایشك زاراولمیه کرکدرکه روحکی بودنیاده نیجه کره امتحان واختبار ایلیه سن تا انك بامعنی اولمسی سکا حق الیقین ظهوره کله مجرد ظن وکمانله آنی بامعنی زعم ایتمه وآخرت جانبنه اول زعمله کیتمه تا اول محلده ایشك زاری اولمیه و باشکه بلا کلیه ﴿ مثنوی ﴾ کربود چوپین برو دیکر طلب * وربود الماس پیش آباطرب) بودنیاده روحکه نظرایله اکرچوپین مشابه سنده ایسه یوری غیر یسنی طلب ایله یعنی چوپین و پوسیده کبی اولان روحی ترك ایدوب مانند تیغ الماس برروح صاحب فتوح طلب ایله واکر الماس اوله ذوق وطربله ایلرو کل ﴿ مثنوی ﴾ تیغ درزر ادخانهٔ اولیاست * دیدن ایشان شمارا کیمیاست) تیغ معنی وشمشیر حب وولا اولیانك جبه خانهٔ قلبلرنده در تیغ باطنی اولیان وشمشیر ایقان وعرفانی کردن جانبه قلاده قیلیان کیمسه لره کرکدر نقد جان وجنانی انلره و یروب تیغ عرفان وایقانی انلردن اله وانلری بوله و بیله وکوره زیرا انلری کورمك ای طالبلر سزلره کبریت احمر واکسیر اعظمدر نعم کلید کنج دولت دیدن ارباب ولایت و کیمیای سعادت خدمت اصحاب کرامت در ولیکن هرطالبك بونلری کورمکه لیاقتی یوقدر باخصوصکه بونلره متشبه مقلد فتی چوقدر پس طلبده زیاده صدق کرکدرکه بونلرك رؤیتی میسراوله ﴿ مثنوی ﴾ جمله دانایان همین کفته همین * هست دانا رحمة للعالمین) جمیع داناار وعالم بینالر همین بونی دیمشلردرهمین که وارث نبی اولان داناوعارف بینا عالملرایچون رحمتدر اصل دانا ووارث انبیا اولان علماء بالله درکه خلیفهٔ مصطفی وخلفاء جمیع انبیا اوله کما قال علیه السلام العلماء خلفاء الانبیاء وورثتی اوورثهٔ الانبیاء پس (وما ارسلناك الارحمة للعالمین) ایتی که اول حضرتك شان شر بفنده نازلدر پس اکاوارث اولان کامل دخی عالمله رحمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ کراناری می خری خندان بخر * تادهد خنده زدانهٔ اوخبر) اکرای طالب پرانار الورسك خنده ایلیجی یعنی شق اولوب درونده اولان دانه لری ظاهر قلیجی انار آل تاخنده انك دانه سندن

خبرویره انار دن مراد علی طریق الاستعارة التمثیلیة عارف بالله وجودیدر خندن مراددهانکشا ومعنی نما اولدیغی حالتندر ودانه سندن مراد اسرار روحی وعقاید وافکار قلبیدر پس بیوررلر کدای طالب اولیا اکر انارصفت بریار خدایی خریدار اولهسن دها نکشا ومعنی نما اولان مخزن دردانهٔ اسراری آل که تاآنك انبساط وتکلمی اسراردانه لرندن وعقیدهسی خانه لرندن خبرویره زینهارشول اناری آلماکه مستور اوله ودرون احوالی نامعلوم اوله تاصکره مغبون اولیهسن ومخذول قالیهسن ﴿ مثنوی ﴾ ای مبارك خنده اش کوازدهان * می نمایددل چودر ازدرج جان) یعنی ای مبارك شول نارك خنده سی که یعنی شول عارف پراسرارك دهانکشا ومعنی نما اولسی که اول عارف دهانندن کوسترده درج جاندن درکبی سردلنی تاکفتار بیرو نندن اسرار درونی اشکار قیله وطالبلر اکا شکار اوله ﴿ مثنوی ﴾ نامبارك خندهٔ آن لاله بود * کزدهن اوسیاهی دل نمود) نامبارك خنده اول لاله نك خندهسی اولدیکه آنك دهاننده خباثتنك سیاهلغی کورندی لاله دن مراد شول مدعیدر که انك کلا مندن سواد وقسوت قلبی وجهل وظلمت درونی متفهم اولور وظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ نارخندان باغراخندان کند * صحبت مردانت ازمردان کند) نارخندان یعنی منشق اولوب دهانکشاودانه نما اولان انار باغی خندان وشادان ایلر زینت باغ اولدیغی جهتدن کذلك یارخندان باغ جنانی خندان ایلر وکذلك صحبت مردان الهی سنی مرداندن ایلر زیرا صحبتك مؤثره اولمسی محقق وهر شیٔ مقارننك حکمنی اخذایلردیکلدی مصدقدر مصاحبت اولیامصاحبت خدایه موصله وخدمت اصفیا قربت مولایه وسیله ایدوکی بین العرفا معهود وموثوقدر (کماقال ابوبکر طمستانی اصحبوا الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب الله لتوصلکم برکة صحبة الی صحبة الله تعالی (بیت) ازدراهل دلان دور مشوای طالب * هرکه دورنیست ازبن در بخدا نزدیکست ﴿ مثنوی ﴾ کرتوسنك ضخره ومرمرشوی * چون بصاحب دل رسی کوهر شوی) ای نامستعد اولان وعدم قابلیتنه اعتراف قیلان کیمسه فرضی اکرسن قتی طاش ومرمر اولهسن چونکم صاحب دله ایریشهسن کوهر اولورسن زیرا اصحاب دلدن اولان اولیانك نظرلری کیمیادر انلرك نظرا کسیر تأثیرلی طالبك مس کبی اولان وجود حقیرنی زرخالص کبی عالیقدر وعزت وشرفله صاحب صدرایلر ﴿ مثنوی ﴾ مهرپاکان درمیان جان نشان * دل مده الابمهر دلخوشان) ای طالب پاکلرك محبتی جانك ایچنده یك یعنی جان دلکی انلرك محبتنه مقام ایت کوکل قومه الادلخوشلرك محبتنه قو ﴿ مثنوی ﴾ کوی نومیدی مرو امید هاست * سوی تاریکی مرو خورشید هاست) نومیدلك

محله سنه کتمه زیرا امیدلر واردر یعنی مأیوس وناامید اولمه که حضرت رحمانك طالب اولنلر ایچون الطاف خفیه سی واردر قرانلق جانبنه کتمه خورشیدلر واردر یعنی ظلمت یأس وکدورت حرمان جانبنه توجه ایتمه که آسمان ولایتك آفتابلری واردر که انلر نورکاملریله طالبلرك ظلمت درونینی ازاله ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ دل ترادر کوی اهل دل کنند * تن ترادر حبس آب وگل کنند) کوگل سنی اهل دل محله سنه چکر تن سنی آب وگل حبسنه چکر اکر دله تابع اولورسك اصحاب دله مقارنت ایلمکله دولت ابدی وسعادت سرمدی بولورسن واکر تنك حکمنه اویارسك آب وگل زندانینده ذلیل وحقیر قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین غدای دل بده ازهمدلی * رو بجو اقبال را ازمقبلی) اکاه اول برهمدلدن کوگل غذاسنی ویریوری دولت واقبالی برمقبلدن استه یعنی برصاحب اقبال اولان اهل کمالدن اقبال حقیقی بی طالب اول وقلب وروحکه انك معارف واسرارندن غذا ویردیمك اولور

﴿ تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود درانجیل ﴾

حضرت ملك جلیل اثناء انجیلده حضرت نبی جیلك بعض صفات علیه سنی بیان ایلمش ایدی نصرانیاندن برطائفه انجیلك قرأتی وقتنده حضرت رسولك انجیلده مذکور اولان نعت شریفنه تعظیم وتبجیل ایلرلردی اول حضرتك نام شریفی رکاتیله وانك نعتنه تعظیم وتبجیل ایلمکاری سببیله هلاك صوری ومعنویدن حق تعالی انلره خلاص ونجات میسر ایلدی تکیم بونلرك حالنی وتعظیم ایلمکاری واسطه ایله بولدقلری مرتبه نك نتیجه ومألنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بوددر انجیل نام مصطفی * ان سر پیغمبر ان بحر صفا) مصطفی علیه السلامك نام شریفی انجیلده وارایدی اول پیغمبرزك سروری صفا بحرینك نامی وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ بودذکر حلیها وشکل او * بود ذکر غز ووصوم واکل او) اول رسولك شکللرینك وحلیه لرینك ذکری وارایدی حلیه زینت معناسنه درامابونده شکل ظاهر اوزره مشاهده اولنان صفاتدن عبارت اولور انجلیده انك غزاسنك وصومنك واکل وشربنك ذکری وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ طائفهٔ نصرانیان بهر ثواب * چون رسیدندی بدان نام وخطاب) نصرانیلرك برطائفه سی ثوابدن اوتری چونکم اول نام شریفه وخطاب لطیفه ایریشورلردی یعنی اوقویوب اسم شریفلرینه واوصافی لطیفلرینه کلسه لر ﴿ مثنوی ﴾ بوسه دادندی بران نام شریف * رونهادندی بدان وصف لطیف) اول نام شریفه بوسه ویررلردی یعنی اوپرلردی اول لطیف وصف اوزره یوزقولرلردی وبوسه ویررلردی یعنی آنی تعظیما بوزلرینه سوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ اندرین فتنه که

کفتیم ان کروه * ایمن ازفتنه بدند وازشکوه) بوفتنه ده که بن دیدم یعنی وزیرك فتنه سنده امرانك قتالنده وجهلانك مقتول اولمسنده که بوفتنه وقتالی مقدما ذکر ایلدم اول تعظیم نام مصطفی علیه السلام ایلین کروه فتنه دن وشکوهدن ﴿ مثنوی ﴾ ایمن ازشر امیران ووزیر * درپناه نام احمد مستجیر) امیرلك ووزیرلك شرندن ایمن وسالم احمدك نام شریفی پناهنده مستجیر اولدیلر یعنی امان بولیجی ومحفوظ اولیجی اولدیلر دنیاده هلاك اولمقدن وآخرتده جهنمه کرمکدن نجات بولدیلر یهود ونصاری فرقه لرینك ایچنده بررفرقهٔ ناجیه واردر که انلردخی فرقهٔ ناجیهٔ اسلامیه کبی دنیاده قهر الهی ایله هلاك اولمزلر وآخرتده دخی ناره دخول قیلمزلر نتکیم بوحدیث شریف بومضمونی مؤید اولور و بومعنایه شهادت قیلور (قال علیه السلام افترقت الیهود وفی روایة اخری تفرقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة کلهم فی النار الاواحدة منهم) نصاری قومنك تفرقه سنه سبب ابتدا بوذکر اولنان بولیس نام وزیر اولمشدر که بونلری دوازده طومار سببیله اولا اون ایکی فرقه قیلمشدر بعده بواون ایکی فرقه یتمش برفرقه اولمشدر بونلرك کلیسی اکر یهودی واکر نصارادن اهل ضلالت واصحاب غوایتدر دنیاده قهر له هلاك اولمق وآخرتده ناره دخول قیلمق مقرردر الابونلردن شول برفرقه لرد کل که توریة وانجیلده حضرت مصطفی نك نام شریفی و نعت لطیفك کوروب تعظیم ایتدیلر وانك نبوتنی وشرعنی مصدق اولدیلر نتکیم نصارادن بوکروه ناجی اول حضرتك نام شریفنه تعظیم ونعت لطیفنه تکریم ایلدکلری سببیله کندی زمانلرنده اولان فتن وهلاکدن ایمن اولدیلر ونیجه دولت صوری ومعنوی یه وصول بولدیلر نتکیم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ نسل ایشان نیزهم بسیارشد * نور احمد ناصر آمد یارشد) انلرك نسلی دخی بسیار اولدی احمدك نوری بونلره ناصر کلدی یاراولدی ﴿ مثنوی ﴾ وان کروه دیکر ازنصرانیان * نام احمد داشتندی مستهان) ونصرانیلردن اوبرغیری طائفه احمدك نام شریفی خوار ومستهان طوتر لر دی ﴿ مثنوی ﴾ مستهان وخوار کشتنداز فتن * ازوزیر شوم رای وشوم فن) اول طائفه فتنه لردن که انلره واقع اولدی خوار ومستهان اولدیلر شوم فتلو وشوم رایلو وزیردن یعنی رأیی شوم وفنی نامبارك اولان وزیرك فتنه وفسادندن خوار ومستهان اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هم مخبط دینشان وحکمشان * از پی طومارهای کژ بیان) هم انلرك دینی وانلرك حکمی مخبط ومشوش اولدی نامشروع وکژ بیان طورمالردن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ نام احمد آنچنین یاری کشد * تا که نورش چون نکهداری کند) حضرت احمدك نام شریفی بونك کبی معاونت و یاریلك ایلر تاکم اول حضرتك نور شریفی نه کونه

نگهدار وحافظ خلق ایلر بوندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ نام احمد چون حصاری شد حصین * تاچه باشد ذات ان روح امین) حضرت احمدك نام شریفی چونکم محکم وقوی برحصار اولدی که اکامع التعظیم تحصن ایدنلر فتن ومحن صوری ومعنویدن نجات بولدی اول روح الامینك ذات شریفی تانه مرتبه حصن حصین اوله بوندن فهم ایله ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین خونریزدرمان ناپذیر * اندر افتاد از بلای آن وزیر) بودرمان قبول ایلمین خونریزدنصکره یعنی چاره وعلاج قبول ایتمین قان دوکیجی شاه جهوددنصکره که اول وزیر پرتزویرك بلا ومکرندن طریق مستقیمدن آشغه دوشدی بو بیتك مستفاد صحیح سکوت افاده ایلین نتیجه سی بعدالبیان اولان بیتدر

﴿ حکایت آن پادشاه جهوددیکر که درهلاك دین عیسی علیه السلام سعی نمود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك شه دیکرزنسل ان جهود * در هلاك قوم عیسی رونمود) اول جهود شاهنك نسلندن برشاه دخی عیسی پیغمبرك قومنك هلاکنه یوز کوسترمدی یعنی اولکی شاه کبی یوشاه دخی قوم نصارایی هلاك ایتمکه توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کرخبرخواهی ازین دیکرخروج * سوره برخوان والسماء ذات البروج) والسماء ذات البروج اون ایکی برج صاحبی اولان سماء حقیقیون (والیوم الموعود) دخی قیامت کونی حقیقیون (وشاهد ومشهود) اهل تفسیر شاهد ومشهوده چوق معنی ویرمشلردر شاهددن مراد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اوله ومشهوددن مراد امتی اوله ویاشاهد امت محمد ومشهود امم سالفه ویاخود شاهد الله تعالی ومشهود خلایق ویاشاهد کراما کاتبین ومشهود بنی آدم الی غیرالنهایه معنی ویرمشلرد راما اهل تحقیق شاهددن مراد وحدت ذاتی عین جمعده مشاهده قیلان کیسه در ومشهود ذات احدیتدر دیمشلر وتنکیرلری تعظیم ایچون در تقدیر کلام دخی شول مشاهدهٔ ذات حقیقی ایدن عارف حقیچون که آنك قدر عظیمن اللهدن غیری ادراك ایده مز ومشهود اولان ذات واجب الوجود حقیچون انك عظمت کبریاسنه عقول وافهام طاقت کتوره مز (قتل اصحاب الاخدود) جواب قسمدر لقد تقدیر ایتمکله یعنی اشیاء مذکوره حقیچون لقد لعن قوم قریش کالعن وقتل اصحاب الاخدود یعنی تحقیق ملعون ومقتول اولدی اصحاب اخدود الخدد الشق العظیم فی الارض اخدود یرده اولان شقوقه دیرلر (النار) بدل اشتمالدر اخدودن یعنی قتل اولندی اصحاب نار (ذات الوقود) صفتیدر نارك یعنی اویله نار که لهب واشتعال صاحیدر (اذهم علیها قعود اذظرفیه در قتل لك ای قتل حین احرقوا) یانارهم یوکفار علیها نارك حوالیسنده قعود جالس اولدیلر کرسیلراوزره وهم یوکفار اخدود

قورقدی و کوکلنی ایمـاندن قو بردی ﴿ مثنوی ﴾ خواسـت تا او سجده ارد
پیش بت * بانك زد آن طفل انی لم امت) عورت دیلدیکه اول بتك او کنه سجده
کتوره اول طفل آتش ایچندن انی لم امت دیو بانك او ردی یعـنی تحقیقـا بن
اولمدم دیو مادری جانبنـه چاغردی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آی ای مادر اینجـا
من خوشم * کرچه در صورت میـان آتشم) ای مادر آتش ایچنـه کل خوف
ایله زیرا بن بونده خوشم اکرچه ظاهرده آتش ایچنده یم اما آتشدن ضرر بوقدر
﴿ مثنوی ﴾ چشم بنـدست آتش از بهر عجب * رحمتست این سر براورده
زجیب) صورت آتش حجابدن اوتری کوز با غیدر عوام ناسـه بو آتش جیب
غیبدن باش بوقارو کتور مش رحمتدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرآ مادر ببین برهان حق
* تا ببینی عشرت خاصان حق) ای مادر آتش ایچنه کل حق تعالی حضرتلرینك
برهـان وآیتنی کورتا حق تعالی حضرتلرینك خاصلرینك عشرت وذوقنی کوره
سـن بوقصه دن حصه بودر که اول دم که عقل طفلی مادر طبیعتدن جدا اولوب
ففرور یاضت آتشنه دوشـسه انده لذت روحانی ونعمت معنوی بولوب وخاصان
خدانك انده اولان ذوق وعشرتنی بولوب کایله اکایقین حاصـل اولدقدنصکره
نطفه کلوب اولا مادر طبیعتی اول جانبه دعوت ایلر بعده اول آتش ففرور یاضتدن
خوف ایلین وآندن خوفلری سببیله جهود نفسه تابع اولمغه میل قیلان کیمسـه لری
دخی دعوت ایلرو بونلره کلك بو آتش ففر ایچره خاصـان خدانك عشرتنی کورك
دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرآ و آب بین آتش مثال * از جهانی آتشـست ابش
مثـال) ای مادر ایچرو کل آتش مثـالنده آب کور یعـنی عقـل طفـلی مادر
طبعنـه دیرکه ای مادر طبیعت خوف اتمیوب بو آتش ففرور یاضتك ایچنه کل آتش
مثالنده آب حیات کور شول برجهـاندنکه فی الحقیقه آتشـدر وظاهرا اول آب
مثالنده دریعنی بودنیاکه صورتا آب لطیف مثالنده در لیکن معنـاده عذاب ناردر
ودین ودیانت وففره ریاضت اکرچه ظاهرا آتش کورینور لیکن معنانعمت خوش
وراحت دلکشدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرا اسرار ابراهیم بین * کودر آتش یافت
سرو و یاسمین) ایچرو کل حضرت ابراهیم علیـه السـلامك اسرارنی کورکه
اول ابراهیم آتش ایچره کل و یاسمین بولـدی ﴿ مثنوی ﴾ مرك می دیدم که
زادن زتو * سخت خوفم بود افتادن زتو) ای مادر سندن طوغدیغم وقتی و بوعالمه
کلدیکم زمانی موت کوردم سـندن دشمکلك وجدا اولمقلق بکا فتی خوف اولدی
زیرا اعتقادم بوایدیکه سنك رحمکدن اوسع برعالم بوله میم بورحم ایچره قیلدیغم
حضوری آنده قیله میم ﴿ مثنوی ﴾ چون بزادم رستم از زندان تنك * در
جهان خوش هوایی خوب رنك) چونکم سندن طوغدم تنك اولان زنداندن
قورتلدم خوب رنك وخوش هوالی جهـانه کلدم که رحم مادره نسبت جنتدر

﴿ مثنوی ﴾ این جهان را چون رحم دیدم کنون * چون در بن آتش بدیدم آن سکون) بن شمدی جهانی رحم کبی کوردم چونکم بوآتش ایچره بوسکون وقراری کوردم ﴿ مثنوی ﴾ اندر بن آتش بدیدم عالمی * ذره ذره اندر وعیسی دمی) ای مادر بوآتش ایچره بوعالمی کوردم که اول عالم ایچره ذره ذره برعیسی دم وار یعنی اول عالمك اجزاسندن هرجزءندن مرده لر احیا ایدیجی برحیاتبخش عیسی دم بنی آدم واردر سالکك عقل طفلی بوعالم اهلنك هر بربنی عیسی دم کورمز الا آتش فقر وفنا ایچره اول دم که کندو بی آتش فنایه اتوب ووارلغك یقوب محو ایلیوب بقای حقله باقی اولدقدنصکره آتش ایچره بوسری مشاهده ایلیوب وطالب حیات ابدیه اولنلر اول عالمك سرنی بوکونه سویلر ﴿ مثنوی ﴾ یك جهان نیست شکل هست ذات * وانجهان هست شکل بی ثبات) ای مادر آتش معدوم الشکل وموجود الذات برجهان که بن اندہ ساکنم مراد عالم حقیقتدر واول موجود الشکل اولان جهان بی ثباتدر که سن اندہ ساکنسن بوندن مراد عالم صورتدر که شکلا موجود ومعنا معدوم ومدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر امادر بحق مادری * بین که این اذر ندارد آذری) ای مادر مادرلك حقیقیون آتشك ایچنه کل کورکه بوآتش آتشلك طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ اندر امادر که اقبال آمد ست * اندر امادرمده دولت زدست) ای مادر آتشك ایچنه کل که اقبال ودولت کلمشدر ایچروکل ای مادر دولتی الدن ویرمه ﴿ مثنوی ﴾ قدرت آن سنك بدیدی اندرآ * تابینی قدرت ولطف خدا) اول کلبك قدرتنی طشرده کوردك ایچروکل تاحق تعالی حضرتلرینك قدرت ولطفنی کورهسن بعض نسخده مصرع ثانی تابینی قدرت رب الوری واقع اولمشدر یعنی تاخلقك ریسنك قدرتنی کوره سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من زرحمت می کشانم پای تو * کزطرب خود نیستم پروای تو) بن سنك آیاغکی بوجانبه مرحمت جهتندن چکرم طرب وذوقدن خود سکا پروام بوقدر یعنی برمرتبه طرب ونشاطه مستغرقم که سنك جانبنه قولابلغم وسنی قایرمقلغم یوقدر سنی بوجانبه چکدیکم مجرد سکا مرحمتدندر بونده تنبیه بودر که سالکك طفل روحی آتش فقره دوشوب اندہ عالم حقیقتی مشاهد ایلدکدنصکره کندی نفسنی وطبعنی اول جانبه دعوت ایلر وسائر خلایقی دخی طاعت وریاضت آتشنه دعوت ایلکی نفسنه تکلیف ایلر تکبم بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرآودیکر ابراهیم بخوان * کاندر آتش شاه بنهادست خوان) آتشك ایچنه کل وغیر یلری هم اوقوتاکلوب آتشك ایچنه کیرملر زیرا آتش ایچره شاه خوان قومشدر شاهدن مراد شاه جهوددر وآتش ایچره اولان خواندن مراد حیات حقیقی ونعمت اخروی درپس آتش ایچره بونعمتی وضع ایلین

فی الحقیقه الله در وشاه جهوده استادی استاد مجاز یدر اول ناری ایقاد ایدوب مؤمنلری اول نار ه القا ایلیوب بونلرك اول نعمت معنوی یه وصولنه سبب اولدیغی ملا بسه ایله مادرینه خطاب ایدوب آنی کندی مقامنه دعوت ایلد کدنصکره عامهٔ مؤمنینك دخی دعوتنه شروع ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آیـد ای مسلمانان همه * غیر عذب دین عذابست آن همه) ای مسلمانلر جیعا آنش ایچنه کلکز دین وطاعت لذتندن غیریسی اول دوکلی عذابدر یعنی دین وطاعتك لذتی لذت باقیه در وسبب نعمت ابدیه در ودین وطاعت لذتندن غیری اولان لذت لذت فانیه در وباعث عذاب اخرویه در ﴿ مثنوی ﴾ اندر آیـدای همه پروانه وار * اندرین بهره که دارد صد بهار) ای مسلمانلر پروانه وار جیعکز ایچروکلك بو بهره ونصیبه کلکز که یوز بهار طوتار یعنی عالم حقیقته واصل اولان عقل خلق جانب دین وطاعته بوکونه دعوت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك می زد درمیان آن کروه * پرهمی شد جان حلقان از شکوه) اول طفل صغیر اول کروهك اورته سنده ندا اوردی خلایقك جانی هیبت وعظمتدن پراولدی وجانلری نور یقین ایله طولدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق خودرابعد ازان بی خویشتن * می فکندند اندر آتش مردوزن) اندنصکره خلق کندیلرنی اختیارسز مردوزن کبم وار ایسه آتش ایچنه براقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی موکل بی کشش ازعشق دوست * زانکه شیرین کردن هر تلخ اوست) موکلسز کشش سزدوستك عشقندن یعنی انلر اوزره کیمسه حواله اولدن وانلری آتش جانبنه جذب قیلدن محضا حقك محبتندن کندیلرنی آتشه براقدیلر زیراکه هرآنجی بی طتلو ایلك اندندر که استدیکی قوللره جفابی عین صفا ومحنت ونقمتی محض نعمت و ذلتی لذت ودرد و بلا بی مطلق دوا و شفا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان شد کان عوانان خلق را * منع می کردند کاتش درمیا) حتی خلقك آتشه کیرمسی ورغبت ایلسی انجلین اولدی که اول عوانلر خلق آتشه کله دیو منع ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان یهودی شد سیه روی وخجل * شد پشیمان زین سبب بیمار دل) اول یهودی سیه رو وخجل اولدی بوسببدن پشیمان وخسته دل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کاندرایمان خلق عاشقترشدند * درفنای جسم صادقترشدند) زیراکه خلق ایمانه اولکیدن عاشقدرك اولدیلر جسملرنی فنا ایلکده صادق رك اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مکرشیطان هم درو پیچید شکر * دیوهم خودر اسیه رو دید شکر) خدایه شکر اولسون که شیطانك مکروحیله سی هم اکا طولشدی یعنی مکروحیله وفسادی یه اکا صارلدی وعائد اولدی شیطان سیه رو اولمق ومکر وفسادی هم کندوسنی سیه رو کوردی خدایه شکر اولسون بو بیت شیطان

سیهرو اولمق کرو وفسادی یته کندیه عودت قیلمق معنی برنعمتدرکه آنك مقابله سنده خدای تعالیه مؤمنلرك شکر گزار اولمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ انچه می مالید درروی کسان * جمع شددرچهرهٔ آن ناکس آن) اول نسنه یی که پادشاه جهود مؤمنلر دن اولان کیمسه لرك یوزینه سوردی آندن مراد اول جهودك مؤمنلره ایلدیکی اهانت وحقارتدر اول ناکسك چهره سنده اول جمع اولدی بومعنی آن ناکسه متصل اولیوب آن ضمیر ناکس مفرد اولدیغی اوزره در اکرآن ناکسه متصل اولوب ناکسك جمعی اولورسه معنی اول ناکسلرك یوزنده مؤمنلرك یوزینه سوردکی شئ جمع اولدی دیمك اولور ومی مالیدك فاعلی شیطان اولمقدن شاه جهود اولمق محله انسبدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه می درید جامه خلق چست * شددریده ان وایشان درست) اول کیمسه که خلقك جامهٔ عرضنی ولباس چشمنی بی توقف یرتدی یرتمق اول درنده نك لابق اولدی وانلر درست اولدی یعنی اول شاه جهود وانك اعوان وانصاری که مؤمنلرك عرض ووقارلرین یرتمغه قصد ایلمشلردی حق تعالی انلری انش ایچره درست ایدوب نعمت بولدیلر (من حفر بئرا لاخیه وقع فیه) حدیثنك مقتضاسنجه انلر حفنده قازدیغی قیویه توابعیله کندی دوشدی وانش قهر الهی ایچره اخر کار یانوب پشدی پس غیرلره ضرر مراد ایلیوب اول ضرر یته کندیلره عائداولدیغی مناسبتیله بویانی ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ کزماندن دهان ان مرد که نام محمد علیه السلام رابتمسخر واستهزا خواندی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن دهان کژ کردواز تمسخر بخواند * مر محمد را دهانش کژ بماند) اول برکیمسه اغزنی اکری ایلدی مسخره لق جهتندن اوقودی یعنی حضرت محمد علیه السلام نام شریفنی استهزا ایله اغزین اکرك ذکر قیلدی انك اغزی اکری قالدی ﴿ مثنوی ﴾ بازآمدکای محمد عفوکن * ای ترا الطاف علم من لدن) کیرو کلدی بو یله دیوکه ای محمد عفوایله ای رسول حق سنك ایچون الله قتنده اولان علمك لطفلری وار در ﴿ مثنوی ﴾ من ترا افسوس می کردم زجهل * من بدم افسوس رامنسوب واهل) بن جهلدن سنی تمسخر ایلدم تمسخره منسوب واهل بن اولدم قصه دن حصه بیانته شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد) چونکم خدای تعالی حضرتلری استیه که کیمسه نك پرده سنی یرتمق انك میلنی پاکلرك طعنه سنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ ورخدا خواهد که پو شد عیب کس * کم زند در عیب معیوبان نفس) واکر خدای تعالی حضرتلری

استیه که کیمسه‌نك عیبنی اورته معیو بلرك عیبنه نفس اورمز وانلرك عیب وقدحنه متعلق سوز سویلز ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا خواهد که مان یاری کند * میل مارا جانب زاری کند) چون خدای تعالی استیه که بزه معاونت وعنایت ایده بزم میلزی نیاز وزاریلق جانبنه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك چشمی که آن گریان اوست * ای همایون دل که آن بریان اوست) ای سعادت و شول چشم که اول چشم انك گریانیدر وای مبارك گوگل که اوگوگل انك بریانیدر ﴿ مثنوی ﴾ اخر هر گریه آخر خنده است * مرد اخر بین مبارك بنده است) هر گریه‌نك آخری آخرالامر خنده در آخر وعاقبت کور یجی مرد مبارك بر بنده در پس گریه‌نك فوائد ومنافعنی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا آب روان سبزه بود * هر کجا اشك دوان رحمت شود) مثلا هر قنده که آب روان اوله اندہ سبزه اولور هر قنده که بر کوزیاشی یلیجی اوله انك ثمره‌سی رحمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ باش چون دولاب نالان چشم تر * تازصحن جانت برروید خضر) دولاب کبی نالان وچشم تر اول بو دخی وجه در که دولاب نالان کبی چشم تر اول یعنی کوزی یاشلو اول تاسنك جانك صحننده خضر بته یعنی جانك ایچنده ایمان واسلام سبزه لری ظهور ایده ﴿ مثنوی ﴾ اشك خواهی رحم کن براشك بار * رحم خواهی برضیعفان رحم آر) اشك وگریه استرایسك کوزیاشی یاغدیر یجیلر اوزره مرحمت ایله گریاد اولان یتیملر ومظلوملر وفقیرلر اوزره مرحمت وشفقت ایله که بونلره مرحمت رقت قلبی وگریهٔ چشمی مستلزم اولور وبونلره مرحمت وشفقت ایلمکدن حاصل اولان رقت دل وسرشك دیده سبب مغفرت وباعث رحمت حق اولور خدای تعالیدن رحمت استر ایسك ضعیفلر وفقیرلر اوزره مرحمت کتور * کما قال علیه السلام ارحموا ترحموا فقال علیه السلام ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء

﴿ عتاب کردن آتش را ان پادشاه جهود سه سر سخن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ روبانش گرد شد کای تندخو * وی جهان سوز طبیعی خوت کو) شاه جهود یوزنی آتشه ایلدی وبویله دیو سویلدی که ای تندخو آتش سنك اول طبیعی جهان یاقیجی خویك قنی که احراق ایلمك سنك خاصیت ذاتك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نمی سوزی چه شد خاصیتت * باز بخت ما دگر شد نیتت) بیچون یاقمزسك سنك خاصیتك نه اولدی یاخود بزم طالعمزدن سنك نیتك غیر می اولدی ﴿ مثنوی ﴾ می نبخشایی تو بر اتش پرست * انکه نپرستد ترا اوچون پرست) سن اتش پرست اوزره ترحم ایلمزسن اول کسه که سکا طاپمز اول کیمسه نیجه

قورتلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرگزای آتش توصابر نیسی * چون نسوزی چیست قادرنیستی) ای آتش یاقدسن هرگز صابردکلسن نیچون یاقزسن سبب ندر قادر دکلیسن پس تعجبه باشلیوب کندی کندیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بندست این عجب یاهوش بند * چون نسوزاند چنین شعله بلند) ای عجب بوحالت کوز باغیمیدر یاعقل باغیمیدر بویله بلند وقوی شعله نیچون یاقز ﴿ مثنوی ﴾ جادویی کردد کسی یاسیمیاست * یاخلاف طبع تواز بخت ماست) ای آتش برکیمسه سکا جادولقمی ایلدی ویاخود سیمیا میدر یاسنك طبعکك خلافی بزم بختمزدنمیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اتش من همان ان اتشم * اندر اتو تاببنی تابشم) اتش لسان حالله ویاخودباذن الله لسان قالله ایتدی بن همان اول اتشم ایچر وکل تاسن بنم سوز وحرارتمی کوره سن بعض نسخده اتشم برینه ای شمن وتابشم برینه تاب من واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ طبع من دیگرنکشت وعنصرم * تیغ حقم هم بدستوری برم) بنم طبعم وعنصرم متغیر ومتبدل اولمدی حق تعالی حضرتلرینك تیغی یم وانك بدارادتنده یم هم انك دستور واذنیله کسرم پس کندینك ارادتی حقه کمال اطاعتی وحضرت حقك اشتارینه رعایتی ودشمن وبیکانه اولنلره عدا وتنی ترکانلرك کلابنه تمثیل ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ بردرخرکه سکان ترکان * جابلوسی کرده پیش میهمان) مثلا خرکاه قاپوسی اوزره ترکانك کلبلری مهمانك اوکنده جابلوسلق وملایمت ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بخرکه بکذرد بیکانه رو * حمله بیند ازسکان شیرانه او) واکر خرکاه جانبنه بیکانه رووا جنبی شکل برکیمسه کچه اول بیکانه کلبلردن شیرانه حمله کورر ﴿ مثنوی ﴾ من زسك کم نیستم در بندکی * کم زترکی نیست حق درزندکی) بعد ضرب المثل اتش جهود شاهنه ایتدی بن بنده لکده کلبدن اکسك دکلم حق تعالی حضرتلری حیات وقدرتده برترکدن اکسك دکلدر تکیم ترکانك کلبی آشنا اولان مهمانی اینجتمز وبیکانه ونامحرم اولنه محبت وانسیت ایتمز بندکی حق تعالینك آشنالرینه احراق ایتمزم وبیکانه لره مرحمت ایتیوب یاقرم دیدی پس حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز هرکسك طبعنده اولان آتشك انسانی غمناك ورنجیده قیلمه سنك وباخود معتدل اولوب صحت وصفاویرمه سنك بیانه شروع ایدوب قصه دن حصه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش طبعت اکر غمکین کند * سوزش ازامر ملیك دین کند) ای انسان اکر سنك طبعکك آتشی سنی غمکین ایلیه سوزشی واحراقی اول مالك دینك امرندن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش طبعت اکر شادی دهد * اندر وشادی ملیك دین نهد) سنك طبعك آتشی اکر سکا سرور ویره حقیقتده بوایکی حالت سنك طبعکدن دکلدر بلکه انده شادیلغی دین پادشاهی

قور وکذلك غم والمی دخی اول قور پس بو غم وشا دیلغی طبعکدن بلیوب حضرت حقدن یل ﴿ مثنوی ﴾ چونکه غم یدی تو استغفار کن * غم بامر خالق امد کارکن) چونکه سن قلبکده غم کوره سن استغفار ایله که استغفار ایلمك غموم وهمومدن خلاصه سبب اولور (کماقال علیه السلام من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجا ومن کل ضیق مخلصا) غم خالق موجوداتك امر یله کارکن کلدی یعنی تأثیر ایدیجی وعمل قیلیجی اولدی دیمك اولور کارکن وصف ترکیبی اولور سنه معنی بودر واکر وصف ترکیبی اولیوب کن امر حاضر اولورسه معنی غم خالق عالمك امر یله کلدی ای غمناك اولان کیسه کار ایله یعنی مستغفر اول وعمل صالح قیلدیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بخواهد عین غم شادی شود * عین بند پای ازادی شود) چونکم اول خالق عالم استیه عین غم شادی اولور عین پای بند یعنی مطلق ایاق باغی اولان شئ ازادلق اولور ﴿ مثنوی ﴾ بادوخاك وآب وآتش بنده اند * بامن وتومرده باحق زنده اند) باد وخاك وآب وآتش بنده لردر بکا وسکا نسبت مرده لر وحقه نسبت زنده لردر یعنی عناصر اربعه و بونلردن ماعدا جمادات ونباتاتدن نقدر اشیا وارایسه حقله زنده وقائم وآنك امرنی طوتمغه مطیع ومنقاد لردر واکا تسبیح وتقدیس قیلقده عارف واستاد لردر ﴿ مثنوی ﴾ پیش حق آتش همیشه درقیام * همچو عاشق روز وشب بیجان مدام) حق تعالی حضرتلرینك حضورنده آتش دائما قیامده در هرنه یورسه اکا قیام کوسترر مثلا عاشق کبی روزوشب دائما بیجاندر یعنی خدمته مترصد وحاضر وقبول فرمانه متهیئ وناظر در بیجان نقطه ثلثه ایله یاء فارسی اواسه وطولشیجی معناسی و یراسه بو یله دیوکه اول آتش عاشق کبی روزوشب دائما طولشیجیدز دخی خوب اولور ﴿ مثنوی ﴾ سنك برآهن زنی بیرون جهد * هم بامر حق قدم بیرون نهد) طاشی آهنه اورسن آتش طشره صچرار اکرچه ظاهرا طاشی چقمغه اورمقدن صادر اولورلیکن معناهم اللهك امر یله اول شراره لر قدمی طشره قور وظهور قیلور واکا سبب سنك وجودك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آهن وسنك وهوا برهم مزن * کین دومیرایند همچون مرد وزن) پس ای کاسب اعمال ومسبب افعال هوانك طاشنی وچاقمغنی ری برینه اورمه یعنی نفسکی هوایه تابع ومقارن قیلمه زیرا بوایکیسی یعنی سنك وآهن وبونلردن مراد اولان نفس وهوادر مردوزن کبی طوغورر لر یعنی نفس آهن وهوا طاش کبدر قیچن بوایکیسنی ری برینه اورسك یعنی مقارن ومنضم قیلسك بوایکیسنك ازدواج واجتماعندن نیجه فسوق ومعاصی تولد ایلر ونیجه فتنه وفساد شراره لری ظاهر اولورکه نیران حروب وقتالك

اشتعالنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن خود سبب آمد وليك * تو بيالاتر نكراى مردينك) سنك وآهن خود شراره ونارك وجودنه سبب كلدى وكذلك نفس وهواد نى فتنه وفسادك وقتال وجدالك ظهورنه الت اولدى وليكن اى مردينك سن بالاتر اولان مرتبه يه نظرايله كه اول بالاتر اولان مرتبه خالق جميع اسباب وافعالدر پس نظرنى خالق جميع افعاله ايله وسائط واسبابه نظر قيلمه كه بونلر الات ملاحظه واموراعتباريه قبيلندندر ﴿ مثنوی ﴾ كين سبب رازان سبب اورد پيش * بى سبب كى شد سبب هرگز زخويش) زيراكه بوسبب صورى اول سبب معنوى ظهوره كتوردى سبب حقيقيسز سبب صورى كتوريسندن فكن حاصل اولدى يعنى بواسباب صورى اسباب معنويك اقتضاسى اولمينجه ظهوره كلدى هرنقدر اسباب ووسايط واريسه اسباب حقيقيك مقتضاسى اوزره ظهوره كلمشدر پس اول اسباب معنويدن مرادنه ايديكنى بوينلرله اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وآن سببها كانبيا رارهبرند * آن سببها زين سببها برترند * اين سبب را آن سبب عامل كند * بازكاهى بى بروعاطل كند * اين سبب را محرم آمد عقلها * وآن سببها راست محرم انبيا) اول سببلر كه انبياى عظام عليهم السلامه رهبرلردر اوسببلر بواسباب صوريه دن برتروعاليتدرلر واول انبيايه رهبر اولان سببلردن مراد اسماوصفات الهيه در كه نفس الامرده اسباب ظهورات كونيه دروهدايتبخش جان انبيا وولايتده ارواح اولياد ربواسباب دنيويه بى اول سببلر كه اسماء الهيه درعمل كتده ونفع دهنده ايلر كاه اولور كه كيروآنى بى اثر وبى ثمر ومعطل ايلر مثلا ارزاق ومعاشك حصولنه دكان وجهد واكتساب اسباب صوريدر اكر اسم رزاق بواسباب صوريه يه عمل ويرسه وكار قيلورسه مفيد اولور والامعطل قالور وكذلك امراض واسقامه ادويه واشربه اسباب صوريه در اكر بونلره اسم شافى نفع وشفا ويرسه نافع ومصلح اولور والاادويه واطبابى معنى اولور پس معلوم اولديكه بواسباب صورى اول اسباب معنوى اولان اسماء الهينك آتيدر واول اسباب حقيقى بواسباب مجازيده عاملدر بوسببلره عقلا محرم اولديكه بركار ظهوره كلسه عقل آنى سبب ظاهريدن قياس ايلروا ول حقيقى سببلره انبياى عظام عليهم السلام واوليلاى كرام محرم كلديكه بونلر مؤثر فى كل الاشياء اللهى كورررلر وآلات واسبابى امر اعتبارى بيلورلر مثلا آتش محرق بالطبع دكلدر بلكه اذن اللهله احراق ايلر وآب مغرق بنفسه دكلدر بلكه ارادت حقله اغراق ايلر وكذلك نان انسانى بالطبع مشبع دكلدر بلكه انسانك قرنينى نان واسطه سيله حق طوبورر وصو دفع عطشه انجق برسبيدر اكاريان ايتمكى حق بيورر (كماقال الشيخ الاكل فى تنوير المصابيح وشرط المكتسب ان لايعتقد ان الرزق من الكسب بل من الله ونسبة الرزق الى الكسب كنسبة الطعام الى الشبع كما ان

ان الشبع انما يحصل من الله لا من الطعام اذ رب اكلة تشبع الآكل اذا قدر الله فيها الشبع ورب عالم تشبع اذلم يقدر فيها) دخی باب توکلده توکلی عام وخاصه تقسیم ایلدیکی محلده دیر که (فالتوكل العام ان يعلم الرجل ان لا مؤثر فی كل الاشياء الا الله فالطعام لا يشبع الا بالله والماء لا يروی والا دويه لا تشفی والسم لا يقتل والنار لا تحرق الا بامر الله وكذلك الاشياء ﴿ مثنوی ﴾ اين سبب چه بديتازی كورسن * اندرين چه اين رسن آمد بفن) اسان عربده يوسبب نه اوله ديو فارسيجه سؤال اولنورسه فارسی دليله اكار سن دی لغت عربده سبب شول حبله ديرلر كه آنكله صويه توصل اولنه اندن استعاره اولندی هر شول شئ ايچون كه انكله برشئ آخره توصل اولنور (كما قال ابن الاثير فی النهاية السبب هو الحبل الذی يتوصل به الی الماء ثم استعير لكل ما يتوصل الی شئ كقوله تعالی (وتقطعت بهم الاسباب) الی الوصل ولمؤدات پس مصرع ثانيده علی طريق الاستعارة دنيايی چاهه تشبيه ايدوب بيورر لر كه بوچاه دنيايه بوسبب صوری وعقلی هرنه ايسه فن خدا وصنع الهه كلشدر ﴿ مثنوی ﴾ كردش چرخه رسن راعلتست * چرخه كرد انرانه ديدن ذلتست * اين رسنهای سببهادر جهان * هان وهان ازچرخ سر كردان مدان * تانمانی صفر وسر دان چوچرخ * تانسوزی توز بی مغزی چومرخ * باد آتش می شود ازامر حق * هردوسر مست آمدند ازخم حق) بوچرخ افلاكك كردش ودورانی رسن ايچون يعنی سبب دنيويه ايچون علت وحدوث حادثانه سببدر وليكن بنه مسبب الاسباب ومفتح الابواب والمؤثر فی الافلاك والمتصرف فی العناصر والاملاك خدای پاكدر پس تأثيری چرخ وانجمه اسناد ايدوب چرخه كرد انی مشاهده ايلمك خطا وذلتدر تحكيم عبدهٔ نجوم ودهريهٔ بی فهوم تأثيراتی چرخ وانجمدن كوروب كافر اولديلر پس سن ای طالب حق بوجهانده اولان اسباب ظاهره رسنلرينی اكاه اول اكاه اول چرخ سر كرداندن بتله تاچرخ كبی خالی وسر كردان قالميه سن وبينيسز لكدن چره وياچام اغاجی كبی باتميه سن وطبيعی مذهبنده اولنلره اعتراض طريقيله بيورر لر كه امر حقله بادآتش اولور وبالعكس وهرشئ طبيعتدن وخاصه سندن ايريلور باذن الله زيرا بوباد وآتش وجميع اشيابادهٔ ارادة الهيه دن سر خوش كلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آب حلم وآتش خشم ای پسر * هم ز حق بينی چو بكشايی بصر) حلم آبنی وخشم آتشنی يعنی آب كبی لطيف حلمی وآتش كبی تيزوتند غضبی ای پسر هم حقدن كورر سن چونكه بصر نی آچه سن يعنی اكر بصر بصيرتك كشاده ايتسك نفسكده اولان آب حلم وآتش غضبی دخی هم حقك امرندن كورردك ﴿ مثنوی ﴾ كر نبودی واقف از حق جان باد *

فرق کی کردی میان قوم عاد) اکر بادك جانی حقدن واقف وخبردار اولمیدی عاد قومنك اورتاسنی یقن فرق وادر اك ایلردی یعنی هود پیغمبر علیه السلامك امتنی عاد قومندن یقن فرق ایلردی وعاد قومنی قهر وهلاك ایدوب مؤمنلره باد صبا اولور میدی

﴿ قصهٔ باد که در عهد هود پیغمبر علیه السلام قوم عاد را هلاك میکرد الی اخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هود کرد مؤمنان خطی کشید * نرم می شد باد کانجا میرسید) حضرت هود علیه السلام کندی یه تابع اولان مؤمنلرك اطرافنه برخط چکدی تاکم صرصر اول مؤمنلره ضرر ویرمیه اول باد صرصر اولی یره که یتشیدی نرم ولطیف اولوردی (واما عاد فاهلکوا بریح صرصر) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه قوم عاد اوریح عاصف ایله هلاك اولوب انلره ایرشد کده قاهر وعنیف اولوردی

﴿ مثنوی ﴾ هر که بیرون بود زان خط جله را * پاره پاره می شکست اندر هوا) هرکمکه اول خطدن طشره ایدی جیعیسنی هواده پاره پاره صردی

﴿ مثنوی ﴾ همچنین شبان راعی می کشید * کرد بر کرد مه خطی بدید) بونجلین یعنی حضرت هود علیه السلام کبی شبان راعی خط چکدی قیون سوریسنك اطرافنه برخط ایتدی شبان راعی رضی الله عنه امام شافعی رضی الله عنه حضرتلرینك زمان شریفنده کلمش ودنیایی تارك اولمش ونواحیٔ مصرده قرار قیلمش برمرد صاحب کرامت وبرولی اهل سعادت ایدیکه اکثر اوقاتده حضرت امام شافعی انك زیارتنه واردی واول شبان راعی جمعه دن جمعه یه شهره کلوب جمعه نمازنی ادا ایدوب بنه کوسفندلری جانبنه روان اولوردی

﴿ مثنوی ﴾ چون بجمعه می شد آن وقت نماز * تا نیاید کرك انجارك وتاز) چونکم اول شبان راعی جمعه جانبنه کیدیدی نماز وقتنده تاکم قورد اوراده سوری اوزره ترك وتاز کتورمیه

﴿ مثنوی ﴾ هیچ کرکی در نرفتی اندران * کوسفندی هم نکشتی زان نشان) هیچ برکرك اول خطك ایچنه کتمزدی هر برکوسفند اول نشاندن دونمزدی یعنی طشره کلمزدی پس قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیورلر

﴿ مثنوی ﴾ بادحرص کرك وحرص کوسفند * دایرهٔ مردخدارا بودبند) قوردك حرصی یلی وکوسفندك حرصی مرد خدانك دائره سنه بندا ولدی یعنی مقید ومربوط اولدی قوردك حرصی یلی دائره دن ایچرو کیده میوب کوسفندلره ضرر ایرکورمدی وکوسفندلردخی دائره دن تجاوز ایده میوب کندیلرنی قورد اله ویرمدی کذلك مردان خدا دائره سنه داخل اولنلر حرص وهوا واسطه سیله دائره دن چقوب ابالیش وشیاطین پنجه لرینه کرفتار اولمزلر ابالیس

وشیاطین دخی اول دائره یه کیروب انلری ازرده و پریشان قیلمزلر زیرا دائره
مردخدایه بوایکیسی مقیدلر ومردخدانك دائره سی بونلرك مابینده سدلر اولمشدر

﴿ مثنوی ﴾ همچنان باداجل باعارفان * نرم وخوش همچون نسیم یوسف
آن) عارفلره اجل وموت یلی دخی بونك کبی نرم ولطیفدر اول باداجل یوسف
علیه السلامك رایحهٔ طیبه سی کبی بعض نسخه ده جمع صیغه سی اوزره یوسفان
واقع اولمشدر یوسفان دن مراد لطیف وخوب اولان محبوبلردر یعنی محبوبلرك
نسیمی عاشقلره نیجه خوب کلورسه باداجل دخی عارفلره انك کبی لطیف وخوب
کلور بعض نسخه ده دخی یوسنان واقع اولمشدر معناسی واضحدر ﴿ مثنوی ﴾
اتش ابراهیم رادندان نزد * چون کزیدهٔ حق بود چونش کزد) اتش حضرت
ابراهیم علیه السلامه دیش اورمدی چونکه اول حضرت حقك مقبول
وکزیده سیدر اتش انی نیجه اصرر ﴿ مثنوی ﴾ زآتش شهوت نسوزد اهل
دین * باقیانرا برده تاقعر زمین) همچنین اهل دین شهوت آتشندن یانمز اما اهل
دیندن باقیلرنی قعر زمینه ایلتمشدر تکیم آتش صوری حضرت ابراهیم علیه
السلامی بیلوب یاقدیغی کبی آتش شهوات نفسانی دخی اهل دینی بیلوب وفرق
قیلوب انلری یاقز ﴿ مثنوی ﴾ موج دریا چون بامر حق بتاخت * اهل موسی
را زقبطی واشناخت) دریانك موجی چونکه حقك امریله چاپدی وسرعت
ایلدی حضرت موسی علیه السلامك اهلنی قبطیدن اکلدی یعنی سبطیلره دریای
قلزم منفلق اولوب اون ایکی یردن یول اولدی وقبطیلری (فغشیهم من الیم
ماغشیهم) خواسنجه یر یوب غرق وهلاك قیلدی بومحلده واقع اولان حکایات
بعض مواضعده مفصلا یرقاچ کره شرح اولندیغیچون تفصیل وتطویلدن اجتناب
اولنوب بوقدرله اکتفا قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ خاك قارونرا چوفرمان در
رسید * بازرونخنش بقعر خود کشید) خاك قارونی چونکم اکا فرمان الهی ایرشدی
زرونخنی ایله انی کندینك قعرنه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ آب وکل چون ازدم
عیسی چرید * بال وپر بکشاد مرغی شد پرید) اب وکل چونکه حضرت عیسی
علیه السلامك نفسندن اوتلادی یعنی انك دم مبارکندن فیض الدی وحیات
بولدی بال وپر اچدی و برمرغ اولوب اوچدی تکیم بوآیت کریمه بومعنایه
شهادت ایدر (قال الله حاکیا عنه انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله) بوخاصیت سنك وجودندن دخی حاصل اولور وسنك
نفسکدن نیجه طیور جنت حیات بولوب ظهوره کلور تکیم بویت بومعنایه
شهادت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ هست تسبیحت بخار اب وکل * مرغ جنت شد
زنفخ صدق دل) سنك تسبیحك اب وکل بخاری اولدی اب وکلدن مراد جسد

انسانیدر کوکل صد فنك نفخندن اول بخار جنت مرغی اولدی مؤمنلرك تسبیح وتهلیلنك صدق دللری برکاتیله طیور جنت اولمسی احادیثله ثابت اولمشدر

﴿ مثنوی ﴾ کوه طوراز نورموسی شد برقص * صوفی کامل شد ورست اوزنقص) طورطاغی حضرت موسی علیه السلامك ربیسنك تورندن رقصه کلدی کامل صوفی اولدی واوطورطاغی نقصاندن قورتلدی بو بیتك شرحی بوجلدن اوائلنده (طور مست وخرموسی صعقا) بیتنده تفصیل اولنمشدر اوچنجی جلدك اوائلنه قریب دخی (صاردکا منه وانشق الجبل) بیتنده تعبیر قیلنمشدر فلیطلب فیها ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرکوه صوفی شدعزیز * جسم موسی ازکلوخی بودنیز) نه عجب اولدی اکر کوه طور عزیز صوفی اولدیسه یعنی عجب دکلدر حضرت موسی علیه السلامك جسم شریفی دخی برکلوخ ایدی یعنی حضرت موسی علیه السلامك جسدی اصلنده بی جان بر خاك پاره سی ایدی پس حضرت حق جل وعلا اکا حیات وقدرت وعلم وارادت و یروب نبوت ورسالتله تشریف ایدوب کندیله مکالمه مرتبه سنه ایرکوروب (ارنی انظر الیك) دیمکه قابل ولایق ایلدی پس حق تعالی برکوهه تجلی قیلسه واول کوه اول تجلی برکاتیله صوفی عزیز اولوب رقصه کله وکامل اولوب نقصاندن نجات بولسه بعید وغریب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ این عجایب دیدان شاه جهود * جزکه طنز و جزکه انکارش نبود) اول جهود شاهی بوذکر اولنان عجایبی کوردی که اول آتشین طعندن غیری واکا انکاردن غیری اولدی

﴿ طنز وانکار کردن شاه جهود وقبول ناکردن نصیحت ناصحان خویش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ناصحان کفتند ازحد مکذران * مرکب استیزه راچندین مران) ناصحلر اکا ایدیلر حددن تجاوزقیله ومفسد وظالم اوله عناد مرکبنی بوقدر سورمه ﴿ مثنوی ﴾ ناصحان رادست بست و بند کرد * ظلم راپیونددر پیوند کرد) ناصحلرك النی بغلدی وبند ایلدی ظلمی بری برینه اولشدردی علی التوالی ظلم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك آمد کار چون ایجار سید * پای دار ای سك که قهر مارسید) عالم غیبدن آواز کلدی ایش چونکم بورایه ایرشدی ایق طوت قرار ایله ای کاب که بزم قهر مز ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان آتش چهل کز بروخت * حلقه کشت وآن جهود انرا بسوخت) اندنصکره اول آتش قرق ارشون یوقاری شعله لندی حلقه اولدی واحاطه قیلدی واول جهودلری جمیعا یاقدی نتکیم سورهٔ بروجده حق تعالی (ولهم عذاب الحریق) بیوردی بعض اهل تفسیر عذاب حریقدن مراد دنیاده احرق بالنار اولملریدر

دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ اصل ایشان بود آتش زابتدا * سوی اصل خویش رفتند انتها) ابتدادن انلرك اصل آتش ایدی یعنی ابتدای خلقتدن بونلر آتشین خلق اولنمش ونار یلك بونلره غالب اولمش ایدی برموجب کل شئ یرجع الی اصله عاقبت کندیلرینك اصللری جانبنه کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ همز آتش زاده بودند ان فریق * جز وهار اسوی کل باشد طریق) بوفریق که مراد اصحاب اخدوددر هم آتشدن طوغمش ایدیلر بوسببدن آتش خویی طوتوب مسلمانلری باقدلر جزؤلرك طریق کل جانبنه کلدی وهر جزؤ عاقبة الامر کل جانبنه رجوع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آتشی بودند مؤمن سوزوبس * سوخت خودرا آتش ایشان جوخس) اوظالملر مؤمن یاقیجی بر آتش ایدیلر انجق یعنی آتشك اکرچه احراق ابلسی واردر لیکن احراقدن ماعدا انیچه خاصیتی و فائده ومنفعتی واردر اما بو بی دینلر انجق مؤمنلر یاقیجی بر آتش ایدی عاقبت انلرك آتشی کندیلرنی خار وخس کبی یاقدی وکندیلرك عملاری کندیلره عائد اولوب بنیاد وجودلرنی یقدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بودست امه الهاویه * هاویه باشد مراورازاویه) اول کیمسه نك اصلی هاویه اوله بر فحوای کل شئ یرجع الی اصله هاویه اکازاویه ومکان اولور (کما قال الله تعالی (واما من خفت موازینه فامه هاویه وماادریك ماهیه نار حامیه) هاویه یاقیجی برجهنمك اسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ مادر فرزند جویان ویست * اصلهاء مر فرعهارادر پیست) فرزندك مادری فرزندینی طلب ایدیجیدر راصلار فرعلرك ایزنده یعنی طلبنده در ﴿ مثنوی ﴾ آبهادر حوض اکر زندانیست * یادنشفش میکند کار کانیست) مثلا آبلر اکرچه حوضده زندانی ومحبوسدر یا داول ابی نشف ایلر زیراکه ارکانه منسوبدر ارکان رکنك جمیدر مراد چار عنصردر بعض نسخه ده کان کانیست واقع اولمشدر معنی کداول معدنیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می رهاندمی بردتا معدنش * اندك اندك تانه بینی بردنش) باد اول آبی حوضدن خلاص ایلرانی معدننه دك ایلتورانده اندك بعنی تدریجله که آنك ایلتمسنی کور مزسن ﴿ مثنوی ﴾ وین نفس جانهای مارا همچنان * اندك اندك دزدداز حبس جهان) بونفس یزم جانلرمزی انجلین یعنی بو باد نفس یزم عمرلر مزی اول حوض ایچندن نشف اولنان ماکبی آزر آزرجهانك حبسندن اوغرلر پس کرکدر بادنفس بادهوای وهوس اولیه تاعمرابنی بیان بیوده ضایع قیلیه بلکه توحید الهی وتسبیح ربانی ایله مزین ومطیب اوله تا (الیه یصعد الکلم الطیب) فحواسنجه معدن حقیقته رجوع قیله واب جانکی اصلنه ایصال قیله ﴿ مثنوی ﴾ تا الیه یصعد اطیاب الکلم * صاعدا منا الی حیث علم) سوره فاطرده بوآیت کریمه یه اشارت

يوررلر (اليه يصعد الكلم الطيب) اول الله صعود وعروج ايدر كلمات پاكيزه كلمه توحيد وسائر تسابيح وتقاديسك ثوابى قاشاتى كلمهٔ طيبى تأويل ايدوب ديركه (اى النفوس الصافية اطيبة عن خبائث الطبايع الذاكرة لميثاق توحيد) تا نفوس زكيه يى كلمهٔ طيبه يه تشبيه يو جهتندن كه جميع موجودات كلمهٔ كن دن حاصل اولمشدر و بو تقديرجه سبك اسمنى مسببه اطلاق قبيلندن اولور پس جملهٔ موجودات كلمة الله در ليكن انبيا عليهم السلام واولياء عظام كلمات تاماتدر تنكيم جناب عزت حضرت عيسى عليه السلام حقنده (وكلمة القاها الى مريم) بيوررلر پس بو جهتندندر نفوس زاكيه يه كلمات اطلاقى (والعمل الصالح يرفعه) ودخى اعمال صالحه كه صدقله آراسته اولهرفع ايلر آنى يعنى اول كلم طيبه يى محل قبول ورضايه معناى بيت حضرت خداوند كار بيوررلر كه (تا اليه) تا اول الله جنابنه يصعد صعود وعروج ايدر اطياب الكلم پاكيزه كلاملر كلمهٔ توحيد كبى و بعض علوم ومعارف حقايقنك كلماتى كبى و بونلره مشابه اولنلرك آثارى حقه صعود ايدرصاعدا منا اول كلمهٔ طيبه يزدن صعود ايلديكى حالده و ياخود صاعد صعود معناسنه اولهٔ پس مفعول مطلق اولور يصعد صعودا تقديرندهٔ يعنى اول اللهك جانبنه كلمات پاكيزه يزم جانبمزدن صعود ايلكله صعود ايلر الى حيث شول محله ومقامه كه علم الله تعالى بيلدى آنى ﴿ مثنوى ﴾ ترتقى انفاسنا بالمنتقى * منحفا منا الى دار البقا) ترتقى ارتقا وعروج ايدر انفاسنا يزم نفسلرمز وكلاملرمز بالمنتقى نقاوت وطهارتله اولغله حرام لقمه دن ومعاصى وآثامدن ومنهى اولان كلامدن منحفا منايزدن تحفه وهديه قلندبغى حالده الى دار البقا دار بقايه وعالم علايه ﴿ مثنوى ﴾ ثم تأتينا مكافات المقال * ضعف ذاك رحمة من ذى الجلال) اعراب بيت ثم حرفدر حروف عاطفه دن تأتينا جمله سى بيت سابقده ترتقى جمله سنه معطوفدر ومكافات تأتينانك فاعليدر مضافدر مقاله ومقالده الف لام مضاف الهيدن عوضدر اى مقالتنا ديمك اولور ضعف لفظا مرفوع بدلدر مكافاتدن ذاك اسمدر اسما اشاراتدن اعرابدن محلا مجرور مضاف اليهيدر ضعفه مشار اليه مقالدر تقدير كلام تأتينا مكافات قدر ضعف ذلك المقال ديمكدر رحمة تميزيت اوزره منصوبدر ومن حرف جر متعلقيله صفتيدر رحمته نك اى رحمة كائنة من ذى الجلال معناى بيت ثم تأتينا يعنى بعد الصعود بزه كلور مكافات المقال مكافات ومجازات مقالمز ضعف ذاك اول مقالمزك ضعفى كلور يعنى اول مقالمزك ايكى مثلى قدر مكافات كلور رحمة رحمت بوندن من ذى الجلال اول جلال وعظمت صاحبندن يعنى انك اوزرينه لازم وواجب اولديغى جهتدن دكل بلكه قوللرينه لطف ورحمتى بوندن كلور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ثم يلجينا الى امثالها * كى ينال العبد

عمانالها) ثم يلجينا جمله سى تأتينا جمله سنه معطوفدر فاعل ضميرى تحتنده مستتر هوذى الجلاله عائددر امثالهاده ضمير مكافاته عائددركى حرفدر حروف نواصبدن العبد لفظا مرفوع ينالنك فاعليدر العبد منصوب اولوب ينالنك مفعولى اولسه ده جائزدر من حرف جرما موصوفه ويا موصوله در على كلا التقديرين مكافات مقالدن عبارت اولور نال فعل ماضى فاعل ضميرى تحتنده مستتر هوعائددر عبده هاضمير بارز محلا منصوب مفعوليدر نالنك عائددر مكافات حكمنده اولان مايه ومامع صفته و ياصلته محلا مجروردر من ايله ومن بيانيه در متعلق محذوفدر كه اول خيردر و يانعيم و يابونلر امثالى محله مناسب اولان كلمه لردر اكر العبد منصوب اوقنورسه ينالنك مفعولى اولور وحرف جر متعلق محذوفيله ينالنك فاعلى اولور واكر مرفوع اوقنورسه حرف جر متعلق محذوفيله ينالنك مفعولى اولور تقدير كلام بويله ديمك اولور كه (بعد مجئ مكافات مقالنا الينا يوصلنا الله الى امثال تلك المكافات لينال العبد نعيما هومن جنس المكافات التى نال ذلك العبد اليها قبله) يعنى مقالمزك مكافاتى بزه كلدكدن صكره حضرت ذى الجلال والاكرام بزى الجا وايصال ايلر اول مكافاتك امثالنه عبده نائل اولق ايچون شول نعم وحسنات كه اول عبدك نائل اولديغى مكافات مقال قبيلندندر ومرفوع اولديغى اوزره معنى عبد ايرشسون ايچون اول خيره اول نعيمه كه اول شئ جنسندندر كه عبد اكا نائل اولدى كه مراد اول شيدن مكافات مقالدر ﴿ مثنوى ﴾ هكذا تعرج وتنزل دائما * ذافلا زلت عليه قائما) هكذاده ها حرف تنبيه در كاف حرف تشبيه در ذا اسم اشارتدر تعرج فعل مضارع فاعل ضميرى تحتنده مستترهى راجعدر بيت سابقده اولان انفاسه و ياخود انفاس معناسنه مؤول اولق اوزره مقاله راجع اوله تنزل فعل مضارع فاعل ضميرى تحتنده مستترهى عائد در مكافات مقاله دائما ظرفيت اوزره و يا تمييزيت اوزره منصوبدر اى زمانا دائما اومن حيث الدوام ديمكدر ذا اسمدر اسماء اشارتدن مشار اليه مصرع اولك مضمونى ومفهوميدر اعرابدن محلا مرفوع مبتدادر فاتعقيب ايچوندر لازلت ده لازال افعال ناقصه دن برفعلدر تاءمحلا مرفوع آنك اسميدر قائما خبر يدر عليه ده على حرف جردر اكا متصل اولان ضمير غائب محلا مجروردر على ايله كه ذايله اشارت اولنان مفهومه راجعدر معناى بيت اكاه اول شوذكر اولنان تعرج بزم انفاسمز و ياخود مقالاتمز كه مراد اطياب كلم درحق جانبنه عروج وصعود ايدر و ينزل ومكافات مقالمز نزول ايدردوام جهتندن ياخود هرزمانده شومفهوم كه ذكر اولندى يعنى عروج انفاس ونزول مكافات يونك اوزرينه هميشه قائم اولدى پس سن بوايكى حالتدن زائل اولمدك هر بار كه سنمدن اطياب كلم وانفاس نفسيه حق جانبنه عروج

ایلیه انك مکافاتی سکا زول ایلر دنیاده نزول ایلین جزاء عاجله سیدر وآخرتده کلجك ونزول ایلیجك جزاء آجله سبدر ﴿ مثنوی ﴾ پارسی کویم یعنی ابن کشش * زان طرف اید که امدان چشش) تا الیه یصعد یتندن بورایه کلنجیه دك بو مضمونی عربی سو یلدك شمدنصکره پارسی سویلیم یعنی بوچکمك کششدن مراد انفاس نفیسه بی ونفوس طیبه بی حق تعالی حضرتلرینك عالم اعلایه جذب ایتمیدر پس بوچکمکلك انسانك روحنه اول طرفدن کلور که اول چشش کلدی یعنی روحه اول لذت وذوق حاصل اولدی وروح اکا میل قیلوب منجذب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم هرقومی بسوی مانده است * کان طرف یك روزذوقی مانده است) هر برقومك کوزی برجانبده قالمشدر ودائم اول جانبه نکران اولمشدر زیرا اول طرفده برکون برذوق سورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق جنس ازجنس باشد خود یقین * ذوق جزؤ از کل خود باشد بیین) یقین بودر که جنسك ذوقی کندی جنسندن اولور زیرا خلاف جنسندن ذوق اولمق ولذت بولمق عقله ملایم دکلدر کذلك جزؤك ذوقی کندی کلندن اولور نظر ایله کندی کلندن غیریدن جزؤذوق المق قاعدهٔ عقله مناسب دکلدر پس جنس ایکی قسم اولور بری ایو وبری کتو قسم ثالث بوایکی قسمه مستعدوقابل اولمدر پس بو قسم ثالثه اشارت ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ یامکران قابل جنسی بود * چون بدو پیوست جنس اوشود) یاخود مکر ظاهر اخلاف جنسدن اولان کیمسه اول برجنسه قابل ومستعد اوله مثلا برعاصی مطیع اولمغه وبرمطیع عاصی اولمغه قابل اولدیغی کبی چونکم اول ظاهر اخلاف جنس اولان جنسه اولمشدی آنك جنسی اولور اول جنسه قابلیتی حسبیله ﴿ مثنوی ﴾ همچو آب ونان که جنس مانبود * کشت جنس ماواندر مافزود) مثلا آب ونان کبی که ظاهرا بزم جنسمز دکلدی بزه اولشمغله بزم جنسمز اولدی وبزم وجودمزده زیاده ایلدی وقوت وجسامتمز ارتوردی ﴿ مثنوی ﴾ نقش جنسیت ندارد آب ونان * زاعتبار اخرا زا جنس دان) آب ونان شکل وصورت جهتندن جنسیت نقشن طوتمز که انك انسانه شکلا مشابهتی یوقدر اما اخر اعتباردن انی جنس بیل ﴿ مثنوی ﴾ ورزغیر جنس باشد ذوق ما * ان مکر مانند باشد جنس را * انکه مانندست باشد عاریت * عاریت باقی نباشد عاقبت * مرغ را کر ذوق اید ازصفیر * چونکه جنس خود نیاید شد نفیر) بیورر لر که البته جنسك ذوقی جنسدن اولور وخلاف جنسدن ذوق المق ممکن دکلدر پس جنس اکرچه اوچ قسم اولور اما اصل بالاستقرا ایکی قسم اولور اول برقسمی مردود ومطرود در اول قسمی معنا وصورتا جنسدر مثلا برعالم کیمسه برعالم کیمسه نك وبرانسان صالح براخر انسان صالحك صورتا

ومعنا جنسیدر وایکیجی قسمی معنی جنسدر لیکن صورتا انسانله جنس دکلدر اما اعتبار اخرله جنس اولور و یونوع انسانده دخی بولنور مثلا برکیمسه هیئت صلحاده اولیاده دکل بلکه عوام شکلنده اما معنوی اولیا و صلحایه قابلیتی اعتبارایله انلره جنسدر بوندن ذوق حاصل اولور اما مردود اولان قسم ثالث صورتا جنس ومعنی ناجنس اولنلردر مثلا نان شکلنده زهر و احسان شکلنده اولان قهر وانسان شکلنده اولان حیوان واهل عرفان هیئتنده اولان اصحاب طغیان کبی پس معنای بیته کله لم بو قسم ثالثه اشارت ایدوب بیوررلر که اکر بزم ذوقز ناجنس حقیقیدن اوله مکر اول جنسه مشابه اوله صورتا بو ملابسه ایله اندن دخی حظ النور وذوق اولنور اما بو ذوق معتبر و باقی دکلدر زیرا بو ذوقك سببی ومنشأی مشابهتدر واول نسنه که مشابهتدر عاریت وعرض اولدی عاریت وعرض ایسه عاقبت باقی قالمز پس برشیئك سببی زائل اولیجق مسبب دخی موجود اولمز پس بوخصوصه برقاچ مثل ایراد ایدوب بیوررلر که مثلا اکر مرغه ذوق کله کندی جنسی اوازی کبی اولان صفیر صیاددن چونکه بو اوازه فریفته اولوب کلسه کندی جنسن بولسه نفرت ایدیجی اولورودام بلاده قالور ﴿ مثنوی ﴾ تشنه را کر ذوق آید از سراب * چون رسد دروی کریزد جوید آب) و برمثال آخر دخی بودر که برتشنه یه اکرجه سرابدن ذوق کلور آبه مشابه اولدیغیچون چونکم اول سرابه یتشه اول آب شکلی آندن قیچار اول تشنه ینه طلب آب ایلر پس متشیخ اولان کذابلر ومدعی اولان ناصوابلر دخی (کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذاجاءه لم یجده شیئا) قیچن طلاب آب حیات حقیقی اولنلر بونلری ماء حقیقت ظن ایلیوب دفع عطش ایچون بونلره کال رغبتله توجه ایلسه لر بونلرك تشنه لکی زیاده اولوب آب مراده واصل اولمزلر وکندیلری سراب جهالتدن وورطهٔ غفلت و بلاهتدن خلاص قیلمزلر بوخصوصده برمثال آخر دخی بودر که ﴿ مثنوی ﴾ مفلسان هم خوش شوند از زر قلب * لیك آن رسوا شود در دار ضرب) مفلس اولان طالبلر اکرچه خوش اولورلر قلب التوندن لکن اول زر قلب کبی اولان مزورلر رسوای اولورلر دار الضرب حقیقتده یعنی حضور عزتده ﴿ مثنوی ﴾ تا زراند ودست ازره نفکند * تا خیال کژ تراچه نفکند * از کلیله باز خوان ان قصه را * وآندران قصه طلب کن حصه را) زینهار ای طالب تازراندوده لك سنی طریق حقدن کیرو براقیه و باطل واکری خیال سنی غفلت وجهالت قیوسنه آتمیه کلیله ودمنه نام کتابدن بو قصه یی کیرو اوقو واول قصه دن حصه طلب ایله که قصه دن مراد حصه در که اول کلیله ودمنه ده مسطور داولان قصه بودر

﴿ حکایت توکل وترك جهد کفتن نخجیران بشیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ طائفه نخجیر دروادئ خوش * بودشان ازشیردائم کش مکش)
وادیٔ خوشده نخجیران طائفه سی یعنی حیوانلدن صیده مناسب اولان
برطائفه براطیف وادید. انلره ارسلاندن منازعه واضطراب وار ایدی دائم
﴿ مثنوی ﴾ پس که ان شیرازکین درمیر بود * ان چرا برجله ناخوش
کشته بود) زیاده که اول شیر پوصودن نخجیرلری قپاردی اول اوتلاق جمعیسنك
اوزرینه ناخوش اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ حیله کردند آمدند ایشان بشیر *
کزوظیفه ماترا داریم سیر) اول نخجیرلر شیره کلدیلر حیله ایلدیلر دیدیلر که
وظیفه دن بزسنی طوق طوتارز یعنی سکا یومی تعیین وظیفه ایدملم
﴿ مثنوی ﴾ جزوظیفه درپی صیدی میا * تانکردد تلخ برمااین کیا) تعیین
اولنان وظیفه دن غیری برصیدك اردنجه کله تابومرعا وکیا بزم اوزرمزه تلخ
وناخوش اولمیه

﴿ جواب کفتن شیر نخجیرانرا وفائدهٔ جهد کفتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت آری کروفابینم نه مکر * مکرها بس دیده ام اززید وبکر)
شیرانلره ابتدی بلی دیدیککز سوز مقبولمدر اکر وفاکورم مکر وحیله کورمیم زیرا
زید وبکردن چوق حیله ومکرلر کوردم احتمالدرکه سزدخی برمکره شروع
ایده سز ﴿ مثنوی ﴾ من هلاك فعل ومکر مردم * من کزیدهٔ زخم مار
وکژدم) بن خلقك فعل ومکرنك هلاکی ام مار وعقربك اصرلمشی ام یعنی مار
وعقرب طبیعتده اولان کیسه لردن چوق ضرر کورمشم ﴿ مثنوی ﴾
مردم نفس از درونم درکمین * ازهمه مردم بتردر مکر وکین) درونمدن
پوصوده اولان نفس مردمی بکا مکروکین ایلکده جمیع خلقدن قبیحرك وضررلو
رکدر نتکیم بوحدیث شریف بومعنایه دلالت ایدر (قال علیه السلام اعدی
عدوك نفسك التی بین جنبیك ﴿ مثنوی ﴾ کوش من لایلدغ المؤمن شنید *
قول پیغمبر بجان ودل کزید) نخجیرانه دیدیکه ای وخوش بنم قولغم لایلدغ المؤمن
حدیثن کوش ایتدی و پیغمبرك قولنی جان و دله قبول ایتدی نتکیم احمد وابو
داود ابوهریره دن وابن ماجه ابن عمردن بوحدیث شریفی روایت ایدرلر قال
علیه السلام (لایلدغ المؤمن من جحرواحد مرتین) یعنی ملدوغ اولمز برلکدن
ایکی کره یعنی مؤمن عاقل برمحلدنکه برکره ضرر کوره تکرار بنه کندی به
ضرر کلان یره اوغره مز واول محلدن برکره دخی محترزده اولمزیراکه (من جرب
المجرب حلت به الندامه) در

﴿ ترجیح نهادن نخجیران توکل را برجهد واکتساب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله کفتندای حکیم باخبر * الحذردع لیس یغنی عن قدر)

جمله تخجیرلر ارسلانه ایتسه یلرای خبر اراولان حکیم حذری ترك ایله زیرا حذر قدردن غنا وفائده و برمز کما قال علیه السلام (دع الحذر فان الحذر لایغنی عن القدر) یعنی حذری ترك ایله زیرا حذر قدردن مغنی اولمز زیرا المقدر کائن وجف القلم بما هو کائن وانا کل شیء خلقناه بقدر وکل شیء فعلوه فی الزبر) در و یونك امثالی آیات واخبار چوقدر همان عبده لازم اولان تسلیم ورضادر غیره چاره یوقدر

﴿ مثنوی ﴾ درحذرشوریدن شور وشرست * روتوکل کن توکل بهترست)

قدردن حذر ایلمکده شور وشرك پریشانلغی واردر شوریدن بونده پریشان معناسنه استعمال اولنور یوری جمیع خصوصده خدایه توکل ایور کدر زیرا توکلده قضا وقدردده تسلیم اولق بولنور اما کسب وتجاهده توما قضایه معارضه ایلمك اولور تتکیم یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باقضا پنجه مزن ای تند وتیز * تانکیرد هم قضا باتو ستیز) قضا ایله پنجه اورمه ای تند وتیز یعنی متهور وغضبلو کیمسه تا قضا دخی سنکله عناد وخصومت طوتمیه ﴿ مثنوی ﴾ مرده باید بود پیش حکم حق * تانیاید زخم ازرب الفلق) بنده حق تعالینك حکمی اوکنده مرده اولمق کرك کالمیت بین یدی الغسال تامبدع کائنات و مظهر مخلوقات اولان رب العزتدن زخم کلیه زیرا مجرد کسبه اعتماد قیلمق وتوکلی تارك اولمق حضرت حقك قضاسنه معارضه قیلمق کبیدر وآنکله مقابله ایدوب پنجه اورمق کبیدر پس حضرت حقه توکل قیلمق وآنك قضاسنه رضا و برمین کیمسه یه عاقبة الامر زخم وقهر کلمك و بر بلا ایله هلاك اولمق مقرردر

﴿ ترجیح نهادن شیرجهد واکتساب را بر توکل وتسلیم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت آری درتوکل رهبرست * این سبب هم سنت پیغامبرست)

ارسلان تخجیرلره ایندی نعم اکرچه توکل سالکه رهبر ودلیلدر که جناب حقه ایرشدرر بوسبب که مراد جهد واکتسابدر هم پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك عادت وسنتیدر بومحلده شیردن مراد جهد واکتسابی توکل اوزره ترجیح قیلان واسباب ووسائله متمسك اولان طائفه درکه انلرك جهتلری بودر که ذکر بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر باآواز بلند * باتوکل زانوی اشتر ببند) بوحدیث شریفه اشارت بیوررلر که معاذبن جبل رضی الله عنه حضرتلری روایت ایدرلر برکون برکیمسه حضرت رسول علیه السلامه کلوب ایتدی یارسول الله دوه مك زانوسنی بغلیوب آنك حفظنده احتیاط قیله یمی ویاخود مطلق العنان قویوو یروب خدای تعالی یه متوکل اوله یمی قال النبی صلی الله علیه وسلم (اعقل بعیرك ثم توکل علی الله) یعنی پیغمبر علیه السلام حضرتلری آواز بلند ایله دیدی اللهه توکل ایلمکله دوه نك دیزنی بغله توکل ایلمکله جهد واهتمامی جمع ایله مجرد

توکل قلوب جهدی ترک ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رمز الکاسب حبیب الله شنو * از توکل درسبب کاهل مشو) ای مجرد توکله تشبث قیلان کیمسه الکاسب حبب الله حدیثنك رمزنی ایشت و بو حدیثله عمل ایدوب سندنی برایش ایت توکلدن اوتری سبب خصوصنده کاهل وقاصر اولمه معنی حدیث شریف کسب ایدیجی کیمسه اللهك محبوبیدر یعنی سوکلو قولیدر دیمك اولور

﴿ ترجیح نهادن نخجیران توکل رابر اجتهاد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتندش که کسب ازضعف خلق * لقمهٔ تزویردان مقدار حلق) بو بیانده قومدن مراد توکلی جهد واکتساب اوزره ترجیح قیلان وطریق توکله ذاهب اولان طائفه در اول قوم کسب واجتهادی افضل کورن شبره ایتدیلر که کسب خلقك ضعفندن وتزویرندن خالی دکلدر کویا برلقمهٔ تزویرد رکه حریص اولنلرك بوغازی مقداری اولور یعنی حرصی مقدارایسه کسب وکاره سعی دخی اولقدر اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست کسبی ازتوکل خوبتر * چیست ازتسلیم خود محبوبتر) حق تعالی حضرتنه متوکل اولمقدن خوبتر برکیمسه یوقدرکه (ومن یتوکل علی الله فهوحسبه) یورمشدر ودخی (وعلی الله فلیتوکل المؤمنون) دیو مؤمنلره امر قیلمشدر تسلیمدن خود مرغوب ومحبوبرك ندر یعنی حضرت حقه امرکی تسلیم وتفویض ایلمکدن محبوبتر برخصلت یوقدر انکچون حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم هر کیجه یاتدیغی وقتده (اللهم اسلمت نفسی الیك وفوضت امری الیك والجأت ظهری الیك) بیوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ بس کریزنداز بلاسوی بلا * بس جهند ازمارسوی اژدها) بوخلق بلادن بلا جانبنه چوق قچارلر چوق کیمسهلر ماردن اژدرهادن جانبنه صچرارلر مثلا توکل زحمتندن قچارلر اژدرهاکبی صعب اولان کاروکسب پنجه سنه کرفتاراولورلر ﴿ مثنوی ﴾ حیله کرد انسان وحیله ش دام بود * انکه جان پنداشت خون اشام بود) انسان درمند مراد نفسنك حصولی ایچون حیله ایلدی وکسب انبیانك خصلت وسنتیدر دیوتوکلی قویوب اسبابه تمسك قیلدی آنك حیله سی کندی یه دام قید اولدی اول نسنه یی که جان قیاس ایتدی قان ایچیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در بیست ودشمن اندر خانه بود * حیلهٔ فرعون زین افسانه بود) غافل انسان عدودن خلاص ایچون بلاوعنا قپوسنی کسب غنا ایتکله بغلدی حال بوکه دشمن خانه درونده ساکن وآسوده ایدیلر پس بونلر جله اعدادن اضرایکن یعنی اعدای عدو اولان نفس وکندی یه قرین اولان شیطان خانهٔ درونده ایکی انسان بوعدولری خانهٔ درونده قویوب

فقرو بلا کله جك قیو بی سدایلر اکرچه غنا وثروتله بوقبیلری بیار اما خبری یوق که نفس وشیطان انك بنیاد دین وآخرتن یقار فرعونك حیله ومکری بوافسانه‌دن اولدی یعنی قیو بی بغلیوب دشمن خانه‌ایچره اولق قبیلندن افسانه اولدی

﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران طفل کشت آن کینه کش * وانکه اومی جست اندر خانه اش) اول انتقام ایدیجی وکینه چکیجی یوز بیك طفل دیه‌لدی واول کیمسه یی که اول فرعون استردی انك خانه‌سنده ایدی یعنی فرعون لعین ابنای بنی اسرائیلی دولتنك دشمن ظهور ایله سن دیوقتل ایلدی حال بوکه حضرت موسی علیه السلام کندی خانه سنده صلب پدرندن مادری رحمنه واصل اولدی وبعد التولد در یای نیل آنی فرعون سرایینه قریب ساحله القا ایلدکلده * فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا * آیتنك طبقنجه آنك اهلی اول موسی علیه السلامی اخذ ایدوب (قرة عین لی ولك) دیو آنی خانه‌لرنده بسلدیلر او چنجی جلده بوقصه مفصلا شرح اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ ماچون بسی علت در وست * روفنا کن دید خوددر دیدد وست) یزم کوز مز چونکم انده چوقلق علت وار درکه کور مکده و بر شیئك حقیقتنی بیلمکده خطا و خلادن خالی دکلدر یوری سن کندی کور مکی دوستك کورمسنده محووفانی ایله تاکم سنك نظرك سندن محو اول و اکا بدل دوستك نظری سنده ظهوره کله تاکم غلط وخطا کورمکدن بری اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دید مارادیداونعم العوض * یابی اندر دید اوکلی غرض) یزم کور ممزه آنك کور مسی نعم العوضدر یعنی دوستك نظری و بصری یزم نظر مزك یرینه نه کوزل عوضدر اول حضرتك نظرنده کلمی مقصودی بولورسن وغلط وخطا کورمکدن پاك وعاری اولورسن پس کندی ارادت وقدرتکی وآرزو ومشیتکی والحاصل بالکلیه بشریتکی اول حضرتك ارادت وقدرت ومقتضا ومشیتنده محوایله وطفل صغیر پدر کبیرنی هر وجهله وکیل اتخاذ ایدوب اکا توکل وتمسك ایلدیکی کبی وحضرت نبی الهی اکلاءنی کلاءة طفل الصغیر دیدیکی کبی سندخی بویله دیوب اول حضرتی کندیکه وکیل اتخاذ وکندی کاروکسبکه وصنعت وقدرتکه اعتماد ایتمکی ترك ایله تاجیع مؤنتك بی زحمت ومشقت حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ طفل تاکیراوتاپویانبود * مرکبش جز کردن بابانبود) مثلا طفل مادامکه طوتیجی ویلیجی اولمدی تاقوت وقدرته وصول بولمدی اول طفلك مرکبی باباسنك بوینندن غیری اولمدی زیرا اول طفل بابا سنی جمیع امورنده وکیل مطلق اتخاذ ایدوب کندو بی اکا تسلیم قیلمشدر اول دخی اکا وکیل اولمشدر (فاتخذه وکیلا) آیت کریمه‌سنك حسبنجه سندخی ربکی وکیل مطلق اتخاذ ایله تاسنی رزق ایچون کیراوپویا اولمقدن خلاص

ایدوب کنز لایفنی یه واصل ایده ﴿ مثنوی ﴾ چون فضولی کشت ودست و پا نمود * درعنا افتاد در کور و کبود) چونکم طفل پرفضول اولدی یعنی صاحب قوت وکستاخ اولوب ال ایق کوستردی زحمت و بلایه وکور وکبود اولمغه دوشدی کور وکبود آرده قالمغه دیرلر بونده مقصوددن بعید وغافل اولمغه دوشدی دیمك اولور پس کندوبی مستقلا صاحب قوت وقدرت پیلوب ارزاق جانبنه همت وحرکت قیلق سبب زحمت ومشقت اولور اما بوجمله بی ترك ایدوب توکل طریقنه کیدوب حضرت حق جمیع امورنده وکیل اتخاذ ایلمك باعث راحت وموصل نعمت وسعادت اولور ﴿ مثنوی ﴾ جانهای خلق پیش ازدست وپا * می پریدند ازوفا اندرصفا) خلقك جانلری دست وپادن اول یعنی جوارحله عمل وتصرف قیلزدن مقدم عالم ارواحده وفامرتبه سنده صفا مرتبه سنه اجنحهٔ روحانیه ایله اوچارلردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بامر اهبطوا بندی شدند * حبس خشم وحرص وخرسندی شدند) چونکم اهبطوا امریله مقید ومحبوس اولدیلر یعنی مرتبهٔ ارواحدن عالم اجسامه نزول ایلمك دیو حق تعالینك امریله ارواح مأمور اولدی و بوعالم اجسامه کلدیلر خشم وحرصه وقناعت وقلتسه حبس اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ماعیال حضرتیم وشیر خواه * کفت الخلق عیال للاله) یزحق تعالینك عیالی یزواندن سودطلب ایدیجی یزحق یعنی بزتعالینك عیالی کبی یزواندن غدا وقوت ابدانمزی استیجی یز تکیم برکیمسه نك اهل وعیالی نفقه وکسوه لرین وقوت وغدالرین اول کیمسه دن طلب ایدرلر واول کیمسه نك اوزرینه بونلرك رزقنی و یرمك لازمدر کذلك جمیع دواب وحیواناتك رزقنی و یرمك الله اوزره لازمدر کما قال الله تعالی (ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها) بوجهتدن خلق عیال الله کبیدر نتکیم حضرت پیغمبر علیه السلامدن مرویدر خلق الله عیالیدر قال علیه السلام (الخلق عیال الله فاحب خلقه الیه احبهم لعیاله) عیال کسرعین ایله عیلك جمعیدر جیاد جیدك جمعی اولدیغی کبی اهل واولاد معناسنه در ارکله ودیشی یه شاملدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اوازآسمان باران دهد * هم تواند کوزرحمت نان دهد) اول الله که آسماندن اوباران و یرر که سبب ارزاقدرهم قادر درکه اول الله رحمت واحساندن بنده لرینه بی کسب نان و یره چونکم قضیه بویله اولدیغی مقرر اولیجق توکل ایلمك اولیدر پس ذیل توکله تمسك ایدن طائفه عقلی ونقلی اولان حجتلرین اظهار ایلدیلرسه نوبت کسب واجتهادی افضل واولی کورن شیرنهاده کلوب بونلرك مقدماتنی تسلیم ایلدکدنصکرکسب واجتهادك فضیلتنه دلالت ایلین براهین ودلائلن سویلمکه بشلدی

﴿ ترجیح نهادن شیرجهد را برتوکل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت شیر آری ولی رب العباد * نردبانی پیش پای ما منهاد)
ارسلان بونلره ایتدی بلی کرچك سویلرسنز حق تعالی بی کسب و بی سبب بندلرینه
رزق و برمکه قادردر ولکن جمیع عبادك مالك ومربیسی بزم ایاغمز اوکنه برنردبان
قودی که اندن مراد اسباب صوریدر تتکیم نردبانسز برعالی موضعه برکیمسه
چقمز کذلك صوری ومعنوی برعالی مرتبه یه وسیله وسببسز برکیمسه ایره مز
پس بریوکسك یره چقمغه نردبان نجه لازم اولدیسه برمرتبه یه ایرمکه برسببه
تشبث ایتمك لازم کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پایه پایه رفت باید سوی بام * هست
جبری بودن انجا طمع خام) طام جانبنه پایه پایه کتمك کرك بامدن مراد هرمراد
ومرام اولان شیدر پس فکر برمقصود ومرامه توجه ایتسك برسببه تعلق
ایدوب تدریجله کتمك لازم اولور بومرتبه ده جبری اولمق طمع خام وبیهوده
مرامدر یعنی بودنیاده سعی وکسبی ترك قبیلدن وجبری اولوب بی کسب و بی سبب
حق تعالی بنی اکر دنیوی واکر اخروی مقصود ومرادمه ایصال ایلر دیمك خام
طمع وخیال باطلدر نعم دنیا خصوصنده ترك اسباب ایتمك وتوکل طریقنه کتمك
جمیع انبیا واولیانك سنت وطریقتلری اوزره مستحب وممدوحدر وآخرت
خصوصنده توکل ایتمك وترك اسباب واکتساب طریقنه کیتمك جمهورك اتفاقی
اوزره مذموم ومقدوحدر بلکه دنیا خصوصنده توکل قیله سن وآخرت
خصوصنده مجتهد ومکتسب اوله سن که سنت وطریقت بودر ﴿ مثنوی ﴾
پای داری چون کنی خودرا تولنك * دست داری چون کنی پنهان توچنك) ایاق
طوتارسن کندینی نیچه لنك ایلرسن ال طوتارسن پنجه کی سن نیچون پنهان
ایلرسن بوالدن اياقدن مراد کسب ایلمکدر زیرا حکیم مطلق بوالی واياغی
عبادنه انکچون ویردیکه عمل ایده لر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه چون بیلی بدست
بنده داد * بی زبان معلوم شد اورا مراد) مثلا افندی چونکه بنده سنك النه بر بیل
ویردی زبان ومقالسز اول بنده به مراد معلوم اولدیکه لسان الحال انطق
من لسان المقالدر ﴿ مثنوی ﴾ دست همچون بیل اشارتهای اوست * آخر
اندیشی عبارتهای اوست) کذلك ال بیل کبی اوالله اشارتلر یدر یعنی الله تعالی
بنده سنه مقال وکلامسز الویردی بوافسانده اولان ال اول خواجه نك بنده سنه
بی مقال ویردیکی بیل کبیدر اول الله جانبندن اشارتدر که انکله کسب وکار
ایلیه عاقبت فکر ایدیجیلك اول الله عبارتلریدر یعنی آخرت کاری فکر ایدیجی
ونتیجهٔ جوارح واعمالی ادراك ایلیجی عقل اول الله عبارات وکلامی کبیدر
زیرا بوفکر واندیشه کلام نفسی قبیلندندر چونکم بربنده یه حق تعالی عاقبت
اندیش برعقل وفکرت روزی قیله کان اکا حقیقت حالی ونتیجهٔ مآلی لسان معنوی

ایله تقریر وتعبیر ایلمش اولور وای بنده سن بوجوارحی بواعمال اخروی ایچون صرف ایله دیو سویلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون اشارتهاش رابرجان نهی * در وفای آن اشارت جان دهی) چونکم اول اللهك اشارتلرنی جانك اوزره قویه‌سن یعنی دست وپاوسائر جوارح واعضاایله اشارت اولنان کاری جان ودل قبول ایده‌سن اول اشارتك وفاسنده جانکی ویره‌سن یعنی اول اشارت ایچون وفا ایلمك خصوصنده جان وتنکی بذل قیله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ پس اشارتهاش اسرارت دهد * باز بردارد زتو کارت دهد) پس سنکا اول الله اسرار اشارتلرنی ویررو سنی کشف وشهود مرتبه‌سنه ایرکورر سندن بارکلفت ومشقتی قالدرر وسکاکار وتصرف ویرر ﴿ مثنوی ﴾ حاملی محمول کرداند ترا * قابلی مقبول کرداند ترا) شمدیکه حاملسن ونقل طاعات وعباداتی مرتکبسن سنی محمول ایلر یعنی براق عشق وشوق اوزره سوار ایلیوب کلفت ومشقتدن وزحمت بشریتدن آزادایلروثقل عبادتی دخی رفع ایدیجی وآنی سکاعبودت ایدیجی ایلرالآن که قابلسن یعنی انك امر وتکلیفنی قبول ایدیجیسن سنی مقبول وبرکزیده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قابل امرو نهی قائل شوی * وصل جویی بعدازان واصل شوی) وانك امرنی شمدی قابلسن قائل امر اولورسن یعنی اول اللهك امرنی الآن قبول ایلیجیسن بعد قبول الامر انك عبادته امری سویلیجی اولورسن وارشاد ایلیوب افعل کذا ولاتفعل کذادیو امر ونهی قیلورسن شمدی وصلت الهی دیلرسن بعد طلب الوصال واصل اولورسن واول حضرته اتصال قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ سعی شکر نعمتش قدرت بود * جبر توانکاران نعمت بود) سنك سعی ومجاهده ایلك قدرت نعمتنك شکری اولور یعنی قدرت وقوت بدنیه کم نفس الامرده برنعمت عظمادر انك شکری عبادات وطاعات جانبنه سعی ایلکدر سنك جبرك اول نعمته انکار اولور یعنی مع القوة والقدرة بن مجبورم طاعته طاقتم یوقدر دیمکلکك اول قدرت نعمتنه انکار وکفران اولور پس (ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) موجبنجه کفران نعم اولنه اول اللهك عذابی شدید اولور واو نعمت اندن کیدوب آخرالامر اندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ شکر قدرت قدرتت افزون کند * جبر نعمت ازکفت بیرون کند) قدرت نعمتنك شکری سنك قدرتکی زیاده ایلر یعنی (ولئن شکرتم لازیدنکم) آیتنك حسبنجه قدرت واستطاعت نفسنده برنعمتدرانك شکری قدرتك یتدیکه طاعت منعمه سعی وادای خدمتدر چونکم قدرت نعمتنك شکرین قیله‌سن قدرتکی افزون ایلر جبر نعمتی الکدن طشره ایلر یعنی بن مجبورومضطرم دیو مع الاستطاعة ترك سعی وخدمت ایلسك الکدن اول قدرت واستطاعت نعمتنی ازاله ایله ایلر عند العلما جبردن مرادسلب

اختیار واسقاط تکلیفات ایدوب عبد جهاد منزله سنده در دیمکدر وعند الاولیا برسالك قبل الوصول الی الکمال اوسط سلوکده سعی واجتهادی قویوب مقتضای نفسه اویوب عبادات وطاعاتده تکاسل ایلمکدر تتکیم بومعنایه اشارت ایدوب وسط سلوکده ترك سعی واجتهاد ایلین سالکه خطابا بیوررلرا کرچه بن جبری دکلم بنم جبرم ندردیرسك ﴿ مثنوی ﴾ جبرتوخفتن بود درره مخسب * نابینی آن درود رکه مخسب) ای سالك سنك جبرك یولده اویومق اولدی یولده اویومه تاکم در حقیقتی ودرکاه وحدتی حقیقت کورمیه سن اویومه یعنی ای سالك سنك جبرك اللهه توکل ایدوب وسعی وکوششنی ترك ایدوب طریق حقده استراحت اختیار ایتمك وحظ نفسك جانبنه کیتمکدر مادام که باب حقیقته کیرمیه سن ودرکاه الوهیتی کورمیه سن استراحت ایلمه واجتهاد واکتسابی ترك قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ هان مخسب ای جبری بی اعتبار * جز بزیر آن درخت میوه دار) ای اعتبارسز کاهل جبری زینهار اویومه اول میوه لودرختك التندن غیری برده درخت میوه داردن مراد عالم ربانی اولان کاملك وجودیدر تتکیم بوحدیث شریف دخی بومعنایه دلالت ایلر عن ثوبان رضی الله عنه (قال علیه السلام اذالقیتم شجرة من شجر الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوامن اثمارها قالوا کیف یمکن هذا فی داردنیا یارسول الله قال اذا القیتم عالما فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنه) یعنی ای وسط سلوکده قلان ومجاهده وتحصیلده کاهل اولان استراحت قبول ایلمه باری اکر یاتورسك واستراحت ایدرسك شول معارف واسرار سبحانی میوه لرینك درختی اولان عالم ربانینك تحت حمایت وسایهٔ هدایتنده استراحت ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه شاخ افشان کندهر لحظه باد * برسرخفته بریزد نقل وزاد) تاکم هر لحظه بادشاخ افشان ایلیه یاتمش کیمسه نك باشی اوزره نقل وزاد دوکه یعنی یاتورسك اول شجرهٔ الهی اولان عالم ربانینك ظل حمایتنده یاتکه تابادارادت الهی آنك قلب وروح وعقلی شاخلرنی سلکیجی اوله تاانك ظل سعادتنده آسوده اولان واستراحت قیلان کاهلك اوزرینه نقل اسرار وزاد معارف واذواقی نثارقیله اول کاهل بی اعتبارك جانی اول صاحب دولتك سایهٔ حمایتنده قرار ایلدیکی واسطه ایله حق تعالی حضرتلرندن نیچه عنایت وهدایت ورحمت وقربت ثمره لرینه واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ جبرخفتن درمیان رهزنان * مرغ بی هنکام کی یابد امان) جبر ندردیرسك عندالاولیا رهزنلر اورتاسنده یاتمقدر یعنی ترك سعی وکوشش ایدوب اهل نفس واهل شیطانك مابینده استراحت ایتمکدر وقتسز قوش یعنی قنادسز پروازه جرأت ایلین مرغ قیچن امان بولور یعنی اول سالکه که قبل الوصول الی

الكمال رهزنلر مايبنده استراحته ميل ايليه وقتيله پرو بال يتمين قوش كبيدر كه درندهلر پنجه سندن امان بولمز وانلر مايبنده هلاك اولور خلاص اولمز ﴿ مثنوى ﴾ وراشار تهاش رابيني زني * مرد پنداري وچون يني زني) واكر اول اللهك اشارتلرينه برون اوره سن برون اورمق متكبر اولمقدن والتفات وتعظيم قطامقدن كنايه درتكيم بعض متكبرلرك دأبندندر كه بر كيمسه انلره برسوزسويلرسه اكر خوشلرينه كلرسه برونلرين تحريك ايدرلر وعدم التفات سمتنه كيدرلر پس سندخى اى كاهل بى اعتبار اكر اعضا وجوارحكده اولان اول اللهك اشارتلرينه التفات ايليوب متكبر اولوب اول نعمتلرك شكرنى ادا ايلمكدن سركش اولورسك كندينى مرد صنورسك وچونكم كندينى حقيقت كوزيله كوره سن برعورتسن مرد اولدركه حق تعالينك ويردكى نعمتلره شكرنى ادا قيله وهر عضونى ماخلق لهنه صرف ايليه اكر بر كيمسه بونلرى تارك اولسه وكندوبى مرد بالغ زعم قيلسه نفسنده اول زن كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ اين قدرعقلى كه دارى كم شود * سركه عقل ازوى بپرد دم شود) اكر اول اشارتلرينه تعظيم والتفات ايلرسك بو قدر عقليكه طوتارسن ضايع اولور برباشدن كه عقل منقطع وياخود پروازقيله اول باش دم اولور يعنى قويرق كبى دنى وحقير قالور زيرا انسان سائر حيواندن عقلله اشرف وافضلدر وعقلى اولان انسان سائر حيواندن عقلله اشرف وافضلدر بى هوش اولان انسان ادنى واضلدر

﴿ مثنوى ﴾ زانكه بى شكرى بود شوم وشنار * مى برد بى شكر را تا قعر نار) اول سيدن مالك اولديغك عقل كم اولور كه شكرسزلك نامبارك وعيبدر اول شكرسزلك ناشكر اولان كيمسه بى تاقعر ناره ايلتور ﴿ مثنوى ﴾ كرتوكل ميكنى دركار كن كشته كن * پس تكيه پرجبار كن) اى كاهل اولان جبرى اكر توكل ايلرسك كاروعملى ترك ايلمكلك حالنده توكل ايله (ان الله لايحب البطالين) فحواسنجه تاكم اللهك سومديكى بطاللر زمره سنده اولميه سن زراعت وكارايله بعده مبالغه ايله جابر انكسار ومصلح كار اولان خدايه اتكال ايله كسب وكاردن قطع نظر آخرت خصوصنده توكل ايلمك جائزدكلدر اكرسن ديرسك كه (وعلى الله فليتوكل المؤمنون) نص شريفى الله اوزره توكل ايلمك وجوبنه دلالت ايلر پس آخرت خصوصنده دخى بر كيمسه ترك اعمال ايدوب بوامره امتثال ايتمكله اللهه متوكل اولسه جائز اولمزمى الجواب بوخصوصده توكل جائزدكلدر زيرا عبد بوخصوصده اعما لله مكلف ومأمور در (كما قال الله تعالى واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة وار كعوامع الراكعين) پس ترك عمل ايلين بونك امتثالى وجوب ايچون اولان امرلرى ترك ايلمك لازم كلور بوايسه جائزدكلدر بلكه اوامر الهيه يه عبد بحسب الطاقة امتثال ايليوب آخرت خصوصنده كار وكسب ايليه مع هذا بنه حضرت حقه

متوکل اوله زیرا بلا توکل مجرد کسب وعمله دخی اعتماد جائز دکلدر

﴿ بازتر جیح نهادن تخجیر ان توکل بر جهد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله باوی بادکها بزد اشتند * کان حریصان که سببها کاشتند) جمله وحوش ارسلانه آوازلر قالدر دیلر بو له دیوکه اول حریصلر که بو دنیا خصوصنده سببلر تخمنی اکدیلر نه بر و یردی و یونلری اول اسبابه تمسك قیلدری نه مرتبه یه ایر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزار اندر هزار از مردوزن * پس چرا محروم ماندند اززمن) مردوزدن نیجه یوز بیك نیجه یوز بیك کیسه پس منافع ز ماندن نیچون محروم قالدیلر حال بوکه اسبابه تمسك قیلدیلر ومجتهد ومکتسب اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران قرن زاغاز جهان * همچو اژدرها کشاده صد دهان) جهانك ابتداسندن بوآنه کلنجیه دك نیجه یوز بیك قرن وقرون ماضیه دن نیجه یوز بیك کروه اژدرها کبی مراد ومقصودلری جانبنه یوز آغز اچمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مکرها کردند آن دانا کروه * که زبن برکنده شدزان مکر کوه) اول دانا قوم وزیرك طائفه مرادلرینه وصول ایچون مکرلر ایلدیلر برمرتبه که دیندن طاغ مکردن قوپمش اولدی یعنی انلرك مکری طاغلری یرندن قوپردی مراد انلرك مکر وحیله سنك قوتنی اشعار در ﴿ مثنوی ﴾ کرد وصف مکرها شان ذوالجلال * لتزول منه اقلال الجبال) نتکیم یونلر مکرلرنی ذوالجلال او لان الله تعالی کلام مجیدنده وصف ایلدی که اول کلامك مضمونی مصرع ثانیدر معنی البته زائل اولور اول مکردن جبالك قله لری دیمك اولور منه ده کی ضمیر مصرع اولده مکره عائد اولور وباقی معنی بوآیت کریمه دن ظهوره کلور که خدای تعالی سوره ابراهیمده امم سابقه نك حقنده کندی قضاسندن احتراز ایدوب هزار حیله ومکر ایلدکلرنی بیان بیورور (وقدمکروا مکرهم) تحقیقا کفار مکر ایلدیلر غایت مکرله (وعندالله مکرهم) ویونلرك جزاء مکرلری عذابدر مکتوبدر عندالله (وان کان مکرهم) اگرچه یونلرك مکری اولدیسه ده (لتزول منه الجبال) ای مسوی لازالته الجبال ومعدا لذلك یعنی جبالك ازاله سیچون مسوی ومعد اولدیسه ده و یاخود ان نافیه اوله ولام انی مؤکداوله وماکان الله لیعذبهم) وماکان الله لیضیع ایمانکم) آیت کریمه لرنده اولان لام کبی یونتقدیر جه معنی محالدر یونلرك مکری جبالی زائل قیله یعنی یونلرك مکری جبالی زائل قیلمز و یاخود ان مشقله دن مخفف اوله ولام انی مؤکداوله تقدیر کلام (وان کان مکرهم من الشدة بحیث تزول منه الجبال وتنقلع عن اماکنها) والحاصل قضا وقدره مکرك وحیله نك فائده سی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ جزکه آن قسمت که رفت اندرازل * روی ننمود ازشکار وازعمل) که اول قسمت ونصیبدن غیریکه ازلده واقع اولدی شکار وعملدن

یوز کوستردی یعنی حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله افتادند ازتدبیر و کار * ماند کار وحکمهای کردکار) اول قومك جمیسی تدبیر وکاردن دوشدیلر یعنی عاجز قالدیلر حق تعالینك کاری وحکملری قالدی جد وجهدك فائده سی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کسب جزنامی مدارای نامدار * جهد جزوهمی مپندارای عیار) پس ای نامدار کسبی برنامدن غیری بیله زیرا کسب بر آلت ملاحظه در حقیقتده تأثیری یوقدر جهدی بروهمدن غیری صانعه ای عیار انکچون که جهدك مقدر اولمیان مرادك وصولنه وحصولنه اصلا علاقه وفائده سی یوقدر

﴿ نکرسنن عزرائیل برمردمی وکریختن ان مرد در سرای سلیمان علیه السلام وتقریر ترجیح نهادن توکل برجهدوقلت فائده جهد الی آخره ﴾

بو بیان لطیف بو حدیث شریفه اشارت اولورکه اهل تفسیر سوره لقمانك آخرنده (وماتدری نفس ماذا تکسب غدا وماتدری نفس بای ارض تموت) آیت کریمه سنك تفسیرنده تقریر وتسطیر ایلمشلردر تفسیر بیضاویده بو یله واقع اولمشدرکه (روی ان ملك الموت مر علی سلیمان علیه السلام فجعل ینظر الی رجل من جلسائه ویدیم النظر الیه فقال الرجل من هذا یا سلیمان فقال ملك الموت فقال کانه یریدنی فمر الریح ان تحملنی وتلقینی بالهند ففعل فقال ملك الموت دوام نظری تعجبا منه اذامرت ان اقبض روحه بالهند وهو عندك) بوحدیث شریفك معنای لطیفی نظمه کتوروب تفسیر بورلر ﴿ مثنوی ﴾ زاد مردی چاشتکاهی در رسید * در سرا عدل سلیمان در دوید) برکریم کیمسه برقوشلق وقتی ایرشدی حضرت سلیمان علیه السلامك عدلی سرایته یلدی ﴿ مثنوی ﴾ رویش ازغم زرد هردلیب کبود * پس سلیمان کفت ای خواجه چه بود) الك یوزی غمدن صاری وهرایکی دود اغی کوك پس سلیمان علیه السلام اکا یدی ای خواجه سکانه اولدیکه بو مرتبه متغیرو متبدل اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت عزرائیل برمن اینچنین * یك نظراند اخت پراز خشم وکین) خواجه حضرت سلیمان علیه السلامه ابتدی عزرائیل علیه السلام بکا خشم وکینمدن بر یونجلین برنظر آتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین اکنون چه میخواهی بخواه * کفت فرما بادرا ای جان پناه) سلیمان علیه السلام اکا ابتدی اکاه اول شمدی نه استرایسك استه اول کیمسه سلیمان علیه السلامه ابتدی ای جان حفظ ایدیجی بله امرایله ﴿ مثنوی ﴾ تامر از بنجا بهندستان پرد * بوکه بنده کان طرف شد جان پرد) تابنی بورادن هندستانه ایلته بولایکه بنده که اول طرفه کیدی

جان ایلته یعنی جانئی خلاص ایده پس بو خصلت اکثر ناسك وجود نده
موجود اولدیغی اجلدن قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ تك زدر ویشی کریزانند خلق * لقمهٔ حرص وامل زانند خلق)
اشته بونك کبی خلق در ویشلکدن قچارلر اول سببدن خلق حرص وامله
لقمه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ ترس در ویشی مثال آن هراس * حرص وکوشش
را تو هندستان شناس) در ویشلك خوفی اول کیسه نك خوفی مثالیدر که
قور قدیغندن بدتره مبتلا اولدی وموتدن نجات بولدی سن حرص وجهدی
هندستان اکله پس اکر در ویشلکدن قورقوب حرص وکوشش جانبنه ذاهب
اولورسك نیجه بلا وزحمت چکدیککدن ماعدا مقدر اولان فقردن دخی نجات
بوله مزسن چونکم قصه دن حصه نه ایدیکن بیان ایلدیلر تکرار قصه نك تتمه سنی
تقریره شروع ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ بادر افر مودتا اوراشتاب * برد
سوی قعر هندستان براب) حضرت سلیمان علیه السلام باده بیوردی تااول
کیمسه بی فوری هندستانك نهایتی جانبنه صواوزره التدی یعنی اقصای
هندستانده برجزیره یه التدیکه انك اطرافی آب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روزدیکر
وقت دیوان ولقا * پس سلیمان کفت عزرائیل را) ایرتسی کون دیوان وقتی
وخلقله ملاقات وقتی پس سلیمان علیه السلام حضرت عزرائیله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کان مسلمانرا بخشم از بهر آن * بنکریدی تاشد آواره زجان)
که اول مسلمانه غضبله اندن اوتری نظر ایلدککه تاجانندن آواره اولدی بعض
نسخده خاء معجمه ایله خان واقع اولمشدر بوتقدیرا اوزره معنی اول مسلمانه
اندن اوتری خشمله نظر ایلدك که تاخان ومانندن آواره اولدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت من از خشم کی کردم نظر * از تعجب دید مش درره کذر) حضرت
عزرائیل سلیمان علیهما السلامه ابتدی بن اکا قچن غضبدن نظر ایلدم یعنی
اکا خشمله نظر ایلدم رهکذرده اکا تعجبا نظر ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ که مرا
فرمود حق کامروزهان * جان اور اتو بهندستان ستان) زیرا حق تعالی بکا
بیوردی بوکون اکاه اول سن آنك جانئی هنده ستانده آل ﴿ مثنوی ﴾ آز عجب
کفتم کراوراصد پرست * او بهندستان شدن دوراندرست) تعجبدن ایتدم اکرانك
یوزقنادی وارایسه ده اول کیسه هندستانه کتمکلکده دوردر اوبهندستان اندر
شدن دورست تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ توهمه کارجهانرا همچنین *
کن قیاس وچشم بکشا وببین) ای فقردن قورقان وتحصیل دنیایه حریص
اولان سن جهانك جمیع کاربارنی بونجلین قیاس ایله وکوزك آچ وکور که سعی
وحذرله مقدر اولندن خلاص ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ازکه بکریزم از

خودا ی محال * از که بربایم از حق ای وبال) کیمدن قچارز کندیمزدن ای کیمسه محالدر یعنی تقدیر الهی وقضاء ربانی بزم عین ذاتمز ونفس صفاتمز کیبدر که ذاتمز اول قضاتك مقتضاسی اوزره مجبوله اولمشدر پس قضاء الهی وتقدیر ربانیدن قچمق کشی کندی ذاتندن قچمق کیبدر بوایسه محالدر کیمدن قپارز حقدن قپارز ای صاحب وبال و بالده مضاف مقدر اولور ای صاحب وبال و یاخود ای ذووبال تقدیرنده اولور یعنی ای ذووبال حیله ومکرله کیمدن قپارز حقدمی قپارز حق تعالینك تقدیری اولمیجه و برشیئك حصولنه اراد تی تعلق قیلمیجه اول شیئ کیمسه اندن قپه مز وانی کیمسه سعی وحیله ایله الله کتوره مز

﴿ بازترجیح نهادن شیر جهدرا برتوکل وفوائد جهدرابیان کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیرگفت آری ولیکن هم ببین * جهد های انبیا ومؤمنین) ارسلان نخجیرره ایتدی بلی توکل ایلمکل خوب ولطیفدر دنیا خصوصنده ولیکن هم کورانبیاومؤمنینك جهدلرنی آخرت خصوصنده اکرجهد واکتسابك فائده سی اولمیدی انلربوقدر مجاهدهٔ کثیره ایلرلرمیدی انلرك مجاهدات کثیره سی جهد واکتسابك منافع وفوائدنه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی جهد هاشان راست کرد * آنچه دیدند ازجفا وکرم وسرد) حق تعالی انلرك جهدلرنی راست ایلدی آنی که جفادن وکرم وسرددن کوردیلر یعنی ریاضات شاقه دن هرنه کوردیلرسه وکرم وسردن نفسلرینه هرنه ایرکوردیلرسه حق تعالی آنی ضایع ایلیوب انلرك جهد وسعیلرنی درست وجزالرنی ثابت وراست ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حیلهاشان جله حال آمد لطیف * کل شیئ من ظریف هوظریف) ظرافت ذکا وکیاسته دیرلر پس انبیای عظامك صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین طریق حقده اولان حیله لری یعنی نفسه واهل نفسه مداراتله مجاهدلرنی جله حال لطیف کلدی بحکم کل شیئ من الظریف ظریف هرشیئ عاقل وذکی اولان کیمسه دن معقول ومستحبدر ﴿ مثنوی ﴾ دامها شان مرغ کردونی کرفت * نقصهاشان جله افزونی کرفت) اول انبیا واولیا علیهم السلام داملری کردونه منسوب مرغ طوتدی یعنی چرخ کردونك رفعتی صیدایتدی انلرك نقصی جمله زیاده لك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ جهد می کن تانوانی ای کیا * درطریق انبیا واولیا) ای اولو ناقادر اولدقچه وطاقتك یتدکچه جهدایله انبیا علیهم السلام واولیای کرامك طریقنده تاسنك دخی سعیك مشکوراوله وحق تعالی مقامکی انلرك کبی عالی قیله ﴿ مثنوی ﴾ باقضا پنجه زدن نبود جهاد * زانکه این راهم قضا برمانهاد) قضایایله پنجه اورمق ومقابله قیلمق جهاد اولمدی

یعنی ترك اجتهاد واكتساب ایتمك ومقدر كاشدر كسب وجهدك فائده‌سی یوقدر دیمك قضای الهی ایله پنجه طوتمق واكا مقابله ایتمك كیدر بو ایسه صواب دكلدر زیراكه قضاء الهی یوكسب دخی اجتهادی بزم اوزرمزه وضع ایلدی یعنی بو اكتساب واجتهادی بزم اوزرمزه حكم الهی وقضاء ربانی یازدی پس بونی ترك ایلمك وانك تقدیر ایلدیكنه راضیم دیوسویلمك انك حكمنه وقضاسنه معارضه ایتمك وكندی نفسنك مقتضاسی اوزره كتمكدر بو ایسه صواب وسداد دكلدر دیمك اولور وطریق انبیا علیهم السلام واولیای كرامه مجاهده ایدنلره اصلا زیان واقع اولمدیغنی واضعاف مضاعف اجر جزیل وجزاء جمیل بولدیغنی اثبات ایچون كندیلره محال اولان شیئه شرط ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ كافرم من كرزیان كردست كس *درره ایمان وطاعت یك نفس) كافرم بن اكر بر كیمسه زیان ایلمش ایسه ایمان وطاعت بولنده برنفس یعنی بر كیمسه برنفس ایمان وطاعت بولنده اولوب اصلا وقطعا زیان ایلمك واقع اولمشدر كه (ان الله لایضیع اجر المحسنین) آیتی بومعنایه دلالت ایدر (وماكان الله لیضیع ایمانكم) نص شریفی بومضمونه شهادت ایدر پس كندیلر كفری اختیار ایتمك محالدر ومحسن ومجاهد اولنلرك جزاسی ضائع اولمقدخی محال اولور زیرا محاله تعلیق محالی مستلزم اولور اكر بوراده برسؤال كلورسه كه بلعم وبرصیصایه وبونلرمثالی بعض صلحایه نه دیرسنكه بونلر طریق انبیا واولیاده بنجه ایام جهد واكتساب ایتدیلر وطاعات وعبادات سمته برمرتبه ایردیلر كه مستجاب الدعوة اولوب كشف وكرامت مقامنه یتدیلر مع هذا بونلرك جهد واكتسابی ضائع اولوب وحسن خاتمه دن محروم قالوب كافر اولدیلر الجواب بزم سوزمز جهد واكتسابك واعمال وافعالك خالصا لوجه الله اولمسنده وبی ریاو بی سمعه ظهوره كلمسنده در ریا وسمعه ایله اولان اعمال دكلدر كه بونلرك طاعات واعمالی عزت ووقار ایچون وخدمت وتعظیم اناس ایچون ظهوره كلمشدر (وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا) آیت كریمه سنك فحواسنجه انكچون هباء منثور اولمشدر اكر خالص اولیدی ضائع اولمق احتمالی بوغیدی اكر دیرسك كه خالص اولمیدی بونلردن كشف وكرامات ومستجاب دعوات ظهوره كلورمیدی نعم اتفاق مشایخ انك اوزرینه درك عبد عبادتده مكر ابلسه (یخادعون الله وهوخادعهم) مقتضاسنجه حق تعالی دخی اكا مكروخدعه ایلر پس اول كشف وكرامات وخارق عادات صحت اعماله دلالت قیلماز والحاصل بر كیمسه دن كه خلوصله برعمل صادر اوله اول عمل محققدر كه ضائع اولمز پس مع الاستطاعة علی طاعة الله مع سلامة الجوارح عاجز وشكسته یم دیمك باشی درست وسالم اولوب قصد له باشم

شکسته در دیوب باشن بغله ین کیمسه یه بکزر پس بو کونه قصدله جبری اولان کیمسه یه خطاب ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ سر شکسته نیست این سر را مبند * یك دو روزه جهد کن باقی بخند) ای قصدله جبری اولان کیمسه باشك صمغش دکلدر بو باشکی بغله زیرا جبرك معناسی صنغی بغلمغه دیرلر مادام که سن صحیح صمغیه سن ومنکسر اولوب بی قدرت و بی طاقت قالمیه سن نه وجهله قصدا وعمدا جبری اولورسن و بن شکسته یم دیو کندینه جبری اسناد قیلورسن پس جبری قو برایکی کون عمل وعبادته جهدایله باقی کل یعنی بو برایکی کون اولان عمرده سعی وکسب اخروی ایله وآخرنده باقی وابدی شاد وخندان اول ﴿ مثنوی ﴾ بدمحالی جست کودنیا بجست * نیك حالی جست کوعقبی بجست) برمحال بدیعنی حصولی تاابد ممکن اولین شیئ استدی اول کیمسه که دنیا استدی اول کسه که عقبی استه دیکه انك دولت ولذتی ابدی وسرمدیدر ﴿ مثنوی ﴾ مکرها درکسب دنیا باردست * مکرها درترك دنیا واردست) دنیا کسبندن سعی ومکرلر بارددر دنیا ترکنده مکر وحیله ایلمکلکلر واردر یعنی شرعی وجائز در ﴿ مثنوی ﴾ مکر آن باشد که زندان حفره کرد * ایکه حفره بست آن مکر یست سرد) ترك دنیاده وار در وحلال اولان مکر اول اولدیکه زندانی دلك ایتدی یعنی بوسجن دنیایی خرق ایدوب آخرت جانبنه کندی اول کسه که دلکی باغلدی اول سرد برمکردر یعنی شول کسه که دنیا زندانندن آخرت سراینه اولان قپو یی یاپدی وآنی سد ایلمك خصوصنده مکر ایلدی اول مکر بارد ومذموم برمکردر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان زندان ومازندانیان * حفره کن زندان وخودراوار هان) بو جهان زندانندر وبززندانیلرز زندان دنیایی مجاهده قازمه سیله دلك ایله وکندیکی بوسجن دنیادن خلاص ایله حفره بونده دلك معنا سنه در ﴿ مثنوی ﴾ چیست دنیاازخدا غافل بدن * نی قماش ونقره وفرزندوزن) مصرع اول هم سؤال وهم جوابدراکثر کیمسنه توهم ایدرلر که شریعتده وطریقتده مذمومه اولان دنیادن مراد بو عالم شهادت اوله و قماش ونقره وفرزندوزن ودولت وثروت اوله مذمومه اولان دنیادن مراد عندالانبیا والاولیا علیهم السلام بودکلدر نتکیم بو بیت شریفله بو معنایه اشارت ایدوب بیورلر دنیاندر فی الحقیقه خدا تعالی دن غافل او لمقدر قماش ونقره وفرزندوزن دنیادکلدر نتکیم حضرت نبی صلی الله علیه وسلمدن برکیمسه ما الدنیا یا رسول الله دیو سؤال ایدکده کل (ما الهاك عن مولاك فهو دنیاك) دیوجواب ویردیلر فی الحقیقه اکر محسوس واکر معقول هرنه شیکه سنی ربکدن کندیه مشغول ایلرسه دنیا اولدر ﴿ مثنوی ﴾ مال را کز بهر حق باشی حمول * نعم مال

صالح حواندش رسول) شول مالی که حقك رضاسندن اوتری کنور یجی اوله سك
اول ماله حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کوزل مال صا لحدر اوقودی نتکیم
بوحدیث شریف دلالت ایلر نعم المال الصالح للرجل الصالح یعنی مال صالح رجل
صالح ایچوند ر نه کوزلدر پس رضـای حق ایچون حفظ اولنـان مال دنیادن
اولمز بلکه دیندن اولور پس دنیا صددنده اولان نقره وقماش وار زاق ومعاشـك
ضرری نه جهتدن وفائده سی نه جهـتـدن ایدو کنی بیان ایلکه شروع ایدوب
بوردلر ﴿ مثنوی ﴾ آب در کشتی هلاك کشـتی است * آب اندر زیر کشـتی
پشتی است) کشتی ایچنده آب کشتینـك هلا کیدر کشتی نك التنده آب کشتیه
معین وظهیردریعنی متاع وقماش وارزاق ومعاش فی المثل صو کبیدر وانسان کشتی
کبیدر اکر بونلرك محبتی درونده قورسه و بونلرك فکروخیالی آبی انك قلبنه داخل
اولورسه سبب هلا ك اولور امابونلرك حب وخیـالی درونه داخل اولیوب درونی
محبت حقله طولرسـه ومال ورزق طشـرد ه قالورسـه اصلا ضرر و یرمز بلکه
انك دین و طاعتده اولمسـنه معین وظهیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مال
وملك را ازدل براند * زان سلیمان خویش جزمسکین نخواند) چونکه حضرت
سلیمان علیه السلام مال وملکی قلبندن سوردی اول سبـبـدن سلیمان علیه السلام
کندیسنه مسکیندن غیری اوقومدی روایت اولنور که سلیمـان علیه السلام اکثر
اوقاتده فقراومساکین ایله اوتوروب بیمك یرایدی برکون برکیمسه اول حضرته دیدیکه
سسن سلیمان علیه السـلام اوله سن نیچون فقر اومساکینله اوتوروب بیمك یرسن
(قال احب المسـاکین وجالس المسـاکین واکل معهم ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ
سربستـه اندرآب رفت * ازدل پرباد فوق آب رفت) دریك وابنلو صو ایچنده
باشی واغزی بغلنمش برداق بادله پرکوکلـدن آب اوزره کیتدی یعـنی آب ایچره
غرق اولیوب انك اوستنده سیرایتـدی مراد شول تارك دنیااولان سالکك کوزهٔ
وجودیدر که انك درونی هوای حقـله طولو واغزی شهوات نفسانیـه ولذایذ
دنیو یه دن بغلواوله انك وجودی دنیایه غرق اولمز بلکه فوق الدنیا مرتبهٔ اعلاده
سیرقیلور ﴿ مثنوی ﴾ بادرویشی چـودر باطن بود * برسرآب جهـان
ساکن بود) درویشلك هواسی چونکم برکسـه نك باطنده اولسـه اول کسـه
جهان صو ینك اوستنده ساکن اولور یعنی دنیا محبتنه مستغرق اولیوب عالم جانده
سیرقیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه جله این جهـان ملك ویست * ملك درچشم
دل اولاشی است) اکرچه بوجهـان جیعا انك ملکی درملك جهـان انك
کوکلی کوزنده لاشیـدرکه هرکزا کا التفـات ایلز سلیمـان علیه السـلام کبی
﴿ مثنوی ﴾ پس دهان دل بیند ومهرکن * پرکنش ازباد کبرمن لدن)

فاذاکان کذلك بوسوز معلوم اولدیسه کوکلنك اغزنی بغله ومهرایله تاکیم محبت دنیا آبی انك ایچنه کرمیه اول کوکلی لدنی اولان علم یادندن پرایله بعض نسخه ده مهرمن لدن واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول کوکلی من لدن مهرنك هواسندن پرایله لدندن مراد حق تعالی حضرتلرینك ذات وصفاتیدر

﴿ مثنوی ﴾ جهد حقست ودوا حقست ودرد * منکر اندر نفی جهدش جهد کرد) جهد ایلمك حقدر ودوا ایلمك حقدر ودرد دخی حقدر یعنی بونلرك هر بریسنك حقیقتی ثابته در باطل دکلدر اما منکر اول شیرك جهدنی منع ونفی ایلمکده جهد ایلدی بوقصر عده اش که ضمیر غایبدر شبهه غایبدر وشیردن مراد شریعت وطریقتده جهد وکسب قیلان وسعی و کوششك مفید و نافع اولمسنی ادلهٔ عقلیه ونقلیه ایله اثبات ایلین عالملرو پیرلردر ومنکردن مراد اگرچه ظاهرا نخجیرلردر اما جهد واکتسابی نفی قیلان وسعی وکوششی تارك اولوب بطال وعطال اولان فرق ضاله مراد اولور پس تقدیر معنی بویله دیمك اولور که جهدك ودوا ودردك حقیقتلری ثابته در اگرچه جهدی منکر اولان طائفه جهدی اثبات ایلین شیر مشربلرك جهدنی نفی ایلمك خصوصنده ادلهٔ عقلیه ونقلیه ایله جهد ایلدی پس بوطائفه نك نفی جهد ایلمك خصوصنده جهد ایلرلری کندیلری مکذب اولور وجهد وسعی اثبات قیلور پس نفی جهد ایلمزنده جهد ایلرلری عینیله اثبات جهد ایلمکی مستلزم اولور اگرچه مقال جهتندن جهدی نفی ایدرلرسه ده نتکیم سوفسطائیه طائفه سی حقایق اشیایی نفی ایلدیلر انلرك حقایق اشیایی نفیه قایل اولمسی عین اثبات حقیقت قیلمقلرنی مستلزم اولور ولهذا متکلم اولنلر دیرلر حقایق الاشیاء ثابتة اذ نفی نفیها اثباتها

﴿ مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زین نمط بسیار برهان گفت شیر * کز جواب آن جبریان گشتند سیر) ارسلان بواسلوبدن که بیان اولندی چوق برهان ودلیل سویلدیکه جوابدن اول جبریلر طویدیلر وقانع اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ روبه وآهو وخرگوش وشغال * جبررا بگذاشتند وقیل وقال) روبه واهو وخرگوش وشغالکه نخجیرلرك گزیده لریدر جبری وقیل وقالی قودیلرو بحث وجدالدن فراغت قیلدیلر وفضیات جهدی معتقد اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عهد ها کردند باشیروژیان * کاندرین بیعت نیفتد در زیان) شیرژیان ایله یعنی آکریجی ارسلانله عهد ایلدیلرکه بوبیعتده زیانه دشمیه لر ﴿ مثنوی ﴾ قسم هرروزش بیایدبی جگر * حاجتش نبود تقاضای دگر) زحمت ومشقتسز اکاهرکونك قسمت وغذاسی کله ارسلانه غیری طلب وتقاضایه حاجت اولمیه پس مابینلرنده اتفاق ایلدیلرکه

مقارعه ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ قرعه برهرکو فنادی روز روز * سوی آن شیر اودویدی همچو یوز) حیوانلدن هرکیمك که اوزرینه قرعه دوشردی کوندن کونه اول ارسلان جانینه اوحیوان پارس کبی یلردی .

﴿ انکار کردن نخجیران برخرکوش در تأخیر رفتن بشیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بخرکوش آمد این ساغر بدور * بانك زد خرکوش کاخر چند جور) چونکم دور ایله بوساغر خرکوشه کلدی یعنی نوبت اکاایرشدی خرکوش بانك اوردی وایتدیکه آخر جور وستم نیجه یه دك بو محله کلنجه یه دك بو قصه آفاقه حمل اولندیغی اوزره نخجیرلردن مراد بطالت وعطالت اختیار ایدن کسهلر وشیردن مراد کسب ومجاهده قیلان دلیرلر اولور وانفسه حمل اولندیغی اوزره نخجیرلردن مراد قوای نفسانی وخواطر شیطانی اولور وشیردن مراد عقل معاد اولور اما بو محلده شیردن مراد نفس اماره ونخجیرلردن مراد قوای روحانی وحواس ظاهره وباطنه اولور وخرکوشدن مراد عقل معاد اولور پس عقل معاد شیر نفسه صید وغدا اولغه رضا ویرمیوب وکندیه تابع اولان قوانك دخی انك جانبنه کتمسنه وکندیلری اکاغدا ایتمسنه رضاو یرمیوب انك دفع وازالهسی خصوصنده تدبیر ایلکه شروع ایلهسی اولور وقوای روحانیه عقل کاملك علوم واسرارنه وتدبیر وتدار کنه واقف اولمد قلری جهتدن انك نفسك حکمنه ومقتضا سنه مخالفت ایلسنه انکار ایلهلری مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتندش که چندین کاهما * جان فدا کردیم درعهد ووفا) اول قوم خرکوشه دیدیلر که بوقدر وقت بزوفا وعهده جانمزی فدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ تومجو بد نامی ما ای عنود * تانرنجد شیر رورو زود زود) ای عنودسن بزم بدنامله غمزی استمه تاکه شیر انجمنیه یوری یوری تیز تیز مراد حواس ظاهره وباطنه وقوای نفسانیه وروحانیه نفس اماره نك زبونی اولدقلری جهتدن انی عظیم وقوی عدایلیوب وعقل کاملك علوم واسرارندن غافل اولوب وحد ذاتنده انی ضعیف وحقیر قیاس قیلوب انك شیر نفسه مخالفتنه وعدم اطاعتنه بوکونه انکار ایدرلر عقل معاد دخی بونلره لسان حالله بوکونه جواب ویروب یورر لر

﴿ جواب گفتن خرکوش ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای یاران مرا مهلت دهید * تابگرم از بلا بیرون جهید) خرکوش انلره ایتدی ای یاران بکامهلت ویریکز تامکرم سبیله بلادن طشره صچرایه سزوشیرك الم واضطرابندن خلاص اولهسز ﴿ مثنوی ﴾ تاامان یابد بمکرم جانشان * ماندان میراث فرزند انشان) تابنم مکرم سبیله سزك جانکز

امان بوله بو مکر سزك فرزندلر یکزه میراث قاله باشلرینه بو کونه بلا کلمه کده بنم مکر وحیله م کبی مکر وحیله ایدوب دشمنلرندن خلاص اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر امتلرا درجهان * همچنین تاملخلصی می خواند شان) هر پیغمبر علیه السلام امتلرنی جهانده بونجلین تابر محل خلاص ونجاته انلری اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ کزفلك راه برون شودیده بود * درنظر چون مردمك پیچیده بود) زیرا هرنبی فلکدن طشره اولق یولنی کورمش ایدی هر بری صورتا نظر ناسده مردمك کبی پیچیده ایدی یعنی اکر چه بونلر خلقك نظرنده صغیر وحقیر اولمش ایدی لکن اقطار سماوات وارضدن خلاص اولق یولنی کورمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مردمش چون مردمك دیدندخرد * در بزرکی مردمك کس ره نبرد) مردم اونبلری کوز بیکی کبی صغیر وحقیر کوردیلر کوز بیکی نك اولولغنه معنی کسه یول ایلتمدی کذلك اکرچه خلق عالم انبیای عظام علیهم السلامی بحسب الصورة مردمك کبی خور وحقیر کوردیلر اما انلرك من حیث المعنی اولان عظم شاننه کسه یول ایلتمدی

﴿ اعتراض نخجیران برسخن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتندش که ای خرکوش دار * خویش را اندازهٔ خرکوش دار) قوم برسبیل اعتراض خرکوشه ایتدیلر ای خرکوش بزم سوزمزه قولق طوت کندیکی خرکوش اندازه سنده طوت یعنی مقدار یکی بیلوب حد وطور کدن تجاوز ایتمه (کما قال علیه السلام رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره ﴿ مثنوی ﴾ هین چه لافست این که ازتو بهتران * درنیاوردند اندرخاطران) اکاه اول بونه لافدر بوکه سندن ایولر واولولرانی خاطره کتورمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ معجبی یاخود قضامان در پیست * ورنه این دم لایق چون تو کیست) ای خرکوش معجب وخود پسندسن یاخود قضابزم قفامزده در والا بونفس وکلام قبحن سنك کبینك لایقیدر مراد حواس جسمانیه وقوای نفسانیه نك نفسی قوی وعقلی ضعیف کورملری وعقلك نفس اماره اوزره غلبه ومقابله سنی محال بیلملرندن عبارت اولور * بازجواب خرکوش نخجیرانرا ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یاران حقم الهام داد * مر ضعیفی راقوی رأیی فتاد) خرکوش نخجیرلره جواب ویروب ایتدی ای یاران حق تعالی بکا الهام ویردی تحقیقا برضعیفه بری قو رأی دوشدی پس صورت بین اولیوب سیرت بین اولغه سعی ایلك که صورتا چوق حقیر شئ وار درکه انك کارنی صورتده عظیم وجسیم اولان شیلرا شلکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنچه حق اموخت مرزنبوررا * ان نباشد شیررا وکوررا) مثلا اول نسنه یی که حق تعالی زنبوره اوکرتدی اول

صنعت شیره و بیان اشکنه اولز ﴿ مثنوی ﴾ خانه‌ها سازد پراز حلوای تر *
حق پروآن علم رابکشاددر) اول زنبور حلوای تردن طولو خانه‌لر دوزر حق
تعالی حضرتی انك اوزرینه اول علمك قپوسنی اچدی حق تعالینك الهامیله
اول زنبور مسدس وهموار خانه لر دوزرکه مهندس لر آنك صنعتنده عاجز
ومتحیرلردر ﴿ مثنوی ﴾ انچه حق آموخت کرم پیله را * هیچ پیلی داند ان کون
حیله را) مثال آخر اول نسنه بی که حق تعالی اپك قوردنه اوکرندی هیچ
برفیل مع جسامته وعظامه شکله انك کبی حیله بی بیلور می ﴿ مثنوی ﴾ ادم
خاکی زحق آموخت علم * تا بهفتم اسمان افروخت علم) خاکه منسوب اولان
آدم علمی حق تعالی حضرتندن اوکرندی آسمان هفتمه دك وياخود تا آسمان
هفتمده انك علمی شعله لندی یعنی سماوات سبعه انك علمنك نوریله منور اولدی
﴿ مثنوی ﴾ نام وناموس ملك را درشکست * کوری انکس که درحق
درشکست) ملکك نامنی وناموسنی صیدی یعنی ملائکه انك علمنی کوروب
قصورلرینه معترف اولوب سبحانك لاعلم دیو کندیلردن نفی علم قیلدیلر وعجزلرینی
بیلدیلر اول کیمسه نك کورلکنه که حقده ریب وشکده در واول کیمسه دن مراد
کیم ایدوکین بو بیتله تعریف ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ زاهد ششصد
هزاران ساله را * پوزبندی ساخت ان کوساله را) التی یوز یك یللق زاهدیکه
مراد شیطاندر والتی یوز یك یل زاهد اولمسندن مراد کثرت زهد وعبادتندن
عبارت اولوب بر پوزبند دوزدی اول کوساله ایچون اول کوساله بی پوزبنده منسوب
اولان دوزدی دیمك دخی وجهدر پوزبند شول آغزباغنه دیرلرکه بوزاغینك
اغزنه بغلرلر اماسنی امسون ایچون پس برسبیل استعارهٔ تخییلیه شیطانی بوزاغویه
تشبیه ایدرلر انك پوزبندندن مراد قیاسات عقلیه سی اولور ﴿ مثنوی ﴾
تانتاند شیر علم دین کشید * تانکرد د کرد آن قصر مشید) تادین علمنك سودنی
چکمکه یعنی امکه قادر اولیه تااول محکم وعالی قصرك اطرافنی طولنیه قصر
مشیددن مراد علم دین واسرار یقین اولورکه حق تعالی آنی حضرت آدمه
تعلیم قیلدی وشیطان استکباری سببیله اکا وصولدن محروم قالدی ﴿ مثنوی ﴾
علمهای اهل حس شد پوزبند * تانکیرد شیرزان علم بلند) کذلك اهل حسك
علملری انلره پوزبند اولدی یعنی اهل ظاهرك علملری کندیلره آغزباغی اولدی
تااول عالی علمدن سوت طوتمیه یعنی علم دیندن واسرار یقیندن ذوق المیه زیرا
الفاظ وعباراته مشتغل اولان وقیاسات عقلیه دن لذت بولان کیمسه لر انبیا
علیهم السلام واولیای کرام حضراتنك ذوق الدقلری علوم دینیه واسرار
لدنیه دن ذوق اله مزلر ومتنفع اولهمزلر ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ دلر ایکی کوهر

فتاد * کان بدریاها وکردونهاندادر) کوکل قطره سنه پرکوهر دوشدی کوکل قطره سندن مراد شول سویدای دل درکه صنوبری الشکل اولان قلبك ایچنده مرد مك چشم مقداری پرقطره لطیف خوندر که محل حیات وروحدر سویدای دله علم واد راکله موصوف برروح کوهری واقع اولدیکه حق تعالی حضرتی آنی دریاره وفلکلره و برمدی پس اگرچه منبع روح اولان سویدای دل حد ذاتنده برصغیرشیء در ولیکن من حیث المعنی زیاده عظیم وکبیرد رکه صورتا عظیم اولتلر انك مالك اولدیغی علوم واسراره مالك اولهمزلر ﴿ مثنوی ﴾ چندصورت اخرای صورت پرست * جان بی معنیت ازصورت نرست) ای صورت پرست آخر نیچیه دك صورت سنك معناسز جانك صورتدن قورتلمدی اگر معنایه واقف اولمق استرسك صورته بقمقدن کذرقیل تاهرشیئك عالم معناده اولان مرتبه سنه وقدرنه عالم اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ کر بصورت ادمی انسان بدی * احمدو بوجهل خودیکسان بدی) اکر آدم اوغلی صورتله انسان اولیدی احمد وابوجهل خودیکسان اولوردی زیرا (انما انابشر مثلکم) حسبنجه ایکیسی بله بشر یتده وصورت انسانیتده مشترکلردر وایکن من حیث المعنی بینهماده (کبین الارض والسماء) تفاوت عظیمه واردر ﴿ مثنوی ﴾ نقش بردیوار مثل آدمست * بنکر ازصورت چه چیزاوراکمست) مثلا دیوار اوزره نقش آدم کبیدر نظرایله کورکه صورتدن انك نه شیء اکسك در اول آدم شکلنه مماثل اولان صورتك نه شیئی اکسك ایدوکنی بو بیتله بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جان کمست ان صورت باتاب را * رو بجوآن کوهر کمیاب را) او باتاب اولان صورتك یعنی اولد بوارده نقش اولان تابلو وزیتلو صورتك جانی اکسك در یوری اول نایاب و بی نظیر کوهری طلب ایله که لازم اولان اودر ﴿ مثنوی ﴾ شد سرشیران عالم جمله پست * چون سك اصحاب راد اندد ست) جمله عالم ارسلانلر ینك باشی پست و نکون اولدی چونکم اصحاب کهفك کلبنه ال و یردیلر یعنی انلرك صحبتنه وخدمتنه حق جانبندن دستور ویرلدی وجنت اعلایه انلرله بیله داخل اولمغه تبشیر قیلندی باخصوص که (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) نص شریفیله معنون اولوب قرآن عظیمده ذکر اولندی چونکم بوصدر وقدر اکامیسر اولدی سلاطین وحوش اولان شیرلرك باشی اول صورتا حقیراولان سکه و یریلان شرف وعزتی کوردکده پست ونکون اولدی حال بوکه بونلراندن بحسب الصورة نیچه وجوهله اولی واعلادر ومعنی یوزندن بو یله شرف وعزت بولدی پس (ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم) حدیثنك مفهومی اوزره خدای تعالی وانبیا علیهم السلام واولیای کرام صورته باقمزلر بلکه نیت

و سیرته نظر ایدرلر پس کرکدر که سند خی صورت بین اولمقدن کذر قیله سن
وناظر سیرت اوله سن زیرا هر صورتده بهتر وعالیتر اولان معنیده دخی بهتر وعالیتر اولمز
ولهذا قیل *اقل جبال الارض طور وانه *لاعظم عندالله قدر اومنزلا *صورتا شاة
فیلدن اصغر دراما نظیفه در وصورتا پیل اندن اکبر در ولیکن جیفه در تکیم الشاة
نظیفة والفیل جیفة) دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ چه زیانستش ازان نقش نفور* چونکه
جانش غرق شد در بحر نور) اول منفور وقبیح نقشدن اکانه زیان واردر چونکه
انك جانی نوردریاسنه غرق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وصف صورت نیست
اندر خامهها * عالم وعادل بوددر نامها) کتابك خامه لرنده وصف صورت
بوقدر یعنی کاتبلرك قلملرنده صورتی توصیف ایلك بوقدر خامه لردن مراد ذکر
سبب ارادهٔ مسبب قاعده سی اوزره کتابتلری اولور نامه لرده عالم وعادل اولور یعنی
مکتوبلرایچره برکیمسه یی وصف ایتمك لازم کلسه صفات حمیده سی یازیلور صورت
جمیله سی یازیلوب اکا ارسال اولنمز اکر صورته اعتبار اولیدی برکیمسه مدح اولندیغی
وقتده انك شکل وصورتنك حسنی یازوب اکا کوندرلمك معتبر اولوردی بوخود معتبر
ومقبول اولمشدر مکر که بنه اهل صورت مابینندهزیرا بونلر کندی محبوب ومخدوملرینه
نامه یازسه لر چشم وابروسنی مدح ایدر وصورت وشکلنده اولان حسن ولطافتی
یازرلر بونلرك بویله یازمه سی اهل معناقتنده لیس بشیء قبیلندندر پس بعض
کیمسه لر نامه لرنده شکل وصورتی مدح ایدرلر دینلسه معتبر اولمز ﴿ مثنوی ﴾
عالم وعادل همه معنیست و بس * کش نیابی درمکان پیش وپس) عالم وعادل
جمیعا انجق معنیده رمراد روحك صفت حمیده لریدرکه اول صفتلری مکان
وجهات پیش وپسده بوله مزسن اکر دیرسکه بدن علم وعدل صفتلرینه
مکان دکلیدر الجواب بوکونه صفتلر جانك صفتیدر بدنك صفتی دکل جان ایسه داخل
بدن وخارج بدن دکلدر وا کا متصل واندن منفصل دخی دکلدر پس بدن
بوصفتلرك مکانی اولمز وبوصفتلر معنوی اولورکه اول معنایی مکانده
وپیش وپسده بوله مزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می زند برتن زسوی
لامکان* می نکنجد درفلك خورشید جان) بوعلم وعدل صفتلرینك موصوفی اولان جان
لامکان جانبندن تن اوزره اورر یعنی عالم غیبدن ومرتبهٔ لاریبدن اول روح الهی
جسم اوزره پرتوصار وانده تدبیر وتصرف قیلر حد ذاتنده جان کونشی فلکاره
صغمز قنده قالدیکه خانهٔ جسد بنی آدمه صغه صورت عالم وآدم روح الهی یه
نسبت برشیء حقیر در

﴿ ذکر دانش خرکوش وبیان فضلیت ومنافع دانش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد هوشدار * هوش سوی قصهٔ خرکوش دار)
بوکونه سوزلر پایان طوتمز عقل طوت وفهم وسخن ایت عقلکی خرکوش قصه سی

حاینده طوت ﴿ مثنوی ﴾ کوش خر بفروش ودیکر کوش خر * کین سخن رادر نیابد کوش خر) اشك قولغنی صمات وغیری قولق صاتون ال زیرا یوسوزی اشك قولغی فهم ایلز کوش خردن مراد ظاهر قواغیدرکه کوش صور بوکلام معنوی بی فهم وادراکه قادراولز بلکه بوکلامی کوش ادراك فهم ایلر کردرکه انی عقل کامل صاحبلرندن صاتون الهسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو تو رویه بازئ خرکوش بین * مکر شیراندازئ خرکوش بین) یوری سن خرکوشك روباه بازلغنی کور یعنی دلکوکبی حیله ومکر اوینامه سنه نظر ایرکور خرکوشك شیرانداز اولان مکرنی کور یعنی خرکوشك شیری چاهه آتمه سنك مکرنی مشاهده ایله دیمك اولور چونکم خرکوش حقیرك شیرقوی ودلیری چاهه اتمسی وطائفهٔ نحجیرانی انك شرندن ازاد اتمسی علیله اولدیغی مقرر اولدی ایسه علمك فضیلتنك ومدحت محمد علیه الصلوة والسلامك بیانده شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خاتم ملك سلیمانست علم * جمله عالم صورت وجانست علم) علم سلیمان علیه السلام ملکنك خاتمیدر نتکیم سلیمان علیه السلام ملکنده اجناس مختلفه یی مشهور اولان کندینك خاتمی سببیله تحت تسخیره وتصرفه المشدی که اول خاتمك نقشی علمله اولمش وانك وجودی علمله ظهوره کلمشدی پس برکسه نك فص قلبنده که علم تسخیر وتصرف منقوش اوله سلیمان علیه السلام وار خلق عالمك تصرفنه قادر اولور جمله عالم صورتدر وعلم جاندر نتکیم صورت حیات وقوتی جاندن بولور عالم دخی نظام وانتظامی علمدن بولور انکچون عالم عالمك حیات و روحی مشابه سنده اولور موت العالم کموت العالم حدیثی بو مضمونه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آدمی رازین هنر پیچاره کشت * خلق دریاها وخلق کوه ودشت) آدمی یه بو هنر جهتندن بیچاره اولدی یعنی بوذکر اولنان علم وحکمت اجلندن اوتری آدم اوغلنه زبون ومحکوم اولدی دریارك وطاغ وصحرارك خلقی که انسان برو بحرك مخلوقی اوزره علم قوتیله حاکم ومتصرفدر ﴿ مثنوی ﴾ زو پلنك وشیر ترسان همچو موش * زو نهنك بحر در صفراوجوش) پلنك وارسلان انساندن موش کبی خوف ایدیجیدردر یانك نهنکی انساندن صفر اوجوشده در یعنی درونی بولنمقده وقینامقده در که مراد انك درونك مضطرب ومتألم اولمستدن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾ زو پری ودیو ساحلها گرفت * هر یکی در جای پنهان جاگرفت) انساندن پری ودیو ساحللر طوتدی یعنی انك خوفندن قاچوب سواحلی مساکن اتخاذ ایتدی هر بریسی خوفدن پنهان یرده یرطوتدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راد شمن پنهان بسیست * آدمیٔ باحذر عاقل کسیست) آدمینك پنهان دشمنی زیاده چوقدر

مثلا جن و پری و شیاطین و عفاریت کبی حذر و تدارکلره اولان آدمی عاقل بر کیمسه در

﴿ مثنوی ﴾ خلق پنهان زشتشان و خو بشان * می زند بردل بهردم کوبشان)

خلق بوندہ فتح خاء معجمه ایله بمعنی مخلوقدر ضم خائله خوی معناسنه اولمق عدم مناسبتدن خالی اولمدیغندن ماعدا جمع ضمیرنی اکا ارسال ایلمك تکلفدن دخی عاری اولمز پس سیاق وسباقه انسب اولان مخلوق معناسنه اولمقدر یعنی ذکر اولنان مخلوق پنهاندر بونلرك ضرر لری ونفعلری وکلکلر وایلکاری هر دمده قلب اوزره انلرك کوب وتأثیری اورر یعنی وسوسه واغواسی والهام وافکار حسنه یی القاسی کوکل اوزره هر دمده بونلرك کوبی یعنی شیاطینك وسوسه ایله دوکمسی وملائکه نك الهامله قلبی بی دوکمسی هردم دلره واصل اولور (کما فی علیه السلام ان للشیطان لمة وللملك لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة الملك فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد ذلك فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیتعوذ بالله من الشیطان رواه ابن مسعود ﴿ مثنوی ﴾

بهر غسل اردرروی در جویبار * بتوآسیبی زند در آب خار)

حق سبحانه وتعالینك ملائکه وجن وشیاطینلرن مخلوقات خفیه می واردر که کیمی انسانه دوست وکیمی دشمندر انلر که نور یلردر انسانه دوست و انلرکه نار یلردر انسانه دشمندر اگرچه بونلرك ذواتی بحسب الظن مستوره ومخفیه در لیکن فعللری واثرلری وجود انسانیده ظاهر و بدیدار اولور مثلا چن سن غسل ایچون برجو یباره داخل اولسك سکا آب دیندہ اولان خار بر آسیب اورر یعنی آیاغکه باتوب المویرر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه پنهان خاردر آبست پست * چونکه در تومی خلدد آنی که هست) اگرچه خارك وجودی آب ایچنده پست و پنهاندر چونکه اول خارسکا باته بلور سنکه آب ایچنده خار واردر پس دائما همزات شیاطین والهامات ملائکهٔ مقربین قلوب مؤمنینه کلوب تأثیری وخلجان واضطراب و پردیکی ایچون پوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خارخار وحیلهاو وسوسه * ازهزاران کس بودنی یك کسه * باش تاحسهای تومبدل شود * تابینی شان ومشکل حل شود * تاسخنهای کیان رد کردهٔ * تاکیان راسرور خود کردهٔ) کوکلك خارخاری یعنی الهامات ملکیه وهمزات شیطانیه جهتندن اولان اضطراباتی نیچه یك کیمسه دن اولور یالکز برکیمسه دن دکل یعنی یالکز برملکدن که قرینکدر همان اندن الهام اوله وغیری ملائکه دن اولیه وهمان قرینك اولان برشیطاندن وسوسه اوله غیری شیاطیندن اولیه بویله دکلدر بلکه نیچه یوز یك ملائکه دن کرکسه سکا موکل وکرکسه غیر موکل یواضطرابات والهامات حاصله اولور وکذلك کروه شیاطیندن هزاران درلو کیمسه دن همزات حاصل اولور یالکز

بر کیمسه دن دکل یعنی اکثر اضطرابات الهامات وخلجان همزات هزاران کسدن اولور همان بر کیمسه دن دکل یعنی اکثر کیمسه یه واقع اولور همان بر کیمسه یه دکل سروری وشمینك ذاهب اولدیغی معنی بودر لیکن اولکیسی اولی در پس مؤمنه بو ایکی خاطره نك مابینی فرق وتمییز ایلك لابد ولازم در اکر سن بونلرك وجودنه انکار ایلرسك صبر ایله تاسنك حواسك بو دنیاده موت اختیاریله ویاخود موت اضطراری ایله مبدل اوله وعالم ملکوت اکبر وملکوت اصغر در حال ظهوره کله تا بو ملائکه وشیاطینی کوره سن ومشکل حل اوله اول زمانده بیله سن تاکلرك سوزنی رد ایلمشسن و کیملری کندیکه سرور قیلمشسن بو سوز ملائکه وشیاطینك وجودنی انکار ایلین طوائفه دیرلر والزام وجحتدر زیرا فلاسفه وعقلادن بعض کیمسه واردر که خارجده ملائکه وشیاطینك وجودی بوقدر ملائکهٔ سماویه دن مراد قوای سماویه وملائکهٔ ارضیه دن مراد قوای ارضیه وملائکهٔ انساندن مراد عقل وفکر وقوای روحانیه وقوت عملیه در وقوت عملیه در وشیطاندن مراد نفس اماره ووسواس وخناسدن مراد قوت واهمه دردیرلر (کما قال امام الحرمین من المتکلمین فی کتابه الشامل اعلموا رحمکم الله ان بعض العقلاء انکروا الملائکة واولوا بقوی الروحانیة وان کثیرا من الفلاسفة وجماهیر القدریة وکافة الزنادقة انکروا الشیاطین والجن اصلا ورأسا ولا یبعد ذلك مما لا یتشبث بالشریعة وانما العجب من انکار القدریة ومعظم اهل الاعتزال مع تمسکهم بنصوص القرآن والاخبار) پس ای وجود ملائکه وشیاطینه انکار ایلین کیمسه لر صبر ایلك تا حسکز مبدل اولدقده بونلری کوره سز ومشکلکز حل اوله اول زمانده مشاهده قیله سز که ملائکه دن کیملرك سوزلرنی والهاملرنی رد ایلدیکز وشیاطیندن کیملری کندیکزه سرور ومقتدا ایلدیکز بو معنی دخی قابلدر که انلری مشاهده ایلدکده معلوم اوله ملائکه وشیاطینك وجودنه اقرار ایلین اولیا ومحققیندن کیملرك سوزنی رد ایلدیکز و بونلرك وجودنه انکار ایلین قومدن کیملری کندیکزه سرور ومقتدا ایلدیکز

﴿ بازطلبیدن تخجیران ازخرکوش سراندیشهٔ اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعدازان کفتندای خرکوش چست * درمیان آرانچه درادراك تست) اندنصکره تخجیرلر ایتدیلرای چست وچابك اولان خرکوش اورتایه کتور اول نسنه یی که سنك فکر وادراکنده در ﴿ مثنوی ﴾ ای که باشیری تودر پیچیدهٔ * بازکو رازی که اندیشیدهٔ) ای خرکوش سن برارسلانه صارلمش سن کبرو سویله وآشکاره ایله شول برأیی که فکر ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ مشورت ادراك وهشیاری دهد * عقلها مرعقل را یاری دهد) مشورت مستشیره ادراك وهشیارلق ویرر عقلار برعقله قوت ویاریاق ویرر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر

بکن ای رای زن * مشورت کالستشار مؤتمن) بو حدیث شریفی مسلم و بخاری وابوداود ترمذی ابوهریره دن ونسایی ام سلمه دن روایت ایدرلر (قال النبی صلی الله علیه وسلم المستشار مؤتمن) ومستشار اسم مفعولدر مشورت طلب اولنان کیمسه دز استشار فلان فی الامر من فلان دیرلر قیچن برکاره برکیمسه برکیمسه نك رأیینی طلب ایلسه مؤتمن دخی اسم مفعولدر رایتمنه دیرلر ای جعله امینا معتاسن ویررلر پس معین مشورت طلب اولنان کیمسه امین قیلنمشدر یعنی مستشاره واجبدرکه قیچن برمستشیرائدن (هل لی مصلحة فی هذا الفعل ام لا) دیورای طلب ایلسه اکا صالح اولنی وخیراولکلنی خبرویره زیرا مستشار امین اتخاذ اولنمشدر پس معنای بیت تخجیرلر خرکوشه دیدیلرکه ای خرکوش پیغمبر علیه السلام دیدیکه مشورت ایله ای رأی زنکه مستشار مؤتمندر سندخی بزدن رأی طلب ایله وبزی امین اتخاذایله تاکم بزم آرا وعقولمزله قوت بولهسن دیدیلر پس بومحلده مستشار تخجیران ومستشیر خرکوش اولور بعضلر خطاایدوب عکسن زعم ایدرلر وبکلش معنایه کیدرلر شول وقتده که تخجیران طبیعتلو وبهایم صفتلو کیمسهلر صاحب عقل وعرفاندن مشاوره طلب ایلسهلر صاحب عقل اولنلر انلردن برقاچ وجهله امتناع ایدرلر اولا هرکس مشاوره یه لایق دکلدر مکر کامل العقل اوله وثانیا هرزمانده تدبیر تقدیره اویمز قضایله کاهنك جفت وکاه چفت تك کلور وثالثا هرکسه کشف راز ایلك جائز دکلدر قلوب الاحرار قبور الاسرار انکچون دیدیلرکه اسرارانده مدفون ومصون اوله پس رازدلی سویلمك خطا وحبس نفس ایلك احری واولی در تکیم سویلمك ودهانکشالق ایلمك مضرتنی بو بیانله بزه تفهیم بیوررلر

﴿ منع کردن خرکوش ازرازایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت هررازی نشاید بازکفت * جفت طاق آید کهی که طاق جفت) خرکوش ایتدی هررازی ظاهر وآشکاره دیمك لایق دکلدر زیرا کاهی جفت تك کلور کاهی تك جفت کلور تکیم جفتی تکمی دیدکاری اویونده تك دینه کاهی جفت ظهور ایدر وجفت دینه کاهی تك ظهور ایدر پس امور آتیه برعاقلك معلومی اولمیجق انی قبل الوقوع اختیار ایلك ضرردن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ازصفا کردم زنی باآینه * تیره کردد زود باماانینه) یعنی ای صمت وسکوتك نفعن بیلین وحبس نفس قیلین کیمسه اکر صفادن اوتری دم اورسك آیینه یه ویوزنه قارشوصفاسنی مدح قیلسك علی الفور آیینه بزمله بولاتور وتیره اولورپوپیتده ممثل به مذکور وممثل محذوفدر ممثل به آینه وممثل اسباب مراد اولور هرنه ایسه پس آینهٔ اسبابك صفاسی وجه مرادی کوسترمکه قابلیت واستعدادندن عبارت اولور وآیینهٔ اسبابك تیره اولمسی وجه مرادی کوسترمیوب اکا قابلیتی اولمقدن کنایه

اولور پس توجیه معنی بو کونه اولور که اکر آینه یه صفاستدن اوتری مدح ایتمکله دم اورسك آینه یزه علی الفور بولنور کذلك قیچن آینهٔ اسباب مراده مقابل بالمشافهه کلام سویلسك مراأت آلات مقصود کلامك واسطه سیله مکدر اولور ورخسار مرادی کوستر میوب بوزیلور بوسوز اکثریا انسانك درونده کنی سویلمسی وصول مراده مانع اولور دیمسی اشعار قیلور لاسیما ذهب وذهاب ومذهبی خصوصنده نامحرمه سوزسویلمك ایچون حدیث شریف وارد اولمشدر کما قال علیه السلام استر ذهبك وذهابك ومذهبك پس بو حدیث شریف که وارد اولمشدر تلمیح ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ دربیان این سه کم جنبان لبت * ازذهاب وازذهب وزمذهبت) بواوچ نسنه نك بیان وافشاستدن لبکی آزدیرت یعنی هرکز سویله ذهابکدن وذهبندن ومذهبکدن زیرا انسانه کندی جان وجنانندن احفظ برمخزن ومحرم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کین سه راخصمست بسیار وعدو * در کمینت ایستد چون دانداو) زیرا بواوچه خصم ودشمن چوقدر یاخود بواوچ ایچون خصم ودشمن چوقدر چونکه خصم وعدو بولنردن برنی بیله سنك پوصوکده طورر ﴿ مثنوی ﴾ وربکو بی بایکی دوالوداع * کل سرجاوز الاثنین شاع) واکر برایکی کیمسه یه رازکی سویلیه سك خود اول سره وداع وترك لازمدر زیرا هر سر که ایکی بی تجاوز ایلدی شایع وظاهر اولدی یعنی همماندمکه سردرون ایکی لبدن تجاوز ایلیه ویاخود ایکی کیمسه دن تجاوز ایلیه شیوع وظهوری مقرر اولو رپس یاستر اسرار کرك ویا خود اغیاردن حذر اکر مشاوره لازم کلورسه اهل ومحرم اولنلرله مشورت ایله وسرکی انلره لسان حاله سویله اکر لسان مقاله سویلرسك باری علی طریق الکنایة والاشارة ایله تفکیم حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز بومعنایه کوره پرنده لری تمثیل ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کردوسه پرنده رایندی بهم * برزمین مانند محبوس ازالم * مشورت دارند سرپوشیده خوب * در کنایت یاغلط افکن مشوب) مثلا ایکی اوچ اوچیجی قوشی بریرینه بغله سك یر اوزره المدن محبوس قالورلر بونلر مشورت طوتزلر خلاص اولق خصوصنده لسان حاله سر پوشیده یعنی مستور وخوب ناظر اولنلره کنایتده غلطا فکن اولمزی بووجهله ممکن اولور که بونلر کاه ساکن اولورلر کاه بریبریله پرزنان اضطرابلرندن جنك وجدل قیلورلر پس همان بونلره ناظر اولنلر بونلرك سکونلرندن توهم ایلرکه بونلر خلاصدن مأیوس اولدیلر وزمینه الفت وانسیت قیلدیلر حال بوکه بونلر لسان حاله خلاص اولق خصوصنده مشاوره ده درلر واکر بونلرك جنك وجدللرین کورسه لرینه توهم ایدرلرکه بونلر متحد الرأی دکلردرو بریبریله

اتفاقلری بوقدر مشاوره ایسه اتحاد آرا ایله اولور وجنك و اختلاف ایسه بری برینه بغض وعداوتی اشعار قیلور پس عدو عدویه نیچه معین اولور وضد ضدیله نه کونه اتفاق قیلور غلط افکن مشوب اشته بوکار مقلوبدر که بونلرك بحسب الظاهر اولان اختلافی عین اتحاد وتضاد وتنازعی محض اتفاقدر زیرا عقل صایب جزم ایلرکه بونلر خلاص خصوصنده معنا متفقلردر پس عاقل ودانا اولدرکه پرنده لردن بورموز واشارا تی الوب اکر محل اقتضا ایدرسه غلط اندازلق برله بوکونه معامله قیلوب تامرنی فاش ایتمیه بو محله مناسب اولان معنا بودر اما سرور یدن عجبدرکه بوابیاته برقاچ سوز یازمشدرکه عند عقل الصائب کمحراق لاعبدرو بوندن اعجب عجایب شمیدرکه بعض معتاده اکا تقلید ایتمش وانك اثرنه کتمشدر اما بمقتضای لکل عالم هفوة ولکل صارم نبوة بنه معذوردر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت کردی پیمبر بسته سر * کفته ایشانش جواب و بی خبر * در مثالی بسته کفته رأی را * تاندانند خصم ازسر پای را * او جواب خویش بکرفتی ازو * وز سؤالش می نبردی غیربو) حضرت پیغمبر علیه السلام چون بر مجلسده اصحاب کرامله مشاوره ایلسه لردی بسته سر یعنی مستور وپوشیده مشورت ایدردی اصحاب کرام رضی الله عنهم اول رسوله جواب دیمش وخصم بی خبر ایدی واصحاب پیغمبر علیه السلامك مرادندن بی خبر ایدیلر دیمك مناسب معنی دکلدر حضرت پیغمبر علیه السلامك دأب شریفلری بوایدیکه رأی لطیفلرین برمثاله مقید ایدوب سویلردی تاخصم کلامك سردن پاسنی بیلیه واکا کوره تدارك قیلیه اول رسول کندی جوابنی طوتردی اول اصحابدن واول رسولك سؤالندن غیریلرودن محمد علیه السلامدن ایریلر رایحه فهم ایتمزی واکرحین مشاوره ده منافقیندن بعض کیسه اولسه ایدی ذوالوجهین برحدیث شریف بیورر لر ایدیکه عرفای اصحاب سرحدیثه مطلع اولوب اوانی جنابلرین تخمیر واسقیهٔ لسانلرین ایکا وابواب دهانلرین اغلاق ایدرلردی نتکیم خمروا آنیتکم واکوا اسقیتکم واغلقوا ابوابکم وارد اولمشدر اما نامحرم اولان غیریلر بونك سرندن بوالمیوب انجق معنای ظاهریه کیدرلردی

﴿ قصهٔ مکر خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساعتی تأخیر کرداندر شدن * بعد ازان شد پیش شیر پنجه زن) خرکوش شیر جانبنه کیتمکده برساعت تأخیر ایلدی اندنصکره پنجه اور یجی ارسلانك اوکنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب کاندرشدن اوماند دیر * خاکرامی کندومی غرید شیر) اول خرکوشکه کتمکلکده کیج قالدی اول سبیدن شرخای پنجه سیله قوپردی واکرردی یعنی انك کیج قالمسندن اوتری شیرغضبدن

یری قازیوب کومر دیمکه باشلسدی قصه دن حصه هر بارکه نفس اماره نك غداسی کندیه کلمکده تأخیر اولنسه شیروار غضبه کلمسی مقرر اولدیغنی اشعار ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من کفتم که عهدان خسان * خام باشد خام وسست ونارسان) ارسلان کندیسنه ایتدی بن دیدمکه اول دنیلرك عهدی خام اولور خام وسست وضعیف ونارسان اولور یعنی عهده وفا ایتمیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دمدمهٔ ایشان مرا ازخر فکند * چند بفریبد مراین دهر چند) انلرك دمدمه سی واتفاقله اولان آوازه سی بنی اشکدن دوشردی بودهر بنی پنجه برالدرنیجه بربونده قصه دن حصه بودرکه نفس اماره صاحبلری اهل دهرك مکر وخداعنه الدنمقدن خالی اولمز وهر بارکه مفتون وفریفته اوله کندیسنی بوکونه ملامت ایلمکدن بری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ سخت درماند امیر سست ریش * چون نه پس بیندنه پیش ازاحقیش) سست ریش کوشك صقاللو دیمکدر اماتدبیر وتدارکی ضعیف اولان کیمسه دن کنایه اولوراحقیده یامصدر به اولور وبو بیت مثل موقعنده واقع اولورتقدیر کلام بواولورکه محکم عاجزقالور سست ریش وبی اندیش اولان امیر چونکه اول امیراحقلغندن نه اردنی ونه اوکنی کوره یعنی اول حاکم که حماقت وغضبندن شول وقتده که اوکن واردنی کورمیه اول ضعیف اندیشه وحماقت پیشه زیاده عاجزوفروماندہ قالور ورأی باصوابدن محروم اولورشیر دلیرعاجز قالدیغی ورأی باصوابدن محروم اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ راه هموارست وزیرش دامها * قحط معنی درمیان نامها) بویتده ایکی وجه جائزاولور وجه اول اولدرکه مصرع اول مقتضای مقامك دلالت ایلدیکی کلام محذوفه علت اوله اول کلام محذوف چون نه پس بیندنه پیش ازاحقیش قولندن لازم کلورکه دینه پس امیره لازم وواجبدرکه پیش وپسنی کوره وهر برقدمه احتیاط ایله نظر ایرکوره زیرا بول ظاهرا هموار ولطیفدروانك التنده طوزاقلرواردرناملرایچنده معنی قحطی واردریعنی اکرحاکم عالم اولمزسه ورأی وتدبیرله سلوك قیلمزسه طریق الهیده اولان داملری کورمیوب اکا کرفتار اولوروهمعنایه ظرف ومحل اولان نام وکلامی بی معنی اولان نام وکلامدن تمییرایده میوب ورطهٔ جهل وغفلتده قالور ووجه ثانی اولدرکه بو بیت بیت اولده حماقتدن اوکن اردن کورمین امیرسست اندیشه مثال اوله تقدیر کلام بووجه اوزره بویله دیمك اولورکه اول حماقتدن او کن اردن کورمین امیرکو یا بحسب الظاهر شول راه هموار درکه انك التنده داملرواردر وشول ناملردرکه انك ایچنده معنی یوقدر یعنی بی تدبیرو بی اندیشه اولان امیرظاهرادوز یول کبیدرکه کورن کیمسه لر انی مقصوده موصل بروسیله قیاس ایلر اما انك باطنده نیچه ضرر وفساد

السلام سدریه واروب مقامنده قالد قده حضرت نبی اکا یاانی لم تأخرت منی دیو سؤال قیلدقده بوله دیو جواب ویردیکه یااحمد (اودنوت انلة لاحبرقت) پس عقل دخی سالکك حضرت حقه کمال حبنی وقربنی کوردکده کندی مرتبه سندن ایلرویه استعدادی اولمدیغنه بناء جبرائیل علیه السلام وار اول سالکك روحنه دیرکه ای وارث احمد وای معدن اسرار محمدبن بومرتبه دن ایلرویه تجاوزایده مزم وحضرت حقك ذات وصفاتنك مشاهده سی مرتبه سنه کیده مزم سن سعادتله اول جانبه سیرایله اکربن کندی مرتبدن ایلرو برآدم قویم تجلی نوری بنی احراق وافنا ایلك مقرردر دیر ﴿ مثنوی ﴾ تومرابکذار زین پس پیش ران * حدمن این بودای سلطان جان) سن بنی قوبوندنصکره ایلروسور بنم حدم بوایدی ای جان سلطانی تتکیم حضرت جبرائیل علیه السلام حضرت سلطان انبیا یه لیلهٔ معراجده بوله دیدی پس وارثله مورث عنهك ما بینده مناسبت تامه اولدیغیچون وارث کاملده دخی بوحالت بوانوب عقلی اکا یوسوزی سویلر واندن بوکونه تأخر ایلرپس کرکدرکه سالك روزوشب طالب علم وحکمت اولهوطریق علم حکمنده قدرتی یتدکچه سعی وکوشش قیله ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ماند ازکاهلی بی شکروصبر * اوهمین داندکه کیرد پای جبر) هرشول کیمسه که کاهلکندن بی شکروبی صبر قالدی یعنی اعضا وجوارحیله عبادت وقلبیله محبت ولسانیله محمدت حق قیلدی وامرالهی یه صابر اولمدی اول کیمسه همان بونی بیلورکه جبرآیاغی طوتروجبر بولنه کیدر یعنی دیرکه اکرامرالله بنم طاعت قیلمه هادی اولورسه بکا قوت ومکنت ویرر بنم حالاطاعت وعبادته قدرت ورغبتم بوقدردیر مع هذا نفسك مرادی جانبنه قوت بولور اما طاعت کاسه کاهلکندن عاجزوبی قدرت اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه جبرآور دخودر نجور کرد * تاهمان رنجوریش در کور کرد) هرشول کیمسه که جبرکتوردی یعنی راه طاعتده عدم قدرت واستطاعت اظهار ایلدی اول کندو بی رنجور ایلدی وقوت وقدرتی وارایکن تمارض قیلدی تاهمان اول رنجوراق آنی مقبره ده ایلدی وهلاك قیلدی وباخوداول جبرآنی موتی منزله سنده قیلدی تاکورکسل وفتوره مدفون ومستور اولدی دیمك اوله پس مع القدرة والاستطاعة اظهار عدم قدرت مزیل نعمت ومغنیٔ قوت وقدرته باعث اولور تتکیم مع الصحة والسلامة لاغله تمارض ایلك استجلاب مرض وسقامت قیلور (کمافال علیه السلام لاتمارضوا فانکم اذا تمارضتم فترضوا) پس بوحدیثك معناسنی نظمه کتوروب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که رنجوری بلاع * رنج آرد تابمیرد چون چراغ * جبرچه بود بستن اشکسته را

* یاپیوسق رك بکسته را) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیکه لاغ واطیفه ایله اولان خسته لك مرض کتورر تاچراغ کبی اولور یعنی چراغ سوینديکی کبی اول کیمسه دخی سوینور پس جبرلغتده نه اوله شکسته ومکسور اولنی بغامق ومصلح اولنی ویاخود منقطع اولان عروق وحبالی بری برینه متصل قیلغه دیرلر انکچون جناب حقه عرب عربایا جابرا المکسوردیوندا ایدرلر که مصلح مکسوراندر ﴿ مثنوی ﴾ چون درین ره پای خود نشکستهٔ * برکه می خندی چه پارا بستهٔ) چونکم ای اهل جبر بوراه طاعتده سن آیاغك صیمه دك وکندیکی مکسور قیلدك کیمه کولرسن ونه ایاغك بغلرسن یعنی کبی استهزا ونمسخر ایلرسن وایاغك جبرك کسانات ایپیله بغلرسن وعاجز وبی پایم دیوراه طاعته کتیوب تمارض قیلرسین جبرمذهبنده اولنلر عبادت وطاعت قیلنلری استهزا ایلك شانلرندندر تنکیم دیرلر عجبدر بوایله خلق یزده اختیار وقدرت زعم ایدرلر وبزه عبادت تکلیف ایدرلر وبزخود بوخصوصده عاجزو بسته پایز پس حضرت خداوندکار بونلره دیرکه عباد اللهدن کیمه خنده ایلرسن ونیچه بسته پایم دیوسویلرسن بونلری مستهزی اولمه وکندیکی طریق حقه شکسته پاقیلمه زیراسن راه حقده پایکی شکسته قلیدك وفنا وبی نوا اولیدك جناب حق سکا پای معنی وساق بی عنا وبراق رعنا ویردی وسنی منزل مقصوده ایرکوررردی ﴿ مثنوی ﴾ وانکه پایش درره کوشش شکست * درسید اورا براق وبرنشست * حامل دین بود اومحمول شد * قابل فرمان بدا ومقبول شد * تاکنون فرمان پذیرفتی زشاه * بعد ازین فرمان رساند در سپاه * تاکنون اختر اثر کردی درو * بعد ازین باشد امیراختر او * کرترا اشکال آید درنظر * پس توشك داری دران شق القمر) کورمز میسن ای کاهل بی هنر اول پیغمبر علیه افضل الصلوات مبارك آیقلری ره کوششده ششدی ومتورم اولدی تنکیم صحیحینده وارد اولدیکه اول حضرتك طول قیامدن وکثرت تهجددن مبارك آیقلری متورم اولدی پس حضرت عایشه رضی الله عنها اول حضرته دیدیکه اتکلف هذا وقد غفرلك ماتقدم من ذنبك وماتأخر قال علیه السلام افلا اکون عبدا شکورا پس جناب حق سورهٔ طه یی انزال ایلدیکه (طه ماانزلنا علیك القرآن لتشقی) یعنی یامحمد بزسکا قرآنی عبادنله نفسکه تعب ویرمك ایچون انزال ایلدك یوردی فقال له جبرائیل یامحمد ارفق علی نفسك فان لها علیك حقا وبو مضمونی قصیدهٔ برده صاحبی نظمه کتوروب دیر * بیت * ظلمت سنة من احیی الظلام الی * ان اشتکت قدماه الضر من ورم * پس بوکوشش مقابله سنده اول حضرته براق یتشدی وانك اوزرینه اوتردی پس انی مقام اعلایه یتوردی اوایلده اول برکزیدهٔ آفاق حامل احمال

دین ومرتکب اثقال شرع متین ایدی محمول براق اولدی وقابل فرمان ایدی مقبول رحمان اولدی * بیت * مهتری در قبول فرمانست * ترك فرمان دلیل حرمانست) تاشمدی امر وفرمانی قبول ایدیجی اولدی پادشاه حقیقتدن بعد قبول امر رحمان وفرمان رسان اولدی خلق جهان وسپاه اکوان اوزره تکیم ابن فارض اول حضرتك مرتبه سندن ترجمان اولوب دیرلر * ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بشیئی * وبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة * پس تاشمدی یعنی عبودیت وبشریت حالندن نجوم اول منبع علومه اثرایلردی اما مقتضیات بشریتدن جدا وعبودیت ادا ایلدکدنصکره امیر اخستران ومتصرف زمین وآسمان اولدی اکر سکا بوخصوص ایچون اشکال وشك کلورسه نظر وفکرتده پس سن انشقاق قمرده شك وشبهه طوتمیسن منکر انشقاق قمر اولان طائفه کبی مع هذا بوخصوصده آیت کریمه واحادیث شریفه وارده اولمشدر جمهور دخی بونك اوزرینه اجتماع قیلمشدر * قال الله تعالی (اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر * روایت کثیره ایله ثابتدر وصحیحینده دخی مکتوبدر که کفار مکه حضرت رسولدن برآیت استدیلر اول حضرت ماه بدره اشارت ایلدیلر ایکی پاره اولوب اینوب حرا طاغنك بری برجانبندن وبری برجانبندن کذر قیلوب بنه مقامنه واردی قصه سی مشهوردر تفصیله حاجت یوقدر پس حق تعالی بوحاصل اولان انشقاقدن خبر ویرر قیامت قریب اولدی حال بوکه افتراب ساعتك آیاتندن بعضی حاصل اولدیکه اول انشقاق قمردر وقد انشق القمر قرأتی دخی بومعنایی مؤید اولور جماعت مفسرین وجمهور محققین بومعنایه ذاهب اولمشلردر اما مؤلفین سینشق القمر یوم القیامة معناسن ویرمشلردر نکیم عثمان بن عطا ایاسندن روایت ایلرکه (انه قال معناه سینشق القمر وبونلرك حجتی بودرکه لووقع انشقاق القمر فی عهد النبی علیه السلام لماکان یخفی علی احد من اهل الاقطار بوسوز باطلدرز یرا غایلدرکه جناب حق اکثر ناسه کوسترمیه وکیجه اولدیغندن ناسك کمی اولزده وکمی نومده اولمش اولهلر پس بوتأویل باطلدر ﴿ مثنوی ﴾ تازه کن ایمان نه از کفت زبان * ای هوارا تازه کرده درنهان) ایمانکی دل وجاندن تازه ایله زبان سوزندن تازه ایله زیرا تصدیق جنان اولمسه اقرار باللسان اولمز که منافق ایمانیله مشترك اولورای نهاننده وباطننده هوای نفسی تازه ایلمش کیمسه ﴿ مثنوی ﴾ تاهواتازه ست ایمان تازه نیست * کین هواجز قفل آن درواز ه نیست) مادام که هواتازه وقوی در ایمان تازه وکامل دکلدر زیرا بوهوا اول درواز نك قفلندن غیری دکلدر

یعنی هواکه نفسك ماسوایه محبتندن عبارتدر جناب خدایه واصل اولمغه مانع قویدرز یرا اول دروازهٔ حقیقتك هواقفلی کبیدر مادامکه هوازایل اولمیه باب حقیقت مفتوح اولمز وسالك جناب حقه وصول بولمز ﴿ مثنوی ﴾ کردهٔ تأویل حرف بکررا * خویش راتأویل کن نه ذکررا) ای هواسنی الله اتخاذ ایدن وتأویل باطل سمتنه کیدن کیمسه بکرکلمه یی تأویل ایلمشسن یعنی حقیقت معنایه مطلع اولمیوب مقتضای هوای نفسك اوزره معنی و یرمشسن کندیکی قرآنه تأویل ایله قرآن وحدیثی دکل یعنی لازم وواجب اولان اولدرکه کندیکی اصلاح ایدوب حضرت قرآنه اویدوره سن وقرآنی مراد نفسك اوزره تاویل ایتیوب حالی اوزره قویه سن پس بوکونه تأویل ایدنلره ومقتضای هوالری اوزره توجیه قیلنلره برسبیل تو بیخ خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ برهوا تأویل قران میکنی * پست وکژشد ازتو معنیٔ سنی) ای تأویل باطل صاحبی هوالك اوزره قرآنی تأویل ایدرسن مراد الله ومراد رسول الله صلی الله علیه وسلم اوزره تأویل ایلمز سن بلشد وروشن معنی سندن اخلق واکری اولدی یعنی قرآن وانك معناسی نفس الامرده عالی وروشندر اماسن هوای نفسك اوزره تأویل ایلد یکدن اخلق واکری اولدی پس مکس وبول خری بوکونه کیمسه لره تشنیع وتقطیع ایچون علی طریق التمثیل ایراد ایدرلر تاکم کلام الهی تفسیر ایدنلر تأویل باطل جانبنه کتیمه لر وکندی رأیله دخی تفسیر ایتیلرکه (من فسر القران برأیه فلیتبوء مقعده من النار) حدیث شریفی قوت رو بنله تفسیر وتأویل ایدنلر حقنده وارد اولمشدر بعض نسخه ده بواوچ بیت واقع اولمشدرکه ترجمه سی بودر ﴿ مثنوی ﴾ ماند احوالت بدان طرفه مکس * کوهمی پنداشت خودراهست کس) ای تأویل باطل صاحبی سنك احوالك اول عجیب مکسه بکزرکه اولمکس کندیسنی برکیمسه صاندی ﴿ مثنوی ﴾ از خود اوسر مست کشته برشراب * ذرهٔ خودرابدیده آفتاب) سز اول مکس سز کندیسندن سر مست اولمش شراب اوزره کندیسنك ذره سنی آفتاب کور مشدر یعنی کندینك ذره قدر فهم وادراکنی خورشید انور قیاس ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وصف بازاراشنیده در بیان) کفت من عنقای وقتم بیکمان) بیان وتفصیلده طوغانلرك وصفنی اشتمش یعنی بازان عالم معنانك اوصاف واخلاقی بیان اولنان کتابلرده استماع ایتمش ومجردزعم فاسدی کندیه غلبه ایدوب ن کا نسز وقتك عنقاسی ام دیمش

﴿ زیافت تأویل مکس ور کیك ظن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ان مکس بر برك کاه وبول خر * همچو کشتیبان همی افراشت

سر) اول مکس صمان جو پی واشك بولی اوزره کشتیبان کبی باشنی یو جلدردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت من در یاو کشتی خوانده ام * مدتی در فکر آن می مانده ام)
اول مکس دیدی بن در یاو کشتی اوقومشم یعنی بول خره در یاو برك کاهه کشتی
اطلاق قیلشم برمدت انك فکرنده قالمشم ونیجه ایام بو کاره مشغول اولمشم
﴿ مثنوی ﴾ اینك این در یاو این کشتی ومن * مزد کشتیبان واهل رأی
زن) اشته بودر یا بول خره اشارتدر و بو کشتی برك کاهه اشارتدر و بن مرد
کشتیبانم ورأی ایدیجی اهلم یعنی اول مکس بو یله زعم ایلر برك کاهه اشته
کشتی و بول خره اشته در یا دیوسو یلر وکندو بی برای زن کمیجی زعم ایلر
و بو کونه تأویل باطل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ برسر در یاعمی راند او عمد * مینمودش
آن قدر بیرون زحد) در یانك اوستنده اول مکس صال سوردی بو قدر شئ که
مراد برك کاه و بول خرو کندینك وجودید راکا حددن زیاده و بیرون کورندی
﴿ مثنوی ﴾ بود بحد ان چین نسبت بدو * ان نظر که بیند انرا راست
کو) بی حد و فر اوان ایدی اول چین اکا نسبت یعنی اول بول خر مکسه
نسبتله بی حدایدی اول نظر که اول بول خری راست کوره فنی یعنی هرشیئ
حقیقتله کوره اول نظر مکس جنسندن قنده اولور اول نظر او لمز الا انسانده
اولور ﴿ مثنوی ﴾ عالمش چندان بود کش بینشست * چشم چندین بحر هم
چندینشست) مکسك عالمی اول قدر اولور که انك بینش ونظر یدر چشم بو قدر
بحرهم اکا بو قدردر زیرا هر کسك ادراکی نه مقدار ایسه علمی دخی اول مقدار
اولور واشیایی دخی اول مقدار ادراك قیلور پس مقالك مأنه و بو کلامك
نتیجه و مرامنه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب تأویل
باطل چون مکس * وهم او بول خرو تصویر خس) باطل تأویلك صاحبی مکس کبیدر
انك وهم وظنی بول خرو تصویر وتأویلی خسدر تصویراو خسست تقدیرنده در خس
بورك کاه معناسنه اولور تأویل باطل اولور قید ایلدیکی تأویل حقدن احترازدر که
تأویل حق بیلز الا الله وعلمده راسخ اولنلر بیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر مکس
تأویل بکذاردبرای * ان مکس رابخت کرداند همای) اکر مکس رای واسط
سیله اولان تأویلی ترك ایلرسه اول مکسی طالعی همایدر یعنی اکر مکس
مشرب اولان مأول رأیله اولان تأویل باطلی ترك ایلیوب ثابت اولورسه انك
طالع همایونی اوج معناده انی همای پروازایلر پس تأویل رکیکدن قورتلوب
بعده هرنه سویلرسه تحقیق سویلر بوهم وجهدر اکر مکس تأویل باطلی رأی
ملیح وفکر صحیح ایله ترك ایلیه انی بختی همای کبی عالی مرتبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
ان مکس نبود کش این عبرت بود * روح اونه در خور صورت بود) کش که
اش تقدیرنده در تقدیر کلام اول مکس اولمز که اکا فکر صحیح ایله تأویل باطلدن

عبور ایتمك وراه تحقیقه كتمك حالتی میسر ومقدر اوله انك روحی صورته لایق اولمز بلكه صورت عالمدن برتر وعالیتر اولور و انك ادر اكنده عقول حیران قالور

﴿ تولیدن شیراز د پرآمدن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچوان خرکوش كو بژشیرزد * روح اوكی بوداندر خوردقد) مثلا اول خرکوش كبی كه اوكندویی شیره اوردی یعنی شیره پنجه اوردی ومخاصمه ومقابله قیلدی انك روحی قیچن قدنه لایق ایدی یعنی انك روحی قدوصورتندن عالتر و برتر ایدیكه كندندن اقوی واعظم خصمله مقابله ایدوب انی هلاك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیر میكفت ازسرتیزی وخشم * كزره كوشم عدو بر بست چشم) شیرحدت وغضبی طرفندن كندیسنه ایتدیكه دشمن كوش یولندن چشمی بغلدی یعنی اول طائفه نك سوزلرنی استماع ایدوب كوزلرم بغلندی ﴿ مثنوی ﴾ مكرهای جبریانم بسته كرد * تیغ چوپندشان تنم راخسته كرد) جبریلرك مكرلری بنی بسته ومقید ایلدی انلرك اغاجدن تیغی بنی مجروح ایلدی یعنی انلرك صادق وصحیح اولمین سوزلری بنی خسته وشكسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب من نشنوم ان دمدمه * بانك دیوانست وغولان ان همه) شمدنصكره بن اول دمدمه یی اشتمزم وانلرك اقاویل مزوره سیله اصلا برایش ایتمزم بوجله سی دیولرك وغوللرك صداسیدر یعنی بونلرك بوجله سوزلری شیطانلرك وغوللرك حیله ومكرله اولان كلام واداسیدر غول بیابانده برنوع جندركه بعض كیمسه لره دوستی كبی صدا ایدوب انلری اضلال ایدرلر ایكنجی جلد ده تحقیقی مذكور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بردران ای دل توایشان رامایست * پوستشان برکن كه جز پوست نیست) ای كوكل سن صبر وتوقف ایله انلری یرت انلرك پوستنی قوپار كه انلر پوستدن غیری دكلدر وفی الحقیقه عهدنه وفا ایلمین كیمسه لر محضا قشر وپوست منزله سنه در كه شیرغضب الهی انلره من حیث المعنی بوكونه نیت ایلر وبو بی وفاری طورمه هلاك ایله دیو لسان حاله سویلرم ﴿ مثنوی ﴾ پوست چه بود كفتهای رنك رنك * چون زره برآب كش نبود درنك) قشر وپوست ندر كونا كون مقالات ودورلو دورلو كلاتدر آب اوزره اولان زره كبی یعنی نقوش وارقام كبی كه انك درنك وقراری اولیه ﴿ مثنوی ﴾ این سخن چون پوست ومعنی مغزدان * این سخن چون نفس ومعنی همچوجان) بوسوز سویلنور پوست كبی بیل ومعنایی ایچ كبی بیل بوسوز نفس كبیدر ومعنی اكا جان كبیدر معناسی اولمین سوز قالب بی جان كبیدر كه اكا لفظ مهمله دیرلر واكر رضای خداوند ورضای رسوله موافق اولمزسه اكا مالا یعنی تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ پوست

باشد مغز بدر اصیب پوش * مغز نیکو راز غیرت غیب پوش) پوست یرامز ایچون عیسنی ستر ایدیجیدر کذلك الفاظ وعبارات کشینك درونتك عینی اورتجیدر ولهذا قال علیه السلام العلم والمال یستران کل عیب ایو مغزی غیرتدن غیب اورتجیدر غیبدن مراد بونده غیب هویت الهیه در یعنی حضرت غیب مطلق کمال غیرتندن مغز نغز صاحبی اولان ولیلری دیدهٔ ناسدن ستر ایدیجیدر که بونلرك جمال جانلرنی وکمال عرفانلرنی خلق عالم کوره مزلر واطسافت درونلرینه نظر ایر کوره مزلر اما انلرکه مغز بد صاحبلریدر وعلم ومال وقیل وقال اکرچه انلرك فسادد رونی عیون عوامدن ستر ایلمش در لکن دیدهٔ خواصدن عیوب وقباحتلری مستور وپوشیده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم از بادبد دفتر آب * هرچه نبویسی فنا کرد دشتاب) چونکه قلم بادبددن دفتر آبدن ایدی هرنه یازرایسك فوری فنا ومحو اولور ﴿ مثنوی ﴾ نقش آبست اروفا جویی ازان * باز کردی دستهای خود کزان) بی معنی اولان سوز فی المثل نقش ابدر اکراندن وفا و بقا استرایسك کیرو دونرسك کندی اللربکی ایصریجی اولدیغك حالده ﴿ مثنوی ﴾ باددرمردم هوا وارزوست * چون هوا بکذاشتی پیغام هوست) اکر بادد مراد طوترایسك انسانك وجودنده هوا وآرزدر چونکم هوایی قویه سن وخدانك امرنه اویه سن هوانك خبریدر یعنی چونکم هوای نفسانیه بی ترك ایلیه سن هویت الهیه نك الهام وکلامی مرتبه سیدر وحضرت حقله مکالمهٔ خوش ایلك وخبر الق وانی مشاهده قیلق مقامیدر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بود پیغامهای کردکار * کوزسر تاپای باشد پایدار) حق تعالینك پیغاملری خوش ولطیف اولور زیراکه اوپیغاملر باشدن آیاغه دکین یعنی اولدن آخرنه دکین پایدار وبرقرار اولور پس کرکدر که ترك هوا ایده سن وطریق حقه کیده سن تاالهام حقه لایق اوله سن وپیغام خدایی کوش وهوشله استماع ایلمکه استعداد بوله سن ومقام امنه وبقایه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ خطبهٔ شاهان بکردد وآن کیا * جز کیا وخطبهای انبیا) شاهلرك خطبه سی واول سلطنت ودولتلری بالکلیه متبدل اولور انبیای عظام علیهم السلامك خطبه لرندن وسلطنت ودولتلرندن ماعدا سیکه بونلر متبدل ومتغیر اولمز باقیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بوش پادشاهان ازهواست * بارنامه انبیا ازکبریاست * ازدرمهانام شاهان برکنند * نام احمد تاابد برمی زنند) زیرا پادشاهلرك هیبت وشوکتی هوادندر انکچون متبدل وفانی اولور انبیای عظامك اجازت نامه سی کبریادندر یعنی انبیانك حکومت نامه سی وتصرفی عظمت وکبریا صاحبی اولان خدای تعالیدندر حق تعالینك کبریالغنه نیجه فنا وزوال کلرسه انبیانك دخی اولولغنه اویله زوال کلمز

اقچه لردن شاهلرك نامن قو پورلر یعنی سکه لرنی تغییر ایدرلر اما حضرت احمد علیه السلامك نام شریفی تا ابدی اورلر یعنی بعض سیم وذهبدن لوحه لر اوزره تبرکا وتیمنا انك نام شریفی تا قیامته دکین نقش ایدوب قزرلر و یاخود کاغددن صحیفه لر اوزره دائما نهایته دك کاتبلرانك اسم لطیفی یازرلر پس نام احمد همیشه مضروب اولمقدن خالی اولماز پس بوراده بر سؤال لازم کلور که دینله مقدما دیدیکزایدیکه انبیای عظام علیهم السلامك دولت وخطبه لرندن ماعدا شاهلرك دولت وخطبه لری بالکلیه متبدل ومتغیر اولور وانلرك نامه لری درملردن زوال بولور پس سلفده کلان انبیانك شریعتلری دخی منسوخه اولدی واکثرینك نامه لری دخی نامعلوم قالدی ونابدید اولدی پس جزکیا وخطبه های انبیا دیو شاهلرك خطبه وسلطنتلرندن انلرك خطبه سی وسلطنت ونامه لرینی استثنا ایلمك نیجه صحیح اولور بو سؤال مقدره جواب ویروب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ نام احمد نام جمله انبیاست * چونکه صد آمد نود هم پیش ماست) حضرت احمدك نام شریفی جمیع انبیانك نامیدر یعنی انك اسمی جمیع انبیا علیهم السلامك اسمنك مجمعی وانك شریعتی جمیع انبیانك شریعتنك خلاصه واکملیدر وانك حقیقتی جامع جمیع حقایق وانك روح شریفی جمیع ارواح وعلومه حدایق کبیدر که جمله یی محیطدر چونکه انك اسمی ذکر اولنه جمیع انبیانك وجمله اولیانك واصفیانك اسمه لری ذکر اولنمش کبیدر مثلا چونکم یوز کلدی طقسان هم بزم قتمزده در زیرا یوز اعدادك اکملیدر مادونده اولان عدد لر بونك تحت حکمنده داخلدر وفی الحقیقه یوزدیك طقسان وسکسان وینمش و التمش تا احده وارنجیه دك جمله سی بو یوز ایچنده موجوددر و یوز بو جمله یی محیطدر پس حضرت احمد علیه السلامك نامی وشرعی وحقیقی بوکا کوره قیاس ایله که انك ذکر اولمسی جمله نك ذکر اولنمسی مغنی اولور

﴿ هم در بیان مکر خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درشدن خرکوش پس تأخیر کرد * مکرها با خویشتن تقدیر کرد) خرکوش شیره کیتمکده چوق چوق تأخیر ایلدی شیره ابده جك مکری اولا کتدیسنه تقریر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دررہ آمد بعد تأخیر دراز * تا بکوش شیر کویدیك دوراز) دراز ووافر تأخیر دنصکره خرکوش یوله کلدی تا شیرك قولاغنه برایکی رازدیه خرکوشدن مراد بونده عقل معاددر عقل معاد صاحبلریتك برکاره شروع ایلمك وقتنده تأنی وتدبیرلری بوکونه اولور هر شیئك آخرنی اول تفکر وتصور ایدوب اندنصکره اکا شروع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا چه عالمهاست در سودای عقل * تا چه با پهناست این دریای عقل) عقل سودا سنده تانه عالملر واردر عقل دریاسنده نه عجب وسعتلر واردر سوادی عقل

بوندہ عقلك قارلتیسنده یعنی و جودنده دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورت ماالدرین بحر عذاب * می دود چون کاسه‌لار روی آب) مثلا بزم صورت ووجودیمز بوشیرین دریاده که مراد دریای عقلدر بلروحرکت ایلر آب اوزره اولان کاسه لرکبی ﴿ مثنوی ﴾ تانشد پر پسر دریا چوطشت * چونکه پرشد طشت دروی غرق گشت) تاکم بزم صورتمز کاسه می آب عقلدن پراولیه دریا اوزره لکن کیدر چونکه طشت آیله پراولدی دریاده غرق اولدی یعنی مادامکه بزم وجودمز کاسه لری آب عقلدن طولیه وانك اسرار اطلاقندن پراولیه عالم صورت سیرندن خالی اولز ونقوش والوان کورمکدن فارغ کلمز اما شول دمکه عقله پراوله وانك معانی واسراریله طوله عالم صورتدن کذر ایدر ودریای عقلك عمقنه کیدر اسرارعالم جبروتی مشاهده قیلور و بحرلاهوته مستغرق اولور حتی واروب عقل کل مرتبه سنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل پنهانست وظاهرعالمی * صورت ماموج یاازوی نمی) عقل دریامی پنهاندر وظاهر اولان برعالمدر ویاخود عالمه منسوب اولان ظاهردر ویاخود بوصورت عالمی ظاهردر دیمك اولور بزم صورتمز فی المثل اول دریادن برموج ویا بزمدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه صورت می وسیلت سازدش * زان وسیلت بحرد ور اندازدش) هرنه بی که صورت وتن اول دریایه وسیله وواسطه دوزر بحر عقل اول وسیله اجلندن اوتری صورت وتنی کندیدن ایراغ آتار یعنی صورت وتن دریای عقل کله واصل وداخل اولمق ایچون هرنه شیئیکه وسیله دوزرسه اندن دور اولمغه سبب اولور پس اکا وصل اولان وسیله یه کندی نوری اولور آنی غیرك ادراکیچون وسیله قیلسك ممکن اولور اما غیری انك وصول وادراکیچون وسیله قیلسك انك ادراکندن محروم قالور پس کندی ذاتنی بیلان وربیسنی دخی مشاهده قیلان اول نور الهیدر واکر اکا واصل اولمق مراد ایلرسك عقلکی وسیله ایله که جزؤ کله وسیله اولمغه ممکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ تانبیندد دل دهندهٔ رازرا * تانبیند تیردوراندازرا) تاصورت مرتبه سنده اولان کوکل رازوریجی کورمیه تاایراق آتیجینك اوقنی کورمیه دردور اندازودهندهٔ رازدن مرادخدای تعالیدر تیردن مراد واسطه وسببدر تقدیر کلام مادامکه کوکل رازوریجی کورمیه وایراق اتیجینك سبب وتدبیری تیرنه نظرایر کورمیه بوندن اولی معنی تیردوراندازه مضاف اولمیوب نبیندك فاعلی اولمقدر وتقدیر اوزره تیردن مراد صورت مرتبه سنده اولان دل ویاخود مجرد حقدن دوراولنمك وجودی اولوروتقدیر معنی بویله دیمك اولورکه مادامکه کوکل رازوریجی کورمیه ودخی تیرکندو یی ایراق آتیجی کورمیه یعنی مادامکه تیرکبی اولان دل و یاوجود غافل

بعید ایدیجی وایراق آتیجی فاعله نظر ایرکورمیه جواب بویت اولور
﴿ مثنوی ﴾ اسب خودرا یاوه داند وزستیز * می دواند اسب خود درراه تیز)
اول وجود غافل کندینك آتنی یاوه وضایع اولمش بیلور وعناد وجدالدن کندینك
آتنی یولده تیز یلدیرر اسبدن مراد حقدن غافل اولان کیمسنك عقل وروحیدر که
دائما اکا سواردر ﴿ مثنوی ﴾ اسب خودرا یاوه داند ان جواد * اسب خود
اورا آشان کرده چوباد) اول جواد کندینك اسبنی یاوه وکم بیلور وحال بو که
کندینك آتی انی چکیجی ویایجی ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ درفغان وجست وجو
آن خیره سر * هرطرف پرسان وجویان در بدر) اول سراسیمه وسرگردان غلط
ایدوب فغان وطلبده در قپودن قپویه هرطرفه یایجی وطلب ایدیجیدر وبویله
دیمجیدر ﴿ مثنوی ﴾ کان که دزدید اسب مارا کووکیست * این چه زیران
تست ای خواجه چیست) که اول کیمسه که بزم اسبمزی اوغورلادی قنی وکیمدر
یعنی شول کیمسه که کندی روحندن وعقلندن خبردار اولمیه وعالم ارواح وعالم
عقولك وجبروت وملکوت دیدکاری عالمك طلبنده اوله اول کیمسه کندی راکب
اولدیغی اتی حالا اکاراکب ایکن ضایع ایلدم دیوظن ایلمسی کیمدر پس بوکونه
کیمسیه دیمك کرکدرکه بواسب که سنك اوبلوغك التنده در ای خواجه ندر یعنی
بوعقل وروحکه سن اکاراکب سن واول سنی حاملدر بونه دردیمك کرك اول کندی
حقیقتندن غافل اولان واسبنی یاوه زعم قیلان کیمسیه دیسك بوسنك سواراولدیغك
اسبنه در ﴿ مثنوی ﴾ اری این اسبست لیکن اسب کو * بادخود آی ای
شهسوار اسب جو) نعم بواسبدر لکن اسب قنی دیرای اسب طلب ایدیجی شهسوار
کندیکه کل یعنی اکر برحقیقتندن غافل اولان کیمسیه بوسنك راکب اولدیغك
عقل وروحکدر که حالا سنك ملککده در وسن انی طالب سن دیسك دیرکه بلی
بوعقل وروحدر ولکن عالم عقل وعالم روح قنده درکه بن انك طالبی یم پس اکا
دیمك کرکدرکه ای شهسوار اسب چوغفلتی ترك ایله وکندیکه کل تاکم حقیقتکی
کوره سن عالم ارواح دیدکاریمی کندی روحکده وعالم عقول وجبروت دیدکارنی
کندی عقلکده وعالم لاهوت دیدکارنی کندی سرکده مشاهده قیله سن (وهو
معکم اینما کنتم) رموزنه عالم اوله سن که بوجمله سی سندن دور دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ جان زپیدایی ونزدیکیست کم * چون شکم پرآب واب خشکی
چوخم) نفخهٔ الهی اولان جان انسانه کمال ظهورندن وغایت قربندن کم وپنهاندر
انسان برکوب کبیدر درونی آب حیاتله پرو بیرونی آبدن خشك وخالیدر پس
حقیقت نظری ایله نظر اولنسه جان جان انسانه جان وجنانندن دخی اقرب
واظهردر برفحوای * ونحن اقرب الیه من حبل الورید * وبرمقتضای (واعلموا

ان الله يحول بين المرء وقلبه) و برمقتضای (وفی انفسکم افلا تبصرون) نهایة
مافی الباب شدت ظهوری اکا نقابدر تکیم تنك حیات وقیامی جالله در پس جانك
حیات وقیامی دخی جالله در معلوم اولدیکه هر حالده انسان جاندن وجاندن
ایرودکلدر ولکن اکثر انسان بو معنایی مشاهده یه قادر دکلدر انکچون حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز بو خصوصده الوانله نوری تمثیل ایلدیلر تا معلوم اوله که
الوانك ظهوری نورك وجودنده متوقف ایکن ونور الواندن اظهر ایکن الوان
مشهود ونور اکثر اسه نسبتله مفقوددر ﴿ مثنوی ﴾ کی بیني سرخ وسبز
وفوررا * تانه بیني پیش ازین سه نور را * لیك چون دررنك کم شد هوش تو *
شد زنور آن رنکهار و پوش تو * چونکه شب ان رنکها مستور بود * پس بدیدی
دیدرنك ازنور بود) وجود الوان مذهب شیخ ابوعلی سیناده وظهور الوان
بعضلر مذهبنده وجودنور واسطه سیله در پس الوانك ظهوری اوچ نوع نوردن
ایکیسی اولمیجه اولمز اولانور بصر ثانیا نورشمس یا قرثالثا اکر کیجه ایسه نورچراغ
انوردر پس معنای بیت من سرخ وسبز وفور رنکلی شیلری کوررسن یعنی
جمیع الوانی نیجه مشاهده قیلورسن تا بو الواندن اول اوچ نوری سن کورمیه سن
یعنی البته بو اوچ کونه نوردن ایکیسی اول سکا حاصل اولمشدر اندنصکره سن
الوان واشکالی کوردك ولکن چونکم سنك هوشك رنکلرده مستغرق وکم اولدی
اول رنکلر سکا نوردن حجاب وروپوش اولدی وسن الوان واشکال سنی مشاهده
نوردن غافل قیلدی چونکم کیجه کلدی واول رنکلر مستور اولدی پس کوردککه رنکی
کورمکلك نوردن اولدی ایمدی ظهورات اشیا نورخدا ایله درز یرا هر نکم ظاهر فی نفسه
ومظهر لغیره در اکا نور تسمیه اولنمور پس جناب حق جل شانه نفسنده اسما
وصفاتیله ظاهر ومظهر جمیع مظاهر در پس بو اجلدن انك اسماء حسنا سندن
بری نوردر (وفی حدیث ابی ذر قال سألت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم هل
رأیت ربك قال نور انی اراه بو حدیث اوچ وجهله قرأت اولنور فتح همزه وکسر
همزه و یاء نسبیله ایکی وجه اوزره برنوردر که و یا خود نوره منسوبدر که بن انی کورورم
دیمك اولور پس وارثان انبیا و اصلان حقیقت هدی دخی ما رایت شیأ الا ورأیت الله
قبله خواسنجه هر نیه نظر ایتسه لر ابتدا خدایی کورر لر اندنصکره نورخدایله اشیایی
مشاهده قیلورلر ومؤثردن اثری بولورلر کما سأل الاعرابی النبی صلی الله علیه وسلم قال
علیه السلام بم عرفت الله قال عرفت الاشیاء بالله ای بنور الله وهدیته لا بواسطة الاشیاء
پس کروه مستدلین بونلرك عکسیدر که انلر اثردن مؤثره استدلال قیلورلر وصانعی
صنعله بیلورلر بو طائفه اول الوانی کوروب بعده نورك وجود نه انکله استدلال
قیلان کبیدر واولکی طائفه نورك وجودیله الوانی کورن کبیدر میز بینهما
فان هما ﴿ مثنوی ﴾ نیست دید رنك بی نور برون * همچنین رنك خیال

اندرون * ایی برون از آفتاب وازسها * واندرون ازعکس انوار علا) خارجده
اولان نورسز رنك واشكالی كورمك میسراولمدی كه ظلمتده الوان واشكال
ظهوره كلدی همچنین درونك خیالنك رنكی واحوالنك اونی دخی بی نور درون
ممیز اولمدی ونافع اولان مضر اولندن فیصل بولمدی الوان واشكال بیرونی
بصرایله كور بلور خیال واحوال درونی بصیرتله بیلنور ونورسیرتله فرق
اولنور بونور برونی آفتاب وسهادن یعنی نیران ظاهر دندر ونوردرونی عكس انوارخدادن
واثر صفات اسمادندر پس اصل نورنور بصیرتدرونیجه وجوه شتی ایله نورشمس وقمردن
ونور بصردن دخی افضل واقوادرزیرا قوت باصره كندی نفسنی وادراكنی وهم
آلتنی كه قلب ودماغدر ادراك ایلر وكلیات وجزئیاتی وموجودات ومعدومانی دخی
ادراك ایلرو بواطن اشیایه نافذ اولور پس نورشمس وقمرده ونور بصرده بوخصلت
وهنربوقدر ایله اولیحق اصل نوردیمك بوكا صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ نورنور
چشم خود نور داست * نورچشم ازنور دلها حاصلست) نورچشم شول قوت
باصره در كه جمیع چشمی اولان حیواناتده بونور چشم موجود وحاصلدر
بلاانضمام نورقلب پس حیوانات انكچون هرنه بی كور سلر طبعلرینه ملایم اولنی
احساس ایلمكدن غیری نه ایدوكن حقیقة بیلزلر پس نور نورچشم بونلرده ونور
بصیرتی اولین آدملرده یوقدرزیرا نور نورچشم خود نور دلدر نورچشم ایسه
كوكلرك نورندن حاصلدر یعنی عندالروية مدركه او لان نورچشم نورقلوبدن
حاصلدر و یاخود قوت باصره نك وحواس ظاهره نك نشو ونماسی رئیس جمیع
اعضا اولان قلبدندركه هرحسك اكاتصالی وآندن استمدادی واردر بوتقریبله
نورچشم نور دلدن حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ باز نور نور دل نورخداست *
كوز نورعقل وحس پاك وجداست) كیروبونلرگبی كوكلك نور یشك نوری
نورخدادر یعنی نور لكه قوت عاقله دراكانور خدا منضم اولمقسزین هرانسانده
واردر دون المجانین استعدادلری مقداری پس نورخداكه عقل وحس نورندن پاك
وجدادر فكن نور قلبه منضم اولسه انكله معرفة الله حاصل اولور واسما وصفاتی
بیلور ومراتب الهیه بی تمیزوادراك قیلوروبی یسمع وبی یبصر مرتبه سنی بولور
حتی هراعضاسی نور خدایله (واشرقت الارض بنور ربها) مقتضاسنجه
منوراولدقدنصكره كندوبی عین نور خدابولور نتكیم حضرت پیغمبر علیه السلام
دعا ایتمكله بومعنایه اشارت قیلوب بیوررلر (اللهم اجعل فی قلبی نوراوفی سمعی
نوراوفی بصری نوراوعن یمینی نوراوعن شمالی نورا وفوقی نوراوتحتی نوراوامامی
نوراوخلفی نوراواجعل لی نورا ﴿ مثنوی ﴾ شب نبد نوروندیدی رنكها *
پس بضد نوریپداشدترا * دیدن نورست وانكه دیدرنك * وین بضد نوردانی بی درنك)

پس الوان واشکالك کورلمسی نورله در چونکم کیجه نور اولدی رنکلری کوره مدك
پس نورك ضدی سببیله سکانور پیدا اولدی ایمدی اول نوری کورمکدر اندنصکره
رنکی کورمکدر وبو معنایی یعنی اول نوری کورب صکره رنکی کورمکی نورك ضدیله
بیلورسن بلافکر وتوقف که بونی بتلك بدیهیاتدندر ملاحظه ونظره محتاج دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ رنج وغم راحق پی آن آفرید * تابدین ضد خوش دلی آیدپدید)
رنج وغمی حق سبحانه وتعالی انکچون خلق ایلدیکه تابوایکی ضد سببیله خوش دللك
ظاهره کله که هرشئ ضدیله منکشف اولور مثلا اکر کیجه اولمسه بلمزدی که
نهارنه در وشتا اولمسه معلوم اولمزدیکه بهارنه در فقروغنا اولمسه سلامت وعنابی
کم بیلوردی سقامت اولمسه صحتی کم بیلوردی وحیات اولمسه موتدن کم اکاه اولوردی
یاخود ظلمت اولمسه نوروقوت اولمسه فتور بیلنورمیدی والم اولمسه حضور وغم
اولمسه سرور بولنور میدی البته نقمت نعمتی مظهر اولور وذلت عزتی و زحمت
راحتی تبیین قیلور اعلا پستی ایله بیلنور و هستی نیستیده کور یلور (بیت)
هستی اندر نیستی بتوان نمود * مال داران برفقیر آرند جود * وقس علی هذا
سائر الاضداد ﴿ مثنوی ﴾ پس نهانیهابضدپیداشود * چونکه
حق رانیست ضد پنهان بود) فاذا کان کذلك الاشیاء تبین باضدادها فحو اسنجه
نهانیلر ضدیله عیان اولور چونکم حقه ضد یوقدر نهان اولور پس باء عربیله
اوقتمقده جائزدر که چوق نهانیلر ضدیله پیدا اولور چونکم حقك ضدوندی
یوقدر پنهان اولور دیمك اولور یعنی جناب حقك وجوده شریك وندی
والوهیته مقابل وضدی یوقدر که بواسطهٔ تضاد وقابل ظهوره کله بلکه
جمیع اوصاف متضاده واسماء متقابله ایله مرایای کائنات ومجالی موجوداتده
متجلیه اولان حضرتدر (بیت) وماهی الاان بدت بمظاهر * فظنوا سوا ها
وهی فیهم تجلت * وغایت خفامی کمال ظهورندندر ونهان اولمسی زیاده عیان
اولمسندندر انکچون * بیت * ای توپخی در ظهور خویشتن * وی رخت پنهان
بنورخویشتن * دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ که نظریر نور بود انکه برنك * ضد
بضد پیدابود چون روم وزنك * پس بضدنور دانستی تونور * ضدضدرامی
نمایددر صدور * نور حق رانیست ضدی در وجود * تابضداور اتوان پیدا
نمود) زیرانظر اول نوره اوار اند نصکره رنکه اولوراویله اولیجق ضد
ضدیله پیدا اولور رومی وزنکی کبی پس ضد نورله بیلدك سن نوری زیرا ضد
ضدی کوسترر صدورده بویله اولیجق نورحق بوکونه استدلال قیلق ممکن
دکلدر زیرا حق تعالی حضرتلرینك نورینك وجوددده ضدوندی یوقدرتاکم ضدی
ایله آنی پیدا وهویدا کوسترمك ممکن اوله زیرا نوری ظلمتك ضدی اولان نور

دکلدر که انك نورنی ظلمتله بیله سن ووحدتی کثرتك مقابلی اولان وحدت دکلدر که وجود مقیددن وجود مطلقی آیروب اکا بواستدلال ایله عارف وواقف اوله سن اکر نظر حق بینله بقارسك بروحدت کوررسنکه جمیع کثراتله رونما اولمش و برحقیقت بولورسنکه جمله اضداد واختلافاتله ظهور قیلمش ومع هذا بو کثرات ومظاهر اکا محل ومکان دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم ابصارما لاتدرکه * وهو یدرك بین تو از موسی وکه) سورهٔ انعامده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (لاتدرکه الابصار) ای لایحیط به الابصار لانه لطیف جلیل عن ادراکها و کیف تدرکه وهی لاتدرك انفسها التی هی نورمنه (وهو یدرك الابصار) لاحاطته بکل شیء واطف ادراکه پس بو بیتك معناسی لاجرم بزم کوزلر یمز اول اللهی ادراك واحاطه ایده مز نفی ادراك نفی رؤیتی مستلزم دکلدر زیرا ادراك احاطه یه دیرلر حق تعالی احاطه اولمقدن منزهدر واول الله بزم ابصار یمزك جیعنی ادراك ایلر بزم بصرلر یمز آنی ادراك ایلمك خصوصنی سن کورموسی علیه السلامدن وکوه طوردن که جبل طوره رب موسی علیه السلام تجلی قیلدقده کوه طورمدکوك ومتلاشی اولوب وحضرت موسی علیه السلام مغشی علیه یقیلوب عقلی کیدوب بعد الافاقه (سبحانك تبت الیك وانا اول المؤمنین) دیوجناب حقی بو بصرله ادراك اولنمقدن تنزیه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ صورت ازمعنی چو شیراز پیشه دان * یاچواواز وسخن زاندیشه دان * این سخن واوازاندیشه خاست * تو ندانی بحراندیشه کجاست * لیك چون موج سخن دیدی لطیف * بحران دانیکه باشد هم شریف) یعنی لاجرم بزم ابصار یمزانی کورمدیکی من حیث ذاته درلامن حیث صنعه وآثاره اکرچه عالم معنی بوکوزله کورلمزاما معناصورتده ظهور ایلدیکی جهتدن صورتدن معنایه عارف اولورسن وآثاردن مؤثری بیلورسن تنکیم تمثیل بیورلر مثلا معنی عالمندن صورت عالمنی پیشه دن شیر کبی بیل تنکیم شیر مشیستاندن نشو ونمابولوب واندن چیقوب ظهوره کلوب ینه اکا عودت ایدر کذلك بوصورت عالمی دخی مشیستان معناندن نشو ونما بولور واندن ظهوره کلور وینه اکارجعت قیلوریاخود صورت عالمنی اندیشه دن حاصل اولان سخن وآواز کبی بیل که معنی عالمی فکر واندیشه کبیدر وصورت عالمی صوت وسخن کبیدر کورکه بوسوز و بواوازاندیشه دن قالقدی وحاصل اولدی مع هذاسن بیلزسنکه بحراندیشه نه مکانده درکه انسانه نه داخل ونه اندن خارج ونه منفصل ونه متصلدر ولیکن بحرموج سخنی چونکم کوردکه لطیفدر انك بحرنی دخی هم بولورسنکه شریفدر زیرا الجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر فحواسنجه اثردن مؤثره استدلال اولنور وجزؤدن

کله استشهاد وانتقال قیلنور فقس علی هذا عالم الصورة وعالم المعنی والصنع مع الصانع الاعلی ﴿ مثنوی ﴾ چون زدانش موج اندیشه بتاخت * ازسخن واواز اوصورت بساخت * ازسخن صورت بزاد وباز مرد * موج خودرا باز اندر بحر برد * صورت از بی صورتی آمد برون * باز شد کانا الیه راجعون) چونکم عقل ودنش بحرندن موج اندیشه تصور اواوب حلقوم ومخارج جانبنه چاپدی واول تصورات ذهنیه مرتبهٔ مخارجده حروف وکلمات لباسن کیوب سخندن واول سخنك آوازندن صورت دوزدی والفاظ وعبارات شکلن بغلدی سوزدن صورت طوغدی ومعنی حاصل اولدی وکیرواولدی وزائل اولدی زیرا حروف وکلمات اعراض سیاله کبیدر که ایکی زمان باقی قالمز پس بحکم کل شیٔ یرجع الی اصله موج سخن کیرو بحرنه کتدی کذلك جمیع صورت بی صورتلك عالمندن که عقل کل عالمیدر نفس رحمانی کبی معانئ اسماء الهیه یی اظهار قیلدی کیرواکا کتدی بزکه موجودات ممکنه یزجله من تحقیقا اکاراجعلرز ﴿ مثنوی ﴾ پس تراهر لحظه مرك ورجعتیست * مصطفا فرمود دنیاساعتیست * جله عالم می شود هردم فنا * باز پیدامی نماید در بقا * هست عالم دائما در سیر وجلس * نیست خالی یك نفس ازخلع ولبس) پس ای سالك اکرنظر حقیقت بینله بقسك هرلحظه سکامرك ورجعت واردر وهرآنده اعدام وانك امثالی ایجاد مقرردر وهرکس دخی همچنان آنافانا موت وحیاتده درلیکن تجدد امثال وتعاقب اشکال ایلد یکیچون اکثر محجوبلر بوسردن غافلدر و بومعنی (بل هم فی لبس من خلق جدید) آیتك معنای حقیقیسندن دخی حاصلدر پس افراد ممکناندن هر برفرد دائما خلع ولبسده وفنا وبقاده دررلر بونکته یی اشعار ایچون حضرت مصطفی علیه السلام الدنیا ساعة بیوردی مدت دنیا برساعت اولمحق برآدمك عمری اول ساعتدن بردم او لور نهایة مافی الباب اول بردم سرعت انکیزی صنع خداممتد کوسترر اما کلمح بالبصر اوهو اقرب درعند اهل الله کما قال الله تعالی (وما امر الساعة الا کلمح البصر اوهو اقرب ﴿ مثنوی ﴾ فکرماتیریست ازهودرهوا * درهوا کی پایداید تا خدا) توندانی بحراندیشه کجاست بیورمشلردی وبحراندیشه یه مناسب برقاچ ابیات شریفه دخی ادا بیورب وخلع ولبس سرنی دخی مناسبتله ذکر قیلدقدنصکره بحراندیشه یی ومنبع فکروهر بیشه یی بیان ایدوب بیوررلر که ای طالب اسرار الهی بزم فکر واندیشه مزکو یارتیردر هویت ذات الهیه دن هوای وجود انسانیه ده اول تیرفکرچقن اکلنور تاینه خدای تعالی یه کلور پس دمبدم سهام افکار وافهام هویت الهیه دن هوای قلوب انسانیه یه رمی اولنور ینه جوانبنه عودت ایلر

کذلك دنیا ومافیها نقدروار ایسه هرآند، حق جاندن نفس رحمانیه واسطه سیله هرشیئه وجود اعطا اولنور وینه مقتضای احدیت وقهاریتله اخذ اولنور تکیم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرنفس نومی شود دنیا وما * بی خبراز نوشدن اندر بقا) هرطرفة العینده کهنه ونو اولور یودنیا مرده وحی اولور بواشیا و بزهراند، بودنیانك کهنه ونو اولمسندن بی خبرز بقای صورتده که بوجهانك صورتا بنوع اوزره اولان بقاسندن وتیرهٔ واحده اوزره اولان قیامندن قیاس ایلرز که بوعالم لحظة فلحظة کهنه و جدید اولیه حال بو که هر آنده نیست وهست اولمقده در بومحلده توضیح معنی وتحقیق فحوی بودر که اسماء الهیه ایکی قسمه منقسمدر که اول لطفیه وقهریه در وجمله سی هرآنده در کارو برعملدر که هیچ بر ینه تعطیل ممکن دکلدر پس حقایق امکانیه دن هیچ برشیئ وجوده کلسه در حال رحمت رحمانیه انی اخذ ایدوب اکا افاضهٔ وجود ایلر پس احدیت حقیقیه که اقتضای انقهار تعینات واستدعای اضمحلال کثرات ایلردر حال اول وجودی نفسندن خلع وسلخ ایلر همانندم رحمت رحمانیه اسلوب سابق اوزره اکا افاضهٔ وجود ایلر ینه وحدت حقیقیه انی اندن سلب واخذ ایلر فعلی هذا جمیع اشیا دائما اعدام وایجاد وافنا وابقا اوزره اولوب دنیا وما فیها هردم کهنه ونو اولمقدن خالی دکلدر پس بو جهان وکون ومکان اعراض سیاله کبی اولدیسه بو جمله دن عمر انسانی ما جاری یه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عمر همچون جوی نونومی رسد * مستمری می نماید در جسد ان زتیزی مستمر شکل آمدست * چون شرر کش تیز جنبانی بدست) عمر انسانی آب روان کبی طور مزنونو یتشوب جریان ایلرودر حال هر دم که کذشته اوله نفس رحمانی افاضهٔ عمر ایلر بو جهتدن جسد انسانیده عمر مستمر دائما کورینور متجدد الامثال ومتشابه الاشکال اولدیغیچون اما کمال سرعت سریاندن وبغایت تیز جریاندن اول عمر مستمر الشکل کلمشدر وحس انده غلط ایدوب انی طول ودر ازعمر صانمشدر مثلا شول برشاخ اوزره برآتش پاره کبی که سن انی الکله تیز تیز تحریك ایده سن یادائرهٔ مدور ویاخود برخط مستقیم کورینور تکیم بومعنایی تفهیم ایچون تکرار نقطهٔ جوالهٔ ناریه یی تمثل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شاخ آتش رابجنبانی بساز * در نظر آتش نماید بس دراز) یعنی برآتشه مضاف شاخ سوخته یی کندی صنعکله وکارکله تحریك ایلسك نظرده زیاده طول ودراز آتش کورینور که نقطهٔ ناریهٔ جواله نك یا کری الشکل کورنمسی ویاخود خط مدید مرئی اولمسی مقرر ومحققدر تکیم دینلمشدر * قطعه * رونقطهٔ آتشین بکردان * تادائرهٔ ازان نماید * این دائره

غیر نقطهٔ نیست * لیکن بنظر چنان نماید * مغالطهٔ حواس ظاهره و باطنه چوقدر
وحواس مدر کاتك حقیقت ونفس الامره اطلاعی یوقدر لاجما قوت واهمه
وقوت خیالیه نك اکثر کوروب بیلدیکی برعکس وغلط در تکیم بوحس ظاهر
سراب معدومی موجود وقطرهٔ نار یه نی خط ممدود کور رونقطهٔ جواله بی دائره
زعم قیلور کذلك احول دوبین صورت دائرهٔ موجودات ممکنه ده تجدد تجلیات
غیر متناهیه ایله ظاهره اولان نقطهٔ وحدتی ممکناتدن غیری کوروب وکثرات
وتعینات نفس الامرده امر اعتباری ایکن حقیقة وجودی وارزعم ایلر حال بوکه
عنداهل الشهود دائرهٔ موهومی کبیدر * قطعه * این نقطه زکردشی که دارد *
برصورت دائره برآید * بکذار خیال ووهم بنکر * تادائره نقطهٔ نماید ﴿ مثنوی ﴾

این درازی مدت ازتیزیٔ صنع * می نماید سرعت انکیزیٔ صنع * طالب این
سراکر علامه ایست * نك حسام الدین که سامی نامه ایست) بویت سؤال
مقدره جوابدر که اکر عمر انسان برآن ومدت دنیا برساعت نیچه اولور که بوقدر
ایام کثیره ومدت مدیده واردر دیرسك بو درازی مدت انسانه نسبتله درکه حقیقت
کاره واقف دکلدر پس حواس انسانه سرعت انکیزیٔ صنع الهی برنفسی چوق زمان
وتیزیٔ صنع ربانی برآنی نیچه بیك ایام کوستررحال بوکه ایام الوهیته نسبتله بودنیا بر
ساعتدر انکیچون (وما امر الساعة الا کلمح البصر اوهو اقرب) درو خلق عالم یوم قیامتی
کوردکارنده حقیقت کاره واقف اولوب کندیلری دنیاده بارووقت ویابرساعت اکلندی
ظن ایدرلر * کماقال الله تعالی (کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الاعشیة اوضحیها)
پس بوسر مجرد قیل وقاله بیلمز بلکه بواسرارك صاحبی اولان رجاله خدمت
وارادتله بیلنور انکیچون بیوررلر که بوسرك طالبی فرضا علامهٔ عصر اولسه اکا
دیکه اشته کامل ومکمل اولان حسام الدین چلبی قدس الله سره العزیز که اول
حضرتك وجود شریفی نامهٔ سامی ونسخهٔ الهیه راویله اولیحق اول عصرده
بوسره طالب اولان انلردن اخذ ایلمسی لازم ایدی ولیکن هرعصرك طالبی
(خذ العلم من افواه الرجال بقلب لابعقل ذی عقال فعواسنجه اول عصرك کالله
متصف اولان رجالندن اخذ ایلمسی لازمدر

﴿ رسیدن خرکوش بشیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیراندر آتش ودرخشم وشور * دیدکان خرکوش مرآید
زدور) آجلغندن وخرکوش زیاده تأخیر ایتدیکندن ارسلان حدت وحرارتده
وغضب واضطرابده ایدی کوردیکی اول خرکوش ایراقدن کلور
﴿ مثنوی ﴾ می دود بی دهشت وکستاخ او * خشمکین وتندوتیز وترش رو)
دهشتسز وکستاخلقسز اول خرکوش یلر یعنی کویا خدمتده قصور ایلیوب ادای
خدمت ایلیوب بی باك کلور خشمناك وشدتلو وحدتلو واکشی یوزلو اولدیغی

حالده که صادق و بی گناه اولارك حالی بودر ﴿ مثنوی ﴾ کز شکسته آمدن تهمت بود * وزدلیری دفع هر ریبت بود) زیرا شکسته وزبون کلمکدن جرم وتهمت اولور وجرأت ودلیرلکدن هرشك وشبهه نك دفعی حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیداو پیشتر نزدیك صف * بانك برزد شیره ی ای ناخلف) چونکم اول خرکوش صف قتله ایلرورك ارشدی یعنی شیر طوردیغی صفه قریب اولدی های ای ناخلف دیوارسلان خرکوش اوزره بانك اوردی ﴿ مثنوی ﴾ من که کاوانرازهم بدریده ام * من که کوش شیرنرمالیده ام) وایتدی بنکه کاولری پرمشم و پاره پاره ایلشم بنکه ارکاك ارسلانك قوائنی یورمشم یعنی تأدیب ایدوب مغلوب ومقهور قیلشم شیردن مراد بو محلده غضب شیرحقیقت اولور وخرکوشدن مراد حضرت حق ایله عهد قیلان وعهدنه وفاقیلیوب مکروحیله طریقنه ذاهب اولان وامرحق وقتیله یرینه کتوریوب تأخیر ایلین کیمسه لر اولور پس غضب الهی شیری امره وقتیله امتثال ایتیوب تأخیر ایدن کیمسه لره بوکونه خطاب وعقاب ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ نیم خرکوشی که باشد کوچنین * امرمارا افکند او برزمین) برنیم خرکوش یعنی بریارم عقللو ضعیف خرکوش کیم اوله که اوخرکوش بونك کبی بزم امرمزی براوزره براغه یعنی امرمزه التفات ایتیوب تحقیر ایلیه پس حضرت مولانا قدس الله سره امر حقه امتثال ایلمکده تأخیر ایدنلره ومکر وحیات نفسانی سمتنه کیدنلره نصیحت بیورلر ودیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ترك خواب وغفلت خرکوش کن * فرهٔ این شیرای خرکوش کن) ای خرکوش سیرت طوشان اویقوسنی وانك غفلتنی ترك ایله طوشان کوزی آچق اویور انی کورن بیدار صنور حال بوکه اول اویور وکندیدن غافل اولور (کماقال صاحب حیاة الحیوان الارنب تنام مفتوحة العین فربما جاءها القناص فوجدها کذلك فیظن انها مستیقظة) پس چوق انسان واردرکه کوزی اچقدر وکورن انی بیدار صنورلکن نفس الامرده غافل ونائمدر بیدار شکل اولان غافلارك غفلتنه خواب خرکوش دیرلر پس بوکونه کیمسه لره تنبیه ایدوب بیورلر ای غافل خواب غفلت خرکوشی ترك ایله ای خربوغضب الهی شیرك غره وخروشنی استماع ایله

﴿ عذرکفتن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت خرکوش الامان عذریم هست * کردهد عفوخداوندیت دست) خرکوش شیره ابتدی الامان برعذرم واردر اکرسنك خداوندلکك عفوی الوره یعنی سنك خداوندلکك عفوی مسر اولورسه عذرمی بیان ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت چه عذرای قصور ابلهان * این زمان آیند در پیش شهان) شیرخرکوشه ابتدی ای ابلهلرك قصور وناقصی نه عذر یعنی نه بی معنی عذر

شاهلرك فتنه بوزمانمی كاورلر بوندن تنبیه بودركه وقتسز اولان طاعت سبب عتاب وعقاب اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی وقتی سرت باید برید * عذر احمق رانمی شاید شنید) وقتسز قوش سن سنك باشكی كسمك كرك احمقك عذرنی استماع وقبول لایق دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ عذر احمق بدتر ازجرمش بود * عذر نادان زهرهردانش بود) احمقك عذری جرم وخطاسندن یرامز ركدرجاهلك عذری هرعملك زهریدر یعنی هركونه عذر قیاسه عذرك طرقن بیلیوب دخی زیاده خطا ایدوب عاقل وعالمه المویور ﴿ مثنوی ﴾ عذرت ای خركوش ازدانش نهی * من نه خركوشم كه در كوشم نهی) ای خركوش سنك عذرك علم وادبدن خالیدرین خركوش دكلم كه عذرینی بنم كوشمه قویه سن یعنی سنك كبی ضعیف العقل اولنلردن دكلم كه بی محل اولان عذری استماع ایدروب قبول قیلایره سن ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه ناكسی راكس شمار * عذراسنم دیدهٔ راكوش دار) خركوش شیره ایتدی ای شاه برحقیر ناكسی كس عدایله برسنم دیدهنك عذرنه قولق طوت وانك سوزنی استماع ات ﴿ مثنوی ﴾ خاص ازبهر زكات جاه خود * كرهی راتومران ازراه خود) علی الخصوص كندی منصب وعزتك زكاتندن اوتری اولسون بركراهی كندی ولكدن صورمه وانی طریق لطفه كدن دورایله بومحلده خركوشدن مراد علایم غضب الهی ظهوره كلدكده اظهار عذرایلین اهل تسویف واصحاب خطا اولور ودخی اهل جرم ومعصیته تعلیم ولور كه حین عتابده تأدب ایدوب وتذلل وتواضع سمتنه كیدوب بوكونه تضرع ونیاز ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ بحركو آبی بهر جومی دهد * هرخسی رابرسر وروی نهد) دریاكه اوندن یاهرجویه آب ویرر اول جهتدن آب ویرركه حرارت شمس واسطه سیله ابخرهٔ ماهوایه تصاعد ایدوب آنی سحاب كندیه نشف وجذب ایتدكدن صكره اندن زمینه منقاطر اولوب جویلره آب ویرمش اولور پس بحرك جود وعطاده بومرتبه عظیم شانی وارایكن هر برخسی باشی ویوزی اوزره قور ﴿ مثنوی ﴾ كم نخواهد كشت دریا زین كرم * از كرم دریا نگردد بیش وكم) دریا بوكرمدنكم وناقص اولیسردر دریا كرمدن زیاده واكسك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ گفت دارم من كرم رجای او * جامهٔ هركس بروم بالای او) شیر خركوشه ایتدی بن كرمی اوكرمك بزنده طوتروم یعنی كرمی اهلنه ومستحقنه ایلرم زیرا نااهل كرم حكمتی مخالف روعد التی مبطل اولور هركسك جامه سنی انك قدی مقداری كسرم كه عدالت وحكمت بونی اقتضا ایدر پس مجرد كریمك كرمنه اغترار واعتماد بغیر استعداد جائز كلدر (كماقال الله تعالی (یاایها الانسان ماغرك بربك الكریم الذی خلقك فسویك

فعدلك ﴿ مثنوی ﴾ کفت بشنو کرنبشم جای لطف * سر نهادم پیش
اژدرهای عنف) خرکوش شیره ابتدی عذرمی وسوزمی اشت کرمحل لطف
اولمز ایسه‌م عنف وقهر اژدهاسنك اوکنده باش قودم وهرنه بیوررسك بعده
تسلیم اولدم اصل عذر اولدرکه ﴿ مثنوی ﴾ من بوقت چاشت درراه آمدم *
بارفیق خودسوی شاه آمدم) بن قوشلق وقتنده یوله کلدم کندی
رفیقیم ایله شاهك جانبنه کلدم پس اول رفیقنی تفسیر ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾
بامن از بهرتوخر کوش دکر * جفت وهمره کرده بودند ان نفر) بنمله سندن
اوتری برغیری خرکوشی اول قوم جفت وهمراه ایلشلردی ﴿ مثنوی ﴾
شیری اندرراه قصدبنده کرد * قصد هردوهمره آینده کرد) برشیر یولده بنده یه
قصد ایلدی هرایکی همراه کلیجی یه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتمش
مابندهٔ شاهنشهیم * خواجه تا شان که ان در کهیم) خرکوش دیر اول شیره
ایتدم زنشاهنشهك بنده‌سی بزاول درکاهك حقیر خواجه تاشلری ز ﴿ مثنوی ﴾
کفت شاهنشه که باشد شرم دار * پیش من تو یادهر ناکس میار) اول یولده
اولان شیرآخر بندن بوکلامی کهاشتدی بکادیدی شهنشاه کم اولهشرم طوت سن بنم
حضورمده هر ناکسك یادنی کتورمه اکرانك ذکرنی بردخی یاد ایلرسك
﴿ مثنوی ﴾ هم‌زاوهم شهت رابردرم * کرتو بایارت بکردید ازدرم) هم‌سنی
وهم‌سنك شاهکی پرتارم اکرسن بولد اشکله بنم قپومدن رجوع ایدوب کیدر
سکز ﴿ مثنوی ﴾ کفتمش بکذارتابارد کر * روی‌شه بنم برم ازتوخبر) اول
شیره ابتدم قوبزی هلاك ایله تابرکره دخی کندی شاهمك بوزنی کوره یم سندن
خبر ایلته یم ﴿ مثنوی ﴾ کفت همره راکرونه پیش من * ورنه قربانی تواندر
کیش من) اول شیر ابتدی یولداشکی بنم قتمده رهن قوبوخسه سن بنم آیین
ومذهبمده قربانسن ﴿ مثنوی ﴾ لابه کرده پش بسی سودی نکرد *
یارمن بستد مرابکذاشت فرد) اول شیره چوق تضرع ونیازایلدم برفائده
ایلدی بنم یولد اشمی الدی بنی یانکز قودی ﴿ مثنوی ﴾ یارم اززفتی سه
چندان بدکه من * هم بلطف وهم بخوبی هم بستن) بنم یارم ایریلکدن اوچ
اولقدر ایدیکه بن یعنی اوچ بن قدر ایدی هم لطافتده وهم خو بلقده وهم چشه‌ده
وسمز لکده ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین زان شیرا ینره بسته شد * حال ماانین
بود باتو کفته شد) شمدنصکره اول شیردن بویول مسدود اولدی بنم حالم
بوایدی وسکاسویلنمش سوزی دیرم وحق سوز آجیدر قل الحق ولوکان مرایبان
اولنمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازوظیفه بعدازین امیدبر * حق همی کویم
تراوالحق مر) شمدنصکره وظیفه دن امیدکی کس سکاحق سوزی دیرم وحق

سوز آجیدر الحق مرحدیثك مقتضاسنجه حق اولان کلامی سکا سویلدم سندنی شمدنصکره پرتدارك ایله ﴿ مثنوی ﴾ کروظیفه بایدت ره پاك کن * هین بیا ودفع ان بی باك کن) اکرسکا وظیفه کرکسه بولی پاك ایله اکاه اول کل اول بی باکی دفع ایله بو بیانده (کفت بشنو کر نباشم جای لطف) بیتدن بورایه کلنجیه دك ظاهر اخر کوشك خطاب ایلدیکی شیردن مرادنفس اماره اولور وخر کوشدن مرادینه عقل معاد اولور واول یولده راست کلدم دیوحکایه ایلدیکی شیردن مراد نفس اماره‌نك صفتلرینك عکسی واثری مراد اولور وکندی یه همراهم دیو استاد ایلدیکی خر کوشدن مراد عقل معاش اولور وعقل معاد نفس اماره شیرنه بوکونه مکروخداع ایدوب تاآنی کندی مقامندن آیروب حیله ایله یوله کتوروب راه حقده نشان ایلدیکی چاه فقرور یاضتنه اتمق استروایله شروشورندن تحجیرلر کبی اولان قوای روحانیه بی ومدرکات ظاهره وباطنه بی ایمن ایتمك استر پس نفسی ریاضت قیوسنه اتغه بوکونه علم وحیله لازمدر

﴿ جواب کفتن شیرخر کوش راوروان شدن بااو ﴾

چونکم اول شیره خر کوش کندی ضدندن خبرویردی وغدا حفظنك انقطاعندن پیام ایرکوردی درحال مقامندن ایریلوب کندی یه معارض اولنك دفعنه شروع ایدوب ﴿ مثنوی ﴾ کفت بسم الله بیا تا اوکجاست * پیشتر شوکرهمی کوبی توراست) دیدی بسم الله کل تااوشیرقنده دراوکده اول وایلرو کیت اکرسن طوغری سویلرایسك ﴿ مثنوی ﴾ تاسزای اووصد چون اود هم * ورد ورغت این سزای تودهم) تاانك ویوز انجیلیك لایقی ویرم اکر بودیدیکك سوز یلان ایسه سنك لایقکی ویرم مراد نفس اماره‌نك عقل معاده انکار ایلمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندرآمد چون قلاوزی پیش * تابرداورا بسوی دام خویش) خر کوش برقلاوزکبی شیرك اوکنه کلدی یعنی عقل معاد نفسه پیشوا اولدی تاآنی کدینك طوزاغی جانبنه ایلته ﴿ مثنوی ﴾ سوی چاهی کونشانش کرده بود * چاه‌را اودام جانش کرده بود) برقیو جانبنه کهاول آنی نشان وتعیین ایلش ایدی قیو بی اوخر کوش شیرك جانبه دام ایلش ایدی اکثر نسخه ده چاه راه محلنه چاه مغرا واقع اولمشدر بوتقدیرجه معنی عمیق وتاریك قیو بی انك جانبه دام ایلش ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می شدندان هردوتانزدیك چاه * اینت خر کوشی چو آبی زیرکاه) بوایکیسی که مراد خر کوش وشیردر تاچاهك قتنه کتدیلر اشته سکا برخر کوش صمان اتنده صوکبی دیمك انك مکروپوشیده سندن کنایه اولورتکیم بعض حیله کرلر بول اوزره برچقورده وافر صواولسه اوزرینی صمان ایله ستر

ایدوب آینده لردن بری انی صمان طن ایلیوب اوزرینه بصدقده ایچنه دوشر
﴿ مثنوی ﴾ آب کاهی را بهامون می برد * آب کوهی را بجب چون می برد)
آب برصمانی صحرایه ایلتور زیرا خفیفدر آب برطاغی عجب نیجه ایلتور یعنی
یرندن قلع وقمعه قادراوله مز کوهدن مراد عقل وعلمده ثابت وراسخ اولانلردر که
آب مکرانلری تحریکه قادر اولمز وکاهدن مراد شول ضعیف العقل اولان
سفیهلردر که آب مکر وهوا انلری یرندن ایروب صحرای میل وهوسه ایلتور
﴿ مثنوی ﴾ مکر اودام و دکندشیر بود * طرفه خرکوشی که شیری می ربود)
انك مکری طوزاغی شیره کندو اولدی عجب برخرکوشکه برشیری قاپدی یعنی
طرفه درکه صورتا برضعیف وحقیراولان شیئ ظاهرا برقوی ودلیر اولان شیئ
مغلوب ایدوب هلاك ایتدی وبوضعیف کیمسه نك برقوی ودلیر کیمسه یی قهر
وهلاك ایتمسی چوق واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ موسیٔ فرعون رابا رودنیل *
می کشد بالشکر وجمع ثقیل) مثلا برموسی فرعونی نیل ایرمغنه چکر لشکرایله وجمع
ثقیل ایله یعنی جمعیت کثیره ایله ﴿ مثنوی ﴾ پشهٔ نمرود رابانیم پر * می شکافد
بی محابا درزسر) مثال آخر برپشه یارم قنادله قارمقسز وترحمسز نمرودك باشنك
درزنی یرار یعنی باشنك بینی شق ایلر خلاصهٔ کلام اولدرکه حضرت موسی
علیه السلام ضعیف ایکن اکا تأیید الهی اولوب ذوالاوتاد اولان فرعونی نیجه
بوزیلك عسکریله رودنیله چکوب کندی توابعیله اندن کچوب فرعونی هلاك
ایلدی ونمرود دخی حضرت ابراهیم علیه السلام زماننده برقوی شاه ایدیکم
دولت دنیا وجاه وعزت صوری آنی مغرور ایدوب دعوای الوهیته شروع ایلدی
برکون غروره کلوب اله آسمان ایله بن مقابله ایدهرم دیو عسکریله برصحرایه چیقوب
اوتوردقده حق سبحانه وتعالی اضعف جمیع مخلوق اولان پشه لری انلره حواله
ایدوب برمرتبه انلر اوزره مسلط اولدیلر که قراری فراره تبدیل ایدوب کمی انلر
واسطه سیله شربت موتی ایچدیلر وسالم اولنلر مقاملری جانبنه نیجه الم واضطرابله
قاچدیلر اول حینده برنیم پشه نمرودك یوزینه قونوب انی دفع ایده میوب بورنندن
ایچرو کیدوب بینی سنه داخل اولدی وانك سرنده درت یوز یبل قرار قیلدی
تکیم شیخ عطار قدس الله سره العزیز حضرتلری منطق الطیرده بو بیتله بومعنایه
اشارت بیورلر (بیت) نیم پشه برسر دشمن کماشت * درسراوچار صد سالش بداشت
﴿ مثنوی ﴾ حال آن کو قول دشمن راشنود * بین جزای انکه شدیار حسود)
کورانك حالنی که اودشمنك قولنی اشتدی کور اول کیمسنك جزاسنی که حسوده
یار ومصاحب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حال فرعونی که هامانرا شنود * حال
نمرودی که شیطانرا شنود) اول فرعونك حالنی کور که هامانك سوزنی استماع

ایلدی هامان فرعونك وزیری ایدی اگرچه اگ ظاهرا دوست ایدی امامن حیث الحقیقه عدو اولدی زیرا هر بار که ایمانه کلمك استسه انکاره مشاوره ایلردی پس آنی ایمان واسلام دولتندن محروم ایلدی اول نمرودك حالنی کورکه شیطانك سوزنی استماع وقبول ایلدی شیطان نمرود انسان صورتنده تمثل ایدوب سن تکریسن ابراهیمه تابع اولمه وایمان کتورمه دیو دوست شکلنده بعض سوز القا ایلردی اول بی عقل انك سوزنی قبول ایتدی کورکه انك حالی نه مرتبه یه یتدی خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بو قصه دن حصه اولدرکه ﴿ مثنوی ﴾ دشمن ارچه دوستانه کویدت * دام دان کرچه زدانه کویدت) دشمن اکرچه دوستلرکبی سکا سویلر دام بیل اکرچه سکا دانه دن سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ کرتراقندی دهدآن زهر دان * کریتن لطفی کندان قهردان) اکر سکا دشمن شکر ویره انی زهر بیل اکرتنکه متعلق براطف ایلیه انی قهر بیل بوجمله عدولك زیاده دشمنی سکا کندی نفسکدر وشیطان لعیندرکه انسانه عدو مبین در (کما قال الله تعالی (الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین) وقال علیه السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك پس نفس و شیطان سکا دوستلرکبی هرنه دیرلرسه وتنکه متعلق هرنه لطفی القا ایدرلرسه انی دام ومکر بیل که انك حقیقتی هلاك وعاقبتی ندامت وفضاحت اولمق مقرردر بوحذر واحتیاطلك فوائد ومنافعی واردر مادامکم قضای الهی کلیه ومقتضای ربانی ظهور قبلیه ﴿ مثنوی ﴾ چون قضا آید نبینی غیر پوست * دشمنانرا بازنشناسی زدوست) چونکم قضای الهی کله پوستدن غیری یی کورمزسن ورسم وصورتدن کچوب هرشیئك حقیقتنه وباطنته نظر ایرکورمزسن دشمنلری دوستدن کیروا کلمزسن وایولری کتودن فرق قیلمزسن ولهذا قال علیه السلام (اذا جاء القضاء عمی البصر واذا حل القدر بطل الحذر) ﴿ مثنوی ﴾ چون چنین شد ابتهال آغاز کن * ناله وتسبیح وروزه ساز کن) چونکه بویله اولدی ابتهاله آغاز ایله یعنی قضا کله وسنی فرق وتمیز دن عاری قیله چاره سی بودرکه یامقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك دیو ابتهال وتضرعه باشله وناله وتسبیح وروزه یی دوزمك ایله یعنی صوم وتسبیح وتضرعه شروع ایله ﴿ مثنوی ﴾ ناله میکن کای توعلام الغیوب * زیرسنك مکر بد مارا مکوب) ناله ایله بویله دیوکه ای سن جمیع غیلهٔ زیاده عالم پادشاهسن برامز فکر طاشنك التنده بزی دوکه ﴿ مثنوی ﴾ کرسکی کردم ای شیر افرین * شیررا مکمار برمازین کین) ای ارسلان خلق ایدیجی پادشاه اکر کالبلك وکستاخلك ایلدکسه شیری بو پوصودن بزم اوزر بمزه حواله ایله شیردن مراد بوندهٔ نفس شیری و یاشیطان شیری و یاقضا شیری وغضب شیری اولمغه قابلیت

واردر ﴿ مثنوی ﴾ آب خوش راصورت آتش مده * اندر آتش صورت آبی منه) الهی لطیف آبه اتش صورتنی ویرمه یعنی آب دینی یزه سوزنده کوسترمه اتشده ابلق صورتنی قومه یعنی دنیا وشهوات وهواکه من حیث المعنی اتش کبیدراندهاطافت ونعمت وراحت صورتلرین قومه تاکا فریفته اولوب ناربوارده دوشمیهلم ﴿ مثنوی ﴾ ازشراب قهر چون مستی دهی * نیستهارا صورت هستی دهی) الهی چونکم خلقه قهر شرابندن مستلك ویرهسن بوقلره وارلق صورتنی ویرسن مثلا بودنیا که فی الحقیقة بوقدر حق تعالی اکاوانك دولت وعزتنه وارلق صورتنی ویرمشدر وآخرت که فی الحقیقه ثابته وموجوده در اکاوانك نعمت وعزتنه یوقلق شکلن ویرمشدر قهر شرابندن مست اولان یوغی وارودخی واراولنی یوق کورر ﴿ مثنوی ﴾ چیست مستی بند چشم ازدید چشم * تانمایدسنك کوهر پشم پشم) مستلك ندر چشمك کور مسندن چشمك باغلنمسیدر برمرتبه کور مکدن کوز بغلنه که حتی طاش کوهر یوك پشم کورینه یعنی دنی وحقیر عالی وناچیز وقبیح پشم کبی لطیف وملیح کور نمکدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست مستی حسها مبدل شدن * چوب کژاندر نظر صندل شدن) مستلك ندر حسلر مبدل اولمقدر یعنی ادراکات صوری ومعنویتك خاصیتلری متغیره اولوب که اشیایی کاهی حقها ادراك واحساس ایتمکه قادر اولمیه مثلا ایلغین آغاجی نظرده صندل اولمقدر یعنی اول ایلغین اغاجی کبی باطل اولان شیلر صندل وعود اغاجی کبی لطیف ومقبول کورینه بواجلدن سرور کائنات علیه افضل الصلوات حضرتلری اکثر اوقاتده تعلیما لامته بودعایی ایدرلر اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشیاء کاهی

﴿ قصهٔ هدهد سلیمان علیه السلام در بیان انکه ﴾
﴿ چون قضا اید چشمهای زوشن بسته شود الی اخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمانرا سراپرده زدند * جمله مرغانش بخدمت آمدند) چونکم سلیمان نبی علیه السلام حضرتلری ایچون سراپرده اوردیلر وانك چتر همایونی صحرالرده قوردیلر جمیع طیور اول صاحب صبورك حضورنه کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ همزبان ومحرم خود یافتند * پیش او یك یك بجان بشتافتند) زیرا مرغلر سلیمان علیه السلامی کندیلرینه همزبان ومحرم بولدیلر لاجرم بربر اول حضرتك اوکنه جانله ایودیلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله مرغان ترك کرده چیك چیك * باسلیمان کشته افصح من اخیك) جمله قوشلرانك اوکنده جیك جیکی ترك ایلش ایدیلر یعنی قوش کبی اوتمکی وبی معنی یره صدا ایتمکی ترك

ایلشلردی سلیمان نبی علیه السلام ایله قوشلرسنك قرداشکدن فصیحترومافی الضمیری بیان ایلکه ناطقتر اولمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ همزبانی خویشی و پیوندیست * مرد بانا محرمان چون بندیست) همزبانلق خصملق و پیوندلکدر یعنی ایکی کیمسه برلسانی بیلك و برزبان اوزره تکلم ایلك سبب اتصال وقرابتدر مردنامحرملرله بنده منسوب اولان محبوس کبیدر اکثرزمانده هم زبان اولمق وایکی کیمسه برزبانله تکلم قیلمق محرم اولمغه والفت قیلمغه لسان اوزره سبب اولور اما اصل محرمیت جان ودلك بری برینه ازلده تعارف وتحادندن حاصله اولدیغیچون چوق اولورکه ایکی همزبان اولمیان کیمسه لر بری برینه محرم اولورلر ومحبت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا هند وترك همزبان * ای بسا دوترك چون بیکانکان) ای چوق هندووترك همزباندر یعنی ای چوق کیمسه یه ترکلك وهندلك بربرینه همزبانلغی چوقدر ای چوق واقعدرکه ایکی ترك همزبان ایکن بری برینه بیکانه لر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زبان محرمی خود دیگرست * همدلی ازهمزبانی بهترست) پس محرملك زبانی خود آخردر یعنی برکیمسه برکیمسه ایله محرم اولمق وهر بری آخرینك لسان حالنی بیلك وسر درونینه مطلع اولمق همزبانلقدن غیریدر همدلك همزبانلقدن اولی وافضلدر پس یوندن خصه بودرکه برکیمسه لسان مشایخی اوکرنوب انلرله همزبان اولسه وسر درونلرندن غافل قالسه انلرله انجق لسان جهتندن اشنا اولمش اولور اما برکیمسه انلرك لسان حالنه عارف وما فی البالنه واقف اولسه ومحرمیت مرتبه سن بولسه اگرچه اصطلاحلرین بیلزسه ده بواندن اولی وافضلدر همدلی ازهمزبانی بهتراست بوردقلری بومثنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ غیرنطق وغیرایما وسجل * صد هزاران ترجمان خیزد زدل) نطقسز واشارت و کتابتسز کوکلدن نیجه یوز بیك ترجمان حاصل اولور وهر بری مافی الضمیرنی اهلنه ترجمه وبیان قیلور اهل حال قتنده لسان الحال انطق من لسان المقال در واهل بال قتنده لسان البال انطق من لسان الحال دراهل دل اولنلر ادراکنده نادانلر بلکه اهل حال اولنلر آنك فهمنده عاجزوناتوانلردر فهم من فهم وجهل من جهل پس اسرار محرمیتی وهمزبان وهمدمیتی مناسبتله بیان ایلدکدنصکره قصه یه شروع ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ جمله مرغان هریکی اسرار خود * ازهنر وزدانش وازکار خود) جمیع قوشلرهر بریسی کندی سرلرنی کندینك هنرندن وعلمندن وکار وکاردارندن ﴿ مثنوی ﴾ باسلیمان یك بیك وامی نمود * از برای عرضه خودرامی ستود) حضرت سلیمان علیه السلامه بر بر آشکاره کوسترردی عرض واعلام ایچون کندیسنی اوکدی ﴿ مثنوی ﴾ از

تکبرنی وازهسنی خویش * بهرآن تاره دهد اورا پیش) بونلك عرض هنر ایلمی تکبرایلکدن وکینه ی وجودلرندن دکل ایدی بلکه هرنوعلك هنر عرض ایلمی انکچون ایدیکه تابول ویره اول مرذلك هر پرتبه اوکنه وقربنه تاانکه اشتباه اولمغه اول هنر وسیله اوله بوندن حصه بودرکه خلقه حق اولان اولیا واصفیایه برکیسه بوینله عرض هنر ایلسه اکا مصاحب اولمقدن ورضاسن الله کتورمکدن اوزی ولازم کلورسه اول هنرله خدمت قیلقدن اوتری جائز اولور زیرا عرض هنر ایلمك مذموم وممنوع اولمی مجرد خود پسند وخودفروش اولغی مستلزم اوله یا بجوز وکبر ونخوت وفخر واثانیت صفتلرنی اشعار قیلدیغیچون اولور اکرانبیا علیهم السلام واولیای عظامك قربنه وصولدن اوتری عرض هنر اولورسه معقول ومقبول اولور تکیم یوسف علیه السلام حضرتلرینك ملك مصره اولان خطابی قرآن عظیم الشانده حکایت اولندی (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) وبوآیت کریمه ده طلب ولایتك جوازینه دلیل واردر اکر طالب اولان کیسنه اقامت عدل واحکامه قادر ایسه بونك مثلی اکا نکرر که ﴿ مثنوی ﴾ چون بیاید پرده را ازخواجه * عرضه دارد ازهنر دیباجه) مثلا چونکه امیر اولنه برخواجه دن کرك اوله یعنی چونکه براسیر برکیسه یی افندیلکه قبول ایده اول اسیر کندیده اولان هنردن بردیباجه عرضه طوتار تااول خواجه انی قبول قیله وبوانك خدمتنه وصول بوله دیباجه بونده برمقدار معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دارد ازحریف اریش تنك * خود کند بیمار وکروشل وآلك) چونکه اسیر خواجه نك مشتریلکندن عار طوته یعنی اندن حظ ایتمکه نفرت ایده اول امیر کندیسنی خسته وصاقروچولاق واقدیرالم ﴿ مثنوی ﴾ نوبت هدهد رسید وپیشه اش * وآن بیان صنعت واندیشه اش) هدهدك نوبتی وانك پیشه وهنریك نوبتی ایرشدی واول هدهدك اندیشه وصنعتنك بیانی نوبتی ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه یك هنر کان کهترست * باز کویم کفت کوته بهترست) هدهد ایتدی ای شاه نبوت پرهنرکه اول هنر حقیرتردر انکاره دیم حال بوکه کوته ومختصر سوز ابور کدرکه خیرالکلام ماقل ودل موجبنجه سوز موجز ومفید کرکدر کفت بونده سوز معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت برکونا کدامست آن هنر * کفت من انکه کباشم اوج پر) سلیمان علیه السلام اکایتدی سویله تااول قنغی هنردر هدهد دیدی اول وقت که بن اوج هوا اوزره اولم وزیاده یوکسلك اوچم برنقطهٔ واحده ایله اولورمه براوج تقدیر نه اولور واکر نقطهٔ ثانیه ایله پاره ی اولورسه وصف ترکیبی اولوب یوکسلك اوچمی معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ بنکرم ازاوج

باچشم یقین * من بینم آب در قعر زمین) چونکه اوج هوادن نظر ایدم چشم یقینله بن آبی قعر زمینده کوریرم ﴿ مثنوی ﴾ تا کجایست وچه عمقستش چه رنگ * ارچه می جوشد زخاکی یا زسنگ) اول آب تاقنده در وانك در بنلکی ندر یعنی نه مقداردر واول آبك رنکی ندر اول آب ندن قیناردر برخاکدنمی یا برطاشدنمی قیناردر یاخود طبراقلقدنمی و یاطاشلقدنمی قیناردر وظاهر اولور زمین ایچره آبی کورمك وهر قنغی محلده ایسه اکا نظر ایرکورمك هدهدك خاصیتندندر کما ورد فی کتاب حیاة الحیوان قال یذکر عن الهدهد انه یری الماء فی باطن الارض کما یراه الانسان فی باطن الزجاج وزعموا انه کان دلیل سلیمان علیه السلام علی الماء وبهذا السبب تفقده لما فقده ﴿ مثنوی ﴾ ای سلیمان بهر لشکر کاه را * درسفر میدار این اکاه را) هدهد سلیمان نبی علیه السلام حضرتلرینه ایتدی ای سلیمان لشکر کاهدن اوتری یعنی لشکر برمحله نزول ایتدکده انلره لازم آشکاره ایلمکدن اوتری یومادن اکاهی سفرده یانکده طوت بو اولور که برکیمسه هرنقدر قدر وشرفده اولسه ودولت وعزتده کمال مرتبه سن بولسه ینه کندیسه لازم اولان صاحب همتدن اعراض ایلیه اکرچه اول صورتا حقیر ایسه ده زیرا انسان مدنی الطبعدر که بری برینه البته محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای یکو رفیق * در بیابانهای بی آب عمیق) پس سلیمان علیه السلام اکا دیدی ای ابو واداش عمیق وبی پایان آدمسز یالانلرده زمله اول ﴿ مثنوی ﴾ تا بیابی بهر لشکر آب را * درسفر سقا شوی اصحاب را) تاکم لشکردن اوتری آنی بولهسن سفرده اصحابه سقا اوله سن یعنی لشکر ومصاحبلر یمزدن اوتری سقا اوله سن وصویی بولوب انك وجودنه دلالت قیله سن بوله سن هرخدمتی اهلنه ویرمکه تنبیه واردر هرامیر وحاکمه لازمدرکه برکاری آنك اهلنه تفویض ایلیه واول کاری نااهل اولان کیمسیه تفویضدن حذرقیله تاعاقبت نادم وپشیمان اولیه واشراط ساعتی خلقه اظهار قیلیه که برامری برنااهله ویرمك اشراط ساعتندندر کما قال علیه السلام اذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر الساعة

﴿ طعنهٔ زاغ درد عویٔ هدهد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاغ چون بشنود آمد ازحسد * باسلیمان گفت کو کژ گفت وبد) زاغ چونکه هدهددن بوسوزلری اشتدی حسددن ایلروکلدی سلیمان علیه السلام حضرتلرینه ابتدی اول هدهد اکری وقبیح سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ از ادب نبود پیش شه مقال * خاصه خود لاف دروغین ومحال) شاهك حضورنده سوزسویلك ادبدن اولز علی الخصوص خود زیاده دروغ ولاف اوله واولاف ممکن اولیوب محال اوله بومعنی دروغین ضم دالله وکسر غین ایله

اولدانی وجه اوزره در فتح دال ابله وفتح غین ابله دخی اوقنمق جائزدر زیرا غین لغتده بولوت معناسنه کلور بوراده پرده معناسنه استعاره اولنه جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی علی الخصوص خود برلاف اوله که انده پرده اوله واولاف محال اوله اول هدهده لاف وگزاف اسنادی نه جهتدن لازم کلور دینورسه الجواب ﴿ مثنوی ﴾ گر مرورا این نظر بودی مدام * چون ندیدی زیر مشتی خاکدام) اگر اول هدهده دائم بو نظر اولیدی برآوچ خاکك التنده اولان طوزاغی نیچون کورمزدی ﴿ مثنوی ﴾ چون گرفتار امدی دردام او * چون قفص اندر شدی ناکام او) اول هدهد دامده نیچه گرفتار کلوردی نه حالله ناکام وناچار قفص ایچره مبتلا اولوردی هد هددن مراد بوراده اسرار ضمایره مطلع اولان ومکنونات بواطنی مشاهده قیلان اصحاب مکاشفه در وزاغدن مراد انلرك کشف وشهودنه انکار ایلین طائفه در ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای هدهدر واست * گرتودر اول قدح این درد خاست) پس سلیمان علیه السلام هدهده ابتدای ای هدهد رواو معقولیدر که اول قدحده سندن بودرد ظاهر اولدی یعنی ابتدای حالده سندن بوگونه تیره لك ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نمایی مستی ای خورده تودوغ * پیش من لافی زنی وانکه دروغ) ای دوغ ایچمش گیمه سن نیچون مستلك کوسترسن بنم اوکده برلاف اوررسن اندنصکره اولاق در وغ اوله

﴿ جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغ را ﴾

هدهد حضرت سلیمان علیه السلامدن چونکم بوگونه عتاب آمیز خطابلری کوش ایتدی اکا جواب ویروب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه بر من عور گدای * قول دشمن مشنواز بهر خدای) ای شاه رسالت پناه عریان گدا اوزره خدارضاسیچون دشمنك قولنی استماع ایله ﴿ مثنوی ﴾ گر بیطلا نست دعوی کردنم * من نهادم سر بر این کردنم) اگر بنم دعوا ایلکلکم کذب و بطلانله ایسه بن باش قودم وراضی ومطیع اولدم بنم بو بوینمی گس ﴿ مثنوی ﴾ زاغ کوحکم قضا را منکرست * گر هزاران عقل دارد کافرست) زاغ که اوزاغ قضانك حکمنه منکردر اگرهزاران عقل طوتسه هم کافردر بو بیتلر هدهد اسماعندن طعنهٔ زاغه جواب طریقیله اولور هدهددن مراد قضا وقدره ایمان کتورن طائفهٔ علیه اولور وزاغدن مراد قضاوقدره انکار ایلین قدریه اولور وسلیمان علیه السلامدن مراد فرق مختلفه نك السنه و مذهبنه عارف اولان وارث کامل حضرت نبویه اولور چونکه باب شهود اسرار وجوده بزعارفزومراتب کونیه ده مستغرق اولدی اولان آب معنایه واقفزدیو دعوی شکایت

سوزسو یلسه لر اهل قدر مذهبنده ومعتزله مشربنده اولان زاغلردر حال انکار ایدرلر واعتراض سمتنه کیدرلر ودیرلر که لانسلم که بونلرده بونظر اوله و بونلر آب معنایی هردم مشاهده قیله زیرا اکر بونلرده بونظر مدام اولیدی نیچون زیرخاك یشریتده مستتر اولان دام بلایی کورمزلردی وکرفتار ذلت ومحبوس قفص محنت وعقوبت اولمقدن نوجهله ازاد اولمزلردی معلوم اولدیکه بونلر بودعواده لغاف وصلافلردر پس فجن منبع علوم وعرفان اولان سلیمان زمان علی طریق الامتحان هدهدا معرفته وعارفان آب حیات حقیقته دیسه که بواعتراضه جواب ندر و بوطعنه یه کفتار باصواب نه وجهله در بونلردیرلر که ای شاه حقیقت زاغ طبیعت اولان اهل قدر که حکم قضایه منکرلرد راکر هزاران عقل وعلم دخی طوتارسه کافرلردر بحکم حدیث شریف (قال علیه السلام القدریة مجوس هذه الامة دروشر ومعاصی قضای الهیه دن دکلدر بلکه عبدك نفسی انی ایجاد ایلردین قدریه بی بعضلر تکفیر ایتمشلردرو بعضلر توقف ایتمشلردر تکفیر ایتمیلر بونلر اهل قبله اولوب قرآنله استشهاد ایلدکاری ایچون توقف ایتمشلردر وتکفیر ایدنلر خالقیت حقه شریك قوشدقلری ایچون تکفیر ایتمشلردر قضا وقدرك خیر وشرنه ایمان کتورمین مؤمن اولمدیغنه متعدد احادیث شریفه وارده اولمشدر کما قال علیه السلام والله لایؤمن احدکم حتی یؤمن بالقدر خیره وشره وقال علیه السلام الایمان بالقدر نظام التوحید قضا اشیانك ازلدن ابده دك اوزرینه جاریه اولان احواله حکم کلیٔ اجمالیدر وقدراولحکمك اوقات معینده آشنا اوزره اولان صور تفصیلیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ درتوتا کافی بوداز کافران * جای کندی شهوتی چون کافران) اکرسنده فرضی ثنویه مذهبنده اولان کافرلردن برکاف اولسه یعنی قضاء الهیه‌نك انکارنی مشعر برحرف اولسه کافران کبی یعنی فرج نسوان کبی موضع شهوت ومحل رایحهٔ بدسن یعنی برفحوای انما المشرکون نجس شرك نجاست معنویه درپس ثنویه وقدریه خصالندن سنده که شرك خفی بی متضمن برخصلت اولسه جنابت معنویه وخباثت باطنیه ایله ملوث وناپاکسن کرکدرکه درونکی آب توحید ومعرفتله پاك وطاهر قیله سن تاکم موحدین زمرسنه داخل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ من بینم دام را اندر هوا * کر نپوشد چشم عقلم را قضا) هدهد سلیمان علیه السلامه ایتدی هواده ایکن بن خاك التنده نهانی اولان طوزاغی کورم قضاء الهی اکر بنم عقلم کوزنی اورتمزسه ﴿ مثنوی ﴾ چون قضا ایدشود دانش بخواب * مه سیه کردد بکیرد آفتاب) چونکه قضاء الهی کله علم وعقل خواب غفلته کیدر ماه سیاه اولور آفتاب طوتیلور یعنی چونکم قضاء الهیه کله ماهه خسوف وآفتابه

کسوف کلور و یونلرك نوری زائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازقضا این تعبیه کی نادرست *ازقضادان کوقضا را منکرست) قضاء الهیه دن بوتعبیه یعنی بوتخلیط ومکر فجن نادر وقلیلدر یعنی نادر دکلدر بلکه بوکونه تخلیط ومکرائدن چوق واقع اولور قضاء الهیه دن یل که اوقضایه منکرد رزیرا برکیمسه نك انکار وکفرنه قضاء الهی تعلق ایتمسه اول کیمسه کافر ومنکر اولمزدی معلوم اولدیکه هرکافرك کفری وهر منکرك انکاری قضاء الهیدندر

﴿ قصهٔ آدم علیه السلام وبستن قضا نظراورا که مراعات صریح نهی وترك تأویل ﴾

حضرت آدم علیه السلام نك قصه سیدر وقضای الهی انك چشمنی نهی صریحك رعایتندن بغلمسنك بیانیدر که اول نهی صریحی (ولاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین) درودخی انك ترك تأویلدن کوزنی بغلمسنك بیانیدر وترك تأویل معطوفدر مراعات اوزره تقدیر کلام و بستن قضاچشم اورا ازترك تأویل دیمك اولور وترك تأویلدن کوزنی بغلدی دیمك ترك تأویلی کوره میوب وتأویلك ترکنده اولان فوائدی بیله میوب ونهی صریحه امتثال ایده میوب تأویلی روا کوردی واختیارقیلدی دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بوالبشر کوعلم الاسما بکست * صدهزاران علمش اندر هرکست) ابوالبشر که اول علم الاسمانك بکیدر یعنی حق تعالیدنك تعلیم ایلدیکی اسمانك امیریدر انك هرطمرنده صدهزان علم واردر واسمادن مراد عند المحققین نه ایدوکنه بوبنلرله اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی چنان کان چیز هست * تاپایان جان اوراد اد دست) هر برشیئك اسمی انجلین که اول شیٔ ازلده اویله اولمشدر تانهایتنه دك انك جانه ال ویردی یعنی علم الله ده برشیئك اسمی نه اولدیسه وخاتمه وعاقبتنده نه اوله حق ایسه انك علمی حضرت آدمك جانه کشف اولدی وهرشیئك حقیقتی بلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرلقب کودادان مبدل نشد * انکه چستش خواندا وکاهل نشد) هرلقبی که اوویردی اول لقب مبدل ومتغیر اولمدی یعنی هرنه شیئه حقیقتی اعتباریله براسم دیدی ایسه اول اسم من بعد متغیر اولمدی زیرا بولقب واسمدن مراد هرشیئك لوح محفوظده ثابت اولان اسمیدر اول کیمسه یه که چست اوقودی اول کیمسه کاهل اولمدی زیرابواسمی اکا حقیقتنه مطلع اولمغله اطلاق ایلمشدر پس تبدیل ممکن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ هرکه آخر مؤمنست اول بدید * هرکه آخرکافراوراشد بدید) هرشول کیمسه که آخرنده مؤمندر انی اول کوردی وخاتمه سنده مؤمن اولدیغی حسبیله اکامؤمن دیدی هرشول کیمسه که آخرنده کافر در اول حضرت آدم علیه السلامه ظاهر

واشکاره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی تو از داناشنو * سر رمز علم الاسماشنو)
هر برشیئك اسمی سن عالمدن اشت علم الاسمائك رمزنیك سرنه ایشت یعنی حق تعالینك
آدمه تعلیم ایلدیکی اسمائك رمزنك سرنی اول اسمایه عالم اولان عارف و نادن
استماع ایت که حق تبارك وتعالی وارثان انبیا اولان عارف قوللرینه هر شیئك حقیقتنده
اسمی ندر واول شیئ عاقبة الامر نه اوله جقدر بونی دانا اولنلر بیلورلر سن انلردن
پرسون بولوب انلردن تعلم ایت دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی برما
ظاهرش * اسم هر چیزی برخالق سرش) هر برشیئك اسمی برزم قیمتده انك
ظاهر یدر یعنی هر شیئ بحسب الظاهر نه حالتله موسوم ایسه برزاکا اویله دیرز اما
هر برشیئك اسمی خالق کونینك قتنده انك سر و حقیقتیدر تکیم برشیئك ظاهرده
اولان اسمی وحقیقتنده اولان اسمی بویله بلمکدن ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾
نزد موسی نام چوپ سر شد عصا * نزد خالق بود نامش اژدها) موسی علیه السلامك
قتنده انك چوپنك نامی عصا ایدی انك حقیقتنده ثعبان اولمسندن خبری یوق
ایدی اما خالق عالم قتنده انك نامی اژدرها ایدی برشیئك اولمادن بحسب الظاهر
اسمی عند الناس برکونه اولوب آخر الامر اول اسم زائل اولوب حقیقتنده اولان
اسمله مسمی اولدیغنه اولاعصایی مثال ایلدکدن صکره مثال آخرك بیانته شروع
ایدوب بیورور ﴿ مثنوی ﴾ بدعمر انام اول بت پرست * لیك مؤمن بود
نامش در الست) مثلا حضرت عمر رضی الله عنهك نامی اول حالده بت پرست ایدی
زیرا اسلامه داخل اولمزدن اول عند الکفره نامی اویله ایدی لکن الست عالمنده
انك نامی مؤمن ایدی لاجرم اول ازلده اولان حقیقتنك اسمی اسلامه داخل
اولدقدنصکره ظاهر اولوب بودنیادن آخرته اول اسمله انتقال ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ آنکه بدنزد یك مانامش منی * پیش حق این نقش بدکه بامنی)
اول نسنه نك که برزم قیمتده اسمی نطفه اولدی حق قتنده اول منی بو نقش صوری
ایدیکه بتلکله موجود وانابیتله مشهوددر بویت نفس الامرده اولان اسامئ
اشیا ایچون ضرب اولان ممثیلاتك بریدر مثلا هر شیئك ایکی نوع اسمی واردر
براسمی حقیقیکه عند الله ثابت اولان اسمدر اکا من بعد تبدیل وتحویل واقع
اولمز ازلا وابدا ثابتدر بوزلمز و براسمی دخی مجازی وصور بدر البته بواسم
زائل اولور وآخر الامر اول اسم حقیقی عند الله هر نه ایسه ظهوره کلور وانکله
مسمی اولور یعنی صورتا کافر وعند الله مؤمن تسمیه اولدیسه عاقبة الامر
مؤمن اولور واکر صورتا مؤمن وعند الله کافر ایسه نعوذ بالله آخر الامر کافر
اولور وقس علی هذا سائر الاسامی پس اسماء اشیاء دن عبارتدر والحقایق لاتنقلب
کلامی بو معنایه اشارتدر پس حضرت آدم علیه السلام جناب حق وعلم آدم

الاسماء کلها مقتضاسنجه جمیع مسمیاتك حقیقة وصورتا نامی اکا عیان اولدی حاصل کلام حضرت آدم علیه السلام علم ودانشنه وفضیلت و بینشنه غایت ونهایت بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ صورتی بداین منی اندر عدم * پیش حق موجودنه پیش ونه کم) یومنی عدمده یعنی عالم باطنده ومرتبهٔ علم حقده برصورت ایدی حق تعالینك قتنده موجود ایدی بوظاهر ده اولان صورتدن نه پیش ونه کم ﴿ مثنوی ﴾ حاصل آن آمد حقیقت نام ما * پیش حضرت کان بود انجام ما) حاصل کلام بزم حقیقتده نامز یاخود حقیقت نامز اول کلدی حضرت حقك حضورنده که او بزم انجام وعاقبتمز اوله یعنی انجام وعاقبتمزده هرنه شئ اوله جقدر بزم حضرت حقك حضورنده حقیقتمزك اسمی اول اولدی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ مردرا بر عاقبت نامی نهد * نی بران کوعاریت نامی نهد) حق تعالی حضرتلری مرده عاقبت امرده نه اوله حق ایسه انك اوزرینه اسم قور انك اوزرینه دکل که خلق اکا برعاریتی نام قور یعنی بعض کیمسه واردر که اولنده مؤمن آخرنده کافر اولور و بعضی بالعکس پس آخرنده و خاتمهٔ کارده هرنه کونه صفتله متصف اولورسه ودنیادن آخرته هرنه حال ایله انتقال قیلورسه انك حق وقتنده اسمی اولدر واکا اول نامی حق قومشدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم آدم چون بنور پاك دید * جان وسر نامها کشتش پدید) ادم پیغمبر علیه السلام چشمی که اونور پاکله کوردی جان ونامهلرك سر وحقیقتی اکا اشکاره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ملك انوار حق دروی بیافت * در سجود افتاد ودر خدمت شتافت) چونکه ملك حقك انوارنی حضرت آدم علیه السلامده بولدی لاجرم ملك سجوده دوشدی وخدمته ایودی ﴿ مثنوی ﴾ مدح این ادمکه نامش می برم * قاصرم گر تاقیامت بشمرم) بو آدمك مدحنی که انك نامنی ایلتورم قاصرم فرضا اکر انك فضائلنی قیامته دك صایم وبعض نسخده مصرع ثانی بویله واقع اولمشدر تاقیامت کر ستایم قاصرم) یعنی قیامته دك اکرانی مدح ایلرسم قاصرم کاهو حقه انك ستایشنه قادر دکلم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این همه دانست چون آمد قضا * دانش یك نهی شد بروی خطا * کای عجب نهی از پی تحریم بود) یابتأویلی بدو توهیم بود * یوجمله بی بیلدی چونکم قضا کلدکده برنهینك دانشی اکا خطا اولدی اول نهی بودر که جناب حق آدمه وحوایه خطابا بیوردیکه * ولاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین * و بو نهیده اولان خطابودر که حضرت آدم علیه السلام بونهیده متردد اولدی وکندی یه دیدیکه ای عجب بونهی تحریم ایچونمی اولدی و یاخود تأویله منسوب اولان اولان تنزیه ایچونمی اولدی وتخویفمی اولدی نهی تحریمی اولدرکه انی فاعل

ومرتکب اولان کیمسه عتاب وعقابه مستحق اوله تکیم (ولاتقربا هذه الشجرة * نهی کبی ودخی ولا تقربوا مال الیتیم نهی کبی ونهی تنزیهی اولدرکه انك مرتکبی عتاب وعقابه مستحق اولمز بلکه انجق ترك اولی قیلمش اولور وکندوبی اول منهی اولندن انجق تنزیه وتطهیر لازم کلور کما ورد فی هذا الحدیث قال علیه السلام من اکل الثوم والبصل والکراث فلایقربن المساجد ﴿ مثنوی ﴾ دردلش تأویل چون ترجیح یافت * طبع در حیرت سوی کندم شتافت) اول آدمك کوکلنده تأویل ایلك چونکم ترجیح بولدی وترك تأویلی ایتمك اوزره اختیار قیلدی پس انك طبعی کندی حیرتده ایکن کندم جانبنه سرعت ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ باغبان راخار چون در پای رفت * دزد فرصت یافت کالابردتفت) مثلا باغبانك چونکم آیاغنه دیکن باتدی باغبان کندی حالنه مشغول ایکن خرسز فرصت بولدی متاعنی علی الفور ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زحیرت رست باز آید براه * دید برده دزدرخت از کار کاه) چونکم آدم علیه السلام حیرتدن قورتلدی کیرو یوله کلدی آدم کوردی دزد اسبابی کار کاهدن ایلتمش یعنی شیطان انك اسباب طاعتنی ومتاع معرفتنی سرقه ایتمش وحلهٔ جنتی وجودلرندن نزع ایدوب انی دنیا صحراسنه آتمش ﴿ مثنوی ﴾ ربنا اظلمنا گفت واه * یعنی آمد ظلمت وگم گشت راه) ربنا اظلمنا واه دیدی سورهٔ اعرافده اولان ربنا اظلمنا آیت کریمه سنه اشارتدرکه تفسیری عنقریب اضافت کردن آدم ذلت راسر خنده کلور یعنی ای بزم ربمز بز نفسمزه ظلم ایلدك دیدی واه ایلدی وجرمنه معترف اولوب کندیدن صدور ایلین خطاسنه تأسف ایلدی یعنی ظلمت کلدی وراه مستقیم کم وناپیدا اولدی یعنی کلهسی کلهٔ تفسیردر کأن حضرت مولانا حضرت آدم علیه السلام اناظلمنا انفسنا دیدیکی قولی بومصرع ثانیله تفسیر ایدرلر کان یقول که حضرت آدم علیه السلام انا ظلمنا دیدی ظلمك حقیقتی ظلمتدر پس ظلمت کلدی وقضا بصر بصیرتی پوشیده قیلدی وراه روشن ناپیدا اولدی دیمکی دیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این قضا ابری بود خورشید پوش * شیرواژدرها شود زوهمچو موش) بوقضاء الهی کونش اورتیجی بر بلوتدر ارسلان واژدرها قضاء الهیدن موش کبی اولور پس ای سلیمان ﴿ مثنوی ﴾ من اکردا می نه بینم گاه حکم * من نه تنها جاهلم در راه حکم) اکر بن حکم قضای الهینك ظهوری وقتی برطوزاغی کورمیم حکم قضاء الهی یولنده همان یالکز بن جاهل وغافل دکلم بلکه ظهور وقتنده انبیا واولیا علیهم السلام یله عاجز و متحیرلردندی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك انکونکو کاری کرفت * زورر ابکذاشت اوزاری کرفت) ای سعادتلو

اول کیمسه که اول نیکو کارلق طوتدی اول کیمسه زورو تجلدی قودی وزاری وتضرع یولن طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ کر قضا پوشد سیه همچون شبت * هم قضا دانست بکیرد عاقبت) اکر قضاء الهی سنی کیجه کبی بورر سه و پوشیده قیلورسه برمرتبه که ظلمت محنت وغفلتده قالوب خیروشری کورمك ممکن اولیسه هم عاقبت سنك دستکی قضا طوتار وسنی اول ظلمتدن بنه قضا خلاص ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کر قضا صد بار قصد جان کند * هم قضا جانت دهدد رمان کند) فرضا قضاء الهی اکر یوزکره سنك جانکه قصد ایده وسنی هلاك مرتبه سنه ایرکوره هم قضاء الهی سکا جاز و یرودردیکه درمان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این قضا صد بار اکر راهت زند * برفراز چرخ خرکاهت زند) بوقضاء الهی فرضا اکر یوزکره سنك یولکی اوره سنك خرکاهکی چرخك فوقی اوزره اورر یعنی سنی عالی مرتبه یه ایرکورر ﴿ مثنوی ﴾ ازکرم دان این که می ترساندت * تابملك ایمنی بنشاندت) حتك کرمندن یل بونی که سنی قورقودر تاخوف سبیله سنی ایمنلك ملکنه نصب ایده یعنی (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) دیدیکی ولیلرك مرتبه سنه سنی ایصال ایده ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد کشت دیر * کوش کن توقصهٔ خرکوش وشیر) بوسوزکه مراد اندن قضا وقدرك اسرارنه متعلق اولان معارف علیه در پایان طوتمز صددیمز بعید اولدی ونقل ایلدیکمز شیر وخرکوشك قصه سی کیرو قالدی شمدنکیرو خرکوش وشیرك قصه وحکایتنی استماع ایله که تاشیرك عاقبتی نیجه اولدیغی سکا معلوم اوله

﴿ پاواپس کشیدن خرکوش ازشیر چون نزدیك چاه رسید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه نزد چاه آمد شیر دید * کزره آن خرکوش ماند و پاکشید) چونکه شیر چاهك فتنه کلدی کوردیکه اول خرکوش یولدن قالدی وایاغن چکدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پاواپس کشیدی توچرا * پای راواپس مکش پیش اندرا) شیرچونکه خرکوشك اول حالنی کوردی اکادیدی ای خرکوش سن اباغکی نیچون کیرو یه چکدك آیاغنی کیروآرد که چکمه ایلرو یه کل ﴿ مثنوی ﴾ کفت کو پایم که دست و پای رفت * جان من لرزید ودل ازجای رفت) خرکوش چونکه شیردن اول سوزلری اشتدی شیره ایتدی قنی بنم اباغم که الم واباغم خوفدن کتدی بنم جانم دتردی کوکلم یرندن کتدی ﴿ مثنوی ﴾ رنك رویم رائمی بینی چوزر * زاندرون خودمی دهدرنکم خبر) بنم یوزمك رنکنی کورمزمیسن التون کبی صارو بنم یوزمك رنکی خوددرونمدن خبرویرر ﴿ مثنوی ﴾ حق چوسیما را معرف خوانده است * چشم عارف سوی سیما مانده است) حق تعالی حضرتلری چونکم سیمایی معرف اوقومشدر (کما قال

الله تعالى يعرف المجرمون بسيماهم وقال خطابا لنبيه عليه السلام تعرفهم بسيماهم وقال سيماهم فى وجوههم من اثر السجود) چونكم سيما احوال درونى بيلكه وسيله اولديسه اول سيبدن عارفك چشمى سيما جانبنده قالمشدر كه احوال درونى اندن استدلال ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ رنك و بوغماز آمد چون جرس * ازفرس اكه كندبانك فرس) رنك و بوى جرس كبى غمازكلدى يعنى بركيمسه نك رنكى و برشيئك رايحه سى انك مافى الضمير نى غمز ايدرجى كلدى نتكيم جرس كورنمين برمتحرك شيئك وجودنى مخبر وغماز اولدى فرسك بانكى فرسدن اكاه ايلر يعنى فرسى كورمسك صدا اورسه انك صداسى انك وجودنه دلالت ايدر ﴿ مثنوى ﴾ بانك هرچيزى رساندز وخبر * تابدانى بانك خراز بانك در) هر برشيئك صداسى انك ضمير وسرندن خبر يتشديرر تابيله سن بانك درى بانك خردن زيرا افعال ومقالى احوال درونه راهنما اولور وعارف رضايه متعلق اولان سوزدن قلبك رضاسنه وغضبنه متعلق اولان سوزدن درونده اولان غضبه استدلال قيلور نتكيم بوحديث شريف بومعنايه شهادت ايلر عن عايشة رضى الله عنها اتفقا على الرواية عنها قال عليه السلام انى لاعلم اذا كنت عنى راضية واذا كنت على غضبى فقلت ومن اين تعرف ذلك فقال عليه السلام اما اذا كنت عنى راضية فانك تقولين لاورب محمد واذا كنت على غضبى تقولين لاورب ابراهيم قلت اجل والله لااهجر الا اسمك معناى شريفى اولدر كه حضرت نبى صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت عايشهٔ صديقه رضى الله عنها وعن ابيها يه ديدى تحقيقا بن بيلورم شول وقتده كه سن بندن راضيه اوله سن وشول وقتده كه سن بنم اوزريمه غضبناك اوله سن غضبى فعلى وزننده الف مقصوره ايله غضبانك تأنيثيدر پس حضرت عايشه رضى الله عنها ديدى بن ديدم كه انى ندن بيلورسن يارسول الله رسول عليه السلام حضرتلرى ديدى اما شول وقتده كه ياعايشه سن بندن راضيه اوله سن پس تحقيقا سن ديرسن محمدك ربيسى حقيچون بويله دكلدر ديوقسم ايدرسن وشول وقتده كه سن بكا غضبناك اوله سن پس سن ديرسن ابراهيمك ربيسى حقيچون بويله دكلدر حضرت عايشه ايدر بن ديدم كه نعم صادقسن يارسول الله الله حقيچون بنم هجرانم همان سنك اسمكه مقصوردر يعنى حين غضبده سنك ذات شريفكدن قلبا هجرانم يوقدر پس بوحديث شريفده بركيمسه نك كلامندن قلبنده اولان حالته وافعالندن درونده اولان سرنه استدلال قطعه دلالت واردر زيرا الظاهر عنوان الباطن فحواسنجه انسانك ظاهرنده بعض علايم وآثار اولور كه انك باطنده اولان اسرارنه اول علايم وآثاردن دلالت واردر وانك حال درونندن مخبر ومعلم اولور نتكيم بوحديث شريف بومعنايه دلالت وشهادت

قیلور قال علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه وقال جارالله العلامة مناسبا لهذا المحل مخابل الغم والمسرة تبکی وتضحک فی الاسرة ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر بتمیز کسان * مرء مخفی لدی طی اللسان) حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که المرء مخفی تحت لسانه پس بو حدیث شریفك مضمونی اوزره بیوررلر که پیغمبر علیه السلام انسانی تمیز ایلك حقنده بیوردیلر انسان لسانی طی ایلك قتنده وکلماتنك تحتنده پنهاند رزیرا ترجمان جنان ودلال عالم جاندر پس صراف نقد عرفان اولان اولا لسانه نظر قیلور بعده اول لسان واسطه سیله متکلمك مرتبه سنه واقف اولور (قطعه) زبان در دهان ای خردمند چیست) کلید در گنج صاحب هنر * چودر بسته باشد چه داند کسی * که جوهر فروشست یا پیلور ﴿ مثنوی ﴾ رنك رواز حال دل دارد نشان * رحتم کن مهر من در دل نشان) یوزك رنکی کوکلك حالندن نشان طوتار زیرا سیما درونه البته دلالت ایدر بنم حالمی مشاهده ایدوب بکا مرحمت ایله بنم محبتمی قلبکده نصب ایله پس رنك ظاهر انسانك باطنك حالنه کونه دلالت ایلر بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ رنك روی سرخ دار دبانك شکر * بانك روی زرد دارصبرونکر) قرمزی یوزك رنکی شکر رنکنی طوتار ذکر مسبب ارادهٔ سبب قاعده سی اوزره شکردن مراد نعمت اولور پس حمرت وجه شکر صدا سن طوتار ونعمته دلالت ایدر زیرا نعمت وراحتسز یوزقرمزی اولمز صبر دخی ذکر مسبب ارادهٔ سبب قاعده سی اوزره بلا ومحنتدن کنایه اولور نکر بونده کفران معناسنه در تقدیر کلام صاری یوزك رنکی صبرونکر طوتار یعنی بلا ومحنتك وکفران نعمت صداسنی طوتار واندن اخبار ایدر زیرا صفرت وجه درد ومحنتدن وعدم راحت ونعمتدن حاصله اولور وعدم نعمت کفران اولمقدن ظهوره کلور پس رنك روی زرد برکیمسنك حیرتنه وانکارنه دلالت قیلمش اولور خرکوش شیره ایتدی ای شیردلیر ﴿ مثنوی ﴾ بر من آمد بانك دست وپابرد * رنك رووقوت وسیمابرد) بکاکلدی اول نسنه که دست وپایی قطع ایلر رنك روی وقوت وسیمایی ایلتور بونده تنبیه بودر که عقل سلیم هر بارکه شیر موتی تفکر ایلیه وهادم اللذات اولان مرك قریب اوله وعلایم موت اکا اصابت قیله انك تدبیر ایلدیکی جوار حده قوت وقدرت قالمز ورنك وسیماسی یرنده اولمز پس خرکوش اسانندن احوال موتی بو بیتلرله بیان ایلکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ انکه در هر چه در اید بشکند * هردرخت از بیخ وبن او برکند) اول نسنه که یعنی اول قهر وهلاکه سبب اولان موت شیری بکاقریب کلدیکه هرنه شئ که کله انی صرهر آغاجی کوکندن ودیندن اوقوپارر ﴿ مثنوی ﴾

در من آمد انکه ازوی کشت مات * آدمی وجانور جامد نبات) بکا کلدی اول نسنه که اندن مات وفانی اولدی آدمی وحیوان و جامد ونبات ﴿ مثنوی ﴾ این خود اجزا اندوکلیات ازو * زرد کرده رنك و فاسد کرده بو) بو ذکر اولنان موالید ثلاثه خود جزؤلردر کلیات هم اندن رنکنی زرد ایلمش ورایحه سنی فاسد ایلمشدر کلیا تدن مراد بونده عناصرار بعه و افلاك تسعه اولمق و بونلردن ظهوره کلان اشیااولمق محله مناسبدر پس کلیاتك بعضسنك فنا وزوالنك شرحنه شروع ایدوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاجهان که صابرست وکه شکور * بوستان که حله شد کاه عور) تاکم جهان وما فیها کاه بلا ومحنته صبرایدیجی وکاهی راحت ونعمته زیاده شکر ایدیجیدر پس تبدل و تغیردن خالی اولمدی بوستان کاه برك و باردن حله کیر وکاهی عاری اولور پس بو دخی متغیر اولمقدن ورونقنه زوال کلمکدن نجات بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی کو برآیدنار کون * ساعتی دیکر شود اوسرنکون) شول برآفتابکه طلوع وقتنده نارکون یوقارو کلور وعالمی شعله وشعشعه سیله منور قیلور برغیری ساعتده اول آفتاب سر نکون اولور یعنی بر قاچ ساعتدنصکره زواله واروب باشی آشاغی غروب ایدر منور عالم ایکن کور که بوهم زوالدن خلاص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ اختراتی تافته برچارطاق * لحظه لحظه مبتلای احتراق) شول اختراکه طوغمش وطلوع قیلمشدر چارطاق فلك اوزره وقتافوقتا وآناة انا مبتلای احتراق اولمقدن خالی دکلدر احتراقدن مراد اولدرکه قمر برکوکب برکوکبه مقارن ومقابل اولسه اول مغلوب ومحترق اولان کوکبك حکمی وتأثیری قالمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ماه کوافزود زاختردر جمال * شدزرنج دق اوهمچون خیال) ماه که اخترلردن جمالده زیاده اولدی دق رنجمدن اول ماه خیال کبی اولدی تنکیم هلال ومحاق وقتنده مشاهده اولنور دق برمرضدرکه قمر برکیمسیه واقع اولسه انی بغایت نحیف وضعیف ونزار ایلر بوایسات وماقبلنده ومابعدنده اولان ابیات هرشیئك فنا وفوتنه وتبدلات وتغیراتنه تمثیلات طریقیله درتکیم یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین باسکون بااد ب * اندرآردزلزله ش درلرزوتب) بوسکونله ادبله اولان زمین که حرکت واضطرابدن بر یدر زلزله انی سنمه ولرزه یه کتوروب باخصوص که زلزلهٔ ساعت انی برمرتبه یه یتورر که کالعهن المنفوش پاره پاره وریزه ریزه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا کهزین بلای مرده ریك * کشته است اندرجهان اوخردوریك) ای چوق طاغ بوآرته قالمش بلادن یعنی بوصوکه قالمش فوات وفنادن جهان ایچره اول طاغ خردوریك اولمشدر یعنی ریزه ریزه وقوم کبی اوفاق اولمشدر تنکیم (وبثت الجبال بثا فکانت هباء منبثا آیت کریمه سی بومضمونه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾

این هوا باروح آمد مقترن * چون قضا ایدو باکشت وعفن) بوهواء لطیفکه روحه مقترن کلدی وحیاتبخش وجود انسانی اولدی چونکم قضاء الهی کله اول هوا وباومتعفن اولور ﴿ مثنوی ﴾ آب خوش کرروح راهمشیره شد * درغدیری زردوتلخ وتیره شد) آب لطیف وشیرینکه اول روحه همشیره اولدی یعنی برابرکلدی برغدیرده برزمان طورمغله صاری وآجی وبولانق اولدی زردو تلخ وتیره لك آبه نسبت موت وفنا صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ آتشی کوباد دارد در بروت * هم یکی بادی بروخواند یموت) شول برآتش که اول بیقده یل طوتاربادبروت کبروسرکشلکدن کنایه در که آتش جوهر نورانی وعلو یدربواجلدن سرکشلك طوتار مع هذا هم بریل انك اوزر ینه یموت اوقور یعنی اولمك وسویمك حالتنی اکا اجرا ایلر تتکیم برشمعه اوف دیسك سوینور پس بویله نورانی وسرکش ایکن برمقدار یلدن نوری کیدوب مرده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حال دریاز اضطراب وجوش او * فهم کن تبدیلهای هوش او) دریانك حالنی انك اضطراب وجوشندن یعنی انك غلیان وخروشندن انك عقلنك تبدیل اولمازنی فهم ایله تتکیم برکیمسه نك صورت ظاهره سی جوش وخروشده اولسه وحرکات واضطراب قیلسه انك عقلنك تبدیلازنی ظاهرده اولان اضطرابندن فهم ایلرسن پس دریانك دخی بوجوش وخروشندن هوشنك تبدیل اولمازنی فهم ایله عند المحققین دریانك دخی هوشی واردر مرادانده مدبر ومتصرف اولان عقلدر عند الحکما اکا عقل فعال دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چرخ سرکردانکه اندرجست وجوست * حال اوچون حال فرزندان اوست * که حضیض وکه میانه کاه اوج * اندر وازسعد ونحسی فوج فوج) یعنی چرخ سردانکه الملاء الاعلی یطلبون الله کما انتم تطلبونه فحواسنجه طلب رضای موجوده حرکات شوقیه ایله دورانده در انك حالی دخی جوفنده اولان فرزندانك حالی کبیدر یعنی موالید ثلثه کبی اول دخی دائما متبدل ومتغیر اولمقده در کاه حضیضدر که مذلت وحقارت صفتیدر وکاهی میانه که ذلت ورفعتك اعتدالی مرتبه سیدر وکاهی اوجدر که کمال رفعت حالیدر مثلا فلکی بردائره فرض ایلسك وانك اوسطنه برخط وهمی چکسك انك نصف سفلیسنه هابط وحضیض ونصف علویسنه صاعد واوج دینور کوکب که حوالئ بروج اوزنده سیر ایده مستقیمدر انك خلافی اولورسه راجعدر کوکب که کاهی یوقار وفلکه قریب وکاهی آشغه فلکه قریب اولور یوقار واوجه واردیغنه بعدا بعد دیرلر ودور البته بونی مقتضیدر که اوج مرتبه سنده اولان میانه مرتبه سنده اولان حضیضه نزول ایده وحضیض مرتبه سنده اولان وسط مرتبه سنه صعود ووسط مرتبه سنده اولان اوجه عروج ایده پس حدوث وتغیردن خالی اولمز وسعد ونحسدن اول چرخده فوج فوج سعادت ونحوست واردر ﴿ مثنوی ﴾

ازخودای جزوی زکلها مختلط * فهم می کن حالت هر منبسط) یعنی ای کلاردن مختلط اولان وعناصر ار بعه دن مرکب وممزوج اولان جزوی کندندن فهم وقیاس ایله هرمرکب اولین منبسطك حالنی سن نفسکده نیجه متغیر ومنقلب ایسك جمیع کلیات وجزویات تبدلات وتغیراتدن وفوات ومواتدن خالی دکلدر

﴿ مثنوی ﴾ چونکه کلیات رارنجست ودرد * جزؤ ایشان چون نباشد روی زرد) چونکه کلیاته جهانده رنج ودرد واردر انلرك جزوی نیچون زرد روی ومریض اولمیه یعنی چونکه کلیاته تغیر وتبدل وفنادن خلاص میسر دکلدر پس انلرك جزؤلرینه خلاص نیجه میسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاصهٔ جزوی کوز اضدادست جمع * زاب وخاك وآتش و بادست جمع) خصوصا اول جزؤکه اوضدلردن جمع ومرکبدر آب وخاك وآتش وباددن جمعدر یعنی علی الخصوص برجزء که اضداد ار بعه دن مرکب اوله وطبایع مختلفه دن اجتماع قیله انك متغیر اولمامسی وفنا بولمامسی عجبدر تکیم اضداد ار بعه نك امتزاجنی میش وکرکك امتزاجنه تمثیل ایدوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این عجب نبود که میش ازکرك جست * وین عجب کین میش دل درکرك بست) یعنی بوعجب اولدیکه قیون قورددن صیچرادی وفرار ایلدی عجب بوکه بوقیون قورده کوکل بغلدی حاصل کلام انسانك سقامت وموتی عجب دکلدر سقامت وموت چار اضدادك بری بریله امتزاج ایلمسندن حاصل اولور بلکه انسانك صحتی عجبدوکه اول کرك ومیشك وکور وشیرك الضدان لایجتمعان ایکن بری برینه کوکل ویرمسی ومصالحه قیلمسی کبیدر (قطعه) چار طبع مخالف وسرکش * پنج روزی بدند باهم خوش * کر یکی زین چهار شدغالب * جان شیرین برآید ازقالب ﴿ مثنوی ﴾ زندکانی زاشتی ضدهاست * مرك دان اندر میانشان جنك خاست) انسانك زندکانیلکی وصحتی بوچار اضدادك بارشمه سندندر اولوم بیل اول زمانکه بودرت ضدك اورته سنده جنك قالقدی واعتدال زایل اولوب مزاج فاسد اولدی

﴿ مثنوی ﴾ لطف حق این شیررا وکوررا * الف دادست این دوضددوررا) حق تعالینك لطفی انسانك وجودنده بوشیر وکوره وایکی اراق ضده الف وانس ویرمشدر شیرو کوردن مراد که ایکیسی بری برینه ضددر عناصر ار بعه دن حرارتله برودتدر ویاخود یبوسله رطوبتدر ﴿ مثنوی ﴾ چون جهان رنجور وزندانی بود * چه عجب رنجور اکرفانی بود) چونکه جهان بالکلیه رنجوروزندانی اوله مریض اکرفانی اوله عجب دکلدر

﴿ پرسیدن شیرازسبب پای واپس کشیدن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواند پرشیراوازین روپندها * کفت من پس ماندهام

زین پندها) خرکوش شیره یوزدن پندلر اوقدی ودیدی بن یوپندلر سببندن آرده قالمشم وکتمکده آیاغمی چکمشم قصه دن حصه بودرکه عقل معاد نفس اماره شیرنه بوکونه پند وارشادلر ایلر متنصح اولسون وکین وکدورتدن فراغت قیلسون ایچون جونکم بوموت وفنای عالمدن عبرت المیه وعقل معادك نصح وپندی اکا کارکراولمیه خرکوش عقل آخرالامرانی چاه ریاضت وفقره آتروانی اول چاه ایچره مغلوب ومقهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾

شیر کفتش توزاسباب مرض * این سبب کوخاص کایندستم غرض) شیرخرکوش ایتدی سن اسباب مرضدن یوسببی دی خاصة همان بکا غرض بودر یعنی تبدلات وتغیرات عالم وفناوزوال بنی آدمدن معلومدر پس چاهدن تباعد وتأخر ایلمکه سبب ندر یعنی بنم مقصودم بودر بونی سویله ﴿ مثنوی ﴾ کفت ان شیراندرین چه سا کنست * اندرین قلعه ز آفات ایمنست) خرکوش شیره جواب ویروب دیدی بوچاهده سا کندر اولان شیربوقلعه ده آفاندن ایمن ومحفوظدر چاه وقلعه دن مراد بونده خلوتخانهٔ شیران طریقت اولورکه انلرقلعهٔ خلوت ایچره آفات نفسانیه ومکاید شیطانیه دن مصون ومحفوظ اولور وخارجده اولان شیردن مراد نفس اماره واهل نفس غداره اولورکه چاه خلوت ایچره ساکن اولان طریقت شیرلرینك بونلرضدی وعدوسیدر پس خلوت وعزلتك محل امن وسلامت اولدیغنه وعاقل اولنلر آفات عالمدن قاچوب چاه خلوت وعزلتی اختیار قیلدیغنه بوایکی بیتله اشارت ایدوب بعده ینه قصه یه شروع ایدوب بیوررلرکه

﴿ مثنوی ﴾ فعرچه بکزید هرکوعا قلست * زانکه در خلوت صفاهای دلست) قیونك دینی اختیار ایلدی هرکمکه اول عاقلدر زیراکه خلوتده کوکل صفالری واردر ﴿ مثنوی ﴾ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * سرنبرد انکس که کبرد پای خلق) چاهك ظلمتی یکمکه خلقك ظلملری بد و مضردر بومصرعده خبرمحذوفدرکه او بداست بیوردقلری درکه انکه مضرست دیمکدرکه قرینهٔ کلام بونلره دلالت ایدر وقرینه بهست بیوردقلریدرکه انك ضدی بد ومصردر وخبر تقدیر اولغه سبب اولدر اکر خبرمقدر اولمزسه بومصرع سامعه صحیح سکوت افاده ایلز و باشنی قورتمدی اول کیمسه که خلقك اباغنی طوتر مراد خلقله مختلط اولان وروزوشب معاشرت قیلان کیمسه فلاح ونجات بوله میوب عاقبت خائب وخاسر اولور وسوء خاتمه اوزره اولوردیمکی افاده ایدر ﴿ مثنوی ﴾

کفت پیش آزخم اوراقاهرست * تو ببین کان شیردرچه حاضرست) شیر خرکوشدن چونکم بوسوزلری اشتدی ایلرو کل بنم زخم آنی قاهردرای خرکوش سن کورکه اول شیر چاهده حاضرمیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من

شوزیده ام زان آتشی * تو مکر اندر پرخویشم کنی) خرکوش بو مکر بیدا ایدوب شیر ایتدی ن اول آتشیدن یانمشم یعنی اول آتش سوزان کبی اولان شیردن بیچه زجت ومحنت کوروب سوختم اولشم ای شیر مکرسن بنی کندنکه چکه سن ﴿ مثنوی ﴾ تاپشت تو من ای کان کرم * چشم بکشایم بچه در بنکرم) ای کرم معدنی تابن سنك مظاهرت ومعاونتکله چشم آچم چاه ایچره نظر ایدم

﴿ نظر کردن شیر در چاه ودیدن عکس خود را وان خرکوش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه شیر اندر پرخویشش کشید * در پناه شیر تا چه می دوید) چونکه شیر خرکوشی کندینك صدرنه چکدی پس خرکوش شیرك حفظ وپناهنده چاهه دکین بلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه در چه بنگریدند اندر آب * آندر آب از شروار در تافت تاب) چونکه شیر وخرکوش مه چاهده اولان آب ایچره نظر ایلدیلر آب ایچره شیردن واوخرکوشدن عکس تاب ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیر عکس خویش دید اندر آب تفت * شکل شیری در برش خرکوش زفت) شیر کندینك عکسنی کوردیکه صودن بلدر ای وظاهر اولدی تفت بولنه تافتدن مخففدر فعل ماضی در بلدرادی وظاهر اولدی معناسنه برشیرك شکلی انك قتده برفریه خرکوش کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکم خصم خویش رادر آب دید * مرورا بگذاشت واندر چه جهید) چونکم شیر کندینك خصمنی چاهده اولان آب ایچره کوردی شیر خرکوشی چهدن طپنره سنده قودی وکندیسی چاهك ایچنه صچرادی پس نفس اماره صاحبلرینك کسب ایلدکاری معاصی ومظالم چاهنه عاقبت دوشدکاری وکندی عملرینك سوء جزاسنه نهایت کارده کرفتار اولدقلرینی بیان ایلمکه شروع ایدر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ درفتاد اندر چهی کو کنده بود * زنکه ظلمش در سرش آینده بود) اول شیر رقیو به دوشدیکه اول قیوبی حفیرنده اول شیر قازمش ایدی زیراکه انك ظلمی انك باشنه کلیجی اولدی ونخجیرلر طائفه سنه هرنه ایلدیسه عاقبت ایلدیسه عاقبت بولدی بولنه تنبیه بود رکه * من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) آیتنك فحواسنجه برکیمسه هرنه عمل ایلسه کندی نفسی ایچون ایلر (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره) آیت کریمه سنك موجنجه برکیمسه خیر وشرنه عمل ایلرسه عاقبت جزاسنی کورر ﴿ مثنوی ﴾ چاه ظلم کشت ظلم ظالمان * اینچنین گفتند جمله عالمان) چاه ظلم اولدی ظالمك ظلمی عالمك جمیعی بویله دیدیلر (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الظلم ظلمات یوم القیمة ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ظالم تر چهش باهول

تر * عدل فرمودست پدتررابتر) چونکم حقیقت حال بودر پس هرکمکه ظالم کدر
انك قیوسی هوانسا کدر یعنی زیاده قورلوو تاریکتردر عدل الهی پدتره پدتر
پیوره شدر که وجزاء سیئة سیئة مثلها قولی بو معنایی مؤید اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
ای که تواز جاه ظلمی میکنی * از برای خویش چاهی میکنی) ای شول کیمسه که
سن منصبکدن اوتری خلقة برظلم ایلرسن حقیقتده کندکدن اوتری پرقیوقازرسن
﴿ مثنوی ﴾ کرد خود چون کرم پیله برتن * بهرخود چه میکنی اندازه
کن) ایبك قوردی کبی کندی اطرافکه طوملہ کندکدن اوتری قیوقازر ایسك
مقدارله قاز یعنی برعمل قبیحی ایلرسك انك جزاسندن خلاص اولهجق وعذابه
صبرایده جك قدرایله والاکرانك عذابنه صبرایده مزسك اندن تباعد ایله کما قیل
* وان تصبر علی النیران قاصر * والاکن عن العصیان قاص ﴿ مثنوی ﴾
هرضعیفانرا توبی حصمی مدان * ازنبی ذا جاء نصرالله بخوان) ای ظالم قوی
وای حاکم غوی سن ضعیف اولنلری خصم سنز ومعین سنز بلیه بلکه ضعیفانك
معین وناصری الله در شاهد استرسك قرأندن اذا جاء نصرالله سوره سن
اوقوکه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم مع اصحابه اوایلده ضعیف وقوم
قریش وکفارمکه قوی وغالب ایدیلر حق تعالی حضرتلری پیغمبر علیه السلامه
ظفر ونصرت وبروب غالب وقهار اولان ظالملری مغلوب ومظلوم وضعیفلری
غالب وقاهر ایدوب شهرلرنی اهل اسلامه ویردی تکیم رسولنه خطابا بیوررلر
(اذا جاء نصرالله والفتح) شول وقتده که اللهك جنس نصرتی مؤمنلره کله ودخی
فتح مکه ویاخود فتح جمیع بلدان حاصل اوله (ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا)
وسن ناسی اللهك دینه فوج فوج داخل اولورکورسن (فسبح بحمد ربك) وسن
تیزیه ایله ربکی شانه لایق اولمیان اوصافدن حمد وسپاسنه متلبس اولدیغك حالده
(واستغفره انه کان توابا) واندن مغفرت طلب ایله تحقیقا اول ربك دائما مستغفر
اولان عبادنه رحمت ومغفرت ایله تواب اولدی محل استشهاد اللهك ظفر ونصرتی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وتوابعنه ضعیف ایکن کلمسی وانلرك قوی
اولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرتو پیلی خصم تواز تورمید * تك جزاء طیر ابابیلت
رسید) ای ظالم فرضا اکرسن پیل ایسك وصورتده قوی ونبیل ایسك خصمك
سندن اورکدی وقاچدی ایسه اشته سکا جزاء طیرا ابابیل یتشدیکه اضعف
مرغاندرکه اقوای جانورانی واصحاب طغیانی بقوة الله هلاك ایلدی تکیم حق
سبحانه وتعالی کلام مجیدنده رسولنه خبر وبروب بیوررکه * الم ترکیف فعل ربك
باصحاب الفیل * روایت اولندیکه ملك نجاشی قبلندن اولان والی یمن اعنی ابرهة
بن الصباح صنعاده قلیس نام برکنیسا بنا ایلیوب استدیکه حجاجی اکا تصریف

ایده پس کنانه قبیله سندن برکیمسه واروب برکیجه اوکندیسایه افشان ایتدی
و یاخود برآتش یاقوب یاداتی اول کندیسایه اولشدیروب انی احراق ایلدی پس
ملك یمن غضبه کلوب یمن ایلدیکه کعبه یی یقه وخراب ایده پس حبشه عسکریله
ومحمود نام برعظیم فیله و دخی بعض فیللر له تخریب حرم محترمه قصد ایدوب
مغمس نام موضعه کلدکده عبدالمطلب معاشراف اکاچیقوب بوکاردن رجوع
ایتمك ایچون ثلث مالن اکاعرض ایلیوب قبول ایتمیوب تخریب کعبه یه مصر
اولوب فیللری حرم محترمك جانبنه سوردکلرنده میللردن اوته ایچرو کتمیوب یمن
طرفنه دوندردکلرنده هرولة وسرعة برله اول جانبه کیدوب بونلربوکاره مشغول
ایکن حضرت حق ابابیل قوشنی بونلرك اوزرینه ارسال ایدوب هر برینك
منقارنده عددسز بیوك برطاشی بونلرك باشنه آتوب باشلرندن کیروب دیرلرندن
چقوب بونلری هلاك ایلدی قصه سی تفاسیرده مسطوردر پس حق تعالی رسولنه
بیورر که یامحمد عجب سن کورمدکی یعنی انلرك آثارنی مشاهده قیلدك واخبارنی
استماع ایلدك که سنك ربك نه اشلدی اصحاب فیله (الم یجعل کیدهم فی تضلیل)
و بونلرك کعبه خصوصنده اولان مکرنی تضییع وابطاله قیلدیمی یعنی بونلرك
مکرنی ضایع وباطل قیلدی (وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل)
و بونلرك اوزرینه ابابیل قوشنی ارسال ایلدی سنك وکلرن اولان حجاره یی بونلرك
اوزرینه آندقلری حالده فجعلهم کعصف مأکول) پس بونلری حق
تعالی صمان کبی قیلدی وهلاك وتباه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر ضعیفی در
زمین خواهد امان * غلغل افتد در سپاه آسمان) اکر برضعیف زمینده امان
استیه یعنی بریوزنده اکر برمظلوم برظلمدن بحضور اولوب حق تعالی
حضرتلرندن امان استیه اول مظلومك تضرع ونیازندن آسمانك عسکرنه غلغله
دوشر ﴿ مثنوی ﴾ کر بدندانش کزی برخون کنی * درددندانت بکیرد
چون کنی) اکر برضعیفی دیشکله ایصرسن وبرخون ومجروح قیلسن بوستم
مقابله سنده کاندین تدان مقتضا سنجه دیش اغریسیکه سنی طوته نجه ایلرسن
وجزاکی بولدقده نه قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ شیرخودرا دید درچه وزغلو *
خویش را نشناخت آدم ازعدو) چاهده کندیسنی یعنی کندینك عکسنی
کوردی وغلو وهجومندن اولدم کندیسنی عدودن اکلدی ﴿ مثنوی ﴾
عکس خود را اوعدوی خویش دید * لاجرم برخویش شمشیری کشید)
کندینك عکسنی اول شیرکندینك دشمنی کوردی لاجرم شیر کندی اوزرینه
برشمشیر چکدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بساظالمی که بینی درکسان * خوی تو باشد
درایشان ای فلان) ای چوق ظلم که غیری کیمسه لرده کورر سن ای فلان

اول ظلم انلرده سنك خويكدر ﴿ مثنوى ﴾ اندرايتدن نافه هستئ تو * ازنفاق وظلم و بدمستئ تو) سنك وارلغك انلرده بلدراش وطالع اواشدرسنك نفاق ظلم و بدمست لكلكدن يعنى سنك وجودكده اولان نفاقدن وظلمدن و بد مستلكدن وسائر اخلاق سيئه دن هرنه ايسه غير بلرك وجودى آينه سنده روشنا اولوب سن اول صفتلرى انلرك زعم ايلبوب انلره بغض وعداوت ايلرسن حال بوكه المؤمن مرأة المؤمن حديثك مقتضاسنجه انلرسنك مرآتكدر انلرده كورينن صفات قبيحه سنك كندى صفاتكدر ﴿ مثنوى ﴾ ان توبى وار زخم برخودمى زنى * برخود ازدم تارامنت مى تنى) برموجب (المسلمون كنفس واحدة) اول ظلم ايلديكك كيمسه فى الحقيقه سنسن اول زخمى كنديكه اوررسن كندك اوزره اول دمده لعنت تارنى طوقورسن يعنى اوزريكه لعنت ايلرسن تارتل معناسنددر ﴿ مثنوى ﴾ درخود ان بدر انمى بينى عيان * ورنه دشمن بودئ خودر ايجان) كندى وجود كده اول بدفعالى وقبيح خصالى عيان كورمزسن والا كنديكه جمله دشمن اواورسن ﴿ مثنوى ﴾ حمله برخود ميكنى اى ساده مرد * همچوان مشيرى كه برخود حمله كرد) اى ساده وابله مرد كندك اوزرينه حمله ايلرسن اول مذكور اولان شير كبى كه كندى عكسى اوزره حمله ايلدى وكندينى هلاك قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون بقعر خوى خود اندرسى * پس بدانى كرتو بودان ناكسى) چونكه كندى خويكك قعروغورنه ايرشدسن پس اول زمان پيلورسن كه اول ناكسلك سندن ايدى ﴿ مثنوى ﴾ شيرادر قعر پيدا شد كه بود * نقش اوانكش دكركس مى نمود) ارسلانه قيودبنده ظاهر اولديكه كورنن انك نقشى ايدى اول نقشكه اكا غيرى كيمسه كورمزدى ﴿ مثنوى ﴾ هركه دندان ضعيفى ميكند * كاران شير غلط ميكند) هركمكه برضعيفك ديشنى قوپره حقيقتده اول غلط كوريجى شيرك بين ايشنى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اى بديده خال بد برروى عم * عكسى خال تست ان ازعم مرم) اى برامز بك كورمش عمى يوزنده يعنى اى عمى وخالى ذاتنده قبيح نقش كورن كيمسه اول سنك خالكك عكسى واثريدر عمكدن نفرت ايله خال خاء معجمه ايله در اولكى مصرعده بك معناسنه ومصرع ثانيده خاء معجمه ايله بك معناسنه وحاء مهمله ايله حالت معناسنه اولمق دخى جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ مؤمنان آيئه يك ديكرند * اين خبر مى از پيمبر اورند) مؤمنلر برى برلرينك آينه سيدر بوخبرى پيغمبر عليه السلام حضرتلرندن كتوررلر تنكيم امام طبرانى اوسطده بوحديثى انس حضرتلرندن روايت ايدرلر قال عليه السلام المؤمن مرأة المؤمن يعنى مؤمن مؤمنك اينه سيدر هرنه صورتيكه بركيمسه برمؤمن

قرنداشنك وجودنده كوره اول كندينك صورت حاليدر ديمكدر اولور اى آدم واى عالمك وجودنده احوال قبيحه وصفات خبيثه كورن كيمسه ﴿ مثنوى ﴾ پيش چشمت داشتى شيشهٔ كبود * زان سبب عالم كبودت مى نمود) مثلا سن كوزك اوكنده شيشهٔ كبود طوتدك اول سببدن عالم سكا كبود كورندى حال بوكه عالم كبود دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنه كورى اين كبودى دان ز خويش * خويش را بد كومكو كس را تو پيش) اكر كور دكل ايسك بو عالمده كوردينكك كبود لكى كندكدن بيل كديكه يرامز دى ارتق غيرى به يرامز ديمه يعنى اكر كوردل دكل ايسك بو عالمده كوردينكك عيب ونقصانى كندى نفسكدن كور كندى نفسكه بددى غيرى كيمسيه ارتق بدسويله تاكندى عيبكه مشغول المغله غيرى ناسك عيوبنى كورمكدن فارغ اولهسن ولسانكى غيبت ومالا يعنيدن امساك ايدوب طيبت وسعادت بولهسن تكيم حضرت نبى صلى الله عليه وسلم بيورركه طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وانفق الفضل من ماله وامسك الفضل من قوله رواه الديلمى فى فردوس الاخبار عن انس رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ مؤمن ار ينظر بنور الله نبود * غيب مؤمن را بر هنه چون نمود) مؤمن اكر الله نورييله نظر ايلر اولميدى احوال غيبدن مؤمنه نيجه كور بوزدى يعنى مؤمن اكر الله نورييله نظر ايلرسه غيبده اولان امور واحوالى مكشوف وعريان كوره من و باطنده اولان اسراره نظر ايلر كوره من اسرار ضمائره نظر ايلر كورنلر وحقيقت حالى كورنلر الله نورييله نظر قيلان ارنلردر (ولهذا قال صلى الله عليه وسلم فى حقهم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله رواه البخارى فى التاريخ والترمذى عن ابى سعيد والطبرانى عن ابى امامة ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تو بنظر بنار الله بدى * نيكو بى را وانديدى از بدى) اى عيب بين چونكم سن الله نارييله نظر ايلر اولدك نار الله دن مراد الهك بعد وفراقيدر يعنى چونكم سن اشيايه الهك فراقيله واندن بعيد اولديغك حالده نظر ايلرسك ايلكى يرامز لقدن كبرو كورمدك وبيلمدك و بدحقيقة شيدر تميز ايلمك يونك سببى حقله نظر ايلمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندك اندك نور را بر نار زن * تا شود ناريا تو نورى بوالحزن) اى خلقك عيب ونقصانى كورمكه مشغول اولان كيمسه اكر يوبد نظردن خلاص اولمق استرسك ازجق نورى نارييه اور يعنى تدريجيله نور توحيدى نار بشريت ولهب طبيعت ونفسانيت اوزره اور تاكم سنك نار نفسك ولهب طبيعتك نور وحدتيله وضياء حقيقتيله مبدل اوله اى حزن وغم صاحبى اولدمكه نار نفسك منطفى اوله ونور وحدت سنك وجودكده تجلى قيله اول نورله اشيايه نظر قيلورسن وجمله اشيانى مظاهر الهى بولورسن پس عيب بينلكدن برى اولورسن مادامكه نور حقله نظر

قیلیه سن حقیقت بین اوله مزسن وعیب بذلك مرتبه سندن دخی کذرقیله مزسن پس بو معنی انسانك مجرد کندی کسب واختیار یله حاصل اولمیوب بلکه توفیق الهی وهدایت ربانی ایله اولدیغی مقرر اوولدیسه تعلیم الطالبین مناجانه توفیق وترغیبا للصالحین عرض حاجانه باشلیوب ﴿ مثنوی ﴾ هم توزن یارب ازان آب طهور * تاشود این نار عالم جمله نور) یارب العالمین اول آب طهوردن هم سن اورتاکه عالمك بوناری جمیعا نوراوله آب طهوردن مراد توفیق وعنایت وتیسیر وهدایتدر که نفسنده بونلرماء طهور کبیدر که هم مطهرلر وهم مطفیلردر نارعالمدن مراد بعد وغفلت وجهالت وکثافت وبونلر امثالی بدخصلتدر حدذاتنده بوصفلر سبب ناروجهنمدر وباعث نار فرقتدر بواجلدن بونلره نار تعبیر اولنور وبو صفتلری انساندن ازاله ایتمز الاعنایت وهدایت آنی ﴿ مثنوی ﴾ آب دریا جمله در فرمان تست * آب وآتش ای خداوند آن تست) الهی دریانك آبی بالکلیه سنك فرمانکده در ای خداوند آب وآتش سنك لایق وملککدر آب وآتشدن مراد اکرچه ظاهرده اولان آب وآتش فهم اولنور اما آیدن مراد جمیع مطهر ومطفی اولان شیلر اولور اکر صوری اولسون واکر معنوی اولسون وآتشدن مراد اکر صوری واکر معنوی احراق وافنا ایلین شیلر اولور پس اکر بو جمله سی سنك امر وفرمانکده وقبضهٔ تسخیر کده دیمکی اشعار ایدیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو خواهی آتش اب خوش شود * ورنخواهی اب هم آتش شود) ای خدا اکرسن استیه سن آتش لطیف وخوش آب اولور واکر استیه سن آب هم آتش اولور ﴿ مثنوی ﴾ این طلب درماهم ازایجادتست * رستن از بیداد یارب دادتست) الهی یزده بوطلب وسعی هم سنك ایجاد کدر بیداد وظلمدن قورتلمق سنك داد واحسانکدر ﴿ مثنوی ﴾ بی طلب توابن طلب مان دادهٔ * کنج احسان پرهمه بکشادهٔ) طلبسز یزه بوطلبی سن ویردك احسان خزینه لرینی جمیع قوللریکه آچدك وبی شمار وبی حد عطالر ویرمشسن چونکم طلبسز یزه طلب احسان ایلدك پس طلب قیلدقدنصکره مطلوبمزی دخی عطا ایله

﴿ مژده بردن خرکوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه خرکوش ازرهایی شاد کشت * سوی نخجیران دوان شد تابدشت) چونکه خرکوش خلاص اولدقدن شاداولدی نخجیرلر جانبنه صحرایه دکین یله رك کتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیراچون دیددرچه کشته زار * چرخ میزد شادمان تامرغزار) خرکوش چونکه شیری چاه ایچنده زارومقهور اولمش کوردی مرغزار وچراکاهه دکین شاد اولدیغی حالده چرخ اوردی ورقص قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دست میزد چون رهید از دست مرك * سبز

ورقصان درهوا چون شاخ و برك) خركوش چونكه موتك التدن قورتلدی
اللرنی بری برینه اوردی وسبز ورقصان اولدی هواده شاخ و برك کبی یعنی هواده
شاخ و برك رقصان اولدیغی کبی سبزلك لطافت وطراوتدن کنایه در
﴿ مثنوی ﴾ شاخ وبرك ازحبس خاك آزادشد * سر برآوردوحریف بادشد)
شاخ و برك خاكك حبسندن آزاد اولدی باشن یوقاروکتوردی و بادك حریف
ومصاحبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برکها چون شاخ را بشکافتند * تابیالای
درخت اشتافتند) بیراقلر چونكه بوداغی یاردیلر وحبسدن نجات بولدیلر
تادر خنك اوزرینه ایودیلر وفوقنه عروج ایلیوب مراتب عالیه بولدیلر
﴿ مثنوی ﴾ بازبان شطأه شکرخدا * می سراید هر بر و برکی جدا * که پرورد
اصل ماراذ والعطا * که درخت استغلظ آمد فاستوی) بوابیات شریفه سورهٔ
فتحده اولان آیته اشارتدر اولی بودرکه (ذلك مثلهم فی التورية) یعنی شووصف
مذکور یونلرك صفت عجیب الشانیدر کتات موساده (ومثلهم فی الانجیل کزرع
اخرج شطأه) دخی صفتلریدر انجیلده و یاخود مثلهم فی الانجیل مبتدا اوله
وخبری کزرع اخرج شطأه اوله یعنی یونلرك انجیلده صفتلری شول اکن کبیدرکه
اول حالنده ایراز واخراج ایلیه شاخنی و یپراغنی (فآزره) من الموازرة بمعنی المعاونة
اومن الایزار وهی الاعانة پس تقویت ویروب معاونت ایده اول شطأه (فاستغلظ)
پس رقتدن غلظته تبدیل اوله (فاستوی علی سوقه) اندنصکره ساقلری اوزره
قائم اولدی (یعجب الزراع) زراعی عجبه کتورر اول زرعك قوتی وعظمتی وحسن
منظری جناب عزت جلت قدرته وعلت صحابهٔ کرامك مبدأ اسلامنده ضعیف
وقلیل اولوب بعده کثیر اولوب اندن صکره یونلرك احوالنی مستحکم اولدیغنی
ضرب مثل بیوررلر زیرا حضرت پیغمبر علیه السلام اول حالده شطأ زرع کبی
ایدی بعده چهار یارکزین رضی الله عنهم ایله قوی اولوب واصحاب سعادت قرینله
مستحکم ومستغلظ اولوب ومافیومازیاده اولدقده ناس یونلرك احوال عجیب الشانه
تعجب ایدرلردی (لیغیظ بهم الکفار) تعلیلدر یونلرك احوالنی زرعه تشبیهده روز
بروز ترقی وزیاده اولدقلری یعنی یونلرك یوما فیوما ترقیلری کفاره یونلرك غلیظ
وغضب ایتملرندن اوتریدر (وعدالله الذین آمنوا) الله تعالی وعده ایلدی شول کیمسلره که
ایمان کتوردیلر (وعملوا الصالحات) دخی عمل صالح اشلدیلر (منهم مغفرة) یونلردن
مغفرت اولنه عفو ذنوب وعیوب وعده ایلدی (واجرا عظیما) دخی عظیم اجرلر وعده
ایلدی معنی ابیات لسان شطأ ایله یعنی هنوز چیقمن یپراقله اول زرع خدای تعالینك شکرنی
هر بر یمش وهر بر یپراق بشقه ایدرلر یعنی ادا ایلر بویله دیوکه عطا واحسان صاحبی
اولان خدای تعالی بزم اصلمزی بسلدی تااول بزم اصلمز وکوکمز مستغلظ ومستحکم

درخت کلـدی وساقی اوزره مستوی وقائم اولدی حضرت مولانا حبس تندن وسجن بدندن ازاد اولان عشاقـك احوالـنی وحبس خاکدن نو ظهور اولان شطأ زرعه تشبیه ایدوب وبطون درختدن بروز ایدن برگلره تمثیل ایدوب دیرلرکه هرشـول کیمسه نك که شـطأ روحی حبس خاك تندن آزادو برك وشکوفهٔ قلبی بندبدندن خلاص اولور مرتبهٔ کاملده درخت مستحکم وشجرهٔ مستغاظ مثابه سنه یتدکده هر مرتبه ده لسان حالله شکر گزارلق وبادهو ای عشـق یارله رقص وبی قرارلقلر ایدوب دائماذوق وشوقدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جانهـای بسته اندر آب وگل * چون رهند ازاب وگلها شاد دل) اب وگلدن بسته ومحبوس اولمش جانلر چونکه آب وگلدن یعنی جسمانیت ونفسانیتدن قورتلورلر شـاد دل اولدقلری حالده بوشـاد دل گلـه سی مرهون اولور بو بیته ﴿ مثنوی ﴾ در هوای عشـق چون رقصان شوند * همچو قرص بدر بی نقصان شوند) یعنی شـاددل اولدقلری حالده بوشاددل اول جانلردر حق تعالینك عشق هواسنده سرور قابله رقص ایجی اولورلر قرص بدر کبی بی نقصان اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ جسم شان دررقص وجانها خود مپرس * وانکه کیرد جان ازانها خود مپرس) انلرك جسمی رقصده درکمال سرورلرندن جانلری خود صورمه که انلرك جانلرینك اوصافی تعبیره قابل دکلدرواول کیمسه لرکه جان اوله وروح محض مرتبه سن بوله انلردن خودصورمه زیرا انلرك شانی توصیف ایلك ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شـیررا خرکوش درزندان نشاند * تنك شیری کوز خرکوشی بماند) خرکوش ارسلانی زندانده اوتورتدی اول برشـیره زهی عیب وعار که اول برخرکوشـدن کیرو قالدی بو بیتده تعریض واردر شـول شیرود لرکه کیمسلره که خرکوش نفسینك زبونی وانك خداع ومکرینـك مفتونی اوله ﴿ مثنوی ﴾ درچنـان تنـکی وآنکه این عجب * فخردین خواهـد که کویندش لقب) انجلـین برعیب وعاره دراوانه نصکره بوعجبدر استرکه انك لقبنی فخرالدین دیه لر یعنی اسیرنفس وهوا ایکن وعیـوب وذنوبه مبتـلا ایکن بوندنصکره بوعجبـدر که کندو بی دین وطریقتده برعالی قدر کیمسه زعم ایلیوب استرکه خلق انك لقبنی فخرالدین ویامصلح الدین ویااکمل الدین دیه وبوالقاب کبی وتعظیم وتکریمی مشعرمدح ایلیه لر بونده فخرالدین رازی حضرتلرینه شائبهٔ تعریض اولمق دخی محتملدر ﴿ مثنوی ﴾ ای چوشیری شـیری درتك این چاه فرد * نفس چون خرکوش خونت ریخت وخورد) ای کیمسه سن بوتنهاچاهك دیبنده یعنی بوتن قیوسنك ایچنده برشیرسن خرکوش کبی نفس مکروحیله ابله سنك قانك دوکدی وایچـدی ﴿ مثنوی ﴾ نفس خرکوشت بصحرادر چرآ * تو بفعر این چه چون وچرا) سنـك خرکوش

کبی مکار نفسك صحراده چراده درسن اندن غافل اولوب بوچون وچراچاهنك
قعرنده قالمشسن یعنی قیل وقال و بحث وجدال وجواب وسوأال بی مأل فیوسنه
دوشوب افکارووساوس صوبی عقلکك باشندن آشوب زاروز یون اولمش سن
﴿ مثنوی ﴾ سوی نخجیران دویدان شیرگیر * کابشروایا قوم اذاجاءالبشیر)
اول خرکوش شیرگیرباتدبیرنخجیرلر جانبنه شیرك هلاك اولمسنی تبشیر ایتك ایچون
مسارعه ایلدی وانلره بشارت ویروب سویلدیکه ای قوم بشارت ایلیك پری
بریکزه زیراکه سزه مژده ویریجی کلدی وسزی هلاك دشمنله مسرور وشادان
قیلدی حدیثده وارد اولمشدرکه مؤمنلره بشارت ویرمك وقلبلرینه ادخال سرور
ایلك افضل اعمالدندر تنکیم حضرت رسول علیه السلام بیورمشلر(من افضل
الاعمال ادخال السرور علی المؤمنین) رواه البیهقی عن ابن المنذر خرکوش
طائفهٔ نخجیرانه بوکونه بشارت ویردیکه ﴿ مثنوی ﴾ مژده مژده ای کروه
عیش ساز* کان سك دوزخ بدوزخ رفت باز) ای عیش دوزیجی وعشرت ایدیجی
کروه سزه مژده وبشارت که اول دوزخ کلبی کیرود وزخه کتدی ﴿ مثنوی ﴾
مژده مژده * کان عدوی جانها * کند قهرخالقش دندانها) بشارت بشارتکه
اول جانلرك دشمنی خدای تعالینك قهری انك دیشلرنی قوپاردی بوندہ مراد
نفس اماره نك مقهور اولمسی وعقل معاد انك شرندن نجات بولمسی وقوای روحانیه
وجسمانیه وحواس ظاهره وباطنه انك فناوزوالندن عقلك تبشیرقیلمسی وانلرك دخی
بوخبرمسرت آمیزدن مسرور وشادان اولمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ انکه از پنجه
بسی سرها بکوفت * همچو خس جاروب مرکش رابروفت) اول شیرك
پنجه سندن چوقلق باشلری دوکدی مرك جاروبی انی هم خس وخارکبی سپوردی
﴿ مثنوی ﴾ جمع کشتندان زمان جمله وحوش * شاد وخندان از طرب در
ذوق وجوش) اول زمان جمله وحوش جمع اولدی شاد وخندان اولدقلری
حالده طرب وسروردن ذوق وجوشده

﴿ جمع شدن نخجیران درکرد خرکوش وثنا کفتن اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ حلقه کردند اوچو شمعی درمیان * سجده آوردند وکفتندش که
هان) وحوش انك اطرافنی حلقه واحاطه ایلدیلراول انلرك میانینده برشمع کبی ایدی
اکاسجدهٔ تعظیم کتوردیلرواکادیدیلراکاه اول ﴿ مثنوی ﴾ توفرشتهٔ آسمانی
یاپری * نه تو عزرائیل شیران نری) سن آسمانك فرشته سیسن یاپریسن فرشتهٔ آسمان
وپری دکلسن بلکه سن ارکك ارسلانلرك عزرائلی سن که قهرله آنی هلاك ایدوب
بزی انك شرندن خلاص ایلدك مرادقوی وحواسك عقل معاده بعد الخلاص
من افات النفس ایلدکلری مدح وثنادر ومر یدلرك مرادی مرتبه سنده اولان

مرشد صاحب سداده قیلمدقلری حد وسپاسك صورتیدر ﴿ مثنوی ﴾
هرچه هستی جان ما قربان تست * دست بردی دست و بازویت درست) هرنه
اولدکسه بزم جانمز سنك قربانکدر اندن ال ایلتدك یعنی جمله یه سبقت ایدوب غلبه
ایتدك اللك وقوللك درست اولسون ﴿ مثنوی ﴾ راندحق این آب رادر
جوی تو * افرین بردست و بر بازوی تو) حق تعالی حضرتلری یوعملك آبنی سنك
جوی وجودکه سوردی وجرا ایلدی سنك دست و بازوکه تحسین وآفرین
اولسون دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بازکوتا چون سکا ایدی بمکر * ان عوانرا چون
بمالیدی بمکر) بزه اشکاره سویله اول شیری مکرله کندیکه حتی نه حیله ایله اینادردك
اول ظالمی مکرله بنجه مقهور و پایمال ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ بازکو تاقصه
درمانها شود * بازکو تامرهم جانها شود) اول شیرخصوصنده ایلدیکك مکری
بزه کیرو سویله حتی قصه ایلك بزه درمانلراوله شیره نوجهله فرصت بولدیغکی بزه
آشکاره دی تارزم خسته جانلریمزه مرهم اوله ﴿ مثنوی ﴾ بازکوکز ظلم ان
استم نما * صد هزاران زخم دارد جان ما) اشکاره سویله که اول ستم کوستریجنك
ظلمندن بزم جانلریمز صد هزاران زخم طوتروبنده تنبیه بودر که اصلاح نفسه
کوشش قیلان طالبلرنفس وهواسنی اولدیرن وحواس وقواسنی کولدیرن
مرشددن نفسنك اصلاح وافلاسی خصوصنده ایلدیکی مکروتدبیری سؤال ایدهلر
تاانك کلمات طیبهسی بونلرك درونته درمان اوله وبونلردخی کندی نفسلرینك
اصلاح وافناسی خصوصنده انك مکر وتدبیری کبی مکر وتدبیر قیلهلر
﴿ مثنوی ﴾ گفت تاید خدابودی مهان * ورنه خرکوشی کیاشد درجهان)
خرکوش بونلره دیدی ای اولولر بوحالات خدای تعالینك تأیید وتوفیقی ایدی
بوخسه جهانده برخرکوش کیم اوله بونده تنبیه بودر که هیچ عاقل اولان کیمسه
یادشمنی ظاهر اوزره و یاعدوی باطن اوزره ظفر بولسه واوخصوصنده ناس اکا
تحسین وآفرین قیلسه مغرور اولمیه واول قوت وقدرتی کندی علم وحقلته اسناد
قیلمیه بلکه انی تأیید الهی وتوفیق ربانی بیله وکندونی خرکوش کبی برعاجز
وناتوان عدایلیه وبویله دیه ﴿ مثنوی ﴾ قوتم بخشید ودل رانور داد * تور
دل مردست و پارازور داد) حق تعالی حضرتلری کرمندن بکاقوت بغشلدی
وقلبمه نورویردی کوکل نوری تحقیقا دست و پایمه قوت وزور ویردی
﴿ مثنوی ﴾ از بر حق میرسد تفضیلها * بازهم از حق رسد تبدیلها)
تفضیللرك جمعیسی یعنی زیاده لکلر وقوت وقدرت وغلبه ونصرت وظفر وفرصت
وبوکونه فضیلتلرك جمعیسی اهلنه الله تعالی قتدن ایرشور تبدیللر هم کبرو
حضرت حقدن ایرشور یعنی قوتی ضعفه وغلبه بی انهزامه وقدرتی عجزه تبدیل
ایلکلکلر وهرحالاتی عکسنه تحویل قیلمقلرهم ینه حقدن یتشور که مقلب القلوب

والابصار ومحول الاحوال والافكار اول پادشاه ذوالاقتداردر ﴿ مثنوی ﴾
حق بدور ونوبت این تأیدرا * می نماید اهل ظن ودیدرا) بوتأیید وتوفیق
حق تعالی حضرتلری دور ونوبتله ظن وگمان وبصیرت وعیان اهلنه کوسترر
یعنی هرزمانده وهردورده حق سبحانه وتعالی حضرتلری استدیکی بنده سنی توفیق
وعنایتله مؤید ومنصور ایلیوب ظاهرا وباطنا اول مؤید اولان کیمسه اعدای دین
اوزره غالب کلوب انك غلبه وتسلطی واکا اولان تأیید وتوفیق حق سبحانه وتعالی
حضرتلری اول زمانده اولان اهل ظنه واصحاب یقینه کوسترر حتی اهل ظن
واهل یقین بیلورلر که اول کیمسه اول کاری مجرد کندی قوت بشریه سیله
ایشلدی بلکه اول کارك اندن ظهوری اکا الله‌ك توفیق قیلمسیله واکا قوت
وقدرت ویرمسیله ظهوره کلدی پس نوبته منسوب اولان ملکه مغرور
اولان کیمسه‌لرك هربرینه علی حدة خطاب ایدوب خرکوش لسانندن پند
ونصیحت بیوررلر

﴿ پند دادن خرکوش نخجیرانرا که بدین شاد مشوید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین بملك نوبتی شادی مکن * ای تو بسته نوبت ازادی مکن)
اکاه اول نوبته منسوب اولان ملك سببیله شادلق ایلمه ای کیمسه سن نوبته بسته
ومقیدسن آزادلك ایله ملك نوبتیدن مراد دنیادر که هرکس انده قسمت اولنان
قدر مناوبه ایله تصرف ایدر واکثری کندی نوبتك ونوبتنده اولان ملکنك بسته
ودلخسته‌سی اولور بوکونه کیمسه‌لر کندیلرنی حروازاد زعم ایلمك پرنده اولمز حرو
آزاد اولان کیمسه‌لر اول کیمسلردر که ملك نوبتیدن واکا اسیر اولمقدن نجات
بوله‌لر وحضرت حقك عشقنه و بنده‌لکنه اشتغال قیله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه
ملکش برتراز نوبت تنند * برتراز هفت انجمش نوبت زنند) اول کیمسه که انك
ملکنی نوبتدن عالیتر طوقرلر یعنی ترتیب ایدرلر اول کیمسه‌نك هفت انجمدن
برتر نوبتی اوررلر یعنی انلرکه برنوبته منسوب اولان ملکدن ازاد اولدیلر واحرار
مرتبه سن بولدیلر اول کیمسه‌لرك ملکی وهرمرتبه سی افلاك تسعه‌دن عالیتر اولدی
انك نوبتنی سبعهٔ سیاره‌دن یوقارو اوررلر ومرتبه سنی عرش اعلایه ایرکورلر
﴿ مثنوی ﴾ برتراز نوبت ملوك باقیند * دوردائم روحها باساقیند) نوبتدن
برتر اولنلر باقی ملکلردر دوردائم یعنی علی الدوام انلرك روحلری ساقیٔ حقیقتله دررلر
وساقیٔ حقیقت انلرك روحلرینه دائما بادهٔ وحدتی وشراب حقیقتی اشراب ایلر
بعض نسخه‌ده دوردائم روحهارا ساقیند واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی بوملوك
باقیه علی الدوام روحلره ساقیلردر یعنی اسرار الهیه ومعارف ربانیه شرابنی
بونلر طالبلرك روحلرینه اسقا وافاضه ایدیجیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

ترك اين شرب اربكو بي يك دوروز * در كني اندر شراب خلد بوز) برايكي كون اكر بوشربي ترك ايليه سن يعني بواكل وشرب جسمانيه بي برقاج كون ترك فيله سن وصوم وريا ضته مشغول اوله سن اغزيكي جنت شرابندن وشراب مخلدي دهان جان ايله ساقئ حقيقتدن نوش قلرسن ﴿ مثنوى ﴾ اى شهان كشتيم ماخصم برون * ماند خصمى زو بتر در اندرون) اى شاهلر بزظاهردن اولان دشمنمزى قتل وهلاك ايلدك ليكن اندن بدتر بر خصم بزم درونمزده قالدى يكه اول نفس اماره در

﴿ تفسير جعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر ﴾

حضرت رسول عليه السلام هر بار كه برغزادن كلسه لر واقامته نيت قيلسه لر بيورورلردى كه بزجهاد اصغردن جهاد اكبره رجوع ايلدك كفارله مجاهده بي جهاد اصغر ونفس مكارله مجاهده ايتمكى وانك خلافنه وعدم مقتضاسنه كتمكى جهاد اكبر تعبير ايدرلر دى انكچون عدولرك زياده عدوسى نفسدر كما قال عليه السلام اعدى (عدوك نفسك التى بين جنبيك) پس اعداى عدوله مجاهده اكبر مجاهده در وافضل مجاهده دخى نفسيله وهواسيله مجاهده قيلاندر (كما قال عليه السلام افضل الجهاد ان يجاهد الرجل نفسه وهواه رواه ابن النجار عن ابى ذر الغفارى ﴿ مثنوى ﴾ كشتن اين كار عقل و هوش نيست * شير باطن سخرهٔ خر كوش نيست) بو خصمى اولدر مكلك عقل وهوشك كارى دكلدر زيرا باطن شيرى خر كوشك زبونى ومغلوبى دكلدر شير باطندن مراد نفس اماره در وخر كوشدن مراد هر هوش جزوى صاحبيدر يعنى نفس اماره هر هوش جزؤينك سخره وزبونى اولمز وآنى قتل ايلمك هر عقله ميسر كلمز ﴿ مثنوى ﴾ دوزخست اين نفس ودوزخ اژدهاست * كو بدريا هانكرد دكم وكاست) بونفس اماره دوزخدر ودوزخ اژدر هادر زيرا اول نفس دريالرله كم ونقصان اولمز اول دوزخ دريالرله كم اولمز ديمك دخى جائز در تكيم بو بيت بو دريالرله نفسك ودوزخك ناقص او لمه سنى تفسير ايدر ﴿ مثنوى ﴾ هفت دريادر آشامد هنوز * كم نكرد دسوزش ان خلق سوز) دوزخ يدى دريايى نوش ايلر هنوز اول خلق يقيجى نك حرارتى كم وناقص اولمز كذلك نفس يدى دريا قدر ملك ودولتى بلكه سر تاسر جميع دريا ايچنده اولان نعمت وعزتى نوش ايتسه هنوز انك كر ميت وحرارتى ناقص اولمز وقناعت كلوب اولقدر دولته طويمز ﴿ مثنوى ﴾ سنكهاوكافران سنكدل * اندر آيند اندروزاروخجل) طاشلر وطاش كوكاو كافرلر دوزخك ايچنه زاروخجل كلورلر ﴿ مثنوى ﴾ هم نكردد ساكن ازچندين غذا * تازحق ايد مراورا ابن ندا) دوزخ بوقدر غدادن

هم ساکن اولمزواکا قناعت کلمزتاکه اول دوزخه حق تعالیدن بونداکله
﴿ مثنوی ﴾ سیر کشتی سیرکو یدنی هنوز * اینت اتش اینت تابش اینت
سوز) طویدکمی طویدکمی یعنی ممتلی وسیر اولدکمی یوق هنوز دیه اشته سکا
اتش اشته سکاحرارت یعنی دوزخ حق تعالی یه بویله جواب ویره ﴿ مثنوی ﴾
عالمی را لقمه کردودر کشید * معدهاش نعره زنان هل من مزید) یعنی اول دوزخ
عالمی لقمه ایلدی وچکدی معده سی هل من مزید نعره سن اور یجیدر (کما قال الله
تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلأت) یعنی قیامت کونی بزدوزخه دیر ز طویدکمی
(وتقول هل من مزید) جهنم دیرکه دخی زیاده وارمی ﴿ مثنوی ﴾ حق قدم
بروی نهد ازلامکان * آنکه اوساکن شود ازکن فکان) پس جناب حق قدمنی اول
جهنمك اوزرینه قویه لامکان عالمندن اندنصکره اول دوزخ ساکن اوله امر
وقبول عالمندن یعنی حقك ارادت کلیه سندن ودرحال بلامهله جهنم اطاعت
وامتثال ایلمکندن ساکن اوله قط قطدیه کماروی عن انس اتفقا علی الروایة عنه
قال علیه السلام (لاتزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه
فتقول قط قط وعزتك فیزوی بعضها الی) بعض قدم متشابهاتندر سلفك
مذهبی توقف وتسلیم وخلفك مذهبی تأویل وتکلم در پس تأویلنده وجوه
چوقدر اماعند اهل التحقیق مقبول اولان وجهلر بونلردر که قدم بعض مخلوق
خدانك اسمی اوله وقدمه ده کی ضمیر اومخلوق معلومه راجع اوله و یاخود قدمدن
مراد انبیا واولیا اوله وجبار ه اضافتی مجرد تعظیم وتشریف ایچوندر نتکیم
حضرت مریمه نافخ جبریل امین ایکن جناب حق نفخی کندی نفسنه اضافت ایدوب
(ونفخنافیه من روحنا) بیوردی و بووجهی ابن ملك دخی (والاستعارة للجماعة
من الناس غیر بعیدة) دیمکله جائز کورورمولا ناجامی بوحدیثك شرحنده بورایه
مناسب دیرکه اکثر کبارك اصطلاحنده قدم جبارانسان کامله اطلاق اولنور شو
ملابسه ایله که قدم آخر اعضای انساندروانسان دخی من حیث نشأ تهم العنصریه
آخر جمع خلق جهاندر (کما قال علیه السلام خلق الله آدم بعد العصر فی یوم
الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة پس مشابهت مابولندیغیچون
بوجهتدن بونلره قدم جبار دینلسه قابلدر پس برفحوای حدیث (تقول جهنم یوم
القیمة جز یامؤمن فان نورك اطفأناری) نورمؤمنله ناروالتهاب جهنم منطفی ومندفع
اولق اولیجق انوار انبیاواولیاایله منطفی ومنجمد اولق بطریق الاولی ومضطرب
اولوب بعضسی بعضسنه ضم وجمع بسبیل الاحری در نتکیم نفس انسانی دخی
جهنمدن برجزؤدر اول وقتده کم جناب حق انلرك قدم صدق وارشادنی نفوس
انسانیه دن برنفسك اوزرینه وضع ایلیه سورت وکرمیت نفسانیه سی منطفی اولور

وحرص وشره کیدوب آزغدایه قطقط دیوب قناعت قیلور ﴿ مثنوی ﴾
چونکه جزؤ دوزخست این نفس ما * طبع کل دارد همیشه جزؤها) چونکه
بو زم نفسمز دوز خك جزؤ یدر جزؤلر خود دائم کلك طبع وخو ینی طوتر لر پس
معلوم اولدیکه نفس اماره صفت مذکوره ده واصل مزاجده دوزخ کیدر زیرا
هر جزؤ بهر حال کندی کلك خوی و طبیعتن طوتر ﴿ مثنوی ﴾ این قدم
حق رابود کورا کشد * غیر حق خود که کمان او کشد * درکمان ننهند الاتیر راست *
این کمانرا باز کون کژ تیرهاست * راست شوچون تیر واره ازکمان * کزکمان جز راست
نجهد بی کمان) یعنی بو دوزخ قهر ایدیجی قدم حقه مخصوص اولدیکه اول
نفس اماره بی دخی اولدر راول نفسك کمانی الله دن غیری خود کیم چکر نفسك کمانی
چکمك انك اوزرینه غالب وقادر اولمقدن کنایه در زیرا بین الناس مشهور
مثلدر که فلان کیمسه فلانك یایی چکه مزدیرلر و بونی عدم قدرتدن وقادر اولمقدن
کنایه ایدرلر پس برکیمسه یه نك یایی چکمك انکا غالب وقادر اولمقدن کنایه
اولور پس نفسك کمانی مناسبتیله نفس کامنندن خلاص اولوب هدف مقصوده
وارن ویولندن صاپوب نشاندن کیر وقلان کسلری تیر راست وتیر کژه تمثیل ایدوب
بیوررلر که ای سالك کمانه قومزلر الاتیر راستی بو بیتده ذکر ملزوم ارادهٔ لازم
واردر که اول تیرك کمانه قومه سی ذکر اولنوب اندن خلاص اولوب نشانه آتلوب
واصل اولمسی مراد اولمقدر پس معنی ای سالك کمان نفسدن خلاص اولمق
ایچون وهدف مقصوده وصول بولمق ایچون قومزلا مستقیم وراست اولان
تیرو یو کمان نفسك معکوس واکری اوقلری وادر که بونلر هدف مقصوده وارمزلر
بلکه کیمی مدبر اولور وکیمی ملحد اولور وکیمی کیرو قالور بو معنایه بو مصرع
بالالتزام دلالت قیلور بوقاعده معلومك اولدیسه سندخی اوق کبی طوغری
ومستقیم اول وفاستقم کما امرت فحوا سنجه امر اولندیغك اوزره عمل قیل تاکمان
نفس اماره دن خلاص اوله سن کماندن راست اولمین اوق صحیحه یوب خلاص اولمز
بی کمان انکچون حضرت نبی علیه السلام حضرت علی کرم الله وجهه ورضی الله
عنهه بودعایی بوکونه تعلیم ایدوب بیوردیکه (یاعلی قل اللهم اهدنی وسددنی
واذکر بالسداد سداد السهم) یعنی دیدکه یارب بکا هدایت ایله و بنی سدید قیل
وخاطر کده ذکر ایله اول دم اوقك سدادنه مشابه سدادیکه تامراده اصابت
ایدنلردن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ چونکه واکشتم زپیکار برون * روی آوردم
به پیکار درون) چونکه ظاهری خصمك جنکندن رجوع وفراغت ایلدم پس
شمدی درونی خصمك جنکنه توجه ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ قدرجعنا من جهاد
الاصغریم * بانبی اندرجهاد اکبریم) بزشول کیمسه لرزکه تحقیقا جهاد اصغردن

یعنی کفاره مجاهده ایتمکدن رجوع ایلدك وحضرت نبی ایله جهاد اکبرده یز یعنی نفس هواسیله مجاهده قیلقده یز ﴿ مثنوی ﴾ قوت از حق خواهم وتوفیق ولاف * تابسوزن بر کنم این کوه قاف) نفس اوزره غلبه قیلقده قوت وتوفیق ولافی حقدن استرم لافدن مراد نفس اوزره غالب اولدم وانی مغلوب ومقهور قیلدم دیو سویلکدر یعنی نفس اوزره غالب اولمقده قوتی وتوفیقی حقدن استرم واکا غالب اولدم وانی مغلوب ومقهور قیلدم دیو خلقه سوزسویلکی دخی اللهدن استرم تا بو کوه قافی یرندن ایکنه ایله قوپرم کوه قافی یرندن ایکنه ایله قوپرم دیمکده تنبیه بودر که نفس اماره بی جمیع صفت ذمیمه سیله یرندن قوپرمق کوه قافی سوزنله یرندن قوپرمق قدر اصعب واشدد روانك برصفتنی قلع ایلمك ایکنه ایله طاغلری یرندن قوپرمقدن اعسر وطاغلری یرندن قوپرمق اکا نسبت ایسر در (ولهذا قال ابو هاشم قلع الجبال بالابر ایسر من قلع صفة الکبر ﴿ مثنوی ﴾ سهل شیری دانکه صفها بشکند * شیر نست انکه خود را بشکند) سهل وبی اعتبار بیل اول برشیر یکه جنده صفلر صرشیر فی الحقیقه اولدر که کسه کندو یی صر یعنی اول کیمسه که کندو یی وهواسنی کسر ایله ونفسنه غالب اولوب انی مقهور ومغلوب ایلر پهلوان ودلیر اول کیمسه در صفلرصین وآدملرینن کیمسه دکلدر قال علیه السلام لیس شدید بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عند الغضب ﴿ مثنوی ﴾ در بیان این مثنویك قصهٔ * تابری ازسر کفتم قصهٔ) بونك بیانندہ برقصه اشت یعنی صفلرصین شیر سهل وحقیر وکندو بی صین فی الحقیقه شیرو دلیر اولدیغی مفهومك بیانندہ برقصهٔ رعنا کوش ایله تابو قصه سبیله بنم کلامك سرندن برحصه الهسن اول قصه بودر ﴿ امدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ودیدن اوکرامات عمررا رضی الله عنه ﴿ ﴿ مثنوی ﴾ تاعمر آمدز قیصر یك رسول در مدینه از بیابان نغول) تا حضرت عمر رضی الله عنهه قیصردن برسول کلدی بعض نسخه ده باواقع اولمشدر یعنی مدینه ده حضرت عمره قیصر رومدن برسول کلدی بعید ودور بیاباندن ﴿ مثنوی ﴾ کفت کوقصر خلیفه ای حشم * تامن اسب ورخت را انجا کشم) اول رسول مدینه نك خلقنه دیدی ای حشم خلیفه نك قصری قنی تابن اسب ورخت واسبابی اورایه چکم ﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتندش که اوراقصر نیست * مرعمر راقصر جان روشنیست) اول قوم اکا دیدیلر که انك قصری یوقدر تحقیقا حضرت عمره قصر روشنالغه منسوب جاندر سائر امیرلر دنیا تعمیرنه بذل عمر وهمت ایلدیلرسه حضرت عمر جان وجنان عمارتنه بذل عمر وهمت ایلیوب خانهٔ جانی تعمیر وقصر جنانی تنویر ایلمشدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه ازبیری ورا آوازه ایست * همچودرویشان مراورا کازه

ایست) اگرچه میرلکدن وحاکملکدن اول عمر ایچون برآوازه واردر وبین الناس امیر وحاکم اولمغله مشهور ونامداردر لیکن انك درویشلر کبی برحقیر خانه‌سی واردر کازه حقیر وکوچك اوه‌دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر چون ببینی قصر او * چونکه درچشم دلت زشت مو) اهل مدینه اول رسوله ایتدیلر ای برادر سن انك قصرنی نیجه کوررسن چونکه سنك چشم دلکده موی بتمشدر بویتلر حضرت عمر رضی الله عنهك قصر جان وجنانی کورمین وانك مراتب عالیه ومقامات سامیه سنه نظر ایرکورمین کیمسه‌لره حضرت مولانا لسانندن اولسه دخی لایق وجائزدر واول چشم دلده بتن مویدن مراد هوا وهوس موی اولمق محله انسبدر تتکیم هرکراهست ازهوو سهای جان پاك مصرعنده اولان هوسلر بوچشم دلده بتن موبی وعللی مبین ومفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم دل ازمو وعلت پاك آر * وانکه آن دیدار قصرش چشم‌دار) ای برادر قلبك کوزنی مویدن وعلتدن پاك کتور یعنی بصر بصیرتکی عیوب وعللدن پاك اولمق مرتبه‌سنه یتور اندنصکره انك قصر معنو یسنك دیدار رخسارنه کوز طوت وامیدایت مادامکه بصر بصیرت موی عیوب وعللدن عاری اولمیه انك قصور جانی مشاهده ایلمکده قصوردن خالی اولمز پس بوقصور معنویه‌نك وایوان روحانیه‌نك رؤیتنه یول‌نه ایدوکنی بو بیتله اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه راهست ازهوسها جان پاك * زود بیند حضرت وایوان پاك) هرکیمك که هوسلردن جانی پاك اولدی علی الفور اول کیمسه حضرت حق وایوان پاکی کورر ﴿ مثنوی ﴾ چون محمد پاك شد زین نار ودود * هرکجار وکردوجه الله بود) چونکم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بونار ودوددن پاك اولدی ناردن مراد نارغضب وشهوت ودوددن مراد کثافت وکدورت بشریتدر یعنی چونکم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بونارغضب وشهوت ودخان کدورت بشریتدن طاهر اولدی برموجب (فاینما تولوافثم وجه الله) هرقنده که توجه ایلدی وجه الله ایدی پس شول کیمسه لرکه نار ودود نفسانیدن خلاص اولهلر وکثافت وکدورت بشریه‌دن قورتلوب صفوت بولهلر ورأت مرتبه‌سنه واصل اولوب اول حضرتك هرشیده وجه حق مشاهده ایلدیکی کبی انلر دخی مشاهده ایدرلر (مارأیت شیأ الا ورأیت الله فیه) دیینلر بومشاهده یه‌ایرن ارنلردن * بیت * جهان مرأت حسن شاهدماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات ﴿ مثنوی ﴾ چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه‌را * کی بدانی ثم وجه الله را) ای چشم دلی موی هواوهوسدن پاك اولمین کیمسه چونکم سن بدخواه اولان وسوسه‌یه رفیقسن بودخی جائزدر چونکم سن بدخواهك وسوسه‌سنه رفیقسن بدخواهدن مراد

شیطان اولور یعنی چونکم سن ابلیس ملعونك وسوسه سنه همراه وجلیس اوله سن
ثم وجه اللهی فثم یبلورسن وهرشیئده وجه حقیقی ظاهر اولدیغنه توجهله یول
بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هرکه راباشد زسینه فتح باب * اوزهرذره بیند افتاب)
هرشول کیمسه یه که سینه سندن فتح باب اوله یعنی هرشول طالبه که قلبندن کشف
الهی حاصل اوله وبصیرتی کشاده اولوب نورحقله نظر قیله اول کیمسه
هرزره دن آفتاب حقیقتی کورر ﴿ مثنوی ﴾ حق بدیدست ازمیان دیکران
* همچوماه اندرمیان اختران) غیر یلرك اوزتاسندن حضرت حق بدید
وظاهردر اختزلرك اورتاسنده ماه پیدا وآشکاره اولدیغی کبی خفاسی کمال
ظهورندندر اهل حقه حق پیدا وظاهر خلق غائب ومستور در واهل خلقه خلق
ظاهر وپیداحق غائب وخفیدر ﴿ مثنوی ﴾ دوسرانکشت بردوچشم نه
* هیچ بینی ازجهان انصاف ده) ایکی پرمغك اوجنی کوزلریکك اوزرینه
قوجهاندن هیچ کورمیسن انصاف ویر یعنی انصاف بودرکه جهاندن هیچ
برشیئ کوره مزسن ﴿ مثنوی ﴾ کرنه بینی این جهان معدوم نیست * عیب جز
زانکشت نفس شوم نیست) ایکی پرمغکی کوزلرك اوزره قودیغك تقدیرجه اکر
کورمسك بوجهان فی الحقیقه معدوم دکلدر یعنی مجرد سنك کوزلرك مستور اولوب
بوجهانی کورمدیککدن بوجهانك معدوم اولمسی لازم کلمز بلکه بوجهان موجود
وظاهردر سن اندن کوزیومش اولورسن کذلك جهان حقیقت بوجهاندن
دخی اظهر وروشنتردر اکربن اول اظهر اولان جهان حقیقی بی نیچون
کوره مزم دیرسك عیب شوم نفسك پرمغندن غیری دکلدر یعنی نفس خبیث
وشوم بصر بصیرت اوزره وضع اولمش وانی پوشیده قیلمش انکشت کبیدر ظهور
اولان جهان حقیقتی کورمکه سبب اولدر وعیب وقباحت چشم دله پرمق کبی
اولان نفسکدر ﴿ مثنوی ﴾ توزچشم انکشت رابردار هین * وانکها انی
هرچه میخواهی ببین) سن کوزکدن پرمغکی قالدر اکاه اول یعنی قلبك کوزندن
پرمق کبی اولان نفس شومکی رفع ایله وانك آرزووم رادانی اکاه اولوب درونکدن
دفع ایله واندن صکره هرنه استرسك کور مراد اولدرکه بصر بصیرتدن غشاوه
غفلتی ومانع مشاهدهٔ روئیت اولان حجابی ازاله ایله تاحقیقت حاله واقف اوله سن
واهل بصیرتك کوردیکنی سندخی مشاهده قیله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
نوح راکفتند امت کوثواب * کفت اوزان سوی واستغشوا ثیاب) بو بیت
شریف سورهٔ نوحده اولان بوآیتدن مقتبسدر (وانی کلما دعوتهم) حضرت
حق جل وعلا لسان نوح نبیدن علی طریق الحکایه بوآیتی نقل بیورر وانی
تحقیقا بن کلما هربارکه دعوتهم بوقومی دعوت ایلدم توحید حقیقی وایمان عیان

جانبنه (لتغفرلهم) ثابونلری ایمان سبیله مغفرت ایده‌سن (جعلوا اصابعهم فی آذانهم) یونلر اصبعلرنی اذنلرنده قیلدیلر یعنی سمعلرنی سد ایلدیلر استماع دعوتمدن (واستغشوا ثیابهم) غشاوه وغطا قیلوب بورندیلر ثیابلرنی بنم دعوتمك فرط کراهتندن (قال القاشانی فتستروا بایدانهم والتحفوا بها لشدة میلهم الیها وتعلقهم بها (واصروا) ای اکبوا علی الکفر والمعاصی (واستکبروا استکبارا) یعنی معاصیه مکب اولوب دعوتمدن استکبار ایلدیلر معنای بیت حضرت نوحه امتی دیدیلر قینی بزه موعود اولان ثواب نوح دخی دیدیکه اول طرفدنکه استغشای ثیاب ایلدیکز انکچون کورمزسکز حضرت خداوندکار دخی یوررلر ای هوای هواجس شهواته محتجب وای غشاوهٔ دلابق وعوایق بدنله مستترسن ذات وصفات حق نیچه مشاهده ایدرسن که دیدهٔ سریرتك حجاب غفلتدن کشاده و بصر بصیرتك عمای شهوتدن آزاده اولیه پس چشم جان کورو کوش جنان مستور اولدیغندن شهود جمال حقدن دور اولدیکز ﴿ مثنوی ﴾ رووسر در جامها پیچیده اید * لاجرم بادیده ونادیده اید) ای ثم وجه الله سرندن غافل اولنلر باشکزی و یوزکزی جامه‌لریکزه صارمشسز یعنی وجه باطنکزی وسر جانکزی طبیعت جسمانیت جامه‌لرینه پیچیده قیلمشسز لاجرم کوز ایله سز کورمشسز یعنی سزك دخی چشم باطنکز واردر ولکن حجبات بدنیه ایله محجوب ومستور اولدیغندن وجه باقی یی کورمشسز و بواجلدن جمال حقیقتی هرشیئده مشاهده قیلمشسز ﴿ مثنوی ﴾ آدمی دیدست و باقی پوستست * دیده آنست انکه دیددوستست) آدمی فی الحقیقه دیده‌در و باقی پوستدر یعنی انسان بصر منزلدسنده‌در باقی اشیا واعضا پوست کبیدر نتکیم مردمك چشمه انسان العین دیرلر دخی انسان دیدکاری باقی اشیایه نسبت انسان العین منزله‌سنده اولدیغی اعتبارله دراول نسنه که دوستی کورمکدر کورمك اودر پس انسان دوستی کورندر دیمکی مستلزم اولورز یرا آدم دیده‌در ودیده دخی دوستی کورندر دوستی کورمین دیده دیده اولمزودیده مرتبه‌سنه ایرمین آدم آدم اولمز دیمکی اشعار قیلور ویونده بروجه آخر دخی جائز اولور فی الحقیقه آدمی چشمدر وباقیسی پوستدر کورمك اودر که دوستی کورمکدر دوستی کورمین کوز فی الحقیقه کوزاولمز پس دوستی کورمین آدم انسان اولمز وانسان العین مرتبه‌سن بولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دیددوست نبود کوربه * دوست کو باقی نباشد دوربه) چونکم بردیده‌یه دوستی کورمك اولیه کور اولق یکدر دوست که اول باقی اولیه دوراولق یکدر زیرا فانی اولان محجوب دوستلغه لایق دکلدر مع الاختیار باقی اولیان محجوب بدن مفارقت اولمزسه بالضروری مفارقت خود مقرردر بواجلدن باقی اولیان دوستلردن مع الاختیار

بدست) و برزماندن سو یلدیکه زماندن خالی اولمشدر مراد الله اولان وقتدر که انده صباح ومساو زمان ومکان اولمز وشول مقام قدسدن یاد و یردیکه اجلاله منسوب اولمشدر مقام قدسدن مراد مرتبهٔ احدیتدر شائبهٔ کثرتدن ومزاحمهٔ اغیار وسوادن پاك ومقدسدر وبومرتبه لر زیاده اجلال واعظامه منسوب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وزهوا بی کاندر وسیمرغ روح * پیش ازین دیدست پروا زفتوح) دخی شول پرهوادن خبر و یردیکه اول هواده سیمرغ روح بوعالمه کلمزدن اول و بونشئهٔ عنصریه ده تدبیر قیلمزدن اقدم پرواز فتوح کورمش ایدی یعنی دخی شول عالم ارواحك هوا وقضاسندن سو یلدیکه بوعالم جسده کلمزدن اول روح سیمرغی اول عالمده فیوضات الهی وفتوحات ربانی کورمش و بی پروبال اول عالمده نیجه مدت پرواز قیلمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی پروازش ازافاق بیش * وزامید ونهمت مشتاق بیش) اول هواده سیمرغ روحك هر بر پروازی آفاقدن زیاده ایدی ومشتاقك امید وحرصندن زیاده ایدی روحك هر بر پروازی اول عالمده افاقدن زیاده اولمسی بووجهله درکه بوآفاق محسوس محدوددر اول عالم معقول ونامحدوددر وبوآفاق اول عالمه نسبت صحرادہ بر بیضه قدردر پس معقول ونامحدود اولان روحك پروازی محدود اولان آفاقدن زیاده اولور ومشتاق اولان کیمسه نك حرص ورجاسندن دخی زیاده اولور روحدن مراد بونده کامل اولنلرك روحی اولور ناقص اولان عوامك روح جزؤلری آفاقدن زیاده پروازه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر اغیار رو رایار یافت * جان اوراطالب اسرار یافت چونکم حضرت عمر اغیا یوزلو اولان رسول رومی یار بولدی انك جانبی اسرار الهیه یه طالب وراغب بولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کامل بود وطالب مشتهی * مرد چابك بود ومرکب درکهی) شیخ کامل وطالب مشتهی ایدی مرد چابك ومرکب درکهی ایدی مرکب درکاهه منسوب مرکب ایدی دیمکدن مراد تندرو وچرون و یکانه دکل بلکه حاضر ومهیا ومعلم ایدی ومرد ایسه چابك وفارس ایدی دیمك اولوز مرد چابکدن مراد حضرت عمر رضی الله عنه ومرکب درکهیدن مراد رسول روم اولور و بومعنی حضرت عمرك میدان تربیه وارشاد ده زیاده کامل واستاد اولدیغندن عبارت اولور ورسول رومك قبول تربیه ایلمکده وغایت مستعد وقابل اولمسنی کنایه قیلور وفی الحقیقه طریق الهیده برمرشد کامل نیجه ایام وشهور خدمت وملازمت ایلیوب تعب وزحمت چکمك هرکسه لازم وواجب اولنلردن دکلدر زیرا بعض قابل ومستعد کیمسه لر اولورلر که نامستعد اولان کیمسه لرك نیجه سال وایامده تحصیل ایلدیکی مرتبه یی اول قابل ومستعد اولان مرشد کاملدن برانده حاصل ایلر

﴿ مثنوی ﴾ دیدآن مرشد که اورا شاد داشت * تخم پاك اندرزمین پاك کاشت)
اول مرشد کوردیکه اول رسول روم ارشاد طوندی لاجرم پاك تخمی پاك ثمره
اکدی یعنی انك پاك وقابل اولان زمین وجودنه پاك اولان تخم یقینی وبذر اسرار دینی
اکدی دیمك اولور

﴿ سؤال کردن رسول روم ازامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد کفتش ای امیرمؤمنین * جان زبالا چون در آمددر زمین)
اول مرد حضرت عمر رضی الله عنهه دیدیکه ای آمیر المؤمنین جان عالم بالادن
زمینه نیچه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی اندازه چون شددر قفص * کفت
حق برجان فسون خواند وقصص) جانکه نفس الامر ده اندازه وقیاسه
صغمزدی بی اندازه اولان مرغ قفص تنه نیچه کتدی و بویله جای مضیقده نه
وجهله قرار ایتدی حضرت عمر اکادیدی حق تعالی حصر تلری جان اوزره
افسون قصص معنوی و علم اوقودی اول فسون وقصص معنویدن مراد
حق تعالینك روحه عالم جسده کلمك ایچون وانده الفت وقرار قیلق ایچون
و بردیکی شوق ومحبت ومیل ورغبتدر ﴿ مثنوی ﴾ برعدمها کان ندارد چشم
وکوش * چون فسون خواند همی آمد بجوش) عدملر اوزره که اول عدملر
کوز وقولاق طوتمز حق تعالی حضرتلری چونکه افسون اوقویه اول عدملر
همیشه جوشه ووجوده کلورلر عدملردن مراد بوندہ ارواحدر که عالم اشباحه
نسبتله عدملردر یوخسه عدم مطلق دکلدر چونکم ظاهرا چشم وکوش
طوتمیان ارواحه حق تعالی فسونلر اوقیه یعنی انلرك ظهور وخروجنه ارادت
الهیه تعلق قیله وانلرك عالم اشباحه کلمسنی انلره ملهم اوله در حال جوشه کلورلر
وظهور وخروجه مبادرت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازفسون اوعدمها زود زود *
خوش معلق می زند سوی وجود) اول الله فسوندن عدملر فوری فوری
یعنی اول رحمانك نفسندن باطنده اولان ارواح علی الفور وجود جانبنه لطیف
معلق اور روتعین وتشخص مرتبه سنه تعلق قیلور فسوندن مراد نفس رحمانیه
اولور امر تکوینی اواسه دخی جائزدر (کما قال الله تعالی (انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون ﴿ مثنوی ﴾ باز بر موجود افسونی چو خواند * زود
اسپه در عدم موجود راند) حق تعالی کیرو موجود اوزره برافسونی چونکه اقودی
موجودك فوری عسکری عدم جانبنه سوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت در کوش
کل وخندانش کرد * کفت باسنك وعقیق کانش کرد) حق تعالی کلمك
قولغنه راز دیدی وآنی خندان ایلدی کلمك قولغنه راز دیدی دیمکدن مراد انك
وجودنه تجلیٔ لطیفه ایله تجلی ایلدی دیمکدن عبارتدر حضرت حق سنکه

رازدیدی وانی کانك عقیق ایلدی سنکه رازدیدی دیمکدن مراد انی تجلی لطفیه ایله تربیه ایدوب عن زالوجود وذی قیمت ایلدی دیمکدن کنایه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت یاجسم آیتی تاجان شداو * کفت یاخور شید تارخشان شداو) حق تعالی حضرتلری جسمه برآیت جالیه دیدی حتی اول جسم مبارکیدرکه حق تعالی حضرتلری اکابرآیت ونشان تعلیم ایلدیکه اول واسطه ایله جان اولوب آسمانه عروج قیلدی حضرت عیسی علیه السلام حضرت ادریس علیه السلامك جسملرنی دخی بوکاکوره قیاس ایله وارواحنا اشباحنا اشباحنا ازواحنا دینلردخی بوآیت حقی مستمع اولنلر وجسملرنی جان قیلنلردر حق تعالی افتابه برازدیدی حتی آفتاب منور ورخشان اولدی آفتابه رازدیدی دیمکدن مراد انك قرصنی خلق ایلدی وانك وجودنه اسم نورك تجلیسیله تجلی ایلیوب آنی منور عالم ایلدی دیمکدن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾ بازدر کوشش دمدنکته مخوف * در رخ خور شیدافند صدکسوف) کیروخور شیدك قولغنه برقور قولش نکته سویلدی اول نکته سببیله خورشیدك نورنه کسوف دوشدی نکتهٔ مخوفدن مراد قابض ومانع ودافع اولان اسملرك تجلیسیدر قیچن اول خورشیدك ذاتنه حق تعالی بوصفتلرله تجلی ایلسه انك نورنی قبض ایدوب انی ضیا کسترا ولمقدن وتنویر عالم قیلمقدن منع ودفع ایلر اکرچه ماهك ظهری انك وجهنه پرده اولورسه ده بوکسوف ایچون انجق برسبب صوریدر یوخسه فی الحقیقه انك نورنی منع ایلین حضرت حقدك ارادتیدر ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش ابران کویا چه خواند * کوچومشك ازدیده خوداشك راند) اول کویا یعنی متکلم اولان خداسحابك قولغنه نه اوقودی که اول سحاب مشك کبی کوزیاشی سوردی وقطرات امطاری دموع ابصار کبی اقتدی واجرا ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش خاك حق چه خوانده است * کومراقب کشت وخاموش مانده است) عجب حق تعالی خاکك قولغنه نه اوقومشدرکه خاك مراقب اولدی وخاموش قالمشدر محصل حق تعالی حضرتلری ابره برنوعله تجلی قیلدیکه اولدمده که انك واسطه سیله یغمور یاغدرمغه ارادتی تعلق ایلیه ارادت الهیه نك اثرنی ابرك ذاتی فهم ایلردرحال قطرات امطاری مرادالله اولدیغی قدرزمینه دخی برکونه تجلی قیلدی وانك ذاتنه برمرتبه تمکین واستقرار ویردیکه همیشه ساکن وساکت اولوب ربیسی جاینه منتظر اولمشدرو بونده مقصود اولدرکه هرشئ ربیسنك کلامنی ایشدیجی وفهم ایدیجی واکا مطیع اولیجی وامرن طوتیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ درتردد هرکه او آشفته است * حق بکوش اومعما کفته است * تاکند محبوسش اندرد دوکمان * آن کنم کوکفت یاخود ضدآن * هم زحق ترجیح یابد یك طرف *

زان دو یك رابر گزیند زان كنف) هرشول كیسه كه تردده آشفته وحیراندر جناب حق انك گوش هرشنه پوشیده ومستور وغیرمبین سوز سویلمشدر تااول كیسه ابی ایكی كمان ایچنده محوس ایلیه واول ایكه كمان بوصنع ثانیتك معناسیدر كه متردد وتحیر اولان كیسه دیركه آنجی ایلیم كه اول الله دیدی مثلا (اجیبوا داعی الله) ودخی استجیبوا لله وللرسول اذا دعاكم كبی دخی واعلموا صالحا آیتلری كبی آیاتیكه دیدی و بیوردی و یاخود بونك ضدینجی ایلیم كه اول مخالفت امر الهی وعدم متابعت حضرت رسول علیه السلام ده ومطاوعت شیطان غول ونفس پرفضولدرهم آخر الامر بنده مقلب القلوب اولان حقدن ترجیح بولور برطرفكه (یضل من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) بیورمشدر ومتردد اولان كیسه اول ایكی كماندن برنی اختیار ایلر اول كنف حقدن وجانب وجود مطلقدنكه (ومن یهدی الله فهو المهتدی ومن یضلل الله فلا تجد له ولیا مرشدا) بوخصوصده دلیل قاطع و بونك امثالی آیات واخبار كثیره بومذهبه برهان ساطعدر برخلاف قدریه ومعتزله كه انلر بوكونه آیات واخباری تاویل ایدرلر وجبریدن احتراز ایدوب شرك خفی جانبنه كیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ كرنخواهی درتردد هوش جان * كم فشار این پنبه اندر گوش جان) ای طریق حقده متردد اولان كیسه اگرجانكك عقانی تردده اولق ایسترایسك یعنی متردد اولمقدن نجات بولق استرایسك بو پنبه یی جان قولغنه طقمه پنبه دن مراد پنبهٔ غفلت و یامعصیتدر ﴿ مثنوی ﴾ تاكنی فهم آن معماهاش را * تاكنی ادراك رمز وفاش را) تاحق تعالیدنك اول معمالرینی فهم ایلیه سن تارمز وفاشی ادراك ایلیه سن یعنی جانك قولغنه غفلت ومعصیت وحب جاه ومیل دولت پنبه لرین طقمه تاكم حق تبارك وتعالیدنك جانكه سویلدیكی مستور سوزلری فهم ایلیه سن تاكم جناب حقدنك فاش وظاهر بیوردیغی كلامك معناسنی ورمز واشارتله جانه القا ایلدیكی الهامك فحواسنی ادراك قیله سن وظاهر وباطن اسرارنه عالم اوله سن چونكم جانك قولغی غفلت ومعصیت پنبه لرندن پاك اوله ﴿ مثنوی ﴾ پس محل وحی كردد گوش جان * وحی چه بود گفتنی ازحس نهان) پس سنك جانكك قولغی محل وحی الهی اولور وحی ندر حسدن پنهان ونهان كلامدر بوندن وحیدن مراد الهام الهیدر لغتده وحی اشارته وكلام خفیه دیرلر بومعنی اوزره مؤمنلره وصلحا واولیایه وحی الهی اولمقدن خالی اولمز حتی اضعف جانورانكه نحلدر (واوحی ربك الی النحل) فحواسنجه اكادخی بوطریق اوزره اشارت الهی والهام ربانی اولمقدن خالی اولمز انبیایه مخصوص اولان وحی ملك واسطه سیله اولان وحیدر ﴿ مثنوی ﴾ گوش جان وچشم جان جزاین حسست * گوش عقل وگوش حس زین مفلسست) گوش جان

وچشم جان بوحس صوریدن غیریدر وانلرك ادراك ایلدیکی حواس ظاهره نك ادراك ایلدیکنك غیریدر عقل معاشك قولغی وحس صوریدنك قولاغی بووحیك استماعندن مفلس وبی بهره در پس مقدما بیوردقلری کلمات سابقه دن جبر معناسی منفهم اولوب سؤال لازم کلور که اول بیوردیغکز کلمات طیبه جبری متضمنه در پس جبر سزك قتکزده مقبولیدر بوسؤال مقدره جواب طریقیله بیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد * هر که عاشق نیست حبس جبر کرد) بویت مثنوی شریفك اغمض ابیاتندن بریدندر وبونده خیلی اختصار واردر سائله صحیح سکوت افاده ایلین معنی بالتمام بو بیتك لفظندن حاصل اولمز بلکه مفهومندن مستفاد اولور ومفهوم بودر که ای سائل بن جبر دیسه م لفظ جبری بن عشقه اطلاق ایلرم بنی بی صبر کرد لفظ جبرمه علت موقعنده واقع اولمشدر یعنی عشقه جبر لفظنی اطلاق ایلمکه عشقك بی صبر وبی قرار ایلمسی سببندر دیمك اولور تقدیر بیت مثلا شویله دیمك اولور که لفظ جبررا من برعشق اطلاق میکنم برای انکه اومرا بی صبر کرده بو بیتده سروری مرحوم اصابت ایتمش وشمعی ببانه کتمشدر ان اردت فلیطالع ومعنای مصرع ثانی هرشول کیمسه که عاشق دکلدر مثلا قدریه ومعتزله طائفهسی کبی اول جبری حبس ایلدی یعنی منع ایلدی بومصرعك مفهوم مخالفه سی وهرشول کیمسه که عاشقدر واهل سنت والجماعة طریقنده صادقدر اول کیمسه جبراوسطی منع ایلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این معیت باحقست وجبر نیست * این تجلیٔ مهست این ابر نیست) بوبزم ذکر ایلدیکمز معنی حقله هرحالده حقدن مستغنی ومستقل دکلدر بلکه هرحالده حقك ارادتنه وخلق ایتمسنه محتاج ردیمکدر بوخسه جبر دکلدر بوذکر اولنان معنی تجلیٔ ماه حقیقتدر وظهور نوروحدتدر بوا رخطا وضلالات دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بود این جبر جبر عامه نیست * جبر آن امارهٔ خود کامه نیست) فرضا بوذکر اولنان معنی جبر اولدیسه ده عوام جبری دکلدر بلکه خواص اولیانك جبریدر که اول توحید افعال وتوحید صفاتدر وعند اهل السنة جبراوسط دیدکلریدر بوجبراوسط نفس امارهٔ خود کامه وفرق ضاله دن اولان جبریلرك جبرمذمومی دکلدر زیرا بوجبریلر سلب اختیار ایدرلرواسقاط تکلیفات شرعیه وخلع اوامر شرعیه طریقنه کیدرلروعبدجاد کبی مجبوردر وعلی ای حال من کل الوجوه معذوردر دیرلر بوذکر اولنان جبربویله دکلدر بلکه بوجمیع انبیا واولیانك مرضیسی اولان نفس الامردر ﴿ مثنوی ﴾ جبررا ایشان شناسد ای پسر * که خدا بکشاد شان دردل بصر) پس بوکونه جبری اول کیمسه لرفهم ایلرای پسر که خدای متعال انلرك قلبنده اولان بصر بصیرتلرین

کشاده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ غیب وآینده بریشان کشت فاش * ذکر ماضی پیش ایشان کشت لاش) اول بصر بصیرت سببیله غیب وآینده انلر اوزره فاش اولدی یعنی امور غیبیه واسرار لاریبیه واحوال آتیه فاش اولدی ماضینك ذکری انلرك قتنده لاش اولدی یعنی یادماضی وگذشته بونلر حضورنده لاش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اختیارو جبر ایشان دیگرست * قطرها اندر صدفها گوهرست) وبواهل اللهك جبری واختیاری اهل جبرك جبری واهل قدرك اختیاری گبی دگلدر زیرا بوایکیسی بیله مذمومدر بلکه بونلرك اختیار وجبری غیریدر اختیارلری (ومایشاؤن الاان یشاءالله) مقتضا سنجه مشیئت حقله مختار اولملرین ومراد قیلملرین اخبارایلر وجبرلری (قل کل من عندالله) فحواسنجه توحید افعال وتوحید صفاتی اشعارایلر وحدذاتنده بوگونه جبرتصفیهٔ نفس قیلان وآداب شرعیله مؤدب اولان اهل اللهه نسبتله مقبول ومحمدوحدر نفس اماره صاحبلرینه گوره مذموم ومقدوحدر مثلا قطرهلر صدفلرده گوهردر یعنی قطرات امطارا جواف اصدافده لآلی ودرر بالاعتبار اولور وافواه مار بدگردارده زهرمار اولور تشکیم برگیمسه سری سقطی حضرتلرینه دیدی یاسری فلان گیمسه درکه انمانحن گالباب حرکاتنا وسکناتنالیست مناحضرت سری بیوردی که بوسوزی یاغایت عارف موحد سویلر و یاخود بغایت جبرت ملحد اگر بونی سویلین آداب شرعله مؤدب واحکام مرعیه ایله مهذب ایسه موحد وگاهلدر واگر اسقاط تکلیفات شرعیه قیلان مباحیه دن اولان گیمسهلر ایسه بی دین ملحددر اعاذنا الله واياكم من الجبر والضلال ﴿ مثنوی ﴾ هست بیرون قطرهٔ خرد و بزرك * درصدف درهای خردست وشرك) صدفدن طشره قطرلر واردر صدفده اول قطرهلر کوچك و بیوك اینجو در یعنی صدفك خاصیتندر خرد اولان قطرهیی درصغیر و بزرك اولان قطرهیی در کبیرایلر پس اولیاءاللهك صدف قلبی دخی اول خاصیتی طوتر که خارجده اولان جبری علم توحید قیله وطشرده نالایق اولان انلرك قلبنه داخل اولدقدنصکره ولسانلرندن طهور قیلدقدنصکره لایق وسزا اوله ﴿ مثنوی ﴾ طبع ناف آهوست آن قوم را * از برون خون ودرو نشان مشکها) اول ذکر اولنان قوم اینجون مسك آهوسنك نافه سنك طبیعتی واردر بونلر طشردن خوندر و بونلرك درونی مسکاردر یعنی خارجده اولان عامهٔ ناسك نظرنده بونلرك ظاهری خون گبی حقیردر من حیث البشریه انلرقتنده صورتلری وگلامیلری دم گبی نامقبول ودر اما بونلرك درونلری نفحات الهیه وتجلیات ربانیه مسکاریله در ﴿ مثنوی ﴾ تومکو کین مایه بیرون خون بود * چون رود در ناف مشکی چون شود) سن ای معترض

اولان کیمسه برسبیل اعتراض دیمه که بومایه طشره ده خون ایدی اول مایه چونکم نافك ایچنه نیجه کیده مشك اولور بوجمله نك خود معلومیدرکه دم نافه خارجده نجس ومردارایکن نافه یه داخل اولدیغی کبی پاك واطیف مسك اولورکه اول نافه نك خاصیتندندرکه اول دم مرداری تبدیل ایلر پس قلب اولیا هم بونك کبیدر خارجده اولان جبره والحاده متعلق اولان علوم و کلمات انلرك نافهٔ قلبنه داخل اولدقده ولسان شریغلرندن صدور قیلدقده مسك ازفرکبی لطیف وعود وعنبر کبی نظیف اولور ﴿ مثنوی ﴾ تومکو کین مس برون بد محتقر * دردل اکسیر چون کشتست زر) سن دیمکه بوباقر طشره ده بی قدر ومحتقر ایدی اکسیرك ایچنده اول مس نیجه زر اولدی بومعلومدرکه مس کیمیایه داخل اولدقده زرخالص اولور وقدر وقیمت بولور ﴿ مثنوی ﴾ اختیاروجبردر توبد خیال * چون در ایشان رفت شدنور جلال) ای اصحاب ولایتك وارباب هدایتك درونلرندن غافل اولان کیمسه اختیار وجبرسنده خیال ایدی یعنی اختیارم وارویاخود جبرم وارخیالنده سن وجبرواختیارسنده خیال کبی اولدی چونکم انلره کندی اول جبرواختیار نورجلال اولدی یعنی سنك وجودکده خیال مرتبه سنده اولان جبر واختیار انلرك وجودنده اول جبر واختیار حق تعالینك ذاتنك وعظمتك نوری وتجلیسی اولدیکه اختیارلری ذات حقك ارادتیله اولور وجبرلری دخی جباریت حقده مغلوب ومحکوم اولدقلری جهتدن اولور پس بونلرك جبر واختیاری مرتبهٔ عقلده مقید اولنلرك جبرواختیاری کبی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نان چودرسفره ست باشد اوجماد * درتن مردم شود اوروح شاد *) مثلا نان چونکه سفره نك ایچنده اوله اول نان جماد در ولیکن اونان خلقك بدننده بعد الاکل شاد روح اولور وروح حیوانی اندن قیمت بولور ﴿ مثنوی ﴾ دردل سفره نکردد مستحیل * مستحیلش جان کندازسلسبیل) سفره نك ایچنده نان مستحیل روحه وجسمه تبدیل اولمز اول نانی جان مستحیل ایلر سلسبیل جهتدن یعنی مادامکه نان سفرده در کندی کندیدن اول روحه وجسمه مستحیل ومتبدل اولمز بلکه اول نانی جان بعدالاکل روحه وجسمه مستحیل ومتبدل ایلر آب لطیف جهتدن سلسبیل آب لطیف معناسنه در وهاضم طعام آبدر بواجلدن جان آنی سلسبیلدن مستحیل ایلر بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ قوت جانست این ای راست خوان * تاچه باشد قوت آن جان جان) ای راست ودرست اوقویجی بوکه بیان اولندی جانك قوت وتأثیر بدر چونکم روح حیوانیده بومرتبه تأثیروقوت اولدیسه وجماد ونباتی روحه وجسمه تبدیل قیلدیسه بوندن قیاس ایله تااول جانك جانی وروحك

روحنك قوتی نه مرتبه اوله جانك جاندن مراد کامل اولان انسانك جایدر یعنی بوندن قیاس ایله که روح الارواح منزله سنده اولان ولیلرك جانلك قوتی نیجه در انلرك روح شریفلرنده اول مرتبه قوت واردر که خارج عالمده ومیان بنی آدمده پاك وطیب اولمیان ونظافت واطافت مرتبه سن بولمیان شیلرانلره مقارن اولدقده پاك واطیف وخوب ونظیف اولور بو معنانك توضیحی ایچون بو بیتلری دخی مثل موقعنده ایراد ایدوب یازدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کوشت پارهٔ آدمی اززور جان * می شکافد کوه را بابحر وکان (مثلا آدمینك برات پاره سی جانك قوتندن طاغی شق ایلر بحر وکانله یعنی طاغی وبحری ومعدنی جان قوتیله یارر وپاره پاره ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زورجان کوهکن شق بحر * زورجان جان دران شق القمر) طاغ قازیجینك قوتی طاش یارمقدر کوهکن وصف ترکیبدر مطلقا هر طاغ قازیجی یه شامل اولسه ده جائزدر اما فرهاد مراد اولق روشندر جانك جانینك قوتی شق قر ایلمکدر جانك جاندن مراد روح الارواح اولان حضرت نبی واول حضرته وارث کامل اولان هرولیدر اگرچه ولینك وجودنده شق قر ایلمك ظهوره کلمشدر اما انك جانده اول قوت واردر که اکر ارادت الهیه تعلق ایلرسه انك جانی دخی شق قره قادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرکشاید دل سرانبان راز * جان بسوی عرش سازد ترکتاز) اکر کوکل راز طغارجغنك باشن آچرسه یعنی قلب بو راز واسرار دن دخی زیاده سویلرسه وحقیقتله بو اسراری کاشف اولورسه جان عرش جانبنه چیروسرعتله روان اولور بو مصرع روحك بدندن چقمسندن وعالم ارواحه سرعتله کتمسندن کنایه اولور وجاندن مراد اگرچه کندی روح شریفلرینه النسبه قابلدر بوسبری چوق سویلمکله اول جانبه زیاده شوق ومحبت غلبه ایدوب جان اول طرفه روان اولور وبوندن محو وفنا مرتبه سن بولور دیمك قابلدر اما جاندن مراد بوسره مستعد اولمینلرك جانی اولق محله انسبدر کان دیمك اولور که اکر بو اسرار دن دخی زیاده سویلرسم وراز طغارجغن فتح ایلرسم بوسره قابل ومستعد اولمینلرك جانی عالم ارواحه کتمك وقبل الکمال مرتبهٔ اعلایه ترکتاز ایتمك لازم کلور بو اجلدن کشف رازه اقدام اولنمیوب کتمان اسرار لازم کورلدی دیمك لازم اولور الله اعلم

﴿ اضافت کردن آدم علیه السلام آن زلت را بخویشتن که ربنا ظلمنا واضافت کردن ابلیس کناه خود را بخدا که بما اغویتنی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ فعل حق وفعل ماهر دو ببین * فعل ماراهست دان پیداست این * کرنباشد فعل خلق اندر میان * پس مکوکس راچرا کردی چنان * خلق

حق افعال مارا موجدسن * فعل ماآثار خلق ایزدسن) صراط مستقیم وطریق قویم اولدرکه جبر صرفدن حذر ایدوب وادب بولنه کیدوب شیطان کبی بمااغویتنی دیمکله اغوا واضلالی خدای متعاله اسناد قیلیه سن بلکه آدم زاده ایسه ك زلت ومعصیتی حضرت آدم علیه السلام کبی کندی نفسکه اضافت ایدوب ربنا ظلمنا دیو اعتذار دن خالی اولیه سن زیرا لاافراط ولاتفریط والامر بین ذلك در پس ادب بودرکه جناب عزت عبادنه تعلیم بیوررلرکه (ومااصابك من حسنة فمن الله ومااصابك من سیئة فمن نفسك) درمع هذا بویله ایکن قل کل من عندالله) مقتضاسنجه حسنات وسیأتك خالقی الله بیله سن که (والله خلقکم وماتعملون) بیورمشدر والحاصل کمال اولدرکه موحد اوصاف وافعال اوله سن اماادبه رعایت قیله سن نااستثناءالله مرتبه سن بوله سن تکیم شیخ اکبر حضرتلری یاایهاالناس اتقوا آیتك تفسیرنده بومحله مناسب رعایت آداب ایتمسنی تعلیم بیوررلر (قوله اتقوا ربکم ای اجعلوا ماظهر منکم وقایة لربکم واجعلوا مابطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان الامر ذم وحمد فکونوا وقایة فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین) پس بومقدمه معلوم اولدیسه معنای ابیات اولدرکه بزم فعلمزکه بزدن صدور ایلدیکی حیثیتدن ودخی حقك فعلنی خالق افعال اولدیغی جهتدن هرایکیسنی کور بزم فعلمزی واریل که هرکسك تعینك مقتضاسی وافعالی بیدا وآشکاره در مخفی دکل جله دلایل عقلیه دن بری بودرکه اکر فعل خلق کاسب اولدقلری جهتدن اورته ده اولدیسه پس قچن طبعکه مخالف برکیمسه دن برفعل صدور ایلدکده دیمه اکا نیچون شویله ایدرسن مع هذا دیرسن وخطاب وعتاب ایدرسن معلوم اولدیکه عبد کاسب اولدیغی حیثیتدن عتاب وخطابه مستحق اولورنهایت مافی الباب بودرکه حقك خلق ابلیسی بزم افعالمزی وجوده کتوریجی ومرتبهٔ ظهوره یتوریجیدر وبزم افعالمز آثارخلق ایزد متعالدرکه * شعر * مرید الخیر والشر القبیح * ولکن لیس یرضی بالمحال ﴿ مثنوی ﴾ ناطق یاحرف بیند یاغرض * کی شود یکدم محیط دوغرض) زیراکه نطق ایدیجی کیمسه یاحرفی کورر یاخود غرضی کورر ناطق برنفسده ایکی غرضی قچن احاطه ایدیجی اولور ناطق اولان کمسه حالت واحده ده هم حرفی وهم معنایی کوره مز ودفعهٔ واحده ده ایکی مقصودی احاطه ایده مز بلکه حرفی کورسه معنادن ذاهل اولور ومعنایی کورسه حرفدن غافل اولور پس عبدهم موجد افعال وهم کاسب افعال اولمغه قابل دکلدر بلکه انك شائندندرکه انجق برطرفی بیله واکا مشغول اوله اکثرنسخه مصرع ثانیده دوغرض عین مهمله ایله واقع اولمشدرایکی عرضدن مراد بری حرف وبر اندن حاصلی اولان معنی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کریمعنی رفت شد

غافل زحرف * پیش وپس یکدم نه بیند هیچ طرف) آدمی تکلم ایلدکده اکر معنی جانبنه کتسه لفظدن غافل اولور هیچ برکوز بردمده اوکونی واردنی کورمز طرف کوزه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان زمان که پیش بینی ان زمان * توپس خودکی بینی این بدان) مثلا اول زمانده که اوکی کوره سن اول زمانده سن کندی آردیکی قیچن کورورسن بونی پیل ﴿ مثنوی ﴾ چون محیط حرف ومعنی نیست جان * چون بود جان خالق این هردوان) چونکم حرفله معنایی بردمده جان محیط دکلدر بوایکی آنك جان نیجه خالق اولور ایکی اندن مراد هم فعل وهم خلق فعلدر یعنی جان آدمی هم کاسب فعل وهم خالق فعل اولمغه قادر دکلدر اکر قادر اولیدی حرف و معنایی یکدمکده احاطه ایلردی چونکم ایکی جانی احاطه یه قادر اولمدیغی معلوم اولدیسه بو ایکی عرضك دخی محیطی وخالقی اولمدیغی بوندن معلوم اولورسروی وشمعی هردواندن مراد حرف ومعنی در دیمشلراما شرح اولندیغی اوزره هردواندن مرادا کسب فعل وخلق فعل اولمق اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق محیط جمله آمدای پسر * واندارد کارش ازکاردکر) اما حق تعالی حضرتلری ای پسر جمله اشیایی محیط کلدی لایشغل شأن عن شأن فحواسنجه آنك برکارنی برکارآخردن کیرو طوتمز ومشغول ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیطانکه بما اغویتنی * کرد پنهان فعل خود دیودنی) سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (قال فبما اغویتنی) شیطان دیدیکه سنك بنی اغوا ایتدیکك حقیچون فیماد باقسم معناسنه اولور وسبب معناسنه اولمقده جائزدر ای سبب اغوائك دیمك اولور (لاقعدن لهم صراطك المستقیم) ای لاعترضن لهم فی طریق التوحید الذاتی وامتعنهم عن سلوکها بان اشغلهم بماسواك معنیٔ بیت دیمك اولورکه شیطان حضرت حقه بالمشافهه خطاب ایدوب سن بنی ازدردیغك سببله دیدی وکندینك غوایت وضلالتنی حضرت حقه اسناد ایلدی کندینك فعلنی اول دیودنی پنهان ایتدی اکرچه حضرت حق انك غوایت وضلالتنی خلق ایدیجیدر اما کندیسی اکا کاسبدر چونکم کندیسنك کسبنی وفعلنی کیزلدی وقبحنی حضرت حقه اسناد ایلدی بوجرأت وکستاخلق سببیله لعن وطرده لایق اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت آدمکه ظلمنا نفسنا * اوز فعل حق نبد غافل چوما بو بیت سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (قالا ربنا ظلمنا انفسنا) آدم وحوا علیهما السلام بعد العصیان دیدیلرای بزم پروردکارمز بزکندی نفسلریمزه ظلم ایلدك (وان لم تغفرلنا) اکر بزه مغفرت ایتمزسك (وترحمنا) دخی مرحمت ایتمزسك (قال القاشانی ای وان لم تغفرلنا بالباسنا الانوار الروحانیة مشرقة علینا وترحمنا بافاضة المعارف الحقیقیة (لنکونن من الخاسرین) ای

من الذين اتلفوا الاستعداد الاصلي وهو مائة السعادة والبقاء اگرچه حقيقتده جميع افعالك خالق حقدر وخير وشر ونفع وضر قل كل من عند الله مقتضاسنجه اندن ظهور ايدر لكن رعاية لادب (ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك) مقتضاسنجه حسنه يي حقه وسيئه يي نفسكه اسناد ايدرسن تنكيم حضرت آدم عليه السلام الهي بزنفسمزه ظلم ايلدك ديدي اول آدم حق تعالينك فعلندن بزم كبي غافل اولمدي بلكه حق تعالى هر فعلي خالق وهر شئ موجود ايدكني بيلوركن يينه ظلمي كندي نفسنه اسناد ايلدي ﴿ مثنوى ﴾ درگنه اوازادب پنهانش كرد * زان گنه برخودزدن او بر نخورد) اول آدم گناه ايچنده ادبه رعايت ايلديكي جهتدن حضرت حقك گناهي خلق ايلسني اخفا ايلدي شيطان گبي بي ادبلك ايلديكه اول فعل حقده كندي فعلني ستر ايلدوب بما اغويتني ديدي لاجرم حضرت آدم عليه السلام اوگناهي كندينه اسناد ايلديكندندن مبوء يدي يعني منفعت بولدي ﴿ مثنوى ﴾ بعد توبه گفتش اى آدم نه من * افريدم در تو اين جرم ومحن) آدم عليه السلام حضرتلري توبه ايلدكدنصكره حق تعالى اكا ديدىكم اى آدم اول حرمي ومحشري سنده بن برنمدمي يعني سنده بن خلق ايتمدمي ﴿ مثنوى ﴾ نه كه تقدير و قضاى من بدان * چون بوقت عذر كردى آن نهان) سندن صادر اولان جرم ومحن بنم تقدير وقضاء مدكلدي عذر وقتنده آني نيچون ستر و پنهان ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ گفت ترسيدم ادب نگذاشتم * گفت هم من پاس آنت داشتم) آدم عليه السلام جناب عزته جواب ويروب ديدي خوف ايلدم ادبي ترك ايلهم حق تعالى حضرتلري ابتدى بن هم سنك اول ادبكي حفظ طوتدم يعني اول ادبكي مقبول ايدوب سني انگيچون مقرب وبرگزيده ايتمدم ﴿ مثنوى ﴾ هر كه آرد حرمت او حرمت برد * هر كه آرد هوزيند خورد) هر شول گيسه كه درگاه حقه حرمت وتعظيم گتوره انك مقابله سنده حرمت وتعظيم ايلتور هر گيمكه قدگتورر اوزينه يريعني (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آيتنك فحواسنجه برگسه هرنه گونه ايلك گتورسه ادنى مرتبه جزايه اون انك مثلني الور واوسط مرتبه اضعاف مضاعف ايلكلر بولور (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) مقتضاسنجه احسانك جزاسي دگلدر الا احساندر ﴿ مثنوى ﴾ طيبات از بهر كه الطيبين * بارا خوش كن برنجان و ببين) طيبات گيملك ايچوندر طيب اولانلر ايچوندر پس باري خوش اله خوشلق كور ورنجيده اله رنجيدهلك كور (كما قال الله تعالى الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات والخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات) پس درگاه حقه طيب كانلر ايچون طيبات واردر وخبيث اولانلر ايچون خبيثات واردر مصراع ثانى بو معنايى مشعر اولور

زیرا تقدیر کلام یار را خوش کن خوشی ببین و برنجان بدی ببین دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ یك مثال ای دل بی فرق بیار * تا بدانی جبررا از اختیار) بی کرکل
جبر واختیاری بری بولدن فرق وتمیز ایلك ایچون برمثال کنور تا جبری اختیاردن
بیله سن ﴿ مثنوی ﴾ دست کان لرزان بود از ارتعاش * وانکه دستی رانو
لرزانی زجاش) مثلا دست اول دست که ارتعاشدن دتریجی اوله رعشه
برمرضدر که افسانه کلدکده انك الی دتره در بی اختیار الی دتره ین کیمسه یه مرتعش
دینور واول بردستی که انی برندن سن دتره درسن ﴿ مثنوی ﴾ هردوجنبش
آفریده حق شناس * لیك نتوان کرد این با آن قیاس) هرایکی حرکتی حق تعالینك
یرادلمشی ومخلوقی اکله لکن بونی اکا قیاس ایلمك کرکمز زیرا بو اختیاری واول
اضطراریدر اکرچه ایکیسنك بیله خالقی حقدر ولکن بینهماده فرق عظیم واردر
﴿ مثنوی ﴾ زین پشیمانیکه لرزانیدیش * مرتعش راکی پشیمان دیدیش)
بوحرکتدن پشیمان سنکه انی سن دترتدك پس معلوم اولدیکه بوخصوصده سنك
اختیارك واردر امامرتعشی اول حرکتدن قیچن پشیمان کوردك یعنی پشیمان
کورمدك زیراکه مجبوردر پس اهل اللهك جبری مرتعشك جبرنه بکزرکه مقبول
ومحمودحدر واهل نفسك وجبریه نك جبری غیر مرتعش اولنك تحریك یدایلدکده
مجبورم دیمسنه بکزرکه مذموم ومقدوحدر نفسلرینك حظی جانبنه کلسلرمرید
ومختار اولورلر وطاعت وعبادته کلسلر اختیارمز یوقدردیو کندیلرنی جبری
قیاورلر ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقاست این چه عقل آن حیله کر * تاضعیفی ره برد
انجا مکر) بو ذکر اولنان بحث عقلك بحثیدر بوحیله کرنه عقلدر یعنی بوحیله
ایدیجی عقل جزوی محدثنده عقل دکلدر دیمك اولور استفهام انکار ایچون
اولوب حیله کر اولان عقلی نفسنده عقل اولمقدن نفی قیلور زیرا اصلنده عقل
عقل کلیدرکه انبیا واولیانك عقلیدر وعقول جزئیه اکا نسبت عقل دکلدر پس
تقدیر معنی بوذکر اولنان بحث بحث عقل درکه اصلنده عقل دکلدر بو بحث عقلی
انکچوندرکه تا ضعیف الذهن کیمسه مکر که اول جبر واختیار مرتبه سنه یول ایلته
وجبر اختیارندر عقلی یتدیکی قدر فهم ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقلی کردر
ومرجان بود * ان ذکر باشد که بحث جان بود) عقله منسوب اولان یعنی بحث
فرضا اکردرو مرجان اولسه اول بحث غیری اولورکه جان بحثی اوله یعنی جان
بحثی برمرتبه خوب ولطیف اولورکه عقله منسوب اولان بحث اکردرومرجان
بیله اولسه اکا مماثل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بحث جان اندر مقامی دیکرست * بادهٔ
جانرا قوامی دیکرست) جانه متعلق اولان بحث برمقام آخرده درکه اول مقام
عقلدن عالی و برتردر جان بادهسنك برآخر قوامی واردرکه اول عقل بادهسنك

قوامنده بکزه‌مز ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان که بحث عقلی ساز بود * ابن عمر بابوالحکم موجود بود) اول زمانده که عقله منسوب اولان بحثك دوزنی واعتباری وارایدی بوعمر که مراد حضرت عمر رضی الله عنهدر بوالحکم ایله همراز ودمساز ایدی بوالحکم ابوجهلك مقدم اولان کنیتیدر وانکده اسمی عمردر دیمشلر و بوالحکم دیوا کا انکچون کنیت ویرمشلرکه حکم عقلیه ده غایته ماهر وابحاث فکریه یه زیاده قادر ایدی چونکم حضرت نبی علیه السلام بعث اولنوب انلری دین مبینه دعوت ایلدکده بوقدر عقلاسه اسرار نبویه دن غافل وعلوم دینیه دن جاهل اولدی پس ضدیله کنیت ویریلوب ابوجهل دیمکله معروف اولدی و بوکنیتله شهرت بولدی اما حضرت عمر ایمانه کلدی وعلم دینی و بحث جانی بیلدی اول حضرتك لقب شریفی فاروق اولدی انکچون که حق باطلدن زیاده فرق وتمییز قیلدی تکیم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر از عقل آمد سوی جان * بوالحکم بوجهل شد در بحث ان) چونکم حضرت عمر عقلدن جان جانینه کلدی یعنی عقل جزوی مرتبه سندن کچوب ایمان واسلامه کلوب جان مرتبه سنی بولدی بوالحکم انك بحثنده ابوجهل اولدی یعنی کنیتی ابوالحکم ایکن اول جانك بحثنده ابوجهل اولوب جهل وغفلت مرتبه سنده قالدی وایمان وعرفاندن واسرار وحکم جاندن محروم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی حس وسوی عقل اوکاملست * کرچه خود نسبت بجان اوجاهلست) حس جانینده وعقل جزوی جانینده اول ابوجهل کاملدر اکرچه جانه نسبت خود اوجاهلدر والحاصل استدلالی وصوری وعقلی اولان اموره نسبت اول ابوالحکمدر ودینی و یقینی وجانی اولان علومه نسبت اول ابوجهلدر پس بوندن معلوم اولدیکه عقل جزوینك بحثی واستدلالی دینه متعلق اولان وجانه انتساب قیلان علوم واسراره واسطه اولمز ونفع وفائده دخی قیلز ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقل وحس اثردان یا سبب * بحث جانی یا عجب یا بوالعجب) بحث عقلی وبحث حسی بی اثر بیل یا سبب یعنی عقل وحسك بحثنی یا اثردن موثره استدلال ویا خود سیدن مسببه انتقال ایلك بیل که عقل وحس اثروسبب مرتبه سندن ایلری تجاوز ایده مز وجان مرتبه سنه کیده مزاما بوجانه منسوب اولان بحث یا عجبدر ویا خود عجب صاحبیدر یعنی جانه منسوب اولان بحث وعلمی برمرتبه عجب بیل واعجب عجبا بیدر که عقل جزوی صاحبلری انك ادراکنده حیران وکلا تنك فهمنده دخی عاجزوناتوانلر در ﴿ مثنوی ﴾ ضوء جان آمد نماندای مستضی * لازم وملزوم ونافی مقتضی *زانکه بینارا که نورش بازغست * ازدلیل وازعصا کش فارغست) بوذکر اولنان جبر و قدر بحثی قیل وقال و بحث عقل پرعقالدر که متکلمین واهل جدالله لایقدر

فاما صحاب کمال یوکونه بحث وجدالدن خلاص اولمشلردر زیرا ای طالب رضا وضیای هدی وای راغب اسرار خدا بونلره جانك ضوئی کلدی وعین العیان حاصل اولدی پس دلائل عقلیه دن لازم وملزوم ونافی ومقتضی قالمدی لازم و ملزومه مثل طویل النجاد وکثیر الرماد کبی که بونلر ملزوم در و بونلره لازم کلان فد طویل ومهمان کثیردر که بونلردن کنایه در اما بو محله مناسب اولان لازم وملزوم مثلا افعال خلق ملزوم واکا حق خلق ایتمسی لازم در نافی ومقتضی اسم فاعلدر اکر مایدلرده واومقدر اولورسه بری بر بینك مقابل وضدی اولوب نفی ایدیجی واقتضا ایدیجی دخی قالمدی دیمك اولور واکر واو مقدر اولمزسه مقتضی نفی ایدیجی قالمدی دیمك اولور مثلا بو محله مناسب عند اهل السنه افعال خلق حق مقتضیدر واهل قدر واصحاب اعتزال بونی نافیدر پس ضیای جان ومقتضای اعیان اولدقده بو مذکوراتك بر پیده قالمزاول سبیدنکه بر بینکسنه نك نوی بازغدر یعنی طالع ولامعدر اول بیناء دلیلدن وعصا کشدن فارغدر بعض نسخه ده از دلیل چون عصا کش فارغست واقع اولمشدر بوتقدیراوزر معنی اول بیناء عصا کش کبی دلیلدن فارغ ومستغنیدر دیمك اولور

﴿ تفسیر وهو معکم اینما کنتم ﴾

بو آیت کریمه سور حدیده در و بو محل بو آیت کریمه نك تفسیر و تحقیقینك بیانندهدر معنی شریفی اول الله سزکله یله در هرنه یرده ونه حالده اولسکز اکثر علما اول الله هرنه یرده اولسکز علم وقدرتیله سزکله یله در عموما وفضل ورحمتیله یله خصوصا دیو تفسیر ایلمشلردر اما بو معیت فی الحقیقه عقلله یبلنمز وفهمله ادراك اولنمز محصل عقل بونك درکنده خیراندر اما بو بیان سر معیتی بیلدر یجی وانك مناسبنی قابل معرفت اولنه روشن وواضح ایدیجیدر تفسیر وهو معکم اینما کنتم ﴿ مثنوی ﴾

بار دیکر مایقصه آمدیم * ما زان قصه برون خودکی شدیم) بزکیرو بحسب الظاهر قصه جانبنه کلدك بزخود فی الحقیقه اول قصه دن قیچن طشره کتدك یعنی قصه نك حقیقتندن طشره کتمك ومقصود اصلیدن خروج ایتمك هرنه قصه یه کلسك انکله یله یز و هرنه حاله ایرسك اندن خالی دکلز ﴿ مثنوی ﴾ کر بجهل آییم آن زندان اوست * ور بعلم آییم ان ایوان اوست) اکر جهل مرتبه سنه کلسك وغافل وجاهل اولسق اول انك زندانیدر که اللهك عالم وعارف قوللری مرتبهٔ جهلده المناك اولورلر وزندان محنتی بولورلر واکر علم مرتبه سنه کاورسك اول علم اول مقصود حقیقینك ایو نیدر تن انسانی ایوان صوریده نیجه راحت بولورسه جان دخی مرتبهٔ علمده اویله راحت بولاور رفعت حاصل قیلور بعض نسخه ده قافیه زندان ماست وایوان ماست واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی اکر جهله کاورسك

اول بزم زندانمزدر واکر مرتبهٔ علمه کلورسك اول بزم ایوانمز ومقام عالیشانمزدر والحاصل مرتبهٔ جهلده ومرتبهٔ علمده اندن خالی ودوردکلز ﴿ مثنوی ﴾ ور بخواب آیم مستان ویم * ور بیداری بدستان ویم) واکر خوابه کله وزانك مستلری یز واکر بیدارلغه کله وزانك قصه وحکایتنده یزمحصل کلام ایکی حالده بیله آندن بعید و مهجور دکلز ﴿ مثنوی ﴾ ور بکریم ار پررزق و یم * ور بخندیم ان زمان برق و یم) واکر اغلیه وز اول خدانك آیله پرابری یزکه قطرات دموعی باران کبی یاغدیررز زمین وجودمزده نباتات حسناتی بتورمکدن اوتری واکر خنده ایلیه وز اول زمان خدای تعالیانك برقی یز ﴿ مثنوی ﴾ ور بخشم وجنك عکس قهر هوست * ور بصلح و عذر عکس مهراوست) واکر غضب وجنکه کله وز اول اللهك قهریلك عکس واثریدر یعنی بزم قهر وغضبمز صفتلری حق تعالیانك قهر وغضبنك عکس واثریدرکه وجود انسانی انك صفاستك مرآت ومظهریدر واکر صلح وعذره کله وز اول اللهك مهر ومحبتنك عکس واثریدرکه بزده ظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ماکیم اندر جهان هیچ هیچ * چون الف اوخود ندارد هیچ هیچ) چه دارد هیچ هیچ دخی نسخه در بویت شریف حقك خلقله معیتی حقیقتده مع الاغیار والسوی اولمدیغنی مشعر اولرر بلکه معیت بحسب المراتب والاسماء لازم کلور والا فی الحقیقه معیت مع الغیر ممکن اولمز کما قال ابن الفارض (ولیس معی فی الملك شئ سوای * والمعیت لم تحضر علی المعیت * پس حضرت خداوند کار دخی بومرتبه یه اشارت ایدوب بیوررلر کهای طالب سر وحدت اکرچه مرتبهٔ مظهریته نظرانشبیه ایدوب اغله سق انك ار پررزقی بز وکولمسك انك برقی یز وخشم وجنکیمز انك عکس قهری وصلح وعذریمز انك عکس مهریدر دیردك لیکن مرتبهٔ احدیته نظر اولنسه بز کیمز بوطولاشق وقرشق جهاندهکه اسماء کثیره ومختلفه نك ظهوراتیله معقد اولمشدر اول حضرت خود نفس الامرده الف کبی متوحد بالذات ر اتصال وانفصالدن وحرکات وسکناتدن واغیار وسوادن منزهدر کما قال علیه السلام (کان الله ولم یکن معه شئ وقال الجنید الآن کما کان) اما بومعنادن اوجه وانسب وعقل وفهمه اقرب اولان معنی بودرکه مصراع ثانی حضرت احدیته تشبیه اولیوب حقایق ممکنه یه تشبیه اوله بوتقدیر اوزره معنی بز بوجهان معقدده کیمز الف کبی بز اول خود نه طور هیچ هیچ برنسنه حرکات ونقاطدن طوتمز کذلك بزدخی نفس الامرده هیچ برشی طوزمز بلکه بزم وجودیمز فی الحقیقه نابوددر وبزم مجلی مزده ظهور ایلین حرکات وسکنات واختلافات انك اسماء وصفاتنك مقتضیاتیدر پس التوحید اسقاط الاضافات بومرتبه یه کوره دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾

چون زعمر آن رسول این راشنید * روشنیٔ دردلش آمد پدید) چونکه اول رسول روم حضرت عمر رضی الله عنه دن بوکلمات طیبه یی اشتدی برروشنلك اول کلامدن انك کوکلنده ظاهر کلدی وقلبنی منور قیلدی اول رسول روم اول کلام حکمت آمیزك ذوقندن برمرتبه نورانی اولدی واستغراق مرتبه سن بولدیکه ﴿ مثنوی ﴾ محوشد پیشش سؤال وهم جواب * کشت فارغ ازخطاوازصواب) انك اوکنده هم سؤال وهم جواب محو اولدی خطادن وصوابدن فارغ اولدی زیرا مقام وحدتی بولدی وکمال صفوته ایردی ﴿ مثنوی ﴾ اصل را دریافت وبگذشت ازفروع * بهر حکمت کرد درپرسش شروع) اصلی بولدیکه مقام حقیقتدر وفروعدن کچدیکه مراد صور خلقیه در اکرچه اصلی بولدی وفروعدن تجاوز قیلدی وسؤال وجواب قیلدن قورتلدی ولکن حکمت ومنفعتدن اوتری رسول روم سؤاله شروع ایلدی تانیجه طالبلر بوعلمدن مستفید اوله واسرار حقیقته وصول بوله‌لر بودخی کلینك دأبندندر که کندیلر سؤال وجواب قیلدن مستغنی ایکن طالبلرك نفعندن وفائده بولمسندن اوتری طالبلره لازم اولان علمی سؤال ایدرلر واستفسار سمتنه کیدرر تاطلبه اول علمدن منتفع اوله‌لر ورسول رومك بعد الکمال سؤالی دخی بوقبیلدن اولور

﴿ سؤال کردن رسول روم از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای ارواح با این آب وکل اجسام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت باعمرچه حکمت بودسر * حبس آن صافی درین جای کدر) سؤال ایدوب دیدیکه یاعمر نه حکمت ایدی نه سرایدی اول صافی اولان روحك بومنکدر وتیره اولان پرده حبسی یعنی روح صافیکه بویله عالی جوهر ایکن بدن کثیف وسفلیده محبوس اولمسنه حکمت ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آب صافی درکلی پنهان شده * جان صافی بستهٔ ابدان شده) آب صافی کلك ایچنده پنهان اولمش صافی جان بدنلره مقیداولمش یعنی بوندہ حکمت ندردیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت تو بحث شکرفی میکنی * معنیٔ رابند حرفی میکنی) حضرت عمر رضی الله عنه اکا جواب ویروب دیدی ای رسول روم سن برشکرف یعنی برعمیق ودقیق بحث ایلرسن بونك حقیقتیله کشفی شرعا جائز اولمدن دکلدر ولهذا روحك حقیقتنده سؤال اولندقده (قل الروح من امر ربی) دیمکله جواب ویرلدی اما جان صافینك بدن کثیفه کلمسنده واکا تعشق وتعلق قیلمسنده چوق فائده‌وار در مثلا جملهٔ فائده دن بری بودرکه بر معنایی برحرفه بند ایلرسن تا اول حرف واسطه سیله درونکده اولان معنی ظهوره کله وخارجده مخاطب اولان کیمسه‌لر اول حرف واسطه سیله اول معنادن منتفع اوله‌لر ومرادنه ایدیکنی بیله لر ﴿ مثنوی ﴾ حبس کردی

معنیٔ ازادرا * بندحرفی کردهٔ تو یادرا) دروندہ آزاد اولان معنایی حرفه حبس وقید ایلدك سن بادنفسی برکلمه یه مقید ایلمشسن وناسه اول نفس وکلمه واسطه سیله آنی سویلمشسن ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای فائده این کردهٔ * تو که خودرا فائده در پردهٔ) یونی سن معلومدر که فائده ایچون ایلمشسن سنکه خود فائده دن پرده ده سن یعنی روحك بدن کثیفه کلمسندن واکاتعلق قیلمشدن محجوبسن ﴿ مثنوی ﴾ انکه ازوی فائده زاید شد * چون نبیند آنچه مارا دیده شد) بعض نسخده زاینده واقع اولمشدر تقدیر معنی اول الله که اندن فائده طوغیجی اولدی و یاطوغمش اولدی یعنی جنس فائده اندن وجود بولدی وظهوره کلدی اول الله نیچون کورمیه انی که بزه کوراش اولدی یعنی بزده اولقدر علم وحکمت وار که البته برفائده کورمه سك برمعنایی برکلمه یه تعلیق ایلرز وضمیرده اولان معنایی حرف وکلمه واسطه سیله ناسه سویلرز چونکم مخلوق ایکن بزه بوفائده کورلمش اولدی پس حکیم مطلق اولان حضرت حقه عالم معناده اولان ارواحی قوه یه کتورمکده وصورت عالمنه یتورمکده نیچون فائده کورلیه ونه وجهله ارواح صافیه نك اجساد کثیفه یه کلمسنده منافع کثیره وفوائد عظیمه اولیه ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران فائده ست وهر یکی * صدهزاران پیش آن یك اندکی) معنی نك کلامه مقید اولمسنده ومخارج وحروف مرتبه سنه کلمسنده نیجه بوز یك فائده واردر وصدهزارانك هر بری اول برفائده نك قتنده که مراداندن جانك جسده تعلق ایلمسیدر اندکدر مصرع اولده هر یکی لفظی مصرع ثانی یه مرهون اولور ومعنی هر برصدهزاران قدر عدد اول برفائده قتنده اقل قلیلدر که اندن مراد روحك بدنه تعلق ایلمسنده اولان فائده درجله دن بری مشایخ عظام روح صافینك جسد کثیفه تعلق ایلمسنده اولان فائده خصوصنده مرآتی تمثیل ایلمشلردر ودیمشلردرکه زجاجهٔ صافی بی کثافت رونما اولمز وناظر اولنك وجهی اول زجاجهٔ صافیده تمثل قیلمز پس صورت انسانیه نك کورلمسندن اوتری استادان جهان زجاجهٔ صافینك ظهرنه کدر وکثافت کتوروب درحال اکاناظر اولنك وجهی عیان ونمایان اولدی کذلك ارواح صافیه ده صفت الهیه بکمالها کورنمیوب آیینهٔ ظهرنده اولان کثافت کبی حق تعالی اجساد کثیفه یی ارواح صافیه یه ضم ایلدکده ارواح صافیه ده ظهوره کلین ونمایان اولین صفات الهیه اجساد انسانیه ده ظهوره کلدی ومرآت وجود آدمیده نمایان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این دم نطقت که جزؤجزؤ هاست * فائده شدکل کل خالی چراست) مثلا اول سنك نطقك نفسی که جزؤلرك جزو یدرهر برعضو برجزودر ونفس بو جمله جزولرك برجزو یدر وبو مصرعك معناسی مرهوندر تقدیر کلام اول سنك نطقك

دمی که جزولرك جزو یدر کلی فائده اولدی کل فائده دن نیچون خالیدر اولمکی کل
ایکنجی کلمه مضاف دکلدر ایکنجی کلدن مراد انك روحنك وجسمنك کلیسیدر
تقدیر معنی کلی سنك نطفك نفخه سی که جملهٔ اجزاءیه نیه کدن برجزءیدر انك الفاظ
وحروفه تعلق ایلمسی کلی فائده اولدی پس نفخهٔ الهی اولان روح جسمه کلدکده
وجسمله ظاهر اولدقده کل اولور پس کل مرتبه سنده اولان فائده دن نیچون خالی
اولور جزوك جزوی کلی فائده اولیجق کلك کلی فائده یی جامع اولسی اولو یتله ثابت
اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو که جزوی کار تو با فائده ست * پس چرا در طعن کل آری
تو دست) بو بیت کل روحك بدنه کلسنده واکا تعلق قیلسنده اولان فوائدی اثبات
ایلر رسول رومك جان صافی بستهٔ ابدان شده دیو سؤال ایلدکدن مراد برجان دکلدر
بلکه جانلرك کلیسیدر ابدانك جمله اولسی دخی بوکه دلالت ایدر وهر آدمك روحی
بوجمله ارواحدن برجزوکیدر پس رسول رومك روحی بوجملهٔ ارواحدن برجزو
منزله سنده اولدیغی مقرر اولدیسه حضرت عمر رضی الله عنه اکا بوطریق اوزره
خطاب ایدوب بیورر لرای رسول روم سنکه جزوسن سنك ایشك فائده ایله درکه سن
هردم فائده دن خالی دکلسن پس کل روحك طعنه نیچون دست کشور رسن
یعنی کل روحك ابدان کثیفه یه تعلق ایلسنده فائده ندر دیو نیچون طعنه شروع
ایلرسن ارواحك ابدانه کلسنده وبدن آینه سنده ظاهر اولسنده لایعد ولایحصی
فوائد کثیره منافع عظیمه وارد رکه تحریر وتعبیری ممکن دکلدر اما قلیل کثیره
دلیل اولد یغیچون بو برقاچ فائده ذکری ایله اکتفا اولندی فائدهٔ اول اولدرکه
روح صافی بدنه کلمکله تحصیل کمال ایلرزیرا انك وجودنده بالقوه اولان خاصیت
بوعالم اجسامده فعله کلور وانك علمی عیان مرتبه سن بولور واول عالمده ایتدیکی
اقراری بوعالمده اثبات قیلور اول عالمده صالح وفاسد وصابر ومجاهد اگرچه
حق تعالینك معلومیدرکه بوعالمده دخی صالح اولان وفاسد اولان وصابر ومجاهد
مرتبه سن بولان همان اول عالمده صابر ومجاهد اولندر بغیر تفاوت ولیکن اول
عالمده صابر ومجاهد اولمغه اعتبار یوقدر زیرا اول عالم صلاح وفساد وصبر وجهاد
عالمی دکلدر پس لازم کلدیکه اندہ بالقوه حاصل اولان اعمال بوعالمده فعله کله وثبوت
مرتبه سن بوله ولهذا (قال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین)
مجاهد وصابر عالم ارواحده ایکن دخی حق تعالینك معلومی ایدی ودخی
صبر وجهاد ایله ابتلا اولنمشلردی پس اول عالمده صابر ومجاهد مرتبه سنی
بولدیلر تا بوعالم اجسامه کلمینجه وطاعت ومجاهده ایله اختیار اولنمینجه پس
بوعالمه کلدیلر مجاهده قیلوب مجاهد اولدیلر وبلاره صبر ایدوب صابر مرتبه سن
بولدیلر وقس علی هذا سائر الاوصاف اکر انسانك روحی بوعالم اجسامه کلمه

و بالقوه ذاتنده اولان خاصیتی فعله کتورمسه کمال بولمزدی و بالقوه ذاتنده اولان خاصیتلر فعله کلمز وثابت اولمزدی وفائدهٔ ثانی اولدرکه روح عالم ارواجده ایکن وصالك ذوقنی واول عالمك قدرنی بیلمزدی وفراق وهجرانك طعمنی دخی طو یمزدی پس اول عالمك قدرنی بیلمکدن ونعمت وصاله عالم اولمقدن اوتری حق سبحانه وتعالی اول روح آزادی سجن طبیعته کتوروب محبوس قیلدی وفراق وهجران المرین اکا مذیق اولدی تااول عالمه عباد تله مستعد اوله و بعد الخلاص من البدن اول نعمتك قدرنی بیله حضرت آدم علیه السلامك قصه سی بو معنایی مؤید اولور وروشن قیلور زیرا اولا حق تعالی اکا جنت ملکن و برمش وجنت ایچره انی (یاآدم اسکن انت وزوجك الجنة وکلامنهما (غدا حیث شئتما) آیتنك مفهومی اوزره نعمت وراحتلره مستغرق قیلمشدی ولیکن بی تعب و بی زحمت و بی سعی و بی مشقت میسر اولان نعمتك قدر وقیمتی نوعا بیلنمك مقرر اولدیسه حق تعالی حضرتلری انك شجرهٔ حنطه یه تقربنی جنتدن خروجه وسمادن زمینه عبوطه سبب ایلیوب بودنیایه کتوردی و بوقدر آلام وشدایدی چکمك مرتبه سنه یتوردی انك وجودی بوقدر انسانك وجودینه سبب اولدقدنصکره وتحصیل کمال قیلدقدنصکره ینه جنت اعلایه واصل ایلدی محقق اولان عرفانك معلومیدرکه صکره‌ی وصول اولکی کبی دکلدر و فائدهٔ ثالثه اولدرکه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف حدیثنك خواسی اوزره خاصة انسانك مخلوق اولمسی وروحك بوجسده کلمسی حق تعالینك بکماله بیلنمسی ایچوندروعیدر بیسنی معرفت شهودیه وتفصیلیه ایله مشاهده قیلق ایچوندر اکرچه عالم ارواحده دخی هرروح ربیسنی استعدادی قدر بیلوب اقرار قیلمشدر لکن معرفت اجمالیه ایله معرفت تفصیلیه وشهودیه ایله دکل زیرا معرفت شهودیه وتفصیلیه نك محلی بوعالم ظاهردر صفات الهیه‌دن نیچه صفات واردرکه انك ظهوری بوعالم ظاهر واسطه سیله اولور مثلا اسم شافی کبی که شافی اسمنك ظهوری جسدده اولان مرضی ازاله ایدوب شفا ویرمکله اولور عالم ارواحده ایسه بو اسمك تجلیسی نوعا ظاهر اولمز وکذلك اسم محیی وممیت کبی بونلرك دخی ظهوری بوعالم ظاهره نسبتله در اکرچه محیی اسمنك عالم ارواحده اثر و تجلیسی واردر اما ظهوری اصل بوعالمده درکه اولك ودیرلمك بوعالمه نسبتله در پس عبد بوعالمه کلمینجه شافی اسمنك ومحیی وممیت اسمنك اثارنی مشاهده قیلدی بوعالمه کلدکدنصکره ربیسنك بوصفتلرله موصوف اولدیغنی یقینا بیلدی ومشاهده قیلدی وکذلك حق تعالینك تواب اولمسنی وستر عیوب ومغفرت ذنوب قیلسنی روح بوعالمه کلمینجه مشاهده قیلدی زیرا عالم ارواحده عیوب وذنوب

یوغدیکه حق ستار وغفارلك صفتلری اول واسطه ایله ظاهر اولدی کذا وکذا
نجه صفات واردر که انك ظهوری بوعالم ظاهره مرهوندر پس عبد ربنی اول
صفتلرل موصوف بیلك دخی بوعالم اجسامه کلمکه موقوفدر سعادت کبری ونعمت
عظمی بر کیمسه ربنی موصوف اولدیغی اوصاف کامله ایله بیلك مشاهده
قیلمقدر کامله بیلك ایسه بوعالمده میسر اولور پس روح انسانینك عالم اجسامه
کلمسنده فائده حضرت حقك اوصاف کامله ایله بیلنمی وعبدك تکمیل معرفت
قیلمسی ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت راکر فائده نبود مکو * ور بود هل
اعتراض وشکرجو) روحك جسده تعلق ایلمسنده فائده بوقدر دین کیمسه جواب
بودر که سوزك اکر فائده‌سی اولمزسه سویله و بی معنی اولان الفاظ وحروفی تکلم
ایله واکر سویلدیکك سوزك فائده ومعناسی اوله اعتراضی ترك ایله وشکر طالبی
اول که بوسرمکا بووجهله کشف اولش اولور که روحك عالم معنادن قالبه کلمسی
ضمیرده اولان معنی حرفك الفاظ وحروفه کلمسی ومتکلم مفی الضمیرنی انکله بیان
وعیان قیلمسی کبیدر البته متکلم اولان کیمسه باطنده اولان برمعنایی اظهار ایتمك
استسه انی برحرف وبرکلمه وضع ایدوب اول واسطه ایله انی اظهار ایلر حرف اول
معنایه ظرف اولور معنی اول حرفله ظهوره کلور پس متکلم که برمعنایه دلالت
ایلین کلمه یی ادا ایلیه البته انده فائده مقرر اولور پس هرروحك جسده کلمسنی
بوکه کوره قیاس ایله هرروح قالبه کلمز الانفس رحمانی واسطه‌سیله چونکم برروح
برقالبه کلمه اول قالبده انك اثری نمایان اوله کلمه معنایه دلالت ایلدیکی کبی اول قالب
کندی روحنك شائنه وحقیقتنه واندہ نه ایچون وضع اولندیغنه دلالت ایلر پس
صحائف کونده ای ایات حق اوقومق استین کیمسنه هرکلمه برمعنایه دلالت
ایلدیکی کبی هرصورت دخی برکونه معنایه دلالت ایلرایمدی بوقوالب انسانیه
وصور کونیه یه نظر ایله که هربری خاصة کندنده موضوع اولان معنایه دلالت
ایدر اکر عارف ایسك مشایخك عالم معنی دیدکلرنی بوعالم صورتده کوررسن
ومتکلم حقیقینك اول صورتدن نه مراد ایلدیکنه واقف اولورسن
﴿ مثنوی ﴾ شکر یزدان طوق هرکردن بود * نی جدال وروترش کردن بود)
حق تعالینك شکری هرکردنك طوقی اولور یعنی هرکسك بوینه لازم وفرضدر که
منعم حقیقی یه شکرقیله دلی الخصوص عالم ارواحده بوعالم انسانیه کتوردیکی
ومرتبهٔ عقل وفهمه یتوردیکی نعمتك شکرین قیله شکرجدال ایلمك وبوز
اکشتمك دکلدر یعنی منعم حقیقی سنی بربلایه مبتلا ایلسه وافات ومحنتله امتحان
قیلسه بنده نه نعمت واردر دیوجدال ایلمك واول بلادن یوزك وکوزك ترش
ایلیوب بونه بلادردیو شکایت آمیز سوزسویلمك شکر اولمز شکر اولدرکه وجودکی

محضا نعمت بیله سن واکر بر بلایله امتحان اولنورسك جدال وترشرو یلکدن حذر قیله سن وممکن اولدیغی مرتبه صابر اوله سك دیمك اولور والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ کرترش رو بودن آمد شکرو بس * پس چوسر که شکر کوبی نیست کس) اکرشکر انجق ترش اولق کلدیسه پس بواعتبارله سرکه کبی برشکر کوی کیمسه یوقدر زیرا سرکه بردم ترشرو یلکدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ سرکه راکرراه باید درجکر * کو بشو سرکنکبین اوازشکر) سرکه یه اکر جکرده یول بولق کرکسه سرکیه دی اوسرکه شکردن سرکنکبین اولسون یعنی اکثی یوزلو اولان کیمسه درونه یول کرکسه اکادکه یحلاوت وشکر وطاعتله مخلوط وممزوج اولوب تااول واسطه ایله درونه یول بوله ومقبول اوله ﴿ مثنوی ﴾ معنی اندرشعر جزبا خبط نیست * چون فلاسنکست واندر ضبط نیست) معنی شعرده خبط وخطادن خالی دکلدر معنی شعرده صپان کیدر که ضبطده دکلدر یعنی تنکیم برصپان اتان کیمسه استدیکی یری نشانه المدیغی کبی ومرادی اوزره انی اورمدیغی کبی ناظم اولان کیمسه دخی استدیکی معنایی سویلیمز وکیف مایشاء مافی الضمیرنی تعبیر ایلیمز بلکه شعرده معنی صپانده اولان طاش کبیدر کاه اولور که برمرادی نشان ایلیوب انك نظمنه قصد اولنسه معنی برآخر جانبه کیدر وشعرده ناظمك مرادی اولمین معنی ظهورایدر بو بیت کان بعض کلماتك نظمه کلمسی وتقریر اولمسی اول محله نسب والیق ایکن اول کلمات نظمه کلیوب اول محلده برآخر کلام وبرآخر معنی سویلدیکنه اعتذار ایلمك طریقی اوزره واقع اولمشدر

﴿ درمعنی انکه من ارادان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف ﴾

اول قولك معناسنك یانده درکه برکیمسه الله ایله اوتورمق دیلسه پس اول کسه اهل تصوف ایله اوتورسون زیرا بونلر مظهر اوصاف الهی ومرأت اسرار ربانیدرلر کندیلردن اولمشلر وحقله باقی اولمشلر نتکیم جنید حضرتلری تصوفی بویله تفسیر ایلیوب دیدیکه التصوف ان یمیتك الحق عنك ویحییك به پس اهل تصوف کندیلردن فانی وحقله باقی اولانلردر ﴿ مثنوی ﴾ ان رسول ازخود بشد زین یك دوجام * کی رسالت یادماندش نی پیام * اول رسول روم بویرایکی جامدن که نوش ایلدی کندیسندن کتدی جامدن مراد حضرت عمررضی الله عنهك بیوردیغی کلام سعادت انجامدر که رحیق تحقیق ایله پرایدی اول رسول روم انی کوش هوشله نوش ابدوب بی خوداولدی واستغراق مرتبه سن بولدی انك یاد وخاطرنده نه رسالت ونه پیام قالدی ﴿ مثنوی ﴾ واله اندر قدرت الله شد * ان رسول اینجار سیدوشاه شد) اول رسول برحالته ایرشدیکه

الله تعالینك قدر تنده واله وحیران اولدی اول رسول بو مرتبه یه ایرشدی وشاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سیل چون آمد بدر یابحر کشت * دانه چون آمد بمزرع کشت کشت) سیل چونکه دریایه دکلدی وقار شدی دریا اولدی دانه چونکه مزرعه کلدی کشت وزرع اولدی یعنی رسول روم مقدماسیل کبی ایدی بحر معنی اولان حضرت عمر رضی الله عنهه واصل اولمغله دریای معانی اولدی واول دانه کبی ایدی مزرعهٔ اسرار الهی اولان حضرت عمر رضی الله عنهه واصل اولدقده جمیت معناسنی بولوب کشف علوم ومعارف اولدی کذلك هر کیمکه اهل تصوفدن برینه ملاقات اولسه قطره ایکن دریا ودانه مشابه سنده ایکن محل جمع اولق مقرردر پس بو معنایی مؤید اولان سوزلره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تعلق یافت نان بابوالبشر * نان مرده زنده کشت وباخبر) چونکه نان بوالبشره تعلق بولدی اکا غدا اولق سببیله لاجرم مرده وجمادنان زنده وخبیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ موم وهیزم چون فدای نار شد * ذات ظلمانیٔ اوانور شد) موم وهیزم چون آتشه فدا اولدی ویاندی اول موم وهیزمك ذات ظلمانیسی انوار ومنور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سنك سرمه چونکه شددر دیدکان * کشت بینایی شد انجادیدبان) سرمه طاشی چونکم کوزلره اولدی یعنی سرمه طاشی سحق اولنوب چونکم کوزلره چکلدی اول سنك مسحوق بینالغه سبب اولدی اول چشم کور یجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك ان مرد کزخود رسته شد * دروجود زندهٔ پیوسته شد) ای سعادتلو اول مرده که کندیسندن قورتلمش اولدی برزنده نك وجودنه اولشمش اولدی یعنی برمرشد کامله واصل اولوب انك سایهٔ تربیه سنده پرورش بولدی ﴿ مثنوی ﴾ وای ان زنده که بامرده نشستست * مرده کشت وزندکی ازوی بجست) وای اول زنده یه که مرده ایله اوتردی اول زنده مرده یه مقارنتله مرده اولدی وزنده لك اندن صحرادی مرده دن مراد اغیاواهل دنیادر (کما قال علیه السلام ایاکم ومجالسة الموتی قالواومن الموتی یارسول الله قال علیه السلام الاغنیاء وفی روایة اخری قال اهل الدنیاوزنده دن مراد قلبی علم وعرفانله حیات بولان کیمسه در چونکم برزنده دل اولان کیمسه مرده دل اولان کیمسه ایله مقارنت قیلسه صحبت مؤثره دروطبیعت سارقه اولدیغی جهتدن مقارنتك حکمنی اخذ ایدوب مرده وپژمرده لك اکادخی سرایت ایدر پس ای زنده دل اکر صحبت ومقارنته لایق وحیات قلبی زیاده ایدیجی اهل تصوفدن کیمسه بی بولمزسك مرده دللرله یته مصاحبتدن فرار ابلیوب خیرالجلیس وروح وروانه انیس اولان حضرت قرآنله انسیت ایله وانك تلاوتی ایله متلذذ اون واحکامیله عمل قیله ﴿ مثنوی ﴾

چون تودر قرأن حق بکر بختی باروان انبیا آمیختی) ای زنده دل اولان کیمسه چونکم سن مرده دل اولنلرك صحبتنی ترك ایدوب حقك قرأننه قیچه سن یعنی حضرت قرأنك تلاوتنه مقید اولوب احکامیله عمل قیلوب اکا التجا ایده سن انبیای عظامك روانیله مختاط اولورسن وانلرك جانلریله آشنالق قیلوسن ﴿ مثنوی ﴾ هست قرأن حالهای انبیا * ماهیان بحر پاك کبریا) زیرا قرأن انبیای عظامك احوال واوصافی اولدی انبیای عظام فی المثل پاك اولان دریای کبریانك ماهیلریدر اکرسن دیرسك که بن قرأن عظیمی وقورم قرأن عظیمی اوقومقدن مراد اصل انك احکامنی قبول ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوانی ونهٔ قرأن پذیر * انبیا واولیا رادیده کیر) فرضی اکر اکرسن قرأنی اوقویه سن وقرأن پذیر اولمیه سن انبیا علیهم السلام واولیای عظامی دخی کورمش طوت قرأن پذیر اولمیانه انبیا علیهم السلام واولیای عظامك صحبت وملاقاتی فائده مند اولمز وقرأنی قبول قیلین انلرك رشتندن بهره ونصیب المز ﴿ مثنوی ﴾ ور پذیرایی چو برخوانی قصص * مرغ جانت تنك اید در قفص) واکر قرأن عظیمی قبول ایدیجی اوله سن وانده اولان قصص انبیا علیه السلامی چونکم اوقویه سن سنك جانك قوشی تن قفسنده تنك تنك کلور یعنی طارکلور ومتألم اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کواندر قفص زندانیست * می نجوید رستن ازنادانیست) برقوشکه اوقوش قفس ایچره زندانیدر قفسدن قورتلمق اسمزسه نادانلغندندر ﴿ مثنوی ﴾ روحهایی کز قفسها رسته اند * انبیای رهبر شایسته اند) شول برروحلرکه قفسلردن قورتلمشلردر رهبرلکه شایسته ولایق اولان انبیا علیهم السلامدر دیمك دخی وجه در ﴿ مثنوی ﴾ از برون آوزشان اید زدین * که ره رستن ترا اینست واین) اول انبیا علیهم السلامك آوازی طشره دن دین جانبندن بروکلور یعنی کندیلرکه عالم معنی ده مقعد صدقده ساکنلردر انلرك کلامی دین جانبندن بروخارج عالمدن طالبلره بویله دیو کلورکه قفس تندن قورتلمق یولی سکا بودر این واین کله سنك مشار الیهی مرده دللر صحبتنی ترك ایدوب حضرت قرأنه التجا ایدوب انك احکامیله عمل قیلوب انبیای عظامك جالیله حاللنمکدر ﴿ مثنوی ﴾ مابدین رستیم زین تنکین قفص * جزکه این ره نیست چاره این قفص) انبیا عظام دین جانبندن بویله دیرلرکه ای طالب فلاح ونجاح اولان کیمسه بزبو تنکین اولان تن قفسندن بوذکر اولنان سبیله قورتلدق بو قفسك چاره سی یعنی بو قفسدن قورتلمغه چاره بو بولدن غیری دکلدر یعنی بو قفس تندن قورتلمغه چاره همان بوذکر اولنان طریقه منحصردر مرده لر صحبتندن خلاصه وسیله وتن قفسندن نجاته ذریعه بودر که ﴿ مثنوی ﴾ خویش رار نجورسازی زارزار * تاترا بیرون کند ازاشتهار)

کندیکی زیاده ضعیف ورنجور دوزه سن واغنیا واهل دنیایه کندیکی معیوب کوسترمه سن تاسنی اشتهاردن بیرون ایلیه‌لر ومقبول ومطبوعن دکلدر دیوسویلیلر ﴿ مثنوی ﴾ که اشتهار خلق بند محکمست * دررہ این از بند آهن کی کمست) زیرا خلقك اشتهاری محکم بند در یعنی بین الخلایق مشهور اولمق ونباهت شان بولمق حق یولنده برمحکم قیددر طریق الهیده بو اشتهار قیدی بند آهندن قوی کمدر یعنی قید اشتهارقید آهندن کم دکلدر بلکه بند اشتهار بند آهندن دخی محکمدر ولهذا قال علیه السلام بحسب امرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین اوفی الدنیا الامن عصمه الله تکیم شهرتدن قورقلمغه وتن قفسندن خلاص اولمغه بوقصه یی تقریر ایدرلر تاحصه الهسن وسندخی اول طوطی کبی قفس تندن نجات بوله سن وصحرای معانیده پرواز قیله سن

﴿ قصهٔ بازرگان که طوطیٔ محبوس اورا پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن بتجارت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود بازرگان واورا طوطیٔ * در قفص محبوس زیبا طوطیٔ) بر بازرگان وارایدی وانك برطوطیسی وارایدی قفسده محبوس برزیبا طوطی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بازرگان سفررا ساز کرد * سوی هندستان شدن آغاز کرد) چونکم بازرگان سفری دوزمك ایتدی وتدارك ایلدی هندستان جانبنه کتمکه عزم وآغاز ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرغلام وهرکنیزك رازجود * گفت بهرتوچه آرم کوی زود) هرغلامنه وهرجاریه سنه جود وکرمندن اول بازرگان دیدی سندن اوتری نه کتورم تیزدیدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی ازوی مرادی خواست کرد * جمله راوعده بداد آن نیك مرد) انلردن هربریسی اول یارر کاندن برمراد طلب ایلدی اول نیك مرد جمله سنه وعده وبردی ﴿ مثنوی ﴾ گفت طوطی راچه خواهی ارمغان * کارمت ازخطهٔ هندوستان) جمیع غلاملردن وجاریه لردن نصکره طوطیسنه ایتدی نه ارمغان استرسن که سکا هندوستان سرحدندن انی کتورم ﴿ مثنوی ﴾ گفتش آن طوطی که انجا طوطیان * چون ببینی کن زحال من بیان) اول طوطی بازرگانه دیدی اول برده که طوطیلری چونکه کوره سن بنم حالمدن انلره بیان ایله بویله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ کان فلان طوطیکه مشتاق شماست * ازفضای اسمان درحبس ماست) که اول فلان طوطیکه سزك مشتاقکز در قضای آسمندن یزم خبسمزده در ﴿ مثنوی ﴾ برشما کرد اوسلام وداد خواست * وزشما چاره ورہ ارشاد خواست) اول طوطی سزه سلام ایلدی وسزدن داد طلب ایلدی وسزدن ارشاد وچاره یولنی طلب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت می شاید که من دراشتیاق

* جان دهم اینجا بمیرم درفراق) طوطی بازرگانه ایتدی انلره بویله دیکه لایقمیدر بن سزك اشتیاقکزده جان ویرم بوندہ سزك فراقکزده اولم ﴿ مثنوی ﴾ ابن روباشد که من در بند سخت * که شما برسبزه کاهی بردرخت) بورواولایقمیدر بن محکم بندده اولم سزکا سبزه ده کاهی درخت اوزره اوله سز بووجه دخی جائزدرکه دینه که سزد رخت اوزره سبزه کاهده اوله سز بوندہ تنبیه بودرکه برکیمسه بلایه مبتلا اولدقده انبیا علیهم السلام واولیای عظامك ارواحندن بوکونه استمداد ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین باشد وفای دوستان * من درین حبس وشما درگلستان) دوستلرك دوستلره وفاسی بویلی اولور بن بویله حبس ومحبوس اولم وسز گلستانده اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ یادار یدای مهان زین مرغ زار * یك صبوحی درمیان مرغزار) ای اولولر بوزار وگرفتار مرغندن یادکتور یکز برصبوحله مرغزارك ایچنده یعنی ضباح ایچیلن شرابله بومرغ صعبی اول گلزارایچره خاطره کتورکزوذکر ایدیکز ﴿ مثنوی ﴾ یادیاران یار رامیمون باد * خاصه کان ایلی واین مجنون باد) یارلرك بریاری یادوتذکرایلمسی یار ایچون میمون ومبارك اولورعلی الخصوص یادایلین لیلی ومذکوراولان مجنون اوله ﴿ مثنوی ﴾ ای حریفان بت موزن خود * من قدحها می خورم پرخون زخود) ازخون خوددخی نسخه در بو بیت طوطیٔ جانك ارواح انبیا علیهم السلام واولیا عظامدن استمداد واسترشاد قیلمنك وقفس تندن خلاص ورها ایچون مستعین ومستمد اولمنك بیانده واقعه اولان ابیات شریفه دندر طوطیٔ جان سالك ارواح انبیا علیهم السلام واولیای عظامه عرض نیازایلر بوکونه سویلرکه ای کندی موزون ومعتدل اولان محبوبلرك حریفلری ومریلری انصافیدرکه بن عالم هجران وفراقده کندی قائمدن پرقدحلر ایچرم پس جمله یه وعین جمعه خطاب ایلرایکن وعرض حاجات ایدوب حالن سویلرکن بوجمله دن پرطمع نظری ومصرع بصری اولان محبوب معینه التفات ایدوب سویلرو جمله نك نفس واحده حکمنده اولمسی ومرتبهٔ وحدتده اتحاد قیلمسنی اشعار ایلر ودیرکه ﴿ مثنوی ﴾ یك قدح می نوش کن پریادمن * کرهمیخواهی که بدهی دادمن) ای محبوب ومرغوبم پرقدح می وصال ومشاهده دن نوش ایله بنم یادمه اکراسترسنك که ویرسن بنم نصیب ودادمی (بیت) چو باحبیب نشینی و باده پیمایی * یادداد حریفان باد پیمارا ﴿ مثنوی ﴾ یابیاداین فتاده خاك بر * چونکه خوردی جرعهٔ برخاك ریز) یاخود بوخاك الیجی اولان افتاده نك یادنه یعنی بوعالم سفلی وجسمانیده فلان دادادہ نك یادنه چونکم ساقی حقیقتدن شراب طهوری ایچمسن والارض من کاس الکرام نصیب فحواسنجه انك فضله

وجرعه‌سنی خاك اوزره دوك ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب ان عهد وان سوكند كو *
وعد های آن لب چون قند كو) ای عجب اول عهد و اول یمین قنی اول قند كی
شیرین لبك وعده‌لری قنی ﴿ مثنوی ﴾ كرفراق بنده از بدبند كیست * چون
تو بابد بدكنی پس فرق چیست) اكر بنده‌نك فراق بدبنده لكدن یعنی قوللقده
اولان قباحتدن ایسه چونكه سن بده بدایلرسن پس خداوندو بنده اورته سنده
فرق ندر حضرت مولانانك قدس الله سره العزیز دأب شریفلری مثنوینك اكثر
محلنده بودر كه مظهر خدا اولان ولی كامله خطاب ایلركن مظهر وظاهرك
مرتبهٔ احدیتده بر اولدیغنه اشارت ایچون مظهردن ظاهره ومتجلیدن تجلیه
التفات ایلرلر واكا مناسب وموافق سوزسویلرلر تتكیم بومحلده دخی بویله در قافهم
واول جناب محبوب حقیقی یه بیور دقلری ابیات شریفه دندر كه بیورلر
﴿ مثنوی ﴾ ان بدی كه توكنی در خشم وجنك * باطرب تر از سماع و بانك چنك)
ای محبوب حقیقی اول بد وجفایكه سن خشم وجنكده ایلرسن سماعدن وجنكك
بانك وصداسندن شوق وطربكله در ﴿ مثنوی ﴾ ای جفای توزدولت
خوبتر * وانتقام توز جان محبوب) ای جان‌سنك جور وجفاك دولتدن خوبتردر
وسنك انتقامك جان وحیاتدن محبوبتر ومرغوبتردر ﴿ مثنوی ﴾ نار تو اینست
نورت چون بود * ماتم این یاخود كه سورت چون بود) ای دلبر حقیقی سنك نارك
بودر كه عشاق ذوق وصفالرندن اكا بامغه جان ویررلر سنك نورك نیجه اوله سنك
ماتمك بودر یاخود سنك سورك نیجه اوله ﴿ مثنوی ﴾ ازحلاوتها كه دارد
جور تو * وزلطافت كس نیابد غور تو) حلاوت ولطافتلرد نكه سنك جورك
طوتركه تعبیری ممكن دكلدر ولطافت وملاحتدن كیمسه سنك غوركی بولمز یعنی
سنك لطافت وملاحتك برمرتبه یه پایاندر كه كیمسه انك حدوغایتنه ایرمز
﴿ مثنوی ﴾ نالم وترسم كه او باور كند * وزكرم ان جوررا كمتر كند)
ناله‌ایلرم وقورقرمكه اول محبوب حقیقی بنم ناله‌می تصدیق ایلیه وكمال كرم
ورحمتدن اول حوری كمترایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم برقهر و برلطفش بجد *
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد) بن اول محبوبك لطفنه وقهرنه جدله عاشقم
زیاده عجبدر كه بن بوهرایكی ضدك عاشقیم ﴿ مثنوی ﴾ والله ارزین خاردر
بستان شوم * همچو بلبل زین سبب نالان شوم) والله اكر بوخاردن بوستان
جانینه كیدم یعنی بوخار بلادن خوب بستان راحت وكلستان نعمت جانینه سیرایدم
بلبل كبی بوسیبدن نالان اولورم واوخار بلادن خوب كلستان راحته كلدیكم
ایچون فریاد قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ این عجب بلبل كه بكشاید دهان * تاخورد
اوخاررا با كلستان) بوعجب بلبلدركی دهانی آچرحتی اول بلبل خاری كلستان

ایله یه یعنی بلاوجفایی صفاکی قبول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ این چه بلبل این نهنك آتشیست * جله ناخوشهاز عشق اوخوشیست) نهنك دریای محیطده ساکن باغه شکلنده برعظیم جانور درکه اندن بیوك جانور اولمزمش عجایب مخلوقاتده مسطوردرکه برعالم کیمسنه هندکبسنه کیروب کیدرکن برطاغه راست کلوب اهل کشتی دیدیلرکه سبحان الله بوندهٔ طاغ یوقدر بونه حکمتدر دیوب کیدن طشره چقدیلر اول کوهك اوستنده آتشلر یاقدیلر یمکلر پشوردیلر بعدزمان اول کوه عظیم حرکته کلوب دریا ایچره کتمکه باشلدیغنی کوردکلری کبی درحال کمی یه قاچوب کیردیلر وکور دیلرکه اول کوه عظیم دریا ایچره غایب اولوب کتدی اهل کشتیدن خبردار اولنلردیدیلرکه بحمدالله که اغزی جانبنده بولندق واکر اغزی جانبنده نیچه بیك کمی اولسه اکا نسبت بر پرکاه قدر اولمیدی دیدیلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز عاشق خدا اولنلری نهنکه تشبیه ایدوب بیوررلر بونه بلبلدر یعنی بلبل دکلدر بلکه بوعاشق آتشه منسوب نهنکدر جمیع ناخوشلر انك عشقندن خوشلقدر وذوق ودلکشلك در عاشقان حق ومشتاقان جمال مطلق کل شئ من الحبیب حبیب مقتضا سنجه محبوب حقیقیدن لطف وقهر وعداوت ومهر وتریاق وزهر هرنه کلورسه مقبول کوررلر نعمت ومحنت مقابله سنده نیچه شکرلر قیلورلرسه نقمتی دخی نعمت ومحنتی عین منحت بیلوب ایله شکرلر قیلورلر و بلایی ولاوجفایی صفا بیلورلر کما قال ابن الفارض * شعر * وکل اذی فی الحب منك اذا بدی * جعلت له شکری مکان شکیتی) وماحل بی من محنة فهو منحة * وقد سلمت من حل عقد عزیمتی * ومنك شفائی بل شفائی منة * وفیك لباس البؤس اسبغ نعمة * و بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلری بومحله مناسب بیوررلر که بنده قضای خدایه رضا اول مرتبه ده درکه اکر بنی دوزخده مؤبد قیلسه بنم شکرم جنتده مخلد اولاندن بنه زیاده اولوردی اصل اهل ولاقتنده بلا مبلیدن غافل اولمدر کما قال الشبلی (البلاء هو الغفلة عن المبلی (وکما قال القشیری فی هذه الآیة (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة) النعم الظاهرة المنحة والولاء والنعم الباطنة المحنة والبلاء لان البلاء یورث الفناء والفناء یورث اللقاء والبقاء) پس عشاق الهینك بومحله مناسب سوزلری چوقدرهمان عاشق اولدرکه بالکلیه کندی ارادت واقتضاسنی ترك قیله ودوستك مراد ورضاسنی هرنه ایسه کندویه مراد بیله تاعاشق کل مرتبه سنی بوله ﴿ مثنوی ﴾ عاشق کلست خود کلست او * عاشق خویشست وعشق خویش جو) بو بلبل باغ وحدت وعندلیب کلزار حقیقت عاشق کلدرکلدن مراد مسمی الله اولان مرتبهٔ الوهیتدرکه جمیع اسما وصفاتله متصفه در وعاشق کل اولدرکه جناب حقه اسماء

لطفیه‌سی جهتدن نیجه عاشق ایسه اسماء قهریه‌سی طرفندن دخی اویله عاشق
اوله مثلا معطی بی نیجه سورسه مانعی دخی اویله سوه ومعز وباسطه نیجه
ایورسه مذل وقابض جانبنه دخی اویله ایوه جمیل ولطیف اولمسنی نه کونه آرزو
قیلورسه قهار ومنتقم اولدیغی وقتده دخی اویله آرزو قیلور و بوکونه اسماء
جلالیه‌دن دخی حظ آلور والحاصل معشوق هرنه صفتله تجلی قیلسه وهرنه حالتی
مرید اولسه عاشقنك دخی مرادی اول اولور بومرتبه‌یه واران عاشق بالکلیه
کندیدن قورتیلور (ومن خرج عن الکل وصل الی الکل) کلامنك طبقنجه کلدن
یکن کل اولور وخلیفه مستخلفنك عینی اولور دیدکاری مرتبه‌یی بولور وکندی
کندیی یه عاشق اولور وکندینك عشقن طلب قیلور زیرا بعد المحو صحو کلدکده نصکره
اثنینیت اولمز ومغایرت باقی قالمز (کما قال ابن الفارض * شعر * ففی الصحو بعد المحو
لم اك غیرها * وذاتی بذاتی اذ تجلت تحلت * فوصفی اذلم تدع باثنین وصفها
* وهیئتها اذواحد نحن هیئتی * وقدرفعت تاء الخطاب بیننا * وفی رفعها من فرقة
الفرق رفعتی * صفت اجنحهٔ طور وعقول الهی بویان اللهه منسوب اولان
عقول طبورك قنادلرینك صفتیدر عقولك بش مرتبه‌سی واردر اول مرتبه‌سی
روح حساسیدر اول نسنه‌یی که حواس خمسهٔ ظاهره ایراد ایلربوروح انی تلقی
وقبول ایلر و بوروح روح حیوانینك اصلیدر وبوروح سودامن صبینك دخی
وجودنده واردر ایکنجی مرتبه‌سی روح خیالیدر حواس خمسه‌نك ایراد ایلدیکی
شیلری حفظ ایلر وقت حاجتده روح آنی عقله عرض ایلر که انك مرتبه‌سی بالاتردر
صبینك وجودنده بدایت نشو ونماسنده بوروح یوقدر زیرا کوردیکی شیئ
درحال فراموش ایلر اوچنجی مرتبه‌سی روح عقلیدر که حس وخیالدن خارج اولان
معانی یی ادراك ایلرکه معارف ضروریهٔ کلیه کبی بوحالت بهایم وصبیانده یوقدر
دردنجی مرتبه‌سی روح فکریدر که انواع تألیفاتله علوم عقلیه‌یی اخذ ایلر
وکندی معلوماتی مابینده درج ایلرکه انکله ابواب معارف وعلومك استفتاحنده
قادر اولور علمانك عقلی کبی بومراتب اربعه اولان عقوله عقول بشریه دینور
بشنجی مرتبه‌سی شول روح قدسیدر که انبیا علیهم السلامه مخصوصدر وبعض
اولیای عظامه دخی مخصوص اولور و بوروح قدسیدن انوار غیبی واسرار
لاریبی متجلی اولور عقول الهی بومرتبه ده اولان روحلردن عبارتدر و بوعقول
الهی عالم معانیده ومراتب الهیده پرواز ایلدیکی جهتدن طیوره مماثلدر
بوعقولك جناحلری قوت علمیه وعملیه در وشوق ومحبت وولایت وکرامت
وبونلر امثالی اولان صفتلرا کا اجنحه کبیدرکه بوکونه صفت علیه الله اوج
معنی ده پرواز ایدرلر

﴿ صفت اجنحهٔ طیور عقول آلهی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ طوطیٔ جان زینسان بود * کو کسی کو محرم مرغان بود)
جان طوطیسنك قصه سی بو اصلو بدن اولور یعنی طوطی محبوس اولدیغی کبی
وآرزوی پرواز قیلدیغی کبی جان طوطیسی دخی تن قفسنده محبوس اولمش واندن
خلاصه آرزو ایلرء لم ارواح سیرنی دیلر فنی برکیمسه که اومرغلرك محرمی اوله یعنی
فنی برطالب که طیور الهی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك محرمی اوله
وانلرك رازنی فهم ایلمکه تحصیل استعداد قیله ﴿ مثنوی ﴾ کو یکی مرغی
ضعیفی بی گناه * واندرون اوسلیمان پاسپاه) قنی گناهسز زیاده ضعیف برمرغ
وانك درونده سلیمان علیه السلام عسکریله اوله یعنی سلیمان حقیقت که حضرت
حقدر جمیع جنودیله اندهاوله وانك وسعت باطنی برمرتبه ده اوله که جمیع اشیایی
احاطه قیله محصل صورتا اصغر معنی عالم اکبر اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون بنالد
زار بی شکر وگله * افتد اندر هفت گردون غلغله) اول مرغ ضعیف شکرسز
وشکایتسز چونکم زار یلکاه ناله ایلیه ناله سی سببیله هفت گردونه غلغله دوشه
یعنی اولیای عظامدن حدذاتنده صورتا ضعیف ونحیف بعض کیمسه لر واردرکه
شکر وشکایت طریقیله دکل بلکه کمال شوق ومحبتلرندن آه وناله
ایاسلردی آسمان خلقنه انك ناله سندن ولوله وزلزله دوشردی دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ هردمش صدنامه صدپیك ازخدا * یاربی زوشست
لبیك ازخدا) خدای تعالی حضرتلرندن هردم اکایوزنامه یوز پیك ایریشور
یعنی نیجه فیوضات الهی ونیجه ارادات ربانی حق جانبندن انك جانبه کاور اول
کیمسه دن بر یاربی دیمك حضرت خدادن انك مقابله سنده التمش کره لبیك دیمك
اجبتك اجابة بعد اجابة دیمك معناسی متضمن اولور ﴿ مثنوی ﴾ زلت او به
زطاعت نزد حق * پیش کفرش جمله ایمانهای خلق) انك خطاسی غیریلرك
طاعتندن حق تعالینك قتنده یکدر انك کفری قتنده جمله ایمانلر کهنه در انك
خطاسی خلقك خطاسی کبی دکلدر تکیم مجتهد فی الدین خطاایلسه ثواب یازیلور
واصحاب تقلیدك ایمان وطاعتندن ومجتهدك خطاسی اولیدر وانك کفرندن مراد
کفرك لغت معناسی اولدیغی اوزره ستردر یعنی اول عاشق کندی ایمان وطاعتنی
وحضرت حقله اولان اسرارنی وقربتنی عیون ناسدن ستر ایلمسی قتنده مقلد
اولان خلایقك ایمانلری کهنه و بی اعتبار در دیمك اولور حضرت جنیدك
کفرت بدین الله والکفر واجب لدی) دیمسی وحضرت شبلینك طوبی لمن مات
فی کفره فمن مات فی کفره فاه واه الفردوس) دیمسی ستر اسرارو بو بیت معناسی
مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ هردمی اورایکی معراج خاص * برسر تاجش نهد

صد تاج خاص) هر برنفسده اول عاشق صادق ایچون برخاص معراج واردر که مشاهدهٔ الهیدن هیچ خالی اولمز انك تاجینك باشی اوزره حق تعالی نیچه تاج خاص قورتاجدن مراد بونده علو شاندر یعنی حق تعالی انك رفعتی اوزره نیچه خاص ومقبول رفعتلر قور ویاخود تاجدن مراد ادب الهی اوله نتکیم بیورلمشدر * بیت * ادب اتاجیست ازنور الهی * بنه برسر بوهر جاکه خواهی) پس بوتقدیر اوزره انك ادبی اوزره حق تعالی کندی نورندن نیچه تاج قوردیکك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورتش برخاك وجان در لامکان * لامکانی فوق وهم سالکان) اول عاشق کاملك صورت جسدی خاك اوزره در وانك جانی لامکانده برلامکانکه سالکلرك وهمنك فوقنده درکه سالکلرك قوت واهمه سی آنی تصور وتوهم ایلیمز ﴿ مثنوی ﴾ لامکانی نی که در فهم آیدت * هردمی دروی خیالی زایدت) سکادیدیکم لامکان اول لامکان دکلدرکه سنك وهمکه وفهمکه کله هر بردمده اول مکانده سکابرخیال طوغه وبراندیشه حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ بل مکان لامکان درحکم او * همچودرحکم بهشتی چارجو) بلکه مکان ولامکان اول لامکانك حکمنده درجنتك درت ایرمغی بهشتیلرك یعنی بهشته منسوب اولان اهل جنتك حکمنده اولدیغی کبی تکیم حدیثله ثابتدرکه اهل جنت جنتك ایرمقلرنی کیف مایشاء استدکلری جانبه روان ایلیلر وجنتك انهارلر بعه سی انلرك حکمی وتصرفنده اوله کذلك مکان ولامکان لامکان حقیقینك حکم وتصرفنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ شرح این کوته کن ورخ زین بتاب * دم مزن والله اعلم بالصواب) بوطیور عقول الهینك شرحنی قصه ایله وبوندن یوزچویرسویله وجیبیسندن الله تعالی صوابه عالم رکدر ﴿ مثنوی ﴾ بازمیکردیم ماای دوستان * سوی مرغ وتاجرهند وستان) طیورعقول الهیه بیاندن وانلرك مراتب واسرارنی شرح ایلمکدن ای دوستلر بزکیرورجوع ایدلم مرغ وتاجر هندستان جانبنه یعنی بونلرك قصه سنی بیان ایلمکه

﴿ دیدن خواجه طوطیان هندوستانرا در دشت
وپیغام رسانیدن ازان طوطی الی آخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد بازرکان پذیرفت این پیام * کورساندسوی جنس ازوی سلام) مرد بازرکان طوطیسندن بوخبری قبول ایلدیکه اول بازرکان طوطیسندن جنسی جانبنه یعنی هندوستانده اولان طوطیلره طوطیسندن سلام ایرشدره ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تااقصای هندستان رسید * در بیابان طوطیٔ چندی بدید) چونکم بازرکان هندوستانك اقصاسنه یعنی ایرشدی بیابانده برقاج طوطی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ مرکب استانید پس اوازداد * ان سلام وان امانت بازداد) بازرکان اوراده مرکبنی طوردیردی وصکره آواز ویردی اول سلامی واول

امانتی و بردی ﴿ مثنوی ﴾ طوطیٔ زان طوطیان لرزیدبس * اوفتاد ومرد و بکسستش نفس) اول طوطیلردن برطوطی چوق دتردی اکر پس باء فارسی ایله اولورسه معنی اول طوطیلردن بریسی دتردی وصکره دوشدی واولدی وانك نفسی منقطع اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شد پشیمان خواجه ازکفت خبر * کفت رفتم درهلاك جانور) خواجه خبرك دیمسندن پشیمان اولدی واول طوطینك پیامنی انلره سویلمسندن ندامت قیلدی بازرکان کندیبه دیدی برجانورك هلاکنه کندم یعنی موتنه سبب اولدم ﴿ مثنوی ﴾ این مکر خویشست باان طوطیك * این مکر دوجسم بودوروح یك) بازرکان انی صحیح مرده اولدی قیاس ایدوب کندیبه دیدی اول بزم قفسمزده اولان طوطی جکه مکر که خصمدر وارایسه بوایکیسی مکرصورتا ایکی جسم ایدی ومعنا برروح ایدی ﴿ مثنوی ﴾ این جرا کردم چرادادم پیام * سوختم بیچاره رازین کفت خام) بوکاری نیچون ایلدم واول طوطیدن بونلره نیچون خبر ویردم حیفا که بیچاره طوطی بوخام سوزدن یاقدم پس بومناسبتله زباندن حاصل اولان ضرر وزیانك بیانته شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این زبان چون سنك وهم آهن وشیست * وانچه بجهد اززبان چون آتشیست) بوزبان فی المثل سنك کبی وهم آهن کبیدر واول نسنه که زباندن صحیرار وظاهر اولور آتش کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن رامزن برهم کزاف * که زدوی نقل وکه ازدوی لاف) پس ای قائل سنك وآهنی کزاف وبیهوده یره بر برینه اورمه کاهی نقل یوزندن یعنی بی تفکر وبی تدبر کرکسه لاف یوزندن وکرکسه نقل جهتندن کلامه دم اورمه و بیهوده یره سوزسویله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه تاریکست وهر سوپنبه زار درمیان پنبه چون باشد شرار) زیراکه بوعالم طبیعت قرانلقدر وهرجانب فی المثل پنبه لکدر پنبه ایچنده شرار آتش نیچه اولور فکرایله یعنی معلومدرکه پنبه یه آتش دوشدکده نیچه پنارسه وانك سببیله نیچه اشیا سوختهاولورسه کلام فتنه انکیز دخی نیران حرب فسادی او یله اشتعال ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ظالم ان قومی که چشمان دوختند * ازپی سختنهای عالمی راسوختند) ظالمدر اول قومکه کوزلرنی دکدیلر یعنی اغماض عین ایدوب اول سوزلردن عالم اهلنی یاقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عالمی رایك سخن ویران کند * رو بهان مرده راشیران کند) برکلام فتنه انکیز عالمی ویران وخراب ایلراولمش دلکولری ارسلانلر ایلر یعنی اصحاب خداع وحیله دن اولان کیمسه لر مرده مشابه سنده مسکنده ایکن اول سوزلر انلری شیران ترکبی غضبناك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جانهادر اصل خود عیسی دمند * یك زمان زخمند وکاهی مرهمند * کرحجاب ازجانها برخاستی *

کفت هرجانی مسیح آساستی) جانلرك جیعیسی دخی عالم طبیعته کلمزدن اول الواث وادناس بشریته ملوث اولمزدن مقدم کندی اصلنده عیسی دملردر هر بریسنك مرده لر احیا ایلمك شاننددر اما بشریته کلدکده نصکره برزمان زخملر درو کاهی مرهملردر یعنی هربارکه بشریت ومقتضای طبیعت غلبه ایلیه انلرك نفسی بری بریسنه زخم اورر وجراحت اورر وهربارکه اصلنده اولان خاصیت جان ظهوره کله اول زمانده مرهم اولورلر وحیات ویررلر مصرع اول عالم ارواحده اولدقلرینه کوره در ومصرع ثانی عالم بشریته کلدکلرینه کوره در پس جمیع جانلرك حیات بخش اولسنه ودم عیسی کبی مرده لر احیا قیلسنه مانع اولان بشریت حجابلری وطبیعت پرده لریدر فرضا جانلردن اکر بشریت حجابی قالقیدی وادناس طبیعیه دن روحلر پاك ومقدس اولیدی هر جانك سوزی حضرت مسیحك سوزی کبی اولیدی ومرده لری احیا قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرسخن خواهی که کویی چون شکر * صبرکن ازحرص واین حلوا مخور) ای متکلم اولان کیمسه اکر شکر کبی لذیذ وشیرین سویلمك استرسك ومسیح آسا نطق جان بخشکلسه نیچه مرده دلری احیا ایلمك استرسك حرص وطمعدن صبرایله وبو حلوایی بیمه حلوادن مراد لذات جسمانیه وحظوظ نفسانیه در یعنی بولذایذ نفسانیه ومشتهیات جسمانیه دن بیمه وحرص وطمعدن صبرایله تاشکر کبی سوز سویلیه سن وآنکله نیچه مرده دلری احیا ایلیه سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صبرباشد مشتهای زیرکان * هست حلوا آرزوی کودکان) زیرکلرك وعاقللرك مشتهاومبتغاسی صبر اولور اما کودکلرك آرزو واشتهاسی حلوا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه صبر اورد کردون برود * هرکه حلوا خورد وا پس تررود) ای عاقل هرشول کشی که صبرکتوردی وکندویی صابرلر مرتبه سنه یتوردی کردون اوزره کیدر برمرتبه عالی پرواز اولور که انك روحی آسمان برین اوزره سیرایدر هرشول کیمسه که صبروقناعتی کندیه پیشه ایلیه مرتبه سی عالی وقدر وقیمتی سامی اولوب برمرتبه یه ایرر که معنی آسمان رتبت وکیوان رفعت اولوب انك روحی افلاك اوزره سیر ایلر اما شول کیمسه که نفسنك حظنه اویار وانجق مشتهای طبیعتی اختیار ایلرمدبر اولورروحیوانیتله قالور وروحانیت وملکیت ذوقندن محروم اولور پس بوندن برسؤال لازم کلورکه اول سؤال بودر انبیا علیه السلام واولیای عظام خود رلر ایچرلر ومقتضای بشریت ومشتهای طبیعتلرینی ویروب بودنیاده خوش کچرلر بزدخی انلره اقتدا ایدوب بیسك وایچسك ونفسمزه مراد ومشتهاسنی ویروب خوش کچسك جائز اولمز می ومقبول کلمز می حضرت شیخ عطارك قولیله جواب ویروب انك کلامنی

تفسیر بیورلر

﴿ تقریر قول فریدالدین العطار قدس الله روحه بیت توصاحب نفسی ای غافل میان خاك خون میخور) که صاحب دل اکر زهری خورد آن انکبین باشد ﴾

معنای شریفی اولدر که اهل نفس اولنلره خطابا بیورلر ای غافل سن صاحب نفس سن خاك اورته سنده قانی یعنی بدنك ترابه ملاصق ایدوب خدمت وریاضت سمتنه کیدوب میان خاك ایچره جکر قانی یی که سکا نافع اولان بودر زیرا که صاحب دل اکر بروافر زهر یه اکا اول مسل مصفا اولور ﴿ مثنوی ﴾ صاحب دلراندارد این زیان * کرخورد اوزهر قاتل راعیان) صاحب دله اول زهرزیان طوتمز اکر اول صاحب دل آشکاره زهرقاتلی یه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صحت یافت وز پرهیز رست * طالب مسکین میان تب درست) زیرا صاحب دل امراض روحانیه دن قورتلوب صحت معنوی بولوب پرهیزدن خلاص اولدی اماطالب مسکین هنوز تب اورته سنده در یعنی نفسانی اولان امراضك ایچنده در پس اکا پرهیز ایلك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که ای طالب جری * هان مکن باهیچ مطاوبی مری) پیغمبر علیه السلام دیدی ای جری دلیراولان طالب زنهار برمطلوبله جدل ونزاع ایلمه یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان مبتدی مراد ومطلوب مرتبه سنه واصل اولان کاملرله عناد وهمسرلك ایلمه که سنك حالك انلرك حالنه بکزمز ﴿ مثنوی ﴾ درتونمر ودیست آتش درمرو * رفت خواهی اول ابراهیم شو) سنده نمرودلك واردر آتشك ایچنه کتمه آتش ایچنه کتمك استرسك اول ابراهیم اول یعنی ای نمرود صفتیله متصف اولان اهل نفس یو اکل وشرب وحظ نفس من حیث المعنی آتش کبیدر اول جانبه کتمه واکا اشتغال ایتمه اکر لابد کتمك استرسك اولا ابراهیم صفتیله متصف اول اندنصکره اول جانبه توجه قیل تاسکا ضررو یرمیه وسنی عاقبت هلاك مرتبه سنه ایرکورمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون نه سباح ونی در یابی * درمیفکن خویش ازخود در آبی) ای اهل نفس چونکم یوزیجی دکلسن ودر یایه منسوب اولان اهل دریادخی دکلسن سفاهت وخودرای لغکدن کندیکی دریایه براقه که زیراغریق اولورسن یعنی بو حظوظ نفسانیه ومشتهیات جسمانیه فی المثل دریا کبیدر علماء عاملین واولیای کاملین بو بحرده سباحلرواهل دریاکبی غواصلردر بونلر حظوظ نفسانیه دریاسنه داخل اولسه لر کندیلری اندن خلاص ونجاته قادرلردرسن مجرد کندی رأیکله وهوای نفسکله انلره متابعت ایلمکسزین اول دریایه کندیکی براقه که انده ضرروزیان بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ اوزقعر بحرکوهر آورد * اززیانهاسود برسر اورد) اول مطلوب مرتبه سنده

اولان وسباحت وغواصلق علمنی بیلان دریانك دیبدن کوهر کتورر بعض نسخه ده مصرع اول اوز آتش ورد احمر اورد واقع اولمشدر معناسی اول ابراهیم خوآتشدن ورداحمر کتورر اول زیانلردن سود ومنفعتی فضله کتورر سر بونده فضله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کاملی کرخاك کبردزر شود * ناقص اوزر بردخا کسترشود) برکامل فرضی اکر طپراغی طوتسه التون اولور اما ناقص اولان کیمسه التون ایلتسه خاکستر اولورینی کامل برحقیر وناقص شیئ طوتسه کامل العیار وعزیزالوجود ایلر اماناقص برعزالوجود وکامل العیارشیئ اخذ ایتسه خاکسترکبی حقیر وبی معنی ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون قبول حق بودان مرد راست * دست اودر کارهادست خداست) چونکم اول مرد راست وصادق حق تعالینك مقبولی اوله جمیع ایشلرده انك الی خدانك الیدر یعنی اندن هرنه صادر اولورسه خدای تعالیدن صادر اولور واول کامل حضرت حقه آلت مشابه سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست ناقص دست شیطانست ودبو * زانکه اندر دام تکلیفست وریو) ناقصك الی شیطان ودیوك الیدر زیرا اول ناقص شیطانك تکلیف وحیله سی طوزاغنده در ﴿ مثنوی ﴾ جهل آیدپیش اودانش شود * جهل شدعلمی که در ناقص رود) اول کاملك قتنه جهل کلور علم اولوراما جهل اولدی شول برعلمکه ناقصه کیدر زیرا مقتضای علم اوزره عمل ایلمکه قادراولمز واول علمك قدرنی دخی بیلز ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کبرد علتی علت شود * کفر کبرد کامل ملت شود) علته منسوب اولان مریض هرنه بی طوتسه علت اولورزیرا مزاج فاسد اولنجه هرنه بی یسه فاسد ایلراما برکامل کفر طوتسه ملت اولور زیراکامل کفری عن علم طوتر وشرعا وعقلانی طوتمق واجب اولدیغی حینده طوتر پس انك اول حینده کفری طوتمسی ملت اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای مری کرده پیاده یاسوار * سرنخواهی بردا کنون پای دار) ای سوارله مری وعناد ایلش پیاده شمدی باشکی ایلتمیسر سن ایاق طوت پیاده دن مراد مبتدی ونا قص کیمسه در سوار دن مراد منتهی وکامل اولان کیمسه در یعنی ای منتهی وکامل اولان کیمسلرله همسر لك وبرابرلك ایلمش ناقص باشکی قور ترمغه قادر دکلسن الان آنکله همسرلك ستمندن آیاغك کیر وطوت دیمك اولور

﴿ تعظیم ساحران مر موسی راعلیه السلام
که چه فرمایی اول تو اندازی عصا یاما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساحران در عهد فرعون لعین * چون مری کرد ند باموسی بکین) ساحرلر فرعون لعینك زمانده چونکم کینله حضرت موسی علیه السلامه مری

وعناد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك موسی راهقدم داشتند * ساحران اورا مکرم داشتند) لکن ساحرلر اول حینده حضرت موسی علیه السلامی مقدم طوتدیلر ساحرلر حضرت موسی علیه السلامی مکرم ومعزز طوتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه گفتندش که فرمان آن تست * گرهمی خواهی عصا توفکن نخست) زیراکه ساحرلر حضرت موسی علیه السلامه ایتدیلر فرمان سنك ایچوندر اگر استرسك عصای اول سن براق تکیم حق تعالی حضرتلری بوآیت کریمه ایله بو معنالری بیان بیورورلر وساحرلردن حکایه قیلورلر (قالوا یاموسی اما ان تلقی واما ان نکون اول من القی) ساحرلرك یاموسی اما ان تلقی عصاكدیو تقدیر ایلدکری تعظیم وتکریم معناسنی افاده ایلر (واما ان نکون اول من القی) دیمکلری فرمان سنکدر واختیار سنکدر اگر استرسك اول بزالقایدهلم واگر استرسك اول سن القایله دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت نی اول شمااای ساحران * افکنید آن مکرها را درمیان) حضرت موسی علیه السلام انلره ایتدی اول بن براقرزم ای ساحرلر اول سزاول سحر ومکرلری اورتایه براغکز تکیم حق تعالی حضرت موسی علیه السلامك انلره دیمسندن حکایه بیورورلر (قال لهم موسی القوا ماانتم ملقون) ﴿ مثنوی ﴾ این قدر تعظیم دین شا زاخرید * کزمری ان دست وپاهاشان برید) بوقدر تعظیم وحضرت موسی علیه السلامی بوکونه تقدیم ایلدکری انلره دین صاتون الدی یعنی انلرك ایمانته سبب اولدیکه حضرت موسی علیه السلام ایله لج وعناد ایلدکاری جهتدن انلرك اول اللری وآیقلری کسلدی یعنی کامل اولان حضرت موسی علیه السلامه ساحرلرك تعظیم ایلدکری دینلرینه سبب اولوب مقبول حق اولدی ومری وعناد ایلدکاری مقابله سنده تنلرینه زخم کلوب اللرین وآیقلرین کسدردیلر تکیم بو بیت بو معنانی مفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ ساحران چون حق اوبشنا ختند * دست وپادر جرم آن در باختند) ساحرلر چونکم اول موسی علیه السلامك حقنی اکلدیلر وعظم شانته عارف اولدیلر اول ایتدکاری عناد وخصومتك جرمنده دست وپالرنی او یناتدیلر وقطع اولنمغی روا کوردیلر ناکم دست وپالرینك محبت موسی علیه السلام اوزره قطع اولنمسنی مقدم ایلدکاری کستاخلغه کفارت اوله پس بنه حضرت شیخ عطارك قول شریفنك دلالت ایلدیکی معاینك بیانته شروع ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ لقمه ونکته است کامل راحلال * تونهٔ کامل مخوری باش لال) ای ناقص اولان اهل نفس لقمه یمك ونکته دیمك کامله حلالدر زیراکه کامل اولان کیمسه هرنقدر لقمه یسه نورحق اولور وعبادت وطاعاته تقویت قیلور وهرنه مرتبه نکات واسرارسویلسه انك عهده سندن کلور وآنی

شرعه توفیق وتطبیق قیلورسن کامل دکاسنك بیمه ولال وخموش اول زیراسن
اقمه بیلمك ذفات وکثافت زیاده اولور وهو اونفسنك قوت بولور واکر توحید
آمیز نکته سویلرسك واسرار الهیدن بیلدیکك قدر نقل ایلرسنك توفیقه قادر
اوله مزسن وآنی مقتضای شرع اوزره تعبیر قیله مزسن پس نیچه کیمسه نك
ضلالته وفساد عقیده سنه سبب اولورسن لازم کلور که بیلکدن وایچمکدن
پرهیز قیله سن وساکن وخموش اوله سن واهل کماله نیچه زمان خدمت قیله سن
تاسندخی کمال مرتبه سن بوله سن اندنصکره اقمه بیلمك ونکته دیمك سکادخی
حلال اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون تو کوشی اوز بان نی جنس تو * کوشها را
حق بفرمود انصتوا) چونکم سن فواق اواق مرتبه سنده سن واول کامل انسان
مرتبه سنده تعبیر ونطق صاحبیدر اول سنك جنسك دکلدر زیراکه حق تعالی
حضرتلری کوش مرتبه سنده اولنلره انصتوا دیو دکلمکه واصغا ایلمکه
امر بیوردی کماقال الله تعالی (فاذاقرئ القران فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون
بوآیت کریمه نك تفسیری جلد ثانینك اواخرنه قریب منازعت چهار کس بیانده
مذکور اواشبدر ﴿ مثنوی ﴾ کودك اول چون بزاید شیر نوش * مدتی
خاموش بود اوجمله کوش) مثلا اوغلنجق چونکم اول طوغه شیرنوش طوغر
یعنی سودایجی طوغر نیچه مدت اول کودك خاموش اولورجمله کوش اولدیغی
حالده ﴿ مثنوی ﴾ مدتی می بایدش اب دوختن * ازسخن تااوسخن آموختن)
اول کودك که نیچه مدت سوز سویلمکدن اینی دکمك کرك تااول کودك سوزدن سوز
اوکرنمکلکه دك یعنی سوز اوکرنمکه قابل وتکلمه قادر اولنجیه دك اغزنی سوز
سویلمکدن بغلق اکا لازم اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورندارد کوش تی می کند *
خویشتن راکنك کیتی میکند) واکر اول کودك فواق دومیه تی تی ایلر یعنی بی
معنی و بیهوده سویلر اول طفل کبی بسنی جهانك دیاسنزی ایلر پس طفل
مرتبه سنده اولان مبتدی یه لازمدرکه خیرالامور اوسطها اولان شیخنك نیچه زمان
کلامنه فواق طوته واندن حسن تعبیر ایلمکی واسرار طریقت سویلمکی استماع
ایده تاکندیدخی بعده صاحب نطق ومالك حسن تعبیر اولنه واکرانك کلامنه
فواق طوتمزسه واندن تعبیر اسرار ایلمکی تعلم ایتمزسه تی تی دیلرکبی الفاظ مهمله
سویلمکدن وبی معنی وبیهوده کلام نقل ایلمکدن خالی اولازمحصل معنی
کندو بی جهان اهلینك دیاسنزی ایلش اولور بومعنایی استماعه اصلنده
استعدادی وقابلیتی اولوب ولیکن استماع ایتبوب قابلیتنی ضایع ایلین کمسنه
کوره در واول کیمسلرکه اصلنده کوش اینکه استعداد طوتمزلر بو یزله انلره دخی
اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کراصلی کش نبود آغاز کوش * لال

باشدی کیند در نطق جوش) الی اولان صاغر که اینادن قولاق اولدی یعنی تا اینادن صاغر طوغدی اول کیسه دیلسز اولور نطقه قیچن جوش ایلر یعنی ابدی سوزه قادر اولز کذلك ازلده سمع باطنی اولمین کیسه لر کفتار مشایخی استماعه میل قیلز وابدی انلرك سوزنی متکلم اولز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اول سمع باید نطق را * سوی منطق از ره سمع اندرا) زیرا که نطق و کفتاره اول کوش واستماع کرکدر سوز جاینه ای طالب سمع بولاندن که وراپه مناسب اولان کلمات تفصیلا ابتداده بشنوان نی بیتشده مرور ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ وادخلوا الابیات من ابوابها * واطلبوا الاغراض فی اسبابها) یعنی اولا نطقه وحسن تعبیره استماع لازمدر منطق تعبیر جاینه سمع بولندن ایچروکلکه نطقك قپوسی سمعدر که دیلشدر سزایاته ابوابندن داخل اولك واغراض مراداتی اسبابندن طلب قیلك نیکوکارلق بیوته ابوابندن داخل اولمقدر وبدکردارلق بیوته ظهورندن بری کلکدر (کما قال الله تعالی ولیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون) یعنی نیکوکارلق دکلدر که بیوته اردندن وظهرندن کلاسز ولیکن ایلك شول کیسه نك ایلکیدر که اللهك حرام ایلدیکی شیدن پرهیز ایلیه وسز بیوته قپولرندن بروکلك ای مؤمنلر واللهدن اتقا ایلك سزه امر ایلدیکی خصوصده عذاب وعقابندن فلاحی رجا ایلدیککز حالده ﴿ مثنوی ﴾ نطق کان موقوف راه سمع نیست * جز که نطق خالق بی طمع نیست) اول نطقکه سمع بوله موقوف دکلدر یعنی سمع طریقیله حاصل اولمز طمعسز اولان خالقك نطقندن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ مبدء ست اوتابع استادنی * مسند جمله ورا استادنی) اول خدا نطقی وهرشیئ مبدء عدر یعنی بوقدن وارایدیجیدر استاد وارشاده تابع دکلدر اول جمله نك مسندیدر انك غیریه استنادی یوقدر یعنی جمیع اشیانك مستند معتمدی اولدر اما انك هیچ برشیئه استناد واعتمادی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ باقیان هم درحرف هم در مقال * تابع استاد ومحتاج مثال) اما باقیلر یعنی سائر خلایق وهم حرفلرده وهم مقالده البته استاده تابع ومثاله محتاجدز استادسز ومثالسز برصنعتك اداسنه وبرمقالك معناسنه قادر اولهمز ﴿ مثنوی ﴾ زین سخن کرنیستی بیکانهٔ * دلق واشکی کیردرو یرانهٔ) پس طالب مبتدی یه اولا سکوت واستماع وتعلم کلام شیخ لازم اولدیغنی بیان ایلدکدنصکره طریق حقده اکا دخی نه لازم ایدیکی بیان بیورلر ای طالب رضای الهی بوسوزدن اکر بیکانه دکل ایسك یعنی بو کلامه محرم واشنا ایسك بروبرانه ده خرقه وکوزیاشی طوت یعنی اکر بوسوزلری اشتدك وقبول ایتدکسه بوندنصکره سکا لازم اولان اولدر که

دنیایی ترك ایده‌سن و برو برانه‌ده برکهنه کسوه یه قناعت ایدوب کوزباشی افید
سن که بدایت سلوکده اولنلره شرط بودر بونده برمعنی دخی جائزدر کرحرف
شرط اکلیوب صاغر معناسنه اوله بوتقدیر اوزره معنی ای طالب بوسوزدن صغر
دکلسن اما یکانه‌سن کرکدرکه پرو یرانه‌ده دلق واشك طوتمه‌سن تامحرم واشنا
اوله‌سن واعتاب الهیدن نجات بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ادم‌زان عتاب
از اشك رست * اشك ترباشددم توبه پرست) زیراکه حضرت آدم علیه السلام
اول عتابدن کوزیاشندن قورتلدی توبه پرست اولان کیمسنك نفسی زیاده
کوزیاشیله اولور یعنی ذنوبدن توبه یه ملازمت قیلان کیمسه‌نك اغزندن چقان
کلامی زیاده کوزیاشنه مقارن اولق کرکدر یوخسه مجردبی سرشك دیده
وبی سوزش سینه ثبت ورجعت قولنه اعتبار قدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
بهرکریه آدم آمد برزمین * تابود کریان ونالان وحزین) آدم علیه السلام
یراوزره کریه‌دن اوتری کلدی تاکم زمینده نالان وکریان وحزین اوله اس آدم
زاده اولنه دخی بوحالت لازم اولمق کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ آدم ازفردوس
وازبالای هفت * پای ماچان از برای عذررفت) حضرت آدم علیه السلام
فردوس اعلادن وفوق سبعهٔ سمادن عذردن اوتری پای ماچانه کندی یعنی
صف نعاله کمندی ایتدیکی خطانك عذرنی دیلمکدن اوتری نزول ایتدی
پای ماچان اصلنده ایاق دولاشدرمق وآپول آپول کتمك معناسنه در صکره مشایخ
عجم انی پابوج ویشمق چیقاره جق یره اطلاق ایلدیلراول مناسبتله که اکثراول پرده
آیاق دولاشیجی و پابوج کین آدم برمقدار آپول آپول یوریجی اولدیغندن اوتری
مثنویٔ شریفده هرنه پرده که پای ماچان ذکراولنورسه اندن صف نعال مراد
اولوروطریق مولوینك ومشایخ صوفیه‌نك الان دأیندندرکه قچن برکیمسه برجرم
ایلسه انی پای ماچانه کچورر لر تاجرمنه اعتذار ایلیه ومرشد ومقتداسندن
کناهنك عفونی دیلیه ومشایخ عظام بوادبی حق تعالی حضرتلری حضرت
آدمی عالم اعلادن مرتبهٔ اسفله خطاسنك عذرنی دیلمکدن اوتری تنزیل ایلدیکندن
اخذایتمشلردرفافهم ﴿ مثنوی ﴾ کرز پشت آدمی وزصلب او * درطلب می باش
هم درطلب او) ای طالب حق اولان کیمسه سندخی اکر حضرت آدمك صرتندن
وصلبندن ایسك یعنی اکر اولاد آدم ایسك همیشه طلبنده اول وهم انك بلوکنده
اول شیطان کبی سرکش اوله وکریه وزاریدن فراغت قیلمه خیرخلف اولنه
لازمدرکه جدنك اثرنه کیده وانك طریقنی وعلمنی اختیارایده طلب بضم الطاء
بلوك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ زآتش دل وآب دیده نقل ساز * بوستان ازابرو
خورشیدست باز) کوکل آتشندن وکوزیاشندن نقل دوز زیرا بوستان سحاب

وآفتابدن کشاده وتاره در ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی ذوق آب دیدکان * عاشق
نانی توچون نادیدکان) سن کوزلرك یاشینك ذوقنی نه بیلورسن سن کورمشلر کبی
عاشق نان سن ﴿ مثنوی ﴾ کرتو این انبان نان خالی کنی * پرز کوهر های
اجلالی کنی) اکرسن بودرونك طغارجغنی ناندن خالی وطعام یمکدن بری ایلیه سن
انبان درونکی اجلاله منسوب اولان کوهرلردن برایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ طفل
جان ازشیر شیطان بازکن * بعد ازانش باملك انباز کن) ای سالك راه خدا جانك
طفلنی شیطان سودندن منع ایله شیطان سودندن مراد غدای جسمانیه در
اندنصکره اول جانی ملائکه یه شریك ایله ملائکه نك غدالرنه وذوقنه انی اورتاغ
ایدوب انلرك ذوق الدینی یردن سنك دخی جانك ذوق السون ﴿ مثنوی ﴾
تاتوتاریك وملول وتیره * دانکه باد یولعین همشیره) ای طالب مادامکه سن
کثیف وتاریکسن وملولسن وصفت نفسله بولانقسن بلکه شیطان لعین ایله
همشیره سن یعنی شیطانك ذوق الدینی ولذت بولدیغی یردن سندخی ذوق الوب
لذت بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ لقمهٔ کونور افزود وکال * آن بود آورده
ازکسب حلال) یرلقمه که اول لقمه نوروکال زیاده قیلدی واول لقمه یی آکل
اولان کیمسه نك درونی منور اولوب مرتبهٔ کاله متوجه اولدی حلال کسبدن
کتورلمش لقمه اولدر یعنی لقمهٔ حلالك البته شاننددرکه نوردرونی وکال جانی
افزون ایلر ﴿ مثنوی ﴾ روغنی کاید چراغ ما کشد * آب خوانش چون
چراغی راکشد) شول برروغنکه کله یزم چراغمزی سوندیره اول روغنه آب دی
چونکم برچراغی سوندیره چونکم برروغنده روغنلق خاصیتی اولیه وچراغه
معاونت قیلیه اول آب طبیعت اولوب پس روغن دینمز کذلك برلقمه که چراغ قلبه
ضیا ویرمیه بلکه نوردرونی اطفاایلیه اول طعام اکرچه صورتا حلال مرتبه سنده
ایسه ده اکا حرام دی زیرا خاصیت حلال انده بولنمش اولور واندن خاصیت
حرام ظهوره کلمش اولور پس انك حلال مرتبه سنده اولمسی نه فائده قیلور
﴿ مثنوی ﴾ علم وحکمت زاید ازلقمهٔ حلال * عشق ورقت آمد ازلقمهٔ
حلال) حلال لقمه دن علم وحکمت طوغر عشق ورقت قلب حلال لقمه دن
کلور وحلال لقمه نك خاصیت وشانی بونلردر ﴿ مثنوی ﴾ چون زلقمه
توحسد بینی ودام * جهل وغفلت زایدانرا دان حرام) چونکم لقمه وطعامدن
سن حسد کوره سن وقید ودام کوره سن یعنی کندیکی برشیئه مقید کوروب
وراه حقدن مانده بوله سن اندن جهل وغفلت طوغه انی حرام بل زیرا لقمهٔ
حرامك شانی بودر ولوکان فی صورة الحلال البته لقمهٔ حلال نور جان وذوق
درون کتورر ولقمهٔ حرام کثافت وجهل وغفلت کبی خصلتلر بتورر

﴿ مثنوی ﴾ هیچ کندم کاری وجو بردهد *دیدهٔ اسبی که کرهٔ خردهد) میلاهیچ بغدایی اکرسن وارپه حاصل ویرمی یعنی ویرمز یعنی بغدای اکسك البته بغدای محصولن ویروارپه اکسك ارپه محصولن ویرهیچ کورمش میسن براسبی که کرهٔ خر ویره یعنی اسب کرهٔ خروخر دخی کرهٔ اسبی ویرمك محال عقلدر کذلك لقمهٔ حلال طاعت ونورانیت وعلم وحکمت وبونلر امثالی خصلت محصولن وبرر ولقمهٔ حرام ظلمت ومعصیت وجهل وغفلت محصولن بتورنه اندن بوخصلت ونه بوندن اوخصلت ظاهر اولورتکیم ارپه دن بغدای وبغدایدن ارپه حاصل اولمزواندن اشك واشکدن آت دخی طوغمز ﴿ مثنوی ﴾ لقمه تخمست وبرش اندیشها * لقمه بهمر وکوهرش اندیشها * زاندازلقمه حلال اندردهان * مثل خدمت عزم رفتن انجهان) فی المثل لقمه تخمدروانك حاصلی فکرلردرمعناده لقمه دریادر وانك کوهری اندیشه لردر آغزده حلال اولمقدن طوغرحق تعالینك خدمتنه میل اول جهانه کتمکلك طوغر

﴿ بازکفتن بازرکان باطوطی انچه دیداز طوطیان هندوستان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کرد بازرکان تجار ترا تمام * بازا مدسوی منزل دوستکام) اول بازرکان تجارتی تمام ایلدی دوستلرك مرادی اوزره نیکوحال ومرفه البال منزلی جانبنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرغلامی رابیا وراد در مغان * هرکنیزك رابخشید اونشان) او بازرکان وعده ایلدیکی اوزره هربرغلامنه ارمغان کتوردی هرکنیزکه او بازرکان نشان بغشلدی یعنی احسان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوطی ارمغان بنده کو * انچه دیدی وانچه کفتی بازکو) طوطی اکا ایتدی بنده نك ارمغانی قنی اونسنه یی که کوردك واول نسنه یی که اشتدك کیرودی ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی من خودپشیمانم ازان * دست خودخایان وانکشتان کزان) بازرکان ایتدی دیمزم بن خوداندن پشیمانم کندی المی چینیجی وپرمقلرمی اصریجی اولدیغم حالده بویله دیمك دخی وجه درکندی المی چینیجی ام وپرمقلرمی اصریجی ام بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ من چراپیغام خامی ازکزاف * بردم ازبی دانشی وازنشاف) کهبن برخام خبری نیچون کزافدن یعنی بیهوده جهتدن ایلتدم دانش سزلکمدن وعقلسزلغمن نشاف سفاهته وعقلسزلغه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خواجه پشیمانی زچیست * چیست ان آین خشم وغم رامقتضیست) طوطی بازرکانه ایتدی ای خواجه پشیمانلق ندندر اول ندرکه بوخشم وغمی مقتضیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت کفتم ان شکایتهای تو * باکروه طوطیان همتای تو) بازرکان طوطی یه ایتدی سنك بکاسپارش ایتدیکك اول شکایتلری هندستانده سکا مشابه وهمتااولان طوطیلرکروهنه دیدم ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی طوطی زدردت بوی برد * زهره اش بدرید ولرزید وبمرد) اول برطوطی سنك

دردکدن رایحه ایلدی وسنك مرادکی فهم ایتدی انك اودی چالك اولدی ودتردی واولدی ﴿ مثنوی ﴾ من پشیمان کشتم این گفتن چه بود * لیك چون گفتم پشیمانی چه سود) بن پشیمان اولدم بوخبری دیمك نه ایدی یعنی بوسوزی انلره ادا ایلك ایچون اولدی دیو پشیمان اولدم لکن چونکم دیدم پشیمانلق نه فائده پس بومناسبتله حفظ لسانه وضبط دهانه تنبیه ایدوب بوررل ﴿ مثنوی ﴾ نکتهٔ کان جست تا که اززبان * همچو تیری دانکه جست اوازکمان) برنکته که تاکاه زباندن صچره دی انی برتیرکبی یل که اوتیرکماندن صچره دی یعنی دهاندن چیقان سوز کماندن چیقان اوق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ وانکردد ازره آن تیر ای پسر * بندباید کردسیلی رازسر) ای پسر اول تیر یولدن کیمی دونمز پسیلی باشندن بندومد ایتمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ چون گذشت ازسر جهانی را گرفت * کرجهان ویران کند نبود شگفت) چونکم سیل باشدن کچدی یعنی باشندن حفظ وضبط اولمدی جهانی طوتدی اکر جهانی ویران وخراب ایلرسه عجب اولمز سیلدن مراد کلات انسانیه در انك ضبطی جنان ودهانده ایکن ممکن اولور چونکم حفظ دهانه قادر اولمیه سن وانی باشندن ضبط قیلمیه سن باشدن تجاوز قیلدقدنصکره جهانی طوتسه واهل جهانی اول کلام فتنه انکیز ویران ایتسه عجب اولمزکه چوق سوزلر جهانك خرابنه سبب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل رادر غیب اثرهازاد نیست * وان موالیدش بحکم خاق نیست) انساندن صدور ایدن فعل وقول که خیروشر هرنه ایسه عالم غیبده اثرلری زاده نیدر یعنی طوغمقلق مقرردر وفعلك اول موالیدیکه عالم غیبده طوغر خلقك حکمنده دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بی شریك جمله مخلوق خداست * آن موالیدارچه نسبتشان بماست) اول موالید واثار شر یکسز جمله خدانك مخلوقیدر یعنی کیمسه نك انی ایجاد ایتمسنده اصلا شرکتی یوقدر بلکه خدای متعال اول اثار وجزایی خاق وایجاد ایلر اکرچه اول موالیدك نسبت واضافتی بنه بزه در زیرا اصل فعل بزدن صدور ایلدی پس فعلدن طوغان دخی بزم اولور کماقال علیه السلام الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر ﴿ مثنوی ﴾ زید پرانید تیری سوی عمرو * عمرو را بکرفت تیرش همچونمر) مدتی سالی همی زاید درد دردهارا آفریند حق نه مرد * زیدرامی آن دم ارمرد ازوجل * دردها میرایدانجا تا اجل * زان موالید وجع چون مرد او * زیدرا اول سبب قتال کوا) اصل فعل برکیمسه دن ظهور ایلدکده انك آثاری دخی اکا منسوب ومکتوب اولدیغنه برمسئله بی تمثیل طریقیله ایراد ایدوب بوررل مثلا زید براوقی پرتاب ایلسه عمروجانبنه اتفاق اول عمروی طوتدی اوق قیلان کبی و برسنه مقداری

زید ك اوقنك یاره سندن عمروك وجودنده دردر طوغدی اول دردلری عمروك وجودنده حق یراد ر زید یراد مز کورکه زیدرامی اول اوقی اندیغی دم اولسه خوفندن دردلر ووجعلر طوغر عمروك وجودنده اول اوقك زخمندن تاعمروك اجلی و قتنه دك اول اوقك وجعنك مواليدندن چونکم عمر و بر سنه صکره اولسه زیدسن اول سبب اولدیغندن اوتری قتال دی که عمروانك زخمی سببیله اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن وجعها رابدو منسوب دار * کرچه هست آن جمله صنع کرد کار * همچنین کشت ودم ودام وجماع * آن مواليدست حق را مستطاع) اول وجعلرکه عمروك وجودنده حاصل اولدی زیداکا اول بادی اولدیغی جهتدن زیده منسوب طوت اکرچه اول جمله اوجاع وآلام صنع کردکار و ایجادپروردکار در زیدك اندہ صنع ومدخلی یوقدر و همچنین اکن ونفس وشصت ودام وجماع وسائر اعمال اول مواليدکه بونلردن تولد ایلر حقه مطیعدر مثلا اکیجی انجق القای تخم ایلر بتورمك ودانه شکلنه کتورمك وکماله یتورمك انك صنعیدرا کیجینك اندہ مدخلی یوقدر ولیکن بنه محصول اکا منسوب اولور اکر کندم واکر شعیر واکر پنبه واکر حریر هرنه ایسه * هیچ کندم کاری وجو بردهد * دیدهٔ اسپی که کرهٔ خردهد * کر بخاری خستهٔ حود کشتهٔ ورحریر قزدری خودرشتهٔ * کذلك دم دخی تخم کبیدر قیچن سن کلمات هدایت سماتی تلفظ ایلسك انك محصولاتی بنه سکا عائد اولور وقس مقلات الضلالة علی هذا وشصت ودام دخی بویله درسن جماع ایلرسن اول نطفه بی جناب حق مضغه وعلقه ایلر وجنین ایلر بعد التولد هرنه ایسه سکا منسوب اولور بوراده برسؤال مقدر لازم کاور که اول سؤال بودر چونکم مواليد وآثار کار صنع پروردکارله ایودن ایو وکندن کم تولد ایلمکدر تبدیل عادة الله قابلیدرکه برعملدن حسنه مأمول ایکن سیئه وسیئه توقع اولنور کن حسنه تولد ایلیه ومأمول ومتوقع اولان اثریامنعدم و یامنعکس اوله بو ابیاتله جواب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ اولیارا هست قدرت ازاله * تیر جسته بازکرد اندزراه * بسته در هوای مواليد ازسبب * چون پشیمان شدولی زان دست رب) یعنی نعم خلفای خدا اولان اولیای عظام ایچون اللهدن اول قدرت قوت وارد رکه آتلمش اوقی یولندن کیرودوند ررلر مواليدك قبولرنی ولی خدا بغلمشدر سیبدن یعنی آثار واسبابدن دفع وقطع ایلر چونکم ولی پشیمان و بی حضور اولدی مواليدك ظهورندن ولیکن بومواليددن دست ریدن بغلرکندی دست قدرتیله دکل بومصرعده ایکی وجه جائزدر بروجه بودرکه ولی حرف استدراکدن ولیکن معناسنه اوله بوتقدیر اوزره بسته‌لك و پشیمان شدك ضمیری اولیای عظامدن علی سبیل البدل هر بروليه عائد اولوز تکیم بوتقدیر اوزره معنی

و یرلدی و بر وجه دخی ولی اولیای عظام خدادن علی الاطلاق برکیمسه مراد
اوله وبسته و پشیمان شدك فاعلی اوله پس بو تقدیر اوزره معنی چونکم ولی خدا
موالید وآثارك ظهورندن بی حضور اولدی دست ربدن وقدرت حق جهتندن
موالیدك قپولرنی اسباب طرقدن بغلرو آثاری اسباب وآلاتدن دفع ایلردیمك اولور مثلا
آب مغرق ایکن انی اغراق ایلمکدن منع ایلر ونار محرق ایکن ناری احراق قیلمقدن
دفع ایلر تتکیم شیخ اکبر حکایه قیلورلر که طبیعی مذهبنده برحکیم ایله وقت شتاده
برمجلسده مقارنت واقع اولدی (قلنا یانار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم) آیتی
تلاوت اولنوب مناسبتله قصهٔ ابراهیم علیه السلام ذکر اولندی ونارا کا بردوسلام
قیلندی دیو حکایه اولندی درحال حکیم بوندن بولاندی ودیدیکه محرق بالطبع اجسام
قابله بی یقمحق نیجه ممکندر پس بو آیتده ناردن مراد نمرودك نار غضبی بردوسلام
اولدی دیمك اولور دیو مذهب باطله ذاهب اولیحق غیرت الهی ظهوره کلوب
بکا برحالت مستولی اولوب اورتاده منقصل ایله وافر آتش وار ایدی جناب حق
انی بکا مسخر قیلوب اکا دیدمکه ایمان کتورمیسن اکر شو آتش سنی یاقزایسه
دیدی بلی پس انك الی کتورب اول آتشه قودم وآتشی اسبانه قویدم من بعد
احراق ایلدی پس اول حکیم ایمانه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفته نا کفته کیند ازفتح
باب * کهازان نه سیخ سوزدنه کباب) کفته کفته راتقدیرنده درو کندك فاعلی
ولیدر تقدیر معنی اول ولی کامیاب کندی یه اولان فتح بابدن دینلمش دیلمش
ایلر اول وجه اوزره که اندن نه شیش یانار ونه کباب کویور یعنی کیمسه یه ظلم
وستم ایلز بلکه آلت حقدر که قدرت حق برله کمال عدالت ایلر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ازهمه دلها که آن نکته شنید * ان سخن را کرد محو وناپدید)
دوکلی قلویدن که اول ولی نکتهٔ اشتدبلرسه قلویدن اول سخن وکلماتی محو
وناپدید ایتدی یعنی بونلر مصرف خواطر وجواسیس ضمایردر کما قال ابو یعقوب
موسی رضی الله عنه فی حدیث النبی علیه السلام اتقوافراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله فانهم جواسیس القلوب یدخلون قلوب الناس ویخرجون الخواطر
والوسواس فاذاجالسنوهم فجالسوهم بالصدق والاخلاص ﴿ مثنوی ﴾ کرت برهان
باید وحجت مها * بازخوان من ایة اوننسها) ای اولواکر سکا برهان وحجت
کرکسه قرآن عظیمدن من آیة اوننسها بی کیرو اوقو بوسوره بقره ده اولان آیته
اشارتدر (ماننسخ من آیة اوننسها) بو آیتك سبب نزولی بودرکه یهود ومشرکین
دیدیلرکه محمد اصحابنه امر ایلدیکی شیئ نهی ایلر ونهی ایلمکن یه امر ایلر پس
حقدن دکلدر بلکه تلقاء نفسندن دیدکارنده نازل اولدی ونسخ لغتده برشیئ
صورتی زائل اولوب برشیئ آخره تبدیل اولمقدر ونسخ آیتدن مراد حکمی نفی اولوب

برغیر آینك حکمی ثابت اولمقدر ماعدا ممکنده ماشرطیه جائزدر وانسانك باب
الافعال اونتدرمق وقایتدن برشئ اذهاب ایتمکه دیرلر تقدیر کلام هرقنغی آیتی که
آیتلردن بزنسخ ایدروز و یاخوداونتدیروز (ما ننسخ من آیة) اول آیت مانسوخه در
دخی خیراوسن کتوریرز (او ننسها) یاخود اکا مانند نفعده وثوابده برآیت اخری
کتوریرز (الم تعلم ان الله علی کل شئ قدیر) بیلمزمیسن یامحمد یعنی بیلورسن تحقیقا
الله تعالی جمیع شیئه قادر پادشاهدر پس بوآیتلك بومحله توفیق یومنوال اوزره
اولورکه قیچن اولیاءالله وانبیای عظامدن بریسنه مرتبهٔ قرب فرائضه واصل
اولدقده واوصاف حمیده متصف اولدقده باذن الله تعالی و بتصرفده وجمیع اشیاده
متصرف اولوب حکملری نافذ اوله پس قلوب خلقه باذن الله متصرف اولوب
شول کیمسه لردنکه راضی اولدرانك قلبندن افکار فاسده وخبیثه یی نسخ
ایدوب برینه افکار حسنه وخواطر پسندیده کتورمکه والمردن که راضی اولمیه لر
افکارحسنه یی انلره انسا ایدوب افکار خبیثه یه ایرادایدمکه زیرا حق سبحانه وتعالی
آیت اوده انسابی کندی ذاتنه اسناد ایلدی و بوآیتده انسابی اولیاسنه اسناد
ایلدیکه باذن الله تعالی انلردخی تذکیر وانسابه قادر لردر تکیم بو بیانله بومعنایی
اثبات بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آیت انسوکم ذکری بخوان * قدرت نسیان نهادن
شان بدان) بوآیت سورهٔ قد افلح ده در ابتدا سی بودرکه (انه کان فریق
من عبادی) بوآیت حضرت بلال وصهیب وسلمان رضی الله عنهم وفقراء
اصحاب رسول الله حقنده نازل اولمشدر انده ضمیر شان ایچوندر یعنی تحقیقا شار
بودرکه بنم عبادمدن برفریق وزمرهٔ سعادت رفیق واردرکه (یقولون) انلر
دیرلرکه (ربنا) ای بزم ربمز (امنا) بزسنك وحدانیتکه تصدیق ایلدك (فاغفرلنا)
پس بزی انوارذات وصفاتکله ستر ایله (وارحمنا) و بزه رحمت ایله (وانت
خیرالراحمین) حال بوکه مرحمت ایدیجیلرك ارحمیسن (فاتخذتموهم) پس سز
انلری اتخاذ ایلدیکز (سخریا) ضم سینله وکسر یله ده قرأت در یعنی مسخره
اتخاذ ایلدیکز (حتی انسوکم ذکری) حتی سزه انلر اونتدردیلر بنم ذکرمی
اهل تفسیر بومعنایی اختیار ایلمشلرکه یعنی انلرك استهزاسنه اولقدر توغل
ایلدیکزکه انلرك حالارینه تفید ایتمکزبنم ذکرمی اونتدردی اما اهل تحقیق
همان لفظندن مستفاد اولان معنایی اختیار ایدرلر یعنی سزانلری استهزا ایلدیکز
انلرده سزه بنم ذکرمی اونتدردی یونقدرجه انلرده باذن الله تصرف اوامش
اولور (وکنتم منهم تضحکون) حال بوکه سز کافرلر سزانلره کولر اولدیکز (انی
جزیتهم الیوم) جناب عزت یوم قیامتده دیه که تحقیقا بن بونلره جزا ویردم الوان
نعمی بوکون (بما صبروا) سزك اذا واستهزاکزه صبرایلدکاری سببیله (انهم

هم الفائزون) تحقیقا همان بونلردر که فائزلردر اصناف نعمته حائز وواصللردر انواع غنیمتره حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بیورورلر که ای اولیای عظام وعرفای تحقیر وفقرای اصفیای استهزا وتسخر ایدنلر احتراز ایلیه که انلرك غیرتی قلبکزده نور ایمان نزع ایدر تکیم شیخ کبر حضرتلری بیورورلر (من حبس مع الصوفیة والعرفاء وخافهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله الایمان عن قلبه) وصحیحنده وارددرکه (من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) وبرحدیثده دخی (اغبراشعث اوافسم علی الله لابره) محصل مقال عرفا وفقرایه علی کل حال سوء ظندن واستهزاء وطعندن احترازلازمدر معنیٔ بیت انسوکم ذکری آیت کریمه سنی اوقو بوطائفنك قلوبه نسیان قوملرینك قدرتی یوق ﴿ مثنوی ﴾ چون بتذکیر و بنسیان قادرند * برهمه دلهای خلقان قاهرند) چونکم اولیاتذکیر ونسیانه قادرلردر خلایقك جمیعنك کوکللری اوزره قاهرلردر یعنی انلرك قلوبی اوزره غالبلرواندن تصرف ایلکه باذن الله قادرلر در استرلرسه برشیئ خلایقك قلبنه کتورورلر واسترلرسه برشیئ انلرك قلبندن ازاله ایدوب انی اونوتدررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بنسیان بست اوراه نظر * کارتوان کردو رباشد دهنر) چونکه ولی نسیان سبیله برکیمسه نك فکرونظری بولنی بغلیه اول کیمسه برکار وعمل ایلکه قادراولز واکرهنری اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ خلقتوا سخریة اهل السمو * ازنبی خوانید تاانسوکم) بوبیت مقدم اولان بیتی مفسردرخلت افعال قلوبدندر مفعولینه تعدیه ایدر مفعول اولی سخریة وثانیسی اهل السمو دروسمو عالی معناسنه در تقدیرکلام ای اهل دنیا وارباب نفس وهوا سز اهل سموی واصحاب علوی سخریت ظن ایلدیکز ایچون قرآندن اوقویك تاانسوکم آیتنه دلك پس قورقك که الله‌ك ذکرینی سزه اونوتدررلر پس الله‌ك ذکری نورجان وضیای جاندر برقلبدنکه نزع اولوب زائل اوله نعوذبالله اول قلب محل کفر وعصیان اولور ﴿ مثنوی ﴾ صاحب ده پادشاه جسمهاست * صاحب دل شاه دلهای شماست) شهر وکوی صاحبی جسملر پادشاهیدرکه انلرك تصرف وحکومتی اجسامه درامادل صاحبی سزك قلوبکز پادشاهیدرکه انلرك تصرفی وحکومتی قلوبه در ﴿ مثنوی ﴾ فرع دید آمد عمل بی هیچ شك * پس نباشد مردم الا مردمك * من تمام این نیارم گفت ازان * منع می آید ز صاحب مرکزان) جمیع عمل بلاشك ولاشبهة نظرك فرعیدر وبصر عمله اصل علت مستقله در پس فی الحقیقه انسان اولن الامر دمك چشم وسائری اعضا وصورت وجسم ورسم منزله سنده در کمافال الشیخ الاکبر (فسمی هذا الکون الجامع انسانا وخلیفة لانه للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی به یکون النظر وهو المعبر

عنه بالبصر) پس بزبونك تمامنى ديمكه قادر دكلم يعنى بزبو انسان العين منزله سنده اولان اولياى عظامك احوالنى سويلمكه واسرارنى كما ينبغى شرح ايلمكه قادر دكلم زيرا صاحب مركز اولان انبياى عظام عليهم السلامدن منع وارد اولور كه انلر مرتبهٔ ولايتدن ومقام حقيقتدن افشاى رازا يتمكه راضى دكلمركه لوظهرت الحقايق لبطلت الشرايعدر انكچون كلموا الناس على قدر عقولهم لاعلى قدر عقولكم دبو عقول وافهام ناسدن خارج كلام سويلمكدن نهى اولنمشدر

﴿ مثنوى ﴾ چون فراموشئ خلق وبادشان * باو يست واورسد فريادشان)

چونكم خلقه اونتدرمق واكديروب معلوم ايتدرمك اول خليفهٔ حق اولان ولى خدايله در اول كامل بنشور اول خلقك فريادنه انكچون اكا غوث اطلاق ايدرلر كما اشار ابن الفارض (شعر) وان دعيت كنت المجيب وان اكن * منادى اجابت من دعانى ولبت ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران نيك و بدرا ان بهى * مى كند هرشب زدلهاشان تهى) صدهزاران نيك و بدافكار وخواطرى اول بهتر اولان و بهاى حسنله اتصاف قيلان هركيجه خلقك قلوبندن تهى وهركون يندن پرايلر وخليفهٔ حقدركه كونده بقوة الله وارادته تصرف ايلر كما قال الشيخ (يتجلى الحق لمرأة قلب الولى الكامل فتنعكس الانوار من قلبه الى العالم فيكون العالم باقيا محفوظا بوصول ذلك الفيض اليه فلا يجسر احد من العالم على فتح الخزأين الالهية والتصرف فيها الاباذن هذا الكامل لانه هو صاحب الاسم الاعظم ولا يخرج من الباطن الى الظاهر معنى من المعانى الا بحكمه ولا يدخل من الظاهر فى الباطن شئ من الاشياء الا بامره وان كان يجهله احيانا عند غلبة البشرية عليه) پس بو بيان تا آخرنه وارنجيه دك ولى كاملك تصرفنك شرحيدر اما سروري وشمعى باو يست ضميرنى خدايه ارجاع ايتدكارى بو معنايى عوامه تفهيم ايچوندر الله اعلم وفى الحقيقه بو تصرف بنه حضرت حقكدر وولينك وجود مجازيسى اعتباريله دكلدر خليفه مستخلفك عينيدر ديدكارى بو معنايه اشارتدر پس حضرت مثوينك دأيندندركه اكثر محلده خليفهٔ كاملى وانك اوصافنى ذكر ايلركن خليفه فى الحقيقه مستخلفك عينى اولديغى نكته يى اشعار ايچوندر حالا خليفنك ذكرندن مستخلفك ذكرينه انتقال ايدرلر واكا مناسب اولان كلام سويلرلر وبو محلده دخى بويله دركه ولى كاملك ذكرندن واكا مناسب اولان كلامدن خداى تعالينك تصرفنه انتقال ايليوب بيان پيورلر ﴿ مثنوى ﴾ روزدلهارا ازان پرمى كند * ان صدفهارا پرازدرمى كند) كوندز كوكلرى خداى تعالى اول افكاردن پرومملو ايلر اول قلوب صدفلرنى دردن پرايلر يعنى افكار ومعانى واسرار درلرندن قلوب صدفلرنى هركون طولو ايلر ﴿ مثنوى ﴾ آن همه

اندیشهٔ پیشانها * می‌شناسد ازهدایت جانها) اول پیشین اولان یعنی کوندزین مرور وتقدم قیلان دوکلی اندیشه‌لر الله تعالینك هدایتندن جانلری اکلرلر یعنی بعد النوم بیدار اولدیغی کبی هرکسك فکری واندیشه سی یئه اکا کلور وهدایت الهیه دن کندی جانینی فهم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پیشه وفرهنك توآید بتو * نادر اسباب بکشاید بتو) سنك صنعت وکمالك حین یقظه ده سکا کلور تا اسباب قپوسنی سکا فتح ایلیه یعنی سنی اول صنعت وهنرك فیجه سببلره مشغول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ زرکر باهنکر نشد * خوی این خوش خوب آن منکر نشد) نوم حالنده هرکسك صنعتی وهنری لوح خاطرندن کیدر وحضرت حق آنی قوت وقدرت ایله حفظ ایدر چونکم بیدار اولهسن نظر ایله زرکرك صنعتی آهنکره کتمدی بوخوش ولطیف خویلونك خویی اول منکر وبدخویه کتمدی یعنی هرکسك خویی وهنری اکر خیر واکر شر هرنه ایسه بعد النوم ینه اکا کلمسی وصاحبنی بولمسی مقرر در محصل برکیسه نك خوی وهنری وعمل وصنعتی صباح اولدقده یاکلوب برآخر کیسه دخی وارمز پس النوم اخ الموت فحواسنجه موت نومه بکزر وبعد الموت اولان حیات بیدارلغه بکزر کرکدرکه اول عالمك حالنی وموتنی الان اولان نومله بیدارلغه قیاس ایلیه سن تتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بیشها وخلقها همچون جهیز * سوی خصم آیندروزرستخیز) صنعتلر وخویلر جهاز کبی قیامت کونی خصم صاحبی جانبنده کلورلر ونه حالله اولدیلرسه ودنیاده نه عمل اوزره اولدیلرسه ینه اول حال اوزره بعث اولنورلر کما قال علیه السلام یبعث الناس علی ماماتوا علیه وقال علیه السلام تموتون کما تعیشون وتحشرون کما تموتون ﴿ مثنوی ﴾ پیشها وخلقها از بعد خواب * واپس آمدهم بخصم خود شتاب) خوابدن صکره صنعتلر وخویلر سرعتله کندی کیرو خصم وصاحبنه کلور ﴿ مثنوی ﴾ پیشها واندیشها دروقت صبح * هم بدانجاشد که بود آن حسن وقبح) صنعتلر وفکرلر صبح وقتنده هم اول یره کتدیکه اول حسن وقبح ایدی یعنی اکر حسندر واکر قبیحدر ینه کندی صاحبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کبوترهای پیك ازشهرها * سوی شهرخویش آرد بهرها) مثلا پیك کبوترلر کبی شهرلردن کندی شهری جانبنده خبرلر ونصیبلر کتوررلر تتکیم بغداد وعراق جانبنده برشهردن برشهره خبر کوندرمك لازم کلسه اول شهردن مقدما برقاچ کبوتری مرسل خبر اولان کیسه نك شهرنه کتوررلر اول دخی مراد زیاده وب انك قنادنه بغلر اول کبوتر آنی کندی شهرنه کتوررر اعمال انسانی دخی بوکه بکزر

﴿ شنیدن آن طوطی حرکت ان طوطیان و مردن ان طوطی در قفص و نوحهٔ خواجه بروی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد * هر بلرزید او فتاد و کشت سرد) چونکه بو مرغ اشتدیکه هندستانده اولان اول طوطی نه ایتدی هم او طوطی دتردی دوشدی وصوق اولدی و کندو بی میت کبی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه چون دیدش فتاده همچنین * بر جهید و زد کله را بر زمین) بازر کان چونکه طوطی بی بونك کبی دوشمش کوردی یرندن صیچره دی واضطرابندن تاجنی یره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدین رنك و بدین حالش بدید * خواجه برجست و کریبانش درید) چونکه بازکان طوطی نی بو رنکده و بو حالده کوردی خواجه غایت المتدن صیچرادی و یقه سن یرتدی پس حنینه باشلیوب ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای طوطیٔ خوب وخوش خنین * این چه بودت این چرا کشتی چنین) دیدی ای خوب وخوش حنین اولان طوطی بوسکانه اولدی نیچون بویله اولدك اینچنین چرا کشتی تقدیز ندهاولور ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش آوازمن * ای دریغا همدم وهمراز من) ای دریغ اولسون بنم خوش آوازلی مرغم ای دریغا بنم مصاحبم و بنم همرازم ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش الحان من * راح روح وروضهٔ ریحان من) ای دریغا بنم خوش الحان اولان مرغم بنم روحمك شراب وراحتی و بنم ریحانمك روضه سی اولان مرغ دیدی و بو کونه نوحه وحنین ایدوب تأسف یدی بوندن مراد حیات قلبیه درکه بعض مقال وفعال سببیله اول حیات زائل اولور و طوطیٔ قلب اول حیاتسزلن قفصی ایچره مرده مشابه سنده اولور چونکم بازرکان آخرت اولان کیسه طوطیٔ قلبنك حیاتنی کتمش کوره لازمدرکه بو کونه فریاد وحنین قیله وکاه اولورکه بو قلبك وحیات قلبك زوال وغیبتی عشق وفنایله دخی اولوراول حینده عاشق یئه نوحه وحنین قیلور تکیم شیخ محمد مغربی حضرتلرینك بو کلامی بومعنایه دلیل اولور (شعر) لقد کان لی قلب وقد غاب عن صدری * الی این لم اعرف ولا رسمه ادری * اهل سار فی لیل من العشق ساریا * الی حضرة المذکور من عالم الذکر * الا لیت شعری هل الا قیه مرة * وهل اری فی القیاه ما ارتضی عمری * الا من رای قلبا فرید ا من الوری * الا من رای قلبا وحیدا مدی الدهر * الا من رأی قلبا مصفی مطهرا * من الشك والانکار والشرك والکفر * الا من رأی قلبا عن الوهم خالیا * الا من رأی قلبا تخلی الی الفکر * الا من رأی قلبا یدور مع النهی * الا من رأی قلبا یفر عن القشر * الا من رأی ورقاء خضراء حلة * زمان الصفا غابت من الایك والوکر * وقلت له

یاذلك الكون طابع * تحجبت عن عینی وقدمت من هجر * فقال انبسـ اطاعنـك ماكنت نازحا * ولكننی عـودا الی البطن من ظهـر ﴿ مثنوی ﴾ كرسلیمـان را

چنین مرغی بدی * كی خود او مشغول ان مرغان شدی) بو بیتده بعض متوهمین توهم ایلشـلردر كه اكر خواجـه در مراد حضرت مولانا قدس الله سره العزیز اولورسه ویاخود عشاقدن برآخر ولی مراد اولورسـه علی كلا التقدیرین فضیلة ولی علی النبی علیـه السـلام لازم كلور واكر خواجـه عامهٔ مؤمنیندن بر كیمسه اولورسه ده بوسـؤال ینه وارد اولور پس بو بیت عقله وشرعه نه وجهله توفیق اولور پس سروری وشمعی بوتوهمی دفع ایچون اكرچه بعض تأویل وتوجیـه جانبنه كتمشـلردر اما ینه (لایسمن ولا یغنی من جوع) قبیلندن اولوب شـفای صدر حاصل اولمین كلمات تحریر ایتمشلردر بو بیته منـاسب معنی وبو محله موافق اداولدركه مطلقا عاشق كندینك معشـوقی هرنه ایسـه سائر معاشق وملاینحدن اجل واعلی بیلور مثـلا مجنونه لیلادن زیباورعنـا برمحبوبه دخی بوغیدی وقلبی جمیع محـایب ودلبران جهـاندن مستغنی وطوق ایدی مع هذا لیلی برسیهچرده و نحیف وخوارجه قزایدی پس اكرمجنون ادعا ایلسـه كه بنم لیلام كبی احسـن واجمل جمیع جهـانده وخوبان سلطان زمانده برمحبوب بوقدر اكر اولسیدی فخر سلاطین جهان عساكرور عایایه مشغول اولور ایدی بوسوز اكا نسبتله صادقدر معهذا اندن افضـل واجمل محبوبه اولمسی لازم كلمز بلكه بوسـوز كندینـك ایلایه كمال عشـقنی مبین اولور ومحبوبه شـنـك كندی نظرنده اولان مرتبه سنی اشعار قیلور كذلك عشـاقدن واولیای عظامدن بری كندی معشـوقنی مرغه تشبیه ایدب علی تقدیر الفرض دیسـه فرضا اكرسلیمـان نبی علیه السـلامـك بنم معشـوقم كبی مرغی اولیدی و بنم معشـوقه الفت ومحبت قیلدیغم كبی اول دخی اكاالفت ومحبت قیلیدی فخر اول طبوره مشغول اولوردی دیسه بوقایلك سلیمان علیه السلام اوزره فضیلتی لازم كلمز بلكه كندینك معشوقنه اولان عشق ومحبتنی اندن نفی لازم كلور پس مرتبهٔ نبوت عشـق ومحبت مرتبهسی دكلدر علم وحكمت وعقل وتصرف مرتبه سیدر فرضا عشق انبیای عظامه دخی غلبه ایلسه خلقله انسیت و ناسـله الفته مانع اولوردی پس عشـاقك مرتبهٔ محبتده لسـان محبتله سـو یلدكاری سـوزعند كرام الناس معذور ومقبولدر ولوكان خارجا عن الشریعة ومتجاوزا عن الادب والطریقة زیراكاه اولورکه افراط محبت وكرمیت عاشـقه ادبه رعایت ایلمكدن مانع اولور تحكیم شیخ اكبر حضرتلری بو محله مناسب فتوحاتك بوزیمش سكزنجی بابنده مقام محبتده دیركه حكی ان خطافا رأودخطافة كان یحبهـا فی قبة سلیمان علیه السلام وكان سلیمان علیـه السلام فی تلك القبة

فسمعه وهي تقول لها لقد بلغ مني حبك انك اوقلت لي اهدم هذه القبة على سليمان لفعلت فاستدعاه سليمان عليه السلام وقال له ماهذا الذي سمعته منك فقال يا سليمان لاتعجل علي فان للمحب لسانا لايتكلم به الا المحبوب وانا احب الانثى والعشاق ماعليهم من سبيل فانهم يتكلمون بلسان المحبة لا بلسان العلم والعقل فضحك سليمان عليه السلام ورحمه ولم يعاقبه كذلك المحب لله لايؤاخذ فان الحب مزيل للعقل ولا يؤاخذ الله الا العقلاء لا المحبين المعذورين ﴿ مثنوى ﴾ اى در يغا مرغ كارزان يافتم * زودروى ازروى او برتافتم) اى دريغا شول مرغيكه اوجوز بولدم انك يوزندن على افور يوز چوردم يعنى اندن جدا اولدم پس زبانك زيان اولسنك واندن صدور ايدن اكثر كلماتك ضرر قيلسنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اى زبان تو بس زبانى مر مرا * چون تو بى كويا چكويم مر ترا) خواجه كنديسنك زبانه لوم ايدوب ديدى اى زبان سن بكا چوق زيانسن چونكه سويليجى سنسن بن سكانه سويليم كه بوقدر مضرته سبب اولورسن وسكوت ايتيوبنه تكلم قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ اى زبان هم آتش وهم خرمنى * چند اين آتش درين خرمن زنى) اى زبان فى المثل هم آتش سن وهم خرمنسن زبانك خرمن اولمسى كلمات طيبه كه سبب خرمن حسنات در انى تكلم ايلمسندن عبارتدر وآتش اولمسى كلمات فاسده كه محرق خرمن طاعاتدر انى سويلمسندن كنايتدر يوآتشى يوخرمنه نيچه براوررسن يعنى مفسد طاعات حسنات اولان كلماتى نيچه برسويلرسن ﴿ مثنوى ﴾ درنهان جان ازتوافغان ميكند * كرچه هرچه كويش آن ميكند) اى زبان جان نهانده سندن فغان ايلر اكرچه جان هرنه ديرسك انى ايلر بومصرع زباندن صادر اولان كلام امر الهى و نهى ربانى اولديغنه كوره در كه هرنكم زبان امر الهى ونهى ربانى مفهومنى جانه تكليف ايلسه جان اكا مخالفت ايده ميوب بوجهتدن هرنه ديرسه انى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اى زبان هم كنج بى پايان تويى * اى زبان هم رنج بى درمان تويى) اى زبان هم بى پايان كنج سنسن يعنى بى پايان اولان خزاين علوم واسرارك كشف وفتحنه مفتاح سنسن وكنج بى پايان ثواب حسناته دخى وسيله سنسن اى زبان هم علاج ودرمانسن زنج سنسن سلامت سنك سكوتكده درولهذا قال على كرم الله وجهه ماسلامة الانسان الا فى حفظ اللسان و بلاى بى درمانك نطق لسانه موكل اولمسنه حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنهك بوكلامى دخى دلالت ايلر كه البلاء موكل بالمنطق يورمشدر وفى الحقيقه اللسان صغير الجرم وكثير الجرم قولنك فحواسنجه لسان اكرچه پركوشت پاره در ولكن انك پاره سى اوكلمز ودرمان پذير اولمز پاره در كما قال الشاعر (شعر) جراحات السنان لها التيام * ولا يلتام ماجرح

اللسان ﴿ مثنوی ﴾ هم صفیر وخدعهٔ مرغان تویی * هم انیس وحشت هجران تویی) ای زبان قوشلرك هم صفیری وهم خدعه سی سنسن یعنی طیور ارواح انسانی الدایجی وانلرك کندیلرین لسانی اوزره سوزسو یلیجی وانلری بواسلوبه صید وقید ایلیجی سنسن هم هجران ووحشت صاحبك انیسی سنسن وحشتده مضاف مقدر اولور یعنی مطلقا صاحب وحشت وفرقت اولان کیمسه لره سندن صدور ایلین کلمات سبب انس اولور ﴿ مثنوی ﴾ چندامانم میدهی ای بی امان * ای توزه کرده بکین من کمان) ای امانسز لسان بکا نقدر امان ویرسن یعنی بکا چوق زمان امان ویرمزسن ای سن بنم کینمه وقصدمه یایی کرشلمش سن یعنی سهام کلامکله بنی مجروح ایتمکه قصد ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ نك پیرانیدهٔ مرغ مرا * درچراگاه ستم کم کن چرا) ای زبان شمدی بنم مرغمی اوچورمش سن ظلم چرا گاهنده ازاوتله یعنی ظلم محلندن حظ المه وظلمله وستمه متعلق سوزسویله ﴿ مثنوی ﴾ یاجواب من بده یادادده * یامرا زاسباب شادی یادده) یابکا جواب سویله که سکا علاج ندر یاخود داد ویر یعنی انصافه کلوب عدالت ایله که سکا منهاج بودر یاخود بکا اسباب فرحدن یاد ویر یعنی مسرت وشادیلکك سببلرین ذکر ایله تاکا تشبث ایدوب شاد وفرحناك اولم پس لسانه خطاب ایلدکدنصکره ینه توحه یه شروع ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا صبح ظلمت سوزمن * ای دریغا نورصبح افروزمن) ای دریغ اولسون بنم ظلمت یافیجی ومحوایدیجی صبحم ای دریغا بنم روزی منور ایدیجی صبحم بعض نسخه ده نور صبح افروز من واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره صباح شعله لندریجی وصبحه ضیا ویریجی نورم دیمك اولور وکندی طوطیسنی استعارهٔ تمثیلیه طریقی اوزره صبحه ونوره تمثیل قیلمش اولور یعنی ای حیف ودریغ اولسون بنم ظلمت غم والممی ازاله ایدیجی وشادیلك صبحنی منور قیلیجی مرغم سن بکاصبح ظلمت سوزور وز دلفروز کبی ایدك کندك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش پرواز من * زانتهاپریده تاآغازمن) ای دریغ اولسون بنم بلند وخوش پرواز مرغم زانتهاپریده تاآغازمن انتهادن بنم آغازمه پروازایلمش مرغم بونده مرغدن مراد تاجر طریقت اولنك قوت روحانیه سی اولور وانتهادن آغازه پران اولمسی مرتبهٔ بشریتدن مبدأ اولکه مراد اندن مرتبهٔ احدیت ویاخود مرتبهٔ اعیان ثابته دراول جانبه عروج وترقی قیلمسی اولور مرتبهٔ بشریت انسانك روحنه مبدأ اولدن سیرنزولی ایلیکده انتها واقع اولمشدر چونکه روح آغازدن سیرنزولی ایدوب بشریته کلوب سیر نزولیسی نهایت بولور بوندنصکره ینه تا مبدأ آغازه سیر عروجیله ترقی قیلوب حتی واروب اول

ایراد ایتی مرتبه‌دی بولور * بیت * همه زآغاز سوی آخر اند * من از آخر بیایم سوی آغاز) دین قائلك قولی دخی بو معنایه اشارت اولور بو معنی دخی جائز اولور که انتهادن مراد وآغازدن مراد سلوکده اولان نهایت و بدایت اوله اکثر مکملانك روحی نهایت مرتبه‌یه وصولدن صکره تکمیل طالبین ایچون بدایت مراتب سلوکه سیر من الله ایتمکله نزول ایدرلر پس انتهادن اغازه پرواز ایلمك بووجهله اولور تنکیم جنید حضرلرندن برکیسه من نهایته دیو نهایتدن سؤال ایلدی قال الرجوع الی البدایة دیو اکا جواب ویردی بو کلام بوذکر اولنان معنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشق رنجست نادان تاابد * خیرلااقسم بخوان تافی کبد * ازکبد فارغ بدم باروی تو * وزز بد صافی شدم درجوی تو) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی بووجهله ممکن اولور معنی بویله دیمکدر که عاشق رنجدر بوذکر اولنان حالدن نادان اولوب کاردنیا وفیهایه دانا اولان کیسه تاابده دك اکرشاهد استرسك قائل لااقسم بی اوقو تافی کبددك (لاأقسم بهذا البلد) بعض مفسرلابی زائد دیو مشارلر تقدیر کلام بن قسم ایدرم شومکه شهرنه وزاید دکل دینلر بویله معنی ویررلر که بن قسم ایتزم بومکه شهرنه یامحمد (وانت حل بهذا البلد) حل بوکه سن بومکه شهرنه حلول ایدرسن پس قسم سنك ذاتکه لایقدر ولازائد اولیحق معنی بن قسم ایدرم شومکه شهرنه سن حلول ایلدیکك حالده زیرا شرف المکان بالمکیندر اول شهره قسم سنك شانکی مشعردر اکر سن اولسك اکا قسم ایتزدم دینلك اولور بعضلر حلی حلال معناسنه المشلر بوتقدیرجه بن شو بلده‌یه قسم ایدرم که سکاتنکیم حلالدر کفارله قتال ایلك بوشهرده وسندن غیری براحده حلال اولدی تنکیم عام قتحده کفارله برساعت قتال ایلك حلال اولدی یاخود معنی بن قسم ایدرم شوشهره که سن حلال سن کفاره یعنی صیده تعرضلر بنی حلال ایلدکاری کبی سکادخی تعرضی حلال مرتبه‌سنه ایرکوردیلر (ووالد وماولد) والددن مراد حضرت أدم علیه السلام اوله که ابوالاشباحدر و یاحضرت پیغمبر علیه السلام اوله که ابوالارواحدر یعنی أدم علیه السلام حقیچوندخی اولادی حقیچون (لقدخلقنا الانسان فی کبد) جواب قسمدر تحقیقا بزخلق ایلدك انسانی رنجده وتعبده پس تعب اول مشقت رحم ورنج أخر مضایقه موتدر وقس بینهما لاجرم اکثرناس غم دنیایله مغموم والمماسوایله محزونلردر خدمت مشایخ قیلمزلر وقدر عرفایی بیلمزلر که مضایقهٔ جهاندن خلاص اولمق بن ایسم کبد ورنجدن فارغ اولدم سنك روی شریفك مشاهده سیله رنج وکبددن فارغ اولمق علی طریق الکنایة دانا وعارف اولمغی مستلزم اولور وزید غمدن ووسیخ المدن صافی اولدم ای محبوب سنك جوی دمشق ومحبتکده پس

برسؤال وارد اولور که اول کبدن فارغ اولدم وز بدن صافی اولدم دیدکدنصکره بودریغ وتحیفلرندر دیمکدر پس بو سؤاله جواب طریقیله بویله ادا بیورلر که ﴿ مثنوی ﴾ این دریغاها خیال دیدنست * وزوجود نقد خود ببریدنست) یوای دریغ دیمکلر وتحیف بیمکلر ملاحظهٔ محبوب ودیدن روی مقصوددندر بودیدن ومشاهده کردن ایسه سالك کندی نقد اولان وجودندن منقطع اولمقدر پس طوطیٔ وجودك فناوفوائی ایچون اکرچه ظاهرا دریغ قیلمقلقدر اما باطنا خیال دیدن یارله مسرور اولمقلقدر اویله اولیحق بوکا باز کونه صورتا دریغ جسددر طوطیٔ وجود موهومیندك فوتنه و باطنا مسرتدر معشوق حقیقیندك وصلتنه فافهم ﴿ مثنوی ﴾ غیرت حق بود وباحق چاره نیست * کودلی کز حکم حق صدپاره نیست) بومرغ خوش اولسی وفوت اولمسی حق تعالیندك غیرتی ایدی وحکم حقه چاره یوقدر قنی برکوکل که حق تعالیندك حکمنده یوزپاره دکلدر پس غیرت فی الحقیقه نه ایدیکنی بویله بیان ایلکه شروع بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ غیرت ان باشد که اوغیرهمه ست * آنك افزون از بیان ودمدمه ست) غیرت اول اولور که اول خدا دوکلی اشیانك غیریدر پس ماسوا حکمنده اولنه غیرت طوتر اول خدا که بیاندن ودمدمه دن یعنی نطقدن وصوتدن فزون وتوصیف وتفصیلدن بروندر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا اشك من دریا بدی * تانثار دابرزیبا بدی) ای دریغ بنم کوزم یاشی دریا اولیدی تازیبا اولان دابرك نثاری اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ طوطیٔ من مرغ زیرك سار من * ترجمان فکرت واسرار من) بنم طوطم بنم زیرك خویلومرغم سار بونده خوی معناسنه در بنم فکرت واسرارمك ترجمانی جواب بویتدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرجه روزی دادونادادآیدم * اوزاول کفته نایادیدم) اول طوطی بی توصیف وکمال انسیتی تعریف درکه الدن مراد روح انسانی ووجود نهانیدر دیرکه اول طوطی برمرغ ایدیکه هرنسنه یی اکا رزق وروزی ویرویاویرمه بکاکلوردی ونادادوداد بکامونس ایدی کمال انسیتدن وعدم مفارقتدن کنایه در یعنی روح انسانی کرك نصیبن ورزقن ویروکرکسه ویرمه تاموت اضطراری ویاخود موت اختیاری زمانده دك انسانه کلمکدن ومونس اولمقدن خالی اولمزوموت کلدکده اکرچه روح اضافی اولمزولیکن روح حیوانیه وجسد انسانیه مونس ویار اولمزداد ونادادآیدم دادم ونادادم آیدمرا تقدیرنده در اول طوطی اول کفتهدن تابنم یادمه کلورکه اول کفتهدن مراد الست بربکم قالو ابلی در یعنی بنمله ازلی آشنادر ﴿ مثنوی ﴾ طوطیٔ کایدزوحی آوازاو * پیش ازاغاز وجود آغازاو) برطوطی درکه انك اوازی وحیدن کلورواول سویلز الاوحی الهیله

سویلرانك آغاز وابتداسی وجود خارجینك ابتداسندن مقدم در که حق تعالی ارواحی اجسادن ایکی یوز بیك یل مقدم خلق ایلمشدر کماقال علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی مائة عام ﴿ مثنوی ﴾ اندرون تست ان طوطی نهان * عکس اورادیده تو براین وان) اول طوطی سنك در ونکده باطن ونهاندر که سنك نفس ناطقکدر بونك اوزره سن انك عکس واثرنی کورمشسن یعنی بوشیئك واوشیئك ظاهرنده کور دیکك اول روحك عکس واثریدرسن انجق انك عکس واثرنی کوررسن ذاتندن غافل سن ﴿ مثنوی ﴾ می بردشادیت راتوشاد ازاو * می پذیری ظلم را چون دادازاو) اول روح سنك سروری وشادیلککی سندن ایلتورمع هذاسن اندن بنه شادسن ظلمی اندن عدل واحسان کبی قبول ایلرسن یعنی هربار که سنك نفسکك حظنی ونفس ناطقك جسمکه متعلق سروری کوندرسه سن اندن بنه شاداولورسن واوسنك نفسکك حظنی ازاله ایلمکه سکا ظلم ایلسه سن انك بوستمنی عدل کبی قبول ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ ای که جان ازبهرتن می سوختی * سوختی جانراوتن افروختی) ای شول اهل نفسکه جانك تنك ایچون یاقدك علی خلاف اهل المحبة وروح روانکی ضایع وتلف قیلدك وتنکی افروخته ایدوب متزین ومتجسم اولدك ﴿ مثنوی ﴾ سوختم من سوخته خواهد کسی * تازمن آتش زندادرخسی * سوخته چون قابله آتش بود * سوخته بستان که آتش کش بود) بن یاندم علی عکس اهل النفس والصورسوخته استرمی برکیمسه که تابنم کانون قلبمدن آتش عشق ومحبتی اقتباس ایدوب خس بشریته وهواوهوس نفسانیته اوره سوخته یعنی قاوچونکم قابل واخذ آتش اولوراو یله اولیحق سوخته بی آل که آتش کش اولور ونار محبت وشراره عشقی جذب قیلور یعنی ناپخته وخام اولندن وکانون در ونی بی نارقلاندن حذرایله وانلردن کذرایله که برودت وفسرده لکلری سکاسرایت ایتیه دیمك اولور پس خواجه بنه نوحه وحنینه باشلیوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغای دریغای دریغ * کانچنان ماهی نهان شدز یرمیغ) ای دریغ اولسون ای دریغ اولسون ای دریغ اولسونکه انجلین یرماه بلوت التنه نهان اولدی بودخی تاجرطریقت اولنك حیات قلبنه وقوت روحانیه سنك قوتنه تحسروتأسف ایلمکدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زنم دم کاتش دل نیزشد * شیرهجرآشفته وخونریزشد) بن نیچه دم اوره یم که کوکلم آتشی تیز وزیاده اولدی هجران وفراق شیرآشفته وخونریزاولدی چونکم هجران شیری برکیمسه نك اوزرینه غلبه ایدیجی وانك قانی دوکیجی اوله سوزسویلمکه وحال درونك نقل ایلمکه طاقتی قالمز پس بطریق استعارهٔ تخییلیه هجرانی برشخص تندومسته تمثیل یورب تفهیم ایچون بو بیتی مثل موقعنده ایرادایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ انکه

اوهشیارخود تندست ومست * چون بوداوچون قدح کبرد بدست) مثلا اول کیمسه که هشیاراولدیغی حینده تندومستدر چونکم النده قدح طوتمه وشراب نوش ایده اویله کیمسنه نه کونه اولور پس عشق وفراقی بوکه کوره قیاس ایله که عقل مرتبه سنده ایکن وعقلله حکمنی ومقتضاسنی انفاذواجرا ایلدیکی وقتده بیله برتند ومست کسنه کبیدر چونکم عقلی ازاله ایده وجوش وخروشه کلوب عاشقلك وجودنه غلبه ایده اوحینده نیجه اولق کرك فهم ایله ﴿ مثنوی ﴾ شیرمستی کز صفت بیرون بود * از بسیط مرغزار افزون بود) مثلا برمست ارسلانکه صفتندن خارج اوله ودائرهٔ عقل وادراکدن بیرون اوله مرغزارك بسیطندن انك مستلکی زیاده اولور زیرا مرغزارمستلکی تحریك وتهییج ایدیجیدر پس مست ارسلان کبی اولان عشق وشوقکه دائرهٔ توصیف وتعریفدن بیروندر چون مرغزار قلب عاشقه قدم قوسه وانك قلبنك رونق وزینتی کورسه انك مستلکی دخی زیاده اولور پس حضرت خداوندکار شیرمستك بسیط مرغزاره کلدکده مستلکی افزون اولمستدن کندی جنابلرینك مرغزار حقیقته ایروب حضرت محبوب حقیقتله اولان معامله ومکالمه سنك بیانته شروع ایدوب یه‌ورلر ﴿ مثنوی ﴾ قافیه اندیشم ودلدارمن * کویدم منديش جزدیدارمن) بن نظم کلام ایچون قافیه وردیف واندیشه ایلرم و بنم دلدارم بکا دیرکه بنم دیدار شریفمدن غیریسنی فکرایلمه ﴿ مثنوی ﴾ خوش نشینی ای قافیه اندیش من * قافیه دولت تویی درپیش من) ای بنم قافیه فکرایدیجی عاشقم خوش وآسوده اوتور بنم قتمده دولت قافیه‌سی سنسن یعنی دولت وسعادتك نظیر ومثلی بنم قتمده سنسن پس قافیه وشعره حاجت یوقدر بوندن مراد شعرك وقافیه نك تفکری حضرت الهیده مذموم اولمسنی اشعار ایلر وفی الحقیقه اول مرتبه ده قافیه اندیشملك مذمومدر که ادب حضرت الهی (مازاغ البصر وماطغی) آیتنك فحواسنجه محبوب حقیقیدن غیریه بصر بصیرت میل وتجاوز ایلمکدر تذکیم اوچنجی جلده طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح بیانده بومعنایه اشارت بیورمشلردر بومعنایه متعلق اولان کلمات اتده تفصیل اولنمشدر اما حضرت الهیه دن قطع نظرسائر مرتبه اولدقلری حالده نظم وقافیه وشعر مقبول ومندوبدر ﴿ مثنوی ﴾ حرف چه بود تاتواندیشی ازان * حرف چه بود خار دیواررزان) حرف وصوت نه شیدرکه تاسن اندن اندیشه قیله سن حرف فی المثل ندر باغلر دیوارینك خاریدر یعنی حدایق معانی ورياض معارفك دیواری اوزره خار مثابه سنده در ﴿ مثنوی ﴾ حرف وصوت وکفت رابرهم زنم * تا که بی این هرسه باتودم زنم) پس حرف وصوت وکفتی بری برینه اورم یعنی محبوب

حقیقی حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه دیرکه حرف وصوتی رفع ایلرمکه
بومرتبه ده بونلرك حکمی بوقدرنا که بواوچیسنز مرتبهٔ وحدتده سنکله دم اورورم
وسکاسرکو اولورم اول سر بودرکه بو بیتلرله انی بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
آن دمی کزآدمش کردم نهان * باتوکویم ای تواسرار جهان * آن دمی را
که نگفتم باخلیل * وآن غمی راکه نداند جبرئیل * آن دمی کزوی مسیحادم نزد
* حق زغیرت نیز بی ماهم نزد) اول بردمیکه انی آدمدن نهان ایلدم واندن
کتم قلیدم سکاسویلرم ای سن جهانك اسراری سن ومجموعهٔ عالم وکون جامعسن
اول دمیکه خلیل ابراهیمه دیدم سکادیرم واول برغمی که جبرائیل علیه السلام
بیلزسکابیلدیریرم واول بردمدرکه حضرت عیسی علیه السلام اندن دم اورمدی وخبر
ویرمدی حق تعالی کمال غیرتندن بزسزدخی هم اندن دم اورمدی بوکلمات لطیفه
وبوابیات شریفه نك الفاظندن معنایه واقف وحقیقته عارف اولمین کیمسه
بونی فهم ایلرکه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انبیادن افضل اوله مع
هذا بویله دکادر ومراد شریفلری دخی تفضل علی الانبیا دکلدر بلکه بومحلده
اوچ وجه مراد اولنور واوچ کونه معنایه اشارت قیلنورکه هربری برهان
قاطعدرکه کیمسه اکا لاديمز اولا وارث کامل محمدی اول حضرته متابعت تامه ایله
انك حقیقتنه مظهر مرآت اولوب مقابله قیلدقده علی طریق الابدار یعنی
کنورالقمر یستفادمن الشمس انوار شمس حقیقت محمدی بدر کامل وارث نبوید متجلی
اولدقده اول کامل کندی عصرنده اول کندنده علی طریق الوارثه ظهوره کلان مرتبهٔ
محمدینك ترجمانی اولورواکا مناسب ادا قیلور که بومرتبه قطب اعظم وغوث اکبر
اولان کبارك مرتبهٔ لر بدروحقیقت محمدیه دن ترجمان اولمق طریقیله سوز سویلمش
اولیا چوقدر جمله دن اکبر مشایخدن شیخ اکبر وابن فارض درکه اکثر کلاملری
ترجمانیت اوزره در لاسیما تائیهٔ ابن فارض که اکثر محلنده مترجم حقیقت محمدی
اولمشدر جمله دن بری بویتدرکه بیوررلر * شعر * وانی وان کنت ابن آدم صورة
(وانی فیه معنی شاهد بابوة * پس حضرت خداوندکار دخی بوکفتار پر
اسراری ترجمان مرتبهٔ محمدی اولدیغی اعتبارله ادا بیورمشلر در حضرت
محمدك ناهشر یفنی ذکر ایتدکلری دخی بومعنایه دلالت ایدرز یرا ان دمی کزوی
محمد دم ترددیسه لردی ویابوکه مانند کلام ایلسه لردی توفیق مشکل اولوردی
وثانیا معنی بودرکه دمدن مراد نفس رحمانیدر ونفس رحمانی اصطلاحات
عرفادر بانیده شول ظهورات الهیه یه اطلاق ایدرلر که مثل نفس الانسانی عالم بطوندن
خروج وظهوری اقتضا ایدوب تعینات ممکنه صورتنده ظهوره کلش ومتجلیه
اولمشدر پس اکر نظر حق بینله بوکائناته نظر قیلسك جمیع موجوداتی اسما وصفات

الهیه دن براسم و برصفته مظهر کوررسن وهر برصفتك مظهریتی برآخر مظهره مفایر بولورسن پس هر برسرده برنوع سروهرسینه ده برکونه بره واردر قطره یه و یردکی نسلی بی بحر زخاره و یرمدی وزره یه قیلدیغی تجلی بی شمس نواره قیلدی پس شان الهی بودرکه ایکی اینه یه برصورتله نمایان اولمز و برصورته ایکی کره براسلوب اوزره تجلی قیلمز کماقال ابوطالب المکی ان الله لایتجلی لصورة مرتین ولالصورتین مرة واحدة پس بومقدمه معلوم اولدیسه بوتقدیراوزره معنی دیمك اولورکه اول نفس وظهوریکه آدمدن نهان ایامدم یامولانا سکاسویلدم وسکا ایلدیکم ظهوری خلیله ایلزم و بوغمکه سن چکرسن انی جبرائیل علیه السلام بیلز و بونی اکا سویلزم و بونفس ظهوردرکه مسیحا بوکونه ظهوردن دم اورمدی پس نفس الامرده نظر اوانسه ظهور مولانا قدس الله سره العزیز ظهورآدم کبی دکلدر واول ظهورکه حضرت مولانا قدس الله سره العزیزده عیان اولدی حضرت ابراهیم علیه السلامده بعینه ظهور ایدن اول صفت واول حالت دکلدر وفی الحقیقه جبرائیل علیه السلام مولانایه مخصوص اولان غمی بیلز وحضرت عیسی علیه السلام مولاناده اولان ظهوردن دم اورمدی ودخی اورمز مع هذا حضرت مولانا یه قدس الله سره العزیز انبیادن افضل اولق لازم کلمز وحق تعالی غیرتندن برسزدخی دم اورمدی دیمك معناسی حق برسز ظهوره کلدی دیمکدرز یرا انك ظهوری بزمله و برزم وجودمز انکله در مغرینك (بیت) ظهور تو بمنست ووجود من ازتو * واست تظاهر لولای لم اکن لولاك) دیمسی بومعنایی مؤیدوحضرت شیخك * شعر * فلولاه واولانا * لماکان الذی کانا * قولی بوفحوایی مصدق اولور فافهم وثالثا برمعنی دخی بودرکه جناب حق جل وعلا بعض قولنه برحالت و برخصلت ویرکه انبیا علیهم السلام وشهدا کاغبطه ورشك ایدرلر (کماروی عن ابی مالك الاشعری قال کنت عند النبی علیه السلام اذقال ان لله عبادالیسوا بانبیاء ولاشهداء ولکن یغبطهم النبیون والشهداء بقربهم ومقعدهم من الله) پس بوغبطه ورشکی مستلزم اولان مرتبه مقعد انبیاعلیهم السلامده اولمغی اقتضاایدر تاکم رشك انبیاعلیهم السلام وشهدا اصح اوله مع هذاینه بونلرك انبیاعلیهم السلام اوزره فاضل اولمسی لازم

کلمزوالله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ ماچه باشددر لغت اثبات ونفی * من نه اثباتم منم بی ذات ونفی) مالغتده ندر اثبات ونفی مابینده مشترك برحروفدر اثبات اولدیغنه مثال ماالانسان دیدیکك کبی نفی اولدیغنه مثال مازیدبموجوددده که ماکبی وزبان فارسیده دخی ماجماعت متکلمیندن عبارتدر بمعنی نحن که علی حدة هر برینك انانیتنه اشارتدر والحاصل مالفظنده اثبات ونفی معناسی بولندیغی کبی مالفظی قابل اولان انساندہ

دخی بلکه جمیع اکوانده اثبات ونفی معناسی حاصل وموجوددر مثلا وجود مجازی وتعین صوریسی اعتباریله مثبتدر ووجود حقیقی یه نسبت اولنسه منفی در پس سالك اثبات مجازیسن ووجود موهو میسن عشق الهی ایله نفی قیلوب عدمیت اصلیه سنه واصل اولسه بن اثبات دکلم بن ذاتسز نفی مطلقم دیسه صحیح اولور یونفی وجود قیلان ولی حق زغیرت نیز بی ماهم نزد دیوانانیت موهومه سندن تعبیر وتعین منفیه سندن تقدیر قیلیسی حقدن ماعدامستقلا بروجود آخر اولدیغی اعتباریله دکلدر بلکه وجود مجازی ووهمیسی اعتباریله درکه بعد ظهورالوحدة المطلقه اول وجود موهومی برامر اعتباریدر بومرتبه ده سن من نه اثباتم منم بی ذات ونفی دیمکك صحیحدر پس بومقدمه اوزره ماقبلنده اولان ابیات شریفه نك معناسنی دخی تفکر ایله که متکلم ومخاطب کیمدر چونکه عاشق اوست توخاموش باش دیملری دخی وحدت مطلقه نك غلبه سی اعتباریله در پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بقافناده بولندیغنه ووجود ترك وجودله حاصل قیلندیغنه اشارت ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ من کسی در ناکسی در یافتم * پس کسی در ناکسی در یافتم) بن کسلکی ناکسلکده بولدم پس کسلکی ناکسلکده صرف وفدا ایلدم پس باءعر یله اولمق دخی جائزدر یعنی چوق کسلکی ناکسلکده او یناتدم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جله شاهان بندهٔ بنده خودند * جله خلقان مردهٔ مرده خودند) مراد بقایی فناده ووجودی ترك وجود ایلکده بولدم ولهذا وجود تعینی بی وجود اولمقده وترك تعین قیلمقده بذل وفدا ایلدم دیمك اولور جمیع شاهلر کندی بنده سنك یعنی شاهلر دخی کندی بنده لرینه من وجه خدمت قیلمقدن وملتقب اولمقدن خالی دکللر بوجهتدن بنده لرینك بنده لری اولورلر جمیع خلقلر کندی مرده سنك مرده سیدربوندن مراد جمله خلایق کندی طریق حبنده جان ودل بذل ایلین کیمسیه جان ودل ویریجیدر وکمالیله کندی عاشقنه هرکس عاشق اولیجیدر دیمك اولور پس معشوق حقیقی بی دخی بویله بیل هرشول کیمسکه اکازیاده مشتاقدر اول پادشاه اکادخی زیاده مشتاقدر (کماقال فی الحدیث القدسی الاطال شوق الابرار الی لقائی وانااشداء لهم شوقا) وهرشول کیمسه که انکچون نقدر بنده لك ایلرسه اول پادشاه دخی من کان لله کان الله له خواسنجه انکچون اولور واکاتقریب وانسیت قیلور وانك جمیع حوایج ولوازمنی اداقیلور پس بومعنی جانب شاه حقیقیدن عبدك بنده لکنه مکافی اولور ﴿ مثنوی ﴾ جله شاهان پست پست خویش را * جله خلقان مست مست خویش را) جمیع شاهلر کندی پستنك پستیدر جمیع خلقلر کندی مستنك مستیدر یعنی جمیع خلایق کندیه طالب وعاشق اولسه طالب وعاشق اولمق وکندینك مستی اولنه مست اولمق واندن

لذت بولق ظاهر وپیدا اولمشدر حتی حضرت خالق یچون (من تقرب الی شبرا تقربت الیه باعا ومن تقرب الی باعا تقربت الیه ذراعا) حدیثنك فحوا سی اوزره بر بنده‌سی اول حضرته تذال وعبودیتله تقرب ایلسه اول حضرت مرتبهٔ عزتدن رحمت ورأفتله تنزل ایدوب اول بنده‌یه زیاده تقرب ایلیه بو معنایی تفهیم ایچون بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ می شود صیاد مرغانرا شکار * تا کند ناگاه ایشانرا شکار) مثلا صیاد قوشلره شکار اولور تا ناگاه انلری شکارایده پس اول جینده صیاد کندی صید ایچون خدمت قیلش اولور وصیدنه صید اولمش اولور چونکم اول مرغی صید ایلیه پس انك صیدی دخی اکا بنده وخدمتکار اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی دلانرا دلبران خسته بجان * جمله معشوقان شکار عاشقان) بی دل اولان عاشقلری دلبرلر جان ودل ایله استمشلر وطالب اولمشلر در جمیع معشوقلر عاشقنك شکاریدر اول جهتدنکه انك عزتی وشرفی ومحبوبیتی عاشقك عشقیله ظهوره کلور پس هر معشوقك حقیقتی کندی عاشقنه وطالبنه صید وشکار اولمش اولور اگرچه صورتا اندن اعراض ایلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ هر که عاشق دید کش معشوق دان * کو بنسبت هست هم این وهم آن) هر کیمکه من آنی عاشق کوردك معنی انی معشوق بیل زیرا اول عاشق نسبتله هم بودر وهم اودر یعنی معشوق محبت قیلدیغی جهتدن عاشقدر ومعشوقی اکا محبت قیلدیغی جهتدن معشوقدر مثلا یحبهم ویحبونه آیتندن منفهم اولان بودر که الله تعالی بونلری سور و بونلردخی اللهی سور دیمکدر پس محب من وجه محبوب اولور وعاشقیت ومعشوقیت ایکی جانبده بیله موجود اولور ﴿ مثنوی ﴾ تشنکان گر آب جویند ازجهان * آب جویدهم بعالم تشنکان) مثلا تشنه اکر جهاندن آب طلب ایلرسه آب هم عالمده تشنه‌لری استر زیرا آبك قدر وشرفی تشنه ایله معلوم اولور اکر تشنه اولسه ایدی آبك شرفیتی ظهوره کلزدی بو محله مناسب اولان تفصیل وتحقیق جلد ثالثك اواخرینه قریب ملاقات ان عاشق باصدر جهان سرخنده مسطور ومذکور اولمشدر فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه عاشق اوست تو خاموش باش * اوچو کوشت می کشد تو کوش باش) چونکم عاشق طالب فی الحقیقه اودرسن ابسم اول اوچونکه سنك قولغکی چکه سن قولق اول قولغی چکمکدن مراد کلامی استماع ایچون تنبیه وایقاظ ایلمکدن کنایه‌در یعنی ای عاشق چونکم اول معشوق حقیقی سکا کندی کلامنی استماع ایلمکدن اوتری تنبیه ایلیه سکالایق اولان اولدر که سن کوش اوله‌سن همان انك کلامنی استماع قیله سنکه اول سنك کندیه عاشق اولماکدر وکندیدن وحدتك سوزی ومرتبهٔ احدیتك سری وکلامی برسیل تندوتیزه بکزر که ضعیف

الذهن اولان طالبلرك اوديهٔ قلوبنه اكر كذر ايلرسه انلرك قلوبنی وافهامنی ویران ایلمك مقرر اولدیسه كندی وجود شریفلرینه علی طریق التجرید خطاب ایدوب بووحدت آمیز اولان كلماتك بند اولمسنه ومستور قالمسنه امر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بندكن چون سیل سیلانی كند * ورنه رسوایی وویرانی كند) ای مولانا بندایله چونكم سیل سیلانلق وجریانلق ایلیه یعنی وحدته وحقیقته متعلق اولان سوزلسانندن جریان ایلمسون واكر بندایلزسك اول سیل رسوایلق وخرابلق ایلر اكثر ضعیف افهم اولان عاقلارك عقلنی وادراكنی خراب ایلر امابو تحذیر مبتدی اولانه وعاشق اولمیوب مرتبهٔ غفلتده فلانه كوره در ﴿ مثنوی ﴾ من چه غم دارمكه ویرانی بود * زیرو ویران كنج سلطانی بود) بن نه غم وترمكم عشق الهیدن بكا و یرانلق اوله زیرا و یران وخرابه التنده سلطانه منسوب كنج اولور ﴿ مثنوی ﴾ غرق حق خواهد كه باشد غرق تر * همچو موج بحر جان زیروزبر) حق تعالینك عشقنه ومشاهدهسنه غریق اولان دخی زیاده مستغرق استرجان دریاسنك موجی كبی زیروز براوله تافرق وتمییز قیدندن نجات بوله ﴿ مثنوی ﴾ زبردریاخوشتر آید یاز بر * تیراو دلكش تر آید یاسپر) دریانك آلتمی اطیغرق كلور یاخود اوستمی اطیغرق كلور انك تیرمی دلكش رك كلور یاخود سپرمی دلكش رك كلور یعنی غریق حق اولان كیمسه برمرتبه غرق اولمق استركه جان بحرنك موجی كبی زیروز براوله حتی دریانك التمی خوشتر كلور و یاخود انك اوستمی دلكش تركلور فرق قیلیه پس بو بیتی بومعنایه وعدم فرق وتمییزه علت موقعنده ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پاره كرده وسوسه باشی دلا * كرطرب رابازدانی از بلا) زیرا وسوسه نك پاره لنمشی اولورسك ای كوكل اكرطربی عنا و بلادن كیرو بولورسك وجفایی وفاصفادن فرق قیلورسك مرتبهٔ استغراقك شرطی بوجمله احوال متضادهنك فرقی اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ كرمرادت رامذاق شكرست * بی مرادی نی مراد دابرست) اكرسنك مرادیكه ذوق شكر وارایسه ده مذاق بوندهٔ مصدر تمییدر ذوق معناسنه یعنی اكرسنك كندی مرادك ایچون شكر لذتی وارایسه ومرادك سكا شكر كبی لذیذ ایسه بی مرادای ادبرك مرادی دكلیدرچونكه دابرك مرادی عاشقك بی مرادا ولمسی اوله اكرعاشق كندی شكر كبی لذیذ اولان مرادنی اختیار ایلرسه عاشق اولمزبلكه پاره كردهٔ وسوسه اولمق مقرردر زیرا عاشقك شانی كندی مرادنی دوستك مرادندن اوتری فانی قیلمق ودوستك مرادی هرنه ایسه انی كندیه مراد بیلمكدر (كاقال بعض العشاق) اریدوصالك وتریدهجری) فاترك ماترید لماترید ﴿ مثنوی ﴾ هرستارش خونبهای صد هلال * خون عالم ریختن اورا حلال) اول محبوبك هر برستارهسی صد هلالك خونبهاسیدر

یعنی ستاره کبی اولان تجلیسی ولمعهٔ عشق وشوقی هلال کبی اولان نجمه یوز بیك عقلك دیدیدر هلالدن مراد بوندہ عقل وفکر اولور قلب انسانه نور ویردیکی واسطه ایله عالمك فانی دوکك اکا حلالدر یعنی عالمی هلاك ایلسه اکا لایقدر که انك مقابله سنده اضعاف مضاعف مکافاتنی اعطا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مابها وخون بها ر ایافتیم * جانب جان تاختن بشتافتیم) بزکه زمرهٔ عشاقز آنك یولنده بذل جان ودل که ایلدك انك مقابله سنده بهامزی وخون بهامزی بولدق اول سبیدن جان فدا ایلك جانینه ایودك عشاقك دینی خدای تعالینك وصلت وقربتیدر تتکیم حدیث قدسی دلالت ایدر (من احبنی قتلته ومن قتلته فانا دیته) چونکم عشاق بودیت عاجله اولان وصلت ومشاهده یی نقد بولهلر انك مقابله سنده بذل جان ودل ایلك آسان کلوب اول دیتلرین الوب اندنصکره جانلرین بذل ایلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای حیات عاشقان در مردکی * دل نیابی جزکه دردل بردکی) ای دعوای عشق ایلیان کیمسه عاشقلرك حیاتی دوستك طریق عشقنده اولمکلکده در کوکل بولمزسن الا کوکل ایلمکلکده یعنی کوکل صاحبی اولمزسك الا اول حضرته کوکل ویرمکده وحیاتی طیبه وابدیه بولمزسك الا روحکی اول حضرتك بولنسده بذل قیلقده (کما قال ابن الفارض (شعر) بذلك جری شرط الهوی بین اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت ﴿ مثنوی ﴾ من دلش جستم بصد ناز ودلال * او بهانه کرده یامن ازملال * کفتم آخر غرق تست این عقل وجان * کفت رورو برمن این افسون مخوان * من ندانم آنچه اندیشیده * ای دودیده دوست راچون دیده) * اعلم ایها الطالب که ارباب توحیدك نظرشهود لرنده لاموجود الا الله در فاذا کان کذلك جناب حق ایله بخن معامله ایلسه لرکاه اطلاق وتنزیه مرتبه سی یونندن معامله ومکالمه ایلرلر واول مرتبه یه مناسب الفاظ سویلرلر وکاه تقیید وتشبیه مرتبه سی جهتندن معامله ومکالمه ایلرلر واکا موافق اداقیلرلر قرآن عظیم الشان تنزیه وتشبیه اوزره نازل اولمشدر وکذلك اخبار نبیٔ مختار تنزیه وتشبیه اوزره وارد اولمشدر پس عبد کامل ووارث فاضلك دخی کلامی بو اسلوب اوزره اولور پس بو مقدمه معلومك اولدیسه معنا اولور که بن اول معشوق حقیقینك کوکلنی استدم ورضاسنی طلب ایلدم اول محبوب مطلق صدنازوشیوه ایله بهانه ایلدی بکاندن ملال واستغنا سندن اوتری ومحبوب حقیقی یه دل اسنادی آنی مقلب ومصرف اولدیغی اعتباریله واول حضرته مرأة ومجلا اولدیغی ملابسه ایله در که بیت الله وعرش الله دیدکاری کبیدر وملالت اکرچه صفت نفسانیه در اما غایتنه حمل اولنمق اعتباریله اول حضرته اطلاقی صحیح اولور که ملالتك غایتی تبری

واجتنابدر تکیم اکثرصفت نفسانیه یی اهل تفسیر بواعتبار اوزره جناب حقه اطلاق ایلشلردر پس بن اول حضرته دیدمکه ای محبوب حقیق آخر بوعقل وجان سنك دریای عشقکك غریقیدر ونارشوقکك حریقیدر پس وصالکی نهان قیلمه دیدی یوری بکابوافسونی اوقومه بن بیلزمیم اول فسنه یکه سن فکر ایلرسن ای ایکی کورشلی احول دوستی سن نیجه کورمش سنکه بنلکله دوست طلب ایلرسن و بن اکادیدم دیو ایکی لك سویلرسن بوایات شریفه کندی احوال معاملاتنی تقریر ایتمك طریقیله عاشق ومعشوقی حقیقتده غیری بیلان کیمسلره تعریضدر ﴿ مثنوی ﴾ ای کرانجان خواردیدستی ورا * زانکه پس ارزان خریدستی مرا) ای جان ثقیل اول دوستی خورکوردك واکاغایت تعظیمله تعظیم ایلدك زیراکه آنی زیاده اوجوز صاتون الدك کرانجان کثافت بدنیه ایله ثقیل اولان واللهك عبادت وطاعاتنده چابك اولین کیمسه در واللهك امرشریفی خورطوتمق کندو یی خورطوتمق منزله سنده اولدیغندن ای کرانجان خواردیدستی ورایبور دیلر مراد ای جانی طاعت حقده ثقیل اولان کیمسه اول دوستك امرنی ودینی خورکوردك زیراکه آنی زیاده اوجوز صاتون الدك یعنی باباکدن آنی تقلیدله میراث بولدك اجتهاد ایدوب دین حقی کسب قیلدك وقرب حقه سعی ایله واصل اولدك انکچون بومتاع دین وطاعتك قدرنی بیلدك ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اوارزان خردارزان دهد * کوهری طفلی بقرصی نان دهد) هرشول کیمسه که برشیئ اوارزان آله ارزان و یرمثلا برکوهری برطفل برنان پاره یه و یرر زیرا انك قدرنی بیلمز پس ای طفل طریقت اولان کرانجان سندخی طاعت رحمانك قدرنی بیلیوب نفس وشیطان سنی نان وخوانله فریفته ایلسه زاول نان وخوانی الوب طاعت رحمانی انك مقابله سنده ضایع ایدرسن وبیلزسنکه اول فی حدذاتها نه کوهردر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز حضرت خدای تعالی یه نه مرتبه عاشق ایدیکن وافراط محبتده نیجه صادق ایدیکن بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ غرق عشقی ام که غرقست اندرین * عشقهای اولین وآخرین برعشقه غریقم که بوعشق ایچره غرقدر اولین وآخرینك عشقلری یعنی اولین وآخرین نقدر مخلوق وارایسه بوجمله نك عشقی اکر بریره جمع اولسه بنم حضرت حق تعالی یه اولان عشقمدن جمله سنك عشقی محو ومستغرق اولیدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مجملش کفتم نکردم زو بیان * ورنه هم افهام سوزدهم زبان * من جواب کویم لب دریابود * من چولا کویم مراد الابود) بوذکر اولنان اسرار الهیه سوزنی مجمل دیدم مفصل سویلدم واندن زوشن ومشروح بیان ایلدم واکر بویله ابهام وابهام اوزره اولمیدی هم زبان یناردی هم افهام

پس بو مقامده کلامی علی سبیل الکنایه سویلمك وما فی الضمیری بروجه استعاره تعبیر ایلمك ادب طریقتده انسب وقانون شریعتده اقربدر انکچون بوکبار بواسرارك اخفا واسرار یچون بعض اصطلاحات وضع ایلمشلردر که انك حقیقة مآلی ارباینده معلومه ومشهوره واغیار ونامحرمه مستوره در تنکیم یوررلر بن فچن اب دیسم مراد اب دریای وحدتدر اب محبوب صورت دکل ولب دریای وحدت اصحاب نبوت وارباب ولایتدر که باطنلری بحر وحدت وظاهرلری بر بشریتدر وفچن بن لادیسم مراد الا اولور یعنی فچن بن لایم وهیچم وفنایم دیسم بوندن مراد اثبات وجود حقیقی قیلق و بقای حقله باقی اولمق مراد اولور پس حقایق اسرار کفتار مشایخه بکماله عالم اولمین کیمسه لر مجرد الفاظدن مستفاد اولان معنایی مراد زعم ایدوب انکار جانبنده کتمیه لر تنکیم حق تعالی نهی بیوردی ولاتقف مالیس لك به علم آیتیله ﴿ مثنوی ﴾ من زشیرینی نشستم روترش * من زبسیاری کفتارم خمش) بن زیاده شیرینلکمدن ودرونمك لذیذلکندن یوزی اکشی اوتورمشم بن چوفلق سوزدن خاموش وساکتم یعنی درونم زیاده حلاوت ولطافتده اولدیغیچون عبوس الوجه اورتومشم وکلمات طیبه ومقالات لذیذه بی چوق بیلدیکم ایچون ساکت وصامت اولمشمکه عرفاء بالله اولنلرك ومنبع ذوقه وصول بولنلرك خوبی بویله اولور و بوخصلتلرك اظهارنه سبب وعلت اولدر که ﴿ مثنوی ﴾ تاکه شیرینی ماازدو جهان * درحجاب روترش باشد نهان) تاکه بزم شیرین لکمز ایکی جهاندن وایکی جهانك اهلندن ترش رو یلق حجابنده نهان ومستور اوله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه درهر کوش ناید هرسخن * یك همی کویم زصد سرلدن) تاکه بوسوز هرقولغه کلیه یعنی نامحرم اولنلر بوکلام حقیقت انجامی استماع قیلیه انك ایچون یوز سرلدندن برین سویلرز یعنی بومثنویده اکثر سویلدیکمز امر ونهی وعدو وعید وقصص وضروب امثال وحکایات مشایخ ثقاتدر احیانا سرلدندن ووحدت مطلقه یه مناسب اولان سخندن دخی یوزده برنی نظمه کتورز و بوکونه سوزدن ازسویلدیکمزه سبب اولدرکه نامحرم و بیکانه اولنلرك کوشنه بوکونه سوزلر کلیه و بوقدر سویلنمکه دخی سبب مستعد اولان طالبه سرلدنی تعلیم ایلمك ایچون اولور

﴿ تفسیر قول حکیم سنایی رحمة الله علیه بهرچه ازراه وامانی چه کفران حرف چه ایمان * بهرچه ازدوست دورافتی چه زشت ان نقش وچه زیبا ﴾

حکیم سنایی حضرتلری بیوررلر که هرنه شئ سببیله که راه خدادن کیرو قاله سن اول حرف نه کفرونه ایمان یعنی کرکسه کلمهٔ کفر اولسون وکرکسه کلمهٔ ایمان اولسون چونکم طریق حقدن اول واسطه ایله کیرو قاله سن هیچ فرق یوقدر

اكرچه فرضى اول كبرو قالديغك شئ كلمهٔ ايمان دخى اولورسه حرف طرف معناسنه دخى كلور بوتقدير اوزره كرك كفر طرفى اولسون وكرك ايمان طرفى اولسون هرنه سببله كه راه حقدن كيرو قاله سن انده فرق اولمز هرنه سبب ايله كه حقيقى اولان دوستدن نفى دوشه سن اول نقش زشت نه ايمش وزيبانه ايمش يعنى ايكسى بيله برابردر ونقش زشتدن مراد كفر ومعاصى واعمال قبيحه وافعال سيئه در نقش زيبادن مراد ايمان وطاعات واعمال حسنه وافعال سنيه در بوراده اكر برسؤال اولنورسه كه كفر وعصيان محققدر كه انسانى حقدن وراه حقدن دورايلر اما ايمان واسلامك دور ايلك احتمالى وارميدر الجواب اكر ايمان واسلام خالصا لوجه الله اولنرسه وعامل اولان كيمسه عملى براى حق قيلنرسه مقرردر كه انى حضرت حقدن وطريق الهيدن دورايلر پس محقق اولان اولياى عظام اول اعمالك صورت حسنده اولديغنه اعتبار ايتيوب انى كفره برابر طوتارلر كه انك صاحبى معنى مشترك اولمش اولور ودرمعنئ (قوله عليه السلام ان سعدا لغيور وانا اغير من سعد والله اغير منى ومن غيرته حرم القواحش ماظهر منها ومابطن) سبب ورود حديث شريف اولدركه حق تعالى قذف ايدنلره حد بيوردقده سعد بن معاذ ديدىكه يارسول الله اكر بن كندى خانمده بركيمسه يى خانمله فجور ايلر كورسم اكر بن شاهد كتورمكه كيدرسم شاهد كلنجيه دك اول حامله اولور وزانى فرار قيلور واكر اكا سوز سويلركن قذف ايلرسم قذف ايچون تازيانه يرم واكر خاموش اولورسم غيرت بنى اولدرر پس جناب رسول عليه السلام بيوردىلركه تحقيقا سعد غيوردر وبن سعددن زياده غيورم والله بندن اغيردر اول سعد غيوردر اول الله كه غيرتندندر كه فواحشى حرام ايلدى اول فواحشدن ظاهر اولنيده وباطن اولنيده ﴿ مثنوى ﴾ جمله عالم زان غيور آمد كه حق * بردر غيرت برين عالم سبق) جمله عالم اول سببدن غيوركه حق تعالى حضرتلرى غيرتده بوعالم اوزره سبق ايلتدى يعنى غيرت خدا جيمسنك غيرتى اوزره غالب اولدى پس سائر خلق غيرتى انك غيرتندن الدى ﴿ مثنوى ﴾ اوچوجانست وجهان چون كالبد * كالبد ازجان پذيرد نيك وبد) اول خداى تعالى فى المثل جان كيدر وجهان اكا نسبت قالب كيدر نيك وبدى هرنه ايسه جاندن قبول ايدر پس اجساد عالمده فى الحقيقه متصرف ومؤثر خداى تعاليدر پس خلقك غيرتى انك غيرتنك اثريدر آصحاب شهود بووجوده مؤثر حقيقيدن غيرى كورمزلر وهرشيئك مرأت وجودنده انى كوروب اندن غيرى به نظر قيلمزلر فحق مقرب اولان اصحاب شهوددن برذات معنوى صاد ر اولسه غيرت الهيه انى مشاهده ومعاينه مرتبه سندن ايمان مرتبه سنه تنزيل ايدر تنكيم بومعنايه اشارت

ایدوب پوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه محراب نمازش کشت عین * سوی ایمان رفتنش میدان توشین) هر کیمکه نمازنك محراب عین اولدی یعنی انك قبله سی وحدة مطلقه بی وحقیقت الحقایق مشاهده ومعاینه ایلك اولدی انك ایمان جانبنه کتمسنی سن اکا عیب وشین بیل زیرا ایمان غیبه تصدیق ایلمکدر وعین غیبده اولان ظهوره کلوب انی مشاهده ایلمکدر پس اهل اعیانك ایمان مرتبه سنه کلسی انلره شیندر اما عوامك مرتبه سنه کلسی ومؤمن اولمسی انلره نسبت رفعت وشرفیتدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه شد مرشاه رااوجامه دار * هست خسران بهر شاهش اتجار) مثلا هرشول کیمسه که پادشاهه تقرب قیلسه وجامه دار اولسه شاهدن اوتری اکا تجارت قیلق وبازرکان اولمق خسراندر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه باسلطان شود اوهمنشین * بردرش شستن بود حیف وغبین) هر کیمکه اوسلطانه همنشین ومصاحب اوله اول کیمسه سلطانك قپوسی اوزره اوتورمق حیف وغبندر ﴿ مثنوی ﴾ دست بوسش چون رسید از پادشاه * کرکزیندبوس پاباشد کناه) پادشاهدن اول کسیه چونکم ال او پمك ایریشه اول کیمسه اکر پادشاهك آیاغن اوپمه بی اختیار ایده کناه وخطا اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه سر بر پانهادن خدمتست * پیش ان خدمت خطاوذلتست) اکر پادشاهك ایاغی اوزره باش قومق خدمت وعبادتدر اول خدمت رفیعه نك اوکنده بوخدمت خطاوذلتدر یعنی ال اوپمك خدمتنه نسبت ایاغ اوپمك حقیر ودونتردر اول مرتبه یه مستحق اولمش ومحبوب حقیقی انی اوخدمته لایق قیلمش ایکن بوخدمت مرتبه سنه تنزل ایلسه نوعا خطاایتمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاه راغیرت بود برهرکه او * برکزیند بعدازانکه دیدرو) پادشاه حقیقته غیرت ایلك اولور هرشول کیمسه نك اوزرینه که اوکیمسه انك یوزنی کوردکدنصکره غیربی اختیار وکزیده ایلیه یعنی مشاهده مرتبه سنه ایروب برکیمسه محبوب حقیقته مقرب اولدقدنصکره اکر غیر حکمنده اولان برشیئ اول کیمسه اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت ایلر نتکیم برکیمسه بی زیاده سوسه اول کیمسه بی اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت ایلر نتکیم برکیمسه برشیئ سوسه انك غیریله یاران اولمسنه غیرت ایلر (ان الله لغیور) فحواسنجه حق تعالی خود جمیع خلایقدن اغیردر ﴿ مثنوی ﴾ غیرت حق رمثل کندم بود * کاه خرمن غیرت مردم بود) مثلا حق تعالی حضرتلرینك غیرتی فی المثل کندم اولور خلقك غیرتی خرمن صمانی کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ اصل غیرتهادانیدازاله * ان خلقان فرع حق بی اشتباه) غیرتلرك اصلنی اللهدن بیلکوز خلایقك لابق اولان غیرتی حق غیرتنك فرعی بلوك شبهه سز وبوغیرتك شرح وبیانیدر ﴿ مثنوی ﴾ شرع این بکذارم وکیرم کله * ازجفای ان نکارده دله) بوغیرت صفتنك شرحنی قودم وشکایت طوترم اولده دله اولان نکارك

یعنی چوق خاطرمی اولان یارك هجران وفراقنك جفاسندن نکار محبوب حقیقیدن عبارتدر وده دله تعبیری تجلیات مختلفه صاحبی اولدیغنه اشارتدر ویوندنصکره اولان ابیات ثلثه کندی حاللرنی تقریر ایلمك صددنده طالبه تعریض وانحاض نصح قبیلندندر کاذکر ناهذه القاعدة فی شرح ابیات ثمانی عشرفی بیت در غم ماروزها بیکاه شد ﴿ مثنوی ﴾ نالم ایرانا لها خوش ایدش *ازدوعالم ناله وغم بایدش) ناله ایلرم زیرا ناله لر اکا خوش کلور ایکی عالمدن اکاناله وغم کرکدر یعنی ایکی عالمك اهلندن انك مقصودی ناله قیلمقدر وغمناك اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ننالم تلخ ازدستان او * چون نیم درحلقهٔ مستان او) انك قصهٔ پرغصه سندن نیچون ناله ایلیم چونکم مستلرینك حلقه سنده دکلم ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشم همچو شب بی روزاو * بی وصال روی روز افروز او) انك روز یسز نیچون شب کبی اولیم یعنی انك روز کبی یوز یسز شب کبی نیچون تیره وتاریك اولیم وانك روز افروز اولان یوزینك وصالیسز شب کبی سیاه پوش اولمق وتیره وتاریك اولمق بکا لایق اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ناخوش اوخوش بوددر جان من * جان فدای یاردل رنجان من) انك ناخوشی بنم جانم اوزره خوش اولور که کل شئ من الحبیب حبیبدر بنم دل رنجیده ایدیجی یارمه جان فدا اولسون ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم برریج خویش ودرد خویش * بهرخشنودی شاه فرد خویش) کندی ریج ودردم اوزره عاشقم کندی فرد ولانظیر شاهمك خشنود لغدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ خاك غم را سرمه سازم بهرچشم * تاز کوهر پرشود دوبحر چشم) غم طپراغنی کوزدن اوتری سرمه دوزرم یعنی انك طریق محبتنده غم چکمکی تنویر بصیرتم ایچون کحل ایلرم تاکم ایکی چشم دریاسی سرشك کوهرلرندن پراوله ﴿ مثنوی ﴾ اشك کان از بهراو بارند خلق * کوهرست واشك پندارند خلق) اول کوزیاشنی که خلق اندن اوتری کوزلرندن یاغدررلر کوهردر وخلق انی اشك صانورلر یعنی حق تعالینك خشیتی ومحبتی ایچون کوزلرندن نزول ایلین دموع جواهر ولآلی کبی عندالله وعندالملائکة مقبول وذی قیمت درتکیم شیخ عطار حضرتلری نقل ایدرلر جنید حضرتلرندن جنید حضرتلری دیرلر که بر برده کیدردم کوردمکه آسمانك ملکلری آسماندن چوق چوق نزول ایدوب بنم اوکمده پری پرینه مزدحم اولدقلری حالده زمیندن برشئ قاپشرلر واکا کمال رغبتله رغبت ایدوب پری برندن الیشورلر انلرك بومرتبه رغبتله تعجب ایدوب ایچلرندن برینه سؤال ایلدمکه بورغبت ایلیوب پری پریکزدن قاپشدیغکزنه شئ در جواب ویروب دیدیکه سندن مقدم بومحله برشوریده دل عاشق اوغرایوب کمال محبتندن برآه سوزان چکوب کوزلرندن برقاچ قطرات

سر شکی یاغدر دی حب الهیدن نزول ایلین سرشکك ودموعك عندالله وعند الملائکه کمال شرفنه وقوفز اولدیغیچون انك کوزندن اینن برقاچ قطرسنه کمال رغبتله رغبت ایلیوب وآسماندن انکیچون نزول ایلیوب انی بری بر یمزدن قاپشدقکه اول بزم قیمتزده جواهر ولائیدن اولی و بهتر در دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ من زجان جان شکایت میکنم * من نیم شاکی روایت میکنم) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول استفهام اولمقدر بوتقدیر اوزره معنی بن جانك جاندن یعنی حضرت جاندن شکایت می ایلرم بن شاکی دکلم حالمی حکایت وروایت ایلرم وجه ثانی استفهام اولمقدر بوتقدیر اوزره معنی بن جانك جاندن بحسب الظاهر شکایت ایلرم یعنی بنم سوزمده حضرت جاندن ظاهرا شکایت ایلك شایبه سی منفهم اولنور وفی الحقیقه بن شاکی دکلم بلکه حسب حالمی طالب اولنلره تعلیم ایچون روایت وحکایت ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ دل همی کوید ازور بجیده ام * وزعافی سست می خندیده ام) کوکلم همیشه بکادیرکه اندن انجنمشم ودلك سست وضعیف نفاقندن کولمشم یعنی قلب عاشق معشوقله برمرتبه متحد اولور واندن برمرتبه لذت الورکه کندی ذوقنی اغیار وانامحرملردن بعض شکایت آمیز کلمات وحالاتله کزلدیکندن ماعدا عقل وروحندن دخی اخفا ایتمکه قصد ایدوب زیاده لذتندن وبغایت یارله الفت وانسیتدن شکایت کونه اولان حال ومقالی روپوش ایدینوب عقل وروحی دخی بوکونه شکایت آمیز اولان کلاتله فریفته ایلك استر مثلا کوکل عقله دیرکه بن اول دوستدن انجندم زیرا بلاور یاضاتی بکاچوق تحمیل ایدر حال بوکه باطنا دل اندن راضی وشاکردر پس عقل دخی قلبك بوکونه رازنی وسرنی دویدقده انك نفاق سستندن خنده ایلر بو معنادر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز کندیلرك قلب شریفنك حالنی نقل بیوررلر تاطالب اولنلر بیله لر ولی کاملك قلبنه بوکونه حال دخی کلور ایمش که سری یاری کندیلردن له اخفا واستتاره قصد قیلرایمش ﴿ مثنوی ﴾ راستی کن ای توفخر راستان * ای توصدر ومن درت را آستان * آستان وصدردر معنی کجاست * ماومن کوان طرف کان یارماست) بوخطاب مظهر حقیقت محمدیه اولان کامل ومکمله در بعد مناجات محبوب اکرم شرح روح اعظم ومکالمهٔ نورافخمه شروع ایدوب بیوررلر که راستلك ایله وعدالت واستقامتله نظر قیلق ای راست اولان اولیای عظامك وانبیای علیهم السلامك مفخری سن صدر کائنات واشرف موجودات سن وبن سنك باب سعادتکك ایشکیم و بوآستان وصدر اعتباری ودخی بوکونه هلال وبدر صافی وکدر کفتاری جمعا صورته کوره در عالم معناده صدر وآستانه واعلا واسفل ومیانه قنده در وبزوسن وبن قنی اول طرفده که بزم یارمز اندده در

یعنی بو تعینات مرتبهٔ آن لاتعینه صمغز ومقام وحدتده مغایرت واثنیت اولز
﴿ مثنوی ﴾ ای رهیده جان توازما ومن * ای اطیفهٔ روح اندر مردوزن)
ای مظهر حقیقت محمدیه اولان کامل که سنك جانك ماومن قیدندن رهاسولمشدر
وای مردوزنده اولان روحك اطیفه سیکه سنك نورك اغیار وماسویدن خلاص
اولمشدر لطیفهٔ روح اصطلاح مشایخده شول دقیقة المعنی ورقیقة النحوی
اولان حقیقته دیرلر که عبارته صمغز واشارته کاز ﴿ مثنوی ﴾ مردوزن چون
یك شود آن یك توی * چونکه یکها محوشد انکه توی) چونکم مردوزن تعینی
مضمحل وهالك اولوب مرتبهٔ وحدت براولهلر ووحدت مطلقه مقامینی بولهلر
اول وحدت بلا مقید سنسن چونکم کثرت اعداد مقابلی اولان وحدتلر محو اوله
اونجغزسنسز کف تصغیرایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ این من ومابهر این پرساختی *
تاتو باخود نرد خدمت باختی) بومن ومادن مراد تعینات کثیره در پس معنی
ای حقیقت واحده بو تعینات کثیره بی انکچون دوزدك ولاملهٔ کائناتی سلك
وجوده بواجلهدن در دیدك تامن فی الحقیقه کندو شئونات ذاتیه کله وبحسب
الظاهر صفاتکله خدمت عبادت نردینی اویندك اکرنظر حقیقت بینله نظر
اولنسه اغیاوسوی کورنمز وغیریت واثنیت بو نمز وغیریت انجق کثرت
وصورت اعتباریله در انکچون شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتك اولنده
بومرتبهنك غلبه سی اعتباریله بیورمشلر (شعر) العبد حق والرب حق * فیالیت شعری
من المکلف * ان قلت عبد فذاك میت * اوقلت رب انی یکلف) وعارفه بوآیت
کریمهنك سری بس درکه همان صلی ای حال الله دیه وغیریتی ترك ایلیه کاقال
الله تعالی (قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ﴿ مثنوی ﴾ تامن وتوهامسه
یکسان اولمشدر * عافیت مستغرق جانان شود) تامتکلم ومخاطب تعینی غلبهٔ وحدت
وتجلیٔ احدیت اولدقده دوکلی یکسان اولورلر واختلاف اضداد مرتفع اولوب
عاقبت الامر کالکواکب فی ضوء ضیاء الشمس مستغرق جان اولورلر وحدت
ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ این همه هست وپیا ای امرکن * ای منزه ازپیا
وازمکن) امرکن بمعنی آمرکن درعدل بمعنی عادل اولدیغی کبی وباخود مضاف
مقدر اوور ای ذوامرکن تقدیرنده خطاب مطلقه یه دریورلر که بودوکلی
ذکراولنان فنای من وماوار درمقرردر وبقای فردانیتك خصوصیتی اول حضرته
محققدر وکل سن ای امرکل صاحبی وبن سکا کل دیدم ای سن شمول منزه سن کل
دیمکدن وحرف وصوتله امر ایلمکدن ومکن سویلمکدن پس قجن جناب حضرته
دلی طریق التشبیه یرلفظ اطلاقی اولنسه درحال اندن تنزیه لازمدرتاکم مشبهه
ومجسمه طائفه سنك اعتقادنه مشابه ومذهبلرینه موافق اولمیه پس بومحلده

یا انقطاعدن مراد ظهور و بروز الله وحدانیته له ای امر کن امرینك صاحبی دیمك اولور وتنزیه اول حضرته کل ظهور الله دیمکدن وناسك بوکونه سخنندن لازم کلسور ﴿ مثنوی ﴾ جسم جسمانه تواند دیدنت * در خیال آرد غم وخندیدنت * دل که اوبسته غم وخندیدنست * تو مکوکه لایق آن دیدنست) جسم اولنلر جسماً نیت مرتبه سنده قالنلر ای محبوب حقیقی سنی جسمانه کورمکه قادر اولورسنك لسان شرعده ثابت اولان غم وخنده فرحکی خیاله کتورور وجسمده اولان خنده وفرح کبی قیاس ایلر مثلا مجسمه ومشبهه مشربنه مایل اولان جسمانیلر آیات واخباردہ وارده اولان متشابهاتی مثلا وجاء ربك کبی وضحك الله البارحة حدیثی والله یفرح بتوبة عبده المؤمن حدیثی کبی آیات واحادیثی ظاهرنه حمل ایدوب حضرت محبوب حقیقته اسناد اولان غم وخنده یی خیاله کتورور وتنزیه ایده میوب ایمان واسلامن یتورر بدل که دخی کولنك وغمك بسته ومقید در سن دیمه که اول کزر منك لایقیدر یاخود معنی سن دیمه که اول کولمك لایقی کورمکلکدر یعنی کورمکلك انك لایقی دکلدر زیرا صحیح مشاهدهٔ حقه لایق اولان قلب غم وخنده قیدندن آزاد اولندر فرضی برکیمسه دخی هنوز مقید صفات جسمانی ایکن تنزیه ایلسه تنزیهی تحقیق اولمز بلکه تقلید اولور فسنسالله واياكم عن قيود الجسمانية سروری اول یتی استفهام اولمق اوزره معنی ویرمشدر یعنی جسم وجسمانی سنی کورمکه قادراولورمی یعنی اولمزدیمك اولور اکر نسخه جسم وجسمانی اولورسه بودخی وجه دروشمعی دخی بعض نسخه ده چشم واقع اولدیغی اوزره استفهام انکاری معناسن ویروب دیرکه سنی جسمانی چشم کورمکه قادراولورمی یعنی قادراولمز تکیم بوآیت کریمه انی عیان ایلر (لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار) سکاغم وضحکی کیمسه خیال وفکرنه کتوررمی یعنی کتورمز زیرا که سن غم وخندہ دن منزهسن نسخه جسمانی اولدیغی تقدیر اوزره بومعنی دخی وجه دن خالی اولمز اما اولکی سی اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه او بستهٔ غم وخنده بود * او بدین ذوعاریت زنده بود) اول کیمسه که اوغم وخنده یه بسته اوله اول کیمسه بوعاریکی سببیله زنده اولور یعنی بوغم وخنده که انسانك وجودنده ایکی عاریتی حالتدر غم وخنده یه بسته اولان کیمسه بوعاریکی عاریتی اولان حالته دیر یلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باغ سبز عشق کوبی منتهاست * جزغم وشمادی درو بس میوهاست) عشق الهینك سبز وتازه باغیکه اوبی منتها وبی غایتدر غم وشادیدن غیری اول عشق باغنده چوق میوه لر واردر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق زین هردوحالت برترست * بی بهار وبی خزان سبز وترست) عاشقلق بوهرایکی حالتدن عالیر کدر بهارسز

وخزانسز عاشقلق تازه وتردر یعنی بوشادی وغم حالتلرندن عاشقلق برتردر وانك بهاری دایمدر اخلاف هوایله زائل اولمز وناقص اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ده زکات روی خوب ای خوب رو * شرح جان شرحه شرحه باز کو) ای ذاتی خوب اولان محبوب کوزل ذاتکك زکاتی یعنی طهارتی و پاکلکی زکات حقیقی یه محتاج ومفقتر اولان وتزکیه وتنمیه طلب قیلان عاشقلر یکه و یر و بونلری اوث وجود ومجاز یدن تطهیر قیل وخوب یوز یکك فراق وهجرانندن شرحه شرحه وپاره پاره اولان جانك شرح وتفسیرین سویله واکا شرح صدر اعطا ایله ﴿ مثنوی ﴾ کز کرشمهٔ غمزهٔ غمازهٔ * بردلم بنهاد داغ تازهٔ) کرشمه نازو کوز اوجیله بقمق غمزه کوز وکرپك قیمق فارسیده غمازه دورتوبجی وکین ایدیجی معناسنه ده کلور عربیدر پس تقدیر معنی بن اومحبوبه دیدمکه ای خوب روی کوزل یوز یکك زکاتن اعطا ایله و یوشرحه شرحه اولان جانك شرحنی سویله پس اول محبوب درحال طعان اولان غمزه سنك نازایله نکرانندن بنم کوکلم اوزره برداغ تازه وزخم بی اندازه قودی غمزهٔ غمازه عبارتدر تجلیٔ ذاتیهٔ جلالیه دن زیرا غمزه عینه مخصوص برشیوه در وغمازه اولسی کیندار وخونخوار اولمسنی مشعر اولور یعنی بن دیدمکه طهارت ذاتکدن بکا اعطا ایله پس اول حضرت تجلیٔ ذاتیهٔ جلالیه سندن بنم قلبم اوزره وسخ بشریتی مطهر ودنس وجودی مزکی برداغ تازه قودیکه معنا لطف بی اندازه در زیرا اکرچه معنیٔ حیات ولذات جسمانی اولدیغی حیثیتدن درد وداغدر اما معطیٔ وجود حقانی بولدیغی جهتدن ورد باغدر اکر بومحلده بوسؤال اولوزسه که علما لسان شرعده شان حقده وارده اولمین اسما والفاظك جناب حقه اطلاقنی جائز کورمزلر پس کرشمه وغمزه وبونك امثالی لب لعل بامزه اطلاقی اول حضرته نیجه ممکن اولور الجواب نعم علمانك بوخصوصده اختلافی واردر اکثری بومذهبه ذهب اولمشلردر که اسماء الله توقیفی در حضرت حقه براسمی ویرلفظی اطلاق ایلمك شارعك اذننه موقوفدر اکر لسان شارع انك اطلاقنی جائز کوردی ایسه اول اسمله تسمیه اولنمق جائزدر والا فلا وبعضیسی دخی دیرلر که هرشول لفظکه برمعنایه دلالت ایلسه که اول معنی شان حقده موجود وثابت اولسه اول لفظك جناب حقه اطلاقی صحیح اولور بلا اذن شارع شول وقتده که اول حضرتك جناب کبریاسنه لایق ومشعر تعظیم اوله و بعضلردخی بومذهبه ذاهب اولمشلردر که دیرلر هرکاه که عقل دلالت ایلسه که جانب حق متصفدر صفات وجوبیه دن وسلبیه دن برصفاته پس اول صفاته دلالت ایلین برلفظی اطلاق ایلمك جائز اولور خواه عربی خواه فارسی اکثر ناس زعم ایدرلر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بعض اصطلاحنده بومذهبی اختیار ایلمش اوله لرحال بوکه

مصرع * عاشقـلرنڭ مذهب وملت خدا ست * بیوردقلری اوزره حضرت مولانا قدس الله سره العزیز اطلاق الفاظده بومذهبه ذاهب دکلدر بلکه جواب شافی وکلام وافی اولدرکه اولیای عظامـك اوچ حالاتی واردر اولا عقـل وصحو حالی مادامکه عقل عالمنده اولهلر اولکی مذهب جهور اوزره جناب حقه لسان شرعك اطلاق ایلدیکی اسما والفاظله مکالمه ومعامـله ایدرلر ثانیا سکر واستغراق حالیدر بومرتبه ده شراب عشق حقله مست اولورلر ومشربلرینه موافق ومناسب هرنه ایسه تکلم وتلفظ قیلورلر وبومرتبـه ده بونلر بوسوزك اداسنـده وبوکونه کلماتك جناب حقه اطلاقنـده معذورلر درزیرا بوحالده بونلر عقال عقلـدن دورلردر پس رعایت ادب شرع عاقـله واجبـدر مست ومستغرق اولنـه دکل ومست وهشیار اولمق زیاده منتهی اولنه ممکندر اوسط ساوکده اولنه قابل دکلدر تفکیم بیورورلر * جمع صورت باچنـین معنـیٔ ژرف * نیست ممکن جز بسلطان شگرف * سکر وهشیاری بباید جمع کرد * تابراه فقر باشی شیرمرد * وثالثا فنافی الله حالیدر بومرتبـه ده تفرقه وتمییز برطرف اولور وقدم وحدوث قیـدی مرتبهٔ عقلـده قالور وتعینات وتشخصات غلبهٔ نور حقده مختفی اولور وهسـتیٔ مجازیٔ سالك محو وفنا بولور پس بومرتبـه ده اولنلرك لسانـدن هرنکم جاری اولورسه اول کلام حقدك اولور مثـلا بایزید حضرتلرینك (سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبـدونی) دیمسی کبی وکبار مشایخـدن بوکونه الفاظ صادر اولمسی کبی وبومرتبه ده سویلنن کلامه کیمسـه نك دخل ودقی جائزاولمز زیرا بومرتبـه ده اکرچه اول کلام ظاهرا بونلردن صادر اولور امانفس الامرده حقـدن ظهوره کلور پس حقـه دخـل ودق ایلمك صحیح اولمز * بیت * برین معـنی کسی رابر تو دقی نیست * که صاحب مـذهب ایجـا غـیر حق نیست ﴿ مثنوی ﴾ من حلالش کردم ارخونم بریخت * من همی کفتم حلال اومی کریخت) بن اول محبوبه حلال ایلدم اکرقانم دخی دوکدیسه بن قانم دوکمکی حلال اولسون دیردم اول محبوب فخردی یعنی بن انك جفاسنـه برمرتبه ده عاشق اولدمکه حـتی قانم دوکمکی وهلاك ایتمکی اکا حـلال قلدم وبنی تیغ عشقکلـه محووفانی ایله دیردم اول بنی محو ایتـمکدن وسوزمی اشتـمکدن اجتناب ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ چون کریزانی زنالهٔ خاکیان * غم چه ریزی بردل غمناکیان) ای محبوب حقیقی چونکم قاچیجی سن وقبول ایتمیجی سن خاکیلرك نالهسنـدن پس غمی نیچون دوکرسن غمناکیلرك کوکلنه اشباع واوله چرا معناسنه اولان چون اوقتمقده مناسبت ازاولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ ای که هرصبحی که ازمشرق بتـافت * همچو چشمـهٔ مشرقت درجوش یافت) ای سن شول سلطان اعظم سن که هرصبح که مشرقدن

طلوع ایلدی سنی چشمهٔ مشرق کبی یعنی آفتاب کبی جوش وخروشده بولدی یعنی نثار جود ورحمله و بخشایش واعطای نعمتله آفتاب عالمتاب کبی سنی فیض وخطابخش بولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بهانه داری این شیدات را * ای بهانه شکرین لبهات را) چونکم بوصفت کرم وجودله متصف پرپادشاهسن اویله اولیحق فیجون تعلل و بهانه و پرسن بومبتلا وشیدا که ای سنك قیمت و بهاك یوقدر شکرین لبلریکه لبلردن مراد نفس رحمانی وتجلیات لطیفهٔ سبحانی درکه حیات بخش جمیع عالم ولذتده جان بنی آدم در چشم باردن حاصل اولان بیمار وجگر خوارلکه لب لعل یارشفا وصحت و برر * بیت * نکراز چشم وازلب چیست پیدا * لوازم رارعایت کن درانجا * زچشمش خواست بیماری ومستی * زلعلش کشت پیداعین هستی * زچشم اوهمه دلها جگرخوار * اب لعلش شفای جان بیمار ﴿ مثنوی ﴾ ای جهان کهنه راتوجان نو * ازتن بی جان ودل افغان مثنو) بو بیت خدای متعاله خطاب اولسه ده قابلدر وآیینهٔ خدا اولان خلیفة اللهه خطاب اولمقده قابلدر جناب خدایه خطاب اولورسه ای غم والمله فرسوده وکهنه اولان اهل جهانه هدایت ومسرت بخشکله جان نوکبی اولان خدا بی جان ودل اولان وکندوبی فنا قیلان تندن افغان وناله بی ایشت وقبول ایله اکر آیینهٔ رحمان ومظهر یزدان اولان انسان پرعرفانه اولورسه تفدیر کلام بویله دیمك اولور که ای کهنه جهانه تازه جان وای فرسوده اولان اکوانه روح روان بی دل وجان اولان تندن ناله وافغانی کوش ایت ودخی سکا سویلرم ایشت یومعنی اولیدر مابعدنه نسبتله نهایت مافی الباب درحال ظاهردن مظهره انتقال اولنمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شرح کل بکذار از بهر خدا * شرح بلبل کوکه ازکل شدجدا) ای شارح اسرار کل وای هادیٔ اعدل سبل خدا حق ایچون شرح کل حقیقی بی ترك ایله وکل معنویدن جدا اولان عشق بلبلنك شرحن سویله ﴿ مثنوی ﴾ ازغم وشادی نباشد جوش ما * باخیال ووهم نبود هوش ما * حالتی دیکر بودکان نادرست * تومشو منکر که حق بس قادرست) یزکه بلبلان کلستان عشق وعندلیبان بوستان شوقز بزم جوش وخروشمز غم وشادیدن اولمز بلکه تجلیات الهیه وتصرفات ربانیه دن حاصل اولور وکذلك علم وهو شمز خیال ووهمه منسوب اولان علم وهوش دکلدر بلکه ورای عقول سلیمه وفهوم مستقیمه ده برحالت دیکردرکه اول قسمی نادر الوقوع درسن صقین ورای عقلده نه کونه حالت ومعرفت اولورکه عقول انسانی انی ادراك الیله دیومنکر اولمه که جناب حق زیاده قادرالله در عقول سلیمه نك ادراك ایلدیکی احوال وعلومی عشاقنه میسر قیلور کما قال ابن الفارض * شعر * فثم وراء العقل علم یدق عن * مدراك

غايات العقول سليمة ﴿ مثنوى ﴾ توقياس ازحالات انسان مكن * منزل اندر جور ودر احسان مكن) اى سن عشق الهيده سن عشق حالت ناسدن بونلرك مرتبه سنه استدلال ايتمه وجور و احسان مرتبه سنى منزله طوتمه يعنى بومرتبه لرده قالمه ﴿ مثنوى ﴾ جور واحسان رنج وشادى حادثست * حادثان ميرند وحقشان وارثست) زيرا جور واحسان وغم وشادى حادثدر پس جميع حوادث اولور لر ومضمحل اولورلر وحق بوجمله يه وارثدر زيرا المحدث اذافقرن بالقديم لم يبق له اثردر او يله اولبحق قديم اولان عشقك حالاتى محدثات كبى اولمزوالله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ صبح شد اى صبح راپشت و پناه * عذرمحذومى حسام الدين بخواه) بو بيتده صبحدن مراد صبح ظاهر اولمقده وصبح حقيقى اولمقده قابل اما ايكيسى يله مراد اولمق اوليدر يعنى ممكندركه حضرت مولانا قدس سره العزيز كيجه دن نظمى مثنوى يه شروع ايدوب حضرت حسام الدين چلبى كتابت ايدوب بومحله كلدكده كيجه كيدوب صباح كلدكده حضرت حسام الدين چلبى نك يوخدمتى ايچون جناب حقدن عذردياش اولهلر و يندصباح حقيقته ايماواشارت قيلهلر پس معناى بيت ديمك اولوركه بزنظم مثنوى يه مشغول ايكن صباح اولدى اى صبحه معين وملجأ اولان الله بنم مخدوم ومعظمم حسام الدين چلبينك عذرنى ديله نكته بودركه الهى بن انك خدمتنه لايق اعتذار ايتمكه قادر دكلم بلكه كرمكدن اول حضرتك عذرنى سن ديله ديمك اولور اكر بوراده برسؤال اولنورسه كه عذر كناهن عذرنى ديلمكه ديرلر دخى تقصير ايتديكنى ديلمك محتلنده استعمال اولنور پس حسام الدين چلبينك عذرنى سن ديله ديمك نيچه مناسب اولور جواب بودركه بوراده عذرانك شكر وتعظيمندن اولان قصورى ديلمكدن عبارتدر پس ديمك اولوركه يارب بن اول حضرتك اداى شكر وتعظيمنده چوق قصور ايتدم پس اول تقصيرك عذرنى سن ديله يعنى سن بنم ايتديكم اكسكلكى سن تمام ايله وبنم اكايده حكم شكر وتعظيمى كما ينبغى ادا ايلمكه سن قادر سن ديمك اولور وجناب حقك عبده اعتذار ايلمسى منكراتدن دكلدر بلكه حديث صحيحله ثابتدر كماروى عن حسن البصرى (قال قال عليه السلام يؤتى بالعبد يوم القيمة فيعتذر الله اليه كما يعتذر الرجل فى الدنيا اليكم فيقول تعالى بعزتى وجلالى مازويت عنك الدنيا لهوانك على اى عبدى ولكن لما اعددت لك من الكرامة والفضيلة الى آخره ﴿ مثنوى ﴾ عذر خواه عقل كل وجان توى * جان وجان تابش مهر جان توى) اى كريم ذوالمنن عقل كلك وجانكلك عذرخواهى سنسن يعنى عقل محمدوروح محمده تعظيم وتفخيم قيلان سنسن عذرخواه اولمق تعظيمدن كناهدر پس ذكرملزوم ارادهٔ لازم قبيلندن اولور كذلك وارثان عقل كله دخى

جناب حق بولله تجلیل وتکریم قیلور وسن ای رحمان ذوالکرم جانلرك جانی ومرجان کبی اولان قلبك نورلمعانیسن مرجاندن مراد قلبدرکه کثرة انشعابنده وحیرتنده واکثری بعدالجدمدوری صنوبری الشکل اولمسنده قلبه مشابهت واردر ﴿ مثنوی ﴾ تافت نورصبح ومازنورتو * در صبوحی یامی منصورتو) نورصباح سعادت طالع اولدی و بزمسنك طلعت پاك وروی تابناکلکدن می منصورکاه وشراب طهورکاه صبح سعادت وحقیقت باده سن ایچمدهیز ﴿ مثنوی ﴾ دادهٔ توچون چنین داردمرا * باده که بود کوطرب آردمرا * باده درجوشش کدای جوش ماست * چرخ درکردش کدای هوش ماست) بوراده باده دن مراد مطلقا مکیف ومست کننده ولذت دهنده اولان شیدر اکر صهوری واکر معنوی پس معنی ای ساقیء باقی چونکم سنك فیض وداد ك بنی بوکونه مست وکشاده طوتر بادهٔ صوری ومکیف امکانی نه درکه اول بکا طرب کتوره وبنده نشاط وانبساط یتوره بلکه جله باده حکمنده کیف ویرنلر وپژمرده وافسرده اولنلرابدانی در انی کورنلر وکمال لذت وذوقنه ایرنلر جوشش وظهوردهٔ بزم جوش باطمزك محتاج ومفتقر یدر وچرخ سرکردان کردش ودور اندهٔ بزم عقلزك کداوفقیر یدر اتفاق مشایخ صوفیه واجماع حکماء مشائیه واشراقیه بونك اوزرینه درکه موالیدثلثه وعناصراربعه ده متصرف افلاك تسعه وافلاکده مدبر ومتصرف عقول وعقولده مدبر ومتصرف عقل کلدر وبوعقل کل برحقیقتدرکه هرقومك اسنده برکونه عبارتله مسمی در * شعر * عبارتنا شتی وحسنك واحد * وکل الی ذلك الجمال تشیر * پس چون برولیء کامل حضرت محمد علیه السلامه کمال متابعتله بوحقیقته مظهر وبو کامله مجلی اولدقده دیسه که جمع لذات وکیفیات وجله اذواق ومشتهیات ومسکرات جوششده ولذاتده ونشاط بخش اولمسنده بزم خم باطمزده اولان راح وروحزك جوششك کداسیدر بوسوز صادقدر وکذلك بوچرخ سرکردان کردش ودوراندهٔ بزم هوشمزك تدبیر وتصرفنه مفتقردر وبزم عقل کلیمزانده متصرف ومدبردر دیسه بوقول دخی عقل وشرعه موافقدر بوکونه کلماتك جله سی بومرتبه یه اشارتدر ودخی قطعیت وغوثیته دلالت در ﴿ مثنوی ﴾ باده ازما مست شدنی ماازو * قالب ازما هست شدنی ماازو * ماچوزنبوریم وقالبها چوموم * خانه خانه کرد قالب راچوموم) زکه حیطهٔ کلده مجتمعه اولان ارواح حقسابق ایزمخلوق ایچون آماده اولان باده ولذت وکیفیات معتاده یزدن مست وکشاده اولدی یزاندن دکل وکذلك قالب وصورت یزدن هست اولدی وظهوره کلدیکه بزم وجودمزانك حصولنه علت مستقله در یزاندن اولمدق وبذاته وجودبولمدق خلافا للفلاسفه زیرا انلردرلرکه نفس ناطقه

بدنله بله وجوده کلور وظهور بولور نتکیم هیاکل صاحبی تشبیه ایدوب دیرکه (کمار أیت فتیلة مستعدة تشتعل من النار فلا تتعجب من حصول النفس الناطقه عند استعداد البدن) بوسوزعند المحققین باطلدر زیرا ارواح وجود علمیه لری جهتندن ازلیدر حادث دکلدر ووجود روحانیه لری حیثیتندن قدیم زمانیدر کماقال علیه السلام فی حدیثه (الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) ارواحدن مراد ملائکه اوجسادن مراد اجساد عالمدر دیمك مناسب دکلدر و بزم ارواح پرنور یمز مثلا زنبور کبیدر وقوالب واجساد موم کبیدر نتکیم زنبور مومی با لهام الله وتقدیره خانه خانه ایلدی بعده عسل مصفا ایله انی سیراب ایدوب تعمیر وتکمیل قیلدی کذلك بزم ارواحمزدخی ایدائمی باذن الله و بقدرته تعمیر ایدوب عسل علم و معرفتله هرروح استعدادی مقداری کندی خانهٔ جسدین پرایلدی وحکما ارواحك روح اعظم وحقیقت واحده اولدیغنه واندن ظهوره کلوب تعین بولدیغنه انکار ایدرلر (کماقال صاحب الهیاکل ولا یصح ان یکون حقیقة واحدة فینقسم وتتوزع علی الابدان فان مالیس بجسمانی لایتجزی بل حادثة مع البدن) اما مشایخ صوفیه بونلرك خلافیدر زیرا انلر دیرلرکه ارواحك اصلی حقیقت واحده در که اول عقل کل در پس ارواح اندن ظهوره کلدی ومتعین اولدی نتکیم شیخ اکبر حضرتلری بوآیتك تفسیرنده دیرکه قال الله تعالی (یاایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة) ای عین واحدة وهی العقل الاول (وخلق منها زوجها) التی هی النفس الکلیة (وبث منهما رجالا کثیرا) ای عقولا ونساء ای نفوسا پس بومحلده قیل وقال چوقدر بوقدرله اکتفا اولندی

﴿ رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس دراز ست این حدیث خواجه کو * تاچه شد احوال آن مردنکو

بواسرار الهی ومعارف لدنی که بزسویلدك زیاده اوزوندر نهایت پذیر اولمز خواجه نك حدیثن سویله وانك حکایتن نقل ایله اول ایو ومقبول مردك طوطی ایله احوالی نه اولدی

﴿ مثنوی ﴾ خواجه اندر آتش ودرد وحنین * صد پراکنده همی گفت اینچنین

مذکور خواجه آتش فراقده ودرد وحنین ده بوذکر اولنان کبی بوز پراکنده و پریشان سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ که تناقض کاه ناز وکه نیاز * کاه سودای حقیقت که مجاز

کاه تناقض وکاه نازوکاه نیازسویلردی کاهی حقیقت سوداسنی کاهی مجازسوداسنی یعنی کاه اولوردیکه کلامی بری برینه مناقض سویلردی وکاه ناز واستغنا وکاهی نیاز وافتقار ایلردی وکاهی حقیقت وکاهی مجازسوداسنی ومحبتنی ایلردی نتکیم عاشقلرك دأبی وشوریده اولان اهل شوقك حالت وخاصیتی بویله اولورسلطان عشق بوکونه حالات مختلفه یی اقتضا قیلور پس انك بوخصوصده مقدور اولمسنی

بیان ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد غرقه کشته جانی میکند * دست رادر هر کیاهی میزند) غرقه اولمش مردز یاده جان چکیشور (الغریق یتشبث بکل حشیش) مفهومی اوزره الی هر یرحشیشه اورر ﴿ مثنوی ﴾ تاکدامش دست کیرد درخطر * دست و پایی میزند از بیم سر) خطر وهلاك محلنده تاقنغی کیمسه انك الی طوتر باشی قورقوسندن زیاده ال وآیق اورر یعنی غرق اولمق خوفندن زیاده ال وایق اورب یوزمکه سعی ایلر وهرالنه راست کلنه یاپشوب تا انك الی طوته دیو غریق بحر عشق اولان عاشق فی المثل بویله در ﴿ مثنوی ﴾ دوست دارد دوست این آشفتکی * کوشش بیهوده به از خفتکی) یار حقیقی بوکونه آشفته لکی دوست طوتر بیهوده یره سعی وکوشش ایلمك خفته لکدن یکدر یعنی طلب صدد نده اولبوب معطل یاتمقدن بیهوده یره سعی ایتمك یکدر یعنی علی الخصوص که انسان کندو بی ورطهٔ هلاکدن تخلیص ایچون سعی قبله بویله سعی عدم سعیدن هزار مرتبه بهتردر ﴿ مثنوی ﴾ انکه اوشاهست او بیکار نیست * ناله ازوی طرفه کو بیمار نیست * بهراین فرمود رحمان ای پسر * کل یوم هو فی شان ای پسر) اول کیمسه که اوشاه دراوبی کار و بی شان دکلدر ناله وحنین اول کیمسه دن عجیبدر که اول خسته دکلدر سروری وشمعینك ذاهب اولدیغی معنی مصرع ثانیده بودر که خواجهٔ تاجر خود بیمار بودناله ازو عجب نیست اما کسی که بدنیا مبتلا باشد بدرد الهی مبتلا نباشد ناله ازان کس عجبست اما شمعینك سوزی بوندن ایردر انکچون یازلدی بوایکیسنك ویردیکی معنی مصرع اوله ومابعدنده اولان بینك مفهومنه نسبت مناسبتدن ابعد در پس ذکر ملزوم وارادهٔ لازم قاعده سی اوزره ناله دن مراد شوق اولسه حضرت حقه بووجه اوزره اسنادی صحیح اولور وعدم بیمارلکدن مراد عدم احتیاج اولور تقدیر معنی بویله دیمك اولورکه اولکه پادشاه مطلقدر بیکار دکلدر بلکه هرآنده برشانده درکاراوزره شوق ومحبت قیلق اندن عجبدرکه اول کار وعمله محتاج دکلدر بودخی جائزدرکه مصرع ثانی استعارهٔ مکنیه طریقی اوزره حضرت حقك عدم احتیاجی وارایکن برکار اولمسی ایچون مثال موقعنده ذکر اولنمش اوله بوتقدیر اوزره معنی بویله دیمك اولورکه اولکه پادشاه مطلقدر بیکار دکلدر کار اندن طرفه درکه اومحتاج کاردکلدر نالهٔ ازوی طرفه کو بیمار نیست دیمك کارازوی طرفه کومحتاج نیست دیمك معناسندن استعاره اولنمش اولور وکنایتله بومعنایی ادا قیلور ای پسر حضرت رحمان سورهٔ رحمانده بوندن اوتری بوردی یعنی کار وعملك مقبول ومستحب اولمسیچون وعطالت و بیکارلغك نامقبول ونامستحب اولمسیچون بوررلردی (یسئله من فی السموات والارض

کل یوم هو فی شأن) یعنی اول الله هر آنده پرشانده کمی عزیزایلرو کمی ذلیل وکمنك رزقنی زیاده ایلرو کمنك قلیل وکمی صحیح المزاج ایلر کمی علیل چونکم حضرت جلیل دایما کارده اولیحق بنده‌ٔ ذلیل کارده اولق اولویته له ثابت اولور بو اجلدن بهر این فرمود بیوردیلر بو آیت کریمه‌نك تفسیری بو جلده قصه‌ٔ ان کسی که دریاربکوفت سرخنده مذکور اولمشدر فلیطلب فیه (مثنوی) اندرین ره می تراش ومی خراش * تادم اخردمی فارغ مباش) بوطریق حقده مبذول ومصروف اول وزحمت چك میتراش لغتده یونول ومیخراش طرمالن دیمکدر اما بوراده مبذول اول وزحمت چك دیمکدن کنایه‌در آخر دمه‌دك بردم فارغ اولمه که (ان الله لایضیع اجر المؤمنین حسبنجه مؤمنلرك طریق حقده اولان عملنك اجرنی حق تعالی ضایع ایلز ودخی (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) آیتنك فحواسنجه اکر اول حضرتك طریقنده مجاهده ایدرسك سنی حقیقت سبلنه هدایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تادم آخردمی آخر بود * که عنایت با تو صاحب سر بود) تاآخردمه آخر بردم اولور که عنایت خدا سنکله صاحب سر اولور تادم آخر بود که آخردمی بود که تقدیرنده اولور حاصل کلام (واعبد ربك حتی یأتیك الیقین) مقتضا سنجه موت کلنجیه دك و بعدالموت اولنه یقین حاصل اولنجیه دك عبادت قیل وسعی ومجاهده ایله اکرحین مجاهده وعلمده عنایت ومشاهده‌ٔ حضرت الوهیت میسر اولمدیسه آخردمده آخر بردم اولور که عنایت الهیه سنکله یار اولور ومقصود حقیقی ظهوره کلور وجانك آلام وشدایدسجن طبیعتدن نجات بولور دیمکدر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کوشد جانکه در مردوزنست * کرش چشم شاه جان بروز نست) جانکه مردوزنده در هرنه شبنه که چالشور جان شاهنك سمع و بصری روزن اوزره در یعنی حق تعالی که سمیع و بصیردر خلقك وجودلری وقلبلری روزنه‌سی اوزره‌دانك سمع و بصری حاضر ومسلطدر هیچ برکیسه پرشانده اولمز و برعملی قیلز الا الله انك اوزرینه شاهد وحاضردر کما قال الله تعالی فی سورة یونس (وما تکون فی شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ولا اکبر الا فی کتاب مبین

﴿ بیرون افکندن خواجه طوطیٔ مرده‌را ازقفص وپریدن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازانش ازقفس بیرون فکند * طوطیك پرید پرشاخ بلند) بونوحه وحنینه نصکره اول تاجر اول طوطی بی قفصدن طشره براقدی طوطیجك اورادن شاخ بلنده‌دك اوچدی ﴿ مثنوی ﴾ طوطیٔ مرده چنان پرواز کرد * کآفتاب ازشرق ترکی تاز کرد) اول مرده طوطی انجلین پرواز

ایلدیکه کویاشر قك آفتابی برترك تاز ایلدی یعنی برکره چاپدی وسکرتدی یعنی آفتاب چرخ سیرده بنجه سرعت ایلرسه بوطوطی دخی سکر تمکده وچا پمقده بویله سرعت ایلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خواجه حیران کشت اندر کار مرغ * بیخبر تا که بدید اسرار مرغ) خواجه کارنده حیران اولدی بیخبرایکن تاکه مرغك اسرارنی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ روی بالا کرد و کفت ای عندلیب * از بیان حال خود ماده نصیب) خواجه یوزنی یوقروایلدی وطوطی یه خطاب ایدوب ابتدی ای عندلیب کندی حالکك بیاننده بزه نصیب ویر ﴿ مثنوی ﴾ اوچه کرد انجاکه توآموختی * ساختی مکری ومارا سوختی) اوطوطی او یردنه ایلدیکه سن انی اوکرندك برمکردوزدك ومکرایله بزی یاقدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوطی که بفعلم پنددادد * که رها کن لطف واواز کشاد) طوطی خواجه یه ایتدیکه او هندستانده اولان طوطی بکافعلی ایله پند ویردی بویله دیوکه لطافت وآواز کشاده لکی ای محبوب قفس ترك ایله اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اوازت ترادر بند کرد * خویش رامرده پی این پند کرد) اندن که سنك آوازك سنی بند وحبسده ایلدی اوطوطی هند ستانده کندیسنی یونصیحت ایچون مرده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یعنی ای مطرب شده باعام وخاص * مرده شوچون من که تایابی خلاص) یعنی بویله دیدیکه ای خاص وعامه مطرب اولمش طوطی بنم کبی مرده اول تااول قفصدن خلاص بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دانه باشی مرغکانت برچنند * غنچه باشی کود کانت برکنند) دانه اولو رایسك سنی قوشجغزلر دوشورلر غنچه اولور ایسك سنی اوغلنجقلر قوپرلر ﴿ مثنوی ﴾ دانه پنهان کن به کلی دام شو * غنچه پنهان کن کیاه بام شو) دانه یی پنهان ایله صافی طوزاق اول غنچه یی پنهان ایله طام اوتی اول یعنی خیر وحسناتکی اظهار ایله تاکرفتار عوام وخواص اولیه سن بلکه ملامیه طریقن اختیار ایدوب بی نام ونشان اول تاشهرت وآفت بولیه سن تکیم ملامیه خیرلرین اظهار وشرلرین اضمار ایتمبوب پنجهٔ خلقدن بولعبله خلاص اولمشلر واخلاص مرتبه سنی بولمشلردر کما قیل فی تعریفهم الملامی هو الذی لایظهر خیرا ولا یضمر شرا ﴿ مثنوی ﴾ هر که کرد اوحسن خود راد رمزاد * صد قضای بدسوی اورونهاد) هر کیمکه اوکندینك حسننی مزاده ویردی یوز یرامز قضالك جانبنه یوزقودی یعنی هرجانبندن اکانجه بلالر کلور زیرا شهرت آفتدر ومشار الیه بالبنان اولمق محل مخافتدر ولهذا قال علیه السلام یحسب امرئ من الشران یشار الیه بالاصابع فی الدین الا من عصمه الله اکثر مشایخ کرام بوشهرت ونباهتدن قچوب خمول اختیار ایلمشلردر شول مرتبه ده که حتی خلق عالم انلری برخدمته

محل ولایق کورمشلر کما قال ابن الفارض * شعر * واحلنی وهنا خضوعی لهم فلم * یرونی هوانابی محلا لخدمة * ومن درجات العزامسیت مخلدا * الی درکات الذل من بعد نخوتی * فلوقیل من تهوی وصرحت باسمها * لقیل کنی اومسه طیف جنة * پس شهر تده اولان آفاتك بیانته شروع ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ چشمها وخشمها ورشکها * برسرش زیزد چوآب ازمشکها) چشملر وخشملر ورشکار مشکار دن آب کبی باشی اوزره دوکرلر یعنی ان العین حق فواسنجه نیجه بدچشملرك اکا چشمی اصابت ایدوب آنی بلا واذایه دوشردی تتکیم یورلدی ان العین لتدخل الرجل القبر والجمل القدر دوشملرك خشم وغضبی وحسودلرك رشك وحسدی اکاضرر ویرراماشهرتدن بری اولرلر بوآفتلردن وبونك کبی نیجه مخافتدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ دشمنان اوراز غیرت میدرند * دوستان هم روزکارش میبرند) دوشملرآنی غیرتدن پرترلر دوستلر هم انك روزکارنی ایلتورلر وعمرنی عبث یره ضایع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ اوکه غافل بود ازکشت بهار * اوچه داند قیمت این روزکار) اول کیمسه که اکن اکمکدن بهار موسمنده غافل اولدی اول کیمسه بوروزکارك قیمتنی نه بیلور کشت کافك فتحه سیله سیر معناسنه اولق محله انسب ومعنایه اوفق اولمزاکرچه بهاره مناسب ایسه ده زراعت معناسنه اولق اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ درپناه لطف حق باید کریخت * کوهزاران لطف براروح ریخت) پس حق تعالینك پناهنه قچمق واکا التجا ایتمك کرك زیرا اول الله ارواح اوزره نیجه بیك لطفلر دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ تاپناهی یابی انکه چون پناه * آب واتش مرترا کردد سپاه) تابر پناه وملجأ بوله سن اندنصکره نیجه پناه که انك تعریفی ممکن دکلدر آب وآتش بلکه جمیع اشیا سکا سپاه ومعین اولور ﴿ مثنوی ﴾ نوح وموسی رانه دریا یارشد * نه براعدا شان بکین قهارشد) حضرت نوحه وحضرت موسیه دریا یار اولدیمی انلرك اعدا سی اوزره دریا کینله قهار اولدیمی ﴿ مثنوی ﴾ آتش ابراهیم رانه قلعه بود * تابر آورد ازدل نمرود دود) آتش حضرت ابراهیمه قلعه اولدیمی حق نمرودك قلبندن دود کتوردی یعنی نمرود انك غالب وکندینك مغلوب اولمسندن آه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوه یحیی رانه سوی خویش خواند * قاصد آنش رابزخم سنك راند) طاغ حضرت یحیایی کندی جانبنه اوقومدیمی اکا قصد ایدیجکلری زخم سنك ایله سورمدمی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یحیی بیادر من کریز * تاپناهت باشم ازشمشیر تیز) کوه حضرت یحیایه ایتدی ای یحیی کل بکا قاچ تاشمشیر تیزدن سکا پناه اولم نقل اولنور که یهودیلر حضرت یحیایی شمشیرلر ایله قتل ایلکه قصد ایلدکلرنده حضرت یحیا انلردن فرار ایلدی انلراول حضرتك

پینه دوشوب قووارایکن برطاغ حضرت یحیایه کل بکاقاچ دیوسو بلدی واول جهودلر اوزره طاشلرنی پران ایلدی انلر طشلرك زخمندن حضرت یحیایی ترك ایلدیلر حضرت یحیی اول حینده اوطاغه تحصن ایتمکله انلرك شرندن فور تلدی

﴿ وداع کردن طوطی خواجه راو بهندستان رفتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یکدو پندش دادطوطی پرمذاق * بعدازان کفتش سلام والفراق) پرمذاق اولان طوطی اول خواجه یه برقاچ پندو یردی بودخی وجه در طوطی اول خواجه یه برایکی پرذوق پندو یردی مذاق ذوق معناسنه در اندنصکره اول خواجه یه دیدی سلام سنك اوزریکه اولسون سنك ایله بنم مابینمده فراقدر سلام علیك والفراق بینی و بینك تقدیرنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ خواجه کفتش فی امان الله برو * مرمرا اکنون نمودی راه نو) خواجه اکا ایتدی اللهك امانده اول تحقیقا شمدی بکابکی یول کوسترمدك ﴿ مثنوی ﴾ خواجه باخود کفت این پندمنست * راه او کیرم که این ره روشنست) خواجه کندینده دیدی که بوطوطینك اشلدیکی فعل بنم پندم در انك یولنی طوتمکه بو یول روشندر که اقوم ط ق واعدل سبل طریق شتادر که اولمزدن اول اولمك وترك ماسوی قیلق انلره یول اولمشدر انلرکه بو یوله کتدیلر حبس تندن وقیود بدندن نجات بولمشدر پس اللهه موصل اولان اقرب کل طرق بو یولدر ﴿ مثنوی ﴾ جان من کفتر زطوطی کی بود * جان چنین باید که نیکوبی بود) بنم جانم طوطیدن قیچن اکسکرك اولور جان بونجلین کرکدر ایوایزلو واطیف روشلو اوله یعنی بوطوطی کبی کرکدر که انك طریقتی ایو اوله تانیچه لری دخی اول واسطه ایله خلاص قیله

﴿ مضرت تعظیم خلق وانکشت نمای خلق شدن جهة سروری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تن قفس شکلست وتن شد خارجان * در فریب داخلان وخارجان) تشبیه ایدوب بیورر لرکه تن قفص شکلدر که طوطیٔ جانه محبسدر وتن انسانی جان طوطینك خاری وخشکی اولدی داخل اولنلرك وخارج اولنلرك الدمه سنده وانی مغرور قیلسنده داخل اولنلردن مراد قوای نفسانیه وهوای جسمانیه ووسوسهٔ شیطانیه در وخارج اولنلردن مراد مداح وثناخوان اولنلر و برای طمع تعظیم وتکریم قیلنلردر ﴿ مثنوی ﴾ اینش کوید من شوم همراز تو * وآنش کویدنه منم انباز تو) بوداخل اولان قوای نفسانی ووسوسهٔ شیطانی اکادیرکه بن سنك همرازك اولورم واول خارجده اولان مداحلر دیرکه اول دکلدر بن سنك انباز ودمسازکم ﴿ مثنوی ﴾ اینش کوید نیست چون تودر وجود *

درکمال فضل ودراحسان وجود) وکذلك بوداخل اولنلراکادیرکه سنك کبی وجوددده پرکیمسه یوقدر جمال وفضلده واحسان ووجوددده ﴿ مثنوی ﴾ آنش کوید هردوعالم آن تست * جمله جانهامان طفیلی جان تست) وخارجده اولنلردیرکه هرایکی عالم سنك لایقکدر سنك ایچوندر جمله یزم جانلریمز سکا طفیل وتابعدر ﴿ مثنوی ﴾ اوجویند خلق راسرمست خویش * ازتکبر میرودازدست خویش) اول اسیرتن چونکم خلقی کندی یه سرمست کوره تکبروغرورندن کندی الندن کیدر یعنی ضایع اولور ﴿ مثنوی ﴾ اوندانکه هزارانراچواو * دیوافکندست اندرآب جو) اول ممدوح اولان کیمسه یلرکه انجلین نجه یك کیمسه یی شیطان ارمق صویمك ایچنه براقشدر ﴿ مثنوی ﴾ لطف سالوس جهان خوش لقمه است * کمترش خورکان پرآتش لقمه است) امدی اکرچه جهان سالوسلکنك لطفی یعنی جهان اهلنه سالوسلمنك لطافت و حلاوتی برخوش لقمه کبیدر اماآنی کمترقبول ایت که پرآتش برلقمه در ﴿ مثنوی ﴾ آتشش پنهان وذوقش آشکار * دوداوظاهرشود پایان کار) نهایت مافی الباب انك آتشی پنهان وذوقی آشکار اوعیاندر انك توتونی پایان کارده باخصوصکه روز شمارده پیدا وظاهر اولور پس اکثر کیمسه لرك نفسی بوکونه حیله ایدرکه قومداحلرینی مدح ایلسون مادامکه بن انی قبول ایلیم بکانه ضرر پس حضرت خداوندکار اویله دینلره جواب طریقیله بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تومکوکان مدح رامن کی خرم * ازطمع می کویداوپی می برم * مادحت کرهمچوکویدبرملا * روزهاسوزدلت زان سوزها * کرچه دانی کوزحرمان کفت ان * کان طمعکه داشت ازتوشد زیان) سن دیمه که اول مداحك مدحنی بن قبول ایدرم اول مداح اول مدحی بکاطمعندن سویلر بن انك طمعنه ایزایلتورم وانی بیلورم پس بوکونه طمعله اولان مدحدن بن نیجون مسرور ومغرور اولورم ونه وجهله تکبر و تعظم قیلورم پس مادامکه برمدح نفسه کبر ونخوت و برمیه ضررو یرمز حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلرکه مدح وثنانفسی تکبر ومغرور قیلور ولیکن مدح شیرین ولذیذ اولدیغندن مضرتی در حال مکشوف اولمز بلکه مدحك نفسه تأثیر خفی سن بیلك استرسن الاشیاء تبین بالاضداد مقتضاسنجه مدحی ضدیله بیلورسن مثلا سنك مداحك سکا هجو سویلسه اشکاره نیجه کونلرقلبك پرسوز اولور اول سوزلردن وحرارتلردن اکرچه بونی بویله بیلورسن که اول مادح اول هجوی حرمانندن دیدکه اول طمعی سندن طوتردی مبسر اولیوب زبان اولدی انکچون سنی قدح ایلدی بونی بویله بیلورکن ﴿ مثنوی ﴾ ان اثرمی ماندت اندردرون * درمدیح این حالتت هست ازمون) اول قدحك اثری والمی سنك

درونکده قالور کذلك مدحده دخی بو حالت وادر امتحان ایله ﴿ مثنوی ﴾
ان اثرهم روزها باقی بود * مایهٔ کبر وخداع جان شود) اول براثر که مرادانلدن مدح
وثنانك اثریدر نیچه کونلردن وندہ باقی اولور ومایهٔ کبر و خداع جان اولور
وانسانی رنجور معنوی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لیك ننماید چو شیرینست مدح *
بدنماید زانکه تلخ افتاد قدح) مدح وقدحك نفس انسانیده اثرلری مقرردر ولیکن
مدحك اثری کورنمز چونکه مدح شیرینلر نفس اندن لذت الدیغی ایچون انك
اثرنی وضررنی درحال مشاهده ایده مز امابد کورینور زیرا که قدح تلخ واقع اولمشدر
نفس انسانی درحال انی احساس ایلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو مطبوخست وحب
کانرا خوری * تابدیری شورش ورنج اندری * ورخوری حلوا بود ذوقش دمی *
این اثر چون اونمی پایدهمی) چون نمی پایدهمی پایدنهان * هرضد یراتو بضد
او بدان) یورمشلردیکه نیك ولذیذ اولنك اثری درحال کورنمز چونکه مدح دخی شیرینلر
انکچون اثری کورنمز و بددرحال کورینور اندن اوتریکه مدح وذم تلخ واقع اولدی
پس بوقدح وهجوك درحال تأثیرینه ومدح وثنانك بعدزمان تأثیروتضریرینه تفهیمدن
اوتری مطبوخ تلخی وحب قیی وحلوای شیرینی علی وجه التشبیه ایرا ایدوب
یوررلر که هجو وقدح مطبوخ تلخ وحب قی کبیدرانی پیسك تاکیج زمانه دك شورش
درون ورنج بطون ایچنده سن اندر شورشی ورنجی تقدیر نده درو ثنا
ومدح حلوا کبیدر اکر حلوایسك انك ذوقی بردم اولور و بوشیرینلك
اثری اول تلخك اثرکتی اکر چه دایم اکلمز چونکم بوشیرینلك اکرچه ظاهرا
اکلمیوب کیدر اما اوازم ومحصولی نهانی اکلنوب عاقبة الامر ضرر ایدر پس
هرضدی سن انك ضدیله بیلکه الاشیاء تبین باضدادها فحواسنجه قدحك
اثرندن مدحك ضرری مبین ومکشوف اولور مدحك ضررنی حضرت پیغمبر
علیه السلام مشاهده قیلدقلری ایچون بیوررلر که (اذا أریتم المداحین فاحثوا علی
وجوههم التراب) وعن ابی هریره اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه
وسلم فقال علیه السلام قطعت عنق اخیك ثلاثا ﴿ مثنوی ﴾ چون شکر
پایدنهان تأثیر او * بعد چندین دنبل آردنیش جو) چونکه شکر وحلوانك اثری
نهان باقی انك تأثیری برزماندنصکره نیش استیجی جیان کتورر یعنی نیشتراله دشلمسی
لازم برجیان پیدا اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس از بس مدحها فرعون شد * کن ذلیل
النفس هو تالاتسد) نفس انسانی خلقك تعظیمندن ومدح وتکریمندن فرعون
اولورکن اول ذلیل النفس نفسی ذلیل ووجودی علیل اول هونامهان وخور وحقیر
اولدیغك حالده لاتسد صقین سید وافندی اوله تابوآیت کریمه نك مظهری اوله سن
(وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا) پس تهوین نفس نعمت
عظمایه موصل اولدیغنه جمله انبیا علیهم السلام واولیای عظام متفقلردر

تکیم سید الطائفه جنید بغدادی یورورلر النعمة العظمی الخروج عن النفس لان النفس اعظم حجاب بینك وبین الله ﴿ مثنوی ﴾ تانوانی بنده شوسلطان مباش * زخم کش چون کوی شوچوگان مباش) تافادراولدقچه بنده اول سلطان اولمه طوب کبی زخم جکمچی اول زخم اوریجی چوگان اولمه یعنی تعب وزحمت چکمچی اول زحمت ویریجی اولمه وسکاریش خند ایلین ومدح وخوش آمد سویلین حریفلرله مصاحب ومواخات قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ ورنه چون لطفت نماند وین جمال * ازتوآید ان حریفانرا ملال) واکر بوسوزی قبول قیلیوب انلرله مجالست ایلرسك چونکه سنك بولطافتك وبوجمالك قالمیه وانلرك نفسنك حظی سندن حاصل اولمیه اول حریفلره سندن ملال کلور وانلرسندن اعراض قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آن جماعت کت همی دادند ریو * چون بیندت بکو یندت که دیو) واول جماعتکه سکاریو ویردیلر یعنی مدح وستایش ایتکله الدادیلر بعد زوال الحسن واللطف چون سنی کوره لر سکادیرلر که شیطاندر ﴿ مثنوی ﴾ جمله کویندت چو بیندت بدر * مرده ٔ ازکور خود برکرد سر) چونکه سنی قپوده کوره لر جمله سی سکادیرلر برمیت کندی قبرندن باش قالدردی یعنی میتدن قبرکبی سندن قچرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو امرد که خدانامش کنند * تابدان سالوس دردامش کنند) مثلا شول برتازه روبحوب کبی که غلامپاره اولان خبیثلرانك نامنی خدا ایلرلر وحاشا وکلا اکا سن بزم خدامز سن دیوسو یلرلر بوسالوس وظرافتله انی طوزاغه ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه در بد نامی آمد ریش او * دیورانتك آید ازتفتیش او) چونکم اول محبوبك بدنامقده صقالی کادی یعنی ناپاکلکده ومستعمل اولمقده صقالی بتدی انك تفتیشندن شیطانه عارکلور یعنی شیطان اهل فسادی انکله اضلال ایلیه میه جکن یلدکدنصکره اول ناپاك برمرتبه مخذول اولورکه حتی شیطان انی تفتیش ایلمکدن عار ایلر یاخود دیودن مراد شیطان انس اولان غلامپاره اوله بوتقدیر اوزره معنی اول مستعملك صقالی کادکدنصکره دیو انسان اولان غلامپاره یه انی تفتیش ایلمکدن عار کلوب من بعد انی تفحص ایلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیو سوی آدمی شد بهرشر * سوی تو ناید که ازدیوی بتر) شیطان اهل خیراولان آدمی جانبنه کتدی شردن اوتری وانی اضلال ایلکدن اوتری اما ای مستعمل وناپاك سنك جانبکه کلمز زیرا خباثتده شیطاندن یرامز رك سن ﴿ مثنوی ﴾ تانبودی آدمی دیواز پیت * میدویدومی چشانید اومیت) مادامکه آدمی وصالح ایدك شیطان اردکدن یلردی واوشیطان سکا شراب طاتدررردی ﴿ مثنوی ﴾ چون شوی درخوی دیوی استوار * می کریزد ازتودیونا بکار) چونکم سن شیطانلق

خویندن استوار وثابت قدم اولدك ای نابکار شیطان سندن قیچر ﴿ مثنوی ﴾ آن کسان کردامنت آویختند • چون چنین کشتی همه بگریختند) اول وقتکه آدمی وصالح ایدك سنك دامنکه ال شیطانلر اصلدیلر یعنی دامنکی محکم طوتدیلر چونکه بو یله اولدك سندن قاچدیلر

﴿ تفسیر ماشاءالله کان ومالم یشأ لم یکن ﴾

بوحدیث شریفك تفسیریدرکه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بیوردی اول نسنه یی که الله دیلدی اولدی وشول نسنه یی که الله دیلدی اولمدی پس بوقول شریفك معناسنی نظمه کتوروب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ ان همه گفتیم لیك اندر پسیچ • بی عنایات خدا هیچیم هیچ) بودوکلی نصیحت ومعرفتی دیدك ولیکن راه حقه منتهی اولوب عزیمت ایلدکده حدای تعالینك عنایتلری سز هیچ از هیچ پسیچ یوله بر قلمغه وسفره عزیمت ایتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بی عنایات حق وخاصان حق • کرملك باشد سیاهستش ورق) حق تعالی حضرتنك وحقك خاص قوللریتك عنایتلری سز فرضی اکر فرشته اوله انك ورقی سیاهدر نفحات الانسده مسطوردرکه ابوالسعودبن شلبی نقل ایلر برکون قپو یاتنده اوتر مشدم پدرم خلوته ایدی قپو بغاویکن ناکاه برکیمسه تمثل ایلدی یادمکه عالم غیبك اهلندندر پس شیخك حضورنه دخوله اجازت استیوب شیخ دخی اجازت ویروب ایچرو کیردکده شیخك دست وپاینه یوزلرسوروب دعاوشفاعت رجا ایلدی شیخ اکادعا یلیوب الی انك وجودی اوزره بالتمام مسح ایلدی پس فی الحال پروبال صاحبی اولوب آسمان جانبنه پرواز ایلدی بو قصه دن اکا سؤال ایلدم بونه کونه کیمسه در جواب ویردیکه بوملائکهٔ آسماندن برملك در تسبیح وخدمتنده قصور ایدوب مقامندن دوشدی وپروبالی شکست اولدی سائر ملکلرانی بوجانبك دعاسن المغه سوق ایلدیلر پس کلوب خیر دعامزی آلوب پروبالی همت وعنایتزله بریته کلوب بنه اولکی مقامنده واصل اولدی محصل خلیفهٔ الهی اولان مرادن خدانك همت وشفاعتنه اکثر ملائکه دخی محتاجلردر ولهذا اکرملك باشد سیاهستش ورق بیوردیلر ای خدا سنك قدرك چندسز وچونسزدر یعنی ای خدا سنك عظمتك بی کم وبی کیفدرظاهر وباطنك حالی اوزره عالم وواقف سن ﴿ مثنوی ﴾ ای خدا از فضل توحاجت روا • باتوباد هیچکس نبودروا) ای خدا سنك فضل واحسانك حاجتی روادر یعنی حاجتلری حاصل ومرادلره واصل ایدیجیدر هیچ کیمسه بی سنکله باد اتمك رواوسزا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ این قدرارشاد تو بخشیدهٔ • نادین بس عیبها پوشیدهٔ) الهی بوقدر ارشاد وهدایتی سن بغشلمشسن بوحال و بوزمانه کلنجیه دك جوق عیبلری اورتمشسن ﴿ مثنوی ﴾ فطرهٔ دانش که بخشیدی زپیش •

متصل کردان بدریاهای خویش) برقطره علمکه اولدن بغشلدیك اول برقطره علمی کندی دریالریکه متصل ایله ﴿ مثنوی ﴾ قطره علمیست اندر جان من * وارهانش ازهوا وزخاك تن) بنم روحمده برقطره علمی هوادن وتن خاکندن خلاص ایله ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازان کین خاکها خسفش کنند * پیش ازانکه باد هاشفش کنند) اندن اولکه بو خاکلر اول قطره علمی خسف ایدرلر اندن اولکه بو بادلر اول قطره بی نشف ومحوایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه چون نشفش کند توقادری * کش ازیشان واستانی واخری) اکرچه بادلر اول قطره بی چونکه نشف ایده لرسن قادرسن که اول برقطره علمی اول خاکلردن وبادلردن کیروله سن وخریدار اوله سن یعنی اول قطرهٔ علمی خاك بدن وهوای تن محوایلمه کدنصکره سن انی الملرك حبسندن خلاص قیلغه وخریدار اولغه قادرسن ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ کودر هواشد باکه ریخت * ازخزینهٔ قدرت نوکی کریخت) برقطره که هوایه کندی یعنی هوا انی نشف ایدوب محوایتدی یاخود اول قطره که خاکه دوکلدی الهی سنك خزینهٔ قدرتکدن قچن قچدی ﴿ مثنوی ﴾ کردرآیددرعدم باصد عدم * چون بخوانیش اوکندازسر قدم) اکر اول قطره عدمه کله یاخود یوزعدمه کله یعنی یوزقات معدوم وفانی اوله چونکه اول قطره بی وجوده اوقویه سن اول قطره باشدن ایق یلرسه یعنی اکرسنك ارادتك اول فانی ومعدوم وملك موجود اولمسنه تعلق ایلرسه در حال کمال سرعت وشوقله مشیاعلی الهام لامشیاعلی الاقدام وجودجانبنه کلورواستدیکك کبی موجود اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران ضدضدرامی کشد * بازشان حکم تو ببرون میکشد) نیچه یوز بیك ضد کندیتك ضدی دیلر وازاله ایلرکبرو سنك حکمك اول محو اولان شیلری طشره چکر وخارج وجوده کتورر ﴿ مثنوی ﴾ ازعدمها سوی هستی هرزمان * هست بارب کاروان در کاروان) عدملردن وجود جانبنه هرزمان یارب کاروانی کاروانه متصل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خانه هرشب جله افکار وعقول * غرق میکردند در بحرفضول) خصوصا هر کیجه جمیع فکرلر وعقللر دریك وبی پایان دریادهغرق وبوق اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازوقت صبح ان اللهیان * برزنند از بحرسر چون ماهیان) کیروصباح وقتی اول اللهه منسوب اولان عقول وافکار وخواطر واسرار دریادن ماهیلر کبی باشلرنی یوقرو اوررلر وظهوره کلورلر ﴿ مثنوی ﴾ در خزان ان صدهزاران شاخ و برك * درهزیمت رفته ازدریای مرك) خزان وقتنده اول نیچه یوز بیك شاخ و برك هزیمتدن مرك دریاسنه کتمکدر ﴿ مثنوی ﴾ زاغ پوشیده سیه چون توحه کر * درکلستان توحه کرده برخضر) توحه ایدیجی ومانم طوتیجی کبی زاغ سیاه کیمش کلستانده سبزه لرك فوتی اوزره توحه ایلش ﴿ مثنوی ﴾ بازفرمان آیدازسالاردە * مرعدم را انچه خوردی

بازده) کیرو کویك سالارندن فرمان کلور یعنی قریهٔ وجودك حاکمندن امر وارد اولور عدمه که اول نسنه یی که یدك کیرو و یرانی مرتبهٔ وجوده ایر کوردیر ﴿ مثنوی ﴾ انچه خوردی واده ای مرك سیاه * ازنبات ودارو و برك کیاه) ای مرك سیاه اول نسنه یی که یدك ومحو ایلدك انی کیرو و یراول نسنه نبات ودارودن و برك کیاهدن در یعنی بونلردن هرنه یی که محو وفانی ایتدك سنه بونلری کیرو ادا ایله دیو عالم عدمه امر الهی اولور پس اول ظهور ووجود ایچون مأمور اولان اشیا وجوده کلور وظهور بولور (اذا ارادالله شیأ ان یقول له کن فیکون) نص شریفی بو معنایه اشارت فیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر عقل یکدم باخود آر * دمبدم در توخزانست و بهار *باغ در اسبز وتروتازه بین* پرز غنچه ووزد وسرو و یاسمین) ای برادر عقلکی بردم کندیکه کتور وعلمکی مشاهده مرتبه سنه یتورکه آفاقده نیچه خزان وبهار وارایسه سنده دخی دمبدم خزان و بهار واردر مثلا بسطك بهار وقبضك خزان صحتك زمان ربیعی وسقامتك وقت خریفی کبیدر وکوکل بر باغ بی مثل کبی واندہ اولان احوال لطیفه ومعارف جلیله انواع شکوفه کبیدر پس کوکل باغنی سبزهٔ سرو رایله سبز ونشاط انبساط ایله تروفرحت ورفاهیتله تازه کور وغنچهٔ معرفتدن و ردعلم وحکمتدن وسرو عدالت واستقامتدن و یاسمین خلوص وصفوتدن پر کور ﴿ مثنوی ﴾ زانبهیٔ برك پنهان کشته شاخ * زانبهیٔ کل نهان صحراو کاخ) برك افکار واوراق کفتارك کمال وفرتندن شاخ دل پنهان اولدی وکل اطایفك وسنبل معارفك بغایت کثرتندن صحرای عقل کل وکاخ علم رسل نهان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این سخنها یی که ازعقل کلست * بوی ان کلزار وسرو وسنبلست) بوی کل دیدیکه انجاکل نبود * جوش مل دیدیکه انجا مل نبود) بو بنم سوزلم برنوع سوزلردر که عقل کلدندر و عقل معاش وجزؤیدن دکل و بوکلستار اول عقل کلزار یك بو بی وانك سرو عدالت واستقامتك رایحه سی وسنبل حکمت ومعرفتك فایحه سیدر پس لازمدر که اثردن مؤثره وعطردن رایحهٔ مروح ومعطره استدلال واستهدا ایده زیرا کلسز رایحه اولمز وملسز جوش وخروش بولنمز هیچ سن کل رایحه سی کوردنمی که اول موضعده کل اولمیه وجوش مل کوردنمی که اول محلده مل اولمیه زیرا بو جوش و بوی عوارضندندر البته برمحل ومقومه محتاجدر کذلك کلات صحیحه ومقالات فصیحه دخی برمتکلم ومدبره مفتقردر که اول مدر عقلدر پس (ع) کلا منسدن اولور معلوم کشینك کندی مقداری * سولنك مصداقیجه بو کونه عبارات لطیفه والفاظ شریفه نك متکلم ومدبری عقل کل اولدیکنه شبهه و شایبه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ بوفلاوزست ورهبر مرترا * می بردتاخلد وکوثر مرترا) پس بوکلام که عقل کل

کلدن بودرسکا فولاوزورهبردراکراستشمام ایدرسك وانکله استهدا ایدوب باغك یولنه کیدرسك سنی ناخلد وکوثره ایلتور وفردوس وحدت وحدیقهٔ حقیقته واصل ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بوداوی چشم باشد نورساز * شد زبوی دیدهٔ یعقوب ساز) رایحه چشمه نور دوزیجی وضیاو بریجی دوا اولدی حضرت یعقوب علیه السلامك کوزی بویدن اچلدی (فلماان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا) آیت کریمه سنك مصداقی اوزره وقتاکم حضرت یوسف علیه السلامدن بشیر کلوب اول قمیصی حضرت یعقوب علیه السلام وجه مبارکنه القاایلدکده یوسفك قمیصده اولان رایحه سندن انك بیاض اولمش و بی نور قالمش کوزلری اچلوب بصیراولد یغی حالده یوسف جانبنه رجوع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بوی پدر دیده راتاری کند * بوی یوسف دیده راباری کند) یرامز رایحه تحقیقا چشمی تیره وبی نورایلر یوسفك رایحه سی چشمه معاونت ایلر یعنی بدو فاسد اولان کیمسه لرك رایحهٔ خبیثی چشم دلی تیره ونابیناایلر و یوسفان حقیقت اولان اصحاب هدایت وارباب معرفتك روایح طیبه سی بصر بصیرتی کشاده و بینا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ توکه یوسف نیستی یعقوب باش * همچواو باکریه وآشوب باش) سن که یوسف دکلسن یعقوب اول حضرت یعقوب علیه السلام کبی کریه وتضرع ونیازله اول یعنی چونکم مقام مطلوبیتد ایرمدك مرتبهٔ ومحبوبیته قدم بصوب واصل اولمدك کرکدرکه یعقوب وار طالب یار اوله سن وروز وشب انك شوقنده کریه وزاری قیله سن اکر بومعنانك سرنه وغورنه ایرمك استرسك ﴿ مثنوی ﴾ بشنو این پند ازحکیم غزنوی * تابیابی در تن کهنه نوی) حکیم غزنوی حضرتلرندن بو پندی ایشتو یونکله ایش ایت تا کهنه تنکده تازه لکلر بوله سن و بی حیات اولان قلبکه بوکلمات حیات بخشدن حیات دل حاصل قیله سن حکیم حضرتلرینك بیوردقلری بوایکی بیتدر ﴿ مثنوی ﴾ نازرارو بی بیاید همچوورد * چون نداری کرد بدخو بی مکرد * زشت باشدروی ناز بیا وزرد * سخت باشد چشم نابیناودرد) تازه تازه کل کبی لطیف وزیبابر یوز کرك چونکم کل کبی زیبابوز طوتمزسن نازلنمه و بدخو یلك اطرافنه طولنمه زیرا زشت ونامقبولدر نازیبا وصاری یوز ومشکلدر چشم کورودرد اوله یعنی برکیمسه هم کوروهم مریض واهل درد اولمق قتی مشکلدر چشم کور کدلك روی ناز بیاایکن بدخوی اولمق وکورا ولمق واندن ماعدا مریض اولمق کبیدر بوایکی حالت قبیحه یه مبتلاایکن باخصوص نازقبیلی اقبح قبایحدن اولور حاصل کلام برموجب حدیث رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره برکیمسه کندی مقدارنی بیلمك وطور ومرتبه سندن تجاوز ایلمك رحمت حقه اقرب واحسانه الیقدر ﴿ مثنوی ﴾

پیش یوسف نازش وخو بی مکن * جز نیاز وآه یعقوبی مکن) یوسفث قتنده نازش وخو بلق ایله یعقوبه منسوب اولان نیاز واهدن غیری ایله یعنی یوسف مصر حقیقت اولان اهل کمال حضورنده عرض جمال وکمال قیله بلکه یعقوب وش نیاز وخضوعدن خالی اوله ﴿ مثنوی ﴾ معنی مردن زطوطی بدنیاز * در نیاز وفقر خودرا مرده ساز) طوطیدن اولمك معناسی نیاز اولدی یعنی انك اوله سندن مستفاد اولان معنی نیاز وفقراولدی سن هم کندیکی نیاز وفقرده مرده دوز یعنی استغنا وکبری ترك ایله وحیات طیبه جانبنه طالب ومحتاج اول ﴿ مثنوی ﴾ تادم عیسی ترازنده کند * همچو خویشت خوب وفرخنده کند) تابرعیسی صفتلو کیسه نك نفس جان بخشی سنی زنده ایده اول عیسی علیه السلام کندی کبی سنی خوب وفرخنده ایده اکرسن دبرسنکه ربیع صفت اولان اصحاب معرفت وارباب ولایت بزی نظرلری ایله احیا ایلیوبلرودم صبا توأملریله جان ودلری سرسبز وتازه قیلسون جواب ﴿ مثنوی ﴾ از بهار ن کی شود سرسبز سنك * خاك شوتا کل رویدرنك رنك) بهارلردن طاش فچن سرسبز وتازه اولور یعنی اولمز خاك اول تاسنك وجودکده رنك رنك کللر بتمه یعنی بهارلر کبی اولان مربی ومرشدلرك نظراکسیر تأثیرلرندن حصه دار اولمق ونشو ونمابولمق استرسك خاك کبی اول متواضع ومتذال اولوب انلرك تربیه سنه مستعد اول تازمین وجودکده کوناکون معانی کللری واسرار ومعارف وحکم لطایف سنبللری ظهوره کله مادامکه بونلرك حضورنده خاك کبی اولیه سن بو مرتبه بی بولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ سالها نوسنك بودی دل خراش * آزمون کن یکزمانی خاك باش) نیچه یللرسن طاش اولدك دلخراش یعنی طاش کبی صلابت وقسوتله وغلظت قلبله نیچه یللر کوکله المه وبریجی وقلوبه زخم اوریجی اولدك امتحان ایچون برزمان خاك اول خلاصهٔ کلام چوق زمان کبر ونخوتله وصفت عجب وانانیتله طاش کبی دلخراش اولدك تجربه ایله برزمان خاك کبی اول پست ومتواضع وتخم نصیح وارشادی قبول قیل کورسندن الور حاصل اولور ونقدر منافع وفوائد دینی ودنیوی ظهوره کلوردیمك اولور

﴿ قصهٔ پیرچنکی در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در روز بی نوایی از بهر خدادر کورستان چنك می زد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن شنیدستی که در عهد عمر * بود چنکی مطربی باکروفر) انی اشتدکیکه حضرت عمر رضی الله عنه زماننده کروفرایله بزمطرب چنکی وارایدکه اوایل حالنده انك آواز ینك خیلی لطافت ورونق وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ بلبل ازاوازاوبیخو دشدی * یك طرب زاواز خوبش صدشدی) مثلا بلبل انك

آوازندن بی‌خود و بی هوش اولوردی خوب اولان آوازندن مستمعینك طربی یوز اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ مجلس و مجمع دمش آراستی * وازنوای اوقیامت خواستی) انك نفس مجلس و مجمعی زینت ایلردی وانك نواو نغمه‌سندن قیامت قالقردی یعنی اول زنم والحان ایلییدی قبور اجساد ایچره مرده اولان دللره حیات کاوب انك دم حیاتبخشندن قایم اولوردی وحیات اخر بولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ همچوا سرافیل کاوازش بفن * مرد کازا جان در اردد بدن) اسرافیل کبی که انك آوازی فن وصنعتله مرده لرك بدننه جان کتورردی ومرده دللرك قاوبنده حیات توررردی ﴿ مثنوی ﴾ یارسائل بود اسرافیل را * کس سماعش پرسنی فیررا) مصرع اولده یارسائل لفظنده برقاچ وجه جائزدر اولا سائل سؤالدن اوله بوتقدیر اوزره معنی اسرافیله سؤال ایدیجی یارایدی دیمك اولور ثانیا سائل سیلاندن اوله بمعنی جاری بوتقدیراوزره معنی اول پیرچنکی حیات بخش جان وجنان اولمقده وآواز والحان قیلمقده بر یارجاری وهمزبان ساری ایدی اسرافیله ثالثا یاحرف علت اوله رسایل رسیلنك جمعی اولور رسیله بویله محلارده یارده ومعین معناسنه کاوربووجه اوزره معنی یاخود اول مطرب اسرافیله یاردملر وهم اواز ودمسازلر مرتبه‌سنده ایدیکه آوازینك استماعندن بروبال بتردی پیل کبی کران وثقیل اولنلره وکثافت وکسالتده قالنلره دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سازد اسرافیل روزی ناله‌را * جان دهد پوسیدهٔ صد ساله‌را) اسرافیل حضرتلری برکون ناله سنی دوزر وصوره نفخ ایدوب آوازلرنیجه یوزبیلاق چوریمشه جانور پس نفخهٔ مطرب ونفخهٔ اسرافیل مناسبتله حیات بخش قلوب وارواح اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك نغمات حیات مضاهاتلرینك شرح وبیانه شروع ایدوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا دردرون هم نغمهاست * طالبانرا زان حیات بی بهاست) انبیا علیهم السلامك درونده هم نغمه‌لر واردر لکن معنوی طالبلره اول نغمات معنویه‌دن حیات بی‌بها اولور که اول شول حیات باقیه‌در که اکا صلا قیمت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نشنودان نغمها راکوش حس * کرستمها کوش حس باشد نجس) حس قولغی اول نغمه‌لری اشتمز زیرا ظلملردن وتعدیلردن حس قولغی نجس وناپاکدر بواجلدن اول پاك اولان نغمات طیبه‌یی استماع ایتمز کوش حسك نغمات قلبیه وکلمات معنویه‌یی استماع ایلدیکی عجب دکلدر زیرا بوکلمات قلبیه ونغمات معنویه جن وپرینك کلماتندن الطف واخفادر چونکم کوش حس آدمی کلمات قلبیه‌یه نسبتله ظاهر وباهر اولان کلمات جنی ونغمات پریلری استماعه قادراولمز پس اندن اخفی والطف اولنی نیجه فهم وادرا که قادر اولور تکیم بو یتله ومعنایه اشارت قیلور ﴿ مثنوی ﴾

نشود نغمهٔ پری را آدمی * که بودز اسرار پریان اعجمی) آدمی پرینك نغمه سی اشتمز زیرا که اول آدمی پر بلرك اسرا رندن اعجمی وغافلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه هم نغمهٔ پری زین عالمست * نغمهٔ دل برتر از هردو مست) اکرچه پرینك نغمه سی هم بوعالمدندر لیکن قلبك نغمه سی هرایکی نفسدن یعنی آدمی و پرینك کلامندن برتر وعالیتر درپس کوش حسله نغمات قلبیه نك استماعی و ادرا کی ممکن اولمز زیرا کلمات قلبیه بوعالمدن و بوعالمه مضاف اولان کلمات قبیلندن دکلدر انکچون کلمات آدمی پرید ن الطف واخفدر ﴿ مثنوی ﴾ کرپری وآدمی زندانیندند * هردود رزندان این نادانیند) زیرا پری وآدمی زندانیلر درهر ایکیسی بونادانلق زندانندهدرلر یعنی پری وآدمی جهل وغفلت زندانی ایچره ثابت وساکن اولمشلردر بواجلدن بوکه زندانی دینور اکر بوخصوصده شاهد و برهان استرسك تتکیم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ معشرجن سورهٔ رحمان بخوان * تسطیعوا تنفذوا راباردان) سورهٔ رحمانده معشرجن آیتنی اوقوتستطیعوا ان تنفذوا کلمه لرینك معناسنی کرویل تاسکا بونك حقیقتی معلومه اوله یامعشرالجن والانس * ای کروه جن وانس ان استطعتم اکرقادرایسه کز (ان تنفذوا) نفوذو خروج ایتمکله (من اقطار السموات والارض) جوانب سموات وارضدن (فانفذوا) اپس خروج ونفوذ ایدك (لاتنفذون) نفوذ ایده مزسز (الابسلطان) الانك قدرت وقوتیله (قال القاضی ان قدرتم ان تنفذوا لتعلموا ما فی السموات والارض فانفذوا لتعلموا لکن لاتنفذون ولاتعلمون الا ببینة نصبها الله فتعرجون علیها بافکارکم) پس بومحلده منفهم اولان بودرکه جن وانسان زندانیلردر ومحبوسان محسوساتدر انبیا علیهم السلام واولیای عظامك سموات ارواحنده اولان علومه شعورلری بوقدر مکرالله قوت وقدرت ویرمکله عالم قیله ﴿ مثنوی ﴾ نغمهسای اندرون اولیا * اولا کویدکه ای اجزای لا) اولیای عظامك درونلرنك نغمه لری لسان معنایله اولادیرکه ای لانك جزولری یعنی ای لایه مضاف اولان و نفیه تعلق قیلان جزولر ﴿ مثنوی ﴾ هین زلای نفس سرهابرزنید * این خیال ووهم یك سوافکنید) اکاه اولك نفی لاسندن باشلر یکز یوقاری اورك یعنی نفی لاسیله مراد نفیه متعلق اولان لامرتبه سیدرکه جمیع ماسوی مراد اولور جمیع ماسوادن باشکزی یوقاری چقارك ومرتبهٔ فنا ونفیدن خلاص اولك بوخیال ووهمی برجانبنه براغمکز وموجود حقیقی مرتبه سنه کلوب آنی جمیع ماسوادن حقیقة استثنا قیلکز و انکله همیشه ودائم وباقی اولکز ﴿ مثنوی ﴾ ای همه بوسیده درکون وفساد * جان باقی تان نروید ونزاد) ای بوعالم کون و فسادده دوکلی چورمیش جانلر وهووهوا له مرده اولمش جانلرسزك باقی اولان جانلر یکز بتمدی ودخی طوغمدی

باقی اولان جان شول ولد معنوی وحیات قلبیدر که مرشد کامل تربیه وهمتیله وطالبك راه حقده طاعت وریاضتیله روحندن حاصل اولور ومعرفت وحکمت لیزله نشو ونما بولوب قوت حاصل قیلور ومن بعد اول حیات طیبه وولد قلبیه یه فناطاری اولمز بلکه ابدالاباد باقی قالور ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم شمهٔ زان نغمها * جانها سر بزنند از دخمها) اکر اولیای عظامك در ونده اولان اول نغمه لردن برشمه سویلیم واندن برمقدار لفظ کتورب نقل ایلیم جانلر دخمه لردن باش یوقری اورر لر یعنی دخمه های اجساد ایچره مرده اولان ومقبره لرده پوسیده قالان ارواح انسانی اول نغمه لرك اطافتندن حیات بوله لر وباش یوقری کتورب ظهوره کلورلردی ﴿ مثنوی ﴾ کوش دار ندیك کن کان دور نیست * لیك نقل ان بتو دستور نیست) کوش جانکی بو نغمه لری لسان معنایله سویلین متکلمه قریب ایله که اول متکلم هر عصرده سکندن ایراق دکلدر ولیکن اول نغمات معنویه یی الفاظ وحروفله سکا نقل ایتمکه دستور یوقدر کر کدر که سن انی سمع جانله استماع ایده سن ﴿ مثنوی ﴾ هین که اسرافیل وقتند اولیا * مرده راز یشان حیاتست ونما) ای مقبره لردن ایچره مرده اولان ودخمه های اجساده مدفون قالنلر اکا، اولکز اولیاء الله وقتلرینك اسرافیلدر مرده دل اولنلره وافسرده و پژمرده قالنلره حیات بی بها ونشو ونما وار در ﴿ مثنوی ﴾ جان هر یك مرده اندر کورتن * می چهد ز اوزشان اندر لفن) هر بر مرده دلك جانی تی قبرندن کفن ولباس صوریده پیچیده ایکن انلرك آوازلرندن حیات بولوب صحرار وزنده اولور حشر معنوی ایچون قائم اولور وقیامت معنوی بی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کو یدان اوازانها خود جداست * زنده کردن کار آواز خداست) اول حیات طیبه بولان ودم اولیا یه زنده اولان کیمسه دیر که بو آواز خلایقك آوازلرندن جدادر زیرا بو انلره بکزه مز زنده ایتمکلك آواز خدانك کار یدر خلایقك آوازی ورازلری بو حاجتدن عاریدر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامك قلوبنك آوازلری من حیث الحقیقه اللهك آوازی ورازی اولدیغنه اشارت ایدوب بو بیتله تنبیه بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ ما بمردیم وبکلی کاستیم * بانك حق امدهمه برخاستیم) بزکه مرتبهٔ فناده وقید دالقیده اولان ارواحزاولدك وبالکلیه اکسلدك ومحو اولدق حق تعالینك بانکی یعنی کلام هدایت انجامی کلدی وسمع جانمز انی استماع ایدوب دوکلی قالقدق وحیات طیبه بولوب انکله قائم اولدق ﴿ مثنوی ﴾ بانك حق اندر حجاب و بی حجاب * ان دهد کو داد مریم را رجیب) حق تعالینك اکر بحابده واکر بلا حجاب آنی و بردکه اوحق حضرت مریمه جیبندن و یردی بانکدن مراد بوراده بی حرف وصوت اولان کلام الهیدر وحق

تعالینك تكلمی ایكی نوع اوزره اولور برنوعی بلا حجاب وحیله اولان وقلبه بلاواسطه اشارت ربانیه ایله كلان كلامدر وبرنوعی دخی وراى حجابدن اولان ویاخود ملائكه واسطه سیله ظهوره كلان كلامدر تكیم یوآیت كریمه ده كلام حقك بی حجاب ومن وراى حجاب اولمسنده دلالت واردر قال الله تعالى فی آخر سورة الشورى (وماكان لبشران یكلمه الله الا وحیا اومن وراء حجاب اویرسل رسولا فیوحی باذنه) محصل كلام الهی اكربی حجاب وبی واسطه قلبه وحی اولسون ویاخود ملائكه بی انبیا علیهم السلامه ارسال ایلیوب ویاخود من وراى حجاب حضرت موسی علیه السلامه درخت حجابنك وراسندن سویلدیكی كبی البته واسطه سیله وحی ایلدیكی كبی اولسون على ای وجه كان كلام الهی انی اعطا ایلركه حضرت مریم علیها السلامه جیبندن نفخ ایلدی واول نفخهٔ الهیه سبیله حضرت روح الله ظهوره كلدی (فنفخنا فیه من روحنا) نص شریفك مقتضاسنجه نافخ حقیقتده خداى تعالی در بعض مواضعده حضرت جبرائیل علیه السلامه اسناد اولنمسی مجازا در چونكم حق تعالی حضرتلری حضرت مریمه نفخ ایلدی واكا لسان حقیقتله بی حرف وبی صوت كلام سویلدی انك اثری حضرت مریمك وجودنده روح الله اولدی راندن ظهوره كلدی پس هرقنغی كیمسنك قلبنه كلام حق كلسه وانك جان ودلنه الهام الهی اولسه انك خاصیت وشانی اولدركه انك درونندن مرده لر احیا ایدیجی برعیسی دم ولد معنوی حاصل اولور ونفخهٔ حق اله وجود بولور واكا عند المشایخ ولد معنوی دینور ﴿ مثنوی ﴾ ای فنالر نیست كرده زیر پوست * باز كردید ازعدم زآواز دوست) ای مرده دللر سزشول كیمسه زسزكه فنا سزلری پوست التنده بوق ایلش دوستك آوازندن وانك كلام یارازندن عدم جانبندن وجود حقانی مرتبه سنه رجوع ایلك وهمیشه بقا ودوام حقله باقی اولك وزنده قالك ﴿ مثنوی ﴾ مطلق آن آواز خود ازشه بود * كرچه ازحلقوم عبد الله بود * گفته اورامن زبان وچشم تو * من حواس ومن رضا وخشم تو * روكه بی یسمع وبی یبصر توی * سرتوی چه جای صاحب سر توی * چون شدی من كان لله ازوله * من ترا باشم كه كان الله له) اول مرده دللری احیا قیلان وپژمرده وافسرده اولان روحلره نشو ونما ویرن آواز وكلام پرداز خود مطلقا شاه حقیقیدن اولور اكرچه بحسب الظاهر الله قولنك حلقوم ودهانندن ظهور قیلور وبو معنایه (ان الله یقول الحق على لسان عبده) حدیثی دخی شهادة قیلور وعبد الله شول بندهٔ كاملدركه جناب حق اكا جمیع اسما وصفاتیله تجلی قیله وقرب نوافل وقرب فرایضه واصل اوله بندكان حق ایچنده بوعبد كاملدن ارفع

ویوبنده فاضلدن اعلی بردخی اولمزز یرا بومرتبه اسم ذات مستجمع جمیع صفات
اولان اسم اعظمك مظهری وعبد بدر الله سبحانه وتعالی اول کامله قرب
نوافلده دیدیکه بن سنك لسان وچشمکم وبن سنك اسما وصفاتمله حواسکده
ظهوره ایده نم وبن رضا وخشمکم یعنی سنك رضاك بنم رضام وسنك خشمك
بنم خشمم در یوری ای بنده خالص بنم عبادم مایننده مرشد اولدیغك حالده
بنمله ایشیدر وبنمله کورر سن والانسان سری من اسراری حدیث شریفنك فحوا
سنجه سر سنسن نه سر محلی صاحب سر سنسن من کان لله کان الله له حدیثنك
مقتضاسنجه چونکم سن لله اولان کیمسه اولدك ولله وحیرتکسن بندخی سنك ایچون
اولور مکه بوخصوصده کان الله حدیثی ثابت و برهان قاطعدر ﴿ مثنوی ﴾
که تو بی کویم ترا کاهی منم * هرکه کویم آفتاب روشنم) وای عبد کامل وبنده
فاضل کاه سکا سن سن دیرم تعینك وعبودیتك جهتندن وکاهی بنم دیرم ربوبیتم
والوهیتم حیثیتندن هرنه دیرسم آفتاب روشن ووحدت مبرهنم ﴿ مثنوی ﴾
هرکجا نام زمشکانی دمی * حل شد اجماشکلات عالمی) هرنه مظهر وتجلی قیلم
اسما وصفاتمله رمشکاتدن بردم طالع وظاهر اولم اول محلده عالمه منسوب اولان
کیمسه لرك مشکلاتی حل اولور اکثر نسخه ده مشکات یازیلمش واقع اولوب دمه مضاف
اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی هرقنده که نفسه منسوب اولان مشکاتدن یلدرایم
یعنی هرقنی محلده که دم وکلامه منسوب اولان محل مصباح حقیقیدن تجلی
ایلیم اوحلده عالمك مشکلاتی حل وکشف اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
ظلمتی راکافتابش برنداشت * ازدم ماکرددان ظلمت چوچاشت) شول برظلمتی که
آفتاب انی دفع ایلدی وازاله قیلدی بزم نفس وکلامزدن اول قوشلق کبی روشن
اولور ظلمتدن مراد جهالت وغفلت وکفر ومعصیت ظلمتلریدر که انبیاعلیهم
السلام واولیای عظامك دم ونفسلری ایله زائل اولور بعض نسخه ده بویت
واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا تاریك امد ناسزا * ازفروغ ماشود شمس
الضحی) هرقنده نامعقول وناسزا برظلمت کلدی وظاهر اولدیسنه اول ظلمت
بزم فروغ تجلیمزدن ضحی کونشی کبی اولور بوجمله کفت اورامن زبان وچشم
تو بیتندن بومحله کلنجیه دك جناب حق لسانندر پس حقیقت آدم مرأت الهی
وبلاواسطه مظهر اسما وصفات ربانی اولدیغنه اشارت ایدوب بویت شریفی ادا
بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راو بخو بش اسمانمود * دیکر انراز آدم اسمامی
کشود) آدمه وادمه منسوب اولان اولادنه اول خدای متعال بنفسه کندی اسما
وصفاتنی کوسترمدی وبرمصداق وعلم آدم الاسماء کلها تعلیم ایلدی وآدمدن
غیریله آدمدن اسرار اسمایی فتح ایلدی وآدمی واولادنی خلیفه قیلوب انك

واسطه سیله خلق عالمه علوی وسفلی هرکم ایسه اسماوصفاتی عین قیلدی پس آدم بین الحق والخلق برزخ جامع وواسطهٔ کاملدر وخلیفهٔ فاضلده اولان قوت وقدرت وارادت وعلوم وحکمت ومعرفت و بونلرامثالی اولان صفتلرآدم کاملده هرنقدر وارایسه جمیعا حضرت حقکدر پس انسان کامل مرآت الهی ومخزن اسرار ربانی ومظهر انوارسبحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ خواه زآدم کیر نورش خواه ازو * خواه ازخم کیرمی خواه ازکدو) پس سن استرسك آدم کامل وخلیفهٔ فاضلدن اخذایله انك نورنی و یاقادر ایسك بلاواسطه اول اللهدن اخذایت تکیم انبیاعلیهم السلام واولیای عظام بلاواسطه اندن اخذایدرلر وخواه خم وحدتدن اخذایله می علم ومعرفتی وخواه کدوی وجود خلیفه دن ﴿ مثنوی ﴾ کین کدو باخم به پیوستست سخت * نی چو توشادان کدوی نیك بخت) بوکدوی وجود خلیفه خم وحدت مستخلفه سخت متصلدر دایما اندن استفاضه ایدوب وآلت حق اولور مستحق اولنلره حقن اداوافاضه ایلرای بشر بتده فلان واسیر صورت وانانیتده اولان اول کدوی نیك بخت سنك کبی شهوت نفسانیه ولذت جسمانیه سندن شاد دکلدر بلکه حقله شاد ودرونی وجود مطلقله آباددر پس درونی حقله اباد اولان خلیفه دن اسرار وانواری الق حقدن المقدن واول خلیفهٔ حقك الندن دخی الق ینه حقدن الق کبید وهلم جرا الی غیر النهایه تکیم بومعنایه اشارت ایتمك ایچون حدیث رسول علیه السلامك مضمونی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوبی من رأنی مصطفی * والذی یبصر لمن وجهی رأی) حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردیلرکه طیبت وسعادت اول کیمسیه که بنی کوردی ودخی شول کیمسیه طیبت وسعادتکه بنم وجهمی کورن کیمسیه بی کوره بوحدیث شریفه اشارتدرکه امام طبری وحاکم عبدالله بن بشردن اتفاق اوزره بوحدیثی روایت ایدرلرکه قال علیه السلام (طوبی لمن رأنی وامن بی وطوبی لمن رأی من رأنی وامن بی * طوبی لهم وحسن مأب) یعنی طیبت وسعادت شول کیمسیه که بنی کوردی و بکا ایمان کتوردی ودخی شول کیمسیه که بنی کورنی کوردی ودخی شول کیمسیه که بنی کورن کیمسیه بی کورن کیمسیه بی کوردی طوبی وجنت انلرایچوندر پیغمبری کوروب ومجلسنده حاضر اولنلره اصحاب دیرلر واصحابی کورنه تابعین وتابعینی کورنه تبع تابعین دیرلر اکرچه لفظ حدیث شریفدن بواوج کروهه منحصر او لمق متفهم اولور لکن رؤیتدن مراد رؤیت علمی اولوزسه الی غیر النهایه والی دورقیامه بوطیبت وسعادت هروارث نبی وعالم سره مصطفوی اولنلره وانلری کورنلره حاصل اولور وحضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بومحلده مراد شریفلری بودر تکیم برکیمسه

حضرت پیغمبر علیه السلامدن اقتباس ایلمه و برکیمسه ده اندن اقتباس ایلمه الی غیر النهایه بوکونه اخذ اقتباس ایلمه‌لر مادام که علم اولدقجه اخرده اولان کیمسه دن اخذ ایتمك اولمه اولان کیمسه دن اخذ ایتمك کیبدر والله مرادینه کتمك پیغمبر علیه السلامك مرادینه کتمك کیبدر ﴿ مثنوی ﴾ چون چراغی نور شمعی راکشید * هرکه دیداورا یقین ان شمع دید) مثلا چونکه برچراغ شمعك نورنی چکدی یعنی اول شمعدن شعله اخذ ایدوب بوچراغك وجودی دخی باندی وشعله لندی هرکیمکه اوچراغی کوردی یقین محقق اول شمعی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تاصد چراغ ارتقل شد * دیدن آخرلقی اصل بد) بونك کبی بوز چراغه دك اکر نقل اولسه یعنی اول چراغك نوری بوذکر اولنان اسلوب اوزره نیجه بیك چراغه دك انتقال قیلسه هر برچراغ برآخر چراغك نورندن مشتعل اولسه آخرکی چراغی کورمك اصلك لقاسی اولدی یعنی اولکی چراغی کورمك واکا ملاقی اولمق مرتبه سنده اولدی نوری اندن مقتبسدر ﴿ مثنوی ﴾ خواه ازنور پسین بستان توان * هیچ فرقی نیست خواه ازشمع جان) استرایسك سن اول نوری صکره کی نوردن آل هیچ برفرق یوقدر استرسك شمع جاندن آل شمع جاندن مراد جانلرده نور ویردکی ملابسه ایله حضرت خدادر حضرت نبی مجتبی علیه السلام اولسه دخی جائزدر خلاصهٔ کلام منور باطن اولان علمی استرسك چراغ پسین مرتبه سنده اولان عصرکده‌کی وارث حضرت نبی علیه السلامدن اقتباس ایله و یاخود حضرت نبی علیه السلامك مشکات روحندن اقتباس ایله واسترسك جمله انواره اصل اولان حضرت خدادن اقتباس ایله ومقتبس اولان نورك مابینده هیچ فرق یوقدر هرقنغیسندن اولورسه اولسون زیرا بوچراغ پسنك نوری عینله اولکی چراغك نوریدر بلا فرق ﴿ مثنوی ﴾ خوار بین نور ازچراغ آخرین * خواه بین نورش زشمع غابرین) استرایسك نوری اخرلك چراغندن کورا استرایسك نوری غابر وعابر اولنلرك شمعندن کور غابر ماضی معناسنه دراسترایسك نورحتی متأخرینك وجودلری چراغلرندن مشاهده ایله استرایسك انی عبور ومرور ایلین متقدمینك مصباح ارواحندن مکاشفه ایله کور

﴿ درمعنیٔ حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها ﴾

بوحدیث شریفك معناسنده درکه حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردی وابوهریره وام سلمه رضی الله عنهما اول حضرتدن بونی بوبله روایت قیلدیلر حضرت علیه السلام بیورمشلرکه تحقیقا ربکز ایچون زمانکزکونلرنده نفحات واردر نفحات حاء مهمله ایله نفحه‌نك جمعیدر یعنی طیب رایحه‌لر واردر

مراد الله رحمتلر یدر انکچون بعض روایتده من رحمة الله لفظی من بیانیه ایله وارد اولمشدر اکاه اولك ای طالب حق اولنلر اول نفحه لری توجه وقصد قیلك تعرض توجه وقصد ایلمکه دیرلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بو حدیث شریفك معناسنده نفحات رحمة للعالمین اولان سرور کائنات علیه السلام وارثلرینه حمل ایدرلر و بونلرك هر بری نفحهٔ الهی ونفخهٔ ربانی اولدیغنه تعلیم وتفهیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که نفحتهای حق * اندرین ایام می دارد سبق) پیغمبر علیه السلام دیدیکه حق تعالینك نفحاتلری بو ایامده سبقت کتوررلر یعنی جمیع اوقاتده وکل ساعاتده نفحات الهیه خلایق اوزره ظهوره کلور وغلبه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کوش وهش دارید این اوقات را * دررایید این چنین نفحات را) ای طالب نفحات الهیه اولنلر بو وقتلره کوش وهوش طوتکز بونجلین لطیف وشریف نفحاتلری قاپکز یعنی اخذ وقبوله مستعد وطالب اولکز ﴿ مثنوی ﴾ نفحه امدمر شمارا دید ورفت * هر کرامی خواست جان بخشید ورفت * نفحهٔ دیکر رسید اکاه باش * تاازین هم وانمایی خواجه تاش) هروقتده نفحات الهیه اولان نفحهٔ حق سزه کلدی وتحقیق سزی کوردی وکتدی وهر کیمه دیلدیسه جان وایمان بغشلدی ورحلت ایتدی اکر بوکا ملك وجود ندن مستفید ومستر شد اوله مدك ایسه براخر نفحه دخی یتشدی اکاه اول وانی یول تاندن دخی کیرو قالمیه سن ای خواجه تاش ونور ظهورندن محروم اولمیه سن ای کاخفاش ﴿ مثنوی ﴾ جان ناری یافت زواتش کشی * جان مرده یافت ازوی جنبشی) اتشه منسوب ومضاف اولان جان غضبناك غضب وشهوت انشی اولدرمکلکی اول شیخ ربانی ونفحهٔ سبحانیدن بولدی کشی بضم الکاف قرأت اولورسه معنی بودر واکر بفتح الکاف قرأت اولنورسه شوق عشقله اتش کبی پرشعله ونورانی اولان اتش کش اولغی وجذب نار محبت قیلغی اول نفس رحمانیدن ودم سبحانیدن بولدی وجهل وغفلتله مرده وخطا ومعصیتله پژمرده اولان جان انسانی علم ومعرفتله اول نفحهٔ الهیدن دین وطریقتده جنبش وحرکت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان ناری یافت ازوی نطف * مرده پوشید از بقای اوقبا) وناره منسوب اولان جان غضوب و پرشهوت اول حضرتدن منطفی اولدی وجهالت وغفلتده مرده انك بقاسندن قبای حیات ابدیه یی کیدی واول تازه لکی وجنبشی سالك اول مالك خزاین الهیه دن بولور ﴿ مثنوی ﴾ نازکی وجنبش طوبیست ان * همچو جنبشهای خلقان نیست ان) نازکی وجنبش طوبی در اول سائر خلقك حرکت وجنبشی کبی دکلدر اول طوبی جنت اعلاده پرشجر رعنادر که جمیع اهل جنت

انك سایهٔ سعادتنده خوش کچرلر وانك تحت ظلنده یرلر ایچرلر جمیع
بیوت وقصورجنانه انك غصانی مندایه واثمار وقطوفی دانیه در ﴿ مثنوی ﴾

کر در افتد در زمین واسمان * زهرها شان اب کردد در زمان *
خودز بیم این دم بی منتها * باز خوان فابین ان یحملنها * ورنه خود اشفقن منها
کی بدی * کرنه ازبیش دل که خون شدی) بوایات شریفه دن منفهم اولان
بودرکه حدیث شریفده اولان نفخات خاء معجمه ایله اولان نفخه معناسنه اولمشدر
واول انك معناسنه وثانیا مناسبتله بونك معناسنه اشارت قیلمشدر وایکینك بیله
جوازنه ذاهب اولمشدر پس خاء معجمه ایله اولدیغی اوزره یوررلر که اکر وجود
انسانیده اولان دم سبحانی ونفخهٔ ربانی زمین وآسمانه دوشه ابدی انلرك اهللرینك
زهرلری درحال آب اولیدی واریوب فنا بولیدی خود بودم بی منتها وامانت
خدانك بیمندن زمین وآسمان اباواشفاق ایلدیلرسن کبروافوفابین ان یحملنها آیت
کریمه سنی والابویله اولیه ایدی اول امانتدن بونلرك خوف واشفاقی چن
اولوردی اکر بودم بی منتهانك بیمندن قلب کوه خون اولیدی بوآیت کریمه یه
اشارتدر جناب حق سورهٔ احزاب آخرنده بیوررلر (انا عرضنا الامانة) جناب
عزت بیوررلر که تحقیقا بزعرض ایلدك امانتی (علی السموات والارض والجبال)
سموات وارض وجبال اوزره امانتدن مراد بعضلرفرایضدر دیمشلر و بعضلر
معرفة اللهدر دیمشلر و بعضلر تکالیف شرعیه در دیمشلرلیکن حضرت مولانا قدس
الله سره العزیزك بیوردیغی بوجله بی جامع اولور کان بیوررلر که اصل امانت
نفخهٔ الهیه اولان روحدرکه مبدأ جمع اعمال واحوال و علت جمله تکالیف
وواجبات وحرام وحلالدر پس اصل ارض وسما وجبال بو نفخه دن اعراض
واشفاق ایلدیلرکه مبدأ جمیع تکالیف واحوالدر و بعض اهل تحقیق اما نتدن
مراد کمال ظهور حقدر من حیث اسمائه وذاته وصفاته دیرلر پس بوجمیته
برشیئك استعدادی بوقدر الاانسان کاملك (فابین ان یحملنها) پس اول امانتی
کوتر مکدن اباایلدیلر یعنی کمال ظهور حقه عدم استعدادلری اولدیغندن سموات
وارض وجبال وسائراشیا بوامانتك ارتکابندن اباایلدیلر (واشفقن منها) واول
امانتدن اشفاق وخوف ایلدیلر (وحملها الانسان) پس اول امانتی انسان حامل
اولدی یعنی کمال مظهریته انسان قادر اولدی (انه کان ظلوما جهولا) تحقیقا
اول انسان اولدی غایتله ظلم ایدیجی ومبالغه ایله جاهل اولدی قال القشیانی ای
ظلوما علی نفسه مهینا ایاها مفنیا ذاته فی ذات الله جهولا لغیره ناسیا لما سواه نافیا لما
عداه بقوله لااله الاالله و برمعنی دخی بودرکه ظلوم وجهول صفتان مبالغتاندر معنالری
حددن تجاوز ظلم ایلدیلر وحددن تجاوز جاهل اولدیلر دیمکدر پس قول مشهور درکه

ذاتجاوزاشیٔ حده انعکس ضده پس ظلمك ضدی عدل وجهلك ضدی علمدر
پس تقدیر کلام اول امانتی حامل اولدی انسان بغایت عادل و عالم اولدقلرندن
دیمك اوله پس حضرت خداوند کار بوامانتی عشق حق ونفخهٔ اسرار وجود
مطلق ایله تعبیر بیوروب دیرلرکه اکر بوعشق حق ونفخهٔ اسرار وجود مطلق
ایله نفخهٔ اسرار سبحانیه یه هرشیئك قابلیتی اولیدی باایتمیه‌لردی پس عشق حقه
قابل اولان اولیای عظامك وانسان کاملك نشئهٔ روحانیلریدر ﴿ مثنوی ﴾
دوش دیکراون این میداددست * لقمهٔ چندی در آمدره بدست) یونفخهٔ الهیه
ودم ربانیه‌نك بوندن ماعدا برآخرنوع اوزره براطیف معناسی وذکر اولنادن
شربف شرح رعناسی حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك علی طریق
الواردات والالهام جناب حقدن قلب شریفلرینه القااولنوب لیکن اکل وشرب
نفسانی سدباب حکم ربانی ووارادت سبحانی قیلوب انك نطقه کلمه سنه مانع اولدیغنی
بیان بیوررلر ودیرلرکه دون برغیر کونه یونفخه نك معناسی وشرح رعناسی بزه الهام
واسطه سیله ال و بردی ولیکن برقاچ لقمه کلدی و یتلدی وراه معنایی باغلدی کاقال
علیه السلام (اذا ملئت المعدة خرست الحکمة) پس حکمت ربانی ومرتبهٔ لقمانی
استین کیمسه غدای نفسانیه‌یی ترك ایلمك لازم اولدیغنی اشعار ایچون برقاچ کفتار
حکمت آمیز دخی نظمه کتورب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر لقمه کشته
لقمانی کرو * وقت لقمانیست ای لقمه برو) لقمه دن امیدی برلقمان رهن
اولمش یعنی لقمان صفت ومعدن حکمت اولان روح الهی کرفتار غدای نفسانی
قالمش لقمان وقتیدر ای لقمه پوری یعنی علوم وحکمت زمانیدر ای غدای جسمانی
سن برطرف اول دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ از هوای لقمهٔ این خار خار *
از کف لقمان برون ارید خار) برخار خار برلقمه دن اوتریدر یعنی بوغصه وتاسه
ودغدغه ووسوسه برغدا ایچوندر ازبرای لقمه ایست تقدیرنده در لقمه‌نك پاندن
خاری طشره کتورك یعنی لقمان صفت اولان روحك قدمندن غدای نفسه متعلق
اولان افکار واضطرابی اخراج ایدك ﴿ مثنوی ﴾ در کف اوخار وسایش
تیز نیست * لیکنان ازحرص آن تمیز نیست) اول جان لقمه‌سنك پاینك کفنده
خار واردر انکچون انك سایه‌سی تیز دکلدر یعنی انك جسدی تیز دکلدر ولیکن
تااول خاره حرصکردن تمیز یوقدر دیمکدر یاخود خاردن مراد غدای نفسانی
واول غدا ایچون اولان افکار درکه روحك اینه خار مثابه سنده واقع اولشدر
ولکن تاحرصدن تمیز یوقدر دیمکدر اما اولکی معنی اولیدر اکثر نسخه‌ده تیزیرینه
نون ایله نیز واقع اولشدر بوتقدیراوزره معنی اول لقمه‌نك کفنده خار یوقدر
و نك سایه سی دخی یوقدر بلکه خاردن مراد غدای نفسانیه حریص اولق

واشتغال قیلقدر ولیکن سزه حرصکردن اول تمیز یوقدر که فرق
ایده سزدمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاردان انراکه خرمادیده * زانکه بس
نانکورو بس نادیده) معنادهٔ خار پل آنیکه ظاهرده خرما کورمشسن زیراکه
نانکورسن وزیاده کورمش سن انکچون خاری خرما کوررسن اکر نانکور ونادیده
اولیدك ظاهرده خرما کبی تفیس کور دیکك طعاملری خار بیلوردك ﴿ مثنوی ﴾
جان لقمان کان کلستان خداست * پای جانش بستهٔ خاری چراست) لقمانك
جانیکه خدای تعالینك کلستانی ونظرکاه بوسنایدر انك جانك ایاغی نیچون برخارك
مجروحیدر یعنی برخاراول پای روحی مجروح وخسته ایدوب طریق حقه کتمکدن
کیروقومق لایقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ اشتر آمداین وجود خارخوار * مصطفی
زادی برین اشترسوار) بوخار یجی وجود فی المثل اشتر کلدی برمصطفی زاده
بودوه نك اوزرینه سواردر یعنی برمصطفی دن طوغمش وانك تورندن ظهوره
کلمش برروح بواشتر خارخوار کبی اولان وجودن اوزرینه راکب اولمشدر (انا
نورالله والمؤمنون من نوری) حدیث شریفنك فحواسنجه هرمؤمنك روحی بوتقدیر
اوزره مصطفی زاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ اشترانینك کلی دربارتست * کزنسیمش در
توصم کلزاررست) ای اشترسنك ارقك اوزره برکل تنکی واردرکه انك نسیمندن سنده
یوزکلزار بتدی یعنی ای اشترکبی اولان جسم سنك اوزرکده برکل دنکی واردرکه اندن
مراد روحدرکه انك نسیمندن وبوی کریمندن نیچه یوزکلزار بتمشدر ﴿ مثنوی ﴾
میل توسوی مغیلانست وریك * تاچه کل چینی زخار مرده ریك) اماسنك میلك
مغیلان دکشه وقوم جانبنه در یعنی غدای نفسانی واموال دنیوی سمتنه در اردہ
قالمش خاردن عجبانه کل دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ ای بکشته زین طلب ازکو بکو *
چند کوبی این کلستان کووکو) ای بوطلبدن کوبکو کشت وسعی ایلش نیچه
بردیرسن که بوکلستان فنی وفنی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین کین خارپابیرون کنی *
چشم تاریکست جولان چون کنی) بوندن اولکه بوآیاغکده اولان خاری طشره
ایده سن چشمك تاریك وبی نوردر نیچه جولان ایلرسن یعنی مادامکه پای جانکده
خارطعام مرکوز وچشم دلك تاریك وبی نوراوله جولانه قادراوله مزسن وراه
حقه رفتارقیله مزسن ﴿ مثنوی ﴾ آدمی کومی نکنجددر جهان * درسرخاری
همیکردد نهان) مصطفی آمد که سسازدهمدمی * کمینی یاحبیر اکلمی) حقیقت
آدمیه روح اعظم وعقل کلدرکه اول بوجهانه صغمز عجبدرکه برخارك طرفندن
طولانورنهانده که اول خارلذت جسمانیه وعیش نفسانیه درکه کل عقل کلهٔ نبتله
خاروعزت روح اعظمه کوره خواردر کورمز میسنکه حقیقت محمدیه وعقل
مصطفویه کون ومکانه صغمز ایکن کلدیکه بوعالم بشریته برهمدم دوزه واول

همدم حضرت عایشه رضی الله عنها ایدیکه هر بار اول حضرتده و حالیت
وملکیت غلبه قیلسه بشریته نزول ایچون حضرت عایشه رضی الله عنهایه
قریب اولوب یاعایشه بکا سویله ومکالمه ایله تاسنکله انسیت قیلم و بشریت لذتی
دخی بولم دیردی حمیرا حمرا نك تصغیریدر حضرت عایشه رضی الله عنها نك لقبیدر
بیاضجه اولدیغیچون اکا حمیرا تلقیب اولندیکه بیاض اولان انسانه حمیرا دیرلر
(کما قال ابن الاثیر فی شرح هذا الحدیث قال علیه السلام خذوا شطر دینکم من حمیرا
یعنی عایشة کان علیه السلام یقول لها یا حمیرا یرید البیضاء فان العرب تقول امرأة
حمراء ای بیضاء حسناء ﴿ مثنوی ﴾ ای حمیرا آتش اندرنه توفعل * تازذل
توشد این کوه لعل) هرکوه لعل دخی نسخه در علم نارنجاندهمسطوردرکه
قچن بنده فرار قیلسه ویاخود بر محبوب سرکش اولسه انك اسمنی بریکی نعله یازوب
آتشه قویرلر درحال اول عبد آبق عودت قیلوب ومحبوب سرکش مطیع و مسخر
اولور پس نعلی آتشه قومق رکسه بی جذب وتسخیر قیلمقدن کنایه اولورذکر
ملزوم ارادهٔ لازم قبیلندندر پس حضرت پیغمبر علیه السلام حضرت عایشه یه
بیورلردیکه یاعایشه بنی بشریت عالمنه جذب وتسخیر ایله تاسنك نعلکدن یعنی جذب
وتسخیر کدن بوکوه وجودم ویاخود هر وجودك کوهی دین وایمان اعلندن
وایقان وعرفان کوهرندن پراوله بعض نسخده این کوه و بعضسنده هرکوه واقع
اولمشدر وحضرت رسالت پناه علیه السلام انکچون حضرت عایشه یه بو معامله یی
ایدرلردیکه تاآنك مکالمه ومصاحبتی واسطه سیله بشریته ودنیایه نزول
ایدوب تبلیغ احکام ورسالتنه بروجه عدالت قادراولهلر زیرا دنیادندر انلرله
صحبت بشریت وجسمانیتی اقتضا ایدر وهر بارکه بشریت ومقتضای عالم طبیعت
غلبه ایتسه ایدی ارحنا یا بلال دیرلردی زیرا آواز خوب روحانیدر عالم ارواحه
جذب قیلور پس اول حضرتك مشرب لطیفلری بغایت اعتدال اوزره اولدیغندن
شرع شریفلری دخی کامله عدالت اوزره در فافهم ﴿ مثنوی ﴾ این حمیرا
لفظ تأنیثست وجان * نام تأنیثش فهمدین تازبان) بوحمیرا که حمرانك تصغیریدر
لفظ تأنیثدر وجان دخی تأنیثدر زیرا بونلرلر اول جانه تأنیث نام قویرلر یعنی
بوحمیرا حقیقة تأنیث لفظیدر وکذلك جان دخی تأنیث سماعیدر عرب عربا اکا
تأنیث نامن وضع ایدرلر وهر بارکه روحه ضمیر کوندرسه لر مؤنث ضمیر کوندررلر
﴿ مثنوی ﴾ لیك ازتأنیث جان آیا نیست * روح را با مرد وزن اشراك نیست)
ولیکن روحه تأنیثدن باك بوقدر روحك مرد وزن ایله اشتراکی یوقدر یعنی ار
وعورت اولمغه اشتراکی وتقیدی یوقدر مؤنث وذکر اولمقدن برتر وعالیدر
حکم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ از مؤنث وزمذکر برترست * این نه آن جانهاست

کرخشك وترست) زیرا روح فی حد ذاتهامذکر ومونث اولمقدن مقدسدر بوذکر ایلدیکم جان اول جان دکلدر خشك وتردر یعنی یبوست ورطوبت وحرارت و برودتك اجتماع واعتدالندن ظهوره کلان واطافت اخلاطدن حاصل اولان روح حیوانی دکل ﴿ مثنوی ﴾ این نه آن جانست کافزاید زنان * یاکهی باشد چنین کاهی چنان) بووصف ایلدیکمز جان اول جان دکلدر نان وطعامدن زیاده اوله واکل وشربله قوت بوله یاخود کاهی بونجلین وکاهی انجلین اوله یعنی کاهی بوذکر اولنان کبی نان وطعامدن زیاده اولوب قوت بوله وکاهی بی نان وطعام ناقص اولوب ضعیف اوله که روح حیوانیه تك حالی وصفتی بودر ﴿ مثنوی ﴾ خوش کندست وخوش وعین خوشی * بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی) بونفخهٔ الهی وامر ربانی اولان روح خشك وتردن واکل وشربدن حاصل اولان روح حیوانی کبی کاه خوش وکاه ناخوش دکل بلکه خوش کنندهٔ روح حیوانی وبدن انسانی ولذت دهندهٔ قوای جسمانی وروحانیدر ونفسنده خوشدر وخوشلغه عینی وجله لذت ونعمتلك معدن ومنبعیدر که خوشلغی غبریدن المزولذت نعمتی واسطه ایله بولمز ای مراد ومقصودنه وسیله اتخاذ ایلین کیمسه رشوة حاجته اولشدیرن شیئه دیرلر رشادندر رشالغنده مایتوصل به الی الحاجة دیرلر مرتشی بوراده حاجته وسیله اتخاذ ایدیجی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون توشیرین ازشکر باشی بود * کان شکر کاهی زتوغایب شود) مثلا چونکم سن شکردن شیرین ولذیذ اوله سن اولورمیکه اول شکرلك احیاناسندن غایب اوله مصرع اولده بود مصرع ثانیده استفهامدر و بومعنی دخی اوجهدر که استفهام انکاریه وشکردن مراد روح الهی وشیرین اولمقدن مراد اندن حلاوت بولمق اوله وتقدیر معنی بویله دیمك اوله که چونکم سن شکردن شیرین اوله سن یعنی روح الهیه دن لذت وحلاوت بوله سن اول ذات روح کا اولور که سندن غایب اولور وسنلك قلبلك اندن اول حیده بی لذت وحلاوت قالور و بومعنی مابعدنده اولان بیتك ایکنجی معناسنه مناسب اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون شکر کردی زتأثیروفا * پس شکری ازشکر کردد جدا) چون اشباع واوله ادات استفهامدن اولمقده جائزدر بوتقدیرجه مصرع اول سؤال وجواب اولور یعنی نیچه شکر اولورسن تأثیر وفادن شکر اولورسن دیمك اولور وبلااشباع ادات شرطیه دن اوله دخی جائزدر تقدیر معنی چونکم حقك سکا وفاسنلك تأثیرندن و یاخود سنك جناب حقه ایلدیکك وفانك تأثیرندن شکر اوله سن یعنی محضا روح الهی اولوب کامله لذت وحلاوت بوله سن پس شکرلك نفس شکردن نوجهله جدا اولور زیرا لازمهٔ حقیقت حقیقتدن منفك اولمز کافال صاحب الهیاکل

لازم الحقيقة لذا تها لاينفك عنها تكيم حيوان ناطقلق انساندن منفك اولمديغى
كبى پس بولذت وخوشلق روحك صفت ضروريه‌سى اولور وصفت ضروريه
شيئك نفسندن منفك اولمز تكيم اربعه‌دن زوجيت منفك اولمديغى كبى
﴿ مثنوى ﴾ عاشق ازخود چون خدا يابد رحيق * عقل انجا ميشود كم اى
رفيق) عاشق چونكه رحيقى كندىدن غدا بوله رحيق شراب خالصه ديرلر يعنى
عاشق چونكم شراب وحدتى ومى محبتى كندى وجودندن غدا بوله واندن ذوق
اله عقل جزوى اول محلده اى رفيق كم اولور يعنى انك سرنى وذوقنى فهم ايلمكدن
عاجز قالوز ﴿ مثنوى ﴾ عقل جزوى عشق رامنكر بود * كرچه بنمايد كه
صاحب سر بود) عقل جزوى عشقه منكر اولورز يرا المرأ عدو لما جهل
فحواسنجه عشقك اسرار اذ اواقنى ادراك ايلديكى اجلدن وعشقك عظم شانندن
واقف اولمديغى جهتدن اكا عداوت وانكار قيلور فرضى عقل جزوى صاحبى
اكرچه صاحب سراولق كورينورسه‌ده بنه حقيقة مرتبه‌سى حكميله عشقه
وعاشقه منكر اولمق مقدردر ﴿ مثنوى ﴾ زيرك وداناست امانيست نيست *
تافرشته لانشدا هرمنيست) نعم عقل جزوى زيرك وداناندر وليكن نيست وفانى
دكلدر اولكى نيست نفى ايچوندر نفى نفيه اوغرمسه اثبات معناسى حاصل اولور
مادامكه فرشته لااوليه آهرمنيدر يعنى ملائكهٔ سفليدن هرقنغى ملك كه نور
الهيده محووجود ايليه اول شيطاندر شيطانك نوع ملائكه‌دن اولمسى ونفى وجود
قيلمديغى جهتدن شيطنت مرتبه سنده قالمسى ايكنجى جلده حضرت معاويه
حكايتنده تفصيل اولنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ او بقول وفعل يار مابود * چون
بحكم حال آبى لابود) اول عقل جزوى قول وفعل ايله بزم يارمز اولور چونكه
حال حكمنه كله‌سن عقل معاش لاومحو اولور ﴿ مثنوى ﴾ لابود چون اونشد
ازهست نيست * چونكه طوعا لانشد كرها بسيست) چونكه عقل معاش وجود
مجازيدن فانى اولمدى وكندىيى محو قيلمدى لااولور وبى قدر اولور عقل معاش
چونكه طوعا واختيارا لاوفانى اولمدى كرها واضطرارا هلاك اولق اكا بسدر
يعنى كافيدر ﴿ مثنوى ﴾ جان كالست وندای اوكال * مصطفى فرمودارحنا
يابلال) جان حد ذاتنده عين كالدر ونقصانى روح حيوانى وقواى جسمانيتك
غلبه‌سى اعتبار يله در پس بوجانك روح حيوانى حكمندن وهواى جسمانى قيدندن
خلاص اوله وكمال اصليه سنى بوله انك ندا وصداسى والفاظ واداسى دخى عين
كالدر انكچون مصطفى عليه السلام ارحنا يابلال بيوردى يعنى اى بلال بزى
دكلندر يورغنلق كتسون ديمكدر اراحه دكلندرمكه ديرلر (كماقال الجوهرى
اراحة الرجل اذارجعت نفسه اليه بعد الاعياء يعنى يورغنلقدن نصكره روحى اكا

رجوع ایلدی وراحت اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بلال افراز بالك سلسلت * زان دمی کاندر دمیدم دردات) حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر بار که تبلیغ رسالتدن یورلسه لردی استراحت ایچون حضرت بلاله یوررلردیکه ای بلال اذان ویر ومسلسل اولان صداکی بلندایله وجناب حق تهلیل وتمجید ایدوب سویله اول نفخه وفیض دنکه بن آنی سنك قابکه افاضه ایلدم واول حیات حقیقتدن سکاسویلدمکه اول علم توحید وسر تمجید وتحمیددر که لفظ اذان اندن خبرو برد ﴿ مثنوی ﴾ زان دمی کادم ازان مدهوش کشت * هوش اهل آسمان بیهوش کشت) یعنی بابلال نداوصداکی اول دمدن سویلدیکك حالده یوکسك ایله که اول منع علوم اولان نفخهٔ الهیه دن ونفس رحمانیه دن آدم علیه السلام حضرتلری مست ومدهوش اولدی وعقول اهل آسمان انك اثر وعلمندن بیهوش اولوب حیران قالدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی بی خویش شدزان خوب صوت * شدنمازش درشب تعریس فوت * سرازان خواب مبارك برنداشت * تانماز صبح دم آمد بجاشت (درشب تعریس پیش آن عروس * یافت جان پاك ایشان دست بوس) رست جان پاك ایشان ازعبوس * دخی نسخه در بوکلام ایله اولکی کلامك مابینده حذف واختصار واردر تقدیر کلام پیغمبر علیه السلام حضرتلری حضرت بلاله ارحنا یوردقده حضرت بلال امتثالا لامر الرسول خوب آوازله تهلیل وتمجیده باشلدی مصطفی علیه السلام بی خود اولدی اول خوب آوازدن دکلندی وراحت بولدی اول مرتبه استراحت ایلدیکه اول حضرتك نمازی ایلهٔ تعریسده فوت اولدی تعریس اکادیرلرکه مسافر اول لیلدن آخر لیله دك کیده وآخر لیلده برموضعه نوم واستراحت ایچون نزول ایده کما قال ابن الاثیر فی النهایة التعریس نزول المسافر آخر اللیل للنوم والاستراحة ابوقتاده دن وبعض صحابه دن بویله روایت اولنور که رسول علیه السلام حضرتلری ایله غزواندن بعض غزاده تعریس ایلدك اولقدر استراحت ایدوب خوابه وارمش که صباح نمازی فوت اولمش وآفتاب ضحوهٔ کبری محلنه کلمش وحرارتی برزه تأثیر قیلمش پس بیدار اولدقده حضرت رسالت پناه حضرت بلاله اذان اوقودیو بیوروب حضرت بلال اذان اوقیوب اول فوت اولان صباح نمازنی جماعتله قضا ایلدیلر بولیلهٔ تعریس بربیچه کره واقع اولمشدر حتی برآخر لیلهٔ تعریسك سحرنده یته ابوقتاده یه حفظك الله بماحفظت نبیك دیو خیردعا بیورمشلردر اول وقتده پیغمبر علیه السلام حضرتلری راحله سندن نوم غلبه ایدوب اکلمش واروب یته طیانوب طوغرلتمش اوچنجی کره ده تسحره قریب شمارك باشلرین قالدروب من هذا بیورمشلر وابوقتاده دخی انابارسول الله دیمش

قضاوالنخلة الذی یرقد الصبح لیلة التعریس بجماعة

اول دمده بو دعایی دیشلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز کلامندن مفهوم اولان بودر که بر کیجه سفرایدرلر واصحابله آخر لیله دلکیده لر تعب راهدن بورغماق حاصل اولدقده واستراحت ایچون برموضعه نزول قیلدقده ارخنا یابلال دیرلر پس حضرت بلال آواز خوب ایله تهایل وتمجیده سرآغاز قیلدقده اول آوازدن اول مخزن راز واصحاب سرفرازه رذوق وحالت کامش اوله که اول ذوقدن بی خویش اولوب نمازصبح فوت اولسه بوتقدیر اوزره فوت نمازکشف بدندن حاصل اولمز بلکه کمال ذوق واستغراقدن حاصل اولور وهو الالبق بشأن الرسول واصحابه فافهم پس اول شب تعریسده واقع اولان حالی تبیین ایدوب بیوررلر که اول حضرت مبارك باشنی اول خواب مبارکدن یوقری قالدرمدی تانماز صبحدم ضحی وقتنه کلدی اول شب تعریسده اول عروس کبی اولان معشوقك حضورنده اول صاحب سعادتلرك جان پاکی دست بوس مرتبه سنی بولدی یعنی وصلت الویردی ومشاهدهٔ معشوق حقیقی حاصل اولدی یاخود معنی انلرك جان پاکی انقباض ومهتشدن ودرد والمدن خلاص اولدی بورادہ بعض طاعن جانبندن برسؤال وارد اولور که لسان شرعده واقع اولمین الفاظك جناب حقه اطلاقی صحیح اولمز پس جناب حضرته عروس اطلاقی نوجهله مناسب اولور پس بووهمی دفع ایچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق وجان هردونهانندوستیر * کرعروسش خوانده ام عیبی مگیر) عشق بمعنی معشوقدر یعنی معشوق حقیقی وجان هرایکیسی مستور ونهاندررلر جناب عزت تنق عزت وحجاب کبریاوعظمتیله محتجبدروجان دخی کمال لطافت وبغایت نورانیتله مستور ومختفیدر اکر اول معشوق محتجب اولدیغیچون علی طریق الاستعارة التمثیلیه عروس ایلدمسه عیب طوتمه زیرا باب استعاره وتشبیه مفتوحدر ورعایت لوازم السنهٔ اولیاده مندوب وغیر مقید وحدر ﴿ مثنوی ﴾ ارملولیٔ یار خاموش کردمی * کرهم اومهلت بدادی یك دمی * لیك می کویدبکوهین عیب نیست * جزتقاضای قضای غیب نیست) زیرا یارم بنم بوکونه سوزمدن ملول اولدی یارك ملولکندن بن خاموش اولوردم اکر اول یارهم بکا ساکت اولمغه مهلت ویریدی بردم ساکت وصامت اولوردم لکن اول یارحقیقی یه عیب بوقدر بوکونه سوزی سویله وبونك امثالی اسما والفاظی نقل ایله دیو بیوررروندہ بوکونه اقتضا جانده وبوشکل تقاضا عالم غیبك قضاسندن غیری دکلدر که بوکونه سوزی سویلك اللهك امروقضاسنك اقتضاسیدر اکرچه بوکونه کلام سرقضای حقه جاهل اولان مخلوقه نسبتله عیب ایسه ده خداوند قبوله نسبتله عیب دکلدر که انك امرورضاسنك اوزرینه درنتکیم عن قریب کزکرشمه غمزهٔ غمازهٔ پیشده بورایه مناسب اولان

اجوبه وسائله تحریر اولندیکه اولیاء الله بو کونه کلماتی جناب حقه اطلاق ایلکده معذور لرد ر وهم مأمورلردر ﴿ مثنوی ﴾ عیب باشد که نه بیند جز که عیب * عیب کی بیندر وان پاك غیب) عیب اولور که اول کیمسه عیبدن غیری کورمیه یعنی اول کیمسه عیبدن غیری کورمسه صافی عیب اولور وعالم غیبه مضاف ومنسوب اولان روان پاك فخن عیب کورر یعنی عالم غیبه متعلق اولان مشایخك قولنده وفعلنده عیب کوره بونلرك قول وفعلنده عیب کورن کیمسه لر صرف عیبدن غیری اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب شد نسبت بمخلوق جهول * نی به نسبت باخداوند قبول) عیب زیاده جاهل اولان مخلوقه نسبت عیب اولدی خداوند قبوله نسبت دکل یعنی قبول ایدیجی خدای تعالی یه نسبتله وجهاً من الوجوه مخلوقنده عیب بوقدر که الله عبث و باطل شیٔ خلق ایلمشدر ناسه نسبتله عیب اولان شیلرده دخی بیچه حکم خفیه سی واردر که هر کس اول غیبده اولان سر وحکمتی مشاهده امده من ﴿ مثنوی ﴾ کفرهم نسبت بخالق حکمتست * چون بمخلوقست کی کفر آفتست) کفرهم خالقه نسبت حکمتدر زیرا حق تعالی (وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا) آیت کریمه سنك مقتضا سنجه باطل وعبث شیٔ خلق ایلمشدر پس کفر دخی عند اهل الحق انك مخلوقیدر اویله اولیجق اول حکمت صاحبنه نسبت کفر وضلالت عین حکمت ومصلحتدر چونکم بزه نسبت ایلیه سن کفر آفت ومضرتدر ﴿ مثنوی ﴾ وزیکی عیبی بود باصد حیات * برمثال چوب باشد در نبات) واکر یوز حیات وبیچه حسناته بر کیمسه ده وعیب اوله اول عیب نباتده چوب مثالنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ درتراز وهردورا یکسان کشند * زانکه آن هردو چوجسم وجان خوشند) ترازوده هر ایکیسی یعنی چوبله نباتی یکسان چکرلر زیراکه هر اول ایکیسی جسم وجارکی خوشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پس بزکان این نکفتند از کزاف * جسم پاکان عین جان افتاد صاف) پس اولور یونی کزافدن و بیهوده یره دیمدیلر پاکلرك جسمی صافی عین جان واقع اولدی ولهذا بو پاك اولان صاحب دللر ارواحنا اشباحنا واشباحنا ارواحنا دیدیلر وجنید قدس سره العزیز دخی بور یاعی یی بو مضمونده خوش بیوردیلر * رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر ولاقدح * وکانما قدح ولاخمر ﴿ مثنوی ﴾ کفتشان ونفتشان نقشتان * جمله جان مطلق آمد بی نشان) انلرك سوزی وانلرك نفسی وانلرك نقشی یعنی جمع احوالی جمله نشانسز مطلق جان کلدی حکم غالبکده والمغلوب کالمعدوم در چونکم جان نهانی انلره غالب اولدی بونلرك جمع اعمالی وافعالی جان مطلق حکمنه داخل اولدی وروح اطلف مرتبه سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان دشمن دارشان جسمست صرف * چون زباد ازدرد واسقمست

صرف) انلرك دشمن طوتيجى جانى صرف جسمدر اول پاكارى دشمن طوتن جان زددن زياده كى صرف اسمدن زده ترجكه طاوله ديدكارى لعبدر مشهور ايكى زارى واردر آنارلر مقابلنده اولان كيمسه چكن برپولى تك كورسه زارى راست كلدكده آنى اورر وخانه سندن چقارر زده بازلر قتنده اكا زياده وكشاد دخى ديرلر كه اصلا اول پولك برنفع وفائده سى وعملى يوقدر بلكه همان برقورى اسمدر كذلك اولياى عظام وانبيا عليه السلامى دشمن طوتن جانلر زده باز قتنده كشاد وزياده اولان پول كبى بى نفع وبى فائده برقورى نامدر ﴿ مثنوى ﴾ آن بخساك اندرشد وكل خاك شد * اين نمك اندر شد وكل پاك شد) زيرا اول پاكارى دشمن طوتن جان خاكه كتدى وبالكليه خاك اولدى وهلاك اولوب ابدى ناپاك قالدى بوكه مرادا يدان پاكاندر نمك ايچره كتدى وكل پاك اولدى ونور محض مرتبه سن بولدى ﴿ مثنوى ﴾ آن نمك كزوى محمدا ملحست * زان حديث بانمك اوافصحست) بو پاكلر اول نمكه كتدبلر واول نمكانه كتدبلر ين مليح ايتدبلر كه محمد اندن املحدر كاقال عليه السلام (انا املح من اخى يوسف و يوسف اجل منى) اول ملاحت كه حضرت نبى عليه السلام انكله مليح اولمشدر ملحة الهيه وملاحت ربانيه دندر اول رسول عليه السلام اول ملاحتله اولان حديثدن افصحدر كاقال عليه السلام انا افصح العرب ﴿ مثنوى ﴾ اين نمك باقيست ازميراث او * باتواندان وارثان او بجو) بو ملح ملاحت ونمك بلاغت وفصاحت محمديه الان باقيدر اول حضرتك ميراثندن واول ملاحت محمديه يه وارث اولان كبارسنكله بيله درانى طلب ايله ﴿ مثنوى ﴾ پيش توشسته تراخود پيش كو * پيش هستت جان پيش انديش كو) انلرسنك اوكنده اونور مشدرسنك خود اوكك فنى ستك وارلغك اوكنده يعنى حقيقتك حضورنده اوك فكرايدبجى جان فنى يعنى حقيقت انسانيه ده پيش و پس فكرايدن جان حيوانى وعقل جزوى يوقدر پس سن وارثان حضرت نبى عليه السلامى استرسك بومرتبه ده طلب ايله كه پيش انسانى حقيقة بودروانلر بومرتبه ده اونورمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ كر تو خودرا پيش پس دارى كان * بسته جسمى ومحرومى زجان) اكرسن كنديكه معنى جانبندن پيش و پس كان طوتوسك يعنى عالم معنايه نسبت كنديكه جهات وارقباس ايدرسك جسمه بغلنمش وجاندن محرومسن ﴿ مثنوى ﴾ زير وبالا پيش پس وصف تنست * بى جهتها ذات جان روشنست) زيرا تحت وفوق و پيش و پس تنك وصفيدر بى جهتلكار روشن اولان جانك ذاتيدر كه اندە جهات ستە متصور اولمز ﴿ مثنوى ﴾ بركشا از نور پاك ديده نظر * تا پنداري توچون كوته نظر) امدى بونلر ومرتبه لرنى كورمك استرسك شاه حقيقتك نور پاكندن بصر بصيرتك كشادايله حتى سن ظن وقياس ايتميه سن

وشبهه وكان يولنه كتيه سن كوته نظر ايله ﴿ مثنوى ﴾ كه همينى درغم وشادى
وبس * اى عدم كومر عدم را پيش وپس) سنكه همان بوسن پيش وپس
نوهم ايلينسن غم وشادى حالنده سن انجق اى حقيقتده عدم تحقيقا عدمك
پيش وپسى قنى انسان نفس الامرده وجوده عليه سى اعتبار يله عدم اضافيدر كه
اول انسانك عين ثابته سيدر پس علم الهيده پيش وپس تصور اولنمز ﴿ مثنوى ﴾
روز بارانست ميروتابشب * نه ازين باران ازان باران رب) شبدن مراد شب مرك
وظلمت عدمدر كه موت وعدمك شبه مشابهتى واردر عدمده اولان وبعد الموت اولان
امور مرئى وتشخيص اولنمديغى جهتدن باراندن مراد واردات الهيه وفيوضات
ربانيه دروخطاب محبوس جهات وپيش وپس قيدنده اولان كيمسه لره در معنى
بيت اى محبوس جهات اولان كيمسه باران كونى درسلوك ايت شب مر كه دك حقيقت
سكا كشف اوله بودنيا باراتندن دكلدر اول باران رب العالمينه متعلق اولان باراندر كه
انك خاصيتى مرده دللرى احيا ايلكدر وپژمرده لره ذوق وصفا ويرمكدر وزمين
قلوبده نباتات صفات حميده يى وذوق وشوق وعشق ومحبت ميوه لرنى بتورمكدر
پس عالم غيبك اويارانى اولديغنه واصحاب شهود انى ديده بصيرتله مكاشفه قيلديغنه
حضرت عايشه رضى الله عنهانك بوحكايتنى ايراد ايدوب طالبلره تعليم بيورولر

﴿ سؤال عايشهٔ صديقه ازحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم كه امروز
باران بارىد وشما سوى كورستان بوديد چونست كه جامه ات ترنشده ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مصطفى روزى بكورستان برفت * باجنازهٔ مردى ازياران برفت)
حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بركون كورستانه كتدى باراندن
برمردك جنازه سيله كتدى ﴿ مثنوى ﴾ خاك رادر كور اواكنده كرد * زير
خاك آن دانهٔ اوزنده كرد) خاكى انك قبرنه طولو ايلدى خاك التنده انك دانهٔ
وجودنى اول رسول عليه السلام ديرى ايلدى يعنى اكا تلقين وتوحيد ايلكله ودعا
وشفاعت قيلغله روضهٔ جنت اولان قبرنده حيات طيبه ايله انى احيا ايلدى ديمك
اولور پس بومناسبتله حضرت خداوند كار احوال عالم برزخى واسرار حشر
ونشرى اشجار زمينه برسبيل استعارهٔ تمثيليه تفهيم ايچون تمثيل ايدوب بيورولر
﴿ مثنوى ﴾ اين درختانند همچون خاكيان * دستها بركرده انداز خاكدان)
بو يربوزنده اولان درختلر خاكيلر كبيدرلر خاكدانلرنى بوقرو قالدرمشلردر
﴿ مثنوى ﴾ سوى خلقان صد اشارت ميكنند * كوشداران خوش عبارت
ميكنند) لسان حاللة خلايق جانبنه يوزاشارت ايلرلر واسرار برزخى واحوال
حشر ونشرى سويلرلر واول كيمسه كه انك كوشى واردر عبارت ايلرلر يعنى
شول كيمسه نك كه لسان حالك مقالنى فهم واستماع ايلمكه لايق قولاغى واردر

اکا تعبیر اسرار عالم برزخ ایلرلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازبان سبز وبادست دراز * ازضمیر خاك میکویند راز) اوزون ال ایله وزبان سبز ایله خاکك باطن وضمیرندن رازسویلرلر یعنی هر بورق سبز لسان کبیدر وهر برشاخ درازاوزون ال کبیدر پس بوزمینده اولان اشجارلسان برکله ودست درازکبی اولان شاخ طویل ایله ارضك باطنندن رازواسرار سویلرلر ولسان حالی فهم ایدنه نیجه معانی وحقایق نقل ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو بطان سرفرو برده باب * کشته طاوسان و بوده چون غراب) بوآغجلرشتا زماننده فی المثل باشلرنی آب ایچنه ایلتمش قازلر کبی بهار زماننده طاوسلر اولمشلر وشتا زماننده غراب کبی اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ درزمستانشان اکر محبوس کرد * آن غرابانرا خدا طاوس کرد) زمستان وقتنده اکر انلری محبوس ومدفون ایلدیسه اول غرابلری خدای تعالی طاوس ایلدی یعنی شتاوقتنده حق تعالی حضرتلری اول اشجارکه حیات وزینتنی ازاله ایدوب انلری من وجه محبوس ومسجون ایلدیسه وقرغه‌لر کبی سیاه‌پوش اولمش وماتم لباسن کیوب بی برك وبارقالمش اغاجلری اول محبی ومعطی اولان خدا طاوسلرکبی تکرار برك وبارله مزین ومتحلی ایلیوب احیا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ درزمستانشان اکرچه دادمرك * زنده‌شان کرد از بهار وداد برك) حق تعالی زمستانده اکرچه انلره موت وفنا ویردی انلری بهاردن دیری ایلدی وانلره برك وشکوفه ویردی (کماقال الله تعالی فی سورة الروم فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلك لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر ﴿ مثنوی ﴾ منکران کفتندهست این خود قدیم * این چرابندیم بررب کریم) منکر حشر اجساد اولان دهریه بوخود قدیمدر دیرلر یعنی بواشجارك حیات وفناسی بهار ستانك آثاریدر و بهار وشتا ایسه فلکك دورندن حاصلدر پس بوعالمك واشجارك حیات بولمسی وفنا اولمسی قدیم الزماندن بروبویله دربونی رب کریمه نیچون بغلرز وربیعك بتورب شتانك بتوردکنی اکانه وجهله اسنادایلرز جمله منکرلر زعم ایلرکه بوعالم خود باقیدر بوجمله عالم قدیمده قائم ودائمدر قدم عالمه ذاهب اولان حکماء دهریه نك مذهبی بودرکه انلرافلاکی قدیم باشکالهادائمة الصور اعتقاد ایدرلر وزمینده اولان اشیابی دائمة الاجناس والانواع زعم ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کوری ایشان درون دوستان * حق بروبانید باغ و بوستان * هرکلی کاندر درون بو یابود * ان کل ازاسرارکل کویابود) چونکم بوباغ و بوستان صوریتك حقنده منکرلر بوکونه بیهوده یره تفوه وتکلم ایلدیلر بونلرك زعمنه وکورلکنه دوستلرك درونده حق تعالی حضرتلری بوستان عرفانی وایقانی ظهوره کتوردی یعنی حکیم مطلق

اولیاسنك قلو بنده باغ ایمانی و بوستان عرفانی وایقانی ظهوره کتوردی تابونلرك دماغ روحی اول باغ معنویدن رایحه آله و بوستان قلبیدن شمه بولوب قادر مطلقك قدرتنه وحکمتنه ایمان قیله هر برکلکه درون باغنده قوقوبجی اوله اول کل معنوی لسان حالله کلك اسرارندن سویلیجی اولور کلدن مراد جامع جمیع اجزاء عالم اولدیغی اعتبارله عند المحققین مرتبهٔ الوهیتدر پس اولیای عظامك باغ درونده حاصل اولان کل معنوی مرتبهٔ الوهیتك اسرارنی سویلیجی اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بوی ایشان رغم انف منکران * کرد عالم پر ز بود پرده دران) بودوستان خدانك بویی منکرلرك بورنی یره سورتمك وانلری ذلیل و مقهور ایلك ایچون عالمك اطرافنده یلر پرده یرتیجی اولدیغی حالده انلرك رایحه سندن مراد قلبلرندن حاصل اولان علملری ومعرفتلریدر خلاصهٔ معنی اولیای خدانك قلو بندن حاصل اولان وظهوره کلان روایح علوم ومعارف حکماء دهریه ومنکران تصرف الهیه اولان خذلانك تحقیر وتذلیلی ایچون اطراف عالمده حجبات شکوك وشبهاتنی خرق وازاله ایدیجی اولدیغی حالده کیدر واعتقادی درست اولان وانبیا علیهم السلام واولیای عظامه ایمان قیلان کیمسلره معاونت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ منکران همچو جعل ازبوی کل * پاچونازك مغزازبانك دهل) اما منکرلر اول کلك رایحه سندن جعل کبیدر که اول رایحهٔ طیبه دن نفرت قیلورلر ومتألم اولورلر یاخود بانك دهلدن نازك مغز کبیدر یعنی یدنی سی رقیق اولان کیمسه طبل اوازندن حظ ایتیوب اصوات شدیده دن نفرت ایلدیکی کبی منکران الهی اولان ملاحده وزنادقه اولیا وعلمانك اوازلرندن نفرت ایدرلر ومختنی اولورلر وسمع خبیثلرینه لایق کلمات خبیثه نك استماعنه میل ایدوب نجاست بوجکی کبی عقاید خبیثه واوهام قبیحه سمتنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ خویش رامشغول میسازند وغرق * چشم می دزدند ازین لمعان و برق) قیچن اولیا وعلما آواز بلند ایله اسرار خفی بیان واحکام شرعی عیان ایلیوب انلره وجه حقیقتی کوسترسه لر اول خبیثلر کندیلرنی مصالح دنیویه دن برمصلحته مشغول ومستغرق دوزرلر کوزلرنی بولمعان و برقدن اوغورلرلر یعنی انلرك برق ولمعان ویریجی علملرندن وکلاملرندن کوزلرنی یومرلر وانلر جانبندن اولان وجوه حقایقی کورمیوب نفسلرینك حظی طرفنه صرف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم می دزدند انجا چشم نی * چشم ان باشد که بیند مأمنی) کوزلرنی اولیا وعلما جانبنده اولان وجوه حقایقی کورمکدن اوتری اوغورلرلر وحال بوکه اول پرده یعنی انلرمرتبه سنده چشم یوقدر زیرا فی الحقیقة چشم اولدرکه برمأمن کوره واول واسطه ایله محل هلاك وبورادن کندیسنی قورتروب محل امن وسلامته ایرکوره دیمك اولور مناسبتله احوال برزخی واسرار قیامتی

ومنكران حشر اجسادك عقيده‌لرنى بيان ايلدكدن صكره بنه حكايتك تقريرينه شروع ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ چون زكورستان پيمبر بازكشت * سوى صديقه شد وهمراز كشت) چونكم پيغمبر عليه السلام مقابردن كيرودندى عايشهٔ صديقه رضى الله عنهانك جانبنه كتدى واكا همراز اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چشم صديقه چو برروبش فتاد * پيش آمد دست بروى مى نهاد * برعمامه وروى اوموى او * بركريبان و بروبازوى او) عايشه‌نك كوزى چونكم اول رسولك يوزى اوزره واقع اولدى ايلروكلدى الني رسولك اوزرينه قودى عمامه‌سى وانك صحچى وصقلى وروبى اوزره و يقاسى وسينه‌سى و بازوسى اوزره الى قودى ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر چه ميجويى شتاب * كفت باران آمد امروز ازسحاب) پيغمبر عليه السلام حضرتلرى اكا ديدى سرعتله نه‌استرسك حضرت عايشه ايتدى بوكون بولتدن باران كلدى و يغمور باغدى ﴿ مثنوى ﴾ جامه‌هاات مى بجويم درطلب * ترمى ينم زباران اى عجب) طلبده سنك جامه‌لرى استرم تاكورمكه ترلمشيدر اى عجب باراندن جامه‌لرى باش كورمزم بونه حالتدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت چه برسرفكندى ازازار * كفت كردم ان ردای توخمار) پيغمبر عليه السلام حضرتلرى اكا ايتدى ازاردن و باش اورتوسندن باش اوزره نه براقدك ديديكه اول سنك ردای شريفكى خمار ايلدم خمار كسرخايله عورتلر باشنه اورتديكى ازاردر ﴿ مثنوى ﴾ كفت بهر آن نمودای پاك جيب * چشم پاكت راخدا باران غيب * نيست آن باران ازين ابرى سما * هست ابرى ديكر ودبكر سما) حضرت نبى عليه السلام اكا ايتدى ای پاك جيب اولان عايشه اندن اوتری كوسترمدى خدای تعالى سنك پاك اولان كوزكه عالم غيبك بارانى اول بارانكه كوردك بوسمانك ابرندن دكلدر بلكه برآخرابر وغيرى سمادندر اول كوزديكك باران اول ابردن واول سمادندر

﴿ تفسير بيت حكيم سنايى رحمة الله عليه (بيت)
اسمانهاست درولايت جان * كارفرماى آسمان جهان * درره
روح پست و بالاهاست * كوههاى بلند ودرياهاست ﴾

جان ولايتنده آسمانلر واردر اول اسمان جهان آسمانك كارفرماسيدر يعنى ايش يوز يجى وانك اوزرينه حكم ايدجيدر بوآسمانلردن مراد شرح ابيات مثنويدن معلومك اولور روح بولنده الحق و يوكسك يرلر واردر يعنى مرتبهٔ سفلى ومراتب علوى راه روحده پست وبالا يرلر كبيدر اولوطاغلر ودرياللر واردر كوههاى بلنددن مراد همم عليه وعزايم شريفه وممكين ووقار وسكينت اولور ودرياردن مراد اسرار علوم وانوار معارف اولور ﴿ مثنوى ﴾ غيب را ابرى وآبى

دیکرست * آسمان وآفتابی دیکرست) عالم غیبك ابری وآبی وکذلك آسمان وآفتابی بوعالمك ابروآبی وآسمان وآفتابی کبی دکلدر بلکه دیکردر عند اهل التحقیق مراتب الهیه ومعنویه دن هر برمرتبه ماتحته نسبتله آسمان ومافوقنه نسبتله زمین کبیدر مثلا مرتبهٔ عماکه عماغیم رقیقه دیرلر سما کبیدر ماتحتنده اولان مراتب اکانسبتله زمین کبیدر واندن ظهور ایدن فیوضات وتجلیات امطار کبیدر کذلك مرتبهٔ واحدیت عقل کله نسبتله آسمان کبی واندن ظهور ایدن فیوضات باران کبی وتجلیات لطیفه باران بهاری وتجلیات قهریه باران پاییزی کبیدروکذلك عقل کل عقول عشره یه نسبتله وعقول نفوسه نسبتله واجرام فلکیه یه نسبتله آسمان کبی و بونلردن ظهور وبروز ایدن باران کبیدر تربیه وتنمیه یه سبب اولان باران ربیعی کبی واعدام واماته یه باعث اولان باران شتابی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ نایدان الاکه برخاصان بدید * باقیان فی لبس من خلق جدید) سورهٔ قافده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (افعینا بالخلق الاول) ای افعجزنا عن ابداء الخلق حتی نعجز عن الاعادة یعنی ابتدا خلق ایتمکه بزمی عاجز قالدفکه بونلری بعد الموت اعاده دن عاجز اولهوز (بل هم فی لبس من خلق جدید) ای لاینکرون قدرتنا علی الخلق الاول بل هم فی شبهة والتباس فی خلق حادث یتجدد کل وقت یعنی کفاراول خلق اولمالرینه انکار ایتمزلر بلکه خلق جدیده شبهه ده درلر و خلق جدیددن مراد حشر اجساد در اما اهل تحقیق جله دن حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه فص شعیبیه ده بومعنایه ذاهب اولمشلردر که بوعالم عین واحده اعراض مجتمعه دن عبارتدر والاعراض لاتبقی زمانین مقتضاسنجه عالم هرانده عدمه کیدوب انك مثلی ینه وجوده کلمکده در واکثر اهل نظر واهل عالم بومعنادن غافللردر کما قال سبحانه وتعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) زیرا محجوب اولنلر تعاقب امثال وتناسب اخوالدن خلق ظن ایدرلرکه وجود عالم برحال وازمنهٔ متوالیه برمنوال اوزره اوله پس عارف پاك نژاده قتنده اعدام وایجاد وکون وفساد قیامتدن برنوعدرپس خلق جدیدی هرآن مشاهده ایدوب جناب عزتی برشانله متجلی کورلر تکیم حضرت خداوند کاردخی بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر عالم غیبك احوالی خاصان حقه ظاهر و بدیددر یوخسه سائر خلق عالم بوخلق جدیددن بی خبر و بعیدلردر ﴿ مثنوی ﴾ هست باران از پی پروردکی * هست باران از پی پرمردکی) باران واردر پرورده لکدن اوتری باران واردر پژمرده کلداوتری یعنی برنوع باران واردرکه وجود عالمه حیاتبخش اولور وخلق تربیه وتنمیه قیلور و برنوع باران دخی واردرکه خلقه مرده لك و پرروانلری پژمرده وافسرده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نفع باران بهاران بوالعجب * باغ راباران پاییزی جوتب) بهارلره متعلق اولان بارانك

نفعی زیاده عجیبدر کوزمانته منسوب اولان باران باغه ستمه کیدر که خراب کننده در باران بهار یدن مراد فیوضات الهیه وتجلیات لطفیه وجمالیه درباران پاییزیدن مراد تجلیات قهریه وجلالیه در ﴿ مثنوی ﴾ آن بهاران نازپرور دش کند * وین خزانی ناخوش وزردش کند) اول بهاره منسوب اولان باران باغ و بوستان عالمی نازایله پرورده ایلر وحیات و یروب بسلر و یوخزانه منسوب اولان باران اول باغ و بوستان جهانی ناخوش وزرد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین سرما و باد وآفتاب * برتفاوت دان وسررشته بیاب) بوذکر اولنان کبی سرمایی وبادی وآفتابی تفاوت اوزره بیل وسررشته یی بول یعنی بارنده نیجه تفاوت وارایسه سرماده وباددە وآفتایده دخی اویله تفاوت واردر که بوجمله سی برخاصیت اوزره دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین درغیب انواعست این * در زیان وسود ودررنج وعنین) بودنیاده اولان انواع کبی عالم غیبده دخی بوانواع اوزره درزیان وسوددە ورنج وعنیندە یعنی عالم غیبك دخی بارانی تفاوت وانواع اوزره درزیان و پرمکده وسود البلکده ورنجده وخسراندە تکیم بعض یغمور واردر که زیان ایلر و بعض یغمور واردر که نفع وسود و یرر و بعضیسی دخی رنج وخسارت و یرر پس عالم غیبك نوازلنی وامورنی بوکه کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ این دم ابدال باشدزان بهار * دردل وجان رویدازوی سبزه زار) ابدال بدلك جیغدر صفات بشریه یی ازاله ایدوب صفات الهیه یه بدل قیلان ولیلره دیرلرابداله متعلق اولان احادیث وکلمات ایکنجی جلددە خرس حکایتنده واچنجی جلدك دخی بعض مواضعنده مذکوره اولمشدرابدالك یونفسی اول بهاردن اولوز یعنی اولیای خدای تعالینك بودم حیات بخشی اول ذکر اولنان بهار معنویدن اولور طالب وقابلك دل وجانندە اول دمدن سبزه زاربتر یعنی انلرك انفاس نفیسندن طالبلرك جنان وجانندە ایمان وعرفان وذوق وایقان کبی خصلتلرظهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل باران بهاری بادرخت * ایدازانفاس شان درنیکبخت) بهاره منسوب اولان بارانك فعلی واثری درخته کلورانلرك انفاسندن نیك بخت اولان درخته یعنی اول بهارمعنایه منسوب اولان باران غیبك تأثیری وتربیه سی نیك بخت اولان وجود انسانی درختلرینه انلرك نفس مبارکلرندن کلور وحاصل وواصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردرخت خشك باشددر مکان * عیب ان ازباد جان افزامدان) فرضی اکر برمکانده قوری اغاج اولسه اول درخت خشکك عینی جان افزا اولان باددن بیله بلکه انك خشك اولسی ونشو ونمادن بی بهره قالمسی کندی عیبندن وقباحتندندر پس قچن رولینك نفس نفیسی برمکانده برنیچه کیمسه لرك درخت وجودی اوزره واقع اولسه وانلره باران عطا وارشادنی یاغدرسه بوجمله انك نفس نفیسن قبول ایدوب و باران

عطا و ارشادنه مظهراولوب نشو ونمابولسه لر وكمال مرتبه سنه واصل اولسه لر
انك اول استعداد اصليه وطينت پاكيزه لرندندر لكن بوجمله دن برى اول نفس
نفيسى قبول قيلسه وحيات واطافت بولسه اول دخى انك وجود حيثيك
مقتضاسندندر مرشد ومربينك عيب وتقصانندن دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ بادكار
خويش كرد وبروزيد * انكه جانى داشت برجانش كزيد) مثلا يل اسدى
وكندى ايشنى ايلدى يعنى خاصيتى هرنه ايسه بذل وعطا ايلدى اول كيمسه كه
برجان طوتدى اول بادك خاصيت واثرنى جان اوزره قبول ايتدى كذلك حيات
قلبيه سى اولان طالبلر بادنفس مرشدى جان ودل اوزره قبول قيلور وحيات
قلبيه سى اولميان انك نفسينك خاصيت واثرندن محروم قالور

﴿ درمعنى اين حديث كه اغتنموا برد الربيع فانه يعمل
بابدانكم كما يعمل باشجاركم واجتنبوا برد الخريف
فانه يعمل بابدانكم كما يعمل باشجاركم ﴾

خضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم برخواى حديث بعثت بجوامع الكلم امتنه جامع
الكلم كوندرلمشدر وجامع الكلم اولدركه قلت لفظه وكثرت معنايه دلالت قيله وظاهر
لفظندن برآخر معنا استفاده اولوب باطنى برآخر معنايه اشارت اوله تنكيم
بوحديثدن معلوم اولور ظاهرندن مستفاد اولان معنى سزغنيمت عد ايليك اى
امتم بهار زمانندك برودتنى زيرا اول بهارك بردى اشجاريكزه نه ايشلرسه ابدانكزه
دخى آنى ايشلرواجتناب ايليك خزان وشتازمانندك صوغندن زيراخزان زمانندك
بردى اشجاريكزه نه ايشلرسه ابدانكزه دخى آنى ايشلر پس معنئ باطنيسى
بهاردن مراد اصحاب عقل وجان وخزاندن مراد اصحاب نفس وخذلاندر
اهل عقل وجانك بردوسردى انسانه نافع واهل نفس وعصيانك بردوسردى
مضر وغيرنا فعدر كما بين فى النظم الشريف ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر
زسرماى بهار * تن مپوشانيد ياران زينهار) پيغمبر عليه السلام ايتدى بهارك
سرماسندن اى ياران زينهار تنكزى اورتماك ﴿ مثنوى ﴾ زانكه باجان شما ان
ميكند * كه بهاران بادرختان ميكند) زيراكه سرماى بهارسزك جانكزه آنى ايلركه
اول بهارلردرختلره ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ليك بكريزيد از سردى خزان *
كان كند كوكرد باباغ رزان) ليك خزانك سرد وبرودتندن اجتناب ايدوب
قچك زيراخزانك صوغى سزك ابدانكزه آنى ايلركه اول خزانك صوغى باغه
واصمه لره ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ راويان اين را بظاهر برده اند * هم بران
صورت قناعت كرده اند) راويلر بوحديث شريفى ظاهره ايلتمشلر يعنى ظاهرده
اولان معناسنى فهم ايتمشلر وظاهره حمل ايتمشلر هم اول صورت ايله قناعت

ایلمشلر در وافظدن مستفاد اولان معنایه ذاهب اولوب سر حدیثدن غافل اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بیخبر بودند ازجان آن گروه * گوه رادیده ندیده کان بگوه) جاندن اول گروه بی خبر اولدیلر یعنی ظاهر بین اولان وعبارات والفاظده قلان عالملر جان کلامدن بی خبر اولدیلر اول گروه طاغی کورمش لکن طاغده پنهان اولان معدنی کورمش ﴿ مثنوی ﴾ ان خزان نزد خدا نفس وهواست * عقل وجان عین بهارست وبقاست) حدیث شریفده واقع اولان اول خزان وخریف خدانك واهل خدانك قتده نفس وهوادر عقل وجان وعقل وجانك اهلی عین بهار وبقادر ﴿ مثنوی ﴾ مرترا عقلیست جزوی درنهان * کامل العقلی بجواندر جهان) ای نفس وهوا صاحبی نهانده تحقیقا سنك ایچون برعقل جزوی واردر عقل جزوی اولدرکه وجودینك لوازمنی وکندینك وتوابعنك معاشنی وحوایج جسمانیه سنی تدبیر وتدارك ایلمکه قادراوله جهانده برکامل العقل کیمسه استه کامل العقل اول کیمسه درکه ریدسنی بیله وانك احکامنه عارف وعالم اوله ودنیایی فانیه میل ومحبتدن کذرقیله ونفس وهوادن نجات بوله وعقل وجان مرتبه سنه واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ جزو تواز کل اوکلی شود * عقل کل برنفس چون غلی شود) سنك عقل جزوك انك کل اولان عقلندن کلی اوله که صحبت مؤثره در وشئ مقارنتك حکمنی اخذ ایلمك مقرردر عقل کل نفس اوزره برزنجیر کبی اولور اول نفسی مرادنه وهواسنه مشغول اولغه قومیوب قید وبندایلر ﴿ مثنوی ﴾ جزوکل ازکل اوکردد پدید * انچنانکه مستئ عقل ازنبید) کلك جزئی اول جزئك کلندن ظاهر وپیدا اولور یعنی عقل معاشکه عقل کلینك جزئیدر اول عقل جزئی کندی کلی اولان عقل کاملدن پیدا اولور وقوت بولور فی المثل انجلین که نبیددن عقلك مستلکی ظاهر اولور یعنی عقل شرابه مقارن اولسه شرابك حکمی واثری عقلده ظاهر اولور وعقل اول شرابدن مست وشرخوش اولور کذلك عقل جزئی لفن عقل کلی به مقارن اولسه عقل کلك حکمی وآثری اندہ ظاهر وپیدار اولوب عقل جزئی اندن متأثر ومنفعل اولور وعقل کلینك خاصیت واوصافنی بولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بتأویل این بود کانفاس پاك * چون بهارست وحیات برك وتاك) پس بوذکر اولنان کلمات معلومك اولدیسه تأویلده معنای حدیث بو اولور که انفاس پاك بهار کبیدر وبرك وتاکك حیاتی کبیدر یعنی بهار اوراق واشجارك حیاتی اولدیغی کبی اولیای عظامك انفاس پاکی دخی اوراق ابدانه واشجار ارواح انسانه حیات ویریجی ولطافت وطراوت مرتبه سنه ایرکور یجیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفتهای اولیا نرم ودرشت * تن مپوشان زانکه

دینت راست پشت) اولیای عظامك سوزندن نرم ودرشت وكرم وسرد هرنه ایسه تنكی اورمه یعنی بدنكی انلرك سوزندن قروب حفظ ایتمه زیراكه انلرك سوزی سنك دینكه معین وظهیردر ﴿ مثنوی ﴾ كرم كوید سرد كوید خوش بكیر * تاز كرم وسرد بجهی وزسه یر) اكر شیخ كرم سویلر واكر سرد سویلر یعنی اكرنرم سویلر واكر خشونت ایلر انی خوش طوت تاكرم وسرددن وسعیردن صحرایه سن یعنی حرارت و برودت مرتبه سندن خلاص اوله سن وجهتدن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ كرم وسردش نوبهار زنده كیست * مایهٔ صدق ویقین وبنده كیست) ولی اولان مرشدلرك كرم وسردی زنده لكك نوبهاری وفرخنده لكك موجب قراری صدق ویقینك وبنده لكك مایه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ زان كزو بستان جانها زنده است * زین جواهر بحردل آكنده است) زیراكه جانلر بوستانی انك نفس حیات بخشندن دیر بدر بوذكر اولنان جواهر روحانیه وزواهر عرفانیه دن دل دریاسی مملو و پردر عاقله لازم اولان اولدركه بوجواهر قدسیه ومعارف انسیه یی دل خزینه سنده جان كبی حفظ قیله وانك ضایع اولمسندن حذرایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بردل عاقل هزاران غم بود * كرزباغ دل خلالی كم بود) عاقلك قلبی اوزره هزاران غم والم اولور اكر كوكل باغندن برخلال یعنی برجزئی ذوق وحالت ناقص اوله

﴿ دیكر سؤال عایشه ازحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت صدیقه كه ای زبدهٔ وجود * حكمت باران امروزین چه بود) عایشه رضی الله عنها حضرت رسوله ایتدی ای وجودك زبده وكزیده سی بوكونكی باران سر وحكمتی نه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ این ز باران انهای رحمت بودیا * بهر تهدیدست وعدل كبریا) بویاغان باران حق تعالینك حكمتی ورحمتی بارانلرندنمی ایدی و یاخود تهدیددن وعدالت كبریادن اوتریدیر یعنی بوكون كوردیكم باران غیب حق تعالینك فضل ورحمته متعلق اولان مطرمیدر و یاخود اول حضرت كبریانك عدلندن وخلقنه تخویف وانذارندن اوتری نازله اولان باران قهریه وجلالیه میدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این ازان لطف بهاریات بود * یاز پاییزئ پرآفات بود) بوباران اول بهاریانك لطفندنمی ایدی بهاریاندن مراد رحمت وفضل وجمال واحسان و بونلرامثالی اولان اوصاف الهیه در یاخود پاییزه منسوب اولان پرآفات قبیلیدنمی ایدی پاییزئ پرآفاتدن مراد صفات قهریه وجلالیه در خلاصهٔ كلام اول باران شكلنده كوردیكم نوازل اسمان لطفیه وجمالیه جانبندنمیدر و یاخود اوصاف قهریه وجلالیه جهتندنمیدر دیو استفسار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت این

ازبهر تسکین غمست * کزمصیبت برنژاد آدمست) رسول علیه السلام حضرت عایشه رضی الله عنهایه ایتدی بو بارانکه سن کوردك حق تعالینك رحمتی جهتندن اسم رب طرفندن ظهوره کلان بارانلر تسکین غمدن اوتریدر که اول غم مصیبتدن آدمك نژاد ونهادی اوزره در یعنی آدم اوغلینك طبیعتی اوزره مصیبتدن حاصل اولان غم والمك ازاله سندن اوتری نازله اولان امطار لطفیه دندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کربران آتش بماندی آدمی * بس خرابی درفتادی وکمی) اکر آدمی اول آتش اوزره قالیدی یعنی آتش فراق ولوعت مصیبت واحتراق اوزره آدم اوغلی مستمر اولیدی چوق خرابلغه وکلکه دوشردی وعقلی باشندن کیدوب شاشردی وبرکاره مشغول اوله میوب معطل قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ این جهان ویران شدی اندرزمان * حرصها بیرون شدی ازمردمان) یوجهان درحال اول زمانده ویران اولوردی وانتظام عالمه خلل ونقصان کلوردی مردملرك تعمیر وجودیچون وبقای اجساد ایچون اولان حرصلر طشره کیدردی پس عالم خرابه واررردی ونسل آدم منقطع اولوردی وحکمت حقه مخالف کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ استن این عالم ای جان غفلتست * هوشیاری این جهانرا آفتست) ای طالب اسرار بیلکلکه عندالمحققین غفلت ایکی قسمه منقسمدر برقسمی شول غفلت معتدله ومقبوله در که نفس الامرده بوغفلت نعمت الهیدر ورحمة رحمانیه دن وحکمت یزدانیه دن حاصله اولور وبوغفلت معتدله اولدر که انسانی حضرت حقدن وامور اخرویه دن واحکام دینیه دن غافل ایلز بلکه آلام ومصیبتدن وموتی اولان کیسه لرك فرقت وخرقتدن وموجب حیرت ودهشت اولان وحشتندن غافل ایلر تابوواسطه ایله لوازم وجوده رعایت ایلیوب تدریجله قرب حقه وکمال هوشیارلغه واصل اولورلر اکر بوغفلت معتدله اولمیدی انسانه حیرت ودهشت غلبه ایدوب معطل اولیدی وخود مرتبه سن بولیدیکه بوحالت مذمومه در پس حکمت الهیه بوغفلت معتدله یی بنده لرینه عالم غیبدن ارسال بیورر لرتاکم مصیبتزده لرك قلبی متسلی اولور وخوفله دهشت وحیرت مرتبه سنده بونلرك جانی روح وراحت بولورو برقسمی دخی شول غفلت متجاوزه ومذمومه در که فی الحقیقه بوکونه غفلت نقمت الهی وقهر ربانیدر زیرابوغفلت مذمومه حق تعالینك قهروغضبی جانبندن کلوب خلایقك قلوبنه مستولی اولوب بونلری حضرت حقدن وامور اخرویه دن واحکام دینیه دن غافل ایلیوب بوجهانك تعمیر وتزیینه حریص ایلر وجمع ماله واکل وشربه وعزوجاهه مشغول ومنهمك قیلر وعالمك ستونی اولان غفلت متجاوزه در که بوبیتله اشارت بیوررلر ای جان بوعالمك ستونی غفلت دوکه

جهانك معمور اولسنه وزينت وزونق بولسنه سبب وعلت بوكونه غفلتدر هوشيارلق بوجهانه آفت وضرردر زيرا تعمير وتزييني مانع اولور اما غفلت وحماقت زينت وعمارتنى اقتضا قيلور ولهذا قال عليه السلام (لولا الحمقاء لخربت الدنيا) ﴿ مثنوى ﴾ هوشيارى زان جهانست وچوان * غالب ايدپست كردد اين جهان) زيرا هوشيارلق اول جهان معنو يدندر چونكم اول هوشيارلق غفلت اوزره غالب كله وآنى مضمحل ومتلاشى قيله بوجهان پست اولور وحقير وناچيز قالور ﴿ مثنوى ﴾ هوشيارى آفتاب وحرص يخ * هوشيارى آب اين عالم وسخ) فى المثل هوشيارلق آفتاب وحرص يخدر هوشيارلق آب وبوعالم وسخدر يعنى بوعالمه حريص اولمق وبونك الوان ونقوشنه ميل ومحبت قيلق قلبه وسخ ودنس كيدر هوشيارلق بوكونه اوساخى قلبدن ازاله ايدبجى وپاك قيلجيدر ﴿ مثنوى ﴾ زآن جهان اندك ترشح ميرسد * تانلغزدر جهان حقدوحسد) اول جهان الهيدن ازجق ترشح يتشور يعنى هدايت الهى عقله بصيرت وهشيارلق اعطا ايلر ترشح صنعق معاشه در بوراده عطاء قليل معناسنه استعاره اولور تاكه جهانده حرص وحسد اكرميه يعنى غلبه قيليه اكرجهان الهيدن هوشيارلق اعتدال اوزره كليدى بوجهانده حرص وغفلت بنى آدمه غلبه قيلوردى وانلرى كارحقدن واموراخرويدن بالكليه معطل ايدوب كار دنيايه مشغول ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ كرترشح بيشتر كردد زغيب * نى هنرماندر ين عالم نه غيب) اكر عالم غيبدن ترشح بيشتر اولورسه يعنى انبياء وهوشيارلق زياده كلورسه بوعالمده نه هنر قالور ونه عيب بلكه بوعالمه متعلق اولان عيوب وهنر جيعسى اول حينده محو ومتلاشى اولوردينكى اشعار اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين ندارد حدسوى آغازرو * سوى قصهٔ مرد مطرب بازرو) بوكونه معارف الهيه واسرار عليه حد وپايان طوتمز آغاز جانبنه يورى كيرومرد مطربك قصهسى جانبنه كيت خطاب تجريد قاعدهسى اوزره كندى وجود شريفلرينه در حسام الدين افندى حضرتلرينه اولسه دخى جائزدر كه محرر مثنويدر

﴿ بقيهٔ قصهٔ پير چنكى وبيان مخلص آن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مطربى كزوى جهان شد پرطرب * رسته زاوازش خيالات عجب) پرمطرب ايديكه جهان اندن پرطرب اولدى انك اوازندن عجب خيالات بتمش وقلوب مستمعينده طرفه حالات ظهور ايتمشدى ﴿ مثنوى ﴾ آزنوايش مرغ جان پران شدى * وزصدايش هوش دل حيران شدى) اول مطربك نواسندن جان مرغى پران اولور ايدى واول مطربك صداسندن كوكل هوشى حيران اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ چون برآمد روزكار وپير شد * بازجانش از

عجز پشه کیرشد) چونکه روزکار کادی یعنی چونکه چوق زمان یکدی و مطارب پیر اولدی انك جانی طوغانی عجز وفقرندن پشه کیراولدی یعنی شئ حقیر صید ایدیجی ودنی وناچیز شیئه راضی اولیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پشت اوخم کشته همچون پشت خم * ابروان برچشم همچون پاردم) کوپك ارقه سی کبی اول مطربك ارقه سی خم اولدی و بوکادی اول مطربك ابرولری کوزی اوزره پالدم کبی اولدی اشغی صرقدی و کوزنی اورتدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته آواز لطیف جان فزاش * زشت وزند کس نیرزیدی بلاش) انك جان زیاده ایدیجی لطیف آوازی زشت اولدی و کیمسه نك قتنده انك اوازی برشیئه دکزدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نوای رشك زهره آمده * همچو آواز خر پیری شده) اول زهره نك رشکی کلمش نوا ونغمه برقوجه اشکك آوازی کبی اواش ﴿ مثنوی ﴾ خود کدامین خوشکه ان ناخوش نشد * یا کدامین سقف کان مفرش نشد) خود قنغی خوشدر که اول ناخوش اولدی (وکل نعیم لامحالة زائل) فحواسنجه جهانك جله نعیمی ودنیانك هرخوشلغی عاقبة الامر محووزایل اولق مقرر در یاقنغی سقفدر که اول مفرش اولدی البته دنیوی اولان هرسقف عالی عاقبة الامر پست وسافل اولق محققدر ﴿ مثنوی ﴾ غیرآواز عزیزان درصدور * کهبود ازعکس دمشان نفخ صور) بوجله دن آواز عزیزانی استثنا ایدوب بیورر لر صدورده اولان آواز عزیزاندن غیریسی که انلرك دمنك عکسندن اولور نفخ صور یعنی صور اسرافیلك حیات بخش اجساد فانیه اولان نفخه سی اول عزیزلر که انبیا علیهم السلام واولیای عظامدر انلرك نفس نفیسنك عکسی اولدی دیمك اولور نفخ صور بونلرك دمنك عکسی اولمسی بووجه اوزره ممکن اولور که بونلرك نفس وکلامی وحی الهی والهام ربانی ایله اولور پس بوتقدیر اوزره بونلرك انفاس نفیسی مرده دللری و پژمرده اولان روحلری احیا ایلر پس جسددن قاب وروح شریف اولدیغی محققدر شربنی احیا ایلین دخی شریف اولمق مصدقدر بوتقریله نفخ صور بونلرك دمنك عکسی اولمق فهمه اقرب وعقله اوفقدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرونی کاندر ونهامست ازوست * نیستی کین هستهامان هست ازوست) بوعزیزلرك درونیکه جمیع درونلرانلردن مستدر وبونلرك نیستلکی برنیستدر که بوزم وارلقلریمز اندن واردر یعنی عزیزان وجود اولان اولیای عظامك وجود موهومی مجازی جهتندن فانی اولوب باطن عالمدن حقله باقیلردر بزکه بوعالم ظاهرده وجود مجازی ایله هست وموجودلرز بزم بووجود لریمز انلرك موجود اولدیغی عالم عدمندندر که بوعالمه نسبتله نیستدر والا فی الحقیقه هستدر ﴿ مثنوی ﴾ کهربای فکر وهرآواز او * لذت الهام ووحی وراز او) اول عزیزان وجودك فکری هرآوازك کهرباسیدر هرآواز

اولفظنه مضاف دكلدر اول ولى رازك ووحيك والهامك لذتيدر يعنى هر آوازى وافكارى مرتبهٔ حقيقته ومقام مقبوليته جاذب اولان اولدر والهام ووحيك وراز وسرك حلاوت وروحى اولدركه اول مظهر ذات وصفات الهيه درو بوذكر اولنان حالات وصفات اندن ظهوره كلور وانك ذاتندن رونق وفر بولور پس بنه مطربك قصه سنه رجوع ايدوب بيورر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه مطرب پير پركشت وضعيف * شد زبى كسبى رهين يك رغيف) چونكم مطرب زياده پير وضعيف اولدى كسب سزلكندن برغيفه مرهون اولدى ﴿ مثنوى ﴾ گفت عمرومهلتم دادى بسى * لطفها كردى خدايا باخسى) پس جناب حقه متوجه اولوب بوكونه عرض حاجات قيلوب ديدى خدايا بكا چوقلق عمر ومهلت ويردك اى خدا برخسه اطفالر ابلدك ﴿ مثنوى ﴾ معصيت ورزيده ام هفتاد سال * بازنكرفتى زمن روزى نوال) يتمش يل معصيته سعى قيلمشم بركون عطاكى بندن كيرو طوتمدك ﴿ مثنوى ﴾ نيست كسب امروز مهمان توام * چنك بهر توزنم كار توام) كسبم يوقدر بوكون سنك مهمانكم چنكى سندن اوترى چالرم زيراكه سنك عبد ومملوككم ﴿ مثنوى ﴾ چنك رابرداشت شد الله جوى * سوى كورستان بترب اه كوى) چنكى يوقرو قالدردى والله استيجى اولدى مدينهٔ منوره نك مقابرى دينده آه دييجى اولديغى حالده بودخى وجهدركه دينه چنكى قالدردى والله دليجى اولديغى حالده مدينهٔ منوره نك كورستانى جانبنه آه ايديجى كتدى شدرفت معنا سنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ گفت خواهم ازحق ابريشم بها * كو به نيكو بى پذيرد قلبها) كندى كندى يه ديدى حقدن ابريشم بها استرم زيرا اول خدا كمال لطفندن نيكولك واحسانله قلبلرى قبول ايلر ﴿ مثنوى ﴾ چنك زد بسيار وكريان سرنهاد * چنك باين كرد وبركورى فتاد) كورستانده چوق چنك چالدى واغليه رق باش قودى چنكى يصدق ايلدى وبرمقبره اوزره دوشدى ﴿ مثنوى ﴾ خواب بردش مرغ جان از حبس رست * چنك وچنكى رارها كرد وبجست) انى خواب قايدى مرغ جانى حبسدن قورتلدى چنك وچنكيلكى ومرغ جانى ترك ايلدى وتن حبسدن صيحرادى ﴿ مثنوى ﴾ كشت ازاد ازتن ورنج جهان * درجهان ساده وصحراى جان) خواب سببيله تندن وجهان رنجندن آزاد اولدى برجهان ساده وصافيده وصحراى جانده يعنى انك مرغ جانى بى كدورت وبى كثافت اولان جهانه وصحراى جانه واصل اولمغله رنج جهاندن وآلام تندن آزاد اولدى ونجات بولدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ جان اوانجا سرايان ماجرا * كاندر اينجا كر بماندندى مرا) اول مطربك بنه جانى

اول صحرای جانده ماجرایی ایریلیجی ایدی بویله دیوکه بومرتبه ده نولیدی بنی قویه لردی کربونده تمنی معناسنی متضمن اولمقده جائزدر نتکیم لسان عربیده لوتمنی معناسنی متضمن اولور وحرف شرط اولوب مابعدنده اولان ابیاته جواب اولمق دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بدی جانم درین باغ و بهار * مست این صحرا وغیب لاله زار) بوباغ و بهار معنویده بنم جانم خوش اولوردی بوصحرانك وغیبه منسوب اولان لاله زارك مستی اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ بی پروبی پاسفر میکردمی * بی لب ودندان شکر میخوردمی) اول جهان صافیده قناتسز واياقسز سفر ایلردم لب ودندانسز شکر یردم یعنی لذت روحانیه واذواق لدنیه بولوردم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ذکر وفکری فارغ ازرنج ودماغ * کرده می باساکنان چرخ لاغ) بو بیتده ایکی وجه جائز اولور اول اولدرکه دماغدن ورنجدن فارغ ساکنان عرشله فکروذکره منسوب لاغ ایلییدم بوتقدیر اوزره فکریده یانسبت ایچون اولور بعض نسخه ده رنجله دماغ مایبنده واو یوقدر وبعض نسخه ده واقع اولمشدرکه اکا کوره شرح اولندی ووجه ثانی اولدرکه فکریده یاوحدت ایچون اوله ومصرع اولك معناسی ثانیه مصروف ومخلوط اولیه وبو بیت تنازع فعلین قبیلندن اولورکه مصرع اولده ذکر وفکری ومصرع ثانیده لاغ کرده می لفظنده تنازع قیلش اولورلر پس قرینهٔ کلام بونی اقتضا ایدرکه یامصرع اول یامصرع ثانیه برکرده می لفظی تقدیر اولنوب بویله دینله (ذکروفکری فارغ ازرنج دماغ (کرده می باساکنان چرخ لاغ) یعنی ملائکه ایله لاغ ولطیفه ایلییدم دیمك اولورکه رؤیا عالم مثالدندر وعالم مثال بین عالم الارواح والاجساد شول عالم خیالدرکه نایمك روحی اکا واصل اولور واستعدادنه مناسب انك صور خیالیه سنی مشاهده قیلوب کاه اولورکه بومرتبه دن ترقی ایلیوب عالم ملکوته داخل اولور وانك اصحاب واربابیله معامله ومکالمه قیلور کرده می باساکنان چرخ لاغ دیوانك سیر جاندن حکایه یورملری مرتبهٔ ملکوتك سیرنه انك جانی واصل اولدیغنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته عالمی میدید می * ورد وریحان بی کفی می چید می) کوزی بغلمش وچشم ظاهری اورتلمش ایکن برعالم کوریدم دست سز و برکفسز وردور یحان دریدم نتکیم نایمك روحی وچشم ظاهری مسدود ومستور ایکن عالم مثالی کوروب انك عجایب وغرایبنی مشاهده ایلرو بی دست ظاهر اول عالمده وردور یحان وسنبل وضمیران دوشمز ﴿ مثنوی ﴾ مرغ آبی غرق دریای عسل * عین ابو بی شرابی منتسل) بوایت سورهٔ صاده در اولی بودر (ارکض برجلك) بوامری یاجبرائیل ایده ویاخود جناب عزت ارکض دیوالهام

ایده ای اضرب برجلك الارض ای ایوب اورآیقلرکاه بیره (هذا مغتسل) آیقلرین امر حقله زمینه اوروب برعین بی نظیرجاری اولیجق قبل حقدن اکا اشارت اولدیکه (هذا) شوصو (مغتسل) محل اغتسالدر (بارد وشراب) اویله مغتسل که بارد در وشرابدر بروآیتده ایکی پیکار اشکاروبدیدار اولوب بری باردو بری حارایدی ماء بارددن ایچوب وماء حاری اغتسال ایلدی وجمیع امراض واسقامدن صحت بولدی حضرت خداوند کار پیرچنکینك روحنی ایوبه تشبیه ایدوب بیوررلر که پیرچنکی اول حالده برمرغ بی ایدیکه غرق دریای عسل اوله دریای عسل بوراده کمال لذتدن کنایه درواول حال کانه ایوبه منسوب اولان عین ایدیکه شراب مغتسل ایدی همان پس پیرچنکینك غرق اولدیغی ذوق عین ایوبه تشبیه بیوررلر زیرا اول ذوق الهی دخی امراض باطنه وکامنه دن سالکی پاك وطاهر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ که در وایوب از پانا یفرق * پاك شد ازرنجها چون نور شرق) که اول عین سبیله ایوب علیه السلام آیقدن باشه دك نور شرق کبی یعنی آفتاب کبی رنجلردن پاك اولدی بعض نسخه ده نورشرق یرینه نورحق واقع اولمشدر اول چشمه سبیله نورحق کبی امراضدن پاك وطاهر اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی درحجم اگر بودی چوچرخ * درنکنجیدی در وزان نیم برخ) مثنوی شریف حجمده یعنی وسعت ومقداردہ اگرچرخ کبی اولیدی وطبقات سماوات قدر واسع کلیدی بوسردن اول مثنوی به یارم پاره صغمیدی یعنی اول عالمك اسراروانواری وعجایب وغرایبی برمرتبه بی حددر که اگر اشجار اقلام و بحار مداد وطبقات سماویه اوراق اولسه وجمیع خلایق بواسرار وانوارك شرحنی الی یوم القیام کتابت قیلسه انك بعضیسنك نصفی یازلمیدی وعشر عاشری تحریر قیلنمیدی ﴿ مثنوی ﴾ کان زمین وآسمان بس فراخ * کرد ازتنکی دلم راشاخ شاخ) که اول زیاده واسع اولان زمین وآسمان تنکلکندن کوکلی پاره پاره ایلدی زیرا بوعالم صورت عالم معنایه نسبت غایتله احقر واصغر برشیدر وقلب اولیایه کوره دانهٔ خردل قدردر بواجلدن تنك لکندن قلبمی شاخ شاخ ایلدی بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ وین جهانی کاندرین خوابم نمود * درکشایش پرو بالم را کشود) بوبرجهانکه یوخواب ایچره بکاکورندی کشایشدن بنم پر بالمی اچدی یعنی پرو بالم عقل وروحم که قیود جسمانیه ایله بسته اولمشدی بوعالم معنوی آچقلغندن بنم مقید اولان پروبالمی آچدی حتی روح روانم بوعالم علویدن جولان ایدوب اوچدی یعنی مطرب کشدیسنه بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن جهان وراهش ار پیدایدی * کم کسی یکلحظهٔ اینجایدی) بوجهانك یولی اگر ظاهر اولیدی از کیسه برلحظهٔ اول دنیاده اولیدی یعنی مطرب اول عالمده دنیایی کندیدن

بعید کوروب اکر دنیا جانبندن بوعالمه بر یول اولیدی اول دنیاده کیمسه برلحظه قرار قیلمزدی دیدی و حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انك لسانندن اول عالم روحانینك عظم شانی و بوعالم اوزره فضل و رجحانی بیان بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ امر می امد که نی طامع مشو * چون ز پایت خار بیرون شد برو) واول پیر مطربك روحنه بوکونه امر الهی کلدیکه یوق طامع اولمه و بی موت اضطراری بوراده قرار ایلمکه امید قیلمه چونکه پایکدن خار بیرون اولدی بوری یعنی چونکم پای جانکدن احکام بدنیه وشواغل جسمانیه خاری طشره کلدی بوری عالم دنیا جانبنه که قدم جان خار کبی اولان اشغال جسمانیه ومقتضیات نفسانیه دن خلاص اولدقدنصکره بوعالمه کلمکه مانع ودافع اولز و پای روحندن خار جسمانی اخراج ایلین کیمسه بوعالمه کلمکده عسرت ومشقت چکمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مولی مولی میزدانجا جان او * در فضای رحمت احسان او) پیرچنکینك جانی اول عالم روحانیده بر مولی مولی اوردی یعنی توقف وانتظار ایلدی اول الله رحمت واحسانك صحراسنده مولیدن توقف وانتظار ایلدی معناسنه اولور امابو فقیروشنه افندی مرحومك کندی خطیله بو بیتك کنارنه تحریرن کوردم بویله دیمش که کمیجیلر اسانده مولی مولی دیمك سلم سلم و یاخود خاص خلص دیمکدر پس بوراده در یای انواره مستغرق اولان چنکینك جانی الهی سلم سلم یعنی سن بنی سالم قیل سالم قیل وورطهٔ دنیادن کشتیٔ وجودمی خلاص قیل دیوندا اوردی دیمك اولور بو دخی وجهدن خالی دکلدر ﴿ درخواب کفتن هاتف امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه راکه چندین زراز بیت المال برکی بروبدان مرد ده که در کورستان حفته است ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان حق بر عمر خوابی کماشت * تا که خویش از خواب نتوانست داشت) اول زمان حق تعالی حضرتلری حضرت عمر اوزره برخواب حواله ایلدی تاکه کندیسنی خوابدن طوتمغه قادر اولمدی یعنی خوابی کندیدن دفعه قادر اولمیوب بی اختیار اوبودی ﴿ مثنوی ﴾ درعجب افتاد کین معهود نیست * این زغیب افتاد بی مقصود نیست) حضرت عمر عجبه دوشدیکه بوخواب معهود دکلدر و بوزمان اوبومق بکا معتاد دکلدر ایمدی بوخواب عالم غیبدن واقع اولدی بی مقصود دکلدر پس حکمت واردر دیوب ﴿ مثنوی ﴾ سر نهاد وخواب بردش خواب دید * کامدش از حق ندا جانش شنید) باش قودی وانی خواب ایلندی ودوش کوردی که حضرت عمره حقدن ندا کلدی انك جانی اول ندایی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ آن ندایی کاصل هر بانك وندانست * خود ندا آنست این باقی صداست) اول برنداکه هر بانك ونغمه نك اصلیدر فی الحقیقه نداخود اولدر و بو باقی نداز صدادر ندادن مراد کلام الهیدر

وحق سبحانه وتعالى متكلم در بو انسانك وجودنده اولان كلام انك كلامنك پرتو واثريدر ﴿ مثنوى ﴾ ترك وكرد وپارسى كوو عرب * فهم كرده ان ندابى كوش واب) ترك وكرد وعجم وعرب كوش ولبسز اول ندايى فهم ايلشدر يعنى هر طائفه نك جانى حواس ظاهره سزندای حق فهم ايلشدر اكر فهم ايلسيدى ريسنى بيلزدى جاندە اولان معرفت حق اول ندای الهينك اثريدر ﴿ مثنوى ﴾ خود چه جاى ترك وتاجيكست وزنك * فهم كردست ان ندارا چوب وسنك) خود ترك وتاجيكك وزنكينك نه يردر يعنى عرب وعجم وروم همان بوندابى فهم ايتمدى اول ندايى چوب وسنك دخى فهم ايلشدر زيرا چوب وسنك دخى ريبلرنى بيلورلر وقچن انلر دخى امر الهى اولسه امر الهى يى قبول ايدوب منقاد اولورلر وانلرك قبول امر الهى ايالرى فهم قيلدرينه دلالت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هر دمى ازوى همى آيد الست * جوهر واعراض مى كردند هست * كرنمى آيد بلى ز يشان ولى * آمدنشان ازعدم باشد بلى) واذا خذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى * ايت كريمه سنك مصداقجه اكرچه بنى ادمه حق تعالى عالم ارواحده الست بربكم ديوب بوجمله سى ريبلرينك كلامنى فهم قيلوب انك ربو بيتنه والوهيتنه اقرار ايلدبلر اما عند المحققين وپيش اصحاب يقين بو الست خطابى همان عالم ارواحده بركره دينوب دخى منقطع اولمشدر بلكه هرانده هرشانه حضرت حق لسان معنوى ايله الست بربكم ديوب انلردخى الان بلى ديوب اقرار ايلكده درلر پس اصحاب شهود قتنده بوكون بودنياده ودخى يارن اخرتده ديديكى الست خطابنك دون عالم ارواحده ديديكى الست به مغاير ومفاوت دكلدر نتكيم ابن فارض حضرتلرينك بو بيتلرى بومعنايه شهادت ايلر (شعر) وليس الست بالامس غير الامس غدا * وجنحى غدا صبحى ويومى ليلتى * وسر بلى لله مرأة كشفها * واثبات معنى الجمع نفى المعيتى * پس حضرت خداوندكاريك هر دمى ازوى همى آيد الست * پيورملرى خطاب الستك على الدوام اولسنى افاده ايلر يعنى هر بردمده اول خدادن دائما اشيا اوزره لسان معنوى ايله الست بربكم نداسى كلور اول ندادن جوهر واعراض وار اولورلر واكابلى درلر جوهر مقوم ومخصصه محتاج اولميوب قائم بالذات اولان شيئه درلر عرض تائم بالذات اولميوب برمقومه محتاج اولان شيئه درلر مثلا الوان كبى جوهر وعرضك تفصيلى ايكنجى جلدده قسم غلام در صدق وفاى يار خود بيانده مذكور اولمشدر فليطلب فيه اكرچه بواشيادن ظاهرا بحسب اللفظ بلى ديمك كلمز ولكن انلرك عدمدن كلمسى بلى اولوز وهر برى لسان حاله ربيلرينك ربو بيتنه اقرار قيلور كما قيل * بيت * ففى كل

شی ٔله ایة * تدل علی انه واحد ﴿ مثنوی ﴾ زان چه گفتم من زفهم سنك و چوب * در بیانش قصهٔ هش دار خوب) اول نسنه دن که بن سنك وچوبك ادراکندن دیدم وسنك وچوب دخی ندای حق استماع ایلردیو تحقیق ایلدم انك بیانندہ برقصه یه خوب عقل طوت و یاخود برخوب قصه یه هوش طوت بعض نسخه ده بو بیت دخی واقع اولمشدر که بودر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه گفتم زاگهیٔ چوب وسنك * در بیانش قصه بشنو بی درنك) چوب وسنكك اکاهلغندن اول نسنه یی که دیدم انك بیانندہ بی توقف قصه ایشت تاسکا چوب وسنكك فهم ایلمسی وتسبیح حق سویلمسی روشن اوله و بو قصه دن تسبیح جاداتك ومعرفت نباتاتك ایمان واعتقاد ایلك ظهوره گله اول قصه بودر

﴿ نالیدن ستون حنانه چون از برای پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم منبر ساختند که جماعت انبوه شده وگفتند ماروی مبارك ترا بهنگام وعظ نمی بینیم وشنیدن رسول واصحاب ان ناله راوسؤال وجواب دادن مصطفی علیه السلام باستون صریح ﴾

ستون حنانه‌نك ناله‌قطه سنك بیانندہ‌در چونکم پیغمبر علیه السلامدن اوتری منبر دوزدیلر زیرا جماعت چوق اولدی ودیدیلر بزسنك روی مبارکی وعظ وقتنده کورەمزز وحضرت رسول علیه السلام واصحاب فحول اول درختك ناله‌سنی اشتمارینك بیانندہ‌در ومصطفی علیه السلام اول ستونه صراحة سؤال وجوابنك بیانندہ‌در بو بیان بوحدیث شریفك معنای لطیفیدر که نظمه کتوروب بیوررلر وبخاری ونسائی وابوداود اتفاق اوزره بوحدیثی حضرت جابردن روایت بیوررلر (قال جابر کان النبی علیه الصلوة والسلام اذا خطب استند الی جذع نخلة من سواری المسجد فلما صنع له المنبر فاستوی علیه فصاحت النخلة التی کان یخطب عندها حتی کادت ان تشق فنزل علیه الصلوة والسلام حتی اخذها فضمها الیه فجعلت تأن انین الصبی الذی یسکت حتی استقرت قال النبی علیه الصلاة والسلام بکت علی ماکانت تسمع من الذکر) ترجمه سی بودر که حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم خطابت ایلدیکی وقتنده برخرما آغاجنك دالنه طیانوردیکه اول مسجدك دیرکلرندن بری ایدی وقتاکم اول نبی ایچون منبردوزدیلرسه واول نبی علیه السلام انك اوزرینه قصد ایلدیسه واوتردیسه اول نخله که انك قتنده مقدما خطابت ایلردی برمرتبه صیحه وحنین ایلدیکه حتی منشق اولمغه قریب اولدی پس حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم منبردن ایندی واول دیرکی اخذ ایلدی ومعانقه قیلوب کندیلره ضم ایلدی پس اول نخله صبی انین ایلدکی کبی انین ایلکه بشلدی

او یله صبی که تسکیت اولنور یعنی ساکت قیلنور حتی قرار ایلدی وانینی دکدی
پس حضرت نبی علیه السلام بیوردیلر اول نخله اغلدی اللهك ذکرندن سامع
اولدیغی ذکرك بعد ومفارقتی اوزره پس بوستونك حنین و بکاسندن علماء ظاهر
واهل اعتزال وفلاسفه مشعر بنده اولنلر تأویله میل ایتمشلردر و بوحنین وانین
حضرت رسول امین علیه السلام واصحاب کرینه سماع باطنیه وملکوتیه ایله
مسموع اولدی دیوب بیانه کتمشلردر صحیح اولان بودرکه حضرت رسول
علیه السلام واصحاب کرام اول حنین و بکایی استماع ظاهر ایله کوش ایتمشلردر
بعض علماء ظاهر دیرلرکه نعم حضرت پیغمبر علیه السلام واصحاب اول صدایی
استماع ظاهره ایله استماع ایلدیلر لکن اول صوتدن اول ستونك خبری یوقدر
بلکه اول صدایی اندہ اول وقتده جناب حق خلق ایلدی معجزة للنبی علیه
السلام بویله دیلره جمادات ونباتاتك اللهدن ورسولندن اکاه اولملرینه وجناب
حقه حقیقة تسبیح قیلملرینه انکار ایدنلر ومعتزله وفلاسفه مذهبنه کیدنلردر زیرا
بونلردیرلرکه حقیقة تسبیحه ومعرفت وانین وخشیته عقل وحیات لازمدر وعقل
وحیاته اعتدال مزاج و بنیهٔ مخصوص واجبدر اویله اولیحق تسبیح وناله جماد
مأول مجازدردیرلر حال بوکه بوخصوصده آیات واخباردن نصوص کثیره وارد
اولمشلردر اما مشایخ صوفیه وارباب مشاهده تأویل ایتیوب حقیقتنه مقراولمشلردر
واهل کلام وعلماء ظاهر باخصوصکه معتزله وفلاسفه مجازدر دیوب تأویل
قیلمشلردر مثلا بوآیت کریمه ده من خشیته لفظنی مجازدر دیمشلردر قال الله
تعالی (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد قسوة وان من الحجارة
لمایتفجر منه الانهار وان منها لمایشقق فیخرج منه الماء وان منها لمایهبط من
خشیة الله) اکثرعلما تفسیرلرنده تقلیدا للمعتزلة و الخشیة مجاز عن الانقیاد دیمشلردر
الاابو اللیث وامام بغوی بونلر مجاز دکل حقیقتدر دیمشلر ودخی (وان من شیٔ
الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) آیتی تسبیح جمیع اشیایه حقیقة دلالت
ایلرکن تسبیحلرینی لسان حاله دیمشلردر حالا مشرکلردن ونفی صانع ایدنلردن
ماعداسی لسان حاله اولان تسبیحه واقف وعالملردر پس انلره لاتفقهون قولی
یرنده اولمز ومحقق واهل کشف اولنلره دخی موافق کلمز وجمله دن شیخ اکبر فتوحاتنده
بیوررلرکه (فان المسمی بالنبات والجماد عندنا له ارواح باطنة عن ادراك غیر اهل
الکشف فلایحس بها مثل مایحس بها من الحیوان والکل عند اهل الکشف حی
ناطق ونحن زدنا مع الایمان بالاخبار الکشف فقد سمعنا الاحجار تذکر الله بلسان
ناطق تسمعه اذانشا منها ونخاطبها مخاطبة العارفین بجلال الله) پس حضرت
خداوندکارکه اهل کشف ومشاهده نك کبارندندر جمادات ونباتاتك حیاتنی

ونطقله اولان تسبیحات وتهلیللاتنی اثبات ایلیوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ استن
حنانه ازهجر رسول * ناله میزد همچو ارباب عقول) حنانه ستونی حضرت
رسولك فراقندن ارباب عقول کبی ناله اوردی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان مجلس
وعظ انچنان * کزوی اکه گشت همپیر وجوان) مجلس وعظ اورته سنده
انجلسین که اول مجلسده حاضر اولان پیر وجوان اول ناله دن اکاه وخبردار
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درتحیر ماند اصحاب رسول * کزچه می نالد ستون
باعرض وطول) رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینك اصحابی
انك ناله ایلمسندن تحیرده قالدیلرکه ستون عرض وطول الله ندن ایکار یعنی طول
وعرضله هرجانبدن ناله ایلدیکنی اشتدکده متحیر اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
پیغمبر چه خواهی ای ستون * کفت جانم ازفراقت کشت خون) پیغمبر علیه
السلام اول ستونه ایتدی ای ستون نه استرسن اول ستون حضرت رسول علیه
السلامه ایتدی سنك فراقکدن جانم خون اولدی ناله سبب بودر ﴿ مثنوی ﴾
مسندت من بودم ازمن تاختی * برمنبر تومسند ساختی) وعظ وقتنده سنك
مسند وتکیه کاهك بن ایدم بندن چایدك یعنی ترك ایدوب منبر جانبنه عروج
ایتدك منبرك باشی اوزره سن مسند دوزدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت خواهیکه ترانخلی
کنند * مشرقی غربی زتوبیوه چنند) حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه
وسلم اکایتدی چونکم سنك فریادك بوندن اوتریدر بونك مقابلهسنده استرمیسن که
سنی برنخل ایدرلر مشرق ومغربك اهالی سندن میوه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
یادران عالم حقت سروی کند * تازتو تازه بمانی تابد) یاخود اول عالم حقیقتده
حق تعالی سنی برسروایده که تابدی توتازه قالهسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن
خواهم که دایم شد بقاش * بشنوای غافل کم ازچوبی مباش) ستون حنانه
ایتدی انی استرمکه انك بقاسی دائم اولدی ای غافل بوقصه بی اشت
و برچوپدن کم اولمه کورکه برستون پاره سی ذوی العقولدن دکل ایکن ترك
فانی اختیار باقی قبله وطالب دولت ابدیه وحیات سرمدیه اولهسن ذوی
العقولدن ایکن وتحصیل بقا ودوامه مستعد وقابل ایکن نیچون طالب حقیقت
اولمیهسن وتحصیل سعادت سرمدیه قیلیهسن ﴿ مثنوی ﴾ ان ستون را
دفن کرداندر زمین * تاچومردم حشر کرد دیوم دین) حضرت نبی اول
ستونی برایچنه دفن ایلدی تابوم دینده اول ستون مردم کبی حشر اوله
﴿ مثنوی ﴾ تابدانی هرکه را ایزد بخواند * ازهمه کار جهان یکار ماند)
تابونی بیله سن هرکیکه حضرت یزدان اوقودی وکندی جنابنه دعوت قیلدی
اول کیسه جهانك دوکلی کارندن بی کار قالدی وعمل وفعل دنیویدن فارغ

اولوب طاعت حقه مشغول اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر که رابشد زیزدان
کارو بار * یافت بار انجا و بیرون شد ز کار) هر کیمسه که خدادن کاروبار
اولدی درگاه حقه بول واجازت بولدی وکار جهاندن طشره اولدی
﴿ مثنوی ﴾ انکه اورانیو د ازاسرار داد * کی کیند تصدیق اونالهٔ جماد)
اول کیمسه یه که اسرار الهیدن عطا اولیه اول کیمسه جمادك ناله سنی چون
تصدیق ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کوید آری نی زدل بهروفوق * تانیکو بیندش که
هست اهل نفاق) جمادانك تسبیحنه اعتقاد ایلیانلره موافقتدن اوتری ظاهر
بلی دیرکوکلدن دکل تاکا دیمیلرکه اهل نفاقدر یعنی طعن وقدح خوفندن
اوتریدر تصدیق تسبیح جمادات قیلانلره بحسب الظاهر موافقت ایلیوب بلی
اویله دردیرولیکن بحسب الباطن تصدیق واقرارایلیان ﴿ مثنوی ﴾ کرنیندی
واقفان امرکن * درجهان ردکشنده بودی این سخن) یعنی اکر بوجمادات ونباتات
الهك کن امرنه واقف وعالم اولیدلردی جهاندمردود اولمش اولوردی بوسوز یعنی
بوجمادانك ونباتانك سوزی وکلامی حال بوکه بونلرك سوزوسوبلمسی وتسبیح ونکلم
ایلمسی شرعا ثابتدر مردود دکلدر تکیم اول بعثنده حضرت رسول علیه السلامه
وحی کاوب منزل شر یفلرینه منصرف اولدقده احجار واشجارك اکا سلام
ویرمسی وحصاك کف مبارکانده شهادت قیلمسی مشهور ومتواتر اولمشدر
و یاخود یعنی اکر بواشیا امرکن واقفلری دکلمر اولیدی جهاندن بوکن سوزی
ردواولمش اولوردی (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) قولی تحصیل
حاصل و بیهوده اولوردی زیرا ریسنك امرنی فهم ایتمین شیئه امر ایلمك عبث
ومردوداولودری اکر امر تسخیر ایچون دردیونا ویل اولنورسه بونکته فوت اولور
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران اهل تقلید ونشان * افکنند شان نیم وهمی در
کمان) اهل تقلید واهل نشاندن یعنی علایم وآثار اهلندن وتقلید اهلندن نیچه یوز
بیك کیمسه لری یارم وهم انلری شك وکانه یاغوب یعنی ادنی وهم انلره غلبه
قیلدقده تحقیق ویقین مرتبه سندن دوراولوب جمادات ونباتاتك حقیقة تسبیح
قیلمسنده وجمیع اشیانك ریلرندن آکاه وخبردار اولمسنده شك وشبهه یه دوشوب
بوخصوصده وارده اولان نصوصی عقللرینه وفهملرینه موافق مطابق تأویل وتوجیه
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ که بظن تقلید واستدلال شان * قایمست وجمله پرو بالشان)
زیرا انلرك استدلالی ظنله قایمدر وجمله پرو بالری دخی یعنی جمله پرو بال وعقل
وفکرلری وتقلید واستدلالاری ظنله قایمدر ظن ایسه حقیقتدن برشیئ مغنی ومفید
اولمز (کماقال الله تعالی (وما یتبع اکثرهم الاظنا ان الظن لایغنی من الحق شیأ)
وقال فی سورة النجم (ان یتبعون الاالظن وان الظن لایغنی من الحق شیأ

﴿ مثنوی ﴾ شبهۀ انکیزدان شیطـان دون * درفتد این جـله کوران سر نکون) اول دون شیطان انلرك درونده برشبهه قوپرر مثلا بوجـادات ونباتات حی وعاقل دکلدر نیچه ناطق اولور ونوجهله تسبیح قیلور دیوانلرك قلبنه وسوسه ویرر آنك سببیله بوجـله کورلر باشی اشغه دوشرلر پس تأویل وتوجیه سمتنه کیدوب حقیقتدن محروم اولورلر اما اصحـاب یقین تشکیك ومشکلدن چاه وهمه دوشمز وشبهه وشکوکه کرفتار اولوب کلام خـدایی وکلام نبیٔ مجتبایی تأویل وتوجیه قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود) استـدلالی اولان کیمسه لرك اياغی چوبین اولور چـوبین اولان اياق زیاده بی تمکین اولور یعنی اهـل استدلالك طریق حقـده عقل وفکرلرینك قدمی اغاجدن ایاق کبیدر ومعلومدرکه اغاج ایاقله یورمك زیاده بی ثبات وبی قراردر وضعفدن خالی دکلدر کذلك اصحـاب استدلالك روحلری وباطن اشیایی استـدلال ایدنلری ضعفدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غیرآن قطب زمان دیده ور * کزثبـاتش کوه کردد خیره سر) اول دیده ور اولان قطب زماندن غیریکه اول قطب زمانك ثباتندن طاغ خیره سروسراسیمه اولور یعنی اهل استدلالك جمله سنـك پای عقـل وادراکی بی تمکین وبی ثبـات اولور الاشـول بصـیرت ومشاهده صاحبی اولان قطب زمان ومـدار عرفان وایقـان یونلرکـبی اولمزکه انك ثبـات وقرارندن جبـال راسخه حـیران اولور وانك تمکـین ورسـوخن کوروب بریرده واله قالور جمیع موسوس ومشکك بریره جمع اولسه لر واکا شکوك وشبهاتی القاقیلسه لر اول مرکز علوم وعرفانی مقـامندن اصلا تحریکه قادر اوله میـه لردی ﴿ مثنوی ﴾ پای نابینـا عصاباشد عصا * نابیفتد سر نکون او برحصی) کوردل اولنك اياغی عصـا اولور عصا تاسنك ریزه لر اوزره اوکور دوشمیه عصـادن مراد استـدلال وکوردن مراد کوردل وحصـادن مراد ضلال وخطـادر تقدیر معنی کوردل اولنلرك راه حقـده قدمی استدلال اولور واکا اعتماد واتکا قیلورناکم ضلالت وخطا طاشلرینك اوزرینه باشی اشغی دوشمیه ﴿ مثنوی ﴾ آن سواری کوسپه راشد ظفر * اهل دین راکیست سلطان بصر) اول برسـوارکه اوسـپاهه ظفراولدی یعنی اهل دینه کیمدر سلطان بصردر اهل دین راسپه رادن بدل اولق ویاخودسپه رایی مفسر اولق معنایه اقرب وانسبدر کیست سؤال سلطان بصرخبراولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولورکه اول سواریکه عسـکره یعنی اهل دینه ظفروظهیراولدی اول کیمدرکه بصر سلطـانیدر یعنی انسـان العین منزله سنده اولان ومردمـك دیده مرتبه سن بولان انسـان کامل سـلطـانیدر مراد حضرت نبی علیـه السـلام واکا وارث کامل اولان

هر ولیدر که وراثتلری حسبیله سلطان بصر منزله سنده اولورلر سلطان بصر دیمك سلطان انسان دیمك معناسنده در انکچونکه بصره انسان دیرلر انسانه وانسان دیدکاری اشیایه وحقه بصر منزله سنده اولدیغندن اوتریدر کما نقلنا من کلام الشیخ الاکبر فی هذا الشرح مرارا ﴿ مثنوی ﴾ باعصا کوران اکرده دیده اند * در پناه خلق روشن دیده اند) کورلر عصا ایله اکرچه یول کور مشلردر ومقصوده ایرمشلردر خلقك پناهنده روشن کور بچیلردر ﴿ مثنوی ﴾ کرنه بینایان بدندی وشهان * جله کوران مرده اندی در جهان) مثلا اکر عالمده بینالر وشاهلر اولمیه لردی جهانده اولان جمیع کورلر اولمش اولورردی ﴿ مثنوی ﴾ نی زکور ان کشت آیدنی در ود * نی عمارت نی تجارتهای سود) زیرا کورلردن نه اکنك ونه بچهنك کلورنه بنالری عمارت ایلهك ونه تجارتلرونه فائده ومنفعتلر حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنکردی رحمت افضالتان * درشکستی چوب استدلالتان) اکر حق تعالی حضرتلری ای کورلر سزه افضال رحمت ایلیبدی سزك استدلالکز چوبنی صردی بعض نسخده تان یرینه شان واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اکرالله تعالی اول کورلره رحمت وافضال ایلیبدی انلرك استدلالی چوبنی صردی یعنی ابطال ایلردی کورلردن مراد اهل ظاهر واصحاب استدلالدر که ظاهر کوزی کور اولان ظاهرا دیده ور اولان کیمسه لره نسبت نه مرتبه ده ایسه کور دل اولان اهل استدلال دخی اصحاب یقین اولان اهل مشاهده یه نسبت بویله در ﴿ مثنوی ﴾ این عصاچه بود قیاسات ودلیل * ان عصاکه داد شان بینا جلیل) بوعصاکه بوندہ ذکر اولندی نه اوله قیاسات ودلیل مراد اولور اول عصایی انلره کیم ویردی جلیل اولان بصیرالله ویردی ﴿ مثنوی ﴾ چون عصا شد آلت جنك ونفیر * آن عصار اخرد بشکن ای ضریر) چونکم عصاجنك ونفیره آلت اولدی ای اعمی اول عصایی خرد ایله سن یعنی استدلال عصاسی قیل وقاله وبحث وجداله علت وسبب اولدی اول عصای استدلالی ای کور دل اولان کیمسه ترك وازاله ایله تا انك مقابله سنده چشم حقیقت بین اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ اوعصاتان داد تاپیش آمدید * آن عصاازخشم هم بروی زدید) اوخداسزه عصا ویردی تاایلری کلیکز اول عصایی هم غضبدن تاکا اوردکز یعنی اول خدای تعالی قیاس واستدلال عصاسنی سزه انکچون ویردیکه تا انك خلفاسی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای عظامه تبعیت ایده سز وانلرك یولنه کیده سز استرسکزای کورلر خشم وغضبه کلوب عصای استدلالی برسبیل بحث وجدال انك خلفاسی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای عظامه اوره سکزکه حقیقتده حقه اورمق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ حلقهٔ کوران بچه کار اندرید *

دیده بازادر میانه آورید) ای کولر خلقه سی وای ضریرلرز مرهمی نه کارده ونه عماده سزاور تاکزه دیدیان کتور بکز یعنی مایلکزده بربصیرکیمه کتوروب اکاقتدا ایلیکز آنك دلالتی واسطه سیله عصا الحکز درست اوله وکاروکردارکز ظهوره کله ونتیجه بوله ﴿ مثنوی ﴾ دامن اوکیرکودادت عصا * در نکر کادم چهادیدازعصا) عصادن مراد استدلالدر اهل تقلیدك عقلی اکاعتماد واستناد ایدوب آنکله کورانه مداوله یول بولدقلری ملابسه سیله پس معنی دیمك اولورکه استدلال عقلیه یی ترکایت واوالله امرو فرمانی دامنن طوتکه سکا عصای عقل واستدلالی اول ویردی ونظرایله که آدم علیه السلام نهلر کوردی ونه بلالره ایردی عصای استدلاله متکی اولمقدن ودامن نهی ترك قیلمقدن زیرا حضرت آدم علیه السلام دامن نهی صریحی قوروب وسوسهٔ شیطان سیله عقل واستدلاله اویوب بوشجردن نهی صریحیدر ویاتمز یهیدر مراد دیو استدلالی عصا قیلدقده عصیان واقع اولوب بوقدر بلالر چکدی پس اخبار ونصوصه استدلال عقلیه ایله معنی ویروب تصرف قیلمقدن ایمان کتورمك اولادرسنت سلف دخی بودر زیرا اکثر احکام مرعیه وامور شرعیه ده من بعد عقلك مدخلی یوقدر بلکه شرع شریفده عقله مخالف احکام وامور قتی چوقدر مثلا اوائل سوره اولان حروف مقطعه کبی وآیات منشابهه کبی وجهله اولان بعض افعال عجیبه کبی پس (علیکم بدین العجائز) حدیثنك مقتضاسنجه عقل واستدلالی ترك ایدوب امر اولدیغی اوزره راه حقه کیدوب ظواهر اخبارو نصوصه ایمان ایدوب جناب حقدن کشف حقایق اولنجیه دکره شرع رسولدن عقله تصرف ایتمیه وزکه شرعده عقلك مدخلی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ معجزموسی واحمدرا نکر * چون عصاشد مارواستون باخبر) حضرت موسی علیه السلام وحضرت احمد علیه السلام معجزه سنه نظرایله عصی نیجه اژدر واستون حنانه کونه باخبر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازعصاماری واز استون حنین * پنج نوبت میزنند از بهردین) عصادن برعظیم مار اولدی ستوندن حنین واواز پیدا اولدی ستوندن مراد پورادہ مناره درکان دیمش اولورلر که عصای موسانك حیه اولمسنی وستون حنانه نك ناله واوازه قیلمسنی کورمدکسه ستون مناره نك آوازه ایلمسنی مشاهده ایله اول ستون دینك قیامندن اوتری هرکون بش نوبت اورر بوسائر معجزاتدن اکبردر حال ظاهراولوب نه زائل اولان انبیاعلیهم السلامدن اعظمدر زیرا معجزاتك دوامی ماضی اولوب مرورقیلاندن وفی الحال ظاهر اولوب زائل اولندن اعظمدر پس حضرت احمد صلی الله علیه وسلم هرکون مناره لر اوزره بش وقت اذان اوقتمق معجزهٔ باهره وبینهٔ ظاهره لرندن ستون حنانه نك ناله سن اشتد کسه بوستون مناره نك حنین وآوازن کوش ایتکه بومعجزه اول ذکر اولان معجزه دن اعظم واکبردر

دیمك اولور وسنوندن مراد مشار الیه تقدیر اولدیغی اوزره ذکر محل ارادهٔ حال قیلندن ومسبیك حالنی سببه اطلاق قیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنه نامعقول بودی این مزه * کی بدی حاجت بچندین معجزه * هرچه معقولست عقلش می خورد * بی بیانی معجزه و بی جزر مد * این طریق بکرنامعقول بین * دردل هر مقبلی مقبول بین) یومزه شربت ولذت وحلاوت دین وطریقت اکرنامعقول دکل ایمش ایسه چون بوقدر معجزات انبیاعلیهم السلامه محتاج اولوردی بلکه انبیاعلیهم السلامه یله محتاج اولنمزدی زیرا هرعاقل ومتفطن نبی ومرشددن حق اولوردی ومعقول اولان شیلر مقبول ونامعقول اولان مردود اولوردی حال بوکه شرع یله دکلدر زیرا چوق معقول شیلر واردرکه حرام ونامشروعدر مثلا لبس حریر واوانی ذهب وفضه دن اکل کبی وچوق نامعقول شیلر واردرکه مشروعدر مثلا ارکان حجده رمی جمار وطواف قدومده سبعهٔ اشواط کبی و بونلر امثالی محصل شرع عنالله بیلنمز افعالی واحوالی قتی چوقدر زیرا انبیاعلیهم السلام مطلقا مقتضای عقل اوزره بعث اولنمامشدر اکرعقلك مقتضاسی اوزره بعث اولنه لردی من بعد عاقل اولنلر انلری انکار ایلزلردی زیرا هرفکم معقولدر عقل انی قبول ایلر معجزه پیانسز وجزورمدوکش دکشمز بوطریق بکری نامعقول کوریمنی بو نامعقول اولان بکرطریق کور و یاخود معنی بوطریق بکری نامعقول کورکه طریق انبیا علیهم السلامدر لاسیما طریق مصطفی علیه السلامدر مع هذا هرمقبلك کوکلنده مصدق ومقبول کور ومدبر اولنلرك قلبنده مشکوك ونامعقول کور پس نطق وحیات جمادات وفهم وتسبیح نباتات دخی بونامعقول اولان طریقدندر کهعقل وفراستله بیلنمز و فکر وکیاستله بولنمز کشف الهی وفتح ربانی به مخصوصدر همان طریق اسلام اولدرکه علمای سلف کبی امنت بالله وبما جاء من عند الله علی مرادالله دیه سن وامنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله دیو اقرار قبله سن تاخلاف مراد الله وخلاف مراد رسول الله عنالله تصرف ایتمکدن امین اوله سین ﴿ مثنوی ﴾ آنچنین کز بیم آدم دیوودد * درجزیردرمبند انداز حسد) انچنین که آدمینك خوفندن شیطان و پرنجی حیوان حسد لزندن اوتری جزیره لرده اورکدیلر واندهٔ قرار ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هم زبیم معجزات انبیا * سرکشیده منکران زیر کیا) هم انبیا علیهم السلامك معجزه لری خوفندن منکرلر کیا التنه باش چکمشلردر کیا اوته دیرلر بورادهٔ پرده وحجابدن عبارتدر وحجابه کیاتعبیری انلرك صیاد فورقوسندن اوتلرالتنه باش چکوب اختفا ایلین حیوانلره مشابه اولمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابناموس مسلمانی زیند * درقفس تاندانی که کیند)

حتی مسلمانلق ناموسیله دیریلهلر یعنی اسلام ودین نام وناموسی حجاب التنده زندقانیلك ایده لر تابیلیه سنکه سالوسلکده بونلر کیملردر یعنی مؤمن مسلمانلق نامیله ریا وتسلس تحتنده دیریلوب کفروعصیانلرین اسلام پرده سیله ستر ایدرلر تا اهل ایمان اولان بونلرنه کسلردر بیلزلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو قلابان پران نقد تباه * نقره می مالند نام پادشاه) بونلر شول قلابکی اول تباه وخراب اولان نقد اوزره نقره سوررلر وپادشاهك نامنی اوررلر تابووسیله ایله انلرك قلب زراندودی بین الناس رواج بولور وخلق انی نقره قیاس قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر الفاظشان توحید شرع * باطن ان همچو درنان تخم صرع) بوفلاسفه وحکمای اسلامیه نك ومعنا شرعی قویوب عقله اویان عقلاء دینیه نك بحسب الظاهر اگرچه الفاظ کتابلری توحید شرع اوزره در ولیکن بحسب المعنی شرك خفی وخلاف شرعدر مثلا انلرك الفاظ وعبارتنك باطنی اتمك ایچره تخم صرع یعنی دلیجه تخمی کیبدرکه انی سائر اتمکه قیاس ایدوب یسك سنی مصروع ومدهوش ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی رازهره نی نادم زند * دم زند دین حقش برهم زند) فلسفینك زهره وقدرتی یوقدرکه دم اوره نفی شرع شریفی انکار ایلیوب دلایل عقلیه ایله مباحثه قیلغه ومتکلم اولغه زهره سی یوقدر اگردم اوررسه وتکلم قیلورسه دین حق انی برهم اوررر یعنی حق اولان دین اهلی انی بری برینه اوروب قتل ایدرلر زیرا فلسفی منکر تسبیح جمادات ونباتاتدر ﴿ مثنوی ﴾ دست وپای اوجماد وجان او * هرچه گوید آن دو در فرمان او) انك دست وپایی جماد وانك جانی هرنه دیرلرسه هرایکیسی اول جانك فرماننده در یعنی الی وایاقنه حیاتدن قطع نظر جماد حکمنده دروجانکه مدبر بدندرهرنه امر ایلرسه دست وپاوسائراعضاانك امرینه مطیعلردر ﴿ مثنوی ﴾ بازبان گرچه که تهمت می نهند * دست وپاها شان گواهی میدهند) لسانله اگرچه منکران نطق جمادات تهمت قورلر یعنی جاداتك نطق وتسبیحنه انکار ایلرلر بومنکران نطق جماداتك اللری وآیقلری هم دنیاده لسان حاللله شهادت ویررلر ویوم اخرتده (ونکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون) آیت کریمه سنك حسبنجه بونلرك اللری وآیقلری نطق صریح ایله کندی عملرینه شهادت ایلرلر دنیاده دست وپالری لسان حاللله انلره بوکونه دلالت وشهادت ایلرلر که ای منکر تسبیح جمادات اولان بزجمادات مرتبه سنده ایکن جانك محکوم وفرمانبر داری ایز هرنه امر ایلسه آنی ایلرز سائر جماداتی دخی جان اولان حضرت حقه نسبت بویله قیاس ایله دیرلر ﴿ اظهار معجزه رسول علیه السلام وبسخن آمدن سنك ریزه دردست ابوجهل وگواهی دادن سنك ریزه برسالت او ﴿ مثنوی ﴾ سنگها اندر کف بوجهل بود * گفت ای احمد بگو کین چیست زود) ابوجهلك

آوجنده طاشلر وار ایدی حضرت پیغمبر علیه السلامه مقابل کلوب دیدی ای احمد بو اوجده اولان ندر تیزدی ﴿ مثنوی ﴾ کر رسولی چیست درمشتم نهان * کرخبرداری زراز آسمان) اکر رسول صادق ایسك اوجده اولان نهان ندر چونکه اسمانك رازندن خبرطوترسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون خواهی بکویم کان چهاست * یابکو یندانکه ما حقیم وراست) حضرت نبی علیه السلام ابوجهله دیدی نیجه استرسن آنمی استرسن الندهی نه لردر سویلیم یاخود انلرسویلیه لرکه بزحقز وراستز ﴿ مثنوی ﴾ کفت بوجهل این دوم نادر ترست * کفت آری حق ازان قادر ترست) ابوجهل ایتدی بو ایکنجی نادر لردر یعنی بطن کفده اولان شیلر سنك حق وصادق اولدیغکه شهادت ایلك وسوز سویلمك قدتی عجبرکدر حضرت نبی علیه السلام جواب ویروب ایتدی بلی حق تعالی نطق اولین شیلری نطفه کنورمکدن دخی زیاده قادرتردر جمادی نطفه کنورمك دکل بلکه اکا جمیع علومی بالفعل اعلام ایلسه واول جامد اول علومی نطفه کنوروب سویلسه الله اکا ودخی اندن زیاده یه قادرتردر ﴿ مثنوی ﴾ ارمیان مشت او هرپاره سنك * درشهادت کفتن امدبی درنك) ابوجهلك آوجی ایچنده هرسنك پاره سی شهادت ایلمکده سوزه کلدی تأخیر وتوقف سز ﴿ مثنوی ﴾ لا اله کفت والا الله کفت * کوهر احمد رسول الله سفت) ابوجهلك آوجنده اولان حصالا اله دیدی والا الله دیدی احمد رسول الله دیمك کوهرنی دلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شنید ازسنکها بوجهل این * زدز خشم آن سنکها رابر زمین) چونکه اشتدی طاشلردن ابوجهل یونی اوردی غضبندن اول طاشلری زمین اوزره ﴿ مثنوی ﴾ کفت نبود مثل توساحر دکر * ساحرانرا سرتوبی وتاج سر) چونکه ابوجهل کفر وعنادندن ایمانه کلیوب دیدی سنك کبی برغیری ساحر اولمز ساحر لرك باشی وباشلرینك تاجی سنسن ﴿ مثنوی ﴾ خاك برفرقش که بدکور ولعین * چشم اوابلیس آمد خاك بین) بومعناری مسطور اولان ایکی بیت ولدیدر اصح اولان نسخه لرده بوقدر طیراق اول ابوجهلك باشی اوزره که کور ولعین ایدی انك چشمی خاك کوریجی ابلیس کلدی یعنی ابلیس لعین حضرت آدمك جسد ترابیه سنی کوروب انده انوار الهیه دن بی خبر اولدیغی کبی ابوجهل دخی حضرت نبی علیه السلامك بشر یتلرك کوروب انده اولان نور حقیقتی وقوت وقدرت جناب الوهیتی کوره مدی ﴿ مثنوی ﴾ بازکرد وحال مطرب کوش دار * زانکه عاجز کشت مطرب زانتظار) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بنه حکایه یه رجوع ایدوب دیرلرکه ای مستمع بوکونه معارف دکلمکدن رجوع ایله وذکر اولنان مطربك حالنه کوش طوت زیراکه اول

مطرب کورستان بنده انتظار دن عاجز اولدی

﴿ بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر با او انچه هاتف اواز داد داد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بانك آمد مر عمر کای عمر * بندهٔ ما راز حاجت باز خر) حضرت حقدن حضرت عمر رضی الله عنه منادی ندا کلدیکه ای عمر بزم بنده مزی حاجتدن کیرو صاتون آل ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ داریم خاص و محترم * سوی کورستان تو رنجه کز قدم) بر بنده طوتارم خاص و محترم کورستان طرفنه سن قدم رنجه قبل یعنی کیت ﴿ مثنوی ﴾ ای عمر برجه ز بیت المال عام * هفتصد دینار بر کف نه تمام) ای عمر خوابدن صحرده بنه نامسلك بیت المالدن یدیوز التونی تمام کفکه قو ﴿ مثنوی ﴾ پیش او برکای تو مارا اختیار * این قدر بستان کنون معذور دار) اول التونی اول بنده نك اوکنه ایاق بویله دیوکه ای سن بزم مقبول من بوقدر التونی شمدیلك الو معذور طوت ﴿ مثنوی ﴾ این قدر زر بهر بنم بهر * صرف کن چون صرف شد بیجه بیا) بوقدر التون سکا بر یشم بهادن اوتریدر بونی خرج ایله چونکم خرج اولدی بورایه کل وحاجتکی بنه ریکه عرض ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس عمر زان هیبت او از جست * نامیسانرا بهر این خدمت بیاست) پس حضرت عمر رضی الله عنه اول آوازك هیبتدن صچره دی دخی باغی بوخدمتدن اوتری بغلدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی کورستان عمر بنهاد رو * در بغل همیان دوان درجست و جو) حضرت عمر رضی الله عنه مقابر جانبنه یوزنودی یعنی متوجه اولدی قوانو غنده همیان زرجست وجوده یلیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد کورستان دوانه شد بسی * غیران پیراوندید انجا کسی) مقابر اطرافنی چوناق یلیجی اولدی او پیردن غیری اول برده عمر حضرتلری بر کیسه کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این نبود دکر باره دوید * مانده کشت وغیر آن پیراوندید) حضرت عمر رضی الله عنه کندیسنه دیدی بنده خاص الهی بودکلدر دیوب برغیری کره دخی بلدی محصل عاجز وفرو مانده قالمش اولدی اول پیردن غیری اول عمر کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق فرموده مارا بنده ایست * صافی وشایسته وفرخنده ایست) حضرت عمر کندیسنه ایتدی حق تعالی بیوردیکه بنم ایچون بر بنده وار در اول بنده صافی وشایسته وفرخنده در ﴿ مثنوی ﴾ پیر چنکی کی بود مرد خدا * جسته ای سر پنهان جسته) پیر چنکی قیچن مرد خدا اولور نه محبوب سن ای سر پنهان نه محبوب سن یعنی ای سر نهانی وازلی نه عجب خوب ومرغوب سنکه صورت ظاهره بر کیسه عاصی ایکن انی شایسته وصافی ایلرسن وکمال لطف وکرمکدن اکا بندهٔ خاصم دیو

سو یلرسن دیدی پس ینه احتیاط واهتمامی ترک ایلیوب ﴿ مثنوی ﴾ باردیگر
کرد کورستان بگشت * همچوآن شیرشکاری کرد دشت) غیری کره کورسنك
اطرافنی کشت ودور ایلدی اول شکارایدیجی ارسلان صحرانك اطرافنی کشت
ودور ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چون یقین کشتش که غیر پیر نیست * کفت
درظلمت دل روشن بسیست) بوقدر اهتمام واحتیاط ایلدکدن صکره چونکم اکا
یقین اولدیکه اول پیردن غیری بوقدر کندیسنه ابتدی ظلمت ایچره روشن دل
زیاده چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آمد وباصد ادب انجانشست * برعمر عطسه
فتاد و پیرجست) حضرت عمر رضی الله عنه کلدی اول پیراولدیغی یرده یوز ادبله
اوتردی حکمت الهی برله حضرت عمر رضی الله عنه عطسه واقع اولدی پیر
خوابدن اویغوب صچرادی ﴿ مثنوی ﴾ چون عمررا دید ماندانذر شکفت *
عزم رفتن کردو لرزیدن کرفت) چون حضرت عمررضی الله عنهی کوردی
تعجبده قالدی کمکلکه عزیمت ایتدی وخوفتدن دزمك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت در باطن خدا یاازتوداد * محتسب بر پیرکی چنکی فتاد) درونده ایتدی
خدا یاسندن داد وفریاد محتسب چنکی پیرجکزاوزرینه دوشدی محتسب امر
معروف ونهی منکر ایاین کیسه یه دیرلر چونکم حضرت عمر رضی الله عنه
خلا فتلری زماننده بنفسه امر معروف ونهی منکر ایدرلردی بواجلدن پیرچنکی
اکا باطنشده محتسب اطلاق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر اندرخ آن پیر
کرد * دید اورا شرمسارو روی زرد) حضرت عمر رضی الله عنه چونکه اول
پیرك یوزینه نظرایلدی انی خجل کوردی وزیاده حیاسندن رو بنی زرد کوردی
﴿ مثنوی ﴾ پس عمر کفتش مترس ازمن مرم * کت بشارتها زحق آورده ام)
پس حضرت عمر رضی الله عنه اکادیدی بندن قورقه اورکه سکا حضرت
حقدن بشارتلر کتورمشم ﴿ مثنوی ﴾ چند یزدان مدحت خوی توکرد
تاعمررا عاشق روی توکرد) حضرت یزدان برنیجه سنك خویکك مدحن ایلدی
حتی عمری سنك یوزکه عاشق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش من بنشین و مهجور
مساز * تابکوشت کویم اراقبال راز) بنم قتمده اوتور ومهجوراق دوزمه تااقبال
ودولتدن سنك قولاغکه رازدیم ﴿ مثنوی ﴾ حق سلامت میکند می
پرسدت * چونی ازرنج وغمان بیحدت) حق تعالی سکا سلام ایلرسنی صورر
حدسز اولان رنج وغملرکدن نیجه سن یعنی حق تعالی سکا سلام ایدوب بی حد
اولان رنج وغملردن انك حالی ندر سؤال ایلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نك قراضه
چند ابریشم بها * خرج کن این را و بازاینجا بیا) اشته برقاچ دینارابریشم بها
یونی خرج ایله کیروبورایه کل قراضه زرخرده سنه دیرلر یوزده دینار مراد اولور

﴿ مثنوی ﴾ پیرلرزان کشت چون این راشنید * دست می خاید و برخود می طپید) اول پیرچونکم بوخبرلری اشتدی زیاده شرمندن لرزان اولدی الی چیندی ومضطرب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك میزدکای خدی بی نظیر * بس که ازشرم آب شد بیچاره پیر) صدا اوردی بویله دیوکه ای بی مثل وبی نظیر اولان خدا زیاده شرمدن بیچاره پیراب اولدی یعنی ار یوب محو ونابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بسی بگریست وزحدرفت درد * چنك رازدبرزمین وخرد کرد) چونکه پیرچوقلق اغلدی ودرد والم حددن زیاده ایلدی جنکی یره اوردی وخرد ایلدی پس چنکه خطاب ایدوب بوطریقله نوحه یه باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای بوده حجم ازاله * ای مرا توراهزن ازشاهراه) دیدی ای اللهدن بکا حجاب و برده اولمش ای سن بکا شاهراهدن بول اور یجی سن ﴿ مثنوی ﴾ ای بخورده خون من هفتاد سال * ای زتو روبم سیه پیش کمال) ای یمش بیل بنم قانمی ایچمش یعنی یمش بیل قدر عمرمك تلف اولمسنه سبب اولمش چنك کمال صاحبی فتنده سندن بنم یوزم سیاهدر پس چنکدن مراد توبه کار اولنلره نسبت نفس اماره اولور حضرت خدایه حجاب اولان ورهزن اولوب طالبك یولن اورن نفسدر چنکه خطاب ایلدکدنصکره حضرت حقه متوجه اولوب بوکونه مناجاته وعرض حاجاته آغاز قیلوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خدای باعطا و باوفا * رحم کن برعمررفته در جفا) ای عطا ایله ووفا ایله اولان خدا جفا ومعصیت ایچره کچمش عمره رحمت ایله ﴿ مثنوی ﴾ داد حق عمری که هرروزی ازان * کس نداندقیمت ان درجهان) حق تعالی حضرتلری انك دعاسن قبول ایدوب اکارعمر ویردیکه اول عمردن هربرکون اوبرکونك قیمتنی جهاندہ کیمسه بیلز یعنی برعمرتشریف اعطا ایلدیکه اول عمرك برکونك قیمتنی جهاندہ بیلکه کمسه قادراوله من ﴿ مثنوی ﴾ خرج کردم عمرخودرا دمبدم * دردمیدم جمله رادر زیروبم * اه کزبادره و پردهٔ عراق * رفت ازبادم دم تلخ فراق * وای کزتیزی زیرافکند خرد * خشك شد کشت دل من دل بمرد * وای کزاوازاین بیست وچهار * کاروان بکذشت وبیکه شد فهار) حضرت خداوند کار پیرچنکی لساندن مطربانه مناسب اولان الفاظ و کفتارله علم ادواره کرفتاراولنلره وموسق یولنده عمرنازنینی تلف قیلنلره ارشادونصیحت ایدوب بیوررلرکه اول مطرب دیدی الهی عمریمی دمبدم خرج ایلدم اوفوردم یعنی خرج وضایع قیلدم جمله سنی زیروبمده یعنی الحق ویوکسك صداده وبونده الحقلقده ویوکسکلکده عمرنی تلف ایلینلره دخی تعریض وایماواردر عراق اون ایکی مقامدن بریسیدر راه عجم وراه عرب دیرلر یعنی عرب وعجم طرزی دیمك مراد ایدرلر پس

﴿ مطرب ﴾

مطرب تحیف ایدوب دیرکه آه واهلر اولسون راه عجم وعرب یادایلکدن وعراق
مقامنی خاطره قیلمقدن بونده دخی راه عرب وعجمی یادایدن وسیاحت ایدوب
مقام عراق وحجازه کیدن کیمسه لره تعریض واردر بونلره اشتغال سبیله بنم
یادمدن کتدی روحک بدندن فراقنک تلخلکی دمی و یاخود روحک حقدن
فراقنک اجیلغی دخی دیمک اولور وز یرافکندخرد دخی اون ایکی مقامدن
بریدرکه بوکا کوچک دخی دیرلر حدذاتنده براطیف وترهوادر بوندن دخی آه واه
ایدوب دیرکه وایلراول زیرافکندخردك لطافت وترلکندنکه اکا کوکل و یرمک
واسطه سیله قلیم اکنی خشك اولدی وکوکلم اولدی ونشوونمای حقیقیه دن محروم
قالدی ودخی وایلر یو یکرمی درت شعبه نك آوازندن که بوکه اشتغال سبیله قافلهٔ
عمرکچدی واوقات نهار بی وقت اولدی پس انسان بوکونه هواوهوسه عمر نفیسن
ضایع ایتمك کرك وراه حجازوعراق دیو بیهوده یره کتمك کرك بلکه راه خدایه
کتمك ومقامات اولیاوعرفا ایچون خرج ایتمك کرك تاکم نغمات اولیایه عارف والحان
وترنمات اصفیایه واقف اوله سن وانلرك آوازلرین استماع ایدوب قاله سن ومقاملرین
بوله سن پس بو جمله دن رجوع ایدوب مانع راه حق اولان نفسدن خدای
تعالی یه شکایت ایلمکه باشلیوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خدا فریادازین فریاد
خواه * دادخواهم نی زکس زین دادخواه) ای خدا بوفریاد استیجیدن فریاد
بوداد استیجیدن داداسترم غیری کیمسه دن اوتری داد استرم یعنی شکایتم کندی
نفسمدندر غیریدن دکلدر اکاعدالت استرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ دادخوداز
کس نیابم جزمکر * زانکه هست ازمن بمن نزدیکتر) کندی دادمی کیمسه دن
بولزم الامکر اول خدادنکه او بکابندن بقیز کدر ﴿ مثنوی ﴾ کین
منی ازوی رسد دم دم مرا * پس ورایدنم چواین شدکم مرا) زیرا بو بنلك اول
موجود حقیقیدن بنشور دمبدم بکاپس اول موجود حقیقی بی کورورم بوانانیت
مجازی بکاکم اره یعنی بو بنم عاریتی اولان وجودم واعتباری ومو هومی اولان
انانیتم محو وفانی اوله پس مطلقا آنی کورورم انلدن غیری کورمزم ﴿ مثنوی ﴾
همچوآن کو باتو باشدزر شمر * سوی اوداری نه سوی خود نظر) مثلا اول
کیمسه کبی که اوسکازر صایجی اوله یعنی سکاالتون و یرمجی اوله انك جانبنه نظر
طوتر سن کندی جانبنه نظر طوتمزسن یعنی حق تعالی حضرتلری دایماسکازرو یرن
کیمسه کبی وجود خالص و یرمجیدر کرکدر که سکافی المثل زرصایووب زرو یرن
کیمسه یه نظر طوتدیغك کبی اول وجود واهبی وکرم وجود صاحبنك جانبنه دایما
نظر طوتوب کندیکی کورمکدن فراموش قیله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
همچنین در کریه ودر ناله او * می شمردی جرم چندین ساله او) اول مطرب کریه

وناله ده بونجلین بوقدر بلاق خطاسنی صایدی

﴿ کرداینده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نظر اورا ازمقام
گریه که مستی است بمقام استغراق که مستی است ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس عمر گفتش که این زاری تو * هست هم اثار هشیاری تو) پس حضرت عمر رضی الله عنه اکا دیدیکه بوسنك زاریلغك هم سنك هشیارلغك اثرلریدر یعنی بوگریه وزاری نوعا وجوده وهشیارلغه دلیلدر ﴿ مثنوی ﴾ راه فانی گشته راهی دیگرست * زانکه هشیاری گناهی دیگرست) عشق حقله فانی اولمشك بولی برغیر بولدرز پراکه هشیارلق وجودله گریه وزاریلك معنا بر گناه دیگر درواهذا قال علیه السلام (وجودك ذنب لایقاس به ذنب آخر ﴿ مثنوی ﴾ هست هشیاری زراه ماضی * ماضی ومستقبلت پردهٔ خدا) ماضی ومستقبل سکا خدایه پرده در ماضی بی یاد ایلمکدن هشیارلق واردر یعنی گچمش زمانده اولان ماجرایی تذکر ایلك علامت هشیاری در وعقلك کاریدر ﴿ مثنوی ﴾ آتش اندرزن بهر دوتابکی * پرکه باشی ازان هردوچونی) پرآتش اورهر ایکیسنده یعنی ماضی به ومستقبله آتش توحیدی وشعلهٔ لای فنایی اور محواوله تاچنده دك پرکه اوله سن بوهرایکیسندن قاچش کی یعنی ماضی ومستقبل قیدی ایله نه زمانه دك مقید ومعقد اوله سن وزمان ومکان بنده قاله سن بوایکیسنی محو ایله تاان وقت اوله سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ناکره باشی بود همراز نیست * همنشین آن اب وآواز نیست) مادامکه تایله کره اوله همراز دکلدر اول اب وآوازك مصاحبی دکلدر یعنی وجود انسانی که نی کیبدر وماضی ومستقبل قیدی وزمان ومکان تصوری وجود انسانیده عقدلر وپرده لر کیبدر مادامکه وجود انسانی بوعقدلرله معقد اوله وانك درونی بوگونه قیدلرده قاله اکا نفخ روح ایلین خدا ایله همراز اولمز واول کلام وآواز حقیقتنك همنشینی دخی اولمز ودرونده اول کلام کلام مرده اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بطوفی خود بطوفی مرتدی * چون بخانه آمدی هم باخودی) مرشد کامل اولان حضرت عمر رضی الله عنه مطرب باخبری مقام گریه دن ومرتبهٔ توبه دن مرتبهٔ فنافی الله وبقا بالله ده تصریف وترغیب ایدوب بیورزلر که سن قچن کعبهٔ وحدته یول بولورسن ونه وجهله مطاف حقیقتی طواف قیلورسن چونکه سن کندی طوفکله سن برنوع طوفله مرتدی ومکتسی سن پس رداولباسله طواف کعبه جائز دکلدر کذلك رداء وجود وانانیتی مرتدی اولسك کعبهٔ وحدتك طوافی ممکن اولمز زیرا شرط طواف کعبهٔ وحدت اولدرکه اولا جمیع وارلق لباسندن مجرد اوله سن وفنا احرامنی گیه سن تاکم طواف کعبهٔ وحدته مستحق اوله سن سن ایسك ای طالب وحدت چونکم خانهٔ توحیده کادك

مرعرب رافخر وعزت وعطا * درعرب توهمچو خط اندرخطا) تحقیقا عربه عز وعطا فخر درعرب ایچره خطا کبی سن تکیم خط ایچره خطا واقع اولسه بی معنی اولور ومردود قالورسندخی خطا ایله یازلمش خط ایچره خط کبی سن ﴿ مثنوی ﴾ چه غزا مابی غزا خود کشته ایم * ما تیغ فقر بی سر کشته ایم نه غزا یعنی غزا سز بزخود دپلمشز بزفقر تبغی ایله باشسز اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ چه عطا مار کدایی می تنیم * مرمکس رادرهوا رک می زنیم) بزنه عطا ایلرز بزکدالغه طولانورز تحقیقا عنکبوت کبی بزهواده مکسک طمرک اورمز یعنی زیاده حقیرشئ صیدایتمکه سعی قیلورز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرکسی مهمان رسد کر من منم * شب بخسبد دلقش ازتن برکنم) اکر برکیمسه بزه مهمان یتشه فرضا اکر بنکه بنم یعنی اکرنفسنده بن ایسمده چونکم کیجه او یوبه زیاده ضرورت وفقرمدن انک دلقنی تندن قوپاریرم وجامه سن صویرم پس مدعی ومزوراولان شیخلرک مثالی بونلرک حانه بکزه یوب وانلره مرید اولانلک حالی بادیه نشین اولان فقیراعرابی به مهمان اولان کیمسه یه بکزه دیکی مناسبتله بویانی ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزور وایشان راشیخ ومحتشم وواصل پنداشتن ونقل رازنقددفرق نادانستن و بر بسته را از بر سته ﴾

محتاج اولان مریدلرک مزور اولان مدعی شیخلره مغرور اولمسنک وانلری شیخ ومحتشم وواصل قیاس قیلمسنک ونقلی نقددن فرق ایتمک بیلمسنک ومجازله بر بسته اولنی حقیقتله بربسته اولندن اکلمسنک وفهم قیلمسنک پاینده درمجازله بر بسته اولان حیله وصنعتله برشئ خسن ایلکدر مثلا کاغددن کل وياقرنفل ویاسنبل دوزمک کبی وحقیقتله بربسته اولان ذاتندن کل وقرنفل اولق کبیدر پس متشیخ اولان مزورلر مجازا بربسته اولان شیئه بکزرلر که کندیلرینی شیخ ومرشد دوزمشلردر ومحقق وکامل اولانلر حقیقتله بربسته اولان شیئه بکزرکه انلرده تصنع وتزویر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ بهراین کفتند آنایان بفن * میهمان محسنان باید شدن) دانالر وعالم ربانی اولان بیناالرفن وحکمتله بوندن اوتری دیدیلر محسنلرک مهمانی اولق کرک مزور ومحتاجلرک دکل ﴿ مثنوی ﴾ تومرید ومیهمان ان کسی * کوستاند حاصلت راز خسی) سن اول برکیمسه نک مریدی ومهمانی سن که اول سنک حاصلکی خسلغندن الور یعنی ای طالب سن بردنی وخسیسک مریدی اولمشسنکه دناءتندن اوحیله ایله سنک دنیوی اولان محصولکی الور و یاخود کندو یه سنی خدمتکار قیلغله دینک وعمرک محصولنی ضایع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نیست چیره چون ترا چیره کند * نورندهد مرترا تیره کند) کندیسی غالب وقوی دکلدر سنی نیچه غالب وقوی ایلر انجلین کیمسه سکانور

و یرمز بلکه سنی تیره و یی نورایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون اورانوری نبوداندر قران * نوری یابند ازوی دیگران) چونکم اول شیخ مزور برنور اولدی اکامقارنت وقتنده غیرلراندن قچز نور بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ همچواعمش کوکند داروی چشم * چه کشد درچشمها الا که پشم) بوکونه قبل اصلاح النفس ارشاده تصدی ایلین شیخ شول اعمش کبیدرکه اومعاول اولان چشمه علاج ودوا المریعنی کندی کوزی معاول اولان کیسه الك غیری معاول اولان کوزه علاج ایلدیکی کبیدر بویله کیسه خلایق چشملرینه نه چکر چکمز الا که پشم چکر پشمدن مراد کورکنده وضرر اولان شیدر چونکم مزور اولان شیخلرك والمره تابع اولان مریدلرك مناسبتله حالرنی بیان ایلدیلر تکرارزك عربه اولان مکالمه سنی تقریره شروع ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ حال ما اینست در فقروعنا * هیچ مهمانی میا مغرورما) زن شوهرنه ایتدی فقروعناده بزم حالمز بودر هیچ برمهمان بزه مغروروفریفته اولمسون ﴿ مثنوی ﴾ قحط ده سال ارندیدی درصور * چشمهابکشاواندرمانکر) اون یللك قحطنی اکرصورتلرده کورمدکسه کوزلریکی آچ وبزه نظرایله ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرماچون درون مدعی * درداش ظلمت برونش شعشعی) بزم ظاهرمز مدعینك سیرت ودرونی کبیدرانك قلبنده ظلمت واردروانك برونی شعشعیدر یعنی انك دورونی ریاونفاقله ظلماتی ولسانی لاف وکزافله نورانیدر ﴿ مثنوی ﴾ ازخدااورانه بویی نه اثر * دعوتش افزون زشیث وابوالبشر) حضرت خدادن اکانه بربوی نه براثرواردرمع هذاانك دعواسی حضرت شیث وحضرت آدمدن زیاده در اکرشیث وبوالبشر دعوا ایلدیکی که بربوی که بونك دعواسی انلرك دعواسندن زیاده اولهدبوخاطره اولنورسه مطلق انبیاعلیهم السلامه تحدی ودعوی شرطدر پس انلردخی دعوای نبوت ایلشلردر پس اکر مدعینك ولایت وکرامت وارشاد وهدایت دعواسی انلرك دعواسندن زیاده اولسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ دیونموده وراهم نقش خویش * اوهمی کوید زابدالیم ویش) شیطان هم اکاکندی نقشنی کوسترمش یعنی شیطان اندن استنکاف واجتناب ایدوب کندی ذات وصورتنی اکاکوسترمکه لایق کورمش واو بومرتبه ده ایکن کندی طورنی بیلوب همیشه دیر بزابدالدن ایزوز یاده یز اکثر نسخه ده واوواقع اولمشدر بوتقدیراوزره اول دیرکه بزابدالدن زیاده یز ﴿ مثنوی ﴾ حرف درویشان بدزدیده بسی * تاکمان ایدکه خود هست اوکسی) درویش حقیقی اولان وفقر حقیقت مرتبه سن بولان اولیای عظامك حروف وکلماتن چوقلق اوغورلمش یعنی انلرك اصطلاحنی حفظ قیلمش تاکمان کله ناسه که اوخود برکیسه در ﴿ مثنوی ﴾ خرده کیرددرسخن بر بایزید * ننك دارد ازدرون او یزید)

سوزسو یلمکده بایزید حضرتلرینك اوزرینه خرده طوتر یعنی سوزسو یلمکده ودقیق کلمات نقل ایلمکده اکاغلبه ایدر بایزید اوزره سوزده خرده طوتردیمك دقت ورنکین ادا ایلمکده اکا غلبه ایدر دیمکدن عبارتدر مع هذا بایزیدانك درونندن عارطوتر ﴿ مثنوی ﴾ بی نوا ازنان وخوان آسمان * پیش اونتداخت حق یك استخوان) آسمانك خوان وناندن نصیبسز درانك اوکنه حق تعالی براستخوان آمدی یعنی معنوی اولان غدا وذوقدن محروم اولمشکن وحق تعالی انی سك مرتبه سنه پله قومیوب اکا براستخوان ویرمش ایکن ﴿ مثنوی ﴾ اوندا کرده که خوان بنهاده ام * نایب حقم خلیفه زاده ام) اوندا ایلمش ودعوی ایدوب سویلمش که بن خوان قومشم حقك نائبی ام خلیفه زاده ام یعنی آدمکه خلیفهٔ حقدر انك اوغلی ام واول نیچه نائب حق ایسه بندنی زمانده اوله نائب حقم دیر ﴿ مثنوی ﴾ الصلا ساده دلان پیچ پیچ * تاخورید ازخوان جودم سیر هیچ) پیچ پیچ بونده زیاده دنی معناسنه اولور ومصرع ثانیده هیچ لفظنده هیچ مانع نی تقدیرنده اولقده جائزدر اما هیچ را تقدیرنده اولق محله انسب واوفقدر تقدیر کلام هیچ مانع نی مقدار اولدیغی اوزره بویله دیمك اولور که ای دنی اولان وطولاشقلق مرتبه سنده قلان ساده دللر صلادر کذلك تابنم جودم خواندن طوق یك هیچ مانعسز دیمك قرینهٔ کلامدن حاصل اولمش اولور وقرینهٔ کلام بوکونه تقدیری اقتضا قیلمش اولور اما هیچ رامقدر اولدیغی اوزره معنی ای دنی اولان ساده دللر صلادر کلك تاجود وکرم خواندن طوبنجه یك هیچی یعنی دعوت ایلدیکم خوان جود فی الحقیقه هیچدر اول هیچی طوبنجه یك دیمك اولور اکر سؤال اولنورسه اول مدعی خوان جودمدن هیچی یك دیمز بلکه موجودی یك دیر پس هیچی یك دیمکی اکا اسناد نیجه قابل اولور الجواب چونکم اول مدعینك خوان ونان آسماندن هیچ بر بهره سی یوقدر وفی الحقیقه خوان جودم دیدیکی دخی یوقدر پس بنم خوان جودمدن طوق یك دیمسی معنی خوان جودمدن طوبنجه هیچی یك دیمکی مستلزم اولور پس انك کلامنك ودعوتنك حقیقتی هیچ اولق معناسنی مستلزم اولدیغی ایچون حضرت مولانا قدس الله سره العزیز هیچ لفظنی برسبیل تهکم اکا اسناد ایتمکله کنور مشلر تابو معنای لطیفی مذکر اوله ﴿ مثنوی ﴾ سالها بروعدهٔ فردا کسان * کردان درکشته فردانارسان) نیجه بیلر فرداوعده سی اوزره کسان لفظی مصرع ثانیده مرهوندر یعنی چوق کیمسه لر اول قیونك اطرافنه دولنمش فردا ایرشیجی یعنی فردا انلرك مددنه ایرشیجی اولدیغی حالده دیمك اولور وتوضیح کلام بویله دیمك اولور که اول مدعی ساده دل اولان دردمندلری خوان جودمه کلك دیو

دعوت ایلر اول کیمسه لر دخی انك سوزنه اعتماد ایلیوب اکا متابعت وملازمت ایلرلر چونکم انسان حالله اول دعوت اولنلرنی خواز جودو کرمی استسه لر اول مدعی فردادیر پس فردا اولوب یته مطالبه ایاسه لر بوکون مبسر اولمدیسه یارین میسر اولور دیوب یته فردایه صلار بجه یلار فردا وعده سی اوزره اول کیمسه لر انك قپوسنه اطرافدن طولاشورلر فردا انلرك مددنه ایرشمجی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ دیر باید تا که میسر آدمی * اشکارا کردد از پیش وکمی) چوق زمان کرك تا آدمینك میسر وحقیقتی کلمکدن وزیاده لکدن ظاهر واشکار اوله پس هر شیخك میسر درونته عالم اولمزدن اول علی الفور اقتدا ایلك وارادت کتورمك جائز اولمزدن دکلدر اما بیعت واقتدا مراد اولدیغی تقدیر اوزره هیچ برینه سوی ظن ایلك دخی لایق دکلدر بلکه احتیاط واهتمام بر کیمسه یه اقتدا ایلك وقتنده لازم وواجب اولور ﴿ مثنوی ﴾ زیر دیوار بدن کنجیست یا * خانهٔ مارست ومور واژدها) بدن دیوارنك التنده بر کنجمی واردر ویاخود مار ومور واژدرها خانه سمی واردر یعنی بو بدن انسانیدنك ایچنده کنج الهی ویاخود خزینهٔ ربانیمی واردر ویاخود مار ومور واژدرهاکبی اولان اخلاق ردیه وافکار خبیثه وعقاید قبیحه خانه سیمی واردر هر کس اول تمییزه قادر دکلدر که فراسته احوال درونی یلکه قادر اوله ویر کیمسه نك باطنك اوصافنی معلوم قیله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پیدا کشت کو چیزی نبود * عمر طالب رفته آکاهی چه سود) چونکم طالبه عاقبة الامر پیدا وظاهر اولدیکه اول شیخ پرشیٔ اولمدی طالبك عمری کتدی اکاهلق نه فائده یعنی پرطالب هدایت بوذکر اولنان کبی پرمتشیخ مزورك دام مکرنه کرفتار اولسه واول طالب دردمندی اول مزور فردا وفردا دیو بعض حیله ایله فریفته قیلسه نیچه ایامدن صکره اول طالب انك تزویرنه اکاه اولسه یوقدر عمرنازنین بیهوده بیره کتمش اولور انك بعدزمان اکاه اولمسی اکا نه فائده قیلور

﴿ در بیان انکه نادرافتد مریدی درمدعی مزور بصدق اعتقاد نموده که او کسیست و بدین اعتقاد بمقامی میرسد که شیخش درخواب ندیده باشد وآب وآتش اوراکزندنکنند وشیخش راکزند کندو لکن بنادر باشدر نادر ﴾

انك بیانندر که آزواقع اولور که برمرید برمزور مدعی یه صدقله اعتقاد بغایه که اوشیخ نفسنده برکیمسه در وبو اعتقاد سببیله اول مرید برمقامه ایر یشور که انك شیخی اول مقامی واقعه ده کورمش اولور وآتش وصو اول مریده بنده اولوب ضرر ایلز وانك شیخنه ضرر ایلر ولکن بوذکر اولنان حالت نادر اولور یعنی قتی آزدن آزواقع اولور پس النادر کالمعدوم حسبنجه بوکا اعتبار یوقدر بلکه برمرشد کامل محقق مریده لازم اولنلردندر ﴿ مثنوی ﴾ لیك نادر طالب ایدکز

فروغ * درحق آن نافع آیدان دروغ) لکن ازطالب کلور که اعتقادك شعله سندن اول مرید ك حقنده اول دروغ نافع کله یعنی اول عین دروغ اولان شیخ و یاخود اول شیخك دروغی مرید صادقك حقنده نافع اوله بونادر اولور

﴿ مثنوی ﴾ او بقصدنیك خود جایی رسد * کرچه جان پنداشت آن امدجسد)

اول مرید کندینك ایواولان مقصدیله بر یره ایرشور نیك خوده مضاف اولمیوب معنی بویله اولسه ده جائزدر اول مرید کندینك قصدیله خودبرایو یره ایریشور اکرچه شیخی جان ظن ایلدی اوجسد کلدی بوطالبك حسن اعتقادی برکاتیله قصدی وسلوکی صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تحری دردل شب قبله را * قبله نی وان نماز اوروا) کیجه نك اورته سنده قبله یی تحری کبی قبله یوق وانك نمازی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ مدعی راخط جان اندرسرست * لیك ماراقحط نان درظاهرست) مدعینك جان قحطی سرنده در ولیکن قحط نان بزه ظاهرده در یعنی اول باطنا جان فقیرید ر وکندو یی ظاهرا محتشم کوستر و بزظاهرا نان فقیری یز چونکم بزم فقرمزظاهردر ﴿ مثنوی ﴾ ماچراچون مدعی پنهان کنیم * یهرناموس مزور جان کنیم) بزنیچون مدعی کبی انی سرو پنهان ایلرز مزور اولان ناموسدن اوتری جان چکشور زیعنی خلقدن فقرمزی اظهار ایلمکه عار ایدوب عرضمزی عار وناموسله صیانت ایدوب بوناموس مزورك تحتنده بلا چکرز خلق بزی غنی صنور بزخود فقیرز پس بوعار وناموسی ترك ایدوب فقرمزی اظهار ایلیم دیدی بو جمله نفسك عقل جانبنه ایلدیکی تشویش وتسویلندن عبارت اولورودرونندن عقل جانبنه اکثر زمانده بوکونه دغدغه وخلجانی القا قیلور وعقل دخی اکا صبر وتحمل ایلمکله نصیحت بیورر

﴿ رجوع بقصهٔ اعرابی وزن وتمثیلهای بوالعجب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شوی کفتش چند کویی دخل وکشت * خود چه ماند ازعمر افزونتر کذشت) اراول عورته ایتدی ای خاتون نیجه بردخل وزرع استرسك کاف فارسینك فتحه سیله اوقنسه دخی معنی جائزاولورمعنی ای خاتون نیجه بردخل ومحصول ودوروکشت استرسك عمردن خودنه قالدی زیاده رکی کچدی ﴿ مثنوی ﴾ عاقل اندر بیش ونقصان ننکرد * زانکه هردو همچو سیلی بکذرد) عاقل اولان معیشتنك زیاده ونقصانته نظر ایلمز زیرا هر ایکیسی سیل کبی کچر قرار ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ خواه صاف وخواه سیل تیره رو * چون نمی پایددمی ازوی مکو) خواه صافی وخواه تیره رو یعنی بولانق سیل چونکه برقرار دکلدر بردم اندن سویله یعنی اکر صافی اولان نعمت وصحت وراحت ورفاهیت واکر مکدر اولان و بولانق سیل کبی کلان بلا ومحنت وعنا وزحمت چونکم قرار ایلمز بردم انلردن

سویله ﴿ مثنوی ﴾ اندرین عالم هزاران جانور * میزید خوش عیش بی زیروزبر) بوعالمده نیجه بیك جانور خوش عیش اولدقلری حالده دیر یلورلر زیر وزبرسز یعنی آشفی ویوقاروا ولمقسزین هربری بی کار وکسب خوش آسوده دیر یلورلر والله تعالی بونلره رزقلرنی بی کسب وکار ایصال ایلر (کما قال الله تعالی فی سورة العنکبوت وکأین من دابة لاتحمل رزقها الله یرزقها واباکم وهوالسمیع العلیم ﴿ مثنوی ﴾ شکر میکوید خدا را فاخته * بردرخت وبرك شب ناساخته) شکرسویلر خدای تعالی یه اوکیك درخت اوزره وکیجه یپجك رزقی دوزلمش ﴿ مثنوی ﴾ حمد میخواند خدا را عندلیب * کاعتماد رزق برقست ای مجیب) خدای تعالی یه عندلیب حمد برکه رزقك اعتمادی سنك اوزرینه درای دعالر اجابت ایدیجی تنکیم حق تعالی سورهٔ هوددده بوقوللك مضمونی بیوردی ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها ﴿ مثنوی ﴾ بازدست شاه را کرده نوید * ازهمه مردار ببریده امید) طوغان شاهك النه امید ایلش ویاخود محل نواله ایلش جمیع مردارلردن امیدنی کسمش نوید نواله وامید معناسنه کلور اکرچه بعض معناللره دخی کلور اما محله مناسب اولان بوایکیسیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین از پشه داری تا بفیل * شد عیال الله حق نعم المعیل) یونك کبی پشه دن طوته سن فیله وارنجیه دك یعنی اصغر حیواناتدن اکبر حیواناته ایرنجیه دك نقدر حیوان وار یسه جمله سی عیال الله اولدی وحق تعالی نه کوزل عیال پروردر تنکیم حضرت نبی علیه السلام بیوردی (الخلق عیال الله واحب الخلق الیه احبهم لعیاله) بوحدیث شریفك شرحی بوجلدده نخجیران ایله شیر حکایه سنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ این همه غمها که اندر سینهاست * از بخار وکرد باد وبود ماست) بودوکلی غملرکه رزق ومعاشدن اوتری سینه لرده واردر بزم باد وبودمزك کرد وبخارندندر یعنی بزم وجودمزك بخارندن وهوامزك غبارندندر بود وجود معناسنه وباد هوامعناسنه اولور وانلرك غبارو بخارندن مراد مقتضای مشتهیلری اولورکه موجب غموم وهموم اولور ﴿ مثنوی ﴾ این غمان بیخ کن چون داس ماست * اینچنین شد وانچنین وسواس ماست * دانکه هررنجی زمردن پاره ایست * جزومرك ازخود بران کرچاره ایست) بوکوك قوپار یجی غملر بزم اوراغمز کبیدر تنکیم حکما دیمشلردر غموم وهموم انسانك اوراغیدر بویله اولدی واویله اولدی دیمك بزم وسواسمز در یعنی رزقز شویله اولدی دیمك بزه وسوسه وخیال فاسده وبی معنی اولان فکر وخاطره در بلکه مؤمن شویله اولدی وبویله اولدی وسوسه سندن خلاص اولوب حضرت حقه متوکل

اولق لازمدر بیلکه هرمرض موتدن برپاره در اکر سنده برچاره وقدرت وار ایسه مرکك جزوینی کندکدن سور ﴿ مثنوی ﴾ چون زجزومرك نتوانی کریخت * دانکه کاش برسرت خواهند ریخت) چونکه مرکك جزوندن قچمغه قادردکل سن بیلکه اول جزوك کانی که مراد موتدر سنك باشك اوزره دوکمك استرلر ﴿ مثنوی ﴾ جزومرك ارکشت شیرین مرترا * دانکه شیرین میکند کل راخدا * دردها ازمرك می ایدر سول * ازرسواش رومکردان ای فضول) مرکك جزویکه درد مرضدر اکر سکاشیرین اولدیسه بیلکه خدای تعالی کلی هم سکا شیرین ایلر مرض ودرد لر مرکدن رسول کلور ای فضول انك رسواندن یوز دوندرمه انکله خوی ایلك آشنا اولمغه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه شیرین میزید اوتلخ مرد * هرکه اوتزا پرستدجان نبرد) هرکیمکه شیرین دریاور او کیمسه آجیلقله اولدی هرکیمکه اوتنه طاپرجان ایلمدی ﴿ مثنوی ﴾ کوسفندانرا زصحرا میکشند * انکه فربه ترمراورامی کشند) مثلا کوسفندلری صحرادن خانه جانبنه چکرلر اول کوسفند سمزکدر آنی بوغزلرلر ﴿ مثنوی ﴾ شب کذشت وصبح آمدای ثمر * چند کیری این فسانه رازسر) شب کچدی وصبح کلدی ای ثمر یعنی ای میوهٔ دل بوزر ومال قصه سنی نیجه برباشدن طوترسن بعض نسخه ده سین ایله سمرو بعض نسخه ده تا ایله تمرواقع اولمشدر بوتقدیر اوزره نام زن اعرابی اولور اما الله اعلم اصلنده ثا ایله ثمر اولمقدر صکره نسخ کاتب ایله تصحیف اولمشدر پس علی کلا التقدیرین شب دنیا کچدی وروزاجل نزدیك اولدی بوسیم وزرقصه سنی باشدن نیجه برطوترسن بوکفت وکودن فراغت ایدوب کارآخرته مشغول اول دیمك اولور وزرشمار اولوب دنیایه حریص اولنلره دخی تعریض اولور ﴿ مثنوی ﴾ توجوان بودی وقانعتر بدی * زرطلب کشتی خوداول زر بدی) سن ابتداده جوان وتازه ایدك اول حینده قانع ترایدك شمدی زرطلب اولدك خوداول زرایدك یعنی سن وسالك اخره ایرشدی زرطلب ایدیجی اولدك خود اول حالده وتازه لك اوانده زرکبی مقبول وجوهر ایدك ﴿ مثنوی ﴾ زر بدی پرمیوه چون کاسد شدی * وقت میوه پختنت فاسد شدی) میوه ایله پر براصمه ایدك نیجه کاسد اولدك میوه ك اولق وپشمك وقتی فاسد اولدك یعنی بدایت حالده اخلاق حسنه میوه لریله برباغ کبی ایدك شمدیکه میوه ك پخته اولمق وکماله ایرمك وقتنده نیچون حرص وطمع واسطه سیله فاسد اولدك ﴿ مثنوی ﴾ میوه ات باید که شیرین ترشود * چون رسن تابان نه واپستر رود) سنك میوه ك کرکدرکه یوما فیوما شیرین تراوله رسن تابلرکبی کیرورك کتمه یعنی سنك میوهٔ حالك کرکدرکه روز بروز لطیف وشیرین اوله

وحلاوت واطافت مرتبه سنه ترقی قیله موی تابلر کبی اردنه کتمه تکیم انلر براپی بوکرلر الدنه کیدرلر ومدبر اولورلر ایکی کونی برابر اولان مغبون و بوکونی کچن کونندن شرلی اولنه حضرت نبی علیه السلام ملعون دیمشدر کماروی عن عایشة رضی الله عنها (من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان یومه شرا من امسه فهو ملعون ﴿ مثنوی ﴾ جفت مابی جفت بایدهم صفت * تا برابد کار ها بامصلحت) ای زمان سن بزم جفتمزسك جفت هم خوی وهم صفت کرکدر تاایشلر ومراد لر مصلحتله حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جفت بایدهم مثال همدکر * دردوجفت کفش وموزه درنکر) جفت او برجفتی کبی کرك کفش وموزه نك ایکی جفتنه نظرایله تاجفتك جفته مشابه اولمسنی بیله سن ﴿ مثنوی ﴾ کر یکی کفش ازدوتنك ایدپیا * هردوجفتش کارناید مرترا) مثلا ایکی کفشدن بری ایاغکه طارکله کفشك هرایکی جفتی سنك ایشکه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ جفت دریك خردوان دیکر بزرك * جفت شیر بیشه دیدی هیچ کرك) قپونك جفتی بری کوچك و بری بیوك کوردنمی بیشه ده اولان ارسلانك جفتنی هیچ قورد کوردنمی ﴿ مثنوی ﴾ راست ناید برشتر جفت چوال * این یکی خالی وآن یك پرزمال) مثال آخر چوالك جفتی دوه اوزره راست کلز او برجفتی خالی و بوجفتی مالامال براوله ﴿ مثنوی ﴾ من روم سوی قناعت دل قوی * توچرا سوی شناعت میروی) من قناعت جانبنه دل قوی کیدرم سن نیچون شناعت جانبنه کیدرسن ﴿ مثنوی ﴾ مرد قانع ازسر اخلاص وسوز * زین نسق می کفت بازن تابروز) قانع اولان مرد اخلاص وسوز درون حهتندن بواسلوبدن صبح وقتنه دك خاتونه سویلدی و بونمط اوزره پند ونصیحتلر ایلدی بوجله دن مراد عقلك نفسه واهل عقل اولان مرشدك اهل نفس اولان مریده ایلدیکی نصیحتدن عبارت اولور

﴿ نصیحت کردن زن مرشوی راکه سخن ازقدم ومقام خود افزونتر مکو که حق جل وعلی میفرماید که لم تقولون مالاتفعلون واکرچه این سخن راستست این مقام توکل ترانیست واین سخن کفتن فوق معاملهٔ خود زیان دارد والسلام ﴾

زن اعرابینك شوهرنه نصیحت ایلمکلکی نك بیانیدر بویله دیو که سوزی کندی مقامکدن وقدمکدن افزون سویلمه که بوسوز اکرچه نفس الامرده راستدر لکن بومقام توکل سنکیچون بوقدر و بوسوز که کندی مقامکك ومعاملهکك فوقنده سویلرسن سکا زیان طوتر کبر مقتا عندالله اولور یعنی مقت یونندن کبیر اولور

کوتاه باد) سنك ظلم ومکرکك خصمی الله اولسون سنك عقلکك مکروضرری
یزدن کوتاه اولسون پس اول زن لسانندن نفس اماره اهلنی افسون وصنعتله
صید ایلین مزور شیخلرك صورت حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیورلر
﴿ مثنوی ﴾ هم تو ماری هم فسونکر ای عجب * مار کیرو ماری ای ننك عرب)
سن هم مارسن وهم فسونکرسن بوحال ای عجب در مار کیرسن ومارسن ای عار
وعیب عرب یعنی سن هم نفس اماره صاحبیسن وهم افسون ایدیجیسن فی المثل
بوحالت نفسنده مار کیرا اولمق کبیدر ای ننك عرب بوحالت ایسه فی الحقیقه عجبدر
پس نفس اماره صاحبی اولوب حیله وافسونله نفس اماره صاحبی اولان خلقی
صید ایلك هم مار اولوب هم مار کیرا اولمق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ زاغ اکر
زشتیٔ خود بشناختی * همچو برف ازدرد وغم بکداختی) زاغ اکر کندینك
زشتلکنی اکلیدی درد وغمدن قار کبی ار یردی یعنی زاغ طبیعت اولان اهل
ضلالت کندی قباحتلرنی فهم ایلیه لردی درد وغملرندن قار کبی اریه لردی
﴿ مثنوی ﴾ مرد افسونکر بخواند چون عدو * اوفسون برمارورمارافسون
برو) افسونکر اولان مرد مار اوزره افسون اوقور عدو کبی اوافسونی مار اوزره
اوقور مار هم معنیٔ افسونی انك اوزرینه اوقور ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی
دام او افسون مار * کی فسون مار را کشتی شکار) مارك افسونی اکر اول
افسونکره دام وقید اولمیدی افسونکر مارك افسونه فچن شکار وکرفتار
اولوردی واول مارانی کندی به نوجهله مشغول قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾
مرد افسونکرز حرص کسب وکار * در نیابد آن زمان افسون مار) افسونکر
مرد کسب وکار حرصندن اول زمانده مارك افسونی اکلمز ﴿ مثنوی ﴾
مار کوید ای فسونکر هین هین * آن خود دیدی فسون من ببین) مار ایدر ای
فسونکر اکاه اول اکاه اول کندی لایقکی وخاصیتکی کوردك بنم افسونمی دخی
کور نفس یعنی امار صاحبی اولان ناس حیله وافسونله انلری صید ایلمکه قصد
ایلین متشیخ ومزورلره لسان حاللله دیرلر که سنکه بزی صید ایلمك ایچون مشغول اولمشسن
و بزه افسون قیلمشسن و بزم دخی معنی بوزندن سکا افسونمزه نظر ایله که سنی کارنافعدن
کندیمزه مشغول قیلمشزدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بنام حق فریبی مر مرا * تاکنی
رسوای شور وشر مرا) سن بنی حق تعالینك نام شریفیله الدارسن تابنی شور
وشرك رسوایی ایلیه سن یعنی بی جهت ناسه وسیله ایلیوب بنم سببمله انلری جر
ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ نام حقم بست نه آن رای تو * نام حق رادام کردی
وای تو) بنی حق تعالینك اسم شریفی بغلدی سنك اول رایك بغلمدی حق
تعالینك نام شریفنی بنم کبی حقیری صید ایلمکه دام ایلدك وای سنك حالکه

﴿ مثنوی ﴾ نام حق بستاند ازتو داد من * من بنام حق سپردم جان وتن) حق تعالینك نام شریفی سندن بنم داد می الور یاخود السون بن جان ونی حق تعالینك نام شریفنه تسلیم ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ یابزخم من رك جانت برد * یاکه همچون من بزند انت برد) یابنم زخمله سنك جانك طمر ینی کسه یاکه بنجلین سنی زندانه ایلته مشهور در که دیار عربده طریق مشایخده بعض طائفه اسم اللهله ماره افسون ایلیوب انی صید ایدرلر تاانکاه خلقه اظهار کرامت ایدوب خلایقی بو واسطه ایله دام بیعته قید ایدرلر هرد مکه انلر اسم اللهله ماره افسون ایلیه لر ماردخی اسان حالله انلره بو کونه کلمات ایلر ودیار رومده نفس اماره صاحبلرینی اسم الله وذکر الله ایله صید ایلیوب جمعیت وهنکامه ایلین مار کبرسیرتلر دخی انلر کبیدر هربارکه ذکر اللهله صید ناسه مشغول اولهلر ناسك لسان حاللری انلره بو کونه مقالات سویلر ﴿ مثنوی ﴾ زن ازین کونه خشن کفتارها * خواند برشوی خود ان طومارها * مرد چون این طعنها اززن شنفت * مستمع شد بعد ازین بین تاچه کفت) بونك کبی خشن ودرشت سوزلردن کندینك زوجی اوزره اول زن طومارلر اوقودی یاخود کندینك زوجی اوزره اول طومارلر یکه مضمونی نقل اولندی اوقودی مرد چونکه بوطعنه لری زندن اشتدی دکلیجی اولدی بوندنصکره کورتانه سویلدی دیمك اولور

﴿ نصیحت کردن مرد زن خود را که در فقر ان
بخوری منکرو در کار حق بکمان کمال نکرو طعنه
مزن در فقر وفقیر ان بخیال وکمال بی نوایئ خویشتن

﴿ مثنوی ﴾ کفت ای زن تو زنی یاپو الحزن * فقر فخر آمد مرا برسر مزن) اول مرد زنه خطاب وعتاب ایدوب دیدیکه ای زن سن زنمیسن یاخود حزن صاحبیسن فقر بکا فخر کلدی باشمه اورمه یعنی توبیخ قیلمه که سرور کائنات علیه افضل الصلوات (الفقر فخری و به افتخر) بیورمشدر پس اول حضرته فخر اولان وانك وارثلرینه دخی مقبول کلان فقر سببیله سن بنی نیجون تعییر ایلرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مال وزر سررا بود همچون کلاه * کل بود او کرکله سازد پناه) مال وزر فی المثل باشه کلاه کبیدر کل اولور اول کیمسه که کلاهدن پناه دوزرو باشنك عیبنی انکله ستر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه زلف جعدورعنا باشدش * چون کلاهش رفت خوشتر آیدش) اول کیمسنه که مجعد ورعنا زلفی اوله انك کلاهی چونکم کتدی اکا کلاهنك کتمسی خوشتر کلور زیرا زلف رعناسی ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرد حق باشد بمانند بصر * پس برهنه به که پوشیده نظر) مرد حق فی المثل چشم کبیدر پس نظر پوشیده اولمقدن برهنه ومکشوف اولمق

یکدر ﴿ مثنوی ﴾ وقت عرضه کردن آن برده فروش * برکند از بند جامه عیب پوش) مثلا اول برده فروش یعنی اسیرصاتیجی مشتری اولان کیمسه یه اسیرنی عرضه ایلمك وقتنده عیب ستر ایدیجی جامه یی بنده دن قوپرر یعنی اسیر صاتیجی عیبسز اولان اسیرنی بیع ایلمك مراد ایلسه اول اسیرك جامه سنی صویر تابی عیبلکی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ ور بود عیبی برهنه اش کی کند * بل بجامه خدعهٔ باوی کند) واکر برعیب اوله اول اسیری اسیرجی قچن برهنه ایلر بلکه جامه ایله اول اسیره خدعه ایلر یعنی بعض لطیف جامه ایله اکا خدعه ایلیوب مشتری یه جامه سیله عرض ایلیوب انك جامه سنی خلع ایلمك خصوصنده بوکونه حیله آمیز کلمه شروع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کوید این شرمنده است ازنیك وبد * زین برهنه کردن ازتومی رمد) دیرکه بو بنده نیك و بددن شرمنده ومحجوبدر برهنه ایلمکدن او بنده سندن اورکر ونفرت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه درعیبست غرقه تابکوش * خواجه را مالست ومالش عیب پوش) خواجه قوانغه دکین عیبده غرقه در خواجه نك مالی واردر ومالی انك عینی ستر ایدیجدر کماقال علیه السلام (العلم والمال یستران کل عیب والفقر والجهل یکشفان کل عیب) رواه ابن عباس رضی الله عنه کذا فی فردوس الاخبار وفی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ کرطمع عیبش نبیند طامعی * کشت دلهارا طمعها جامعی) که برطامع اول ماله طمعندن اول خواجه نك عینی کورمز طمعلر کوکلری تمام محیط وجامع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ورکدا کوید سخن چون زرکان * ره نیابد کالهٔ اودرد کان) واکر کداکانه متعلق اولان خالص التون کبی سوزسویلیه انك قاشی ومتاعی دکانه یول بولمز یعنی سوزی مقبول اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کاردرویشی ورای فهم تست * سوی درویشی منکرست ست) درویشلکك کارحقیقتی سنك فهمکك وراسنده در درویشلك حاننده ست ست یعنی اهانت وحقارتله نظر ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه درویشی ورای ملك ومال * روزئ دارند ژرف ازذا الجلال) زیرا درویشلر ملك ومالك وراسنده وفوقنده ذا الجلال اولان اللهدن عظیم برزق طوترلر که اول رزق معنوی وغدای روحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی عاداست وعادلان * کی کند استمکری بربی دلان * آن یکی رانعمت کالا دهد * وین یکی رابرسر آتش نهد * آتشش سوزا که دارد این کان * برخدا وخالق هردوجهان) حق تعالی عادلدر وعادل اولنلر قچن بی دل وشکسته اولنلره ظلم وستمکرلك ایدر مثلا عادل دکلدر اول کیمسه که برقولنه نعمت وکالا ویره و برقولنی دخی آتش فقرور یاضت اوزره قویه آتش انی یاقیجی اولدکم طوتر بوکونه کافی خدا وخالق هردوجهانه که انك فعلی بوکونه ظلم دکلدر اکر

توهم اولنورسه که خدانك خود کاری برقولنی نعمت ودولت ایچره طوتمق
و برقولنی دخی آنش نقمت وذلت ایچره یاقمقدر پس بونیچه عدل اولور جواب
بودر که نعم اکر بوقولنه وافر نعمت ویردی لکن اول نعمت قدر اکا تعب وزحمتی
معادل قیلدی که اول ادای شکردر اکر بودنیاده اول زحمت چکمزسه اخرتده
چکر وبراخر قولنه دخی اکرچه فقر وذلت ویردی لکن اندہ برراحت واذت
قودی اکر بودنیاده اول راحتی بولمزسه حالت نزعده ویااخرتده انی مشاهده
ایدر محصل هرفعلی عدل اوزره درولکن عقول قاصره انی ادراك ایده من (کما قال الله
تعالی ومار بك بظلام للعبید ﴿ مثنوی ﴾ فقر فخری ازکزافست ومجاز * نی هزاران عز
پنهانست ناز) فقر فخری حدیثی کزاف ومجازدنمیدر یعنی حضرت نبی علیه السلام
الفقر فخری بیورمسی کزاف ومجاز جهتندن دکلدر هزاران عزونازانده پنهاندر
بواجلدن اول حضرت وبه افتخر دیوانکله افتخار ایلدیلر حدیث شریف معجز
اثار الفقر فخری وبه افتخر درونی کلمه سی مصرع اوله قیداولمق اوزره شرح
اولندی مصرع ثانی یه صرف اولوب استفهام تقریری اولمق دخی جائز در
بووجهه کوره اندہ هزاران عزونازپنهان دکلیدر یعنی پنهاندر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ازغضب برمالقبها راندی * یارکیروماركیرم خواندی) غضبکدن
بنم اوزریمه لقبلر سوردك بن یار طوتیجی ام سن بکا مار طوتیجی اوقودك
﴿ مثنوی ﴾ کر بکیرم برکنم دندان مار * تاش ازسر کوفتن نبود ضرار) فرضی
اکر ماری طوتم انك دیشنی قوپردم تااول یلانی باش دوکلمکدن ایمن ایلرم یعنی اکر
برنفس اماره صاحبنی صید ایلیم ودام بیعت وارادتمه قید ایلیم انك خلقه ضرر
و برن اخلاق ذمیمه سن قلع ایلرم تااوهلاکدن وسنکسار اولمقدن خلاص اولور
﴿ مثنوی ﴾ زانکه ان دندان عدوجان اوست * من عدورامیکنم زین علم دوست)
زیراکه مارك اول دیشی انك جانك دشمنیدر بوعلمدن بن عدوبی کندیمه دوست ایلرم
یعنی مارك زهروضررا ولان دندانی قلع وخلع ایلدیکم علم جهتندن ماری کندیمه
یار ایلرم یوسوزلر اکرچه مرد عربك زنه اولان کلامیدر امابوندن مراد مصلح
ومربی اولان مرشدك اکازن کبی طعن واطاله ایلین منکرلره جواب پرصوابی
اولور کان دیرلر که ای بدکان سن بزی اول شهرت وجمعیت ایچون هنکامه کبیر
اولان یلانجی یلانجیلردن قیاس ایلمه بزبرنفس اماره صاحبنی صید ایلمك اکا
زهراودندانکیر کبی اولان مالی وسوء حالی وقبیح خصالی اندن ازاله ایدرز تا
دنیاده خلقدن اکاضررلری ایرشمکدن امین اولور وآخرتده دخی عذاب حقدن
امان بولور بزعدوبی بوکونه علمدن کندومزه یار ایلرزسن سوء ظن ایلیوب
بزی خلق ایچون اولان مارکیرلردن ظن ایلمه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازطمع

خلقك صدری واشرفی ایکی ضد سویلیجی به نیچون راست کودیدك حالی بوکه بوایکیسنك کلامی بری برینه متناقضدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من اینه ام مصقول دست * ترك وهندو درمن آن بیند که هست) حضرت نبی علیه السلام بیوردیکه بن دست الهینك مصقولی آینه ام یعنی دست قدرتله جلا بولمش ومصیقل اولمش برمرأتم ترك وهندبنده انی کورر که کندیسنده واردر (نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته) قولنی بعضلر بومضمونده حدیث شریفدر دیمشلر وبعضلر کلام اکابر دیو لسان مشایخدن نقل ایلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زن ارطماع می بینی مرا * زین تحری زنانه برترا) ای زن اکر بنی طماع کورر ایسك بوزنلر کبی تحری ایلکدن یوقروکل ومردلر مرتبه سنه ترقی ایدوب انلر کبی یقین مشاهده صاحبی اول ﴿ مثنوی ﴾ آن طمع راماندر ورحمت بود * کو طمع انجا که آن نعمت بود) اول طمعه بکزرولیکن رحمت اولور یعنی اول صید مردم ایلك وفقر وقناعتدن خلقه سوز سویلمك نوعا طمعه مشابه اولور ولیکن باطنا طمع دکلدر بلکه حقدن رحمت وخلقه مرحمتدر فنی طمع اول مرتبه ده که اول نعمت اوله یعنی بر برده که نعمت معنوی وغنای قلبی اوله انده حرص وطمعدن اثر اولمزاکرچه سوزی طمعه مشابه اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ امتحان کن فقررا روزی دوتو * تابفقر اندر غنا بینی دوتو) سن فقری بر ایکی کون امتحان ایله اکا صبر وتحمل ایلکله تافقرده ایکی قات غنا کورهسن ایکی غنادن مراد غنای ظاهر وغنای باطندر زیرا فقر تمام اولدقده و سالك اندن لذت بولدقده اکا غنای قلب حاصل اولور وظاهرا دخی هرنیه مالك اولورسه اکر صورتا ازایسه ده انی وافر وکثیر عدایلر پس غنای باطن حاصل اولدقده غنای ظاهر اندن خالی اولمزاویله اولیجق فقردن ذوق الان کسه فقرایچره ایکی قات غنا بولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ صبر کن با فقر و بکذار این ملال * زانکه درفقرست عز ذوالجلال) فقره صبرایله و بوملال وکلالی قو یعنی ترك ایله زیرا که حق تعالینك عزتی فقرده در ﴿ مثنوی ﴾ سر که مفروش هزاران جان ببین * ازقناعت غرق بحرانکبین) سرکه صائمه یعنی یوزك اکشی ایتمه نیچه بیك جانی قناعتدن عسل دریاسنه غرق اولمش کور یعنی نیچه جانلر فقر و قناعت واسطه سیله بحر لذته مستغرق اولمشلردرانلره نظر ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران جان تلخی کش نکر * همچو کل آغشته اندر کلشکر) نیچه یوزبیك اجیلق چکیجی جانه نظرایله کل کبی کلشکر ایچره ممتزج ومختلط اولمش یعنی ریاضت وتلخلکدن لذت الوب کل ایله شکرك امتزاجی کبی انکله اختلاط والفت قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرترا کنجابدی * تاز جانم شرح دل پیداشدی) ای دریغا تحقیقا سکا وسعت و حوصله اولیدی تا جانمدن

کو کلك شرحی پیدا وظاهر اولیدی وسکادرون لذتندن خبر قیلیدی
﴿ مثنوی ﴾ این سخن شیرست در پستان جان * پیکشنده خوش نمی کردد
روان) بوسوز فی المثل جان ممسندن سوددرچکیجی وانجیسز خوش روان جاری
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون نشنه وجو یندہ شد * واعظ ارمرده شود
کو یندہ شد) مستمع اولان کیسه چونکم تشنه وطالب اولدی واعظ فرضی اکر
مرده مشابه سنده اوله سو یلیجی اولور زیرا مستمعینك طلب واشتهاسینك وجود
تکلمده عظیم تأثیری واردر ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون تازه آبدی ملال *
صد زبان کردد بکفتن کنك ولال) مثلا مستمع اولان کیسه ملال وکلالسز
چونکم تازه ولطیف کله کنك ولال اولان کیسه سوزده یوزدیلاو اولور کنك ولال
ایکیسی بیله دیلسزه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نامحرم در آید ازدرم * پرده
در پنهان شوند اهل حرم) چونکم قپومدن ایچرو نامحرم کله اهل حرم پرده
ایچره پنهان ومستور اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ وردر ایدمحرمی دوراز کزند *
برکشایندان ستیران روی بند) واکر ضرردن بعید یرمحرم ایچرو کله اول مستورلر
یوزیبك بند ونقابنی آچارلر بوندن مقصود اسرار درونه محرم اولنلره ظاهراولورلر
ونامحرم اولنلردن قچرلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا خوب وخوش وزیبا
کنند * از برای دیدهٔ بینا کنند) هرنه شیئ که خوب وخوش وزیبا ایلرلر
کوریجی کیسه نك کوزندن اوتری ایلرلر اعمادن اوتری ایلرلر که اعمانك مبصرات
لطیفه دن نصیبی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کی بود آواز چنك وزیروبم * از
برای کوش بی حس اصم) کذلك چنکك وزیر وبمك آوازی قچن اولور زیر
اشغی صداویم یوقرو صدایه دینورکه ایکیسی یله بری برینه مناسب اوله اصمك
بی حس اولان کوشندن اوتری یعنی آواز چنك وآواز زیروبم صاغر کیسه نك
بی ادراك اولان کوشندن اوتری قچن اولور یعنی مسموعات لذیذه ونغمات
نفسیه اصم اولان کیسه دن اوتری اولمزکه انلرك مسموعات لذیذه دن حصه سی
یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ مشك را حق بیهده خوش دم نکرد * بهرحس
کرد وپی اخشم نکرد) مسکی حق تعالی حضرتلری بیهوده یره خوش
ایلدی یعنی عبث بیره لطیف رایحه لو قیلدی حس وادراکدن اوتری
ایلدی اخشمدن اوتری ایلدی یعنی قوت شامه سی برنده اولوب استشمامه قادر
اولان کیسه ایچون خلق ایلدی دماغی فاسد وقوت شامه سی مختل اولان
کیسه دن اوتری ایجاد قیلدی جمیع مبصرات قوت باصره سی اولان کیسه لر
ایچون موجوده اولمشدر تالذن متلذذ اولوب اعتبار قیله لر وجمله مسموعات قوت
سامعه سی اولان کسه لر ایچون ظهوره کلمشدر تالذن بهره بوله لر ومشمومات

دخی قوت شامه سی مخلقه اولمیلر ایچون خلق اولنمشدر تاندن ذوق وراحت بولهلر ﴿ مثنوی ﴾ حق زمین وآسمان برساختست * درمیان پس نارونور افراختست) حق تعالی زمین وآسمانی دوزمش ووجوده کتورمشدر زمین وآسمان اورتاسندن چوق نارونور بوجلتمش وپیدا ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین را از برای خاکیان * آسمانرا مسکن افلاکیان) بوزمینی خاکیلردن اوتری اسمانی افلاکیلردن اوتری یعنی بوزمینی خاکه منسوب اولان مخلوقدن اوتری مسکن ایلدیکه انلرزمینه اهل ومستحقدر واسمانی افلاکه منسوب اولان ملائکه دن اوتری ایجاد ایلدیکه انلراول مرتبه یه مستعدلردر ﴿ مثنوی ﴾ مرد سفلی دشمن بالابود * مشتریٔ هرمکان پیدابود) مثلا سفلی اولان مردبالانك دشمنی اولور یعنی مرتبهٔ اعلایه وانك اهلنه فعلا وحالا عداوت قیلور دشمن بالا اولمقدن مراد سفلی یه اهل اولمسیدر وسفلی اولان عمله میل قیلمسیدر که سفلی علوینك ضدیدر برکسه سفلی اولوب عملی دخی سفلی اولسه بالطبع دشمن بالااولور اگرچه ظاهرا بالایه هم عداوت ایلسه ده چونکم بومقدمه معلومك اولدیسه هرمکانك مشتریسی پیدا اولور انلرکه جنت اعلایه مشتریلردر اکا مناسب عمل قیلورلر واو مقام بالایه مستحق ومستعد اولورلر انلرکه اهل دوزخدر اول جای ادنایه مناسب افعال خبیثه قیلورلر واول جای خبیثه مستحق اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای ستیره هیچ تو برخاستی * خویشتن رابهر کورا راستی) ای مستوره هیچ سن قالقدنمی کندیکی کوردن اوتری تزیین ایدوب اراسته ایلدکی کوربوندهٔ اعمی معناسنه اولمق محله انسبدر اماسروری وشمعینك ویردیکی معنالر مناسبتدن ابعددر زیرا بو بیت مثل موقعنده واقع اولوب اول خانونك کندی فهم ایلدیکی یردن مرد عرب اکا کندی حالنی تفهیم ایلك مرادایلر یعنی ای مستوره مثلا سن هیچ قالقوب کندیکی اعمادن اوتری بزه یوب اراسته ایلدکی معلومدر که ایلدك بلکه محرم اولان بینالرك رویت وسیرندن اوتری کندیکی ترتیب وتزیین ایلدك چونکم سنك حالك بودرسنکه کوردل اوله سن بن سنکچون اوصاف واسرار درونمی اظهار ایلیم اظهار وعیان ایلدیکم تقدیراوزره دخی سن انی کورمکه ومشاهده قیلغه نیجه نیجه و قادر اولورسن دیمك اولورو بو بیت بومعنایی تأیید قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرجهانرا پردرمکنون کنم * روزیٔ تو چون نباشد چون کنم) اگر جهانی فرضی پردر مکنون ایلیم ودرمکنون کبی نفیس ولطیف سوزلر سویلیم چونکم سنك نصیبك اولمیه بن نیجه ایلیم کرکدرکه در مکنون کبی اولان کفتار واسرارمه مستعد واهل اوله سن تاکم اندن نصیب اله سنی ﴿ مثنوی ﴾ ترك جنك ورهزنی ای زن بکو * ورنمی کو بی بترك من بکو) ای زن جنك ورهزنلکی ترك ایله واکر جنك

ورهرنلكك تركى سو بلرسك بنم تركم سويله يعنى انى ترك ايلرسك بنى ترك ايله
دىمك اولور تحقيقا ﴿ مثنوى ﴾ مرمراچه جاى جنك وتيك وبد * كين
دلم ازصلحها هم مى رمد) بكانه نيك ونه بدك جنكى بريدر زيرا بوكوكلم صلحلردن
دخى اور كرقنده قالديكه جنك وجدالله تحصل قابله مراد كمال فراغنى اشعاردر
﴿ مثنوى ﴾ كرخموش كردى وكرنى ان كنم * كه همين دم ترك خان ومان كنم)
اكرخموش اوله سن وسكوت قيله سن خوب ولطيفدر واكر خاموش اولميه سن
وسوزله عمل قيليه سن انى ايلرم كه هم بودم ترك خان ومان ايلرم يعنى اوى وبرقى ترك
ايدوب سكاطلاق وبريرم وبوجمله بورايه كلنجيه دك عقلك نفسه وكامل العقل
اولان مرشدك اهل نفسه ايلديكى خطاب وعتابدن وجواب پرصوابدن كنايت اولور

﴿ مراعات كردن زن شوهررا واستغفار كردن از كفتهٔ خويش ﴾

﴿ مثنوى ﴾ زن چودىد اورا كه تندوتوسنست * كشت كريان كريه خود
دام زنست) زن چونكم اومرد عربى كوردىكه حرون وسركشدر كريان اولدى
كريه خود زنك طوزاغيدر يعنى بخن خاتونلر اولينى كندى مراد لرى اوزره
عامل ايليه مسه لر واطاعله دخى طبيعتلرينه اويدرمسه لر كريان اولورلر تاوحيله الله
انلرى كشدبلره مائل قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت ازتوى چنين پنداشتم *
ازتومن اميد ديكر داشتم) زن شوهرنه ابتدى سندن بخى بويله صانمدم بن سندن
غيرى اميد طوتمدم يعنى بنم اميدم بوايدىكه سن بكا موافقت ايليدك سندن بوئى
ظن الوده وبويله اميد طوتردم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ زن در آمد ازطريق
نيستى * كفت من خاك شمايم فى ستى) زن بوقلق طريقتدن كلدى ودىدى بن سزلك
خاكرم ستى دكلم يعنى سره خاتون اولمغه لايق دكلم بلكه سزلك قدمكزك ترابيم
دىوب تواضع وتذلل طريقتدن كلوب التيام وملاينه باشلدى ﴿ مثنوى ﴾
جسم وجانم هرچه هستم آن تست * حكم وفرمان جلكى فرمان تست) جسم
وجانم وهرنكم وارايسه ملكك وسنك لايقكدر حكم وفرمان بالكليه سنك فرمانكدر
الامر امرك هرنه امر ايلرسك بندهٔ فرمانم وسكا مطيع ومنقادم هيچ مخالفتم
يوقدر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كرزدرويشى دلم ازصبر جست * يهر خويشم
نيست ان يهر تواست) اكر درويشلكدن بنم كوكلم صبر ايلكدن صيحمدى
الشفقه اول خصوص كندمدن اوترى دكلدر سندن اوترىدر ﴿ مثنوى ﴾
تومرا دردى دها يودى دوا * من نمى خواهم كه باشى بى نوا) سن بكا دردلرده
دوا اولدك وبيچه محنت وبلازمانده لطف واحسان قيلدك بن استرم كه بى نوا
محتاج اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ جان تو كز بهر خويشم نيست اين * ازبراى
تست اين ناله وحنين) سنك جان وحياتك حقيچون يوطلب كندمدن اوترى دكلدر

یوناله وحنین سندن اوتریدر پس اسم حقه دخی قسم ایلیوب کندی دعواسنك صد قنی اثبات ایلك ایچون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش من والله بهر خویش تو * هرنفس خواهد که میرد پیش تو) بنم کندم سنك کندك ایچون خویشلر بوندہ ذات معناسنه استعمال اولنور یعنی بنم ذاتم بالله سنك ذاتك ایچون هردم استرکه سنك اوکلکده اوله وسکافدا وقربان اوله ﴿ مثنوی ﴾ کاش جانت کش روان من فدی * ازضمیرجان من واقف بدی) بو بیتك فارسیجه تقدیری کاشکی جانت ازضمیرجان من واقف بودی که بجانت روان من فداباد دیمك اولور یعنی تولیدی سنك جانکه که بنم روح روانم اکافدا اولسون بنم جانمك ضمیرندن واقف اولیدی و بنم مرادمی بلیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تو بامن این چنین بودی بظن * هم زجان بیزار کشتم هم زتن) چونکم سن بکا سوءظن ایلکده بویله اولدك هم جانمدن بیزار اولدم هم تنمدن ﴿ مثنوی ﴾ خاك رابرسیم وزر کردیم چون * توچنینی بامن ای جانرا سکون) طپراغی سیم وزر اوزره ایلدك چونکم سن بنم ایله بویله سن ای جانه سکون وآرام اولان یعنی ای جانمه سکون وآرام اولان کیمسه چونکم سن بنمله بویله ضد ومخالف سن سیم وزر اوزره طپراق صاچدك واتدن فراغت ایلدك انکیچون سنکله ضداولمق مناسب دکلدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ توکه درجان ودلم جامیکنی * زین قدر ازمن تبرامیکنی) سنکه بنم جان ودلمده رایلرسن بوقدر سوزمدن بندن تبری ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ توتبرا کن که هستت دستگاه * ای تبرای تو جانرا عذرخواه) سن تبری واستغنا ایله زیرا سکادستگاه وقدرت واردر ای سنك تبری واستغنا که جانم عذرخواهدر یعنی سن هر بارکه بندن بری اولمغه واستغنا قبلمغه قصدایلیه سن بنم جانم انك عذرنی دیلیجیدر وسکا تضرع ایلیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ یادمیکن آن زمانی راکه من * چون صنم بودم تو بودی چون شمن) سابقده اولان اول برزمانی یاد ایله که بن صنم کبی ایدم سن شمن کبی ایدك یعنی بن بت وسن بت پرست کبی ایدك بن معشوق وسن بکا عاشق ایدك دیمك اولور بو بیانده بوجمله نفسك عقله کمال متابعتی وریاده انقیادی اولدیغنك صورت حالی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ بنده بروفق تودل افروختست * هرچه گویی پخت گوید سوختست * من سپاناخ توام هرچم بری * یاترش بایاکه شیرین می سزی) زن شوینه یعنی نفس عقل تندخوینه کمال اطاعت وانقیادی حائزده دیرکه بنده سنك امرکك موافقتی اوزره کوکلی منوردر هرنه کاریکه دیه سن پشورمهیا ایله بنده دیرکه دل سوخته درسوخته استقدیرنده در بوسوخته اولان بنده وکوکل اولمقده قابلدروکوکل سکایانمشدر دیمك زیاده عاشق منقاد اولمسندن کنایه اولوردخی دیرکه بن حوایج طعامك کبی ام

هرنه که بنی پشورسنك قابلم یاکشی شوربا ویاکه شیرین شوربا سن لایقسن اکا
وبن مطیعم سکا ﴿ مثنوی ﴾ کفرگفتم نك بایمان آمدم * پیش حکمت از
سرجان آمدم) اول معارضه وقتنده عظیم خطا ایلدم کفرسویلدم اشته ایمانه
کلدم حکمك اوکنه جان طرقندن کلدم یعنی جان ودل اوجندن زیاده ذوق
محبتله کلدم ﴿ مثنوی ﴾ خوی شاهانه ترانشناختم * پیش توکستاخ اندر
تاختم) سنك شاهانه اولان خوی وعادتکی اکلمدم سنك اوککه کستاخانه سوردم
یعنی سنك ادبکه رعایت ایتیوب بی ادبانه سوق کلام ایلدم ﴿ مثنوی ﴾
چون زعفوتو چراغی ساختم * توبه کردم اعتراض انداختم) چونکه سنك
عفوکدن برچراغ دوزدم ایلدیکم خطایه توبه ایلدم واعتراضی بیانه اتدم
﴿ مثنوی ﴾ می نهم پیش توشمشیر وکفن * میکشم پیش توکردن رابزن)
سنك اوککه شمشیر وکفن قورم بوینمی سنك اوککه چکرم اور ﴿ مثنوی ﴾
ازفراق تلخ میکو بی سخن * هرچه خواهی کن ولکن آن مکن) آیجی فراقدن سوز
سویلرسن هرنه استرایسك ایله ولکن بونی ایله ﴿ مثنوی ﴾ درتواز من عذر
خواهی هست سر * یاتوبی من او شفیع مستتر) سنك وجودکده بتدن اوتری
برعذر خواه سرواردر و یاخود برعذر خواه مستور ومخفی واردر سکا بنسز
اول دائما برشفیعدر واول مستور اولان عذر خواهی بو بیتله تفسیرایدوب بیورلر
﴿ مثنوی ﴾ عذر خواهم دردرونت خلق تست * زاعتماد اودل من جرم
جست) بنم هذر خواهم سنك درونکده سنك خلق کریمکدر اکااعتماد ایلکدن
بنم قلبم جرم دیلدی که اوخلق کریم صاحبی مؤاخذه ایلزدیو بوکونه جرأت
وجسارت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ رحم کن پنهان زخودای خشمکین * ای که
خلقت به زصدمن انکبین) ای بکا قباحتمدن اوتری خشمکین اولان کندی درونندن
بکاپنهان رحم ایله ای سنك خلق کریمك بوز بطمان انکبیندن بهتر وشیرین تردر
﴿ مثنوی ﴾ زین نسق میگفت بالطف وکشاد * درمیانه کربهٔ بروی فتاد)
زن مرد عربه بواسلوبدن لطف وکشادله سویلدی اثناء کلامده زن اوزره
برکریه واقع اولدی اکرچه بوسوزلر صورت قصه ده زن لساندن مرد اعرابی یه
اتیام ایلك طریقی اوزره واقع اولمشدر اما مراد نفسك عقله کایله متابعت
وطاعتك صورتی حالیدر ادنی عرفانی اولان کیمسه یه بو بیانلرك تأویل
وتوجیهی مبین وظاهر اولدیغیچون وقصه دن حصه عقله نفسك معامله
ومکاله سی اولدیغی بوعلمك طالبلری قتنده شیوع بولدیغیچون هر بیتده مراد
نفسدر و یاعقلدر دیتلیوب تطویل کلامدن اعتماد اعلی فهم الطالبین احتراز
اولندی ﴿ مثنوی ﴾ کریه چون ازحد کذشت وهای وهای * زوکه

بی کریه بد اوخود دلربای) کریه وهای هـای چونکم حددن کچدی اندن که خود کریه سز کوکل قاپیجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شد ازان باران یکی برقی بدید * زد شراری بردل مرد وحید) اول باراندنکه مراد کوزیاشیدر اندن برق ظاهر اولدی ریاضت وقناعت عالمنده فرد وحید اولان مردك کوکلی اوزره شراره اورد که یعنی زنك کریه سندن اعرابینك قلبنه رقت ومرحمت کلوب متأثر ومنفعل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بنده روی خویش بود مرد * چون بود چون بندکی آغاز کرد) اول کیمسه که مرد انك روی خوبنك بنده سی ایدی وانك جان ودل ایله افکنده سی ایدی مرد نیجه اولور چونکم اول مرد بنده لکه آغازایلدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه ازکبرش دلت لرزان بود * چون شوی چون پیش تو کریان بود) مثلا اول کیمسه که انك کبرندن سنك قلبك دتریجی اولور نیجه اولورسك اول سنك اوکنده کریان اوله وسکا تواضع وتذلل قیله ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ازنازش دل وجان خون بود * چونکه آید درنیاز اوچون بود) اول کیمسه که انك نازندن دل وجان خون اوله چونکم اومحبوب نیازه کله اول عاشق نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ازجور وجفایش دام ماست * عذرماچه بود چواودر عذرخاست) اول کیمسه که انك جور وجفاسندن بزه دام واردر بزم عذریمز نیجه اولور چونکه اول عذره قالقدی یعنی بو ذکر اولنان وجوهك جمله سنده صبروتحمله مجال بو قدر ﴿ مثنوی ﴾ زین للناس حق آراستست * زانچه حق آراست چون دانندجست) بوآیت سورهٔ آل عمرانده (زین للناس حب الشهوات) یعنی زینت اولندی انسانه محبت ومشتهیات نفسانیه ومزین حقیقتده حقدر زیرا خالق افعال واعمال اولدر (من النساء) من بیان ایچوندر وشهوائدن حالدر وشهواتی بیاندرای حال کونهما من طائفة النساء دیمکدر ونسائله ابتدا اولمسی بوطائفه نك فتنه سی سائر اشیادن اشد اولدیغنه اشارتدر (والبنین) وحال کونهما من الاولاد والانسال بنین و بنات دخی محبت وشهوات نفسانیه در زیرا سالك بونلرك سببیله نیجه معاصی ارتکاب ایدوب راه حقله مانع اولورلر کما قیل اولادنا اکبادنا وان عاشوا افتنونا وان ماتوا احرقونا (والقناطیر) جمع قنطار وقنطارمال کثیره یه دیرلرقال ابو هریرة رضی الله عنه هوائنتا عشرة الفاوقیة وار بعون درهما بعضلر یتمش بیك دیمشلر ویوز بیك التونه دخی قنطار دیرلر (المقنطرة) ای المضروبة المنقوشة وبعضلر مقنطره یی محکمه ومحصنه ایله تفسیر ایتمشلردر یقال قنطرت الشیء اذا احکمته ای المحصنة المحکمة دیمك اوله کذا فی معالم التنزیل و بعضلر مقنطره یی قنطاردن مأخوذدر دیرلر تکیم بدرة والف مؤلفة ودراهم مدرهمة دیدکاری کبی بوتقدیرجه قناطیری

تأكيد اولور وقال ابن زبان رضى الله عنه القنا طير الاموال فوق الارض والمقنطرة المدفونة الذهب والفضة اول قنا طير مقنطره التوندن وكرشدن اولديغى حالده (والخيل المسومة) معطوف على النساء خيل مفرد اللفظ مجموع المعنى درقوم كبى واحدى فرس در ومسومه تفعيل بابندن اسم مفعولد رمأخوذ من السمة وهى العلامة وياخود سائمه دن مأخوذ اوله نتكيم ديرلر اسام الدابة وسومها اى ارسلها الى الرعى بونقدير جه مسومه مرعيه ديمك اولور يعنى اول محبت شهوات افراس معلمه دن اولديغى حالده (والانعام) جمع نعم اى الابل والبقر والغنم (والحرث) اى الزرع بوجمله فتنهٔ سالكدر كه راه حقدن ووصول جناب وجود مطلقدن دور ايلر (ذلك) يعنى شوذكر اولنان اشيا (متاع الحيوة الدنيا) متاع دنياى فانيدر قليل الانتفاع وسريع الزوالدر (والله عنده حسن المأب) اى حسن المرجع الذى لايزال ولايفنى وهواجنة وحضرت خداوندكار بيورلر كه اول عرب بادیه نشین خاتونلنك كندى يه انقياد ومحبتن كوريجك بالضرور بى صبر وقرار اولوب اكا اطاعت ايلدى زيرا نساجهتدن اولان حب مشتهيا تكه ناس ايچون زينت قيلندى حق آراسته ايلشدر اول نسنه دنكه حق بزه دى خلق اندن صحرا مغى نه بيلورواندن نيچه خلاص اولورلر بويته واقع اولان قائم مقام فاعلى انسان طرفندن آراسته وپيراسته ايده اول مكردن كسه خلاص اولز مكر هدايت اوله ﴿ مثنوى ﴾ چون پى بسكن اليها ش آفريد * كى تواند آدم ازحوا بريد) چونكم حق تعالى حضرتلر مرده نسايى استيناس واكا سكون وآرام ايلمك ايچون يراندى آدم عليه السلام حوادن قچن كسلمكه قادر اولور نتكيم سورهٔ اعرافده اولان بوآيت كريمه بومعنايه شهادت قيلور (هوالذى خلقكم من نفس واحدة) يعنى اول الله سزى خلق ايلدى نفس واحده دن يعنى آمدن (وجعل منها زوجها) ودخى اول نفس واحده دن قيلدى زوجنى يعنى حوايى (ليسكن اليها) اى ليستأنس بها يعنى انكله استيناس ايتسون ايچون پس جناب عزت حوايى تسكين وتأنيس آدم ايچون خلق ايديجك آدم حوادن نيچه منقطع اولور پس بنى آدم دخى كذلك ﴿ مثنوى ﴾ رستم زال ار بود وزحمزه بيش * هست در فرمان اسيرزال خويش) اكر بركيسه فرضى رستم زال اوله وحمزه دن زياده اوله حكم وفرمان قبول ايلمكده كندى قارى سنك اسيريدر يعنى بومرتبه پهلوان بيله اولسه لر ينه كندى خاتونلرينك من وجه اسير ومغلوبى اولمقدن خالى اولمز زال بونده قرى معناسنه در رستمه نسبت خوب واقع اولمشدر كه انك باباسيدر ﴿ مثنوى ﴾ انكه عالم مست كفتش آمدى * كمينى ياحميرا مى زدى) اول كيسه كه عالم انك سوزنك مستى كلوردى كمينى ياحميرا اوررردى

یعنی اول سید کائنات ومفخر موجودات حضرتلری کلام لطیفلرینه عالم مست ومحکوم اولش واول حضرت عالم قیدندن خلاص بولوب استغنا قیلش ایکن اکثر زمانده حضرت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهایه کلوب بکاسویله یاحمیرادیو خطاب بیوررلردی وآنکله الفت وانسیته رغبت قیلورلردی حیرانك شرحی عن قریب تفسیر حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم شرحنده مروراایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آب غالب شد بر آتش از نهیب * آتشش جوشد چو باشد در حجب * چونکه دیکی حایل آمد هر دورا * نیست کرد آن آب را کردش هوا * ظاهرا برزن چو آب ارغالبی * باطنا مغلوب زن اطالبی) (ارجال قوامون علی النساء) فحواسنجه اگرچه رجال بحسب الظاهر نسایه غالبدر ولیکن بحسب الباطن مغلوبدرتنکیم بومعنایه آب وآتشی تمثیل ایدوب بیوررلر اگرچه آب آتش اوزره غالب اولدی نهیب ومیهب اولدغی جهتدن آتش اول آبی قینادر واونیادرچونکم حجابده اوله چونکم برچولمك حجاب وحایل کله هرایکیسنك میانته یوق ایلر اول آبی وآتی هوا ایلر کذلك سندخی ظاهرا اگرچه آب آتشه غالب اولدینی کبی زن اوزره غالبسن اما باطنا مغلوبسن زیرا زنه طالبسن پس اول سکا مطلوبه ومشوقه اولدینی حیثیتدن غالبدر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین خاصیتی درآدمیست * مهر حیوانرا کمست آن ازکیست) بونجلین برخاصیت آدمیده در زیرا عقل ومحبت انسانه مخصوصدر حیوانك محبتی ناقصدر یعنی اول نقصان محبت حیوانك ناقصلغندندر زیدهٔ کلام بودر که انسانده اولان عقل ومحبت حیواندهبوقدراول سببدن دیشی سنك مغلوبی دکلدر

﴿ در بیان این خبر که انهن یغلبن العاقل ویغلبن الجاهل ﴾

العاقل منصوبدر مفعولیت اوزره والجاهل مرفوعدر فاعلیت اوزره یعنی عاقللك شانیندندر تحقیقا نساطائفهسی انلره غالب وفاعل وانلر نسوانه خصال محموده وفعال ممدوحه لری جهتدن مغلوب ومفعولدرلر وجاهللك دخی شانندندر که مثوینك حقیقتنه عالم اولدیغندن واخلاق حیوانیه واوصاف شهوانیه سنی زائل قیلدیغندن انلره فاعل وغالب اولور ومقتضای نفسی اوزره حکومت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که زن برعاقلان * غالب آید سخت وبرصاحبدلان) پیغمبر علیه السلام بیوردیکه زن عاقللر اوزره وصاحبدللر اوزره زیاده غالب کلور زیرا عاقل وصاحبدل اولنلر رقیق القلب اولور پس رعونت وخشونتدن پرهیز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ باز برزن جاهلان چیره شوند * زانکه ایشان تندو بس خیره روند) کیرونسا اوزره جاهللر غالب اولورلر زیراکه اول جاهللر زیاده تند وخیره وغضبلو کیدرلر یاخود معنی خیره وتیره کیدیجیلر در بوتقدیر اوزره خیره رو

وصف ترکیبی اولور که خشونت و غلظت جهل و غفلتك مقتضاسیدر
﴿ مثنوی ﴾ کم بودشان رقت ولطف ووداد * زانکه حیوانیست غالب برنهاد)
جاهلك رقت قلبی ولطف ومحبتی آزاولور زیراکه جاهلك طبع ونهادی اوزره
حیوانلق غالبدر ﴿ مثنوی ﴾ مهر ورقت وصف انسانی بود * خشم
وشهوت وصف حیوانی بود) محبت ورقت انسانه منسوب وصف اولور خشم
وشهوت حیوانه منسوب وصف اولور یعنی محبت رقت سیرت انسانیه در وخشم
وشهوت صفت حیوانیه در ﴿ مثنوی ﴾ پرتوحقست آن معشوق نیست *
خالقست آن کو بیا مخلوق نیست) اکر دیدهٔ حق بذله نظر اولنسه خاتون ملاحت
مشحون پرتوجمال حق ومرآت وجود مطلقدر انجق معشوق صوری دکلدر
فقط کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله
بل حسن کل ملیحة) وبونلرخالقدر کان دینلدی که مخلوق دکلدر خالق اسمنك
معنای اصلیسنه نظرا انسانه اطلاقی صحیح وجائزدر آیات واخباردہ وکلمات فصحا
وکباردہ چوق وارد اولمشدر کما قال الله تعالی (فتبارك الله احسن الخالقین) ای
المقدرین تقدیرا وقال الله تعالی (وتخلقون افکا) ای یقدرون کذبا پس بونده معنی
اول خاتون خالق صفتیله متصفه درکه اولادنی مسویه ومقدره ومربیه در
ومظهر حضرت خالق بیچوندر کویا بوجهتدن مخلوق مقدر دکلدر اکرچه
مولود ومربی اولدیغی حیثیتدن مخلوق ومقدردر بونلرجناب حقك ایجادنه
مظهر وایلادنه مصدر اولدیغیچون عبادتی کلام مجیدنده عبادت وشکره امر
بیوردیغی محلاردہ والدینه دخی احسان وشکری قرین قیلدی لاسیما خاصة
والدینه رعایت وخدمت ایلمك کرة بعد کرة حدیثله ثابت اولدی کما قال الله تعالی
(وقضی ربك ان لاتعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا وقال ان اشکرلی ولوالدیك
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال رجل یارسول الله من احق بحسن صحابتی قال
علیه السلام امك قال ثم من قال علیه السلام امك قال ثم من قال علیه السلام امك
قال ثم من قال علیه السلام امك ثم ابوك ویروی امك ثم امك ثم ابوك) بومحلده
اولیانك چوق سوزی واردر

﴿ تسلیم کردن مرد خودرا بانچه التماس زن بود ازطلب
معیشت وآن اعتراض زن را اشارت حق دانستن بزند
عقل هردانندهٔ هست که باکردنده کردانندهٔ هست ﴾

بوسرخ شریف مرد عرب کندویی تسلیم ایلمنك بیانندہ دراول نسنه که طلب ومعیشتدن
زنك التماس ورجاسی ایدی وزنك اول اعتراضی اشارت حق بیلمسنك بیانندره زیرا
دینلمشدر هردانندنك عقلی قتنده واردر که هردونجی الله بردوندر بجی واردر چونکم

علیهم السلام واولیای عظامه دخی ضدوند اولمقدن وعداوت وبغض قیلمقدن خالی اولمزلر چونکم اصل مرتبه لرده که بی رنگ کاه بارنگلك مرتبه لریدر که عالم معنی ایله صورتدن عبارتدر ضدیت ومغایرت مقرر اولیجق بوایکیسنك اصحابی مابینده دخی ضدیت مقرر در نتکیم بوایکی مرتبه نك اصحابینك ضدوند اولمسنه ومرتبه لری حکمیله جنك وجدل قیلمسنه بو بیتی تمثیل ایدوب بیورلر

﴿ مثنوی ﴾ چون کل از خارست وخار از کل چرا * هردودر جنکند واندر ماجرا) چون کل خاردندر وخار کلدندر نیچون هرایکیسی جنکده وخلاف ونزاعده در یعنی انبیا علیهم السلام واولیای کرامك هر بری وحدت باغنك کلیدر اما اکثری خاروجود کفار وفجاردن حاصل اولمشدر وبعضلردخی اکرچه انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن طوغمشدر ولکن اصللرنده وجدلرنده خار کفر ثابت اولمشدر اکثرخار وجود کفار وفجاردخی انبیا علیهم السلام واولیای کرامك کللرندن ظهوره کلمشدر نیچون هرایکیسی جنکده وماجراده درلر وکشمکش وچون وچرا قیلورلر مع هذا اصلیت وفرعیت مابینلرنده ثابته در انکچون ظهور خدا الاشیاء تعرف باضدادها فحواسنجه اضداد اوصاف واسما ایله پیدا وهویدا اولمشدر پس مظاهر اسماء متضاده مابینده دخی مخالفت ومنازعت ظهوره کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بانه جنکست این برای حکمتست * همچو جنك خرفروشان صنعتست * بانه اینست ونه آن حیرانیست * کنج را چو کنج در ویرانیست) یاخود بوانبیا علیهم السلام واولیای کرام هدایت شعارله کفار وفجار ضلالت دثارك جنکی حقیقة دکلدر بلکه برای حکمت بالغه واظهار اسرار کامنه ایچوندر مثلا جنك ونزاع خرفروشان کبی که برصنعتدر صورتا برای مصلحت وحقیقة اتحاد والفت وتشدید بنای مصلحت وصنعتدر اکر نظر حقیقت بینله بقرسك نه برای حکمت ومصلحت جنکدر ونه اول صورتا اولان جنکدر بلکه حیرانلقدر کنج وحدتی طلب ایله که کثرت وحدت اضداد واختلافك ویرانلقنده در بو کثرات واختلافاتك مع قیامها ویران وخرابلغی بوکونه معلوم اولور که مثلا خیال ظله نظر قیاسك اشخاص مختلفه والسنهٔ متنوعه وافعال وحرکات متضاده ومتباینه ایله قیل وقال وجنك وجدال ونزاع وقتال ایلکده در بوصورتا اولان اختلافاتی ویران قیاسك وباطن پرده یه داخل اولسك وکندیکی دخی بی وجود برامر اعتباری بولسك کثرتنی بولوردك بعده سر وحکمت نه ایدیکن بیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ انچه تو کنجش توهم میکنی * زان توهم کنج رانکم میکنی) اول نسنه بی که سن انی کنج توهم ایلرسن اول توهمدن کنجی کم ایلرسك یعنی ای کندو بی کنج وحدته واصل اولدم دیوتوهم ایلین کیسه اول بیلدیکك وواصل اولدیغك معنایی سن

کنج وحدت توهم ایلرسن اول توهمدن اول کنج وحدتی کم وضایع ایلرسن زیرا مادامکه سنده کنج وحدتی بولدم واکا واصل اولدم دیمك توهمی موجوداوله البته کنج وحدتك مفقود اولمسی محقق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون عمارت دان تووهم ورایها * کنج نبود درعمارت جایها) وهم ورأیلری سن ای واصل کنج وحدتم دین عمارت کبی بیل عمارتده کنجك برلری اولمز بلکه کنجك محلی ویرانلقده در پس طالبك دخی بیلدم وبولدم دیمك توهمی ورأیی یرنده موجود ومعموراوله انده کنج وحدت نیجه بولنور وبقیهٔ وجودی اولان کیسه توجهله کنج وحدتك محل ومظهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ درعمارت هستی وجنکی بود * نیست را ازهستها ننکی بود) عمارتده وارلق وجنك ایلك اولور نیسته وارلقلردن زیاده عار اولور یعنی نیست که ظهرا موجوداته نسبتله کنج وحدتدر پس ظاهرا نیست اولان کنج وحدته وانك اهلی اولان اصحاب فنایه وجودلردن وتعینلردن وبونلرك اهلندن زیاده عاراولور پس ای واصل کنج وحدتم دین دفینهٔ وحدت مطلقه یی محل جنك واختلاف اولان وجودکله نیجه بولورسن وانك وجودنده عاری وار ایکن مع بقیة الوجود اتی نه وجهله بیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نی که هست ازنیستی فریادکرد * بلکه نیست ان هست راواداد کرد) زیراکه وارلق بوقلقدن فریادایلدی نفی کرد لفظنه مصروف اولور وتقدیر کلام زیراکه هستی ازنیستی فریادنکرد دیمك اولور بلکه بوقلق اول واری کندیدن کیرو ویرمك ایتدی یعنی دورو بعید ایلدی خلاصهٔ کلام نیستدن مراد عالم معنی وانك اهلی اولان اصحاب فنا وهستدن مراد عالم دنیا وانك اهلی اولان اصحاب وجود واهل غنادر پس اهل دنیانك زعملری بودرکه بو بوقلقدن واهل فنادن کریزان اولورز وانلردن نفرت قیلورز دیرلر بوزعم خطادر بلکه امر برعکسدر اهل وجود اهل فنا دن ومرتبهٔ فنادن فرار ایلملری اهل فنانك انلری باطنا کندیلردن دور ایلملرندن حاصل اولور بوخسه اصحاب فنا انلره باطنا میل ومحبت ایده لردی اهل دنیا انلره هزار جانله طالب ورا غب اوله لردی ﴿ مثنوی ﴾ تومکوکه من کریزانم زنیست * بلکه اوازتو کریزانست بیست) ای اهل وجودسن دیمه که بن بوقدن واهل فنادن کریزانم بلکه اول بوقلق عالمی وانك اهلی بکرمی مرتبه سندن نفرت ایدیجیدراکرسن دیوسنکه اهل فنابنی کندیه دائم دعوت ایدوب وبکا میل ورغبت ایدر بندن اولوجهله نفرت ایدرلر الجواب ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر امیخواندت اوسوی خود * وزدرون میراندت باچوب رد) نعم ظاهرا اوسنی کندی جانبنه اوقورودر وبندن سنی چوب ردله سوررانك در ونتك نفرتی سنك وجودنده اولان نفرتی ظهوره کتورر ﴿ مثنوی ﴾ فعلهای

بازگوئست ای سلیم * نفرت فرعون میدان ازکلیم) ای ساده دل کیمسه بو بیت سابقده ذکر اولنان اهل فنسانك اهل دنیایی طالب واهل دنیاانلردن هارب اولمسی بازگونه نعلردر تکلیم ایزآزدرمقدن اوتری آنه نعلری ترس اوررلر اول نعل بازگونه اولان اتلرك ایزنه واژنه بقمسان اکر ظاهرنه اعتقاد ایلرسه مراده اصابت ایلمش اولور چونکم بونعل بازگونه بی ندر بیلدکسه نفرت فرعونی موسای کلیم حضرتلرندن بیل ظاهرا موسی علیه السلام انی دعوت ایلردی و باطنااندن نفرت ایلردی پس حضرت موسی علیه السلامك باطنك نفرتی فرعونك وجودنه تأثیر ایدوب ظاهرا حضرت موسی علیه السلامدن نفرت ایلردی وکذلك حضرت نبی علیه السلامك ابوجهلدن قاچمسی وحضرت ابراهیم علیه السلامله نمرودی دخی بوکا کوره قیاس ایله وهر اولیایه منکر اولوب انلردن نفرت ایلیانلری دخی بوکا کوره قیاس ایله

﴿ سبب حرمان اشقیا ازدو جهانکه خسر الدنیا والاخرة ﴾

اشقیانك ایکی جهانك عزت ودولتندن محروم اولمرینك سببینك بیانیدرکه خسر الدنیا والاخرة اولمشلردر یعنی دنیا وآخرتده مخذول ومدحور قالمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ چون حکیمك اعتقادی کرده است * کاسمان بیضه زمین چون زرده است) چونکم حکیم جك تمام اعتقاد ایلمشدر بویله دیوکه آسمان بیضه زمین صاریسی کبیدر حکمانك مذهبی بونك اوزرینه درکه جمیع افلاك کری الشکل بیضه کبیدر وخاك افلاکك میانده بمرطه نك صاریسی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت سایل چون بماند این خاکدان * در میان این محیط آسمان) سائلدن بریسی دیدی بوخاکدان نیچه قالدی بومحیط اولان اسمانك اورتاسنده ﴿ مثنوی ﴾ همچو قندیلی معلق درهوا * نی باسفل میرود نی برعلا) هواده معلق برقندیل کبی نه اسفله ونه اعلایه کیدربلکه میان اسمانده شویله معلق طورر بونك معلق طورمسنك سببی ندردیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن حکیمش گفت کزجذب سما * ازجهات شش بماند اندر هوا) اول حکیم اول سائله دیدی آسمانك جهات ششدن جذب ایلمسندن زمین هواده معلق قالدی بومعنایی سائله تفهیم ایچون مقناطیسدن دوزلمش قبه یه وزمینی کرهٔ حدیده تمثیل ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ چون زمقناطیس قبه ریخته * درمیان ماند آهنی آویخته) مثلا آسمان مقناطیسدن دوکلمش ودوزلمش قبه کبی آصلمش برآهن اوربادهقالدی یعنی زمین برآهن طوب کبی وآسمان مقناطیسدن دوزلمش برقبه کبی هرجانبدن زمینی جذب ایلدیکندن زمین میان آسمانده معلق قالدی دیمك اولوراما بومذهب ضعیفدر ﴿ مثنوی ﴾ آن دگر گفت آسمان باصفا * کی کشددر خود زمین تیره را) اول غیری حکیم ایتدی آسمان باصفاتیره وکثیف زمینی

کندیسنه فکر یعنی چکمز زیرا لطیف کشفی جذب ایلمك شاننده دکادر
﴿ مثنوی ﴾ بلکه دفعش میکند ازشش جهات * زان بماند اندرمیان عاصفات)
بلکه آسمان زمینی شش جهاتدن دفع ورد ایلر زیراکه لطیفدر اول سیدن زمین
عاصفات مایتنده ، قالدی یعنی زمین آسمانك شش جهاتدن طرد ایلمسندن ریاح
برجانبه کیده عمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زدفع خاطر اهل کمال * جان
فرعونان بماند اندر ضلال) چونکه بومقدمه معلومك اولدیسه وآسمان لطیفك
زمین کثیفی هرجانبدن رد ایلمسی ظهوره کلدیسه پس اهل کمال اولان اولیانك
خاطرینك دفع ایلمسندن فرعونلرك جانی ضلال ووباله قالدی واهل کماله منکر
اولوب انلرك صحبت ارادتندن اجتناب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زدفع این
جهان وان جهان * مانده اند این بیرهان بی این وآن) پس بوجهانك واوجهانك
دفعندن بو بولسزوادیسزلر انسزو بولسز قالمشدروخسرالدنیاوالاخرة اولمشلردر
بوآیت کریمه سوره حجده در (قال الله تعالی خسرالدنیاوالاخرة ذلك هوالخسران
المبین) یعنی شول وقتکه بوجهان موت واسطه سیله اول بولسزلری کندیدن
آخرت جانبنه طرد ایلیه آخرته مناسب کارلری واستعدادلری اولدیغی اجلدن
عالم آخرت دخی بونلره لذت ویرمیوب دفع ایلیه (وحیل بینهم وبین مایشتهون)
آیت کریمه سنك فحواسنجه دنیا جانبندن اولان لذتلری ایله کندیلری مابینه
برسور معنوی حائل اولدیغی اجلدن دنیا جانبندن لذت اله میلر وآخرته متعلق
برعملاری وکارلری اولمدیغنه بناء آخرتدن دخی حظ ونصیب بولمیه لر پس
بوجهانك واوجهانك دفعندن دنیا وآخرت لذتندن محروم اوله ﴿ مثنوی ﴾
سرکشی از بند کان ذوالجلال * دانکه دارند ازوجود تو ملال) ذوالجلال
اولان الله‌ك بنده لرندن اکریاش چکرسن بیل که انلر سنك وجودندن ملال
طوتر لر اول بند کان الهی اولان ولیلر ﴿ مثنوی ﴾ کهربادارند چون پیدا
کنند * کاه هستی ترا شیدا کنند) کهربا طوتر لر چونکم ظاهر ایدرلر سنك
کاه کبی اولان وجودی شیدا ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کهربای خویش چون
پنهان کنند * زود تسلیم ترا طغیان کنند) اول ولیلر کندیلرینك کهرباسنی
چونکم پنهان ایدرلر کهربادن مراد قلب شریفلرینك محبت ورضاسیدر
چونکم قلبلرنده محبت ورضا کهرباسنی پنهان ایده لر سنك تسلیمکی علی الفور
طغیان ایدرلر عبدالقادر کیلانی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن کندینك
برمریدی نقل ایلرکه بن شیخله اکثر زمانده جمعیه کیدردم کثرت ناس ایچنده ناس
اکا التفات ایلزلردی خاطریمه کلدیکه عجبدرکه بویله صاحب سعادت بونلرك
مابینده بکر کیدر اکا تعظیم والتفات ایلرلر بوخاطره دنصکره جمعه یی ادا ایدوب

جامع قبو سندن شیخ طشره یه متوجه اولدقده اول قدر ناس اوشدیکه دست بوسلرینه اقدام وازدحام ایلمکده کوجله خلاص اولوب خانهٔ سعادتلرینه نیجه زحمتلرله کلوب دوشدی و بکایتدی بونلرك قلوبی بزم دست ارادتمزده در صانمه که بونلر بزه التفات ایدرلر بلکه بزم بونلردن باطنمزك نفرتی انلرینی کورمکه و بزدن نفرت ایلمکه سبب اولور دیمش ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه مرتبهٔ حیوانیست * کواسیر وسفههٔ انسانیست) انجلین که حیواناق مرتبه سیدرکه او حیواناق مرتبه سی انسانلغك اسیر ومغلوبیدر ﴿ مثنوی ﴾ مرتبهٔ انسان بدست اولیا * سفیه چون حیوان شناسش ای کیا) کذلك انسان مرتبه سی اولیای عظامك النده اول انسان مرتبه سنی حیوان مرتبه سی کبی زبون ومغلوب فهم ایله ای اولو یعنی مرتبهٔ حیوانیت مرتبهٔ انسانلغك نیجه زبون ومغلوبی ایسه مرتبهٔ انسانیت دخی دست تصرف اولیایه نسبت اویله زبون ومغلوبدر وجود انسانیده اللهك ولیلری باذن الله کیف مایشاء تصرف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ خود خواند احمد در رشاد * جمله عالم رابخوان قل یاعباد) سورهٔ زمرده اولان آیت کریمه یه اشارتدر معنای بیت کندینك قولی و بنده سی دیدی پیغمبر علیه السلام ارشاد وقتنده جمله عالمه اوقوسن (قل یاعبادی) آیتنی وفهم ایله بونکته بی یعنی اکرچه قرآن کلام الله در لیکن حلقوم محمدیدن ظاهر اولدی وعباد عبادالله در لیکن عباد محمد مثابه سنده در زیرا خلیفهٔ حقدر مثلا پادشاهك قوللری وزیرك قولی مرتبه سنده در پس بونکته آیتدن دخی منفهم اولور (قل) یعنی دی یامحمدسن (یاعبادی) ای بنم قوللرم دی پس یاء متکلمدن رمز وحدت نه ایدیکی منفهم اولور (الذین اسرفوا علی انفسهم) اویله قوللرمکه معاصی ومناهیده نفسلری اوزرینه افراطله اسراف ایلدیلر (لاتقنطوا من رحمة الله) ای لاتیأسوا من مغفرة الله وفضله (ان الله یغفر الذنوب جمیعا) الله تعالی مغفرت ایلر جمع ذنوبی ولو بعد العود (انه هو الغفور الرحیم) تحقیقا اول الله مبالغه ایله رحمت ومغفرت ایدیجی همان اولدر واکا منحصردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل توهمچون شتربان توشتر * میکشاند هرطرف درحکم مر) سنك عقلك دوه جی کبیدر سن شترکبی سن آجی حکمده عقل سنی هرطرفه چکر یعنی طوعا وکرها عقل سنی کندیسنه تابع ایدر ﴿ مثنوی ﴾ عقل عقلند اولیا وعقلها * برمثال اشتران تاانتهـا * اندر ایشان بنکر آخرزاعتبار * یك قلاووزست جان صد هزار) مرتبهٔ انسانی عقوله تابع واسیردر وعقول انسانده کیف مایشأ مدبر ومتصرفدر واولیای خداعقلك عقلی دررلر وسائر عقول انسانی دوه لر کبی تا انتهایه یعنی عقل کله وجناب خدایه دك انلره مقید ومحکوم در

بواولیا یه آخرسن من حیث الاعتبار نظر ایله یعنی صورتی ترك ایدوب معنی جانبنه کذر ایله کور که نیجه یوز بیك جانه قولاوز و پیشوا بردر واول فلاوز هادیٔ سبل ومظهر عقل کله پیغمبرزمان و سار بان کاربان عرفان وایقان اولان قطب دوران و غوث اهل جاندر که جمیع جانلر انك تحت تصرفنده وقید و بندنه حکمنده دورلر ولیکن هرولی ماقبلنه نسبتله مقید وتابع ومابعدنه نسبتله قاید ومتبوعدر بومرتبه نك صاحبی بویله دینلردر * بیت * وروحی للارواح روح فکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ چه فلاووز وچه اشتربان بیاب * دیدهٔ کان دیده بیند آفتاب * نك جهان درشب بماند ه مبخ دوز * منتظر موقوف خورشید ست وروز * اینك خورشید نهان ددرذرهٔ * شبرزدر پوستین برهٔ) یعنی مقدما مظهر عقل کل اولان وارث رسله وپیشوای اهل سبله فلاوز تعبیر ایلدیکی قاید وهادیٔ اهل جهان اولدیغی اعبار یله اکردیدهٔ حق بینله یقرسن نه فلاوز ونه اشتربان اکله وبول وبر خوشجه مدرك اول دیده بردیده درکه اول آفتاب حقیقتی کورر وجناب حقه اول بمنزلهٔ انسان العین اولور انکچون اکا انسان کامل دینور اشته جهان شبده قالمش ومیخلنیجی اولمشدر اکثرسخه ده نك محلنه بایله یك واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بوجهان مثلا برجهاندر که شب جهالت وغفلتده وظلمت کفر ومعصیتده قالمش ومیخلنمشدر منتظردر خورشیده وروزه موقوفدر یعنی بوجهان واهل جهان عیان اولغه وهربرینك مراتب واعمال واحوالی وحسن وقبح خصالی تمیز و بیانه کلمکه موقوف خورشید هدایت ومنتظر روز ولایتدر تاکم اول نور ولایت وشمس هدایت بوجهانه پرتوصالمنجه نیك و بد بیلنمز وناقص واکمل واعلا واسفل فرق اولنمز اشته سکا ذرهٔ وجود بشریتده نهان اولمش خورشید انوارکه اول مظهرعقل اکبردرکویا قوزی پوستنده برشیرنردر وغیر رجاله نسبتله برکرچك اردر ﴿ مثنوی ﴾ اینت دریای نهان در زیر کاه * پابرین که هین منه بااشتباه * اشتباهی وکمانی دردرون * رحمت حقست بهردهمنون) اشته سکا بشریت وصورت کاهنك البتده نهان اولمش بردر یای بی پایان اکاه اول صورت کاهنك اوزرینه پای حقارت وقدم ملامت واهانتی اشتباه وکمان واسطه سیله قومه که غرق وهلاك اولورسن اکردیرسك که اول وجود ذره ده نهان اولان خورشید جان وصورت بره ه اختفا ایدن شیرژیان زیرکاه بشریتده پنهان اولان نه کونه انساندرکه حتی اکا اشتباه وکمانله نظر ایتمیوز وتحقیرواهانت جانبنه کتیه وزجواب اولدرکه مادامکه مرشد ومتعبد طلبنده اولمدقجه هرکوردیکك انسانی مقبول رحمان بیل که مصراع (درهیچ سری نیست که سری زخدا

نیست) در لاسیما فقرا و صلحا و عرفا شکلده اولنلره سوء ظندن حذر قیل که ان بعض الظن اثم) درودخی (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) درحسن ظندن هیچ بر کیمسه ضرر ایتمشدر اما سوء ظندن ضرر چکن چوقدر (بیت) هر بیشه کمان مبر که خالیست) شاید که پلنك خفته باشد) پس بو محلده اشتباه وسوء ظن خطا و معصیت وموجب قهر ونقمتدر اما شول براشتباه وکمان که درون طالبده مرشد ورهنمون ایچون مضمر ومدفوندر اول رحمت حقدر وطالبه بوکونه شبهه الیق واحقدر زیرا طالبه جائز دکلدر که هر بر هوا پرستی خدا پرست وهر رذیل وپستی مست شراب الست یله وهر یاوه تازه پاك بازا اعتقاد قیله واکا تابع اوله بلکه هر شیخ اقتدایه صالح دکلدر الامحود نصکره صحود کلان ووحدت وکثرت مرتبه لرینی جمع قیلان واخلاق محمدیه ایله متخلق اولان ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر فرد آمددر جهان * فردبود وصد جهانش در نهان) هر پیغمبر جهانه فرد کلدی ظاهرده فرد ایدی ومعناده انك نهان درونده بوزجهان وارایدی * لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * اکر سوال اولنورسه که هر پیغمبر جهانه علی الاطلاق فرد کلدی بلکه بعضسی ایکیسی برعصرده کلدی مثلا حضرت موسی علیه السلام ایله هارون علیه السلام و بعضی دخی درت و بش پیغمبر برزمانده کلدی مثلا حضرت عیسی علیه السلام وحضرت عیسی علیه السلام انطاکیه قومنه ارسال ایلدیکی نبیلر کبی جواب اولدرکه بونلرینه من حیث الحقیقه فرددر ظاهرده دخی حضرت هارون موسی علیه السلام حضرتلرینك خلیفه سی ایدی وتابعی مرتبه سنده در وکذلك حضرت عیسی علیه السلام ارسال ایلدیکی نبیلر حضرت عیسی علیه السلام تابعلردر پس هر پیغمبرك جهانه فرد کلسنی وجهانده فرد اولسنی بونلر مانع اولز اما بعض نسخه ده هم پیمبر واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره برسؤال وارد اولز ومعنی بو یله دیمك اولورکه هم پیغمبر علیه السلام جهانه فرد کلدی بحسب الظاهر فرد ایدی اما بحسب المعنی انك یوزجهان نهاننده ایدیکه اول معنا عالم کبرادر ﴿ مثنوی ﴾ عالم کبری بقدرت سحر کرد * کرد خودرا در کهین نقشی نورد) عالم کبری قدرت کامله ایله سحر ایلدی عالم کبیردن مراد باطن انسان کاملدر یعنی باطنا عالم کبری اولان انسان کامل قدرت کامله سیله سحر ایلدی کندیسنی صغیر وحقیر برنقشده طی ایلدیکه اول نقش صورت بشریه در وفی الحقیقه انسان صورتا جرم صغیر ومعنی عالم اکبر اندہ منطوی وملفوفدر کما اشار علی رضی الله عنه الی هذا المعنی خطابا للانسان * وتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانش فرد دیدند وضعیف * کی ضعیفست آنکه باشد شد حریف) ابلهلر اول پیغمبر علیه السلامی فرد کوردیلر وضعیف کوردیلر فکن ضعیفدرکه اول کیمسه شاه حقیقت اکا حریف ومصاحب

بواولیایه آخرسن من حیث الاعتبار نظر ایله یعنی صورتی ترك ایدوب معنی جانبنه کذر ایله کور که نیجه یوز بیك جانه قولاوز و پیشوا بردر واول فلاوز هادیٔ سبل ومظهر عقل کله پیغمبرزمان و سار یان کاریان عرفان وایقان اولان قطب دوران و غوث اهل جاندر که جمیع جانلرانك تحت تصرفنده وقید و بند حکمنده دررلر ولیکن هرولی ماقبلنه نسبتله مقید وتابع ومابعدنه نسبتله قاید ومتبوعدر بومرتبه نك صاحبی بویله دینلردر * بیت * وروحی للارواح روح فکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ چه فلاووز وچه اشتریان بیاب * دیدهٔ کان دیده بیند آفتاب * نك جهان درشب بماند * مبخ دوز * منتظر موقوف خورشید ست وروز * اینت خورشید نهان دردرهٔ * شیرزدر پوستین برهٔ) یعنی مقدما مظهر عقل کل اولان وارث رسله و پیشوای اهل سبله فلاوز تعبیر ایلدیکی قاید وهادیٔ اهل جهان اولدیغی اعیباریله اکردیدهٔ حق بینله یقرسن نه فلاوز ونه اشتریان اکله وبول و بر خوشجه مدرك اول دیده بردیده درکه اول آفتاب حقیقتی کورر وجناب حقه اول بمنزلهٔ انسان العین اولور انکچون اکا انسان کامل دینور اشته جهان شبده قالمش ومیخلنیجی اولمشدر اکثرسخه ده نك محلنه بایله یك واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بوجهان مثلا برجهاندر که شب جهالت وغفلتده وظلمت کفر ومعصیتده قالمش ومیخلنمشدر منتظردر خورشیده وروزه موقوفدر یعنی بوجهان واهل جهان عیان اولغه وهربرینك مراتب واعمال واحوالی وحسن وقبح خصالی تمیز و بیانه کلمکه موقوف خورشید هدایت ومنتظر روز ولایتدر تاکم اول نور ولایت وشمس هدایت بوجهانه پرتوصالمنجه نیك و بد بیلنمز وناقص واکمل واعلا واسفل فرق اولنمز اشته سکا ذرهٔ وجود بشریته نهان اولمش خورشید انوار که اول مظهرعقل اکبردر کویا قوزی پوستنده برشیرنردر وغیر رجاله نسبتله برکرجك اردر ﴿ مثنوی ﴾ اینت دریای نهان در زیر کاه * پابرین که هین منه بااشتباه * اشتباهی وکمانی دردرون * رحمت حقست بهررهنمون) اشته سکا بشریت وصورت کاهنك البتده نهان اولمش بردر یای بی پایان اکاه اول اول صورت کاهنك اوزرینه پای حقارت وقدم ملامت واهانتی اشتباه وکمان واسطه سیله قومه که غرق وهلاك اولورسن اکردیرسك که اول وجود ذره ده نهان اولان خورشید جان وصورت پرده اختفا ایدن شیرژیان زیرکاه بشریته پنهان اولان نه کونه انساندرکه حتی اکا اشتباه وکمانله نظر ایتمیه وز وتحقیرواهانت جانبنه کتمیه وزجواب اولدرکه مادامکه مرشد ومتبعد طلبنده اولمدقجه هرکوردیکك انسانی مقبول رحمان بیل که مصراع (درهیچ سری نیست که سری زخدا

نیست) در لاسیما فقرا و صلحا و عرفا شکلده اولنلره سوء ظندن حذر قیل که ان بعض الظن اثم) درودخی (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) درحسن ظندن هیچ بر کمسه ضرر ایتمشدر اما سوء ظندن ضرر چکن چوقدر (بیت) هر پیشه کان مبر که خالیست) شاید که پلنك خفته باشد) پس بو محلده اشتباه وسوء ظن خطا و معصیت وموجب قهر ونقمتدر اما شول براشتباه وکمان که درون طالبده مرشد ورهنمون ایچون مضمر ومدفوندر اول رحمت حقدر وطالبه بو کونه شبهه الیق واحقدر زیرا طالبه جائز دکلدر که هر بر هوا پرستی خدا پرست وهر رذیل و پستی مست شراب الست یله وهر یاوه تازه پاك باز اعتقاد قیله واکا تابع اوله بلکه هر شیخ اقتدایه صالح دکلدر الامحود نصکره صحو کلان ووحدت وکثرت مرتبه لرینی جمع قیلان واخلاق محمدیه ایله متخلق اولان ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر فرد آمددر جهان * فردبود وصد جهانش در نهان) هر پیغمبر جهانه فردکلدی ظاهرده فرد ایدی ومعناده انك نهان درونده بوزجهان وارایدی * لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * اکر سوال اولنورسه که هر پیغمبر جهانه علی الاطلاق فردکلدی بلکه بعضسی ایکیسی برعصرده کلدی مثلا حضرت موسی علیه السلام ایله هارون علیه السلام و بعضی دخی درت و بش پیغمبر برزمانده کلدی مثلا حضرت عیسی علیه السلام وحضرت عیسی علیه السلام انطاکیه قومنه ارسال ایلدیکی نبیلر کبی جواب اولدر که بونلرینه من حیث الحقیقه فرددر ظاهرده دخی حضرت هارون موسی علیه السلام حضرتلرینك خلیفه سی ایدی وتابعی مرتبه سنده در وکذلك حضرت عیسی علیه السلام ارسال ایلدیکی نبیلر حضرت عیسی علیه السلام تابعلردر پس هر بیغمبرك جهانه فرد کلمسی وجهانده فرد اولمسی بونلر مانع اولز اما بعض نسخه ده هم پیمبر واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره برسؤال وارد اولز ومعنی بو یله دیمك اولور که هم پیغمبر علیه السلام جهانه فردکلدی بحسب الظاهر فرد ایدی اما بحسب المعنی انك یوزجهان نهاننده ایدیکه اول معنا عالم کبرادر ﴿ مثنوی ﴾ عالم کبری بقدرت سحر کرد * کرد خودرا در کهین نقشی نورد) عالم کبری قدرت کامله ایله سحر ایلدی عالم کبیردن مراد باطن انسان کاملدر یعنی باطنا عالم کبری اولان انسان کامل قدرت کامله سیله سحر ایلدی کندیسنی صغیر وحقیر برنقشده طی ایلدیکه اول نقش صورت بشریه در وفی الحقیقه انسان صورتا جرم صغیر ومعنی عالم اکبر انده منطوی وملفوفدر کما اشار علی رضی الله عنه الی هذا المعنی خطابا للانسان * وتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانش فرد دیدند وضعیف * کی ضعیفست آنکه باشد شد حریف) ابلهلر اول پیغمبر علیه السلامی فرد کوردیلر وضعیف کوردیلر فکن ضعیفدر که اول کیمسه شاه حقیقت اکا حریف ومصاحب

اولهیعنی ضعیف اولمز بلکه هرقویدن اقوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ابلهان کمتند مردی پیش نیست * وای ان کو عاقبت اندیش نیست) ابلهلر پیغمبر علیه السلام حقنده دیدیلر برمرددر زیاده دکلدر وای اول کیسه یه که عاقبت فکر ایدیجی دکلدر

﴿ حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح و ناقهٔ صالح را علیه السلام چون خواهد که حق تعالی لشکر بر اهلاك کند در نظر ایشان حقیر نماید خصمانرا و اندك اگرچه غالب باشد ان خصم ﴾

وسرخ شریف حس کوزلری حقیر و بی خصم کورمکدر بیانده در حضرت صالح و ناقهٔ صالحی چونکم خدای تعالی استیه که برلشکری هلاك ایلیه انلرك نظرنده خصملری حقیر و قلیل کوسترر اگرچه اول خصملر فی الحقیقه غالب و قوی اولورلرسه ده کما قال الله تعالی (ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا) و آیت سورهٔ انفالده در اولی بودر (واذ یریکموهم) ذکر ایلك اول وقتیکه ای مؤمنلر که الله تعالی کوسترمدی سزه کافرلری (اذ التقیتم) اول وقتده که کافرلره ملاقی اولدیکز (فی اعینکم قلیلا) سزك کوزلرنده قلیل کوسترمدی (ویقللکم فی اعینهم) دخی سزی تقلیل ایلدی انلرك کوزلرنده (لیقضی الله امرا کان مفعولا) الله قضا ایلمکدن اوتری شول امریکه عملنده مفعول و مقدر اولشدی ﴿ مثنوی ﴾ ناقهٔ صالح بصورت بد شتر * پی بریدندش زجهل آن قوم مر) صالح پیغمبر علیه السلام ناقه سی صورتده شتر ایدی اول تلخ وخام قوم جهل سبیله انك سکرنی کسدیلر (کما قال الله تعالی فی سورة الشمس (کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقاها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیاها فکذبوه فعقروها ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای آب چون خصمش شدند * نان کور وآب کورانبشان بدند) آبدن اوتری چونکه اول ناقه یه خصم اولدیلر انلرنانکور وآب کور اولدیلر یعنی کفران نعمت الهی اولوب هلاکه مستحق اولدیلر نان وآب غدا معناسنه استعمال اولنوب کور کاف فارسیله اوقنورسه نان وآب کوره مضاف اولورسه معنی بویله دیمك اولورکه بونلر قبرك آب ونانی اولدیلر یعنی غدا سی اولوب محو و فانی اولدیلر دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ ناقة الله آب خورد ازجو ومیغ * آب حق راد اشتند ازحق دریغ) ناقه الله ایرمقدن و بلوتدن نازل اولان آبدن صوایچردی ناقه نك اللهه اضافتی تشریف ایچوندر مراد ناقهٔ صالحدر حقك آبنی حق تعالیدن دریغ طوتدیلر ناقة الله دن صو بی دریغ طوتق حقیقتده اللهدن دریغ طوتمق منزله سنده اولدیغنی اشعار ایچون آب حق را داشتند ازحق دریغ بیوردیلرکه حق تعالی اول مکانده اولان صو بی بالکلیه برکون خاصهٔ ناقه ایچون تعیین ایدوب و برکون دخی انلر

ایچون تعیین ایلدی انلرامر حقه انقیاد ایده میوب اول ناقه نك صویینی الدقلرندن ماعدا آنی سکرلدیلر پس قصه دن حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ناقهٔ صالح چوجسم صالحان * شد کمینی درهلاك طالحان) هرعصرده صالح اولان کیمسه لرك جسمی ناقهٔ صالح کبیدر و یاخود ناقهٔ صالحلرك جسمی ناقه کبیدر صالحلرك هلاکی خصوصنده بر پوصو اولدی یعنی صلحا واولیایه منکر اولان فاسقلرك هلاکنه اولیا وصلحانك جسملری سبب اولدیغی کبی ناقهٔ صالح دخی قوم ثمودك هلاکنه سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تابران امت زحکم مرك ودرد * ناقة الله وسقیاهاچه کرد) سورهٔ والشمسده بیوررلر که (فقال لهم رسول الله) پس قوم ثموده حضرت صالح علیه السلام دیدیکه (ناقة الله وسقیاها) ای ذرو اناقة الله مع شربها یعنی حذر ایلیك ای قوم والله ناقه سنی شربیله بله ترك ایلیك (فکذبوه) اول قوم صالح علیه السلامی تکذیب ایلدیلر (فعقروها) اول ناقه یی عقر ایلدیلر یعنی سکرلدیلر (فدمدم علیهم ربهم) فاطبق علیهم العذاب یعنی بونلرك ربلری بونلرك اوزرینه عذابی قیلدی (بذنبهم) کناهلری سببیله (فسویها) ای فسوی الدمدمة علیهم فلم یفلت منها صغیرا ولا کبیرا (ولا یخاف) الله تعالی خوف ایتمز (عقباها) عاقبته دمدمه دن معنیٔ بیت حتی اول امت مقهوره اوزره مرك ودردك حکمنده (ناقة الله وسقیاها) نه ایلدی یعنی الله نك ناقه سی واول ناقه نك سقیا وشربی کور که اول قومه نه کار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شحنهٔ قهرخدا زبشان بجست * خونبهای اشتری شهری درست) حق تعالینك قهری شحنه سی اول امتدن بردوه نك قان بهاسنی تمام برشهر استه دی اول ناقه یی سکرلدکدن صکره بالکلیه اول شهری اول ناقنك خونبهاسنه بدل حق تعالی قهر ایلدی پس بنه قصه دن حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روح همچون صالح وتن ناقه است * روح اندر وصل تن درفاقه است) والله ولیلرینك روحی صالح کبیدر وتنلری ناقه کبیدر روح اولیای عظام وصل الهیده وتنلری احتیاج وفاقه ده در ﴿ مثنوی ﴾ روح صالح قابل افات نیست * زخم برناقه بود برذات نیست) صالح اولان روح قابل افات دکلدر زخم ناقه اوزره در ذات اوزره دکلدر روحك صالحه اضافتی موصوفك صفته اضافتی قبیلندن اولور ومراد هرولینك صالح اولان روحی ناس جانبندن زخم آفت ایرشمکه قابل دکلدر تکیم قوم ثمودك حضرت صالح علیه السلامه ضرری ایرشمدی زخم آفت ناقهٔ جسمه ایریشور انك ذاتنه ایرشمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روح صالح قابل آزار نیست * نور یزدان سغبهٔ کفار نیست) صالح اولان روح قابل آزار دکلدر نور یزدان کافرلرك زبون ومغلوبی دکلدر تکیم صالح پیغمبر علیه السلام کفارك زبونی اولدی

﴿ مثنوی ﴾ حق ازان پیوست باجسم نهان * تاش آزارند و بیند امتحان)
حق تعالی حضرتلری بوجسمه اول جهتدن نهانی متصل اولدیکه تااول جسمی
اهل صورت انجیده‌لر وامتحان الهی بی کوره‌لر حق تعالینك نهانی جسمه
اتصالندن مراد اکاکمال قربندن وانده اوصافیله ظهورندن عبارتدر بوخسه
کیفیتله اولان اتصال کبی دکلدر بلکه * بیت * اتصال بی تکیف بی قیاس *
هست رب الناس رایاجان ناس * مضمونی اوزره چونکم محجوبلر حضرت حقك
برجسمه بوقرب واتصالنی بیلیوب انی برقوری جسم زعم ایلیوب انك آزارنه
قصد ایلمه‌لر حضرت حقدن بلاوامتحان کورورلر ﴿ مثنوی ﴾ بی خبر کازار
این ازاراوست * اب این خم متصل باب جوست) محجوب وغافل بی خبر که
بوجسم ولینك ازاری اول حقك ازاریدر زیرا بوخمك ابی اول جویه متصلدر
یعنی ولینك بووجودی خمنده اولان اب روح اول حقیقت ابرماغنه واصلدر
بونك وجودنده اولان اوصاف واحوال حضرت حقدن اکا حاصلدر ولهذا
بوکا اهانت معنی حضرت حقه اهانت وبوکا خدمت ورعایت ینه حضرت
حقه خدمت ورعایت اولدیغیچون حدیث قدسیده پیورر من اهان لی ولیا فقد
بارزنی بالمحاربة ﴿ مثنوی ﴾ زان تعلق کرد باجسمی اله * تاکه کردد جمله
عالم راپناه) انکچون تعلق بی کیفله اولیا وانبیانك جسملرندن برجسمه الله تبارك
وتعالی تعلق ایلدیکه تاکم اول جسم جمیع عالمه پناه وملجأ اوله تنکیم انبیای
عظام علیهم السلام اهل عالمه عذاب خدادن ملجأ اولدیلر (کما قال الله تعالی
فی حق نبیه (وماکان الله لیعذبهم وانت فیهم) کذلك وارثان انبیا علیهم السلام
اولان دخی بعد الانبیا اهل عالمه پنا هدر وبهم یمطرون وبهم یرزقون حدیثی
بونلرك حقنده بومعنیه کواهدر ﴿ مثنوی ﴾ کس بیابد بردل ایشان ظفر *
برصدف اید ضرربی برکهر) انلرك کوکلی اوزره کیمسه ظفر بولمز یعنی ضرر
ایرشدرمکه قادراولمز ضرر صدفه کلورکهره کلز ﴿ مثنوی ﴾ ناقهٔ جسم
ولی رابنده باش * تاشوی باروح صالح خواجه تاش) ولینك جسمی ناقه‌سنه بنده
اول اکاجان ودل ایله خدمت قیل تاصالح پیغمبر علیه السلامك روحیله خواجه تاش
اوله‌سن ویاخود صالح اولان روحله برخواجه‌نك قولی اوله‌سن پس حصه بیانندن
قصه بیانه رجوع ایدوب پیورر ﴿ مثنوی ﴾ کفت صالح چونکه کردیداین
حسد * بعدسه روز ازخدانقمت رسد) صالح پیغمبر علیه السلام اول قومه ایتدی
ای قوم چونکم بوحسدی ایلدیکز اوج کوندنصکره خدادن سزه نقمت وعقوبت
ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ بعدسه روزدکر ازجان ستان * افتی آید که داردسه
نشان) دیکر اوج کوندنصکره جان الیجیدن برآفت کلورکه اوچ نشان طوتر

﴿ مثنوی ﴾ رنك روی جملتان کرددد کر * رنك رنك مختلف اندر نظر) جمله کزك یوزینك رنکی متغیر اولور نظرده رنك رنك مختلف اولور یعنی بری بریکزك نظر یکزده وجوهکزك رنکلری الوان مختلفه اوزره اولور ﴿ مثنوی ﴾ روز اول رویتسان چون زعفران * دردوم روسرخ همچون ارغوان) اول کونده سزك یوزکز زعفران کبی اولور ایکنجی کونده سزك یوزیکز ارغوان کبی قزل اولور ﴿ مثنوی ﴾ درسوم کرددهمه روهاسیاه * بعدازان اندررسد قهرالله) اوچنجی کونده جمیع یوزلرسیاه اولور اول کوندنصکره حق تعالینك قهری ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ کرنشسان خواهیدازمن زین وعید * کرهٔ ناقه بسوی که دوید) اکر بووعید غضبندن بندن استرسکز ناقه‌نك یاور یسنه طاغ جانبنه یلیکز ﴿ مثنوی ﴾ کرتوانیدش کرفتن چاره هست * ورنه خود مرغ امیدازدام جست) اکرآنی طوتمغه قادرایسکز خلاصه چاره واردر واکر کره یه ایرشمکه ممکن اولیه امید مرغی طوزاقدن صیحرادی یعنی عذابدن خلاصه امیدطوتمیك که خلاصه مجال یوقدر پس اول قوم کرهنك اردنجه یلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کس نتانست اندران کره رسید * رفت در کهسارها شدنابدید) اول کره یه ایرمکه کیمسه قادر اولدی طاغلرایچنه کندی نابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو روح پاك کو ازتنك تن * میکریزد جانب رب المنن) مثلا شول پاك روح کبی که اول روح تنك عارندن منتظر ونعمتلر صاحبینك جانبنه قچر ﴿ مثنوی ﴾ کفت دیدیك آن قضا مبرم شدست * صورت امید را کردن زدست) صالح علیه السلام انلره ابتدی کوردیکرمی اول قضاء الهی مبرم ومقرر اولمشدر امید صورتنك بوینی اورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرهٔ ناقه چه باشد خاطرش * که بجا آرد زاحسان وبرش) ناقه نك کره سی ندراول صالحك خاطرینه کر احسان وایلك ایلکده انی یرنه کتورکز خاطرش ده وبرش ده اولان ضمیرلر اکرچه صالح پیغمبر علیه السلامه عائددر لیکن هرعصرده اولان صالحك خاطرنی اول عصرك قومی الله کتورمکه بوندہ تنبیه واشارت واردر ﴿ مثنوی ﴾ کر بجاایددلش رستیدازان * ورنه نومیدیت وساعدرا کزان) اکرانك کوکلی یرینه کلهاول عذاب وعقابدن قورتلدیکز والاخلاصدن نومیدومحرومسز وساعدلیکزی اصر بجیسز ﴿ مثنوی ﴾ چون شنیدندان وعید منکدر * چشم بنهادند وآرامنتظر) چونکم بومنکدر و بولانق وعیدی اول قوم اشتدی اول عذابك ظهورنه کوزقودیلر واکا منتظر اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ روز اول روی خود دیدند زرد * میزد ندازنا امیدی آه سرد) اول کون کندیلرك یوزنی صاری کوردیلر امید سزلکدن صوق آه اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ سرخ شد روی همه روزدوم * توبت امید وتوبه

کشت کم) ایکنجی کون جیعسنك یوزی قزل اولسدی امید وتوبه نوبتی کم ومحو اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شد سیه روز سوم روی همه * حکم صالح راست شد بی ملحمه) اوچنجی کون جیعسنك یوزی سیاه اولدی صالح پیغمبر علیه السلامك حکمی جنك وجدلسز راست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون همه برنا امیدی سرزدند * همچو مرغان در دوز انو آمدند) چونکه جیعسی امیدسزلکه باش قودیلر مرغان کبی ایکی دیزاوزره کلدیلر نتکیم طیور کلور یرا وزره چوکرلر وآیقلرین النلرینه الوب اوتورزلر بونلردخی ایقسلرین آلنلرینه آلوب خانه لری ایچره دیز چوکدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درنبی آور د جبریل امین * شرح این زانوزدن راجائمین) نتکیم جبریل امین علیه السلام قرآن عظیمده کتوردی بوز انواورمغك شرحنی جاثمین دیمکله نتکیم سورهٔ اعرافده حق تعالی بونلرك جاثم اولمرندن خبر ویروب بیورر (فاخذتهم الرجفة) پس بوقومی زلزله واضطراب اخذ ایلدی (فاصبحوا فی دارهم جاثمین) پس بونلر اولرنده صباحه جاثمین داخل اولدیلر جاثم دیز چوکیجی یه دیرلر پس بونلرك حالندن وقت بلاده مؤدب اولوب دیز چوکوب جانب حقه متضرع اولان کیمسه لره خطاب ایلك طریقیله حصه وارشاد بیورزلر ﴿ مثنوی ﴾ زانوادم زانکه تعلیمت کنند * وزچنین زانوزدن بیمت کنند) ای وقت نزول و بلاده دیزچوکوب متضرع اولان کیمسه دیزی اولدمده یره اورکه سکاناصحلر تعلیم ایلرلر و یونك کبی دیزچوکمکدن وبی وقت تضرع ایتمکدن سنی قورقودرلر ﴿ مثنوی ﴾ منتظر کشتند زخم قهررا * قهر آمد نیست کرد آن شهررا) قوم ثمود قهرالهی زخمنه منتظر اولدیلر قهرالهی کلدی اول شهری وخلقنی یوغ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صالح از خلوت بسوی شهر رفت * شهر دید اندر میان دود وتفت) صالح علیه السلام خلوتدن شهر جانبنه کتدی شهری دود وتفت ایچنده کوردی ﴿ مثنوی ﴾ ناله از اجزای ایشان میشنید * نوحه پیدا نوحه کویان نادید) انلرك زیروزیر اولمش اجزاسندن ناله وفغان اشتدی نوحه ظاهر نوحه کویلر نادید وناپیدا یعنی آثار نوحه ظاهر وذوات نوحه کران مستور وناپیدا اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ زاسخوانها شان شنید اونالها * اشك ریزان جان شان چون ژالها) انلرك اسخوانلرندن صالح علیه السلام نالهلر اشتدی کوزیاشی دوکوبجی ایدی انلرك جانی ژالهلر کبی یعنی بونلری بوحالت اوزره مشاهده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صالح آن بشنید وکریه ساز کرد * نوحه برنوحه کران آغاز کرد) صالح علیه السلام بونی اشتدی واغلغه باشلدی نوحه ایدیجلر اوزره نوحه ایتمکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای قومی بباطل زیسته * وزشما من پیش حق بگریسته) حضرت صالح علیه

السلام اول قومه بو کونه خطاب ایدوب دیدی ای باطل ایله دیرلمش برقوم وسزدن اوتری بن حق حضورنده اغلمشم وسزدن حضرت حقه چوق شکایت ایلمشم حضرت صالح علیه السلام اول قومك هلاك اولمسنه نصکره انلره بو کونه خطاب ایلمسی حضرت نبی علیه السلام بدر غزاسنده مقتول اولان کفرهنك اجسادنه خطاب ایلیوب بویله دیمسی کبیدر کما قال علیه السلام (اناوجدنا ماوعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ماوعد ربکم حقا) روایت اولنورکه چونکه بدر غزاسنده کفار مقتول اولدیلر وانلرك اجسادلرین کتوروب برچقوره طولدردیلر حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم انلرك اوزرینه کلوب انلره بو کونه خطاب ایلدیلرکه تحقیقا بزربمزك وعده ایلدیکنی بولدق حق وثابت بولدق پس سزدخی ربکزك وعده ایلدیکنی تحقیق حق وثابت بولدیکزمی حضرت عمر رضی الله عنه ایتدی یارسول الله ارواحی اولمین اجساد مرده یه نیچون سوز سویلرسنز حضرت رسول علیه السلام اکا جواب ویروب بیوردی والذی نفس محمد بیده ماانتم باسمع لمااقول منهم لکن لایجیبون بوحدیث شریف دلالت ایلرکه اشقیانك جانی بعد الخروج عن الابدان عذابده باقی اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ حق بکفته صبرکن برجورشان * پندشان ده پس نماند ازدورشان) حضرت صالح علیه السلام اول حینده کندیسنه ایتدی حق تعالی بکاانلرك جوری اوزره صبرایله دیمشدر انلره پند ویرانلرك دوروزمانندن چوق قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ من بکفته پندشد پنداز جفا * شیرپنداز مهر جوشد وزصفا) حضرت صالح علیه السلام ایدر بن حق تعالی یه دیمشدم بنم نصیحتم انلرك جفاسندن بنداولدی یعنی منعقد اولدی زیرا نصیحت سودی مهر وصفادن قینار ودرونك محبتندن ظهوره کلور پس متکلمدن تکرار مخاطبه التفات ایدوب اول مقهور اولان قومه بو کونه خطاب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بسکه کردید ازجفا برجای من * شیرپند افسرددر رکهای من) زیاده جفاده که بنم حقمده ایلدیکز نصیحت سودی بنم طمرلرمده منجمداولدی وسزه نصیحت قبلمدن قلبم نفرت قبلدی ﴿ مثنوی ﴾ حق مرا کفته ترالطفی دهم * برسرآن زخمها مرهم نهم) حق سبحانه وتعالی خاطرمی جبروتسلیه ایتمك ایچون بکا دیمشدرکه زیاده لطف ویرم اول زخملرك باشی اوزره مرهم قورم ﴿ مثنوی ﴾ صاف کرده حق دلم راچون سما * روفته ازخاطرم جورشما) حق تعالی حضرتلری بنم قلبمی سماکبی صاف ایلمشدر بنم خاطرمدن سزك جورکز خاشاکنی سپورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ درنصیحت من شده باردکر * کفته امثال وسخنها چون شکر) تکرار مرحمت وشفقت جهتندن بن سزه نصیحتده اولمشم شکرکبی سوزلر ومثللر دیمشم ﴿ مثنوی ﴾

شیر تازه ازشکر انکیخته * شیر وشهدی باسخن آمیخته) شکردن تازه سود پیدا ایلش ایدم سوزایله برشهد وشیری قرشدرمشدم یعنی لطیف وشیرین سوزلر دیمشدم ﴿ مثنوی ﴾ درشما چون زهر کشته آن سخن * زانکه زهرستان بدید از بیخ وبن) سزك وجود کزده اول لطیف وشیرین اولان سخن زهر کبی اولمشیدی زیرا که اصلندن وکوکندن زهرستان ایدیکز ﴿ مثنوی ﴾ چون شوم غمکین که غم شد سرنکون * غم شما بودید ای قوم حرون) نیچون غمکین اولم که غم باشی آشغی اولدی ای تند وحرون قوم بکا غم سز اولدیکز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس برمرك غم نوحه کند * ریش سرچون شد کسی مو برکند) هیچ کیمسه غمك مرك وزوالی اوزره ناله ونوحه ایلرمی چونکه باشك یراسی کندی برکیمسه اندن اوتری قیل قوپرمی وانك زوالی ایچون صاجن صقالن یولوب فریاد قیلورمی ﴿ مثنوی ﴾ رو بخود کرد وبگفت ای نوحه کر * نوحه اترا مینیرزد آن نفر) صالح علیه السلام کندیسنه نوجه ایلدی وابتدی ای نوحه کر اول نفر سنك نوحکه دکز ﴿ مثنوی ﴾ کژ نخوان ای راست خوانندهٔ مبین * کیف آسا خلف قوم ظالمین) سورهٔ اعرافده اولان آیت کریمه یه اشارتدر الله تبارك وتعالی حضرت شعیب علیه السلامه یورلر (الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین فتولی عنهم وقال یاقوم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم فکیف آسا علی قوم کافرین) شول کیمسه لرکه شعیبی تکذیب ایلدیلر من حیث الدین والدنیا خسرانه مخصوص همان انلر اولدیلر جناب حق بونلره عذاب کوندروب مقهور اولدیلر بعد نزول العذاب حضرت شعیب علیه السلام بونلردن اعراض ایلدی ودیدیکه ای قوم تحقیقا بن سزه ربمك رسالتنی ابلاغ ایلدم وکمال لطف وملاینله موعظه ونصیحت سویلدم قبول ایلمدیکز پس حضرت شعیبك قومنك هلاك اولمسی اوزره حزنی مشتد اولدی پس کندی کندی یه انکار ایدوب دیدیکه فکیف اسابن نه حالله محزون اولورم کافرلر قومنك هلاکی اوزره اسانفس متکلمدر اسی یأسی دن دردنجی یابدندراسی فلان علی مصیبة دیرلر قچن برکیمسه برمصیبت اوزره محزون اولسه امابوراده ایکی سؤال وارداولور بری بو بیت که حضرت صالح علیه السلام اسانندن قومنك هلاکی اوزره محزون اولمق صددنده دیمشدر آیت کریمه ایسه حضرت شعیب علیه السلام اسانندندر پس نیجه موافق اولور ایکیجیسی بوکه آیتده کافرین وبیتده ظالمین واقع اولمشدر پس نکته ندر جواب بودرکه (لانفرق بین احد من رسله (نکته سنی مشعر اولور وانبیانك کمال اتحادلرنی اعلام قیلور بونکته یه تنبیه ایلمك ایچون مصرع اولده اکری اوقومه ای قرآنی

طوغری اوقوین بیوردیلر یعنی ای مبینی طوغری اوقوین فی الحقیقه شعیب علیه السلامك بویله دیمسی همان صالح علیه السلامك بویله دیمسیدرو بالعکس امدی قرآنی اکری اوقومه واتحاد انبیا علیهم السلامی فهم ایده کورکندیکی مرتبهٔ تفرقه ده قومه دیمك اولور وکافرین دیمك دخی نظمه مناسب ایکن ظالمین ایراد ایلمسی انکچوندر که کفرله ظلمك مابینده عموم وخصوص واردر اولا کافرك ظالم اولدیغنی اشعار ایلر یالکز شرك وکفر ظلم عظیمدر وثانیا ظلمه دخی شامل اولور پس ظلمك دخی هلاکنه تأسف وتلهف ایلمکی اعلام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بازاندر چشم ودل اوکریه یافت * رحمتی بی علتی دروی بتافت) کیروا وصالح علیه السلام کوزنده وقلبنده کریه وکریه نك باعثی اولان وقتی بولدی برسبسز رحمت انك وجودنده ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قطره می بارید وحیران کشته بود * قطرهٔ بیعلت ازدریای جود) کوزندن قطرهٔ سرشکی یاغدردی وحیران اولمشدی جود وکرم دریاسندن سبب وعلتسز برقطره ایدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل اومی کفت کین کریه زچیست * پرچنان افسوسیان شاید کریست) صالح پیغمبر علیه السلامك عقلی کندیسنه ایتدیکه بوکریه ندندر انجلین تمسخرواستهزا ایدیجیلراوزره اغلق لایقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ پرچه می کریی بکو برفعلشان * پرسپاه کینهٔ بدنعلشان) نیچون اغلرسن سویله انلرك فعللری اوزره می اغلرسن انلرك بدنعل اولان یعنی بدروش اولان کینه سی عسکری اوزره می اغلرسن بدنعل بدروش معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردل تاریك پرژنکارشان * پرزبان زهر همچون مارشان) انلرك پرژنکار تاریك کوکلی اوزره می اغلرسن انلرك مار کبی زهرلی زبانی اوزره می کریه ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بردم ودندان سکسارانه شان * بردهان وچشم کژدم خانه شان) لغت حلیمیده دیرکه سکسار برکونه مخلوقدرایت باشلو طوکزدیشلو بکی صفاللو فیل قولقلو کوزلری صاری وکوده لری چوید رنکلو اکثر قالون جزیره سنده اولور یعنی حضرت صالح علیه السلام کندیلرینه تسلی ویروب دیدیکه ای صالح بونلرك نه سنه اغلرسن بونلرك سکسار دیشی وقویریغی کبی دندان ودملری اوزره می اغلرسن و یاخود کژدم خانه سی کبی اولان کوزلری واغزلری اوزره می اغلرسن دیمك اولور انلرك عقرب خانه سی اولان دهان وچشمی اوزره می اغلرسن یعنی کریه ومرحمتك انلرك کژدم کبی موزی اولان زبانلری اوزره وبد نظرلری اوزره میدر ﴿ مثنوی ﴾ پرستیز وتمسخر وافسوسشان * شکرکن چون کرد حق محبوسشان) انلرك عنادی وطعن وتمسخر واستهزاسی اوزره می کریه ایلرسن شکرایله که حق تعالی انلری زندان قهر ایچره حبس ایلدی ظالم اولان قومك هلاك اولمسی وآردی کسلوب منقطع

اولسی برنعمتدر بو نعمتك مقابله سنده دخی حق تعالی یه حمد وشکر ایلمك کلام عزتله اشارت اولنمشدر کما قال الله تعالی (فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین) ﴿ مثنوی ﴾ دستشان کز پایشان کز چشم کز * مهرشان کز صلحشان کز خشم کز) انلرك الی اکری انلرك آیاغی اکری کوزی اکری انلرك محبتی اکری انلرك صلحی اکری خشمی اکری یعنی اکری طوتیجی واکری کیدیجی واکری کور یجی برقومدرکه درست برفعللری یوقدر واکری محبت ایدیجی واکری صلح ایدیجی واکری غضب ایدیجی برطائفه درکه مستقیم الاحوال اولیوب برحاللری لله دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ از پی تقلید وزرایات نقل * بانهاده برسر این پیر عقل * پیرحرفی جمله کشته پیرخر * ازریای چشم وکوش همدکر * از بهشت آورد یزدان بندکان * تانماید شان سقر پوردکان) تقلید برآخر کیمسه نك قولنی وفعلنی بوینده قلاده کبی لازم ایدوب انك قولنه وفعلنه من غیر نظر وتأمل اعتقاد ایلیوب تابع اولمغه دیرلر کما قال صاحب التعریفات (التقلید عبارة عن اتباع الانسان غیره فیما یقول و یفعل معتقد للحقیقة من غیر نظر وتأمل فی الدلیل کأن المقلد جعل قول الغیر و فعله قلادة فی عنقه) حضرت صالح علیه السلام لسانندن بوبیانات نصیحت سمانی ایراد ایدرلر ولیکن هرمقلد اولان کیمسه یه دخی تعریض وتوبیخی مراد اولنور دیدیلرکه بوقوم بیسداد آباء واجدادلرینه تقلید ایلمکدن اوترو دخی نقل وروایات رایاتندن اوتری یعنی علمکدن اوتری پیرعقلك جمالی اوزره یعنی عقل معاشك و یاخود حضرت صالح علیه السلام پرسدادك جمالی اوزره آیتی قودیلر وروایات نقلیات وروایاته اویدیلر یعنی هربارکه صالح علیه السلام هرامت اهل تقلیدی حقیقت وهدایت جانبنه دعوت ایلسیدی سلفلرینك اقوال واعمالنه جاهلا عن حقیقة الحال اتباع ایدرلر وروایات ومنقولاتی پیشوایدوب اردنجه کیدرلر فکن پیرعقل وعالم حقیقت نقل اولان مرشد صالح بونلری دعوت ایلسه انك جمال ارشاد هدایتنك اوزرینه آیتی قورلر واسلاف متقدمینك اقوال واعمالن بلا شعورسند ایدینوب دیرلرکه (انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون وکما قال تعالی فی ذم اهل التقلید من المشرکین والکفرة (واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان آباءهم لایعقلون شیئا ولایهتدون) بواهل تقلید کردن جانلرینه سلفلرینك اقوال واعمالنی قید وقلاده ایلدکاری ایچون پیرحر وآزاده اولدیلر بعض نسخده خاء معجمه اله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره پیرخر یعنی پیرصاتون آلیجی اولمدیلر بلکه جمله سی پیرخر اولدیلر بری برلرینك کوشنه وسمعنه وچشمنه ریا ایلمکدن اوتری یعنی اکا برواعالیسنك کوزلرینه عادت اوزره

اولان علمارین کوستزمك وقد مایه ایلدکاری متابعتی انلرك کوشنه اسماع ایلمزلدن اوتری بند تقلیده اسیر و یولار لنمش برحر پیر بی تدبیر کبی اولدیلر زیرا اکر اول عادت اوزره ایلدکاری عبادتی ترك ایدوب پیر عقلله و عالم حقیقت نقله متابعت قیلسه لردی انلرك روساو علماسی انلره طعن و ملامت وذم وغیبت ایدرلردیکه کورد کمی فلان کیمسه بی آباء واجدادی طریقن ترك قیلدی ووارو ب فلان کیمسه یه تابع و بنده اولدی کمایقولون فی زماننا هذا فی ترك التقلید و سالك طریق التوحید پس جناب حضرت جنت اعلادن ارشاد ودعوت ایچون بوعالمه انبیا واولیادن بنده لر کتوردی تا انلره کوسترہ پرورده لری یعنی جهنم ایچون پرورده و آماده اولنلر یکه انلرك علامتی تقلیدی ترك ایتمك وتوحید واسلام یولنه کتمکدر

﴿ در بیان معنی مرج البحرین یلتقیان ﴾

انك معناسی بیانندہ در که حق تعالی حضرتلری (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان) بیوردی مرجت الدابة دیرسن فجن دابه بی مرعایه ارسال ایلمك (مرج البحرین) ای ارسلهما الله یعنی الله تبارك وتعالی ارسال ایلدی بحر تلخ و بحر شیرینی بری برینه (یلتقیان) ای یتجاوزان و یتماس سطحهما یعنی بری برینه تجاوز ایدوب سطحلری بری برینه تماس اولدی (بینهما برزخ) ای حاجز حصین من قدرة الله (لایبغیان) ای لایبغی احد هما علی الاخر بالممازجة وابطال الخاصیة یعنی حدلرندن تجاوز ایدوب بری برینك خاصه سن ابطال ایتمزلر (فبأی آلاء ربکما تکذبان) خطاب ثقلینه در یعنی ربکزك قنغی نعمتنه تکذیب ایدرسکز ای جن و انس ﴿ مثنوی ﴾ اهل نار وخلدرابین همدکان * درمیانشان برزخ لایبغیان) اهل جنت واهل جهنمی سن همدکان کورکه ایکیسی بردکانده اوتورلر انلرك اورته سنده بر برزخ و پرده واردرکه ایکیسی بری برینك مرتبه سنه تجاوز ایلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ اهل نار واهل نور امیخته * درمیانشان کوه قاف انکیخته) اهل نار واهل نور بری برینه ظاهرا قرشمشدر لیکن انلرك مابینده من حیث الباطن کوه قاف قوپارلمشدر یعنی وضع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو درکان خاك وزر کرد اختلاط * درمیانشان صد بیابان ور باط) مثلا خاك وزر کبی که معدنده بری بری ایله اختلاط ایلدی اما خاکله زرك میانلرنده یوز بیابان ویجه بوزرباط واردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه عقددر دروشبه * مختلط چون میهمان یکشبه) اهل نور واهل نارك وهدایت شعار وضلالت کردارك مثالی انك کبیدرکه برقلاده ده دروشبه منتظم اوله و برکیجه لك مهمان کبی اختلاط قیله آخرالامر هرکس کندی مقامنه کیدر وعقدی جناب حق قطع یدوب برمصداق (وامتازوا الیوم ایها المجرمون) دروشبهی تمیز و تفریق

ایدوب عقد در درعقد تقدیرنه در ﴿ مثنوی ﴾ بحررا نیمیش شیرین چون شکر * طعم شیرین رنك روشن چون قمر) اول بری برینه مختلط وملتقی اولان نصفی شکر کبی شیرین و طعمی لذیذ ورنکی قرکبی روشنه در بحر شیرندن مراد لطف وجاله مظهر اولان اهل طاعت واصحاب هدایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ یم دیکر تلخ همچون زهرمار * طعم تلخ ورنك مظلم قیروار) نصفی دخی زهرمار کبی تلخ در طعمی آجی ورنکی زفت کبی مظلم در بوندن مراد اصحاب کفر ومعصیت واهل ضلالت اولور ﴿ مثنوی ﴾ هردو برهم میزنند از تحت واوج * برمثال آب دریا موج موج) هر ایکیسی بری برینه تحت واوجدن اورر یعنی اهل خلد واهل نار هر ایکیسی شتی مرتبه دن و بوقرو مرتبه دن بری برینه دقتورر واختلاط قیلورلر دریا صوینك مثالی اوزره موج موج یعنی دریانك صوینك موجلری آشغیدن و یوقریدن بری برینه دوقتورسه اهل جنت واهل جهنم دخی بری برینه انك کبی قرشوب خلط قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ صورت برهم زدن ازجسم تنك * اختلاف جانهادر صلح و جنك) مقدما بحر وحدتك نصفی شکر کبی شیرینه در مراد اسماء لطفیه وجمالیه در ونصفی زهرمار کبی تلخ ورنکند . مظلم در که مراد اوصاف قهریه وجلالیه در بوانکی کونه اسما واوصاف آب دریا کبی موج موج در یای وحدتدن حاصل اولوب اسفلدن واعلادن بری برینه اورییلوب ومختلط قیلنمیدر یعنی مؤمنلرله کفارك وموحدلرله اهل انکارك واهل نورله اهل نارك اختلاط واختلافیدر وانفصله جسم تنکدن بری برینه اورمسنك وظهور قیلمسنك صورت ومثالی جانلرك صلح وجنکده اولان اختلافیدر که صلح اثرصفت لطفیه وجنسك اثرصفت قهریه در ﴿ مثنوی ﴾ موجهای صلح برهم میزند * کینهها از سینها برمیکند) صلح موجلری لطف دریاسندن حاصل اولوب بری برینه اورر اثری اولدر که سینه لردن کینه لری قوپرر واز له قیلور ﴿ مثنوی ﴾ موجهای جنك برشکل دگر * مهرها را میکند زیر وزبر) جنك موجلری دخی شکل آخر اوزره دریای قهرالهیدر کلوب محبتلری زیروزبر ومحوایلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر تلخ را بشیرین میکشد * زانکه اصل مهرها باشد رشد) محبت اجیلری طتلویه چکرز یراکه محبتلرك اصلی رشددر ﴿ مثنوی ﴾ قهر شیرین را بتلخی میبرد * تلخ را شیرین کجا اندر خورد) قهر وعداوت طتلو بی آجیلغه ایلتور یعنی کندی جانبنه جذب ایدوب تبدیل ایدرز یرا تلخ شیرین ایله قابل لایق اولور یعنی قبحین شیرینلك جانبی غالب اولسه تلخلکی کندی یه جذب ایدوب انك تلخلکنی محووتبدیل ایلر . کذلك تلخلك دخی غالب کلسه شیرینلکی کندی یه جذب ایدوب محووتبدیل ایلر انکچون تلخلك شیرینلکله معاریرده جمع اولق قابل لایق اولمز زیرا ایکیسی بری برینه ضدلردر ضدینك اجتماعی ایسه ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ وشیرین زین

فظر نایدبدید * ازدر یچهٔ عاقبت دانندبد) آجی وطنلو یونظردن ظاهر کلمز یعنی
معنوی اولان تلخلك وشیرینلك یوخسه ظاهرایله مدرك اولمز اهل بصیرت یونك
ادراکی عاقبت پنجره سندن کورمکی یلورلر یعنی عاقبت بین ایله اولان کوزله
کورمکه قادراولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم آخر بین تواند دیدراست * چشم آخر
بین غرورست وخطاست) آخروعاقبت بین اولان کوزراست کورمکه قادراولور
آخور بین کوز غروروخطادر یعنی یوعالم صورتکه روح حیوانینك آخوری کبیدر
وچشم ظاهر انجق بوعالم صورتی کور یجیدر پس خطا وغلطدن خالی دکلدر
بوذکر اولنان تلخ وشیرینلکی چشم ظاهر کورمکه قادراولمز بلکه یونی کورمکه
عاقبت بین اولان عبرت کوزی کرکدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بساشیرینکه
چون شکر بود * لیك زهراندرشکر مضمر بود) حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز بعدشرح اوصاف المتضادة ومظاهرها المتقابلة فی الافاق والانفس
اوصاف ملتبسه وبازکونه‌نك شرحنه وبوافعال ملتبسه بی تمیز فیلان طائفه‌نك
تفاوتنك تفسیرنه شروع ایدوب بیورورلر که ای جوق اسماء لطفیه وجالیه مظهری
صورتا شیرین ولطیف شکر کبی شیلر واردرکه یوصورت اهلی انلری لطف الهی
ونعمت ربانی عدایلر لکن زهرقهر اول شکرك ایچنده مضمر واول نعمتك ایچنده
نقمت مستتردر کما قال علی کرم الله وجهه سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی
شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة نعمته انکچون اطراف جنت مکاره وشدائد
وحوالیٔ دوزخ شهوت ولذائذ احاطه اولنمشدر کما قال علیه السلام (حفت الجنة
بالمکاره وحفت النیران بالشهوات) حضرت رسالتپناه علیه السلامك (اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشیاء
کما هی) بیورملری بواشیای مزوره بی وافعال مزخرفه بی تمیز ایچوندر که حضرت
رب العباددن استمداد ایلمك ارشاددر زیرا هرکس اشیای مشتبهه وملتبسه‌نك
تمیزنه قادر دکلدر الاالله‌نك علم ومعرفت وتمیز وکیاست ویردیکی قوللردر پس
بودین وطریقتده اولان مشتبهات وملتبساتی هرکس علم وکیاستی مقداری فهم
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ انکه زیرکترشود بشناسدش * وان دکر چون برلب ودندان
زدش) اولکه غایتله اعرف عرفادروزیرکتردر لطف ونعمتله مزور ومستتر
اولان قهر وغضبی رایحه‌سیله ادراك وعلم وکیاستده بومرتبه اولمین اول برغیریسی
چونکه انی لب ودندانشه اوره اول وقت ادراك وبوندن دخی ناقص اولان اغزنه
داخل اولدقده بیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس لبش ردش کند پیش ازکلو *
کرچه نعره میزند شیطان کلوا) پس انك‌لبی اول زهرناك اولان شبیٔ ردایلر
بوغازنه دخولدن اول اکرچه شیطان بیکوز دیو نعره اورر ﴿ مثنوی ﴾

وان دکر رادرکلو پیدا کنند * وان دکر رادر بدن رسوا کنند) واول برینه بوغازنده پیدا ایلر یعنی علم ومعرفتده ذکر اولنان کیمسه لردن ناقص تر اولان کمسه نك طعام حرام بوغازنده قبل الدخول الی بطنه ظاهر اولور واول برنی قارننه داخل اولدقدنصکره بدننده رسوا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ وان دکر رادر حدث سوزش دهد * ذوق آن زخم جکردوزش دهد) واول برینه حدث وقتنده یاقفلق و یرر اول طعام حرامك ذوقی جکر دلیجی زخم و یرر یعنی حرام خور اولنك حین استنجاده اول حرامك سوز ومضرتی ظاهر اولوب انك ذوقی اکا جکر دلیجی المروجمت و یررانك شکمنی و یامقعدتی دردو بلالرده ایرکورر دیمك اولور بوطائفه نوعا حق تعالی رحمتنه مظهر اولنلردر که عن قریب جزالرینی دنیاده جکمش اولورلر وتأدیب الهی ایله موٴدب اولوب توبه قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ وآن دکر رابعد ایام وشهور * وآن دکر رابعد مرك ازقعر کور) واو برینه نیچه ایام وشهوردن صکره حالت نزعده پیدا اولور واو برینه بعد الموت قبردبنده معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورد هندش مهلت اندرقعر کور * لابدان پیدا شود یوم النشور) واکر مقبره دینده اکا مهلت ویرلر واول حرامك عذابنی کورمیوب اندهسالم اوله لابد اول زهرك اثری حشر ونشر کوننده پیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرنبات وشکری را درجهان * مهلتی پیداست ازدور زمان) هر برنبات وشکر ایچون جهانده دور زمانده برمهلت پیدا در یعنی هرشیٴ ایچون زمانك دورنده برمدت و برساعت واردر اول مدت کلمینجه اول کارظهوره کلز ﴿ مثنوی ﴾ سالها باید که اندر آفتاب * لعل یابد رنك ورخشانی وتاب) مثلا بیلار کرکدر که آفتابك پرتوتربیه سنده لعل رنك و براقلق و پرتو بوله ﴿ مثنوی ﴾ بازتره درد وماماندر رسد * بازتاسالی کل احمر رسد) کیرو برلکتره واکاماننده اولان سبزه ایکی آیده کاله یتشوب کیرو قرمزی کل بریله دکن ایریشور کل احمره تخصیص حسن ورداحمر لطیف اولدیغی حسبیله در بوخسه غیری کللردخی بوحکمده داخلدر ﴿ مثنوی ﴾ بهراین فرمود حق عزوجل * سورة الانعام درذکر اجل) هوالذی خلقکم) من طین اول الله درکه سزی خلق ایلدی طیندن مادهٴ اولی طیندر یاخود مضاف محذوف اوله ای خلق اباءکم من طین دیمك اوله (ثم قضی اجلا) اندن صکره قضا ایلدی براجل غیر معین که موتدر (واجل مسمی عنده) واجل معین اول اللهك قتنده مثبتدر متغیراولمز اجل مسمادن مراد قیامت اوله و یاخود ابتدای خلقتدن موته وارنجه اولان مدت اوله (ثم انتم تمترون) ای ثم انتم بعد ماعلمتم قدرته علی ابدائکم وافنائکم واحاطة علمه بکم تشکون فی قدرته قتثبتون لغیره قدرة وتأثیرا یعنی اللهك قدرتی

بلد کدن صکره ای کافرلر مرا وعناد ایدوب شك ایلدیکز حضرت خداوندکار
دخی بوکا مناسب بیورورلر جناب حق عزوجل بوندن اوتری بیوردی سورهٔ انفعامده
اجل ذکر ایلسنده یعنی جمیع نباتات وحیوانه برمدت ومهلت معین قیلشدر
زمانی کلدکده نه برساعت تأخیر ونه برساعت تقدیم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ این
شنیدی موبموبت کوش باد * آب حیوانست خوردی نوش باد) بوسر وحکمت
رحمانی سوزنی اشتدکسه جمیع مویك بشقه بشقه قواق اولسون بوسوزی که
استماع ایلرسن معنوی آب حیواندر اکر ایچدکسه نوش اولسون ﴿ مثنوی ﴾
آب حیوان خوان مخوان این را سخن * روح نو بین درتن حرف کهن) بوکلامه
آب حیوان اوقوسوز اوقومه که قلوب ارواحی احیا ایدیجیدر اسکی حرف تلنده
یکی روح کور حروف منقطع وکلمات وتراکیب اسکیمش شیلردر وتن کهنه کبیدر
بومعانی لطیفه واسرار شریفه که بزنظمه کتورمشزدر حرف کهن تلنه یکی
روح کبیدر پس سن بوکلمات حیات بخشی ابدان حروف عتیقه ایچره تازه واطیف
روح کبی کور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نکتهٔ دیکر تو بشنوای رفیق *
همچوجان اوسخت پنهان ودقیق * درمقامی هست هم این زهرمار * ازتصاریف
خدای خوشکوار) بیورورلر که بومحلده برخوش نکته واردر سن انی استماع ایله
ای رفیق که اونکتهٔ جان کبی زیاده پنهان ودقیقدر بعض نسخه‌ده سخت وپیدا
ودقیق واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول نکته عارفه نسبتله جان کبی زیاده
ظاهر وبعض کیسه‌یه نسبتله دقیق ونهاندر دیمك اولور واول نکته بودرکه
نعمت ودولت دنیوی ولذت وشهوت جسمانی عباد اللهدن جمیعسنه ضرر
ایلیلردن دکلدر بلکه اهل نفس واهل صورت اولنلره محضدر وبرمقامده دخی
هم بوزهرمار خدایه منسوب اولان تصاریفدن خوشکوار اولدی یعنی کاملایرنلرك
وکدورات نفسانیه دن صفوت بولنلر مقامنده بولذات نفسانی وشهوات جسمانی
ودولت وعزت ورياست وبونلرامثالی ضرر دهنده وهلاك کننده شیلر بونلره
ضرر ویرمز وغضب وقهره ایرکورمز فافهم ﴿ مثنوی ﴾ درمقامی زهر
ودرجایی دوا * درمقامی کفر ودرجایی روا) برمقامده زهر درو بریرده دواوشفادر
برمقامده کفر وخطادر وبریرده جائز وروادر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه انجااوکزند
جان بود * چون بدینجا در رسد درمان بود) اکرچه اومحلده یعنی مبتدینك
وجودنده اول زهرمارکبی اولان لذات نفسانیه جانه ضرر اولور چونکم بومحله
یتشه یعنی اهل کمالك وجودنه ایریشه اول ذکر اولنان لذات نفسانیه درمان
اولور ﴿ مثنوی ﴾ آب درغوره ترش باشد ولیك * چون بانکوری رسد
شیرین ونیك) مثلا غوره مرتبه‌سنده آب اکشی اولور ولکن چونکه غوره انکورلکه

ایربشه انك آبی شیرین ولطیف در ﴿ مثنوی ﴾ بازدرخم اوشود تلخ وحرام *
درمقام سر کلی نعم الادام) کبرو اول انکورلك مرتبه سنده شیرین وحلال اولان
شیره خم ایچره اوتلخ وحرام اولور پس خمردن خل مرتبه سنه ایردکده سرکه لك
مقامنده نعم الادام الخل دینور وادام لطیف اولور پس شئ واحد هرمرتبه ده
برآخر حکمده اولور که مرتبهٔ ثانیده اولدیغی مرتبهٔ اولده کبی اولمز کذلك اذات دنیوی
وحظوظ نفسانی مبتدینك وجودنده اولدیغی کبی منتهینك وجودنه نسبت ایله
اولمز تنکیم بو بیان شریف ایله دخی بومعنایی تأیید ایدوب بیورر لر

﴿ درمعنی انکه هرچه ولی کامل کفد مریدانرا نشاید کستاخی
کردن وهمان فعل کردنکه حلواطبیب رازیان ندارد امارنجور رازیان
دارد وسرماو برف انکوررازیان ندارد اماغوره زیان دارد ﴾

بوسرخ شریف انك معناسی بیانندهدر که اول نسنه بی که ولی کامل ایلر مریدلره
کستاخلك ایلك وهمان اول فعلی ایلك لایق دکلدر زیرا حلوا طبیبه زیان
طوتمز اماخسته یه زیان طوتر وصوغوق وقاراوزمه زیان طوتمز اماغوره یه زیان
طوتر (یغفرلك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر) زیرا بوآیت کریمه نك مضمونندن
مظهری اولمشدر که حق تعالی حضرتلری حبیبی حفنده بیوردی یامحمد
الله تعالی سنك ذنبکدن تقدم ایلین وتأخر ایلینی بالکلیه مغفرت ایلك
ایچون سکا فتح مبین ایله فتحی میسر ایلدی پس برسالك مرتبهٔ ولایته
ایروب اول حضرته وارث کامل اولدقده بوآیت کریمه نك مضمونندن مظهر
اولوب (ماتقدم من ذنبه وماتأخر) بالکلیه مغفور اولور اما مبتدی اولان
بومرتبه ده اولنه تقلید ایلسه ضرر قیلور تنکیم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ کرولی
زهری خورد نوشی شود * ورخورد طالب سیه هوشی شود) فرضا اکرولی برزهر
بیسه صافی عسل اولور واکر طالب ومبتدی زهر بیسه سیه هوش وتیره دل
اولور ﴿ مثنوی ﴾ رب هب لی ازسلیمان آمدست * که مده غیرمرا این ملك
ودست) سورهٔ صاددده جناب رب العباد بیورر که (قال) سلیمان علیه السلام دیدی
(رب) ای بنم پرورد کارم (اغفرلی) بنی یرلغه (وهب لی ملکا) وبکا پرملك
موهبت ایله که (لاینبغی لاحدمن بعدی) لایق اولیه براحده بندنصکره مقابل
بیورر لر که لاینبغی لاحدمن بعدی دن مراد تسخیر ریاح وطیوروشیاطین در تنکیم
آیتك اخریده بوکا دلالت ایدرو بوحدیث شریف دخی بومعنایی مؤیددر تنکیم
ابوهریرة رضی الله عنه حضرتلری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلمدن
روایت بیورر لر مسلم و بخاریتك متفق علیه اولدیغی احادیث شریفه دندر قال
علیه السلام (ان عفریتا من الجن) تحقیق از مرهٔ جندن یرعفریت یعنی برخبیث

ومنكر (تفلت) بكا تعريض ايلدى (البارحة) دون كيجه (ليقطع على صلوتى) بنم صلوتمى قطع ايتمكدن اوترى (فامكننى الله منه) اى اعطانى الله مكنة من اخذه وقدرة عليه يعنى بكا الله تعالى قدرت ومكنت ويردى (فاخذته) بن آنى طوتدم (فاردت) بن ديلدم (ان اربطه) اول عفريتى بغليم (على سارية من سوارى المسجد) مسجدك ديركلرندن بردير كه حتى ينظروا اليه كلكم) حتى اول عفريته جمله كزنظر ايليه سز (فذكرت دعوة اخى سليمان) پس بن ذكر ايلدم قرنداشم سليمان عليه السلام دن بودعاسنيكه ديدى (قال رب اغفرلى وهب لى ملكا لاينبغى لاحدمن بعدى) فرددته پس بن اول عفريتى رد ايلدم (خاسئا) اى ذليلا پس حضرت سليمان عليه السلام بوكلامى حسده مشابهدر ليكن خلقه عين مرحمتدن ناشى ديمشدر تكيم حضرت خداوندكار بومحلده تصريح وتبيين ايدرلر (انك انت الوهاب) تحقيقاسن يارب وهابسن ديدى چون حضرت سليمان پيغمبر عليه السلامدن يارب سن بكاهبه ايله ديمك كمشدر بو له ديوكه بندن غيرى به بوملكى وبوقدرتى ويرمه ﴿ مثنوى ﴾ تومكن باغير من اين لطف وجود * اين حسد را ماند اما ان بود) الهى بندن غيرى به بواطف وجودى ايله بوسوز حسده بكزراما اول حسد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ نكتهٔ لاينبغى ميخوان بجان * سرمز بعدى ز بخل اومدان) لاينبغى لاحد نكته سنى جائله اوقومن بعدى سر بنى انك بخل وحسدندن بيله ﴿ مثنوى ﴾ بلكه اندر ملك ديد اوصد خطر * كو بمملك جهان بديم سر) بلكه حضرت سليمان عليه السلام ملكده بوزخطر كوردى جهان ملكى موبمو باش قورقوسى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بيم سر بايم سر بايم دين * امتحانى نيست مارا مثل اين) سلطنتده وصورى اولان دولتده دين قورقوسيله جان قورقوسيله باش قورقوسى واردر كسرسينله اولان سردن مراد جان اولورر امتحان بزم ايچون بونك كبى يعنى بوسلطنت ودولت كبى بوقدر تكيم مصايبحده امام بغوى بوحديثى باب امارتده روايت بيوررلر قال عليه السلام (انكم ستحرصون على الامارة وانها ستكون عليكم ندامة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة ﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان همتى بايدكه او * بكذرد زين صد هزاران رنك و بو) پس برسليمان همت كركدركه اودولت وسلطنته مغرور اولوب بونجه يوز بيك رنك و بويدن كچه وامور دنيويه يه محبت ايتمه ﴿ مثنوى ﴾ باچنان قوتكه اورا بود هم * موج آن ملكش فرومى بست دم) انجاين قوتله كه حضرت سليمان عليه السلام ايدى اول ملكك موجى انك نفسنى بغلدى تكيم صافنات جياد اكا عرض اولندقده انك سيرنه مشغول اولوب ايكندى نمازى فوت اولوب حتى شمس غروبه واردى تكيم حق تعالى حضرتلرى سورهٔ صاده اندن خبر بيوردى

(اذعرض عليه بالعشى الصافنات الجياد فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب) ﴿ مثنوى ﴾ چون برو بنشستى زين اندوه كرد * برهمه شاهان عالم رحم كرد) چونكه بوغصه دن حضرت سليمان عليه السلام اوزره غبار اوتوردى جميع عالم پادشاهلرى اوزره ترحم ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ شد شفيع وكفت اين ملك واوا * باكالى ده كه دادى مر مرا) سليمان عليه السلام شفيع اولدى وايتدى الهى بو ملك واوايى شول كمال وقدرتله ويركه بكا ويردك يعنى بو دولت وامارتى شول كيمسه يه ويركه اكا كمال وعدالت وعصمت ويرمش اوله سن تنكيم آنى بكا ويردك تا اول عدالت وكمال ايله اولان كيمسه بو دولت وامارتك حقندن كلوب دينه ضرر كليه ﴿ مثنوى ﴾ هر كرا ديدمى وبكنى آن كرم * او سليمانست انكس هم منم) كمال وعدالتى وحسن خصالى هر كيمه كه ويرمسن واكا عطا ايليه سن اول كيمسه زمانه سنك سليمانيدر واول كيمسه فى الحقيقه هم بنم بندن غيرى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ اونباشد بعدى اوباشد معى * خود معى چه بود منم بى مدعى) اول كيمسه بعدى اولمز بلكه معى اولور يعنى بندنصكره اولمز بمثله بيله اولور اكرچه زمان حسبيله بندنصكره كادىسه ده مرتبه اعتبار ايله بمثله بيله در معى خود ديمك ندر اول بنم بى نزاع وبى مدعى زيرا معيت ايكى شئ بربرده اولمقدر حقيقة وجوده نظر اولندقده معيت واثنينيت قالمز بلكه بوندهٔ ظهور ايلين عينيله اندهٔ ظهور ايلين اولور بوجهتدن بو او اولور بى نزاع ﴿ مثنوى ﴾ شرح اين فرضست كفتن ليك من * بازمى كردم بقصهٔ مردوزن) بوسوزك شرحنى ديمك فرضدر يعنى خود معيت ندر عينيله اول كيمسه بى خصومت بنم ديمه سنك شرحنى ديمك فرضدر زيرا بونكله انك ماينندهٔ اتحاد معنوى نه جهتدن اولديغنى توضيح قيلمق لازم وواجبدر وليكن بن كيرو مردوزن قصه سنه رجوع ايلرم

﴿ مخلص ماجراى عرب وجفت او ﴾

يعنى عربك وانك جفتنك ماجراسينك وخلاصنك محلى بيانندهٔ در مخلص اكر مصدر ميمى اولورسه خلاصى بيانندهٔ در ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ماجراى مردوزن را مخلصى * باز مى جويد درون مخلصى) مردوزنك ماجراسيچون برمخلصى برمخلصك درونى كيرواستر مخلصدن مراد حسام الدين افندى حضرتلرى اولور ﴿ مثنوى ﴾ ماجراى مردوزن افتاد نقل * اين مثال نفس خود ميدان وعقل * اين زن ومرد يكه نفست وخرد * نيك بايستست بهر نيك وبد * وين دو بايسته درين خاكى سرا * روز وشب در جنك واندر ماجرا) مردوزنك حكايه وماجراسى نقل واقع اولدى بونى عقل ونفسكك مثالى بيل

که قصه‌دن حصه بودر بوزن ومردیکه بزذکرایلدك مراد نفس وعقلدرایو
کرکلودرایودن وکتودن اوتری وصالح وطالحدن اوتری وبوبابکی لازم
ضروریکه نفسدر بودار دنیاده و یاخودبوخاکه منسوب اولان جسم اونده
کیجه کوندز جنك وماجراده ونزاع وچون وچراده درلرتکیم هر بریندك
اقتضاسنی ونزاع وآرزوسنی نظمه کتوروب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ زن همی
خواهد حوایج خانقاه * یعنی آب رووتان وخوان وجاه) زن همیشه خانقاهك
حوایج واواز منی استر یعنی آب روی وتان وخوان وجاه طلب ایلر که حوایج
خانقاهدن مراد بونلردر ﴿ مثنوی ﴾ نفس همچون زن پی چاره کری *
کاه خاکی کاه جوید سروری) نفس زن کبی چاره ایدیجیلك ایچون یعنی
مرادینك حصولی ایچون کاه خاکی وتواضع وتذلل ایدیجی اولور کاه عظمت
وسرورلك استر ﴿ مثنوی ﴾ عقل خودزین فکرهاآگاه نیست * در
دماغش جز غم الله نیست) عقل معاد خود نفسك ایلدیکی بوفکرلردن اکاه
دکلدرانك دماغ وفکرنده الله غمندن غیری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه سر
قصه این دانه ست ودام * صورت قصه شنواکنون تمام) اکرچه قصه نك
سری بودانه ودامدر یعنی قصه‌دن حصه بوعقل ونفسدرکه دانه ودام کبیدر
اما شمدی قصه نك صورتی تمام ایشت زیرا صورت معنایه ومعنی دخی صورته
لازمدر لابد صورت معناسز مفید اولز ومعنی دخی صورتسز ظهوره کلز
﴿ مثنوی ﴾ کر بیان معنوی کافی شدی * خلق عالم عاطل وباطل بدی)
اکر بیان معنوی کافی اولیدی یعنی مجرد ایمان وعرفان واعتقاد اسلامه کفایت
قیلیدی خلق عالم عاطل وباطل اولوردی یعنی عبادات وطاعات واعمال صالحات
وافعال حسنات ایشلمکدن معطل اولوردی اما اقرار باللسان وعمل بالارکان
دخی ایمانك شرطندندرکه ظاهر باطنك عنوانندندر ﴿ مثنوی ﴾ کرمحبت
فکرت ومعنیستی * صورت روزه ونمازت نیستی) اکر محبةالله مجرد فکرت
ومعنی اولیدی بوتقدیر اوزره سنك صوم وصلاتکك صورتی اولمزدی وعبادات
ظاهریه شروع ایلك لازم کلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیهای دوستان باهمدکر
* نیست اندر دوستی الاصور) دوستلرك بری برینه ارسالاری دوستلق
خصوصنده دکلدر الاصورتلردر اکرچه صورتلردر اما سیرته دلالت ایدیجیلردر
﴿ مثنوی ﴾ تاکواهی داده باشد هدیها * برمحبتهای مضمردر خفا) تاکم
صوری اولان هدیه‌لر شاهدلك و برمش اوله خفا ودرونده مستتر اولان محبتلر
اوزره ﴿ مثنوی ﴾ زانکه احسانهای ظاهر شاهدند * برمحبتهای سرای

ارجمند) زیراکه ظاهرده اولان احسانلر شاهدلردر سرده اولان محبتلر اوزره ای محترم اولان کیمسه ﴿ مثنوی ﴾ شاهدت که راست باشد که دروغ * مست کاهی ازمی وکاهی زدوغ) سنك شاهدلك کاه راست اولور وکاهی کذب ودروغ اولور یعنی اعمال ظاهرك کاهی بی ریا خالص اولور وکاهی مع الریا مزوره وکاذبه اولور مثلا مست کاهی دوغدن مست اولور میدن مست اولدقده مستلکی صحیح وصادق وایراندن مست اولدقده مستلکی کاذب دراماناسه کندیسنی مست کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ دوغ خورده مستی پیدا کند * های وهوی سرکرانیها کند) مثلا دوغ ایچمش کیمسه کندیله برمستلك پیدا ایلرهای وهوی باش اغرلمقلقلر ایلر صحیح مست اولنلر کبی حال انکده اندہ مستلکدن اثر بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن مرابی درصیام ودر صلاست * تاکان ایدکه اومست ولاست) اول مرابی صیامده وصلاتده در تاخلقه کان کتوره که اومست محبت الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل افعال برونی دیکرست * تانشان باشد برانچه مضمرست) حاصل کلام افعال برونی وصوری دیکردر یعنی احوال درونیدن غیریدر ولیکن بوافعال برونی وضع اولنمشدر تانشان اوله اول نسنه نك اوزرینه که درونده مضمردرکه ظاهر باطنه عنوان ونشان اولور اما ظاهرده اولان نشان صادق وکاذب اولمغه محتملدر بو اجلدن مناجاته شروع ایدوب اول نشان صورینك کزاولمسندن راست او لمسنی فرق ایلمك ایچون حق تعالی حضرتندن تمییز ایلمك طلب ایدرلر وغیریلره دخی بوخصوصده خدای تعالیدن تمییز استمك ایچون ارشاد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ یارب این تمییزده مارا بخواست * تاشناسیم آن نشان کزراست) یاربی سن بزه طلب وسؤال ایتمکله اول تمییزی ویرتاکم اول اکریلك نشانینی طوغریدن اکلیهلم وکاذبی صادقدن فرق ایلیلم ﴿ مثنوی ﴾ حس رانمییز دانی چون شود * انکه حس بنظر بنورالله بود * کراسر نبود سبب هم مظهرست * همچو خویشی کز محبت مخبرست) الظاهر عنوان الباطن فحوا سنجه افعال برونی احوال درونه دلالت وشهادت ایلرو محبت ومودت قلبی اعلام ایدوب مافی الضمیری سویلر ولیکن شاهد اولان افعال ظاهره کاه راست وصادق وکاه کزومنافق اولور محصل هرحسه آنك تمییزی میسر اولمز حس وادراك ایچون تمییز بیلور میسن نیجه اولور اول حسکه بنظر بنورالله اوله ایو بی کدن تمییز اول قیلور اما ناظر بنورالله اولمیانلر اثردن مؤثره استدلال قیلور مثلا اثر افعال برونی ومؤثر حال ومحبت درونیدر که آثار وافعال مافی الضمیره دلالت وشهادت ایلر اماچونکم آثار محبت اسباب محبت اولمسه دخی مظهردر شول قرابت کبی که

محبتدن مخبر در خفی بر کیسه ده افعال صورت وآثار محبت اولمسه اکر محبنك انده
سببی اولورسه انك محبتنه دلالت ایدر مثلا اکراول کسه نك اهل محبته قرابتی
وعاشقان خدایله الفتی وار ایسه بوسبب محبت دخی مظهر محبتدر ﴿ مثنوی ﴾
نبودانکه نورحقش شدامام * مراثر رایابیبهار اغلام) اما برکسه یه نورحق
امام اوله اول همام آثارواسبابه غلام اولمز بلکه نورخدایله اسرار درونه مطلع
اولور وضمایری بلااستدلال مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ تامحبت دردرون
شعله زند * زفت کرددوز اثرفارغ کند) تاانك درونده عاقبت محبت الهی شعله
اورر وظاهر اولور اول محبت تدریجله بیوك وقوی اولور اول کسه بی اثردن
فارغ ومستغنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حاجتش نبود پی اعلام مهر * چون محبت
نورخود زدبرسپهر) نورمهر ومحبتی اعلام ایچون اکاحاجت ایلرواحتیاج اولمز
چونکم محبت الهی کندینك نورنی سپهر وفلك اوزره اوردی یعنی چونکه محبت
الهیه کایله ظاهراوله وانك نوری درونلرینه شعله اوره اسبابله اعلام ایتمکه
احتیاج قالمز ﴿ مثنوی ﴾ هست تفصیلات تاکردد تمام * این سخن لیکن بجو
تو والسلام) بومجلده تفصیلات واردر تاکم بوسوز تمام اوله ولکن اوتفصیلاتی
اهلندن طلب ایله ودخی سلامتده اول تفصیلات بودرکه محبت اصلنده جمیل
حقیقینك کندی جمال وکمالنه درجمعا وتفصیلا مرتبهٔ جمعده اولان محبت بلاتوسط
کائنات ذات الهیه نك کندی جمال وکمالنه اولان حبیدر وجیعنك مرتبهٔ تفصیله
محبتی اولدرکه ذات الهیه مع اسمائه وصفاته مظاهر کونیه ومرایات متناهیه
ظهور وتجلیاسنه اولان حبیدر * رباعی * جانانکه دمی عشق نزدباهمه کس *
کس رانرسد بدامنش دست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود *
باصورت خودعشق همی بازدبس * یاخود تفصیلدن مراد مرتبهٔ تفصیلده
اولنسه محبتدر تکیم اکثرافراد انسانینك مظاهر کونیه ده عکس جمال مطلق
کوروب اکامحبت وعاشق اولدیغی کبی * رباعی * ای حسن توکرده جلوها در
پرده * صدعاشق ومعشوق بدید آورده * بر بوی تولیلی دل مجنون برده * وزشوق
تووامق غم عذرا خورده * ویاخود مرتبهٔ تفصیلدن جمعه اولان محبتدر مثلا
اهل سلوکك جناب حقه اولان محبتی ووجود مطلقه اولان اشتیاق ولوعتی
کبیدر وبومحبتك آثار وعلامتی (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) آیت
کریمه سنك مقتضاسنجه متابعت حضرت رسالتپناه ومطاوعت امراله درکه
برکیسه نك جناب حقه اولان محبتنه بوافعال ظاهره شهادت ایلر اماشول عاشق
صادقکه محبتی مشتعل اوله وزفت اولوب شهرت بوله اول اثردن فارغ اولدیغنی
اکااثرله استدلال ایلمکدن مستغنی اولور اکاحاجت اولمز واحتیاج لازم کلمز افعال

ظاهر یله مهرنی اعلام ایلمکه فرضا عاشق صادق افعال ظاهره بی کثیر ایلسه وآثار محبتی سترقیلسه چونکم انوار محبت سیماره واوره ورایات عشق قائم اولوب طوره انك سترنی نجه ممکن اولور (شعر) فکیف تنکر حبا بعد ماشهدت * به علیك عدول الدمع والسقم ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شد معنی درین صورت پدید * صورت ازمعنی قریبدت و بعید * دردلالت همچوآبنه ودرخت * چون بماهیت روی دورند سخت * ترك ماهیات وخاصیات کو * شرح کن احوال آن دوماهرو) بیت اول کلمات سابقه دن ناشی اولان سؤال مقدری دفع ایچوندر اول سؤال بودر که معانی وحقایق صورت حکایات کلمانده ظهور ایلدیکی کبی جمال وکمال خدا وعالم معنی دخی بوآینهٔ صورتده ومجلای بشریتده عیان ونمایان اولدی وتجلیات الهیه ایله جهان طولدی بیورلر نعم کرچه عالم معنی آینهٔ صورتده ظاهر وپدیداولدی ولکن صورت معنایه من وجه قریب ومن وجه بعیددر معنی صورتده ظهورایلدیکی حیثیتدن وصورت آینه اولدیغی جهتدن صورت معنایه اقرب من حبل الورید دراماهر بر ینك حقیقتنه نظرا ولنسه صورت معنادن ومعنی صورتدن بغایت بعیددر نتکیم صورتنك معنی یه قرب و بعدنی تمثیل ایدوب بیورلر پومعنی ایله که صورت بری بریسه دلالت ایلمکده آب ودرخت کبیدر نتکیم اشجار سبزه زارایه دلالت قیلور زیرا ادراکی اولان بیلسور که درخت نشو ونمایی مادن الور کذلك عالم صورت معنایه وعالم بالایه بوکونه دلالت قیلور زیرا عندالعلماء پیدا وهویدادر که عالم صورت معنایله قائمدر وخدای متعال قیومدر وعالم صورت جمیع حالاتده حیاتده ومماتده وحرکات وسکناتده ودخی سائر صفاتده جناب حقه محتاج ومفتقردر وخدای متعال رب العالمیندر ومقوم آسمان وزمیندر چونکم هر بر ینك ماهیتنه ذاهب اوله سن بری برندن قتی دور و بعیددرلر مثلا ماهیت ماجوهر سیاله وماهیت درخت نبات نامیه در پس بینهماده مسافهٔ بعیده واردر وصورت عالم ممکن الوجود وماهیات عالم اعیان ثابته وماهیات غیرمجعوله درکه مراد صور علمیهٔ الهیه در وامور کلیه در عندالحکماء والمشایخ الصوفیه خارجده موجوده اولان طبایع وخلایقك حقایق لازمه سیدر مثلا حیات وعلم وقدرت وارادت وبونلر امثالی امور عقلیه دن اولان صفتلردر اکرچه بونلر خارجده وجود عینی ایله موجود اولمدیلرولکن آبك درختده اولان ظهوری کبی خارجده اولان اعیان موجوده ده ظهور ایلدیلرو بوامور کلیه نك وحقایق معنویه نك آبك درختده اولان حکم واثری کبی هروجود عینیده حکم واثری واردر بلکه من وجه عین اعیان موجوده در اکرچه من وجه غیری کورینور ونفسنده هر بر امور معقوله اولمقدن ینه خالیه دکلدر هر بر ینك احکام واثاری اعیان موجوداتده

عیان اولدیغی اعتبار یله کالماء فی الاشجار آشکار و بدیدار دکلدر ولکن ماهیاته نظر اولنسه بو عالم صورتدن بو امور معنویه زیاده بعید ومختفیه در پس بو ماهیات اعیان موجوده وخاصیات اشیای مخلوقه نك بحثی وشرحی قتی چوقدر و بونك تفصیلنه نهایت یوقدر بو ماهیات وخاصیات شرحنی ترك ایله واول ایکی ماهر و که صورتا زن ومرد و معنی نفس وخرد در انلرك شرحنی واسرارنی سویله

﴿ دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش وسوکند خوردن که در بن تسلیم مر احیلتی وامتحان نیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف * حکم داری تیغ بر کش از غلاف) مرد عرب زنته ایتدی آلان نزاع وخلافدن گچدم بنم اوزریمه حکم طوتوسن غلافدن تیغکی چك یعنی تیغ امرکی غلاف دهانکدن اخراج ایدوب بنم اوزریمه اجرا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه گویی من ترا فرمان برم * در بدونیك آمدوی ننگرم) هرنه سویلرسك بن سکا مطیع وفرمانبرم یاخود معنی هرنه دیرسك بن سنك فرمانکی پرینه ایاتورم اول فرمانکك پرامز وایو کلمنه نظر ایلزم یعنی سنك امرك بنم اوزریمه اکر نافع وکر ضاردر انك نفع وضررنه باقیوب هروجهله اکا مطیع اولورم ﴿ مثنوی ﴾ دروجود توشوم من منعدم * چون مجبم حب یعمی و یصم) سنك وجودنده بن منعدم و بی وجود اولورم چونکم بن مجبم حب انسانی کور وصاغر ایلر یعنی محبوبنك عیبنی کورمکدن اعمی وقبایحن اشتمکدن اصم ایلر کما قال علیه السلام (حبك الشیء یعمی و یصم) بو حدیث شریفك شرحی اکثر مواضعده مذکور اولمشدر بونده تنبیه واشارت واردر شول مرتبه یه که اولدمکه نفس امارہ اوامدلك صفتلرندن چکوب مطمئنه مرتبه سنه ایروب عقله کامله تابع اوله عقل اکامحب وعاشق اولوب مع زیادة تابع اولور انك مرادی اوزره سیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ گفت زن آهنك برم می کنی * یاتحیلت کشف سرم می کنی) زن مرد عربه ایتدی بکا بر واحسان قصدنمی ایلرسن یاحیله ایله بنم سرمی کشفمی ایلرسن یعنی بکا بو مرتبه تبعیتك مجرد لطف واحسانمی ویاخود کشف سردرون ایچون تجربه وامتحانمیدر پس اعرابی زنه کمال اعتماد حاصل اولسون ایچون وکندینك اکا اولان انقیادنه اطمینان کلسون ایچون اسم ذات ومستجمع جمیع صفات اولان الله تعالی یه قسم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت والله عالم السر الخفی * کافرید از خاك آدم راصفی) اعرابی ایتدی عالم سر وخفی اولان الله حقیچونکه اول الله خاك تیره دن آدم علیه السلام حضرتلرینی صفی و برگزیده یاراتدی ﴿ مثنوی ﴾ در سه کز قالب که دادش

وانمود * هرچه در الواح ودر ارواح بود) اوج ارشون قالب که اکا و یردی اول قالبده کیرو کوسترمدی هرنه که لوحلرده وروحلرده اولدیسه لوحلردن مراد لوح قضا ولوح قدر ولوح محو واثباتدر ارواحدن مراد عالم ارواحدر الواحدن مراد ارواح مناسبتله عالم اشباح اولسه دخی جائزدر یعنی عالم اشباحده وعالم ارواحده هرنه‌شئ وارایسه انك علمنی واسرارنی اولقدر صغیر قالبده اکا کوسترمدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابد هرچه بودا وپیش پیش * درس کرد ازعلم الاسماء خویش * تاملك بخود شدا زتدریس او * قدس دیکر یافت ازتقدیس او) حضرت آدم علیه السلامك اول اعرابی لساندن عظم شانی تعریف ایدوب بیورلرکه اول آدم علیه السلام ابده‌دك هرنکم اوله انك اسمنی وسرنی اول آدم علیه السلام اوکجه اوکجه ومقدم مقدم درس تعلیم ایلدی کندیه تعلیم اولنان اسمانك علمدن حتی ملائکه انك تدریس وتعلیمدن بخود اولدی (سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا) دیوب کندیلردن نقی علم قیلدی وهر بری قدس ونزاهت آخر بولدی ومعرفتده نقصانی بیلدی اول آدم علیه السلامك تقدیسندن زیرا ملائکه آدمدن اول انجق صفات سلبیه ایله تسبیح وتقدیس ایدرلردی پس حضرت آدم علیه السلام جناب حق صفات سلبیه وثبوتیه ایله تسبیح وتقدیس ایلدکده بونلر لوث قلت معرفتدن پاك اولوب طهارت کامله بولدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن کشادی شان کزآدم رونمود * در کشاد آسمانهاشان نبود) اول کشاده‌لك وفتوح که حضرت آدم علیه السلامدن انلره یوز کوسترمکله کشاده لکدن وفتوح حندن انلره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در فراخی عرصهٔ آن پاك جان * تنك آمد عرصهٔ هفت آسمان) اول پاك جانك میدانی وسعتندن یدی آسمانك میدانی طارکلیدی یعنی انسان کاملك وسعت عرصهٔ جانه نسبت بوهفت آسمان وزمین قتی صغیر ومهیندر نتکیم بومعنایه اشارت ایدوب حدیث قدسینك مضمونی ایله استشهاد بیور دیلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که حق فرموده است * من نگنجم هیچ در بالا و پست) حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدیکه حق تعالی بیورمشدر بن هیچ بالاو پسته صغمزم بوحدیث شریفه اشارتدر که حضرت نبی علیه السلام حق تعالی حضرتندن حکایه بیورلر (قال الله تعالی لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الورع) پس حدیث شریفك شرحنی نظمه کتوروب جناب حقدن حکایه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ درزمین وآسمان وعرش نیز * من نگنجم این یقین دان ای عزیز) زمین وآسمانده وعرشده دخی بن صغمزم ای عزیز بومعنایی سن یقین بیل ﴿ مثنوی ﴾ دردل مؤمن بگنجم ای عجب * کرمرا

جو بی دران دلها طلب) اما مؤمنك قلبنه صغارم بو مجبدر اکر بنی استرسك کوکلمزده طلب ایله که قلب المؤمن بیت الله وقلب المؤمن عرش الله دیمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ادخل فی عبادی تلتقی * جنة من رؤیتی یامتقی) سوره فجرك آخرینه اشارتدر * یاایتها النفس المطمئنة * ای النفس التی نزلت علیها السکینة وتنورت بنور الیقین فاطمأنت من الاضطراب * ارجعی الی ربك * رجوع ایله جناب ربکه (راضیة) راضیه اولدیغك حالده اعطا اولنن نعمتلره (مرضیة) عند الله * فادخلی فی عبادی * ای ادخلی فی زمرة عبادی الذین کانوا من اهل التوحید * وادخلی جنتی * ای ادخلی معهم جنتی وقال بعضهم ادخلی فی جسد عبادی حالة البعث وادخلی مع اجسادهم جنتی حضرت خداوندکار بیورر لر که کفت حق تعالی دیدی ادخل داخل اول سن ای نفس مطمئنه فی عبادی بنم عباد پرر شادم زمره سنه تلتقی ملاقی اوله سن جنة من رؤیتی بنم رؤیتمدن جنت عظیم الشانه یامتقی ای متقی اولان قولم جنة لفظامنصوبدر تلتقینك مفعولیدر من رؤیتی جنتك صفتیدر ای جنة کائنة من رؤیتی دیمکدر پس زمرهٔ عباد الله ده داخل اولمق خدمتلرنده اولوب قلبلرینی اله کتورمکدن کنایه دریوخسه مجرد دخول دکلدر پس عارفك قلبنه داخل اولمق اعمال مقبوله دندر کما ان رجلا قال لابی یزید البسطامی قدس الله سره العزیز دلنی علی عمل اتقرب به الی الله فقال حبب اولیاء الله وادخل فی قلوبهم فان الله ینظر الی قلوب العارفین کل یوم ثلثمائة وستین نظرة لعله ینظر الی اسمك فی قلبه فیغفرلك عرفادن بری بو دیمکدر قتی احسن بیور مشلردر * بیت * جنت حقك باغچه سیدر عارف انك باغبانیدر * باغبانله دیلشی کورنا کبره سن باغچه سنه ﴿ مثنوی ﴾ عرش باآن نور پهنای خویش * چون بدید اورا برفت ازجای خویش) عرش عظیم کندینك باپهنا اولان نوریله و یاخود معنی عرش عظیم کندینك پهنالکی نوریله یعنی بومرتبه عریض الجرملکی نوریله جونکم اول آدمی وانك اسرارنی کوردی کندی یرندن کتدی یعنی حضرت آدم علیه السلام عظیم شانی کوردیکی کبی کندی مرتبه سنده اولان عزت وعظمتی ترك ایدوب انك اسرار انوارنده متحیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خود بزرکی عرش باشد بس بدید * لیك صورت کیست چون معنی رسید) نعم عرش عظیمك بیوکلکی خودزیاده بدید در یعنی زیاده دراز وکبیردرلیکن چونکه معنی ایرشدی صورت کیمدرز یرا عرش ومافیها صورت وقلب انسان کامل معنادر معنی قتنده صورت حقیرو بی اعتباردر ﴿ مثنوی ﴾ هر ملك می کفت ماراپیش ازین * الفتی می بود بر روی زمین) هر ملك حضرت آدم علیه السلام علم اسمائی سویلدکده وحقایق اشیایی نقل ایلدکده بو له دیدی بزه بووقتدن اول روی زمین اوزره برالفت وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نخم خدمت

درزمین می کاشتیم * زان تعلق ما عجب می داشتیم) زمینده خدمت تخمنی اکدك وعبادت وطاعت دکمرن دیکدك اول زمینه اولان تعلق والفتدن یزعجب طوندك ﴿ مثنوی ﴾ کین تعلق چیست باین خاکمان * چون سرشت مابدست از آسمان) چون کندی کندیمزه دیدك بوخاکه یزم میل وتعلقمزدر چونکه یزم سرشت وخلقمز آسماندن اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ الف ماانوار باظلمات چیست * چون تواند نور باظلمات زیست) زانوارك ظلماتله الفت وانسیتی در نور ظلماتله دریلکه نیجه قادر اولور که بوایکیسی ضدلردر ﴿ مثنوی ﴾ آدما آن الف از بوی تو بود * زانکه جسمت را زمین بدتارو پود) ای آدم اول مقدما اولان الفت وانسیتکه یزمله زمین مابینده اولمشدی سنك رایحه واثرندن ایدی زیرا زمین سنك جسمکه تار و پود ایدی یعنی ارش وارغمج مثابه سنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ جسم خاکت را از بجا یافتند * نور پاکت رادر بجا یافتند) سنك خاك اولان جسمکی بوندن طوقدیلر یعنی زمینده ترکیب وتخمیر ایلدیلر سنك پاك نورنی بوخاکی جسده بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این که جان مازروحت یافتست * پیش پیش ازخاك آن می تافتست) بوانس والفتی که یزم جانمز سنك روحکدن بولمشدر مقدما خاکدن اول اول حالت خاکدن لامع وظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ در زمین بودیم وغافل اززمین * غافل از کنجی که دروی بد دفین) بوندن اول زمینده اولدق وزمیندن غافل ایدك شول بر کنجدنکه انده اول مدفون ومستور ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سفر فرمود مارازان مقام * تلخ شدمارا ازان تحویل کام) چونکه اول مقامدن حق تعالی یزه آسمان جانبنه سفر بیوردی یزه اول تحویل من کان وتبدیل مقام ایلکدن کامز تلخ اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه جنتها همی گفتیم ما * که بجای ماکه آید ای خدا) تاکم اوتلخلك موسمنده یزجنتلر سویلدك که ای خدا یزم یرمزه کیم کلور که یزسنی تسبیح وتقدیس ایدیجیلرز ﴿ مثنوی ﴾ نور این تسبیح واین تهلیل را * می فروشی بهر قال وقیل را) بوتسبیح وتهلیل نورنی قال وقیلدن اوتری صاتر میسن یعنی سفك دماء قیلان ویر یوزنده فاسد اولان بنی آدمی یزم اوزرمزه اختیار ایدرمیسن ﴿ مثنوی ﴾ حکم حق کسترد بهرما بساط * که بگو بیداز طریق انبساط) حق تعالینك حکمی یزدن اوتری رحمت ورأفت بساطنی دوشدی ودیدیکه ای ملکارم انبساط طریقندن سویلیکز انبساط ترك حشمت وخلع ادب ایتکه دیرلر یعنی احتشام وادبی ترك ایلك طریقندن بوکونه سوزسویلیك سزه اجازت دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه آید بر زبانتان بی حذر * همچو طفلان بیکانه بپدر) هرنکه سزك لسانکزاوزره کلورسه خوف وحذرمز سویلیك یکانه ومقبول طفلان پدرلرینه

سو یلدکلری کبی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه این دمهاچه کرنالایقست * رحمت من برغضب هم سابقست) زیرا بوسوزلراکر نالایق ونامعقولدر بنم رحمتم غضب اوزره هم سابقدر (قال الله تعالی فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی) ﴿ مثنوی ﴾ ازپی اظهار این سبق ای ملك * در تو بنهم داعیهٔ اشکال وشك) بوسبق رحمتی اظهارایچون ای ملك سنك وجودنده اشکال وشك داعیه سنی قورم وسنك بوخصوصده درددرونکی تقاضاکرایلرم ﴿ مثنوی ﴾ تانکوبی ونکیرم برتو من * منکر حلم نیارد دم زدن) تاکم نالایق سوزی سن سویلیه سن وبن سك اوزرینه طوغیم یعنی سنی اول جرم واسطه سیله مؤاخذه ایتیم بنم حلمه منکر اولان دم اورمغه قادر اولیه یعنی حلمی ورأفتی یوقدر دیو طعن قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ صد پدر صد مادر اندر حلما * هر نفس زاید در افتد در فنا) بزم حلمزده یوز پدر و یوزمادر هرنفس طوغر فنایه دوشر یعنی بزم دریای حلمزدن انلرك حلم وشفقتی ظاهر اولوب محو اولور (ولهذا قیل الله ارحم بعبده من الوالدة المشفقة بولدها) ﴿ مثنوی ﴾ حلم ایشان کف بحر حلم ماست * کف رود آید ولی دریا بجاست * خودچه کویم پیش آن درای صدف * نیست الاکف کف کف کف) جناب حق اسانندر جناب عزت بیورر لرکه پدران ومادرانك حلم ومرحمتی بزم حلمزدریا سنك کبی وحبابیدر کف کیدر کلور قسمیدر ولیکن دریای رحمت یزنده قائمدر زیرا جناب حقك حلم ومرحمتی مخلوق حلمی کبی کاه حلیم وکاه غضوب اولمز بلکه حلمی وغضبی دائمدر بیت ثانی مرد عرب اسانندر زنده دیرخودنه سویلیم واللهك حلم ورأفتی نه وجهله تقریر ایلیم او اللهك رحمتی دریاسنك اوکنده بوپدر ومادرك صدف رحمتی وقشر رأفتی دکلدر الا کفك کفك کفك کفید ر یعنی بنجه مرتبه اندن دونترو وجوه کثیره ایله اندن قلیل وحقیرتردر زیرا جناب حق اکرم الاکرمین وارحم الراحمین درو بوخصوصده بومحله مناسب احادیث کثیره وارد اولمشدر ایرادنه حاجت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن کف حق آن دریای صاف * کا متحانی نیست این کفت ونه لاف) اول کف حقیچون واول دریای صاف حقیچون یعنی اول کف کبی اولان پدر ومادرك رحمی حقیچون ودریای صاف کبی اولان رحمت الهی حقیچون که بوسوز امتحان دکلدر وکذب ولاف دخی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ازسر مهر وصفا است وخضوع * حق آنکس که بدودام رجوع) محبت وصفا وخضوع یوننده در اول کیمه نك حقیچونکه اکارجوع طوتر م ﴿ مثنوی ﴾ کر پیشت امتحانست این هوس * امتحانرا امتحان کن بکنفس) بوهوس اکر سنك قتنده امتحان ایسه برنفس بنم امتحانمی امتحان ایله ﴿ مثنوی ﴾ سر

مپوشان تا بدید آید سرم * امر کن تو هر چه بروی قادرم) سری سترایله تابنم سرم ظاهر کله بکا امر ایله هرنسنه یه که انك اوزرینه قادرم ﴿ مثنوی ﴾ دل مپوشان تا بدید آید دلم * تا قبول آرم هر آنچه قابلم) قلبکی سترایلمه تا بنم قلبم ظاهر کله تا قبول کتورم هر اول نسنه یه قادر اولم ﴿ مثنوی ﴾ چون کنم دردست من چه چاره است * در نکر تا جان من چه کاره است) نیجه ایدم بنم المده نه چاره . واردر نظر ایله تا بنم جانمنه کاره منسوبدر

﴿ تعیین کردن زن طریق طلب روزی کد خدای خود را وقبول کردن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت زن یك آفتابی نافتست * عالمی زور وشنایی یافتست) زن اعرابی به ابتدی دنیاده برآفتاب طلوغ ایلشدر تمام عالم اندن روشنالق بولشدر ﴿ مثنوی ﴾ نائب رحمان خلیفهٔ کرد کار * شهر بغداد ست ازوی چون بهار) رحمانك نائبی کرد کارك خلیفه سیدر پادشاهلر یر یوزنده حق تعالینك خلیفه سی وکولکه سی کیبدر که مظلوملر انك ظلی سعادتنده آسوده اولورلر بغداد شهری اندن وانك کرم واحساندن بهاز کیبدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بپیوندی بدان شه شه شوی * سوی هراد بارتاکی میروی * همنشین مقبلان چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیایی خود کجاست) اکر اول پادشاهه واصل اوله سن پادشاه اولورسن هراد یار و بدکارك جانبنه قچه دك کیدرسن مقبل اولنلرك وسعادت حقیقی بولنلرك همنشینلکی کیمیا کبیدر انلرك نظری کبی بر کیمیا خود قنده در ﴿ مثنوی ﴾ چشم احمد بر ابو بکری زده * اوزیك تصدیق صدیق آمده) حضرت احمد علیه السلام مبارك چشمی ابو بکر اوزره اورمش اول ابو بکر برتصدیقدن صدیق کلمش ﴿ مثنوی ﴾ کفت من شه راپذیرا چون شوم * بی بهانه سوی اومن چون روم) اعرابی عورتنه ابتدی بن شاهی نیجه قبول ایدیجی اولم سبب و بهانه سز بن انك جانبنه نیجه کیدم ﴿ مثنوی ﴾ نسبتی باید مرایا حیلتی * هیچ پیشه راست شد بی آلتی) بکایا برسبب ویاخود برحیلت وصنعت کرك هیچ صنعت برآلتسز راست اولدیمی یعنی شاهلر حضورنه وارمغه بروسیله لازمدر بی آلت و بی سبب بوکارك حصولی مشکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو مجنونی که بشنید از یکی * که مرض آمد بلیلی اندکی) اول مجنون کبی که برکیمسه دن اشتدیکه لیلایه برآزحق مرض کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آوه بی بهانه چون روم * ور بمانم از عیادت چون شوم) مجنون ابتدی ای واه لیلایه بهانه سز نیجه کیدم واکر عیادتدن قالور سم نیجه اولور یعنی انك حالنی صورمزسم نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیتنی کنت طبیبا

حاذقا * كنت امشي نحو ليلى سابقا) مقدما حضرت مولانا قدس الله سر العزه يز
بو محلده سالكك نفسني زنه وروحني مرده تشبيه ايدوب بيورر لر سالكك نفسي
روحنه لسان حاله ديركه اى روح پرمرشد كامل وخليفهٔ فاضل زمانكده وار درانك
حضورنه وار كه سني دنيا وآخرت احتياجندن خلاص ايده ديدكده روح دخي
ديركه اى نفس پيتهجاده مناسبت واستعداد لازمدر بي سبب و بي استعداد نيجه
قابلدر كه انسان كامل ايله آشنا اوله مثلا ليلى خسته اولمش ومجنون انك عيادتنه
پرسبب واسطه بوله ميوب على طريق التحسر والتلهف ديمشكه ليتني كنت توليدم
بن اوليدم طبيبا حاذقا پرطبيب حاذق كنت امشي بن پورر اوليدم نحو ليلى ليلى
جانبنه سابقا سبقت ايدبجي اولديغم حالده ﴿ مثنوى ﴾ قل تعالوا اكفت حق
مارا بدان * تابود شرم اشكني مارا نشان * شب پرار اكر نظر وآلت بدى * روز
شان جولان وخوش حالت بدى) سورهٔ ال عمرانده اولان آيته اشارتدر (قل
ياهل الكتاب تعالوا الى كلمة) دى يامحمد اهل كتابه كلك اول كلمهٔ حقه كه (سواء
بيننا و بينكم) اى لايختلف فيها الرسل والكتب ومابعدنده بو آيت اول كلمه بي
نفسبردر (ان لانعبد الا الله) يعني بزعبادت ايتيوز الا اكا (ولا نشرك به شيئا)
ودخي بزاكا عبادتده شريك ايتيوز (ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله) ودخي
اتخاذ ايتيوز بعضمز بعضمزى ارباب اتخاذ ايتمكله اللهدن غيرى مسيح بن الله وعزير
بن الله ديمه يز پس بو كيمسه نك كه كلامي وحالي مخالف رضاء الله ورضاء رسول الله
اوله انلره خدمت ومحبت من دون الله ارباب اتخاذ ايتمك قبيلندندر ديمشلر (فان
تولوا) اكر توحيد حقدن اعراض ايدرلرسه (فقولوا اشهدوا * پس سزديك
انلره شاهد اولك كه * باناً مسلمون * تحقيقا بزمسلمانلر زوسورهٔ انعامده دخي بيورر لر
(قل تعالوا) دى يامحمد كفاره كلك (اتل ما حرم ربكم عليكم) بن سزه تلاوت ايده يم
ربكزك سزك اوزريكزه حرام ايلديكي شيئ (ان لاتشركوا به شيئا) اللهه شرك
ايتمه سز (وبالوالدين احسانا) دخي والدينه احسان ايده سز پس دعوت حق جله امه
شاملدر پس باى وجه كان اكر بلا استعداد واكر بلا مناسبة و لا استعداد توجه واجابت
لازمدر معنى بيت مرى دعرب لسانندندر كه خاتونشه سويلر وليكن حضرت مولانا قدس الله
سره العزيز درگاه حقه بلا هدية ولا وسيلة توجه ايلينلره تعريض ايلر مرى دعرب ديركه
نعم اى خاتون اكر جناب حق كلام مجيدنده پرنيجه محلده رسولنه امر ايدوب تعالوا
بيوردى يعني كلك ديو دعوت قيلدى تالم بزه انك دعوتنه اجابت قيلغه شرم شكنلك
وحياء مقلق نشان وعلامت اوله پس بوشرم شكنلك دخي نوعا وسيله والتدركه
انسانه بوحياوعارى كيدروب خليفة الله دعوتنه اجابت قيلغه خيلى كوشش
واستعداد كركدر بزده ايسه بو آلت نظر بوقدر مثلا شب پره لرك اكر نظرى وآلت
استعدادى اولديكى كوندز انلره جولان وخوش حالت اولوردى سائر طيور كبى حال

بو کدروزانی جولاندن وطیراندن مانع ودافع دکلدر ولیکن انك نهارده جولان ایتمکه استعدادی یوقدر پس جناب حضرت دخی اکرچه انبیا علیهم السلام واولیای کرام اسائندن عبادتی دعوت ایلمشدر اما اهلی ای حال اول دعوته استعداد لازمدر اقل مایکون شرم شکن وعارافکن اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون شاه کرم میدان رود * عین هر بی آلتی آلت شود * زانکه آلت دعویست وهستیست * کاردر بی آلتی و پستیست) زن شوینه یعنی نفس فقرخوی عقل نصیحت کوینه دیرکه ای عقل چونکم کرم شاهی وجله مخلوقك الهی میدان عطاواحسانه کیده وجود وکرمله عبادته توجه ایده عین هر بی آلت آلت اولور وکل بی دولت دولت بولور * بیت * دادحق را قابلیت شرط نیست * بلکه شرط قابلیت داداوست) عطا وموهبت الهیه یه وسیله وآلت لازم دکلدر بلکه حقیقته نظر اولنسه بویولده بوقلقدن وکمال فقردن ایووسیله وآلت اولمزانکچون آلت وسبب دخی نوعا دعواووارلقدر اصل کار وعمل التسزلکده وکمال پستلکده در تکیم ابن الفارض دیر * بیت * ویمتعها بالفقر لکن بوصفه * غنیت فالفیت افتقاری وثروتی * فاثبت لی الفناء فقری والغنی * فضلة قصدی فاطرحت فضیلتی) یعنی بن اول حضرت جانبنه کمال فقرله قصد ایلدم لیکن اول فقرك وصفیله غنی اولدم پس وجودمله اولان افتقار وثروت وغنامیده القایلدم پس فقروغنامی القا ایلکله دخی بنم قصدمك فضلنی اثبات ایلدی بکاپس فضیلتمی دخی طرح ایلدم تائیه شرحنده مفصلا تحریر ایلدك پس الاعتماد علی العمل عندالعارفین من الزلل فحواسنجه اعمال وافعاله استناد خود نوعا خطادندر ومن وجه دعواددندر پس طریق حقده کمال فقروفنادن اصلا برعمل وجناب حضرتنه سوکلو برخصلت یوقدر پس قرب حقه فقرله توجه جله دن اعلادر ﴿ مثنوی ﴾ کفت کی بی آلتی سودا کنم * تانه من بی آلتی پیدا کنم * پس کواهی بایدم برمفلسی * تاشهی رحم کند یامونسی * توکواهی غیرکفت وکوورنك * وانما تازخم آردشاه شنك) یعنی عقل مسعود کندو بی راه حقده فناومفقود زعم ایلین نفسه دیرکه نعم ای نفس قرب حقه وهم وجود مطلقه فقیرلك و بی آلتلك اعظم هدیه واقرب کل وسیله در لیکن فمن بن بی آلتلکه مع الوجود سودا ایلیم تاین بی آلت و بی وجودلك مرتبه سنی پیدا ایلیم وحقیقت فقرله تخلق قیلیم پس مع بقیة الوجود آلات واسباب نفسانیتله موجود ایکن بن بی وجود وفقرم و بویولده لازم اولان بی وجود و بی آلتلکدر دیوترك اعمال وقطع آلات واحبال ایلمك خود خطای اکبردر نعم المفلس فی امان الله در اما مفلسلك اوزره چوق شاهد کرکدر حتی افلاس ثابت اوله وحقوق ساقط اوله وشاه غنی بکا مونسلکله رحم قیله بعض نسخه ده یامونسی یایله واقع اولمشدر

بو تقدیر اوزره اولان معنی دخی تقدیر اولنور مفلس شرعده درهم ودیناری اولمینه دیرلر وطریقتده درهم ودیناره محبت قلمینه ودنیا ومافیها دن بهره المینه دیرلر وحقیقتده نفسانی وروحانی وجودین افنا ایدوب سایهٔ وجوددن اصلا وجودی قالمینه دیرلر پس بو مرتبه مجرد زعمله اولمز و یالکز قیل وقاله اله کلمز وشکل فقورنك افلاسله دخی کیمسه بونی بولمز و بونلر فقر حقیقیه یه شاهد اولمز بلکه سن فقر حقیقیه یه کفت و کوورنك و بودن غیری شاهد کوستر تاکم سکا اول شاه شنك و یاانك مونس ومقربی اولان ولی یافرهنك مرحمت وشفقت ایلیه پس بر کیمسه مجرد زعمله وقیل وقال وشکاله بو بولده لازم اولان بی وجودلکدر آلات واعمال ایسه مورث اثنائیت ودعوادردیو وسایل وآلاتی ترك ایلسه مقت وغضب حقه مظهر اولور نه حالله رحمت مرتبه سن بولور والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾

کین کواهی که ز کفت ورنك بد * نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد) زیرا که بو برشاهد که مجرد سوزدن وشکلدن اولدی حقیقة شاهد اولمدی اول قاضیلر قاضیسنك قتنده اول شاهد لر جرح اولدی ﴿ مثنوی ﴾ صدق می خواهد کواه حال او * تابتابد نوراو بی قال او) انك حالنك شاهدی صدق استریعنی مفلسك حسب حالنه شاهد صدق واخلاصدر مجرد مفلسم دیمك ویامفلس رنکن اورتمك کفایت ایلز تامفلسك نور باطنی انك قیل وقالیسز ظاهر اوله

﴿ هدیه بردن عرب سبوی آب باران ازمیان بادیه سوی بغداد بامیر المؤمنین برپنداشت انکه آنجا قحط آبست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت زن صدق آن بود کز بود خویش * پاك برخیزی تو از مجهود خویش) زن اعرابی یه ایتدی بو بولده صدق اول اولور که کندی بودندن یعنی وجودکدن وکندی مقدور ومجهودکدن پاك قالقه سن وترك علاقه قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ آب بارانست مارادر سبو * ملکت وسرمایه واسباب تو) بزم ایچون دسنیده یغمور صویی واردر سنك ملکت سرمایه واسبابکله حاضر هدیه وقرب شاهه وسیله در ﴿ مثنوی ﴾ این سبوی آب را بردار ورو * هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو) بو آب بارانله برسبویی قالدر و بوری بونی ارمغان دوز شاهنشاهك قتنه کیت ﴿ مثنوی ﴾ کوکه مارا غیر این اسباب نیست * درمفازه هیچ به زین آب نیست) دیکه بزم بوندن غیری اسبابمز یوقدر صحراده هیچ بوندن غیری ایوولطیف آب یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخزینش پرمتاع فاخرست * اینچنین آبش نباشد نادرست) اکرچه انك خزینه سی متاع فاخرله پردرانك بونجلین آبی اولمز زیرا بویله آب نادردر عقل ونفس بوندن غافلدرکه عالم حقیقتده ودرکاه الهیده انك محصول ومجهودی اولان آب علم وآب طاعت

بی اعتباردر لکن خدای تعالی انی فضلندن قبول ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چیست آن کوزه تن محصورما * اندروآب حواس شورما) اول کوزه ندر یعنی کوزه دن مراد ندر بزم محصور ومحفوظ اولان تنمزدرانك ایچنده اولان بزم شور حسلریمز صو یدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوندا بن خم و کوزهٔ مرا * در پذیر از فضل الله اشتری) سورهٔ توبه ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ان الله اشتری) تحقیقا الله تعالی اشتراء ایلدی (من المؤمنین) مؤمنلردن (انفسهم واموالهم) نفسلرنی ومالارنی (بان لهم الجنة) مقابله سنده بونلره جنت و یرمکله معنی بیت اول عرب بادیه نشین دیدیکه ای خداوندا بو بنم خم و کوزهٔ وجودمده اولان اعمالم صوینی قبول ایله الله اشتری دیدیکك فضلندن ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ با پنج لوله پنج حس * پاك دار این آب را ازهر نجس) بش حسك لوله سیله اولان برکوزهٔ تنی بوآبی جمیع نجسدن پاك طوت انسانك بدنی برکوزه یه و بش حس ظاهری بش لوله یه واول حسلرده موضوع اولان قوتلر آبه مشابهدر و بونلری لم خلق لهندن غیری موضعه صرف ایلمك قوتلری ضایع ایلمك ونجس ایلمك حکمنده در پس انسان کرکدرکه بوکوزهٔ تنده موجود اولان آب قوایی هرمحرمات نجسندن پاك طوته ﴿ مثنوی ﴾ تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر * تا بگیرد کوزهٔ من خوی بحر) تاکه بوکوزه دن دریا جانبنه منفذ اوله تابنم جسمم کوزه سی بحرك خوینی طوته ﴿ مثنوی ﴾ تاچوهدیه پیش سلطانش بری * پاك بیند باشدش شه مشتری) نابوکوزه ارمغان کبی پادشاهك حضور شریفنه ایلته سن پادشاه انی پاك کوره اکا مشتری اوله ﴿ مثنوی ﴾ بی نهایت کردد آبش بعد ازان * پرشود ازکوزهٔ من صد جهان) دریای حقیقته کوزهٔ تندن منفذ اولد قدنصکره اول کوزهٔ تنك آبی بی نهایت اولور اندنصکره بنم تنم کوزه سندن یوز جهان پرآب اولور یعنی دریای حقیقته واصل اولدقدنصکره جمیع جهان انك آب حیاتی غلمندن سیراب اولسه انك کوزهٔ وجودنده اولان آینه نقصان کلمز ﴿ مثنوی ﴾ لوله ها بر بند و پردارش زنم * کفت غضوا عن هوا ابصارکم) لوله لری بغله وکوزه یی کو پدن پرایله حق تعالی کوزلر یکزی هوادن یومکزدیدی کما قال الله تعالی فی سورة النور (قل للمؤمنین) دی یامحمد مؤمنلره (یغضوا) غض ایلسونلر (من ابصارهم) رهم بصرلرنی حلال اولمین محرماتدن (ویحفظوا فروجهم) ودخی فرجلرنی محرماتدن حفظ ایلسونلر (ذلك) یعنی غض بصر وحفظ فروج (ازکی لهم) بونلره اطهر وازکی در (ان الله خبیر بما یصنعون) تحقیقا الله تعالی خبردر بونلر ایشلدکلری شیئه پس حواس خمسه هر بری کوزهٔ تنده برلوله

کیدر هر بار که اول حسك بر یسی لما خلق الهندن غیریه صرف ایلسك کأن اول لوله بی کشاده ایدوب آب ایمانی عبث یره ضایع ایتمش اولورسن پس غضوا امرینك حکمتی وفائده سی آب ایمانی حفظ وحراست ایچوندر

﴿ مثنوی ﴾ ریش او پرباد کین هدیه کراست * لایق چون او شهی اینست راست) اعرابینك ریشی پرباد که کیمك بوارمغانی واردر انجلین برشاهه لایق راست بوارمغاندر یعنی اعرابی کندی یه مغرور اولوب وحسن اعتقاد قیاوب دیر که بوکونه هدیه کیمك ایچون وارد ریعنی کیمه نك بوکونه هدیه سی یوقدرانك کبی پادشاهك لایق راست ودرست بودر بومعنی دخی جائزدر رانك صقالی پرباد اولسونکه بوهدیه کیمك ایچوندر انك کبی پاشاهك لایق بودر که طوغری سویله راست کو تقدیرنده اولور بویت خصوصت مولانا قدس الله سره العزیز لسانندن وصورتا مرد عربیه استهزا ومعنا اعمالنه ودانشنه عجب اولنلره وعلم وعملرینه عظیم وباقیمت بیلنلره تعریض وتو بیخدر ﴿ مثنوی ﴾ زن نمیدانست کانجا برکذر * هست جاری دجلهٔ همچون شکر) اعرابینك زنی بیلزدیکه انده کذار اوزره یعنی دارالخلافه اولان بغداده کچه جك یر اوزره شکر کبی لذیذ برد جله ایرمغی جاریدر ﴿ مثنوی ﴾ در میان شهر چون در یا روان * پرز کشتیها وشست ماهیان) شهر اورتاسنده دریا کبی جاری اولآب کشتیلردن وماهیلرك شستندن پردر یعنی نفس انسانی عالم معنوی ومرتبهٔ الهیده اولان علوم ومعارف واسرار ولطایف دجله سنه بی خبردر بیلزکه اول مرتبه ده جمیع علوم واذواقك اصلی وبحری واردر (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا) فحواسنجه انسانه اعطا اولنان علم ومعرفت اول دریادن برقطره کیبدر

﴿ مثنوی ﴾ رو برسلطان وکاربار بین * حس تجری تحتها الانهار بین * ایچنین حسها وادراکات ما * قطرهٔ باشد دران بحر صفا) سورهٔ توبه ده اولان آیته اشارتدر (والذین اتبعوهم باحسان) یعنی شول کیمه لرکه مهاجر وانصار دنصکره انلره عمل صالح ایشلمکده اتباع ایتدیلر احسان ایتمکلکله احسان اولدرکه ان تعبد الله کانك تراه وان لم تکن تراه فانه یراك (رضی الله عنهم ورضوا عنه) بونلردن الله تعالی راضی اولوب وبونلر دخی اللهدن راضی اولدیلر (واعدلهم جنات) الله تعالی بونلرایچون جنتلر اعداد واحضار ایلدی (تجری تحتها الانهار) اول جنتلك تحتلرنده انهار جاریه اولمقده دربونلرك تصرفنده اوله بوانهار مذکوره (خالدین فیها) بوجنتلرده خلودلری مقدر اولدیغی حالده * ذلك الفوز العظیم * یعنی بومذکور او لان نعمتلر نجات عظیمه در ووصلت جسیمه در پس حضرت خداوندکاز یوررلر که سلطانك قتنه

کیت وکاروبار وشوکت وعظمت کور تحتنده انهار جاریه اولان حسی کور
یعنی ای سالك حق سن کندی علم وعرفانك آینه فریفته ومغرور اولمه بلکه
واصل جناب پارگاه سلطان ازل اولکه ذات وصفات جنانك تحتنده نیجه انهار
معانی وهزارجویبار اسرار سبحانی جاری اولمقده دراکر برقطره سن نوش ایدرسن فن
شرب منها لم یمت ابدا ماصدق حالك اولور معنی اخرای دانش وبینشنه مغرور
ومعجب اولان بورو سلطان حقیقتك قتنه دك کیت واصل کاروباری اندهسیرایت
وتحتندن انهار علوم ومعارف جاریه اولان حسی کورکل اول حس انبیا علیهم
السلام واولیای کرامك حس وادراکیدر انك تحتنده انهار علوم الهی واسرار
ربانی جاریه اولور که بزم بوبجلین حواس وادراکاتمز برقطره اولور اول صفا
نهرنده یعنی اول بحر صفایه نسبتله که * وما اوتیتم من العلم الا قلیلا *
بورلمشدر که انسانك ادرای علم حقه نسبتله برقطرهٔ حقیر کبیدر

﴿ درنمد دوختن زن عرب سبوی آب بارانرا
ومهرنهادن بروی ازعادت اعتقاد عرب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد کفت اری سبوراسر بیند * هین که این هدیه است ماراسود
مند) مرد عرب زنته ایتدی بلی سبونك باشنی بغله اکا اولکه بوارمغان بزه نافعدر
﴿ مثنوی ﴾ درنمددردوز توان کوزه را * تا کشایدشه بهدیه روزه را) ای زن
بوکوزه یی سن کچه یه دیك تاکم شاه بوهدیه ایله صومی اچه ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین
اندرهمه آفاق نیست * جزدرحق ومایهٔ اذواق نیست) زیرا بونك کبی براطیف
آب دوکلی آفاقده بوقدر بوآب شراب خالصدن ومایهٔ اذواقدن غیری دکلدر
فی الجمله عقل ونفس مرتبهٔ حقیقته ایرمزدن اول بوبریهٔ دنیاده ایکن کندی کوزهٔ
وجودنده حاصل قیلدقلری ماءمعین کبی اولان عالمرین وعملرین ماءمعین کبی
زعم ابلیوب جمیع آفاقده او یله براطیف شیٔ بوق ظن ایلملرینه اشارت اولور
﴿ مثنوی ﴾ زانکه ایشان زابهای تلخ وشور * دائما پرعلتند ونیم کور)
زیرا کیم انلر آجی وطوزلو صولردن دائما علت ومرضله پرونیم کورلردر یعنی
کوزلری خیره وبی نوردر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کاب شور باشد مسکنش *
اوچه داند جای آب روشنش) یعنی مرغکه انك مسکنی آب شور اوله اومسکنك روشن
اولان صوبنك یرنی اومرغ نه بیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که اندر چشمهٔ شور
ست جات * توچه دانی شط وجیحون وفرات) ای شول کیمسه که سنك یرك شو
چشمه ده درسن شط وجیحون وفراتی نه بیلورسن مراد اهل صورت واهل
نفس اولنلره خطابدر چشمهٔ شوردن مراد انلرك حظ الدینی ولذت بولدیغی
غدای نفسانی ولذت جسمانیدر وجیحون وفراتدن مراد اذواق روحانی

واشراف سبحانیدر والحاصل بوجمله اهل نفس واهل صورتك مثالی اولورکه
انلرعالم حقیقت اهلنك ذوقلرندن بی خبراولد قلرندن کندی ذوقلرنی عظیم ذوق ولذت
صدایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای که نارسته از ین فانی رباط * توچه دانی محووسکر وانبساط)
ای کیمسه که سن بوفانی رباطدن خلاص بولمش سن محو وسکر وانبساطی نه
بیلورسن یعنی ای فانی دنیانك قیدندن خلاص اولمین کیمسه سن طریق الهیده
اولان محو وجود ایلمکدن وسکران حق اولمقدن وانبساط مرتبه سن بولمقدن نه خبر
طوتر سنکه اهل نفس واهل صورته بومرتبه لرك شهودی میسر دکلدر وبومرتبه لرك
شرحی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بدانی نقلت ازاب وجدست * پیش تواین نامها چون
ابجدست * ابجدوهوز چه فاشست وبدید * برهمه طفلان معنی بس بعید) ای بودنیای
فانیدن ورباط جسمانیدن سنکه نارسته سن وبوصورت بشریته مربوط وبسته سن
سن نه بیلورسن اولیانك سلوکنده اولان مرتبه لرك کیفیتی نیجه در اکر بن بو
مرتبه لری عمله بیلورم درسك فرضی اکر بیلورسکده بیلك طریقنده اولان
آباواجدادندن ومشایخ سلفدن نقله وانلره تقلیدایله در کندی حالك دکل وتحقیق
وتخلق ایلدیکك مقامك دکلدر سنك اوککده بونامله وبوکونه اصطلاح کلامله
ابجد کبیدر ابجد وهوز نه فاشدر ونیجه بیددر جمله اطفال اوزره ولکن معناسی
زیاده بعیددر فصول مفصلده وبعض کتبده مسطوردرکه بوابجدك هر برکلمه سی
لسان عرب اوزره برمعنایه دلالت ایدر مثلا اب ای ابی آدم عن الطاعة جدای
جد فی التقرب الی الشجرة واکل الحنطة هوزای تحرك الی التوبة حطی ای حط
وسقط عنه الذنب کلمن ای تلق الکلام من ربه سعفص ای سعی فصار مقبولا
قرشت ای کسبت نفس آدم درجة عالیة وفضائل سامیة تخذ ای نعم الله علیه
ضظغلا ای خلص من الغل والغش پس بوابجد کلمه لرینك الفاظی اطفاله نیجه
آسان ایسه اطفال طریقته دخی اصطلاحات مشایخ بوکونه محفوظ ومعلومدر
ولکن اصطلاحات علومیله کیمسه مسلمان اولمز والفاظ وعبارات ارباب ولایتی
از بر قیلغله وخلقه انی تالی اولغله انلرك مرتبه سی اله کلمز بلکه بومرتبه لر متحقق
ومتخلق اولغه وتقلید وقیل وقالدن کذر قیلغله سعی وکوشش لازمدر عصمنا الله
وایاکم عن التقلید ووهب لنا مرتبة التحقیق ﴿ مثنوی ﴾ پس سبو برداشت
آن مرد عرب * درسفر شدمی کشیدش روزوشب) پس اول مرد عرب سبو بی
قالدردی سفره کتدی وروزوشب آنی چکدی مراد عقل ونفسك مقام طبیعتدن
ومرتبهٔ صورتدن کذر ایلیوب وسلوکه کیروب متوجه الی الله اولسیدر
﴿ مثنوی ﴾ برسبولر زان بداز آفات دهر * هم کشیدش از بیابان تابشهر)
دهرك آفاتندن سبو اوزره در بجی ایدی اول سبو بی بیاباندن تاشهره چکدی

﴿ مثنوی ﴾ زن مصلا بازکرده ازنیاز * رب سلم ورد کرده درنماز) زن نیاز وتضرع جهتندن سجاده سن اچمش رب سلم دیمکی نمازده ورد ایلمش یعنی یارب سن بو کوزه ایچره اولان آبی افات صوری ومعنویدن سالم قیل دیمکی وردایلمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ کهنکه داراب مارا ازخسان * یارب ان کوهر بدان دریارسان) کهبزم صو یمزی ادانی وخسلردن نکاه طوت یاربی اول کوهری اول در یابه ایرشدر بونده تنبیه بودر که سالکك نفسی سیر الی الله حالنده کوزه وجودنده اولان اب ایمان وطاعتی حفظ ایلکه بومرتبه مقیداوله وروزوشب نماز ونیازده اولوب حضرت حقه دعا قیله وبو کوهری اول در یای حقیقته الهی سن ایرشدردیو ملتمس ومتضرع اوله ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شویم اکهست و پرقنست * لیك کوهررا هزاران دشمنست) اکرچه بنم زوجم اکاه وذوفنون وکاملدر لکن کوهرك هزاران دشمنی واردر ﴿ مثنوی ﴾ خودچه باشد کوهراب کوثرت * قطرهٔ زینست کاصل کوهرست) کوهر خود نه اوله یعنی کوهر بوکانسبت شئ دکلدر بواب کوثردر یعنی علم وعملدن زیاده کثیر خیردر بوندن پرقطره در که کوهرك اصلیدر جواهر روحانیه ومعنویه‌نك اصلی اب علم وعمل اولدیغنه اشارتدر وکوثردن مراد عند اهل التفسیر علم وعملدن زیاده خیر کثیردر نتکیم انا اعطیناك الکوثر) ده مفسرلر کوثری ای الخیر الکثیر المفرط من العلم والعمل دیو تفسیر ایلشلردر ﴿ مثنوی ﴾ ازدعاهای زن وزاری او * وزغم مرد وکرانباری او)زنك دعا لرندن وانك زار یلغندن ومردك غمندن وانك کرانبار لکندن یعنی سبو بارنی چکوب انك زحمتنی ارتکاب ایلمسندن ﴿ مثنوی ﴾ سالم ازدزدان واز آسیب سنك * بردتادار الخلافه بی درنك) دزدلردن وسنك طوقمسندن سالم اولدیغی حالده توقف وصبرسز دارالخلافه‌دك اول سبو بی ایلتدی مراد سالکك عقل ونفسی دعاوتضرع ایلملرینك برکاتیله سبوی علم وعملارین مرتبهٔ حقیقته ایلتملرینك صورت حالی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیددر کاهی پراز انعامها * اهل حاجت کسترید دامها) چونکم دارالخلافه ایردی انعاملردن پر بردرکاه کوردی اهل حاجت اندهملردوشه مشلر یعنی اصحاب حاجات وصول مرادات ایچون هر بری بروسیله بسط ایلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ دمبدم هرسوی صاحب حاجتی * یافته زان درعطاوخلعتی) هردمده هرجانبده برصاحب حاجت اول بابدن عطاو برخلعت بولمش ﴿ مثنوی ﴾ بهرکبر ومؤمن وزیبا وزشت * همچو خورشیدومطرنی چون بهشت) کافر ومؤمندن وخوب وزشتدن اوتری آفتاب وباران کبی ایدیکه جمله یه فیض وعطاسی شامل وبرابر ایدی جنت کبی دکل ایدی یعنی جنت کبی مؤمنلره مخصوص ایدی واهل طاعت واصحاب هدایته منسوب

اولمشدی بلکه فیوضات وعطیاتی جمیع خلایقه علی السوی استعدادلرینه کوره ایرشمشدی دیمك اولور تکیم در کاه الهینك شانی بودر که جمیع خلایقه استعدادلرینه مناسب انك فیض وعطاسی عام وشاملدر پس اول حضرته مظهر کامل اولان خلیفه نك دخی در کاهنك شانی بویله اولور سروری وشمعی حرف نفی اولان نی کلمه سیله ماقبلنی نفی ایدوب معنایی بویله ویرمشلردر که آفتاب وباران کبی ایدی اویله دکل بلکه جنت کبی ایدی یعنی جنت کبی بی نهایت وبی انعام ایدی بوسرور یشك ویردیکی معنادر بونك ویردیکی معنی اوزره دخل لازم کلمز وماقبلنه مناسبتدن دخی خالی اولز اماشمعی دیرکه یعنی جمیع عالمه انواع انعامی عام وشامل دکلدر بلکه اهل جنته مخصوصدر اکر سؤال اولنورسه ولازم کلورسه که بعض نسخه ده نی موقعنه بل واقع اولمشدر بونسخه لربونلرك ویردیکی معنایی مؤیداولورجواب اولدرکه بوتقدیر اوزره معنا بویله اولق کرك کبردن وزشتدن ومؤمن وزیبادن اوتری خورشید ومطر کبی احسان وعطاسی جمله یه عام ایدی بلکه جنت کبی مؤمن وزیبا اولنلر ایچون عطاسی خاص ایدی تکیم حق تعالی حضرتلریشك عطای عامه وعطای خاصه سی ورحمت عامه ورحمت خاصه سی واردر پس اخلاق الله ایله متخلق اولان خلیفهٔ کاملك وجودی دخی عطای عام وعطای خاصله متصف اولورانلرکه کبروزشت مقوله سیدن عباد الله اولدیغی جهتدن انلردنده دخی عطاو بخششی امساك ودریغ ایلمزانلرکه مؤمن وزیبا مقوله سیدن خاصة انلره برکونه عطاو بخشش ایلرکه عامه یه قیلدیغی کبی اولمز دیمك اولور وهوالاولی من الاول ﴿ مثنوی ﴾ دید قومی در نظر آراسته * قوم دیکر منتظر برخاسته) اعرابی برقومی کوردیکه نظر خلیفه ده مزین اولمش برقوم دخی فرمانه منتظر ایاغ اوزره طورمش اولکی طائفه دن مراد مقربان درکاه الهی وثانیجی طائفه دن مرادامر حقه منتظر اولان عبادوزهاد مقامنده خدمتده اولان کیسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ خاص وعامه ازسلیمان تابمور * زنده کشته چون جهان ازنفخ صور) خواص وعوام سلیماندن موره دکن یعنی شریفدن وضیعه واعلادن ادنایه وارنجه جهان نفخ صوردن دیری اولدیغی کبی دیری اولمشدی وهر بری استعدادلرینه مناسب برکونه حیات بولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ اهل صورت در جواهر یافته * اهل معنی بحر معنی یافته) اهل صورت جواهردہ اورلمش یعنی مخلوط ومستغرق اولمشدی یافته بونده مخلوط ومستغرق اولمش معناسنه استعاره در اهل معنی معنی بحرنی بولمش یعنی حضرت حقه واصل اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه بی همت چه باهمت شده * وانکه باهمت چه بانعمت شده) اول کیسه که همتسز ایدی نه عجب همته اولمش اول کیسه که همته درنه عجب نعمته اولمشکه انك غورنه کیسه ایرمز واول کیسه که همته کلمش یعنی اول کیسه که همتسز اول درکاهه کلمش برعجب همته واصل اولمش وبرعظیم

نعمته ابر مشکه انك کنهن کیمسه بیلز

﴿ در بیان آنکه چنانکه کدا عاشق کرمست عاشق کریم کرم کریم هم عاشق کداست کر کدارا صبر پیش بود کریم بردر او آید و کریم را صبر پیش بود کدا بردر او آید اما صبر کدا کمال کداست و صبر کریم نقصان اوست ﴾

بو سرخ شریف انك بیانده درکه انجلین که کدا کرمك عاشقیدر کریمك دخی عاشقیدر کریمك کرمی هم کدانك عاشقیدر اکر کدانك صبری زیاده اوله کریم انك قیوسنه کلور اما کدانك صبری کدانك کمالیدر زیرا صبر اکا مقبولدر و کریمك صبری کریمك نقصان وعیبیدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك می آمد که ای طالب بیا * جود محتاج کدایان چون کدا) آوازکلدیکه ای طالب کل زیرا جود و کرم کدا کبی کدالره محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ جودمی جوید کدایان وضعاف * همچو خوبان کاینه جویند صاف) جود و سخا کدالری وضعیفلری استر شول خوبلر کبی که صاف و روشن آینه استرلر تاکندی جمالرنی اول آینه ده کوره لر ﴿ مثنوی ﴾ روی خوبان زاینه زیباشود * روی احسان ازکدا پیداشود) خوبلرك یوزی آینه دن زیبا اولور کذلك احسانك یوزی کدادن آشکاره اولورزیرا مرأت منظر حسن خوبان اولدیغی کبی کدا دخی منظر جود و احساندر ﴿ مثنوی ﴾ پس ازین فرمود حق در والضحی * بانك کمزن ای محمد بر کدا) پس بو سببدن پیوردی حق تعالی حضرتلری سورهٔ والضحی ده ای محمد کدا اوزره بانك اورمه یعنی کدایی حضورندن سورمه کما قال الله تعالی (واما السائل فلا تنهر) ای لاتنهر السائل ولاترده اذا اتاك یسئلك و فی الحدیث عن انس بن مالك قال قال علیه السلام اذا اتاك سائل علی فرس باسطٌ کفیه فقد وجب الحق ولو بشق تمرة رواه مسلم ﴿ مثنوی ﴾ چون کدا آینهٔ جودست هان * دم بود بر روی آینه زیان) چونکه کدا جود و سخانك آینه سیدر اکاه اول نفس آینه نك یوزنه زیان اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی جوش کدا آرد پدید * وین دیکر بخشد کدا بانرا مزید * پس کدایان آئنهٔ جود حقند * وانکه باحقند جود مطلقند * وآنکه جز این دوست او خود مرده ایست * او برین در نیست نقش پرده ایست) عند مشایخ الصوفیه جناب حقك ایکی کونه جودی واردر برینه جود اقدس دیرلر فیض اقدس دخی تعبیر ایدرلر و برینه دخی جود مقدس دیرلر فیض مقدس دخی تسمیه ایدرلر جود اقدس اولدرکه اولا برالای محتاج و فقیر واجی وجوده کتورر و انلری مرتبهٔ افتقار و احتیاجه یتورر بعد عرض الاحتیاج جود مقدس اول مفتقر و محتاج اولنلره بحسب استعداداتهم زیاده لك بخش ایلر و انعام و احسان قیلور پس اکرچه (والله الغنی وانتم الفقراء) ایت کریمه سنك مصداقنجه جمیع انسان بل کون و مکان مفتقر الی الله در و بحسب

استعداداتهم انك جودينك آينه سيدر لكن بوجمله دن مفتقر الى الله اولان كداى صالح وفقيرصابر حقك جود وكرمنك آينه سيدررلر واول فقرلركه كنديلردن فانى وحقله قائملردر انلرجود مطلقدررلر زيرا اذا تم الفقر فهوالله در بونلركندى كنديلردن فانى وحقله باقيلردر و بونلرجود مطلق وعباداللهه محضاكرم حقدر (وبهم يمطرون و بهم يرزقون) بونلرحقنده در واول فقير ودرويش بوايكيدن غيرى اوله يعنى فقيرالى الله وفقرفانى فى الله اولميه اومرده در وافسرده و پژمرده دراو بو حق قپوسنده دكل خلق قپوسنده نقش پرده در بونلرآينهٔ جودخلقدر درويشدن مراد عندالاولياء بونلر دكلدر نكيم تصريح يوررلر

﴿ فرق بيان انكه در و يشت بخداوتشنهٔ خدا
وميان انكه در و يشست ازخداوتشنهٔ غيراوست ﴾

بوسرخ شريف اول كيمسه نك ميانى فرق ايلمنك بيانده در كه خدايه در و يش وخدانك تشنه سيدر يعنى خداى تعالى به مفتقر ومحتاج واكامحب ومشتاقدر واول كيمسه نك ميانك فرق ايلمسنك بيانده در كه خدادن در و يشدر واندن غيريه تشنه در يعنى خداى تعالى جانبندن پرشئه مالك دكل بلكه حضرت حقك طاعتندن ومعرفتندن وقرب ومحبتندن فقيروعاريدر ومخلوق جانبنه تشنه وطالبدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نقش در و يشست اونى اهل جان * نقش سك راتو ميندازاستخوان) اول خدادن در و يش غيره تشنه اولان كيمسه در و يش نقشيدر اهل جان دكلدر و بعض نسخه ده اهل جان يرينه اهل نان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى اول كيمسه در و يش شكليدر نانه لايق دكلدر يعنى نعمت حقه وخوان الهيه مستحق دكلدرسن كلبك نقشنه استخوان آتمه زيرانقش كلبه استخوان لايق دكلدر كذلك صورت درويش اولان بى ايمان و بى عرفانه نان دخى لايق دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ فقرلقمه دارد اونى فقرحق * پيش نقش مرده كم نه طبق) اول در و يش لقمه فقرنى طوتر حق فقرنى طوتمز مرده اولان نقشك اوكنه سن طبق قومه يعنى ايمان وعرفانى اولميان وحضرت حقه عرض احتياج ايلين كيمسه نقش مرده كبيدر اكرانك اوكنه نعمت قوسك اول نعمتك قدرين بيلز وانك منعمنه شكر قيلز پس انك اوكنه نعمت قومق لايق اولمز ﴿ مثنوى ﴾ ماهى خاكى بود درويش نان * شكل ماهى ليك ازدر يارمان) نانه متعلق اولان در و يش فى المثل خاكه منسوب بالق اولور نكيم بريه ده و بعض واديده بالق شكلنده برحيوان اولور كه اكاماهى خاكدينور اوحيوان اكرچه شكل ماهيده در ليكن ذريادن اور كيجى ونفرت ايدبجيدر ﴿ مثنوى ﴾ مرغ خانست اونه سيمرغ هدا * لوت نوشداونوشداز خدا) اودر و يش فى المثل مرغ خانه در سيمرغ

هدادکلدر یعنی خانهٔ دنیانك قوشیدر سیمرغ قاف قربت دکلدر اوکونه درویش لوت وقوت برخدای تعالیدن یوب ایچمز وهم اطبیعت اولوب هوای محبت وفضای قناعتده پروازایدب اوچمز بوکونه درویشلرك اکثری طالب حق وعاشق وجود مطلق مسلکنه سالك وانلرشکلنه متشکل ومالك اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق حقست او بهرنوال * نیست جانش عاشق حسن وجمال) ولیکن حضرت حقك عاشقیدر مجردنوال وعطیهٔ نفسانیه ایچون انك جانی حسن وجمال الهی عاشق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرتوهم میکندا وعشق ذات * ذات نبود وهم اسما وصفات * وهم مخلوقست ومولودامد است * حق نزایید ست اولم یولدست * عاشق تصویر ووهم خویشتن * کی بوداز عاشقان ذوالمنن) اکراول درویش نان کندوبی عاشق ذات سبحانی توهم ایلرسه عشق ذات اولمزاسما وصفاتی جزئی ادراك ایلك و یاخود یاکلش اکلمق وهم انساندہ شوقوت جسمانیه درکه انك شانی محسوساته متعلقه اولان جزئیاتی ادراك ایلکدر محبت عمروعداوت بکرکبی اکثر ادراکنده غلط ایلر علی الخصوص معقولاتده زیاده غلط ایلر وینه کندوبی عاشق ذات دیوزعم ایلرپس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بیورورلر که اکر درویش صورت کندوبی عاشق ذات احدیت ظن ایلرسه عشق ذات الهیه اولمزاسما وصفاتك وهم وادراکیله وهم کژبین وغلط آیین برقوتدر عشق ذات اکادیرلر که افراط محبت الهی عاشقلك وجودینه بروجهله سرایت وتأثیرایلیه که انك شکل ظاهرندن غیری جمیع وجودنی افنا ایدوب انك نظرنده وجمله وجودنده معشوقدن غیری برشئه قومیه پس مرتبهٔ نفسانیه ده فلان کیمسه مع البشریه وحظوظ النفسانیه کندوبی عاشق خدازعم ایلك نه فائده ایلر عقل ووهمله خدا بیلمز وتصور وتوهمله حضرت حقك قربی وحبی بولنمز زیرا وهم وعقل مخلوقدر ومولود کلمشدر وجناب حق مولود اولمشدر (لم یلد ولم یولد) در پس هرنه بی کیم مخلوق اولان عقل ووهم تعقل وادراك ایلسه اول مخلوقدر والله اول معقول ومدرك اولان تصورانك خالقیدر کما قال علی رضی الله عنه کلما یتعقل فی عقلك و یتصور فی ذهنك فاعلم ان الله خالقه مثلا برکیمسه کندی عقلنده ذات حق جل شانه تصور ایلسه واکاعقل ووهمله محبت ایلسه کندی تصوریك عاشقیدر اول کیمسه پس تصویر ووهمه عاشق اولان عاشقان ذوالمنن دکن اولور عاشقان ذوالمنن کندیلرنی فانی قیلنلر وژنکار وهم وتصوردن صافی اولنلردر ﴿ مثنوی ﴾ عاشق آن وهم اکر صادق بود * آن مجازا وحقیقت کش شود) اول وهمك عاشق اکر صادق اوله اول مجازانی حقیقته چکرکه (المجاز قنطرة الحقیقة) دینلمشدر ومجازك حقیقت جانبنه جاذب اولمسی بووجوه ثلاثه ده معلوم اولور اولا برکیمسه برصاحب جماله عاشق

اولور انك واسطه سيله جذبهٔ خدا ايرشوب اول جمالك خالقى اولان ذوالجلال والكمالة عاشق اولور ثانيا بر كيمسه جنت ايچون ونعمت آخرت ايچون حضرت خالقه عبادت ومحبت ايلر پس عنايت الهى اكا معرفت ويقين ميسر ايليوب جنت ونعمت آخرت ايچون اولان عبادت ومحبت مرتبه سندن كچوب حقيقت شرابنى ايچوب الهى (ماعبدتك خوفا من نارك ولا رغبة فى جنتك بل لوجهك الكريم دينلردن اولور ثالثا بر كيمسه فى الحقيقه حضرت حقه عاشق اولميه ولكن كندويى عاشق توهم ايليه وناسه دخى كندويى عاشق كوستره يوقسم اكر وهمنده كاذب ومرايى ايسه مجازى حقيقت جانبنه جذب ايلر آن مجازش در حقيقت ميكشيد بيورد قلرى بو قسمه كوره اولور ﴿ مثنوى ﴾ شرح ميخواهد بيان اين سخن * ليك مى ترسم زافهام كهن) بوسوزمك بيانى شرح استراما كهنه وضعيف فهملردن قورقرمكه بوسوزمك سرنى فهم ايتيوب بى معنى خيالات وافكاره دوشوب ضلالته ايرشميه ﴿ مثنوى ﴾ فهمهاى كهنهٔ كوته نظر * صد خيال بد در آرد در فكر) كوته نظر اولان كيمسه نك كهنه وپيهوده فهملرى فكرلره نيجه يوز خيال بد كتورروكندويى وساوس وخيالات فاسده وادبلرنده يتورر ﴿ مثنوى ﴾ بر سماع راست هر كس چير نيست * لقمهٔ هر مرغكى انجير نيست) زيرا راست ودرست استماعه هر كس غالب وقادر دكلدر هر فوشجغزك لقمه سى انجير دكلدر بلكه هر قوشك استعدادنه مناسب برلقمه سى واردر ﴿ مثنوى ﴾ خاصه مرغى مرده وپوسيدهٔ * پر خيال اعمىٔ بى ديدهٔ) على الخصوص براولمش چورمش قوش پر پر خيال ديده سز براعمى اوله يعنى شول درويش وشيخ صورتنده اولان كيمسه لركه مرغ مرده وپوسيده كبى اوله وخيالات فاسده وافكار ناپسنديده ايله پراولوب بصر بصيرتى كور ونادیده تنى بوكونه كيمسه لراول كلام حقيقيدن هيچ بهره بولمزلر واصلا انى دخى فهم قيلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ نقش ماهى راچه دريا وچه خاك * رنك هند وراچه صابون وچه زاك) ماهينك نقش وتصويرنه دريانه وخاك نه هندينك رنكنه صابون نه وزاك نه يعنى نقش ماهى كبى اولان بى فهملره دريا وخاك برابردر يعنى صورت ومعنى مساويدر وهند وعرب كبى اولان قره يوزلولره قره يو يايله صابون برابردر يعنى صابون ارشاديله اكرانلرى يوسك ويا خود زاك اضلال وافسادله بويه سك انلره بردركه اصلنده سيهروويد خويدر قابل اصلاح دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ نقش اكر غمكين نكارى برورق * اوندارد از غم وشادى سبق) بويت مثالدر مرغ مرده واعماى بى ديده اولان بى فهملر ايچون مثلا ورق اوزره نقش اكر غمكين نقش ايده سن اول نقش غم وشاديدن سبق طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ صورتش غمكين واوفارغ ازان * صورتش خندان واوزان بى نشان * وين غم

وشادی که اندردل خطیست * پیش ازان شادی وغم جزنقش نیست) اول نقشك صورتی اگرچه غمکیندر لکن اول غمدن فارغدر ویاخود اول نقشك صورتی خنداندرواول خنده دن بی نشاندر کذلك درویش نان و بی فهم واذعان اولان طائفه اگرچه صورتا غمناك وشادان اولورلر ولکن کالنقش فی الورق حقیقت غم وشادیدن بی خبردرلر وحقیقت شادی وغم شادیٔ حقیقت وآخرتدر زیرا بوغم وشادیٔ صوریکه کوکلده برخط وحالتدر اول شادی وغم آخرته نسبتله نقشدن غبری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ صورت غمکین نقش از بهر ماست * تاکه ما راياد آيد راه راست) نقشك غمکین صورتی یزدن اوتریدر تاکه طوغری یول بزم یاد وخاطر مزه کله ﴿ مثنوی ﴾ صورت خندان نقش از بهر تست * تاازان صورت شود معنی درست) نقشك خندان صورتی سندن اوتریدر اول صورتدن معنی درست اوله یعنی بونقش دیوار کبی اولان بی عقلارك خندان صورتی سکاارشاد وتنبیه ایچوندر تااول صورتدن ای عاقل ودانا معناك درست اوله وحقیقت وغم وشادیدن خبر بوله صورت نقش کبی بی فهم وبی خبر قالمیه ﴿ مثنوی ﴾ نقشهایی کاندرین کرمابهاست * از برون جامه کن چون جامهاست * تابرونی جامها بینی وبس * جامه بیرون کن درا ای هم نفس * زانکه باجامه درون سوراه نیست * تن زجان جامه زتن آگاه نیست) شول نقوش وصور که بوجاملرده واردر جامه کنك طشره سندن نظراولندقده اول جامه لر کبیدر یعنی بی معنی وبی جان صورتلردر کذلك بوکرمابهٔ جهانده مصور اولان اشکال انسانی خارجدن نظر اولنسه جامه کن کبی برآلای اشکال تمثالدر مادامکه برونی سن وخارج عالمده مقیدسن انجق صورت جامه لرنی واجساد شکللرنی کوررسن پس ای سالك جامهٔ صورتی خلع ایله ولباس بشریتی سلخ ایله باطن حمام عالمه داخل اول ای همدم تاحقیقت عالم وادم ندرکه بیله سن وماهیات اشیایی بلالباس صورت مشاهده قیله سن وسکالباس وصورتدن مجرداول دیدیکم انکچوندر جامهٔ تنله درون جانبنه یول یوقدر و بعض نسخه ده دران سو واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی زیراکه جامه ایله اول جانبه یول یوقدر یعنی باطن جانبنه یول یوقدر زیرا تن جاندن جامه تندن اکاه دکلدر پس بواطن اشیایه مطلع اولمغه تجرد وانسلاخ شرطدر

﴿ پیش امدن نقیبان ودربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی وپذیرفتن هدیهٔ او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن عرابی از بیابان بعید * بردردار الخلافه چون رسید) اول اعرابی بعید اولان بیاباندن دارالخلافه قپوسنه چونکم ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾

پس نقیبان پیش اوباز آمدند * بس کلاب لطف برجیبش زدند) پس نقیبلر انك اوکنه کلدیلر یعنی استقبال ایلدیلر تکیم درگاه الهی یه متوجه اولان سیر فی الله مرتبه سنه ایردکده و بواطن عالمه نظر ایرکورد کده درگاه حقك نقباسی اکا استقبال ایدرلرانك جبینه وکریبانه چوق لطف کلابی اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ حاجت اوفهم شان شد بی مقال * کار ایشان بد عطا پیش از سؤال) مقاسنز اعرابینك حاجتی انلرك فهم ومعلومی اولدی انلرك کار وعادتی سؤالدن اول عطا واحسان ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بدو گفتند یا وجه العرب * از کجایی چونی ازراه تعب) پس اول نقیبلر اکا دیدیلر ای عربك وجهی یعنی آب رویی وشریفی قندنسن بولدن وزحمتدن نیجه سن ﴿ مثنوی ﴾ گفت وجهم کرمر اوجهی دهید * بی وجوهم چون پس پشتم نهید) اعرابی انلره دیدی بن وجهم وشریفم اگر بکا بوزو یره سنز وجوهم یوقدر یعنی شرف وعزنه مناسب وجهلرم یوقدر چونکم بنی ورای ظهریکزه قویه سنز ﴿ مثنوی ﴾ ای که در روتان نشان مهتری * فرتان خوشتر زرجعفری) ای کیمسه لر که سزك یوزکزده اولواق نشانی واردرسزك فروشوکیتکز جعفری التوندن ایودر زرجعفری جعفره منسوب برخالص التوندر یعنی باب سعادته کلان محتاجلره اولان التفات وکرمکزك مسرتی جعفری التوندن ایودر ﴿ مثنوی ﴾ ای که یك دیدارتان دیدارها * ای نثار دیدتان دینارها) ای نقیبلر سزك بو دیدارکزنیجه دیدارلر منزله سنده در یعنی سزك برلقاکزنیجه لقاره معادلدرای کیمسه لر سزك دیدکزه یعنی رؤیت وشهود کزه دینارلر نثار اولسون ﴿ مثنوی ﴾ ای همه بنظر بنورالله شده * در پرشه بهر بخشش آمده) ای دوکیکزالله نوریله نظر ایلر اولمش شاه فتنده محتاجینه بخشش واحساندن اوتری کلمش بونلردن مراد نقبای درگاه الهیدر ونقبا عند اهل التحقیق اهل اللهدن اوچیوز کیمسه لردر که ان لله ثلاثمائة قلوبهم کقلب آدم حدیثی بونلرك شاننده و بونلرك مرتبه سی ابرار واخیار مرتبه سندن ایلرودر چون بونلردن بری فوت اولسه ابرار وخیاردن بونلر مرتبه سنه مستحق برکیمسه بی بونلرك زمره سنه داخل ایدرلر و بونلر حوایج ناسی اداو محتاجلرك مرادنی قضا ایلك ایچون وضع اولنمشلردر هرکسك استعدادنه مناسب مرادی نه ایسه بونلره راست کلدکده باذن الله ادا ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا زنید آن کیمیاهای نظر * بر سر مسهای اشخاص بشر) تا اول نظر یکز کیمیالرنی اوره سنز بشرك اشخاص مسلرینك سری اوزره یعنی شاه حقیقت قتدن سر عباد الله مجرد عطا و بخشایشدن اوتری کلمش طائفه سنز که تا اول نظر اکسیر تأثیرلریکزی بشرك مس کبی اولان شخصلری وجسدلری اوزره اوره سنز تا انلری مرتبهٔ کاله ایرکوره سنز وذلت وحقارت مرتبه سندن خلاص ایده سنز دیدی

﴿ مثنوی ﴾ من غریبم از بیابان آمدم * پر امید لطف سلطان آمدم) بن غریبم بیابانده کلدم سلطانك لطفی امیدی اوزره کلدم ﴿ مثنوی ﴾ بوی لطف او بیابانها کرفت * ذرهای ریك هم جانها کرفت) انك لطف واحسانی رایحه سی بیابانلری طوتدی ریكك ذره لری هم انك نسیم احسانی سبیله جانلری طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بدینجا بهر دینار آمدم * چون رسیدم مست دیدار امدم) تا بو رایه دك دینار دن اوتری کلدم چونکم بو رایه ایرشدم مست دیدار کلدم ودینار دن فراغت قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ بهر نان شخصی سوی نانبا دوید * داد جان چون حسن نانبارا بدید) مثلا انمکدن اوتری بر شخص انمکجی جانبنه بلدی چونکه نانبانك حسنی کوردی جان و بردی یعنی نان وجان وخاطر ندن کیدوب انکا عاشق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بهر فرجه شد یکی تا کلستان * فرجهٔ او شد جمال باغبان) مثال اخر سیر وتفرجدن اوتری بر کیمسه کلتسانه کتدی باغبانك حسن وجمالی انك فرجه وسیری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو اعرابی که آب ازچه کشید * آب حیوان ازرخ یوسف چشید) مثال آخر شول براعرابی کیی که چاهدن آب چکدی وقصدی دخی قیودن صوایدی چونکم بعد الارسال داوی اخراج ایلدی حضرت یوسف علیه السلام یوزندن آب حیات طامدی اعرابیدن مراد مالك بن زعیر در که کنعان قیوسندن صوچکر کن حضرت یوسف علیه السلام انك دلونه تعلق ایلیوب طشره چکدکده (قال یابشری هذا غلام) دیوب آب حیات ایچمش کبی ذوق وحیات بولدی بو آیت کریمه نك تفسیری بو محله مناسب دردنجی جلدده دلداری کردن ونواختن سلیمان علیه السلام بیانندہ مذکور در ﴿ مثنوی ﴾ رفت موسی کانش آرد او بدست * آتشی دید او که از آتش برست) مثال آخر حضرت موسی علیه السلام کندیکه آتش کتوره اواله برآتش کور دیکه او آتش طلبندن فورتلدی یعنی نارشکافنده تجلیٔ الهی کوروب انی انا الله خطابنی استماع ایلدکده مست ومستغرق اولدی تکلیم حق تعالی حضرتلری انك حالندن قرآن عظیمنده اکثر مواضعنده حکایه قیلدی کما قال فی سورة طه (وهل اتیك حدیث موسی اذ رأی نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا) آه ﴿ مثنوی ﴾ جست عیسی نارهد ازدشمنان * بر دآن جستن بچارم آسمان) مثال آخر حضرت عیسی علیه السلام صیرادی نادشمنلردن قورتله اول صیچرامق آنی فلك رابعه التدی تکلیم حق تعالی سورهٔ نساده آیتك آخرینه قریب (وما قتلوه یقینا بل رفعه الله بیوردیکه یهودیلر التدن قچوب براوه کیردکده حضرت جبرائیل علیه السلام آنی الله اذنیله فلك رابعه ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ دام آدم خوشهٔ کندم شده

* تا وجودش خوشهٔ مردم شده) مثال آخر حضرت آدم علیه السلام دامی کندمك خوشه اولمش وشجرهٔ کندمه تقرب ایلدیکی واسطه ایله اکر جنتدن خروج قیلمش تاانك وجودی خلقك خوشه سی اولمش یعنی انسانك وجود نه صالقم کبی سبب اولمش حتی بوقدر اولاد وانسال انك وجودندن ظهوره کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بازآید سوی دام از بهر خور * ساعد شه باید واقبال وفر) مثال آخر طوغان لقمه وغدادن اوتری طوزاق جانبنه کلور شاهك ساعدنی ودولت وقوتنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ طفل شد مکتب پی کسب هنر * رامید مرغ وبالطف پدر) مثال آخر طفل مکتبه کندی کسب علم وهنر ایلکدن اوتری پدر بنك لطفی سبیله مرغ امیدی اوزره ﴿ مثنوی ﴾ پس ز مکتب آن یکی صدری شده * ماهکانه داده و بدری شده) پس مکتبدن اول برطفل کسب هنر ایلدکدنصکره صدره منسوب اولمش وجله نك اوزرینه تصدر قیلمش حین تحصیلده معلمنه آیلق ویرمش بعد التحصیل فلك علمده بر بدر کامل اولمش ﴿ مثنوی ﴾ آمده عباس حرب از بهر کین * بهر قمع احمد واستیز دین) مثال آخر عباس حضرتلری کین وانتقامدن اوتری حرب وقتال له کلمش حضرت احمد علیه السلام قمع ورفعی ایچون و باطل دینك ستیز وعنادندن اوتری یعنی زمان جاهلیتده اولان کندی دینه معاونت ایتمك ایچون حضرت رسول علیه السلام ایله محاربه ایلمکه حاضر اولوب عاقبت اول حربده اسیر اولوب اسلامه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت دین را تا قیامت پشت ورو * در خلافت اووفر زندان او) قیامته دکین دین مبینه ظهیر ومعین اولدی خلافتنده حضرت عباس رضی الله عنه وانك اولادی خلافت صوری انك اولادندن منقطع اولوب غیره انتقال ایلدکدنصکره انك نسلندن اولنلر خلافت معنویه مظهری اولوب دین مبینه قیامتهدك ظهیر ومعین اولسه لر عجب دکلدر و بوجله امثلهٔ متعدده دن مراد اولدرکه بر کیسه دنیوی ونفسانی برمراد اوزره خلیفهٔ حق اولان مشایخك بابنه متوجه اولور اکا کلدکده درکاه حقدن اکابر آخر حالت یوز کوسترووب مقصود اصلی جانبنه عزیمت ایلمسندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ من درین در طالب چیز آمدم * صدر کشتم چون بدهیز آمدم) بن بوقپویه برنسنه طلب ایدیجی کلدم چونکم دهلیزه کلدم صدر عالی قدر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ آب آوردم بتحفه بهرنان * بوی نانم برد تاصدر جنان) ارمغان برینه ناندن اوتری آب کتوردم نان رایحه سی بنی جنانك صدرنه ایلتدی یعنی نان امیدی بنی بویله خلیفهٔ حقك جنت کبی اولان دار سعادتنه کتورمکه سبب اولدی

﴿ مثنوی ﴾ نان برون راند آدمی را از بهشت * نان مرا اندر بهشتی در سرشت) نان آدم علیه السلام حضرتلرینی جنتدن طشره سوردی نان بنی بهشته منسوب اولان قوم بجره تخمیر وتخلیط ایلدی حق تعالی قادر در که برشیئ برکیمسه یه نسبتله سبب طرد و بعد و برکیمسه یه نسبتله سبب قرب وانس ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ رستم از آب وزنان همچون ملك * بی غرض کردم درین درچون فلك) بورایه کلدم فرشته کبی آب وناندن قورتلدم من بعد بو باب اوزره فلك کبی غرضسز دور ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ بی غرض نبود بکردش در جهان) غیر جسم وغیر جان عاشقان جهاندہ غرضسز اولمز کردش وحرکتده عاشقلرك جسمندن وجاندن غیری یعنی عاشقلرك جسم وجانی وکردش ودورانی بی غرض نفسانیدر اما عاشقلردن غیریسنك کردش وحرکتی یادنیوی و یااخروی البته برغرضدن خالی دکلدر

﴿ بیان آنکه عاشق دنیا برمثال عاشق دیوارست که برو تاب آفتاب زده باشد وجهد وجهد دنکرد تافهم کند که آن تا بروتق ازدیوار نیست از قرص آفتابست در آسمان چهارم لاجرم دل بردیوار نهاد چون برتو آفتاب باآفتاب پیوسته او محروم ماند ﴾

بوسرخ شریف انك بیانده درکه دنیایه عاشق وطالب اولان دیواره عاشق اولان کیمسه کبیدرکه اول دیوار اوزره آفتابك نوری و پرتوی یلدرادی وجهد وسعی ایلدی تافهم ایده که اول دیوار اوزره آفتابك نوری و پرتوی رونق دیواردن دکل بلکه فلك رابعده اولان آفتابك قرصندن وذاتندندر اول سببدن لاجرم دیوار اوزره کوکل قودی چونکه آفتابك پرتوی آفتابه متصل اولدی ودیواردن کذر قیلدی اول عاشق دیوار اولان کیمسه ابدی محروم قالدی (وحیل بینهم و بین مایشتهون) وحیل یعنی حایل اولندی بینهم بوکفار ومنافقیتك مابینلرنه (و بین مایشتهون) دنی اشتهایلدکلری شیئك مابینه مراد دنیاده اولان حظ ولذتلری وراحت وعزتلریدر بوآیت سورهٔ سبأنك آخریدر ﴿ مثنوی ﴾ عاشقان کل نی عشاق جزو * ماند از کل انکه شد مشتاق جزو) عاشقان خدای متعال بوجزؤك عشاقی دکلدرنه ان عشاق جزؤست تقدیرنده اولور بومعنی دنی جائزدر که حرف ندا مقدر اولوب دینه ای بوجزؤك عشاقی اولیان عاشقان کل بیلکه کلدن محروم قالدی شول کیمسه که جزؤ مشتاق اولدی جزؤ اصلنده اکا دیرلر که برشیئ اندن وغیریدن مرکب اوله وکل اولدرکه برنیجه جزؤلردن مرکب اوله کما قال صاحب التعریفات الجزؤ ماترکب الشیئ منه ومن

﴿ غیره ﴾

غیره والکل ماترکب من الاجزاء لکن اصطلاح صوفیه ده بومحلده واقع اولان جزو وکلدن مراد بودکلدر بلکه جزؤدن مراد ظاهر اسماء الهیه اولان تعینات کلدن مراد مرتبهٔ الوهیتدر کما قال صاحب التعریفات الکل اسم للحق تعالی باعتبار الحضرة الالهیة الجامعة للاسماء والصفات والذایقال واحد بالذات وبالاسماء والصفات ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جزؤی عاشق جزؤی شود * زود معشوقش بکل خودرود * ریش کاو بندهٔ غیری شد او * غرقه شد کف در ضعیفی درزد او) چونکه تعینات موجوده دن برجزوی برآخر جزوك یعنی مظهر اسماء الهیه دن برمظهرك عاشق اوله علی الفور انك معشوقی جماد ونباتات وانساندن هرنه ایسه کل شئ یرجع الی اصله فحواسنجه کندی کلی طرفنه کیدر اول عاشق جزوی غیرك قوانك ریش کاوی یعنی مسخره ومغلوبی اولدی وعمرنی بیهوده بیره ضایع قیلدی بعض نسخه ده ریش کاوایله بنده‌نك مابینده واو عاطفه واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول عاشق جزوی مسخره وزبون وغیرك قولی کلدی دیمك اولور مثلا هواوهوس دریاسنه غرقه اولوب الغریق یتشبث بکل حشیش فحواسنجه الی (کبیت العنکبوت) اولان مخلوقه اوردی او ﴿ مثنوی ﴾ نیست حاکم تاکند تیمار او * کار خواجهٔ خود کند یاکار او) اول مخلوق ضعیف حاکم شریف دکلدر تااول عاشقه تیمار ایلیه یاکند وافندیسنك کارین قیله ویاخود انك کارنه مشغول اوله مصرع * دل اگر یار کشد یارنکاری یاری * دینلر خوب دیمش وبو معناده قول عرب دخی مثل قیلمش (اذازنیت فازن بالحرة واذا سرقت فاسرق الدرة) بوسرخی تقریر وبیان ایتدکلری وقتده بعض مثنوی خوانلر حسن تعبیرایده میوب وتحقیق وتوجیه جانبنه کیده میوب تحت اللفظ معنا ایله اکتفاء ایلدکلرنده سماعیندن بعض علما انلره انکار ایدوب دیمشلرکه بوسوزدن من وجه زنایه وسرقته اذن لازم کاور اگر بو برمثلدر اولاد عرب بونی بویله دیه کاشلردر دینور سه پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بویله مثل قبیحی نه ایجاب ایدرکه محل ارشاددده ایراد ایلیه وبوموضعده آنی کتوروب سویلیه بومحلده یونلره جواب شافی بودرکه اولا مثل لغتده ندر واصطلاحده نیه دیرلر وانك مضربی ومواردی ندر بیلك کرککه حتی مشکل حل اوله مثل لغتده نظر معناسنه درمثل ومثل ومثیل شبه شبه وشبیه کبیدر پس بومعنای لغویدن شول بین الناس سائر ودایر ومشهور اولان قوله نقل اولندیکه انك مضربی مورد نه تشبیه اولنه مورد شول حالت اصلیه درکه ابتدا اول قول اول معناده وارد اولدی ومضرب شول موضعه دیرلرکه اول قول انده ثانیا ضرب مثل اوله پس مورد حالت اصلیه یه ومضرب اکا مشبه بها اولان حالت

ثانیسه یه دیرلر مثلا بو مثـل عربده مورد حره زنا ایلك ودری سرقه فیلقدر که حالت اصلیه در پس عربلرثانیا برقولی اکرصورسك برحرو آزاد کیمسه یی سوه که اول کیمسه نك بنده سی واسیری اولیه وطمع قیلورسه برشیئك بغایت نفیسنه طمع قیله که اول شیٔ فی حد ذاته دنی وحقیر اولیه دیمك محلنده ضرب مثل ایلدیلر نتکیم حضرت مولانا قـدس الله سره العزیز ﴿ مثنوی ﴾ فازن بالحره پی این شد مثـل * فاسرق الدره بدین شـد منتقل) دیو بومعنایه اشـارت بیوردیلر یعـنی حره یه زنا ایله دیمك وسورسك برحاکم پردادی و برسر وازادی سودیمکدن اوتری مثل اولدی فاسرق الدره طمع ایدر سن برشیئك بغایت اعلاسنه طمع ایله دیمك ایچون معنای اصلیسـندن منتقل اولدی دیمك اولور بومثلك موردی حرام ومضر بی حلالدر بوایسـه شرعا وعقلا جائزدرزیرا حلالی حرامه تشـبیه و بالعکس کلام نبوت پناهده وکلام اولیـاء اللهده چوق واقع اولمشـدر کماقال علیـه السـلام عند استحسـان کلام عمرو بن الاهتم ان من البیان لسحرا حـکم علی طریق التشبیه البلیغ ای ان بعض البیان سحر فالمشـبه مباح مندوب والمشـبه به حرام محظور فافهم هذا المعنی والله اعلم بالصواب ﴿ مثنوی ﴾ بنده سـوی حواجه شداومانده زار * بوی کل شـد سـوی کل اومانده خار) بنده افندیسی جانبنه کتدی اول عاشق انك فراقندن زاروحزون قالدی کلك رایحه سی کل جانبنه کتدی اکاخارقالدی یاخود اول خارله قالدی دیمـك اولور ﴿ مثنوی ﴾ او بمانده ورازمطلوب خو یش * سعی ضایع رنج باطل پای ریش) اول کیمسه کندی مطلوبندن دوروجدا قالمش سعی ضایع رنج وزحمتی باطل آیاغی مجروح یعنی عاشـق صورت اولان کیمسـه نك مثالی بودر ﴿ مثنوی ﴾ همچو صیادی که کیردسایهٔ * سایه کی کردد وراسر مایهٔ) مثلا شول برصیاد کبی که اول برسـایه طوتمسـایه اکاقچن برسرمایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ مرغی کرفته مرد سخت * مرغ حیران کشته برشاخ درخت) مرد ایله برمرغك سایه سنی محکم طوتمش اغاجك بوداغی اوزره مرغ حیران اولمش بویله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ کین مدمغ برکه می خنـد دعجب * اینت باطـل اینت پوسیده سبب) بومدمغ عجب کیمك اوزرینه کولر یعنی نه شیٔ اوزره شـاد اولوراشته سکاباطل اشته سکاچور یمش سبب سـایه دن مراد صور کونیه ومرغدن مراد اسماء الهیه اولورقچن برعاشق صورت صور کونیه دن برصورتی صید قیاسـه وآنی صید ایلدم واله کتوردم دیوشاد اولسه اول اسم الهی وصفت ربانیکه صورت اکاسایه واول صورته حقیقت کبی واقع اولمشـدرلسـان حالله اول ایله ایچون دیرکه بوایله نه اوزره شـاد اولورنه اوزره خنده قیلورزهی باطل بیهوده سعی وطلب وزهی بوسـیده سبب که بونك نتیجه سی همان محضـا زحمت وتعبدر ﴿ مثنوی ﴾ ورتوکویی

جزو پیوستهٔ کلست * خارمی خورخار مقرون کلست) بو بیت شول عرفان جزوی صاحبلریکه مخلوقه حب طبعیلری مقتضا سنجه محبت ایدوب بونك محبتی حقك محبتیدر دیوتأویل ایدنلرك سؤالنه جوابدر بیورزلر که ای اسیر صورت اکرسن دیرسك وسؤال ایرادایلرسك که بنم سودیکم جزؤ خود کله پیوسته در یعنی مرتبهٔ الوهیتك برصفتنك و یاخود برنیچه اوصافنك آینه ومظهر یدر پس بوآنك اثریدر و بونك حسنی انك حسن وجمالنك پرتو یدراویله اولیحق برجزوی سومك معناعین کلی سومك اولدی جواب بودر که اکرسنك فقده جزؤ محبت کله محبت اولدیسه خاردخی کلك جزؤ یدر خاریکه خارکله مقرون ومتصلدر بونده کنایه عذاب وعقاب وقهروغضب بی حساب دخی اول مرتبه نك جزوی واثریدر پس آنی دخی قبول ایله زیرابوخار اول کلك خاری و بونار اول یارك نار یدر پس مشتهیاتدن قاچمق و بوکونه تأویلدن کچمك سالکه لازم اولنلردندر و بو بیت بویله زعم ایدنلرایچون دینلردندر (بیت) فان تصبر علی النیران فاعص * والاکن عن العصیان قاص

﴿ مثنوی ﴾ جززیك رونیست پیوسته بکل * ورنه خود باطل بدی بعث رسل * چون رسولان از پی پیوستند * پس چه پیوندندسان چون یك تنند) بوابیات جزؤکله پیوسته در وجزؤسومك کلی سومکدر دینلره هم تسلیم وهم ردددر یعنی ای جزوی کله پیوستدر دین نعم اجزای عالمدن هر برجزو واشخاص بنی آدمدن هر برشخص من حیث المظهریه مرتبهٔ الوهیته پیوسته وهویت الهیه نك اسماوصفاتیله بوجمله دن سریانی علی السویه در ولیکن هر برجزو یعنی هر برمخلوق کندی امکانیلری جهتندن وتعین اقتضاری اعتباریله کل اولان مرتبهٔ الوهیته پیوسته دکلدرزیرا اکرجمیع اشیاامکانیلری حسبیله وتعینلری اعتباریله هی هی اولسه وعین واحد مرتبه سن بولسه انبیاء عظامك صلوات الله علیهم اجمعین بعثتی واولیاء کرامك دخی ارشادوهدایتی باطل اولوردی و بی معنی قالوردی چونکم انبیاء عظام خلقی خالقینك قربنه ومعرفتنه پیوسته قیلقدن اوتریدرلر پس نه بی اولشدرلر چونکم برتن حکمنده درلر اکرهوهو اولسیدی و یك تن مرتبه سن بولسیدی انبیاعلیهم السلامك کلسی تحصیل حاصل اولوردی بلکه انبیاعلیهم السلام خلقی ارباب متفرقه وجزویه دن رب الارباب به وجامع جمیع اسماوصفات اولان اللهه دعوت وارشاد ایچوندر کما قال الله تعالی فی حق نبینا علیه السلام (قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین) یعنی دی یامحمد ارباب متفرقه یندهلرینه که شوطریق توحیدکه صراط مستقیم اندن عبارتدر بنم یولمدرین خلایقی دعوت ایلرم مستجمع جمیع صفات اولان اللهه (علی بصیرة) لاعلی جهل ولاغفلة و بکا اویان وارثلرم دخی بو یوله دعوت

ایدرلر پس بن اللهی غیری اکا شریك قیلمقدن تنزیه ایلرم و بزانك حینده مشرکلردن دکلز ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد ای غلام * روز بیکه شد حکایت کن تمام) ای غلام بوسوز پایان طوتمز روز وقتسز اولدی یعنی کج قالدی حکایتی تمام ایله

﴿ سپردن عرب هدیه را یعنی سبورا بغلامان خلیفه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن سبوی آب رادر پیش داشت * تحفه خدمت رادران حضرت بکاشت) عرب بادیه نشین اول صودستیسنی ایلرو طوتدی اول حضرتده خدمت وعبودیت تحفه‌سنی اکدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت این هدیه بدان سلطان برید * سائل شه‌راز حاجت واخرید) اعرابی اول غلامان شاهه ایتدی بوهدیه‌یی اول سلطانه ایلتوکز شاهك سائلینی حاجتدن کبروالکز ومرادنی حاصل قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ آب شیرین وسبوی سبزونو * زاب بارانی که جمع آمد بکو) بوهدیه لذیذ صووبکی ویشل دستیدر شول بارانصو ینمدن که چوقورده جمع کلدی بوندن مراد شول بربه‌صورتی مجاهده ایله قطع ایدوب درگاه حقه واصل اولدقدن صکره نور تقوا ایله وجودی دستیسی سبزونوومند دوخته اولان وآب علم قلیل ایله طولان کندینك هدیه‌سنی برشی زعم ایلیوب نقیبان درگاه الهی اولان اصفیایه ویاخود خادمان باب عزت اولان ملائکه‌یه عرض ایلسنك صورت حالی اولور ﴿ مثنوی ﴾ خنده‌می آمد نقیبانرا ازان * لیك پذرفتند آنرا همچوجان) نقیبلره اول هدیه‌دن خنده کلدی لکن آنی جان کبی قبول ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه لطف شاه خوب باخبر * کرده بوداندر همه ارکان اثر) زیرا که باعلم وباخبر اولان خوب شاهك لطفی جمع ارکان واعیانه اثر ایلشدی ﴿ مثنوی ﴾ خوب شاهان در رعیت جا کنند * چرخ اخضر خاك را خضرا کنند) زیرا شاهلرك خوبی رعیتك وجودنده برایلر کما قیل الناس علی دین ملوکهم یشل فلك خاك وزمینی یشل ایلر بنهماده بوقدر بعد مسافه وارایکن بیله پس پادشاهلره متعلق اولان خوی وخصلتك بیانینه شروع ایدوب بیوردلر

﴿ مثنوی ﴾ شه چو حوضی دان حشم چون لوله‌ها * آب ازلوله روان در کوله‌ها) ای مستمع اولان که فی المثل پادشاهی برحوض کبی وخدم وحشمی لولهلر کبی بیل آب اوله‌دن کوللره جاریدر کول غدیر دیدکلریدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آب جمله از حوضیست پاك * هریکی آبی دهد خوش ذوقناك) چونکه آب جمله لوله‌لرك آبی برپاك حوضدندر هربراوله خوش وذوقلو برآب ویرر ﴿ مثنوی ﴾ وردران حوض آب شورست وپلید * هریکی اولدهمان

آرد بدید) وکراول حوضده شورو ناپاك صور وارایسه هر براوله همان اول آبی ظاهر کتورر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه پیوستست هراوله بحوض * خوض کن درمعنیٔ این حرف خوض) زیراکه هراوله حوضه متصلدر بوحرف کلامك معناسی آینه خوض ایله یعنی تعمق وتفکر قیل دیمك اولور و بو کلامك معناسنه خوض وتعمق ایلمك بوکونه اولورکه بوصورت عالم برجسد مسواکبیدر وپادشاهلر مانند قلب وارکان دولت وخادمان باب سلطنت مانند جوارح واعضادر فحن قلب مثابه سنده اولان پادشاه صالح اولسه ارکان دولت واعیان سلطنت بلکه جمیع رعیت دخی صالح اولور واکر مانند قلب اولان پادشاه فاسد اولورسه بواعضا وجسد حکمنده اولان کسه لردخی فاسد اولور تکیم نعمان ابن بشیردن روایت اولنان حدیث شریفك معناسنده صدرالدین قنوی حضرتلری بویله دیمشدرکه اول حدیث بودر قال صلی الله تعالی علیه وسلم (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب) پس آفاق انفسه وانفس دخی آفاقه مطابقدر تکیم آفاقده پادشاه صالح اولسه انك جنودی دخی صالح اولور کذلك نفس آدمیده قلب صالح اولسه انك جنودی مثابه سنده اولان اعضا وجوارحی دخی صالح اولور کما قال علیه السلام القلب ملك اذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده رواه ابوهریرة رضی الله عنه کذا فی الجامع الصغیر) کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته حدیث شریفنك فحواسنجه هرکس کندی وجودنك والی التنده وتحت حکمنده تصرف ایلدیکی کسه لرك راعیسیدر هرنکم کندی عقل وجانده موجود اوله وجود ظاهر یسنه وتحت حکمنده اولان کسه لره کل اناء یترشح بمافیه فحواسنجه اندن ترشح ایلیوب انلره تأثیر ایلمك مقرردر تکیم بومعنایه مناسب بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لطف شاهنشاه جان بی وطن * چون اثر کردست اندر کل تن) بی مکان وبی وطن اولان جان شاهنشك لطافت وصفاتی تنك کلی جزونه نه کونه اثرایلمشدر برکیمسه نك تنی کوردیکی کبی انك جانك لطافت وصفات حمیده سنه استدلال ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ لطف عقل خوش نهاد خوش نسب * چون همه تن رادر آرد در ادب) وکذلك خوش نسب وخوش طبیعت اولان عقلك لطافتی جمیع جسدی نیجه ادبه کتورر یعنی نظرایله جسد بنی آدمه کلنده اولان ادب وحیا وایمان وبونلرامثالی اولان خصال حسان جمیعا عقلك آثار وشنیدرکه بی عقل اولنده ادب وحیا وایمان اولمز ﴿ مثنوی ﴾ عشق شنك بی قرار بی سکون * چون درارد کل تن رادرجنون) سکونسز قرارسز شوخ وشنك اولان عشق جمیع تنی نیجه جنونه کتورر یعنی تنك جنون ودیوانه لکی عشقنك تأثیرندندر ﴿ مثنوی ﴾ لطف

آب بحر کوچون کوثرست * سنك ریزه ش جمله در و کوهرست) دریا آنسك لطافتیکه اودریا کوثر کبیدر انك خرد طاشی جمله در وجوهردر یعنی دریانك صوینك خاصیت واطافتندر که اکثر انك سنك ریزه لری پرینه در وجوهر واقع اولمشدر بو کلام در وجوهر محلی اولان دریایه کوزه در ﴿ مثنوی ﴾ هرهنر کاستادان معروف شد * جان شاگردان بدان موصوف شد) محصل کلام ونتیجهٔ مرام هرهنرکه استاد انکله معروف اولدی واول هنرده مهارت وحذاقت بولدی شاد کرلرینك جانی انکله موصوف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش استاد اصولی هم اصول * خواند آن شاگرد چست باحصول) مثلا اصوله منسوب استاد قتنده حصول ایله اولان چست وچابك اولان شاگرد هم اصول اوقور یعنی علم اصولی حاصل ایتمکله چست وچابك اولان اول اصولی انك قتنده هم اصول اوقور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش استاد فقیه آن فقه خوان * فقه خواندنی اصول اندر بیان) فقیه اولان اوستاد قتنده اول فقه اوقویجی شاگرد فقه اوقور بیان وتعبیر وقتنده اصول اوقومز ﴿ مثنوی ﴾ پیش استادی که اونحوی بود * جان شاگردش ازو نحوی شود) شول براستاد قتنده که اول استاد نحوی اوله آنك شاگردنك جانی اندن نحوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازاستادی که اومحورهست * جان شاگردش ازو محوشهست) کیرو شول براستاد که اوطریق حقك محو وفنایه در انك شاگردنك جانی اندن شاه حقیقینك محویدر یعنی طریق حب الهیده فانی اولان مرشددن انك شاگردلری دخی فنا اوکرنورلر وکندیلرنی شاه حقیقینك محوی قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ زین همه انواع دانش روز مرك * دانش فقرست سازراه ویرك) بودوکلی انواع علومدن موت کونی فقر علیدر راه آخرتك ازغی ودوزنی کتاب وسنت علمی علم فقدر رکه بوجمله عبدك فناسنی وربك بقاسنی مبین ومفسردر وکتاب وسنته موافق اولان اولیا وعلمانك علملری دخی هب دانش فقردر والحاصل علم ایکی قسمدر بری علم نافع بری غیر نافع کماقال علیه السلام العلم علمان علم فی القلب وذلك العلم النافع وعلم علی اللسان فذلك حجة الله علی ابن آدم رواه جابر پس علم نافعك جیمسی علم فقهده داخلدر

﴿ حکایت ماجرای نحوی وکشتبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی نحوی بکشتی درنشست * رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست) او بر نحوی برکیده اوزردی اول خود پرست کشتیبانه یوز قودی یعنی توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هیچ ازنحو خواندی کفت لا * کفت نیم عمر توشد درفنا) اول نحوی کشتیبانه ایتدی هیچ نحودن اوقودمی کشتیبان

ایندی اوقومدم نحوی کشتیبانه ایتدی سنك عمرك نصفی فساده کتدی
﴿ مثنوی ﴾ داشکسته کشت کشتیبان زتاب * ایسك آن دم کشت خاموش
ازجواب) کیمیجی حرارتدن دل شکسته اولدی لیکن اولدم جوابدن خاموش
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باد کشتی را بکردابی فکند * گفت کشتیبان بدان نحوی
بلند) امر الهی ایله باد کشتی بی بر کردابه براقدی کیمیجی صوت بلند ایله
اول اهل نحوه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ دانی اشنا کردن بکو * گفت نه ای
خوش جواب خوب رو) هیچ بوز مکلك بیلورمیسن سویله نحوی ایتدی ای
خوش جواب وخوب رو بیلزم ﴿ مثنوی ﴾ گفت کل عمرت ای نحوی
فناست * زانکه کشتی غرق این کرد ابهاست) کیمیجی نحویه ایتدی سنك
عمرك کلیسی فنادر زیراکه کشتی بو کردابلرك غرقیدر ﴿ مثنوی ﴾ نحوی
بایدنه نحو اینجا بدان * گرتو نحوی بی خطر در آب ران) یل بو محلده نحو کرك
نحو کر گزاکرسن نحوی ایسك آب اینجه خوف وخطرسز سور بو قصه دن حصه
اولدرکه کشتیٔ وجودك شکسته اولسی وقتنده علم قیل وقالك انسانه فائده سی
اولیوب بلکه علم نحو وحالك نفع وفائده اولدیغنی افاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾
آب دریا مرده رابرسرنهد * ور بودزنده زدریاکی رهد) آب دریا
مرده یی باشی اوزره قور واکر دیری اوله دریادن چکن قور تولور
﴿ مثنوی ﴾ چون بمردی توز اوصاف بشر * بحر اسرارت نهد برفرق سر)
چونکم سن بشر وصفلرندن اوله سن وموتوا قبل ان تموتوا فحواسی اوزره اولمزدن
اول اولوب مرتبهٔ فنایه ایروب قرب حق بوله سن اسرار الهی دریاسی سنی
باشنك اوزرینه قور وسکا تعظیم ونکریم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که خلقانرا
توخر می خواندهٔ * این زمان چون خر برین بخ ماندهٔ) ای شول کیمسه که
خلایقه سن خر اوقورسن یعنی علمکه مغرور اولوب انلره خرلایفهم دیوققرسن
بوزمان خرکی بویخ اوزره قالمشسن یعنی اشك بوز اوزره طیرنوب قالدیغی کبی
سندخی بوزمان بودنیاده خرکبی قالوب ایلرو کیده ممشسن وآخرت وعالم حقیقت
جانبنه سیر ونقل ایده ممشسن ﴿ مثنوی ﴾ گرتو علامهٔ زمانی درجهان *
نك فنای این جهان بین و بن زمان) اکرسن جهانده زمانك علامه سی ایسك
اشته بوجهانك وبوزمانك فناسنی کور یعنی علامه لك اولدرکه بوجهانك و بو
زمانك فناسنی حقیقة مشاهده ایلیوب علمنی وعملنی مجرد بقا اینجون قیله
﴿ مثنوی ﴾ مرد نحوی را ازان درد وخنیم * تاشمارا نحو نحو آموختیم *
فقه فقه ونحو نحو وصرف صرف * درکم آمد یابی ای بارشکرف) مرد نحوی
قصه سنی عرب بادیه نشین قصه سنك مابینه اول جهندن کتوروب دکدك
وانکیچون بوملحه ضم ایلدك تاکه سزه نحو وفنا نحوی یعنی علمی وقاعده سنی

اوكرنده وزو بيت ثانينك معناسى فقهك مفهومنى ونحوك مقصودنى وصرفك تبديل وتغييرنى اكسك كلمكده و بوق اولمقده بولورسن اى اولو يار فقهك فقهده ونحوك نحوه وصرفك صرفه اضافتى علمك خاصه ولغويتك اصطلاحى اولان اضافت افظى قبيلندن درفقه اصلنده فهم ديرلر واصطلاحده مسائل واحكام شرعيه يه معادلتها عالم اولمقه ديرلر ونحو لغتده بر قاچ معنايه كلور بوراده قصد معناسنه در كه بمعنى مقصوددر واصطلاحده شول قواعد وقوانين ايچون وضع اولنان علمدر كه انكله احوال تراكيب عربيه اعراب جهتندن معلوم اولور وصرف لغتده تبديل وتغييره ديرلر واصطلاحده شول قواعد وقوانين ايچون وضع اولنان علمدر كه انكله احوال ابنيه كلمه معلوم اوله پس مضاف اولان مصدرلر مفعول معناسنه اولور مثلا فقه بمعنى مفقوه يعنى مفهوم ونحو بمعنى نحو يعنى مقصود وصرف بمعنى تبديل وتغيير پس تقدير كلام بويله ديمك اولور كه مسائل شرعيه واحكام مرعيه نك مفهومنى ونحو علمك مقصودنى صرف علمك تغيرو تبديلنى جمله علم فقرده و بو قلقده بولورسن اى يارسنى علم فقهك مفهومى معبودتى كالبله ادا ايلكدر پس كالبله معبودتى ادا يوقلقدو كم امده لكده در وعلم نحوك قصدى اصلاح الفاظ ايلكدر واصلاح الفاظدن مقصود معنى درست اولمقدر پس معتادر ستلكى دخى علم نحو وفناده بولنور كذلك صرفك تبديل وتغيرى كبى تبديلات وتغييرات علم نحو وفناده بولنور نتكيم علم صرفده بناى كلمه تبديل وتغيير اولديغى كبى علم نحو وفناده كم آمده لكده دخى بناى انسانى تبديل وتغيير اولوب اصل بشر يتدن چيقرنشئهٔ آخر حاصل اولور بو معنى دخى قابلدر كه فقهى فهم ايلكى ونحوك قصدنى و ياخود برآخر نوعنى وصرف علمنى تغيير ايدوب بوزمقلغى كم آمده لكده بولورسن ديمك اولور ✻ مثنوى ✻ آن سبوى آب دانشهاى ماست * وآن خليفه دجلهٔ علم خداست) اول سبوى آبدن مراد بزم دانشلريمزدر وعربدن مراد بزز و اول خليفه دن مراد دجلهٔ علم خدادر ✻ مثنوى ✻ ماسبوها پر دجله مى بريم * كزيه خرد انيم خودرا ماخريم) بزآبله پر سبولرى دجله يه ايلتورز يعنى بز دجلهٔ علم خدايه متوجه اولدقده كندى علمز دستيسنى برشئ صانوب بيله ايلتورز بوتقديرجه اكر بزكنديمزى خر بيلرسك خر احمقزز يرا (وما اوتيتم من العلم الا قليلا) فحواسنجه جميع انبيا عليهم السلام واولياى كرامك علمى بحر علم حقه نسبتله بردستى صوقدر در پس بوجمله دن برانسانك علمى برقطره قدردر پس بومعنايى بيلوركن يندعلم وعلمنى برشئ عد ايدوب درگاه حقه ايلتسه وكندويى بويله ايكن خرواحمق بيلسه اول كيسه خر بلكه خردن بدتردر ✻ مثنوى ✻ بارى اعرابى بدان معذور بود * كوز دجله غافل و بس دور بود) بارى اعرابى اول آب سبوبى تحفه ايلتمسى سببيله معذور ايدى زيراكه اول دجله دن غافل و زياده

بعید ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزدجله باخبر بودی چوما * اونبردی آن سبورا جابجا) اگر اعرابی دجله دن یزم کبی باخبر اولیدی اول اعرابی اول سبوی آبی منزل بمنزل بغداد جانبنه ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ بلکه ازدجله چوواقف آمدی * ان سبور ابر سر سنکی زدی) بلکه دجله دن چونکه واقف کلیدی اول سبو بی برطاشك باشنه اوردی واول درکاهه فقرتام ایله متوجه اولوردی

﴿ قبول کردن خلیفه هدیه را وعطا فرمودن
باکمال بی نیازی ازان هدیه واز ان سبو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون خلیفه دید احوالش شنید * آن سبورا پرزر کرد ومزید) چونکه خلیفه اعرابینك ارمغانی کوردی وانك واحوالنی اشتدی اول سبو بی التوندن پرایلدی واندن زیاده هم اکا خلعت ونعمت ویردی ﴿ مثنوی ﴾ آن عرب را کرد ازفاقه خلاص * داد بخششها وخلعتهای خاص) اول اعرابی بی فقر وفاقه دن خلاص ایلدی بخششلر وخاص خلعتلر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ پس نقیبانرا بفرمود آن قباد * آن جهان بخشش وآن بحرداد) پس اول قباد نقیبلره بیوردی اول بخشش جهانی واول عدل دریاسی ﴿ مثنوی ﴾ کین سبو پرزر بدست اود هید * چونکه واکرد سوی دجله ش برید) که بو پرزر اولان سبو بی انك النه ویرکز چونکه بورادن دونه آنی دجله جانبنه ایلتوکز ﴿ مثنوی ﴾ ازره خشك آمدست وازسفر * ازره دجله ش بودنزدیکتر) قوری وقره یولندن کلمشدر اول اعرابی سفردن دجله یولندن اکا نزدیکتر اولور مکانی پس اول نقیبلر اول پرزر اولان سبو بی اکاویروب انی کتوروب برکبی به قودیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بکشتی درنشست ودجله دید * سجده می کرداز حیاومی خید) چونکه کمیده اوتوردی ودجله بی کوردی حیاوشرمندن سجده ایلدی واکلدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای عجب لطف این شه وهاب را * وان عجبتر کوستدان آب را) که بو وهاب اولان شاه ایچون عجب لطف واردر واول قتی عجبتر که اول پادشاه اول ماءرا کدی الدی ﴿ مثنوی ﴾ چون پذیرفت ازمن آن دریای جود * انچنان نقددغل رازود زود) اول جود وکرم دریاسی بندن نه حالله قبول ایلدی انجلین دغل وحقیر نقدی علی الفور توقفسز ﴿ مثنوی ﴾ کل عالم راسبودان ای پسر * کو بود ازعلم خوبی تابسر) ای پسر جمیع عالمی فی المثل سبو بیلکه اول عالم سبوسی علمدن وخو بلقدن تاباشنه دك پردر ﴿ مثنوی ﴾ قطره ازدجلهٔ خوبیٔ اوست * کان نمیکنجد زپری زیر پوست) اول اللهك خو بلغی دجله سندن بوعالمده اولان خو بلق برقطره در که اول خدانك خو بلغی پرلکندن یعنی وفرت وکثرتندن پوست التنه صغمز

وصورت دائره سنه داخل اولمز بو پوست التنه كلان وصورت دائره سنه داخل اولان جمال وكمال انك دريای جمال وكمالندن برقطره در ﴿ مثنوی ﴾ كنج مخفی بدز پری چاك كرد * خاكرا تابانتر زافلاك كرد) كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف حديث شريفنك فحواسنجه غيب هويت مرتبه سنده جواهر اسما وصفاتله مالامال بركنز مخفی ايدی پرلكندن يعنی صفات عليه سنك واخلاق جميله سنك كمالیله مقتضيا تندن پرده غيبی چاك ايلدی خاكی افلاكدن تابان نور وشنتر ايلدی يعنی عالم خاكی وياخود جسد خاكی بنی آدمی اسما وصفاتنه مظهر قيلغله افلاكدن من حيث المعنی منور ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ كنج مخفی بدز پری جوش كرد * خاكرا سلطان اطلس پوش كرد) حضرت الوهيت مرتبهٔ احديتده كنز مخفی و پنهان ايدی اوصاف كمالاتنك وفرت وكثرتندن جوش ايلدی خاك جسد بنی آدمی اطلس پوش سلطان ايلدی اول جسد ترابيهٔ سلطانده اولان قوت وقدرت ومهابت وسطوت و يونلرامثالی اولان صفت وحالت اول دريای كمال وجمالكدر والابوخاك پارهلر بوصفتلری نره ده بولوردی ﴿ مثنوی ﴾ وربديدی شاخی ازدجلهٔ خدا * آن سبورا اوفنا كردی فنا) اكر آب علم وجالله پر اولان وجود دستيسنی مقبول ومفخم عدايلين كيمسه خدای تعالينك دجلهٔ كمال وجمالندن برشاخی يعنی برجدول وخليجی كوريدی اول وجود سبوسنی اول كيمسه فنا ايديدی اول وجودك انك قتنده اعتباری قالميوب آنی بالكليه محوايدوب خدا جانبنه بی وجود اولديغی جالده كيديدی ﴿ مثنوی ﴾ آنكه ديدندش همیشه بی خودند * بيخودانه برسبوسنكی زدند) اول كيمسه لركه دجلهٔ خوبیٔ خدادن اولان شاخی كوردكلر همیشه بی خودلر در بی خود زكی واهل فنا مانندی سبوی وجودلری اوزره سنك فقرور ياضتی اورديلر وكسر وجود ايدوب غنامرتبه سنه ايردكلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زغيرت برسبوسنكی زده * وين سبوز شكست كامل ترشده) ای غيرتندن وهمت ومحبتدن سبوی وجود اوزره پرطاش اورمش بوسبو صنمش اولمقدن كاملرك اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خم شكسته آب ازونا ريخته * صد درستی زين شكست انكيخته) كوپ صنمش واندن آب دوكلمش بوزدرستلك بوشكسته لكدن اول خم قوپرمش وحاصل ايتمش مراد وجود موهومينك صنمی وعقلك كامل اولمسی وخم كبی اولان صفت نفسانينك صنمی وآب عقل وآب عرفانك اندن دوكلميوب ايمان وايقانله واذواق جان وجنانله اكانيجه درستلك حاصل اولمسندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزؤجزؤخم در رقصست وحال * عقل جزوی رانموده اين محال) كوپك جزؤنك جزوی رقصده وحالده در ليكن عقل جزوی به برحال محال كورنمشدر خمدن مراد وجود انسانيدر انك جزؤندن

مرادهر برعضوی اوله وجزؤجزؤندن مرادانك تابعلری اوله چونكم سالك وجود
خمن صیوب فانی اوله وآب معنایه وصول بولوب روحی انكله طوله انك هر برعضوی
كمال ذوقندن رقص وحاله اولورولیكن عقل جزؤی صاحبلرینه بوحال محال
كوریندور كه انلرسردن غافللرو بوعلمدن جاهللردر ﴿ مثنوی ﴾ نه سبو پیدادرین
حالت نه آب * خوش بیین والله اعلم بالصواب) بوحالتده نه سبوونه آب ظاهردر
بوسوزلرك حقیقتنی خوش كور و بوكلماتك ماهیتنه نظر ایركورالله تعالی صوابه
اعلمدراكر دیرسكه بنده بوكونه معانینك اطلاعنه استعدادیوقدرین بوكونه معنایی
نیجه خوش كوره یم جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چوندر معنی زنی بازت كنند *
پرفكرت زن كه شهبازت كنند) چونكم معنی قپوسنی قفه سن سكا آچارلر فكرت
قنادنی اور كه سنی شهباز ایلیه لر المرء یطیر بجناحی الهمة والفكرة فحواسنجه
انسان همت وفكرت جناحلری ایله اوچار بوعالم صورتدن كذرایدوب جانب
معنایه كچر واول عالمك شهباز بلند پروازی اولوب وجه مقصودینك نقابنی آچار
﴿ مثنوی ﴾ پرفكرت شد كل آلود وكران * زانكه كل خواری ترا كل شد
چونان) سنك فكركك قنادی یاخقه بولشمش وثقیل اولدی زیراكل یجبسن
سكا یاخق نان كبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نان كاست وكوشت كنزخوار ازین *
تانمانی همچوكل اندرزمین) نان وكوشت اصلنده كلدر بوندن آزرق بی تاكل
كبی زمینده قالیه سن اما عجب حالتدركه سكا نه آچلق ونه طوقلق فائده ایلر
﴿ مثنوی ﴾ چون كرسنه می شوی سك میشوی * تندوبد پیوند وبدرك
می شوی) چونكم آچ اوله سن سك اولورسن یعنی سنك كبی بدخو اولوب تندوبد
پیوند وبدرك اولورسن یعنی غضبلو واتصالی ومقارنتی قبیح وبداصل اولورسن
﴿ مثنوی ﴾ چون شدی توسیر مرداری شدی * بی خبر بی پاچود بواری
شدی) چونكه طوق اولدك برمردار اولدك بردیوار كبی آیاقسز خبرسز اولدك
یعنی دیوار نیجه حركته قادر دكلسه ونه كونه فهم وبی خبر ایسه سنده طوق
اولدیغك حینده بی فهم وبی خبر اولوب كندی مرتبه كدن عبادت وطاعت
جانبنه نقل وحركت ایلرسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس دمی مردار
ودیكردم سكی * چون كنی درراه شیران خوش تكی) پس بردم مردارسن
وبرغبری دم كلبسن شیران دین بولنده نیجه لطیف بلكلك ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾
آلت اشكار خود چرسك مدان * كنزك اندازسك را استخوان) كندی شكاركك
الت وسیینی كلبدن غیری بلمه آلت شكاردن مراد نفس اماره در كه صید دنیا
ایلمكه آلت اولمشدر كلبه استخوانی آزرق آت یعنی سك نفسك غداسنی آزو بروب
انی عقلكه تابع ایت ﴿ مثنوی ﴾ زانكه سك چون سیرشد سركش شود * كی

سوی صید وشکار خوش دود) زیرا کاب چونکه طوق اولدی سرکش اولور لطیف صیدوشکار خوش جانبنه چکن یلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عرب رابی نوایی می کشید * نابدان درکاه وان دولت رسید) اول عربی ازقسزلق ومحتاجلك چکدی تااول درکاهه واول دولته یتشدی ﴿ مثنوی ﴾ درحکایت کفته ایم احسان شاه * درحق آن بی نوای بی پناه) حکایتده دیمشز شاهك احسانی اول پناهسز اولان بی نوائك حقنده یعنی اول پناهی اولمین فقیرك حقنده اولو اولان شاهك احسانی مقدما حکایه ده ذکر ایلمشزدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کوید مرد عاشق بوی عشق * ازدهانش می جهد در کوی عشق) مردعاشق هرنه سویلرسه عشق قوقوسی انك دهانندن صچرار عشق محله سنده یعنی مرتبهٔ عشقده مردعاشق هرنه سویلرسه انك اغزندن عشق رایحه سی ظاهر اولورکه کل اناءیترشح بما فیه بومعنایه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کربکوید فقه فقراید همه * بوی فقر آید ازآن خوش دمدمه) اکر مرد عاشق فقه سویلیه اندن جیعا فقرکلور اول لطیف صدالو وخوش سوزلو عاشقدن فقر رایحه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾ ور بکوید کفر دارد بوی دین * آیداز کفت شکش بوی یقین) اول مردعاشق اکرکفر سویلیه دین رایحه سنی طوتر انك شك وکمانه متعلق اولان سوزندن یقین رایحه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾ کف کژ کزبحر صدق خاستست * اصل صاف آن فرع راآراستست) کف کزدن مراد شك وکمانه متعلق اولان وشرعه مخالف کلان سوزلردر عاشقك باطنی دریای صدق ویقیندر پس معنی بویله دیمك اولورکه مثلا اکری کپوك برصدق دریاسندن قالقمشدر یعنی اکری کپوك کبی اولان شرعه مخالف وعقله مناقض سوزلر انك دریای صدق اولان درونندن ظاهر اولمشدر صافی اولان اصل اول تیره اولان فرعی بزمشدر یعنی انك صافی ووافی اولان درونی اول کژ ومژ اولان کفتارینی نور یقینله تزیین ایلمشدر حقیقتنه نظر ایلسك اول کج اولان کلام راستست واول کلام نامعقول فی الحقیقه مختار ومقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ آن کفش راصافی ومحقوق دان * همچو شنام لب معشوق دان) مردعاشقك کج اولان کفتی یعنی نامعقول اولان کلامنی صافی ولایق ومقبول بیل معشوقك لبنك دشنامی کبی بیل یعنی معشوقك کلام دشنام آمیزی اکرچه جواب تلخدر لیکن عشاقه اول شیرین کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکوید کژنماید راستی * ای کژی که راست را آراستی) عاشق حق اکراکری سویلیه اول طوغریلق کوسترر ای لطیف برکج که راستی بزه دی مراد عاشقك نامعقول اولان کلمانی عاقلك مشروع ومعقول اولان کلماتندن لطیف اولوب انلرك راست اولان کلامنه بونلرك کلامی زیب وزینت ویرمسنی اشعار ایلر

تکیم اکثر عقلا عشاق الهینك کلامیله کندی کلاملرینی تزیین ایلرلر و فلان عاشق شویله دیمش دیو سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازشکر کرشکل نانی می پزی * طعم قند ایدتراچون می مزی) مثلا اکر شکردن برنان شکلنی دوزه سن و پشوره سن اکرانی امه سن اندن سکا قند لذتی کلورنان لذتی کلمز کذلك معاشقك مقالنی بوکا کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ ور بیابد مؤمنی زرین وثن * کی هلدانرا پرای هرثمن) مثال آخر اکر برمؤمن التون بت بوله هربت پرست ایچون آنی چن قور ﴿ مثنوی ﴾ بلکه کیرداندر اتش افکند * صورت عاریتش رابشکند) بلکه مؤمن اول وثنی طوتراتش ایچره براغور انك عاریتی صورتنی صیر ﴿ مثنوی ﴾ تانماند بر ذهب نقش وثن * زانکه صورت مانعست وراهزن) تا التون اوزره بت نقشی قالمیه زیراکه صورت انك التوندن منتفع اولمغه مانع ورهزندر پس چن برمؤمن عارف برکلام نامشروع ونامعقول کورسه درحال انك ضمنده اولان منافع واسراره نظر ایلر اکرانك تحتنده نیچه فوائد ومنافع موجود ایسه انك صورت ظاهرده نامشروع ونا معقول اولدیغنه باقیوب انك الفاظ وحروفده اولان کژمژلیکن ازاله ایدوب زرخالص کبی اندن معنایی اخذ ایلر * بیت * لفظ اکرراست بود یاکژك * هیچ قیرمزبزه معنی کرك * دین بومعنایه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ذات زرش داد ربانیتست * نقش بت برنقد زرعاریتست) وثنك زر اولان ذاتی دادربانیت وعطای الوهیتدر امابت نقشی نقدزر اوزره عاریتدر اکا اعتبار یوقدر اول نقش بت ذات ذهبی خبیث ایلز ﴿ مثنوی ﴾ بهر کیکی تو کلیمی را مسوز * ورصدای هرمکس مکذار روز) ای قیل وقاله نظر قیلان ومعتاد ن غافل اولان پرپره دن اوتری سن برکلیمی یاقه وهرمکسك آواز وصداسندن نهاری ترك ایله بلکه آواز مکسه التفات ایلیوب فوائد روزدن منتفع اول ﴿ مثنوی ﴾ بت پرستی چون بمانی در صور * صورتش بکذارودر معنی نکر) چونکم صورتلرده قاله سن بت پرست سن انك صورتنی قووبمعنایه نظرایله ﴿ مثنوی ﴾ مرد حجی همره حاجی طلب * خواه هندوخواه ترك وياعرب) حجه منسوب ارایسك برحاجی همره طلب ایله کرکسه هندوکرکسه ترك وياعرب اولسون ﴿ مثنوی ﴾ منکراندر نقش واندر رنك او * بنکر اندر عزم و در آهنك او) انك نقشنه ورنکنه نظر ایلمه زیرااول لازم دکلدر انك عزمنه وقصدنه نظر ایله که لازم اولان بودر ﴿ مثنوی ﴾ کرسیاهست اوهم اهنك توست * تو سپیدش خوانکه اوهمرنك توست) اول هند واکرچه سیاهدر لیکن سنك هم اهنککدرسن اکا سپیداوقو زیرا من حیث المعنی سنك همرنککدر ﴿ مثنوی ﴾

این حکایت کفته شد ز یروز یر * همچو فکر عاشقان بی پاوسر) بوحکایت ز یروز بر دیمش اولدی ونظمه پریشان و پراکنده کلدی عاشقلرك فکری کبی بی پاوسردر ﴿ مثنوی ﴾ سرندارد چون ازل بودست پیش * پاندارد تابابد بودست خویش) ازل اکادیرلر که ابتداسی اولیه انتهاسی اوله ابد اکا دیرلر که ابتداسی اوله انتهاسی اولیه این حکایتدن مراد ذکر محل ارادهٔ حال قاعده سی اوزره بوحکایتده سویلنن کفتارواسراردر یعنی بوحکایتده ذکر اولنان وفکر عشاق کبی بی پاوسر ظهوره کلان اسرار وکفتارباش طوتمز چونکم ازلدن ایلریده که مراد مرتبهٔ اعیان ثابته دندر دیمك اولور پای طوتمز یعنی نهایت وآخر طوتمز ابدایله خصم ومقارن اولمشدر بونکته بی اشعار ایلمکدن اوتری بوکتاب شریفی سائر تألیفات ومصنفات کبی دیباجه ایله ابتدا ایلمشلروآخرنده دخی اتمام واختتامه متعلق کلام سویلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه چون آبست هرقطره ازان * هم سرست و پا وهم بی هر دو آن) بلکه بوکلام لطیف ونظم شریف صوکبیدر هر برقطره اندن هم سردر هم پا وهم بوایکی سز یعنی بوکلام شریف برعظیم آب لطیف کبیدر هر بیت اندن برقطره کبیدروهر بیت ایچون سرو پایعنی ابتداواانتها اعتبار ایلمك ممکندروسیاق وسباقه نظر ایلدیکك جهتدن بی سرو پااعتبار ایلمك هم قابلدر ﴿ مثنوی ﴾ حاش لله این حکایت نیست هین * نقد حال ماوتست این خوش ببین) حاش لله بوحکایت دکلدر اکاه اول یعنی بن اللهی تنزیه ایلرم بوعرب بادیه نشین حکایه سی اولمقدن بوحکایه بزم وسنك نقد حالمزدر خوش نظرایله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صوفی باکرو بافربود * هرچه آن ماضیست لایذکربود) زیراکه صوفی کروفرایله اولورهرنسنه که اول ماضیدر لایذکراولور یعنی صوفی زیاده کروفرصاحبی شول عالی رتبتدرکه انك قتنده هرنه که ماضیدرذکراولنمز بلکه نیکه هرصوفی ذکرایلرسه کندی حسب حالی وتوابعنك اوصاف بالنی سویلروحکایات وامثال ضمنده انی نقل ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هم عرب ماهم سبوماهم ملك * جمله ما یؤفك عنه من افك) سورهٔ زاریاتده اولان ایت کریمه یه اشارتدر (والسماء ذات الحبك) جناب عزت قسم یورلر که ذات طرایق اولان کوکلر حقیچون مراد مسیرهٔ کواکب اولان طرایق محسوسه اوله و یاخود طرایق معقوله اوله نظر عقلاء نیجه معارف وحقایقك وصولنه سبب اوله (انکم لفی قول مختلف) جواب قسمدر تحقیقاسزای کافرلر اقوال مختلفه ده سز یارسول حقنده اولان مختلف قوللری اوله که کاهن وساحر ومجنون دیدکلری کبی و یاقرآن حقنده (اساطیرالاولین) وشعردیدکلری کبی و یاقیامت احوالنده اولان اختلافلری کبی واما تأویل الروح التی ذات الطرایق فان من کل صفة طریقا الی سماء الروح یصل

اليهامن يسلكهـا (انكم لفى قول مختلف) اى من حديث النفس والافكار المتنوعة والاعتقادات الفاسـدة المانعة عن الاتحـاد فى السـلوك والمذاهب الباطلة المانعة من الكمال (يؤفك عنه من افـك) اى مصروف عن الفرأن اوالرسـول اوالايمان من صروف يعنى معروف ومطرود اولديلر باقرأندن و يارسـولدن و يا ايماندن انلركه علم ازليده مصروف ومحروم اولديلردى اماتأويل و يصرف عمايوعدون من الكمال من صرف بالشقاوة فى علم الله (قتل الخراصون) اى لعن الكذابون با قوال المختلفة (الذين هم فى غمرة) يعنى كذابلر شول كيمسـه لردركه جهـالت وكمال غفلتده (ساهون) وغافلار دراوامر الهيدن وكمالات نفسانيدن معنى بيت حضرت خداوندكار قـدس سره بيوررلر كه هم عرب بزدهم سـبو بزدهم ملك بزد جـله ما بو جمله بزد من حيث الحقيقـه (يؤفـك عنه) بومعنـادن مصروف اولدى (من) شـول كيمسـه لركه (افـك) مصروف ومحروم اولدى ايدى علم ازليده ﴿ مثنوى ﴾ عقل راشـودان وزن رانفس طمع * اين دوظلمانى ومنكر عقل شمع) بوقصه ده ذكر اولنـان شـويدن مراد عقـلى يل وزن عربدن مراد بونفس وطمع صفتنى بيل بوايكيسى ظلمانى ومنكر تدبير عقلدر عقل ايسه فى المثل شمعدركه نورتدبيروادراكله خانه وجودى منور قيلجـدر ﴿ مثنوى ﴾ بشنو اكنون اصـل انكار ازچه خاست * زانكه كل راكونه كونه جزءهاست) بو بيت مقدم اولان بيتدن ناشى اولان سـؤالى دافعـدر اول سؤال بودركه عقـلى اركبى ونفسى عورت كبى بيوردىكز ونفس ظلمانى وعقل شمع كبى نورانيدر ديديكز پس انسان برذات ايكن بوضديت واختلاف ندن حاصل اولدى بيوررلر كه كوش ايت الان بوكارك اصلى و بوانكارك ظهورى ندن حاصل اولدى اول جهتدن حاصل اولديكه كلك كونه كونه جزءلرى واردر كلدن مراد مرتبهٔ الوهيتدركماذكرنا قبل ذلك وجزءلردن مراد اسمـاوصفات متنوعه در عالم وادم مظهر اسمـاء وصفات الهيه در پس وجود آدميده ظهور ايلين اختلافات آثار واختلافات اسمـاوصفات الهيه در بوتقديرجه عقل ونفس مظهر اولدقلرى اسملرك مقتضاسنجه لسان حاللة معنى نزاع وجدالدن خالى دكلدر مطمئنه مرتبه سنه ايروب عقله تابع اولنجيه دك ﴿ مثنوى ﴾ جزء كل نه جزءها نسبت بكل * نه چو بوى كل كه باشـد جزءكل) بوذكر ايلديكزكلك جزئى جزءلرك كله نسبـتى كبى دكلدر يعـنى جزءكل حقيقى دكلدركه تركيب قبول ايده زيرا مرتبهٔ الوهيت اسمـا وصفاتله مركبه دكلدر وكلك رايحـه سى كبيده دكلدركه كلك جزءى اوله بلكه بوجزء وكلكه ذكر اولندى جزءوكل اعتبار يدر تكيم بو بيـتى بومعنايه كوره مثال ايدوب بيـوررلر ﴿ مثنوى ﴾ لطف سـبزه جزء لطف كل بود * باك قرى جزءآن بلبل بود) مثلا لطافت سبزه كلك لطافتنـك جزئيدر بحسب الاعتبار يعنى

كاك لطافتنى جامع جمع لطايف سبزوات فرض ايلرسن جمله دن الطف اولديغيچون وهرسبزه نك لطافتندن برجزء عدايلرسن بوتقديراوزره لطف سبزه جزء لطف كل اولور وكذلك بواعتبارله بانك قرى جزء بانك بلبل اولور يعنى بلبلك صداسنى جامع جمع لذات اصوات فرض ايدوب صداى قريكه اكا نسبتله دونيزدرانك جزءى دينلسه جائزدر پس مرتبهٔ الوهيته كل واسما وصفاته اجزا تعبيرى اعتبارى وفرضيدر حقيقى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كرشوم مشغول اشكال وجواب * تشنه كانراكى توانم دادآب) اكر اشكال وجوابه مشغول اولم وبوجزء وكاك مشكلاتنى حل قيلم صوسيزلره آب ويرمكه قدرم اولورم يعنى سالكان طريقت وتشنه كان حقيقت اولنلره اب معرفتى قدر ويرمكه فرصت بولورم ﴿ مثنوى ﴾ كرتواشكالى بكلى وحرج * صبركن الصبر مفتاح الفرج) اكرسن بالكليه اشكال وحرج ايسك يعنى اشكال مرتبه سنده وزحمت منزله سنده ايسك صبرايله زيراصبر فرجك مفتاحيدر ﴿ مثنوى ﴾ احتماكن احتماز انديشها * فكرشيروكور ودلهابيشهسا) انديشه لردن احتمالله وپرهيز قيل زيرا فكر فى المثل شيروكور وكوكلر بيشه لردر يعنى قلبى انديشها وخيالات فاسده دن حفظ وحمايت ايله زيرا فكر مثلا شيروكور كبيدر مرادايو وكتولو ديمكدركم اولان فكر واندبشه دن قلبى صيانت ايلمك لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ احتماها بردواها سرورت * زانكه خاريدن فزونئ كرست) احتمالر علاجلر اوزره سروردر كماقيل فى الحديث (الحمية رأس كل دواء) زيرا قاشيق اويوزك زياده لكنه سبيدر اماپرهيز انك دواوشفاسنه وسيله در پس انديشه وافكار قلبك علت ومرضنى زياده ايديجيدر واندبشه وافكاردن احتمايلك دواوشفاى صدره سبيدر ﴿ مثنوى ﴾ احتما اصل دوا آمديقين * احتماكن قوت جانت ببين) بى شك يقين بودركه احتما وپرهيز دوانك اصلى كلدى احتمايله وجانكك قوتنى كوركه افكار فاسده وافعال خبيثه واغدية خسيسه دن پرهيز قيلق جانه قوت ويريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ قابل اين نكتهاشو كوشوار * تاكه اززرسازمت من كوشوار * حلقه در كوش مه زر كرشوى * تابماه وتاثريابرشوى) بونكته لركه بن سويلدم وسويلسم كرك كوش كبى انى قبول ايديجى اول واستماعنه مستعد اول تاكم بن سكا علم لدن زرندن كوشوار دوزم اكر نكته لرم قبول ايدرسك ماه زركرك قولاغنه حلقه يعنى كوپه اوله سن وتاماه وثريا مرتبه سنه بول يوله سن ماه زركردن مراد ياماه آسمان اوله نورانيته عالمى قيوجى كبى بالدز ايلديكى ملابسه ايله پس انك قولاغنده كوپه اوله سن ديمكدن مراد رفعت ومنزلت صاحبى اوله سن ودين وطريقتده ماه ولايت اولان ولى كامل اوله سن زركر اولمسى سالكان مريدانى زرمعرفتله زراندود ايلمسندن عبارت

اولور وانك قولاغنده حلقه اولمق انك قبولنه وآشنالغنه بول بولمقدن كنايه اولور

مثنوی

او لا بشنو كه خلق مختلف * مختلف جانند ازياتا الف *

درحروف مختلف شور وشكيست * كرچه ازيك روی سرتاپا يكيست * ازيكی روضدويك رومتحد * ازيكی روهزل وازيك روی جد) انفسده اولان اختلافاتی اولابيان بيوردبلر نتكيم بشنو اكنون اصل انكار ازچه خاست بيوردقلری محلده ذكر اولندی بومحلده آفاقده اولان اختلافاتك تحقيقنه شروع ايليوب ديرلركه اول نكاتكه اكاقابل اول ديو تنبيه اولنمشدی اولاايشت اول نكتهلر بودركه خلق مختلف جاندرلر الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف ومخلوقات متنوعه نك ارواحی اجناس مختلفه دريادن الفه وارنجيه دك اولان اختلافات كبی مراتب حروف ورقيه نك اول مرتبه سنده واقع اولان الف آخرنده واقع اولان يادر آخر مرتبه دن اول مراتبه وارنجيه دك نظر اولنسه حقايق حروف رقيه شكلا وطبعا ومخرجا بری برينه مخالفدر كينك مخرجی شفوی كينك حلقوميدر وكينك طبعی ناری وكينك خاكی وكينك دخی بادی وآبيدر محصل مخلوقات ايچره سائرامم كبی بونلردخی خاصة برامتدر نتكيم شيخ اكبرقدس الله سره العزيزحضرتلری فتوحاتك ابتداسنده ايكنجی بابده بيوررلر (اعلم ان الحروف امة من الامم مخاطبون ومكلفون وفيهم رسل من جنسهم ولهم اسماء ولايعرف هذا الاهل الكشف من طريقنا وعالم الحروف افصح العالم لسانا واوضحه بيانا) پس بوحروف مختلفه ده شور وشك وارد ر يعنی شكلا وطبعا ومخرجابونلرك هر برنده اختلاف واردر كيمی منقوطه در وكيمی غير منقوطه در منقوطه سی عالم ملكدن وغير منقوطه سی عالم ملكوتدندروطبيعتلرنده دخی شور وشك واردر زيرا كينك طبعی حاروكينك يابس وكينك رطب وكينك بارد درتفصيلی ابتدای فتوحاتده كايذبخی مشروحدر اكرچه بوجمله حروف مختلفه بروجهدن سرتاپابردركه جمله حروف مختلفه نك اصلی نقطه درونقطه سرهويت مطلقه در عالم حروفده كه جميع مراتب مخارج حروفی احاطه ايلشدر ومبدأ ابتدای تعين الف مادهٔ صورت الفيه در وحقيقت الفيه برمثال تعين اول هيولیٔ صور حروف لفظيه وخطيه در پس الف حقايق وتعينات حروفيه ده ساريه در * بيت * يك نقطه الف كشت الف جمله حروف * در جمله حروف الف باسمی موصوف * نتكيم نقطهٔ وحدت هيولیٔ امتدادات نفس رحمانيه اولوب واندە ظهور قيلوب ونفس رحمانيه هيولیٔ حروف وكلمات كونيه اولوب انلرده ظهور ايلديكی كبی پس نفس الامرده نظر اولنسه بو يوزدن جمله سی سرتاپابر اولور كماقال ابن الفارض قدس الله سره العزيز * بيت * وماذاك الا ان بدت بمظاهر * فظنوا سواها وهی فيهم تجلت) وهر برحرفك

اکر تعین خاصه سنه ومخرجنه نظر اولنسه بویوزدن بری برینه ضددر کذلك حقایق کونیه وافراد انسانیه کورمز میسن کیمی مؤمن کیمی منافق کیمی موافق کیمی صالح کیمی فاسق کیمی کاذب کیمی صادق محصل بویوزدن بری برینه ضدواولکی بویوزدن جدو بریوزدن هزل وبیهوده که نافع وصالح دکلدر یعنی هرشئ بعض شیئه نسبت اولنسه هزل وبیهوده در وحقیقتنه نظر اولنسه هرهزل جد وبامعنادرکما قال ابن الفارض قدس الله سره العزیز) بیت * ولاعبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسدیدة * چونکم خلق عالم حروف مختلفه کبی هر بری برکونه طبیعت وبرنوع خاصیت طوتدیسه ﴿ مثنوی ﴾ پس قیامت روزعرض اکبرست * عرض اوخواهد که بازیب وفرست) پس یوم قیامت عرض اکبر کونیدرکه هرکس نه کاروعمل اشلدیسه انك نتیجه سی وجزاسی اکاعرض اولنور عرضی اول کیمسه استرکه زیب وفرله در یعنی انك باطنی علم نافع وعمل صالحله مزین اولمش ورونق بولمشدر وفی الحقیقه بویله کیمسه عرض اکبر کونی اولان قیامتی استرتاانك جمال وکمالی وحسن خصالی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ هرکه چون هندوی بدسود ایست * روزعرضش نوبت رسوایست) هرشول کیمسه که هندوی بدکبی سودایی وسیهروی در یعنی سواد کفر ومعصیتله انك وجه باطنی مسوده اولمشدر عرض کونی اکارسوایلك نوبتیدرکه انك مخفی اولان قباحت باطنه سی ظهوره کلور وآشکاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارد روی همچون آفتاب * اونخواهد جزشبی همچون نقاب) چونکم اول هندوی بدکبی اولان کیمسه آفتاب منورکبی یوزطوتمز او کیمسه نقاب کبی یوزاورتیجی برکیجه دن غیری استمز زیرا کیجه انك وجه قبیحنی ستر ایلدیکیچون اکاطالب اولور کیجه دن مراد بودنیادرکه اهل کفرك واهل معصیتك عیوب وقباحتلرینی اورتیجیدر ولهذا اکثر کیمسنه بودنیایی سویجی وروز آخرتدن نفرت ایدیجیدرکه (یوم تبلی السرائر فماله من قوة ولاناصر) فحواسنجه اول کونده بونلرك سرایر وضمایری متعرف ومتبین اولور ﴿ مثنوی ﴾ برگ بك کل چون ندارد خاراو * شدبهاران دشمن اسرار او) چونکم او کیمسه نك خاروجودی برکل بیراغنی طوتمز یعنی حسناتدن واعمال صالحاتدن برحسنه یه وعمل صالحه مالك دکلدر بهارلرانك اسرارنه دشمن اولدی بهارلردن مراد روزحشر ونشرواحوال قیامتدرکه حسنه سی اولمیان کیمسه نك مانند بهار اولان روزشمار مبغوض ومنفوری اولور ﴿ مثنوی ﴾ وانکه سرتاپاکلست وسوسنست * پس بهاراوراد وچشم روشنست) واول کیمسه که باشدن آیاغه کل وسوسندر یعنی سرتاپالطیف ومستحسندر پس بهار اکاایکی چشم روشندر ﴿ مثنوی ﴾ خاربی معنی خزان خواهد خزان * تازند پهلوی خودباکلستان) بی معنی اولان

خار یعنی بیکار اولان وجودید کردار خزان استرخزان استرخزاندن مرادیوجهاندر
تا کلستانه کندینك پهلو سنی اوره یعنی یانده کلستان اولان اهل ایمان
واصحاب عرفانله همسرلك و برابرلك دعوا سن ایدوب انلره مقابل طوره
﴿ مثنوی ﴾ تاپوشد حسن آن وننك این * تانبینی رنك آن وژنك این) تا خزان
زمانی اول کلستانك حسنی و بوخار بی معنانك عیب قبیحنی سترایلیه تاانك
رنك روبنی و بوخبیثك ژنك بدخوینی کورمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ پس خزان اورا
بهارست وحیات * یك نمایدسنك وباقوت زکات) خزاندن مرادعالم دنیابهاردن
مراد عالم آخرت کل وسوسندن مراد اهل دین واصحاب یقین وخار بی معنادن
مراد بی دین و بی یقین اولان قوم ضالیندر پس معنی اول خار بی معنایه و بی
یقین اولان بی دینه بوخزان وقتی کبی اولان دنیا بهار وحیاتدر زیرا بودنیاده
برکو رینورسنك و باقوت ظاهر زکات بمعنی ظاهر در یعنی خواص حقایق
انسانیه بودنیاده کالیله ظاهر اولمز بلکه (یوم تبلی السرائر) فحواسنجه ظهور
حقایق وسرایر یوم قیامته مخصوصدر نتکیم وقت خزانده آثار اشجار ظاهر
و بدیدار اولمز بلکه هر شجرك اثری وثمری وقت بهارده آشکاره اولور انکیچون
خار بی معنی کبی اولان بی دین بوعالمی استر تاکم کندینك عیبی ظهوره کلیه
وایولك حسنی واطافتی نمایان اولیه ﴿ مثنوی ﴾ باغبان هم داناوراد در
خزان * لیك دیدیك به از دید جهان) باغبان وجود ودیده بان روضهٔ شهود
اولان کامل ومربیٔ فاضل هم اول خار بی معنایی و بی دین اولان دنی بودنیاده
بیلورکه نه مقوله کسدر ونیجه معدن هوا وهوس ومنبت خاشاك وخسدر اکر
دیرسك که ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوهم حدیث شریفنك فحواسنجه
علمای زمان وعرفای جهاندن چوق کیمسه لر واردر که خار بی معنی اولنی
انلردخی فراست وکیاستله بیلورلر ونیك و بدی فرق قیلورلر پس باغبان طریقته
بیلکی منحصر قیلق نبی افاده ایلر یه ورلر که نعم بویله درولیکن اول بر کاملك
کورمسی بهتردر جهان عرفانسنك کورمسندن مصرع ثانی سؤال مقدره
جواب اولور کاقدرناز یراکلهٔ استدراك آنی اقتضا قیلور وجهان لفظندن مقدم
مضاف تقدیراولور علمای جهان و یاعرفای جهان دیمك کبی فافهم ﴿ مثنوی ﴾ خود
جهان ان یك کسست اوابلهست * هرستاره برفلك جزومهست) جهان خوداول
برکیمسه در یعنی اول ذکر اولنان باغبان الهیدن عبارتدرکه روح عالم وزبدهٔ بنی
آدم اولدر واول کامل نفسنده ابلهدر یعنی غافل عن الشر ومطبوع علی الخیر
وصافی القلب وسلیم الصدر برکیمسه در بومعنی اوزره اول کامله ابله دیمك جائزدر
زیرا اصل لغتده ابله بومعنالر ایچون استعمال اولنور اکثر اهل الجنة البله حدیث

شریفی بو معنایه کوره در وزیرك معناسنه ده کلور که ان خیر اولادنا الابله والعقول قولی دخی بو معنایه کوره درکاذکر ابن الاثیر فی النهایه والجوهری فی الصحاح بو تقدیرجه بو محلده برسؤال وارد اولور اول سؤال بودر اگرچه ابله لفظنك بو معنی اوزره اول کامله اطلاقی صحیح اولور ولیکن ابله لغتده عقلسز ساده دل احمقه دخی دینور و بین الناس مشهور اولان دخی بودر بو تقدیرجه نوعا کراهیتدن خالی اولمز پس بوندن اولی برآخر معنی دخی افتضا ایدر که بو توهم لازم کلمیه بو توهمی دفع ایلین معنی اوابلهست لفظی استفهام اولمقدر تقدیر کلام بو بله دیمك اولور که عرفای جهانك کورمسندن اول باغبان الهینك کورمسی به در خود جمله جهان اول باغبان الهی اولان کیمسه دن عبارتدراوابلهمیدر بلکه اعلم علمای جهان واعرف عرفای زماندر پس مصرع ثانی سؤال مقدره جواب اولور زیرا دیمك لازم کلورکه جمله جهان اول بدر کامل وماه شاملدن عبارت اولیحق یابوسائر عرفا وعلما وعقلاندر بیوررلر که هرستاره فلك اوزره جزو مهدر پس هر عالم وعارفکه مصابیح زمین و کواکب فلك دیندر العلماء مصابیح الارض فحواسنجه ودخی مثل العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء حدیثنك مقتضاسنجه اول بدر انورك وقایم مقام پیغمبر علیه السلامك فلك وجودی اوزره اجزا واصحابیدر نتکیم حضرت پیغمبر علیه السلام اصحاب کرامی نجومه تشبیه ایدوب بیوررلر که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس هردورك اولیاوعرفاسی قایم مقام نبی اولان وارث کاملك اصحاب واجزاسی مشابه سنده درفافهم بو محله مناسب اولان معنی دخی بودروابعدوابرد معنی دخی و بیوررلر اوابلهست ضمیرنی خارجی معنی نفسنده ابلهدروسرتاپاکل وسوسن کبی اولان اوبرك جزویدر نتکیم هرستاره فلك اوزره جزو مهدر الحق سروری وشمعینك و بردیکی معنادن بو بنه اولیدر وان شئت فتامل فان هذه الابیات اغمض الابیات والمحل محل التأملات

﴿ مثنوی ﴾ پس همی کوید هر نقش ونگار * مژده مژده نك همی آید بهار) پس هرنقش ونگارومرد نیکو کاردیلر مشتاق مشتاق اشته بهارکلور یعنی روزشمار ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابودتابان شکوفه چون زره * کی کندان میوها پیدا کره) تاکم شکوفه زره کبی تابان اوله اول میوه لر قچن کره پیدا ایلر یعنی مادامکه شکوفه دخی زره کبی ظاهر و پیدا اوله اول میوه لر دوکم کبی عقده لرین قچن اظهار ایلر یعنی ایلز ﴿ مثنوی ﴾ چون شکوفه ریخت میوه سر کند * چون که تن بشکست جان سر برزند) چونکه شکوفه دوکلدی میوه باش ایلر یعنی باش کوستر کذلك چونکم تن صندی جان باش بو قر و ایلر یعنی ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ میوه معنی وشکوفه صورتش * آن شکوفه

مژده میوه نعمتش) مثلا میوه معنی وشکوفه انك صورتیدر اول شکوفه بشارتدر معنی که مراد میوه در اول شکوفه نك نعمتیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون شکوفه ریخت میوه شد پدید * چون که آن کم شد شد این اندر مزید) چونکه شکوفه دوکلدی میوه آشکاره اولدی چونکم اول شکوفه کم وناپیدا اولدی بومیوه زیاده وکامل بولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نان نشکست قوت کی دهد * تاشکسته خوشهلکی می دهد) مادامکه نان صمدی قچن قوت و یرر اوزم صالقملری صمغمش ایکن قچن شراب و یرر ﴿ مثنوی ﴾ تاهلیله نشکند با ادویه * کی شود خود صحت افزا ادویه) مثال آخرمادامکه هلیله ادویه ایله صمیه ادویه خود قچن صحت افزا اولور یعنی اکر هلیلج دیدکلدی شئ سائر دوالرله محکم سحق اولوب صمزسه بدن انسانه صحت زیاده ایدیجیلکه سبب اولز

﴿ در وصف پیر ومطاوعت وی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر * یك دو کاغد برفزادر وصف پیر) ای ضیاء الحق حسام الدین برایکی کاغد طوت پیر وصفنده وتعریفنده زیاده ایله ﴿ مثنوی ﴾ کرچه جسم نازکت رازور نیست * لیك بی خورشید مارانور نیست) اکرچه سنك نازك جسمکك قوتی یوقدراکن افتابسز بزه نور یوقدر یعنی سنکه خورشید معنویسن سنسز بزه روشنلك یوقدر بعض نسخه ده (کرچه جسمت نازکست و بس نزار * برنمی آید جهاز ابی توکار) بیتی واقع اولمشدر معناسی اکرچه سنك جسمك نازکدر وزیاده ضعیف ولاغردر سنسز جهانك کاری حاصل اولز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه مصباح وزجاجه کشتهٔ * لیك سرخیلی دلی سر رشتهٔ) اکرچه مصباح وزجاجه اولمشسن یعنی نورانیتده سراج کبی ولطافتده قندیل کبی صاف اولمشسن لیکن معتاده اهل دلك سرخیلیسن وسررشته سویسن یعنی اصحاب دلك رئیس و پیشواسی وجمله نك سررشته سینکه قلوبك مرادی رشته زینك اوجی سنك دست ارادتکده در ﴿ مثنوی ﴾ چون سررشته بدست وکام تست * درهای عقد دل ز انعام تست) چونکم رشته نك باشی سنك الکده ومراد کده در کوکل عقد نك درلری سنك انعام کدندر یعنی مراد رشته سنك اوجی سنك دست ارادتکده در کوکل رشته سنه منسلك ومنسمط اولان معانی ومعارف درلری سنك احسانکدندر اکرسنك استدعا واقتضاك اولمیدی بودرر معارف وغرر لطایف درون دلدن ظهوره کلمیدی بو بیتلرله نوعا حسام الدین قدس الله سره العزیز افندینك قطبیتنه دخی اشارت بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ برنویس احوال پیرراهدان * پیررابکزین وعین راه دان) راهدان

اولان پیرك احوالنی یاز پیرك اختیار ایله وعین راه بیل یعنی همان عین طریقت پیر صاحب هدایتی قبول واختیار ایلکی بیل پس تمثیل طریقیله پیرك وصفنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیرنابستان وخلقان تیرماه * خلق مانند شبندو پیرماه) مثلا پیرتابستاند روخلایق تیرماهدر خلق شب کبیدر پیرماه کبیدر پس بین الناس متعارف اولان پیردن مرادسانخورده سپیدریش کیمسه دراول توهمی دفع ایچون بویتی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرده ام بخت جوانرانام پیر * کوزحق پیرست نه ازایام پیر) بن جوان اولان بختنه پیرعقل نام ایلشم که اول حق تعالی جانبندن پیردر ایامدن پیردکلدر یعنی پیرعقلدر که علم وعرفان ومشاهدهٔ یزدان مرتبه سنده کاملدر ایامدن مراد پیر اولان سپید مولکی ظاهرا سانخورده پیر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اوچنان پیرست کش آغاز نیست * باچنان در یتیم انباز نیست) اول حقدن پیر اولان انجلین پیردر که اکا ابتدا واول یوقدر یعنی انك پیرلکی ازلیدر انجلین پیردر یتیمه شریك ونظیر یوقدر یعنی زمانه سنك فریدی وعصرنك قطب بی ندیدر ﴿ مثنوی ﴾ خودقوی ترمی شود خمر کهن * خاصه آن خمری که باشد من لدن) خوداسکی شراب قویتر اولور علی الخصوص اول برشرابکه الله قتندن اوله خمر کهندن مراداول پیرك ازلی اولمسندن ومی روحنك قدیمی اولمسندن کنایه در وفی الحقیقه ازلی وقدیمی نشئهٔ دنیایه کلوب صکرن تحصیل نشئه ایلیندن اکل واقوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیرراببکزین که بی پیراین سفر * هست بس پرآفت وخوف وخطر) پیری اختیار ایله یعنی برپیره مریداول زیرا پیرسز بوسفر زیاده آفت وخوف وخطرله پردرالرفیق ثم الطریق والدلیل ثم السبیل قوللری بومعنایه شاهد اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آن رهی که بارها تورفتهٔ * بی فلاوزاندر ان آشفته) ظاهرده شول بریولکه نیچه کره اکا سن کتمشسن قولاوزسز اول یولده آشفتهٔ وحیرانسن ﴿ مثنوی ﴾ پس رهی راکه ندیدستی توهیچ * هین مرو تنها زرهبر سر مپیچ) بس شول بریولی که سن هیچ کورمدك اکاه اول بالکز کتمه دلیلدن باش چویرمه یعنی سرکش اولوب رهبردن اعراض قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ کرنباشد سایهٔ او برتوکول * پس تراسر کشته داردبانك غول) اکرسن کول اوزره رهبرومرشدك سایه سی اولمیه پس غولك آوازی سنی سرکشته وحیران طوتر غولك شرحی ایکنجی جلدده واوچنجی جلدده بعض مواضعده مذکور اولمشدر بوزاده شیطان سیرت اولان انسان مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ غولت ازره افکند اندر کزند * از تو داهی تردرین ره بس بدند) غول سنی طوغری یولدن جدا ایدوب ضرروهلاکه براغورسندن زیرك وعاقلتر بویولده چوق اولدیلر فطنت وذکالرینه اعتماد ایلیوب خدمت پیردن اعراض قیلدیلر اما مسخرهٔ شیطان اولوب ضلالتده

قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ازنبی بشنو ضلال رهروان * که چه سان کرد آن بلیس بدروان) رهرولك ضلالنی قرآن عظیمدن اوقوکه اول بدروان وقبیح جان اولان شیطان انلره ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران ساله راه ازجاده دور * پردشان وکردشان ادبیروعور) طریق مستقیمدن نیچه یوزبیك یل انلری ایراق ایلتدی وانلری ادبارولباس ایمان وتقوادن عریان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ استخوانها شان بین وموی شان * عبرتی کیرومران خرسوی شان) انلرك استخوانی وانلرك مو بتی کور برعبرت طوت وخری انلرجانبنه سورمه یعنی شول امم سالفه که پیرعقل اولان انبیاعلیهم السلامه متابعت ایلیوب شیطان لعینه اویدیلر پس قهرخدا ایله هلاك اولوب روی زمینده انلرك اثرلری قالدی پس (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه روی ارضده سیرقیل واول مهلك اولان ونفس وشیطانه متابعت قیلان قومك آثار واحوالنه نظر قیلوب انلرك حالندن عبرتکیراول وانلرك کتدیکی طریقه مرکب نفسکی سورمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردن خرکیروسوی راه کش * سوی ره بانان وره دانان خوش) خرکردنی طوت ویول جانبنه چك خوش اولان یولجیلرو یول بیلیجلر جانبنه یعنی خرنفسکك باشنی طوتوب طریق الهی جانبنه چك واطیف اولان سالکلر ومرشدلر سمتنه آنی واصل ایله ﴿ مثنوی ﴾ هین مهل خرراودست ازوی مدار * زانکه میل اوست سوی سبزه زار) اکاه اول خری صالیو یرمه واندن الچکمه زیراکه خرك عشق ومیلی سبزه زارجانبنه در ﴿ مثنوی ﴾ کربکی دم تو بغفلت واهلیش * اورود فرسنکها سوی حشیش) اکرسن بردم اول خرنفسی غفلتله کیروقویه سن اول خرنفس حشیش جانبنه فرسنکلر کیدر یعنی علفزاروم رعی سمتنه نیچه منزل سیرایدر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن راهست خرمست علف * ای بساخر بندر اکرداوتلف) خریولك دشمنیدر علفك مستیدر ای شول کیمسه که اول خرچوق خربنده یی تلف ایلش ﴿ مثنوی ﴾ کرندانی ره هرآنچه خر بخواست * عکس آن کن خود بود آن راه راست) اکرطریق بیلرسك هرشول نسنه یکه خرنفسك استدیکی عکسنی ایله خوداول طوغری یولدر ﴿ مثنوی ﴾ شاوروهن وانکه خالفوا * ان من لم یعصهن تالفوا) شاوروهن خالفوهن نساحقنده وارد اولمشدر لیکن مرادان الهی نفسی زنه تشبیه ایتمشلردر مشاوروهن نفسلر یکزله شاوره قیلك وانکه خالفوا اندنصکره هرنه دیرسه مخالفت ایلیکه ان من لم یعصهن تحقیقا شول کیمسه لرکه نفسلرینه عصیان ایتدی تالفوا تلف ایلدیلر نفسلرینی ویاخود الفتدن مأخوذ اوله ای توافقو وتألفوا انفسهم لکن الاول اولی وبونلردن اوجه اولان معنی تألفوا صیغهٔ امر اوله وقول مضمر اوله تقدیر کلام بو اوله که ان من لم یعص انفسهم مقول فی حقهم تألفوا

انفسكم ﴿ مثنوى ﴾ باهوا وآرزوكم باش دوست * چون يضلك عن سبيل الله اوست) قال الله تعالى فى سورة ص خطابا لداود وارشادا لعباده (ياداود انا جعلناك خليفة فى الارض فاحكم بين الناس بالحق) اى داود بزسنى ارضده اولان ملكه خليفه قيلدق تا تدبير مملكت ايدوب حق ذى حقه ايصال ايليه سن پس سن ناس مابينده حقله وحكم الهى ايله حكم ايله پس كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته حديث شريفنك مصداقنجه هر كسه خلافت الهيه دن استعدادى مقدارى برحصه واردر هيچ اولمزسه كندى مملكت وجودنه خليفه قيلشدر پس بوحكم كادخى وارداولور كه يادؤمن انا جعلناك خليفة فى الارض فاحكم بين اهليك اوفيما ملكت بالحق (ولاتتبع الهوى) وسن هواى نفسه تابع اولمه وحكم حقدن تجاوز قيلمه كما قال عليه السلام (تحذيرا للمؤمنين واياكم الهوى فان الهوى يصم ويعمى ويضل عن سبيل الله رواه ابن عباس (فيضلك عن سبيل الله) يعنى هواى نفس سنى اضلال ايلركه اى طالب حق هواى نفس وآرزوى هوس ايله دوست اولمه كم باش مباش معناسنه در چونكم عن سبيل الله سنى اضلال ايلين اولدر پس اندن دور اولوب سبيل حقه سلوك ايتكله روحكى كولدر ﴿ مثنوى ﴾ اين هوا رانشكند اندر جهان * هيچ چيزى همچو سايهٔ همرهان) بوهوايى جهانده همزورفع ايلز همرهلرك سايه سى كبى هيچ برشئ همرهلردن مراد پيران طريقت سايه لرندن مراد سايهٔ حمايت وتربيتلريدر فى الحقيقه هواى باغوايتى پيران طريقتك سايهٔ حمايتلرندن غيرى هيچ برشئ صمغه قادر اولمز

﴿ وصيت كردن رسول عليه السلام على را كرم الله وجهه كه
چون هر كسى بنوع طاعتى تقرب جويند بحق تو تقرب جوى
بصحبت عاقل وبندهٔ خاص تا از يشان همه پيش قدم باشى ﴾

بو بيان حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت على رضى الله عنهه وصيت ايلمسيدر بويله ديو كه چونكم هر بر كيمسه بر نوع طاعتله حق تعالى به تقرب ديليه لر سن ياعلى عاقلك صحبتيله حضرت حقه تقرب ديله وبندهٔ خاصك صحبتيله تقرب ديله تا اول كيمسه لردن دوكلى قدمك ايلرواوله بوحديث شريفك مضمونندن ومفهومندن اشارت بيورر لر قال النبى صلى الله تعالى عليه وسلم ياعلى اذا تقرب الناس الى خالقهم بانواع البر فتقرب الى الله بانواع العقل تسبقهم درجة وزلفى عند الناس فى الدنيا وعند الله فى الآخرة ﴿ مثنوى ﴾ گفت پيغمبر على رآكاى على * شيرحق پهلوانى پردلى) پيغمبر عليه السلام حضرت على رضى الله عنهه ديديكه اى على شيرحق سن پهلوانسن وپردلسن يعنى قوى القلبسن ﴿ مثنوى ﴾ ليك برشيرى مكن هم اعتميد * اندر آدر سايهٔ نخل اميد) لكن

ارسلانلغك اوزره هم اعتماد ايله اميد نخلنك سايه سنده كل اميد نخلندن مراد اهل سداد اولان صاحب ارشاددر ﴿ مثنوى ﴾ آندر آدر سايهٔ آن عاقلى * كس نتاند برد ازره ناقلى) او برعاقلك سايه سنه كاكه آنى برناقل بولدن ايلتمكه قادر اولمايه يعنى اول عاقل برمرتبه محقق وكامل اوله كه نقل قيل وقاله انى راه حقيقتدن كيدرمكه قادراولمايه ﴿ مثنوى ﴾ ظل اواندر زمين چون كوه قاف * روح اوسيمرغ بس عالى طواف) انك ظلى زمينده كوه قاف كبيدر وانك روحى زياده عالى طواف سيمرغدر بوصفلر حضرت على رضى الله عنهك عصر شريفنده ايكن اول سيد كائناتك صفت عليه سيدر اول عصرد نصكره هركم اول سلطانه وارث كامل اولورسه وحقيقت محمديه يه مظهر اولمق مرتبه سن بولورسه انك وصف وشانيدر كه فى الحقيقه مشرب محمديه ده اولان وارث كاملك سايهٔ سعادتى وظل حمايتى كوه قاف كبى اطراف عالمه شاملدر وروح اعظمى قاف قرب الهيده بلند پرواز عالى طوافدر ﴿ مثنوى ﴾ كر بكويم تاقيامت نعت او * هيچ ازرا مقطع وغايت مجو) قيامته دك اكر اول عاقل وكاملك نعتنى سويليم هيچ انك وصف جميلنه غايت ومقطع اسمه كه انك اوصاف شريفه سى نهايت پذير اولمز زيرا انك اوصافى اوصاف الهيدر واوصاف الهى لايتناهيدر ﴿ مثنوى ﴾ دربشر روپوش كردست آفتاب * فهم كن والله اعلم بالصواب) بشرده روپوش ايلمش آفتاب آفتابدن مراد آفتاب حقيقت يعنى جناب الوهيتدر كه انسانده اسما وصفاتيله متجلى اولوب وجود انسانى اكا نقاب كبى اولمشدر بونكته توحيد واتحادى فهم ايله والله صواب اعلمدر ﴿ مثنوى ﴾ ياعلى ازجملهٔ طاعات راه * بركزين توسايهٔ خاص اله) ياعلى راه حقك طاعتلرينك جمله سندن سن خاص اله اولان عبد كاملك سايه سنى اختيار ايله كه انك سايهٔ خدمت وارادتنه واصل اولمق وقبول قيلمق طاعات راه خدانك جمله سندن افضلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هركسى درطاعتى بكريختند * خويشتن رامخلصى انكيختند) هربركيسه برنوع طاعته قاچديلر وعذاب قهرالهيدن فرار ايدوب اول طاعته التجا قيلديلر كنديلره بوعذاب حقدن برخلاص اوله حق محل قوپرديلر يعنى برمنجأ وملجأ تدارك ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ تو برودر سايهٔ عاقل كريز * تارهى زان دشمن پنهان ستيز) سن يورى عاقلك سايهٔ حمايته قاچ تااول نهانى عناد ومخالفت ايديجى دشمندن قورتله سن ﴿ مثنوى ﴾ ازهمه طاعات اينت بهترست * سبق يابى برهران سابق كه هست) دوكلى طاعتلردن بوسكا بهتر واولى تردر سبق بوله سن هرشول سابق اوزره كه واردر يعنى جميع سابقين اوزره سبقت قيله سن اما پيره واصل اولدقدن صكره انك شروطى وآدابى واردر جمله شرط وادبدن بريسى اولدركه

﴿ مثنوی ﴾ چون کرفتی پر هین تسلیم شو * همچو موسی زیر حکم خضر رو) چونکم پیری طوته سن اکاه اول تسلیم اول مثلا حضرت موسی علیه السلام کبی حضرت خضرك حکمی التنده یوری موسی علیه السلام حضر تلری اولو العزمدن بویله عالیشان ایکن حضرت خضره متابعت قیلدی وانك محکومی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ صبر کن بر کار خضری بی نفاق * تا نکوید خضر رو هذا فراق) خضر وقت اولان مرشدك جمیع کارنه صبر وتحمل ایله ولیکن بی نفاق یعنی ظاهر اتسلیم واقرار و باطنا مخالفت وانکار اولیه بلکه ظاهر او باطنا صفای قلبله صبر ایله تاکم خضر مشرب اولان مرشدا عتراض ظاهر و باطنکدن متألم اولور یوری ای بی ادب شو بی صبر اولق و یا اعتراض قیلق بنم مابینمله سنك مابینکی فارقدر دیمیه وقصهٔ خضر وموسی ایکنجی جلدك آخرینه قریب صوفیه بسیار کوجکایه سنده ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه کشتی بشکند تودم مزن * کرچه طفلی را کشد تو مومکن) اکر کشتی بی صیه سن سویله اکرچه بر طفلی دیله سن برقیل قو پرمه یعنی صاحبکی بوله وفغان قیله ﴿ مثنوی ﴾ دست اوراحق چودست خویش خواند * ایدالله فوق ایدیهم براند) سورهٔ فتحده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ان الذین یبایعونك) تحقیقا شول کیمسه لرکه یامحمد سنکله مبایعه قیلدیلر (انما یبایعون الله) انلر بیعت ایتدیلر الا الله له بیعت ایلدیلر یومرتبه یه مشایخ متصوفه قرب فرایض تعبیر ایدرلر پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ذات حقده ذاتی وصفات حقده صفاتی وافعال حقده افعالی ما حصل هر حالی وجود حقده فنا ایدوب فناء من لم یکن و بقاء من لم یزل مرتبه سی حاصل اولدقده جناب رسولدن هرنه کونه کارکه ظهور ایده عین جناب حقدن صدور ایتمش اولور پس مبایعت رسول حقیقتده مبایعت حقدر (یدالله فوق ایدیهم) ای قدرته البارزة فی صورة ید الرسول فوق قدرتهم البارزة فی صور ایدیهم (فمن نکث) ای نقض العهد (فانما ینکث علی نفسه) فلا یعود ضرر نکثه الا علیه ومن اوفی) شول کیمسه که ایفا ایلسه (بما عاهد علیه الله) الله له معاهده ایلدیکی شیئك اوزرینه (فسیؤتیه اجرا عظیما) عن قریب الله تعالی اکا اجر عظیم اعطا ایدر انك الی حق تعالی چونکم کندی الی اوقودی حتی انك الی حقنده (یدالله فوق ایدیهم) آیت کریمه سنی اوقودی یعنی امضا واجرا ایلدی حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بو محلده العلماء ورثة الانبیاء مقتضاسنجه علماء بالله واولیاء الله دن اولان مرشدان ولایت پناه دخی فنا فی الله و بقا بالله مرتبه سنه واصل اولدقده یدالری یدحق وقدرت وقوتلری قدرت وقوة وجود مطلق اولدیغنه اشارت بیوررلر زیرا یوقوتی بونلر حضرت پیغمبر علیه السلامك

مشکوة روحانیلرندن اقتباس ایدرلر پس بونلره دخی بیعت وتسلیم وارادت وخدمت حقیقتده حقدر ﴿ مثنوی ﴾ دست حق میراندش زنده‌ش کند * زند چه بود جان پاینده‌ش کند) حق تعالینك دستی اول طفلی اولدرر انی زنده ایلرزنده ندر یعنی زنده ایلمك امر سهلدر انی جان پاینده ایلر وحیات ابدیه وسعادت سرمدیه مرتبه سنه واصل قیلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه تنها نادر این راه برید * هم بعون همت پیران رسید) هرشول کیمسه که مرشددن فرد وتنها اولدیغی حالده ندرتله بو یولی قطع ایلدی هم پیرلرك همتنك معاونتی ایله ایرشدی یعنی از اولور که بعض کیمسه بوطریق حق تنها ومرشد سز قطع ایدوب مقصوده واصل اولورلیکن معنی بوزندن یته پیرلرك عون همتیله واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست پیراز غایبان کوتاه نیست * دست اوجز قبضهٔ الله نیست) پیرك الی غایبلردن کوتاه دکلدر پیرك الی اللهك دست وقبضه سندن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غایبانرا چون چنین خلعت دهند * حاضران از غایبان لاشك به اند) اهل الله چونکه غایب اولنلره بونجلین خلعت ویررلر شبهه سز حاضرلر غایبلردن ابولردر ﴿ مثنوی ﴾ غایبانرا چون نواله می دهد * پیش مهمان تاچه نعمتها نهند) چونکه غایبلره نوال وطعام ویررلر مهمان اوکنه عجب نه نعمتلر قورلر یعنی سنکه مهمان پیران طریقت اولهسن وانلره خدمت قیله سن قیاس ایله که انلر سکانه نعمتلر ویررلر یته راحتلره ایرکورلر ﴿ مثنوی ﴾ کوکسی کوپیش شان بنددکر * تاکسی کوهست بیرون سوی در) قنی شول بر کیمسه که انلرك حضوزنده کر بغلیه شول بر کیمسه یه دکین که طشره قپو جانبنده در ﴿ مثنوی ﴾ چون کزیدی پیرناز کدل مباش * سست ورزیده چوآب وکل مباش) چونکم پیری اختیار ایلدك نازك دل اولمه آب وکل کبی سست ورزیده یعنی کوشك ودوکلش اولمه ﴿ مثنوی ﴾ ور بهر زخمی تو پرکینه شوی * پس کجا بی صیقل آیینه شوی) واکر برزخمدن اوتری سن برکینه وبیحضور اولهسن پس صیقلسز قلنده آیینه اولورسن

﴿ کبودی زدن قزوینی آه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این حکایت بشنو ازصاحب بیان * درطریق وعادت قزوینیان) صاحب بیاندن بو حکایتی اشت وبوندن حصه پذیر اولوب بونکله ایش ایت قزوینیلرك طریق وعادتنده یعنی قزوینیلرك عادتی بوایدیکه ﴿ مثنوی ﴾ برتن ودست وکتفهابی کزند * ازسرسوزن کبودیها زنند) بدنی والی وبغرلری اوزره بی کزند یعنی ضرر سز اکنه اوجندن کبودیلر اوررلر یعنی بوذکر اولنان عضولری کبودی رنك ایدررلردی ﴿ مثنوی ﴾ سوی دلاکی بشد قزوینیٔ * که کبودم زن بکن شیرینیٔ)

برقزوینی بردلاك جانبنه کتدیکه بکا کبود اور برشیرینلك ایله یعنی نازکلك واطیفلك ایدوب بکا کبودایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چه صورت زنم ای پهلوان * کفت برزن صورت شیرژیان) دلاك اکایتدی ای پهلوان نه صورت اورهیم قزوینی دلا که ایتدی شیرژیان یعی قغان ارسلان صورتنی اور ﴿ مثنوی ﴾ طالع شیرست نقش شیرزن * جهد کن رنك کبودی سیرزن) بنم طالع شیردر شیرنقشن اور جهدایله که کبودلك رنکین طوق یعنی وافراور ﴿ مثنوی ﴾ کفت برچه موضعت صورت زنم * کفت برشانه کهم زن آن رقم) دلاك اکایتدی صورتی سنك قنغی موضعنه اورم قزوینی ایتدی اول رقمی یعنی نقش شیری بنم یغرنم اوزره اور ﴿ مثنوی ﴾ چون که اوسوزن فرو بردن کرفت * دردآن درشانه که مسکن کرفت) چونکه دلاك سوزنی آشغه ایلتمك طوتدی یعنی یاتورمغه باشلدی اول سوزنك دردی انك شانه کهنده مسکن طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ پهلوان درناله آمد کای سنی * مرمرا کشتی چه صورت می زنی) پهلوان قزوینی افغانه کلدی بویله دیوکه ای سنی بنی دیلدك نه صورت اوردسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخر شیر فرمودی مرا * کفت از چه عضو کردی ابتدا) دلاك ابتدی آخر بکاشیر یوردك قزوینی ایتدی نه عضودن ابتدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازدمکاه آغازده‌ام * کفت دم بکذارای دودیده‌ام) دلاك ایتدی شیرك قویریغی محلندن باشلشم قزوینی ایتدی ای بنم ایکی کوزم قویریغی قویعنی قویریغی اولسون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازدم ودمکاه شیردم کرفت * دمکه اودمکهم محکم کرفکت) شیرك دم ودمکاهندن نفسم طوتلدی یعنی قویریغندن وقویریغی یرندن دم طوتلدی شیرك دمهکی بنم دمکاهمی یعنی نفسم محلی اولان بوغازمی محکم طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیربی دم باش کوای شیرساز * کدلم سستی کرفت اززخم کاز) ای شیر دوزبجی وارسلان نقشن اورجی دی شیر قویریقسز اولسون زیرا بنم کوکلم کاززخمندن ضعف وسستلك طوتدی کازکاف فارسیله مقراض معناسنه در یونده سوزن مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ جانب دیکر کرفت آن شخص زخم * بی محابا ومواسایی ورحم) اول شخص غیری جانبك زخمنی طوتدی قیرمق سز ومداراسز ومرحمتسز و برآخر جانبدن دخی سوزن اورمغه شروع ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك کرد اوکین چه اندامست ازو * کفت این کوشست ای مردنکو) قزوینی بانك اوردیکه شیردن یونه اندامدر دلاك ایتدی ای ابوکیسه بوکوشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت تا کوشش نباشد ای حکیم * کوش رابکذار وکوته کن کلیم) قزوینی ایتدی ای عاقل تاقولغی دخی اولسون قولغی دخی ترك ایله وکلیمی قصه ایله کلیمی قصه ایله دیمك اول نقشی طی ایله

وکوته قبل دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ جانب دیگر خلش آغاز کرد * باز قزوینی ففانرا ساز کرد) دلاك اول قزوینینك عضونده برجانیه دخی سوزنی باتورمغه باشلدی کروقزوینی ففانه باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ کین سوم جانب چه اندامست نیز * گفت اینست اشکم شیرای عزیز) کهبواوچنجی جانب دخی نه اندام وعضودر دلاك ایندی ای عزیز بوشیرك قرنیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت تااشکم نباشد شبررا * کشت افزون دردکم زن زخمها) قزوینی ایندی بونی دخی قوکه تاشیرك قرنی دخی اولسون دردزیاده اولدی زخملری اکسك اور ﴿ مثنوی ﴾ خیره شد دلاك وبس حیران بماند * تابدیر انکشت دردندان بماند) دلاك قزوینینك بوکا رندن خیره اولدی وزیاده حیران قالدی تعجبدن چوق زمانه دکین پرمغی دیشنده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ برزمین زدسوزن ازخشم اوستاد * گفت درعالم کسی را این فتاد) غضبندن اوستاد سوزنی یره اوردی کندیسنه ایندی عالمده برکیسه یه بوکادر واقع اولدیمی ﴿ مثنوی ﴾ شیربی دم وسرواشکم که دید * اینچنین شیری خدا خودنا فرید) قویرق سز باشسز قرنسز شیری کیم کوردی یعنی کیسه کورمدی خدای تعالی خود بونجلین پرشیر خلق ایلمدی پس قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر صبر کن بردرد نیش * تارهی ازنیش نفس کبرخویش) ای برادر ریاضت نیشنك دردنه صبر ایله تاکندو کافر نفسکك نیشندن قورتله سن ﴿ مثنوی ﴾ کان کروهی که رهیدند ازوجود * چرخ ومهروماه شان آرد سجود) زیرا شول برطائفه که وجود دن قورتلشلردر فلك وآفتاب وماه انلره سجده کتورر یعنی وجود بشریه دن واوصاف طبیعیه دن خلاص اولان طائفهٔ علیه یه بوذکر اولنان اشیا خدمت قیلورلر ومطیع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه مرداند رتن اونفس کبر * مرورا فرمان برد خورشید وابر) هرشول کیسه نك که انك تنده کبرنفسی اولدی آفتاب وسحاب تحقیقا انك فرمانی ایلتور یعنی انك جمیع اشیا امرن طوتر وانك فرمانی یرنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ چون داش آموخت شمع افروختن * آفتاب اورانیارد سوختن * گفت حق درآفتاب منجم * ذکر تزاور کذا عن کهفهم) سورهٔ کهفده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (وتری الشمس اذاطلعت) یامحمد اکرسن اول عهده حاضر اولیدك شمسی کوررسدك یاخود خطاب علی الانفراد جله یه اوله یعنی ای رؤیته قادر اولان کیسه اکرسن اول زمانده حاضر اولیدك شمسی حین طلوعده کورر ایدك (تزاور عن کهفهم) یعنی بونلرك مغاره سندن میل وعدول ایدر کوریدك الازورار عن الشیء المیل والعدول عنه (ذات الیمین) ای جانب یمینه زیرا مغاره نك

قپوسی قطب شمالی طرفنده واقع اولمشدی (واذاغربت) چون آفتاب غروب ایلسه ایدی (تقرضهم) ای تترکهم وتعدل عنهم وتقطعهم واصل القرض القطع (ذات الشمال) یعنی شمال الکهف (وهم فی فجوة منه) حال بوکه بونلر اول کهفدن مکان متسع وفراخده ایدیلر یعنی وسط غارده ایدیلر شول حیثیتدن که بونلره روح هوا دایما وزان اولوب تعفن غار دن بونلر ایمن اولمشلر دی وحرارت وشعاع شمس بونلردن مندفع اولمشدی (ذلك) یعنی بونلری حرارت شمسدن محفوظ وتعفن غاردن مصون ومحروس قیلق (من آیات الله) اللهك آیتلرندندر که بوندن نیجه عبرت ونصیحت الله (من یهدی الله) شول کیمسه که الله تعالی هدایت ایلسه (فهو المهتد) مهتدی اولدر (ومن یضلل) وشول کیمسه یکه الله تعالی اضلال ایده (فلن تجد له) پس البته سن بوله مرشدن اول کیمسه ایچون (ولیا مرشدا) ارشادایدر ولی بوله مرشدن معنی ثبت بودر که شول کیمسه لرکه مانند اصحاب کهف قیدوجوددن کذرو یوعالمدن غض بصروقطع نظرایده لرجمیع موجودات انلره فرمان براولوب مطیع وفرمان براولورلر واول عاشقلرکه قلبی آتش عشقله سوزان اولغه معتاداوله قادر میدر شمس جهان انلری احراق ایده بلکه نار جحیم بونلرك انوار پراشراقلرندن ابا واشفاق ایدوب جزیا مؤمن فان نورك اطفأ ناری دیمکله لابه وزاری قیله تتکیم حق تعالی آفتاب منجمده یعنی قرآن عظیمده بونلرك حقنده بوآیت کریمه بی بیورمشدر تتکیم حق تعالی آفتاب منجم حقنده فرآنده (تزاور عن کهفهم) ذکرنی بیورمشدر دیمك هم وجه درکه بوآیت کریمه آفتاب انلرك مغاره سندن میل وعدول ایلمك حقنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ خارجمله لطف چون کل می شود * پیش جزوی کوسوی کل میرود) خار کل کبی جمله لطف وزیبا اولور شویله که برجزوك قتنده اول کل جانبنه کیدر وجامع جمیع حقایق اولان مرتبهٔ الوهیت سمتنه سیرایدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست تعظیم خدا افراشتن * خویشتن راخواروخاکی داشتن) حق تعالینك تعظیمی بوجلتمك ندر کندی بی خور وخاکی طوتمقدر یعنی خاك کبی بی اعتبار بخوروحقیر ایتمکدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست توحید خدا آموختن * خویشتن را پیش واحد سوختن خدانك توحیدنی اوکرنمك ندر کندیکی واحد حقیقینك حضورنده یاقمقدر یعنی وجود وهمیه کی واوصاف بشریه کی آتش محبتله یاقوب افنا ایتمکدر ﴿ مثنوی ﴾ کرهمی خواهی که بفروزی چوروز * هستی همچون شب خودرابسوز) اکر استرسکه روز کبی شعله لنه سن کندیکك شب کبی ظلمانی اولان وجودنی یاق تاانایت اثری قالمیوب بقای حقله باقی اوله سن ووجود حقانی بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ هستیت درهست آن هستی نواز * همچومس

در کیمیااندر کداز) ای طالب حق وارلغکی اول هستی نوازاولان حقك وارلغنده هستی نوازوجوداوخشایجی بوراده احیای وجودایدیجی معناسنداولور کیمیاده مس کبی اربت باقرزائل اولوب کیمیایه واصل او لدقده زر خالص اولدیغی کبی سنك دخی باقر کبی اولان وجودك فانی وزائل اولوب انك وجود یله باقی واوصافیله کامل اوله

﴿ مثنوی ﴾ در من وماسخت کردستی تودست * هست این جمله خرابی ازدوهست) سن من ومایه الکی محکم ایتمشسن یعنی بنلکه وسنلکه و بزدیمکه محکم یاپشمشسن اما خبرك بوکه بوجمله خرابلق ایکی وجوددن در یعنی دنیاده اولان جمیع فسادك اصلی ایکیلکدن اولدیکه اول شرکدر ومن ومادیمك دخی معناشرك خفیدر ومن ومامرتبه سنده قلان مشرك معنوی و بوایکیلك ومن ومادیمك مرتبه سندن خلاص اولان بنده صفیدر پس بنلك وسنلك مرتبه سنده قلان اهل وجودك سوء خاتمه سنی بیان ایلمك ایچون بوحکایتی ایراد ایدوب بیورر

﴿ قصهٔ شیروکرك وروبه که بشکارر فته بودند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیروکرك وروبهی بهر شکار * رفته بودند ازطلب در کوهسار) ارسلان وقورد وبردلکوشکاردن اوتری طلب ایلك جهتدن کوهساره کتمش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تابه پشت هدکر برصیدها * سخت بربندند بار وقیدها) تابری برینك یارد میله شکارلر اوزره باری یعنی راهی و قیدلری محکم بغلیه لر یعنی شکارلرك یولنی محکم بغلیه لر وقیدلرنی دخی محکم ایلیه لر

﴿ مثنوی ﴾ هرسه باهم اندر ان صحرای ژرف * صیدها کیرند بسیار وشکرف) هراوچی بری بریله اول اینلو وعظیم صحراده چوق وعظیم صیدلر طوته لر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه زیشان شیرزرانك بود * لیك کرد اکرام وهمراهی نمود) ارکك ارسلانه اکرچه انلردن عار وار ایدی لیکن هضماالنفسه انلره اکرام ایلدی و یولداشلق کوسترردی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین شه رازلشکر زحمتست * لیك همره شدجماعت رحمتست) بونجلین شاهه لشکردن زحمت واردر لیکن انلره همراه اولدی زیراجماعت رحمتدر شیردن مراد شیرمعرفت وشیر حقیقت اولان صاحب سعادتدر وکرك وروبه دن مراد حیوانیت صفتنده قلان اهل صورتدر اکثر صاحب سعادتلر الجماعة رحمة حدیثنك مقتضاسی اوزره بعض حیوان صفتلرله مصاحب ومقارنتی اختیار ایدرلر اکرچه انك شانه نسبت انلردن شین لاحق اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مهرا زاخترننکهاست * اومیان اختران بهرسخاست) بونجلین ماهه کوکبدن عار واردر اوماه اخترلر اورته سنده سخاوکرمدن اوتریدر تاکندینك نورانیت وخاصیتی مصاحبلرینه

سرایت ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ امر شاورهم پیمبره ارسید * کرچه رأیی نیست رأیش راندید) بو بیت هرعصرك وارث حضرت نبی علیه السلام اولان برکزیده سنك کندی صحابیله مشاوره وخلقه مخالطه قلوب انلره نوعا موافقت ومتابعت سمتنده اولمسنی تأیید ایچون دینلمشدر ومثل موقعنده ذکر اولنمشدر یعنی مثلا شاورهم امری پیغمبر علیه السلام حضرتلرینه ایرشدی یعنی اصحابله مشاوره ایلمك خصوصنده (وشاورهم فی الامر) آیت کریمه سی اول حضرته حق جانبندن واصل اولدی اکرچه انك رأی شریفنك برأی نظیرولمدید دکلدر پس مقصود اول حضرتك رأی شریفنك وفکر لطیفنك منافع وفوائدی انلره ایرشمکدر وانلر اول حضرتك مصاحبت ومکالمه سندن منتفع اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ درترازو چورفیق زرشدست * نی ازان که جوچوزر جوهر شدست) مثلا ترازوده ارپه التونك رفیقی اولمشدر اتدن اوتری دکلکه ارپه التون کبی جوهر و بهتر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ روح قالبرا کنون همره شدست * مدتی سك حارس درکه شدست) مثال آخر روح شمدی قالبه همراه اولمشدر برمدت کلب درکاهك حارسی اولمشدر تکیم اصحاب کهفك کلبی انلرك بابنی حفظ قیلدیغی کبی کما قال تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) پس بوندن روح تن کبی اولمق وسك اصحاب کهف مرتبه سنه بولمق لازم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه رفتند این جماعت سوی کوه * دررکاب شیربافر و شکوه) چونکه بوجماعت طاغ جانبنه کتدیلر یعنی شیر وکرك وروبه کوهسار جانبنه شکارایچون سیرایتدیلر شیرك رکابنده شوکت وعظمتیله ﴿ مثنوی ﴾ کاو کوهی و بزو خرکوش زفت * یافتند و کارایشان پیش رفت) طاغ صغری وطاغ کچیسی وایری وسمز طاوشن بولدیلر وانلرك ایشی ایلرو کتدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه باشد درپی شیرحراب * کم نیاید روزوشب اوراکباب) هرشول کیمسه که محاربه شیرنك اردنجه اوله واکا تبعیت قیله روزوشب اکا کباب اولمز حراب مفاعله بابنك مصدریدر محاربه معناسنه مبالغیله جنك ایدیجی دیمکدر وکالیله دلیراولمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زکه در بیشه آوردند شان * کشته ومجروح واندر خون کشان) چونکم انلرطاغدن شکارلرنی میشه یه کتوردیلر دیلنمش و یاره لنمش وقان ایچنده چکرك ﴿ مثنوی ﴾ کرك وروبه را طمع بود اندران * که رود قسمت بعدل خسروان) اول شکارلرده کرك وروباهه طمع اولدیکه قسمت واقع اوله خسرولرك عدالیله یعنی کرك وروباهك طمعی اولوب ضمیرلرنده بویله دیدیلرکه بوصید اولان حیوانلر میانده قسمت واقع اوله خسرولر مرتبه سنده اولان شیرك عدلیله ﴿ مثنوی ﴾ عکس طمع هردوشان برشیرزد * شیردانست آن

طمعها راسند) انلرك هرايكيسنك طمعنك عكسى شيراوزره اوردى شيراوطمعلرك سبب وسندى بيلدى ﴿ مثنوى ﴾ هركه باشد شير اسرار وامير * اويداند هرچه انديشد ضمير) هرشول كيمسه كه اسرارك شيرى واسرارك اميرى اوله اول كيمسه بيلور ضمير هرنيى انديشه ايلرسه وخاطر هرنيى فكر قيلرسه (ولهذا قال ابو يعقوب سوسى فى شرح حديث اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنورالله انهم جواسيس القلوب يدخلون فى قلوبكم و يطلعون على اسراركم فاذا جاسوهم فجاسوهم بالصدق ﴿ مثنوى ﴾ هين نكه دارای دل انديشه خو * دل زانديشهٔ بدى در پيش او) اى انديشه خو يلو كوكل اكا اول حفظ طوت كوكلكى يدوقبيح اولان انديشه دن انك حضورنده اكرسن ديرسكه اول مرشد كامل اولان كيمسه بنم قلبمه مطلع اولسيدى نيچون بكا قلبمك خاطره سنى سويلزدى الجواب ﴿ مثنوى ﴾ داندا و خر راهمى راند خموش * دررخت خند د براى روى پوش) سنك جميع انديشه كى بيلور وخرى ساكت وابسم سورر سنك يوز كه كولر روى پوشدن اوترى يعنى روى اسرارى سزايلكدن اوترى تجاهل وتغافل ايدوب سنك يوزكه كولر ﴿ مثنوى ﴾ شيرچون دانست آن وسواس شان * وانكفت وداشت آن دم پاسشان) شير چونكم انلرك وسواسنى بيلدى كيروسويلدى واول دم انلرى حفظ طوتدى ورعايت ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ ليك باخود كفت بنمايم سزا * مرشمارا اى خسيسان وكدا) لكن كنديسنه ديدى سيزه لايق نه ايسه بعد الامتحان كوسترهيم اى خسيسلر واى كدالر بعض نسخه ده واوسز واقع اولمش بوتقدير اوزره اى خسيس اولان كدالر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مرشمارابس نيامد رأى من * ظن تان اينست دراعطاى من) سزه بنم رأيم بس كلدى بنم اعطا واحسانمده سزك ظنكز بودر استفهام اولوب بنم اعطام حقنده سزك ظنكز بومیدر ديمك دخى جائز اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى عقول ورأيتان ازرأى من * ازعطاهاى جهان آراى من) اى كرك وروبه سزك عقلار كزورأيلركز بنم رأيم دندر وبنم جهانى زينت ايدبجى عطالرمدندر ﴿ مثنوى ﴾ نقش بانقاش چه سكالد دكر * چون سكالش اوش بخشيد وخبر) نقش نقاشه نسبتله نه ظن ايلر ودخى نه عيب ايلر چونكه ظن وخبرى اكانقاش بغشلدى مصرع اولده دكر دخى معناسنه سكالش ظن ايلمك وعيب ايلمك وسوء ظن ايلمك معناسنه دخى كاور ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين ظن خسيسانه بمن * مرشمارا بود نشكان زمن) بونجلين خسيسانه ظن بكا اى زمانك خلقنك تنك وعارلرى سز نچونمى اولدى يعنى بوكونه خسيسانه سوء ظن ايلمك اى اهل زمانك معيو بلرى بنم حقمده سيزه مى قالدى وسز نچونمى لايق اولدى ديمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ ظانین بالله ظن السوء را * کرنبرم سر بود عین خطا) سورهٔ فتحده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (و یعذب المنافقین والمنافقات) الله تعالی عذاب ایلر منافقلره ومنافقه لره (والمشرکین والمشرکات) دخی مشرك ومشرکه لره (الظانین بالله ظن السوء) اویله مشرکین ومنافقین که طن ایدیجیلردر الله حقنده سوء ظنلری رسول الله علیه السلام ومؤمنین منصور ومظفر اولمززعم ایدرلردی (علیهم دائرة السوء) بونلرك اوزرینه دائردر اول برمزلقه که مغلوب ومقهور اولمایدر (وغضب الله علیهم ولعنهم) بومشرك ومنافقلره غضب ولعنت ایدوب دنیا وآخرتده ملعون ومطرود ایلدی (واعدلهم جهنم وساءت مصیرا) بونلرایچون جهنم اعداد واظهار ایلدیکه مرجع ومصیر بولندن اول جهنم قبیح اولدی معنای بیت اللهه سوءظنی ظن ایدیجیلرك کرباشنی کسیم عین خطااولور وصواب وعدلدن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ وارهانم چرخ را از تنگنای * تا نماند در جهان این داستان) چرخی سزك عاریکزدن قورتریم تاجهانده بوداستان قاله واهل عالم بولندن عبرت پذیراوله ﴿ مثنوی ﴾ شیر بااین فکرمی زد خنده فاش * بر تبسمهای شیر ایمن مباش) شیر بو فکرله فاش واشکاره خنده اوردی شیرك تبسملری اوزره ایمن اولمه ﴿ مثنوی ﴾ مال دنیاشد تبسمهای حق * کردمارامست ومغرور وخلق) دنیانك مالی حق تعالینك تبسملری اولدیکه اول مال دنیایزی مست وغافل وکهنه وخراب ایلدی عارف وعاقل اولدرکه دنیانك بوزه کولمسنه ومسخرالوب الوبرمسنه مغروراولیه زیراظاهرا مضحك وباطنا مبکیدر کاقال الانوری فی تعریف الدنیا (بیت) هی الدنیا تقول بملء فیها حذارحذار من بطشی وفتکی * فلا یغررکم طول ابتسامی * فقولی مضحك والفعل مبکی) انکچون دیمشلردر مظهر عنایت اولمین وهدایت وتقوایه وصول بولمین کیمسه ایچون مال ومنصب دنیوی مکرالهی واستدراج ربانیدر ﴿ مثنوی ﴾ فقرورنجوری بهستت ای سند * کان تبسم دام خودرا برکند) ای عالی قدر سکافقر وخسنه لك یکدر زیرا اول تبسم کندی دامنی عاقبت ظاهرایلر یعنی مال دنیوی ومناصب ودول صوریکه فی الحقیقه تبسم الهی کیبدر غافل وجاهل اول تبسملك باطننده دام اولدیغنی بیلیوب اول مکرله اولان تبسمه الدانوب دامه دوشمیه واول تبسم برکون کندینك دامنی اظهارایلراول دامه دوشمین فقرا دنیامالنك تبسم حق اولوب دامنك ظهورنی کوردکلری وقتده حمدوشکر ایلیدلر

﴿ امتحان کردن شیر کرك را و گفتن که پیش آی
کرك و بخش کن صید هار امیان ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت شیرای کرك این را بخش کن * معدلت رانو کن ای کرك کهن)

شیر کرکه ایتدی ای کرك بو صیدلری بخش وقسمت ایله ای کهنه قوردعدالتی تازه ایله
﴿ مثنوی ﴾ نائب من باش در قسمکری * تابدیداید که توچه کوهری) قسامله‌قده
بنم نائبم اول تاظاهر کاه که سن نه کوهرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه کاووحشی
بخش تست * آن بزرك وتو بزرك وزفت وچست) کرك شیره ایتدی ای شاه بیان
صغری سنك بخشك ولایقکدرز یراکاووحشی بیوکدروسن بیوکسن وکبیروچست سن
﴿ مثنوی ﴾ بزمراکه بزمیانه ست ووسط * رو بهاخرکوش بستان بی‌غلط)
بیان کچیسی بکاز یرا بزمیانه واورته‌در بکا مناسبدر ای رو به سن طوشنی آل غلط
وخطاسز ﴿ مثنوی ﴾ شیر کفت ای کرك چون کفتی بکو * چون که من
باشم توکویی ماوتو) شیر کرکه ایتدی ای کرك نیچه دیدك سویله یعنی بوکونه
سوزی نه زهره ایله سویلدك دی کوره لم چونکم بریرده بن اولم سن دیرسن
بزوسن یعنی بنم حضورمده بنلك وسنلك سوزن سویلرسن ﴿ مثنوی ﴾
کرك خود چه سك بود کوخو بش دید * پیش چون من شیر بی مثل وندید)
کرك خودنه کلبدر که اوکند یسنی کوردی بنجلین مثلسز وشریك ونظیرسز
شیراوکنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیش آ ای خری کوخود خرید * پیشش
آمد پنجه زد اورادرید) شیرکرکه ایتدی ایلرو کل ای شول برخرکه او کندو بی
الدی یعنی کندو بی بکنوب انانیت قیلدی بودخی جائزدر ایلروکل ای شول
کیمسه که اوخرلغی کندی صانون الدی کرك ایلروکلدی شیر پنجه اوردی انی
یرتدی وهلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ندیدش مغزوتد بیررشید * در
سیاست پوستش ازسر کشید) چونکه شیرکرك عقلنی ورشد وصلاح وتدبیرنی
کورمدی سیاستده انك پوستنی باشدن چکدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون دید
منت ازخود نبرد * اینچنین جانرا بباید زار مرد) شیرکرکه ایتدی چونکم بنی
کورمك سنی کندکدن کیدرمدی وفانی ایتمدی بونجلین جانه زار اولمك کرکدر
﴿ مثنوی ﴾ چون نبودی فانی اندر پیش من * فضل آمد مرترا کردن
زدن) چونکه بنم قتمده فانی اولمك فرض کلدی سنك بوینکی اورمق یعنی هر
شول کیمسه که حقیقت شیرنك حضورنده وانك خلیفه‌سی اولان انبیا علیهم
السلام واولیای عظامك قتنده کندو بی محووفانی ایتمدی وآدابه رعایت ابدوب
طاعت وانقیاد یولنه کتمدی اول بوکونه عتابه مستحق اولور وعاقبت شیر
قهر الهی انی هلاك ﴿ مثنوی ﴾ کل شیٔ هالك جزوجه او * چون نهٔ
دروجه او هستی مجو) سورهٔ طسنك آخرنده در (کل شیٔ هالك) ای فان
(الاوجه) الاذاته اذ لاموجود سواه (له الحکم) ای القضاء (والیه ترجعون)
بالفناء فی ذاته معنای بیت کل شیٔ فانیدر وهالکدر الا آن اول اللهك وجهندن

﴿ مثنوی ﴾ رشته را با سوزن آمد ارتباط * نیست درخور با جمل سم الخیاط) رشته نك سوزنه ارتباطی کلدی ویکتا اولدیغی حالده سم خیاطه داخل اولدی اما ایکنه بوردوسی جمله لایق دکل مادامکه انسان کبرو انانیتله متصف اولان وجمل کبی مجسم ومعظم اولان وجودنی ریاضتله رشته کبی قیلیه سم خیاط کبی اولان راه وحدتدن ایچرو کیرمکه لایق اولمزواول بابه اول انانیت صاحبنك وجودی تعلق وارتباط قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ کی شود باریك هستی ٔ جمل * جز بمقراض ریاضات وعمل) جملك وجودی مثل باریك اولور یعنی صاحب وجودك جمل کبی اولان وارلغی قیچن رشته کبی نحیف ونزار اولورر یاضت وعمل مقراضندن غیری ایله یعنی جمل کبی عظیم الوجود اولان کیمسه نك وجودی نحیف اولمز وانانیتی فنا بولمزالا ریاضات وعمل مقراضیله پس بومرتبه صاحب وجود اولان کیمسه نك ابواب سماء مفتوح اولمز وجنت وحدته وصول بولمز حتی بونلرك جمل وجودی رشته کبی باریك اولوب سم خیاط فنادن ایچرو داخل اولمیجه تکیم حق تعالی سورهٔ اعرافده کافرلره ابواب سمانك مفتوح اولمسنی وانلرك جنته دخول قیلمسنی جملك سم خیاطه دخول قیلمسنه تعلیق ایدوب بیوردی (لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط) حتی بعض عشاق کندینك کمالیله ریاضت وصبا بتندن مبالغه طریقیله دیر * بیت * ولو ان مابی من جوی وصبابة * علی جمل لم یبق فی النار کافر ﴿ مثنوی ﴾ دست حق یابد مر انرا ای فلان * کو بود برهر محالی کن فکان) ای فلان اکا حق تعالینك دست قدرتی کرك یعنی هستیٔ جمله باریك اولمغه دست الهی وارادت ربانی لازمدر که اوخداهر برمحال اوزره کن فکاندر یعنی هر برمحال نسنه یه امری تعلق ایلسه درحال بلا توقف اول نسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر محال ازدست اوممکن شود * هر حرون از بیم او ساکن شود) هر محال اول خدانك دست ارادتندن ممکن اولور جمیع حرون وسرکش انك خوفندن رام وساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه وا برص چه باشد مرده نیز * زنده کردد از فسون آن عزیز) آنکه وا برص نه اوله یعنی اصلندن اعمی اولنی ودخی ابرص اولنی ایوایلك اکا نسبت امر سهلدر مرده دخی اول عزیز اولان پادشاهك فسوندن زنده اولور یعنی نفس رحمانیه دن حیات بولور ووجوده کلور ﴿ مثنوی ﴾ وان عدم کز مرده مرده تر بود * در کف ایجاد او مضطر بود) واول عدم مرده دن مرده رك اولور انك ایجاد وتکوینی النده مضطر ومسخر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کل یوم هو فی شأن بخوان * مرورا بی کار و بی فعلی مدان) سورهٔ رحمانده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (یسئله من فی السموات والارض) اول اللهدن استرزاق سماواتده اولنلر وارضده اولنلر که جن وانس وبونلرامثالی اولنلردر استعداد واستحقاقلرینه مناسب استفاضه

زیرا بو عالم صورتده اثنینیت ومغایرت مقرردر لیکن معناده جله نك اتحادی محققدر
نته که بو بیتی مثال طریقله بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ امر کن یك فعل بودونون
وکاف * در سخن افتادومعنی بود صاف) مثلا صیغهٔ امر کن رفعل و برمعنی
اولدیکه مراد اتحاد معدومدر ونون وکاف حرفلری سخنده واقع اولدی ومعنی
صاف اولدی اگرچه صورتده اختلافده اولدیسه ده ومعناصاف اولسی اولدر که
لفظده ایکی اولان حرفلرك معناسی براولدی صورتده مغایرت واثر وفعلده اتحاد
قیلدی پس سن برلك استرسك صورتدن چکوب معنایه نظر ایله تاکم موحد
اوله سن و برلك عالمن بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد باز کرد *
تاچه شد احوال کرك اندر نبرد) بوسوز پایان طوتمز قصه یه رجوع ایله تاکرکك
احوالی جنکده نیجه اولدی انی بیان ایله

﴿ ادب کردن شیرکرك را که در قسمت بی ادبی کردی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کرك را برکند سرآن سرفراز * تاماند دوسری وامتیاز) اوسر
فراز وعالی قدر اولان شیرکرکك باشنی قوپردی تاایکی رئیس وامتیاز قالمیه یعنی
ایکیلك وایکی وجوده مخصوص حکومت وکبر بالق قالمیه وامتیاز ومغایرت دخی
برطرف اوله ﴿ مثنوی ﴾ فانتقمنا منهم است ای کرك پر * چون نبودی
مرده در پیش امیر) سورهٔ حجراتده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (وان کان
اصحاب الایکة لظالمین) یعنی وما کان اصحاب الایکة الاالظالمین انفسهم
واضعین الشیٔ غیرموضعه (فانتقمنا منهم) پس بزبونلردن اخذ انتقام ایدوب
بونلره عقاب قیلدق وسورهٔ زخرفده بیوررلر (فانتقمنا منهم فانظر کیف کان
عاقبة المکذبین) وسورهٔ اعرافده دخی فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم) بیوررلر
ظلم وفجوره دن اخذ انتقام مقرردر واو بعد بعد تکیم حدیث شریفنده بیوررلر
ان الله لیملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته معنیٔ بیت ای قوجه قورد فانتقمنا منهم
در یعنی ای کرك کهن شو بلاومحنکه سنك اوزریکه واقع اولدی (فانتقمنا منهم
آیت کریمه سنك مفهومیدر چونکم امیرك اوکنده مرده اولمدك یعنی ای کرك
سیرت اولان ودررنده لك مرتبه سنده قالان کیسه چونکم کندیکی امیر
حقیقینك حضورنده محو وفانی ایلیوب ایکیلك مرتبه سنده قالدك وکبر وانانیتی
ترك ایلمدك شیرك قهر وانتقامنه مظهر اولدك تکیم اسم سالفه کبر وانانیتدن
کچه میوب مظهر انتقام اولدیلر حق تعالی بونلردن انتقام الوب هلاك ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان رو شیرباروباه کرد * گفت این را بخش کن از بهر
خورد) کرکی هلاك ایتدکدنصکره شیر بوزنی روباهه ایلدی یمکدن اوتری
بونی بخش وقسمت ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد وگفت کین کاوسمین *

چاشت خوردت باشد ای شاه کزین) روباه بوخطابی اشتدی وسجده ایتدی
ودیدیکه بوکاوسمین سکا چاشت خورد اولسون ای شاه کزین یعنی ای کزیده
شاه بوسمز کاوسنك قوشلق یجکك اولسون ﴿ مثنوی ﴾ وان بزاز بهر
میان روزرا * بخنی باشد شه پیروزرا) واول کجی کونك اورته سندن اوتری
پیروز اولان شاه ایچون بر بخنی اوله ﴿ مثنوی ﴾ وآن دکر خرکوش بهر
شام هم * شب چره این شاه بالطف وکرم) اول غیری خرکوش شاهدن
اوتری هم بولطف وکرمله اولان شاهك کجه یجکیدر ﴿ مثنوی ﴾
کفت ای روبه توعدل افروختی * اینچنین قسمت زکه آموختی) شیرروباهه
ایتدی ای روباه سن عدل شعله لندردك ومنور ایلدك بونجلین قسمتی کیدن
او کرندك ﴿ مثنوی ﴾ ازکجا آموختی این ای بزرك * کفت ای شاه جهان
ازحال کرك) ای اولو بونی قندن اوکرندك روباه ایتدی ای جهانك پادشاهی
کرکك حالندن اوکرندم واندن عبرت الدم ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون در
عشق ما کشتی کرو * هرسه رابرکیرو بستان وبرو) شیر روباهه دیدی چونکم
یزم عشقمزده رهن اولدك وکندیکی فانی قیلدك اوچنی بیله فالد روال ویوری
﴿ مثنوی ﴾ روبهاچون جلکی ماراشدی * چونت آزار یم چون توما شدی)
ای روباه چونکه جیعا یزم ایچون اولدك سنی نیجه ایجیده لم چونکم سن بز
اولدك پس سنی انجمك کندیمزی اینجمك کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ماترا
وجله اشکاران ترا * پای برکردون هفتم نه برآ) بزسنك وجله شکارلر سنك
زیرا من کان لله کان الله له درآیا غکی بدنجی فلك اوزره قویوقاروکل
﴿ مثنوی ﴾ چون کرفتی عبرت ازکرك دنی * بس تورو به نیستی شیرمنی
چونکه دنی کرکدن عبرت طوتدك پس سن روباه دکلسن معتاده بنم شیرمسن
یعنی بنم مقبولم ومرغوبمسن ﴿ مثنوی ﴾ عاقل آن باشد که عبرت کیرد
از * مرك یاران در بلای محترز) عاقل اولدرکه عبرت طوته احتراز اولنمش بلاده
یارانك موتندن کاقیل العاقل من اتعظ بموت جیرانه ﴿ مثنوی ﴾ روبه آن
آن دم یرزبان صدشکر راند * که مرا شیرازپس آن کرك خواند) روبه اولدم
زبانی اوزره بوزشکرسوردی وحد وثنالر ایلدی بویله دیوکه بنی شیراول کرکدن قصکره
اوقیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرمرا اول بفرمودیکه تو * بخش کن این را که بردی
جان ازو) اکر بکا اول بیوریدیکه سن بونی بخش ایله اندن کیم جان قورتردی
قصه دن حصه بیانینه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ پس سپاس اوراکه
ماردر جهان * کرد پیدا از پس پیشینیان) پس سپاس اول خدایه که بزی جهاندە
اوك کلان امتلردن قصکره پیدا و موجود ایلدی بس باء عربیه اولوب چوق

سپاس اکادیمك دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا شنیدیم آن سیاستهای حق * برقرون ماضیه اندر سبق) تا حق تعالینك اول سیاستلرنی اشتدك سابقده ماضیه اولان قرون اوزره ﴿ مثنوی ﴾ تا که ما ازحال آن کرکان پیش * همچو روبه پاس خود داریم بیش) حتی بزاول مقدم اولان قوردلرك حالتدن روباه کبی کندیمزی زیاده حفظ طوتالم بیش باء عربیله زیاده معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ امت مرحومه زان روخواند مان * آن رسول حق وصادق در بیان) بزه اول جهتدن امت مرحومه اوقدی اول حقك رسولی و بیانده صادق اولان نبی کافال علیه السلام امتی امة مرحومة و بوامت محمد علیه السلامك امت مرحومه اولمسی اول جهتدندر که امم سالفه نك جمله سنك صوکنده کلمشدر و بونلر اول امملك احوالندن عبرت پذیر اولمشدر وجناب حق انلری قهر ایتکله بونلری تخویف وتنذیر قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ استخوان و پشم آن کرکان عیان * بنگرید و پند گیرید ای مهان) اول کرکلرك استخوان و پشمنه آشکاره نظر ایلیکز ونصیحت طوتکز ای اولولر استخوان وپشمدن مراد امم سابقه نك اثرلریدر تکیم بوآیت کریمه الله اکا اشارت واردر (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین) ﴿ مثنوی ﴾ عاقل ازسر بنهدان هستی وباد * چون شنید انجام فرعونان وعاد) عاقل باشتدن بووجودی وهوایی قوروازاله قیلور چونکه فرعونلرك وعاد قومنك عاقبتنی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنبنهد دیکران ازحال او * عبرتی گیرند ازاضلال او) واکر عاقل اولان بوانانیت وهوایی باشتدن قومزسه غیرلرانك حالتدن وانك اضلالتدن برعبرت طوتلر یعنی انك اضلالتدن اوتری قهر وغضبدن عبرت الورلر

﴿ تهدید کردن نوح علیه السلام مرقوم را که بامن میپیچید که

من روی پوشم باخدایی پیچید درمیان این بحقیقت ای مخذولان ﴾

بوسرخ شریف حضرت نوح علیه السلام قومنه تهدید ایلسنك بیانده در بو بله دیو که ای قوم بکا طواشمکز یعنی عناد وکبر ایدوب خصومتله بکا صارلمکز که بن فی الحقیقه روپوشم بنم صورتم فی المثل حضرت حقدحجاب ونقاب کبی اولمش واول بنم وجودمده تجلی قیلمشدر خدای تعالی به طواشمکز حقیقتنده بواورتاده ای مخذوللر یعنی ای معین سز اولان مردودلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نوح ای سرکشان من من نیم * من زجان مردم بجانان میزیم) حضرت نوح علیه السلام کندی قومنه ایتدی ای سرکشلر ومستکبرلر بن بن دکلم یعنی صورت ظاهره سز بنی کندیکزکبی بشر کورورسز لکن بن فی الحقیقه او بله دکلم بن جان بشر بدن وروح حیوانیدن اولدم جانانله دیری اولورم ﴿ مثنوی ﴾ چون بمردم از حواس

بوالبشر * حق مرا شد سمع وادراك و بصر) چونکه بوالبشرك حواسندن اولدم یعنی ابوالبشردن حاصل اولان حواس بشریه مقتضاسندن فانی اولدم حق تعالی بنم سمع وادراك و بصرم اولدی کما قال تعالی فی الحدیث القدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به آه

﴿ مثنوی ﴾ چون که من من نیستم این دم زهوست * پیش این دم هر که دم زد کافراوست) چونکه بن بن دکلم بونفس هودندر یعنی چونکم بن فی الحقیقه فانیم بو بنم نفس وکلامم هویت ذات الهیه دندر هرکیمکه بونفسك اوکنده دم اورر یعنی اکا انکار ومخالفت قیلوراول کافردر ﴿ مثنوی ﴾ هست این دم نقش این روباه شیر * سوی این روبه نشاید شد دلیر) بوروباهك نقشنده بودم شیروار دربوروباهك جانبنه دلیرو بی باك کتمك لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرز روی صورتش می نگروی * غرهٔ شیران ازومی نشنوی) اکر صورت جهتندن اول نقش روباهه یعنی انبیا علیهم السلام واولیای عظامه اینانمیه سن وتصدیق قیلیه سن نعره وهیبت شیرنی اندن اشتمیه سن یعنی ایشیدرسن استفهام تقریریدر صورت انبیای عظامه نقش روبه تعبیری اهل کفرك نظرلرنده روبه کبی حقیر اولدیغی ملابسه ایله درکه انلرك نظر حسیسی اول شیران عالم معنالرك صورتلرنی حقیرکورلردی ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی نوح را ازحق یدی * پس جهانی راچرا برهم زدی) اکر حضرت نوح علیه السلامه حق تعالیدن ید اولمیدی یعنی برقدرت ونصرت اولمیدی یدبونده قدرت ونصرت معناسنه در تنکیم ویدالله علی الجماعة حدیثنده قدرةالله ونصرةالله علی الجماعة معناسی مراد اولمشدر پس تمام جهانی نیجون بری برینه اوردی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران شیر بود اودرتنی * اوچوآتش بود عالم خرمنی) نوح علیه السلام برتنده صد هزاران شیرایدی اول نوح علیه السلام آتش کبی ایدی وعالم فی المثل برخرمن ایدی

﴿ مثنوی ﴾ چونکه خرمن پاس عشراو نداشت * اوچنان شعله بران خرمن کماشت) چونکه خرمن انك عشرنی حفظ طوتمدی وحقنی ادا ایتمدی واوانجلین شعله بی اول خرمن اوزره حواله ایلدی شعله دن مراد شعلهٔ قهر الهی اولورکه (رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا) دیو بددعا ایلدکده عالمه آتش قهر اوروب بالکلیه احراق وهلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه آن در پیش این شیر نهان * بی ادب چون کرك بکشاید دهان) هرکمکه او بونهان شیرك او کنده کرك کبی ادبسز آغزاچه یعنی بنلکه وسنلکه متعلق بی ادبانه آنك اغزندن سوزچیقه

﴿ مثنوی ﴾ همچو کرك آن شیر بردراندش * فانتقمنا منهم برخواندش) اول فصه‌سی مذکور اولان شیرقوردی پرتدیغی کبی بوشیردخی اول بی ادب سوزسویلینی

برتر پس فانتقمنا منهم مفهومنی اکا اوقور مرادشیران عالم معنی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامه کستاخانه و بی ادبانه سوزسو یلین وناممقول حرکت ایلین کیمسه لری شیر قهر الهی برتوب (فانتقمنا منهم) آیت کریمه سنك مفهومنی اول مقهور ولر حقنده اظهار ایلمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ زخم باید همچو کرك ازدست شیر * پیش شیر ابله بود کوشدلیر) اول بی ادب کرك شیرالندن زخم بولور شیراوکنده اول کیمسه که دلیر اوله ابله واحمق اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاشکی آن زخم برتن آمدی * تابدی کایمان ودل سالم بدی) کاشکی اول زخم جسم اوزره کلیدی تا اولیدیکه ایمان ودل سالم اولیدی یعنی انبیا علیهم السلام واولیای عظامك حضورنده بی ادبلك ایلینلره اکر قهر الهی انجق جسملرینه کلیدی وایمان ودللری سالم اولیدی انلره معنا بیوك احسان اولوردی لیکن بویله اولز بلکه کاهی برعکس اولوب جسملری زنده ومالاری یرنده اولور قهر الهی انلرك ایمان ودللرینه کلور وکاه اولور که هم جسملرینی وهم جان وایمانلرینی هلاك قیلور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ قوتم بکسست چون اینجارسید * چون توانم کرد این سررا پدید) قوتم منقطع اولدی یعنی کوجم اوزلدی چونکم سوز بورایه ایرشدی بوسری آشکاره ایلمکه نیجه قادرم یعنی بوسری اظهار ایلمکه قادر اولمزم پس طریق خلاصی وراه نجاتی تعلیم ایلمکه شروع ایدوب یورر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن رو به کم اشکم کنید * پیش اورو باه بازی کم کنید) اول روباه کبی شکمی ناقص ایلیکز یعنی تن پرور اولوب خدای تعالی یه عصیان قیلکز ومقتضای شکمه اشتغال قیلکز انك حضورنده روباهبازلق ایلکز یعنی حیله وخدعه سمتنه ذاهب اولکز ﴿ مثنوی ﴾ جمله ما ومن به پیش اونهید * ملك ملك اوست ملك اوراد هید) جمله ماومنی انك اوکنه قوکز ملك فی الحقیقه انك ملکیدر ملکی اوکا ویریکز وکندیکز اورتالقدن خروج قیلکز تا ملك مجازی یه کندوکزی مالك زعم ایتمکله عذابه مستحق اولیه سز ﴿ مثنوی ﴾ چون فقیر آید اندرراه راست * شیروصید شیرخود آن شماست) چونکم سز ای بنی آدم راه راسته فقیرکله سز ومن وماقیدندن کذر قیله سز ومؤدب اوله سز شیروشیرك صیدی خود سزك ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه او پاکست وسبحان وصف اوست * بی نیازست اوزنغز ومغز وپوست) زیراکه اول خدای تعالی غرضدن پاکدر وسبحان انك وصفیدر سبحان اسم مصدردر تسبیح معناسنه یعنی شاننه لایق اولین نقصدن تنزیه ومقدس اولمق انك وصفیدر واول خدابی نیازدر لطیف اولان شیلردن ولبدن وقشردن یعنی (والله غنی عن العالمین) حسبنجه عالمك قشرندن وپوستندن ونغز ومغز مرتبه سنده اولان شیلردن جمیعا مستغنی

و بی نیازدر بوجله بی عبادی ایچون خلق ایلشدر کندی اکا محتاج اولدیغی ایچون دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرشکار وهر کرامتی که هست * از برای بندکان آن شهست) هرشکار وهر برکرامتکه واردر اول شاهك بنده لرندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست شه راطمع بهر خلق ساخت * این همه دولت خلق انکوشناخت) اول شاه حقیقتك طمعی یوقدر بودکلی دولتی خلق ایچون دوزدی سعادت اول کیمسه یه که اول بونی اکادی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه دولت آفرید ودوسرا * ملك ودولتها چه کارآید ورا) اول اللهکه دولتی وایکی سرایی یعنی دنیا وآخرتی خلق ایلدی ملك ودولتلری انك نه ایشنه یارار ﴿ مثنوی ﴾ پیش سبحان پس نکه دارید دل * تانکردید ازکمان بد خجل) سبحانك حضورنده قلبکزی زیاده حفظ ایدکز تاانك حضورنده کمان بدوسوه خاطردن خجل اولیه سز ﴿ مثنوی ﴾ کو بیندسر وفکر وجست وجو * همچو اندرشیر خالص تارمو) زیراکه اول سبحان سری وفکری وجست وجوبی کورر خالص سود ایچره اولان صاچ تلی کبی بیاض سود ایچره سیاه قبل زیاده دیده وار اولان کیمسه یه نیچه عیان کور ینورسه اول خدایه دخی سر وفکر وجست وجواویله کور ینور (ان الله لایخفی علیه خافیة) فحواسنجه اکا هیچ برخفی شئ یوقدر (فانه یعلم السر واخفی) مقتضاسنجه سری واندن اخفی اولنی دخی بیلور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او بی نقش ساده سینه شد * نقشهای غیب را آینه شد) اول کیمسه که اول نقشسز ساده سینه اولدی غیبك نقشلرینه آینه اولدی یعنی حق سبحانه وتعالینك اسرارو رازلری بتلسی وعلام الغیوب اولمسی عجب دکلدرکه ادنی عقل وعرفانی اولنك بوکا ایمان وایقانی واردر بلکه اول کیمسه که انك درونی ماسوادن بی نقش اولدی وسینه سی افکار وخیالاتدن ساده وصافی اولق مرتبه سن بولدی اول کیمسه عالم غیبك نقوشنه واسرارنه آینه اولدی وعالم غیبده نه اولوبنه اوله جقدر اکا کورندی ﴿ مثنوی ﴾ سرمارا بی کمان موقن شود * زانکه مؤمن آینهٔ مؤمن شود) اول سینه سی صافی اولان ولی بزم سرمزه و باطنمزك مخفی اولان فکر وخاطره سنه کامنسر موقن اولور یعنی بی شبهه انی بیلیجی وایقان ایدیجی اولور زیراکه مؤمن مؤمنك آینه سیدر مؤمن اولدن مراد خدای تعالیدرکه مؤمن اسمی انك اسماء حسناسندندرومؤمن ثانیدن مراد ولی اللهدر پس المؤمن مرأة المؤمن حدیث شریفنك مقتضاسنجه خدای تعالی ولینك آینه سی وولی دخی خدای تعالینك آینه سی اولور پس خدای تعالینك علم غیبه مطلع اولمسی ولینك آینهٔ وجودنده دخی ظهوره کلوب ولی کامل دخی اول سر غیبه عالم اولور مؤمن مؤمنك مرآتی اولمقدن مراد بریسی ولی وبریسی دخی

افراد مؤمنیندن بری اولوب معنی بویله دینسه دخی جائز اولور بزم سرمزه اول صافی دل اولان ولی عالم اولور زیرا که مؤمن مؤمنك مرآتی اولورای مؤمن سنك درونکده اولان سرائك آیینهٔ قابنده منقش اولوب سنك باطنکك اسراری اکا عیانا ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زند اونقد مارا برمحك * پس یقین را بازداند اوزشك) چونکه ولی بزم نقد مزی محکه اوره پس اول ولی یقینی شکدن آشکاره بیلور یعنی اول ولیکه بزم نقد احوال اسرارمزی محك قابنه اوره بزده یقینمی وارد رشکمی واردر انی بیلور ویقینی شکدن تمیز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون شود جانش محك نقدها * پس ببیند نقد را وقلب را) چونکه انك جانی نقدلرك محکی اوله پس نقدی وقابی کورر ونقدی قابدن فرق قیلور بعض نسخه ده مصرع ثانی پس ببیند قاب را وقلب را) واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول دلی قابی وقابی کورر یعنی دلی وقلب اولان مزور فکری دخی بیلور دیمك اولور قلب اولدن مراد دل وقلب ثانیدن مراد ناسره ومزور اولان نسنه اولور والحاصل اولیای عظام جواسیس القلوبدر قلبك اسرارنه مطلع اولور دیمکی افاده قیلور والله اعلم

﴿ نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تاچشمشان بدیشان روشن شود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پادشاهانرا چنان عادت بود * این شنیده باشی از یادت بود) پادشاهان ماضینك انجلین عادتی واردیکه بوتی اشتمش اوله سن اکر یادنده ایسه ﴿ مثنوی ﴾ دست چپشان پهلوانان ایستند * زانکه دل پهلوی چپ باشد بیند) اول پادشاهلرك صول یانلرنده پهلوانلر طورر لر اول سببدن که قلب صنوبری الشکل صول یانده بند وقیده اولور ﴿ مثنوی ﴾ مشرف واهل قلم بردست راست * زانکه علم وخط وثبت آن دست راست) دفتر دار وارباب قلم صاغ جانبنده طورر لر زیرا که خط علمی وثبت علمی یعنی خط بازمغی پلك وبعض مراد اولان شیئ کاغد اوزره ثبت قیلق علمی اول صاغ ال ایچوند ر ولهذا قلم کتابته متعلق اولان کیمسه لری صاغ جانبنه اجلاس اندرلردی ﴿ مثنوی ﴾ صوفیانرا پیشرو موضع دهند * کاینهٔ جانند وز آیینه بهند) وصوفیلره یوز اوکنده یعنی مواجهه ومقابله ده موضع ویررلر زیرا صوفیلر سینه یه جانك آیینه سیدرلر وحقیقتده آیینه دن یکاردر ﴿ مثنوی ﴾ سینه صیقلهازده درذکر وفکر * تاپذیرد آیینهٔ دل نقش بکر) زیرا صوفیلر سینه یه ذکر الهی وفکر ربانیده صیقللاورمش تاکوکل آیینه سی بکر نقش قبول ایده یعنی نقش معنانی وروی جانانی مشاهده ایده ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اوازصلب فطرت خوب زاد * آینه در پیش

او باید نهاد) هر شول کیسه که صلب فطرتدن یعنی اصل خلقتدن خوب ومحبوب طوغدی آینه بی انك اوکنه قومق کرك کندینك حسنی مشاهده ایده ﴿ مثنوی ﴾ عاشق آینه باشدروی خوب * صیقل جان آمدونقوی القلوب) روی خوب وخوی محبوب مرآته عاشق کلدی دخی جانه صیقل وصفاوقلوبه جلاونقوی کلدی تقوی بونده پاکلك معناسنه در

﴿ امدن مهمان پیش یوسف علیه السلام وتقاضا کردن یوسف علیه السلام ازتحفه وارمغان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمدازآفاق یاری مهربان * یوسف صدیق راشد میهمان) آفاقدن بریار مهربان ومرحمتلو برجان کلدی یوسف صدیق علیه السلام حضرتلرینه مهمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کاشنا بودندوقت کودکی * بروساده آشنایی منکی) کهانلر بربری ایله کودکلك وقتنده آشنا ایدیلر آشنالق یصدیغی اوزره انکاید یجلردی ﴿ مثنوی ﴾ بادادش جوراخوان وحسد * گفت کان زنجیر بودوماسد) او یوسف علیه السلامه اول مهمان اخوانك جوروحسدنی یادویردی یعنی تذکر مرتبه سنه ایرکوردی حضرت یوسف علیه السلام اکادیدیکه اول جور وحسد زنجیرایدی وبزاسدایدك ﴿ مثنوی ﴾ عارنبود شیررا ازسلسله * نیست مارا ازقضای حق گله) ارسلانه زنجیردن عاراولمز بزه حق تعالینك حکم وقضاسندن شکایت یوقدر وبزه اندن الم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ شیررا برکردن اوزنجیر بود * برهمه زنجیر سازان میر بود) مثلا اکر شیرك کردننده زنجیراولدیسه جمیع زنجیرسازلر اوزره امیراولدی بوهم وجه در جمیع زنجیرسازلراوزره اول شیرامیراولدی زنجیرسازززنجیردوزیجی دیمکدر زنجیرسازدن مرادزنجیرایله قید اولان سباع اولسه ده اولوروزنجیردوزن اوستاد دخی اولسه اولورکه شیرغالب وقوی اولدیغی جهتدن بونلرك میری کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون بودی زندان وزچاه * گفت همچون در محاق وکاست ما) اول یار حضرت یوسف علیه السلامه انتدی زندانده وقیودن نیجه اولدك یوسف علیه السلام اکا ایتدی محاق ونقصانده اولان ماه کبی اولدم محاق اکسیك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ درمحاق ارماه نوکردد دوتا * نی درآخر بدرکردد برسما) محاقده اکرچه ماه نوایکی قات اولور آخرآسمان اوزره بدراولمزمی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه در دانه بهاون کوفتند * نورچشم ودل شدو بیندبلند) اکرچه انجودانه سنی هاونده دوکدیلر وسحق ایدوب خردایلدیلر چشم ودلك نوری اولدی وبلند کورر نورچشم اولمسی کحل الجواهر اولمسنه کوره اولورونوردل اولمسی بعد السحق معجون ایدوب اکل اولندقدنصکره مفرح دل اولدیغنه کوره اولور واکردردانه وجودانسانیدن استعاره اولورسه ریاضتله محو

وفانی اولدقدنصکره نورچشم ودل اولمسی روشندر ﴿ مثنوی ﴾ کندمی راز یرخاکاند اختند * پس زخاکش خوشها برساختند) مثلاوافرکندمی خاکالتنه آتدیلرکو یاآنی تحقیرایتدیلرصکره آنی خاکدن خوشه لردوزدیلر یعنی وافرسنبله لرحاصل اولوب اندن دانه لراخذایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ باردیکر کوفتندش زاسیا * قیمتش افزودونان شدجانفزا) تکرارآنی آسیادن دوکدیلر یعنی اون ایلدیلرانك قیمتی زیاده اولدی وجان زیاده ایدیجی نان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بازنان راز یرندان کوفتند * کشت عقل وجان وفهم هوشمند) نانی کیرودیش التنده دوکدیلر عقل وجان وفهم هوشمنداولدی اول فناومحو اولدی بوعالی مرتبه لری بولدی ﴿ مثنوی ﴾ بازآن جان چونکه محوعشق کشت * یعجب الزراع آمدبعد کشت) کیرواوجان چونکه عشق الهینك محوی اولدی وموتواقبل ان تموتوانك مفهومنه وصول بولدی بوآیت کریمه سورهٔ فتحده درتفسیری مژده بردن خرکوش سرخنده ذکراولندی یعنی کیروشول جانکه محوعشق الهی اولوب رضای حقده وجودن افنااید انك محصولی وعائده سی وفائدسی زارعی عجبه کتورر بعد کشت یعنی جانی وجنانی تخمنی حق بولنده اکدکدنصکره زراعدن مرادعمل کنند کان طریق حقدر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد باز کرد * تاکه یایوسف چه کردآن نیك مرد) بوسوز پایان ونهایت طوتمز حضرت یوسف علیه السلام ایله اول یارك قصه سی جانبنه رجوع ایله تاکم یوسفه اونیك مردنه دیدی بیان ایله

﴿ طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان ازمهمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعدقصه کفتنش کفت ای فلان * هین چه آوردی تومارا ارمغان) حضرت یوسف علیه السلام کندینك قصه سنی دیدکدنصکره اکایتدی ای فلان اکاه اول سن بزمنه ارمغان کتوردك ﴿ مثنوی ﴾ بردریاران تهی دست آمدن * هست بی کندم سوی طاحون شدن) یارانك قپوسنه تهی دست کلمك طاحون جانبنه بغدایسز کتمکدر پس سنت وطریقت بودرکه بریارك قپوسنه وارسك تهی دست وارمیه سن هیچ اولمزسه بربرك سبزدن خالی اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی خلق راکویدبحشر * ارمغان کواز برای رورنشر) حق تعالی حضرتلری حشرده خلقه دیرقیامت کونندن اوتری ارمغان قنی ﴿ مثنوی ﴾ جثتمونا وفرادی بی نوا * هم بدان سان که خلقناکم کذا) حق تعالی اول کون دیرکه ای ناس سز بزه کلدیکز وبالکز بی نوا اولدیغکز حالده هم اسلوبله که بزسزی خلق ایلدك انك کبی حفاتاوعراتا اول مرده نیجه عاری اولدیکز ایسه اویله کلدیکز سورهٔ انعامده اولان بوآیت کریمه یه اشارتدرکه پیوررلر (ولقدجئتمونا فرادی) قول مضمردر یعنی جناب عزت آخرتده بیوره لرکه قوللرم سز بکا کلدیکز منفرد

اولديغكز حالده ارزاق واولاد وسيم ودينارده ودنياده اختيار ايلديككز اعوان وانصاردن زعم ايلديكز كه ونلرسزكله برقرار اولوب پايدار اوله فرادى فردك جميدر والف تأنيث ايچون كسالانك التى كبى (كما خلقناكم) فرادى دن بدلدر وياخود فرادى دن خلق ايلدك ايدى * كما خلقناكم اول مرة * فرادى دن حالدر تقدير كلام * ولقد جئتمونا منفردين مشتبهين ابتداء خلقكم * وياخود مصدر محذوفك صفتى اوله تقديرى ولقد جئتمونا مجيئا كخلقتنالكم (وتركتم ماخولناكم) اى مافضلنابه عليكم فى الدنيا وشغلتم به عن الاخرة (وراء ظهوركم) يعنى بزم بيزه انعام وتفضيل ايلديكمز شيئ وراء ظهر يكزده ترك ايدوب اندن بر شئ كتور مديكز ﴿ مثنوى ﴾ هين چه آورديد دست آويزرا * ارمغانى روزرستا خيزرا) اكاه اولكز دست آويز ايچون نه كتوردبكز قيامت كونى ايچون برارمغان دست آويزال طوته مغى بعض محلده دخى ال ارمغانى ديمك معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوى ﴾ باميد بازكشتن تان نبود * وعدهٔ امروز باطلتان نمود) يابودركه بيزه كيره دونمك وبزم حضورمه كلمك اميدى اولديمى بوكونك وعده سى بيزه باطلمى كورندى ﴿ مثنوى ﴾ منكرى مهمانيش را ازخرى * پس زمطبخ خاك وخاكستر برى) اول اللهك مهمانلغنك منكرى ايسك خرلغندن پس مطبخدن خاك وخاكستر ايلتورسن بويدت عماده تكاسل ايلين طائفه ايچون حضرت مولانا قدس الله سره العزيز لسانندن واقع اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ورنهٔ منكر چنين دست نهى * بردرآن دوست چون پامى نهى) واكر حضرت خدانك ضيافت ومهمانلغنه منكردكل ايسك بونجلين بوش ال اول دوستك قپوسى اوزره نيچه آيق قورسن حاصل معنى اكرانك قونقلغنه منكردكل ايسك اعمال وطاعاتدن هديه تدارك ايله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندكى صرفه بكن ازخواب وخور * ارمغان بهر ملاقاتش ببر) خواب وخوردن برازجق فائده وذخيره ايله انى اول خدايه ملاقاتدن اوترى ارمغان ايلت ﴿ مثنوى ﴾ شو قليل النوم مما يهجعون * باش در اسحار از يستغفرون) بوآيت كريمه سورهٔ ذاريانده در * ان المتقين * تحقيقا متقيلر * فى جنات وعيون * جنتلرده وچشمه لرده مستقر اولهلر * آخذين ماآتاهم ربهم * آخذ اولقلرى حالده ربلرينك اعطا ايلديكى شيلرى قال القاشانى * ان المتقين * اى الذين تجردوا عن تعلقات الطبيعية وصفات النفس البهيمة فى جنات الصفات وعلومها * آخذين ماآتاهم ربهم * من انوار تجليات الصفات (انهم كانوا قبل ذلك * تحقيقا بو متقيلر اولديلر جنات وعيونده اولمزدن اول قال القاشانى اى قبل الوصول الى مقام تجليات الصفات * محسنين * فى مقام العبادات والمعاملات والاحسان ان تعبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه

یراك کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون) بوآیت کریمه بونلرك احسانی تفسیردر یهجعوندہ مازایددر والهجوع النوم ویهجعون کانونك خبریدر تقدیر کلام کانوا متقلیل اولورلردی (قلیلا من اللیل) ای فی طائفة من اللیل نائمین اولورلردی ویاخود ما مصدریه اولهٔ تقدیری کانوا فی طائفة قلیلة من اللیل هجوعهم ولفظ هجوعهم بوتقدیرجه مرفوع اولور زیرا کانودهکی واودن بدل اولور یاخود ماموصول اوله ای الذین یهجعون فیه (وبالاسحار هم یستغفرون) دخی بونلر سحرلرده استغفار ایدر اولورلردی اول وجهله که کانه اول کیجه بونلردن بیجه جرایم ظاهر اولدی ایدی واما التأویل وکانوا فی قلیل من اللیل الاحتجاب مایغفلون عن السلوك (وبالاسحار) ای اوقات طلوع انوار التجلیات وانقشاء ظلمة صفات النفس (یستغفرون) ای یطلبون الانوار التی تستر صفات النفس پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بیورلر که یهجعوندن قلیل النوم اول یعنی نایم اولنلردن نومی قلیل کیمسه اول سحرلرده استغفار ایلینلردن اول تقلیل خواب وخور ایدوب برمقدار برکذار اعداد واحضار ایله تاروز رستخیزده سکادست آویز اوله ﴿ مثنوی ﴾

اندکی جنبش بکن همچون جنین * تابجنبشدن حواس نور بین) جنین کبی برآزجق جنبش وحرکت ایله تاسکا نور کور یجی حواس بغشلیه لر یعنی جنین حرکت وجنبش ایلدکده اکا حواس بخش اولندیغی کبی سندخی راه طاعت حقده حرکت ایله تاسکا نورالهی کوریجی حواس ومشاهدهٔ اسرار الهی ایدیجی احساس احسان ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ وزجهانی چون رحم بیرون روی * اززمین درعرصهٔ واسع شوی) رحم مادرکبی اولان جهاندن طشره اوله سن یعنی بوجهان تنکدن قورتله سن وزمیندن واسع اولان عرصه ده اوله سن یعنی بوجهان تنکدن قورتله سن وبوزمیندن خلاص اولوب ارض الله واسعه یه واصل اوله سن وصحرای حقیقته دخول قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ انکه ارض الله واسع کفته اند * عرصهٔ دان کانبیامی رفته اند) اول یره که ارض الله واسع دیمشلردر برعرصه بیلکه اول عرصه انبیا علیهم السلام واولیای عظام کتمشلردر سورهٔ زمرده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة) یعنی شول کیمسه لر که بودنیاده احسان ایلدیلر یعنی عبادات وطاعاتی علی سبیل المشاهده قیلدیلر انلرایچون حسنهٔ عظیمه واردر وهی شهود الوجه الباقی وجمال الکریم وارض الله واسعة یعنی اول کیمسه لرکه وطنلرنده احسانه وتحصیل مراتبه قادر اولینلردر انلره اللهك ارضی واسعه در دینلور قال القاشانی ای النفس المطمئنة المخصوصة بالله لانقیادها واطمینانها الیه ذات سعة حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز

یورورلر ارض الله واسعدن مراد انبیاعلیهم السلام واولیای عظامك کتدکاری
یردر که مقصود عالم ملکوت وجبروت ولاهوتدر نفس مطمئنه مسیره وخطیره سیدر
پس بوعالمدن سفروکذر قیلوب ریاضته صبرایدوب ارض الله ده قرارایده کور که
حقیقتده مقراولدر ﴿ مثنوی ﴾ دل نکردد تنك ازعرصهٔ فراخ * نخل تن
انجانکردد خشك شاخ) اول واسع عرصه دن کوکل تنك ومنقبض اولمزتن نخلی
اول عرصه ده خشك شاخ اولمز بعض نسخه ده تن برینه تر واقع اولمشدر یعنی نخل تر انده
خشك شاخ اولمز بلکه هردم تازه وتراوراور واکازوال کلمز ﴿ مثنوی ﴾ حاملی
نوم حواست راکنون * کندومانده میشوی وسرنکون) الان سن حواسکی
حاملسن یورغون وقالمش وباش آشغی اولورسن کندکاف عربینك ضمه سیله
چونکلمك و یورلمغه دیرلرسرنکون اولمقدن مراد یاتوب او یومقدر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه محمولی نه حامل وقت خواب * مانده کی رفت وشدی بی رنج وتاب) چونکم
خواب وقتنده محمولسن حامل دکلسن یعنی جسمکی وحواسکی کوتر بجی دکلسن
مانده لك کتدی ورنج وتابسز اولدك یعنی یورغنلق کیدوب مشقت وحرارتدن
نجات بولدك ﴿ مثنوی ﴾ چاشنیئ دان توحال خواب را * پیش مجریئ حالی
اولیا) خواب حالنی سن برچاشنی بیل اولیای عظامك حالنك محمول اولمسی قتنده
یعنی الان بیدارلق حالنده اولیاء اللهك حواسی واحوالی اسب عنایت الهی وارادت
ربانی اوزره محمول اولمشدرو بونلردن حامل حواس واحوال اولمق سقوط اولمشدر
تکیم انسان نومه واردقده حامل حواس واحوال اولمقدن بری اولور وقید وجوددن
نجات بولور پس حق تعالی نوم حالنده محمول اولوب بی اختیارو بی ارادت سیر قیلغی
اولیای عظامك حالنك محمو للکندن برچاشنی وانموزج ایلمشدر تایله سنکه انلر بیدار
اولدقلری حالده دخی محموللر وآزاده ومقبوللردر ﴿ مثنوی ﴾ اولیا اصحاب
کهفند ای عنود * درقیام ودرتقلب هم رقود) سورهٔ کهفده اولان آیت کریمه یه
اشارتدر تفسیری اوایلده متابعت نصارا بیانده مروراتدی معنای بیت اولیاءالله
اصحاب کهفلردر ای عنود قیامده وتقلب واو یقوده انلرنائملردر یعنی هر نیه مباشرت
ایتسه لرباذن الله قایم اولورلر وهرنه دن کوز یومسه لرباذن الله کوز یومرلر ﴿ مثنوی ﴾
می کشدشان بی تکلف در فعال * بی خبرذات الیمین ذات الشمال) حق تعالی انلری
تکلفسز یعنی مشقتسز فعاله چکرانلر بی خبراولدیغی حالده ذات الیمینه وذات الشماله
یعنی تقلیم (ونقلبهم ذات الیمین وذات والشمال) آیت کریمه سنك فحواسنجه حق تعالی
اصحاب کهفی صاغ یانه وصول یانه تقلیب ایدوب انلرذات الیمین وذات الشمالدن
بی خبراولدیغی کبی اولیایی دخی حق تعالی روحانی وجسمانی فعللرجانبنه چکر
وتقلیب ایلر بونلرصاغ جانبنه وصول جانبنه بی خبراولدقلری حالده یعنی روحانیت

وجسمانیت جانبنه مقلوب ومصروف اولوب عمل ایلـد کاری وقتده اول عملك حقیقتنه بی خبر اولدقلری حالده حق تعـالی بونلری تقلیب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چیست آن ذات الیمین فعل حسن * چیست آن ذات الشمال اشغـال تن) اول ذات الیمین ندر فعل حسن واعمال روحانیدر اول ذات الشمال ندر تنك اشغالاریدر ومصالح ومشاغل جسمـانیه در ﴿ مثنوی ﴾ میرود این هردوکار از انبیا * بیخبر زین هردو ایشان چون صدا) بوهر ایکی ایش انبیـا علیهم السلامدن صادر اولور یعنی بو جسمانی وروحانی اولان اعمـال ومصالح انبیا علیهم السلام واولیـای عظامدن وجوده کلور صدا کبی انلر بوهر ایکیدن بی خبرلرد ر مثـلا بونلرك وجودی کوه کبی و بونلردن صدور ایلین فعـال ومقال کوهدن صدور ایلین صدا ومقـال کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرصـدایت بشنواند خـیر وشر * ذات که باشد زهر دو بی خبر) طـاغ اکرچـه صدایی سـکا اشتدیرر خیروشر هرنه ایسـه لیکن کوهك ذاتی ایکیسندن بیله بی خـبرد ر بلکه اول کوهـدن صدور ایلین صدا ومقـال برمصوتکدر کذلك اولیـای عظامك وانبیـا علیهم السلامك وجودلرندن ظهور ایلین فعـال ومقـال فاعل حقیقی اولان خـدای تعالینکدر اکر بونده برسوءال اولنورسـه که انبیـا علیهم السلام واولیای عظـام کندیلرندن صدور ایلین فعالی ومقال نایم کبی وکوه کبی بلمش اولورلرسه بونلرخود حقایق اشیـایه عالملردر پس بومحلده بوتشبیه انلر حقنـده نیجه صـادق اولور الجواب انبیا علیهم السلام واولیای عظامك بشر بتلری جهتندن (انما انا بشر مثلکم) فحواسنجه سـائر انسـانله کندی فعـال ومقاللرینـك حقیقتنه واقف وعارف اولمقده بی وحی و بی الهام اولدقلری حالـده برابر ومشترکلردر وسـائر بشردن بونلرك متمیز اولمسی وفعال ومقـاللرینك حقیقتنه وقوف وشعور بولمسی وحی الهی والهـام ربانیـله در فرق وحی الهی والهـام ربانی اولمسـه بونلر کندیلردن صدور ایلین اعمـال واحوالك حقیقتنی بیلمکده نایم ایله کوهه مشـابه اولورلر اکرچـه اول اعمـال واحوالك مرید وفاعلی حضرت حق ایدیکندن غافل اولمیوب کندیلرینی انك یدارادتنده آلت اولدقلرنی بیلورلر

﴿ کفتن مهمان یوسف راکه آینهٔ آوردمت ارمغـان تاکه
هربار یکه دروی نکری روی خوب خویش رابینی ومرایاد کنی

﴿ مثنوی ﴾ کفت یوسف هین بیـا ورارمغان * اوزشرم این تقاضازدفغان) یوسف علیه السلام مهمانه ابتدی اکاه اول ارمغان کتوراومهمان بوتقاضانك شرمندن فغـان اور دی من حیث الباطن ﴿ مثنوی ﴾ کفت من چند ارمغـان جستم ترا * ارمغـانی در نظر نامـد سزا) اول مهمـان ابتدی بن

سنك ایچون نیچه عدد ارمغان طلب ایلدم بنم نظرمه یارمغان کلدی یعنی سکا لایق یارمغان بولدم ﴿ مثنوی ﴾ حبهٔ راجانب کان چون برم * قطرهٔ را سوی عمان چون برم) کندی کندیمه دیدم برحبه بی کان جانبنه نیچه ایلتدم یرقطره بی عمان جانبنه نیچه ایلتدم ﴿ مثنوی ﴾ زیره را من سوی کرمان آورم * کر بپیش تودل وجان آورم) فی المثل ای کان کرم زیره بی ین کرمان جانبنه کتوررم اکرسنك حضورکه دل وجان کتوررم زیره کیونه دیرلر کرمان ولایتنده انك اعتباری یوقدر وتقدیر معنا اکر بن سنك بحر احسانك حضورینه دل وجانی ارمغان کتوررسم همان کرمان ولایتنه کیون ایلتمش کبی اولورم که اول دبارده انك قیمت ورغبتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست تخمی کاندرین انبار نیست * غیرحسن توکه انرا یار نیست) برتخم یوقدرکه بوانبارده اولیه سنك حسن وکالکدن غیری کهٔ اکایار ونظیر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لایق آن دیدم که من آیینهٔ * پیش توآرم چونورسینهٔ) عاقبت انی لایق کوردم که بن برآیینه بی سنك حضورکه کتورم برسینه نوری کبی ﴿ مثنوی ﴾ تابینی روی خوب خود در آن * ای توچون خورشید شمع آسمان) تا اول آیینه ده کندیکك خوب یوزنی کوره سن ای کیمسه که سن آفتاب کبی آسمانك شمعی سن ﴿ مثنوی ﴾ آینه آورد مت ای روشنی * تاچو بینی روی خود یادم کنی) سکا آیینه کتوردم ای کوزمك نوری ودیده مك روشنلکی تاچونکه آیینه ده کندی یوزکی کوره سن اول مناسبتله بنی یاد ایده سن ﴿ مثنوی ﴾ آینه بیرون کشید اواز بغل * خوب را آیینه باشد مشتغل) اول مهمان حضرت یوسف علیه السلامه یوسوزلری دیدکدنصکره قولتغندن آیینه بی طشره چقاردی محبوبه محل اشتغال آیینه اولدی پس الله جمیل یحب الجمال حدیثنك مصداقنجه حق تبارك وتعالی شول جمیل حقیقیدرکه باطنا جمال صاحبی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامی سور وانلرك صافی وسلیم اولان آیینهٔ دللرینه نظر ایدوب کندی جمال وکمالنی انلرده مشاهده ایلر ویوم قیامتده دخی برکیمسه اول حضرته قلب سلیم کتورسه عظیم نفع بولور وانك مقابله سنده مشاهدهٔ یاره واصل اولور نتکیم بوآیت کریمه ده بومعنایه اشارت واردر قال الله تعالی (یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم) پس هرشیئك کندی ذاتنه مناسب برآیینه سی واردر که اول شیٔ اول آیینهٔ مشابه سنده اولان شیئله ظهوره کلور وروشما اولور مناسبتله یوآیینه لرك شرح وبیانه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ هستی چه باشد نیستی * نیستی برکرتوایله نیستی) وجودك آیینه سی ندر یوقلقدر حضرت حقه نیستلك

ایلت اکرسن ایله دکل ایسك ﴿ مثنوی ﴾ هستی اندر نیستی بتوان نمود *
مالداران رفقه بر آرند جود) زیرا وارلق بوقلقده کورنمك ممکن اولور مثلا
مال دارلر فقیر اوزره جود و سخا کتورلر که الاشیاء تبین بالاضداد مفهومنجه
فقر غنانك آینه سیدر که غنا انکله ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ صافیٔ
نان خود کرسنه ست * سوخته هم آینهٔ آتش زنه ست) نانك صافی و صحیح آینه سی
خود کرسته در سوخته هم آتش زنه نك آینه سیدر یعنی قاوچمغك مرأتیدر که چاقمغك
وجودیله عیان اولور اکر کرسنه نك اثر وخاصیتی قاوك وجودنده ظهوره کلور
تکیم نانك لطافت وحلاوتی کرسنه نك وجودی اولمسه نان بی قدر و بی قیمت اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ نیستی ونقص هر جایی که خاست * آینهٔ خوبیٔ جمله بیشهاست) هر بر برده
که نقصان و بوقاق حاصل اولدی وظهوره کلدی جمیع پیشه لرك وصنعتلرك خوب اکنك
آینه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون که جامه چست ودوزیده بود * مظهر فرهنك
درزی چون شود) مثلا چونکم جامه درست ودکلمش اوله اول جامه درزینك
صنعت وکمالنك مظهری نیجه اولور یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ناتراشیده همی
باید جذوع * نادرو کر اصل سازد بافروع) مثال آخر بودا قلریونامش کرك
تانجار انی اصل دوزه بافروع دوزه اکر تراشیده وموزون اولسه نجاره محتاج
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ اشکسته بند انجارود * که در آنجا پای اشکسته
بود) مثال آخر چونکم صنق بغلیجی خواجه اول یره کیدر که اول یرده صنمش
ایق اوله ﴿ مثنوی ﴾ کی شود چون نیست رنجور ونزار * آن جمال صنعت
طب آشکار) مثال اخر چونکم مریض ونزار اولمیه اول طب صنعتك جمالی
فن اشکاره اولوریعنی طبك صنعتك ظهوری رنجورك وجودنه موقوف اولور
اکر رنجورلق وجودی اولمسه طبك صنعتی مخفی قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ حواری
ودونیٔ مسها بر ملا * کر نباشدکی نماند کیمیا) مثال آخر بقرلق اشکاره خورلغی
ودونلغی اکر اولمیدی کیمیا فن کوریوردی وانك حسنی نیجه ظاهر اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ نقصها آینهٔ وصف کمال * وان حقارت آینهٔ عز وجلال) جمیع نقصانلر
کمال وصنعتك آینه سیدر کمال نقصانله مبین اولور واول حقارت عز وجلالك
آینه سیدر زیرا عز وجلال حقارتله ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ضدرا
ضد کند پیدا یقین * زانکه باسر که بدیدست انکبین) زیرا شك سز ضدی ضد
پیدا ایلر کما قیل الاشیاء تبین بالاضداد زیرا عسل سرکه ایله ظاهر ومبین در ﴿ مثنوی ﴾
هر که نقص خویش رادید وشناخت * اند راستکمال خودده اسبه تاخت)
هر شول کیمسه که کندینك نقصانینی کوردی واکلدی کندینك استکمالنده
یعنی وجودنی کماله ایرکورمکده حددن زیاده چاپدی ده اسبه اولدرکه برآتینه طقوز

آتی یده مثلا سه اسبه اولدر که براته بنه اوچنی یده ودواسبه اولدر که براته بنه ایکیسنی یده بونده اسبه تاخت دیمك زیاده سرعتله چایدی دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ زآن نمی پرد بسوی ذوالجلال * کوکانی می برد خودر اکمال) کندیده نقصان کورمین کیمسه اول جهتدن ذوالجلال جانبنه پروازایلز که اوکندیسنه صاحب کمال کمان ایلر یعنی کندی یه کامل دیو برکان ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ علتی بدترز پندار کمال * نیست اندر جان توای ذودلال * اذدل وازدیده ات بس خون رود * نازتواین معجبی بیرون رود) کمال زعمندن بدتر برعلت ومرض سنك جانکده بوقدرای کبروناز صاحبی سنك قلبکدن وکوزکدن چوق خون کیده تابو معجبلك سندن طشره کیدر معجب فتح جیم ایله کندی بی بکنمش یعنی چوق اغلق وچوق جکرقان دوکمك کرکدر که بوکندوبی کامله بکنمك وکامل زعمن قیلق سندن طشره کیده ﴿ مثنوی ﴾ علت ابلیس اناخیر بدست * وین مرض درنفس هرمخلوق هست) ابلیس لعینك مرضی اناخیر اولمشدر هرمخلوقك نفسنده بومرض واردر مکرشول کیمسه لرك نفسنده دکل که انلر بومرضی ریاضت ومجتله نفسلرندن ازاله ایلمش اولهلر والابان خلی النفس وطبعه عجب وپنداردن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه خودرابس شکسته بینداو * آب صافی دان وسرکین زیرجو) اکرچه کندی یه کامل زعمن ایلین کیمسه کندوبی زیاده شکسته وخسته کورر لیکن فی المثل انی برآب صافی بیل وسرکین ونجس ایرمغنك التنده ﴿ مثنوی ﴾ چون بشوراند ترادر امتحان * آب سرکین رنك کرددر زمان) ای ذوپندار چونکم برکیمسه سنی امتحان ایلمکده قارشدرسه آب صافی سرکین رنك اولوراول زمانده یعنی حین امتحانده صافیلکك کیدوب بولانورسن ومنکدراولورسن ﴿ مثنوی ﴾ در تك جوهست سرکین ای فتا * کرچه جوصافی نماید مرترا) ای جوان ایرمغك دبنده سرکین واردر اکرچه سکاصافی کورینور یعنی اکرچه وجود سرکینی هنوز باقیدر ﴿ مثنوی ﴾ هست پیرراهدان پرفطن * باغهای نفس کل راجوی کن) نفس کلده ضم کاف وکسر کافله قرأت جائز اولور اکرضم کافله قرأت اولنورسه معنی بویله دیمك اقتضا ایلر که راهدان حقیقت اولان پیر پرفطنت باغهای نفس کل اشیایه جویکن اولدی یعنی چای قازیجی اولدی وصوکنوریجی اولدی مراد بحروحدتدن ماءالحیاة فیوضاتی هرکسك نفسی باغنه بحسب استعدادها افاضه واجرا ایدیجی اولدی دیمك اولور که مرتبهٔ فطنیته واران کامل جله فیض رسان اولمسی عندالمحققین ثابت ومحققدر اکرکسر کافله قرأت اولورسه معنی شیخ راهدان پرذکاوپرفطن کله مضاف ومنسوب اولان نفس باغلرینه ویاخود باالحقدن اولان نفسك باغلرینه جویکن اولدی یعنی آب هدایت ومعرفتی اول بحرعلم خدادن اسأله واجرا ایدیجی

اولوب اول باچغه مضاف اولان و یاخود باچقده حاصل اولان نفسك باغلر ینی مطهر ومذکی اولدی نفسك کله اضافتی یاءمعنی لام یاءمعنی من اولور تکیم بونقدیر اوزره معنی و برلدی فافهم فانه محل دقیق ﴿ مثنوی ﴾ جوی خودرا کی بواند پاك کرد * نافع ازعلم خدا شد علم مرد) کندی جوی نفسنی چون قادر اولور برکیمسه پاك ایتمکه مستقلا مردك علمی خدانك علمندن نفع آلیجی ومنفعت بولیجی اولدی پس خدانك علمنك مظهر ومنبعی ومفیض مجراسی پیر کامل ومرشد فاضلدر طالب حقه ونفسنی اصلاح و پاك ایتمکه سعی ایدن سالکه لازم وواجبدرکه بر پیرراهدان ومرشد صاحب عرفانه ارادت کتوره وکندو بی انك خدمت وصحبتنه یتوره تاکم جوی نفسنی پاك قیله وعلم خدایله منتفع اوله ﴿ مثنوی ﴾ کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را * روبجراحی سپاران ریش را) مثلا تیغ کندی صاپنی چون یونو بچاق کندی صاپن یونمز دیدکاری مشهور مثلدر وکشی کندی یاره سنه کندیسی تیمار قیلق خیلی مشکلدر دیدکاری معروف سوزدر یوری بو یاره یی برجراحه تسلیم ایله جراحدن مراد امراض باطنه به معالجه قیلان مربیٔ کامل اولور ﴿ مثنوی ﴾ برسرهر ریش جمع آمد مکس * تانبیند قبح ریش خویش کس) هر یاره نك باشی اوزره مکس جمع کلدی واول ریشی بورویوب ستر قیلدی تاکیمسه کندی یاره سنك قباحتنی کورمیه مکدن مراد نه ایدیکن بیان بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آن مکس اندیشها وان مال تو * ریش توآن ظلمت احوال تو) اول مکس سنك فاسد ونامعقول فکرلرك واول مال وملککدر سنك ریشك سنك اول احوالکك ظلمتیدر پس سکا برمربیٔ کامل لازمدرکه اول مال واندیشه مکسلرندن سنی قورتروب ظلمت احوالنی تیمار ایلیه وازاله ایدوب سنی صحت وسلامت مرتبه سنه ایرکوره ﴿ مثنوی ﴾ ورنهد مرهم برآن ریش تو پیر * آن زمان ساکن شود دردو نفیر) سنك اول ریشك اوزره اکر پیر مرهم قویه وسکا علاج ایده اول زمان سنك دردو فغانك ساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه پندارد که صحت یافته ست * پرتومرهم برانجا تافته ست) حتی ظن ایلرکه صحت بولمشدر یعنی پیر کاملکه مریض القلب اولنك ریش معنویسی اوزره مرهم ارشاد وهدایتی وضع ایلیه انك مرض قلبی ساکن ومختفی اولوب کیدر حتی اول مریض القلب اولان کندو بی صحت بولمش زعم ایدر بیلز که پرتو مرهم اول ریش اوزره یادرامشدر یعنی ارشاد وهدایت مرهمنك نوری اول مرض معنوی اوزره طالع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین زمرهم سرمکش ای پشت ریش * وان ز پرتودان مدان ازاصل خویش) ای ارقه سی یاره لو اکاه اول مرهمدن باش چکمه واول صحتی پرتودن بیل کندی اصلکدن بیله یعنی ای ظهر قلبی مریض

اولان کیمسه مربینك مرهم ارشاد وتربیه سندن باش چکمه واولقدر صحت که بولدك انی اول عزیزك مرهم ارشاد وتربیه سندن بیل کندی اصلکدن وحقیقتدن بیله و بوصحت بنم کندی ذاتمدندر مربی یه نه احتیاجم واردر دیمه واندن استغنا قیلمه که تکرار مریض معنوی اولمیه سن وهلاك مرتبه سنی بولمیه سن

﴿ مرتدشدن کاتب وحی بسبب انکه پرتو وحی بروزد آن ایت را پیش از پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند و گفت پس من هم محل وحیم ﴾

بوسرخ شریف کاتب وحیك مرتد اولمسنك بیانیده در اول سبیله که وحیك پرتوی انك اوزرینه اوردی اول آیت کریمه یی پیغمبر علیه السلام حضرتندن اول اوقیدی وایتدی پس بندخی محل وحیم کاتب وحیك حضرت رسول علیه السلامدن اول اوقیدیغی آیت کریمه (فتبارك الله احسن الخالقین) آیتیدر بویله نقل اولنور که سورهٔ مؤمن نازل اولدی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم انی اوقوردی وعبدالله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی ایدی انی یازدی بوآیت کریمه یه کلدیکه اول آیت کریمه بودر (ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر) چونکم حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بومحله کلدی کاتب وحی (فتبارك الله احسن الخالقین) دیو آخر آیت کریمه قبل املاء النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قرأت قیلدی پس حضرت نبی علیه السلام اکا دیدی اکتب هکذا نزلت فقال عبدالله ان کان محمد نبیا یوحی الیه فانا نبی یوحی الی نبی علیه السلام اکا دیدی فارتدله دیمشلرکه مکه یه کندی وفتح مکه سنه سنده اسلامه کلدی وبعضلردخی بوقول صحیح دکلدر زیرا اول کاتب ارتدادی مدینه ده واقع اولمشدر وبوسوره مکیه در چونکم انك اسلامه کلسنده اختلاف واردر حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك کلام لطیفندن دخی معلوم اولان اولدر که اسلامه کلمش واول حال اوزره اولمش اوله

﴿ مثنوی ﴾ پیش ازعثمان یکی نساخ بود * کو بنسخ وحی جدی می نمود)

حضرت عثمان رضی الله عنه دن اول برکاتب وارایدی که اول کاتب وحی وحیك کتابتنه زیاده جد کوسترردی ﴿ مثنوی ﴾ چون نبی ازوحی فرمودی سبق * اوهمانرا وانبشتی بورق) چونکه نبی علیه السلام وحی شریفدن سبق بیوردی وکاتب اونی همان ورق اوزره یازردی ﴿ مثنوی ﴾ پرتوآن وحی بروی تافتی * اودرون خویش حکمت یافتی) اول وحیك پرتوی اول کاتب اوزره طالع اولوردی ولمعه اوررردی اول کاتب کندی باطنده حکمت بولوردی

﴿ مثنوی ﴾ عین آن حکمت بفرمودی رسول * زین قدر کراه شد آن بوالفضول) اول کاتب درونده بولدیغی حکمتك عینی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری بیوردی بوقدر پرتودن اول بوالفضول کراه ومرتد اولدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کانچه می کوید رسول مستنیر * مرمرا هست آن حقیقت درضمیر) اول نسنه یی که مستنیر اولان یعنی حضرت حقدن نورالان رسول وحیدن دیر تحقیقا بکااول حقیقت ضمیرمده واردر ﴿ مثنوی ﴾ پرتو اندیشه اش زد بررسول * قهر حق آورد برجانش نزول) اول کاتبك اندیشه سنك پرتوی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلمه اوردی یعنی منعکس اولدی حق تعالیدن قهری اول کاتبك جانی اوزره نزول کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم زنسانی برآمدهم زدین * شدعدو مصطفی ودین بکین) هم کاتبلکدن هم دیندن طشره کلدی کیله حضرت مصطفی علیه السلامه ودینه عدو اولدی وانکار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی فرمود کای کبرعنود * چون سیه کشتی اکر نور ازتو بود) حضرت رسول علیه السلام اکا بیوردی ای عناد ایدیجی کافر نیچون سیاه اولدك اکر نورسندن ایسه ﴿ مثنوی ﴾ کرتو ینبوع الهی بودئ * اینچنین آب سیه نکشودئ) اکرسن ینبوع الهی اولیدك بونجلین آب سیاهی اچمزدك ومطلع انوار ربانی اولیدك بویله ظلمت جانبنه قاچمزدك ﴿ مثنوی ﴾ تاکه ناموسش به پیش این وآن * نشکند بربست این اورادهان) بوکیسه نك واوکیسه نك قتنده انك ناموسی صنمیه بوخصوص انك اغزنی بغلدی حتی بواجلدن اعتذار واستغفاره قادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون می سوختش هم زین سبب * توبه کردن می نیارست این عجب) بوسببدن هم انك درونی باندی اما توبه ایتمکه قادر اولمدی بوعجبدر ﴿ مثنوی ﴾ آه می کرد ونبودش آه سود * چون درآمد تیغ وسررادرربود) اول کاتب آه ایلردی وآه ایلمك اکاسودونافع اولمدی یعنی مجرد درونمدن آه قیلمسی وپشیمان اولمسی مفیداولمدی اول اجلدنکه ظاهرا عارونا موسیله متکبراولوب توبه واستغفار قیلمدی چونکه تیغ قهر الهی کلدی وباشنی قاپدی بونده تنبیه بودر که بر کیسه ظاهرده سرکش اولسه وعارونا موسله متصف اولوب اهل حق اوزره تکبرلك قیلسه اما باطنا پشیمان اولسه وکاهنه اعتراف قیلسه بوحالت اکانافع ومفیداولمز بلکه باطنده توبه وانابت ومحبت واطاعت صادقه اولورسه البته ظاهرده دخی انك حکم ه اثری بیانه کلور ﴿ مثنوی ﴾ کرده حق ناموس راصدمن حدید * ای بسا بسته بینداید) حق تعالی حضرتلری عارونا موسی انسانه یوز بطمان دمورقدر ایلشدر ای چوق کیسه مخفی ونابدیداولان بندله بغلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کبرو کفرآنسان بست

ار رآهرا * که نیارد کرد ظاهر آهرا) کبرو کفر اول مرتبه اول بولی بغلدیکه درونده
اولان آهی ظاهر ایلمکه قادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت اغلالا فهم به مقمحون *
نیست ار اغلال برما از برون) حق تعالی اغلالا فهم مقمحون دیدی یعنی بزکافرلرك
بویینلرنده اغلال قیلدك پس بوکافرلر اول اغلال سبیله مقمحلردر دیدی اول
اغلال بزم اوزرمزه طشره دن دکلدر بلکه مراد اغلال معنویه در تکیم سورهٔ
یس ده بیورلرکه (انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا) یعنی یامحمد بز بوکافرلرك اعناق
واجیادنده اغلال معنویه وسلاسل باطنیه قیلدق قیود طبیعیه وهوا وهواجس
نفسیه وسائر محبت بدنیه وعلایق و عوایق دنیویه وامثالهم سالك راه
حقه اغلال وسلاسل مثالنده در (فهی الی الاذقان) پس اول اغلال بونلرك
ذقنلرینه متصل اولمشدر بونلرك باشلرنی حق جانبنه میل وتوضعدن منع ایلر
(فهم مقمحون) پس بونلر باشلرین یوقرو قالدیروب کوزرین یومشلردر
﴿ مثنوی ﴾ خلفهم سدا فاغشیناهم * می نبیند بندرا پیش و پس او) بز بو اصحاب
کفر ومعصیتك خلفنده سد قیلدق پس بزبونلرك کوزرنی بورودك بو اجلدن
اوکنده واردنده اوکیمسه بندی کورمز کما قال الله تعالی فی سورة یس (وجعلنا
من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون) یعنی بز بونلرك
اوکندن واردندن سد قیلدق پس بونلرك کوزلرین اورتوب غشاوه غفلتله مستور
ومحجوب قیلدق بونلر حق وصوابی کورمزلر وکندیلره نافع اولان رشاد
وسداده نظر ایرکورمزلر ﴿ مثنوی ﴾ رنك صحرا دان سدی که خاست *
اوئی دانك که آن سد قضاست) اول بر سدکه فسانك اوکنده واردنده قالقدی
وحاصل اولدی صحرا رنکن طوتر یعنی وجود صحرا سنده موجود اولان شیلرك
رنکن طوتر مثلا عاروناموس وکبر ونخوت وکفر ومعصیت کبی صفتلرك رنکن
طوتر اول غافل بیلزکه اول قضاء الهی سدیدر وراه حقدن مانع اولان صفتلر
حکم الهینك ثریدر ﴿ مثنوی ﴾ شاهد تو سد روی شاهد ست * مرشد
تو سد گفت مرشد ست) ای بند قضا ایله مقید اولان غافل سنك شاهدك
شاهدك یوزینك سدیدر شاهد بونده محبوب معناسنه در لیکن اولکیسندن مراد
محبوب صوری وایکنجی سندن مراد محبوب حقیقی اولور یعنی ای محجوب وغافل
سنك ظاهرده اولان محبوبك من ای نوع کان محبوب حقیقتك رویینه سد
وحجاب اولمشدر سنك مرشدك مرشدك سوزینك سدیدر اولکی مرشددن
مراد ماسویه یول کوسترلر وثانیجی مرشددن مراد ذات وصفات خدایه دلیل
اولنلردر یعنی سی ماسوایه ارشاد ایلین وسکا حقك ذات وصفاتندن غیریسندن
سوز سویلین مرشدك مرشد حق اولان کیمسه نك کلامنه سد اولشدر

﴿ وسنی ﴾

وسنی مربی کاملك سوزنی استماع ایلکسن منع قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بساکه زرا سودای دین * بند شان ناموس کبرو آن واین) ی چوق که دین سودا سی واردر لیکن انلرك بندی وحجابی ناموس وکبرواو و بودر آن وآیندن مراد مجرد هرنه اولورسه اولسون دیمك اولور بومعنی کبردنصکره واو اولدیغه کوره دراما بعض نسخده کبردنصکره واو اولبوب کبرآن واینه مضاف اولمشدر بوتقدیراوزره کبردنصکره برافظی مقدر واقع لازم اولور وتقدیرمعنی بویله دیمك اولورکه ای چوق کفاره دین سودا سی واردر لیکن انلرك بندی عارو ناموس وبوك وانك اوزرینه تکبرلك یلکدر ﴿ مثنوی ﴾ بند پنهان ایکن ازآهن بتر * بند اهن را کند پاره تبر) کرچه بند پنهاندر لیکن آهندن بتردر یعنی قوی بترومحکمتردر زیرا بند آهنی بالته پاره لر ﴿ مثنوی ﴾ بند آهن راتوان کردن جدا * بند غیبی راند اند کس دوا) آهن بندی جدا ورفع ایلمك ممکندراما غیبی اولان بنده کیمسه دواوعلاج بیلز ﴿ مثنوی ﴾ مردرازبو راکر نیشی زند * طبع اوآن لحظه ردفعی تند) مثلا زنبور اکر برکیمسه یه نیش اوره والم ویره اول لحظه انك طبعی انك دفعی اوزره سعی ایلر وانك غم والمی پکوب دردی دخی سست اولور ﴿ مثنوی ﴾ زخم نیش اما چوازهستی تست * غم قوی باشد نکردد دردست) نیشك زخمی اما چونکه سنك وجودوکسبر کدندر غم قوی اولوردرد والم ست ومحو اولز ﴿ مثنوی ﴾ شرح این ازسینه بیرون می جهد * لیك می ترسم که نومیدی دهد) بوخصوصك شرحی سینه مدن طشره صچرادی وظهوره کلوردی ولیکن قورقرمکه ناامیدلك ویرر وچوق کیمسه یی یأس وقنوط مرتبه سنه ایرکورر بواجادن بورایه مناسب تطویل کلام ایلمکدن عطف عنان اولندی وترغیب وتحریضه ملایم اولان کلمانك بیانته شروع قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ نی مشوتومید خودرا شاد کن * پیش آن فریادرس فریاد کن) بنم بوسویلدیکم کلام سببیله ناامید اولمه کندیکی شاد ایله اول فریادرس اولان وبنده لرینك دعاورجاسنی قبول قیلان خدانك حضورنه فریادایله ﴿ مثنوی ﴾ کای محب عفواز ماعفوکن * ای طبیب رنج ناسورکهن) بویله دیوکه ای محب عفو اولان خدا یزدن عفو ایله یعنی (اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا) دیوسویله تکیم حضرت نبی علیه السلام بودعانی اکثرناسه تعلیم بیوررلردی ای اسکی ناسورر نجك طبیبی دی وبو کونه تضرع ایله ﴿ مثنوی ﴾ عکس حکمت آن شقی را باوه کرد * خود مبین تابر نیارد ازتوکرد) حکمتك عکس وبرتوی اول شقی بی کراه وضایع ایلدی مراد کاتب وحیدر که وحی الهی وحکمت ربانیك پرتوی انی ضایع وکم ایلدی

کندیکی کورمه تا کندیکی کورمك سندن توز قو پرمیه وکرد بوقرو کتورمه
﴿ مثنوی ﴾ ای برادر پرتو حکمت جاریه ست * آن زابد السنت برتوعاریه
است) ای برادر حکمت الهی سنك اوزریکه جاریه در یعنی حکم واسرار
الهی سنك قلبك اوزرینه جریان ایدیجیدر اما اول حکمت ابدال خدادندر
وسنك اوزرینه عاریتدر سنك ذاتکدن حاصل اولان خاصیت ذاتکك دکلدر
ابدالك شرحی و بوکا متعلق اولان احادیث ایکنجی جلدده خرس حکایه سنده
واوچنجی جلدده دخی بعض مواضعده مذکور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گرچه
درخود خانه نوری یافته ست * آن زهمسایهٔ منور تافته ست) مثلا اگرچه خانه
کندیسنده پرنور بولمشدر اول نور منور همسایه دن بلدارمشدر همسایهٔ منوردن
مراد یاآفتاب و یاماهتاب ویاینجوم و یاخود چراغدر منور کسر واوله صیغهٔ
فاعلدر و بوندہ همسایهٔ منوردن مراد منور بیوت قلوب اولان ولی خداد رکه
انك روحنك نوری بعض قلوبه پرتوصالدقده اول قلبلر منور اولوب انك علم
وحکمتندن ادراك وجودندہ علم وحکمت ظهوره گلور وذوق وراحت حاصل
اولور اماگرکدرگه قابلیتده پرتوری بولان کیسه غره اولیوب وانی مجرد کندیدن
بیلیوب اول نورك منبعنه شکرگزارلقلر ایلیه تکمیل بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شکر
کن غره مشو بینی مکن * گوش دار وهیچ خود بینی مکن) شکر ایله مغرور
اولمه وتکبرلك ایلمه دیمکدن کنایه اولور تکمیل فلان کیسه نك بوانی واردرو برون
صاحیدر دیمکله متکبرلکدن کنایه ایدرلر پس همان قولق طوت هیچ خود بنیلك
ایلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدر یغ ودر دکین عاریتی * امتنازا دور
کرد ازامتی) یوزدرد ودر یغکه بوعاریته منسوب اولان حالت وحکمت امتلری
امتلکدن دور ایلدیکه امت مرتبه سنده ایکن و برکامله امت اولوب واکا تبعیت
قیلوب اندن کمال تحصیل ایلمك منزله سنده ایکن کندی وجودنده عاریتی اولان
علم وحکمته وذوق وحالته مغرور وفریفته اولوب انی مرشد کامله خدمت
قیلمقدن وتابع اولمقدن مهجور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ من غلام آن که اودرهر رباط
* خویش را واصل نداند برسماط) شول کیسه نك غلامیکه اول کیسه هر رباطده
کندویی سماطه واصل بیلیه رباط کاربانسرایه درلربوراده مقام ومنزل راه حقدن استعاره
اولور وسماط قرب الهی وتجلیٔ ذات وصفات ربانیدن کنایه اولور یعنی حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلرکه بن شول کیسه یه که تابع وانك همتنك
قولیکه اول کیسه منازل راه الهیدن ومقامات طریق ربانیدن هرمنزل ومقامده
کندیسنی سماط حقیقته وتجلی ذات وصفات ربوبیته واصل بیلیه بلکه عاریتی
اولان ذوقیاته اصلا التفاتی اولیوب تامرتبهٔ اصله واصل اولنجیه دك بذل وجهد

وهمت ایلیه دیمك اولور تکیم مثلا حافظ دخی دیر (بیت) غلام همت آم که زیر چرخ کبود * زهرچه رنك تعلق پذیرد ازاد است ﴿ مثنوی ﴾ بس ریاطی که بیاید ترك کرد * تا بمسکن دررسد یکروزمرد) زیاده چوق ریاطی که ترك ایلمك کرك تا برکون مرد مسکنه ایرشه یعنی موطن حقیقته واصل اوله پس عاریتی اولان حالاتك بیانته شروع ایدوب آنشدن حرارت پذیر اولان آهن سرخ رنکنی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آهن سرخ شد اوسرخ نیست * پرتو عاریت آنش زنیست) اکرچه آهن آتشدن سرخ اولدی اول ذاتندن سرخ دکلدر بلکه پرآتش زنك عاریتی پرتو یدر یعنی سالکك وجودنده اولان پرتو وحرارت کندینك دکلدر بلکه برمنبع پرتوحرارت اولان کاملك وجودندندر ﴿ مثنوی ﴾ کرشود پرنور روزن یاسرا * تومدان روشن مکرخورشید را) مثال آخر اکرزوزن یاخانه منور و پرنور اوله سن فی الحقیقه روشن بیله مکر خورشیدی اکرچه خانه وروزن روشندر اما روشنلکلری ذاتی دکلدر عاریتدر اول پرتو فی الحقیقه خورشیدندر که منور بیوت وروزن اولدر ﴿ مثنوی ﴾ هردرودیوار کوید روشنم * پرتو غیری ندارم این منم) هرقپو وهردیوارین روشنم دیر برغیرك پرتوی طوتمزم بو بنم دیر یعنی بویله ادعا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس بکوید آفتاب ای نارشید * چونکه من غارب شوم آید پدید) پس آفتاب اکا دیر ای کراه نارشید کراه دیمکدر چونکم غارب وغایب اولم بدید کلور و سکا ظاهر اولور که سن ایلدیکك زعم ودعواده صادق دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ سبزه‌ها کویند ماسبز از خودیم * شاد وخندانیم و بس زیبا خدیم) مثال آخر سبزه لر دیرلر که بزکندیمزدن تازه وترزشاد وخندانزوزیاده زیباخد ولطیف رخسارز ﴿ مثنوی ﴾ فصل تابشنان بکوید کای امم * خوبش رابینید چون من بکذرم) بهار وصیف فصلی انلره دیرکه ای امم یعنی ای نباتات جماعتی چونکم بن مرور ایلیم کندیکزی کورن اول زمان بیله سزکه بولطافت وطراوت سزك ذانکزدن دکلدر بلکه سزه بنم واسطه‌له در ﴿ مثنوی ﴾ تن همی نازد بخوبی وجمال * روح پنهان کرده فرو پروبال) تن حسن وجمالله ناز وتفاخر ایلر روح ایسه کندینك فرنی و پروبالنی پنهان ایلمش یعنی قوتنی ولطافت وملاحتنی ستر قیلمش ﴿ مثنوی ﴾ کویدش کای مزیله توکیستی * یك دوروزاز پرتو من زیستی) من حیث الباطن روح تنه دیرای مزیله سن کیمسن برایکی کون بنم پرتومدن دیریاورسن ﴿ مثنوی ﴾ غنج ونازت می نکنجد در جهان * باش تا که من شوم ازتوجهان) سنك شیوه ونازك جهانه صغمز صبرایله تاکم بن سندن صکرایبجی ایلم ومفارقت قیلم ﴿ مثنوی ﴾ کرمدارانت تراکوری کنند * طعمهٔ ماران ومورانت

کنند) سنی زیاده دوست طوتیجیلر وحرارتله سویجیلرسکار مقبره قزالرسنی مارلره
ومورلره طعمه وغذا ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ یینی ازکند تو کیردآن کسی * که به پیش
توهمی مردی بسی) اول برکیمسه سنك قبیح رایحه کدن بورنی طوتراو کیمسه که
سنك اوککده چوقلق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پرتوروحست نطق وچشم
وکوش * پرتوآنش بوددرآب جوش) نطق وچشم وکوش یعنی ابصار واسماع
روحك پرتو بدر مثلا آبده اولان جوش آتشك پرتو واثر بدر ﴿ مثنوی ﴾
آنچنانکه پرتوجان برتنست * پرتوابدال برجان منست) انجلین که تن اوزره جان
پرتوی واردر ابدالك پرتوی بنم جانم اوزره در یعنی جانده اولان حیات طیبه واسرار
الهیه اولیای کملینکدر پس کرکدرکه سندخی ای سالك اکر جانك نورحقله منور
اولورسه آنی حضرت حقدن وحضرت حقك خاص بنده لری اولان ابدال
واقطابدن بیله سن وانلره دخی شکروثنالر قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ جان جان چون
واکشد پاراز جان * جان چنان کردد که بی جان تن بدان * سراز ان روی فهم من
برزمین * تاکواه من بوددر یوم دین) جان جاندن مراد پرتوابدال خدانور باطن کل
اولیادرکه طالب حقه حیات حقیقیه ونشوونمای روحیه ویرمجیدر اکر اول انوار
الهی و پرتوجان ولی طالبك جانندن آیغی کیروچکمه جان طالب انجلین اولورکه تن
جانسز نجه اولورسه مثلا بیل بونیکه بومعنایه نزم مثلرحی وناطق اولان شهادت
ایلر بلکه جمادونی حیات اولان دخی شهادت ایلرین باشمی اول جهتدن زمین
اوزره قورم وسجده قیلورم تابکا کواه اوله یوم قیامتده و بوجمادات ونباتاتك حی
اولوب نطقله شهادت قیلسنه نصوص قاطعه چوقدر برمقدار استن حنانه بیانده
ذکراولندی بو بیتك مقدم اولان بیته مناسبتی تقدیر اولنن وجه اوزره اولورکه سیاق
وسباق بومعنایه دلالت قلدیغیچون وقرینه قائم اولدیغیچون بوکلام بینهمادن
حذف اولندی واختصارر واکورلدی واسالیب معنایه وافف اولان در حال بونی
ادراك ایلر کلام ربانیده واحادیث نبویده بوقاعده چوق واقع اولمشدر علم معانی
یلان بومعنایی فهم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یوم دین که زلزلات زلزالها * این
زمین باشد کواه حالها * کوتحدث جهرة اخبارها * درسخن آید زمین وخارها)
قیامت کونده که یرحرکت ایلر حرکت ایلمسی ایله بوزمین که احوال عباده شاهد اولور
انلردن هرنه صادر اولدیسه زمین وخارلر طاعت ومعصیتدن که اول زمین جهرة
وظاهر اخبرلری تحدیث ایلر زمین وخارلر سوزه کلور یعنی زمین وانده اولان خاروکیاه
جیما سوزه کلوب آشکار افصاحتله سویلر نتکیم سوره زلزالده حق تعالی بیورراذا
زلزلت الارض) اول وقتده که ارض زلزله یه کلوب (زلزالها) زلزله ایلکلکله که
مقدر اولمشدر ونفخهٔ ثانیده (واخرجت الارض اثقالها) وارض اخراج ایلیه

مافی جوفنده اولان خزاین ودفاین واموالدن هرنه وارایسه واثقال ثقلك جمیعدر ثقل متاع بیته دیرلر واخراجك ارضه اسنادی استناد مجازیدر (وقال الانسان مالها) منکران وکافران دیرلر که نولدی بویره که بو یله زلزلهٔ شدیده ایدر دیه‌لر انساندن مراد کافران ومنکراندر والا مؤمنلر حرکت وزلزله ایلدیکی (یومئذ تحدث اخبارها) کونده خبرلرنی تحدیث ایده یعنی اوزرنده هرنه کار وکردار اولدیسه باذن الله کفتاره کلوب خبرلر ویره یومئذ ذادن بدلدر فعل ناصبی تحدث درو تحدثث مفعول اولی محذوفدر تقدیری تحدث الخلق اخبارها دیمکدر (بان ربك اوحی لها) یعنی تحدیث ایدر اول بیرخبرلرنی ربکك کاوحی سبیله حضرت خداوندکار زمینه وضع جبین ایدوب ساجد اولدیغم انکچوندر که روزقیامتده بکا شاهد اوله دیرلر اما فلاسفه جمادات نطق ظاهرین انکار ایدوب بومثلو آیتلری تأویل ایدوب بوندن مراد لسان حاله تحدیث اخبار در دیرلر (نعوذ بالله من هذا الزعم ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی منکر شود در فکر وظن * کو بر وسر باران دیوارزن) فلسفی منکر اولور فکرده وظنده یعنی فلاسفه مذهبنده اولانلر جوامدك نطق ایلمسنه باطل فکر وفاسد ظن ایلرلنده منکر اولورلر فلسفی یه باشکی بوری اول دیوار اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ نطق آب ونطق خاك ونطق کل * هست محسوس حواس اهل دل) ایك نطق وخاکك نطق وکلك نطقی حسلرینك محسوسیدر که اهل دل اولانلر جمادات ونباتاتك نطق وتسبیحن حواس حقیقت بینله احساس وادراك ایلرلر تنکیم جلد ثالثده دخی مارکیر حکایتنده بورایه مناسب اولان دلایل ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی کومنکر حنانه است * از خواص اولیا بیکانه است) فلسفیکه اوحنانه یه منکردر اول فلسفی اولیاء عظامك حواسندن بیکانه در بونلرك مشاهده ایلدیکی معانی واسرارندن بی بهره ومحرومدر ﴿ مثنوی ﴾ کو بداوکه پرتو سودای خلق * بس خیالات آورد در رای خلق) اول فلسفی دیرکه خلقك سوداسنك پرتو واثری خلقك رای وفکرینه چوق خیالات کتورر کانه بو فرقهٔ ضلالت کیش جمادانك نطق وتسبیحنه اقرار ایلین مؤمنلری وانك مشاهده سنه واصل اولان اولیای عظامی سودا امزاج اولان خلقك منزله سنه تنزیل ایدوب نطق جمادانه متعلق بونلردن برقول استماع ایلدکده آنی خیالات سوداویه دن حاصل اولدی زعم ایدوب بوکونه اعتقاد سوداسنك غلبه واثرندن حاصل اولان خیالاتدر دیرلر وبو سوداسنك اثری وپرتوی خلقك قلبنه بوکونه خیالاتی چوق کتورر دیو دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه عکس آن فساد وکفر او * ان خیال منکری راز درو) بلکه انك اول فساد

وکمرنك عکسی بومنکرلك خیالنی انك اوزرینه اوردی وانی آیات واخبار ومشاهدهٔ
کبارله مثبت اولان معنانك انکار ونفی ایلسی مرتبه سنه ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾
فلسفی مرد یورا منکر شود * درهمان دم سخرهٔ دیوی بود * کرنه دیدی دیورا
خودرا ببین * بی جنون نبود کبودی برجبین) فلسفی جنسه منکر اولورهم اول
دمده شیطانك سخره ومغلوبی اولورتکیم بو بحث بو کتابك اولنه قریب ذکردانش
خرکوش بیورد قلرمحلده خارخاروحیهاووسوسه بیتنده ایراداولندیانده طلب اولنه
معنی بیت ثانی فلاسفه مذهبنده اولنلره دی که اکرسن شیطانی کورمدکسه ای بی
عقل کندیکی کورکه اول سنده اولان کفروانکارشیطانك وسوسه واضلالنه دلالت
ایدر جبین اوزره کبودلك جنونسز اولز یعنی جبین اوزره اولان کبودلك جنون
وسفاهته شهادت ایلرتکیم برکسه نك جبینده کوك رنك اولسه سفاهت وجنوندندر
بویتده جنوندن مراد صرع حالنده مس جندن حاصل اولان جنون اولوب
وناصیه اوزره اولان کبوددن مراد مصروعك روی جبینده یاشنی طاشاور مقدن
حاصل اولان کبودلك اولسه دخی اولی اولور وفلسفی اولنه علی کلا التقدیرین
توبیخ وتعریض قیلورلر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ هرکه رادر دل شك وپیچانیست *
درجهان اوفلسفی پنهانیست) هرشول کسه نك که قلبنده شك وپیچانی وارد ر یعنی
نطق جاداته وتکلم نباتانه دروننده اعتقادی اولیوب کان واعواجاج اوزر در
جهانده اول کسه پنهانی فلسفیدر اکرچه اهل سنت والجماعة شکلنده ایسه ده قیچن
نطق جاداتی مشاهده قیلان اصحاب شهود وباخود انلرك مشاهده سنه معتقد
اولان مؤمنین نطق وتسبیح جاداته متعلق کلام سویلسه لر ﴿ مثنوی ﴾ می نماید
اعتقاد وکاه کاه * آن رك فلسف کندر ویش سیاه) فلسفی مشرب اولان کاه کاه
بونلره موافقة براعتقاد کوسترر واول فلسفیانه طمری عاقبت انك یوزنی سیاه ایلر
یعنی فلسفیلك طمری انده حرکت ایلدکده درحال انکاری مشعر کلام ایلیوب
انك تسبیح جادات خصوصنده اولان اعتقادنی تباه وعار فلر قتنده روینی
سیاه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ الحذرای مؤمنان کاندرشماست * درشماهم عالم بی
منتهاست) حذرایلیکزای مؤمنلر که اول سرزده واردر یعنی فلسفیلك مشربی وبعض
فرق ضاله مذهبنه موافق خوی وخصلت سرنك درونکزده موجوددرسرنك وجود
کزده نهایتسز جوق عالم واردر ﴿ مثنوی ﴾ جمله هفتادودوملت درتوست *
وه که روزی آن برادرازتودست) جمله یتمش ایکی ملت سنده در زیرا نفس انسانی
ماداسکه علم وعرفانده کمال مرتبه سن بولیه وانبیا علیهم السلام واولیای عظامك
مشاهده سندن وعلمندن حظ ونصیب المیه البته هفتاد ودوملتدن برملته مائل اولور
واعتقادی وعقلنك ادرکی اول مذهبه موافق کاور واه که برکون اول سندن

ال یوقری کتورر یعنی اول مذاهبدن نیچه مذهب اوزره اعتقاد قیلدیغك واول
ملل مختلفه نك صفاتیله متصف اولدیغك سرایر وضمایرك آشکاره اولدیغی کونده
سندن ظهوره کلور وسنك اول ملته موافق اولان اعتقاد وخویك عاقبت سنی
رسوای قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اورا برك ان ایمان بود * همچو برك از بیم آن
لرزان بود) هرشول کسه ایچونکه اول ایمان برکی اوله یعنی یوم جزاده سرایر
وضمایرك ظهور ایلسنه ایمان اوراقی اوله بیرق کبی اول قورقودن لرزان اولور
یعنی باطننده اولان سرایر وضمایرك یوم تبلی السرائره ظهور ایلسی خوفندن
بیرق کبی دتریمجی اولور واضطراب قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بر بلیس ودیوزان
خندابد * که توخودرانیك مردم دیدهٔ) ای نفسندن غافل ابلیس ودیو
اوزره اول سیدن کولمشنسکه سن کندیکی ایو وصالح کسه کورمشسن ﴿ مثنوی ﴾
چون کندجان بازکونه پوستین * چند واویلی برآید زاهل دین) چونکه جان
کورکی ترس ایده یعنی جان درونی وضمیرنی اظهار ایلیه ودروند ه اولان عقاید
وصفاتی ظهوره و عیانه کله اهل دیندن چوق واویلا وواحسرتا یوقروکلور
یعنی چوق کسه لر کندیلرینی بو دنیاده اهل دین زعم ایلیوب طریق
حقده یزدیواعتقاد ایلرلردی بعث اولنوب یوم جزاده سرایر وضمایرظهوره کلدکده
بونلرك کذبی آشکاره اوله وبرشیٔ اوزره اولمدقلری ظهوره کله کما قال الله تعالی
فی سورة المجادلة (یبعثهم الله جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم ویحسبون انهم علی شیٔ
الا انهم هم الکاذبون ﴿ مثنوی ﴾ بردکان هرزرنماخندان شدست * زانکه
سنك امتحان پنهان شدست) دکان اوزره هرزر کوستریجی خندان اولمشدر زیراکه
امتحان طاشیکه مراد محکدر پنهان اولمشدر مراد شول کندوبی زرخالص کبی
صافی اولمش زعم ایلین مزخرفلردر که برمقدار صلاح وطاعت ایلمك کندیلره میسر
اولدیغی کبی اصلاح نفس ایلدم دیوکندی یه برزعم حاصل اولوب واصلاح نفس
ایلمکدن کندی یه فراغت کلوب غیر بلرك اصلاحنه سعی قیلورامادارالضرب حقیقته
واردقده وامتحان الهی ظاهر اولدقده انك سوءحالی کندی یه آشکاره اولور واول
زمانده پیلور که کندی هیچ برشیٔ دکل ایمش پس یوم جزاده اکثر کیمسه نك رسوای
اولمسی وعیوبی ظهوره کلمسی مقرراولیحق انك سرنه چاره الآن وبودنیاده ستارالعیوب
اولان حق تعالی حضرتلرینه دعاوتضرع ایلمك ایدیکنی تعلیم ایدوب تضرع ودعایه
شروع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پرده ای ستارازما برمکیر * باش اندر امتحان ما رامجیر)
ای ستار العیوب وای غفار الذنوب یزدن پرده یی رفع ایله یوم امتحانده بزه امان
ویریمجی وحفظ ایدیمجی اول بعدالتضرع والدعاینه صدده شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ قلب پهلومی زندبازر بشب * انتظار روزمی دار دذهب) قلب

اولان التون کیجه ایله زره پهلواورز یعنی بودنیا کیجه سنده قلب زراندود مشابه سنده اولان مزور ومزخرفلر خالص ومخلص اولان کیسه لره همسر لك و برابرلك دعواسن ایلرلر التون روزه انتظار طوتر یعنی ذهب خالص کبی اولان صافی درون روز قیامته منتظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازبان حال زر کوید که باش * ای مزور تابراید روز فاش) التون زبان حاللە قلب اولان مزوره دیرکه صبر ایله ای مزور تاکم روز قیامت آشکاره کله وفاش اوله ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران سال ابلیس لعین * بود زابدال وامیرالمؤمنین) بیچه یوز بیك یل لعین اولان ابلیس ابدالدن اولدی وامیر المؤمنین دن اولدی یعنی مقربین دن ومؤمن اولان ملائکه یه امیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پنجه زدبا آدم ازنازی که داشت * کشت رسوا همچوسرکین وقت چاشت) شول برنازدن که طوتدی آدم علیه السلام حضرتلرینه اول اجلدن پنجه اوردی ومقابله قیلدی رسوای اولدی وقت چاشته سرکین رسوای اولدیغی کبی که حرارت آفتابله نجاسنك قباحت وفضاحتی زیاده آشکاره اولور پس بومناسبتله بلعم بن باعورك حکایتنه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ دعا کردن بلعم باعور که موسی علیه السلام وقومش را از ین شهر که حصار داده اند بی مراد باز کردان ومستجاب شدن دعای او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بلعم باعوررا خلق جهان * سغبه شد مانند عیسیٰ زمان) بلعم بن باعوره جهانك خلقی سغبه ومغلوب اولوب زمانك عیسا سنه مغلوب اولدقلری کبی ﴿ مثنوی ﴾ سجده ناوردند کس رادون او * صحت رنجور بود افسون او) اول زمانك خلقی اندن غیری کیسه یه سجده کتور مدیلرانك افسونی رنجورن صحتی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پنجه زدبا موسی از کبر وکال * آنچنان شد که شنیدستی توحال) کبر وکالندن حضرت موسی علیه السلامه پنجه اوردی بلعم انجلین اولدیکه سن انك حالنی وقصه سنی اشتدك که ایماندن بری اولدی وکفر وشقاوزره اولدی نتکیم حق تعالی حضرتلری سورهٔ اعرافده انك حالندن خبر قیلدی وحضرت نبی علیه السلامه خطاب بیوردی (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ﴿ مثنوی ﴾ صدهزار ابلیس و بلعم در جهان * همچنین بودست پیدا ونهان) جهاندە یوز بیك ابلیس و بلعم اشکاره ونهان بویله اولمشدر نهایت مافی الباب ﴿ مثنوی ﴾ این دورا مشهور کردانیداله * تاکه باشد این دوبر باقی کواه) خدای تعالی بوایکیسنی مشهور ایلدی تابوایکیسی باقیسنه شاهد اوله ﴿ مثنوی ﴾ این دودزد آو یخت بردار بلند * ورنه اندر قهر بس دزدان بدند) مثلا بوایکی خرسزی خدای تعالی بوکسك دار اوزره اصدی بوخسه قهر الهیده چوق دزدلر اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این دورا پرچم بسوی شهر برد * کشتکان

قهر رانتوان شمرد) عالمیانه عبرت ایچون بوایکیسنك پرچم وسیاستی شهر جانینه ایلتدی پرچم سیاستدن کنایه در والاقهر الهینك کشته لرینی صایمق ممکن دکلدر زیرا علمادن وفضلادن وعبادوصلحادن چوق کیمسه لرعلم وعبادتلرینه مغرور ومعجب اولوب یاعصیان قیلدقلری واسطه ایله و یاخود مقبولان الهیدن برینه معارضه ومقابله ایلدکلری سببله ایمان واسلامدن چیقوب سوءخاتمه اوزره جان ویرمشلردر وکفره یوعالمدن کوچوب جهنمه کتمشلردر نعوذبالله من شرذلك ﴿ مثنوی ﴾ نازنینی تووئی در حدخویش * الله الله پامنه ازحدبیش) ای علم وعملنه مغرور اولان فرض ایده لم سن نازنین سن ولیکن کندی حد ومرتبه کده الله دن قورق کندی حدکدن زیاده آیاق قومه وطورکدن تعدی قیله (کماقال علیه السلام رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره ﴿ مثنوی ﴾ کرزنی برنازنین ترازخودت * درتك هفتم زمین زیرآردت) اکر کندکدن نازنیز که پنجه اوزه سن ومعارضه ومقابله قیله سن سنی یدنجی یرك قعرنه آشغه کنورر ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ عاد وثمود از بهرچیست * تابدانی کانبیارانازکیست) عادوثمودك قصه سی نه ایچوندر تابیله سنکه انبیا علیهم السلامك وخلفاء اصفیانك دخی نزاکتی واطافتی واردر انلرك دخی اضدادی ثمود وعادقومی کبی سوءخاتمه ایله هلاك اولملری مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ این نشان خسف وقذف وصاعقه * شدبیان عزنفس ناطقه) بوخسف وقذف وصاعقه نك نشانی نفس ناطقه نك عزتنك بیانی اولدی یعنی بوقدر قهر وعذابك نزولی نفس ناطقه صاحبلرینك عندالله اولان عزتنی وعلو شانی بیان ایدیجی اولدی خسف قارونه وقومنه کوره در قذف قوم لوطه واصحاب فیله کوره در صاعقه قوم ثموده کوره در که صیحهٔ جبریل ایله هلاك اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ جمله حیوانراپی انسان بکش * جمله انسانرابکش از بهر هش جمله انسانی حیواندن اوتری اولدر یعنی اکرفرضی انساندن اوتری جمله حیوانی اولدرمك بالضرور لازم کلسه جائزدر یاخود یعنی اولدر که مستحق اولان حیوانك جمله سنی انساندن اوتری اولدر که هیچ بأس یوقدر که انسان ایچون انك اولدرلمسی جائزدر جمله انسانی هشدن اوتری اولدر یعنی اولدرمکه مستحق اولان انسانك جمیعسنی هشدن اوتری قتل ایله جائزوحلالدر که شرعاقتلی واجب اولنی اولدرمك خیرمحضدر صاحب هشه تابع اولان مؤمنلر یوحکمده داخل اولمزپس هشی تفسیر ایدوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هش چه باشد عقل کل هوشمند * هوش جزوی هش بود امانژند) هش نه اوله هوشمندك عقل کلیدر که مراد عقل معاددر هوش جزوی هوشدر امانژندوضعیفدر هوش جزوی دن مراد عقل معاشدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله حیوانات وحشی زآدمی * باشداز حیوان انسی درکمی)

آدمیدن وحشی اولان حیواناتك جمله سی آدمی یه انیس اولان حیواندن نقصانده در حیوان وحشیدن حیوان انسیدك مرتبه سی اعلادر انسانه انیس اولدیغی اعتبارایله ﴿ مثنوی ﴾ خون آنهاخلق راباشدسبیل * زانکه وحشی اندازعقل جلیل) حیوانات وحشیدك خونی خلقه سبیل اولدی انلری ناسه صید ایلیوب اولدرمکی حق تعالی مباح قیلدی زیراکه جلیل وشریف عقلدن وحشیلردر ﴿ مثنوی ﴾ عزت وحشی بدین افتادپست * کهمر انسانرا مخالف آمدست) وحشی حیواناتك قدروعزتی بوسببدن پست وناقص دوشدی زیرا انسانه مخالف کلمشدر ومونس اولیوب وحشی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چه عزت باشدت ای نادره * چون شدی توحر مستنفره) سورهٔ مدثرده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (فمالهم عن التذکرة معرضین) جناب رب العباد علی سبیل الاستبعاد بیورورلر که پس بوکافرلر ایچون نه اولمشدر که تذکره دن ونصیحت وموعظه دن اعراض ایلدکاری حالده معرضین حالدرظرفك تحتنده کی ضمیردن یعنی بونلرایچون برشیء بوقدر تذکره وموعظه دن (کانهم حمر مستنفرة) کان بونلرشول وحشی مرکبلردر (فرت من قسورة) فرارایدرلر ارسلاندن و یاخود صیاددن یعنی استماع مواعظ قرآنیه وقبول اجابت دعوت رحمانیه دن بونلرشیرژیاندن حمارلرفرار ونفارایلدیکی کبی فرارایدرلر حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز علی طریق التعمیم جمله یه خطابا کوهر نثاراولورلر که پس ای عجیب کیمسه سکانه عزت اولور چونکم سن وحشی حمارلر کبی مواعظ اولیای عظام ونصایح اصفیادن فرارایدیجی اولدك ﴿ مثنوی ﴾ خرنشاید کشت از بهر صلاح * چون شود وحشی شوخونش مباح) خری اولدرمك لایق دکلدر انسانه صالح اولدیغندن اوتری یعنی خدمت ومصلحتی اولدیغندن اوتری خرك قتلی جائزدکلدر چونکم خرانساندن وحشی اوله انك قتلی وخونی مباح اولورنتکیم حمارو حشیدك صیدی وقتلی مباحدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه خررا دانش زجر نبود * هیچ معذورش نمی دارد ودود) اکرچه خرك دانش زاجری اولمدی یعنی حمارو حشیدك وحشیلکندن منع وزجرایدیجی علمی اولمدی مع هذا هیچ آنی محبوب اولان خدامعذور طوتمز دانش زجری یوغیکن بیله انك قتلنی حلال قلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس چووحشی شداز ان دم آدمی * کی بودمعذورای یارسمی) فاذاکان کذلك چونکم آدمی اول دمدن وحشی اولدی یعنی کلام الهیدن ودعوت انبیاعلیهم السلامدن وارشاد اولیای عظامدن نفرت قیلدی دمدن مراد وحی الهی و کلام نبویدر ای عالی یارفخن معذور اولورکه آدمیدك دانش زاجری واردرو کلام حق قبول ایلمکه استعدادی وعقل وادراکی واردرسمی عالی معناسنه در ودانش معناسنه دخی کلور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم کفاررا شدخون مباح * همچو

وحشی پیش نشاب ورماح) لابدولامحالة کافرلك خوفی مباح اولدی وحشی کبی اوقلر وسکولر اوکنده نشاب نشابه تك جیعدر تیر معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ جفت وفرزندان شان جمله سبیل *زانکه بی عقلند مردود وذلیل) انلرك عورتلری وفرزندلری جمیعا سبیل واسیر در زیراکه عقلسزلردر ومردود وذلیلارد ر علما دیمشلردرکه کافرلك بنده واسیر اولمسی طاعت حقدن امتناع قیلمرینك جزاسیدر چونکم حضرت حقه طوعا عبادت ایلمکدن امتناع ایلدیلر حضرت حق انلره جزادن اوتری بنده سنك بنده سی ایلمکی لایق کوردی ﴿ مثنوی ﴾ بازعقلی کورمداز عقل عقل * کرداز عقلی بحیوانات نقل) کبر وشول برعقل که عقلك عقلندن نفرت ایده عقل فحواسی اوزره یونلر حیواناتدن اضل واسفل او لدیلر یونلرك مرتبهٔ عقلدن مرتبهٔ حیوانیته تنزل ایلد کلرینه هاروت وماروتی تمثیل ایدوب بیورر لر

﴿ اعتماد کردن هاروت وماروت برعصمت خویش وآمیزش اهل دنیا خواستن ودر فتنه افتادن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچوهاروت وچوماروت شهیر *از بطرخوردندزهرآلودتیر) مشهور اولان هاروت وماروت کبی یعنی تنکیم هاروت وماروت مرتبهٔ اعلادن عالم طبیعته میل ایدوب مرتبهٔ اسفله تنزل ایلدیلر بطردن یعنی کبر وغرورلرندن زهرآلودتیر یدیلر یعنی تیرقهر الهی یه هدف اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادی بودشان برقدس خویش * چیست برشیر اعتماد کاومیش) انلرك کندی قدسنه یعنی نزاهت وطهارتلرینه زیاده اعتمادلری وارایدی کاومیشك شیراوزره اعتمادی ندر کاومیشدن مراد مخلوق اولور یعنی مخلوق کندی عقل وقوتنه مغرور اولور شیرقضا اوزره اعتماد ایلك نیچه لایق وقابلدر کاومیش صوصغرینه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه او باشاخ صدچاره کند *شاخ شاخش شیرزپاره کند اکرچه کاومیش شاخی ایله کندیسنه بوزچاره ودرمان ایلرارکك ارسلان آنی دیلیم دیلیم پاره پاره ایلرو یاخود آنك شاخنك شاخنی پاره پاره ایلردیمك اولورشاخ بوینوزه دیرلر و بوداغه دخی دیرلراکرشاخ اول شاخ ثانی یه مضاف اوقنورسه ایمك بوینوزنك بوداغنی قیرارواکر مضاف اوقمزسه آنی دال بوداق کبی پاره پاره ایلر دیمك اولور ومراد مخلوق کاومیش کبی عقل ورای شاخلر یله شیرقضانك دفعنه اکرچه درمان ایلرو کندو یی ممکن اولدیغی مرتبه انکله صیانت قیلرولیکن شیرقضایه مقاومته قادر اولیوب شیرقضای الهی ائی استد کدنصکره پاره پاره ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرشود پرشاخ همچون خار پشت * شیرخواهد کاورانا چارکشت) کاومیش اکر فی المثل کرپی کبی برشاخ اوله شیرکاوی ناچاردپلسه کرکدرکه اول شاخلرك شیری منع

ایلکه فائده‌سی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه صرصر بس درختان می کند
*باکیاه تروی احسان می کند) مثلا اکرچه باد صرصر چوق آغاجلری کو کندن
قو پارر تازه وضعیف کیاه اوزره باد صرصر احسان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پرضعیفئ
کیاه آن باد تند * رحم کردای دل نوازی قوت ملتد) اول تند وقوی اولان
ریح عاصف کیاهك ضعیفلکی اوزره رحم ایلدی دل سن قوت وقدرتدن لاف ایله
بوجله قضاء الهی و قهر ربانینك اغنیا واقویا اولان کسه‌لر نقمت و شدت
اوزره اولوب ضعفا وفقرا اوزره کلدکده ملایمت ولطیف اوزره اولدیغنه تمثیل
اولور و بو بیتلر دخی بو مضمونی تأییدایچون مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ تیشه رازانبوهیٔ شاخ ودرخت * کی هراس آید ببرد نخت نخت *
لیك بر برکی نکو بدخویش را * جزکه برنیشی نکو یدنیش را) کسره شاخ ودرختك
کثرت و جمعیتندن قیچن خوف کاور بلکه شاخ ودرختی کسره پاره پاره ایدوب
کسر لیکن برك ضعیف اوزره کندو بی دوکز واورمزیرا انی قبرمق ایچون
دوزلمشدر تیشه‌ترکی تیرلك ایلیندن غیری یه اورمزودوکز بوکنایه در تیشهٔ
غضب اللهك زخمی نیشه‌ترکی تیرومودی اولنلره طوقنمسندن وفقراوضعفایه لینت
ورفقت قیلسندن کما قال ابن الفارض قدس الله سره (متی عصفت ریح الولاقصفت
اخا * غناءولو بالفقرهبت لربت ﴿ مثنوی ﴾ شعله‌رازانبوهیٔ هیزم چه غم *
کی رمد قصاب ازخیل غنم) مثلا شعلهٔ آتشه هیزمك کثرتندن نه غم غمك کثرتندن
قصاب قیچن اورکریعنی اصحاب قوت وقدرت وارباب شوکت و مکنت شعلهٔ
قهر وغضبه نسبت حطب وقصاب قضایه نسبت کوسفند کبیدر شعله هیزمدن
غم چکمدیکی کبی وقصاب غمندن اورکدیکی کبی قصاب قضا دخی وفرت وکثرت
اغنیا واقویادن اورکیوب غم چکمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش معنی چیست صورت
بس زبون * چرخ رامعنیش می دارد نکون) معنی قتنده صورت ندر زیاده زبون
ولاشیدر جرخی انك معناسی نکون طوتر معنیشد ه اولان ضمیر چرخه عائددر یعنی
چرخك کندی جرمنده مدبراولان معناسی سر نکون طوتر وانك وجودنده تدبیر
وتصرف ایدر ﴿ مثنوی ﴾ تو قیاس ازچرخ دولابی بکیر * کرد شش
ازکیست از عقل مشیر) دولاب کبی اولان چرخدن قیاس طوتکه بوعظمت
ورفعتله انك کردش وحرکتی کیمدندر مشیر اولان عقلدندر یعنی هر برفلکك
کندی جرمنده ونفسنده مدبر اولان عقلدندر که هر فلکك عقلی اول فلکك
معناسی اولور و بوجله نك معناسی حضرت خدای تعالی اولور ﴿ مثنوی ﴾
کردش این قالب همچون سپهر * هست ازروح مسترای پسر) بوسپهرکبی قالبك
کردش وحرکتی مسترا اولان روحدندر ای اوغل که هر کسك جسمنده مدبر ومتصرف

اولان عقل وروحیدر که اول جسمك اول معناسیدر و جسم انك صورتیدر
﴿ مثنوی ﴾ کردش این باداز معنیٔ اوست همچوچرخی کان اسیرآب جوست)
بو بادك کردش واسمی انك معناسندندر بادك معناسندن مراد عند الحکما عقل
فعالدر که خدای تعالی اول واسطه ایله عناصرك وجوندہ تصرف ایلر اما عند
اهل التحقیق خدای تعالیدر که هرشیئك ملکوتی انك ید ارادتنده در پس بادك
ملکوتی دخی انك یدنده در بادك اسمی ومنقطع اولسی وشدت و ملایمت قیلسی
جمله ارادت حقله در پس بادك معناسی اولور و بوآفاقده اولان بادنفس رحمانی
مشابه سندہ اولور ولهذا قال علیه السلام (لاتسبوا الریح فانها من روح الله وفی روایة
اخری من نفس الرحمن) مثلا بادبرچرخ کبیدر که اول چرخ ایرمق صوینك
اسیریدر یعنی صوجرخده نیچه تصرف ایلرسه بادك معناسی دخی بادده او یله
تصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جر ومدودخل وخرج این نفس * ازکه باشدجزز جان
پرهوس * کاه جیمش میکند که حاء ودال * کاه صلحش میکند کاهی جدال)
هرشیده متصرف اولان معنادر نفس الامرده یعنی عقول و نفوس وافلاك
ونجمده وعناصر اربعه ده ومواليد ثلاثه ده متصرف اولان خدادرعقل وروح
واسطه سیله پس نفس انبیاده بونفسك جرومدی ودخل وخرجی جان پرهوسدن
غیرکیمدن اولور وجان دخی ارادت وقدرت الهیله تصرف قیلور که امر ربدر
پس امر رب اولان روح سلطانی اول نفسی کاه جیم ایلروکاه حاودال ایلر
بوحروف مقطعه نك علی الانفراد هر بری برآخر معنایه اشارت ایدر وجمله سی
بریره ترکیب اولدقده برکونه معنایی دخی دلالت ایدر والاجیم عالم شهادت وجبروتدندر
(کما قال الشیخ فی الفتوحات اعلم ان الجیم من عالم الشهادة والجبروت) بوتقدیرجه
معنی روح سلطانی نفس انسانی بی کاه جیم ایلر یعنی عالم شهادت وجبروتدن اولان
حرفك سرین سویلروکاه حاء ایلر یعنی عالم غیبدن اولان حرفك سرین سویلر
(کما قال فی الفتوحات اعلم ان الحاء من عالم الغیب (بیت) حاء الحوامیم سرالله
فی السور * اخفی حقیقته عن رؤیة البشر * وکاه دال ایلر یعنی عالم ملك وجبروتدن
اولان حرفك سرین سویلر (کما قال ان الدال من عالم الملك والجبروت) وبوحروفك
اسراری چوقدرانجق بوقدرله اکتفا اولندی پس بوجمله بریره کلوب ترکیب اولسه
بحداولور بحد انکاره دیرلروقلیل الخیراولمغه ودخی قلب طاراولمغه دیرلروکاه اول روح
اول کلامی صلح ایلروکاهی جدال ایلر یعنی کیف مایشاء تصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾
که یمینش می برد کاهی یسار * که کلستان میکند کاهیش خار) روح اول نفسی
کاهی صاغ وکاهی صول ایلر جان اول نفسی کاهی کلستان کاهی خار ایلر کلستاندن
مراد خوب ولطیف کلمات وخاردن مراد قبیح ونامعقول مقالات اولور

﴿ مثنوی ﴾ همچنان این بادرا یزدان ما * کرده بد برعاد همچون اژدها)
انجلین یعنی بو نفس کبی بو عالمده اسن بادی برزمانمز عاد قومی اوزره اژدر ها کبی
ایلش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بازهم آن بادر ا برمؤمنان * کرده بد صلح ومراعات
وامان) کیروهم اول بادی مؤمنلر اوزره صلح ورعایت وامان ایلش ایدی عاد قومنك
اوزرینه اسدکده نقمت وزجمت اولوب مؤمنلر اوزره کلدکده نعمت وراحت
اولوردی تنکیم برانسانك نفسی عدو اوزره قهر وغضبه متعلق کلام اولور و یار
وآشنا اوزره حیات وصباکبی صفاو بریجی اولور پس جمیع صور کائناتده موجود
اولان معنادن مرادنه ایدیکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
المعنی هوالله شیخ دین * بحر معنیهای رب العالمین) رب العالمینك معنالرینك بحری
اولان شیخ دین معنی همان اول الله دردیدی یعنی اکرمع الواسطه واکر بلا واسطه
بوعالم صورتده متصرف ومتجلی واشیای ظاهره دن مقصودومعنی همان اللهدر
دیمك اولور سروری وشمعی شیخ دیندن مراد صدرالدین قنوی حضرتلریدر دیمشلر
لیکن تخصیصه دلیلاری یوقدر پس انلرده اولسه قابل ویاخود کباردن برآخر
کیمسه ده اولسه قابل بلکه شیخ اکبر اولسه ده بعید دکلدر زیرا بومضمون اوزره
انك کلامی چوقدر وصراحة بوالمعنی هوالله بوابکی کامك متداول اولان کتابلرنده
یوقدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ جمله اطباق زمین وآسمان * همچو خاشاکی درآن
بحر روان) زمین آسمانك طبقه لرینك جمیسی اول بحر روانده برخاشاك کبیدر بحر
رواندن مراد معنای صورت کائنات اولان حق تعالی حضرتلریدر که جمیع
جانلرك بحری کبیدر زیرا هرروح الهی انك امریدر پس بوصور کائنات اول بحر
رانده فی المثل برخاشاك کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله هارقص خاشاك اندراب
* هم زآب آمدبوقت اضطراب) مثلا خاشاکلك رقصی وجمله لری آبده حرکت
واضطراب ایلك وقتنده هم آبدن کلدیکه خس وخاشاکلك مستقلا کندی نفسلرندن
جنبش وحرکت ایلمکه اقتدارلری یوقدر بلکه انلرده اولان حرکات وسکنات آبکدر
(وقس علی هذا صور الکائنات واجسام المخلوقات ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ساکن خواهدش
کرداز مرا * سوی ساحل افکند خاشاك را) چونکم صور خاشاکی که مرادن یعنی
جدال وعنادایلمکدن ساکن ایلمك استه یه خاشاکی ساحل جانبنه براغور آبدن مقصود
خدای تعالیدر وخاشاکدن مراد مخلوقاتدر زبده معنی چونکم خدای تعالی صور
کائناتدن برصورتی ساکن ایلمك استسه اول صورتی دریای حیاتدن اخراج ایدوب ساحل
فنا وممانه القایلر حتی اول صورت جمله وحرکتدن وسروذهابدن کبروقالوب ساکن اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون کشد از ساحلش در موجکاه * آن کند با او که صرصر با کیاه) چونکم
ساحلدن اول خاشاکی موجکاهه چکه مراددر یادرخاشاکه آب آنی ایلرکه صرصر
کیاهه ایلر یعنی چونکم خدای تعالی صور کائناتدن برصورتی ساحل ممات وفواتدن

دریای حیانه چکسه اول صورته وجمعه اول کاری ایلرکه بادصرصر کیاهه ایلر یعنی بادصرصر کیاهی نه کونه حرکته کنورسه ونه وجه اوزره اضطرابه یتورسه ارادت الهی دخی اول صورته بویله ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این حدیث آخر ندارد بازران * جانب هاروت وماروت ای جوان) بوسوز آخر ونهایت طوتمز کیرو سور هاروت وماروت جانبنه ای جوان جواندن مراد حضرت حسام الدین چلبی اولورکه صاحب فتوتدر مشایخ کبارصاحب فتوت اولان فتایه لسان عجم اوزره جوان دیرلر لسان عرب اوزره فتی تعبیر ایدرلر نتکیم حضرت علی کرم الله وجهه حقنده لافتی الاعلی دینلمشدر

بقیهٔ قصهٔ هاروت وماروت ونکال وعقوبت ایشان هم دردنیا بچاه بابل

﴿ مثنوی ﴾ چون کناه وفسق خلقان جهان * می شدی برهر دورشن آن زمان) چونکه جهان خلقلر بنك کناه وفسق هرایکیسی اوزره اول زمان روشن اولدی یعنی بنی آدمك اول زمانده که فسق وعصیانی هاروت وماروت اوزره عیان وبیان اولدی وظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دست خایدن کرفتندی زخشم * لیك عیب خودندیدندی بچشم) خشملرندن اللرین چینمك طوتلردی یعنی بونلر دخی مرتبهٔ ملکوتده ایکن چونکم انسانك عیوب وعصیانی بونلره ظاهر وعیان اولدی کمال غیظ وغضبلرندن کو یااللرین چیتلر دی لیکن کندیلرك عیبنی چشمله کور مزلردی جملهٔ عیو بدن بری بوایدیکه معیوب اولنلره مرحمت ایتمیوب طعن وملامت ایلدیلر باخصوصکه بزیالکوطاهرلرز دیو کندیلرینی بکندیلر ﴿ مثنوی ﴾ خویش در آینه دید آن زشت مرد * رو بکردانید ازان وخشم کرد) مثلا اول زشت وقبیح اولان مردکندیسنی آینه ده کوردی آینه دن یوز بنی دوندردی وآینه ده اولان شکل قبیحه خشم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش بین چون ازکسی جرمی بدید * آتشی دروی زدوزخ شد پدید) خودبین اولان کیمسه چونکم برکیمسه دن برعیب کوردی اندم دوزخدن برآتش پیدا اولدی که اول حیت نفسانیه وغیرت جسمانیه در پس اول معجب وخودبینه اکر برکیمسه دیسه بوغضب وحیت مذموم وقبیحدر ﴿ مثنوی ﴾ حیت دین خواند اوآن کبررا * تنکر در خویش نفس کبررا) اول خودبین کبر وغضبنه حیت دین اوقورکندیسنده اولان کافر نفسه نظر ایلز ﴿ مثنوی ﴾ حیت دین رانشان دیکرست * که ازان آتش جهانی اخضرست) حیت دینیه نك غیرنشانی واردر زیراکه اول آتشدن یعنی حیت دینیه دن جمله جهان اخضروانوردر اما حیت جاهلیه نك شانی ونشانی انسانی خراب وبی حیات قیلق وخاطرشکن وموذی اولمقدر پس بونده تنبیه اولدرکه اکرحاکم اولنلر واکرامر معروف ونهی منکر قیلنلره حیت

نفسانیه وغضب جسمانیه دن پرهیز ایلك لازمدر اکر حیت وغیرتلری اولورسه ده لله وفی الله اولمق شرطدر تاکم اهل کبر ومجبلرزمره سنه داخل اولیوب قهرالهیدن نجات بوله لر پس بنه حصه بیاننده قصه بیانته شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حقشان کرشمار وشنکرید * درسیهکاران مغفل منکرید) حق تعالی حضرتلری بوایکیسنه خطاب وسائر ملکاره تعریض ایدوب دیدی ای ملکلر اکرچه سزروشنکر سزونورانیسز مغفل اولان سیاهکارلره یعنی غفلتلرنمش کناهکارلره نظر ایلمکز بومعنی دخی جائز اولور که مغفل سیاهکارلرك صفتی اولیوب بلکه ملائکه یه اسناد اولنوب معنی بویله دیمك اوله که ای ملکلر اکر سز نورانی ایسه کز کناهکارلرك حالنه غفلتلرنمش نظر ایلمك یعنی انلر خصوصنده مغفل اولدیغکز حالده ناظر اولمك بلکه انلره دیده انصافله وچشم مرحمتله نظر قیلکز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شکر کویدای سپاه وچاکران * رسته اید ازشهوت وازچاکران) ای ملکوت مرتبه سنك سپاهی وای بنم خدمتکارلرم شکر ایلیکز وبکا حمد وثناسویلیکز شهوتدن وچاك راندن قورتلمشسز چاك راندن مراد اویاق ما بیننده اولان فرجدر ﴿ مثنوی ﴾ کرازان معنی نهم من برشما * مرشمارا بیش نپذیرد سما) اکر اول آدمینك وجودنده اولان معنادن بن سزك اوزریکزه قورسم تحقیقا سزی سما ارتق قبول ایلز ﴿ مثنوی ﴾ عصمتی که مرشمار در تنست * آن زعکس عصمت وحفظ منست) شول برعصمت ونزاهت وقدس وطهارت که سزك ذاتکزده در اول عصمت وقدس وطهارت بنم عصمتمك وقدس وطهارتمك عکسندر * المعصوم من عصمه الله * فحواسنجه معصوم اللهمك حفظ وعصمت ایلدیکی کیمسه در اکر خدای تعالی برکیمسه یی معصوم ایلرسه ملك دخی اولسه خطادن خالی اولز ﴿ مثنوی ﴾ آن زمن بینیدنه ازخودهین وهین * تانچربد برشما دیولعین) آنی بندن کوزیکزکندیکزدن کورمکزاکاه اولیکزواکاه اولیکزکه عجب وغرور اکبرکبا یردندر ملعون شیطان سزك اوزریکزه جرأت ایتمه وغالب اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه کاتب وحی رسول * دید حکمت در خود ونور اصول) انجلین که رسول علیه السلام حضرتلرینك کاتب وحی کندیسنده حکمتی ونوراصولی کوردی نوراصولدن مراد وحی الهیدر که اصول دینك نوزیدر یعنی کندی قلبنده اول کاتب وحی الهی حکمت ربانی یی کوزوب آنی کندی ذاتندن صاندی واکا مغرور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش راهم صوت مرغان خدا * می شمرد آن بد صفیری چون صدا) اول کاتب وحی کندیسنی مرغان خدانك هم صوتی صایدی یعنی کندویی انبیاعلیهم السلامه اول هم آوازقیاس ایلدی اول صدا کبی برصفیر ایدی یعنی صیادك قوشدلی کبی اولسی صیادك کندی لسانی اولیوب انك ذاتنده

اولور زیرا زهد وتقوا فضیلت وشرفه قابله ومحراب اولدی بلا زهد وتقوی فضل وشرف مجرد حسب ونسبله ممکن اولمز پس (ما الشرف بالحسب والنسب انما الشرف بالعلم والادب) فحواسنجه حسب ونسبله شرفیت اولمز بلکه علم وتقوی وادبله شرفیت وفضیلت بولنور دیگ اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نه میراث جهان فانیست * که بانسابش ببابی جانیست) بو محراب فضل اولان زهد وتقوی جهان فانینك میراثی دکلدر که انی نسبلرله بوله سن واکا مجرد شرف آبا واجدادله واصل اوله سن بوجانیدر یعنی میراث روحانیدر که انسانه بوتوفیق ربانی وتربیهٔ مرشد حقانی واسطه سیله میسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بل که این میراثهای انبیاست * وارث این جانهای اتقیاست) بلکه بوزهد وتقوی انبیا علیهم السلام ملك میراثلریدر بو میراثلرك وارثی اتقیانك جانلریدر یعنی انبیای عظامك میراثنه وارث اولنلر تقی ونقی اولوب کندیلری اغیار وسوی لوثدن پاك وطاهر قیلنلرك روح وروانبدر اکر کافر بلندن دخی کاورلرسه وفسقه وفجره نك اولادندن اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ پور آن بو جهل شد مؤمن عیان * پور آن نوح نبی از کرهان) مثلا اول ابوجهلك فرزندیکه عکرمه حضرتلریدر آشکاره مؤمن اولدی واصحاب رسول الله دن اولوب اول حضرتدن نیچه احادیث شریفه یی روایت قیلدی اول نوح نبینك فرزندی کافر اولدیکه اسمی کنعاندر پس معلوم اولدیکه کافر بلندن کلك ضرر و یرمز و پیغمبر اوغلی اولق بغیر طاعة مفید اولمزایمش ﴿ مثنوی ﴾ زادهٔ خاکی منور شد چوماه * زادهٔ آتش توی رور وسیاه) خاکه منسوب اولان فرزند ماه کبی منور اولدیکه مراد حضرت آدم علیه السلام در سن آتش فرزندیسن ای ابلیس روی سیاه کیت وحسب ونسبله اولان تباهی وتفاخری ترك ایت ﴿ مثنوی ﴾ این قیاسات ونحری روز بار * یا بشب مر قبله را کردست حبر) بو قیاسات ونحری یی بولوتلی کونده یاشب تاریکده تحقیقا قبله ایچون ایلشدر حبر حبر فتح حایله وکسر حایله عالم معناسنه در یعنی اول وقتده که بلوتلق اوله ویاخود کیجه قرانلق اوله وقبله نامعلوم اوله عالم اولنلر بو قیاسات ونحری یی بو یله محلده قبله دن اوتری جائز کورمشلر و بو یله محلده اجرا ایلشلردر تا عبادت صحیحه اوله ﴿ مثنوی ﴾ لیك باخور شید وکعبه پیش رو * این قیاس واین تحری راجو) ولیکن خورشیدك ظهوری ایله وکعبه یوزك اوکنده اوله بو قیاسی و بو تحری یی اسمه زیرا قیاس وتحری بو یله محلده باطلدر ﴿ مثنوی ﴾ کعبه نادیده مکن زور ومتاب * از قیاس الله اعلم بالصواب) کعبه یی کورنمش ایله اول کعبه دن یوز چو یرمه قیاسدن اوتری الله صوابه وحقیقته اعلمدر بو بیت اهل قیاس جانبندن اولان سؤال مقدره جواب اولوب کان اهل قیاسدن بری

دیر که حقیت حال ندر بتلزم وقبله مقصودی کاهو حقه کورمزم پس بکالازم اولان ادلهٔ عقلیه ایله تحری وقیاس ایلکدر هرنکه عقلمه مطابق کاورسه وقیاسمه موافق اولورسه آنی قبول قیلمقدر دیرجواب بیورولر مجرد قیاسدن اوتری واستدلال وتحری ایچون کعبهٔ مقصود حضور کده ظاهر وحاضرایکن اندن تغافل وتعامی قیله ومعرض اولمه بلکه قیاس وتحری یی ترک ایدوب انبیاعلیهم السلام واولیای عظامك متوجه اولدقلری قبلهٔ مقصوده متوجه اولوب الله صوابه وحقیقت مآبه اعلمدرذی ومجرد قیاسله انلردن ظهورایلین کلماته معنی وبروب بوندن مقصود فی الحقیقه بودردیمه ﴿ مثنوی ﴾ چون صفیری بشنوی ازمرغ حق * ظاهرش راباد گیری چون سبق) مثلا چونکم برصفیرایشیده سن حقك مرغندن یعنی طیور الهی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای کرام جانبندن چونکم برکلام وآوازاستماع ایده سن اول آوازو کلامك ظاهرنی یعنی لفظوحروفنی سبق گبی یاد کده طوتر سن ﴿ مثنوی ﴾ وانکهی ازخود قیاسائی کنی * مرخیال محض راذاتی کنی) واندنصکره زعم فاسدك اوزره کندکدن برقیاسلرایلرسن تحقیقا خیال محضی ذاته منسوب ایلرسن یعنی مرغ الهینك کلماتندن قیاسات عقلیه ایله ظهوره کلان اوهام وخیالاتی ذاتی وحقیقی زعم ایلرسن وبوکلامدن مستفاد اولان حقیت معنی بودر دیوسویلرسن حال بوکه انلرك مرادی اویله دکلدر انلرلب اکسه لر مراد لب دریای حقیقت اولور ولادیسه لر مقصودلری الامر تبه سی اولور کماقال فی هذا الجلد * من چولب کویم لب دریابود * من چولاکویم مرادالابود ﴿ مثنوی ﴾ اصطلاحاتست مرابدال را * که نباشدزان خبراقوال را) ابدال اوتوز کیسه در ویاخود قرق کیسه در انکچون ابدال دیدیلرکه قچن بر یسی وفات ایلسه صلحای ناسدن بر یسی انك برینه بدل اولور کماروی عبادة بن الصامت (قال علیه السلام الأبدال فی هذه الامة ثلاثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن کلما مات رجل منهم ابدل الله مکانه رجلا تقوم الارض بهم وبهم یمطرون وبهم یرزقون) قرق اولمقله حقنده دخی احادیث صحیحه چوقدر وبوکبارلرك اصطلاحاتی واردرکه اهل اقوالك اندن خبری یوقدر انکچون اهل ظاهر اولیای عظامك گفتارندن خبردار اولمدیلراکثراهل سلوك دخی ادراك قیلمدیلر انکچون بعض علماء ظاهر مشایخ کباردن بعضیسنه انکارایدوب اکفار ایلدیلر وحقلرنده نالایق سوزسویلدیلر اعاذنا الله وایاکم من سوء الفهم ﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیری بصوت آموختی * صد قیاس وصدهوس افروختی) ای اهل قیاس منطق الطیری صوتله اوکرندك یوزقیاس ویوزهوس شعله لندردك یعنی طیورالهی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای عظامك نطقلرنی حرف وصوت واسطه سیله اوکرندکوکندی قریحه کدن اول نطقك اوزرینه

نیجه قیاس وهوس شعله لندیروب زعم فاسدك اوزره بوندن مراد بودر و یوکلامدن
مستفاد اولان معنی شودر دیو تحقیق ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ همچوان رنجوردانها
ازتوخست * کر پندار اصابت کشت مست) اول سالف الذکر اولان رنجورك
قلبی اهل قیاس اولان صاغردن انجندیکی کبی قلوب اولیاسندن خسته وشکسته
اولدی اما صاغر اصابت پنداری ایله مست اولمشدی یعنی مذکور کرکندی
قیاسنده اصابت ایلدم صانوب اول زعمله مست وخوشدل اولمشدی حال
بوکه انك قیاسی برعکس اولدیغی تقریر اولندی پس سندخی ای اهل استدلال
اولیای عظامك مقالتدن کندی قیاسکله برمعنایی ایدوب کندیکی اصابت ایلدم
دیوزعم ایلمه مادامکه نور یقین سنده حاصل اولیه مجرد قیاس واستدلالله
حاصل اولان معنایه اعتبار یوقدر وقیاسنده واستدلالنده خطا ایلش قتی
چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کاتب آن وحی زان آواز مرغ * برده ظنی کوبود همباز مرغ)
اول وحیك کاتبی مرغك اول اوازندن برظن ایلمشکه اوانباز مرغ اوله یعنی حضرت
عثمان رضی الله عنهدن مقدم کاتب وحی اولان عبدالله بن سعد اول مرغ
الهی اولان حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمك حلقوم شریفندن ظهور ایلین کلامدن
کندیه برظن ایلشکه اول کاتب وحی دخی اول مرغ الهینك شریکی اوله واکا وحی
کلمش وبودخی اول حضرت کبی وحی حقه مظهر اولمش اوله حال بوکه ظن وقیاسنده
اصابت ایلیوب خطا ایلدیکه (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) حسبنجه ظن وقیاس
حقیقتدن برشیئ مغنی ومفید اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پری زدمرورا کور کرد * نك
فرو پردش بقعر مرك ودرد) مرغ اکا برقناد اوردیکه کوزنی کور ایلدی یعنی
انك چشم باطنی نور ایمانله منور اولمش ایکن حضرت حبیب اکرم صلی الله
علیه وسلم اکا برپرقهر اوردیکه انك چشم باطنی کور ایلیوب حقیقت بین
اولمقدن دور قالدی اشته انی مرك ودردك قعرنه ایلتدی یعنی قعر جهنمه
واصل ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ هین بعکسی یابظنی هم شما * درمیفتید ازمقامات
سما) اکاه اولیکن برعکس سبیله یابرظن سببیله سزدخی سمانك مقاملرندن آشغی
دوشمیکز بویت ومابعدنده اولان ایات شریفه اکرچه حضرت حق تعالی هاروت
وماروته خطاب ایلك طریقی اوزره واقع اولمشدر لیکن مقصود
کندیلره طاعت وفضیلت اسناد ایدوب عجب وغرورله متصف اولان کیسه لره
تعریض وتعلیم ایچون دیملمشدر کان یقولان لرکه ای هاروت وماروت سیرتلو
اولان اهل عجب سزدخی اکاه اولك یاعکس نورانیت ویاعاریتی اولان ملکیت
وروحانیت سببیله ویاخود مجرد ظن وقیاسله مقامات عالیه دن وسما سیما اولان
مراتب سامیه دن مرتبهٔ اسفله ومنزلهٔ حیوانیته ونفسانیته دوشمك دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ ارچه هاروتید وماروت وفزون * ازهمه بربام نحن الصافون سوره صافاتده بوآیت کریمه به اشاوتدر (ومامنا الاله مقام معلوم) جناب عزت ملائکه اسانند ن علی طریق الحکایه بیوررلر که (ومامنا) بزدن هیچ برملك یوقدر (الاله) الا انکیچون واردر (مقام معلوم) معرفتده وعبادتده وقربت واطاعتده برمقام معین ومعلوم واردر من بعد اول مرتبه دن مرتبهٔ آخره تجاوز ایده مزلر یعنی حقیقت انسان کی جامع مراتب اولوب هرآنده برحاله متصف دکللردر بلکه برحال اوزره برقرار دررلر (وانانحن الصافون) ملائکه بویله دیررلر یعنی تحقیق بزصف ایدیجیلرز اداء طاعاتده (وانانحن المسبحون) وتحقیقا بزحق تسبیح وتقدیس ایدیجیلر زشاننه لایق اولین شیئلردن معنیٔ بیت اکرچه هاروت وماروت ایسه کزده وجله دن نحن الصافون طامی اوزره زیاده ایسه کزده جواب بو بیت اولور ﴿ مثنوی ﴾ بر بدیهای بد آن رحمت کنید * برمنی وخویش بینی کم تنید) بدلك بدلکلری اوزره رحمت ایلیك بنلك اوزره وخود بنلك اوزره آزطولانك بومعنی قافیه کم تنید اولدیغی اوزره دراما بعض نسخه ده لعنت کنید واقع اولمشدر بوتقدیرجه بنلك اوزره وخویش بین اولان معجب اوزره لعنت ایلیك دیمك اولور پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بومحله عبادات وطاعاتله معجب ومتکبر ونزهت وبرأتلرینه معتمد ومستند اولان کیمسه لره تنبیه وتأکید بیوروب دیررلر که صفین عبادات وطاعاتکه مغرور اولمایك اکرچه هاروت وماروت ایسه کزده وفضیلتده جله دن افزون ایسه کزده نحن الصافون اوزره پس انسانه لایق اولان نخوت وکبری ترك ایدوب کهتران واهل جرایمه حقارتله نظرایتمه ﴿ مثنوی ﴾ هین مباد اغیرت آید از کمین * سر نکون افتددر قعرزمین) اکاه اولیکز اولیه که پوصودن غیرت الهی کله باشی آشغه قعرزمینه دوشه سز ﴿ مثنوی ﴾ هردوکفتند ای خدا فرمان تراست * بی امان توامانی خود کجاست) هر ایکیسی ایتدیلر ای خدا فرمان سنکدر سنك حفظ وامانکسز خود براما ن قنده در یعنی سنك امانکسز هیچ امن وسلامت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این همی کفتند ودلشان می طپید * بدکجا آید زمانعم العبید) هاروت وماروت بوسوزی دیدیلر ولیکن بونلرك قلبی بشریت وحکومت جانبنه میل وحرکت ایلردی وخفیة دیدیلرکه بدلك فن کلور بزدنکه بزکوزل قوللرز نعم افعال مدحدندر مخصوص بالمدح محذوفدر تقدیری نعم العبید نحن دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ خارخارد وفرشته هم نهشت * تاکه تخم خویش بینی رانکشت) بوایکی فرشته نك خارخاری هم قومدی یعنی بوایکیسنك درونلرینك تقاضا واضطرابی هم بونلره حضور وبرمدی

تا که خود بینلك تخمنی اکدی یعنی قابلرینك تقاضا و انقلابی عاقبت بونلری خود بین ایلدی و بنی آدم حقنده طعن ولومه متعلق سوزسویلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس همی گفتند کای ارکانیان * بی خبر از پاکی روحانیان) پس هاروت وماروت ایتدیلر ای ارکانیلر یعنی ای عناصر اربعه دن مخلوق اولان آدمیلر ای روحانیلرك پاکلکندن بی خبرلر ﴿ مثنوی ﴾ ما برین گردون تنقهامی تنیم * پرزمین ایم وشاد روان زنیم) برشول کیمسه لرکه بوگردون اوزره تنقلر طقورز یعنی عبادات وتسبیحاتده نورانی پرده لر حاصل ایلرز زمین اوزره کلورز وشاد روان اورورز یعنی آسمان اوزره طاعاتدن نورانی پرده لر طقورز وزمینه کلورز امن وعدالتدن سایبان اورورز وداد وحکومت بساطنی دوشه رز شادروان سایبانه ومنقش دوشکه و پیوك قالی یه دیرلر پورادهٔ عدالت وحکومت بساطتدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عدل توزیم وعبادت آوریم * بازهر شب سوی گردون پر پریم) عدل جمع ایده رز وعبادت کتور رز گیرو هر گیجه آسمان جانبنه پرواز ایده رز ﴿ مثنوی ﴾ تاشویم ایمجو بهٔ دور زمان * تانهیم اندر زمین امن وآمان) تادورزمانك ایمجوبه سی یعنی زیاده عجیبی اولورز تا زمینده امن وامان قورز و بین الناس عدالت اوزره حکومت قیلورز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این قیاس حال گردون برزمین * راست ناید فرق دار د در کمین) اما غافللر که اول گردونك حالنك زمین اوزره قیاسی راست گلمز کمینده فرق طوتر یعنی حال گردونك حال زمینله مابینده نهایی فرق عظیمی وار در پس اول مرتبهٔ اعلانك حالنی مرتبهٔ اسفلك حالنه قیاس ایلمك عدم معرفت وکمال جهالتدن ناشی اولور بومناسبتله مرتبهٔ اعلا صاحبی اولنلره مرتبهٔ اسفلده قلان جهلادن ستر احوال وکتم اسرار ایلمك ایچون ارشاد بیورلرلر زیرا مرتبهٔ سفلیده قلان جهلا مرتبهٔ علو یده اولان عرفانك احوالنی کندیلرك حالنه قیاس ایدوب طعن وملامت ایلمه رینه سبب اولور

﴿ در بیان انکه حال خود ومستی خود پنهان باید داشتن ازجاهلان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنو الفاظ حکیم پردهٔ * سرهمانجانه که باده خوردهٔ) برنوع پرده یه مضاف اولان حکیمك الفاظنی ایشت حکیمدن مراد حکیم سنایی حضرتلریدر که عیون ادراك ناسدن مستور اولمدقلری ملابسه ایله انلری پرده یه منسوب قیلدیلر وانلرك الفاظ شریفه سی بومصرع در که بیورلر هم اندهباش قوکه شراب ایچمشسن یعنی شغول مقامدن تجاوز ایتمه واصحاب صورت واهل طبیعت اولنلره مستلکی کشف ایتمه وزازکی اچه که انلرك طعن وتسخرنه مظهر اولورسن وکندیکی انلرمابینده مسخره وضایع قیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ازمیخانه مستی ضال شد * تسخرو بازیچهٔ اطفال شد) مثلا چونکم میخانه دن

برمست گمراه وضال اولدی اطفالك او یونجغی ومسخره سی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ می فتداوسو بسو برهرره می * درگل ومی خندد ش هرابلهی) اول مست هربر یولده طرف بطرف دوشر باالخق ایچنه وهر برابله اکاکولر ﴿ مثنوی ﴾ اوچنین وکودکان اندر پیش * بیخبر ازمستی وذوق میش) اومست بونك کبی حالده واوغلنجقلر انك اردنده اطفال انك مستلکندن وانك شرابنك ذوقندن بیخبردر پس مست می خدا اولنلر اطفال شریعت وصبیان عالم صورت اولنلرك قتنده مست شراب اولنك اطفال مابینده اولان حالی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ خلق اطفالند جزمست خدا * نیست بالغ جزرهیده ازهوا) مست خدادن غیری اولان خلق طفلاردر هوادن قورتلمش کیمسه دن غیر یسی بالغ دکلدر بالغ اولنلرولی الله اولنلردر اکرسن وسالده تازه ایسه ده وصبی ونابالغ هواوهوس مرتبه سنده قالنلردر اکرسانخورده پیرایسه ده تکیم بومضمونده بوترکی بیتی برپیر منصف خوش دیمشدر (بیت) دیدی برپیره برکیمسه کل اوغلان * دیدی اول داخی بالغ اولمدم بن * ولیلیکه ایریجك بالغ اولور) ولیلك او لمسه اوغلتلق اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت دنیالعب ولهوست وشما * کودکید وراست فرماید خدا) خدای تعالی کلام مجیدنده دنیا لعب و لهو دردیدی وسزای انسان اطفالسز حضرت خداراست بیورر تکیم سورهٔ عنکبوتده (وماهذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب) وقال ایضا فی سورة الحدید (اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد ﴿ مثنوی ﴾ ازلعب بیرون زفتی کودکی * بی زکات روح کی باشی زکی) سنکه لعب ولهودن طشره کتمدك وکندیکی بازیچهٔ دنیادن خلاص ایتمدك کودکسن بی طهارت روح قیچن پاك اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون جماع طفل دان این شهوتی * که همی راند ایجا ای فتی) مثلا بوشهوته منسوب اولان جماعی طفل نابالغك جماعی کبی بلکه اول شهوته منسوب اولان جماعی ناس بودنیاده سوررلر عمله کتوررلر ای جوان طفلك جماعدن مراد اولدرکه برایکی طفل بی عقل بریره کلوب لعب طریقله بری اربری عورت اولوب بری بریله بروجه تقلید مجامعت قیلوب ملاعبه ایدرلر ولیکن خاصیت جماعدن انلرده اثر اولیوب نتیجهٔ جماعدن بی بهره وبیخبرلردر ﴿ مثنوی ﴾ آن جماع طفل چه بودبازئی * باجماع رستمی وغازئی) طفلك اول جماعی ندر وبر بازیچه در برغازی و پر رستمك جماعنه نسبتله پس اطفال سیرت اولان اهل شهوتك مجامعتین دخی رجال حکمنده اولان اهل کماله نسبتله بویله قیاس ایله باخصوصکه بواهل شهوتك جماعی مجرد حفظ نفس ایچون اوله کندو بی زنادن تحصن ایتمك ایچون اولیه وتکثیر عبادالله او لمق ایچون مباشرت قیلیه رجال مرتبه سنده اولنلرك جماعی بونلرك جماعنه بکزمز اولا

انلرك جماعدن مرادی مجرد حفظ نفس دكلدر بلكه تكثير عباداللهه نيت ايلد كلرندن ماعدا نيچه نيچه اسرار بليغه و حكم خفيه انلرك نسائله او لان معامله سنده موجوده درو بورجالك جماعتدن مراد فسائله اولديغی تقديراوزره در اما كندی روحلرينه و ياخود اعمال حسنه لريله و ياخود جنتده اولان حورلرله مجامعت ايتلرى مراد اولورسه وجهان من الوجوه يئه اطفال سبرت اولنلرك وقاع وجماعنه بكزه مز ﴿ مثنوی ﴾ جنك خلقان همچو جنك كودكان * جمله بی معنی و بی مغزومهان) خلايقك جنكی اوغلنجقلرك جنكی كبيدر تنكيم اطفال ايكی طرف اولوب بيهوده يره برى برله جنك وجدل ايدرلر كذلك اهل دنيا متاع دنيادن اوتری بی معنی يره برى برله جنك وجدل ايدرلر جمله سی بی معنی و بی فائده وحقيردر ﴿ مثنوی ﴾ جمله باشمشير چو پين چنكشان * جمله در لا ينفعی آهنكشان) بو اطفالك جمله سنك چنكلری اغاجدن قلجلرله در بونلرك جمله سنك آهنكی برلاينفع شيده در قصد و عزيمتلری بی نفع و بی فائده اولان لعب ايچوندر ﴿ مثنوی ﴾ جمله شان كشته سواره بزنيی * كين براق ماست باد لدل پی) انلر جمله سی يرقامش اوزره سواره اولمشلردر بويله ديوكه بوقامش بزم براقمزدر ياخود بردلدل پيدر يعنی دلدل روشلودر ديرلر بومثل اهل دنيايه وخلق جهانه كوره در كه بونلرك دخی جنك وجدلی لعب ولهو واسب تازی ديد كلری اسب بازی كبيدر سائر متاع وكارلرين دخی بوكا كوره قياس ايله (بيت) بازيچه ايست طفل فريب اين متاع دهر * بی عقل مردمانكه بدان مبتلا شدند ﴿ مثنوی ﴾ حاملندوخودرنجهل افراشته * راكب محمول ره پنداشته) بوخلق جهان فی الحقيقه حاملاردر يعنی يوك چكيجلر اما كندیلرينی جهللرندن عالی و بلند طوتمشلردر كندیلرنی راكب و يوللك محمولی صانمشلردرحال بوكه انلرك پنداری يرنده دكلدر مثلا شول اطفال كبی كه كندیلر حامل اولديغی اسب چوبينه كندیلرينی راكب زعم ايدرلر اكرچه صورتا راكبلردر ليكن معنی آنی حاملاردر ﴿ مثنوی ﴾ باش تاروزی كه محمولان حق * اسب تازان بكذرندازنه طبق) ای كودك طبيعت اولان اهل صورت صبرايله شول بركونه دلكه حضرت حقك محمول اولان بنده لری آت قوشه رق طقوزقات فلكدن كچه لر وقرب حقه واصل اولوب شراب طهوری دست الهيدن ايچه لر ﴿ مثنوی ﴾ تعرج الروح اليه والملك * من عروج الروح يهتز الفلك) سوره معارجده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (تعرج الملائكة والروح) ملائكه وجبرائيل عليه السلام و ياخود روح پاك عروج ايلر اول اللهه (فی يوم كان مقداره خمسين الف سنة) اول كونده كه اول كونك مقداری دنيا كونلرينه نسبت اللی بيك يلدر و بو معارج

ومصاعدی امام قاشانی تأویلاتنده تحقیق بیورلوب دیرلرکه وهی مراتب الترقی من مقام الطبیعة الی مقام المعادن بالاعتدال ثم الی الحیوان ثم الی الانسان فی معارج الانتقالات المرتبة (بعضها فوق بعض) ثم فی منازل السلوك کالانتباه والیقظة والانابة الی آخر ماشار الیه المشایخ من منازل النفس ومناهل القلوب ثم فی مراتب الفناء فی الافعال والصفات الی فناء الذات مما لایحصی ومعنیٔ بیت اولدرکه (تعرج الروح الیه) اول الله امر یله الله جانبنه عروج ایلر روح انبیا واولیا وصلحا فی حالة النزع او بعد قطع المراتب الجسمانیة والروحانیه فی وقت السلوك من عروج الروح عرفانك روحنك عروجندن یهتز الفلك فلکلر مضطرب ومتحرك اولورلر اول روحك کمال سطوتندن وغایت قوت و قدرتندن ﴿ مثنوی ﴾ همچو طفلان جله تان دامن سوار * کوشهٔ دامن کرفته اسب وار) ای اهل صورت اولنلر وحظوظ نفسانیه مرتبه سنده قالنلر سزك جله کز اطفال کبی دامن سوارسر دامن کوشه سنی اسب کبی طوتمش سزنتکیم اطفال اتکلرنی بو کوب آته سوار اولنلر کبی تقلیدله اکا سوار اولوب قالقشرلر وآنی اسب صنورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازحق ان الظن لایغنی رسید * مرکب ظن برفلکها کی دوید) بوآیت کریمه لره اشارت بیورلر جناب عزت کفارك احوالندن خبر ویرکه (ومایتبع اکثرهم الاظنا) انلر اکثری تابع اولدی الاظنه (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) تحقیقا ظن نفع قیلز معرفت حقدن برشیٔ حقیر (ان الله علیم بمایفعلون) تحقیقا الله علیم در ایشلدکلری شیئه وسورهٔ نجمده ((ومالهم به من علم) بونلرایچون برعلم یوقدر (ان یتبعون الا الظن) بونلر تابع دکللردر الاظنه (وان الظن لایغنی من الحق شئا) تحقیقا ظن حقدن برشیٔ فائده قیلز معنیٔ بیت حق تعالی حضرتلرندن (ان الظن لایغنی) نص شریفی ایرشدی ظن مرکبی فلکلر اوزره قیچن یلدی یعنی ظن وکمانده اول قوت یوقدر که حقیقت فلکلرینه واصل اوله وادراك حقایق قیله بلکه ظنك ادراك ایلدکی اکثر زمانده خطا وخلافدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ اغلب الظنین فی ترجیح ذا * لاتماری الشمس فی توضیحها) ایکی ظنك غالبرکی او برظنك ترجیحنده در یعنی ایکی ظنندن غالبرك قنغسی ایسه ترجیحده اولان اولدر مثلا برکارده ایکی کمانك اولسه عجبا شوجانبی انفع ویاخود بوجانبی انفعدر دیو متردد اولسك پس غالب قنغی طرف اولورسه ترجیحده اولان اولدر لاتماری الشمس سن آفتابك روشنلکنده وظهورنده عناد ایلمزسن ومراء قیلمزسن تماری مراءدندر زیدهٔ کلام وخلاصهٔ مرام اولدرکه ظن وکمان برمبهم ونامعلوم شیده اولورکه حقیقتی مفهوم اولمیه اول حینده اغلب ظن راجحدر اما دنیا ومافیهانك هرکاری لعب ولهو کبی اولدیغی براهین قاطعه ودلایل ساطعه ایله مقطوعدر

وفناسی ودولت وغناسنك بلا وعناسی کالشمس فی اوقات الهواجر ظاهر و باهردر
پس بوخصوصده شبهه شمسك وضوحنده شبهه وشائبه کیدرپس عاقل ایسك شمسك
توضیحنده عمارات ایتمه ﴿ مثنوی ﴾ آنکهی بینیدمرکبهای خویش * مرکبی سازیده
ایداز پای خویش) ای اهل دنیا کندی مرکبلریکزك حقیقتنی اول زمان کوررسز
کندی ایا غکزدن برمرکب دوزمشسز پایدن مراد بونده ظن وکماندرکه
اهل صورت اولنلر طریق معاشه انك واسطه سیله مشی ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾
وهم وفکر وحس وادراك شما * همچونی دان مرکب کودك هلا) سزك وهم
فکریکزوحس وادراکیکزتحقیق کودك مرکبی اولان نی کبی بیل چونکم حقایق اشیاظهوزه
کاه وسرایروضمائرآشکاره اولهاول حیندهبووهم وظن وحس وادراکیکه اهل صورتك
مرکبلری کبیدراطفالك قامشدن اولان مرکبلری کبی بی معنی وباطل اوله
وبونلرانك حقیقتنه واقف اولدقدنصکره هربری کندیلرك اشلدیکی کاره
ندامت قیله ﴿ مثنوی ﴾ علمهای اهل دل حمالشان * علمهای اهل تن
احمالشان) اهل دلك علملری انلرك حمایدر انلرعلمرینه راکب اولمشلر وعملری
انلری حق جانبنه ایلتمشدر اما اهل تنك علملری انلرك یوکلریدرکه انك تعب
وزحمتنی چکرلر لیکن انك فائده ومنفعتندن بی بهره لردر ﴿ مثنوی ﴾ علم
چون بردل زندیاری شود * علم چون برتن زندباری شود) علم چونکم کوکلکه
اوره اول علم ربار معین اولور علم چونکم تنه اوره بربار اولور یعنی اکرعلمك تأثیری
وفائده سی انجق تنه طقونور سه وبدنه منضم اولورسه اول علم صاحبنه بار
عظیم اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ایزد یحمل اسفاره * بارباشد علم چون
نبود زهو) ایزد تعالی سورهٔ جمعه ده حملهٔ تورات اولان احبار یهودی حملهٔ
اسفار اولان حماره تشبیه ایدوب بیورلرکه (مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا) یعنی شول کیمسه لرك حال وصفتیکه اول کیمسه لره
تورات تحمیل اولندی واحکام ومعانیسیله عمل ایلمك تکلیف قیلندی اندنصکره
انی حامل اولمدیلر یعنی تکلیف اولندقلری احکامله عمل قیلمدیلر بونلر شول اشکلر
کبیدرکه سفرلر کتوررلر یعنی تکلیف اولندقلری احکامله عمل قیلمدیلر یعنی کتب
علمیه وشرعیه یی یوکلنورلر و بی معنی تعب وزحمت چکوب اندن منتفع اولمزلر
پس هرعملیله عمل ایلین عالمه بونده تعریض واردر ولهذا قال صاحب
المدارك (کل من علم ولم یعمل بعلمه فهذا مثله) معنیٔ بیت حق تعالی سورهٔ
جمعه ده دیدی اول حمارلر علمك کتابلرنی کتوررلر اسفاره ده کی ضمیر علمه
راجعدر پس برعلمکه هودن اولیه یعنی هویت الهیه دن ظهوره کلیه
والهام وفیض ربانیله اولیه بلکه مجرد بلا عمل تتبع وتحمل کتب ایتکله حاصل

اوله اوعلم صاحبنه یار اولور بلکه نفعی اولمدیغندن ماعدا اکا آخر الامر مضر اولور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ علم کان نبود زهو بی واسطه * آن نه پاید همچو رنك ماشطه) علمکه اول علم هودن بی واسطه اولمیه یعنی هویت الهیه وذات ربانیه جانبندن قلبه بلاوسیله کلیه اول علم ماشطه نك رنکی کبی اکلنمز وقرار قیلز بلکه آززمانده محو وفانی اولور ماشطه یوزدوزن عورته دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك چون این بار رانیکو کشی * بار برگیرند و بخشندت خوشی) ولیکن اکر یو بار علمی ایو چکه سن یعنی بیلدکلکله عمل ایدوب مزرعهٔ دنیاده صلاح وتقوی تخمن اکه سن برموجوب (من عمل بما علم ورثه الله علم مالم) یعلم بار وثقلی سندن رفع ایدرلر وسکا خوشلق وعلم لدن شرابندن سرخوشلق بخش ایدرلر تاآزاده زدن اولوب حقیقت ذوقه واصل اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین مکش بهر هوا آن بار علم * تابینی دردرون انبار علم) اکاه اول اول علم یوکنی هوادن اوتری چکمه تادرونکده علمك انبارنی کوره سن وخزانی معارف وحکمه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ تاکه بررهوار علم آبی سوار * بعد ازآن افتد ترا از دوش بار) تاکم علم بورغه سی اوزره سوار کله سن وراه حقه پویان اوله سن اندنصکره سنك یوك اموزکدن آشغه دوشرزحمت وتعب علمدن خلاص اولوب انك منافع وفوائد معنویه سنه جانك واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازهوا ها کی رهی بی جام هو * ای زهو قانع شده باتام هو) اهویهٔ مختلفهٔ نفسانیه دن قچن خلاص اولورسن هوجامیسز یعنی شراب تجلیٔ ذاتیه بی نوش ایتمکسزین ای هویت الهیه دن لفظ هو یه قانع اولان کیمسه اعلم یااخی لفظ هو اشارتدر ادراك ابصاردن غایب اولان ذاته وعبارتدر شول موجود ازلیدنکه صفت جلال وجمال وکمال ایله متصف ومتفرد در وکنایتدر احدیت مطلقه دن من حیث هی هی لابشرط النسب والاضافات بل بشرط اسقاط النسب والاضافات وهواسم اعظمدر روایت صحیحه اوزره کاروی عن علی کرم الله وجهه قال رأیت الخضر فی المنام قبل بدر فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعدیاء فقال یاهو یا یامن هو یامن لاهوالاهو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی یاعلی علمت الاسم الاعظم وروی قرأ علی یوم بدرقل هوالله احد فلما فرغ قال یاهو یامن هو یامن لاهو الاهو انصرنا علی القوم الکافرین وروی کان علی یقول ذلك یوم صفین فقال له عمار یاامیر المؤمنین ماهذه الکنایات قال اسم الله الاعظم وعماد التوحید ای طالب اسرار هویت هو اکرچه اسم اعظمدر لیکن مجرد ملفوظ اولان واووهاد کل بلکه هویت مطلقه یه اسم واشارت اولدیغی اعتبارله پس سن ای ذاکر هوهویت الهیه دن غافل

اولدیغك سالده نام هویه قانع اولسك و بوایکی حرفی دائم ذکر قیلسك نه افاده ایدر بلکه عمر ونفس بیهوده کیدر نعم من وجه ذکر لفظ فائده ایدر اکر اول اسمدن برفکر و برخیال طوغوب اول مذکور اولان اسمك مسماسنی طلب قیلورسه ومسما خیالیله ذاکر اولورسه تتکیم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازصفت وزنام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلال وصال) صفتدن ونامدن نه طوغر خیال طوغر مثلا الله جناب حقه علم کیدر وصفتی لطف وکرم کیدر مثلا برکیمسه بواسم وصفتلری ذکر ایلسه اول ذاکره بوندن برخیال طوغر واول خیال اکادلال وصال اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ دلال بی مدلول هیچ * تانباشد جاده نبود غول هیچ) ای عاقل وداناسن هیچ برمدلولسز دلال کوردکمی یعنی کورمدك زیرا هر دلیل البته مدلولی مستلزم اولور تتکیم جاده غولی مستلزمدر زیرا تاطریق اولمیه هیچ غول اولمز مراد هرنه یرده که دلیل اوله البته مدلول مقرردر دلیلدن مدلوله وران معنایه جاده و یول دینور وهر یول ایسه اکر صوری واکر معنوی رهزن وغولسز اولمز پس هراسم وصفت مسمی وموصوفه دلال ومسمی وموصوف اکا مدلولدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ * یازکاف ولام کل کل چیدهٔ) هیچ مسماسز وحقیقتسز براسم کوردکمی کورمدك زیرا مسماسز ایکی اسم ممکن دکلدر واسم دخی بلاملاحظة المسمی ذکر اولنسه مفید ونافع دکلدر پس براسمی بلاملاحظة المسمی آکمدن منقطع اولدکمی اولمدك یاکلك کاف ولامن ذکر قیلماء دین کل دوشور دوکمی دوشورمدك * بیت * اغز طتلومی اولور بال دیمکدن * یابالك حال بولورمی حال دیمکدن * پس لازم اولدیکه ذکر عن غفلة و بلاملاحظه اولمیه بلکه موصوف ملاحظه سی ومسمی طلبی ایله اوله ﴿ مثنوی ﴾ اسم خواندی رومسمی رابجو * مه بیالا دان نه اندر آب جو) ای ذاکر اسم الهی چونکم حروفدن مرکب اولان اسمی اوقودك وذکر قیلدك یوری انك مسمسن طلب ایله که الفاظ وحروف آب جوکبی ومسمی انده منعکس اولان ماه کبیدر پس ماه کبی اولان ذات الهی بی لفظ واسمده طلب ایلمه بلکه بالاده ومرتبهٔ اعلاده بیل وعند اهل التحقیق بواسماء ملفوظه اصل اسماء الهی دکلدر بلکه اسماء الهیه نك اسماسیدر یعنی اصل اسماء الهی مسمی اولان ذاتك اوصاف معینه سیدر مثلا رحمن ذات من له الرحمة وقهار ذات من له القهر وقادر ذات من له القدرة در بوصفتلر حقك اسمیدر وبورحمن وقادر وقهار اسملریکه حروفدن مرکبه در اول اسم الهینك اسمیدر اکر اسمدن مراد بوحروفدن مرکبه اولان اسم اولورسه مسمانك غیریدر زیرا اصوات وحروفدن متألف واختلاف امم واعصارله مختلفدر والمسمی

لایکون کذلك واکر اسمدن مراد صفت الهیه اولورسه کماهو رأی الشیخ ابی الحسن الاشعری قدس الله سره العزیزمن وجه مسمانك عینی ومن وجه غیریدر پس بومحلده بحث چوقدر محصل کلام اسمدن مراد حروفدن مرکب اولان اسم دکلدر اکرحروفدن مرکب اولان اسم مراد اولیدی (فاعبدالله مخلصا) آیتنده ودخی (وما امروا الالیعبدوا الله) آیتنده اولان لفظة اللهه عبادت اولق لازم اولوردی پس مراد حروفدن مرکب اولان اسم اولمدیغی بوندن معلوم اولور اما حروفدن مرکب اولان اسم عین مسمادر ومحضا مسمایه دالدردین کیمسه لرك ادلهٔ ضعیفه سی بودرکه دیرلر لفظله وحرفله اولان اسمدن مراد عین مسمادر زیرا مثلا برکیمسه نك خاتونتك اسمی زینب اولسه وقولینك اسمی بهرام اولسه زینب طالق و بهرام آزاد اولسون دیسه طلاق وعتاق مسمایه واقع اولورا کر اسم مسمانك غیری اولیدی طلاق وعتاق مسمایه واقع اولمز بلکه حروفه واقع اولق لازم کلوردی مقصود اول دکلدر جواب بودرکه شوزینب و بهرام لفظیله تعبیر اولنان ذات مطلقه ومعتقد ردیك اولورا کر بویله دیمك اولمسه بلکه اسم عین مسمی اولسه لسانمزاوزره نارك اسمی لسانمزی یاقروخار اسمی دهانمزده بتردی حال بوکه بویله دکل پس اصوات مقطعه وحروف مؤلفه دن اولان اسم نیجه عین مسمی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرزحرف ونام خواهی بکذری * پاك کن خود راز خودر هین یکسری) اکر بوحروف واسمادن استه سکله کچه سن وعالم معنایه اوچه سن پاك ایله کندیکی اخلاق واوصافکدن بالکلیه تا اوصاف خدایله متصف اوله سن ومسمایی حق الیقین بیله سن ومشاهده قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ همچوآهن زآهنی بی رنك شو * درریاضت آینهٔ بی ژنك شو) آهن کبی آهنلکدن بی رنك اول یعنی مصفا اولوب صیقل بول ریاضتده ژنك سز آینه اول یعنی قلبکی ژنکار ماسوادن آینه وش مجلا قیل وذاتکی قسوتدن وکدورتدن پاك ایدوب ژنك کثرت وتفرقه دن مصفی قیل ﴿ مثنوی ﴾ خویشرا صافی کن ازاوصاف خود * تابینی ذات پاك صاف خود) کندیکی صافی ایله کندی اوصافکدن ونفسانی اولان اخلاقکدن تا اخلاق ربانیه ایله واوصاف محمدیه ایله متصف اوله سن وکندی صاف و پاك اولان ذاتکی کوره سن که مراد حقیقت محمدیه درکه (انامن نورالله والمؤمنون منی) حدیث شریفنك خواسنجه مؤمنلرك ذات حقیقیسی حقیقت محمدیه در ﴿ مثنوی ﴾ بینی اندردل علوم انبیا * بی کتاب وبی معیدواوستا) شومرتبه یه ایرشورسنکه قلبکده علوم انبیا علیهم السلامی کورورسن کتاب مطالعه سزومعیدسزواستادسز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که هست ازامتم * کو بود هم کوهر وهم همتم) حضرت رسول علیه

السلام ایتدیکه بنم امتمدن بعض کیمسه بنم هم کوهر وهم همتمدر بوحدیث شریفه اشارتدر که ابوهریرة رضی الله عنه حضرتلری روایت بیورر لر (قال علیه السلام وددت انی قد رأیت اخواننا قالوا یارسول الله السنا اخوانك قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین یأتون بعدی وانا فرطهم علی الحوض) مرتبهٔ اخوت هم کوهر وهم همت اولمغی اقتضا ایدر نور اخوت وولایتله بونلرك جانی پیغمبر علیه السلامی ونور نبوت وولایتله پیغمبر علیه السلام بونلری کورر ﴿ مثنوی ﴾ مرمرازان نور بیند جان شان * که من ایشانرا همی بینم بدان) انلرك جانی بنی اول نورالهیدن کورر که بن انلری اول نورله کورم ﴿ مثنوی ﴾ بی صحیحین واحادیث وروات * بلکه اندر مشرب آب حیات) صحیحین سز یعنی پیغمبر علیه السلامی بونلر مسلم وبخاری کتابیسز واحادیث وروایاتسز بلکه آب حیات کبی اولان کوکل مشربنده کورر لر وآینهٔ دلده مشاهده قیلورلر وبونلر اول طائفهٔ علیه در که هریری حدثنی قلبی عن ربی دیرلر وان لی قلبا لو عصیته لعصیت الله قولنك مفهومی ایله متصف اولورلر وعلمی اصانید وروایاتدن اخذ ایتمزلر بلکه دائم وباقی اولان علیمدن اخذ ایدرلر (کما قال ابو یزید قدس الله سره العزیز خطابا للعلماء اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت) ﴿ مثنوی ﴾ سرامسینا لکرد یابدان * رازاصبحنا عرابیا بخوان) امسینا لکرد یاقولنك سرنی بیل اصبحنا عرابیا کلامنك رازنی اوقیکه بومرتبه یه ایرنلر بی صحیحین وروات آب حیات مشربنده اولان ارنلردر بعض نسخه ده دخی سرامسیت لکرد یابدان رازاصبحت عرابیا بخوان واقع اولمشدر دیباجه ده واقع اولان کلام مذکوره بوموافق اولور وبونك قصه سی دیباجه ده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ ورمثالی خواهی ازعلم نهان * قصه کوازرومیان وچینیان) واکر علم نهانیدن برمثال استرسك ومجرد تصفیهٔ قلبله علوم واسرارك کشفنه دلیل وبرهان طلب ایلرسك رومیلردن وچینیلردن قصه سویله انلرك قصه سی بودر

﴿ قصهٔ مری کردن رومیان وچینیان درعلم نقاشی وصورتکری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چینیان کفتند مانقاش تر * رومیان کفتند مارا کروفر) چینیلر ایتدیلر بزنقاش ترزرومیلر ایتدیلر بزم ایچون کروفروار در ورونق واطافت بزده زیاده در ﴿ مثنوی ﴾ کفت سلطان امتحان خواهم درین * کرشماها کیست دردعوی کزین) پادشاه ایتدی بوخصوصده امتحان ایلسم کرك پادشاهدن مراد دیوان علی شرحنده اسکندر ذوالقرنین در دیمشکه سز لردن دعواده کزیده ومختار کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ اهل روم وچین چون حاضر شدند *

رومیان درعلم واقفتر بدند) اهل چین واهل روم یعنی چینی ورومی اولان نقاشلر
چونکم حاضر اولدیلر رومیلر علمده واقفتر وعارفتر ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چینیان
گفتندیك خانه بما * خاص بسه ار یدیك آن شما) چینیلر رومیلره دیدیلر بزه برخانه بی
خاصة تسلیم ایلیك و برخانه سزك لایق ومخصوص گز اولسون ﴿ مثنوی ﴾
بوددوخانه مقابل در بدر * زان یکی چینی ستد رومی دگر) قپوقپویه مقابل ایکی
خانه وارایدی اول ایکی خانه دن برنی چینی و برنی رومی الدی ﴿ مثنوی ﴾
چینیان صدرنك ازشه خواستند * پس خزینه بازگرد آن ارجمند) چینیلر
پادشاهدن یوزرنك استدیلر پس اول عزیز وسعادتمند پادشاه خزینه سنی اچدی
﴿ مثنوی ﴾ هرصباحی ازخزینه رنگها * چینیارا راتبه بودازعطا)
هر برصباح خزینه دن رنگلر چینیلره عطای شاهیدن وظیفه اولدی
﴿ مثنوی ﴾ رومیان گفتندنی نقش ونه رنك * درخور آیدکار راجزدفع ژنك)
رومیلر دیدیلر دفع ژنگدن غیری کاره نقش ورنك لایق گلمز یعنی بزم کاریمزه لایق
اولان نقش ورنك لازم دگلدر بلکه دفع ژنك ایلیوب تصفیه وتزکیه قیلق کفایت
ایدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درفرو بستند وصیقل می زدند * همچو گردون
ساده وصافی شدند) رومیلر قپو بی بغلدیلر وصیقل اوردیلر فلك کبی ساده وصافی
اولدیلر ودرون خانه بی مصفا ومجلا قیلدیلر پس صافی و بی رنك اولمنك فضیلتنی
بو بیتلرله اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازدوصد رنگی به بی رنگی
رهبست * رنك چون ابرست و بی رنگی مهیست) ایکی یوز رنکلی لکدن
رنکسزلکه بر یول واردر رنك سحاب کبیدر که حجابدر ورنکسزلك برماهدرجا بی
منورایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه اندرابر ضو بینی وتاب * آن زاخترداندماه
وآفتاب) ابرده هرنقدر ضیاو پرتو کوره سن انی اخترلدن وماه وآفتابدن یل پس
الوانده اولان لطافت وتاب اکار بی رنکلك مرتبه سندن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾
چینیان چون ازعمل فارغ شدند * ازپی شادی دهلها می زدند) چینیلر چونکم
عملدن فارغ اولدیلر سرور دن اوتری طبللر اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ شه در آمد
دیدانجا نقشها * می ربودان عقل را وفهم را) شاه گلدی نقشلری کوردی
اول نقشلر عقلی وفهمی قاپدی وانلرك ایلدیکی نقشی کوروب حیران اولدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان آمد بسوی رومیان * پرده را بالا کشیدند ازمیان)
اندن صکره رومیلر جانبنه گلدی اورتادن پرده یی یوقرو چکدیلر ﴿ مثنوی ﴾
عکس آن تصویروآن کردارها * زدبرآن صافی شده دیوارها) اول تصویر واول
عملرك عکسنی کوردی بوصافی ومجلا اولمش دیوارلر اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾
هرچه آنجادید اینجا به نمود * دیده را ازدیده خانه می ربود) هرنه یکه پادشاه

انده کوردی بوراده ایو کورندی یعنی چینیلر خانه‌سنده کورندیکی نقش رومیلر خانه‌سنده دخی بهتر کورندی برمرتبه‌ده کوردیکه دیده‌یی خانه‌دن قاپردی یعنی خانهٔ چشمدن وحدقهٔ بصردن بصری خطف ایلردی بومصراع انك کایله اثاره واضافه‌سندن کنایه اولور زیاده بارق وشارق اولان شیئك خطف ابصار ایلمك شاننـدندر پس بوحکایه‌ده واقع اولان پادشاهدن مراد حضرت حـق اولور وچینیلردن مراد علماء رسوم اولور که انلرخانهٔ دیللرینه انواع علوم رسمیه ایله نقشلر اورمشلر در ورومیلردن مراد دخی نه‌ایدیکنه بو بیتله اشارت بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ رومیان آن صوفیانند ای پدر * بی زتکرار وکتاب وبی هنر) ای پدررومیلردن مراداول صوفیلردربونلر کتاب وتکراردن مستغنیلروهنرسزلردر یعنی هنرصوریدن بی بهره‌لر وکتب علوم رسمیدن وانك درس وتعلمنی تکرار ایلمکدن بریلردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك صیقل کرده‌اند آن سینها * پاك زآز و بخل وحرص وکینها) ولیکن اول سینه لرنی صیقل ایلمشلردر اویله سینه‌لر که کینه‌لردن وحرصلردن وبخللدن وشهوتدن پاکدر بویله دیمك دخی وجهدر لکن حرص وآز وبخل وکینه‌لردن پاك اولان سینه لرنی اغیار وماسوی ژنکارندن صیقل ایلمشلر ومصقلهٔ ذکر اللهله صافی ومجلا قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آن صفای آینه وصف دلست * صورت بی منتهارا قابلست) اول آینه‌نك صفاسی وصف دلدر یعنی رومیلر دیواری آینهٔ صافی ایلدکارندن مراد وصف صفای دلدر که صورت بی منتهایه قابلدر یعنی دلنکه صافی اوله نهایتسز صورك ونقوش واشکال انده نمایان اولمسنه قابل اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورت بی صورت بی حدغیب * زآینهٔ دل تافت برموسی زجیب) عالم غیبك بی حد اولان صورتسز صورتی آینهٔ دلدن یلدرا دی موسی علیه السلام اوزره جیبندن که مراد بیضادر که بی صورتلك عالمنك اوصورتیدر (ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء) آیت کریمه‌سی بومعنایه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آن صورت نکنجد درفلك * نی بغرش وفرش ودریا وسمك) اکرچه اوصورت فلکه صیغمز عرش وفرش ودریا وسمکه دخی صیغمز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه محدودست ومعدودست آن * آینهٔ دلرا نباشد حدبدان) زیراکه فلك وعرش وفرش ودریا وسمك محدود ومعدوددر لکن کوکل آینه‌سنه حدوغایت اولمز بیل پس صورت غیبه مظهر اولمق آینهٔ دلك شاننـدن اولور بو بیتلرده واقع اولان صورتدن مراد صورت الهیه‌در وحق تعالی یه صورت اطلاقی عند اهل السنة جائزدر کماقال فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته ای علی اسمائه وصفاته پس صورت الهیه‌دن مراد اسما وصفات الهیه اولور وذات الهی مع جمیع اسمائه عرش وفرشه وسماك وسمکه صغمز کماورد فی الحدیث القدسی لایسعنی ارضی ولاسمائی اوبواجرام عالیه

واشیاء کثیره نك تجلیات الهیه یه وسعت واستعدادی اولدیغی انکچوندر که بونلر متناهی ومحدوددر وصفات الهیه ایسه لایتناهیدر اما آیینهٔ دل عارفه حدونهایت یوقدر ولهذا صورت بی‌منتهایه قابلدر اگرچه عالم دخی مظهر تجلیات الهیه در لکن جمیع اسما وصفاتك مجلیسی اولمغه اندهوسعت یوقدر وجمیع اسما وصفاتك مرآتی اولمغه قابل دل انسان کاملدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ عقل اینجا ساکت آمدیا مضل * زانکه دل بااوست یاخود اوست دل) عقل حضرت خدانك کوکله تجلی ایلسنك کیفیتندن یاساکت کلدی ویاخود حیران وضال اولدی اول جهتدنکه اول حضرت دلله ویادل انکله میدر ویاخود دل اومیدر نفس الامرده بومعنی حیرتکدهٔ مشایخ عظامدر که بونك تمییرنده عاجز قالمشلردر لاسیما عند غلبة الوجدانیة ودلدن مراد صنوبری الشکل اولان لحم پاره دکلدر بلکه قلب وقالبده انواع تجلیاتله متجلی اولان ذاتدر او یله اولیحق کوکل ندر * بیت * ندانم حال اوعکس دل ماست * ویادل عکس حال روی زیباست * دل اندر روی او یااوست دردل * مرا پوشیده کشت این راز مشکل) دین کاشن راز صاحبی بومضمونه اشارت ایتمشلر و بویتلری بومعنایی تأیید ایچون بومحله مناسب سویلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ عکس هرنقشی نتابد تابد * جزدل هم باعددهم بی‌عدد) هرنقشك انعکاسی طوغمز ومنعکس اولمز تابدهم عددله وهم عددسز اولان کوکلدن غیری یه یعنی هم وحدتله وهم کثرتله متصف اولمیه ومرتبهٔ جمع الجمعی بولمیه که انسان کاملك قلبیدر که مظهر ذات وصفات متکثره در ﴿ مثنوی ﴾ تابد هرنقش نوکابدرو * می‌نماید بی‌حجابی اندرو) تابدی هریکی نقش که اول کوکل اوزره کلور بر حجابسز کوکل ایچره اول نقش بوکورینور ﴿ مثنوی ﴾ اهل صیقل رسته‌انداز بوورنك * هردمی بینند خوبی بی‌درنك) اهل صیقل بوورنکدن قورتلمشلردرهر بردمده بی‌توقف پرخوب کوررلر یعنی صوفیان اهل صفا بورنك و بومرتبه سندن خلاص اولمشلر هردمده جناب حقیقتدن پرخوب تجلی مشاهده قیلمشلردر اگر خوبی ده یامصدریه اولورسه هردمده حضرت حقدن خوبلق ومحبوبلق کوررلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نقش وقشر علم رابگذاشتند * رایت عین الیقین افراشتند) بونلر اول عالم ربانیلردر که علمك نقشی وقشرنی قودیلر عین الیقین علمنی بوجه ایتدیلر وحق الیقین مرتبه سنه ایروب مشاهده ومعاینه حاصل ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ رفت فکر وروشنایی یافتند * نحرو بحر اشنایی یافتند) فکر بونلردن کتدی وروشنالق بولدیلر آشنالغك نحرنی وبحرنی بولدیلر نحر بوغزلمغه وصلاتده ال بغلمه دخی استعمال اولنور اگر بوغزلق معناسنه اولورسه فنا مراد اولور واگر ال بغلق مراد

اولورسه کمال تعظیمدن کنایه اولور تقدیر کلام بونلرك قلبندن فکرت واندیشه کتدی انك یدلی نورانیت بولدیلر وآشنالق بحرنی وفنا وتعظیم مرتبه سنی بولدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرك کین جمله ازودر وحشتند * می کنند این قوم بروی ریش خند) موت که جمیع خلق اندن وحشت ونفرتده دررلر بوقوم موت اوزره ریش خند ایلرلر زیرا موت بونلره تحفه در کویا بولذیذ طعمه در پس اندن خوف ایتمیوب انك ظاهرا مخوف اولدیغنه کولرلر ﴿ مثنوی ﴾ کس نیابد بردل ایشان ظفر * برصدف آید ضررنی برکهر) انلرك کوکلی اوزره کیمسه ظفر بولمز یعنی انلرك قلب وروحنه کیمسه دن ضرر کلمز اکرسن دیرسك که بونلردن بعضسنك وجودنه ناسدن ضرر کلوب بونلری قتل ایلمشلردر جواب ضرر صدف اوزره کلور کهر اوزره کلمز کهردن مراد بونده دلدر که مصرع اولده ذکر اولندی صدفدن مراد تندر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه نحو وفقه رابکذاشتند * لیك نحو وفقررا بر داشتند) بوطایفهٔ علیه اکرچه قواعد نحویه ومسائل فقهیه یی ترك ایلدیلر ولیکن نحو وفقری قالدردیلر واختیار ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تانقوش هشت جنت تافته ست * لوح دلشانرا پذیرا یافته ست) حتی سکز جنتك نقشلری یلدرامش وطلوع قیلمشدر انلرك قلبی لوحنی قبول ایدیجی بولمشدر یعنی بوصافی دللرك قلبی لوحنی اوهشت جنت کندی نقشلرنی قبول قلیجی بولمشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ برتراند ازعرش وکرسی وخلا * ساکنان مقعد صدق خدا) عرش وکرسی وخلادن اعلی ترلردر خلا عرشك وراسنه دیرلر حضرت خدانك مقعد صدقنك ساکنلریدر کما قال الله تعالی فی شأنهم فی سورة القمر (ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر) بوجله دن صافی اولان وآیینهٔ قلبنك ریاضتله صیقل قیلان حضرت زید رضی الله تعالی عنهك حکایتنه وانك مشاهده ومکاشفه سنك بیانته شروع ایدوب بیورر لر

﴿ پرسیدن پیغمبر علیه السلام مرزیدرا که امروز چونی وچون برخواستی وجواب کفتن او که اصبحت مؤمنا حقا یارسول الله ﴾

بوسرخ شریف بوحدیث شریفك مضمونته اشارتدر که حضرت حبیب اکرم صلوات الله علیه وسلمدن انس حضرتلری روایت ایلر قال علیه السلام (صباح یوم لزید) حضرت رسول علیه السلام برکونك صباحنده زیده دیدی زید پیغمبر علیه السلام اوغلانیدر (کیف اصبحت یازید) نه حالله صباحه داخل اولدك ای زید (قال اصبحت مؤمنا یارسول الله) زید دیدیکه صباحه مؤمن داخل اولدم یارسول الله (قال ان لکل شئ حقیقة فما حقیقة ایمانك) پیغمبر علیه السلام بیوردیلر تحقیقا هرشیئك برحقیقتی واردر پس سنك ایمانكك حقیقتی

ندر عبان ایله قال عزلت نفسی عن الدنیا) زید دیدی که نفسمی دنیادن دور ایلدم وعزل ایلدم (فاظمأت نهاری پس دخی کوندزین صوسز اولدم (واسهرت لیلی) وکیجه او یانق ام (فکانی انظر الی عرش ربی بارزا) بو ریاضت سببیله برمرتبه یه واصل اولدم که کأن بن نظر ایدرین ربمك عرشنه ظاهرا (وکانی انظر الی اهل الجنة یتنعمون ویتلذذون) وکان بن نظر ایدرین اهل جنته تنعم وتلذذ ایلدکلری حالده (والی اهل نار یتعاوون) واهل ناره نظر ایدرین اهل ناری بری برینه کلب کبی جغردقلری حالده کورورم تعاوی عوی یعوی عوأندر عواضم عینله کلب جغرمسنه دیرلر وبرروایتده دخی (والی اهل النار یعذبون) واقع اولمشدر یعنی اهل ناره نظر ایدرین عذاب اولندقلری حالده دیمك اولور (قال النبی صلی الله علیه وسلم اصبت فالزم) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیلرکه یازید اصابت ایلدك سترین کندیکه لازم ایله ﴿ مثنوی ﴾

کفت پیغمبر صباحی زید را * کیف اصبحت ای رفیق باصفا) حضرت رسول علیه السلام برصباح اوغلانی اولان زیده دیدی ای صفالو اولان رفیق نه حالله صباحه داخل اولدك بو بیت مذکور اولان حدیث شریفده قال النبی علیه السلام صباح یوم ازید کیف اصبحت یازید قولنك معناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾

کفت عبد امؤمنا بازاوش کفت * کونشان ازباغ ایمان کرشکفت) زید حضرتلری حضرت رسول صلی الله علیه وسلمه دیدی عبد مؤمن اولدیغم حالده صباحه داخل اولدم کما وقع فی الحدیث اصبحت عبدا مؤمنا کبر واول پیغمبر علیه السلام زید حضرتلرینه دیدی نشان قنی ایمان باغندن اکر ایمانك باغی اچلدیسه نشان سویله باغ ایمان اکر اچلدیسه دیمك دخی جائز اولور وجه اول فی حقیقته ایمانك قولنك معناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت تشنه بوده ام من روزها * شب نخفتستم زعشق وسوزها) زید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه ایتدی بن نیچه کونلر تشنه اولشم کیجه عشق حرارتلردن ایو نمشم بلکه کوندز صائم وکیجه قائم اولمشم فاظمات نهاری واسهرت لیلی قولنك مفهومی اولور ﴿ مثنوی ﴾ تازروزوشب کذر کردم چنان * که زاسپر بکذرد نوك سنان) حتی روزوشبدن انجلین کذر ایلدم که سنانك اوجی سپردن کچر یعنی سنانك اوجی سپردن نیچه کچرسه بندخی روزوشبدن اوته ایله کچدم ﴿ مثنوی ﴾ که ازان سوجمله ٔ ملت یکیست * صد هزاران سال ویك ساعت یکیست * هست ازل را وابد را اتحاد * عقل راره نیست آن سوزافتقاد) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك اوغولغی زید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه کندی واصل اولدیغی مرتبه دن خبر ویروب بیورلر که یارسول الله برمرتبه یه واصل اولدمکه اول مرتبه دن نظر اولنسه جمله ملل مختلفه ونجلی ٔ

متنوعه بردر که اول مرتبهٔ وحدتدر که جمیع ملل مختلفه اندہ بر اولور زیرا جمله سی اول عین واحدك اراده کلیهٔ وتجلیٔ مخلفه سندن ظهوره کلور وحقیقتنه نظر اولندقده جمله سی براولور و بومرتبه یه نسبتله صدهزاران سال وبك ساعت بردر که لامساء عند الله ولاصباح ولا ایام وشهور ولا اعوام بوجمله ارض وافلاك وآفتاب وماهتاب چالاکدن حاصل اولور عالم معنادہ بوکونه احوال قالور بومرتبه ده ازل ایله ابدك دخی اتحادی واردر ازل اکا دیرلر که ابتداسی اولیه آخری اوله ابد اکا دیرلر که اولی اوله آخری اولیه ابتداء افتتاح جمیع موجودات آخر ازلدر وانتهاء موجودات اول ابددر پس موجودات وکائنات اعتبار اولنمدیغی مرتبه ده ازل وابد بری بر بنه اولشمش وایجاد قیلش زیرا ازل وابدی اعتباری مخلوقات ومحدثات اعتبار یله در مخلوقات ومحدثات اعتباری برطرف اولدقده ووحدت مطلقه ظهوره کلدکده ازل وابد انده متحد اولور محدث اولان عقلك بوجانبه یولی بوقدر افتقاد وتفحص واسطه سیله بلکه فی الحقیقه (لایعرف الله غیرالله ولایصل الی القدیم حادث بل الحادث فان فی الازل والقدیم باق لم یزل ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازبن ره کوره اوردی بیار * درخور فهم عقول این دیار) حضرت رسول علیه السلام زیده ایتدی بویولدن قنی برارمغان کتور بودیارك یعنی بوعالم صورت دیارنك خلفتك عقللرینه وفهملرینه لایق تابونلر اول عالمك رازنی فهمه قادر اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت خلقان چون ببینند آسمان * من ببینم عرش رابا عرشیان) زید حضرت رسول اکرم علیه السلامه ایتدی یارسول الله خلایق آسمانی نیجه کورورلرسه بن عرشی عرشیلرله اویله کورورم تفکیم فکانی انظر الی عرش ربی بارزادیو جواب ویردی ﴿ مثنوی ﴾ هشت جنت هفت دوزخ پیش من * هست پیدا همچو بت پیش ثمن) سکز جنت یدی دوزخ بنم اوکده پیدا وظاهردر بت پرست اوکنده بت ظاهراولدغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ یك بیك وامی شناسم خلق را * همچو کندم من زجودر آسیا) خلقی پراکلرم دکرمنده بن بغدایی ارپه دن اکادیغم کبی ﴿ مثنوی ﴾ که بهشتی کیست وبیکانه کیست * پیش من پیدا چومارو ماهیست) که بهشتی کیدر و بیکانه کیدر مارو ماهی کبی بنم قتمده آشکاره در ﴿ مثنوی ﴾ این زمان پیدا شده براین کروه * یوم تبیض وتسود وجوه) سورهٔ آل عمرانده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (یوم تبیض وجوه) ذکرایله یامحمد اول کونی که اندہ نیجه وجهلر بیاض اوله بیاض وجه بهجت وسروروذوق وحبوردن کنایه در (وتسود وجوه) اول کونده نیجه وجوه سیاه اوله وسواد وجه استیلای ظلمت وحرماندن کنایه در (فاما الذین اسودت

وجوههم) فاماشول کیمسه لرکه وجهلری سیاه اوله (اکفرتم بعد ایمانکم)
قول مضمردر وهمزه توبیخ وتعجب ایچوندر یعنی بونلره یوم قیامتده دیه لر که
نه عجب که سز کافر اولدیکز بعد الایمان لایق دکلدی که کافر اولدیکز (فذوقوا
العذاب بما کنتم تکفرون) پس عذابی ذایق اولك ای کافرلر کفر یکز سببیله
(واما الذین ابیضت وجوههم) اما شول کیمسه لرکه وجهلری بیاض اولدی
(ففی رحمة الله) انلر اللهك رحمتنده در یعنی جنت ونعمتنده در (هم فیها
خالدون) جمله مستأنفه درتأکید ایچوندر کان سؤال اولندیکه کیف یکونون
فیها فقال هم فیها خالدون ومعنی بیت بوزمانده بو کروهه یعنی طائفهٔ کلینه
واهل یقینه پیدا وهویدا اولمشدر قیامتده نیجه وجوه بیاض ونیجه وجوه سیاه
اولمسی بودنیاده آنی هرکسك سیماسنده نورمشاهده ایله بیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
پیش ازین هرچند جان پرعیب بود * دررحم بودوزخلقان غیب بود) بوندن
مقدم هرنه قدرکه جان پرعیب ایدی یعنی دنیایه کلمزدن اول جان اکرچه عالم
ارواحده دخی عیبلو ایدی رحمده ایدی وخلایقدن غیبده ومستور ایدی ﴿ مثنوی ﴾
الشقی من شقی فی بطن ام * من سمات الجسم یعرف حالهم) دنیاده شقی اولان کیمسه
والده سی قرننده شقی اولدی جسمك علامتلرندن انلرك حالی بیلنور یعنی حضرت
پیغمبر علیه السلام بیورلرکه الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه
رواه ابوهریرة رضی الله عنه بطن امدن مراد ام الکتاب ولوح محفوظدر زیرا
ام اصله دیرلر یعنی اصل اصلنده شقی شقیدر وسعید سعید در معنی بیت الشقی
یعنی شقی من شول کیمسه درکه شقی شقی اولدی فی بطن الام ام الکتابده من
سمات الجسم جسملرینك سیمالرندن یعرف حالهم حاللری معلوم اولور
﴿ مثنوی ﴾ تن چومادر طفل جانرا حامله * مرك درد زادنست وزازله)
مثلاتن مادر کبی جان طفلنه حامله در موت فی المثل ولادتك درد وزازله سیدر
چون بودنیاده برخاتون وضع حمل اینکه قریب اولسه وانی ددد زادن اخذ قیلسه
انك مقارنی اولان کیمسه لر منتظر اولورلرکه انك قرننده اولان جنین بودنیایه
نه حاللسه ظهوره کلور ابیض الوجه می ویااسود الوجه می تولد قیلوردیو هر
بری منتظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ جمله جانهای کذشته منتظر * تاچه کونه زآید آن
جان بطر) کذلك بودنیادن آخرته انتقال قیلان وکذشته اولان جانلرك جمله سی
منتظردر تااول رحم تنده قرار ایلین جان مسرور عالم آخرته نه کونه طوغردیو

﴿ مثنوی ﴾ زنکیان کویند خودا زماست او * رومیان کویندبس زیباست او)
زنکیلردیرلر اوخود بزدندر زنکیاندن مراد اشقیا وفسقه وکفره در رومیلردیرلر
وقتی زیادر بزم جنسمزدندر رومیلردن مراد ارواح صلحا وابیض الوجه اولان

اهل سعادتدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بزاید در جهان جان وجود * پس نماند اختلاف بیض وسود) چونکم جهان آخرتده وجودك جانی طوغه یعنی بطن تندن عالم آخرته بروجودك جانی تولد قیله ارواح مابینده اول مولودك بیض وسواد اولمسنده اختلاف قالمزیرا اول مولود اولان روحك حقیقت حالی ظهوره کلور شبهه واختلاف برطرف اولور ﴿ مثنوی ﴾ کربود زنکی بوندش زنکیان * روم راروی بردهم ازمیان) اکرزنکی اوله آنی زنکیلر ایلتورلر رومی اولنی هم اورتادن رومیلرایلتورلر یعنی سیاهروی اولنلری بنه سیاهروی اولان عاصیلرو کافرلر و یاخود عذاب ملکاری الورلر و بیاض الوجه اولنلری نورانی اولان صالحلر و یاخود ملائکهٔ رحمت اخذ قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ تانزاد اومشکلات عالمست * آنکه نازاده شناسد اوکمست) مادامکه بروجود آنارجندن بوعالمه طوغمیه مشکلات عالمدرکه انك نه حالت ونه صفت اوزره طوغه جغنی کیمسه بیلز اول کیمسه که طوغمش آکلراوازدر وجوده کلین شیئ بیلان شول اعیان ثابته یه نظر قیلان اولیای عظامدرکه انلردخی برشیئ موجود اولمزدن اول انك حالنه واقف اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ او مکر بنظر بنورالله بود * کاندرون پوست اوراره بود) بونا موجودك حالنی بیلان مکر شول کیمسه اوله که الله نوریله نظرایلیه که پوست ایچره اول ناظر بنورالله اولان کیمسه یول اولورواول کامل الله نوریله بواطن اشیایه نظر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ اصل آب نطفه اسپیدست وخوش * لیك عکس جان رومی وحبش * میدهد رنك احسن التقویم را) تاباسفل می بردآن نیم را) اصل آب نطفهٔ آدمی بیاض وخوشدر کرکسه نطفهٔ رومی اولسون وکرکسه نطفهٔ حبشی اولسون فرق بوقدر ولیکن رومینك جاینك عکس وپرتوی رومی یه احسن الصورت رنکنی و بروحبشینك جاینك عکس وپرتوی اول نیمی و بولکی تااسفل السافلینه واقعیج تقویم وزشت شکله ایلتورمیدهدك فاعلی وباسفل می بردك فاعلی عکس جاندر و بو بیانلرده لف ونشرمرتب واردر فافهم و بوکلامدن مراد اولدرکه رومی بیاض یوزلواولان اهل جنتدن واصحاب هدایتدن وحبشی اهل جهنم واصحاب ضلالتدن عبارتدر بونلرك روز حقیقتده یوزلری بیاض وسیاه اولمری مادهٔ جسمانیه لرندن دکلدرکه اول آب نطفه در بلکه مادهٔ روحانیه لرندندرکه حق تعالی ارواحی الست عالمندن ایکی قسم خلق ایلدی برقسم بیاض الوجه کومش کبی و برقسمی دخی سواد الوجه کومرکبی نتکیم حکیم ترمذیدن جامع الاصولده بوحدیثی ابوذر حضرتلرینه استناد له روایت ایدرلر (قال علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم فضرب بیمینه علی الیمنی فاخرج ذریة بیضاء کالفضة فضرب بیسراه علی الیسری فاخرج ذریة کالحممة ثم قال هؤلاء فی الجنة ولاابالی وهؤلاء فی النار ولاابالی) پس بوازلده بیاض وسواد اولان

جانلرك عكسى آخر الامر رومى كبى اولان مؤمنلره احسن التقويم شكلنى وحبش كبى سياه اولان كافرو فاسقلره اقبح الصور واكره الهيئه برشكل مستكره و يرر العياذ بالله تعالى ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارد باز ران * تا نمانيم از قطار كاروان) بوسوز نهايت طوتمز كيروز يدك قصه سى جانبنه سور تا كاروانك قطارندن قالميه لم يعنى قصه به مناسب اولان كلمات قافله سندن جدا اولميه لم صدد ومانحن فيه اولدر كه ﴿ مثنوى ﴾ يوم تبيض وتسود وجوه * ترك وهند وشهره كردد آن كروه) يوم قيامتده چوق وجهلر بياض وچوق وجهلر سياه اولور كما قال الله تعالى فى آية آخرى (وجوه يومئذ ضاحكة مستبشرة ووجوه يومئذ عليها غبرة ترهقها قترة) قيامت كونى جمع اولان كروهدن ترك وهند ومشهور اولورلر يعنى نورانى اولان اهل جنت وظلمانى اولان اهل جهنم ظهوره كلورلر ﴿ مثنوى ﴾ فاش كردد كر توكاهى باكه كوه * هندو يى باترك پيش هر كروه) فاش اولور وظهوره كلور كه سن كاه ميسن ياخود كوه ميسن هند وميسن باترك ميسن هر كروهك اوكنده يعنى هر كروهك اوكنده فاش وظاهر اولور كه كاه كبى خفيف ميسن ويا خود كوه كبى رسوخ وتمكين صاحبى ميسن ياخود هندى كبى سواد الوجه و يارومى كبى بياض الوجه ميسن ﴿ مثنوى ﴾ در رحم پيدا نباشد هندو ترك * چونكه زايد بيندش زار وسترك) رحمده هندو ترك پيدا اولمز چونكم طوغه خلق انى زار وسترك هر نه ايسه كورر وضعيف وقوى هر نه حال اوزره طوغديسه اكا نظر ايركورر

﴿ جواب كفتن زيد رضى الله عنه رسول را صلى الله عليه وسلم كه احوال خلق برمن روشنست و پوشيده نيست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ جمله را چون روز رستاخيز من * فاش مى بينم عيان از مردوزن) بنه زيد ديدى يارسول الله جمله خلق حالا بو دنيا ده روز رستخيز كبى بن مردوزندن هر نه ايسه فاش وظاهر كورورم يعنى روز قيامتده مردوزنى نه حال اوزره مشاهده ايلرسم حالا شمدى انلرى اوحال اوزره مشاهده ايلرم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ هين بكويم يافرو بندم نفس * لب كزيدش مصطفا يعنى كه بس) ديديكه اكاه سويليم ياخود نفس بغليه يم يعنى اسرار قيامتى سويليم مى يا خود سكوت ايليم مى ديدى حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم اكا لب ايصردى يعنى بويله كه بس لب ايصرمق سره متعلق اولان كلامى افشا ايلمه ديمك محلنده متكلم جانبنه اشارت اولور بوراده دخى حضرت نبى عليه السلام طرفندن زيده بس وكافيدر ابسم اول ديمكه اشارت ايدوب مبارك ايلرن ايصردى ديمك اولور پس حضرت زيد يا اشارت حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلمى فهم ايلمش اوله لر ياخود مست شراب حقيقت اولدقلرندن يته اسرارك اظهار وافشا سنه متعلق حضرت نبى عليه السلامدن

استیذان قیلهلر ﴿ مثنوی ﴾ یارسول الله بکو یم سر حشر * درجهان پیدا کنم امروزنشر) تکرار دیدیکه یارسول الله حشرك سرنی سویلیم جهانده بوکون احوال نشری پیدا ایلیم اجازت اولورسه ﴿ مثنوی ﴾ هل مرانا پردهارا بردرم * تاچوخورشیدی بتابد کوهرم) قوینی تاپرده لری یرتم تابنم کوهرم برکونش کبی یلدرایه ﴿ مثنوی ﴾ تاکسوف آیدزمن خورشیدرا * تانمایم نخل را و بیدرا) بنم اسرار باطنمك وانوار حقیقتمك کمال ظهور وغلبه سندن یوآفتاب صوری مغلوب اوله و بی نورقاله تانخل و بیدی کوسترم یعنی خرما آغاجی کبی بائمر اولان مؤمن وصالحی وسکود آغاجی کبی بی ثمرو بی بهره قلان کافر وطالحی آشکاره ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ وانمایم رازرستاخیزرا * نقدرا ونقد قلب آمیزرا * دستها ببریده اصحاب شمال * وانمایم رنك کفرورنك آل * واکشایم هفت سوراخ نفاق * درضیای ماه بی خسف ومحاق) حضرت زید رضی الله عنه جناب رسول علیه السلامه مقامندن خبرو یرر ودیرکه (یوم تبلی السرائر) بکا بوکون عیان اولدی وهرکسك مألی وحقیقت حالی ظهوره کلدی اکرمراد اولنورسه کوسترم راز قیامتی اولا نقد اولنلری کوسترمکه انلرصافی وخالص ومخلص اولان عاشق وصادقلردر وقلب آمیز نقودی دخی کوسترمکه انلر مرایی ومنافقلردر واصحاب شمالکه مراد اهل جهنمدر اللری وایقلری کسلمش اولدیغی حالده کوسترم تکیم اهل جهنمدر سورهٔ عم ده (فتأتون افواجا) آیت کریمه سنده بیضاوینك ایراد ایلدیکی حدیثده اهل جهنم حقنده (و بعضهم یحشر مقطعة ایدیهم وارجلهم) یورلدی ودخی کوسترم رنك کفری ورنك آلی یعنی دخی اهل کفرك رنکنی واهل الله واهل محمدك رنکنی کوسترم هراهل قرأن آل الله وهرتقی ونقی آل محمددر تکیم انس بن مالکدن مرویدر قال علیه السلام آل القرأن آل الله ودخی طبرانی اوسطده ینه انس حضرتلرینه اسنادله بوحدیثی روایت ایدرلر که قال علیه السلام آل محمد کل تقی نقی ودیدیکم آچم نفاقك یدی دلوکنی که مراد سبع مهلکاتدر کماروی عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه السلام اجتنبوا السبع الموبقات الشرك بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الابالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات بویدی صفات مهلکه نك هر بری جهنمك یدی قپوسی کبیدر که بونلردن جهنمه داخل اولورلر کما قال تعالی (وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزؤ مقسوم) قال البیضاوی ولعل تخصیص العدد لانحصار مجامع المهلکات بوذکر اولنلری خسف ومحاقسز ماهك ضیاسنه کوسترم یعنی بی خسوف و بی محاق اولان ماه نبوتك ضیاسنده کوسترم

﴿ مثنوی ﴾ وانمایم بس پلاس اشقیا * بشنوانم طبل کوس انبیا) اشقیانك پلاسنی بن کبرو کوسترم وآشکاره ایلیم انبیای عظامك طبل وکوسنی اشتدیرم یعنی شوکت ودارائلرینودولت وسعادتلرینه دلالت قیلان اثار وعلامتلرین خلقه فهم ایتدیرم ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ وجنات و برزخ در میان * پیش چشم کافران آرم عیان) دوزخی وجنتلری واورته ده اولان برزخی یعنی اعراقی آخرته منکر اولان کافرلرك کوزی اوکنه اشکاره کتورم ﴿ مثنوی ﴾ وانمایم حوض کوثر رابجوش * کاب برروشنان زند بانگش بگوش) حوض کوثری جوشله کوسترم که حوض کوثرك آبی انلرك یوزینه اوره وانك صداسی قولغه ایره یعنی برمرتبه آب کوثری یقین کوتورم که انك صداسی خلقك قولغنه کله وصوبی یوزلرینه طوقنه اکرسن دیرسك که بشمرده بومرتبه یه طاقت وارمیدر جواب اولدرکه الله تعالینك کامل اولان ولیسنده باذن الله بومرتبه لری اظهار ایلمکه قدرت واردر لیکن ارادت الهیه هرنیجه اقتضا ایدرسه بونلرا کاکوره عمل ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکسانکه تشنه برکردش دوران * کشته اند این دم نمایم من عیان) واول کیمسه لرکه صوسز حوضك اطرافنده یلیجی اولمشلردر بودم آشکاره کوسترم ﴿ مثنوی ﴾ می بساید دوششان دردوش من * نعره هاشان می رسد در کوش من) انلرك اومـوزلری بنم اوموزم اوزره سـور ینـور انلرك نعره سی بنم قولغمه ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ اهل جنت پیش چشم زاختیار * درکشیده یکدکرراد کنار) اهل جنت چشم اوکنده اختیاردن بری برینی کناره چکمش وکانی انظرالی اهل الجنة یتنعمون ویتلذذون فیهاقولنك مضمونیدر ﴿ مثنوی ﴾ دست همدیکر زیارت می کنند * ازلسان هم بوسه غارت می کنند) بری برینك صدرنی ومکانتی ونعمتنی زیارت ایدرلر دست بوبله محلده صدر ومکان معنالرینه استعمال اولنور وحور یلرك ایلرندن بوسه یغما ایلرلر پس اهـل جنتك احوالنی بیاندنصکره زید لسانندن اهل دوزخك یاننه دخی شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرشداین کوشم زبانکه آه آه * ازخسان ونعره وآحسرتاه) بوقولغم صاغراولدی خلرك آه آه دیو ایلدکاری صداد ن دخی واحسرتا نعره سندن وکانی انظرالی اهل النار یتعاوون قولنك مضمونیدر ﴿ مثنوی ﴾ این اشارتهاست کویم ازنفول * لیك می ترسم زآزار رسول) بوسـویلدیکم سوزلر اشارتلردر عمیق سـویلرم یعنی دریکدن وباطندن نقل ایلرم لیکن حضرت پیغمبرعلیه السـلام بحضور اولمسندن خوف ایلرم مصرع اول بومعنـایی دخی متضمن اولور که دینه بوسـویلدیکم رموز واشـارتلردر نفول وعمیقدن سویلرم یعنی سـویلمکه قادرم وسویلمك استرم ولیکن حضرت نبی علیه السـلامك رنجیده اولمسندن قورقرمکه انك کشف ایلدیکنی وکشفه

رضاسی اولدیغنی اکاوارث اولنلرکشف ایتمکه جرأت ایلزلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین می گفت سرمست وخراب * دادپیغامبرکه پیمانش بتاب) زیدبونك کبی سوزلری سویلدی سرمست وخراب اولدیغی حالده حضرت پیغمبرعلیه السلام انك کریبانی تابه ویردی یعنی یقه سنی بوکدی مراد انی بوکونه سوز سویلکدن وافشاء سرایلکدن فارغ ایتدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت هین درکش که اسبت کرم شد * عکس حق لایستحی زدشرم شد) پیغمبرعلیه السلام حضرتلری اکادیدی عنان اختیارك چك و زبانك ضبط ایت که سنك اسب روحك کرم اولدی حقك عکسی لایستحی اوردی شرم کتدی که والله لایستحیی ان یقول الحق حدیثنك موجبنجه حق تعالی حضرتلری حق سسویلکدن استحیا ایلز کذلك چن برنیسنه و یاخود برولیسنه حق لایستحی اورمه سنك عکسی تجلی قیله اولدخی بی شرم اولوب حق نه ایسه سویلکدن استحیا ایلز ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ توجست بیرون ازغلاف * آینه ومیزان کجا کوید خلاف) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه یازید سنك آینهٔ روح وقلبك غلاف تندن طشره صچرادی ومرأت مجلوه اولدی پس آینه ومیزان چن خلاف سویلرانکچون مشایخ صافی دل اولنلر (نحن مرآة مجلوة قدیری فیناکل احد صورته) دیمشلرو بین الناس میزان خدا اولوب هرشیئك مقدارنی فرق وتمییز ایتمشلر (ولایخافون لومة لائم) ایت کریمه سنك مصداقنجه حق سویلکده وهرکسك حسب حالن ادا ایلکده لائم اولنلرك لومتدن خوف ایتمشلر واستحیاوشرم یولنه کتمشلر ﴿ مثنوی ﴾ آینه ومیزان کجابندد نفس * بهرآزار وحیای هیچ کس) آینه ومیزان قنده نفس بغلرهیچ کیمسه نك آزاروحیاسندن اوتری یعنی آینه وترازوهیچ برکیمسه نك اینجنمسندن واوتانمسندن اوتری کلام حق سویلکدن وحق کتم ایلکدن انفس بغلمز وسکوت ایلز بلکه حق نه ایسه آنی ادا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آینه ومیزان محکمهای سنی * کردوصد سالش توخدمتها کنی) آینه وترازو فی حد ذاته اولو محکملردر اکرفرضی سن آینه ومیزانه ایکی یوز یل خدمتلرایلیه سن بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کزبرای من بپوشان راستی * برفزون بنماومنما کاستی) که بندن اوتری استقامتی سترایله بلکه زیاده کوستر ونقصان کوسترمه ﴿ مثنوی ﴾ اوت کویدریش وسبلت برمخند * آینه ومیزان وانکه ربوبند) اول آینه ومیزان سکادرصقالکه ویغکه کوله آینه ومیزان واندنصکره حیله وخدعه یعنی آینه ومیزانه حیله وخدعه قیلق واندنصکره انلری کندی خاصیتلرندن اخراج ایلمك ممکن دکلدر آینه ومیزان هربرسی لسان حالله بویله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا ما رابرای آن فراخت * که بما یتوان حقیقت راشناخت) چونکم خدای تعالی بزی اندن اوتری عالی ایلدیکه حقیقتی اکلمق بزمله

ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ این نباشد ماچه ارزیم ای فلان * کی شویم آبین روی نیکوان) یواولمزسه ای جوان بزنه دکرز یعنی بوحقیقت کوسترمکلك بزده اولیه و بزراست وصادق اولیه وز بزم نه‌قدر وقیمتز اولورچن نیکواولان کیمسه‌لرك یوزینك آبینی اولورز یعنی انلرك یوزنی دوزلدیجی اولمزدق اکر بزراست اولیدق حضرت نبی علیه السلام زیده ابتدی کرچه حقیقت حال بویله در ﴿ مثنوی ﴾ لیك درکش در بغل آینه را * کر تجلی کرد سینا سینه را) ولیکن آینه بی بغله چك بعض نسخه‌ده بغل یرینه نمد واقع اولمشدر یعنی اکرچه ای زید بویله در ولکن آینهٔ قلبی قولتق ایچره و یانمدایچره چك یعنی جام جهانمانی اولان آینهٔ دلی وانده مرئی اولان صور حقایقی سترایله اکرچه سینه‌یه سینا تجلی ایلدیسه‌ده یعنی نورعالی سنك قلبکه کرچه تجلی ایلدی لکن انك سترك سکالازمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخر هیچ کنجددر بغل * آفتاب حق وخورشید ازل) زید حضرتلری رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینه ابتدی یارسول الله آخر هیچ بغله صغرمی آفتاب حق وخورشید ازل یعنی حقیقت آفتابی وازل خورشیدی که محدود ومتناهی دکلدر انسانك وجود بغلنه صغمق وانك نمد جسدیله مستور اولمق نیجه ممکندر ﴿ مثنوی ﴾ هم دخل راهم بغل رابردرد * نی جنون ماندبه پیشش نه‌خرد) اول خورشید ازل هم دخلی هم بغلی برتر وکندیسنی ظاهر ایلر انك قتنده نه‌جنون ونه‌عقل قالور ﴿ مثنوی ﴾ کفت یك اصبع چو برچشمی نهی * بیند ازخورشید عالم راتهی) حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم زیده دیدی مثلا سن برپرمغی برکوز اوزره قویه‌سن عالمی آفتابدن خالی کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ یك سرانکشت پردهٔ ماه شد * وین نشان ستاریٔ الله شد) برپرمق اوجی کوزه قونمغله ماهه پرده اولدی بومثال الله تعالینك ساترلکنك نشانی اولدی نتکیم حق تعالی دیدهٔ قلب اوزره ستاریت اصبعنی وضع ایلسه دیدهٔ دل انك انوار ظاهره‌سنی وتجلیات باهره‌سنی ادراکه قادراولمز پس مخزن اسرار الهی اولان ولیه دخی لازم اولور که ستاریت حقله متصف اولوب مشاهده ایلدیکی اسراری اظهار ایلیوب تعامی ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تابپوشاند جهان رانقطهٔ * مهر کردد منکسف ازسقطهٔ) بویت حضرت نبی علیه السلام لسانندن ادنی شیئك اعظم اولان شیئ سترقیلسنی تفهیم ایچون مثل موقعنده واقع اولمشدر تاکم جهانی برنقطه اورتر نقطه‌دن مراد سرانکشتدر که بوکا قرینه بیت اولده واقع اولمشدر فی الحقیقه سرانکشت که برنقطه قدر شیئدر اکر مردمك دیده‌سی اوزره وضع ایلسك جهانی کوسترمز وکورمکدن منع ایلر سقطه برکره دوشمك ویاخود خطا ایلك معناسنه در مصرع ثانینك معناسی آفتاب برخطادن

ویا پاره شیشدن منکسف اولور آفتابك انکسافنه عند اهل النجوم سبب اولدرکه
انك قرصی ماهك قرصنك ظهرنه محاذی اولدقده ماهك قرصی اکا پرده اولوب
کسوف واقع اولدی دیرلر پس بوراده سقطه دن مراد ماهك قرصی اولور واکر
خطا معناسنه اولورسه کویاکه آفتاب کندی مدارندن دوشوب ماهك مدارنه
محاذی کلمسی اولور وسقطه دن مراد پرپاره بلوت دخی اولسه وجهدن خالی
اولمز اما اصل معنی اولکی وجهدر شارحلر بویله بعض سوز یازمشلردر لکن
مناسبتدن خالیدر ﴿ مثنوی ﴾ لب بیند وغور دریایی نکر * بحر راحق کرد
محکوم بشر) ای زبدلی بغله ودریانك غورنه نظرایله حق تعالی دریایی بشره
محکوم ومطیع ایلدی دریادن مراد یوندہ اسرار الهی وعلوم ربانی دریاسیدر
تقدیر کلام یازیدا غزنی اسرار سویلکدن وعلوم لدنی یی اظهار ایلکدن بغله
ودریای علوم واسرارك باطنه نظرایله حق تعالی دریای علوم واسراری انسان
کامله محکوم ومسخر ایلشدر تکیم سائر انسانه (وحملناهم علی البر والبحر) فحواسنجه
بحر ظاهری مسخر ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو چشمهٔ سلسبیل وزنجبیل *
هست درحکم بهشتیٔ جلیل) سلسبیل وزنجبیل چشمه سی کبی جلیل وعالی قدر
اولان بهشتینك حکمنده در یعنی حق تعالی دریای بشرك محکومی ایلدی سلسبیل
وزنجبیل چشمه لرنی اهل جنتك حکمنده ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چارجوی
جنت اندرحکم ماست * این نه زور ماز فرمان خداست) جنتك درت ارمغی بزم
حکمنزده در بونصرت بزم زور وقوتمزله دکل فرمان خدایله در ﴿ مثنوی ﴾
هرکجا خواهیم داریمش روان * همچو سحر اندر مراد ساحران) هرقنده که
استرزاول جویلری جاری طوتوز ساحرلرك مراندہ سحر کبی یعنی ساحرلر سحری
هرنیچه استرلرسه اویله ایلدکاری کبی بزدخی انهار جنتی کیف مایشاء استدیکمز
جانبه اجرا ایدرز ﴿ مثنوی ﴾ همچو این دوچشمهٔ چشم روان * هست
درحکم دل فرمان جان) و بوایکی روان اولان چشملر چشمه سی کبی که قلبك
حکمنده وجانك فرمانده در که دل وجان اول ایکی کوزده استدکاری کبی تصرف
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد رفت سوی زهرمار * ور بخواهد رفت
سوی اعتبار) اکر کوکل استرسه کوزلر زهرمار جانبنه کیدر زهرماردن مراد
محرمات وناخوش اولان مبطلاندر واکر کوکل استرسه کوزلر اعتبار جانبنه کیدر
واشیادن عبرت وانتباه اخذایدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد سوی محسوسات
رفت * ور بخواهد سوی ملبوسات رفت) اکر کوکل استرسه کوزلر محسوسات
طرفنه کیدر واکر کوکل استرسه کوزلر ملبوسات جانبنه کیدر ملبوساتدن مراد
مستوران مشتهیات اولان شیلردر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد سوی کلیات

راند * ور بخواهد حبس جزیاوت ماند) واکر کوکل استرسه کوزلری کلیات جانبنه
سورر واکر کوکل استرسه کوزلری جزؤیاتك محبوسی قالدی یعنی امور جزئیه
وافعال دنیویه نك حبسنده کوزلری کرفتار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
هر پنج حس چون نایزه * برمراد وامر دل شد جایزه) بونك کبی یعنی کوزلر امر دله
مطیع ومنقاد اولدیغی کبی هر بش حس نایزه کبی قلبك امری ومرادی اوزره
جایزه اولدی یعنی کیجمی وروان اولیجی اولدی پنج حواسدن مراد قوهٔ سامعه
وقوهٔ باصره وقوهٔ ذائقه وقوهٔ شامه وقوهٔ لامسه در بونلرك هر بری قلبك
امری اوزره جاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف که دل اشارت کردشان *
می رود هر پنج حس دامن کشان) هر طرفکه کوکل انلره اشارت ایلدی هر بش حس
دامن کشان وبی توقف کیدر حسه دامن کشانلق چست وبی توقف اولمقدن کنایه
اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست وپادر امر دل اندر ملا * همچو اندر دست موسی آن عصا)
الوابق قلبك امر نده آشکاره وظاهرده حضرت موسی علیه السلام نده اول
عصا کبیدر یعنی حضرت موسی علیه السلام عصاده نیجه تصرف ایلرسه دل دخی
دست وپاده اویله تصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دل بخواهد پادر آید زو برقص * یا کریزد
سوی افزونی زنقص) کوکل استیه پای فوری رقصه کلور یاخود نقص وخسران
طرفندن افزونلك وکامل اولمق جانبنه قچر ﴿ مثنوی ﴾ دل بخواهد دست *
آید در حساب * یا اصابع تا نویسد او کتاب) کوکل که استیه دست حسابه کلور پرمقلریله
یاخود اول دست کتاب یازر یعنی کوکل استدکده ال پرمقلریله تاکم اول دست
کتاب یزه ﴿ مثنوی ﴾ دست در دست نهانی مانده است * اودرون تن را برون
بنشانده است) دست ظاهر نهانی الده قالمشدر نهانی الدن مراد دلدر که ظاهرده
اولان ال انك حکمنده اولمشدر اودست نهانی که مراد دلدر درونده تنی طشره
نصب ایلمشدر یعنی کندی مستور ومخفی اولوب تنی وجوارح بدنی خارجده
کندیه آلت اولمق ایچون قومشدر که درونده اونیجه حکم ایلرسه طشره
بوجوارح واعضاسایله ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد بر عدو ماری شود *
ور بخواهد پرولی یاری شود) اکر کوکل استیه دست عدو اوزره برمار اولور اکر
کوکل استیه دست دوست اوزره بر یار ومعین اولور ﴿ مثنوی ﴾ ور بخواهد
کفجهٔ در خوردنی * ور بخواهد همچو کرزه منی) واکر کوکل استرسه دست
یمکلکده بر کفجه اولور واکر استرسه اون بطمان بر کرز کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾
دل چه می کوید بدیشان ای عجب * طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب) بوجوارح
واعضایه کوکل ای عجب نه سویلر عجب وصلت عجب پنهانی سبیدر یعنی قابله اعضا
مابینده اولان سبب واتصال زیاده عجیبدر که عقل انك بی کیف اولان اتصالنی

ادراك ايلمكده عاجز وقاصر در ﴿ مثنوى ﴾ دل مكر مهر سليمان يافتست * كه مهار پنج حس برتافته ست) دل مكر مهر سليمان عليه السلامى بولنشدر وعملكت وجودنده سليمان منزله سنده اولنشدر كه بش حسك مهارنى بوكشدر يعنى حواس خمسهٔ ظاهره نك يولارنى دست تصرفنه آلوب انلرى ضبط قيلنشدر ﴿ مثنوى ﴾ پنج حسى از برون ميسوراو * پنج حسى ازدرون مأموراو) بش حس صورى طشره دن اول دلك ميسوريدر يعنى قولايلغمش محكوميدر برنوع پنج حس دخى درونندن انك مأموريدر پنج حسدن مراد حواس خمسهٔ باطنه در كه قوهٔ دار كه و قوهٔ واهمه وقوهٔ خياليه وقوهٔ متفكره وقوهٔ حافظه در ﴿ مثنوى ﴾ ده حسست وهفت اندام ودكر * آنچه اندر كفت نايد مى شمر) اون حسدد رويدى اندام و بونلردن غيرى اول فسنه كه سوزه كلمز عد ايله اون حسدن حواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه دريدى اندامدن مراد ايكى ال ايكى ايلق باش وظهر وشكمدر و بونلردن ماعدا قواى جسمانيه مثلا قوهٔ هاديه وقوهٔ هاضمه وقوهٔ ناميه وقوهٔ ماسكه وقوهٔ دافعه و بونلر امثالى بى حدو بى نهايه قوتلر واردر وقواى روحانيه دخى مثلا قوهٔ عقليه وقوهٔ عليه وقوهٔ نظريه وقوهٔ حبيه وقوهٔ شوقيه و بونلر امثالى نيجه قوتلر دخى واردر كه بوجمله سى پادشاه دلك حكم وتصرفنده دررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون سليمانى دلادر مهترى * برپرى وديوزن انكشترى * كر درين ملكت پرى باشى زريو * خاتم ازدست نونستاند سه ديو) بحكم حديث شريف كلكم راع وكلكم مسؤل عن رعيته هركس مملكت وجودينك حاكم وسليمانى كبيدر انكچون بيوررلر اى كوكل سن سليمان عليه السلام كبى سن مهترلكده وحكومتده كه وجودك معنا عالم كبرى وكون جامعدر وكشور وجودكده هرشيئك نموسى مقرردر مثلا روح سلطانى شاه كشور جسمانى وعقل اكا وزير مشيرنورانى ودل خاتم سليمان كبيدر وهوا وهوس انك ملكنك پرى وديو وشيطانى كبيدر اويله اولبجق اى روح سلطانى بوكشوز جسمانيده پرى وديو نفسانى يه خاتم سليمانى كبى اولان انكشتر قلبكك حكمنى اور يعنى اجرا ايله اكرسن بوملكت جسمانيده حيله وخدعه وريودن پرى اوله سن وعدالت وصداقتله انصاف قيله سن خاتم قلبى سنك الكدن المز اوج ديو كه مراد هوا وهوس ونفسدر كه بونلرك هر برى بردبوو پرى كبيدر (كما قال عليه السلام اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك وقال عليه السلام واياكم والهوى فان الهوى يعمى و يصم كذا رواه ابن عباس رضى الله عنه (بيت) فاصرف هواها وحاذران توليه * ان الهوى ماتولى يصم او يصم * وعن ابن مسعود رضى الله عنه قال عليه السلام اياكم وهوسات الاسواق اى فتنها هوس نفسك اكول اولمسى وغرور

وسرور له مجنون کبی اولمسی وناسله اختلاط ایلمسی و بونك امثالی یرامز
صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان عالم بگیرد اسم تو * دوجهان محکوم تو
چون جسم تو) اندنصکره سنك نامك عالمی طوتر ایکی جهان سنك محکومك
اولور سنك جسمك کبی یعنی حیله وخدعه دن بری اولوب مملکت وجودنده
عدالت قیلد قدنصکره سنك اسمك سائرانبیا علیهم السلام واولیای عظام کبی
عالمی طوتوب جسمك سکانیجه محکوم اولدیسه ایکی جهان سکا ویله محکوم اولور
﴿ مثنوی ﴾ ورزدستت دیو خاتم را ببرد * پادشاهی فوت شد بختت بمرد)
واکر سنك الکدن دیو خاتمی ایلتدیسه یعنی خاتم قلبی اخذ ایتدیسه پادشاهلق
فوت اولدی سنك بختك اولدی زیراسنك پادشاهلغك وحیات بختك مهردل
الکده اولمغله در چونکم کوکل خاتمی شیطان النه دوشه پادشاهلق کیدوب
طالعك مرده اولمق مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان یاحسرتاشد یاعباد *
برشما مخنوم تایوم التناد) یعنی شاه معنوی اولملغك فوت اولوب بختك
اولدکدنصکره یاحسرتا دیمك وحسرت وخیبتی دعوت ایدوب حیف یمك ای
عباد هواسزك اوزریکزه واجب ولازم اولدی یوم تناددك یعنی یوم قیامتده دك
واول کونه یوم تناد دینلمسی ناسك اول کونده بری برینه ندا وصداسی چوق
اولدیغنه بناءدر ﴿ مثنوی ﴾ مکر خودرا کرتوانکار آوری * ازترازووآینه کی
جان بری) کندی مکر وحیله که انکار کتوره سن یعنی بنده مکر وخدعه یوقدردیو
انکار ایلیه سن ترازو وآینه دن ﴿ چون جان ایلتورسن یعنی میزان حدا وآینهٔ
مجلاکبی اولان اولیاء اللهدن بودنیاده جانکی نیجه قورتارسن وآخرتده
دخی میزان اخرویدن وآینه کبی صورت نما اولان دفتر اعمالکدن نه حالله
خلاص اولورسن یعنی مادامکه صادق وصافی اولیه سن یونلردن خلاصه
مجال اولمز واخفاء عیوب وستر ذنوب قیلوب مجرد حیله وخدعه ایله پاکلك
دعواسن قیلنلر حین امتحانده نجات بولمز نتکیم بوقصه دن حصه نه ایدیکی
معلوم اولور

﴿ متهم کردن غلامان وخواجه تاشان مر لقمانرا که
آن میوهای تروتازه را که می آوردم اوخورده است ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود لقمان پیش خواجهٔ خویشتن * درمیان بند کانش خوارتن)
لقمان حکیم کندی خواجه سنك قتنده انك بنده لری اورته سنده خورتن وحقیرصورت
ایدی ﴿ مثنوی ﴾ می فرستاد اوغلامانرا بباغ * تاکه میوه آیدش بهرفراغ)
اول خواجه غلاملرینی باغه کوندردی تاکم خواجه یه فراغ خاطر دن اوتری
میوه کلمه وانی یوب آسوده حال وفارغ البال اوله ﴿ مثنوی ﴾ بود لقمان

درغلامان چون طفیل * پرمعانی تیره صورت همچولیل) لقمان غلامار ایچنده طفیل وتابع کبی ایدی لیل کبی تیره صورت و پرمعانی ایدی شب اگرچه مظلم وتیره در لکن روزه نسبت انده نیجه اسرار معانی مضمر در ظلمات ایچره آب حیات موجود اولدیغی کبی پس چوق تیره صورتلر واردر که ظاهرا شب مظلم کبیدر لکن باطنا نورانی ومنبع آب حیوانیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن غلامان میوهای جمع را * خوش بخوردند ازنهیب طمع را) اول غلامار باغدن جمع اولنش میوه لری غلبه وهجوم طمعدن اوتری انی خوش یدیلر پس افندیلرینك فتنه صفرا ایدکلوب حضرت لقمانه تهمت ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه را گفتند لقمان خورد آن * خواجه برلقمان ترش گشت وگران) خواجه یه ایتدیلر اول میوه لری لقمان یدی خواجه لقمان اوزره ترش وثقیل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تفحص کرد لقمان ازسبب * درعتاب خواجه اش بگشاد لب) چونکم لقمان اول ترش رویلغك سببندن تجسس وتفحص ایلدی خواجه سنك عتابی خصوصنده لبنی اچدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت لقمان سیدا پیش خدا * بنده خاین نباشد مرتضا) لقمان ایتدی ای بنم سیدم خدای تعالینك قتنده خائن بنده مقبول اولمز وارتضا واجتبا مرتبه سنی بولمز ﴿ مثنوی ﴾ امتحان کن جمله مارا ای کریم * سیرمان درده تواز آب حمیم) ای کریم بزم جمله مزی امتحان ایله سن بزه طوق ووافر آب حمیمدن ویر ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان مارا بصحرایی بران * توسواره ماپیاده می دوان) اندن صکره بزی برصحرایه سور بعض نسخه ده بران یرنه کلان واقع اولمشدر اولومعناسنه سن سواره و بز پیاده بلدرملم ﴿ مثنوی ﴾ انگهان بنگر تو بد کردار را * صنعهای کاشف الاسرار را) اندن صکره سن بدکردار وقبیح کار اولنه نظر ایله اسرار کشف ایدیجینك صنعلرینه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ گشت ساقی خواجه ازآب حمیم * مرغلانرا وخوردند آن زبیم) خواجه آب حمیمدن ساقی اولدی غلامارینه وقور قودن انی ایچدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان می راندشان دردشتها * می دوبدند آن نفرتحت وعلا) اندن صکره انلری صحرالره سوردی اول طائفه آشغه ویوقرو یلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قی درافتادند ایشان ازعنا * آب می آوردزیشان میوها) انلر عناوزحمتدن قی ایلکه باشلدیلر دوشدیلرآب حمیم غلامارین میوه لری طشره کتودی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه لقمانرا درآمد قی زناف * می برآمدازدرونش آب صاف) چونکم لقمانك قوبه کندن ودرونندن قی کلدی انك درونندن آب صافی کلدی وانك طهارتی وعدم خیانتی ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حکمت لقمان چوداندان نمود * پس چه باشد حکمت رب الوجود) لقمان حضرتلرینك

حکمتی چونکم یوعیوب مستوره یی کشف ایلکی بیلور پس وجود صاحبنك
حکمتی نه اوله یعنی قیاس ایله که اول حکیم مطلق حکمتی بودرون خلقده مستوره
اولان خیانت ومعصیتی نیجه کشف ایلسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ یوم تبلی
والسرائر کلها * یان منکم کامن لایشتهی) سورهٔ طارقده اولان آیت کریمه یه
اشارتدر بیوررلر (یوم تبلی السرائر) ذکرایله شول کونی که تبلی السرائرای تظهر
وتتعرف خفیات الضمائر بالمفارقة عن الابدان وجعل الباطن ظاهرا (فمالهٔ من قوة
ولاناصر) پس انسان ایچون یوقدر برقوت مانعه که نفسدن آنی منع ایلیه ودخی
برناصرده یوقدر که امتناعه نصرت ایلیه معنیٔ بیت یوم تبلی السرائر کلها
قیامت کونیده متعارف و متمایز اوله کل سرلربان (منکم) سزدن ظاهر اوله
(کامن) شول باطن ومستور اولان سرلر که (لایشتهی) انك بیانی اشتهاسی
اولمز دیکه سبب فضاحت اوله یشتهی علی بناء المجهول دروقائم مقام فاعلی
تحتنده اولان ضمیردر که بیانه راجعدر نتکیم (اعدلو هوا اقرب للتقوی) ده هو
اعدلوایه راجع اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چون سقوا ماء حمیما قطعت *
جلة الاستار مما افصحت) سورهٔ محمددده اولان آیت کریمه دن مقتبسدر اول
آیت بودر (کمن هو خالد فی النار) وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم کمن هوخالد
مبتدانك خبریدر مبتدا مقدم مثل الجنة در تقدیر کلام امثل اهل الجنة کمثل من
هو خالد فی النار دیمکدر و یاخود مبتداء محذوفك خبری اوله مقدم اولان (افمن
کان علی بینة) قرینه سیله تقدیر کلام احال من کان مکرما فی الجنة کحال من کان
هوخالد فی النار وسقوا ماء حمیما ودخی سقی اولنه ماء حاره فقطع امعاءهم پس
بونلرك بغرسقرلرینی اول ماء حمیم فرط حرارتدن قطع ایلیه امدی بو حاله
متصف اولنلر اهل جنتله برابر میدر دیمکدر معنی بیت چون سقوا چونکم بونلرماء
حمیمدن سقی اولنه لر جله ستلری قطع اولنه و پاره و پاره قیلنه شول نسنه لردن
اوتریکه رسوای اولندی قطعت تفعیل بابندن فعل مجهولدر قائم مقام فاعل
جلة الاستاردرمما افضحت ده من اجلیه ماموصوفهٔ افضحت افعال بابندن فعل مجهول
انك صفتی اولور تقدیر کلام قطعت جلة استارهم لاجل الاشیاء التی جعلت فضاحة
لهم دیمکدر اولور ﴿ مثنوی ﴾ نارزان آمد عذاب کافران * که حجر رانار باشد
امتحان) نار اول سببدن کافرلرك عذابی کادیکه حجرك امتحانی آتش اولور یعنی
حجاره وحجاره دن من حیث القسوه اشد اولان قلبلری حق تعالی آتشله تلیین وترقیق
ایلرسبی بودر که بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن دل چون سنك را ماچند چند *
نرم گفتیم ونمی پذرفت پند) اول طاش کبی قلبه برنیجه نیجه کره نرم سویلدك ولطف
اوزره نصیحت ایلدك پندی قبول ایلمدی ﴿ مثنوی ﴾ ریش بدراد اروی بد

یافت رك * مر سر خررا سزد دندان سك) مثلا ریش بد ایچون اول رك داروی بد بولدی یعنی یاره مزیاره نك طمری یاره مز و تلخ علاج بولدیکه اول بد اولان ریشه لایق اولان داروی بددر مشهور مثلدر که اشکال باشنه کوپکك دیشی لایق اولور ایت دیشی طوکزدر یسی دیدکاری ترکچه بو معنایه کوره در ﴿ مثنوی ﴾ الخبیثات الخبیثین حکمتست * زشت راهم زشت جفت و بایدست) خبیثات اولان اعمال واحوال خبیثین اولان رجال ایچون حکمتدر زشته هم زشت و قبیح جفت لایقدر کما قال تعالی فی سورة النور (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بوآیت کریمه نك ورودی خاصدر که حضرت عایشه رضی الله عنهانك براءتی حقنده در ولیکن حکمی عامدر واکثر مثل مجراسنه اجرا اولنور یعنی اعمال قبیحه واقوال خبیثه خبیث اولان کیمسه ایچوندر وخبیث اولان کیمسه لر دخی احوال خبیثه واعمال قبیحه ایچوندر و کذلك احوال طیبه واعمال حمیده طیب اولان رجال ایچوندر وطیب وطاهر اولان رجال دخی همان احوال طیبه وطاهره ایچوندر دیمك اولور بابت لایق وهم جنس معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ پس توهر چفتی که می خواهی برو * محو وهم شکل وصفات او بشو) پس سن هر برجفتی که استرسن یوری انك محوی وشکل وهم صفاتی اول یعنی جنسدن قنغی فرقه یه مایل ایسك انلرك شکلنه کیروب وانلرك صفتیله متصف اولوب انلرمباننده محو اول ﴿ مثنوی ﴾ نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین ودور شو) نور استرایسك نوره مستعد اول حقدن دور اولمق استرایسك خودبین اولوب دور اول ﴿ مثنوی ﴾ ور رهی خواهی از ین سجن خرب * سر مکش ازدوست واسجد واقترب) اکر بوخراب اولان زندانندن بر یول استرسك وقورتلمغی مراد ایلرسك سجن خربدن مراد دنیادر دوستدن باش چکمه که واسجد واقترب بیور مشدر بوآیت سورهٔ علقك آخرنده در تفسیری جلد رابعك اوایلنده مذکور اولمشدر

﴿ بقیهٔ قصهٔ زید در جواب رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد خیز زید * بر براق ناطقه بر بند قید) بوحکمت ومعرفت سوزی نهایت طوتمز فاق ای زید ناطقه براقی اوزره قید و بند قیل یعنی قوت ناطقه یی میدان کفت وکوده تك و پوایلمکدن واسرار سویلمکدن بند ایدوب خاموش اول ﴿ مثنوی ﴾ ناطقه چون فاضح آمد عیب را * می درانه پردهای غیب را) قوت ناطقه چونکم عیبی رسوای ایدیجی کله غیبك پرده لرنی یرتر ﴿ مثنوی ﴾ غیب مطلوب حق آمد چند کاه * این دهل زن را بران بر بند راه) نیچه زمان غیب حقك مطلوبی کلدی یعنی حقایق اشیا ظاهر اولیوب عالم غیبده

مستور اولق نیچه زمان موت کانجه یه‌دك مطلوب الهی اولدی بوطاولجی یی سور
یولی بغله یعنی طبل زن کبی اولان قوت ناطقه یی آشکاره ایدوب راه کلامی سدایله
﴿ مثنوی ﴾ تك مران درکش عنان مستور به * هرکس از پندار خود
مسرور به) جمله وسرعتله سورمه عنان مستور اولق کلامنی چك اسب نطق ضبط
ایله مستور اولق یکدر هرکس کندی ظن وقیاسندن مسرور اولق یکدر
﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که تو میدان او * زین عبادت هم نکردانتدرو)
حق تعالی استرکه انك تو میدلری هم بوعبادتدن یوزدوندرمیه‌لر یعنی قرب الهیدن
ورحمت رحمانیدن مأیوس اولنلرهم بورجاایله اولان عبادتدن اعراض قیلیه‌لر
﴿ مثنوی ﴾ هم مشرف در عباد تهای او * مشتغل کشته بطاعتهای او)
هم اول اللهك عبادتلرنده مشرف اولدقلری حالده انك طاعتلرینه مشتغل اولمش
اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ هم بامیدی مشرف می شوند * چندروزی دررکابش می
دوند) هم برامید ایله مشرف اولهلر برقاچ کون انلر کابنده یه‌لر یعنی اول امیدك
رکاربنده و یاخود حقك طاعتی رکابنده سعی ایلیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ خواهد آن
رحمت یتابد برهمه * بر بدونیك از عموم مرحمه) حق تعالی استراول رحمت جمیعنك
اوزرینه طوغه عموم مرحمه‌دن یعنی مرحمت عامه ورحمت واسعه‌دن که نیك و بد
اوزره انك شمولی واردر ﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که هرمیر واسیر *
بارجاوخوف باشند وحذیر) حق استرکه هرامیر واسیر رجا و خوف ایدیجی
اولهلر یعنی ایولر وصالحلر طاعتلرینه مغرور اولمیه‌لر و بدکردار اولنلر وعمل سیئه
قیلنلر انك رحمتدن قطع امید قیلیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ این رجا وخوف در پرده
بود * تاپس این پرده پرورده شود) بورجا وخوف پرده‌ده اولورتابو پرده‌نك اردنده
هر امیر واسیر پرورده اوله ونشوونما بوله ﴿ مثنوی ﴾ چون در بدی پرده کو
خوف ورجا * غیب راشد کروفری برملا) چونکم پرده یی یرتمسن خوف ورجا
فنی غیبك برکروفری اشکار اولدی خلق اوزره یعنی خوف ورجا مرتبه‌سی غیب
وشهادتنك مابینده پرده موجود اولدقجه ثابت اولور چونکم پرده یی اورتمدن
چاك ایلیه‌سن وعالم غیبك رونق ولطافتی آشکاره ظهوره کله خوف ورجا قنده
قالور یعنی اوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع فحوا سنجه عالم غیبك اسرار
وحقایقی ظهوره کلدکده محل خوف ورجا اولان شرایع قالمز وخوف ورجایه
سبب دخی اولمز اکرسن دیرسنك که حشرده ونشرده اکثر کیمسه‌لر خوف ورجا
اوزرینه اولسه‌لر کرکدر آخرت خود امور غیبیه دندر چونکم غیب ظهوره کله
خوف ورجا قالمز دیمك بوتقدیر اوزره نیچه ممکن اولور الجواب غیبدن مراد
بونده حقایق اشیا واعیان ثابته در امور اخرویه دکلدر پس حقایق ظاهر

اولسه اصلا خوف وزجا قالمزدی دیمك اولور مرتبهٔ حقیقت ظهوره کلدکده واکا کمال یقین حاصل اولدقده اصلا خوف وزجا وشك وشبهه قالمدیغنه ومرتبهٔ حقیقت ظهوره کلمدکجه شك وشبهه دن خالی اولدیغنه برخوب مثال بسط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ براب جو بردظنی یك فتا * که سلیمانست ماهی کیرما) مثلا برجوان ایرمق کنارنده برظن ایلدیکه بزم ماهی کیرمز سلیمان علیه السلام در یعنی حضرت سلیمان علیه السلام خاتم الندن کتدکدنصکره سلطنتدن دوشوب برفقیر بالقجی شکلنده ایرمقده بالق آولر کن بریکت انی سلطنتی حالنده کورمش وبیلش ایدی اول شکلده کوردیکی کبی ظن ایلدیکه بو بالق طوتیجی سلیمان علیه السلام درولیکن ینه شبهه وشکوکه دوشوب کندی یه یویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرویست این ازچه فردست وخفیست * ورنه سیمای سلیمانیش چیست) اکر بوماهی کیراوایسه نه جهتدن مرد خفیدر واکر سلیمان دکل ایسه پس انك بوسلیمانلق شکلی ندر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین اندیشه می بود اود ودل * تاسلیمان کشت شاه مستقل) بواندیشه ده اول جوان دودل اولدی یعنی تردد قیلدی حتی سلیمان علیه السلام مستقل شاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دیورفت ازملك وتخت اوکریخت * تیغ بختش خون آن شیطان بریخت) خاتمن آلان دیو کتدی انك ملك وتختدن قاچدی سلیمان علیه السلامك بخت ودولتی تیغی اول شیطانك قانی دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ کرددرانکشت خود انکشتری * جمع آمد لشکر دیو وپری) حضرت سلیمان علیه السلام خاتمی کندی پرمغنه ایلدی دیو وپری ولشکری باشنه جمع کلدی وانلره کالاول حکومت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آمدند از بهر نظاره رجال * در میانشان انکه بد صاحب خیال) رجال وخلایق نظاره دن اوتری سیر قتلق ایچون کلدیلر اول رجالك مابینده ایدی صاحب خیال یعنی ارمق کنارنده حضرت سلیمان علیه السلامی ماهی کیرشکلنده کوروب بوسلیمانمیدر و یاخود دکلیدر دیو تخیل وتوهم ایلین کیسه انلره بیله ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در انکشتش بدید انکشتری * رفت اندیشه وکانش بکسری) چونکم اول جوان سلطنت خاتمنی حضرت سلیمان علیه السلامك پرمغنده کوردی بالکلیه انك اندیشه وکمانی کتدی ﴿ مثنوی ﴾ وهم انکاهست کان پوشیده است * این تحری از پی نادیده است) وهم اول قنده درکه اول شئ پوشیده در بو تحری نادیده اولان شیدن اوتریدر مثلا کعبه کورلمدکده وقبله نه جانبه در بیلمدکده تحری وطلب برنده اولور اماظهوره کلسه وآشکار اولسه تحری وطلب باطل اولور کذلك قبلهٔ حقیقی ظهوره کلسه خلقك تحری وطلبی قالمز و یوخوف

ورجال وجست وجوار برنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ شد خیال غایب اندر سینه
زفت * چون که حاضر شد خیال او برفت) غایب اولان شیئك خیال
واندیشه سی سینه ده عظیم وجسیم اولدی چونکم غائب اولان نسنه نك حاضر
اولدی وعیانه کلدی انك ظن وخیالی کتدی ﴿ مثنوی ﴾ کر سمای نور بی
باریده نیست * هم زمین تاریی بالیده نیست) باریده یاغش بالیده اوزامش
وزیاده اولمش معناسنه در بو بیتك ماقبلنه مناسبتی اولدر که بیوردیلر زیاده وهم
وکمان اول وقتده جائزدر که اول مقصود ومطلوب پوشیده اوله نتکیم بونحوی
کعبه یی کورمکدن اوتریدر بوندن معلوم اولور که غیب مقصود غلبهٔ قوت
خیالی مقتضیدر وحضور مقصود البته زوال خیالی مستلزمدر چونکم غایب
اولان سلیمان علیه السلام نك خیالی اول صاحب خیالك سینه سنده زفت
وقوی ایدی چون اول سلیمان علیه السلام حاضر اولدی خیال اول صاحب
خیالدن کتدی وحقیقت حال ظهور ایتدی زیرا غیبت مقصود البته خیالی
مستلزم وحضور مقصود البته دفع خیالی مقتضیدر مثلا اکر سمای نورائیدر که
یاغشسز دکلدرهم زمین تره نباتسز ونشوونماسز دکلدر که البته سمای نورانی
یاغمی وزمین ظلمانی بتورمکی مقتضیدر نشوونمای زمین باران آسمانی و باران آسمان
نشوونمای زمینی مستلزمدر پس بو بیت مثالدر غیب مقصودك جلب خیالی
وحضور مقصودك دفع خیالی مستلزم اولمسنه ﴿ مثنوی ﴾ یؤمنون بالغیب می باید
مرا * زان بیستم روزن فانی سرا) سورهٔ بقرهنك اولنه اشارتدر رکه بیوررلر که
(الم ذلك الکتاب) مفسرین حروف مقطعه یه چوق معنی و برمشلردر اما منتهای
کلاملری بودر که (وهی سر من اسرار الله استأثر الله بعلمه وهی القرآن) محققیندن
بعضسی بیوررلر که هر برحروف بروجوده اشارتدر الف ذات حقه اشارتدر که
اول جمیع وجوددر ولام عقل فعاله اشارتدر که لسان شرعده جبرائیل علیه
السلامه دیرلر واوسط وجوددر که وجود اولده استفاضه ایدوب وجود آخره
افاضه ایدر (م) وجود محمده اشارتدر آخر وجود در ودائرهٔ وجودانکله ورائه
تمام اولمشدر پس بوحروف مقسم بها اولدیغی تقدیر اوزره تقدیر قسم بویله
اولور که الله حقیچونکه جمع موجوداتك اولیدر وعقل فعال حقیچونکه فیوضاتی
ایصاله واسطه اولدر ووجود محمد حقیچونکه مظهر ذات وصفات واکمل ومکمل
جمیع موجوداتدر (ذلك الکتاب) ای ذلك الکتاب الموعود فی التوریة والانجیل
بوتقدیرجه ذلك نك مشار الیهی انجیل وتوراتدر یاموعود اولان قراندر اکا اشارت
اوله ویاخود علم اللهده معلوم اولان کتابه اشارت اوله تقدیر کلام ای ذلك الکتاب
المعلوم فی علم السابق الموعود فی کتب المنزلة اهل تفسیر بونده وجوه کثیره

بيان ايتمشلردر بو مختصرده ايرادى قابل دكلدر (لاريب فيه) بو كتابده ريب
يوقدر على سبيل الاستغراق نفى ريب ايلدى حال بوكه اكثر كيمسه خود قرآنده
ريب وكمان اوزره ايديلر نكته بودركه اكر مرتاب اولنلر بو كتابه نظر صحيح و عقل
سليم برله نظر قيله حق اولورسه بو كلامك كمال وضوح برهانى وغايت سطوع
دلايلى انلره شاهد وكافى اولوب معجزهٔ نبوى ووحى الهى اولمسنه شك وشبهه قومز
(هدى) هدى مصدر در مبتداء محذوفك خبريدر وهو الدلالة الموصلة
الى البغية يعنى بو كتاب دلالت موصله در مطلوبه (للمتقين) اتقا ايدنلر ايچون متقى
اسم فاعلدر وقى يقى وقاية والوقاية فى الشريعة من يقى نفسه عما يستحق به العقوبة
(الذين) اويله متقيلركه (يؤمنون بالغيب) اى يصدقون بما غاب عنهم مما نبأهم به
النبى صلى الله تعالى عليه وسلم يعنى تصديق ايدهلر كندىلرندن غايب اولان شيلره
حضرت نبى صلى الله تعالى عليه وسلم نيجه خبرويردى ايسه غيب غائب معناسنه در
الايمان اقرار باللسان وتصديق بالجنان والعمل ليس بداخل فى الايمان اما شافعى
على دخى ايمان كامله شرطدر دمشلر (ويقيمون الصلوة) دخى اوقات مخصوصه ده
صلوة مفروضه يى ادا ايليهلر (ومما رزقناهم ينفقون) و بزم اعطا ايلديكمز شيئك
بعضسندن تصدق ايدهلر معنىٔ بيت حضرت مولانا قدس الله سره العزيز خداى
تعالى لسانندن وياخود حضرت پيغمبر عليه السلام لسانندن فقرا واحباسنه
ايمان بالغيبك عند الانبيا والاوليا مقبوليتنى اعلام ايدوب بيورديلركه (يؤمنون
بالغيب) غيبده اولان احواله تصديق مى بايد مرا كركدر بزه زيان بيستم اندن
اوترى بغلدم روزن فانى دنيانك آخرت جانبنه پنجره سنكه آخرتده اولان احواله
غايبانه تصديق ايدهلر يا ايمان تقليدى ايله و يا ايمان تحقيقى ايله زيرا ايمان ايكى
قسمدر يا تقليدى و يا تحقيقى وتحقيقى دخى ايكى قسمدر برى استدلالى و برى كشفى
پس اهل استدلال واهل كشفدن هر بريسى ياواقفدر علم غيبه و ياغير واقفدر
پس غير واقف اولان علم اليقين مرتبه سنده در بو مرتبه صاحبلرينك حالى
ان تعبدالله كانك تراه فانه يراك) حديثنك ماصدقيدر واما علم غيبه
واقف اولان يا ايمان عينى صاحبيدركه بو مرتبه يه عين اليقين ديرلر و بو مرتبه
اهلنك حالى جناب حق هر حالده وهر شيده مشاهده دن خالى دكلدر (وهو معكم
اينما كنتم) سرين معاينه قيلوب (افضل ايمان المرء ان يعلم ان الله معه حيث كان)
وياخود ايمان حقيقى صاحبيدركه بو مرتبه يه حق اليقين ديرلر بو مرتبه نك صاحبلرى
مشاهدهٔ ذات وصفات ايدوب كندىلرنى فناى مطلق قيلمشلردر و بو مرتبه يه آيت
كريمه ده دخى اشارت واردر (ياايها الذين امنوا آمنوا) اى الله يه ايمان استدلاليله
ايمان ايدنلر ايمان حقيقيله ايمان ايدك كه ايمان بالعياندر وحديثده دخى اشارت

واردر که معاذ بن جبل رضی الله عنه احیانا ندا ایدرلردیکه (یاصهیب و یاسلیمان و یابلال تعالوا نؤمن ساعة فأتوا الی رسول الله فقالوا یارسول الله انا امنا بالله و برسوله و یقول لنا معاذ هکذا قال علیه السلام دعوا معاذا فانه رجل یحب الله ورسوله) بوندن دخی منفهم اولان ایمان حقیقی جانبنه دعوتدر وزیدك دخی اصبحت مؤمنا دیدیکی ایمان ایمان حقیقیه اشارتدر وایمان عیان وایمان حقیقینك علامتی عالم غیبده اولان حقایق مشاهده قیلقدر اکر یومرتیه دن صاحبی خبرو یرسه شریعت باطل اولق لازم کلور زیرا لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع در وحکم الهیه نك ظهوری شرایع ومظاهره مربوطدر پس حضرت پیغمبر علیه السلام زیده ایمان حقیقینك اسرارنی کتم وستره امر ایدوب ایمان بالغیبی مدح بیوردقلرینه سبب بودر نتکیم حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بوکفتارلریله دخی بواسراری استتاره ترغیب ایدوب بیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ چون شکافم آسمانرا درظهور * چون بکویم هل تری فیها فطور) سورهٔ ملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر اولی بودر (وهو العزیز) اول الله غالبدر جمیع اشیایه (الغفور) مبالغه ایله مغفرت ایدیجیدر تائب اولنلره (الذی) اویله عزیز وغفور که (خلق سبع سموات) سماوات سبعی خلق ایلدی (طباقا) صفتدر سبع سمواته ای مطابقة طابقت النعل بالنعل دیرلر اذا خصفتها یاخود فعل محذوفك مصدر یدر جمله سی سبع سمواته صفت اولور ای طوبقت طباقا (ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت) صفت اخری در سبع سمواته وخلق الرحمن ضمیر موضعنه وضع اولندی تعظیما لشأنهن وخلقهن و یاخود جملهٔ مستأنفه اوله وخطاب حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمه در و یاخطابه صالح اولان کیمسه لر اوله یعنی کورمزسن ای غافل اولان کیمسه رحمانك مخلوقنده (من تفاوت) یعنی اختلاف وعدم مناسبتدن برشیء کورمزسن (فارجع البصر) بصرکی سمواته ردایله حتی بالمعاینه مشاهده ایدوب شبهه وشایبه دن خلاص اوله سن (هل تری من فطور) سن کورر میسن شقوق وصدوعدن برشیء معلوم درکه کورمزسن (ثم ارجع البصر کرتین) اندنصکره بصرکی رجعة بعد رجعة وکرة بعد کرة خلق سماواته رجوع قیل کور بونلرده عیب وخلل کورر میسن (ینقلب الیك البصر خاسئا) بصرك سکا ذلیل و بعید اولدیغی حالده رجوع ایلر (وهو حسیر) ای کلیل من طول المعاوده وکثرة المراجعة معنیٔ بیت حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز جناب عزت لسانندن بیوررلر چون شکافم چونکم یارام و پاره پاره قبلم آسمانرا درظهور کوکاری ظاهرده چون بکویم پس آسمان شق و پاره پاره اولدقدنصکره نیچه دیرم هل تری فیها فطور آسمانه نظرایله فطوز کورر میسن دیو نیچه دیرم ماحصل کلام بودرکه اسرار

غیبیه پیدا واحوال آخرت هویدا اولدقدن صکره نیجه قابلدر که آخرته وجنت وجهنمه وسائر احوالنه ایمان کتورك دینه ایمان عالم غیبیده ایکن خوشدر یوخسه بعد العیان اولمز ایمدی عارف صدور الاحرار قبور الاسرار معنا سیله عمل ایدوب افشای رازدن احتراز ایده ﴿ مثنوی ﴾ تادرین ظلمت تحری کسترند * هر کسی روجانبی می آورند) تاخلق بوظلمت دنیاده تحری دوشیه لر هر بر کیسه تحری ایلدیکی وقلبنك اعتقاد ایلدیکی جانبنه یوزکتوره لر ﴿ مثنوی ﴾ مدتی معکوس باشد کارها * شحنه رادزد آورد بردارها) برمدت اوله که کارلر معکوس اوله مثلا دزد شحنه یی دارلره کتوره یعنی بودنیا کیدوب مدت اخرویه ظهوره کلدکده دنیاده اولان کارلرك اکثری معکوس اوله وچوق کیمسه ظن ایلدیکی شیئك عکسنی بوله مثلا دنیاده صوباشی دزدی داره کتورمك عادت اولمش وشهرت بولمشدی آخرت اولدقده بعض دزد اولور که صوباشی بی داره کتورر بونك کشف معناسی بووجهله اولور که مثلا بربی کاهی مجرد تهمت ایله و یاخود غرض نفسله صوباشی دنیاده اخذ ایلسه و بغیرحق غرض نفسله انی داره کتوروب صلب ایلسه آخرتده اول دخی اکا اویله ایلر پس آخرتك امری برعکس اولمش اولورو بومصرع مجرد کار آخرت برعکس اولمسنه مثال اولور ومراد دنیاده اکثر غالب کوردیکك کیمسه لری مغلوبك مغلوبی کوررسن دیمکی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه بس سلطان وعالی همتی * بندهٔ بنده خود آید مدتی) تاکم بودنیاده زیاده عالی همت اولان سلطان و یاخود چوق سلطان وچوق همتلو برمدت کندی بنده سنك بنده سی کله توضیح معنی بودنیاده نیجه عالی همت سلطانلر اولور وانك تحت یدنده نیجه بنده لر اولور اول سلطان دنیاده اول بنده یه حقارتله نظر قیلور واول بنده اطاعت حقله کسب سعادت ابدیه ایلر چونکم آخرتاوله اول بنده نك عندالله مرتبه سی عالی اولور واول سلطان اول کونده سفلی قالور پس دنیاده کندی بنده سی اولنه آخرتده بنده لکلر وخدمتلر قیلور تاکم انك شفیعی اوله و یاخود بعض حسناتی اکا اعطا قیله ولهذا قال الله تعالی (بل بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون ﴿ مثنوی ﴾ بندکی درغیب آید خوب و لش * حفظ غیب آید در استعباد خوش) خدمت و بنده لك غیبده خوب وکوزل کلور غیبك حفظی استعباددہ خوش کلور یعنی افندیسنك بربنده حضورنده دکل ایکن غایبده بندلك ایلمك حضورنده اولان بنده لکدن خوب ولطیفدر زیرا عبادت قیلقده وطالب خدمت اولمقده غیبی حفظ اتمك اولی وخوشدر نتکیم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلرندن روایت اولنور که بیورمشلر (قال علیه السلام والذی لااله غیره وما آمن احد ایمانا افضل من ایمان بغیب ثم قرأ علیه السلام (والذین

يؤمنون بالغيب) بالعيده باالتباس ايچوندر من ايمان ملتبس بغيب ديمك اولور
پس بو معنايى تفهيم ايچون بو بيتلرى مثل موقعنده ايراد ايدوب بيورزلر
﴿ مثنوى ﴾ كو كه مدح شاه كو بديش او * تا كه برغيت بود او شرم رو)
مثلا قنى او كيمسه كه شاه او كنده شاهك مدحنى ديه تا اول كيمسه كه شاهك غيبتنده شرم
رواوله وغايبانه اندن استحيا قيله ﴿ مثنوى ﴾ قلعه دارى كز كنار مملكت *
دور از سلطان وسايهٔ سلطنت) مثال آخر مثلا بر دزدار كه مملكتك كارندن
سلطاندن وسايهٔ سلطنتدن دوراوله ﴿ مثنوى ﴾ پاس دارد قلعه را از دشمنان
* قلعه نفروشد بمال بى كران) دشمنلردن قلعه يى حفظ طوته قلعه يى بى كران
و بى پايان مال صاتميه ﴿ مثنوى ﴾ غائب از شه در كنار ثغرها * همچو حاضر
اونكه دار دوفا) اول قلعه دار ثغرلرك كارنده پادشاهدن غائب اولديغى حالده
ثغرهادر بندلره وكدكاره ديرلر پادشاه يانده حاضر اولان كيمسه كبى اوقلعه دار
وفايى نكه طوته ﴿ مثنوى ﴾ پيش شه او به بود از يكران * كه بخدمت حاضرند
وجان فشان) پادشاهك قتنده اوقلعه دار خدمتده واستقامتده غير بلردن
بهتردر كه پادشاهك خدمتنده حاضرلر وجان نثار ايدنلردر ﴿ مثنوى ﴾
پس بغيت نيم ذره حفظ كار * به كه اندر حاضرى زان صد هزار) پس غيبتده
نيم ذره كارى حفظ ايلك حاضر اقده اولان حفظ كارلرك صدهزارندن يكدر يعنى
پادشاه حاضر دكل ايكن انك امرنه امتثال قيلق وغايبانه طاعتنده وخدمتنده اولمق
انك حضورنده اولنلردن وجانلن كوروب نيجه عطيه واحسان بولنلردن اولى
وافضلدر نتكيم ابن مسعود رضى الله عنه حضرتلرى عصر نبوتدنصكره كلوب
حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم غائبانه ايمان قيلنلرك ايمانى پسند ايدوب
حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمى كورنلرك ومجلسنده حاضر اولنلرك ايمانى
اوزره ترجيح ايلشدر نتكيم محشئ بيضاوى شيخزاده مرحوم (يؤمنون بالغيب)
آيت كريمه سنده بيضاوينك ابن مسعود دن نقل ايلديكى قول شريفك تحقيقنده
ديركاذكر عن ابن مسعود رضى الله عنه ايمان اصحاب رسول الله عليه السلام قال ان
امر محمد كان بينا لمن رأه والذى لااله غيره ما آمن كلهم كاذكر يدانه لا عجب فى ايمان
من آمن وايمانه بحضوره عليه السلام لما شاهده من المعجزات بل العجب ممن آمن به
ولم يشاهد شيئا من المعجزات فايمانه اشد اعتبارا وافضل من ايمان من شهد
﴿ مثنوى ﴾ طاعت وايمان كنون محمود شد * بعد مرك اندر عيان مردود شد)
طاعت وايمان شمدى محمود وممدوح اولدى موتدنصكره عيان وقتنده ايمان مردود
اولدى انكچون ايمان بأس مقبول دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه غيب وغايبى
رو پوش به * پس دهان بر بند واب خاموش به) حضرت نبى عليه السلام بنه زيده

ایتدی ای زید چونکم غیب وغائب مستور اولق یکدر بوسوز اگرچه حضرت نبی علیه السلام جانبندن زیده واقع اولمشدر پس دهان ولبکی یغله لب خاموش اولق وسترا سرار ادنی قیلق یکدر لیکن هر زید مشرب اولان وافشاء اسرار اوزره قیلان عار فلره دخی بوندہ تنبیه اولور تاکم امانت خدایی نااهله و رمیه لر وحقایق واسراری مستحق اولمینلره اظهار قیلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر دست وادار از سخن * خود خدا پیدا کند علم لدن) ای قرداش الکی سوزدن کیروطوت ودیلکی علم لدن نقل ایلمکدن حفظ ایت زیرا تحقیقا خدای تعالی علم ادنی پیدا ایلر پس بو علم قیل وقال ایله نقل اولنمقدن ذوق وحاله بولنمی اولیدر واجلدن خدای تعالینک پیدا واظهار قیلمسنه استدیکی عبدلک قلبنه قذف وملهم اولمسنه وتعلیم قیلمسنه تفویض اولنوب بیاندن فراغت اولندی وبو حدیثه طالب علم لدن اولنلر تنبیه قیلندی (قال النبی صلی الله علیه وسلم علم الباطن سر من اسرار الله وحکم من حکم الله یقذفه فی قلوب من شاء من عباده رواه علی کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ پس بود خورشیدرا رویش کواه * ای شیء اعظم الشاهد اله) سورهٔ انعامده اولان ایت کریمه به اشارتدر (قل ای شیء اکبر شهادة بو آیت کریمه نک سبب نزولی بودر که قوم قریش رکون پیغمبر علیه السلامه دیدیلر که یا محمد یهودی ونصاری دیرلر محمدک ذکری وصفتی بزم کتابمزده یوقدر پس سنک شاهدک کیمدر بو خصوصده جناب عزت بو ایت کریمه یی انزال ایلدیکه (قل) دی یا محمد بونلره (ای شیء اکبر شهادة) ای شیء اکبر من حیث الشهادة (قل) دی بونلره که (الله) اکبر شهادة شهادت جهتندن جمیع شیئلردن (شهید بینی وبینکم) اول الله شاهد در بنمله سزک مابینمزده اولان هرحاله معنیٔ بیت بس بود خورشید را کونشه کفایت ایدر رویش کواه بوزی اکا شاهد اولمسی ای شیء نه شیئدر اعظم الشاهد شاهدلک اعظمی الله الله در ای شیء مبتدا واله خبر بدر پس جناب عزتک وحدانیتنه ووجود مطلقنه شاهدینه پرتو ذاتی وانوار صفاتیدر * بافتاب توان یافت کافتاب کجاست * پس بو کلامدن انبیا علیهم السلام واولیای عظامک شهادتی حقدن غیری اولق احتمالنی دفعدن اوتری بیورلر که ﴿ مثنوی ﴾ نی بکویم چون قرین شد در بیان * هم خدا وهم ملک هم عالمان بو بیتده نی کلمه سی مقدم اولان ای برادر دست وادار از سخن قولندن لازم کلان منفی بی نفی ایچوندر یعنی بوق المی سوزدن کیروطرتمزم سویلرم واسرار لدنی نقل ایلرم چونکم بیانده وحضرت قرآنده قرین اولدی هم خدای تعالی وهم ملائکهٔ اولوالعلم پس بزده جناب عزتک وحدانیتنه شهادت ایدرز بزم شهادتمز حق شهادتن غیری دکلدر زیرا نص شریفده جناب عزت ملائکه وعلمانک شهادتن کندی شهادتنه قرین قیلمشدر تکیم مضمون آیت کریمه یی فاعلمه

بیورلر که ﴿ مثنوی ﴾ یشهد الله والملك واهل العلوم * انه لارب الامن یدوم) وآیت کریمه سوره ٔ ال عمرانده در اولی بودر (شهد الله انه لااله الاهو) ای بین وحدانیته بنصب الدلایل علیها یعنی جناب عزت وحدانیتنی تبیین ایلدی مخاوقنه نیجه دلایل و براهین نصب ایتمسیله بعضلر شهدی حکم الله معناسنه و بعضلرعلم الله معناسنه المشلر وابن عباس رضی الله عنه حضرتلری شهد انفسه بنفسه قبل ان یخلق الخلق بیورمشلر یعنی اول الله شهادت ایلدی و یاحکم و یابیان و یااعلام ایلدیکه (انه) تحقیقا اول الله (لااله) هیچ برمعبود سز ای عبادت ومستحق اطاعت دکلدر (الاهو) الااول اللهدر (والملائکة) ودخی ملائکه شهادت ایدرلر وحدانیت حقه بالاعتراف والاقرار (واولوا العلم) وعلم صاحبلری دخی بحسب المراتب شهادت ایدرلر وحدانیت حقه بالایمان والاحتجاج علیها (قائما بالقسط) ای مقیما للعدل فی حکمه باعطاء کل ذی حق حقه بحسب استعداده واستحقاقه بوتقدیرجه قائما شهدنك فاعلی اولان لفظة اللهدن حال واقع اولور اولوا العلمدن حال اولمقدره جائزدر ومدحیت اوزره منصوب اولمقدره جائزدر لااله الاهو تکرار اولمسی تاکید ادانه توحیده ومزید اعتناء تمجید ایچوندر (العزیزالحکیم) العزیزالذی یقهر من یشاء من خلقه والحکیم الذی یدبر بحکمته کل شئ و یعطیه مایلیق به معنی ٔ بیت شهد الله شهادت ایلر و الملك دخی ملائکه و اهل العلوم دخی اهل علوم بحسب المراتب شهادت ایدرلر انه تحقیقا شان بودرکه لارب بر مالك وسیدیوقدر الامن مکر شول الله که یدوم دایم وبی زوال و باقی ولایزالدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کواهی داد حق که بود ملك * تاشوداندر کواهی مشترك) چونکم حق تعالی حضرتلری کندی و حدانیتنه شاهدلك و یره ملائکیم اوله تا شهادتده حضرت حقه مشترك اوله ملائك شهادتده اشتراکنه سبب وعلت نه ایدیکن بیانه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه شعشاع وحضور آفتاب * برنتابد چشم ودلهای خراب) زیراکه آفتابك نور و حضورنه خراب اولان دللر و خراب اولان دیدهلر طاقت کتورمز یعنی آفتاب حقیقی اولان جناب خدانك کندی ذات بیچونه قیلدیغی شهادتی هرضعیف الذهن فهم ایدهمز وانك تجلیسندن هرکس بهره بوله مز پس نورملائکه نورالهیدن ضعیف اولدیسه شهادتده مشترك اولدی وادای شهادت وتبلیغ رسالت قیلدی تاعقول ضعیفه اکا طاقت کتوره بعده ملائکه دن استفاده ٔ علوم ایلکه قادر اولمیلر ایچون حق تعالی بشر شکلنده اولان اواوالعلمی دخی شهادتده ملائکه یه یار ایلدی تا اکثرکسلر انلردن کسب علوم ایدهلر وحضرت حقك اشنا غنی حاصل قیلهلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خفاشی کوتف خور شیدرا * برنتابد بکسلد امیدرا) مثلا خراب اولان دللر ودیدهلر

شول برخفاش کبی که اوخفاش افتابك نوروتابنه طاقت کتورمز امیدی قطع ایلر

﴿ مثنوی ﴾ پس ملائك را چوماهم یاردان * چلوه کرخورشیدرابر آسمان)

پس بومقدمه معلومك اولدیسه ملائکه بی هم شهادتده بزجلین یار بیل آسمان اوزره خورشیدایچون جلوه ایدیجی بیل خورشیددن مراد جناب حق اولور و بر آسمان خورشیده ظرف اولمق مناسب اولمزز برا مراد اولان حضرت حق مکانه وآسمانه تخصیص ایلمکی موهم اولور اولی اولان جلوه کراولان ملائکه ظرف اولوب تقدیر معنی بویله دیمك اولور که پس ملائکه بی شهادتده بزمله یار و معین بیل آسمان اوزره انلری خورشید ایچون جلوه کربیل انلر قلوبه الهام والقا ایتمکله شهادت ایدرلر یزقولا وفعلا خلقه تعلیم ایتمکله شهادت ایلرز دیمك اولورا کر آسماندن مراد جمع اشیانك وجودی اولورسه خورشیده ظرف اولمق دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره معنی جمیع موجوداتك آسمان وجودی اوزره جلوه کر اولان خورشید حقیقی ایچون ملائکه بی بزمله اکا شهادت ایلکده یار ومعین بیل دیمك اولور و بونا ویلده اشیانك وجودی خورشید حقیقته ظرف اولمق لازم کلمز بلکه انك اسماء وصفاتنك ظهورنه وتجلیسنه مظهر اولمق لازم کلور نقش فصوصده حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیزفص ادریسیه ده بومعنایه اشارت ایلمشلردر و بورایه مناسب اولان کلمانی نقش فصوصده اولان شرحزده اول محلده تفصیلا مذکور اولمشدر

﴿ مثنوی ﴾ کین ضیاماز آفتابی یافتیم * چون خلیفه برضعیفان تافتیم)

هرملك بویله دیرکه بوضیایی بزبرافتابدن بولدق خلیفه کبی ضعیفلر اوزره یلدرادق یعنی هرملك لسان ملکوتیه ایله بویله دیرلرکه بوذاتمزده اولان ضیاونوری بزاول خورشید حقیقیدن بولدق واندن کایله استعاره قیلدق وقوت وقدرت الدق پادشاهلرك خلیفه لری رعایا اوزره ظهور قیلدیغی کبی بزدخی ضعیف اولان عقول وقلوب اوزره طاوع قیلدق وظاهر اولدق وانلره برسبیل القاوالهام تعلیم علم ایلدك دیرلر

﴿ مثنوی ﴾ چون مه نو یاسه روزه یاکه بدر * هرملك دار دکمال ونوروقدر)

یکی آی کبی یااوچ کونلك ماه کبی ویاخود بدر کامل اولمش ماه کبی هرملك علی حدة کمال ونور وقدرطوتر بعضی کامل و بعضی اندن اکمل و بعضی نورانی و بعضی اندن انور و بعضی بعضندن شریف و بعضی دخی من حیث المرتبه جله دن اشرفدر محصل انسانك نیجه انواعی وارایسه انلرك دخی انواعی واردر عامهٔ ملائکه ومؤمن ملائکه وخواص ملائکه واولیای ملائکه وانبیای ملائکه ورسل ملائکه واردر من حیث المرتبه بری برندن تفاوتلری مقرردر ﴿ مثنوی ﴾

زاجنحهٔ نورثلاثه اورباع * برمراتب هرملك را آن شعاع) ابتدا سورهٔ فاطره

اشارتدر (الحمد لله فاطر السموات والارض) جمیع حامدك حمدی وثنای اول الله ایچوندرکه مبدع ومظهر سماوات والارض در (جاعل الملائکة رسلا) ملکلری انبیاعلیهم السلام واولیای عظامه رسل قیلیجیدر بولره رسالات حق وحی ایله والهام ورؤیای صالحه ایله تبلیغ ایدرلر (اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع) اویله ملائکه که ایکیشر ایکیشر اوچراوچرودردردر قنادلر صاحیدر مثلاعقول انسانك قوت علمیه ونظریه جناحینی وحس مشترك وقوت وهمیه وخیالیه وفکریه هری بر برجناح مثابه سنده در ملائکه نك دخی جناحلری بومنوال اوزره در فافهم (یزید فی الخلق مایشاء) زیاده ایلراول الله خلقنه دیلدیکی شیئ عقل وتمیز وعلم ومعرفت کبی ویاخود بلاغت وفصاحت وصباحت اوله ویعضلرحاهمهایله قرأت ایدوب مرادحسن صورتدردیمش بوجمله یه ودخی بولرلرامثالی شیئلره مفسرینك اشارتی واردر (ان الله علی کل شئ قدیر) تحقیقنا الله جمیع اشیایه قادردر معنی بیت دورد ردوردر اوچراوچر نوردن قنادلردن مرتبه لری اوزره هر برملکه اول شعاع حق لامع وساطع اولمشدی بومحله حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز سؤال مقدریه اشارت بیوروب دیرلرکه چونکه جناب عزتك شهادتی جمله یه کافیدر یاملائکه وعلمانك شهادتنه احتیاج واردر پس جواب بیورلرکه هرکس حقك شهادتی فهمه قادر دکلدر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامك وملائکه وعلمایی دخی شاهد قیلدیکه هرکس استعدادی مقداری انلردن استفاده واستفاضه ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو پرهای عقول انسیان * که بسی فرقست شان اندر میان) اجنحهٔ ملائکه متفاوته در انسانك عقولی پرلری کبی که انلرك مابینده چرق فرق واردر عقول آدمی مابینده تفاوت عظیمه اولدیغی کبی زیرا کیمسی سفیه وکیمسی فقیه وکیمسی کامل العقل وکیمسی بوجمله دن اکلدر وقس علی هذا قوة الملائکة و اجنحتهم ﴿ مثنوی ﴾ پس قرین هر بشردر نیك وبد * آن ملك باشد که مانندش بود) پس هر بشرك قرینی نیك وبدده اول ملك اولور که انك مانندی اوله اعلی اولان ملائکه اعلی اولان کیمسه لره وادنی اولان ادنی اولان کیمسه لره یارو قرین اولور که مابینلرنده نوعا مناسبت واردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم اعمش چونکه خودر ابرنتافت * اختراورا شمع شدتاره بیافت) اعمشك چشمی چونکه آفتابه طاقت کتورمدی کوکب اکا شمع اولدی تاآنکه بول بولدی مراد ضعیف البصیرة اولانلرودیدهٔ انوردن بی بهره قالنلر حضرت خدادن استناره یه وملائکه دن وارواح انبیاعلیهم السلامدن استفاضه یه قادراولیوب وحیاتده اولان بدرکامل کبی عالمه نورپاش اولان اولیای عظامدن استفاده قیلیوب العلماء مصابیح الارض خواجه انجق نجوم زمین ومصابیح دین اولان عالملردن

وشیخلردن که کندیلرك دیده ادراکی اکاطاقت کتورزلر بونلرك بوکونه ضعیف بصره مبتلا اولنلره شمع دین اولوب بوکونه اعمشلرانلرك نورارشادی واسطه سیله یول بولورلر

﴿ کتب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزیدرا ه
این سررا فاشترازین مکر ومتابعت نکه دار ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که اصحابی نجوم * رهروانرا شمع شیطانرا رجوم) پیغمبر علیه السلام حضرتلری بنم اصحابم نجوم کبیدر دیدی (کماقال علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم) رهرو اولنلره وصراط مستقیم اوزره سلوك قیلنلره شمعدر وشیطانه رجومدر یعنی شیطان انس وشیطان جن اولنلری رجم وطرد ایدرلر وسالك ورهرو اولنلره یول کوسترووب هدایت قیلرلر بونلردن هرقنیسنه اقتدا ایلسك مهتدی اولورسن ومقصوده وصول بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی را کربدی آن چشم وزور * کوکرفتی زآفتاب چرخ نور) هربرکیمسه یه اکراول چشم وقوت اولیدی که اول کیمسه چرخك آفتابندن نور طوتیدی چرخك آفتابندن مراد حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اولورکه هرکسك اندن نوراستفاده ایلمکه استعدادی یوقدر هرکسك اول آفتاب فلك نبوتدن نوراستفاده ایلمکه طاقت ولیاقتی اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کی ستاره حاجتستی ای ذلیل * کی بدی برنور خورشید اودلیل) ای ذلیل ستاره قجن حاجت ولازم اولوردی که اوستاره وخورشیدك نورنه دلیل اولیدی یعنی اکر هرکس شمس حقیقیدن نورالمغه قادر اولیدی ستاره نورخورشید اوزره دلیل اولمغه حاجت قالمزدی ونجوم کبی اولان مشایخ وعرفا وعلما دخی خورشید حقیقت جانبنه دلالات قیلمزدی ومرشد اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ ماه می کوید بخاك وابروفی * من بشر بودم ولی یوحی الی) سورهٔ کهفده وسجده وحم ده اولان آیت کریمه لره اشارتدر (قل انما انا بشر مثلکم) دی یامحمد سنده بزم کبی آدمسن دینلره (انا بشر مثلکم) ای من جنسکم فی البشریة والمماثلة النوعیة الموجبة للانس والمخالطة (یوحی الی) لیهتدوا بنورالوحی والتوحید وتسلکوا سبیل الحق (انما الهکم آله واحد) تحقیقا الهکز اله واحد در لاشریك له فی الوجود (فاستقیموا) بالثبات علی الایمان والسکینة والایقان فی التوجه (الیه) من غیر انحراف الی الباطل (واستغفروه) بالتنقل عن الهیئات والتجرد عن الصفات الذمیمة (وویل للمشرکین) من فرط جهالتهم معنی بیت ماه می کویدماه حقیقی اولان انبیا علیه السلام واولیای عظام دیرلر بخاك وابروفی خاك کبی تیره طبع وسحاب وسایه کبی مکدر خیره اولنلره که بزده سزك کبی صفت بشریتله متصف وقید طبیعتله مقید زلکن نوروحی الهی برزی

منور وصفت بشریه‌دن مطهر قیلدی دیرلر و بزم سزکاه مجانستز مطلقا سزك
موانستکز ایجوندر تابزمله طبیعتده ای بشریتده قالنلرین سزجلین تاریك وتیره
ایدم خورشید حقیقتنك وحی بکا بونجلین برنورو بردی و بنی بویله نورانیت
مرتبه‌سنه ایرکوردی ماهدن مراد بونده الله اعلم ولی اولق ووحیدن مراد
الهام اولق فهمه اقربدر ومحله انسبدر ﴿ مثنوی ﴾ ظلمتی دارم بنسبت
باشموس * نوردارم بهر ظلمات نفوس) شمسلره نسبت برظلمت طوترم اما نفوسك
ظلماتندن اوتری نورطوترم یعنی نفوس انسانیه یی ظلمات جهل وغفلتدن خلاص
ایتمك ایچون نور باطن طوترم‌دیر ماهدن مراد ولی اولورسه شموسدن مراد
انبیا علیهم السلام اولور واکر ماهدن مراد نبی اولورسه شموسدن مراد ملائکهٔ
مقربین اولور که انلرصرف نورلردر وانبیا علیهم السلامك انلره نسبت ظلمت
جسدانیسی واردر ﴿ مثنوی ﴾ زان ضعیفم تانوتابی آوری * کهنه مرد
آفتاب انوری) ماه بوظلمت بشریه‌ده قالنلره دیر اول سببدن ضعیفمکه تاسن بکا
طاقت کتوره سن وبنمله آشنا اولق مرتبه‌سنه کندیکی یتوره‌سن زیراکه سن آفتاب
انورك مردی دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ همچو شهد وسر که درهم بافتم *
تاسوی رنج جکر ره یافتم) شهد وسرکه بری بریله ممتزج اولوب سرکنکبین
اولدیغی کبی بندخی ممتزج اولدم وروحانیت بشریتله اختلاط قیلدم تاجکرده
اولان مرض جانبنه یول بولدم تنکیم سرکنکبین درونه داخل اولدقده علت
صفرایی ازاله ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چون زعلت وارهیدی ای رهین * سرکه
رابکذار و می خورانکبین) ای مرضه رهین وقرین اولان کیمسه چونکه رنج
وعلتدن قورتلدسن سرکه یی ترك ایله وعسل بی سرکه‌دن مراد صفات بشریه
وانکبیندن مراد صفات روحانیه‌در چونکم طالب علل نفسانیه‌دن خلاص اوله
مربینك مانندسرکه اولان بشریتی جانبنه احتیاجی قالمز اول زمانده انك صافی
شهد روحانیتدن اکل ایلسه اکاضرر قیلز ﴿ مثنوی ﴾ تخت دل معمور
شد پاك از هوا * بروی الرحمن علی العرش استوی) سورهٔ طه‌ده اولان آیت
کریمه‌یه اشارتدر (الرحمن علی العرش استوی) الرحمن مرفوعدر مدحیت اوزره
تقدیری هو الرحمن استوی عرش ملك و سلطانلقدن مجازدر تنکیم دیرلر استوی
فلان علی السریرای ملك وان لم یقعد علی السریر البتته یعنی اول رحمانکه
ملك العرش واستولی علیه علماء امت حضرت علی کرم الله وجهه حضرتلرینك
بوقولنی بومحلده مذهب مقبول عد ایتمشلردر تنکیم یورلر الاستواء غیر مجهول
والتکیف غیر معقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة لانه تعالی کان
ولامکان فهو علی ماکان قبل خلق المکان لم یتغیر عماکان (له مافی السموات

وما فی الارض) سموات وارضینك نقدر شیلری وارایسه انکچوندر (وما بینهما وما تحت الثری) دخی سموات وارضینك مابینده اولان وتحت الثراده اولان شیلرك جمیعی انك ملکیدر معنیٔ بیت تخت دل معمورشد کوکل تختی معمور اولدی پاك ازهوا هوادن پاك اولدیغی حالده بروی اول کوکلك اوزرینه (الرحمن علی العرش استوی) عرش اوزره استوا واستیلاسی کبیدر رحمانك بویله دیمك دخی وجهدر کوکلك تختی هوادن پاك اولوب معمور اولدی کوکل اوزره (الرحمن علی العرش استوی) آیت کریمه سنك مفهومی حاصل اولور زیرا قلب المؤمن عرش الله در وکذلك استوی الله علی عرش وجود الکل بظهور صفته الرحمانیة فیه ووصول اثرها اذا الفیض العام منها الی جمیع الموجودات ﴿ مثنوی ﴾ حکم بردل بعد ازین بی واسطه * حق کند چون یافت دل این رابطه) بوندنصکره قلب اوزره حکمی بی واسطه حق ایلر چونکم کوکل بورابطه بی بوله یعنی تخت دل هوادن پاك اولوب معمور اولدقدنصکره قلب اوزره حکمی بلاواسطه حق تعالی ایلر چونکم کوکل حق تعالی یه بومرتبه اتصال ورابطه بوله مادامکه دل هوادن پاك اولمیه حق تعالی انك اوزرینه حکمی وسایطه واسباب ملابسه سیله قیلر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد زیدکو * تادهم پندش که رسوایی مجو) بواسرار ومعارفه متعلق اولان سوز پایان طوتمززیدقنی تاکاپندویرم بویله دیوکه رسوایلق دیلیه واسرار غیبی کشف ایلیه

﴿ رجوع بحکایت زید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زیدرا اکنون نیابی کوکریخت * جست ازصف نعال ونعل ریخت) زیدی الآن سن بوله مزسن که اول زید قاچدی وصف نعال بشریتدن صچرادی ونعل دوکدی یعنی بای روحه نعل کبی اولان مقتضای طبیعتی وکفش صورتی قلع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ توکه باشی زیدهم خودرا نیافت * همچواختر که بروخورشید تافت) سنکم اوله سنکه زیدی بوله سن زیدهم کندیسنی بولدی که کوکب کبی انك اوزرینه آفتاب یلدرادی یعنی عند طلوع الشمس نجومك وجودی نه مرتبه محو ومتلاشی اولورسه عاشقك وجودی دخی عند ظهور الحق اویله محو وفانی اولور بومرتبه یه مشایخ مرتبهٔ فنا تعبیر قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ نی ازو نقشی بیابی نه نشان * نه کهی یابی براه کهکشان) بو بیت فنا اندر فنا مرتبه سنه اشارتدر معنیٔ بیت نه اول زیددن برنقش بولور سن نه نشان ونه اندن برصمان بولورسن صمان اوغر یسی بولنده یعنی براثر وعلامت انك بولنده بوله مزسن ﴿ مثنوی ﴾ شدحواس وناطقهٔ تابان ما * محونور دانش سلطان ما * حسها وعقلها شان دردرون * موج درموج لدینا محضرون) یزم حواس

ظاهره و باطنه مزوتابان اولان قوت ناطقه مز سلطانمزك علمینك نورینك محوی
اولدی اول حواس وناطقه لری نورعلم سلطانیده محواولان کیمسه لرك حسلری
دروندہ موج موج ایچره الله قتنده حاضرلر در تنکیم جناب عزت کلیسی بزم قتمزده
حاضرلر دردیدی سورهٔ یس ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (وان کل) هیچ رشیٔ
دکلدر (لما جمیع لدینا محضرون) الازم قتمزده محوعدر احضار اولنمشلردر
و برآیتده دخی بیوررلر (ان کانت الا صیحة واحدة) یعنی نفخهٔ اخیره اولدی
(الاصیحة واحدة) الاصیحهٔ واحده اولدی (فاذاهم جمیع لدینا محضرون)

﴿ مثنوی ﴾ چون شب آید باز وقت بارشد * انجم پنهان شده برکارشد *
بهشانرا وادهد حق هوشها * حلقه حلقه حلقها در کوشها * پای
کوبان دست افشان در ثنا * نازنازان ربنا احیتنا) چونکه شب کله
کیرو اجازت وقتی اولور پنهان اولمش کواکب کار اوزره اولور یعنی تجلی
وظهور آفتاب الهیه ده حواس عاشقان خدا کاختفاء الکواکب عند ظهور
نور الشمس مختفی وزائل اولور چونکم تجلیٔ شمس حقیقی مختفی ومستتر اوله
وشب بشریت ظهوره کله پنهان اولان انجم وحواس انسانی برکار اولور وتکرار
وقت بار اولور وتکالیف یوکنی یوکلانور بی هوش ومستغرق اولنلره جناب حق
کبر وهوشلرین و پرکوشلرده حلقه لرحلقه حلقه اولدیغی حالده یعنی هر بری هوشك
هوشی و یرلدکده وصحوه کلدکده انك کوش جانه نیچه علوم وحقایق حلقه لری
حلقه اندر حلقه اولدیغی حالده اعطا اولنور اتفاق مشایخ صوفیه بودر که عاشق
صحوه کلسه البته نیچه حقایق وعلوم انده حاصل اولق کرك والانك سکری سکر الهی
اولمز کما نقلنا عن الفتوحات فی درجة الصحو بو مستغرق و بی هوشلر محودن صحوه
وفنادن بقایه کلدکلری حالده پای کوبان ودست افشان ثنا وحمدی زیاده ایلدکلری
حالده ای بزم ربمز بزی احیا ایلدك دیدکلری حالده کلورلر تنکیم بعد موت الطبیعی
والاضطراری جمیع ناس هوشه کلورلر وحیات بولورلر وکندی کارلرینه مشغول
اولورلر پس بورایه کلنجیه دك فنای معنوی وموت اختاریك یه نیدرچونکه بعد موت
الاختیاری صحوه کلك بعد موت الاضطراری بشریته وصورته کلکه مشابه
اولدیسه در حال بعد موت الطبیعی اولان حیاتك بیانینه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ آن جلود وآن عظام ریخته * فارسان کشته غبار انکیخته) اول
دوکلش پوستلر واستخوانلر توزقوپرمش فارسلر اولمش یعنی تنکیم بعد المحو عشاق الهی
صحوه کلدکده انلرك جلود وعظام جسمانیه لری فارسان میدان طریقت اولورلر
وحیات ابدیهٔ الهی بولورلر کذلك بعد موت الاضطراری وقت نفخهٔ اثانیه ده جلود
وعظام ریخته فارسان میدان عرصات اولورلر غبار انکیخته اولدقلری حالده وحیات

جسمانیه لرنی بولورلر وشانلرینه مشغول اولورلر بوندن مقدم اولان بیت مؤمن حمده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (وقالوا ربنا امتنا اثنتین) کافرلر جهنمده دیه لرکه ای بزم ربمز بزی ایکی کره اولدردك یعنی بر بسی موتی خلق ایلدیکدر اولده و بری بعدانقضاء آجالهم موت طبیعیلریدر (واحییتنا اثنتین) و بزی ایکی کره احیا ایلدك بری حین ولادتده اولان حیاتدر و بری بعدالموت بعث وحشر ایچون اولان حیاتدر پس حضرت عیسی علیه السلام بو کلامله ری موجبنجه تکیم بیورلر (من لم یولد مرتین لن یلج ملکوت السموات) سالك راه حقه ولادتین میسر اولمینجه که مقصود بری ولادت معهود و بر دخی روحك بووجود ومحسوس ومشهوددن مولود اولمسیدر سیر ملکوت وجبروته دخوله قادر اولمز فاما اول سالکان راه حقیقت وواصلان اسرار طریقته موات وفوات تعلقات بدنیه ومو بقات ومهلکات شهوات نفسانیه دن خلاص اولوب انوار تجلیات ذات وصفاتله حیات جاودان بولدقلرنده پای کوبان ودست افشان وناز ونازان حمد وثنای خالق کون ومکان ایدوب دیرلر که ای بزم پروردکار مز حمدوسپاس وشکر بی قیاس اول جناب واهب الرجاء والالتماسه اولسونکه (احییتنا اثنتین) بزی ایکی کره احیا ایتدك بری عالم عدمدن صحرای وجوده کتور مکله کله و بعده مهالك نفسانیه ومسالك شیطانیه دن خلاص ایدوب حیات جاودانیله حی قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ جله آرند ازعدم سوی وجود * درقیامت هم شکوروهم کنود) جله کتورلر عدمدن وجودجانبنه قیامتده یعنی مقابردن قائم اولدقلری وقتده هم شکور وهم کنودیعنی زیاده شاکرلر وهم زیاده کافر اولنلر ﴿ مثنوی ﴾ سرچه می پیچی کنی نادیدهٔ * درعدم زاول نه سر پیچیدهٔ) باشکی نیچون بوکرسن وکورمزلك ایلرسن یعنی حشر اولمقدن وحیات ابدی بولمقدن نیچون معرض اولوب تعامی ایلرسن عدمده ایکن اول باشکی چورمدکی یعنی عالم عدمده انسیت قیماش ایکن بووجوده کلمکدن معرض اولوب سر پیچیده قلدك ﴿ مثنوی ﴾ درعدم افشرده بودی پای خویش * که مرا کی پرکنداز جای خویش) عدمده کندی ایاغی صقمش ومحکم باصمش ایدك یعنی لسان حاله بویله دیردك که بنی کندو یرمدن کیم قوپرر یعنی عدمدن بنی وجوده کیم کتورر دیردك ﴿ مثنوی ﴾ می نبینی صنع ربانیت را * که کشیداوموی پیشانیت را) سن ربانی اولان صنعی کورمزسنکه حق تعالی حضرتلری سنی آلتك صاچندن چکدی وعالم وجوده کتوردی موی پیشانیدن چکمك زیاده ضبط وتصرف ایتمکدن کنایتدر (کما قال تعالی ما من دابة الا هو آخذ بنا صیتها ﴿ مثنوی ﴾ تا کشیدت اندرین انواع حال * که نبودت درکمان ودرخیال) حتی اول حکیم مطلق سنی بوانواع حاله چکدی یعنی عدمدن سلالهٔ طین مرتبه سنه اندن

نطفه اندن علقه اندن مضغه اندن لحم وعظام لباسن کیوب ذی روح اولمق مرتبه سنه اندن طفولیت اندن تکلیف لباسن کیوب محصل کلام طورا بعد طورسنی هر مرتبه نیجه احواله یتوردیکه سنك ظنك وخیالکده اولمش ایدی و بوحالات عجیبه فکر که دخی کلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آن عدم اورا همارہ بنده است * کار کن دیو اسلیمان زنده است) اول عدم دائما حضرت خدایه بنده ومطیعدر ای دیوکار وخدمت ایله سلیمان علیه السلام دیر یدر یعنی ای بدنفس فرمان الهیدن معرض اولمه وترك طاعت ایدوب عصیان قیلمه زیرا سلیمان حقیقی یعنی حضرت حق حی ولایموتمدر و باقی ولایفوتدر پس آنك طاعتدن اعراض ایلین طاغوتدر ﴿ مثنوی ﴾ دیومی سازد جفان کا لجواب * زهره نی تادفع کوید یاجواب) دیوجفنه لر دوزرجا یه لرکبی یعنی کاسه لر دوزر حوضلرکبی زهره سی یوق تادفع ایلیه و یاجواب سویلیه بویت سوره سبا ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (یعملون له ما یشاء) جناب عزت بیوررلر که بزسلیمانه مسخر قیلدق شیاطین وجنی ایشلرانکچون هرنه دیلرسه * من محاریب وتماثیل * محرابلردن وصورتلردن محاریبدن مراد مساجد وسائر ابنیهٔ رفیعه درو تماثیلدن مراد سیم وزر ویانحاس وزجاج و مرمردن انبیا علیهم السلام واولیا عظامك صورتلریدر دوزوب ویا مسجد ومعبدلرنه یازوب اکا نظر ایتملریدر انلرك شریعتنده جائز ایدی (وجفان کالجواب) جفان جفنه نك جمعیدر قصعهٔ کبیره یه دیرلر وجواب جایه نك جمعیدر که حوضه دیرلر یعنی دخی شیاطین وجن دوزرلردی حوضلرکبی چناقلر پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز نفس اماره صاحبلرینه بیوررلر که آکاه اولك وکار وعملدن غافل اولمایك وقیاس ایلمایك که بوعالم سلیمان حقیقیدن خالی اوله اکر طوعا عبادت ایتمزسکز کرها مقرر که سزی برکار بدله مشغول قیله ﴿ مثنوی ﴾ خویش رابین چون همی لرزی زبیم * مرعدم رانیزلرزان دان مقیم) کندیکی کورعدم اولمق خوفندن نیجه دررسن عدمی دخی اللهنك خوفندن دائم دریجی پیل همانده که وجوده کلمکه امر ایلیه موجوداولور تکیم موجوده امر ایلدکده معدوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورتودست اندرمناصب می زنی * هم زترست انکه جانی می کنی) واکرسن منصبلره ال اوره سن وملك ومالی زیاده قیله سن هم خوفکدندر اولکه زیاده جان چکیشرسن یعنی هر بارکه موت وفنادن خوف ایدوب مال ومنصبه کوکل قویه سن ودولت صوری وعیش فانیه مشتغل اوله سن اول سنك جان چکشمکه سبب اولورز یراهر نقدر وصلتدن لذتك وارایسه فرقتك المی اولقدراولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه جزعشق خدای احسنست * کرشکرخوار یست آن جان کندنست) هرنه که احسن اولان خدانك عشقندن غیریدراکرصورتاشکرخوارلق ایسه ده معناجان چکشمکدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست جان کندن سوی مرك

آمدن * دست در آب حیاتی نازدن) جان چکشمك ندر مرك جانبنه کلمکدر برآب حیاته ال اور ممقدر یعنی مانند آب حیات اولان محبت خدایه ودامن صاحب هدایه تمسك قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ خلق رادودیده در خاك ومات * صد کمان دارند در آب حیات) خلقك ایکی کوزی طپراقده وموتده در یعنی بر کیمسه اولدکدنصکره خاك اولور وفنا بولور دیوب نظر لرین انجق بومرتبه یه حصر ایلیوب موت وقبردن ایلروسنه نظر ایرکورمزلر آب حیاته یوزکمان طوتزلر یعنی اول کیمسه لرکه بودنیاده آب حیات محبت ومعرفتله قلبلرین زنده قیلمسه لر بعده بحسب الظاهر اولمسه لر خلق آنی اولدی وتراب اولدی دیرلرا کر آب حیات ایچمشدر اکا فنا وزوال کلمزواولن حیواندر عاشقلرا ولمزدیسك محبت ومعرفتك وعلم وحکمتك آب حیات اولمسنه نیچه بیك کمان طوتزلر و بوجهانده آب حیات یوقدر دیوب کندیلرینی چاه مرك وفنایه اتزلر ﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تاصد کمان کرددنود * شب بروروزتو بخسبی شب رود) جهدایله تابوزظن طقسان اوله یعنی تحصیل علم یقین ایلمکه سعی قیل تاسنك شکك وشبهاتکدن بعضسی زائل اوله وظن وکمانك برقاج مرتبه ازقاله کیجه یوری واکرسن اوبویه سن کیجه کیدر یعنی بو بشریت کیجه سنده طریق حقه سلوك ایله وقطع مراتب قیل اکرسن طریق حقه کتمزسك شب بشریت الدن کیدرروز آخرت ظهورایدر اندنصکره کاروعملك فائده سی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ درشب تاریك جوی آن روزرا * پیش کن آن عقل ظلمت سوزرا) اول روزی فراکو کیجه ده ایسته یعنی اول روز حقیقتی بوظلمت بشریته ایکن طلب ایله اول ظلمت یاقیجی عقلی اوکوکه ایله یعنی عقل معادی کندیکه قولاوزقیلوب واکاتابع اولوب ظلمت نفسانیه دن خلاص اوله کورروز حقیقتی بوشب دنیاده بوله کور ﴿ مثنوی ﴾ درشب بدرنك بس نیکی بود * آب حیوان جفت تاریکی بود) بدرنك اولان کیجه ده چوق ایولك اولور آب حیات ظلمتك جفت وقرینی اولور یعنی شب رنك اولان طبیعت کیجه سنده چوق حسنات ظهوره کلوب مشهوردرکه آب حیوان ظلمت ایچره در پس ظلمات بشریته آب حیات ابدیه موجوددروآب حیات ابدیه دن مراد ذوق ایمان وعرفان ولذت علم وایقاندر (اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها) آیت کریمه سنی بوخصوصه شاهدو برهاندر ﴿ مثنوی ﴾ سرز خفتن کی توان برداشتن * باچنین صد تخم غفلت کاشتن) باشکی یاتمقدن واو یومقدن قچن قالدرمغه قادراولورسن یونك کبی بوزغفلت تخمن اکمکله یله یعنی بوقدر غفلت ومعصیت ایشلمکله مادامکه یله سن باشکی خوابدن نیچه قالدررسن ونه کونه احیای لیالی قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ خواب مرده لقمه مرده یارشد * خواجه خفت ودزدشب برکارشد) خواب اولمش لقمه اولمش بری

برینه یاراولدی خواجه ایودی وکیجه دزدکاروصلحت اوزره اولدی دزدشیدن مراد شیاطین وجن اولور ﴿ مثنوی ﴾ تونمی دانی که خصمانت کیند * ناریان خصم وجود خاکیند) ای بنی آدم سن بیلزسنکه سنك دشمنلرك کیملردر نار یلرخاکیلرك وجودینك خصمیدر یعنی شیاطین که نار یلردر بنی آدمك عدولریدر ﴿ مثنوی ﴾ نارخصم آب وفرزندان اوست * همچنانکه آب خصم جان اوست) آتش آبك وانك فرزندلرینك دشمنیدر انجلین که آب اتشك جانینك دشمنیدر فرزندان آبدن مراد آبله نشو ونما بولان انسان اولور اکرچه حیوانه ونباته دخی شامل اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش راکشد زیراکه او * خصم فرزندان آبست وعدو) آب آتشی دپه لرزیراکه آتش آبك فرزندلرینك خصم ودشمنیدر ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان این نارنارشهوتست * کاندرو اصل کناه وذلتست) بونار شیاطین دیدکدنصکره بوناردن مراد نارشهوتدر زیرانار وشهوتده کناه وخطانك اصلی واردر ﴿ مثنوی ﴾ نار بیرونی بابی بفسرد * نارشهوت تابدوزخ می برد) خارجده اولان آتش برمقدار آبله مرده وافسرده اولور اماشهوت آتشی صاحبنی دوزخه دك ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ نارشهوت می نیارامدباب * زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب) نارشهوت وآتش طبیعت آبله ساکن اولمززیراکه آتش شهوت دوزخ طبعنی طوتر عذاب والمده تکیم جهنم طویموب هل من مزید نعره سن اورر کذلك شهوت نفسانیه دخی قناعت قلیوب ماکولات ومشروبات جانبنه وحظوظ نفسانیت طرفنه بولدیقجه حریص اولور ﴿ مثنوی ﴾ نارشهوت راچه چاره نوردین * نورکم اطفأنار الکافرین) شهوت نفسك نارنه چاره ندردین نوریدرای مؤمنلرسنك نوریکزاطفاایلدی کافرلرك اتشنی که اول سبب اشتعال نار جحیم اولان شهوت نفس لئیمدر کماقال علیه السلام تقول النار یوم القیامة جز یامؤمن فان نورك اطفأناری ﴿ مثنوی ﴾ چه کشداین نارراانورخدا * نورابراهیم راسازاوسنا) بونارشهوتی نه سوندررخدای تعالینك نوری سوندرر حضرت ابراهیم علیه السلامك نورنی اوستاددوزیعنی ابراهیم علیه السلامك قلبی اوزره اولان وقدم ابراهیم علیه السلام اوزره سیرقیلان برخلیل سیرت کیسه نك نورجلیلنی کندیکه دلیل ایله ﴿ مثنوی ﴾ تازنارنفس چون نمرودتو * وارهداین جسم همچون عودتو) تاسنك نمرود کبی اولان نفسك آتشندن سنك بوعود کبی اولان جسمك قورتله ﴿ مثنوی ﴾ شهوت ناری براندن کم نشد * او بماندن کم شودبی هیچ بد) ناری اولان شهوت نفسانی سورمکله ناقص اولمدی یعنی انی خرج ایتمکله وآنك مقتضاسنی ویرمکله اول اکسك اولمدی هیچ شکسز وچاره سز اوقالمغله کم اولور ومقتضاسنی ویرمکله ضعف ونقصان بولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه هیزم می نهی

برآتشی * کی بمیرد آتش ازهیزم کشی) مثلا ناکم سن برآتش اوزره هیزم قویاسن آتش هیزم چکیجی الکدن فرز اولور بلکه زیاده اولور وقوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ چون که هیزم باز گیری نار مرد * زانکه تقوی آب سوی نار برد) چونکه آتشدن هیزمی گیروطوته سن نارسوینورز پراکه تقوی آبی آتش جانبنه ایلتدی تقوی آتشك غذاسی اولان هیزمی آتشدن حفظ ایتمك و پرهیز ایلکدر آتشه غذاسی اولان هیزمی و برمك اکا صو ایلتمك کبیدر زیرا هیزمی حفظ ایتمك همان آتشه صو ایلتوب اوزرینه دوکمکله برابردر چونکم تقواده دخی اطفاء نار ایلمك صفتی موجود اولدیسه زانکه تقوی آب سوی نار برد بیوردیلر تا معلوم اوله که غذای نفسانیه دن پرهیز ایلمك آتش شهوانی صوکبی سوبندریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ کی سیه گردد زآتش روی خوب * کونهد کلکونه از تقوی القلوب) خوب وزیبا یوز آتشدن قیچن سیاه اولور یعنی برکیمسه نك وجه باطنی نار شهوانی قیچن سیاه اولور که او کیمسه تقوای قلوبدن وجه باطنی اوزره کلکونه قویه وزهد وورع زینتیله جمال روحنی مزین قیله

﴿ آتش افتادن درشهر بایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آتشی افتاد در عهد عمر * همچوچوب خشك می خوردا وجگر *) حضرت عمر رضی الله عنه زمانده شهره برآتش دوشدی بحری اول آتش قوری چوب کبی یردی ﴿ مثنوی ﴾ درفتاد اندر بنا و خانها * تازد اندر مرغ ولانها) اول آتش بناوخانه لره دوشدی حتی اول آتش مرغك قنادلرینه ویوه لرینه اوردی ﴿ مثنوی ﴾ نیم شهراز شغلها آتش گرفت * آب می ترسید ازان ومی شکفت) شهرنصفی شعله لردن آتش طوتدی و یاندی اب اول آتشدن قورقدی وآتشك بوشدت وغلبه سنه متعجب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مشکهای اب وسرکه می زند * برسرآتش کسان هوشمند) آب وسرکه مشکارنی اوردیلر آتشك باشی اوزره هوشمند اولان کیمسه لر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ازاستیزه افزون می شدی * می رسید اورا مدد از بی حدی) آتش عناد اندن زیاده او لوردی کویا اول آتشه بی حد لك عالمنده مدد بتشوردی ﴿ مثنوی ﴾ خلق امد جانب عمر شتاب * کاتش ما می نمیرد هیچ ازاب) خلق خضرت عمر رضی الله عنه جانبنه سرعته کلدیلر بویله دیو که بزم آتشمز هیچ صوندن سویمز اکا چاره ندر ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن آتش زایات خداست * شعلهٔ از آتش بخل شماست) حضرت عمر رضی الله عنه انلره ابتدی اول آتش خدای تعالینك علامتلرندندر اما معنا سزك بخلکز آتشندن برشعله در ﴿ مثنوی ﴾ آب بگذارید و نان قسمت کنید * بخل بگذارید اکر آل منید) صو یی ترك ایلیکز و فقرایه نان قسمت ایلیکز بعض نسخه ده اب بگذارید یرینه اب وسرکه چیست واقع اولمشدر یعنی اب و سرکه

ندر نان قسمت ایلیکز بخلی ترك ایلیکز اکر بنم آلم ایسه کز یعنی اکر بنم اهلم ایسه کز بخل وامساکی ترك ایلیکز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق کفتندش که در بکشوده ایم * ماسخی واهل فتوت بوده ایم) خلق اکا دیدیلر که قپولر یمزی آچمش ایز بز سخی واهل فتوت اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ کفت نان در رسم وعادت داده اید * دست از بهر خدا نکشاده اید) حضرت عمر رضی الله عنه انلره ایتدی نانی رسم وعادتده ویرمشسز الله ایچون ال اچمشسز ﴿ مثنوی ﴾ بهر فخر وبهر وپوش بهر ناز * نه از برای ترس وتقوی ونیاز) بلکه سخا وفتوتکز فخر دن اوتری وجمعیت وکثرت ناسدن اوتری ونازدن اوتری یدر حق تعالیدن خوفندن وتقوادن ونیازدن اوتری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ مال تخمست و بهر شوره منه * تیغ رادر دست هر رهزن مده) مال تخمدر وانی هر شوره یه قومه هر رهزنك النه تیغ ویرمه یعنی انسانك ملکنده اولان مال تخم حسنات در اکر الله یولنده یغی محله القا ایلرسك ربح ومحصول بتورمز فی المثل مال بر تیغ کبید ر واهل فسق وعصیان رهزنلردر مال خدایی اهل هوایه بذل وسخا ایلك رهزن النه تیغ ویرمك کبیدر بو کونه سخا ایلین آثم وخائن اولق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ اهل دین رابازدان زاهلکین * همنشین حق بجو با اونشین) اهل دینی اهل کیندن کیرو بیل حقك همنشین ومقربن استه انکله اوتور تا سلامت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی برقوم خود ایثار کرد * کاغه پندا ردکه اوخودکار کرد) هر بر کیمسه کندینك قومی اوزره ایثار وسخا ایلدی ابله ونادان ظن ایلر که اوخود کار ایلدی یعنی مجرد کندینك مشربنه موافق اولان قومه سخا ایلدیکنی علم دینده نادان اولان کیمسه سخا وکرم ایلدم صنور حال بوکه انك اشلدیکی کار کندینك خیانتنه وعقوبتنه دلالت قیلور زیرا رضاء لوجه الله اولمین والله بیوردیغی محله ویرلمین عطا وسخا صاحبنه عاقبت ندامت اولق مقرر اولور پس لازمدر که سخی اولان کیمسه سخا وکار لله وفی الله ایلبوب عملده خالص اوله ومخلص کلمه رواخلاص ندر بوحکایه دن معلوم اولور

﴿ خداوندا ختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه وانداختن علی شمشیر ازدست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از علی آموز اخلاص عمل * شیر حق رادان مطهر ازدغل) عملك اخلاصی حضرت علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه حضرتلرندن اوکرن حضرت حقك ارسلانی حیله ودغلدن پاك بیل ﴿ مثنوی ﴾ در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری برآورد وشتافت) غزاده بر پهلوان اوزره ال بولدی یعنی غالب اولدی فوری شمشیرینی یوقرو کتوردی وسرعت

ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اوخدواندا خت درروی علی * افتخار هرنبی وهرولی)
او پهلوان حضرت علی رضی الله عنهك مبارك یوزینه خدوآتدی یعنی
تکوردیکه اول علی هرنبی وهرولینك افتخاریدر ﴿ مثنوی ﴾ آن خدوزد
رخی که روی ماه * سجده آرد پیش اودر سجده گاه) اول پهلوان بر یوزه
توکورد یکه ماهك یوزی سجده ایده جك یرده اول یوزك اوکنه سجده کتورر
﴿ مثنوی ﴾ درزمان انداخت شمشیر آن علی * کرد اواندر غزا اش کاهلی)
فوری اول علی شمشیری الندن آتدی علی کرم الله وجهه اول پهلوانك غزا
ومحاربه سندن کاهلك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت حیران آن مبارزرین
عمل * وزنمودن عفو ورحمت بی محل) اول پهلوان حضرت علی رضی الله عنهك
یوعملندن حیران اولدی محلسز ومناسبتسز عفوورحمت کوسترمسندن
﴿ مثنوی ﴾ گفت برمن تیغ تیز افراشتی * ازچه افکندی مرابگذاشتی)
اول مبارز حضرت علی کرم الله وجهه یه ایتدی یاعلی بنم اوزرمه تیغ تیزی قالدرك نه
سبب درشمشیری الکدن براقدك بنی قودك ﴿ مثنوی ﴾ آنچه دیدی بهتراز پیکار
من * تاشدی توسست دراشکارمن) او بنم جنگمدن یکرك نه کوردك تابنی شکار
ایلمکده سست اولدك وفراغت قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ آن چه دیدی که چنین خشمت
نشست * تاچنان برقی نمودو بازجست) اول ندر که کوردك که بویله غضبك ساکن
اولدی تاانجلین بر برق کورندی وکیروصچره دی ﴿ مثنوی ﴾ آن چه دیدی که
مرازان عکس دید * دردل وجان شعلهٔ آمد پدید) اول نه شیدر که کوردك که
بکا اول کورمکلکك عکس واثرندن بنم دل وجانمه پدید وظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾
آن چه دیدی برتراز کون ومکان * که به ازجان بود و بخشیدیم جان) واول کون
ومکاندن بلندرك نه کوردك که اول کوردیکك جاندن به ایدی و بکا جان
بغشلدی ﴿ مثنوی ﴾ درشجاعت شیر بانیستی * درمروت خود که داند
کیستی) شجاعت و بهادرلقده شیر بانیسن مروته خود کیم بیلور کیمسن
﴿ مثنوی ﴾ درمروت ابرموسیٰ بتیه * کامد ازوی خوان ونان بی شبیه) مثلا
مروت و بخششده تیه صحراسنده اولان موسایه منسوب ابرسنکه اول سحابدن
خوان ونان بی شبیه وبی زحمت قوم موسی اوزره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ ابرها
کندم دهد کارا بجهد * پخته وشیرین کند مردم چوشهد) ابرلر بغدای
ویرلر که انی جهدله مردم پخته وشیرین ایلر شهد کبی یعنی حالا بو بلودك
ویردیکی بغدای زحمتسدن خالی دکلدر اگرچه بارانی سحاب ابدوب حبوباتك
وجودنه سبب اولور لیکن خلق انی بیجه زحمت وجهد له لطیف وشیرین ایدوب
غدامرتبه سنه کتورر ﴿ مثنوی ﴾ ابرموسی پرزحمت برکشاد * پخته

وشیرین بی زحمت بداد) اما حضرت موسی علیه السلام صحابی رحمت فنادنی آچدی زحمت ومشقتسز اول قومه پخته وشیرین ویردی ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای پخته خواران کرم * رحمتش افراخت درعالم علم) کرمك پشمش وحاضر یمیجیلری ایچون انك رحمتی عالمده علم بوجلتدی یعنی احسان محضله عالمده مشهوراولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاچهل سال آن وظیفه وان عطا * کم نشد یك روززان اهل رجا) قرق یله دکین اول وظیفه اول عطا واول اهل رجادن برکون ناقص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ تاهم ایشان ازخسیسی خاستند * کندناوتره وخس خواستند) حتی هم انلرخسیس لکلرندن قالقدیلر پراسه وتره ومارول استدیلر تنکیم بومحله مناسب اولان کلمات وتحقیقات واحادیث وآیات بوجلدك اوابلنه قریب در خواستن توفیق ادب بیانده مرورایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ امت احمد که هستنداز کرام * تاقیامت هست باقی آن طعام) حضرت احمد علیه السلام امتی که (کنتم خیرامة) فحواسنجه اکرم امم سالفه (وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس) مقتضا سنجه افضل ملل سابقه در قیامتده دك انلرایچون بوطعام ربانی ومن وسلوای روحانی باقیدر (قال البیضاوی فی تفسیرآیة المائدة وعن بعض الصوفیة المائدة هنا عبارة عن حقایق المعارف الالهیة فانها غذاء الروح کما ان الاطعمة غذاء البدن) پس بومواید روحانی وحقایق ومعارف ربانی محمد علیه السلام ایچون لابد طعمدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ایت عندربی فاش شد * بطعم بسقی کنایت زاش شد) بوبیت شریف بوحدیث شریفدن مقتبسدر روایت صحیحه ایله مرویدرکه رسول علیه السلام صومده برنیچه کونی کیجه یه ایصال ایدوب افطار ایتمزلردی اصحابدن بعضلرتشبه قصدایلدکلرنده منع یوروب دیدیلرکه ایاکم والوصال ثلث مرات یعنی وصال دن حذرایلیك دیدیلراوجکره (قالوافانك تواصل یارسول الله) دیدیلرکه سن کیجه یی کوندزه اولشدررسن یارسول الله (قال لستم فی ذلك مثلی) بوخصوصده سزبنم کبی دکلسزدیدی (انی ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی) زیرابن ریم قنده کیجه لرم بکا اطعام ایلدی واسقایلدی چونکم (ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی) حدیثی روایت صحیحه ایله بین العلما فاش ومشهوراولدی حضرت پیغمبر علیه السلامك حین بیتوتنده بکاربم اطعام واسقایلدی دیدیکی اول طعام باقی ومعنویدن کنایه اولدی واول طعام باقی ومعاینه دن مراد تجلیات ذاتیه وصفاتیه سیدر وانوارغیبیه واسرار لاریبیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ بی هیچ تأویل این رادر پذیر * تادرآیددر کلوچون شهد وشیر) یعنی بعض شراح بوحدیثی شراح ایدوب وتأویل سمتنه کیدوب دیرکه بیتوتنده اولان طعام وشرابدن مراد حقیقة طعام وشراب وحقیقة اکل وشرب دکلدر بلکه جناب حق اول حضرتك مزاجنی بدل مایتحلله محتاج اولمدن وجوع

وعطشه متبلا قيلمدن حفظ ايلسنك صفتى وروح محمدينك بوطعام وشرابه عدم احتياجنك صورتيدر وبو صفت اياكم والوصال قولنك موجبنجه همان اول حضرته مخصوصدر غيرك بونده اشتراكى يوقدر پس حضرت مولانا قدس سره العزيز بو مذهبه ذاهب اولان علمايى ردايدوب بيورورلر كه هيچ تأويلسز بو حديثك معناسنى قبول ايله تاكم بو غازه شهد وشير كبى لذيذ وملبح كلهاكر بونك خلافى معنى ويرىلورسه بصل وسير كبى قبيح اولور پس بوندن مراد بلا تأويل اكل وشرب روحانيدر كه بدنه دخى غدا اولور بو اكل وشرب روحانى بى كركسه جناب حق اطعام واسقا ايلسون كركه حضرت پيغمبر عليه السلام اطعام واسقا ايلسون مقصود حاصل اولور (كما ان تقى بن مخلد صاحب كتاب السنن رأى النبى عليه السلام فى المنام سقاه لبنا فصدق تقى بن مخلد رؤياه واستقاه لبنا كذا قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز

﴿ مثنوى ﴾ زانكه تأويلست واداد عطا * چونكه بيند آن حقيقت را خطا)

بو بيت هيچ بى تأويل بونى قبول ايله ديدكارى قوله علتدر بيورورلر كه بى تاويل بو حديثك معناسنى واكل وشربك حقيقة اولمسنى قبول ايله اندن اوتريكه تأويل نفسده واداد عطاى الهيدر چونكم مأول آيت وحديثك حقيقتنه حمل اولندقده خطا اولمزسه تأويل واداد عطاى الهى ونعمت ربانى اولمز بلكه اوهام وخيالات نفسانى اولور ديمكدر زيرا عند المحققين تأويل بر كلامى صرف ايلمكدر معناى حقيقيسندن برآخر معنايه كه اول معنى كتاب وسنته موافق وكلامك ماقبلنه ومابعدنه مناسب ومطابق اوله اكر اول كلامك حقيقت معناسنده خطا كوريلورسه اكر حقيقت معناسنه حمل اولندقده خطا اولمزسه تأويل خطادر وحقيقتدن عدول ومقتضاى ظاهردن بلامرجح نكول جائز دكلدر مثلا (يد الله فوق ايديهم) آيتى (وجاء ربك) آيت كريمه سى كبى آيتلر ودخى ضحك الله البارحة ودخى مرضت فلم تعدنى حديثلرى كبى حديثلر كه متشابهاتندندر اكر حقيقتنه حمل اولنسه خطا واكر كتاب وسنته موافق تأويل قيلنسه واداد عطاى خدادر اما بو بيت عندر بى حديثى كبى احاديث شريفه حقيقتنه حمل اولنسه خطا لازم كلمز پس بوكونه اخبار لطيفه تأويله محتاج اولمز فافهم سروري وشمعى بو بيتده براخروجه اوزره معنى ويرمشلرد ر اما بو معنى اوليدر مكر انلرك قولى شووجه اوزره تعبير اولنوب دينه زيراكه عطاى حق كيروطوتان تأويلدر چونكم مأول اول حقيقتى خطا كوره يعنى هيچ تأويلسز بو بيت عندر بى حديثنى قبول ايله وبونك حقيقت معناسنده وحقيقتنه حمل اولنمسنده خطا كورمه وانكار قيله چونكم انك حقيقتن اى مأول خطا كوروب تأويل قيله سن سندن عطاى حق كيروويرن تاويلدر ﴿ مثنوى ﴾ ان خطا ديدن زضعف عقل اوست *

عقل کل مغزست وعقل جزو پوست * خویش راتأویل کن نه اخبار را * مغزرابد کوی نی کلزار ر) بو بیتلر سؤال مقدره جوابدرکان برسائل دیرکه علمای ظاهردن اکثر کیمسه بوحدیث شریفك شرحنده دیمشلرکه صوم وصال حضرت رسول علیه السلامه مخصوصودر امتنه محظوردر واکل وشرب اکر حقیقتنه حمل اولنورسه ناقض صوم اولور پس معنای حقیقیسنده خطا اولیحق تأویل اولق لازم کلور حضرت مولانا قدس الله سره العزیز جواب صواب و یروب بیوررلرکه بونك حقیقة اکل وشرب اولمسنده خطا و یرمکلك اول عالمك عقلنك ضعفندندر زیرا ناقض صوم اولان طعام دنیوی وارضی وسفلیدر طعام حقانی وربانی ناقض صوم اولمز ودخی واياكم والوصال وانی لست کاحدکم دیملرندن اول حضرته وارث کامل اولان کیمسه لردن بوطعام وشراب حقانینك منع اولمسی واول حضرته تخصیص قیلنمسی لازم کلز اکرچه صوم وصالدن تحذیر لازم کلور و بوطعام وشرابه وارث اولمدیغه اندن حذر قیلق واجب اولور پس عقل کل مغزدر و عقل جزو معاشی قشردر قشرلبك حالنی و مقصودنی بیلز الاظن ووهمله پس ای قشر منزله سنده اولان مأول کندیکی اخبار رسوله تأویل ایله اخبار رسولی کندی فهمکه تأویل ایلمه وکندومغزیکه بددی کلزار معنایه دکل یعنی قلت معرفتکه وعدم فهمکه اعتراف ایله وکلزار معنادن قوة شامهٔ عقلك رایحهٔ معنا بی المدیغنه بدسویله یوخسه حقیقت معنا سنه حمل اولنسه معنایه خلل کلور دیو تأویل قیلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای علی که جمله عقل دیدهٔ * شمهٔ واکو از انچه دیدهٔ) ای علی سنکه جمله عقل ودیده سن اول نسنه دنکه کورمشسن برشمه کیرودی یعنی بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ تیغ حلمت جان مارا چاك کرد * آب علمت خاك مارا پاك کرد) سنك حلمك تیغی بزم جانمزی چاك ایلدی سنك علمك آبی بزم جانمزی پاك ایلدی یعنی کفر وجهالت لوثندن بزم جسدمی طاهر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بازکوداثم که این اسرار هوست * زانکه بی شمشیر کشتن کاراوست) کیروسویله بیلورمکه بواسرار هودر زیراکه شمشیرسز اولدرمك انك کاریدر ﴿ مثنوی ﴾ صانع بی آلت وبی جارحه * واهب این هدیهای رایحه) آلتسز وجارحه سز اولان صانع بوذوربج اولان هدیه لرك واهبی جواب بو بیتدر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران می چشاند هوش را * که خبر نبود دوچشم وکوش را) نیجه یوز بیك می اذاقه ایلر هوشه که ایکی کوزه وایکی قولغه اندن خبر اولمز یعنی صانع بی آلت وواهب بی ضنت عقل انسانه انواع اذواق اطعام واذاقه ایلرکه اندن بوحواس ظاهرمنك آکاهلغی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بازکوای بازعرش خوش شکار * تاچه دیدی این زمان ازکرد کار) کیروسویله ای عرش اعلانك خوش شکار اولان

طوغانی تا بوزمان حضرت خدادن نه کوردك پس اول حضرتك مدحنه باشلیوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو ادراك غیب آموخته * چشمهای حاضران بر دوخته * آن یکی ماهی همی بیند عیان * وان یکی تاریك می بیند جهان * وان یکی سه ماه می بیند بهم * این سه کس بنشسته یك موضع نعم) یاعلی سن شول انسان کامل وولی فاضلسن که سنك اسرار غیبیه کاك ادراکنه آموخته وحاضر اولانلرك کوزلری بومرتبه ادراك اسرار ایلمکدن بردوخته درتفاوت وانظار محققدر مثلا اول بر کیسه برماهی عیان کورر واول بر کیسهٔ آخر دخی بوجهانی تاریك و پرظلمت کورر واول بر کیسه دخی اوچ آیی برره جمع کورر بلی حال بوکه بواوچ کیسه برموضعده اوترمشلردر بومحله مناسب ایکی کونه معنی واردر بری بودرکه بر کیسه نك باصره سنده بغایت ضعف وخلل اولسه اول کیسه بوجهانی تاریك کورر ماهی کوره مز و بر کیسه نك دخی قوت باصره سنی بینالکن قوت بصیرتی اعمی اولسه اول کیسه انجق محسوس اولان ماهی کورر بر کیسه نك دخی هم قوت باصره سی وهم بصیرتی بینا وکامل اولسه هم بومحسوس اولان ماهی کورر وهم بصیرتله تحت الارضدن قره نور و یرن شمسی کورر وهم شمسه نور و یرن ماه اعظم یعنی عقل کلی کورر و برمعنی دخی بودرکه اوچ کیسه برموضعده اولسه لر قلت معرفتی اولدیغیچون انوار توحیددن بوجهانی خالی وتاریك کورر و بری دخی بصر بصیرتله ماه توحید افعالی کورر و بری دخی عین یقینله ماه توحید افعالی هم ماه توحید صفاتی هم ماه توحید ذاتی بر برده کوررسه ماهدن مرادماه شریعت وماه طریقت وماه حقیقتدر دینسه ده وجهدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم هرسه بازو کوش هرسه تیز * در تو آویزان وازمن در گریز) وهراوچ طائفه نك ظاهرده کوزی آچق وقولغی تیز در یاعلی بونلر سکا تعلق ایدیجی و بندن قاچقده دز یعنی بوذکر اولنان اوچ مرتبه صاحبنك اهلی سنك جنابکه متعلقلرد رکه سن انلرك هر برینك مرتبه سنی بیلورسن و بندن غائب اولوب فرار قیلیجیلردرکه بن انلرك حالنی ومافی البالنی بیلزم ﴿ مثنوی ﴾ سحر عینست این عجب لطف خفیست * برتو نقشی کرك برمن یوسفیست) بوکاوکه ظهور ایلدی عینك سحر میدر و یاخود لطف خفیمیدر لطف خفی اکادیرلرکه سببی معلوم اولمیه وسحر عین اکادیرلرکه کوز سببنی ادراك ایلدیکی شیئ کوره که انك اصلی ندر فهم ایلمکه قادر اولمیه یعنی بوحالکه الآن ظهور ایلدی سحر عین میدر و یاخود لطف خفیمید رکه عقل بونك سببنی بیلز واصلنه واقف اولمزسنك اوزریکه نقش کرك بنم اوزریمه بریوسفمید رو یاخود سکانقش کرك بکا نقش یوسفمیدر بو بیت پهلوان لسانندن حضرت علی کرم الله وجهه یه خطابا دینلشدر ومصرع ثانی ومصرع اوله موافق اولوب استفهام اولمق اولیدر استفهام او لمسه دخی جائزدر

بووجه اوزره که دینه یاعلی بوحالت سنك اوزر یکه نقش کرکدر یعنی صورت زننده‌در
ولهذا غرا وقتلدن بوحالت سببیله نفرت ایدوب اجتناب قیلدك ایکن بنم اوزرمه
پر یوسف کبی جمیل ولطیف‌در که بن قتلدن خلاص اولدم وکفر وعصیاندن دخی
نجات بولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ عالم ار هجده هزارست وفزون * نیست
این هجده بهر چشمی زبون) عالم اکر اون سکز بیك وکرزیاده در زیرا اون سکز بیك
اولمسنده واندن زیاده اولمسنده اختلاف واردر محصل مابعلم به الصانع بو اون سکز هر
برنظره زبون دکلدر وهرکس بواون سکز بیك عالمك مشاهده سنه قادر دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ راز بکشا ای علی مرتضا * ای پس سؤالقضاحسن القضا)
ای اون سکز بیك عالمك اسرارنه عالم اولان علی المرتضا رازی آچ وبوحالك حقیقتنی
بکا کشف ایله ای سؤالقضادنصکره حسن القضامرتبه سنده اولان علی کندینك
سؤحالنی سؤقضامنزله سنه وحضرت علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه بی حسن
قضامنزله سنه تنزیل ایلش اولور وبو مصرعده بووجه دخی جائزاولور که دینه
ای علی سؤالقضادنصکره بکاحسن القضاواردر یعنی سنك سببکله کفر
وخصومتدنصکره ایمان وصلح وطاعت حاصل اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
یاتووا کو آنچه عقلت یافته ست * یابکویم آنچه برمن تافته ست) یاسن سویله اول
نسنه یکه سنك عقلك بولشدر یاخود بن دیم اول نسنه یکه بنم اوزرمه طوغشدر
﴿ مثنوی ﴾ ازتو برمن تافت چون داری نهان * می فشانی نور چون مه بی
زبان) سندن بنم اوزرمه طوغدی ولمعه اوردی نیچون نهان طوتررسن ماه کبی
تکلمسز نورصاچرسن یعنی ساکت وبی نطق ایکن عالمه نورافشان اولوب وازالهٔ
ظلمت قیلوب منورایلرسك دخی بی نطق و بی تکلم قلوبه نورو بروب ازالهٔ کفر وظلمت
قیلوب دللری منور ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ لیك اکر درکفت آید قرص ماه * شب
روان راز ودتر آرد براه) لیکن قرص ماه سوزه کله وکیجه ایله یول بوریجیلری تیز یوله
کتورر یعنی ماه فلك هدایت اولان مرشد اکر سوزه کلوب رهرولره قالله دخی ارشاد
ایلرسه نورعلی نوراولور ورهرولر اندن زیاده قوت قلب بولور ﴿ مثنوی ﴾
ازغلط ایمن شوند وازذهول * بانك مه غالب شود بربانك غول) رهرولرماه هدایتك
حالاوقالا اولان ارشادی سببیله غلطدن وذهول وغفلتدن ایمن اولورلرماهك بانکی
غوللك بانکی اوزره غالب اولور وشیاطینك اغواوذهولنی دفع قیلور مشهوردر که
غول بیابان بعض رهرولری ظلمت شبده یول بودردیوب طریقدن اخراج ایدوب
برواریده هلاك ایدرمش اما ماه تابان اولسه وسالك ره یولی کورسه انك قولنه اعتماد
ایلزاکر برحیله ایله انك قولنه میل ایلیجك اولدیغی حینده ماه سویلسه واکا اویمه غول
بیاباندر دیو حقیقت حالی نقل ایلسه سالك راه من بعد غلط وغفلت ایلز ﴿ مثنوی ﴾

ماه بی کفتن چو باشد رهنما * چون بکوید شد ضیا اندر ضیا) ماه چونکه سویلمکسز همان نور وضیاسیله رهنمااوله چونکم ماه سویلیه ورهرولره حقیقت حالی نقل ایلیه ضیااندر ضیااولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو بابی ان مدینهٔ علمرا * چون شعاعی آفتاب حلمرا) یاعلی چونکم اول علم مدینه سنك بایسن که سنك شان شریفکده حضرت نبی علیه السلام (انامدینة العلم وعلی بابها) بیوردی چونکم حلم آفتابنك پرتو وشعاعیسن حلم آفتابندن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درحلمری برمرتبه ده ایدیکه حتی کفار ومنافقینه بیله حلم وملایمت اوزره ایدیلر پس جناب حق اول حضرته (یاایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم) دیو ترك حلم ایدوب غلظت وشدت ایلمکه امر بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ بازباش ای باب برجو یای باب * تارسد از تو فشر اندر لباب) ای باب مدینهٔ علم جو یای باب اوزره مفتوح اول تافشرلر سندن لبلره ایریشه یعنی صورتده قالنلر واجساد حکمنده اولنلر سنك ارشاد وهدایتکله عالم حقیقته واصل اولهلر ومغز نغزی بولهلر ﴿ مثنوی ﴾ بازباش ای باب رحمت تابد * بارکاه ماله کفوا احد) حضرت علی رضی الله عنهه اول پهلوان خطاب ایدوب دیرلر که کشاده اول ای الله رحمتی بابی الی غیر النهایه ای اول کیسه نك بارکاهی که اکابر احد کفو ونظیر دکلدر بویله دینسه دخی جائزدر ای باب رحمت تابد مفتوح اول شول بارکاهه که انکچون براحد کفو ونظیر دکلدر حضرت علی رضی الله عنه واکا وارث اولان هرولی بارکاه الهی وباب اسما وصفات نامتناهیدر بلکه نظر حق بیله بقرسك هرذره نك وجودی جانب خدایه بردردرتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرهواوذرهٔ خود منظریست * تاکشاده که کودکانجادریست * تانبکشاید دری رادیده بان * دردرون هرکز نجنبدان کان * چون کشاده شد دری حیران شود * مرغ امید وطمع پران شود) جانب ربوبیته وجناب الوهیته هرهواوذره مارأیت شیئا دیلره برمنظر ودریچه درکه بونلرابواب ذرات کائنتدن اسما وصفات الهیه یی مشاهده ایدنلرد رکه بونلره ابواب حقایق اشیا مفتوح اولمشدر اما ابواب حقایق مادامکه ناکشاده درکیم سویلرکه اول محلده برقپو واردر اسما وصفات الهیه انده رونما اولور دیده بان حقیقت تاکیم برکیمسه یه برقپو اچلدی انك درونده اصلا اکا قپو اولمق کانی حرکت ایلز چونکم برقپو اچلدی واکا برشئیدن فتح باب اولدی اول کیسه اول قپودن حقك مشاهده سنده حیران اولور وامید وطمعی قوشی اول جانبه پران اولور واول قپونه مقوله قپوایدیکن بیلورلرور بیسن اندن مشاهده قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ غافلی ناکه بویران کنج یافت * سوی هرویران از آن بس می شتافت) مثلا برغافل ویرانه ده کنج بولدی هرویرانه جانبنه اوکنجی بولدقدنصکره سرعت

ایلدی اول امید ایله که اول ویرانه زده دخی گنج بوله ﴿ مثنوی ﴾ تاز
درویشی نیابی تو گهر * کی گهر جویی ز درویش دگر) کذلك سندخی ای درویش
مادامکه درویشلکده گهر بولیه سن واندن اولان کنز لا یفنایه واصل اولیه سن
درویشلکدن گیروقچن گهر طلب ایلرسن یومعنی دخی جائز در تابر درویشدن
سن گهر بولیه سن قچن برآخر درویشدن دخی گهر طلب ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ سالها گرظن دود باپای خویش * نگذرد اشکاف بینیهای
خویش) نیچه یللر اگرظن کندی ایاغیله یعنی صاحب ظن اولان گیمسه
راه حقده اگر نیچه یك یللر پای ظن وقیاسیله یلسه کندینك برونلرینك دلکندن
ایلروگچمز یعنی مادامکه ظن صاحبی یقین صاحبنه مقارن اولیه واندن علم
یقینی تعلم قیلیه انك ظنی بورنی دلکلرندن ایلروگیدوب قوهٔ شامهٔ روحانیه یه
واصل اولمز وعلم الیقین رایحه سنی استشمام قیلز ﴿ مثنوی ﴾ تایبنی نایدت
ازغیب بو * غیر بینی هیچ می بینی بکو) تاکم عالم غیبدن سنك بورنیکه رایحه
کلیدٔ وسسکا حق تعالی عالم غیبك رایحه سنی استشمام ایلیجك برقوت روحانی
عطا قیلیه بورنکدن غیری هیچ برنسنه کورمیسن دی یعنی مادامکه سکا دماغ
روحانی حاصل اولیه واول دماغ روحانیله جانك حق رایحه سنی استشمام قیلیه
انجق کوردیکك ظاهرده اولان بورنکدر ورایحه دخی آلورسك ظاهرده اولان
روایحدن رایحه الدیغکدر غیری دکلدر

﴿ سؤال کردن آن کافر ازعلی کرم الله وجهه که چون
برمن مظفرشدی شمشیررا ازدست چون اند اختی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس بگفت آن نومسلمان ولی * ازسرمستی ولذت یاعلی) پس
حضرت علی کرم الله وجهه یه دوست وقریب اولان نومسلمان دیدی مستلك
ولذت طرفندن یاعلی دیدی ولی بونده قریب معناسنه اولمق محله مناسبدر
﴿ مثنوی ﴾ بازفرما یاامیرالمؤمنین * تا بجنبد جان بتن درچون جنین) کبرو پیور
امیرالمؤمنین ناشنده جان جنین کبی حرکت ایلیه یعنی رحم مادرده روح اولدقده
و حیات بولدقده جنین نیچه حرکت ایلرسه بنم جانم دخی سنك نفس شریفکدن
حیات بولوب تمدد جنبش وحرکته کله وطبیعت مادرندن تولد ایلمکه متوجه
اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هفت اخترهر جنین رامدتی * می کنند ای جان
بتو بت خدمتی * چونکه وقت آید که جان گیرد جنین * آفتابش آن زمان
گردد معین) یدی اختر بویندن ذکر اولنان سبعهٔ سیاره در (بیت) فرست
وعطارد وزهره * شمس ومریخ ومشتری وزحل * صاحب تجربه اولان منجملر
بویله تحقیق ایلمشلردر که نطفه که رحم مادرده دوشه سبعهٔ سیاره دن هر بری

علی طریق المناوبه اول نطفه یه خدمت وتربیت ایدر اولکی آی زحل تربیه ایدر ایکنجی آی مشتری واوچنجی آی مریخ تربیه ایدرچونکم دردنجی آی اوله وجنینك جان طوتمق وقتی کله آفتاب اکا معین اولور وتربیه قیلور پس جنین دردنجی آیده روح بولور وجنبش قیلور بشنجی آیده زهره التنجی آیده عطارد ویدنجی آیده قمر تربیه ایدر اندنصکره نوبت یئه زحله دکرکه سکزنجی ایدر یئه برآی کامل اول تربیه قیلوراندنصکره نوبت مشتری یه دکر پس طقوزنجی آیده متولد اولور اول نومسلمان لسانندن بوکلامی ایراد ایلمزندن مراد بودرکه سالك ابتدای حالده جنین کبیدر مظهر آفتاب حقیقت محمدیه اولان شیخ کامل شمس پرضیا کبی وسائرمشایخ وعلماء نجوم وکواکب سما کبیدر پس جنین جان سالك اکرچه برشیخك تربیه سنده برکونه رنك وشکل بولور اما تحت تربیهٔ آفتاب حقیقته کلمینجه حیات ابدیه نشئه سن بوله مزو بطن بشریتده انك روحی حرکت قیله مز پس بونجوم محسوسه نك جنینی تربیه ایلمکلکده بطن مادره یولی معقول ومعنویدر کذلك نجوم فلك الهی اولان مشایخك دخی ارواح اهل سلوکی تربیه ایلکده باطن مریدینه اولان یوللری معنویدرکه اول معقول ومعنوی اولان یولدن انلری تربیه وتکمیل ایدرلر پس معانئ ابیات شریفه اولدرکه یدی یلدز رحم مادرده اولان هرجنینه برمدت ای جان انلرك هربری نوبتله خدمت ایدرلر چونکم وقت کله بطن مادرده جنین جان طوته آفتاب اول زمان اول جنینه معین اولور وجنین روحی حکمة الله برله آفتابك تربیه سنه مظهر اولدیغی وقتده بولور ✻ مثنوی ✻ این جنین در جنبش آید زآفتاب * کافتابش جان همی بخشد شتاب) بوآنه قرنندهاولان جنین آفتابك تربیه سندن جنبش وحرکته کلورزیراکه آفتاب اکا علی الفور روح بخشلر ✻ مثنوی ✻ ازدکرانجم بجز نقشی نیافت * این جنین تا آفتابش برنتافت) غیرکواکبدن بو جنین برنقشدن غیری بولمدی تاکم اول جنینه آفتاب یلدرامدی یعنی آنی تربیه ایلکه باشلمدی ✻ مثنوی ✻ ازکدا مین ره تعلق یافت او * در رحم یا آفتاب خوب رو) قنغی یولدن اول جنین تعلق بولدی رحمده ایکن خوب روی اولان آفتابه تعلق سؤالدر جوابی بو بندرکه بیوررلر ✻ مثنوی ✻ ازره پنهان که دور ازحس ماست * آفتاب چرخ رابس راههاست) پنهان یولدن جنین آفتابه تعلق بولدیکه اول راه نهانی بزم حس وادراکزدن دور در چرخك آفتابنك نهانی چوقی یوللری واردر یعنی آفتابك هر شئه معنوی یوللری واردرکه اشیانك وجودی اول معنوی اولان طرفندن تربیه ایلرو اشیانك وجودینك دخی اول طریق معنویدن آفتابه تعلقاتی واردر کذلك آفتاب

حقیقینك تربیه سی وافاضه واناره سی عقول وحواسدن خارج اولان یوللرندندر
واشیانك دخی اکانعلقی اول معنوی اولان طریقلرندندر پس آفتابك اشیایه
واشیانك آفتابه اولان طرق معنویه سنك بیانینه شروع ایدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ آن رهی که زر بیابد قوت ازو * وآن رهی که سنك شد یاقوت
ازو * ان رهی که سرخ سازد لعل را * وان رهی که برق بخشد نعل را) اول
بر یولدرکه زیر زمینده التون اول یولدن غذا وقوت بولور واول بر یول در که سنك
او یولدن یاقوت اولدی واول بر یولکه لعلی قرمزی دوزر واول بر یولکه نعله برق بغشلر
﴿ مثنوی ﴾ وآن رهی که پخته سازد میوه را * وآن رهی که دل دهد کالیوه را) واول بر
یول که میوه لری پخته دوزر واول بر یول که قورقغه قوت قلب ویرر کالیوه اگرچه بون
کیمسه یه واحق کیمسه یه دیرلر بونده مراد قورقق معناسنه در تکیم اکثر وهام
اولان کیمسه لر کیبجه اولدقده خائف اولورلر لکن کوندز اولوب آفتاب طلوع
قیلدقده قوت قلب بولورلر پس قورقق کیمسه یه جرأت وضعیف القلب اولنه
قوت وشجاعت ویرمك دخی آفتابك خاصیتی اولدی لکن نظر اولنسه بوجله سی
راه نهایتدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازکوای باز پر افروخته * باشه
وباساعدش آموخته) کیرو اول پهلوان ایتدی ای قنادی شعله لنمش وجناح
روحی نورخدایله منور اولمش بازالهی کیروسویله حضرت شاهه وانك ساعدنه
اوکرنمش بوسری بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ بازکوای بازعنقا کیرشاه * ای سپاه
اشکن بخودنی باسپاه) کیروسویله ای شاه حقیقینك عنقا کیر اولان بازی ای کندی
نفسیله عسکر صیبجی سپاه معاونتیله دکل یعنی حق تعالینك سنده برمرتبه قوت
وقدرتی واردر که بی معاونت سپاه متفردا برعسکری صمغه قادرسن چونکم بومرتبه
صاحب دولت ومظهر ولایت سن بوسری بکا کشف ایله دیدی بوجله اول
پهلوان اسانندن اول مظهر عجایبك ومنبع غرایبك فضیلت وشانی بیان اولور
﴿ مثنوی ﴾ امت وحدی یکی وصدهزار * بازکوای بنده بازوت واشکار)
یالکز برامت سن وصدهزارسن یعنی بحسب الظاهر برکیمسه سن وبحسب المعنی
صدهزار کیمسه مرتبه سنده سن واحد کالالف ورجل یعدل الاکلاف قولی
ماصدق حالکدر دیدی وفی الحقیقه جمیع عالمك قوتنی حق تعالی برکیمسه ده جمع
ایلمه مستنکر دکلدرکما قیل * بیت * لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد *
وبوحدیث شریف دخی بومضمونی مؤید اولور قال صلی الله تعالی علیه وسلم
عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد * وشاعرك * قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا
قولی دخی بویله محتارده استعمال اولنور معنیٔ مصرع ثانی بوسری کیروسویله
ای کیمسه که بنده سنك بازکه شکاردر یعنی بو بندهٔ کینه سنك شهباز همتکك

صیدی اولمشدر بوسری اکا بیان ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ درمحل قهراین رحمت زچیست * اژدها رادست دادن راه کیست) قهر محلنده بورحمت ندندر اژدرهایه دست وفرصت ویرمك کیمك طریقیدر

﴿ جواب گفتن امیر المؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن شمشیرازدست چه بوده است دران حالت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت من تیغ ازپی حق می زنم * بندهٔ حقم نه مأمورتنم) حضرت علی کرم الله وجهه او پهلوانه ایتدی بن تیغی حق رضاسیچون اورورم بن حق تعالینك بنده سیم تنك بنده ومأموری دکلم ﴿ مثنوی ﴾ شیرحقم نیستم شیرهوا * فعل من بردین من باشد گوا) حقك شیری م هوانك شیری دکلم بنم فعلم بنم دینم اوزره شاهددر ﴿ مثنوی ﴾ مارمیت اذرمیتم درحراب * من چوتیغم وان زننده آفتاب) محاربه ده بن مارمیت اذرمیت ام حراب بمعنی محاربه در مفاعله بابنك مصدریدر بن فی المثل تیغ کبی ام واول اوریجی آفتابدر یعنی مارمیت اذرمیت مفهومنك مظهری ام قتال وحرابده بن تیغ کبی برآلتم دست الهیده واول اوریجی آفتاب حقیقیدر نتکیم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم کفار جانبنه براوج طپراغی ظاهرده رمی ایلدی حقیقتده انی رامی الله ایدی واول حضرت یدقدرته برآلت اولدی نتکیم (ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) آیت کریمه سی بومعنایه شهادت قیلدی بوآیت کریمه سورهٔ انفالده در تفسیری بوجلدك اوائلنه قریب وزیرحکایه سنده اعتراض مریدان برخلوت وزیرسرخنده مذکور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ رخت خودرا من زره برداشتم * غیرحق رامن عدم انگاشتم) بن کندی رختمی بولدن قالدردم حضرت حقدن غیریسنی بن عدم ظن ایلدم یعنی (کل شیٔ هالك الاوجهه) مقتضاسنجه الآن هرشیئ معدوم بلدم ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ ام کنخدا ام آفتاب * حاجبم من نشتم اوراحجاب) بن برسایه ام فی المثل بنم کد خدا وصاحبم آفتابدر یعنی سایه نیجه بی وجود ایسه وتابع آفتاب ایسه وانده اولان حرکات وسکنات وهرکونه حالات آفتابدن اولدیغی مقرر ایسه بنم دخی هرحالم اول آفتاب حقیقیدندر بن انك باب سعادتنك دربانیم اکا حجاب دکلم ﴿ مثنوی ﴾ من چوتیغم پرکهر های وصال * زنده کردانم نه کشته درقتال) بن فی المثل وصال الهی کوهرلرندن برتیغ کبی ام جنك وقتالده درای ایلرم دیلتمش ایلزم ﴿ مثنوی ﴾ خون نپوشد کوهر تیغ مرا * بادازجاکی بردمیغ مرا) بنم تیغم کوهرنی قانلاورتمز مراد بغیرحق سفك دماء ایلز دیمکدن کنایه اولور یادبنم میغمی قچن یرندن ایلتور بنی یاد هوای نفسانی بنم سحاب وجودمی مقامندن نیجه کیدرر یعنی تحریکه قادر اولز ﴿ مثنوی ﴾ که نیم

کوهم زحلم وصبروداد * کوه راکی درر باید تندباد) صمان دکلم حلم وعدل وداددن جبل راسمخم محکم یل طاغی قچن قپار یعنی جبل راسمخی بادصرصر مقامندن ربوده قیلز کذلك صاحب تمکینی بادهوای نفس مرتبه سندن آیرمز واخذ قیلز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه از بادی رود ازجاخسیست * زانکه بادناموافق خود بسیست) اول کیسه که یرندن بریلدن کیدر برخسدر زیرا مخالف یل زیاده قتی چوقدر پس بادمخالفدن مراد نه اولدیغنك بیانیه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بادخشم و بادشهوت بادآز * برد اورا که نبود اهل نماز) غضب یلی شهوت یلی وحرص یلی اول کیسه یی ایلتدی یعنی قاپدی واخذ ایتدیکه اهل نمازاولدی پس بوندن منفهم اولان بودرکه بر کیسه صحیح اهل نماز اولسه بادخشم وبادشهوت و بادآزو بونلرامثالی اولان اتی مقامندن ازاله قیلز دیمك اولور زیرا (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر) بیورلمشدر اول کیسه یی که صلوة فحشا ومنکردن منع ایلیه انك صلوتی فی الحقیقه صلوة اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کوهم وهستی من بنیاد اوست * ورشوم چون کاه بادم باداوست) ای پهلوان بن مرتبهٔ تمکین ویقینده فی المثل کوهم بنم وارلغم انك بنیادیدر واکر کاه کبی خفیف اولسم هرجانبه میل وحرکت قیلسم بنم بادم انك بادارادتیدر یعنی انك ارادت وتصرفی بادنك کاهی ام بویله خفت وحرکت بغایت مقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ جز بیاداو نجنبد میل من * نیست جزعشق احد سرخیل من) اول پادشاهك بادارادتندن وهوای محبتندن غیریله بنم میلم حرکت وجنبش ایلمز بنم عسکرم حضرت احدك عشقندن غیری دکلدر یعنی وجودم عسکرینك سرداری انك عشقیدر جله قوای روحانیه وقوای نفسانیم اکا تابعدر ﴿ مثنوی ﴾ خشم برشاهان شه ومارا غلام * خشم راهم بسته ام زیرلکام) خشم وغضب پادشاهلر اوزره شاه ومیردر وبزه غلام واسیردر غضبی هم لکام التنه بغلمشم یعنی غضب بنم مرکبمدر ﴿ مثنوی ﴾ تیغ حلم کردن خشم زدست * خشم حق برمن چو رحمت آمدست) بنم حلم تیغی بنم غضبم بوینی اورمشدر حضرت حقك خشمی بکا رحمت کبی کلمشدر یعنی چونکم بنم حلم خشم وغضبمی ازاله قیلمشدر خدای تعالینك خشم وقهری دخی بنم اوزریمه راحت ورحمت اولمشدر بوندن ایکی معنی منفهم اولور بری بودرکه بن خشممی دفع ایتکله خشم حق دخی بندن مندفع اولوب انك خشمی یرینه عین رحمت کلور دیمك اولور بری دخی بودرکه انك خشمی بکا عین رحمت وقهر عین لطف ونعمت اولمشدر دیمکی اشعار قیلورکه عشا قك شانیدر ﴿ مثنوی ﴾ غرق نورم کرچه سقفم شدخراب * روضه کشتم کرچه هستم بوتراب) بوتراب حضرت علی کرم الله وجهه نك کنیهٔ شریفلریدر و بوکنیه یه

ایلدك برساعتده آسمانی طی ایلدك یعنی سنكه حین قتلده بنم یوزیمه توكرك آندك معصیت ایتدك لیكن رب معصیة خیر من الطاعة قولنك مصداقنجه بر معصیت ایشلدك كه معنا نیجه طاعاتدن خیراولدی اول صورتا معصیت ومعناطاعت اولان خصلت سببیله برساعتده نیجه منازل ومراتبی قطع ایدوب ایمان واسلامله مشرف اولدك و بنمله اخوت مرتبه سنی بولدك دیدی ﴿ مثنوی ﴾

بس بجسته معصیت كان مرد كرد * نی زخاری بردمد اوراق ورد) زیاده بجسته ومبارك معصیتدر كه اول معصیتی مرد ایلدی واول معصیتدن رضا ورحمت ظهوره كلدی كل اوراقی خارلردن بتزمی یعنی معلومدر كه كل پیراقلری خاردن بترکذلك چوق معصیت اولور كه اندن رحمت الهی ومغفرت ربانی حاصل اولوب اول معصیت صاحبی قرب حقه موصل اولور كما قیل كم من معصیة تورث الرحمة وتوصل المغفرة ﴿ مثنوی ﴾ نی كناه عمر وقصد رسول * می كشیدش تابدركاه قبول) مثلا بویله دكلیدر حضرت عمر رضی الله عنهك كناهی ورسوله قصدی اول عمری دركاه قبوله دك چكمدیمی نی كلمه سی مصرع ثانی یه مصروف اولورنمی كشیدش تقدیرنده اولوب استفهام معناسی ویریلور وحضرت عمر رضی الله عنهك قصه سی مفصلا مشهوردر اجمالی اولدركه دخی اسلامده دكل ایكن زمان جاهلیتده ایكن ابوجهل وانك توابعی بركون حضرت عمر رضی الله عنهه سنك خواهرك حضرت محمد صلی الله علیه وسلمه ایمان كتوروب آبا واجدادی دینندن چقدی دیو تعییر ایلدیلر واكرسنده غیرت اولیدی انلری قومزدك دیوسو یلدیلر درحال غیرته كلوب شمشیرین النه الوب خواهرینك ورسولك قتلنه قصد ایلدی اول خواهرنه كلدكده برصدا اشیدوب توقف ایلدی مكركه قزقرنداشی اول حینده سوره طه یی تلاوت ایدردی اول كلامی استماع ایلدكده قلبنده خشم وغضب برمقدار زائل اولوب بوفی الحقیقه كلام مخلوقه بكزمز دیوب قلبنه ایمان اثرلری كلمكه باشلدی لیكن كندیی یه دیدیكه بونك قتلی آساندر اولا محمدی قتل ایدم اندنصكره بوكا كلم دیوب حضرت نبی علیه السلام جانبنه توجه ایلدی پس غضب شدیدله كلدكده حضرت نبی علیه الصلوة والسلامه انك غضبلندن وقتل رسوله قصدندن خبرو یردیلر حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم دفع ایلمك كلسون برودیو اذن و یروب حضرت نبی علیه السلامه مقابل كلدكده درحال اول حضرت یرندن قالقوب (مرحبا یاعمر اهلا وسهلا) دیوب آنی سینه سنه ضم ایلدكده روایت اولنور كه عمرك قلبنده اولان كفروعناد وخشم وفساد جیعازائل اولدی ونور ایمان واسلامله درونی طولوب بكاورقتله یارسول الله بكا اسلام عرض ایله دیوب حضرت نبی علیه السلام اكا تلقین كلمهٔ شهادت

ایلیوب شرف اسلامه مشرف اولوب بو مرتبه قدر وشرف بولوب اصحاب کرینلدن اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نی بسحر ساحرانی فرعونشان * می کشید وکشت دولت عونشان) مثال آخر بو یله دکلی که ساحرلرك سحری سببیله فرعون انلری کندی جانبنه چکدی ودولت انلره عون اولدی وحضرت موسی علیه السلامه ایمان کتورملرینه انلرك سحرلری سبب اولدی وشهادت مرتبه سنه ایصال قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی سحرشان آن بحود * که کشیدایشان بفرعون عنود) اکر انلرك سحری واول انکاری اولمیدی بحود عناد وانکار معناسنه در انلری فرعون عنوده کیم چکردی یعنی انلری فرعون عنودجانبنه ساحرلکلری وبحودلکلری چکدی چونکم فرعونك یانه کلوب حضرت موسی علیه السلامه مقابل اولوب انك معجزات باهره سنی کوروب نبی صادق اولدیغنی بیلد کلرندن ایمان کتوردیلر حتی کندیلرنی مرتبهٔ شهادته یتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ نی بدیدندی عصا ومعجزات * معصیت طاعت شدای قوم عصات) اکر ساحرلرك سحری اولمیدی انلر عصایی ومعجزاتی قچن کورر لردی چونکم بونلرك سحری ایمانه کلرینه سبب اولدی معصیت طاعت اولدی ای عاصیلر قومی ﴿ مثنوی ﴾ ناامیدی راخدا کردن زدست * چون کنه مانند طاعت آمدست) حضرت خدالا تقنطوامن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جیعا) آیت کریمه سیله ناامیدلکك بوینن اورمشدر چونکم کناه طاعت مانندی کلمشدر کناهك طاعت مانندی کلسنی بو یتله تفسیر بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون مبدل میکند اوسیئات * طاعتی اش میکند رغم وشات) چونکم اول خدای عزوجل سیئاتی حسناته مبدل ایلر کما قال الله تعالی فی حق التائبین عن الذنوب (فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) اول سیئاتی علی رغم الوشاة برطاعت ایلر وشاة واشینك جعیدر واشی غمازه دیرلر بو محلده شیاطین مراد اولور یعنی شیاطینك کورلکنه حق تعالی سیئاتی طاعاته تبدیل قیلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین شود مرجوم شیطان رجیم * وزحسداو بطرقد کرددونیم) رجیم اولان شیطان بوندن اوتری مرجوم اولور حسدندن اوچاتلرایکی پاره اولور شیطان رجیم رحیم اولان اللهك سیئاتی حسناته تبدیل ایلدیکنی کوره بو سببدن مرجوم ومدحور اولوب حسدندن پاره پاره اولوب ایکی بار یلورز یراکندی انلری مقهور اولمق باینده ایلدیکی سعی وکوششك جله سی ضایع اولمش ﴿ مثنوی ﴾ او بکوشد تا کناهی پرورد * زان کنه مارا بچاهی آورد) اوشیطان سعی وکوشش ایلر تا برکناهی سببیله تربه ایلیه اول کناهدن بزی برقیو یه کتوره واکا براغه ﴿ مثنوی ﴾ چون بیند کان کنه شد طاعتی * کرد داورانا مبارك ساعتی) چون کوره که اول کناه برطاعت اولدی اول وقت اکا نامبارك برساعت اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندرامن درکشادم

مرترا * نفرزدی وتحفه دادم مرترا) پس حضرت علی کرم الله وجهه ینه اول نومسلمان ولی یه دیدی ایچروکل وعلم شهرنه داخل اولکه بن سکا قپواچدم سن بنم یوزمه توکردك و بن سکا تحفه و یردم ﴿ مثنوی ﴾ مرجفا کرا چینها میدهم * پیش پای چپ چه سان سرمی نهم) تحقیقا جفا کر اولنله بونك کبی احسانلرو یرم صول ایاغك اوکنه نه وجهله باش قورم پای چپدن مراد عصیان جفایله حضورنه قدم قوین کیمسه دن کنایه اولور یعنی تحقیقا جفا کر اولنله بونجه لینلری و یرم و پای چپ مثابه سنده اولان جانی وستمکرله کورکنه وجهله باش قورم واسأنلری مقابله سنده احسان قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ پس وفا کراچه بخشم توبدان * کنجها وملکهای جاودان) پس وفا کراولنله نه بغشلرم سن پیل ومحبت وصفایله کلنله نه کونه احسان ایلرم بوندن استدلال قیل ابدی کنجلرو جاودانی ملکلر و یرم وآنی حیات ابدیه وسعادت سرمدیه مرتبه سنه ایرکورم

﴿ کفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکوش رکابدار امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که کشتن علی بردست توخواهد بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ من چنان مردم که برخونی خویش * نوش لطف من نشد در قهر نیش) حضرت علی کرم الله وجهه اول نومسلمان اولان ولی یه کندینك کمال مروتی وغایت فتوتی بیان وسائر ناسه ارشاد ایچون بیوردیلر بن انجلین مردمکه کندی قاتلم اوزره بنم لطفم نوشی قهرده نیش اولدی یعنی نوش کبی اولان لطفم آنی قهر ایلکده نیش کبی اولدی وآنی رنجیده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر بکوش چاکرم * کو بروزی زکردن این سرم) حضرت پیغمبر علیه السلام بنم چاکرم قولغنه دیدی چاکرور کابد اردن مراد ابن ملجمدر حضرت نبی علیه السلام انك کوشنه دیدیکه سن علی نی برکون قتل ایلرسن و بندخی بیلدمکه اول چاکرم بنم باشمی برکون کردنمدن کسر مصرع ثانینك مصرع اوله مرتبط اولسنه ومناسب کلسنه بوکلاملر بینهمساده تقدیر اولنور شعرده ضرورت اولدیغیچون وقرینهٔ کلام بوتقدیر اولنان کلماته دلالت قیلدیغیچون بینهمسادن حذف اولنوب اختصارمطلوب قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ کردا که آن رسول ازوحی دوست * که هلاکم عاقبت بردست اوست) دوستلك وحیندن اول رسول بنی اکاه ایلدیکه بنم هلاکم عاقبت انك النده در ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی کوید بکش بیشین مرا * تانیاید ازمن این منکر خطا) اورکابدار چونکه حضرت رسول علیه السلام دن بوکلامی اشتدی بکادیردی بنی یاعلی مقدم اولدر تابوقبیح ونامعقول خطابندن کلیه وصادر اولیه ﴿ مثنوی ﴾ من همی کویم چومرك من زتست * باقضای من چون توانم حیله جست) بن اکادیردم چونکه بنم مرك وهلاکم سندندر قضای حقه بن حیله

اینکه نیجه قادراولورم ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی افتدبه پیشم کای کریم * مرمرا کن
ازبرای حق دونیم) اور کابدار بنم اوکه دوشردی بو بله دیو که ای کریم بنی الله
ایچون البته ایکی پاره ایله ﴿ مثنوی ﴾ تانه آید برمن این انجام بد * تانسوزد جان
من برجان خود) تابو انجام بد یعنی سوء خاتمه بنم اوزریمه کلیه تا بنم جانم کندی جانی
اوزره یانمیه و بو کونه فعل شنیعه مظهر اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ من همی کویم بروجف
القلم * زان قلم بس سرنکون کرد د علم) بن رکابدار ه ایدردم یوری جف
القلم بما انت لاق در یعنی قلم اعلی شول کاره که سن اکا ملاقی اولورسن وعاقبت
انی اجرا قیلورسن قلم ازلده انك اوزرینه جاری اولدی وقورودی جفوف
قلم اول کارك ازلده ثبوتندن کنایه در بروقتیم با وضم را ایله اوقنمق دخی جائزدر
بروامر حاضر اولوب کیت معناسی و برلسه دخی جائز اولور اول قلمدن چوق
علم باش آشغه اولور زیرا قلم الهی لوح محفوظه هرنه یازدیسه متغیر اولمیوب البته
انسانك باشنه اوکلور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ بغضی نیست درجانم زتو * زانکه
این رامن نمیدانم زتو) سندن بنم جانمده هیچ بر بغض یوقدر زیرا که بوقتلی
بن بیلرم سندن ﴿ مثنوی ﴾ آلت حق توفاعل دست حق * چون زنم برآلت
حق طعن ودق) وسن حق تعالینك آلتیسن وفاعل دست حقدر حق تعالینك
آلتی اوزره نیجه طعن ودق اورم چونکم حضرت علی کرم الله وجهه کندینك
مقبول اولمسنی واول قاتلك قتلنی قضاء حقه اسناد ایلدی قاتل جانبندن برسؤال
لازم کلدیکه اول سؤال بودر که انك لسانندن حکایه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت او پس آن قصاص از بهرچیست * کفت هم ازحق آن سر خفیست)
اول قاتل حضرت علی کرم الله وجهه یه دیدیکه چونکم حقیقتده کار بو بله در پس
قاتله بو قصاص ندن اوتریدر حضرت علی کرم الله وجهه اکا جواب و یروب
ایتدی قصاص هم حضرت حقدندر واو برخفی سردر که هرکسك فهمی
انك ادراکنه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرکندبرفعل خود اواعتراض *
زاعتراض خودبر ویاندر یاض) اکر کندی فعلنه اول اعتراض ایلرسه کندینك
اعتراضندن باشقه لر یتورر وعوضلر ظهوره کتورر بو کلامك نکته سی وسری
اولدر که حضرت حق فاعل حقیقی واشیا انك دست قدرتنده برالت کبیدر قچن برشئ
واسطه سیله اول فاعل حقیقی برفعلی ظهوره کتورسه و برجانبدن کندی ارادتیله
ظهوره کلان فعله واول فعلك آلتنه اعتراض ایلسه اول اعتراض عبث و بیهوده
دکلدر بلکه نیجه حکم خفیه یی متضمندر اول کندینك اعتراضندن نیجه ریاض
اسراری ظهوره کتورر واندن نیجه کونه حکملر وصفتلر یتورر که عقول انسانی انك
ادراکنده عاجز اولور ﴿ مثنوی ﴾ اعتراض اورارسد برفعل خود * زانکه درقهرست ودر

لطف اواحد) کندی فعلنه اعتراض ایلمك اکالایق اولور زیرا که قهرده واطفده اول خدا فرد وواحد در انك ملکنده کیمسه نك شرکتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین شهر حوادث میراوست * در ممالك مالك تدبیراوست) بوجوادث شهرنده میراودرحوادث شهرندن مراد جمیع کائنات موجوداتدر یعنی جمیع کائنات موجودات شهرنده همان حاکم وامیراولدر جمیع مملکتلرده همان مالك تدبیراولدر ﴿ مثنوی ﴾ الت خودرا اکراو بشکند * آن شکسته کشته رانیکو کند) حضرت خدا اکر کندینك التی صیه اول شکسته اولمشی ایو ودرست ایلر یعنی مثلا برقاتلی قصاصله شکسته قیلسه واکا قاهر اولسه نوعا اول قهرك ضمنده اول قاتله منفعت وارد ر ﴿ مثنوی ﴾ رمز ننسخ ایة اوننسها * نأت خیرا درعقب می دان مها) ما ننسخ من آیة اوننسها) کلامنك رمزنی وسرنی انك عقیبنده (نأت بخیرمنها) رمزنی ای اولویل اکرچه بوآیت کریمه نك ورودی آیات منسوخهٔ قرآنیه حقنده واقع اولمشدر لیکن معنای باطنیسی جهتندن صحایف کونده واقع اولان ایات الهیه یه دخی شامل اولور قیچن حق تعالی بوصحف اکوانده مسطوره آولان آیاتدن برشیئك ایت وجودنی نسخ وازاله ایلسه (نأت بخیرمنها اومثلها) موجبنجه یا اول وجوددن خیراولسن روزاخرتده ظهوره کتورر و یاخود انك مثلنی کتوررديك اولور و بوآیت کریمه نك تفسیری و برآخر نوع اوزره تحقیق بوجلدك اوایانه قریب بازکفتن بازرکان باطوطی سرخنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرشریعت راکه حق منسوخ کرد * اوکیا برد وعوض آورد ورد) مثلا هر شریعتی که حق تعالی حضرتلری منسوخ ایلدی اول خدا فی المثل کیابی کیدردی واکا عوض و بدل کل کتوردی یعنی منسوخ اولان شریعتلر کویا کیا کبی ایدی وانك یرینه کلان شریعت انلردن خیراو و نعم البدل کل کبی درکه اول جمیع شرایعك اسرارنی وزبدهٔ احکامنی جامع اولان شریعت محمدیه در ﴿ مثنوی ﴾ شب کند منسوخ شغل روزرا * بین جمادی خرد افروز را * بازشب منسوخ شد ازنوروز * تاجمادی سوخت زان آتش فروز) بوابیات شریفه یی حضرت علی کرم الله وجهه لسانندن ابن ملجمه سرقتل وقصاصی بیان ایلمك صددنده هلاك ومقتول اولان کیمسه یی آیت کریمه یه منسوخه وشریعت منسوخه یه تشبیه بیوردقدنصکره اشغال روزی شب واحوال شبی روز نسخ ایلدیکنه دخی تشبیه ایدوب بیوررلر که نهارك اشغال واعمالنی کیجه منسوخ ایلر یعنی شبده اولان نوم وخفتهلك روزده اولان افعال واعمالی منسوخ ایلردیمکدر که ذکر محل ارادهٔ حال قبیلندن اولور وذکر سبب ارادهٔ مسبب دخی دینور کوراول کیجه ده واقع اولان جمادلکی وخفتهلکی خردافروزدر یعنی حواس اعضاوخرد

اندن منور اولور وكسل وفتور كيدوب راحت بولور پس النوم اخ الموت فحواسنجه حالت نوم موت كبي اكرچه معطلاق وفسرده لك ومنجمدلك حالتيدر وصورتا كراهتدن خالي دكلدر اما معنا چونكم بوقدر راحت وحياته باعث در مكروه ومنفور دكلدر اما معنى كذلك (ولكم في القصاص حياة) كيروشب واحوال شب منسوخ اولدى روزك نورندن حتى فسرده لك وخفته لك بيلندى وكتدى اول آتش شعله لودن يعنى كوندن (قال الله تعالى وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة) ﴿مثنوى﴾ كرچه ظلمت آمد آن نوم سبات * نى درون ظلمتست آب حيات * نى دران ظلمت خرد هاتازه شد * سكتهٔ سرمايهٔ آوازه شد) اكرچه صورتا ظلمت كلديسه اول نوم وراحت ويا احساس وحركتدن قاطع اولديسه (كما قال الله تعالى (وجعلنا نومكم سباتا) اى قطعا عن الاحساس والحركة استراحة للقوى الحيوانية واراحة لكلالها پس فاذا كان كذلك درون ظلمتده دكليدر آب حيات مقرردر كه آب حيات درون ظلمتده در اول ظلمت نومده خرد لر تازه اولديمى وحواس زنده اولوب لطافت بولديمى بو محققدر كه بولدى وسكته ديدكلرى مرض سرمايهٔ آوازه اولديمى مثبتدر كه اولدى وسكته برمرضدر كه افسانه طارى اولدقده برزمان ميت كبي بيهوش ودمبسته اولور بعده بنه هوشه كلوب حيات بولور وسكته موسقى دانلر اصطلاحنده پرحالتدر كه خواننده اولان كيسه آوازله اوقور كن برمقدار نفس قطع ايدوب راحت بولور واول سكوت آوازه يه سرمايه اولور ومحسن نغمات والحان اولور مع هذا سامعينه اول سكتهدن بنه ملال كلمز كه محلنده واقع سرمايهٔ اوازاولان سكته بودر اما بوسكتهنك لفظا اول سكتهيه من وجه قطع نفس ايلمكده مشابهتى اولديغيچون كان اول دخى كوياسرمايهٔ آوازه اولمش اولور تشبيهات السكتة بهذه السكتة لاشتراكهما في اللفظ فافهم فانه معنى لطيف ماعثرعليه احد من الشارحين ﴿مثنوى﴾ كه زضدها ضدها آيديديد * درسويدا روشنايى آفريد) زيرا ضدلر ضدلردن ظاهر كلور الاشياء تبين بالاضداد قولى بومعنايى تفسير قيلور حضرت حق سويداى دلده روشنالك يراتدى سويداى قلب بوقدر روشنالك ايچره مردمك ديده مقدارى برسياه قانيخزدر ديمشلر كه قلبك ودرونك بوقدر روشنالكنه محل اولور ﴿مثنوى﴾ جنك پيغامبر مدار صلح شد * صلح ابن اخر زمان زان جنك بد) حضرت پيغمبر عليه السلام جنكى صلحك مداري اولدى بو اخر زمانك صلحى اول جنكدن اولدى كه اهل اسلام انلرك مجاهده سى سبيله قوت بولدى واهل كفر ضعيف ومغلوب اولوب عاقبت مصالحه قيلدى پس آسوده لكه سبب انلرك جنك وقتالى اولدى ﴿مثنوى﴾ صدهزاران سر بريدآن دلستان * تاامان يابد سر اهل جهان) اول دلستان نيچه يوز بيك باش كسدى تاجهان خلقنك باشى امن

وامان بوله ﴿ مثنوی ﴾ باغبان زان می برد شاخ مضر * تا بیابد نخل قامتها
وبر) مثلا باغبان مضر اولان شاخی اول سیبدن کسر ناکم خرما اغاجی اول شاخ
بدك منقطع اولمسیله قامتلر وثمرلر بوله ﴿ مثنوی ﴾ می کند از باغ دانا آن حشیش
* تا نماید باغ ومیوه خرمیش) مثلا آخر باغبانلق صنعتنده دانا اولان کیمسه باغدن
اول حشیشی یعنی بیان اوتلرنی قوپرر تاکم باغ وباغده حاصل اولان میوه اکا خرملك
کوسترہ ﴿ مثنوی ﴾ می کند ان دندان بدرا آن طبیب * تا رهد از درد وبیماری
حبیب) مثال اخر یرامز ومضر اولان دیشی اول طبیب قوپرر تا بار وحبیب درد
ورنجدن قورتله ﴿ مثنوی ﴾ پس زیاد تها درون نقصهاست * هر شهیدانرا
حیات اندر فناست) فاذا کان کذلك بو مقدمات معلومك اولدیسه زیاده لکلر نقصلرك
درونده در پس یاءعریله بس اواسه دخی محله انسب اولور بو تقدیر اوزره معنی نقصلر
ایچره چوق زیاده لکلر واردر تحقیقا شهیدلره حیات فناده درکه انلر فنای جسملرنده
حیات ابدی بولورلر تکیم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ چون بریده گشت حلق رزق
خوار * یرزقون فرحین می شد کوار) سورهٔ ال عمرانده اولان ایت کریمه یه اشارتدر
تکیم بیورر (ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) بوایت کریمه مطلقا شهدا
حقنده اولوب یاخود شهداء بدر حقنده اولوب خطاب یاحضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم اوله ویاجمله ظن ایدنلره اوله پس تفسیر شریفی سن ظن ایله یامحمد ویاخود
سن ظن ایله ای ظن ایدیجی شول کیمسه لریکه قتل اولندیلر (فی سبیل الله) الله یولنده
(امواتا) غیریلرین امواتی کبی (بل احیاء) بلکه بونلر حیلردر (عند ربهم یرزقون)
ربلری قتنده بونلر رزقلنورلر سائر احیا رزقلندیغی کبی (وهو تاکید لکونهم احیاء
ووصف لحالهم التی علیها من التنعم (فرحین بما اتیهم الله من فضله) بونلر فرحین
وشادان اولدقلری حالده الله تعالینك بونلره فضل وعنایتدن اعطا ایلدیکی شیئه که
اول شرف شهادت ونعم جنتدر (ویستبشرون) ای یسرون بالبشارة (بالذین لم
یلحقوا بهم) یعنی بوشهد ابشارتله مسرور اولورلر شول کیمسه لره که شهادتله
بونلر مرتبه سنه لاحق اولمدیلردی (من خلفهم) بونلرك خلفندن یازمانا یارتیه
(ان لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) بالذین دن بدلدر تقدیری استبشار ایدرلر
مرتبه لریه لاحق اولمیلره بونلرك اوزریه خوف یوقدر دخی بونلر محزون
اولمز وبو آیت کریمه ده دلالت واردرکه انسان بوهیکل محسوسه دکلدر
بلکه بذاته مدرك برجوهردرکه فناء بدندن اکا فنا لازم کلمز وتألم وتنعمی بدنه
متوقف ومنوط دکلدر معنی بیت چونکم رزق یجی بوغازکسلش اولدی
(یرزقون فرحین) مفهومی سکیجی اولدی یعنی (یرزقون فرحین) قولیله مشار
الیه اولان نعمت مرزوقه اول کسلش بوغازه خوشکوار اولدی وهضم وسایغ

اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حلق حیوان چون بریده شد بعدل * حلق انسان رست افزاید فضل) حیوانك بوغازی چونکه عدل ایله کسلمش اولدی انسان بوغازی بتدی وفضل وشرف زیاده اولدی یعنی چونکم حیوانك بوغازی کسیلوب انسانه غدا اولدقده انسانك وجودنده هضم اولوب انك نشوونماسیله حلق انسانی قوت بولور واول لحم حیوانی انسانك بدننه کاوب اندهضم اولوب حزو حکمین بولدقدنصکره شرف وفضیلتی زیاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حلق انسان چون ببرد هین ببین * تاچه زاید کن قیاس آن برین) چونکم انسانك بوغازی کسله اکاه اول کورتانه طوغر آنی بونك اوزرینه قیاس ایله یعنی حیوانك مذبوح اولدقدنصکره انسان مرتبه سنه کلوب شرف بولمسی اوزره انسانك بوغازی کسلمسنی قیاس ایله که انسان اولدکدنصکره نه مرتبه یه واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ حلق ثالث زاید وتیمار او * شربت حق باشد وانوار او * حلق ببریده خورد شربت ولی * خلق ازلا رسته مرده دربلی) حلق انسان بریده اولدقده حلق ثالث طوغر واول حلق ثالث وروحانینك تیماری شراب حق وانك انواری اولور بومعنی حلق انسان طعام وشرابدن بریده اولدقده حاصل اولور طعام وشرابدن بریده اولان وشهادتده قطع اولنان بوغازشربت حقی ایچرو ایکن هرحلق بریده دکل بلکه شول حلق بریده ایچر که لادیمکدن وانکار قیلقدن قوتلمش ویلی دیمکده واقرار ایلکده اولمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ بس کن ای دون همت کوته بنان * تاکیت باشد حیات جان بنان) ای کوته بنان اولان دون همت اکل وشربدن فراغت ایله بعض نسخه ده همتله کوتهك مابینده واوعاطفه واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی ای دون همت وای کوته بنان اکل وشربدن فراغت ایله قیچنه دکن سنك جانکك حیاتی نانله اوله مصرع اولده اولان بنان جمع بنانه در بنانه پرمق اوجنه دیرلر کوته بنانلك عجزدن وعدم قدرتدن کنایه اولور یعنی ای عاجز وبی قدرت وای دون همت اکل وشرب نفسانیه یه مشغول اولمقدن فراغت ایله تاسنك جانکك حیاتی قیچنه دك نان وطعامله اوله بلکه ارزاق روحانی واذواق سبحانی تحصیلنه همت ایله تاحق تعالی انی سنك جانکه غدا ویره ﴿ مثنوی ﴾ زان نداری میوهٔ مانند بید * کاب رو بردی بی نان سپید) اول سپیدن سکود آغاجی کبی برمیوه دوتمزسنکه آب رویکی نان سپیددن اوتری کیدردك یعنی غدای نفسانیه دن اوتری یوزك صوبن یرله دوکوب عندالله وعند انبیائه واولیائه بی عرض وبی ادب اولدك وبی قدر وبی اعتبار قالدك ﴿ مثنوی ﴾ کرند ارد صبرزبن نان جان حس * کیمیارا کبروزر کردان تومس) اکر حسه متعلق اولان جان بوناندن صبرطوتمزسه سن کیمیا طوت وباقری التون ایله جان

حسدن مراد روح حیوانیدر کیمیادن مراد مرشد کاملك تربیهٔ اکسیر تأثیریدر مسدن مراد نفسك صفات ذمیمه سیدر تقدیر کلام ای اکل وشربه حریص اولان اکرسنك روح حیوانیتك بونان وطعامدن صبر طوتمزسه مرشد کاملك کیمیاوش اولان نظرنی وتربیه سنی طوت ونفسکك مس کبی حقیرودون اولان صفتلرن ازاله ایدوب زر خالص کبی کامل العیارایت دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جامه شویی کرد خواهی ای فلان * رومکردان ازمحلهٔ کازران) ای فلان کیمسه جامه شوی ایتمك استرسك یعنی وثیابك فطهر مفهومی اوزره ثیاب قلب وروحکی پاك وطاهر قیلق دیلرسك کازرلرك محله سندن یوزکی دوندرمه کازرلر بزیو یجی و بزآغردیجیه دیرلر بوندہ مراد مطهر قلوب انسانی ومزکی نفوس آدمی اولان مشایخ عظام واولیای کرام اولور یعنی اکردنس ماسوادن ووسخ هوادن کندیکی پاك ایتمك استرسك مرشد لره ملازمت ایلکدن اعراض ایلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه نان بشکست مر روزهٔ ترا * درشکسته بند پیچ و برترا) اکرچه نان سنك صومکی صدی ایسه یعنی سنی صیام اولمغه مانع اولدیسه صنق بغلایجی یه صارل و یوقروکل شکسته بند دن مراد یاخدا و یا مرشد اولور یعنی اکرچه نان وطعام سنك صومکی کسر ایلدی وفضایل صومدن سنی محروم قیلدیسه جابر مکسور اولان مرشد کامله یاپش وانك معاونتیله انکسار وانقهار مرتبه سندن یوقرو کلوب جبرمافات ایله ﴿ مثنوی ﴾ چون شکسته بند آمد دست او * پس رفو باشد یقین اشکست او) چونکم اول مرشدك دست تربیه سی شکسته بند کلدی ومصلح اعمال واحوال اولدی پس اول مرشدك صمه سی وصفات نفسانیه کی ازاله ایتکله سنی منکسر قیلمسی یقینا رفودر زیراکه انك کسر ایلسنده صد درستلك واردر وشکست قیلسنده بنجه منافع وفوائد حاصل اولور اماسن کندی نفسکی مرادك اوزره مرمت ایلسك اندہ بنجه شکسته للك مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ کرتوانرا بشکنی کویدبیا * تودرستش کن نداری دست و پا) یو بیتده انراضمیری شکسته بنده راجع اولور مضاف مقدراولق اوزره تقدیری اکرتوالت آن شکسته بنده را ویاخود مراد آن شکسته بنده رابشکنی دیمك اولور معنی اکرسن اول شکسته بندك آلتنی ویاخود مرادنی صیه سن اول سکادیرکل سن بونی درست ایله سن ال وآیق طوتمزسن که آنی درست قیله سن وکسر ایلدیکك شیئ مصلح اوله سن معلوم اولدیکه صمقلق وکسر قیلقلق سنك لایقك دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس شکستن حق او باشد که او * مرشکسته کشته رااندرفو) پس صمقلق اول کیمسه نك حقی اولور که اوشکسته اولمشی اصلاح ایلك یله رفو یمغه دیرلر بو یله محلارده اصلاح ایلك

ودرست ایلمك معتاد زنده استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ انکه داند دوخت اود
داند درید * هرچه را بفروخت نیکو ترخرید) اول کیسه که دیکمکی بیلور او بیلور
یرتمغی اندن غبر یه یرتمق مناسب دکلدر هرنی که صاتدی انك یرینه نیکو ترصاتون الدی
پس بویله کیسه برشیئی صمق عیب اولمز و کیسه اکا بویله نفیس شیئ نیچون صاتدك
دیو دخل قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ خانه راویران کندز یروزبر * پس بیك ساعت
کند معمور تر) مثال آخر خانه یی ویران ایلرز یروز برایلر پس برساعتده اولکیدن
معمور رك ایلر پس بویله کیسه یه خانه یی سن نیچون ویران وزیروز برایلرسن دیمك
لایق اولمز بو مثاللر حضرت حقك خلیفه سی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظام
وحضرت حق تعالی یه کوره اولور که انبیا علیهم السلام واولیای عظامك وحق تعالی
حضرتلرینك شاننده در که هرنی شکسته ایلسه لر دخی اعلا ودرست ایلکه قادرلردر
﴿ مثنوی ﴾ کربکی سررا ببرداز بدن * صدهزاران سر براردد رزمن) مثال اخر
اکر بدندن برباشی کسدی ایسه فوری نیچه یوز بیك باش ظهوره کتورر یعنی اول
کیسه یه صد هزاران سرفضیلتی ویرر ﴿ مثنوی ﴾ کرنفرمودی قصاصی
برحیاة * یانکفتی فی القصاص آمد حیاة) سوره بقره ده اولان آیت کریمه یه
اشارتدر (ولکم فی القصاص حیاة یااولی الالباب) سزکچون قصاصده حیات
عظیمه واردر ای عقلار صاحبی علماء معانی متفقلردر که بوکلام مثالی بلاغت
وفصاحتده برکلام دخی یوقدرمع قلة اللفظ والحروف کثرت معنایه دلالتی واردر
وفصحای عربك بومضمونده چوق کلامی وارلیکن (مصرع) چراغ مرده کجا نور
آفتاب کجا * جله دن بری قتل البعض احیاء الجمیع دیرلروبری دخی اکثرها القتل لیقتل
القتل دراما اجود کلاملری القتل انفی للقتل در لیکن وجوه شتی ایله ثابتدر که بوآیت
کریمه یه هم ایجازده وهم الفاظ ومعناده بوکلامدن افصح وابلغدر اکر مخالفت
تطویل اولسه وجوه کثیره بیان اولنمق لازم کلوردی وکتب معانی یه و بعض تفاسیره
مراجعت اولنمق لازم کلوردی ظاهری قصاص سبب حیاتدر مثلا برکیسه
برکیسه یی قتل مراد ایلسه عقبنده قصاص تعقل ایدوب قتلدن اجتناب وخلق
عالم قتلدن سالم اولورلر پس قصاصده حیات بووجهله اولور واما تفسیر باطنیکه
اهل تحقیق اشارت بیورورلر که سزکچون ای اصحاب عقول صافیه وارباب الباب وافیه
قصاص نفسده واردر حیات ابدیه و بقای سرمدیه واردر قصاص نفسدن
مراد نفسدن هر بارکه برلذت صادراوله انی ریاضتله واولکی مجاهده دن زیاده
مجاهده ایله تأدیب وتهدید ایتمکدر معنای بیت اکر جنایت ایدیجیلر اوزره قصاص
بیورمیدی ویادیمیدیکه قصاصده حیات کلدی یعنی حیات واردر کیم قادر
اولیدی انك عبادنه تیغزن اولوب بنیان حقی تخریب ایده ﴿ مثنوی ﴾ خود کر

زهره بدی تااوزخود * براسیر حکم حق تیغی زند) خود کیمك قدرت زهره سی اولوردی تااول کیمسه کندیسندن حضرت حقك حکمنك اسیر و بنده سی اوزره برتیع اوره ﴿ مثنوی ﴾ زانکه داند هر که چشمش را کشود * کان کشنده سخرهٔ تقدیر بود) زیرا که بیلور هر کیمکه حضرت حق انك چشمنی اچدیکه اول قاتل تقدیر الهینك سخره ومغلوبی ابدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا آن حکم برسر آمدی * برسر فرزندهم تیغی زدی) هر کیمسه یه که اول حکم الهی باشی اوزره کلیدی فرزندنك باشی اوزره هم برتیع اوریدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بترس وطعنه کمزن بر بدان * پیش دام حکم عجز خود بدان) چونکم کار بویله در یوری حقدن قورق و بدلر اوزره وقائل وفاسدلر اوزره طعنه اورمه حکم الهینك دامی قتده کندی عجزکی بیل زیرا انسان کندینك صلاح وفلاحنه اعتماد ایتمکله مغرور ومعجب اولمق وکنهکار اولنلره وفسق وعصیان قیلنلره طعن ودق ایلك دخی برکناه آخر بلکه ذنب اکبردر نتکیم بوحکایه دن معلوم اولور

﴿ تعجب کردن آدم علیه السلام ازضلالت ابلیس لعین وعجب آوردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چشم آدم بر ابلیسی کوشقیست * ازحقارت وزیافت بنکریست) آدم علیه السلامك چشمی ابلیس اوزره که اوابلیس شقیدر حقارتدن وزیافتدن یعنی اولولنمق جهتندن وشیطانی تحقیرایتمك جانبندن نظر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش بینی کرد وآمد خود کزین * خنده زد برکار ابلیس لعین) حضرت آدم علیه السلام خود بینلك ایلدی وکندیسنی اختیار ایدیجی کلدی لعین ابلیسك کار وفعلی اوزره خنده اوردی ﴿ مثنوی ﴾ بانك برزد غیرت حق کای صفی * تونمی دانی زاسرار خفی) حضرت حقك غیرتی بانك اوردیکه ای صفی سن اسرار خفیدن بیلزسن ﴿ مثنوی ﴾ پوستین را باز کونه کرکند * کوه را از بیخ واز بن برکند) حضرت حق اکر پوستینی یعنی کوری ترس ایلیه کورك ترس ایلیه دیمکدن مراد لطف یرنه قهر وهدایت یرنه ضلالت کوندره وخیر محلنه شر مراد ایلیه دیمك اولور طاغی کوکندن ودیبندن قوپرر یعنی اکرامر برعکس اولق مراد ایلرسه طاغ کبی راسخ وثابت اولان تمکین صاحبنی مقامندن قلع ایدوب هباء منثورایلر ﴿ مثنوی ﴾ پردهٔ صد آدم آن دم بردرد * صد بلیس نو مسلمان آورد) یوز آدمك پرده سنی اودمده یرتریوزیکی ابلیس مسلمان کتورر استرسه بیجه یوز بیك صدیق آن واحده زندیق ایلر واسترسه بیجه بیك زندیق درحال صدیق مرتبه سنه یتورر وقلبلرنده ایمان وایقان ازهارنی بتورر چونکم حضرت آدم علیه السلامه بوکونه عتاب آمیز تأدیب ارشدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آدم توبه کردم زین نظر * اینچنین کستاخ نندیشم دکر) حضرت آدم

علیه السلام دیدی الهی بونظردن توبه ایلدم بونك کبی غیری کستاخ وناسزا
دکر ایتیم ﴿ مثنوی ﴾ یاغیاث المستغیثین اهدنا * لاافتخار بالعلوم والغنا)
حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز سالك راه حقه مناجات ونیاز طریقن
تعلیم بوروب عجب ورپادن احتراز ایدك دیو تنبیه بیورلر واسلوب مناجاتی
بوابیاتله تفهیم قیلورلر که یاغیاث المستغیثین ای مدد طلب ایدنلرك فریادرسی اهدنا
بزه هدایت ایله وبزی ثابت قیل هدایت اوزره لاافتخار لانك خبری محذوفدر
تقدیری لاافتخارلنا یعنی بزم افتخارمز یوقدر بالعلوم علمرایله والغنی دخی غنایله ﴿ مثنوی ﴾
لاتزغ قلبا هدیت بالکرم * واصرف السوء الذی جف القلم) لاتزغ مائل
ومصروف قیله قلبابزم قلبمزی ضلالت وغوایت جانبنه هدیت بالکرم سن هدایت
قیلدك اول قلبی بزه کرمکه ملتبس اولدیغمز حالده بالکرمده یا التباس ایچوندر
وبو بیت سورهٔ آل عمراندہ اولان آیت کریمه به اشارتدر (ربنا لاتزغ قلوبنا) ای
بزم پروردکارمز بزم قلبمزی مصروف قیله عن التوجه الی جنابك والسعی فی طلب
لقائك والوقوف ببابك بالافتتان بحب الدنیا وغلبة الهوی (بعد اذهدیتنا) بنورك
الی صراطك المستقیم والدین القویم (وهب لنا) بزه هبه ایله (من لدنك رحمة) قتکدن
رحمت وشفقت موهبت ایله (انك انت الوهاب) تحقیقا سنسن وهاب بلاغرض
واصرف السوء بلابی وکنکلکی تحویل ایله الذی جف القلم او یله سوء که قلمانی
یازدی وقورودی جفوف قلم فراقندن وثبوت کتابتدن کنایه در یعنی لوح وقلم
یزدیغی بلابی محوایله یاربی خط القلم دخی نسخه در ﴿ مثنوی ﴾ بکذران ازجان
ماسوالقضا * وامبرمارا زاخوان صفا) الهی بزم جانمزدن سوء القضابی کچور
یعنی بزم جانمزی قضای بددن خلاص ایله اخوان صفادن بزی کسمه وخلان
وفادن بزی منقطع قیله ﴿ مثنوی ﴾ تلخترازفرقت توهیچ نیست * بی پناهت
غیرپیچاپیچ نیست) سنك فراقکدن آجیرك هیچ نسنه یوقدر سنك پناهك
سزپیچا پیچدن غیری دکلدر یعنی سنك حفظ وحمایتکسز طولاشقلقدن ومعقد
اولمقلقدن غیری یوقدر الاسنك پناهکده وحفظکده اولنلر پیچا پیچده دکلدر که
انلرسنك حفظك واسطه سیله محل امنده ومقام سلامتده درلر ﴿ مثنوی ﴾
رخت ماهم رخت مارا راهزن * جسم ماهم جان مارا جامه کن) بزم رختمز
هم رختمزك یولن اوربجیدر یعنی دنیوی اولان اسبابمزاخروی اولان اسبابمزك
یولن اوربجی وصوری اولان رخت و بختمز روحانی اولان رخت وبختمزك طریقن
قطع قیلیجیدر بزم جسممز تحقیق بزم جانمزك جامه سنی قوپریجیدر یعنی مقتضیات
جسمانیمز لباس روحانیمزی وحلل معنویمزی خلع ایدیجی وبزی عریان قیلیجیدر
﴿ مثنوی ﴾ دست ماچون پای مارا می خورد * بی امان توکسی جان چون برد)

بزم المز چونکم بزم ایاغمزی یر یعنی بزم المزدن حاصل اولان اعمال سیئه وظلم وفساد
پایمزله حاصل اولان اعمال صالحه یی وافعال نافعه یی ازاله ایلرسنك حفظ وامانکسز
بر کیمسه مهالك نفسانیه ومخاوف شیطانیه دن نیجه جان قورتر ﴿ مثنوی ﴾
ور بردجان زین خطرهای عظیم * برده باشد مایهٔ ادبار و بیم) واکر فرضی بوعظیم
خطرلردن وهولناك یرلردن بر کیمسه سنك امانکسز جانی ایلتسه وخلاص ایتسه
معناده بدبختلك وخوفك مایه سنی ایلتمش اولور بعض نسخه ده برده یرینه باء
فارسیله پرده واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اکر جانئی اول کیمسهٔ بوخطرلردن
خلاص ایتسه ادبار وسرمایهٔ بیم اکا پرده وحجاب اولور اما اصح اولان باء عربیله
اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه جان چون واصل جانان نبود * تاابد باخویش کورست
وکبود) زیراکه جان چونکه جانانه واصل اولمدی تاابدی کندیسیله کوروکبوددر
یعنی بی توفیق الهی اول جان بی نفع وبی نوردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
چون تو ندهی راه جان خود برده کیر * جان که بی توزنده باشد مرده کیر) الهی
چونکم سن وصالکه یول ویرمیه سن جانی خود ایلتمش طوت جانکه
سنسز دیری اوله انی اولمش طوت ﴿ مثنوی ﴾ کرتو طعنه می زنی بر بند کان
* مرتزان می زسد ای کامران) ای خدا اکر سن بنده لرك اوزره
طعنه اوره سن ای کامران وای غنی پادشاه سکا اول لایقدر ﴿ مثنوی ﴾
ورتوماه ومهررا کوبی جفا * ورتو قدسرورا کوبی دوتا) اکرسن ماه آفتابه
جفادیه سن وکثیف وبی نور عدایلیه سن واکرسن سروك قامتنه دوتاوناموزون
دیه سن وسرو کبی مستقیم ومعتدل اولنلره دخل ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾
ورتوچرخ وعرش راخوانی حقیر * ورتوکان وبحررا کوبی فقیر * واکرسن چرخ
وعرشه بویله عظیم الشان ایکن حقیر اوقیه سن واکرسن کانه وبحره فقیردیه سن
﴿ مثنوی ﴾ آن بنسبت باکمال نورواست * ملك اکمال فنا هامرتراست) خدایا
اول طعنلرسنك کالکه نسبت رواولایقدرفنا زه کمال وبرمك وفانیلری وجود
مرتبه سنه ایرکورمك ملکی سکا مخصوص ومسلمدر ﴿ مثنوی ﴾ که توپاکی
ازخطروزنیستی * نیستزاموجد ومغنیستی) زیراسن ضرروخطردن ونقصاندن
پاك ومنزهسن یوقلری ایجاد ایدیجی وغناویریجی سن ﴿ مثنوی ﴾ انکه
رویانیددانه سوختن * زانکه چون بدریددانه دوختن) واول اللهکه یوقلری بتوردی
وظهوره کتوردی یاقمغی بیلور واول کیمسه که چونکم یرتدی دکمکی بیلور یعنی اولدر
دیکن احیاووجوده کتوردیکن افنایلمکه قادردر ﴿ مثنوی ﴾ می بسوزدهر
خزان مرباغرا * بازرویاندکل صباغرا) اول قادر اولان اللهدر خزان وقتنده باغی
باقرکیرواول محیی اولان پادشاه کل صباغی بتوررینی باغلری رنکله بویایجی کلی

ظهوره کتورر لسان معنایله بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای بسوزیده برون آتازه شو * باردیگر خوب وخوب اوازه شو) که ای موت وفنا آتشیله یانمش عدمدن طشره کل تازه اول تکرار خوب وخوب آوازه واطیف وتازه اول پس (انما امره اذا ارادشیئاان یقول له کن فیکون) آیت کریمه سنك مصداقنجه چونکم اشیانك وجوده کلمه سن مراد ایلیه درحال وجوده کلور و بد قدرت انلری تکرار ایجاد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چشم نرکس کور شد بازش بساخت * حلق نی ببرید وبازش خود نواخت) مثلا نرکسك چشمی کور اولدی کیرو انی دوزدی قامشك بوغازن کسدی وکیرو آنی اوخشادی یعنی بتوردی وتکرار اکالذت وحلاوت ویردی ﴿ مثنوی ﴾ ماچو مصنوعیم وصانع نیستیم * جز زبون وجز که قانع نیستیم) بزچونکم مصنوع صانع دکلز زبون اولمقدن وقناعت قیلمقدن غیری دکلز یعنی مصنوعه لایق اولان عجزن بیلك وصانعنه تسلیم اولمق واندن کلنه قناعت قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ماهمه نفسی ونفسی می زنیم * کرنخوانی ماهمه اهر منیم) خدایا بزکه مصنوعز دوکلز نفسی ونفسی اورورز یعنی نفسمزی خلاص ایله دیو تضرع قیلورز اکرسن بزی حضورکه وقربکه دعوت ایتیه سن برجمله مز اهرمزدن یووشیطان کیبی بز ﴿ مثنوی ﴾ زان زاهرمن رهید ستیم ما * که خریدی جان مارا از عما) الهی اول سبدن بزا هرمنلکدن قورتلدقکه بزم جانمزی کورلکدن صاتون الدك و بزی بینا قیلوب جنابکه مؤمن وموقن اولنلردن قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ توعصاکش هرکراکه زندکیست * بی عصا وبی عصاکش کور چیست) هرکیمك که زنده لکی واردرسن انك عصاکشی وقائدیسن عصاسز وعصاکش سز کورندر یعنی کمراه وضالدر کما قال فی الحدیث القدسی عبادی کلکم ضال الامن اهدیته فاستهدونی اهدکم آه ﴿ مثنوی ﴾ غیرتوهرچه خوشست وناخوشست * آدمی سوزست وعین آتشست) سندن غیری هرنه که خوشدر وناخوشدر آدمی یاقیجی وعین آتشدر انبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامك محبتی خدادن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا آتش پناه وپشت شد * هم مجوسی کشت وهم زردشت شد) هرشول کیمسه یه که آتش پشت وپناه اولدی هم مجوسی اولدی وهم زردشت اولدی مجوسی آتش پرستلره دیرلر زردشت شول حکیمدرکه ابتدا آتش پرستلك مذهبنی اول ابداع ایلدی چونکه خدادن غیر و ماسوی حکمنده اولان شیلرنقدر وارایسه معنا آتش او لدیسه طالب ماسوی وخدادن غیری یه محبت وعبودیت قیلان بوامتك زردشتی ومجوسیسی اولور نتکیم (القدریة مجوس هذه الامة) حدیثی بومضمونه دلالت قیلورکه انلر فعلنك بعضنی خدادن غیریدن بیلورلر وقبایح وشرووری نفس وشیطان ایجاد ایلردیو اعتقاد قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کل شئ ماخلا الله باطل * ان فضل الله غیم هاطل)

مسلم و بخارینك اتفاقیله صحیحینده وارددرکه (قال علیه السلام اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید (الا کل شیٔ ماخلا الله باطل * وکل نعیم لامحالة زائل) یعنی آگاه اولك هرشیٔ که حقدن غیری اوله باطلدر وهرنعمت لامحالة ولابد زائلدر اهل نحو جمله دن سیرافی ماخلانك محلی حالیت اوزره منصوبدر دیمش تقدیر کلام قاموا ماخلا زیدا ریمکدر قاموا خالین عن زید دیمکدر و بعضلر محلی ظرفیت اوزره منصوبدر دیرلر بوتقدیرجه مامصدریه اولوب مضاف مقدر اوله تقدیر کلام قاموا وقت خلوهم عن زید دیمك اولور پس بومصرعك معناسی بوتقدیرجه (الا کل شیٔ خالیا عن الله اووقت خلوه عن الله باطل) دیمك اولور پس هیچ برشیٔ ظاهرا و باطنا حقدن خالی دکلدر پس هیچ برشیٔ باطل دکلدر بعض اهل ظاهر اشیایی حقدن غیری ظن ایدوب معنایی بویله ظن ایلدیلرکه هرنه شیئکه حقدن غیری اوله اول باطلدر دیرلر اما اهل تحقیق هیچ برشیٔ حقدن خالی وحقدن غیری کورمزلر پس هیچ برشیٔ باطل اولمز الا ممتنع الوجود اولان عدم والاوجود اکر باطل صورتنده ایسه ده باطل دکلدر تعکیم شیخ ابومدین مغربی قدس الله سره بیوررلر * بیت * لاتنکر الباطل فی طوره * فانه بعض ظهوراته * وحضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز دخی بیوررلر که * بیت * کفرهم نسبت بخالق حکمتست * چون بمانسبت کنی کفر آفتست * وابن فارض قدس الله سره العزیز بیوررلر که (بیت) فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسدیدة * ومعنیٔ مصراع ثانی بودرکه ان فضل الله تحقیقا اللهك فضل ورحمتی غیم هاطل برسحاب صیبدر یعنی باغدیریجی بواوتدر

﴿ باز کشتن بحکایت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ومسامحت کردن او باخونیٔ خویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازروسوی علی وخونیش * وان کرم باخونی وافزونیش) کیرو حضرت علی رضی الله عنهك وانك قاتلنك جانبنه کیت واول قاتلنه اولان کرم علینك فضیلتی جانبنه کیت وانك کمال مروت وفتوتندن قصه ایت ﴿ مثنوی ﴾ کفت دشمن را همی بینم بچشم * روزوشب بروی ندارم هیچ خشم) حضرت علی کرم الله وجهه اول مبارزه ابتدی دشمنی روزوشب کوزمله کورورم انك اوزرینه هیچ غضب طوتمزم ﴿ مثنوی ﴾ زانکه مرکم همچو من خوش آمدست * مرك من در بعث چنك اندر زدست) زیرا که بنم موتم من کبی خوش کلمشدر یعنی ترنکبین کبی بکا شیرین اولمشدر من ترنکبین دیدکاریدرکه قدرت حلواسی دخی دیرلر بنم موتم بعثه نیجه اورمشدر بعث

مقبره دن قوپمق وحیات بولمغه دیرلر یعنی بنم مرکم حیات ثانیه یه نیجه اورمش ومتصل اولمشدر اولدیکم کبی حیات ابدیه بولجغمه موقن اولدیغمدن

﴿ مثنوی ﴾ مرك بی مرکی بود مارا حلال * برك بی برکی بود مارا نوال)

مرکسزلك مرکی بکا حلالدر ازقسزلق آزغی بیزه نوالدر یعنی مرك صوری بزه بی مرك اولمقدر وظاهرا بی برك اولق بزه عین برك ونوالدر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش مرك و بباطن زندکی * ظاهرش ابترنهان پاینده کی) نعم مرك صوریدر ظاهری مرکدر باطنده زنده لکدر اول موت جسمانینك ظاهری ابتردر اما نهانده پاینده لکدر ابتراصل قویرغی کسلمش معناسنه در امابونده اخری منقطع اولمش معناسنه دریعنی موت ظاهرا مؤمنك دنیایه اولان علاقه سنی قطع ایدوب ابترابلر لیکن باطنا پاینده لکه و بقای ابده موصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دررحم زادن جنین را رفتنست * درجهان اورازنو بشکفتنست) مثلا رحمده ساکن اولان جنینه طوغمق ورحم مادردن مفارقت قیلق وکتمك برمرتبه دن مرتبهٔ اخره رحلت وانتقال ایتمکدرجهانده اکا یکیدن اچلمق واردر یعنی جنین سجن رحمدن طوغسه وبوعالم واسعه کلسه هروجهله اکرغداسی واکر مکانی اولکی مرتبه سندن یك اولو رکذلك مؤمن دخی سجن دنیادن مفارقت قیلسه (وارض الله واسعه) اولان عالم عقبایه طوغسه انك مکانی وغداسی بودنیاده کی اولان مکان وغداسندن اولی اولور وحیات طیبه وسعادت سرمدیه بولور

﴿ مثنوی ﴾ چون مرا سوی اجل عشق وهواست * نهی لاتلقوا بایدیکم مراست) سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ولاتلقوا) سزالقا ایلمك (بایدیکم) کندی نفسلریکزی (الی التهلکة) تهلکه یه حضرت علی کرم الله وجهه بیورلر چونکم بنم اجل جانبنه عشق ومحبتم واردر زیرا هرنقدر نهی وارایسه (لاتلقوا بایدیکم) نهیی کبی بنم ایچوندر یعنی بونهی کأن همان بنم ایچوندرزیرا هرنقدر نهی وارایسه البته طبعه ملایم اولوب نفسه مناسب اولان احلی والذشیلردندر مثلا هیچ لاتأکلوا الخمر ولاتأکلوا الزهر دیمزز یرا تحصیل حاصل اولور فاذا کان کذلك بوخلقه (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة) دیمك مجازادر زیرا بونلر نهی اولنمسه ده تهلکه دن دائما احترازده دررلر اما حقیقة بونهی بزه وبزم امثالمز اولان اهل فنایه درکه روزوشب طلب موت وفنایده رز وموت بزه هرشیئدن الذواحلی اولمشدر پس نهی (لاتلقوا بایدیکم) بکادر

﴿ مثنوی ﴾ زانکه نهی ازدانهٔ شیرین بود * تلخ زاخود نهی حاجت کی شود)

زیراکه نهی شیرین ولذیذ دانه دن اولور تلخدن اولمزاجی به خود نهی چون حاجت اولور ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ کش تلخ باشد مغزو پوست * تلخی ومکر وهیش خود

نهی اوست) بدانه نك که مغزی و بوستی تلخ اوله انك اجیاغی ومکروهلغی خود
انك نیبهدر ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ مردن مرا شیرین شدست * بل هم احیاء پی
من آمدست) حضرت علی کرم الله وجهه کندی خونی سنه دیدیکه یا ابن ملجم
اولمك دانه سی بکا شیرین ولذیذ اولمشدر وقرأن عظیم الشانده شهدا حقنده نازله
اولان (بل هم احیاء عند ربهم) بنم کبی شهید تیغ عشق الهی اولنلر ایچون
کلمشدر کما قال الله تعالی فی سورة آل عمران (ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله) یعنی ای
حسبانه صالح اولان کیمسه سن اموات ظن ایلمه شول کیمسه یی که فی سبیل الله
مقتول اولدیلر وشهادت معنویه ویاخود صوریه مرتبه سنه بولدیلر بلکه بونلر
احیادر وسن بونلری احیا ظن ایله ربلری قتنده بونلر مقربلردر جنت اعلاده بونلر
رزقلنورلر وموائد ونفایس معنویه ایله اطعام اولنورلر الله تعالینك فضل وکرمندن
بونلره اعطا ایلدیکی نعمتله فرحناك اولدقلری حالده وحیات ابدیه وسعادت
سرمدیه ایله تنعم قیلدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ اقتلونی یاثقاتی لایما * ان فی قتلی
حیاتی دائما) بوکلام حسین منصور حضرتلرینکدر اصلنده اما حضرت خداوندکار
قدس الله سره العزیز حضرت علی کرم الله وجهه لسانندن بیورلمکن مراد مرتبهٔ
عشق وجذبه اولان اهل فنانك حالیدر تکیم بو مرتبه ده اولان مشتاقان وجگر
سوزان هر بری دیرلر که بزی اولدرك بزی اولدرك ای ثقات اوم ایلدیکز حالده تحقیقا
بنم قتلمده در حیاتم دائما ولهذا الحیوة الا فی الموت دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ان فی موتی
حیاتی یافتی * کم افارق موطنی حتی متی) تحقیقا بنم موتمده در حیاتم ای فتوت صاحبی کم
افارق نیچیه دك مفارقت ایدم موطن ومنزلمدن حتی نیچیه دك ونه زمانه دك وطندن
مراد عالم احدیتدر پس عالم احدیته واصل اولمز کیمسه الاموت اختیاریله وجود
موهومیسندن فنا ایدوب بوعالم کثرتدن خلاص اولمغله ﴿ مثنوی ﴾ فرقتی اولم
تکن فی ذا السکون * لم یقل انا الیه راجعون) فرقتی بنم فرقتم اولم تکن اکرا ولمیدی
فی ذا بو دنیاده السکون سکونم اولمیدی السکونده الف لام مضاف الیه دن عوضدر
ای سکونی تقدیرنه در یاخود معنی شودنیاده اولان سکونلره اکر بنم فرقتم اولمیدی
لم یقل دینلمیدی علی بناء المجهول دراناالیه تحقیقا بزاول الاهه راجعون رجوع ایدیجیلرز
یعنی بوعالمده وبو دنیاده سکون وقرار یمزاول عالمدن فرقتدر امدی موتوا قبل ان
تموتوا فحواسنجه بوعالمدن سلکه رجوع لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ راجع آن باشد که
بازآید بشهر * سوی وحدت آید از تفریق دهر) راجع اول کیمسه اولور که شهره
کیروکله یعنی کندی وطنی اولان شهردن خارج کتمش ایکن تکرار شهره عودت
ایلیه دهرك تفریق و پراکنده لکندن وحدت جانبنه کله ووطن اصلیسنده قرار قیله

﴿ افتادن رکابدار هر باری پیش علی کرم الله وجهه که
ای امیر المؤمنین مرا بکش واز ین قضا برهان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازآمد کای علی زودم بکش * تا نبینم آن دم ووقت ترش) رکابدار بو قدر منع اولندقدنصکره کبروکادی بو یله دیو که ای علی علی الفور بنی اولدر تااول ترش وقتی وقبیح دمی کورمیم ﴿ مثنوی ﴾ من حلالت میکنم خونم بریز * تا نبیند چشم من آن رستخیز) بن سکا حلال ایلرم بنم قائمی دوك تا بنم چشمم اول قیامتی کورمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفتم ارهر ذرهٔ خونی شود * خنجر اندر کف بقصد تورود) حضرت علی کرم الله وجهه ایدر بن اول رکابداره دیدمکه اکر هر برذره خونی اولسه کفنده خنجر سنك قصد کیده وسنك قتلنه عزیمت ایده ﴿ مثنوی ﴾ یك سر موازتو نتواند برید * چون قلم بر تو چنان خطی کشید) جمیعی سندن برقیلك اوجنی کسمکه قادر اولمز چونکم قلم تقدیر سنك اوزرینه انجلین برخط چکدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك بی غم شو شفیع تو منم * خواجهٔ روحم نه مملوك تنم) لیکن غمسز اول سنك شفیعك بنم روحك خواجه سی ام تنك مملوك و بنده سی دکلم ﴿ مثنوی ﴾ پیش من این تن ندارد قیمتی * بی تن خویشم فتی ابن الفتی) بوتن بنم قتنده برقیمت طوتمز کندی تنمسز جوان اوغلی جوانم فتی اکرچه لغتده جوانه دیرلر لیکن روحی وقلبی تازه وقوی اولان کیمسه یه استعمال ایدرلر اکر صوتا پیرایسه ده ﴿ مثنوی ﴾ خنجر وشمشیر شد ریحان من * مرك من شد بزم نرکستان من) خنجر وشمشیر بنم ریحانم اولدی بنم مرکم بنم بزم نرکستانم اولدی زیرا جانم حیات طیبه یی اول مرکده بولدی ولقای حضرت حقه انك واسطه سیله وصلت میسر اولدی کما قال علی رضی الله عنه السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا) افکاسنا جمجمة الرأس ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اوتن رابدین سان پی کند * حرص میری وخلافت کی کند) اول کیمسه که کندی تنی بونك کبی سکرلر یعنی پایمال ایلرچون امیرلك وخلافت حرصن ایلر یعنی امارت وخلافته بومرتبه ده اولان صاحب سعادت حرص ومحبت ایلزاکر سؤال اولنورسه که بعد خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه حضرت علی کرم الله وجهه خلافته سعی قیلدی وانك طلبنده مجد اولدی حتی معاویه ایله محاربه ایلدی اکا جواب بو بیتلر اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان بظاهر کوشد اندر جاه وحکم * تا امیرزا نماید راه وحکم) اول سببدن جاه وحکمه واصل اولمغه ظاهرده سعی ایلرتاکم امیرلره حکم یولنی کوسترو وامیر وقاضی اولنلره عدالت وحکومت نه کونه اولور تعلیم ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا امیری رادهد جانی دکر * تا رهد نخل خلافت رائمر) تا امیرلکه برغیری جان ویره وخلافت وامارت مرتبه سنی کماله ورفعت وشرفیته ایرکوره تا خلافت نخلنه ثمر ویره وشجر خلافت اندن مثمر اوله

﴿ والحاصل ﴾

والحاصل اوسلطانك خلافته مبلی امرا وخلفای زمانه کبی جاه ومال تحصیلی ایچون وحظ نفسه میل ومحبتدن اوتری دکل ایدی بلکه امرا وخلفایه آداب خلافتی تعلیم ومرتبهٔ خلافتی دخی قدم مبارکلریله تشریف ایلمك ایدی تکیم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مکه شهرینك فتحنی وسائر قلاع وبقاعك تسخیرنی طلب ایلمسی کیدر که بونده غرض نفسانی یوقدر تکیم بو بیاندن معلومك اولور

﴿ بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مکه را وغیر مکه راجهت دوستی ملك دنیا نبود
چونکه فرمود ست الدنیا جیفة بلکه بامر بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چهد پیغامبر بفتح مکه هم * کی بود در حب دنیا منتهم) پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك جدوجهدی فتح مکه یه هم فکر دنیا حبنده متهم اولور یعنی اوحضرتك جدوجهدی فتح مکه ایله دنیایه محبتی اولمغله متهم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اواز مخزن هفت اسمان * چشم دل ربست روز امتحان) اول رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یدی اسمانك مخزنلندن امتحان کونی چشم ودلنی بغلدی یعنی معراجه کیدرکن عجایب ملکوت وغرایب جبروت عرض اولندقده اصلا یمین وشماله التفات بیورمدیلر وبصر شریفلرین مائل قیلمدیلر کما قال الله تعالی فی حق بصره الشریف (مازاغ البصر وماطغی ﴿ مثنوی ﴾ ازپی نظاره او حور وجان * پرشده آفاق هر هفت آسمان) انك نظاره سندن اوتری حور وجان جاندن مراد ارواح انبیا علیهم السلام واولیای عظام وصلحا واصفیا در یدی آسمانك اطرافی پراولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن ارآسته از بهر او * خود وراپروای غیر دوست کو) حور وجان واهل آسمان کندیلرینی بزه مش ایدی اول حضرتدن اوتری اکا خود دوستدن غیر یسنك میل وپرواسی قنی پروا قاریمق معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان پر کشته ازاجلال حق * که در وهم ره نیابد آل حق) حق تعالینك اجلالندن حضرت رسول علیه السلام انجلین پرو یمااولمش ایدیکه اول حضرته آل حق دخی یول بولمزوانك حضرت حقله قربنه ومرتبه سنه اهل حق دخی مزاحمه قیلمزآل حقدن مراد اهل حقدر که انبیاء مرسلینه وجمیع ملائکهٔ مقربینه شامل اولور تکیم بو بیتدن بوسرك فهمی آسان کلور ﴿ مثنوی ﴾ لایسع فیناني مرسل * والملك والروح ایضا فاعقلوا) یعنی سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم حضرت حقك اجلالندن انك کبی پراولدی ودرون و برونی شول مرتبه تجلیٔ احدیتله طولدی که اول حضرته اول مرتبه ده هم آل حق یله یول بولمز یعنی اول مقامه اهل حق اولان نبی مرسل وملك مقرب هم صغمز من حیث التعین

والتشخص صغمز بلکه نبی مرسل تعینیله متعین اولدیغی جهتدن اول حضرت
یله اول مقامه یول بولمز بو مرتبه یه اول حضرت ولایتی حیثیتندن واصل اولور ولهذا
بو مرتبه یه ولایت محمدیه دینور پس بو مرتبه یه اشارت ایدوب بیورر لر که لی مع الله
وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل یعنی بنم ایچون و بکا مخصوص اللهله
بروقت واردر که اول وقتده بکا ملك مقرب ونبی مرسل من حیث تعیناتهم صغمزلر
تکیم اول مرتبه یه بندخی نبی مرسل اولدیغم جهتدن صغمزم لازم کلسه ملائکه
مقربین وانبیاء مرسلین بو مقامه فنا فی الله اولدقلری جهتدن وافنای تعین ایلدکاری
حیثیتدن صغرلر واهل ظاهر دیرلر که لام جاره تخصیص ایچوندر واللهله اولان
اول وقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوصدر که لام تخصیصیه دن
مستفاد اولان معنی بودر پس برکسه دیسه که ملك مقرب و نبی مرسل اول وقتده
صغمزلر ولیکن اولیای عظام صغرلر فقد کفر هکذا ثبت فی الاشباه والنظائر الجواب
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم اول وقتی کندیلره تخصیص ایلمکی نبوت ورسالت
جهتدن دکلدر بلکه ولایتلری حیثیتندندر وولایت نبینك فناسی و حضرت
حقله بقاسی مرتبه سیدر پس اولیای محمدی وورثای ولایت احمدی فانی فی الله
اولدقلری و بقا بالله صفتیله اتصاف قیلدقلری جهتدن بلا تعین ولا تشخص اول
حضرته مخصوص اولان وقته ومرتبه یه فائز وحائز اولورلر ومرتبهٔ ولایت
محمدیه ومشکات باطن احمدیه حضرت حق بلا مزاحمهٔ اعداد و کثرات چشم
حقیقت بینله مشاهده قیلورلر و بو حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوص
اولان وقت ومرتبه ده جمیع انبیاء علیهم السلام واولیای عظام من حیث
فناء تعیناتهم ومن جهة قیامهم وبقائهم بالحق جمع اولورلر ولهذا بو حضرت
احمد علیه السلامه مخصوص اولان وقته ومرتبه یه مشایخ عظام مرتبهٔ جمع
دیو تعبیر قیلورلر پس بو ذکر اولنان معنای شریفی اعلام وثبوت بولان نکتهٔ لطیفی
اشعار وافهام ایچون حضرت خداوندکار قدس سره العزیز بو بیت حقیقت
شعاری اول معدن اسرار اولان نبی مختار صلی الله علیه وسلم لسانندن صیغهٔ
جمع اوزره علی ارادة اضمار القول تقریر و تعبیر بیورلر اول حضرت اکرچه
بحسب الظاهر لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل بیوردی
ولیکن من حیث المعنی بوندن کندیه مخصوص اولان مرتبهٔ جمعی مراد قیلدی
واکرچه من حیث تعینه لایسعنی فیه ملك مقرب دیدی فاما من جهة ولایته لایسع
فینانکته سن اشعار ایلدی وکانه بو کونه سویلدیکه بن مرسلدن برکیسه یم بنم ایچون
اللهله بروقت واردر که اول وقتده بن عین جمع پس بزده صغمز نبی مرسل من حیث
تعینه ونبوته بل من حیث فنائه وولایته ودخی ملك مقربده ملك مقرب اولدیغی جهتدن

صفمزودخی جبرائیل علیه السلام و باخود جنس روح هم کیروکچن نبی مرسل وملك مقرب کبی صفمز بلکه بوجمله لازم کلسه من حیث فنائه فی الله و بقائه بالله بووقته ومرتبه یه صغرای عقلاسز بومعنای توحیدی فهم ایدك وولایت محمدیه جانبنه کیدك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مازاغیم همچوزاغ نی * مست صباغیم ومست باغ نی) واول حضرتك مرتبهٔ جمعنك لسانی مرتبهٔ بشریتی حقنده نازله اولان آیت کریمه نك معناسنی بوکونه صیغهٔ جمع اوزره تعبیر وتحقیق ایلیوب دیدیکه بزکه حقیقت حقایق انسانیه یز مازاغ یعنی محبو بدن غیری یه میل ایلمز زاغان هواوهوس کبی دکلز الوان واکوانی بو رنکه بویه بن صباغ حقیقینك مستی یز باغ دنیا وآخرتك مستی دکلز کما روی عن ابن عباس قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرمان علی اهل الله رواه الدیلمی فی فردوس الاخبار ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مخزنهای افلاك وعقول * چون خسی آمد برچشم رسول) افلاك وعقولك مخزنلری کبی نیچه مخازن وکنوز برخس کبی کلدی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم چشم شریفنه واهذا (مازاغ البصر وماطغی) بیورلدی فاذا کان کذلك اول حضرتك فتنده فتح مکه وضبط وربط شام وعراقکه حتی بو یکیسنه آرزو واشتیاق کوسترمه اول حضرتك فتح بلاد ومداینلدن مقصودی سلاطین صورینك قصدی کبی دکلدر فلیعلم ﴿ مثنوی ﴾ بس چه باشد مکه وشام وعراق * که نماید اونبرد واشتیاق) چونکه افلاك وعقولك مخزنلری حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مبارك چشمنك فتنده برخس کبی کلدی یعنی خزاین عقول وافلاك وبدایع نفوس واملاك اول حضرته حقیر ولاشیء اولدی پس مکه وشام وعراق ندرکه اول رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم انلردن اوتری جنك واشتیاقی کوسترمه ﴿ مثنوی ﴾ آن کمان بروی ضمیر بدکند * کوقیاس ازجهل وحرص خود کند) اول کمانی اول رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اوزره بداولان ضمیرایلر زیرا اول سوء خاطره صاحبی کندی جهلندن وحرصندن قیاس ایلرکه اول حضرتك فتح بلاده وتسخیر فلاع وبقاعه اولان سعی واجتهادی نفسك حرص وهواسندن اوله ﴿ مثنوی ﴾ آبکینهٔ زرد چون سازی نقاب * زرد بینی جمله نور آفتاب) مثلا صاری صرچه بی چونکه نقاب دوزه سن وآفتابه اندن نظر ایده سن آفتابك نورنی جمیعا صاری کورسن ﴿ مثنوی ﴾ بشکن آن شیشهٔ کبود وزردرا * تاشناسی کردرا ومردرا) ای ضمیر بدصاحبی اول کبود وزرد شیشه بی صی یعنی جهلی وسوء ظنی وفکر فاسدی ازاله ایله تاکردی ومردی اکلیه سن وغباری سواردن فرق

ابلیه سنی ﴿ مثنوی ﴾ کردفارس کرد سرافراشته * کردرا تومرد حق پنداشته) مثلا فارسك طرافنه غبار باش یوقر وایلمشدر یعنی توزقالمشدر وبو جلمشدر بی تمییز اولدیغکدن کردی سن مرد حق ظن ایلمشسن یعنی فارس که ولی وتبینك روحلریدر وکردن مراد جسدلریدر چونکم جسدلری انلرك روحنده پرده اولوب سترقیلدی سن ای صورت بین غبار کبی اولان جسدلری مرد حق زعم ایلدك حال بوکه مرد حق اولان انلرك باطنی وروحیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرد دید ابلیس وکفت این فرع طین * چون فزاید برمن آتش جبین) ای صورت بین سنك حالك شیطان لعینك حالی کبیدر تکیم ابلیس لعین کردی کوردی ودیدی بوطینك فرعی و یاخود بوفرع اولان طین مراد حضرت آدمك جسد شریفیدر بن آتش جبین اوزره یعنی بن آتش آلنلو اوزره نیجه زیاده اولور وفضیلت بولور ﴿ مثنوی ﴾ تاتومی بینی عزیزانرا بشر * دان که میراث بلیست آن نظر) ای صورت بین سندنی عزیزلری بشر کوررسك بیل که اول نظر ابلیسك میراثیدر وسن انك وارثیسن ﴿ مثنوی ﴾ کرنه فرزند بلیسی ای عنید * بس بتو میراث آن سك چون رسید) ای معاند اکر ابلیسك فرزندی دکل ایسك پس اول کلبك میراثی که مراد صورت بین اولق وتکبر قیلقدر سکا نیجه بتشدی وسن شیطان صفتیله نیچون متصف اولدك پس حضرت علی کرم الله وجهه لساندن چونکم بومعرفتلری بیان بیوردیلر ینه اول حضرتك رکابداره سویلدیکی کلماتك تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من نیم سك شیرحقم حق پرست * شیرحق انست کزصورت برست) بن کلب دکلم حضرت حقه طابجی واکا عبادت ایدیجی شیرحقم حقك ارسلانی اول کیمسه درکه صورتدن قورتلدی پس شیردنیایله شیرخدانك مابینی فرق ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شیردنیا جوید اشکاری و برك * شیرمولی جوید ازادئ مرك) دنیاشیری وهوادلیری اولان کیمسه برشکارورزق وغدا استراماشیرمولی تن قیدندن ودنیابندندن آزاد اولق واولوب نجات بولق استر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه اندر مرك بیند صد وجود * همچو پروانه بسوزاند وجود) شیر حق چونکم موت ایچره یوز وجود وحیات کوره پروانه کبی وجودنی یاندرر وشعلهٔ عشقله نفسنی کویندرر ﴿ مثنوی ﴾ شد هوای مرك طوق صادقان * مر یهودانرا بدین دم امتحان) اولمك هواسی صادقلرك کردن جانته طوق اولدی وتحقیق یهودیلر بودم یعنی محبة الی لقاء الله تمنی موت ایلمك نفسی وکلامی امتحان اولدی تکیم حق تعالی قرأنده بیوردی (یاایهاالذین هادوا) یعنی ای قوم یهود (ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین)

اکر سر کندیکزی تحقیقا اولیاء اللهدن زعم ایلدکز ایسه ناسدن ماعدا پس اکر دعوا کزده صادق ایسکز محبة الی لقاء الله موتی تمنی ایلیك که صادقلره موت کنج وسود اولدی زیرا انلرحیات طیبه یی موتده بولدی انجلین که عندالتاجر بن آرزوی سود ایلك واردر عندالصادقین آرزوی مرك ایلك اندن بهتردر پس ای جهودلر سائر کیسه لر قتنده عرض وناموسکزدن اوتری یعنی نام وناموسکز خوار وشکسته اولسون ایچون تمنای موتی باری زبانکز اوزره اجرا ایلیك وبز موت استرز دیو لسانله سویلیك چونکم حضرت محمد علیه السلام بوعلم تمنئ موتی اعلام ایلدی و بونلره علی طریق تحدی یوتی سویلدی بوجمله بهودیلردن بری اولقدر زهره طوتمدیکه تمنئ موتی لسانه کتورلر ودعوالرنی محل ثبوته بتوره لر ﴿ مثنوی ﴾ در نبی فرمود کای قوم یهود * صادقانرا مرك باشد کنج وسود) حق تعالی حضرتلری حضرت قرآنده بیوردیکه ای یهود طائفه سی صادقلره موت کنج وفائده در تکیم سورهٔ بقره ده دخی حق تعالی بیورر (قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه آرزوی سود هست * آرزوی مرك بردن زآن بهست) انجلین که جهانده اهل دنیایه آرزوی سود ومنفعت واردر موت آرزوسن ایلمك صادقلره اول سوددن یکدر ﴿ مثنوی ﴾ ای جهودان بهر ناموس کسان * بکذرانید تمنا برزبان) حضرت نبی صلی الله علیه وسلم وانك اصحابی جهودلره تحدی ایدوب دیدیلر ای جهودلر کسلرك ناموسندن اوتری یعنی ناس ایچنده عرض وناموسکزی صیانت ایلمکدن اوتری بو تمنئ موتی لسانکزله اوزره اجرا ایلیك و بزموتی تمنی ایلرز دیو سویلیك ﴿ مثنوی ﴾ یك جهودی این قدر زهره نداشت * چون محمد این علم رابر فراشت) برجهود بوقدر زهره وطاقت طوتمدی چونکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بوعلمی بوجلتدی یعنی جهودلره موتی تمنی ایلك تکلیفنی اظهار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر راستند این را برزبان * یك یهودی خود نماندی درجهان) حضرت رسول علیه السلامه اصحاب کرام دیدیلر اکر بو یهودی طائفه سی تمنیتا الموت دیسه لردی بونلر نیجه اولوردی بیور دیلر که اکر بونی لسانلری ایله دیسه لردی واجرا ایلیلردی جهاندهخود بر یهودی قالمیدی کما قال علیه السلام لو تمنوا الموت لغص کل انسان بریقه فمات مکانه ولم یبق علی وجه الارض یهودی ﴿ مثنوی ﴾ پس یهود ان مال بردند وخراج * که مکن رسوا تو مارا ای سراج) چونکم حضرت نبی علیه السلام بونلره موتك تمنیسنی

تکلیف ایلدی بونلر اسانلر یله کتورمکه قادر اولیوب پس اول یهودیلر مال وخراج ایلتدیلر بو یله دیو که ای سراج عالم وای آفتاب بنی آدم سن بزی رسوای ایلمه و بزه بو کونه سوزی سو یله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن رانیست پایانی بدید * دست بامن ده چوچشمت دوست دید) بوسوزك پر پایانی ظاهر دکلدر الکی بکا و یر چونکه سنك چشمك دوستك یوزنی کوردی یعنی اکر دوستی مشاهده ایلدکسه بکا ارادت کتوروب بیعت ومتابعت قیل بعض نسخه لرده بو ایکی بیت واقع اولمشدر که منالری بودرمزیله دن کلستان ایچره کل چونکم ظلمتده مشعله کوردك توقفسز علی الفور طاعت بولنه قدم قو بودبی اولین قیودن دم اورمه ارم باغی جانبنه یعنی مزبلهٔ نفسدن کلستان حقیقت جانبنه کل چونکم ظلمت طبیعتده چراغ هدایتی مشاهده ایلدك بوغوری وقعری اولین چاه طبیعتده باغ حقیقت جانبنه تأخیر و توقفسز قدم قو و یوقروکل دیمك اولور

﴿ کفتن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه باقرین خود که
چون خداوندا خستی درروی من نفس من جنبید
واخلاص عمل نماند مانع کشتن توان شد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت امیرالمؤمنین باآن جوان * که بهنکام نبردای پهلوان) امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه حضرتلری اول جوانه ایتدیکه جنك وقتنده ای پهلوان ﴿ مثنوی ﴾ چون خد وانداختی درروی من * نفس جنبید وتبه شدخوی من) چونکه بنم یوزمه توکرك آندك بشریت مقتضاسی اوزره بنم نفسم حرکت ایلدی و بنم خویم خراب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نیم بهرحق شد ونیمی هوا * شرکت اندرکارحق نبودروا) بوغزانك نصفی حقدن اوتری و یرنصفی هوای نفسدن اوتری اولدی حضرت حقك کارنده شرکت لایق وروا اولمز کما قال تعالی (ولایشرك بعبادة ربه احدا ﴿ مثنوی ﴾ تونکاریدهٔ کف مولیستی * آن حسنهٔ کردهٔ من نیستی) سن حضرت مولیمك کفنك نکاریدهسی یعنی نقش اولنمشی ومصنوعیسن حق تعالینك انی سن و بندهٔ مصنوعیسن بنم ایلدیکم دکلسن وسنی بن خلق ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ نقش حق راهم بامرحق شکن * برزجاجهٔ دوست سنك دوست زن) حضرت حقك نقشنی هم حقك امریله صی دوستك صرچه سنه دوستك طاشنی اور یعنی انسانکه بنیان الهی وزجاجهٔ دست ربانیدر برکیمسه آنی صمق استسه کرکدر که انك امریله صیه ﴿ مثنوی ﴾ کبراین بشنید وشد نوری بدید * دردل اوتاکه زناری برید) کبر حضرت علیدن بوسوزلری اشتدی انك قلبنده پرتو رظاهر اولدی تاکه ایمانه کاوب زنارنی کسدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من تخم جفامی کاشتم * من ترانوع

دکر پنداشتم) اول مبارز ایتدی بن جفا تخمنی اکدم بن سنی غیری درلو صاندم یعنی بن سائر هوا وهوسده اولان اهل غرض کبی قیاس ایلیوب سنك اخلاصکدن وحقله اولان معامله کدن غافل ایمشم ﴿ مثنوی ﴾ توترازوی خدا خو بودهٔ * بل زبانهٔ هرترازو بودهٔ) سن خداخویلو ترازو اولمشسن یعنی سن حضرت احدك اخلاقیله تخلق قیلمشسن بلکه عدل واستقامتده هر ترازونك زبانه سی اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ توتبار واصل وخویشم بودهٔ * تو فروغ شمع کیشم بودهٔ) سن بنم قوم وقبیله م واصل وافربام اولمشسن سن بنم مذهبمك شمعنك فروغ وضیاسی اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ من غلام آن چراغ چشم جو * که چراغت روشنی پذرفت ازو) بن اول چشم طلب ایدیجی چراغك غلامیم که سنك چراغك اندن یاعلی روشنالك قبول ایلدی چراغدن مراد حضرت نبی مکرمدر کما قال الله تعالی فی حقه (یاایهاالنبی اناارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا) وارل حضرتك چشم جو اولمسندن مراد اولدرکه چونکم اول حضرت سراج الهی اولدیسه سراجك شاننددر که برظلمتده قالمش بصیرودیده ور کیمسه اوله تاانك نوردن کوره اول سراج منیراکا یول کوسترهپس سراجك نفعی بیناره اولوب اعماره اولدیغی جهتدن سراج منیر ورتاکم کندینك خاصیتی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ من غلام موج آن دریای نور * که چنین کوهر برآرددر ظهور بن اول نوردریاسنك موجنك غلامیم که بونجلین لطیف کوهر ظهوره کتورر دریای نوردن مراد حضرت خداوحضرت نبی مجتبا صلی الله علیه وسلم اولمق دخی جائزدرکه حضرت علی کرم الله وجهه اول دریای نورك موجی واول بحرحبورك کوهری کبیدر پس اول مبارز اول حضرته دیدی ﴿ مثنوی ﴾ عرضه کن برمن شهادت را که من * مرترادیدم سرافرازدرمن) یاعلی بنم اوزریمه شهادت عرض ایله که بن سنی زمانك سرافرازی وممنازی کوردم ﴿ مثنوی ﴾ قرب پنجه کس زخویش وقوم او * عاشقانه سوی دین کردندرو) اول پهلوانك قومندن واقرباسندن للی کیمسه یه قریب عاشقلرکبی دین مبین جانبنه توجه ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او بتیغ حلم چندین حلق را * واخرید از تیغ وچندین خلق را) اول علی کرم الله وجهه حلم تیغی ایله بوقدر بوغازی وبوقدر خلقی تیغدن کیروالدی اولکیسی دخی خاء معجمه ایله ومصرع ثانیده کی حاء مهمله ایله اوقنسه دخی معنایه خلل کلمز زیرا اول علی کرم الله وجهه حلم تیغیله بوقدر خلقی وبوقدر بوغازی تیغدن کیروصاتوب الدی وبونلری طعمهٔ شمشیراولمقدن خلاص قیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تیغ حلم ازتیغ آهن تیزتر * بل زصد لشکر ظفر انگیزتر) حلم تیغی آهن تیغندن کسکین رکدر

بلکه یوزعسکردن ظفرقو پر یجیرکدر یعنی حملك تأثیری یوزعسکردن زیاده در
﴿ مثنوی ﴾ ای در یغالقمهٔ دوخورده شد * جوشش فکرت ازان افسرده
شد) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز عادت شریفلری بودر که هرنه حالکه
اثنای نظم مثنویده واقع اولسیدی یاغیرك حکایه سی ضمننده تقریر ایدرلر و یاخود
صریحه ذکر بیوررلردی پس بو محله کادکلرنده و مقتضای بشریت رقاج لقمه
تناول ایلدکلرنده البطنة تمیت الفطنة فحواسنجه ودخی اذا ملئت المعدة خرست الحکمة
مقتضاسنجه کلات ذکا وفطنته بادی وانجماد فکرت وانسداد باب حکمته اکل
وشرب باعث اولدیغنی بیان بیوررلر ودیرلر که ای در یغا برایکی لقمهٔ صوری
خورده اولدی جوشش فکرت وجریان ینبوع حکمت اولقمه لردن فسرده
اولدی وحقایق مثنوی بی منع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کندمی خورشید ادم
راکسوف * چون ذنب شمشاع بدری راخسوف) بو بیت بعض معتقدینك
خاطرنه لایح اولان تعجبی دافعدر کان دیمکدر که اکرسن دیرسنکه خورشید عقلنه
و مدرقلبنه برقاج لقمه نوجهله مانع نوراولور نعم محل تعجب دکلدر کورمز میسن
برکندمك اکلی منع علوم الهی اولان آدمك خورشید عقلنك کسوفنه باعث اولدی
مثلا ذنب بدر اولمش آیك شعشاعنك خسوفنه سبب اولدی ذنب اصطلاحات
منجمیندن براصطلاحدر که بیلنمسی ایکی دائره تقدیر ایلمکه موقوفدر بیلکل که آفتابك
مداری واردر وماهتابك مداری بشقه اول ایکی مداری بربرینه مقابل اولدیغی
موضعده تقاطع دیرلر واول تقاطعك ایکی نقطه سنه عقدتین دیرلر واول عقده که ماه کچه
وشمالی اوله اکارأس دیرلر واول عقده دنکه ماه کچوب جنوبی اوله اکا ذنب دیرلر پس
چون آفتابك یوزی ماهتابك ظهرنه مقابل کادکده کسوف واقع اولور وآفتابله
ماهتابك مابینده ارض حایل اولدقده خسوف واقع اولور بونی کالیله بیلك علم هیئته
موقوفدر بوقدرله اکتفا اولندی ﴿ مثنوی ﴾ اینت اطف دن که از یك مشت کل
* ماه اوچون می شود پروین کسل) بو بیت مثنوئ شریفك اغمض ابیاتندندر
امتحان اذهان اولنه حق بیندر اولا بیلکل که شعرای عرب وعجم کمال انتظام
وجمعیتی نظم ثریایه تشبیه ایدرلر مشهوردر اثباته حاجت یوق وبونك عکسی تفرقهٔ
وپریشانلغی ثریانك انتشارنه و پراکنده اولمسنه تشبیه ایدرلر نتکیم رشتهٔ پروین
او بکسسته شد دیرلر و برکیسه نك سبب جمعیت بالی وانتظام حالنك منقطع اولمسندن
کنایه ایدرلر بومعلومك اولدیسه بو بیتده پروین کسل پریشان و پراکنده لکدن
کنایه در وماه دللك ادراکندن استعاره در این اسم اشارتدرات حرف خطابدر بمعنی
هذالك و بو اشارت کاه اولور که تحقیر معناسنی متضمن اولور نتکیم اهذا الذی یذکر
آلهتکم ده اولان هذا کبی پس بو بیتده دخی اینت تحقیر معناسن متضمندر و کوردیمکی

مستلزم اولور پس تقدیر معنی بیت بودر که اشته سکا کوکل لطافتی که براوج بالحقدن یعنی بر پاره لقمه دن انك ادراکی ماهی نیچه پروین کسل اولور کور معنی نه مرتبه ضعیف اللطافتدر وحقیر الفطانتدر که انك ادراکی برمقدار لقمه دن پریشان و پراکنده اولدی اما سروری مرحومك شرحی برغیر کونه در پس بعینه تحریر ایلدك تایله سن که مجد مناسبتی آزدر معنی مصرع اول بترکی بوسکا کوکل لطافتی دکلی که براوج بالحقدن یعنی ازلطافت دلست که از پاره لقمهٔ ماه اوچون می شود پروین کسل یعنی ماه دل چکونه شود پروین کسل که بی نور بماند و باندك چیزدر و تغیر کلی پیدا شود بومعنی دخی لطیف اولور اکر پروینیدن مراد فلك روحدر ثابت اولان معانی منظومه اولورسه بشرط انکه از یك مشت کاه برمتعلق مقدر اوله بو تقدیر جه معنی بویله دیمك اولور که بوسکا لطیفهٔ دلدر که برمشت کاه دن انك ماه فکری بی نور اولدی و بی تاب قالدی نیچه پروین کسل اولور یعنی نوجهله انك ماه فکری مع ضعفه پروین معانی منظومه بی فلك روحدن قطع ایدیجی ورشته تفریر ده دیز یجی اولور دیمك اولور الله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ نان که معنی بود خوردش سود بود * چونکه صورت کشت انکیزد جود) نان وغدا که معنوی اوله انك بیمی سود ونافع اولور نان معنویکه مراد علوم وحکم الهیدر روح اندن عظیم پرورش وحیات بولور چونکه نان صوری اولدی قلب طار لغته وقلت خیره باعث اولور جود بو محلده ضیق القلب وقلت خیر معناسنه در واقعده اکل وشرب صوری خیر کثیر اولان حلك قلتنه باعث وتضییق قلبی مورثدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو خار سبز کاشترمی خورد * زان خورش صد نفع ولذت می برد) مورث حکمت وروحانیت اولان نان وغدانی اشتره نافع اولان خار سبزه تشبیه ایدوب وباعث قلت خیر کثیر وتضییق قلب خیر اولان نان وغدانی خار خشك بی منفعته تشبیه ایدوب وحکمت خورنده اولان مؤمنی اشتره تشبیه ایدرلر کاشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ویورلر که مورث حکمت ومعرفت وباعث روحانیت وفطنت وذکاوت اولان نان شول خار سبزکیدر که اشتر آنی اکل وبلع قیلور واول خورشن صد نفع ولذت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آن سبزیش رفت وخشك کشت * چون همانرا می خورد اشتر زدشت) می دراندکام وانجش ای دریغ * کان چنان ورد من بی کشت تیغ) چونکم اول خارك سبزلکی واطافتی کیده وخشك وبی معنی اوله چون همان یه آنی یه اشتر صحرادن انك دماغن وآوردین برتر وپاره پاره ایدرای حیف ودریغ که انجلین ورد من بی تیغ اولدی وآلت ضرر اولدی مراد اولدر که چونکم نان واقمه نك روحانیتی ومورث حکمت ومعرفت اولان اطافتی کیده وقوری صورت قاله وینه همان انی مؤمن وسالك دشت ارض الله دن یه بو تقدیر اوزره اول سالکك کام ودهن جانه ضرر ویرر

وکام و لنج دریده اولان کبی روحه زحمت ایر کورر ای حیف ودریغ که حکمت روحانیله مربی اولان غدا تیغ کبی آلت ضرر اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نان چو معنی بود بودان خارسبز • چونکه صورت شد کنون خشکست و کبز) تو بدان عادت که اورا پیش ازین * خورد • بودی ای وجود نازنین * همان بومی خوری این خشك را • بعد ازین کا میخت معنی باثری) حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز ختم کلامه وحسن اختتامه وسیله اولسون ایچون کلام سعادت انجاملرین حکم الهی ومعارف ربانیله تخمیر وآمیخته اولدیغی جهتدن نان معنوی وغدای روحانی تعبیر ایدوب و بو حکم وعلومدن قطع نظر اکا نان صورت اطلاق ایدوب بعده نان معنوی اولان کلاملرین وارادت الهیه وفیوضات ربانیله لطیف وتازه اولدیغی جهتدن خارسبز نافعه وفیوضات الهیه والهام ربانیه دن قطع نظر اولندیغی اعتبارایله خارخشك و بی منفعته تشبیه بیورلرکه نان چونکم معنوی ولقمهٔ روحانی اولدی اول خار سبز لطیف ونافع کبی اولدی چونکم صوری اولدی الان خشك ودرشتدر یعنی بزم کلامزکه مقدمانان معنوی وغدای روحانی ایدی بواسطهٔ الهام الهی وواردات ربانی اما الان انقطاع واردات وفیوضات سببیله چونکم صورت الفاظ وکلمات خشك و بی لذت قالدی پس سن اول عادت ایله که بوحالته مقدم اول نان معنوی اولان کلامزی یمش ایدك ای حسام الدین وجود نازنین همان یته اول عادت قدیمه ورایحهٔ طیبه اوزره بوخشك اولان الفاظ وکفتاری خارسبز ولطیف عد ایدوب یه سن واسلوب سابق اوزره قبول ایلیه سن ای حسام الدین بوندنصکره که آمیخته اولدیغی معنی خاك تمنا کله مرهوند رما بعد نه ﴿ مثنوی ﴾ کشت خاك آمیز وخشك وکوشت پر * زان کیاه اکنون بپرهیز ای شتر) خاك آمیز وسفلی اولدیغی وفوری صورت وقشر قالدیغی وقاطع لحم اولان خار کبی بی نفع و با مضرت اولدیغی بوکونه کیاهدن وخارخشك کبی اولان کفتاردن الان پرهیز ایله ای شتر الهی وای جمل ربانی ﴿ مثنوی ﴾ سخت خاك آلوده می آید سخن * آب تیره شد سرچه بند کن) سوزلرین آبه وقلبلرین چاهه تشبیه ایدوب وآب معنانك چاه دلده قلتنه وخاك تمناك بدنله آلوده و پست اولمسنه اشارت ایدوب بیورلرکه زیاده خاك آلوده وقلیل النفع کلور اولدیغی آب کلام چاه دلده کویاکه بی امداد الهی چاه دلدن آب معنی منقطع اولوب الهام الهی وافاضهٔ ربانی سزمع التکلف والتفکر کلام بیورمغی جائز کورمزلر انکچون علی قاعدة التجرید وجود شر یفلرینه خطاب بیورزلر آب سخن تیره وخاك آلوده اولدیغی سرچاه قلبی بند ایله ای مولانا ﴿ مثنوی ﴾ تا خدایش بازصاف وخوش کند*

اوکه تیره کردهم صافش کند) تاخدای تعالی اول منکد راولان کلامی صافی وخوش قبله وینابیع علوم وحکمی اول ماء مفسادن خالی اولان چاه قلبه کیر ومفیض وطری اوله اول الله که انی تیره ومنکد رایلدی هم صافی ایلروماء الحیاة الطاف واعطا ایدوب اسعاف ایلرلیکن نیچه مدت حبس نفس ونفسه موقوف وصبر جمیل وترك شتاب وهوسه مربوط ومرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ صبرآرد ارزورانی شتاب * صبرکن والله اعلم بالصواب) ارزوومرادی صبرایتمك کتورر وحبس نفس ونفس یولنه کتمك حاصل ایدرشتاب وعجله کتورمز صبرایله الله تعالی یوتأخیرك صوابنه بل هرکار وتدبیرك مرجع ومآبنه اعلمدر صبرمفتاح فرج ومصباح درون پرحرج ومنهاج اعلای کلدرجدرصبرنصف ایمان ورأس عرفان وایقان فضایل صبرقتی چوق وآثار خواصه نهایت یوقدر پس آخر جلد اولی انکیون توصیهٔ صبرله ختم یوردی نتکیم آخرسورهٔ عصرده توصیه صبر ایدنلره حضرت جناب حق مدح یوردی واهتماما لشان الصبرحق اوزره عطف اولندی الحمد لله علی توفیق الاتمام والصلاة علی سید الانام

تم الجلد الاول ویلیه الثانی
ان شاءالله تعالی

3 1761 05388970 5